بسم الله الرحمن الرحیم

نفحات دلگشای حمد و ثنای ثابت جانفزائی را کز مهب [illegible] ... بال النقا دمن سپهر اخضر و انجمن انجم ازهر را معطر و محفظ
صدای جود واجب الوجودیست که نهال آمال مجاهدان راه [illegible] ... در اهبطت تمکین وصول بجلوه گاه وصال وادن دخول در حرم
وفضال با ثمار مشاهدت سول مختار و ... ذیال آل ... [illegible] ... در ساخت و ساخت فطرت شان از غبار تود [illegible] رسیده خست و
بی بصیرت ... شیطان ... [illegible] ... در سلوک طریق ضلالت و ضلال المغضوب عذاب ... مهلک
انداخت و نسیم عطرسای درود و تسلیم و شمیم گلشن ... رای ... [illegible] ... فیض قرین ... یا معین ... هوا
الس فضای عالم ... معطر ... گردانید ... روضه رضوان ... [illegible] ... جلالت ... خلوت ...
کرامت ... الرسول ... المقصود ... [illegible] ... الا الرسول و آل ...
که طهارت و عصمت ... [illegible] ... کرامت ... المنصوص ... حقیقی و خلافت
کل امیر ... روز غدیر ... [illegible] ... خطیب منبر سلونی صاحب منزلت رفیع
باب مدینه علم ... [illegible] ... الذین آمنوا ... الذین ... کفر ... علی ...
... [illegible] ... اللهم ... فائل ... اللهم ...
علی ... الی دعای اللهم وال من والاه ... [illegible] ... علیا ...
اما بعد ... [illegible] ...
التماس ... [illegible] ...
من ... [illegible] ...
آنکه ... [illegible] ...
علیه ... علیه الصلوه و التحیه ... [illegible]

کار و جمهور ... بعد از وی در میان خلایق شبهات سرایت کرد تا آنکه بعد از غروب آفتاب نبوت
... ظهور رسید آمد و هر کدام از ایشان آنچه مناسب استعداد ایشان بود بر آن مسلکی و محققی تمام داشته
... و کتب فقها از ادله عقلی و نقلی پرساختند و از کلام پیغمبر خود آنچه موافق عقاید ایشان نبود تاویل کردند
... به تاویل نشود شد کرد متشابه نام نهادند و این اختلاف و افتراق بحکم حدیث مستفیض در امت پیغمبر علیه الصلوات
... و متفرق از امت آنحضرت بهفتاد و سه فرقه رسید چه ملت احمدی نیز چون آفتاب رسالت بحجاب غیب متواری
... شد هوا اندک اندک از مقر استقرار بیرون آمد مزاج قلوب ایشان از اعتدال روی بانحراف نهاد و مخالفت و خلاف ظاهر شد ... نزاع علما و عقلا زیاده مسکنت
بعد رسالت و حجاب نور وحی و عصمت هر روز ظلمات حب جاه و پیشوایی دار رده امامت و فرمان روایی ... و ضلال و خصومت و جدال و
در میان ایشان خلاف پدید آمد و از متقدم و متاخر شعله ... معتزله و اشعریه و مانند به شد و ... ارباب حدیث و غیر هم ظاهر گردید و تفضیل
و تکفیر و قتال انجامید و ... و ضلالات یا دفع آن در کتب اهل کتابت ... در مصنفات علما ... مسطور است و مختصر
شبهات که منشاء شبهه که در عالم پیدا شد شبهه ابلیس و منشاء آن استکبار و استبداد او بود و دیگر آنچه در مقابله نص ... اول شبهه که در ملت
... ظهور رسید شبهه عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب بود چه او نیز در مقابله نص حضرت رسالت پناهی
... بدوات و قرطاس اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده یعنی بیاورید پیش من دوات و کاغذ تا از برای شما چیزی بنویسم که اگر بآن عمل نمایید
هرگز گمراه نشوید گفت ان الرجل لیهذی و فی بعض الروایات لیهجر حسبنا کتاب الله ... و روایت آنست که این مرد را ... و
... مرض هذیان ... میگوید سخنی که در این وقت بر زبان می آرد اعتماد را نشاید بس است ما را کتاب خدا و حاجت نیست ...
در ... خبر واضح است که غرض از القای این عبارت تزویر و تلبیسی بود که آن کتاب بر قوم در نیابد مبادا آنحضرت امر ...
بود ... فرماید زیرا که بر وجهی که مولانا فاضل عارف قطب الدین انصاری شافعی در کتاب مکاتیب ذکر نموده ... نفوذ یافته
و گفت ... چون کتاب الله و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله در میان است ... مسکوید ...
که طبیب نوشته چرا ما را با طبابت ... باید کرد که ... آنکه هر کس ... استنباط از آن ...
با اهل استنباط باید کرد که ولو ردوه الی الرسول والی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم کتاب حقیقی صدور اهل علم است که بل هو آیات
بینات فی صدور الذین اوتوا العلم ... دفاتر چنانچه امیرالمومنین علیه السلام فرموده انا کلام الله الناطق و هذا کلام الله الصامت ...
کلام فاضل مذکور و این نیز بر اهل انصاف ظاهر و لایح است که قطع نظر از رکاکت عبارات و نسبت هذیان به پیغمبر صلی الله علیه و آله
جمیع انبیا و رسل خصوصا حضرت رسالت پناه ختمی بموجب آیه کریمه و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی ...
الهیه که نصب الامام از آن جمله است ... وحی حکم ... در اصل ... اختلاف کل امت نبود ... که از طلب ...
زیرا که کتابی بنویسد که بعد از وی امت ... گمراه نشوند خوشحال گشته با سایر صحابه در آن موافقت ...
از اهل نفاق در این امر ... در این باب سعی و اهتمام ... آن نوشته را از ... تا فرق
حق و باطل ... از روی حقیقت صادق بیاید چه آنکه منبع آن او باشد بآن غلظت و رکاکت عبارت ... موافق و مخالف
خود روایت نموده اند چه در جمیع صحاح سته متسمیان با اهل سنت و جماعت که فی الحقیقه اهل بدعت و جماعت ... مذکور است که چون پیغمبر
... دوات و کاغذ طلبید و عمر در برابر آن عبارات رکیکه گفت ... صحابه که در آن مجلس حاضر بودند ... خصوصا ...
که غرض ایشان عدم اختلاف و اتفاق امت بود ... غنیمت دانسته در مقام آن شدند که دوات و کاغذ را حاضر باید ساخت
دیگر با عمر موافقت نموده از آوردن کاغذ و دوات مانع شدند تا آنکه نزاع میان ایشان بجایی رسید که در مجلس شریف آنحضرت آواز
بلند کردید و چون حضرت را وقت سفر آخرت و محل توجه بدرگاه احدیت بود ... این الفاظ رکیکه ایشان در اثنای نزاع با یکدیگر
بر زبان آمده از روی غضب و اعراض فرمود که قوموا عنی فانه لا ینبغی التنازع عندنا یعنی ... دور شوید که این محل نزاع نیست

...وع فاجره علما و فقهای معتزله و اشاعره بود لاجرم هر یک از فرق مختلفه جمهور در ذکر احوال
بسیار در آن باب تألیف فرموده‌اند و چون علمای شیعه امامیه البته بنصره ملت طاهره استیلا...
همواره در زاویه تقیه مستور و مختفی بوده‌اند و خود را شافعی یا حنفی می‌نمودند و از اعلام احوال
اسلام نمی‌نمودند بلکه همیشه احوال خود را از اعدا پنهان داشته و تخم تقیه دینی و دین آبائی در زمین دل
... سامی و احوال رواة که چون استنباط احکام از احادیث سید انام و اخبار ائمه کرام موقوف بر تحقیق است
باب تألیف نموده‌اند و جمعی اقتصار از اظهار تفصیل احوال ایشان بر اخفا طریقه اعمال اختصار نموده‌اند و مع هذا اکثر آن تألیفات
مفقود گشته یا از خوف جبروت سفهای عصر ایشان در خشتابها... از هر زوایای بیوت بلعاب ارضه و عنکبوت
و بناء علی هذه المقدمات
... یافته و درست ولانه در این ایام که عنایات بی‌غایات الهی بظهور دولت روز افزون شاهی نشئت متابعان طریق موسوی
در دولت علیه شاهنشاهیه صفویه موسویه انار الله برهانهم الجلیه ... و اخبار ... اقدام شیعه اثنی عشریه
احوال بعضی از مشاهیر شیعه علیه از صحابه مرضیه و تابعان طریقه مرتضویه از مجتهدان احکام و زاهدان تقیه ... شوند و از قدم ...
و ... ائمه کلام و سایر علمای اعلام و صوفیه کرامت مقام و سلاطین صاحب اقتدار و وزرای ... همگنان بیشتر سیما نام
... الکلام اهتمام نمود و زبان وقت را با فارسی شیرین ... و حافظ شد الکاهل نظر بر کناره می‌رفتند هزار ...
... دولت خاموش بصورت چنگ ... سخنها که از گفتن آن ... سینه پر جوش شراب ... محبت ...
تقسیم یافت نوشانوش بعد از استخاره و استمداد و استفاضه از باطن فیض مواطن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ترتیب
جزم کرده و آنرا بمجالس المؤمنین موسوم نمود و چنانچه علما قدر ... برند جمعی ناظران ... شرح صدر و صدر مجلس ... بنام ...
... پروردگار و امام روزگار قطب عالم هدایت خاتم مقتدای ولایت خلیفة الرحمن محمد بن الحسن المهدی صلی الله علیه و علی
... ظهوره و طلایه المشارق والمغارب ... نور عدله و تجلی ظهور الحق ... چون ضمیر اهل محبت خالی ... زر ... اهر ...
... مجلس فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین ... مباحث مجلس را از شقائق حقائق و لطائف ظرائف حیرت ...
... فرمای روضه رضوان گردانیده و خود ... صحبت را از برکات ... استنباط ... علی ...

گلشنی از حقائق است این حق — چمنی پر شقائق است این حق
... حدیقه‌ای تازه است — تازه گلهای گلشن راز است
زاده طبع پاکباز منست — آفتابیست چشم بد زو دور
آسمانیست پر کواکب نور — نازنین شاهدی بری از عیب
یار ... این تحفه ... تازه ... میوه خوانی را که ... پرورده ... آب از جوی بار دل
... روح پرورش داده — تا ابد سایه گسترش داده

امید که عبور بر لطایف این مجالس پر نور که چون ... سور و روضه حور ...
... ماهرویان بی نقاب ... موجب ... در دعای ... اثنی عشری ... ذاکر ...
... الحسینی المرعشی الشوشتری بدعای مغفرت گستری کرده و من الله التوفیق و الامداد و بیده ازمة ...
... شیعه و شیعه امامیه اثنی عشریه و چون تقسیم بمنزله تعریف است مناسب نمود ذکر تقسیمی که ...
... شروع در تقسیم لایق دید ... متقدم ... نافع در معرفت کیفیت انشعاب ...
... در کتاب ملل و نحل آورده است که چون عالم مقر طوائف امم و محل اجتماع صنائف
... نظر هر یک بحکم الحب الشیء یعمی و یصم بر اقتضای مشتهای طبع خود مقصور و منظور ...
... ترویج مطلوب خود را اعداد شبهات نمایند و سبب آن در ورطه استبداد ...
... که در عالم ... بود و منشا و مصدر آن استبداد ... خود در مقابله نص الهی و استکبار ...
بر ماده آفرینش آدم ... قال انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین و از این استکبار و استبداد ...

بجهت آنکه ذکر حکایات بر حکایت شیخ چون این سبیل اینست از دیده معیار دید که فاکت و منکر بود که نزد او بود و از آن تزهیب کرده و
از مصیبت بزرگ آن بود که گمان کنند که رسول صلی الله علیه و آله وصیت نفرموده امت را از عبور ضرورت از ملتبسات غوایل
نگاه ندارد حقیقت از آنوقت الی یومنا هذا سبب فساد و تباهی و ضلالت و گمراهی که در میان امت محمدی ظهور نموده حتی
سبب و علت آن بوده که فاتحة اهتدینا و عدونا و عصینا آنچه در تاویل آن عبارت که بکلی از اتباع و اشیاع ایشان منقول است
روایات تفسیریست که موجب ضلال عقول ضعیفه تواند بود بمعنی آنکه یهدی الله لنوره من یشاء و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور و علی ما قیل
در ... افعال ایشان از آن اشتباه و مثال و نسبت باک عدیم المثال رسول متعال پس اگر نزول بعضی از آیات قرآنی و کلمات شریفه
... منسوبست ... یا بعضی احادیث در اثبات حلول قید و تاویل فضل خود در زبان حقایق بیان حضرت رسالت پناهی افراد وضع
نمایند بعضی آیات کریمه و احادیث شریفه را جهة فریب عامه الناس تاویل جاهلان براستی خود خواهند حمل کنند عاقل منصف را جای تعجب
... روایات و شبهه در آیات و اخبار و آثار ائمه اطهار و تاویل و تفسیری که از مناهج خواطر الهام پذیر ایشان صادر شده و ...
... پراوردن ظاهر است و تاویلات ... که محبان و اتباع منطقه و افعال و اقوال قباحت آل ایشان از افاضه نسبت با اهل بیت علیهم
السلام ... که بر عبارات فاسده خود اقامت منبر مانند بعضی مثل تاویل علیل وزیر علیم الوزراء و تقصیر حجاج بن یوسف است حرکات
و ... که حجاج مشرف بر موت بود و سکرات چه وزیر چون از او پرسید که بسبب گریه امیر ... حجاج
... اسلم و سلم که با طوایف امم خاصه با اهل بیت مطهر مکرم و ذریه خواجه هر دو عالم کرده ام ... و خوش
... امیر جلیل را در مدت عمر خود نموده بر هر یکی وامعضت که به حجت و دلیل بوده حجاج در جواب گفت اگر فردای قیامت نیز
... مطلق ... آن حجتها و دلیلها رواج خواهد یافت والا حیا نکنند تا ظاهر شود تن وزیر و امیر در بوته عذاب الیم
... جحیم الا ما خواهد که اخت و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و بالجمله تمسکات ایشان بان تعلیلات
... فاسده بنابر آنست که چون اظهار شعار جاهلیت را که نصب العین خاطر ایشان بود موهم زوال و استقلال حدود
... رسول متعال می‌پنداشتند لاجرم جهة حفظ ظاهر اسلام خود بهانه چند ساختند و بر یکی چند طریق خشتند و بوسیله آن جاهلان
... اسباب راه التباس و اشتباه می‌ساختند والا بر هر عاقل منصف مثل مشتبه نیست که آن حریفان مغرور با آن معرکه غوا
... رسالت همواره منتظر این فرصت داشتند تا آنکه بعد از آنحضرت علم مخالفت اهل بیت را افراشتند و بنابر طمع جاه و غلبه هوا آنچه
... دیدند نادیده و ناشنیده انگاشتند القصه خود را بزرق در باجه استمالت قلوب ضعفاء العقول و جهلا ... خلفا
ساختند ... از رسم و حیا از میان بر کشیدند و امر خلافت را که تالی مرتبه نبوت است حق اهل بیت رسالت بود بر خود راست ساختند
... طلب جاه و حب مال متابعت و مبایعت ایشان نمودند عداوت اهل بیت در میدان معاندت علامات برافراشتند چه موافقه
... خلافت حضرت امیر رسید جمهور ایشان از متابعت آنحضرت عدول ورزیدند و موافقت طلحه و زبیر و معاویه باغی را بر متابعت
... در کتب سیر آورده‌اند که پنج نفر از قبیله قریش در حرب صفین با حضرت امیر علیه و آله السلام همراهی نمودند و سیزده قبیله از ایشان با
معاویه بودند و بر ما علم عاقل موافقت جمهور صحابه بر جنگ با علی در اواخر دلیل جواز موافقت ایشان است بر مثل آن در اول
... حضرت امام حسین از اولاد صحابه و اعیان تابعین که ... بدار جهت روزه دنیا را بر قتل جگر گوشه مصطفی و هتک حرم
... ذریه اولاد سرور سینه زهرا علیهم افضل الصلوة اختیار کردند با وجود آنکه نزد بعضی از ایشان محقق بود که
... موجب عذاب ابد و عقاب سرمد خواهد گردید و شعری که از عمر بن سعد بن وقاص در این باب منقول است بر ... دلالت تمام
... ارد و لقی لصادق افکر فی امری علی خطرین اترک ملک الری و الری منیتی ام اصبح ماثوما بقتل حسین و فی قتله
... ولکن لی فی الری قرة عینی ... و ما عاقل باع الوجود بدین ... ابیات مذکوره این
... گشت واقع امور از حادثه ... آن یکی ...
... قتل حسین فعل آن ...

دولت نفیسه اسیح عاقل نه هر دولت موجود بدین * و چون از تقریر مقدمه کذشت انشعاب اهل اسلام و اختلاف رای کفر و اسلام
شنیدم شروع در تقسیم که ضابط اصول جمیع مذاهب اسلامی تواند بود نموده میکوئیم جمعی که قائلند بمحسوس و معقول و حدود و احکام عقاید
شرایع انبیا و بشریعت رسالت پناه ختمی مآب علیه و آله شرایف التحیات و معتقد ایشان است که شریعت آنحضرت ناسخ ادیان
ایشانرا مسلمانان خوانند منشعب بدو کروه میشوند زیرا که اکر طریق ایشان در تحصیل معرفت مبدأ و معاد که کمال انسان در آنست
از استعداد نشاه انسانیه است طریق فکر و نظر است آنجماعت را متکلم کویند و اکر طریق ایشان شیوه ریاضت و تصفیه باطن است یافت
صوفیه نامند و هر یک از این دو طایفه در زمان ما منقسم شوند بشیعه اثنی عشری و سنی و سنی اشعری و ماتریدی و جماعت متکلمین این سه
فرق شیعه و غیرهم قریب بصد و پنجاه است که منقرض شده اند و در این زمان از ایشان اثری نیست اما شیعه کسی است که خلیفه بحق بعد از پیغمبر صلی
الله علیه و آله امیر المؤمنین علی علیه السلام را داند و سنی کسی است که ابوبکر را داند اما امامیه اثنی عشریه از شیعه علیهم رحمه الله تعالی جمعی اند که قائل
اند بتفصیلی که مذکور خواهد شد و بیان آن بر وجهی که از پیش کذشت کویند که چون عالم مقرر لطوایف امم و محل تنازع و تجاذب اصناف
است نباید که خالی باشد از لطف وجود یکی از حجج خدا که بعد از انبیا و اوصیا اند و ائمه هدی تا ظاهر مشهور یا غایب مستور تا حفظ کتاب
تعالی و سنت رسول مجتبی او نموده نماید و بندکان را از طریقه رضیه حسن معاد و معاش بر نهج حکم الهیه که شریعت عبارت از آنست
و از ظلم و مناهی و تعدی و تباهی منزجر و اجرای اوامر و نواهی حضرت پادشاه جل شانه و عظم برهانه باز دارند و صدق مقدمه شرطیه مذکوره
بغایت ظاهر است و ثبوت طرفین مقدم و تالی و با آنکه در ظهور تالی مقدم است مولانا قطب الدین شیرازی انصاری در کتاب
خود اعتراف بآن نموده و کفته که چون باب نبوت مسدود شد و وحی از ارض منقطع شد زمین بخدا تعالی سزاوار است حق جل و عز وحی
که ساکن باش که من اکر نبی بر تو نباشد از آنکه قلوب ایشان قلوب بی همتا باشد لاجرم در خبر آمده که زمین میکوید من بهشت و غلی مثنی
صحبت خدا از زمین منقطع نشود و همیشه در زمین نوری همانی باشد که چنانچه و ابنا الارض امتحان مؤمن و کافر است و امتحان عقل و مدبر باشد
علی علیه السلام از اینجا فرمود که انا و ابنه الارض انتهی کلامه و چون وجوب وجود حجج الهیه در هر زمان بدلالت عقل و اعتراف خصم ظاهر
میکوئیم که ایشان بعد از پیغمبر صلی الله علیه و علیهم افضل صلوات الله الملک الاعلی منحصر در دوازده بر برهان عقل و نقل که از لوازم وجوب عصمت
امام است تا متابعت او توان نمود و اوامر و نواهی او محل اعتماد تواند بود و احتیاج بامام دیکر که مستلزم تسلسل است چنانکه در وجوب انتهای
سلسله ممکنات بواجب کفته اند لازم نیاید و غیر ایشان باتفاق موالف و مخالف معصوم نیست و دلیل صریح است بر انحصار در ذکر
حضرت پیغمبر بروایت مسلم و حمیدی و غیرهما از اکابر محدثان اهل سنت که ان هذا الامر لا ینقضی حتی یمضی فیهم اثنی عشر خلیفه کلهم من قریش
و در حدیث دیکر لا یزال هذا الامر قائما حتی تقوم الساعه و یکون فیهم اثنی عشر خلیفه کلهم من قریش و در روایتی دیکر لا یزال الاسلام عزیزا
الی اثنی عشر خلیفه کلهم من قریش الی غیر ذلک من احادیثهم و در احادیث بتصریح است بر آنچه امامیه بر آن رفته اند که خلفا و ائمه بعد از حضرت صلی
الله علیه دوازده تن اند و آنکه امام دوازدهم زنده و عمر وی دراز باشد که باندازه بقای زمان تکلیف امتداد یابد زیرا که ممکن نیست قیام دین تا
ساعت بوجود خلفای اثنی عشر الا بر تقدیر مذکور و حاصل سخن آنست که احادیث مذکوره دلالت میکند بر امامت دوازده کس از قریش
و قائل بانحصار در دوازده نیست الا طایفه امامیه اثنی عشریه که حصر آن در دوازده امام معصوم قرشی از ذریه حضرت پیغمبر صلی الله علیه
نمایند بلکه چنانچه سابقا مذکور شد ممکن نیست حصر در غیر آن دوازده که ایشان میکویند و اخبار صحیحه و روایات صریحه در این باب در نظر
بر عاقل منصف پوشیده نیست که حمل احادیث مذکوره بر دوازده کس از شیوخ ثلثه و حضرت امیر و امام علیهما السلام و هفت کس از بنی امیه
بترتیبی که در کتاب فصل الخطاب و تاریخ الخلفا شیخ جلال الدین سیوطی و غیر آن از کتب اهل سنت مسطور است عدول از منهج سداد و ملکه
کفر و عناد است چه ایشان خود اطلاق اسم خلیفه بر غیرها روا نمیکنند و میکویند که بعد از ایشان بموجب حدیث ملک عضوض است و بعضا
هیچ مسلمانی قائل بآن نشود که بوجود یزید پلید خمار که حضرت امام حسین و اهل بیت و اصحاب او و از صحابه و تابعین را شهید کرده باشد و
و اشتراک با اهالی مدینه طیبه نموده و امر بسب حضرت امیر بر منابر فرموده در صحیفه [illegible] یزید بن زندیق حذف کننده [illegible] مصحف مجید
دوازدهم خلفا شیخ جلال الدین سیوطی است اسلام عزیز و کرامی باشد و اکر ترتیب را اعتبار نکنند و تتمه دوازده خلیفه را با انجاب [illegible]

... پس کرشنا نزد قریب بصلاح دانند راست سازند همانا دایره تشیع را برخود وسیع خواهند ساخت و بنابر ظهور فساد و قصور این
دو دلیل بطلیل بالا تصحیح رشت یا نفی با آنکه از خرافات اهل سنت است در بعضی از رسایل خود شارت بآنها نموده وگفته که هذا ما قالوه و لکن
انقضیه ... و دلیل بر آنکه مراد از خلیفه قرشی در آن احادیث قرشی هاشمی است از اهل بیت رسول الله آنچه در تاویل آن از معاندان جهول است
خود ... آنکه احمد بن حنبل در مسند خود از عباس بن عبد المطلب روایت نموده که قال لی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یا عم یملک
من ولدی اثنی عشر خلیفة ثم یکون المهدی من ولدی یصلح الله امره فی لیلة واحدة و شیخ ابن حجر متأخر در کتاب صواعق محرقه خود آورده که
... در تفسیر حدیث فی کل خلف من امتی عدول من اهل بیتی ینفون عن هذا الدین تحریف الغالین وانتحال المبطلین وتاویل
الجاهلین الا وان ائمتکم وفدکم الی الله عز و جل فانظروا من توفدون و از این قبیل است حدیث مشهور که متفق اند بر صحت آن جمهور
یعنی قول حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله انی مخلف فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا کتاب الله و عترتی اهل بیتی و انهما لن یفترقا حتی یردا
علی الحوض زیرا که این حدیث مخبر است از آنکه زمانه خالی نیست از یکی از عترت که حافظ کتاب الله باشد چنین کسی امام است و از جمله اخبار
صحیحه و روایات صریحه که طایفه امامیه اثنی عشریه در انحصار خلفاء کرام در دوازده امام از ذریه حضرت سید الانام علیهم السلام روایت نموده اند
آنست که روایت نموده سید اجل زین الملة والدین علی بن عبد الحمید الحسینی النجفی قدس سره العزیز در شرح مصباح المتهجد از شیخ اقدم اعلم شیخ
الطائفة المحقه بین الامم شیخ ابو عبد الله محمد مفید رحمه الله که او در رفع نیا ید با امام الهمام بحر الحقائق جعفر بن محمد الصادق ع که آنحضرت فرموده
که حضرت رسول ص فرمود حدثنی جبرئیل عن رب العزة جل جلاله انه قال من علم ان لا اله الا انا وحدی و ان محمدا عبدی و رسولی و ان علی
بن ابی طالب خلیفتی و ان الائمة من ولده حججی ادخلته الجنة برحمتی و نجیته من النار بعفوی و ابحت له جواری و اوجبت له کرامتی و اتممت
علیه نعمتی وجعلته من خاصتی و خالصتی ان نادانی لبیته وان دعانی اجبته وان سألنی اعطیته وان سکت ابتدأته وان اساء رحمته وان
فر منی دعوته وان رجع الی قبلته وان قرع بابی فتحته ومن لم یشهد ان لا اله الا انا وحدی او شهد و لم یشهد ان محمدا عبدی و رسولی
او شهد و لم یشهد ان علی بن ابی طالب خلیفتی او شهد و لم یشهد ان الائمة حججی فقد جحد نعمتی و صغر عظمتی و کفر بآیاتی و کتبی ان قصدنی
حجبته وان سألنی حرمته وان نادانی لم اسمع ندائه وان دعانی لم استجب دعاءه وان رجانی خیبته و ذلک جزاؤه منی و ما انا بظلام للعبید
فقام جابر بن عبد الله الانصاری فقال یا رسول الله من ولد علی بن ابی طالب فقال الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة ثم سید العابدین فی	من الاولین
زمانه علی بن الحسین ثم الباقر محمد بن علی و ستدرکه یا جابر فاذا ادرکته فاقرأه عنی السلام ثم جعفر بن محمد الصادق ثم الکاظم موسی بن جعفر ثم الرضا
علی بن موسی ثم التقی محمد بن علی ثم النقی علی بن محمد ثم الزکی الحسن بن علی ثم ابنه القائم بالحق مهدی امتی الذی یملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت
جورا و ظلما هؤلاء یا جابر خلفائی و اوصیائی و اولادی و عترتی من اطاعهم فقد اطاعنی و من عصاهم فقد عصانی و من انکرهم او انکر واحدا منهم فقد انکرنی بهم یمسک الله السماء ان تقع علی الارض
الا باذنه و بهم یحفظ الله الارض ان تمید باهلها یعنی فرمود حضرت رسالت پناه علیه السلام که بمن گفت جبرئیل از رب العزة جل جلاله که هر کسی
بداند از آنحضرت که هیچ خدایی بجز من نیست تنها و محمد بنده خالص من و رسول منست و علی بن ابی طالب خلیفه منست و امامان
که فرزندان ویند حجتهای منند داخل گردانم او را در بهشت برحمت خود و رهانم او را از آتش دوزخ بعفو خود و مباح گردانم برای او همسایگی خود
و واجب سازم جهة او کرامت و فضل خود و تمام گردانم برای او نعمت و بخشش خود و بگردانم او را از بندگان خاص خالص خود اگر آواز دهد مرا گویم
لبیک و اگر بخواند دعا کند مرا جواب گویم و اجابت کنم دعای او را و اگر چیزی خواهد از من با او دهم و اگر خاموش شود و هیچ نگوید من ابتدا کنم
با و بلطف و عطای بی منتهای خود و اگر بدی کند در مقابل رحمت کنم با او و اگر بگریزد از من بخوانم او را و اگر باز گردد من قبول کنم او را و اگر در رحمت
مرا بکوبد طلب بکوبد برای او باز کنم و آنکسی که گواهی ندهد که خدایی بجز من نیست تنها یا گواهی دهد و گواهی ندهد بنبوت محمد صلی الله علیه و آله
و سلم یا گواهی دهد و گواهی ندهد که علی بن ابی طالب ع خلیفه منست یا گواهی دهد و گواهی ندهد که امامان از فرزندان او حجتهای منند پس بدرستیکه
انکار کرده است نعمت مرا و خورد شمرده است منزلت عظمت و جلال مرا کافر شده است بآیات من و کتابهای من اگر قصد کند مرا او را محجوب
سازم از لطف خود خواهم ساخت و اگر خواهشی نماید او را محروم خواهم کرد و اگر آواز دهد مرا نخواهم شنید آواز او را و اگر دعا نماید مستجاب
نخواهم نمود دعای او را و اگر بمن امید داشته باشد او را ناامید خواهم ساخت و آنچه دانستی جزای او است از من و من ظلم و ستم کننده نیستم بر بندگان

یعنی آنچه باشد از سر سید جز آن اعتقاد و اعمال و پاداش اقوال ایشانست پس بر خواست جابر بن عبد الله الانصاری و گفت یا رسول الله بیان
فرمای که کیستند اینها که فرزندان علی بن ابی طالب اند آنحضرت فرمود حسن و حسین علیهما السلام سید و مهتر و بزرگ و بهتر جوانان اهل بهشت
بعد از ایشان سید عابدان در زمان خود علی بن الحسین بعد از او باقر محمد بن علی و بعد از این در آخر آن زمان یافت تو یا جابر پس برسان
سلام من باو برسان مرویست از حضرت صادق علیه السلام که آخر آن کسیکه از اصحاب رسول صلعم مانده بود جابر بود از همه بریده و بکار اهل بیت
آورده اند که عمر او نود و چهار سال بود و در مدینه مشرفه وفات یافت و چون حدیث نبوی و خبر مصطفوی علیه السلام اقتدار از عمر و مهلت یافت
که بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام رسید و امانت سلام سعادت انجام آنحضرت را باو رسانید القصه حضرت رسالت عم بعد از بیان
اسامی حضرت امام محمد باقر علیه السلام و بشارت ادراک خدمت شریفش جابر پیغمبر فرمود که بعد از جعفر بن محمد الصادق عم بعد از و کاظم موسی بن جعفر
بعد از و رضا علی بن موسی بعد از و تقی محمد بن علی بعد از و نقی علی بن محمد بعد از و زکی حسن بن علی بعد از و پسر او که بر خواهد خاست بحق مهدی
امت من و خواهد خواست خدا تعالی بسبب ورود او زمین را از سر نو و راستی همچنانکه پر شده باشد از ظلم و جور این گروه هدایت بر دوستان
خالص پاک من و والیان و مالکان امر من و مخصوصترین نزدیکان و خویشان من و هر کس که نافرمانی ایشان کرد نافرمانی من کرده است
و هر کس که انکار یکی از ایشان نمود انکار من نموده است و بواسطه رحمت وجود ایشان خدا تعالی آسمانرا نگاه داشته که بر زمین نیفتند و فرو دنیا بدیگر
باذن و اجازت آنحضرت و بسبب علو کمال نفس نفیس ایشان که محفوظ لطف نامتناهی حضرت الهی اند باز داشته شده است زمین که بجنبش در بیاید
و اهل آنرا بزوال و نکال زلزال گرفتار نسازد الحمد لله الذی اکرمنا بولایتهم و من علینا باتباعهم و جعلنا من المؤمنین بان الحق لهم و معهم و فیهم
و بهم فضل الکرام و سلم علیهم و عجل فرجهم و جعلنا من انصارهم و اعوانهم و حببنا علی محبتهم و امتنا علی مودتهم و احشرنا فی زمرتهم بحقهم و حشرتهم لدیک
و حبیبک و خزنتک انه هم آمین یا رب العالمین از انجمله نیز احادیث متواتره و مشهور است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بشارت بامام
حسین نمودند و فرمودند که هذا ابنی امام ابن امام اخو امام ابو الائمة تسعة تاسعهم قائمهم یعنی این فرزند من امام است پسر امام و برادر امام پدر نه امام
که نهم ایشان قائم ایشانست علیه السلام و مراد بقائم ایشان امام و پیشوای زمان محمد بن الحسن المهدی است خاتم الاوصیا صلی الله علیه افضل الصلوة و اشرفها
الی یوم الحشر و آنحضرت حی و قائم است بامر خدا تعالی و بواسطه حکم و مصالح که قلیلی از آن بر مردم ظاهر است و باقی اسرار آن در پرده خفا مستور
و همچون دیگر مسائل تعبدیه قصور بشری در ادراک است تعیین و معرفت آن از همه جهت مخصوص که نه هر جا عیب یا مور است و با وجود آن مسکن دارد
که در ارکان شریعت و اصول دین و ملت هیچ وجه خلل واقع شود و در احکام آن بخیر سوز تزلزلی دست دهد چنانکه بر همه کس واضح است که در امتداد زمان
این غیبت با کثرت مخالفان و قلت موافقان هیچ وجه فتوری در دین مبین واقع نشده و فتوری بارکان مذهب حق اهل بیت طیبین راه نیافته
و در هر عصر چنانکه مذکور خواهد شد مجتهدان و فقهای عظیم الشان بوده اند و اجماع که قول امام در آن حجت است در اعصار و امصار بتکرار در وقوع
شده و لهذا بعضی از ائمه کرام علیهم السلام فرموده اند که انتفاع مردم بآثار وجود فایض الجود حجت موعود در حالت غیبت و خفای او مانند انتفاع انتفاع
ایشانست بآفتاب در روز ابر در هنگام احتجاب مستور و در مثنوی معنوی اشارت بغیبت و خفای آن امام مشهور و آفتاب هدایت اثر نموده و گفته
بیت در شب روپوش آفتاب ... نیز ممکن و الله العلیم بالصواب از جمله حکم و مصالح غیبت آنحضرت یکی آنست که مؤمنان موقن از ظهر کافران
و منافقان و مخالفان معاند پیدا شوند چنانچه در بعضی جهان معاینه دیده می‌شود و چون آنحضرت بشمشیر ظهور خواهند نمود جماعت را که پیش از آن
ایمان نیاورده اند بموجب این کریمه یوم یأتی بعض آیات ربک لا ینفع نفسا ایمانها لم تکن آمنت من قبل بقتل خواهند رسید و آن نوع مؤمنان
که هر یک از ایشان انواع درجات عالیه نزد خدا تعالی خواهند داشت بسبب خواهد شد و هر چند نفع وجود آنحضرت در حالت غیبت اندک باشد کمتر خواهد
بود از نفع حضور قرشی فقیر جاهل عاطل فاقد التصرف علاوه آنکه عقیر فاقد الحکم که شارح مقاصد سعیت او را موجب خروج از عهده واجب وسیله
انتقال از عهده است شده و در ... مقاصد گفته اذا لم یوجد امام علی شرائطها و بایع طائفة من اهل الحل
و العقد قرشیا فیه شرائطها عن غیرها ذا الاحکام و طاعته من الائمة الا لاسیما و شوکته بها یتصرف فی مصالح العباد و نفذ قضاء علی النصب و العزل
لمن اراد ان یکون ذلک مستندا الی البیعة انتهی کلامه پس قدح نمیرساند در مطلب آنکه بعضی از ائمه اثنی عشر علیهم السلام منسوب ظاهر ممنوع شده
باشند از خلافت و منصب امامت که خدا تعالی بجهة ایشان اختیار آن فرموده بود و دیگری غصب آن نموده چنانکه قدح نمیرساند

در نبوت انبیا علیهم السلام تکذیب کنید که ایشان را تکذیب نموده اند و در نبوت ایشان شک داشتند بسبب انحراف جمعی که از ایشان منحرف
بودند و از خلاف معاندان و عداوت منافقان غبار نقصان بدامان فضل و شرف ایشان نرسید و قد قال امیر المؤمنین ع و ما علی
المؤمن من غضاضة فی ان یکون مظلوما ما لم یکن شاکا فی دینه ولا مرتابا بیقینه و قال عمار بن یاسر رحمه الله یوم صفین والله لو ضربونا
حتی یبلغونا سعفات هجر لعلمنا انا علی الحق و انهم علی الباطل و اگر ارباب معاندت متابعت شریعت شریفه ننمایند با وجود شریعت غرا
و ملت بیضا در سایر اطراف و اکناف دنیا چنانکه باید جاری نشود اثم و گناه آن در گردن متمردان و تابعان ظلوم است بواسطه مخالفت
و عدم نصرت که یکی از اسباب ظاهره غیبت است و اکثر انبیا و اوصیا را صلوات الله علیهم این حال واقع شده و این غیبت دست
داده و حضرت رب العزة جل شانه مقدار امتداد مدت این غیبت را بحسب مقتضای حکمت در هر زمان مقدر فرموده و ابتلا و امتحان بندگان خود
بآن نموده و گاه بوده که مدتها از میان قوم خود غایب بوده اند و اوامر و نواهی ایشان بحسب ظاهر بر آن جماعت جاری نشده و استبعاد طول حیات
آنحضرت در این مدت ناشی از غایت معاندت که دیده بصیرت ارباب مخالفت بغشاوه عصبیت و حمیت جاهلیت پوشیده
والا کافه مخالفان با امتداد حیات بسیاری زیاده از مدت این غیبت پیش از آن و بعد از آن قایلند مثل مدت حیات حضرت نوح نبی و مدت حیات
خضر ع که از زمان حضرت موسی است تا این زمان که از سال هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نهصد و نود گذشته است زیاده از دو هزار سال است
و همگی معترفند بوجود او در این مدت و غیبت او که اطول است از مدت غیبت حضرت صاحب الزمان علیه افضل الصلوات الرحمن و احادیث صحیحه
بسیار از پیغمبران که در کتب ایشان مسطور است و در روایات ایشان مذکور و هر چه در رفع این استبعاد طایفه مخالف احتیاج بگویند جواب
ما است بی‌ضعف و نفاق است بر آنکه حضرت پیغمبر ص گفته که یکون فی امتی کل ما یکون فی الامم السابقة حذو النعل بالنعل و القذة بالقذة و بر تقدیر
آنکه اگر اعتبار این مدت دراز نباشد چون بموجب این حدیث مذکور جریان سنت الهی بتعمیر بعضی از عمرهای دراز در این امت واجب باشد
مناسب است که حصول آن در اشهر و اشرف صنف آدمی باشد و هیچ صنفی مشهورتر و شریف‌تر از صنف صاحب الزمان نمی‌تواند بود
که سبب عمر دراز او جاری باشد و از جمله آنچه سبب استبعاد ایشان باین شکسته میگردد آنست که بسیاری از اهل سنت بر آن رفته اند که دجال
موعود پسر صیاد یهودی است که در زمان حضرت رسالت پناه ص در مدینه متولد شده و بخدمت آنحضرت رسیده و الان در بعضی از جزایر محبوس
است و منتظر وقت خروج میباشد که هرگاه تواند بود که در این میانه باطل باشد که اظهار ... باشد نتوانند بود که در مقابل او مختفی باشد
که منتظر وقت باشد و بالجمله استبعادات از امور ممکنه بر خلاف عادات اصلا منظور عقلا نیست چون امری در حیطه امکان باشد و دلیل
عقلی و نقلی بر وجوب وقوع آن دال و حسب نزد سایر عقلا تصدیق بوقوع آن بهمه حال و الله اعلم بحقایق الاحوال و اما علت حصر در دوازده
امام آنست که امامت منتقل نمیشود الا بعد از موت امام سابق چنانچه حضرت امیر المؤمنین ع به آن اشارت کرده و فرموده الا ان مثل آل محمد صلی
الله علیه و آله کمثل نجوم السماء کلما هوی نجم طلع نجم فکانکم قد تکاملت فیکم من الله الصنایع و اراکم ما کنتم تاملون پس ممکن نباشد تجاوز امامت از
امام دوازدهم الا بعد از موت او و چون خدا تعالی آن امام را بطول عمر کرامت فرموده که تا قیام ساعت خواهد بود لاجرم ائمه کرام از آن
۲ عدد والی [illegible] و ال من والاه از تجاوز نخواهند نمود و تحقیق آنست که وجه حکمت در این حصر نیز موکول بعلم خداوند حکیم است چنانچه در وجه
غیبت امام دوازدهم نیز گفته اند و علم ما باین دو امر موقوف بعلم حضرت باری تعالی در حقایق آن نهایت آنکه علم اجمالی داریم که بعضی از وجوه صحیحه است
و اگر چه تفصیل آن را نمیدانیم و بنا بر این اگر در این دو مطلب بعضی از وجوه مذکور شود از روی احتمال بر سبیل اسلوب است از جمله وجوه آنکه اصحاب شریعت
از زمان آدم صفی که فاتح شرایع و ادیان بوده تا زمان پیغمبر ما که خاتم رسل است صلوات الله علیه و علیهم اجمعین شش پیغمبر بوده اند که سنت الهی
بر آن جاری بوده که هر یک از ایشان را دوازده وصی بوده که حفظ شریعت او نموده اند تا زمان پیغمبری که شریعت او باقی بوده و هر گاه سنت
الهی در عدد اوصیای آن انبیای صاحب شریعت که آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و داود اند بر وجه مذکور جاری شده باشد باید که در عدد الثنا
۲ الثنی عدد اوصیای پیغمبر ما که خاتم رسل و شریعت او ناسخ شرایع کل است بر آن وجه باشد و ناسخ تغییر و تبدیل نپذیرد ائمه اثنا عشر سنة الله التی قد خلت
من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا و تفصیل اسامی اوصیای دوازده گانه هر یک از انبیای شش مذکور علی نبینا و علیهم السلام در کتاب
جامع الانوار سید ... آملی و تاریخ جهان آرای قاضی احمد غفاری و غیر آن مذکور است و القسم التلیق عالم علو بعالم سفلی مستند

الثنی

است چنانکه هر یک از نجوم سبعهٔ سیاره را دوازده برج است که بر آن دوران میکنند هر یک از انبیا سبعه را که بمنزلهٔ نجوم سبعه اند دوازده
برج ولایت باشد که امور ایشان بر آن دوران نماید و تحقیق این بحث شریف و نکته ایست لطیف و رایست اتفاق اکثر مشایخ کرام
صوفیه مثل شیخ اعظم محی الدین العربی قدس الله سره چه در فتوحات فرموده که تمت الافلاک الثابت و التابع فقصر الاثنی عشر بروجا علی مثال الائمه
والائمة الاثنی عشر و شیخ نور الدین آذری نیز بعضی را بنظم آورده آنجا که میفرماید بیت چنانکه هست فلک را دوازده تمثال که آفتاب
بر آن دور میکند مه و سال بر آسمان ولایت دوازده برج اند چو آفتاب نبوت بهر بروج کمال قضا چو آینه نور احمدی بسر تخت بر تخت
دوازده تمثال مثل دوازده ماه و دوازده کوکب با آفتاب نبوت نموده استقبال ستارگان سپهر ولایت شرفند که ایمنند
ز نقص احتراق و وبال ز آفتاب نبوت صدور این انجم مثال صورت تفصیل آمد از اجمال و شیخ کامل سعد الدین حموی قدس الله سره
العزیز در بعضی از تصانیف خود ذکر کرده که اسم ولی صادق نمی آید الا بر ائمة اثنی عشر زیرا که غیر ایشان ولی و امام نیستند بلکه ابدال و اوتاد اند و این
مضمون را تلمیذ او عزیز الدین نسفی در اکثر رسایل خود از او نقل نموده و اگر تتبع کتب صوفیه کنند بیش از این تصریحات خواهند یافت و بعضی
از اذکیا انحصار عدد اوصیا در عدد دوازده بچند وجه مناسبت بیان نموده اول آنکه اسلام مبنیست بر اصل شهادتین شهادت وحدانیت و شهادت
رسالت و هر یک از این اصل مرکب از دوازده حرفست و امام حافظ آن دو اصل است پس مناسب آنست که عدد کسانیکه حافظ آن دو اصل باشند
دوازده باشد بعدد اصلین و لهذا آل آنحضرت که ائمه اثنی عشر اند در صلوات با وی شریک اند بخلاف آل و اولاد دیگر پیغمبران که چون دین ایشان
در معرض نسخ و زوال بود حفظ آن بر آل ایشان واجب نبود تا در همچنین با پیغمبر خود شریک باشند و صلوات بر ایشان واجب یا مستحب شود
پس گوییم که هر یکی از کلمات لا اله الا الله محمد رسول الله دوازده حرفست و در این اشارتیست خفی بآنکه ذکر ایشان را علیهم السلام دخلی تمام است
در تکمیل ایمان و اسلام دوم آنکه عدد نقبای بنی اسرائیل بنص کتاب دوازده است پس سزاوار آنست که عدد جمعی که نقابت و امامت
محمدی نمایند دوازده باشند و همچنین در لیلة العقبه که بیعت حضرت پیغمبر ص نموده اند دوازده نقیب بوده اند سیم آنکه اسباط و انبیای بنی
اسرائیل دوازده بوده اند پس مناسب آنست که ائمه هدی که مانند اسباط پیغمبر باشند هم دوازده باشند چهارم آنکه نور ولایت را که هادی بندگان
بسوی حق است چنانکه نور آفتاب که هادی ابصار است و هادی خلایق را که است بخلایق و محال نور که هادی ابصار است دوازده برج است پس مناسب آنست
که محال نوری که هادی بصایر است چنین باشد و از اینجا نکته شریفه مفهوم میشود و آن اینست که قرار یافته و در اذهان نشسته که محل ارض آخر بروج
امامت که محل نقال مصالح ارباب اهل الارض است تا قیام ساعت و وجه دیگر هم پنجم مبنیست بر تمهید دو مقدمه یکی آنکه پیغمبر صلوات الله
علیه و آله فرموده که الائمة من قریش و حاصل آن اینست که ائمه و اولیاء آنحضرت از قریش اند و از قریش نیستند و دیگر آنکه محققان علما نسب برانند
که کهتر از اولاد نضر بن کنانه باشد او قرشی است پس اول کسیکه صفت قرشیت او را ثابت شده و به بالاتر از او تجاوز نماید مالک بن نضر مذکور است
که بشر بنسبت قرشیت رسیده و از و تا حضرت پیغمبر ص منحدر گردیده اگرچه فی الحقیقه شرف قرشیت از آنحضرت بایشان رسیده پس حضرت پیغمبر ص بمنزلهٔ مرکز
دایره باشد نسبت بدو سلسله متقابله قرشیه و امامت هر یکی از آن دو سلسله مانند دو خط اند که از مرکز محمدی تا مالک دوازده باشند بدین وجه
بمحیط منتهی شده باشد و منتهای آن خط مالک است ابن نضر است و منتهای خط دیگر آخر ائمه و اولیای آنحضرت و هر گاه آخر خط متصاعد از مرکز محمدی تا
مالک دوازده باشد بر این وجه که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر
مالک پس باید که اجزای خط متنازل از آن مرکز شریف نیز دوازده باشد و با امام دوازدهم که محمد بن الحسن صاحب الزمان صلوات الله علیه و علی آبائه منتهی
شود زیرا که محالست که دو خط خارج از مرکز بمحیط متفاوت باشند و بالجمله همچنانکه پیغمبر ص منبع شرفیست که شرافت قریش از آن متصاعد میگردد
همچنین معدن شرفیست که شرف امامت از آن متنازل میگردد پس باید که ائمه نیز دوازده باشند زیرا که ایشان بر خط نازل باید که مطابق
خط متصاعد باشد چنانکه گذشت و بعضی از متاخرین فرموده اند که اکثر اشیا نفیسه در آفاق و انفس مشتمل بر این عدد واقع شده و همچنین
اکثر اسماء الله الحسنی پس مناسب آنست که عدد ائمه هدی که از نفایس و ذرایع خدا ملک از همه اسماء حسنی او یند نیز چنین باشد تفصیل این مرام
آنکه لا اله الا الله دوازده حرفست و همچنین الرحمن الرحیم و همچنین الحمید المجید و همچنین الرؤف الرحیم و همچنین الحنان
المنان و همچنین الخالق الباری و همچنین الواحد الکریم و همچنین الواحد القهار و همچنین الظاهر الباطن و همچنین التواب الوهاب و همچنین

الفتاح الرزاق و بحق المحسن المجمل و بحق المنعم المفضل و بحق الباعث الوارث و بحق دیان یوم الدین و برین وجه است آدم خلیفة الله و نوح خلیل الله و موسی کلیم الله و عیسی مسیح الله و محمد رسول الله و محمد حبیب الله و البشیر النذیر و بحق امیر المؤمنین و بحق علی بن ابی طالب و بحق العروة الوثقی و بحق فاطمه بنت محمد و بحق الحسن المجتبی و بحق الحسین الشهید و بحق الحسن و الحسین و بحق علی بن الحسین و بحق الامام الباقر و بحق الامام الصادق و بحق الامام الکاظم و بحق علی بن کاظم و بحق محمد بن رضا و بحق علی بن الجواد و بحق الحسن العسکری و بحق القائم المهدی و بحق محبهم فی الجنة و بحق عدوهم فی النار و از بدایع اتفاقات آنکه چون پس از خاتم الانبیا دیگر رسالت نیست بلکه وصایت و امامت و حروف لا نبی بعد احمد دوازده است و امثله این بسیار است و کذلک یضرب الله الامثال و له المثل الاعلی و بر طالبان طریق تحقیق و شاربان رحیق توفیق مخفی نخواهد بود که اگرچه این حقیر عرض کرده ام اما سالی از سور قرآن انها نقص حضرت بانی ایهایا مذهب صافی و عمدا دلایل بسیار در این چمن آیین فاتحه بر فتوح قفلهای مفتوح گردانیده و لیکن شیعیان لوای حیرت و ضلالت برافراشته اما معتقدان التعصب جهانی صنمی قریش را وجود را نکار از شیعه بیقرارند و آن تحقیق در جگر بیدارند معلوم نیست که سبب آن چه شد و همه آنان خودرا در آن غوطه داده اند و فهم ما قبل بر منکر دو مخالفین ایمان باخته است این بنابر اسعف در کار بر همین کرده اند مجالس اول و ذکر بعضی از اماکن لطیفه و مواطن شریفه که آنرا با ائمه طاهرین و شیعه با اخلاص ایشان اختصاص خاص حاصلست اگر به حسب حقیقت تمام عالم بالطفیل ایشان مخلوق شده جمیع ارض در تحت خلافت حقیقت ایشان واقع است بلکه در صدق حضرت فاطمه علیها السلام داخل چنانکه در احوال فدک مذکور خواهد شد العرش المجید بدانکه شیخ اجل ابو الفتوح خزاعی رازی در تفسیر خود از حسن بصری نقل نموده که مراد از عرش و کرسی در قرآن مجید یکی است و در روایت رئیس المحدثین محمد بن یعقوب الکلینی الرازی در کتاب جامع کافی بر همین دلالت واقع دارد و مراد بآن فلک هشتم است که آنرا فلک ثوابت گویند چنانکه از زراره است صحیح بن بنانه که یکی از خواص شیعه حضرت امیر المؤمنین است مستفاد میشود و آن اینست که اصبغ گفت که از آنحضرت شنیدم که فرمودند السموات والارض وما فیهما من المخلوق فی جوف الکرسی یعنی آسمانها و زمین و آنچه در آنهاست همه در میان کرسی است و مضمون این کلام موافق مقاله حکمای اعلام و محققان ریاضی پیشه است و مثال او است از علمای اسلام و آنچه در بعضی اخبار واقع است که السموات والارض عند الکرسی کالحلقة فی فلاة نزد یکسان بیان روایت واقع هدایت بعضی از علمای تفسیر بر آنند که مراد از کرسی در قرآن مجید علم واجب الوجود است و بعضی بر آنند که مراد از آن قدرت او است والله تعالی اعلم بحقیقة الحال و چون تعریف عرش را بر کرسی نهاده ایم یک کیمیای عرش عظیم را اختصاص خاص بسرور اهل اخلاص حاصلست چه در باب ثالث از شفای قاضی عیاض مالکی مذکور است که روی ابن قانع القاضی عن ابی الحمراء قال رسول الله لما اسری بی الی السماء اذا علی العرش مکتوب لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی الحدیث و در مناقب ابن مردویه از ابو سعید خدری روایت نموده که قال اقبلت ذات یوم فا الی النبی فقال یا ابا سعید فقلت لبیک یا رسول الله قال انی نبیهم و تحت العرش تغشی الشمس هل له انا الا علی و محبوه و در بعضی از روایات وارد است که بر پیشانی عرش نوشته شده که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و ناظر باین مضمون است بیتی که مؤلف در بعضی از قصاید خود در مدح حضرت امیر المؤمنین ع نظم نموده بیت کرده بر سر لوح وجود خویش نقش عرش علی نام تو با نظم الله بهر نام و در بعضی از غلات اهل سنت که نصرت مذهب باطل خود کذب بر خدا و رسول میدانند نقل نموده اند که خلفاء ثلثه ایشان از مثل فضیلت مذکوره خالی باشند لاجرم از حضرت رسالت پناه صلعم روایت نموده اند که قال لما رایت علی ساق العرش لا اله الا الله محمد رسول الله ابوبکر الصدیق و عمر الفاروق و عثمان ذی النورین الحدیث و بر صاحب عقل سلیم و فهم مستقیم مخفی نخواهد بود که این روایت از جمله تسویلات شیطان و محض افترا و بهتان است و چه گنجایش دارد که خدا تعالی جل اسمه اسم سامی خود و نام نامی رسول مطهر را بر عرش مجید بنویسد و با ایشان نام کسانی را نویسد که سالها در عبادت اصنام و کفر ملک علام عمر گذرانیده باشند دار السلام بهشت عنبر سرشت فرد جهانی کاندرو هر دل که باشد پادشاه باشد جهانی کاندرو هر جان که شیرین شاد مانی و چه تسمیه او بدار السلام سلامت اهل او است از آفات و وجوه دیگر نیز گفته اند صاحب کشف الغمه از کتاب غرر الدین عبد الرزاق بن رزق الله بن ابی بکر محدث حنبلی رسعنی الاصل موصلی البنا نقل نموده که گفت قال ابن عباس قال رسول الله لما اسری بی الی السماء رایت علی باب الجنة مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله علی حبیب الله الحسن و الحسین صفوة الله و فاطمة امة الله و علی باغضهم

اليمني لاهل الجنة

لعنه الله و از کتاب مناقب ابو المؤید خوارزمی نقل نموده که گفت حسن بصری روایت نموده از عبد الله که گفت قال رسول الله صلعم اذا کان
یوم القیمة یقعد علی بن ابی طالب علیه السلام علی الفردوس و هو جبل قد علی علی الجنة و فوقه عرش رب العالمین و من سفحه یتفجر انهار الجنة و یتفرق
فی الجنة و هو جالس علی کرسی من نور یجری بین یدیه التسنیم و لا یجوز احد الصراط الا و معه براءة بولایته و ولایة اهل بیته یشرف علی الجنة
فیدخل محبیه الجنة و مبغضیه النار و ابن حجر مکی در کتاب صواعق محرقه خود نظیر این حدیث را از ابن سمان باسناد او از ابو بکر از حضرت
پیغامبر علیه السلام نقل نموده که قال سمعت رسول الله یقول لا یجوز احد الصراط الا من کتب له علی الجواز و از نفایس لذات جنت و شرف
عطایای وهاب بی منت که از رشحات پیشینه ثواب محشر عطا نموده حوض کوثر است که حضرت امیر علیه السلام ساقی و میر آبیاری آن است تا ابد
الآباد باقی خواهد بود دوستان خاندان را از آن نصیبی اندازه و دشمنان ایشان را هر دم حسرتی تازه است و آنحضرت در خبری که
ایام حرب صفین کشف آن بیان اشعار نموده فرموده اند مشهورا انا علی صاحب الصمصامة و صاحب الحوض لدی القیامة اخو نبی الله ذو
العلامة قد قال اذ عممنی العمامة انت اخی و معدن الکرامة و من له من بعدی الامامة و حضرت امام محمد باقر علیه الصلوة و السلام فرموده
و نحن علی الحوض رواده نذود و نسقی وراده و ما فاز من فاز الا بنا و ما خاب من حبنا زاده و من سرنا نال منا السرور و من ساءنا ساء
میلاده و من کان غاصبنا حقنا فیوم القیمة میعاده یعنی مائیم در حوض کوثر آب دهنده کان میرانیم دشمنان را از حوض و دوستان را مدد و یاری
میفرمائیم بر حوض در آب دادن و تشنگان را [illegible] که کسی رستگار نشد مگر بوسیله ما و نومید نگشت از جنت هر کرا دوستی ما سبب توشه او و هر که شاد
ساخت ما را پیدا از شادی و هر که غمگین کرد ما را ما او را جفا کرد [illegible] و ناپاکی [illegible] و هر که غصب کرد حق ما را پس روز قیامت
وعده گاه او که جزای آن ببیند و خطا [illegible] انکار اینکه حضرت امیر ساقی آن حوض است کسی از مخالفان خلاف نموده و شافعی در شعر مشهور خود
بان اشعار نموده و گفته رب هب لی من المبیت سؤلی و هو عشقی بحق آل رسول و اسقنی شربة بکف علی سید الاولیاء زوج بتول
و خدمت علامه دوانی که ظاهرا شافعی مذهب بوده در رباعیات مشهور خود گفته رباعی روز حشر طلب [illegible] کوثرش و ز کوثر است
می وحدت [illegible] لا ینفع اصلا ابدا [illegible] و از لطایف متعلقه درین مقام انست که محمود صباغ مشهور
که یکی از اکابر شیعه است [illegible] صحیح [illegible] با جمعی از [illegible] آنها در باغی [illegible] بر کنار حوض
نشانده بود [illegible] آنها با اصحاب خود گفت که حوض کوثر نیز مانند این حوض که بر کنار آن نشسته ایم مربع است و در روز قیامت
چهار یار بر چهار کنار آن خواهند ایستاد و ما را آب خواهند داد و محمود چون این سخن شنید بیقرار و مضطرب الحال گردید و از جا برخواست و گفت
ناسزاوار مگوئید که حوض کوثر مدور است و ساقی آن امیر المؤمنین حیدر است و شما را از آن قطره نخواهد داد و مستقر سقر خواهد فرستاد و در کتاب
از جامع کافی تفصیل تمام جنات و اشتمال او بر انواع لذات و اختصاص او بمؤمنین و مؤمنات مذکور است اگر خواهند بآن رجوع نمایند اعراف
قال الله تعالی و علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم الآیه بدانکه اعراف جمع عرف است آن بلندی باشد از زمین چون ماده و مانند آن و از اینجا ماخوذ است
عرف الدیک یعنی تاج خروس بنابر مناسبت ماخوذ و ماخوذ است میر ابو القاسم کونابادی [illegible] نامه گفته بیت [illegible] تا بفرق چو تاج خروس
[illegible] گشته غرق و بعضی از مفسران گفته اند که اعراف [illegible] باشد در میان بهشت و دوزخ چنانکه گفته فضرب بینهم بسور له باب و بعضی گفته
برای آنش اعراف خوانند که مردمان او مردم را بشناسند و بعضی گفته اند که مراد با اعراف صراط است و از ظاهر اقوال مفسرین اهل سنت که در تفسیر
قاضی بیضاوی و کشاف و تفسیر شیخ ابو الفتوح رازی مفصلا ایراد یافته است که ثعلبی امام اصحاب حدیث در تفسیر خود آورده باسناد خود از جویبر
[illegible] از ضحاک از عبد الله عباس که گفت مراد با اعراف جایی باشد بلند از صراط و آن مردان که بر اعراف باشند حمزه و عبد المطلب و عباس
و علی بن ابی طالب و جعفر طیار ند و احباب [illegible] دوستان خود را از دشمنان بشناسند بعلامتی و علامت آن باشد که دوستان ایشان سفید رو
باشند و دشمنان ایشان سیاه رو و ظاهر است که مراد بدشمنان سیاه رو اهل سنت و جماعت خواهند بود که فی الحقیقة اهل سنه و جماعت
[illegible] ایشان [illegible] الی النار که [illegible] ایشان آن اشرار الله [illegible]
ایشان را بانعمت ظاهری ما تم ایشان [illegible] و گر بعضی [illegible] خود [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible] فی قلوبهم مرض [illegible]

وجوارح و افعال ایشان بخلاف آن گواهی میدهد تا آنکه مورخان ایشان در روز عاشورا سرسنا دیده‌اند چشم سرمه میکشند و برسم ایام عید صفا و تهنیه
مبارکباد و مصافحه میکنند و اکثر ایشان مثل اهل ما وراء النهر و شام بغض حضرت امیر را از شرط ایمان و اسلام میدانند و بعضی را در روایت اعتقاد
صدوق و ثقه میخوانند و لهذا احمد حنبل که امام این قوم ناصبی است و از اولاد ذو الثدیه هالبی است مشهور است که میگفت الرجل لا یکون سنیاً
حتی یبغض علیاً قلیلاً و قاضی ابن خلکان که از اکابر ایشان است در کتاب وفیات الاعیان در اثنای بیان حال علی بن جهم قرشی ناصبی صریح
گفته که محبت علی بن ابیطالب با تسنن جمع نمیشود و از اینجا ظاهر شد که اگرچه ظاهر اجماعت ایشان دوست لیکن باطن ایشان پر از کدورت
و کفاهم بهذا فی الدنیا عاراً و شناراً و فی الاخرة ناراً و خساراً و شیخ اجل محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله باسناد که در کتاب جامع خود
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده که آنحضرت فرموده که ابن کوّا نزد حضرت امیر المؤمنین ع آمد و گفت یا امیر المؤمنین
و علی الاعراف رجال یعرفون کلاً بسیماهم فقال ع و نحن علی الاعراف نعرف انصارنا بسیماهم و نحن الاعراف الذی لا یعرف الله عز و
جل الا بسبیل معرفتنا و نحن الاعراف یعرفنا الله عز و جل یوم القیمة علی الصراط فلا یدخل الجنة الا من عرفنا و عرفناه و لا یدخل النار الا من انکرنا و انکرناه
و ان الله تبارک و تعالی لو شاء لعرف العباد نفسه و لکن جعلنا ابوابه و صراطه و سبیله و الوجه الذی یؤتی منه فمن عدل عن ولایتنا او فضل علینا
غیرنا فانهم عن الصراط لناکبون الحدیث و مؤید این روایت حدیث عمر بن شیبه و دیگر راویان از صحابه کرام است در آنکه حضرت امیر المؤمنین
قسمت کنندهٔ جنت و نار است و عمر بن شیبه روایت کند که رسول صلعم امیر المؤمنین را گفت یا علی کانی انظر الیک یوم القیمة و بیدک عصا
عوسج تسوق قوماً الی الجنة و آخرین الی النار گفت سید ابرار که در تو مینگرم که فردای قیامت عصایی چوب درخت عوسج بدست گرفته باشی و گروهی را
به بهشت میرانی و گروهی را بدوزخ و مقاتل [illegible] که هذا الی و هذا الیک فذریه فانه من اعدائی و ذره فانه منی و اما [illegible] که از دشمنان است
و [illegible] از دوست [illegible] گفت و آنکه علی علیه السلام [illegible] باشد از آنکه بدینجهت شافعی گوید علی حبه جنة قسیم
النار والجنة وصی المصطفی حقا امام الانس والجنة و در خبر است که حارث همدانی امیر المؤمنین علیه السلام را گفت یا امیر المؤمنین من از دو
حالت ترسم یکی از وقت نزع دوم از صراط و [illegible] امیر المؤمنین ع او را گفت بترس که دوستان من آنجا باشند من و [illegible] دوستان و دشمنان
را در آنجا بینند و من ایشان را ببینم و بشناسم و ایشان مرا بشناسند اگر [illegible] گفت شعر یا حار همدان من یمت یرنی من مؤمن او
منافق قبلا یعرفنی طرفه و اعرفه بنعته و اسمه و ما فعلا و انت عند الصراط تعرفنی فلا تخف عثرة و لا زللا اقول للنار حین
توقف للعرض ذریه لا تقربی الرجلا ذریه لا تقربیه ان له حبلاً بحبل الوصی متصلا اسقیک من بارد علی ظمأ تخاله فی الحلاوة
العسلا هذا لنا فاعلمه شیعتنا اعطانی الله فیهم املا و از جمله حکایات دائره و آثار سائره که مناسبت تمام با این مقام دارد آنست که
ابو الصلت هروی گفت که روزی حضرت امام همام ثامن الائمه و الامام علی بن موسی الرضا در مجلس مامون رفت و در آن مجلس با جمعی از مخالفان
مباحثه افتاد و آخر سؤال ایشان این بود که از حضرت رسالت پناه مرویست که فرمودند یا علی انت قسیم الجنة و النار چگونه باشد قسمت
بهشت و دوزخ حضرت امام فرمود که قسمت چنانکه محبت او موجب جنان باشد همچنان عداوت او سبب دخول دوزخ [illegible] قسیم
اهل بهشت و دوزخ بر طبق مقام ایشان در محبت و عداوت و مامون و سایر اولیا و اعیان که در آن مجلس حاضر بودند حسن تقریر آنحضرت را
تحسین نمودند و زبان به ثنای او گشودند و ابو الصلت گوید که چون از مجلس بیرون آمدیم گفتم یا ابن رسول الله مرا خوش آمد و آن تقریر [illegible]
و [illegible] حضرت امام فرمود یا ابا الصلت آنچه گفتم بر وفق اصول و مذهب ایشان گفتم و الا مذهب اهل البیت چنانست
که فردای قیامت حضرت امیر المؤمنین علیه و آله السلام برکنار صراط که بر شفیر جهنم نصب یابد [illegible] و گوید یا نار خذی هذا فانه من اعدائی و ذری هذا
فانه من محبّی و از جمله فضایح اهل سنت و جماعت آنکه بعضی از ایشان علی بن ابیطالب مفوض الیه [illegible] و از این سبب در رد فرقهٔ [illegible]
گویند و [illegible] تعالی گوید [illegible] تعذب من تشاء و تغفر لمن تشاء من آنرا خواهم معذب کنم آنرا که خواهم رافضه گویند علی کند و
چنان کند که ابوبکر و عمر و اتباعان ایشان را بدوزخ فرستد [illegible] این را بهشت
فرستد شیخ اجل عبد الجلیل رازی در جواب گفته که اگر تفویض بمعنی مذکور شود باطل باشد [illegible] و از احکام الهی لازم آید [illegible]
اجماع امت است که باری تعالی را فرشتگان چند در دنیا و در قیامت که حواله ارزاق عباد و حصر اعمال مکلفان و حساب قطرات امطار و [illegible]

با ایشان است و همچنین بعضی از امور بهشت و دوزخ مفوض است و شریعت و کتاب به دنیا با انبیا و اولیا مفوض است
نه با این تحریر بدیر از عظمت و سلطنت خدا تعالی به پیغمبر است که تو شنا قرآن مجید را نخوانده که خدا تعالی امور عظام را در دنیا و آخرت به ملائکه و
انبیا و ائمه علیهم السلام تفویض فرموده چون امر به معروف و نهی از منکر و در هیچ یکی از آن مشارکت با خدا تعالی لازم نمی آید از رزق و مثل اسکال مینماید
و حساب خطرات آنها را قبل از گناه و در اعمال را کرام الکاتبین می نویسند و ارواح به حکم عزرائیل باشد و همه اهل اسلام اثبات این احوال می کنند که سرا
مفوض بودن بعضی که این محرر توهم کرده لازم نیست تا اگر آتش دوزخ به موجب حدیث صحیح که سنی و شیعه بر صحت آن متفق اند به حکم امیرالمومنین
باشد مشارکت با خدا لازم آید و شیعه مفوض باشند و چگونه تصنیف کند کسی که از مذهب خود خبر ندارد و نه از مذهب مسلمانان
آگاه باشد نه عرف داند نه شرع نه لغت نه اشتقاقات و معانی تا از سر تعصب مرتضی قلم در میدان هذیان افکنده و نه پندارد که کسی نیست که آن
سودای طبع خشک و را تکذیب نماید گردانند آری تعذیب بس بیا درست است که عذاب خدا تعالی فرماید اما در دوزخ زبانیه باشند لوافح
للبشر علیها تسعة عشر فقلوه خدا تعالی فرماید اما فرشتگان می کنند بحکم خدا باشد اما در فرمان مرتضی کنند پس اگر امیرالمومنین علیه السلام
قسیم نار باشد همان حکم دارد و اگر انصاف پیش دارند دانند که مفوضه مجبره اند که جمیع قرآن قدیم را تفویض کردند به عثمان و امامت را که رکن اعظم است
تفویض کردند با جماعت ساده است بلکه با اختیار عمر و شریعت را تفویض کرده اند با اختیار و استحسان فقها و خدا تعالی را معزول کرده اند از ین شغل
با لحقیقت مفوضه باشند پس خواجه محرر باید که تعصب خود را بر دیگر نهد اما آنچه گفته است که گویند علی صحابه و تابعین را به دوزخ فرستد و کافر گرداند
ری و نجران اهالی طلا و دراکه نام برده بهشت برد حاشا که این مذهب شیعه باشد بلکه علی بهشت آنها را فرستد که خدا تعالی فرماید و آن اهل حنین
و عدل و منکر آن نبوت و امامت و تابعان شریعت باشند از هر شهر که باشند و هر جا که کنند و به دوزخ آنها را فرستد که منکران
این اصول و فروع باشند اگرچه بزرگ صورت و محترم دیده باشند ان اکرمکم عند الله اتقیکم آمنوا و عملوا الصالحات و مشهور تعلق ندارد
و جزاء بما کانوا یعملون بیت الله که در او کعبه نیز گویند شاید که بنای آن شکل مکعب واقع شده و در وجه که قرآن مجید ناطق است و ان
است که خدا تعالی جهت عبادت و تعبد بندگان خود آنرا وضع فرموده و جمیع امم سابقه نیز بر ام تعظیم آن می نموده اند و معروف به فضل و تقدم او
بوده اند و بیان آنکه در اصل یاقوت احمر بود یا غیر آن که حضرت آدم را منزله کرسی بود و در وقت طوفان آنرا به آسمان بردند و بعد از آن حضرت
ابراهیم مامور شد به وضع بیت در این موضع که بمکه موسوم است و آنکه قبل از آن مردم در حج خود بمکه که موضع بیت بود رو توجه نمودند و دیگر خصایص
و فضایل او در کتب معجم البلدان و غیر آن مذکور است و با الجمله بیت الحرام را نیز خصایص خاص با امام اهل اخلاص حاصل است زیرا که تولد
آنحضرت بوجب تعلیم الهام الهی در اندرون آن خانه بوده و پیش از و بعد از و کسی در بیت الحرام تولد ننموده و این فضیلتی
رفیع منهاجیست که حق سبحانه و تعالی آنحضرت را بعنایت بیت مخصوص فرموده و اظهار کرامت و اعلای لوای سیادت و امامت آن نموده
در کتاب بشارة المصطفی از یزید بن قعنب روایت نموده که گفت من و عباس بن عبدالمطلب و جمعی از بنی عبد العزی در برابر خانه کعبه نشسته بودیم که گاه
فاطمه بنت اسد مادر علی بن ابیطالب علیه السلام آمد و حامله بود که علی را حامله بود و آثار زائیدن بر او ظاهر شده بود و به زیارت خانه معظمه آمد و دست بر آسمان برداشت
که ای پروردگار من ایمان دارم به تو و به هر چه از نزد تو آمده از پیغمبران و کتب و تصدیق کلام جد خود ابراهیم خلیل علیه السلام و او بنا کرده البیت العتیق فبحق الذی بنی
هذا البیت و المولود الذی فی بطنی الا ما یسرت علی ولادتی زید بن قعنب گوید که بعد از دعای فاطمه دیدم که دیوار خانه شکافته شد و در و بجانه در آمد
و از چشم ما غایب شد و دیوار بهم برآمد هر چند خواستیم که قفل در را بگشاییم نگشود پس دانستیم که در آن سریست از اسرار الهی و فاطمه
چهار روز در آن بود بعد از آن فاطمه بیرون آمد و علی علیه السلام در دست او بود و گفت که ای فضلت علی من تقدمنی من النساء لان آسیه بنت
مزاحم عبدت الله سرا فی موضع لا یحب الله ان یعبد فیه الا اضطرارا و ان مریم بنت عمران هزت النخلة الیابسة بیدها حتی اکلت منها رطبا جنیا
و انی دخلت بیت الحرام فاکلت من ثمار الجنة و ارزاقها فلما اردت ان اخرج هتف بی هاتف یا فاطمه سمیه علیا فهو علی و الله العلی الاعلی
یقول انی شققت اسمه من اسمی و ادبته بادبی و وقفته علی غامض علمی و هو الذی یکسر الاصنام فی بیتی و هو الذی یؤذن فوق ظهر بیتی و یقدسنی
و یمجدنی فطوبی لمن احبه و اطاعه و ویل لمن ابغضه و عصاه و در این باب سید حمیری رحمة الله علیه میگوید شعر ولدته فی حرم الاله و امنه
و البیت حیث فناءه و المسجد بیضاء طاهرة الثیاب کریمة طابت و طاب ولیدها و المولد فی لیلة غابت نحوس نجومها و بدت

مع القمر المنير الاسعد ما الفضل في خرق القلوب الا بمثله الا ابن آمنة النبي محمد — و بنا بر ظهور آن کرامت خاص در بارهٔ آن قبلهٔ اهل اخلاص
بعضی از اهل دل تولد آن قبلهٔ جان بمقبل ارباب طواف آستانهٔ آن بکعبه و کل مشتبه و در آن باب این بیت التشبیه را بیادگار گذاشته
بیت طواف خانهٔ کعبه از آن شد بر همه واجب که آنجا در وجود آمد علی بن ابیطالب — و از جمله وجوه اختصاص بیت الله الحرام بآن قبلهٔ طوائف
انام آنست که بامر حضرت پروردگار دو بار آفتاب ولایت بر برج دوش سید مختار صعود نموده و حریم و حرم محترم را از لوث اصنام دور فرموده
چون مه بر آسمان نبوت نهاده پای اصنام را بکین زده چون سنگ بر زمین و کیفیت واقعهٔ کسر اصنام در مبادی ظهور اسلام بروجهی است که
آنحضرت ما در بعضی از احادیث شریفهٔ خود بآن بشارت نموده و فرموده انطلقت انا و رسول الله حتی اتینا الکعبة فقال لی رسول الله صلی الله علیه
اجلس فجلست فصعد علی منکبی ولما ذهبت لانهض به رأی منی ضعفا فنزل وجلس لی فصعدت فنهض بی وانه قد تخیل لی انی لو شئت لنلت افق
السماء حتی صعدت علی البیت وعلیه تمثال من صفر او نحاس فجعلت ازاوله عن یمینه وشماله ومن بین یدیه ومن خلفه حتی اذا امکنت منه قال لی
رسول الله اقذف به فقذفت به فتکسر کما تتکسر القوارير فنزلت وانطلقت انا ورسول الله نستبق حتی توارينا بالبيوت خشية ان يلقانا احد
منهم — و ایضا شیخ اجل علی بن بابویه قمی رحمه الله بهیئت و بطرق از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت نموده و مضمونش آنست
که من با حضرت رسالت پناه صلعم رفتیم تا بکعبه رسیدیم پس آنحضرت مرا فرمودند که بنشین تا برآیم بر دوش تو پس بر دوش من برآمدند پس قصد کردم که
برخیزم آنحضرت ضعف مرا دریافتند از بار وجود شریف ایشان بلکه از بار عظمت نبوت که حمل آن بیرون از طاقت بشریست و از دوش
من فرود آمدند و خود نشستند و فرمودند که برآ بالای کتف من بفرمان ایشان برآمدم پس آنحضرت از جا برخاستند در آنحال که بر کتف
ایشان بودم بتحقیق که اگر در آن وقت میخواستم میرسیدم بکنار آسمان تا آنکه بر بالای خانهٔ کعبه برآمدم و بر بام خانه صورتی چند از
مس یا از روی بود و آن بتها بود که کفار قریش جمع کرده بودند پس آن بتها را از جانب یمین و از جانب یسار و پس و پیش خانه برمیداشتم و تمام نمودم تا آنکه
قدرت بر همه یافتم پس حضرت رسالت پناه صلعم مرا فرمودند که آن صورتها بینداز پس آن بتها را از بام کعبه انداختم و آنچنان شکست که شیشهٔ شکسته
یعنی آواز شکستن آنها مانند شکستن شیشهها بود پس فرود آمدم از بام خانه و باتفاق آنحضرت میرفتیم بوجهی که سبقت میگرفتیم بعضی بر بعضی تا آنکه
پنهان شدیم در خانهٔ خود از بیم ملاقات یکی از مشرکان مکه — و ازین کلام که انطلقت انا تا آخر چنین معلوم میشد که این بت شکنی پیش از فتح
مکه بوده و حکمت در آنکه حضرت رسالت پناه صلعم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر دوش مبارک خود برداشته شیخ شهید علیه الرحمه در
رسالهٔ چهل حدیث از حضرت امام همام جعفر الصادق نقل کرده است که حضرت امیر ابو الحسن ایمانی بهم پیوسته و مشارکت دار طرف
مبارزه و مقصود از اظهار ارتفاع قدر حضرت امیر علیه السلام و مرتبهٔ علاوی و نیز اشعار است بآنکه حضرت امیر المؤمنین معصوم است زیرا که حضرت
رسالت پناه صلعم از گناه منزه اند و چون حامل حضرت رسالت پناه ولایت پناه شده باشد باید که او از جمیع گناهان پاک و منزه باشد و نیز اشارتست
بامامت و اعلام شأن بآنکه حضرت ولایت پناه از ظهر حضرت رسالت پناه ... ایشانست حضرت امام جعفر الصادق علیه و آبائه
السلام فرموده اند که حکمت در این زیاده از آنست که مسطور شد و الحق این کرامتی عظیم است که خدای تعالی آن آنحضرت بهره واسعه را بآن شرف اختصاص
داده و درین باب یکی از شعرا فرموده بیت مرتضی را که شرف شد عالی آفتابیست که برج شرفش دوش نبی است — و از جملهٔ حکایات
مناسب این مقام کلامیست خام ناتمام که جمعی از اهل سنت بآن مشعوف و مغرور اند و بر سر شده حاصل عام ایشان مذکور و در کتاب مقامات شیخ حسین
خوارزمی که محمود غجدوانی نوشته مسطور است و آن آنست که آن نامحمود که شیخ عارف ما حسین مذکور اقرار کرده که گفت روزی در مشهد مقدس
رضوی یکی از شیعیان آنجا ملاقات نمودم و با او در اثبات حقیت مذهب اهل سنت در بحث و مناظره کشودم تا آنکه باو گفتم که تو معتقد
هستی که کعبه بیت الله است و نیز اعتقاد داری که قبلهٔ جمیع کعبه است گفت در این هیچ تردد نیست که من بحقیت اسلام و لیکن مذهب شیعه را بعضی ازین
ظاهر بیان کرده اند که مذهب حق است از آن سبب این مذهب را اختیار کرده ام باو گفتم که چون کعبه قبلهٔ اهل اسلام است و در آن بیت
الله مقام و قبلهٔ حنفی هست و مقام شافعی و مقام مالکی و حنبلی هست هرگز شنیده که مقام و محراب شیعه در آنجا بوده باشد از این استدلال
معلوم که این مذهب حق نیست که اگر حق بودی ایشان را هم در خانهٔ حق مقامی خواستی بود از این سخن آن مرد شیعه متأثر شده از اعتقاد خود برگشته
مذهب اهل سنت و جماعت اختیار کرد و مخفی نماند که جواب این سخن لا لکمال الافضال در بیان احوال شیخ مذکور بر سبیل استقصا خواهد آمد

اما خلاصه آن اینست که فرقهٔ ناجیه یعنی شیعهٔ امامیه ایدهم الله بنصره تخصیص باز خود برکنی مخصوص از ارکان کعبه که واجب یا مستحب باشد
نمیدانند و بنابراین بهر یک از ارکان که اتفاق افتد توجه مینمایند و در عبارت خود رکن مصطفی و رکن علی نمی افزایند چگونه تخصیص رکنی مخصوص نمایند
و حال آنکه بر ظاهر است که سابقا مذکور شد شرف ولادت مقتدای ایشان بر وسط کعبه بجمیع ارکان آن رسیده و پرتو نور وجود با وجود او بر در و دیوار
اسکان آن کعبهٔ شریف منبسط گردیده و دیگر ظاهر است که تقسیم ارکان اربعه بر فقهای اربعهٔ اهل سنت از جانب پیغمبر صلعم واقع نشده نه از جانب خلفای
ثلثه و نه از جانب امیر المؤمنین و باقی ائمهٔ طاهرین علیهم السلام و نه از جانب ملوک طاغیهٔ بنی امیه بلکه بعد از چند سال از وفات پیغمبر صلعم در زمان خلفهٔ
بنی عباس که علی رغم اهل البیت و شیعهٔ ایشان در مقام ترویج مذهب متسننین یا اهل سنت و جماعت شدند این تقسیم سقیم اتفاق افتاد و معهذا در ایامی
که خلفای فاطمیهٔ اسمعیلیه بر مصر و شام و حلب و حجاز و دیگر ممالک سنیان مستولی شدند و مدتی مدید هیچ کس از اهل سنت و جماعت را نگذاشتند که به مکهٔ معظمه و
مدینهٔ مشرفه بتوانست رفت چه جای آنکه در آنجا نام مقام خود بر زبان آرند یا نماز باسلوب نامرغوب خود گذارند و نیز صاحب مشهوری را در این
ترددی نیست که اگر انشاء الله تعالی حرمین شریفین را زادهما الله شرفا در تحت تصرف اولیای دولت علیهٔ شاهیهٔ صفویهٔ موسویه در آید و ساحت آن
دیار فائض الانوار از لوث وجود نامحمود متغلبهٔ سلاطین رومیهٔ عثمانیه پرداخته آید هر آینه جمیع ارکان مکهٔ معظمه در تصرف شیعهٔ ائمهٔ اثنی عشر خواهد بود
و از اهل سنت و جماعت در آنجا کسی ظهور نخواهد نمود لقضیة المعتقدات الالهیه که آن مرید مرتد مردود نامحمود شیخ مرشد صاحب مشهور ساخته
سخنان بی اصل و بی مغز است که خود در دست خشت عصبیت و حمیت جاهلیت در هم بافته و نه دانسته که بر فرض بسیار را یکباران بست کنند و شیعه را آنجا
اقتدار باشد که صحبت نباشد و سرکه آنجا ترش باشد که کس نباشد و تیمم آنجا جایز باشد که آب دست نباشد والحمد لله علی التوفیق مدینهٔ طیبه در قدیم
الایام نامش یثرب بوده و رسول صلی الله علیه و آله آنرا بلدهٔ طیبه و مدینه خواندند و در عجایب البلدان مسطور است که از خواص مدینهٔ طیبه
آنست که غریب که به آنجا رسد بوی خوش شنود و عطر در آن شهر بیشتر بوی دهد از مواضع دیگر و در معجم البلدان مذکور است که مدینه از اقلیم دوم است و در زمین
شوره زار واقعست و درختان خرما بسیار در آن دیار میباشد آب نخل و زرع ایشان از آب چاه و باران است و مدینه را سوریست استوار و مسجد در قریب
بوسط آن واقعست و قبر مطهر و مرقد منور حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در شرقی مسجد است و بر آن خانه است مرتفع که میان او و سقف مسجد اندک
فرجه است والحال آنخانه مسدود است و در ندارد و در مسند احمد حنبل از حذیفة بن اسید الغفاری روایت نموده که چون اصحاب پیغمبر صلعم بمدینه آمدند بسبب
آنکه خانه نداشتند در مسجد خواب میکردند پس آنحضرت با ایشان گفت در مسجد خواب مکنید که محتلم میشوید پس ایشان رفتند و در حوالی مسجد خانها ساختند
و در آنها را بمسجد باز کردند دیگر بار حضرت رسول معاذ بن جبل را پیش ایشان فرستاد و پیغام داد که سد ابواب نمایند و او اول بار با ابوبکر دچار
شد و گفت که حضرت پیغمبر صلعم امر فرموده که از مسجد بیرون روی و در خانهٔ خود در رسد و در ساعت ابوبکر امتثال آن فرمان نموده و سد باب خانهٔ خود کرده
پس عمر را از آن امر خبر داد و گفت که سد باب میکنم اما التماس میدارم که رخصت فتح روزنه دهند معاذ التماس او را بعرض رسانید قبول نفتاد
تا بعثمان و حمزه خبر رسانیدند همه قبول کردند و چون بدر خانهٔ امیر المؤمنین علی علیه السلام مقرر شده بود تردد مینمودند که آیا او نیز داخل
آنجماعت باشد تا آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله خانه که در میان خانهای آنحضرت بود چه او را امر فرمود و گفت اسکن یا علی
طاهرا و مطهرا و چون این سخن بحمزه رسید گفت یا محمد ما را از مسجد بیرون میکنی و کودکان بنی عبد المطلب را در آنجا ساکن میسازی آنحضرت فرمود اگر
اختیار بدست من بود غیر از شما کسی را در آنجا جا نمیدادم اما تحقیق که آنجا را خدا تعالی باو داده است و عاقبت تو نیز بخیر خواهد بود و
بشارت ترا بهشت و بهمان نزدیکی حمزه رضی الله عنه در غزای احد شربت شهادت چشید و بهشت عنبر سرشت خرامید و بعضی از خاصان
در آن باب بحضرت امیر علیه السلام را حسد بردند و در خشم شدند و چون این مضمون بسمع شریف حضرت رسالت پناه صلعم رسید برخاست و خطبه فرمود ان
رجالا یجدون فی انفسهم فی ان اسکنت علیا فی المسجد والله ما اخرجتکم ولا اسکنته ان الله عز و جل اوحی الی موسی واخیه ان تبوأ لقومکما بمصر بیوتا
واجعلوا بیوتکم قبلة واقیموا الصلوة و امر موسی ان لا یسکن مسجده ولا ینکح فیه ولا یدخله الا هرون و ذریته وان علیا منی بمنزلة هرون من موسی و هو
اخی دون اهلی و لا یحل مسجدی لاحد ان ینکح فیه النساء الا علی و ذریته فمن شاء فههنا و اومی بیده نحو الشام و احادیث صحیحه درین باب بسیار است
و جمیع مخالفان در آن موافقند و پوشیده نخواهد بود که مردم اصل مدینهٔ طیبه از سادات رفیع الدرجات و غیر ایشان همیشه بر مذهب امامیه بوده اند
و آنکه مردم غریب و دخیل و نزیل آنجا اند همه بمذهب دیگر داشته شده اند غرض مقصود اصلی نمیکند چه ظاهر است که اعتبار بحال اینها است که بدر برید ر

تا زمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله از اهل مدینه بوده اند و قیم شریعت عقلا بلد از عاملان شریعت بعد از آن خود نموده اند و بعضی از فضلای اهل سنه
در بعضی از رسایل کلامیه حال شاهملان آنجا را از جمله دلایل حقیقت مذهب خود نوشته و گفته که شک نیست که اهل بیت رسول الله صلی الله علیه
وآله اعرف اند بمذهب رسول از غیر خود و همچنانکه اهل بیت پادشاه اعرف اند بمذهب و افعال و اقوال او از غیر خود بواسطه شدت ارتباط ایشان باو
و بعد اغیار و مقربان پادشاه باید که اعرف باشند بسیرت آن پادشاه و عدل و ظلم و دین و مذهب او همچنین اهل آن بلده که دار سلطنت آن
پادشاه است اعرف خواهند بود بحال او از آنها که بعید اند بواسطه کثرت وصول اخبار او بر نزدیکان و سهولت اطلاع ایشان بحال او و چون این
اصل ثابت شد ظاهر شد که از اهل مدینه رسول صلی الله علیه وآله اعرف اند بمذهب رسول از غیر خود خصوصا که هرگز العیاذ بالله مدینه بالکلیه خراب
نشده باشد و اهل او تماما فانی نشده باشند و همیشه تا زمان ما ساکنان آنجا با خلاف منتظم بوده و احادیث مرفوعه در استحباب مجاورت
آنجا وارد گردیده تا آنکه مالک بن انس بنابر آن احادیث اجماع اهل مدینه را حجت داشته و دیگر آنکه نور اسلام در آنجا ظهور یافته و ارکان دین
در آنجا بمرتبه کمال و استواری پذیرفته تا آنکه بعضی بنابر آن گفته اند که مدینه بشرف اذکر و چون ثابت شد که اهل مدینه اعرف اند بمذهب رسول
از غیر خود و اطلاع ایشان بر اسرار آنحضرت بیشتر از دیگران است و اجماع ایشان بر مذهب ما محقق است و دیدیم و دانستیم که آنها که در بلاد الاسلام
از سادات و اتباع و غنی و فقیر و عزیز و ذلیل بر مذهب اهل بیت اند و هیچ مدنی را افضل نیست که بر طریقه ایشان باشد پس باید که مذهب اهل البیت
علیهم السلام که فرقه ناجیه امامیه بان متمسک اند مذهب حق باشد و دیگر مذاهب منتشره فاسد و باطل و از جمله حقیقت شعاری عاقل و فاضل
طبرسی در کتاب تحفة الابرار گفته که در روی زمین دو شهر بزرگ بوده که مهبط وحی و مستقر رسالت بوده اند و ساکنان این دو موضع شریف و متوطنان
ایشان همگی شیعه اند مکه شیعه زیدی و در مدینه شیعه اثنی عشری و اگر آبای ایشان را معلوم بودی که حق خلافت از آن صحابه ثلثه بود و ... است
با آنکه رنج و میراث طریقه آبا در ایشان رسیده چنانکه در شهرهای دیگر که از آبا با ابنا رسیده خاصه مدینه که مسکن صحابه است و ایشان طریقه
و حقیقت هر طایفه چنانکه بود شناخته و دانسته اند و نصرت هیچکس بجز خود و فرزند خود نخواهد و چون اهل این دو شهر شیعه اند طلب برای تحقیق
اینست و حقیقت اهل مدینه بمرتبه وضوح یافته که مالک و بسیاری از علمای اهل سنت گویند اجماع مدینه حق است و در بیع و شرا و حرام و حلال و ...
و مفاد در جمله با اهل مدینه و عرف ایشان رجوع کنند پس شهری که بدین صفت باشد چگونه شاید که اهل آن شهر کافر یا فاسق یا رافضی باشند پس باید
شیعه بر حق باشند والحمد لله الذی هدانا بلطفه الموفور و اخرجنا من ظلمة الضلالة الی النور و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور غدیر خم
صاحب معجم البلدان گفته که خم نام موضع غدیر است که واقعست در میان مکه و مدینه در جحفه و بعضی گفته اند سه میل از جحفه دور است و عمارتی گفته که غدیر
میان مکه و مدینه نزد جحفه و در آنجا غدیر است که حضرت پیغمبر خطبه مشهور را در آن خوانده اند و آن خطبه بر وجهیکه ... است در کتب
مذکور در حجة الوداع در تعیین امامت و خلافت حضرت امیرالمؤمنین واقع شده و آن آخر موقفی بود حضرت سید مختار بود که در آنجا
اظهار نمود و آنچه از جانب پروردگار باظهار آن مامور شده بود و از قرب وفات و انتقال خود بملاء اعلی ایشان را آگاه گردانید و آن در روز
هجدهم بود از ذی الحجة الحرام و باقی ذی حجه و محرم آنحضرت در قید حیات بودند و در اواخر ماه صفر سفر آخرت نموده فرمودند و گویا شاعری از آن
واقعه ما یلیه این بیت را انشا کرد هرگز نگذرد ماه صفر بیقید نبود گویا که قسمتی ز محرم گرفته است تفصیل قصه غدیر و نزول آن بر وجهیکه
در طرق مخالفان و بعضی از روایات واقع شده اینست که چون حضرت رسالت پناه صلعم از حجة الوداع رجوع فرمود و در وقت چاشت که
هوا در نهایت حرارت بود جبرئیل بیامد و راه او بگرفت و این آیه وافیه هدایه را آورد که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک الآیه پس
در آن وقت پیش از نزول بیابانی و در آن وقت متعارف بود در چنان هوای گرم که مردم از غایت ... خود را در زیر پای پنهان دارند حضرت کرمی زمین را
رسول صلعم در آن مقام نزول فرمود و بلال را فرمود تا تکبیر گوید خلق جمع شدند زیر درختان مغیلان و از خار و خاشاک پاک کردند و از پالان
شتران منبر مرتب ساختند و جامه بر روی آن انداختند و آنحضرت بر بالای آن رفته خطبه آغاز کردند و در آن خطبه ذکر نمودند که
خدای تعالی مرا امر بتبلیغ بعضی از احکام فرموده و بواسطه قرب من بلقای پروردگار تا کنون در تبلیغ آن نموده و در توقف از آن وعید
فرستاده و در ابلاغ آن وعده عصمت از آسیب مردم داده بعد از آن دست امیرالمؤمنین علی را گرفت و بر داشت چنانکه پای علی
بزانوی پیغمبر رسید و گفت الست اولی بکم من انفسکم یعنی آیا نیستم من سزاوارتر بشما از نفسهای شما مسلمانان و قالوا بلی یا رسول الله

اما خلاصه آن اینست که فرقه ناجیه یعنی شیعه امامیه ایدهم الله بنصره تخصیص از خود بر کعبه مخصوص از ارکان کعبه که واجب یا مستحب باشد
ننموده اند و بنابراین بهر یک از ارکان و کره نفاق افتند توجه نمایند و در عبارت خود بر مصطفی و مرتضی می افزایند چگونه تخصیص بر کعبه مخصوص نمایند
و حال آنکه بر وجهی که سابقا مذکور شد شرف ولادت مقدس ایشان بر وسط کعبه تمام ارکان آن رسیده و پرتو نور وجود با وجود او بر در و دیوار
اماکن آن شریف منبسط گردیده و دیگر ظاهر است که تقسیم ارکان اربعه بر فقهاء اربعه اهل سنت از جانب پیغمبر ص واقع نشده نه از جانب خلفای
ثلثه و نه از جانب امیرالمؤمنین و باقی ائمه طاهرین علیهم السلام و نه از جانب ملوک طاغیه بنی امیه بلکه بعد از ششصد سال از وفات پیغمبر ص در زمان خلفه
بنی عباس که علی رغم اهل البیت و شیعه ایشان در مقام ترویج مذهب متسنن با اهل سنت و جماعت شدند این تقسیم بقسم اتفاق افتاد و منهدم او در بناء
که فقهای ائمه اربعه بر بغداد و شام و حلب و حجاز و بحرها که ایشان مستولی شدند و مدتی مدید هیچکس از اهل سنت و جماعت انکار ائمه معتبره و
مذهب مشترفه نتوانست رفت چنانکه در آنجا نام مقام خود بر زبان آرند یا نماز باسلوب مرغوب خود گذارند و هیچ صاحب شعوری را در این
تردد نیست که اگر این اوقات حرمین شریفین را زادهما الله شرفا در تحت تصرف اولیای دولت علیه شاهیه صفویه موسویه در آید و ساحت آن
دیار فایض الانوار از لوث وجود نامحمود متغلبه سلاطین رومیه عثمانیه پرداخته آید بهر آینه جمیع ارکان مکه معظمه در تصرف شیعه ائمه اثنی عشر خواهد بود
و از اهل سنت و جماعت در آنجا کسی ظهور نخواهد نمود لعنهم الله مقدمات که آن مرید مرتد مردود نامحمود بشیخ مرشد خاصیت خود نسبت ساخته
سخنان بی اصل و بی مغز است که خود ریسمان عجیبه و حکایت جاهلیت در هم بافته و نوشته که برف بسیار را یکباران پست کنند و شد در آنجا
اثر باشد که حجت نباشد و هرکه آنجا ترش باشد که چنین نباشد و تیمم آنجا جایز باشد که آب بدست نیاید و الحمد لله علی التوفیق مدینه طیبه در قدیم
الایام نام او یثرب بوده و رسول صلی الله علیه و آله آنرا بطیبه و طابه مدینه خواندند و در عجایب البلدان مسطور است که از خواص مدینه طیبه
آنست که غریب که به آنجا رسد بوی خوش شنود و عطر در انجا بوی دیگر دهد از مواضع دیگر و در معجم البلدان مذکور است که مدینه از اقلیم دوم است و در زمین
شوره زار واقعست و درختان خرما بسیار در آن دیار میباشد آب نخل و زرع ایشان از آب چاه و باران است مدینه را سوریست و مسجد در قریب
بوسط آن واقعست و قبر مطهر و مرقد منور حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در شرقی مسجد است و بر آن خانه ایست مرتفع که میان او و سقف مسجد
فرجه ایست و الحال آنخانه مسدود است و در ندارد و در مسند احمد بن حنبل از حذیفة بن اسید الغفاری روایت نموده که چون اصحاب پیغمبر ص بمدینه آمدند بسبب
آنکه خانه نداشتند در مسجد خواب میکردند پس آنحضرت بایشان گفت در مسجد خواب مکنید که محتلم میشوید پس ایشان رفتند و در حوالی مسجد خانها ساختند
و درهای آنها را بمسجد باز کردند دیگر باره حضرت رسول معاذ بن جبل را پیش ایشان فرستاد و پیغام داد که مسدود ابواب نمایند و اول بار ابوبکر
شد و گفت که حضرت پیغمبر ص امر فرموده که از مسجد بیرون روی و در خانه خود را مسدود ساز ابوبکر امتثال آن فرمان نموده و سد باب خانه خود کرده
پس عمر را از آن امر خبر داد و گفت که سد باب میکنم اما التماس میدارم که رخصت نیم روزنه دهند معاذ التماس او را بعرض رسانید قبول نیفتاد
و همچنین با عثمان و حمزه خبر رسانیدند و همه قبول کردند و چون بخانه امیرالمؤمنین علی علیه السلام مقرر شده بود تردد نمودند که آیا از در خانه
آنجا حضرت باینان آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله خانه که در میان خانهای آنحضرت بود چنانچه او را امر فرمود و گفت اسکن یا علی
طاهرا و مطهرا و چون این خبر بحمزه رسید گفت ما را از مسجد بیرون میکنی و کودکان بنی عبد المطلب را در آنجا ساکن میسازی آنحضرت فرمود که
اگر امر بدست من میبود غیر از شما کسی را در آنجا جا نمیدادم آنچه که میکنم که آنرا خدا تعالی یا داده است و عاقبت تو نیز بخیر خواهد بود و
بشارت ترا بهشت و همان نزدیکی حمزه رضی الله عنه در غزای احد شربت شهادت چشید و بهشت عنبرسرشت خرامید و بعضی از خاصان
در آن باب بحضرت امیر علیه السلام و اهلبیت بر وی در خشم شدند و چون این مضمون بسمع شریف حضرت رسالت پناه رسید بر خاست و خطبه فرمود ان
رجالا یجدون فی انفسهم فی ان اسکنت علیا فی المسجد والله ما اخرجتکم و لا اسکنته ان الله عز و جل اوحی الی موسی و اخیه ان تبوءا لقومکما بمصر بیوتا
و اجعلوا بیوتکم قبلة و اقیموا الصلوة و امر موسی ان لا یسکن مسجده و لا ینکح فیه و لا یدخله الا هرون و ذریته و ان علیا منی بمنزلة هرون من موسی و هو
اخی دون اهلی و لا یحل مسجدی لاحد ان ینکح فیه النساء الا علی و ذریته فمن ساءه فههنا و اومی بیده نحو الشام و احادیث صحیحه درین باب بسیار است
و جمیع مخالفان در آن موافقند و نوشته خواهد بود که مردم اصیل مدینه طیبه از سادات رفیع الدرجات و غیرهم همیشه بر مذهب امامیه بوده اند
و آنکه مردم غریب و قبایل و قبیل اتحاد هست بکرده شده مستند بحی از مقصود اصلی ما منکر چه ظاهر است که اعتبار رجال الله است که بدر بدر

تا زمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از اهل مدینه بوده اند و تشیع ایشان عقلا بارزها ملازمان شریعت و پدران خود نموده اند و بعضی از فضلا اهل سنت
در بعضی از رسایل کلامیه حال متاصلان آنجا را از جمله دلایل حقیقت مذهب شیعه ساخته و گفته که شک نیست که اهل بیت رسول الله صلی الله علیه
و آله اعرف بمذهب رسول الله از غیر خود هستند چنانکه اهل البیت ادری بما فی البیت و اعرف به مذهب و افعال و اقوال او از غیر خود بوده اند به سبب قرابت و ارتباطی که ایشان با او
و بعد اعتبار و مقربان پادشاه باید که اعرف باشند بسیرت آن پادشاه و عادات و طریقه و دین و مذهب او چنانکه اهل حرم که اقرب به آن
پادشاه اعرف خواهند بود به احوال او از آنها که ابعدند به واسطه کثرت دخول و خبرداری بر دیگران و سهولت اطلاع ایشان بر احوال او و چون این
اصل ثابت شد ظاهر شد که اهل مدینه رسول صلی الله علیه و آله اعرف اند به مذهب رسول از غیر خود چه معلوم است که هرگز العیاذ بالله مدینه بالکلیه خراب
نشده باشد و اهل او تماما فانی نشده باشند و همیشه تا زمان ما ساکنان سلاله آنجا با فرقه متظاهر بوده و احادیث مرفوعه در صحاح مجاوره
آنجا وارد گردیده تا آنکه مالک بن انس بنابر آن احادیث اجماع اهل مدینه را حجت دانسته و دیگر آنکه نور اسلام در آنجا ظهور یافته و ارکان دین
در آنجا بهم کمال و استوار پذیرفته تا آنکه بعضی بنابر آن گفته اند که مدینه شهر فضیلت است و چون ثابت شد که اهل مدینه اعرف اند بمذهب رسول
از غیر خود و اطلاع ایشان بر اسرار آنحضرت بیشتر از دیگران است و اجماع ایشان بر مذهب با آنکه حجت است و دیدیم و دانستیم که آنها که در مدینه الان اند
از سادات و اتباع ایشان همه شیعه و عترت و دلیل بر مذهب اهل بیت اند و هیچ مذهبی الا فضل نیست که بر طریقه ایشان باشند پس باید که مذهب اهل حق
علیهم السلام که فرقه ناجیه امامیه پیروان ایشانند مذهب حق باشد و دیگر مذاهب مشتهره فاسد و باطل و از جمله حقیقت عادی که فاضل و فاضل
طبرسی در کتاب تحفة الابرار گفته که در روی زمین دو شهر بزرگ بوده که محل نزول وحی و مقر رسالت بوده اند و ساکنان این دو موضع شریف و سکنه آن
ایشان یکی شیعه اثنی عشری زیدی و در مدینه شیعه اثنی عشری و اکثر آبای ایشان را معلوم بود که حق خلافت از آن صحابه ثلثه بوده و است
با آنکه گروهی و میراث طریقه آبای ایشان رسیده چنانکه در شهرهای دیگر که از آبا با ابنا رسیده خاصه مدینه که مدفن ایشان است و ایشان طریقه
و حقیقت هر طایفه چنانکه بود شناخته و دانسته اند و بالضرورت هیچ کس به سخن دو فرزند خود نخواهد و چون اهالی این دو شهر شیعه اند مذهب بر ایشان حق
است و حقیت اهل مدینه بمرتبه وضوح یافته که مالک و بسیاری از علمای اهل سنت گویند اجماع مدینه حق است و در بیع و شرا و حرام و حلال و سوال
و مقادیر حکم با اهل مدینه و عرف ایشان رجوع کنند پس شهری که به این صفت باشد چگونه شاید که اهل آن شهر کافر یا فاسق یا رافضی باشند پس باید که
شیعه بر حق باشند و الحمد لله الذی هدانا للطریقة الموفوده و اخرجنا من ظلمة الضلالة الی النور و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور. غدیر خم
صاحب معجم البلدان گفته که خم نام موضع غدیر است که در قسمت میان مکه و مدینه در جحفه و بعضی گفته اند سه میل از جحفه دور است و حازمی گفته که غدیر
میان مکه و مدینه نزدیک جحفه و در آنجا غدیر است که حضرت پیغمبر صلعم خطبه مشهوره را در آن خوانده اند و آن خطبه بروجهی که روایت و در کتب
مذکور در حجة الوداع در تعیین امامت و خلافت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام واقع شده و آن آخر موقفی بود که حضرت سید ابرار بوده که در آنجا
اظهار نمود و آنچه از جانب پروردگار به اظهار آن مامور شده بود و از قرب وفات و انتقال خود به دار البقا ایشان را آگاه گردانید و آن در روز
هیجدهم بود از ذی الحجه الحرام و با ذی الحجه و محرم آنحضرت در قید حیات بودند و در روز آخر ماه صفر بسفر آخرت توجه فرمودند و گویا شاعری در شان
واقعه غدیر این بیت انشا کرده   هرگز کز ... ماه صفر مقدم نبود کو با کیستیمی ز محرم گرفته است   و تفصیل قصه غدیر و تقریر آن بر وجهی که
در طریق مخالفان و بعضی از روایات واقع شده آنست که چون حضرت رسالت پناه صلعم از حجة الوداع رجوع فرمودند و روز پنجشنبه که
هوا در نهایت حرارت بود جبرئیل بیامد و راه او گرفت و این آیه وافی هدایه را آورد که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک الایه پس
در آن وقت پیش از نزول آن و در آن وقت متعارف نبود در چنان هوای گرم که مردم از غایت حرارت آن خود را در زیر پای می نهادند حضرت
رسول صلعم در آن مقام نزول فرمودند بلال را فرمود تا تکبیر گوید خلق جمع شدند زیر درخت مغیلان و از خار و خاشاک پاک کردند و از پالان
شتران منبری ترتیب ساختند و چادری بر روی آن انداختند و آنحضرت بر بالای آن رفته خطبه آغاز کردند و در آن خطبه ذکر نمودند که
خدای تعالی مرا امر به تبلیغ بعضی از احکام فرموده و به واسطه ترس منافقان در کار تا ... در تبلیغ آن نموده و در توقف از آن وعید
فرستاده و در ابلاغ آن وعده عصمت از آسیب مردم داده بعد از آن دست امیرالمؤمنین علی را گرفته و بر داشت چنانکه پای علی
... منبر رسید و گفت الست اولی بکم من انفسکم یعنی آیا نیستم من سزاوارتر بشما از نفسهای شما مسلمانان و قالوا بلی یا رسول الله

گرمی زمین را

قال من کنت مولاه فهذا علی مولاه یعنی کسی که من بدو سزاوارترم از نفس او این علی بدو سزاوارتر است از نفس او آنگاه درباره او دعا کرد
که اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله و ادر الحق معه کیف ما دار و هنوز مردم متفرق نشده بودند
که این آیه نازل شد الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا پس حضرت رسالت پناه فرمودند الحمد لله علی
اکمال الدین و اتمام النعمة و رضاء الله تعالی برسالتی و ولایة علی بعدی آنگاه اصحاب آنحضرت تهنیت امیرالمؤمنین علی نمودند و مشهور است
که عمر بن الخطاب باین عبارت تهنیت ادا نموده که بخ بخ لک یا ابن ابی طالب اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة و در طرق اصحاب از
عبد الله بن عباس و زین العابدین علیه السلام منقولست که بعد از توجه حضرت رسالت بجانب حج وحی نازل شد باظهار فضایل حضرت
امیرالمؤمنین و دلالت بر امامت و وجوب طاعت او بر کافه انام پس آنحضرت بواسطه مصلحت وقت و عدم فوریت امر در اظهار آن توقف فرمود
و گفت ای پروردگار اندکست روزگاری که این قوم از دین جاهلیت برگردیده اند و هنوز در اسلام رسوخی پیدا نکرده اند می اندیشم که احتمال
این امر ننمایند و از دعوی ولایت علی بن ابی طالب تخلف کنند که اکثر عزیزان ایشان در دست علی کشته گردیده اند و بنابراین از و رنجیده اند
آنگاه آنحضرت متوجه حج شدند و چون در وقت مراجعت بغدیر خم رسیدند وحی بطریق ایجاب موکد و مشتمل بر تهدید نازل شد که
یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک یعنی برسان بر وجه ایجاب مؤکد آنچه سابقا نازل شده بود از نصب علی بن ابی طالب و نوبت آن تا
بود که بطریق امر تخییری غیر فوری بواسطه مصلحت وقت تاخیر آن نموده بود ان لم تفعل فما بلغت رسالته و بعد از آن خدای تعالی جهت تسلیه
حضرت رسالت پناه و عدم مبالات او از قوم فرمود و الله یعصمک من الناس و بمقابل منصب که حق تعالی و [illegible] خود نهمت کنند
مخفی نماند که مخاطبه خدای تعالی با پیغمبر خود در آخر عمر و هنگام وداع دنیا بعد از آنکه تبلیغ اسلام و صلوة و زکوة و صوم و حج و جهاد و غیر آن
از احکام دین نموده بود بقول خود که فان لم تفعل فما بلغت رسالته و نزول حضرت پیغمبر در زمانی و مکانی که نزول مسافر در آن وقت متعارف نبود
و بالا رفتن او بر منبر مرتب از پالان و گفتن او در حق امیرالمؤمنین من کنت مولاه فعلی مولاه و دعا کردن او بر وجهی که مناسب شأن ملوک و خلفاست
نخواهد بود الا جهت امری عظیم الشأن جلیل القدر مانند نصب او جهت امامت و خلافت نه از برای مجرد اظهار محبت و نصرت و نظایر آن خصوصا قول
حضرت پیغمبر در آن خطبه که الست اولی بکم من انفسکم صریحست در ریاست دین و دنیا چه اولی بنفس مردم از مردم پیغمبر است یا امام و بعد از وقوع
این خطبه و بعد از نزول آیه سابقه و آیه لاحقه یعنی الیوم اکملت لکم دینکم الآیة لابد است که مراد از مولی متولی و متصرف در امور مسلمانان باشد
نه ناصر و محب و غیر آن از معانی که در لغت مقرر شده چه جمیع مؤمنان در آن شریکند و علی هذا حاصل کلام آنحضرت این میشود که علی بن ابیطالب
علیه السلام اولی بتصرفست در حقوق مردم و تدبیر امور ایشان بعد از من چنانچه من اولی بتصرفم در آن و معنی امامت همین است پس بعد از تواتر
حدیث مذکور و ثبوت حقیقت او بوجهی که مسطور شد اقدام بقدح و منع در آن یا تاویل به آن طریق تاویلات ملحدان چنانکه صاحب مواقف
و امثال آن از متاخران اهل سنت ارتکاب آن نموده اند بنابر سوء فهم و استعداد یا تورط در عصبیت و عناد خواهد بود و چگونه قدح در آن توانند نمود
و وادی انکار آن توانستند پیمود و حال آنکه نزد جمهور ائمه حدیث بدرجه صحت رسیده بلکه مترقی بمرتبه تواتر و بالاتر گردیده تا آنکه شیخ
متقدم محدث عماد الدین ابن کثیر شامی شافعی در تاریخ کبیر خود در ترجمه محمد بن جریر الطبری شافعی ذکر کرده او را کتابیست مشتمل بر دو مجلد
متضمن که احادیث غدیر خم را در آن جمع کرده و کتابی دیگر که در و طرق حدیث طیر را مذکور ساخته و نقل کرده ابو المعالی جوینی شافعی که مشهور
بامام الحرمین است که روزی تعجب میکرده و میگفته که مجلدی در بغداد در دست صحافی دیدم که در بیان روایات غدیر خم بود و در ظهر آن مجلد نوشته بود
که المجلدة الثامنة و العشرون من طرق من کنت مولاه فعلی مولاه و از ابو علی عطار همدانی منقولست که میگفته که من این حدیث را از دویست
و پنجاه طریق روایت کرده ام و شیخ محمد جزری شافعی که از اکابر متاخران ائمه حدیث است رساله ایست مستقل مشهور که تواتر حدیث غدیر
در آنجا از چندین طریق مذکور است و بالجمله آنچه [illegible] انتهی فضائل متواتر و مشهور و در شیوع و ظهور چون نور آفتاب ظاهر است و منکر آن
کسی تواند که از تتبع احادیث دور باشد [illegible] و آنچه سابقا مذکور شد از توقف حضرت رسالت در تبلیغ امر پروردگار در اوقات
پیشتر بمصلحت روزگار [illegible] باشد [illegible] در کتاب [illegible] وارده که ولایت [illegible]
دارد [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] و [illegible] امارت و خلافت و در [illegible] بشود [illegible]

مفسرین اهل سنت مثل امام فن حدیث ثعلبی در تفسیر خود ذکر نموده که بعضی از کتب و ران غوایت مصیر بواز استماع نقل غدیر اظهار کراهت فقال
حضرت امیر نمودند بلکه ظاهر نقیض انکار وحی الهی در آن باب نمودند و تفصیل آن بر وجهی که در تفسیر شیخ ابو الفتوح رازی مسطور است آنست که شیعه از سفیان
علیه الرحمة پرسید که سأل سائل بعذاب واقع للکافرین لیس له دافع من الله ذی المعارج در شان که فرود آمد و آن سائل که بود که از خدا تعالی
روزی در تیغ نداشت سفیان گفت از من سوالی کردی که پیش از تو از من کسی این سوال نکرده بود مگر پدرم روایت کرد از باقر علوم انبیا محمد بن علی
از پدرش از پدرانش که چون رسول صلی الله علیه و آله در غدیر خم دست علی را گرفت و او را بر منبر برد و گفت من کنت مولاه فعلی مولاه این خبر در احیا و قبایل
عرب منتشر شد و چون خبر بحارث بن نعمان فهری رسید برخاست و بر شتر نشست و روی بلشکرگاه رسول نهاد و چون برسید از شتر فرود آمد و پای
او را ببست و در خیمه رسول آمد و رسول در میان مهاجر و انصار نشسته بود روی بآنحضرت نمود و گفت یا محمد امرتنا عن الله ان نشهد
لا اله الا الله و انک رسول الله فقبلناه منک و امرتنا ان نصلی خمس صلوات فقبلناه منک و امرتنا ان نصوم شهرا فقبلناه منک و امرتنا ان
نزکی اموالنا فقبلناه منک و امرتنا ان نحج البیت فقبلناه منک و امرتنا بالجهاد فقبلناه منک ثم لم ترض بهذا حتی رفعت بضبعی ابن عمک و فضلته
و فضلته علینا فقلت من کنت مولاه فعلی مولاه هذا شیء منک ام من الله یعنی ای محمد صلی الله علیه و آله ما را گفتی که گواهی دهید و شهادت
دهید در ما گفتید و بگوئید خدا یکیست گفتیم گفتی بگوئید که من رسول او ام گفتیم گفتی نماز بجا آرید قبول کردیم گفتی ماه رمضان روزه دارید قبول کردیم
گفتی زکوة مال بدهید فرا گرفتیم و حج فرمودی رد نکردیم جهاد فرمودی قبول کردیم اما از آن همه راضی نشدی و بآن اکتفا ننمودی تا
بازوی پسر عمت را گرفتی و او را بر مردمان برافراشتی و بر ما تفضیل دادی و گفتی هر که من مولای او ام علی مولای او است و خداوند کار او
ما این را قبول کنیم و این خبر است که تو گفتی از خود یا خدا فرموده است این رسول در جواب گفت والله الذی لا اله الا هو ان هذا من الله
یعنی بخدائی که بجز او خدائی نیست که این بفرمان خدا کردم و گفتم حارث بن نعمان که این بشنید برگشت روی جانب راحله خود نهاد و در
آن راه میگفت اللهم ان کان هذا هو الحق من عندک فامطر علینا حجارة من السماء او ائتنا بعذاب الیم یعنی بار خدایا اگر آنچه محمد میگوید
حق است و از نزد تو است بر ما از آسمان سنگ ببار یا ما را از نزد خود عذاب الیم بیار این سخن هنوز تمام نگفته بود که سنگی از آسمان
از آسمان بر سر او بیامد و از [illegible] بر آمد و هلاک گشت و خدا تعالی این آیه را فرستاد که سأل سائل بعذاب واقع الایه و ظاهر است که انکار او و کفر
و الحاد که حارث بن نعمان ورزید [illegible] در انکار غدیر خم آنها نمودند از برای سوالی که خلافت حضرت امیر بود [illegible] تا آنکه اهل سنت از روی
عصبیت و عناد در آن حمل میکنند بنا بر فهمیدن معنی امامت و ولی و متصرف بودن آنحضرت است چنانچه صحابه دیگر که همه از اهل لسان بوده اند
مشاهده و این حال مشاهده نمودند از ترس [illegible] دارند و از جمله ظرایف آنست که یکی از علمای اهل سنت و جماعت در بعضی از رسایل خود در حدیث
غدیر ایراد نموده و گفته که چون حضرت رسالت پناه حکم بر خلافت علی بن ابی طالب نمیکرد چرا بر طریقه دیگر [illegible] بسیاری از جمهور صحابه نکرد تا پوشیده
نماندی و مجلس اختیار کردی در سفر بیابان بر پالان شتر چنانکه کسی در زد و وعده کاری کند مدینه کجا بود و منبر کجا بود و چون این کار بزرگ بود بایست
برابر بهمه بیان و رقباله و به گواه عیان است تا یکی گوید شنیدم و یکی گوید حاضر بودم و دیگر گوید بدین چه امر است و اگر چنان بود
که ایشان میگویند بایستی که تصریح شود و توضیح آن بر وجهی بلیغ فرموده که از مجلس بزرگ و کلان و پیر و کبیر و صغیر مخفی نماندی و طلب خلافت
و امامت بسر سلطه بر [illegible] چنانچه خدا تعالی میفرماید ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین و گفته باشد یا ابها اشهد ان محمد
رسول الله و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض یا دونها خلیفتی فی قومی و چون در ده احادیث دیگر
و دیگر آیات و احادیث که در شان حضرت امیر روایت کنند تصریح بر خلافت ظاهر شد که قول شیعه باطل است و جواب آنچه در وضع
ظهور نص غدیر در خلافت حضرت امیر گفته از مقدمات گذشته بغایت ظاهر است اما آنچه گفته که لازم بود که حضرت آنحضرت در
سفر بیابان بر پالان شتر مثل منصب امامت است جواب آنست شیخ اجل [illegible] رحمه الله علیه بر وجهی لطیف ایراد نموده و فرموده که آن نامه
غافل بایستی که این اعتراض اول بر خدا کند که چرا در بیابان ساده بر پالان شتر موسی نحو سعید در بیابان زیر درخت گوید که
انی انا الله چنانکه کسی کاری در زد و وعده کند پس اگر منبری نهاده باشد و اهل آنجا در حاضر بودند منبر نداشته از اهل کعبه و الحمد
و بنی هاشم و سایر قریش بیامده و هم آنجا نشسته بهتر را بر کرسی و کوه حرا بری دیا ... اوراد کوید چنانکه کسی کاری در زد و وعده کند و هیچ نداند که بر

۲ مذاهب حروف رفع بنعالی م

رسالت بوسی شب در کوه و بیابان و تقریر نبوت مصطفی بر کوه و در غار حری نقصان نبوت بیان میکند تقریر امامت حضرت امیر در بیابان
در بالای منبر پالان نقصان امامت نمیکند و اما آنچه گفته است که خدا تعالی نامی بعضی از انبیا و نام مصطفی در قرآن ظاهر کرده پس بایستی
که نام علی نیز تصریح کند و بگوید که او بعد از مصطفی امام است اهلیت را در آن شبهه نماند و دیگر باره نامی مجروست انفعل الله ما یشاء خود بدانه
و از رسالت و منبت نیز از شده و مالک الملک است معزول کرده و چنانچه شیعیان گویند میگوید که چنین بیابیست کرد و نمیداند که قیاس امامت
در خصوص به نبوت مناسبت مع الفارق چه معرفت نبی بمعنی است و معرفت امام عقلی وجیب است که با خدای تعالی نامر تحت میکند که این سخنی
است که مثل از این پیش می آری و حج اجمال الطلاق و اجمال میگوئی اقیموا الصلوة و مفتوح میگوئی که فرض چند است و سنت چند است و تعیین وقت
میکنی و در قرآن آیتی نیست که چند رکعت است و در سفر و حضر چگونه بجا آرند بلکه منهم میگوئی اقیموا الصلوة تا امت مصطفی سرگشته شوند تا
بنهان بگویی میگوئی و آتوا الزکوة و تعیین میکنی که از بیست و نیار نصف دینار و از دو صد درم پنج درم تا فقها را خلاف باید در شریعت بجای خود فرمائی
و رای و اجتهاد بر ما ایشان کنی تا هیچ دو سه قول مختلف پدید آید و همچنین در باقی ارکان شریعت پس اگر در مبهمات اجمال روا است تا بعثت
مصطفی صلی الله علیه وآله عبث نباشد و بعد از آن فرق میان عالم و جاهل پدید آید پس مسئله امامت خود عقلی است اگر نام علی تصریح نباشد نقصانی از آن روی
نباید چه در عقل عقلا مذکور است که امام باید که جاهل و خطا نباشد و قرآن و پیغمبر باید و گوید اینچنین کس که است در دل تو خوش است که نام علی
در قرآن مصرح نیست نمی بینی که نام دیگران چگونه ظاهر است بلکه هر آینه که صاحبان رحمت غیر امیر المؤمنین روایت نزول آن نموده اند دروغ
و زور و بهر و تعصب و در تفسیر شیخ ابو الفتوح رحمه الله قصه غدیر بر وجهی دلپذیر مسطور گشته که ایراد آن اگرچه موجب تطویل تحریر است اما چون از قبیل
سهل است اکثر ندیده مشروح مشتمل بر فواید و بشارات بسیار است نقل است که اینجا هم از فواید و بشارات خالی نیاید ذکر آن اینست که حضرت رسول صلعم
پیش از توجه حجة الوداع بر ترسایان نجران بدو هزار حله مصالحه نموده و حضرت رسول امیر المؤمنین علی را به تحصیل آن حلها به یمن فرستاده بود و چون
موجب امر الهی متوجه حج شد نامه بحضرت امیر نوشت که من بجانب مکه به حج رفتم چون کار خود تمام کرده باشی از راه یمن عزیمت حج مکه نمای که آنجا
ملاقات واقع خواهد شد چون نامه نامی آنحضرت به امیر رسید آنچه از حلها حاصل شده بود بر داشته با قوم خود متوجه مکه شد چون نزدیک مکه رسید
خلیفه بر قوم خود مقرر ساخته و تعجیل بخدمت حضرت شتافت و چون پیاده و بدر مکه بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه واله وسلم رسید و آنحضرت
کیفیت احوال از او پرسید گفت یا رسول الله آنچه فرموده بودی تمام کردم و حلها بستدم و در شکمها بستم و بسپردم و چون نزدیک رسیدم آرزوی
دیدار تو بر من غالب شد بنابر آن پیشتر از رفیقان خود آمدم آنگاه آنحضرت از کیفیت نیت احرام او پرسیدند گفت یا رسول الله بر من پوشیده
بود که به چه نوع حج میکنی من نیت خود بر نیت شما بستم و گفتم اللهم اهلالا کاهلال نبیک آنحضرت باز از او پرسید که هدی رانده گفت بلی چهل
و چهار شتر رسول صلعم گفت الله اکبر شادی کردی فی حجی و در هدی با من مشارکت کردی در حج و در هدی من نیز شصت و شش شتر رانده ام برو احرام باش و باز گرد و
قوم خود را به مکه برو و نیز در من آی امیر المؤمنین علیه السلام چون نزدیک قوم آمد دید که شکمها حله را گشاده و حلها را در بر کرده اند بر ایشان خشم
گرفت و در و ملامت کرد و گفت چرا حلها را بایشان دادی او جواب داد که برای شفاعت کردند و خواستند که تا خوبیشتن را آراسته
در آن احرام کنند حضرت امیر گفت سبحان الله سنوز این حلها با حضرت رسول نداده و چه وجه است که روا کردی تا آنها را بپوشند و تنبیه
ساخت آنگاه امر فرمود تا حلها را از آن مردم بستدند و بیمنی فانی در شکمها بستند و مردم را از آن خوش نیامد و از آنحضرت آزرده شدند و چون آنحضرت
با مکه آن حلها را بخدمت حضرت تسلیم نمود آنجماعت شکایت حضرت امیر را بخدمت آنحضرت نمودند رسول صلعم گفت علی صواب کرد و
ایشان همچنان اظهار آزار حضرت امیر میمنمودند و سخنان نالایق میگفتند رسول صلعم خشمناک شد و بر منبر آمده و خطبه آغاز نمود و گفت
ارفعوا السنتکم من علی فانه خشن فی ذات الله عزوجل غیر مداهن فی دینه یعنی زبان از علی بدارید که او مردی درشت است در ذات خدا و مداهنت
نمیکند در دین خدا مردم چون خشم رسول صلی الله علیه واله بدیدند از آن بس بد او زبان نگشا دند و چون رسول از حج فارغ شد و در وقت
مراجعت بغدیر خم رسید و آن نه منزل بود و نه محل آب و جای فرود آمدن و آنجا مرد مرا که مقصد ها داشتند از یکدیگر جدا میشدند که جبرئیل آمد و نزد رسول
رسول صلی الله علیه واله آمد و گفت خدا تعالی ترا میفرماید که باید درینجا فرود آئی تا متعلق مهم پیغمبری که دیگر پیش از آنکه متفرق شوند و هر
کرد هی بجای خود روند و این آیه را آورد و بسیار تاکید نموده و فرموده و سیاران آورد را که پیش و آنها که پس مانده تا آنها که بجا بر مانده بودند باز آمدند

و آنان که پس مانده بودند رسیدند و در جحفه جمع بود در دوح فرمود تا زیر آن درختان برفتند و رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم آنجا فرود
و فرمود تا پالانهای شتران را جمع کردند و بر هم نهادند و منبری برافکندند و رسول خدا بر آنجا رفت و در حضور جماعت و ایشان خطبه بلیغ ادا فرمود که
آن خطبه مشهور و معروفست و بعد از ادای حمد و ثنای الهی قوم را وعظ و زجر کرد و ایشان را از قرب ارتحال خود خبر داد و گفت یا قوم نعیت
الی نفسی و قد قال نعی حقوف من بین اظهرکم یعنی خبر مرگ من بمن دادند و وقت رفتن من از میان شما نزدیک آمد و قد دعیت و
یوشک ان اجیب مرا خواندند و نزدیکست که اجابت کنم و انی مخلف فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا کتاب الله و عترتی اهل بیتی الا و ان
اللطیف الخبیر اخبرنی انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض و من در میان شما دو چیز میگذارم که اگر شما بان متمسک شوید گمراه نشوید کتاب الله
و اهل بیت من و مرا خدای لطیف خبیر خبر داد که ایشان از یکدیگر جدا نشوند تا بکنار حوض پیش من آیند آنگاه گفت یا قوم آیا نه من
و فضیلی دیگر گفت و در عقب آن گفت علی منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی علی از من آن منزلت دارد که
هارون از موسی جز آنکه بعد از من پیغمبری نیست آنگاه گفت اللهم هل بلغت آنگاه امیر المؤمنین صلوات الله علیه را بر بالای منبر طلبید و بازو او
بگرفت و برداشت و بر مردمان عرض کرد چنانکه ... تا آنکه مردمان سفیدی بغل هر دو را بدیدند و بعد از آن ساعتی خاموش گشت
گفت الست اولی بکم من انفسکم یعنی آیا من اولی بشما از شما نیستم قالوا بلی اقرار نمودند باقرار کردند پس گفت من کنت مولاه فعلی مولاه
اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله هر که من مولای اویم علی مولای اوست بار خدایا هر که او را دوست دارد
دوستش دار و هر که او را دشمن دارد دشمنش دار و هر که ناصر او باشد ناصرش باش و هر که خاذل او باشد مخذولش کن اللهم هل بلغت یعنی بار خدایا
آیا رسانیدم و بعد از آن اصحاب را گفت که بشنید آنچه خدای تعالی گفت برسانید و پنهان مکنید پس گفت اللهم اشهد علیهم یعنی بار خدایا گواه باش
بر ایشان پس از منبر فرود آمد و چون وقت نماز پیشین رسید نماز بگذارد و در خیمه رفت و علی را فرمود تا در خیمه دیگر رفت برابر خیمه او آنگاه
فرمود تا فوج فوج میرفتند و تهنیت او مینمودند و بر وی سلام میکردند با میر المؤمنین تا جمله صحابه و حاضران تهنیت بکردند و از جمله آنانکه درین باب
اطناب کرد عمر بن خطاب بود که گفت بخ بخ لک یا علی اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة خوشا ترا ای علی امروز آمدی مولای من
و مولای هر مؤمن و مؤمنه و حسان بن ثابت انصاری نزدیک رسول آمد و گفت یا رسول الله دستور ده که درین باب بیتی چند بگویم که خدا
و پیغمبر بپسندند رسول گفت یا حسان علی اسم الله بگو پس حسان بر بلندی آمد و به آواز بلند گفت و این ابیات انشا کرد ... ینادیهم
یوم الغدیر نبیهم بخم و اسمع بالرسول منادیا یقول فمن مولاکم و ولیکم فقالوا و لم یبدوا هناک التعادیا الهک مولانا و انت ولینا
و لن تجدن منا لک الیوم عاصیا فقال له قم یا علی فاننی رضیتک من بعدی اماما و هادیا فمن کنت مولاه فهذا ولیه فکونوا له
انصار صدق موالیا هناک دعا اللهم وال ولیه و کن للذی عادی علیا معادیا فخص بها دون البریة کلها علیا و سماه الوزیر المواخیا رسول
گفت یا حسان لا تزال مؤیدا بروح القدس ما نصرتنا بلسانک و شاعران درین باب اشعار بسیار گفته اند در عهد رسول و بعد از او تا اکنون و
ایشان انکار نکردند بشارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله علی بن ابیطالب علیه السلام را و بار بر دیگر عرضه کردند روز مباهله اش بر دشمنان
عرضه کرد و از مباهله مصالحه آمدند و روز غدیر بر دوستان عرضه کرد از موافقت تخلف شدند اخری الشیخ محمد بن ابی جمهور در شرح
کتاب جمع الجمع گفته که قبول اعمال موقوفست بر ولایت علی علیه و آله السلام و لهذا خدای تعالی بعد از تشریع جمیع احکام علی فرمود فان لم
تفعل فما بلغت رسالته و بنابرین نیز بعضی از اکابر شعرا منقبت این حدیث خلق در روز میعاد حضرت امیر المؤمنین حیدر بوده و گفته شعر
و الله لولا حیدر ما کانت الدنیا و لا جمیع البریة مجمع و الله فی یوم المعاد حسابنا و هو الملاذ لنا و الشفیع اخری در تفسیر شیخ ابوالفتوح
مسطور است که روزی از روزها غدیر ... یکی از ... و چنانکه ... مؤمنان بود او در آن حضرت که در آنگاه گفت
که ای سید میدانی که بشارت در آن چه بود که حضرت ... گرفته برداشت آنگاه ساعتی سخن نگفت پس گفت ...
گفت از رسالت آن بود که از حال یوسف پیغمبر بعد بر زبان ملامت برادرانش دراز کردند و گفتند امراة العزیز تراود فتیها عن نفسه قد شغفها
حبا انا لنریها فی ضلال مبین و خواست طرفی از حال او با ایشان نماید پس آن زنان را بخواند و در خانه رود در ربستاند و یوسف را
جامهای پاکیزه پوشانیده و گفت برای ولیمه اندرین خانه بیای و از در دیگر بیرون شود ایشان را گفت ... تا این دوست خود را به شما

عرضه کنم برای دل من هر کسی با او بسازی پیش آرید گفتند چه گفتیم زلیخا هر یکی را کاردی و ترنجی بدست داد و گفت چون او درآید هر کسی ترنج را
پاره ببرید و با او ببینید گفتند ببینیم چون یوسف از در خانه در آمد و چشم ایشان بر جمال او افتاد کارد بر دستها زدند تا ترنج تمیز ندادند از غایت دهشت
و حیرت دست خود را بریدند و چون او را دیدند گفتند حاش لله ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم زلیخا گفت این همانست که شما بر محبت
او زبان ملامت بر من دراز کردید فذلکن الذی لمتننی فیه و همچنین حضرت رسول صلی الله علیه و آله اشارت کرد با ملک این مرد همان مرد است
که اگر وقتی در حق او سخنی گفتم و در تصویب او گوهری سفتم شما را خوش نیامد زبان ملامت دراز کردید امروز بنگرید تا ببینید که خدای تعالی در حق او
چه فرموده و او را چه پایه داده و چه منزلت نهاده و فضایل روز غدیر بسیار و خصایص او بیشمار است و اگر هیچ فضیلتی نباشد او را جز اینکه خدای تعالی
در این روز این آیه فرستاد که الیوم اکملت لکم دینکم الایه در فضیلت او کفایت است و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند که
گفت یوم الغدیر عید الله الاکبر و ما بعث الله نبیا الا عرف حرمته و انه عید فی السماء و الارض یعنی روز غدیر عید خداست عید بزرگ
و خدای تعالی هیچ پیغمبر را نفرستاد الا او را معلوم فضیلت و حرمت این روز و عبدالله بن سنان روایت کرده از صادق علیه السلام که گفت
پیغمبران متقدم اوصیای خود را در مثل این روز نصب کردند و درین روز رسول الله صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را نصب کرد و بعد از آن خود بداشت و تفصیل
فضایل این روز در کتب زیارات مسطور است و شمه ای از آن در تفسیر ابوالفتوح رازی مذکور خواهند رجوع نمایند فدک صاحب معجم البلدان گفته فدک
قریه ایست میان حجاز در میان او و مدینه دو روزه راه است بعضی گفته اند سه روزه و آن قریه از کفار خیبر بود که بطریق مصالحه در تحت تصرف
آنحضرت در آمده بود و بموجب فی الهی خالصه حضرت رسالت پناهی شده بود و در آنجا چشمه آب روان و درختهای خرما بسیار بود و مخفی نماند
که این تحدید منافی آنست که صاحب کتاب لطایف باسناد خود از حضرت امام موسی کاظم روایت نموده که از آنحضرت حدود فدک را
پرسیدند در جواب گفت حد اول عرش مصر است و حد دوم دومة الجندل و حد ثالث تیما و حد رابع جبل احد از مدینه و لا شک ان صاحب
البیت ادری بالبیت و بهر تقدیر مراد بفدک قریه ایست که حضرت پیغمبر در وقت نزول این آیه و آت ذا القربی حقه آنرا بحضرت فاطمه علیها السلام
بخشیده بود و بعد از وفات حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در تصرف او بود و چون ابوبکر را خلیفه ساختند وکیل حضرت فاطمه را از آنجا اخراج نمود
و چون آنحضرت اظهار نمود که حضرت رسالت آنرا بمن بخشیده بود ابوبکر بخلاف قانون شریعت از او گواه طلبید و با آنکه حضرت امیر و ام ایمن و ام
سلمه با گواهی بر آن ابوبکر تصدیق ایشان نکرد چنانکه شیخ جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا مذکور ساخته آنرا حبه و خالصه خود ساخت و حال آنکه بی
گواه و بینه تصدیق ازواج حضرت رسالت در دعوی حجره نمود و غرض ابوبکر و عمر از باز گرفتن فدک آن بود که اهل بیت رسالت درویش شوند تا مردم گرد
ایشان نگردند و جمعیت ایشان پریشان و از هم پاشیده گردد چنانکه پیشتر از آن بموجب نص قرآن که هم الذین یقولون لا تنفقوا علی من عند
رسول الله حتی ینفضوا نظیر آن تدبیر را در باره حضرت رسول صلعم نیز بجا می آوردند و در کتاب مستطرف بعضی از اعیان مخالفین روایت نموده که چون فاطمه
زهرا در فدک با ابوبکر سخن کرد و اظهار نمود که پدر بزرگوار و سید ابرار آنرا بمن بخشیده ابوبکر گفت مرا آن گمان بود که تو بطلب میراث حضرت
پیغمبر متصرف در فدک شده و آنحضرت فرموده اند که نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقه اما آنحضرت هرگاه قبل از وفات آنرا بتو
بخشیده باشد ترا از آن منع نکنم و خواست که در باب رد فدک عهد نامه بنویسد عمر بن الخطاب او را از نوشتن آن منع کرد و گفت او زنی است
از او گواه طلب باید کرد و ام ایمن و اسماء بنت عمیس را با حضرت امیر حاضر کرد تا گواهی دادند و ابوبکر کاغذی در باب رد فدک بجهت حضرت
فاطمه نوشته بود چون این خبر بعمر رسید آن کاغذ را از دست او گرفته پاره نمود و گفت فاطمه زنی است و علی بن ابی طالب شوهر اوست و آن گواهی جر
نفع خود منظور نیست و گواهی این دو زن کافی نیست حضرت فاطمه چون کلام عمر استماع نمود گفت آیا شما از حضرت رسول نشنیده اید که ام ایمن و اسماء بنت
عمیس از اهل جنتاند و هرکه چنین باشد حکایت گواهی ایشان باطل خواهد بود ابوبکر و عمر بسخن او التفات ننمودند آنگاه آنحضرت فریاد و استغاثه و تضرع
بر داشته بجانب قبر پدر رجعت نمود و بعد از آن گشته بیمار شد و در آن بیماری بحضرت امیر وصیت کرد که نگذارد که ابوبکر و عمر بر او نماز بگذارند و بر
جنازه او حاضر شوند و از اینجا ظاهر میشود که آن ظلم که در باره فاطمه واقع شده از عمر بود و لهذا گفته اند که عدل عمر تقدیریست و شاه طاهر علیه الرحمه در این باب
از قصاید خود گفته عدل تقدیری و تقدیر عدل الشیخ بنیت ... تحقیق شد این مسئله در باب فدک و در خبر دو اشیم صحیح بخاری و مسلم
از صحیح مسلم مسطور است که حضرت فاطمه در آن قضیه از ابوبکر آزرده شد و بر او خشم گرفت و با کلمه از او انقطاع ورزید و در مدت حیات با او سخن نگفت باز آمدند

وفات یافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را در شب دفن کرد و بر او نماز کرد و ابوبکر و عمر را خبر نکرد بنابر وصیتی که فاطمه علیها السلام در این باب کرده بود و روا
یت کرده‌اند که شخصی از اولاد زیدیه از حضرت امام علی بن موسی الرضا در آن باب سؤال نمود که چه میگوئی در بارهٔ ابوبکر و عمر آنحضرت فرمود سبحان الله
والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر پس سائل الحاح نمود در کشف جواب آنجناب آنحضرت فرمودند که همینقدر میدانیم که مادر ما صالحه بود
که وفات یافت در حالتی که از ایشان آزرده و خشمناک بود و بعد از وفات او خبر بما نرسیده که او از ایشان راضی شده باشد و کشف نشد
مانند که بنابر صراحت الظلم و مرافقت ایشان چون خلافت بعمر بن عبد العزیز که صالح بنی امیه بود رسید فدک را باولاد سید اولاد حضرت
فاطمه علیها السلام رد نمود و روایت است که معاندان قریش و منافقان شام که در حوالی عمر بن عبد العزیز بودند با او گفتند که در باب فدک با اولاد فاطمه علیها السلام
[illegible] از فعل ابوبکر و عمر و طعن است بر ایشان و نسبت کردن ایشان بظلم و جور عمر در جواب گفت که نزد من و شما ثابت شده که فاطمه
دختر پیغمبر بوده و دعوی فدک فرموده و در دست او بوده و از شأن او نبوده که دروغ بر پیغمبر بگوید با آنکه علی و ام ایمن و ام سلمه بر وفق دعوی
او گواهی دادند که فاطمه نزد من صادق القول است هر چند که دعوی کند و بر آن گواه نداشته باشد و دانسته‌ام که او از اهل جنت است و من مرد
رد فدک بر ورثهٔ او میکنم و با آن تقرب میجویم بحضرت پیغمبر و امید دارم که فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام در روز قیامت شفاعت من
کنند و اگر من بجای ابوبکر و عمر میبودم و فاطمه نزد من دعوی میکرد تصدیق او مینمودم و در بعضی روایات واقع شده که چون عمر بن عبد العزیز
فدک را بحضرت امام محمد باقر علیه و آله السلام تفویض کرد مردم با او گفتند طعنت علی الشیخین او در جواب گفت که انما طعنا علی
انفسهما یعنی ایشان خود را در آنکه غصب فدک نمودند بر خود طعن نمودند و خود را طعن کردند القصه عمر بن عبد العزیز [illegible]
فدک را بامام محمد باقر تسلیم نموده و در دست ایشان بود تا عمر بن عبد العزیز وفات یافت و بعد از آن خلفای بنی عباس گاهی غصب میکردند و گاهی
و غصب حق اهل البیت علیهم السلام میکردند مانند مأمون و معتصم و واثق فدک را باولاد حضرت فاطمه علیها السلام رد نمودند و چون نوبت به
متوکل ناصبی رسید آنرا از ایشان گرفته بعمال خود داد و بعد از آن معتضد رد آن نمود و مکتفی باز گرفت و معتضد رد نمود و در کتاب ربیع الابرار
مسطور است که روزی هارون الرشید با امام موسی کاظم علیه السلام گفت فدک را حد و حدود بیان کن تا بشما رد کنم که میدانم که در آن ظلم با اهل بیت شده است
امام فرمود اگر حد و حدود آنرا بگویم پس نخواهی داد هارون سوگند خورد که پس دهم امام فرمود حد اول آن
عدن است هارون از شنیدن این سخن متغیر شد گفت دیگر بگو امام فرمود حد دوم آن سمرقند است رنگ هارون زرد شد و گفت دیگر بگو امام فرمود حد ثالث
افریقیه مغرب است رنگ هارون از زردی بسرخی گشت از غایت غضب و گفت دیگر بگو امام فرمود حد رابع او دریا و ارمینیه است هارون گفت از روی
از سرخی بسیاهی گشت از بس که تیره و غلیظ شد و [illegible] سر بزیر انداخت بعد از آن سر برآورد و گفت یا کاظم تو حد و حدود ممالک ما را تمام بر شمردی
یعنی آنچه از ممالک در حیطهٔ تصرف حق بنی فاطمه است و بنی العباس غصب و ظلم کرده‌اند امام گفت بهارون من گفتم اگر گفتم این حدود را
نخواهی داد و تو از من نشنیدی بعد از این قصه هارون با امام دل بد کرد و قصد قتل او در میان بود و روایت است که چون ابوبکر خواسته
پیش کرد حدیث موضوعی را که نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقه بحضرت فاطمه خواند آنحضرت فرمود که [illegible]
[illegible] چگونه این حدیث افترا نباشد که مؤدی بآن باشد که حضرت رسالت پناه [illegible]
خود و حال آنکه خدا تعالی فرموده است وانذر عشیرتک الاقربین و قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم و اهلیکم نارا الآیه
با وجود صدور این دو امر چون تواند بود که حضرت رسالت انذار عشیرهٔ خود که بموجب نص صریح وانذر عشیرتک الاقربین بر او واجب بود نکرده
باشد و وقایهٔ ایشان از عذاب ننموده باشد و با ایشان نگفته باشد که میراث از پیغمبر نمیرسد تا آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و عباس را که هیچیک
از بنی هاشم و ازواج خود را از آن خبر نداده باشد و هیچ یک از ایشان در مدت حیات حضرت پیغمبر این را از او نشنیده باشند و هرگز آنها را از آن نهی
نکرده باشند که بعضی از ایشان طلب میراث کنند و بعضی آن طلب را راضی باشند و همه امر حرام را بر خود حلال دانند خلاصهٔ کلام آنکه عاقل منصف
گمان نمیکند که مسئلهٔ میراث خود را با ابوبکر تنها اظهار سازد و هرگز اظهار آن ننموده باشد به هیچ یک از بنی هاشم و ازواج و بنات خود که با او زیاد
قرابت داشتند [illegible] اختصاص داشتند خصوصا حضرت امیر که شب و روز با آنحضرت میبود و هیچکار را پنهان از او نمیداشت و [illegible]
[illegible] پیغمبر که در قرآن بصفت شفقت و رأفت بر مؤمنان مذکور است ترک شفقت بر اهل و عم و ازواج و سائر اقربای خود نماید

و بنابراین مسئله ضرور نیست که نظر نماید و از جمله کلمات ناصواب که ملا جلبی توشیحی بموافقت مثال خود از ذوالاذناب در مقام جواب ایراد نموده
آنست که حاکم را نمیرسد که حکم کند بمجرد گواهی یک مرد و یک زن و اگر چه مدعی معصوم باشد و بعلم خود حکم کند و اگر چه شاهد نبی باشد و خطای
این سخن ظاهر است زیرا که چون خود فرض عصمت کرد معلوم شد نزد حاکم که مدعی راست میگوید و نیز خود گفت که حاکم بعلم خود حکم میتواند کرد
با آنکه حضرت فاطمه و امام حسن و امام حسین را نیز گواهی بود چنانکه در سوال مذکور است پس یک گواه و سوگند حاصل است میشود و فدک تا ... بود
که حضرت خیرالنساء متصرف آن بود بی منازعی پس منع آن نمودن و گواه از او طلبیدن و قبول گواه او ناکردن خلاف حق و محض ظلم و ستم
باشد و آنچه از حدیث دلالت میکند بر آنکه هرگاه مدعی معصوم باشد جایز است که حکم از برای او کنند بی گواه روایت مشهوره است که روزی
حضرت رسالت پناه دعوی کرد بر اعرابی که این اسب را بمن فروخته و اعرابی منکر بود پس خزیمه بر وفق دعوی حضرت رسالت گواهی داد و آنحضرت
خزیمه را گفتند که چگونه گواهی دادی و حال آنکه تو در وقت بیع اسب حاضر نبودی خزیمه گفت در اخباری که از خداوند تعالی و احوال سموات بما میرسانی
ترا تصدیق میکنیم بسبب آنکه علم داریم بصدق و عصمت تو پس بهمان علم میدانم که درین دعوی نیز صادقی انگاه آنحضرت او را نوازش فرمودند و شهادت
او را بشهادت دو کس برابر نمودند و شکی نیست در آنکه حضرت امیرالمؤمنین علی و فاطمه علیهما السلام بمقتضای آیه تطهیر و غیر آن معصوم بودند و قول مرتبه
موجب آیه کریمه کونوا مع الصادقین و باتفاق مفسرین در شان ایشانست در اقوال خود صادق بودند و نیز گواهی ایشان در گواهی و دعوی که کردند
خزیمه بن ثابت نخواهد بود پس ... درین مورد الا عناد و مکابره و لدد و اگر مسلم داریم که حضرت فاطمه دعوی فدک را اثبات
شرعی نتوانست نمود میگوئیم که چرا شیوه احسان و مروت با حضرت فاطمه نورزیدند و فدک را باو نبخشیدند و هرگاه ایشان را میرسید که مال کلیت خلاف
حضرت رسالت فدک را چون ... خالصه خود ساختند چرا نشنیدند که آنرا بحضرت فاطمه از راه مروت و احسان واگذارند و فاطمه بی نصیب ... نباید
مگر حضرت فاطمه در مرتبه کمتر از خواهر خود زینب بود که چون شوهر او ابوالعاص با دیگر کفار در روز بدر گرفتار شدند و قریش از بهای ایشان فدیه فرستادند
زینب نیز همراه فدیه دیگران بجهت فدیه ابی العاص مال فرستاده بود که در آنجمله عقدی مروارید بود که حضرت خدیجه باو داده بود و چون حضرت رسالت پناه
نظر بر آن عقد انداخت رقت فرمود با آنکه مسلمانان در آنوقت بغایت محتاج بودند از ایشان التماس نمود که آن مال زینب را باو باز گردانند
و آنجماعت منت بر جان خود نهاده از طیب خاطر آنرا بزینب بخشیدند چنانچه تفصیل آن در شرح ابن ابی الحدید معتزلی در کتاب ... نهج البلاغه
مسطور است پس بر تقدیریکه ابوبکر فدک را خالصه خود ساختی و در میان صحابه شریک ... اقتدا بحضرت مصطفی نموده از برای تطییب خاطر حضرت
... بخشش مال زینب از صحابه خود نموده ... فدک را برای فاطمه نماید و چون این امر نکردند و در آزار خاطر آنحضرت اصرار
کردند اقل مرتبه آنکه مرتکب ترک اولی شده ... مذکور و در روز قیامت که خدا حاکم باشد و فاطمه ... خصم ... معلوم
که حال ایشان بچه دستور خواهد بود و در بعضی از روایات واقع است که حضرت فاطمه چون از ابوبکر مایوس شد در ذیل بعضی از مقالات خود با او گفت
فدونکها مخطومة مرحولة تلقاک یوم حشرک فنعم الحکم الله ونعم الموعد القیمة والخصم محمد و عند الساعة یخسر المبطلون لکل نبأ مستقر و
سوف تعلمون ...

میدانند قدرت بر آن نداشت که کاری کند که دلالت بر فساد خلافت ایشان داشته باشد بنابر آنکه مخالفت قول و فعل ایشان با سلطنت
ایشان که ایشان ظالم بوده اند و لیاقت خلافت حضرت پیغمبر نداشته و چگونه قدرت بر آن داشته باشند و حال آنکه اکثر اهل ایشان را اعتقاد
آن بود که امامت حضرت مخصوص باهل بیت است و فساد امامت ایشان را دلیل فساد امامت خود میدانستند و مشهور است که حضرت امیر در ایام
خلافت خود مردم را از نماز تراویح که بدعت عمر است منع کرد و ایشان بفریاد آمدند و آوازها بلند کردند که واعمراه تا آنکه آنحضرت
بنابر مصلحت وقت ایشان را بحال خود داشت و حاصل کلام آنکه ایشان را در آن ایام تمام خلافت میسر نبود و همیشه بمعارضه و منازعه منافقان
از ناکثین و قاسطین و مارقین که معتقدان سیرت خلفا شده بودند گرفتار بود و همواره از فتنه کفر و تقاعد انصار و تخاذل اعوان شکایت
مینمودند تا آنکه چون قضات زمان او رسیدند که الحال چه طریق قضا را از مردم بپرسیم آنحضرت در جواب فرمود که اقضوا بما تقضون حتی یکون
الناس جماعة او اموت کما مات اصحابی یعنی بر سنتها را بدستوری که در زمان خلفای ثلثه بر وفق آرای ایشان میرسید تا آنکه همه
مردم در متابعت من در آیند و موافقت نمایند یا من نیز بمیرم چنانکه اصحاب و مخلصان من از شیعه من مانند سلمان و ابوذر و مقداد
و امثال ایشان از روی ضرورت با تقیه روزگار گذرانیده از جهان فانی رخت عاقبت بسرای باقی کشیدند و از ظهر انفسنا قضا خواهد
است که موفق بن احمد مکی که در میان سنیان به اخطب خوارزم مشهور است باسناد خود از ابن عباس رضی الله عنه روایت نموده که قال رسول الله
یا علی ان الله تعالی زوجک فاطمة وجعل صداقها الارض فمن مشی علیها مبغضا لها مشی حراما الحدیث و هرگاه تمام زمین در صداق حضرت فاطمه باشد
نزاع کردن ابوبکر و عمر با او در زمین فدک غایت ستم و ظلم و بی انصافی باشد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون کوفه
از امهات بلاد اسلام است و اول شهریست که در عهد فتح دیار عجم بنا شده و چون ملک از بنی امیه به بنی عباس انتقال یافت و اهل کوفه تولا
و تشیع و محبت فرزندان مرتضی را بر خلافت اولاد عباس ترجیح میدادند در ایامی که منصور عباسی کوفه را مقر سلطنت و حکومت ساخته بود نزدیک
بان رسیده بود که کوفیان لشکر او را بر وی عاصی سازند و خلل در قواعد سلطنت او اندازند بنابر آن منصور از آنجا بیرون آمد طرح بنای شهر بغداد انداخت
و آنجا را دار الخلافه ساخت صاحب معجم البلدان در احوال خراسان آورده که در وقتی که محمد بن علی بن عبد الله بن عباس اعیان خود را بهر جانب
میفرستاد بایشان میگفت که کوفه و سواد آن شیعه علی و آل اویند آنجا نباید رفت و اهل بصره عثمانیان [illegible] اند و اهل جزیره
و فاجیان خارجیه اند و اهل شام غیر آل ابوسفیان و بنی امیه کسی را نمیشناسند و در محبت بنی امیه [illegible] راسخ اند و اهل مکه
و مدینه محبت ابوبکر و عمر بر ایشان غالب است لیکن بخراسان بروید که اهل خراسان غافل اند و [illegible] ایشان را از آنجانب دعوت کنید که مردم [illegible] اند و
ایشان را مذهب خلفا [illegible] غالب است [illegible] و در کتاب احتجاج شیخ طبرسی علیه الرحمة وغیره
مذکور است که چون معاویه بعد از وفات حضرت امام حسن علیه السلام بر تمام [illegible] اهل البیت [illegible] بر اهل
کوفه رسید زیرا که اکثر مردم کوفه شیعه بودند و چون زیاد بن ابیه [illegible] اهل [illegible] لاجرم معاویه حکومت عراقین کوفه و بصره را
باو داده و او ملعون شیعه را بدست آورده در تحت [illegible] دست و پای بریده و پاره پاره کرده میکشید و [illegible]
میکند و جمعی را از [illegible] آورده [illegible] که در آنجا از شیعه ظاهر نماند و شیخ بزرگوار ابو جعفر طوسی [illegible] در کتاب
امالی باسناد خود از عبد الله بن ولید روایت نموده که گفت در زمان بنی مروان خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم آنحضرت
از من پرسید که شما از کجائید گفتم از اهل کوفه ام آنحضرت فرمود که هیچ کس از بلاد [illegible] دوست [illegible] که [illegible]
فرمود انتهی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شهری بزرگ است میان کوفه و بغداد که در اصل آنرا قصر ابن هبیره میگفتند و اول کسی که آنجا عمارت کرد و در آنجا نزول نمود امیر سیف الدوله صدقة بن
منصور بن علی ابن مزید اسدی بود و منازل پدران وی پیش از آن در حوالی نیل فرات بود و چون در ایامی که ملوک سلجوقیه بدان شهر ... خلافت ...
او شهر را دار الملک ساخته و سپاه و رعایا ... در محرم سنه خمس و تسعین و اربعمائه بجامعین آمد و آنجا ... بود و مشهور ...
بلندی که در زمین عمارت آن نمود از امهات بلاد عراق شد و شعرا او را در مدح حله اشعار بسیار است و تشیع اهل حله حاجت باقامت دلیل ندارد
و بسیاری از اهل خیر فضلا و مجتهدین امامیه از آنجا اند و در تضاعیف این کتاب شطری از احوال ایشان مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی مشهد
نجف صاحب معجم گوید که آن در اصل نام موضعی است که در ظهر کوفه که ... بود و در آن سیل از خرابه کوفه و قبر منور حضرت امیر المؤمنین
آنجاست و آن مشهد مقدس را مشهد غروی نیز گویند بنا بر آنکه در حوالی آن دو گنبد بوده که بر سر قبر مالک و عقیل که ندیمان جذیمة بن الابرش بودند ساخته
و بنا بر این آنرا غریین نام کردند که غری آلوده کردند و نعمان بن منذر که یکی از ملوک عرب بود چون کسیرا میکشت میفرمود تا آن دو قبر را بخون
آلوده میساختند و بالجمله نجف اشرف پیشتر محل حلول اجله شیعه امامیه و مقر فرزندان صلحا و اتقیا آن طایفه علیه بوده و هست و اما الی الآن از سادات
و اتباع و اصیل و دخیل بیشتر شیعه امامیه اند کثر الله امثالهم و حشرنا فی زمرتهم بحق الحق و اهله و در فضیلت ساکن مشهد مقدس غروی روایات بسیار وارد
است و سید اجل رضی الدین علی بن طاوس قدس الله سره را در آن باب کتابیست مسمی بفرحة الغری فی فضل ساکن الغری اگر خواهند بآنجا
رجوع نمایند مشهد کربلا صاحب معجم گوید کربلا موضعی است که حضرت امام حسین علیه السلام را در آنجا شهید کردند و در طرف بر کوفه واقعست و اشتقاق
او از کربله است بمعنی رخاوه و سستی که در قدمین پیدا شود و شنوانیده بود که بنا بر رخاوت و سستی آن زمین را کربلا نام نهاده باشند و شنوانیده بود که
از کربله ماخوذ باشد بمعنی پاک کردن گندم و مانند آن از سنگریزه و خاشاک بنا بر پاکیزگی آن زمین از سنگریزه و مانند آن و کربلا نام علفی هم
نیز هست شنیده اند بود که بواسطه کثرت آن علف در آن سرزمین کربلا موسوم شده باشد و روایت است که چون حضرت امام حسین بدان زمین نزول کرد
پرسید اسب را با بنا و هر چند امام گام نهاد که پیش برود قدم از قدم برنگرفت امام حسین علیه السلام پرسید که ... پرسید که این زمین را چه نام
دارد گفت اسم این ارض ماریه گویند فرمود که شاید نام دیگر داشته باشد گفتند کربلا نیز گویند آنحضرت فرمود الله اکبر ارض کرب و بلا
و سفاک الدماء ... و این زمین کرب و بلاست این زمین محل ریختن خون ماست و این محط رحال اولاد ماست گر نام این زمین بیقین کربلا بود
اینجا نصیب ما همه کرب و بلا بود اینجا بود که تیغ بر آل نبی کشند اینجا بود که ماتم آل عبا بود و الحال مشهد کربلا رونق اعظم امصار و مجمع اخیار
و بازار گشته و آب روان و باغ و درختان در آنجا فراوان گردیده و در فضیلت زمین کربلا و ثواب زیارت مرقد منور حضرت امام حسین روایات بسیار
وارد است که شعرا مضمون اکثر آنها را در سلک نظم کشیده اند مانند این بیت مشهور بیت آنرا که بکربلا گذر است با آتش دوزخش چکار است
و مانند رباعی ملا فضولی بغدادی رباعی آسوده کربلا بهر حال که هست گر خاک شود منور قدرش پست بر سیدارند و ...
... از شرف ... ملا جامی را ... این چند بیت گفته کرده ام ز دیده پا سوی مشهد حسین هست این سفر بمذهب
عشاق فرض عین کعبه بگرد روضه او میکند طواف رکن الحجیج این الحج هو این این از فوائد ... پس از ذکر فضل آن ...
گردیده دمشق صاحب معجم گوید بکسر اول و فتح ثانی ... و کسر ثانی ... آن قصبه شام ...
و در نور نضارت و کثرت آب ... و اصناف میوه و درختان او را بهشت ... گفته اند و در بنای آن خلاف است اظهر اقوال آنست که آنرا
دمشق بن ... بن ارم بن سام بن نوح بنا نموده ... بودند و هر یک از ایشان شهری بنا کرده اند و بنام ایشان مشهور شده ...
عمارات نفیسه آنجا مسجدیست که آنرا ولید بن عبد الملک بن مروان علیهم اللعنة ساخته و در عمارت و زینت آن مالها ... سلطان ... برانداخته
و مصروف ... روزگار ... کار ...
نقاش مسجد ... سلاطین ... در بلاد ... مسجد ...
و بعضی گفته اند که خراج هفت ساله ولایت شام را در آن ... صرف نموده و مردم ... اسراف و اتلاف و خیانت
در بیت المال مسلمانان ... آن ...
... و انت بحمد الله ... الایام ... اول ...

واینکه چون نوبت پادشاهی به عمر بن عبد العزیز رسید از آن تکلفات را نپسندید و در وجوه مظالم آن به بیت المال اهتمام ورزید و قبر بسیاری
از صحابه و تابعین در آن سرزمین واقع است تا خلفای بنی عباس در اول دولت خود قبور بسیاری از ایشان که از بنی امیه بودند تا در هنگام خلافت حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام متابعت معاویه نمودند از بیخ بر کندند و آنچه در آنجا یافتند سوختند و بباد فنا بر دادند و موضع ستم کرده مزروع ساختند
و در روضة الصفا آورده که بعد از قتل امیران بنی امیه عبد الله بن علی که عم سفاح بود فرمود تا گور معاویه و ملوک بنی امیه را بشکافتند مگر قبر عمر بن عبد العزیز
که تعرض بآن نرسانیدند و در قبر معاویه بغیر از خط سیاه چیزی نیافتند و کاسه سر عبد الملک مروان منظر بیننده کردند در آمد و قصور همه را
هشام بن عبد الملک را سالم کردند چه جسد او از کثرت پر نخورده و جدا شده بود تازیانه بسیار زدند و بعد از آن جسد او را آتش سوختند و
خاکستر او را بباد دادند و در تحفه و فاحشه اهل سنت و جماعت که صاحب معجم ذکر نموده آنست که بعد از سیصد سال که حال آن قبور بر آن منوال که گذشته
بود بعضی از اهل سنت بجای آن قبور مسند بعلامتی نهادند و نعم البدلی از سنگ و کلوخی ترتیب دادند و تا الحال بزیارت آنها همت مبذول میدارند
و از خدای تعالی توقع ثواب دارند و شعرا را در مدح و ذم دمشق اشعار بسیار است و چون ذم او در نظر حقیقت شناس اهم است بذکر شعری که در آن
باب افتاده بود اختصار نموده شعر   اذا فاخروا قالوا لنا ساعة عنبرة   هذا وللیلا فی سلاف مروق   سلاف ولکن الساقین فرعها فقادتها المکر
ودوا قال قوم حبه انجاد علیت   وقد کذبوا فی ذی المقال وتخرق   فما هی الا بلدة جاهلیة   بها یکبد الخیرات والغی ینفق   فجمیعهم
هرون فخر و زینه   و راس بنت المصطفی فیه علق   و بالجمله در ایام حکومت سیف الدوله بن حمدان که از سلاطین شیعه امامیه بود و هم
در ایام استیلای خلفای فاطمیه در بار سالها آنجا را نور ایمان و شعشعه تشیع از در و دیوار آنجا می یافت چنانکه شیخ جلال الدین سیوطی در کتاب
تاریخ الخلفا بآن اشارت نموده و گفته فی سنة ستین وثلثمائة اذن المؤذنون بدمشق فی الاذان بحی علی خیر العمل بامر جعفر بن فلاح نائب دمشق للمعز
ولم یجسر احد علی مخالفته وفی ربیع سنة ستین وثلثمائة وبعد ما علی الرفض فی مصر والشام والمغرب والمشرق وکذا انقطع صلوة التراویح من جهة
و لهذا ذهبی که مذهب آنکه نموده که از علمای شافعیه شام و قدوه سنیان متعصب شام است بآن تصریح کرده در کتاب میزان الاعتدال در ترجمه احوال
ابن ابی یعقوب القسم الجوزجانی از ابن عدی نقل نموده که ابراهیم مذکور شدید المیل بود به مذهب اهل دمشق که عبارت از نصب عداوت حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام باشد و بعد از آن انکار سخن ابن عدی کرده و گفته بل نصب و بغض زیاد فاشیه بین اهل دمشق و حمص مثل فیض نیر در دولت
دولت عبید مذهب ایشان بود و الحمد که نصب الحال در آنجا معدوم است و رفض خفی و مکتوم است سید اجل فاضل محدث امیر جمال الدین
میرکشاه اصیلی قدس سره در غلو اهل الشام ناصبیون ولم یقدم الی یوم القیامه یعنی در وقت آنچه ذهبی گفته که الحال نصب در دمشق
نا پدید نیست بلکه جمیع اهل شام ناصبی اند و از نصب خالی نخواهند بود تا روز قیامت و مخفی نماند که کلام سید اجل از روی تعصب است و اللّه
بر همگنان ظاهر است که ساکنان محله خراب که یکی از محلات شام است همگی الحال نیز مؤمنان خالص الاعتقاد اند چنانکه هر کس از شیعه عراق که از راه
حج بشام میرسید بواسطه موافقت مذهب در آن محله نزول مینماید و مردم شام نیز ولایتی اند و آن محله را محله شیعه ایشان میسازند و در بعضی از تفاسیر اصحاب
مذکور است که چون کعب الاحبار در شام منزل ساخت عمر کس فرستاد و گفت چرا بمدینه نمی آئی که مهاجر و انصار رسول الله در آنجا مجتمع اند گفت
در کتاب اوایل خوانده ام که شام کنج خداست و زمین خدا ایشان است از بندگان مؤلف گوید که ظاهرا آن کنج طایفه از بندگان مؤمن اند که
به محله خراب میباشند زیرا که کنج در خرابه میباشد والله تعالی اعلم بحقایق الاسرار   قاهره مصر صاحب معجم گوید که الحال بلدیست که مصر و دار
الملک و لشکرگاه آنجاست و اول کسی که آنرا احداث نمود جوهر غلام معز الدین الله ابی تمیم فاطمی اسمعیلی بود و سبب آن این بود که چون کافور اخشیدی
که از قبل خلفای عباسیه والی مصر بود وفات یافت قحط و غلا در مصر فراوان گشت اشراف و اعیان آنجا رسولان و نامها فرستاده از معز
التماس نمودند که خود به دولت و اقبال بآن ولایت حرکت نماید یا از امرای دولت شخصی را که شایسته ریاست باشد فرستد و چون معز برین قضیه
اطلاع یافت همت بر تسخیر مصر مقصور گردانید و جوهر مذکور را که سپهسالار لشکر او بود با جمعی از ارباب سلاح و کشتیها مشحون بانواع اطعمه و اعتده
که برای آن مملکت ضرور است روانه نمود و جوهر در سنه سبع و خمسین و ثلثمائه با لشکر بی شمار بعد از قطع مسالک بمصر رسید چنانکه از آن
دیار را بنور ... روشن و سورت جوع ایشان بعد وفات المعز لدین الله تسکین یافت جوهر بستان ... نزول نموده بموجب فرموده
و مصر ... قاهره ... مشغول شد ... سال در ایام خلفای فاطمیه ...

در دیار مصر سلطنت شیعه بود و اهل سنت و جماعت کمی نیز تحقیقا اهل سنت و جماعت مخذول و مغلوب بوده‌اند چنانکه سیوطی مصری در
تواریخ کتاب حسن المحاضره تصریح نموده و گفته که وقد کان هذا الاقلیم عقیب ثلثمائة فی جمیع علماء اهلها فقیه و متحیر عالمهم فلما استولی العبیدیون
المعروفون بالفاطمیین علیه شیدوا الی العمل فقتلوا الفقهاء و نفوا بعضهم و قربوا علماء الرفض و استمر الحال علی ذلک قریبا من ثلثمائة سنة
انتهی کلامه و شیخ جلال الدین سیوطی در تواریخ کتاب تاریخ الخلفاء آورده که الذین قتلهم عبید الله و بنوه من العلماء و العباد اربعة آلاف رجل
لیردهم عن الترضی عن الصحابة فاختاروا الموت و در احوال سنه سبع و خمسین و ثلثمائه گفته که و فی هذه السنة جاء العبیدیون فاخذوا مصر و قام
دولة الرفض فی الاقالیم المغرب و المشرق و مصر و العراق و ذلک ان کافورا الاخشیدی صاحب مصر لما مات اختلف النظام و قلت الاموال
علی الجند فکتب جماعة منهم الی المعز یطلبون منه عسکرا لیسلموا الیه مصر فارسل مولاه جوهر القائد فی مائة الف فارس فملکها و نزل موضع القاهرة الیوم و اختطها و بنی
دار الامارة للمعز و هی المعروفة الان بالقصرین و قطع خطبة بنی العباس و لبس السواد و لبس الخطباء البیاض و امر ان یقال فی الخطبة اللهم صل علی محمد المصطفی و علی
علی المرتضی و فاطمة البتول و علی الحسن و الحسین سبطی الرسول و صل علی الائمة آباء امیر المؤمنین المعز بالله و ذلک کله فی شعبان سنة ثمان و خمسین ثم فی ربیع
الاخر سنة تسع و خمسین اذنوا بمصر بحی علی خیر العمل و شرعوا فی بناء الجامع الازهر ففرغ فی رمضان سنة احدی و ستین تمام شد کلام سیوطی و مضمون
آن در تاریخ یافعی و غیر آن نیز مذکور است. حلب صاحب معجم گوید حلب شهری بزرگ و وسیع بسیار خوش هوا است و ابن بطلان نقل نموده که در
آنجا مسجد جامع است و شش بیع و بیمارستانی صغیر و فقهاء بر مذهب امامیه فتوی میدهند و آب خوردن ایشان از برکهای آب باران است
و بر در حلب نهری است که آنرا قویق گویند و آن در زمستان جاری است و در تابستان آب نمیماند و در آنجا میوه و بقول و نبیذ کم است بلکه از دیار
روم آیند و نیز در باب الجنان مشهد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است که آنحضرت را بعضی از صلحا در آنجا بخواب دیده و در اندرون باب عراق
مسجد غوث واقع است و در آن سنگی است نوشته شده که عقیده اهل آن دیار آنست که خط حضرت امیر المؤمنین است و ابن کثیر شامی در تاریخ خود
آورده که در ایام سلطنت امیر سیف الدوله بن حمدان مذهب رفض در حلب رواجی تمام داشت تا آنکه معز الدوله بن بویه در بغداد امر فرمود که
سب صحابه مهجورین را بر دیوار مساجد بغداد نویسند و نیز در حلب همان امر فرمود و در احوال سنه سبع و خمسمائه آورده که چون ملک صلاح الدین
یوسف از فتح ولایت مصر فارغ شد متوجه بلاد شام شد و از آنجا بحلب آمد و بر ظاهر حلب نزول نمود و والی حلب مضطرب شد و اهل حلب را در
میدان باب العراق طلبیده با ایشان اظهار محبت و ملایمت کرد و گریه بسیار کرد و ایشان را بر محاربه صلاح الدین ترغیب نمود و ایشان تعهد نمودند و
روافض بر او شرط نمودند که اعاده اذان بحی علی خیر العمل نمایند در مساجد و اسواق آنرا بگویند و آنکه جامع اعظم حلب از ایشان باشد و آنکه
اسماء ائمه اثنی عشر را صلوات الله علیهم را در پیش جنازه ها بگویند و آنکه بر جنازه پنج تکبیر بخوانند و آنکه عقود و انکحه ایشان بشریف ابو الطاهر ابی
المکارم حمزة بن زهره حسینی که مقتدای شیعه حلب بود مفوض باشد پس والی آنجا جمیع ملتمسات ایشان را قبول نموده و ایشان در تمام شهر اذان
بحی علی خیر العمل گفتند و باقی اهل حلب در اصل شیعه بوده‌اند تا اواخر زمان خلفاء عباسیه که مذهب امامیه اخفا نموده بودند و ظاهر از آن
زمان که آن ولایت در تصرف سلاطین روم است [illegible] اکثر مردم آنجا را از شهر [illegible] تسنن و تقیه ظاهر باز داشته‌اند بلکه در باطن ایشان نیز تشیع
و همیشه [illegible] نگاشته‌اند جمعی قلیل [illegible] مؤید و متعال [illegible] و مزارات [illegible] حلب فرج آل محمد [illegible] اللهم
صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم. حمص صاحب معجم گوید که آن بکسر اول و سکون ثانی و صاد مهمله شهری است بزرگ قدیم مشهور که
در میان دمشق و حلب واقع است و در آنجا از مزارات مشهد امیر المؤمنین علی است که در آنجا بعضی از صلحا آنحضرت را بخواب دیده و
در آن [illegible] که موضع انگشت آنحضرت [illegible] و در آن [illegible] قبر [illegible] امیر و قبور اولاد جعفر بن ابی طالب رضی الله عنهم
نیز آنجاست و مخفی نماند که اکثر اهل حمص در ایام بنی امیه ناصبی بوده‌اند و سبب ضلالت ایشان بر وجهیکه از کتب تواریخ [illegible] مستفاد
میشود آنست که [illegible] سال در [illegible] شام بوده [illegible] و اهل حمص [illegible] ضلالت ایشان نمود و گفت
[illegible] مصطفی [illegible] در بصره [illegible] از صحابه
[illegible] آورده [illegible] باید که در دعا [illegible]
[illegible] موافقت کنند [illegible] اهل [illegible] شده با معاویه [illegible]

باشند در زمان [illegible]

[illegible]

نمودند و بعد از آن چون حسن ایشان ظاهر شد از مذهب باطل سابق برگردیدند و به مذهب شیعه گرویدند و مؤید این مقالت که صاحب معجم گفته
که از عجائب آنچه من در حمص دیده‌ام آنست که در آب و هوای آنجا که عقل ایشان فاسد بسیار داشت که بدترین مردمان در عداوت حضرت امیر که در حرب
صفین با معاویه همراه بودند اهل حمص بودند و بیشتر از همه کس در مقاتله آنحضرت مبالغه داشتند و چون آنحضرت منقضی شد مدتی بر آن نگذشت
که از غلات شیعه شدند تا آنکه بسیاری از ایشان نصیری اند و طایفه ایشان امامیه اند که سب سلف می‌کنند پس در هر دو مرتبه ملتزم ضلال بوده اند و از نهج
بر ایشان نگذشته که بر صواب بوده باشند انتهی کلام معجم و بر هیچ عاقل مخفی نیست که این قول او از اول فاروره کسی است که فی الاسلام ریزد
ساقط از کتاب است چه آن ذهبی نیز مانند این درباره اهل شام نقل افتاده و آنکه گفته در هیچ مرتبه ملتزم صواب نبوده اند بالاطلاق خطاء است
و هر که امامیه را بر چیزی نسبت دهد قائل خطا است چنانکه بعضی از فصول ابواب این کتاب … ظاهر است …
ذوی الالباب … و بالله التوفیق والتأیید موصل بفتح میم و سکون واو و کسر صاد مهمله … مشهور صاحب معجم گفته
آن یکی از قواعد بلاد اسلام است و در ابواب عراق و مفتاح خراسان گفته اند و بواسطه آنکه وصل نام نهاده اند که وصل کرده میان جزیره و
عراق تا میان دجله و فرات بعضی گفته اند ملکی که آن را بنا کرده موصل نام داشته و اول کسی که آنرا احداث نموده راوند بن بیوراسف نام داشت
نام او در زبان فرس نواردشیر بود و بعد از آن در زمان اسلام مروان حمار آنرا عمارت کرد و ملحق با مصار کبار ساخت و در آنجا … و
رهبان اند گفت … آنجا نهایت گرم و سرما نهایت سرد است … ایام سلطنت آل حمدان اکثر اهل آن شیعه
بوده اند و تا الحال یک محله از آن شیعه مذهب اند و در تاریخ امیر علاء الدوله رغاشی که از جانب پادشاه صاحبقران مغفور حاکم
و در قول بود اظهار مخالفت نمود و آخر بروم رفت و سلطان سلیمان والی روم را حاکم موصل ساخت چون همه سال الله ماه عاشورا میان دو محله سنی
و شیعه که در موصل بود جنگی واقع می‌شد در ایام حکومت امیر علاء الدوله مذکور که شیعه مذهب بود شیعه موصل مستظهر گشته با وجود آنکه در جنب اهل
سنت و جماعت اندک بودند در بعضی از ایام محرم همه سقاطه(؟) اهل سنت و جماعت نمودند چون اهل سنت تاب برودت آن جراحت نداشتند شیعیان
در این مرتبه … به موافقت مذهب حاکم مذکور است … ایشان … علاء الدوله آن مال از ایشان گرفت
در وقت تلافی آمدند و طایفه کثیر را از اهل آن … شیعیان فرستاد … زیاده از هزار کس از اهل سنت تیغ بیدریغ
گذرانیدند آخر بقیه السیف سنیان موصل نزد سلیمان والی روم شکایت فرستادند و تعصب علاء الدوله را در تشیع و امداد او با شیعیان
در رنگ قصه بعرض رسانیدند تا آنکه والی روم او را از آنجا عزل نموده حکومت بعضی از دیار عراق فرستاد باب الکرخ صاحب معجم گفته که محله
کرخ اول در وسط بغداد بود و دیگر محله‌ها با آن متصل بود اما در این زمان آن محله ایست جدا و در میان خرابه … و در حوالی آن عمارتها
اما با آن متصل نیست و در میان شرق و قبله آن محله باب البصره است که مردم آن همه سنی حنبلی اند و مسافت میان این محله و باب الکرخ
تقدیر یک میدان … است و در جنوب باب الکرخ محله ایست که معروف به نهر قلابین مردم آن نیز سنی حنبلی اند و از سیار قبله باب
الکرخ محله ایست که آن را باب المحول گویند و مردم این محله نیز سنی اند و اهل کرخ یکسره شیعه امامی اند و در میان ایشان هرگز سنی پیدا نشود و صاحب
تاریخ مصر در وقایع سنه ثمان و اربعین و اربعمائه بتقریب ذکر فتنه که در بغداد میان شیعیان و سنیان واقع شده گفته که اهل کرخ …
صحابه معهود نشود … حکم خلیفه بغداد بر ایشان جاری نشود زیرا که سلاطین آل بویه که بر خلفا مستولی بودند
… آل بویه مشارکت در مذهب … و ابن کثیر شامی در تاریخ خود گفته که در سنه احدی و خمسین و ثلثمائه …
اهل کرخ بر در خانه‌های بغداد لعن معاویة بن ابی سفیان … نوشتند و لعن کسی که فدک را غصب از فاطمه گرفت و مراد ابوبکر است
و لعن کسی که عباس را از شوری اخراج نمود و مراد از آن عمر است و لعن کسی که ابوذر را از مدینه اخراج نمود و مراد از آن عثمان است و لعن کسی را که
از دفن کردن امام حسن علیه السلام پیش جدش منع نمود و مراد از آن مروان حکم است و چون این خبر … رسید … نمود … گفته
گویند مراد از مانع دفن جنازه امام حسن … مروان است … از آن حاشیه … ابن کثیر
مذکور گفته که در محرم سنه ثلث و ستین و ثلثمائه میان اهل سنت و رافضه … بعضی از … باب الکرخ
… و چون محله اهل سنت … بود که وزیر عز الدوله … ابن معز الدوله بود …

باب الکرخ

سنبان میمون عز الدوله او را از وزارت خود عزل نمود و محمد بن بقیه را بجای او نصب فرمود و در احوال سنه ثلث و ستین و ثلثمائه گفته که در محرم
این سال فتنه عظیم واقع شد در بغداد میان طایفه شیعه و اهل سنت و جماعت بسبب آنکه اهل سنت نیز از روی تعصب و جهل زنی را عایشه نام کرده
و در اشتری سوار کردند و یکی از مردان خود را زبیر نام کردند و دیگری را طلحه و با جمعی بسیار بر سر شیعیان بجنگ رفتند و گفتند که ما اصحاب جملیم
و با اصحاب علی بن ابی طالب میجنگیم تا آنکه خلق بسیار از طرفین کشته شد و مردم دست بتاراج شهر بغداد بر آوردند و حویزه بصیغه تصغیر
فتنه نمود حویزه صاحب معجم گوید که تصغیر حوزه است بمعنی کوره آورده شده و آن موضعی است که آنرا حیازه نمود امیر دبیس بن عفیف اسدی در ایام خلافت
الطایع لله با قوم خود در آنجا نزول نمود و خانها ساخت و گفته این زمین آن زمین است که از بنی مزید بود و بنای شهر حله نمود و از بهمان طایفه بود
و گفته که این موضع میان واسط و بصره و خوزستان واقع است در میان بطائح و در بیان بطیحه گفته که جمع بطائح است و بطیحه و بطحا زمین فراخ است
که آن سان چون شدن آب سیلست بر روی زمین و محفوظ در وجه تسمیه بطائح و واسطه همین است زیرا که آب در آنجا بر زمین مستولی شده و منبسط گردیده و بطیحه و بطحا
زمینی است که واقع در میان واسط و بصره که در اصل قریها بود بیکدیگر متصل معمور و چون در ایام کسری پرویز آب دجله طغیان بسیار نمود و فرات
نیز بخلاف عادت طغیان بار شد از شکستن راه ها و جاها خبر آمد لاجرم آب در آن سرزمین راه یافت و آن قریها را فرو گرفت و مردم از آنجا جلا شدند و چون
آب کم شد و کسری عزم عمارت آن نمود مشغول شدن اهل مملکت او بدو شیرویه بعد از او پادشاه شد و بواسطه قلت مدت سلطنت فرصت تعمیر آن نیافت
تا آنکه دولت اسلام ظاهر شد و عجم را اشتغال بحرب و آوارگی پیش آمد و شکافها در سدها کمال بهم رسید در عمارت زمین شد لاجرم مدتی آن موضع خراب
مانده بود و چون دولت اسلام استقرار یافت و احوال بطائح نزد سلاطین اسلام مذکور شد عمال را بکشتیها نشانده بآن موضع فرستادند و ایشان در میان
آن مواضع بلند جاها دیدند که آب بآنجا نرسیده بود و صلاحیت عمارت و زراعت داشت پس در آنجا قریها ساختند و جمعی در آنجا ساکن شده زرع و زروع
ساختند و در اول ایام آل بویه جمعی از دیالمه که قوم ایشان بودند بر آنجا مستولی شدند و کشتیهای آنجا را قلعه خود ساختند و از اطاعت سلاطین سر وا
زدند و چون دولت دیلم منقضی شد و بعد از ایشان دولت سلجوقیه نیز منقضی گردید و خلفای عباسی قدرتی نداشتند آن بطائح در حوزه حکم ایشان در آمد
مؤلف گوید بنا بر آنچه ظاهر شد که متوطنان آن دیار در بعضی اوقات طایفه دیلمیان بوده اند و در بعضی از منه طایفه بنی اسد در آنجا توطن نموده اند و
هر دو طایفه شیعه امامیه و از مخلصان سادات علویه اند در مائه تاسعه سید محمد بن سید فلاح موسوی واسطی که تلمیذ شیخ اجل احمد بن فهد الحلی الامامی
قدس سره بوده بود بمیان آن قوم رفت و ایشان بآنجناب اعتقادی بهم رسانیده او را بر خود حاکم ساختند و آنجماعت را که اهالی آن موضع موسوم بمشعشع نمود
و باندک روزی صاحب سلطنت بهمرسانید و جمیع ولایت خوزستان و جزایر و بسیاری از عراق عرب را در تصرف خود در آورد و از آن زمان مذهب امامیه
در سایر بلاد خوزستان انتشار یافت و شعشعه تشیع بر در و دیوار آن ولایت تافت تا الحال حکومت اکثر آن دیار با اولاد سید محمد مذکور منوط و مربوط است
و انشاء الله تعالی شمه از مآثر ایشان در این کتاب مذکور خواهد شد جزایر خوزستان از بعضی ثقات شنیده که مشتمل بر سیصد و شصت موضع است و
دار الملک آن مدینه نام دارد و محصول آنجا برنج و خرما و ابریشم و نارنج و لیمو و انگور و در آنجا نیز بسیار است و مرغ و ماهی آنجا و از ازهد شاهی است و جمیع اهل
آنجا بالتمام مذهب امامیه دارند و … فرایض و سنن شرعیه … لواطه و قمار و مانند آن از فسوق در میان ایشان مفقود است
و تقیه ایشان در مال تا بمرتبه ایست که زکوة مال خود را اگر روز بیضه در خانه خود نگاه میدارند و آنرا مهمل نموده هر جا که صلحا و فقهای امامیه
آمده باشد میبرند و تسلیم او مینمایند که او بمستحقان برساند تا با وجود اضطرابها عادت و عبادت در خون ریختن بی تحاشی اند و خود را از آن معاف میدارند
زیرا که اکثر اوقات میان قبایل آنجا حرب و کارزار واقع میشود و در آن حروب خلق بسیار بقتل میرسد و در ایام پادشاه مغفور عراق عرب و بصره
در تصرف سلاطین رومیه عثمانیه در آمد و بعضی از مواضع جزایر نیز بواسطه موافقت قبایل آنجا بتصرف رومیه در آمد و آخر … بهم موافق
شدند و من بعد دیار تصرف ایشان در آمد بیرون رفتند و از بعضی ثقات شنیده که در جزایر زیاده از سیصد هزار کماندار و تفنگچی بهم میرسد و یکی
ذوی هیکل و در نهایت قوت و توانائی و شجاعتمند دلیر اند و از اهل فضل خصوصا طالب علمان فقه امامیه در آنجا بسیارند مخفی نماند که صاحب معجم البلدان
آنجزیره را در باب جزایر ذکر نموده در باب دیگر نیز بنامی علیحده ذکر نموده … آنرا در بطائح و حویزه که سابقا مذکور شد داخل میداند و این جزایر
بولایت حویزه متصل است و در اکثر اوقات … ششتر صاحب معجم البلدان گوید که آن

شوشتر

اعظم بلاد خوزستان … تستر … و بعضی گفته اند که … تستر است که یکی از بنی عجل که تستر نام بود آنجا را

او موسوم گشت و این روایت چیزی نیست صحیح آنست که حمزه اصفهانی گفته که سوس با سینین مهملتین مدینه ایست در خوزستان قریب بشوش با اعجام
شینین و معنی او در عجم خوب و نیکو است و چون مدینه شوشتر را بنا کردند بنا بر زیادتی خوبی و لطافت آب و هوا او را این نام کردند و دلالت بر اولویت
است و در کلام ایشان بنا بر معنی زیادتی مطرد است چنانکه در [illegible] انتهی کلام حمزه گفته که شوش را بشکل باز ساخته اند
و شوشتر را بشکل اسب و جندیشاپور را بشکل [illegible] و در خوزستان نهرها بسیار است و اعظم آنها نهر شوشتر است و ملک شاپور شادروان آنرا ساخت
تا آب آن مرتفع شده در اندرون شهر که در مکان رفیع و قلعه واقع گردید این شادروان از عجایب بناهای عالم است و طول آن نزدیک یک میل است
و آنرا از سنگ و نوره و عمودهای آهن مرتب ساخته اند و فاصلهای آنرا بسرب مسدود گردانیده اند و گفته اند که در عالم بنائی از آن محکمتر نیست و این
منقوع گفته که اول شهر که بعد از طوفان نوح بنا نمودند شوش و شوشتر بوده و بانی آن معلوم نیست و در شوشتر قبر [illegible] است که در روز
فتح آنجا شهید شده و در آنجا جماعتی [illegible] یافته اند و از اهل شوشتر است سهل بن عبد الله بن یونس بن عیسی بن عبد الله الشیخ صوفی که صحبت ذو النون
رسیده و صاحب کرامات بوده و در سال دویست و هشتاد و سه در بصره وفات نموده و در بعضی از تواریخ مذکور است که چون شاپور ذو الاکتاف
بر روم دست یافت در مقام [illegible] قیصر را اسیر کرد بعد از آنکه او شاپور را اسیر کرده بود و شهر را [illegible] و با او لطف کرده گفت [illegible]
تو را نکشتم اما در عوض میخواهم [illegible] و آنچه را خراب کرده آباد کنی و بعوض درختها که بریده درخت نشانی و شادروان شوشتر را
بنا کنی که در آن زمین مزارع [illegible] پیدا شود و زراعت در آنجا شوند چون قیصر بر جان خود ایمن شد کس فرستاد تا صناع و مهندسان
از روم بیایند و مال و خراج بیاورند و بعمارت مملکت ایران مشغول شدند و ولایتها آباد گردانیدند تا چنان شد که اول بود و بعد
آن بعمارت شادروان شوشتر پرداخت و مهندسان و بنایان بیاورد و بر آن مشغول گردانید و قیصر [illegible] بود که هر روز [illegible] گوسفند روان کنند
در کردن هر یکی قدری زر یا نقره بسته یا آهن یا سرب [illegible] چنانکه هر بامداد هزار گوسفند [illegible] و شب هزار گوسفند [illegible] و نوره و گل
آنرا [illegible] و سنگهای محکم را در و بر یکدیگر [illegible] و قطعهای آهنین و سرب [illegible] بر یکدیگر [illegible] تا آن شادروان
بر روی آن رود [illegible] آب را باعمال بر زند و زراعت [illegible] و باغها خوب کردند و چون از عمل [illegible] پرداخت قیصر را گفت
که [illegible] در خدمت شاپور [illegible] خواهم که بر گردی اگر خواهی که خلاص [illegible] و دو را الزام کرد تا [illegible] قیصر [illegible] فرستاد
و [illegible] از قسطنطنیه بیاورد و آن شهر را عمارت کرد [illegible] خلعت داد و [illegible] اخلاص کرد [illegible] ولایت خوزستان [illegible] و بعد از آن بنا [illegible]
بنا و [illegible] کرد و آنرا دار الملک ساخت و [illegible] آثار خیر و برکت شوشتر آنست که در تاریخ [illegible] آورده که چون هلاکوخان بغداد را
بگرفت برادر خود [illegible] تیمور را [illegible] و کبتمور را بطرف [illegible] شوشتر [illegible] بقتل و نهب [illegible] و کبتمور چون بشوشتر رسید [illegible]
قبل [illegible] لشکر خود را برگرفت و بطرف بصره روان شد و چون کبتمور [illegible] بشوشتر رسید [illegible] شهر [illegible] لشکر او را استقبال کردند و پیشکشها
و اقامه و علوفه بردند و اظهار اطاعت و انقیاد کردند و هر چه فرمودند خلاف نکردند کبتمور [illegible] با ایشان [illegible] تاج الدین [illegible]
با کبتمور نویین بود گفت [illegible] این شهر قتل کنم و غارت [illegible] کبتمور گفت [illegible] فرمان [illegible] الا [illegible] طاعت [illegible]
ایلی گفت من [illegible] بر انگیزم که [illegible] شهر را غارت و قتل کنم [illegible] فایده ندارد و کبتمور را [illegible] منع کرد [illegible]
[illegible] لجاج خود [illegible] گفت الا بعزم آنکه [illegible] شهر را غارت و قتل کند [illegible]
آواز [illegible] لشکر [illegible] کبتمور [illegible] که این [illegible] لجاج او بود [illegible] شوشتر را شهر
مبارک نام نهاد و روز دیگر لشکر را برگرفت و از آنجا رحلت کرد [illegible] آنچه در کتب سیر و تواریخ در بیان احوال شوشتر [illegible]
عقیده اهل خوزستان [illegible] از دیگر کتب بنظر قاصر رسیده آنست که در زمان امویه و عباسیه اکثر اهل خوزستان [illegible] بوده اند [illegible]
[illegible] اهل [illegible] امیر نجم الدین محمود [illegible] المرعشی [illegible] امیر المؤمنین [illegible] اهل شوشتر آمده [illegible] عز الدوله [illegible]
بود در حباله نکاح خود آورده در آنجا اقامت فرمود و مردم آنجا را بهدایت و ارشاد [illegible]
[illegible] در تقلید [illegible] با اصرار [illegible] و بعد از آن چون [illegible] سلاطین [illegible] موسویه [illegible]
[illegible] نور الله [illegible]

تا آنکه اهالی آنجا بالکلیه مذهب حق امامیه گرویدند و غیرت‌فزای اهل قم و کاشان گردیدند و چون در آن دیار فیض آثار مولد این خاکسار است بالعرض
دیار بهار حاصل بجهات شتی واول ارض مس جلده ترابها اگر بموجب کلمه شریفه حب الوطن من الایمان بذکر شطری از محامد و محاسن آنجا اشتغال
نماید معذور خواهد بود بدانکه دار المؤمنین شوشتر بلده ایست دلگشا چون نام خود در حسن و خوبی تام خطه ایست منتخب از ریاض در اسلام از
از هفت اقلیم ربع مسکون چون فصل بهار بلطف مزاج و اعتدال طبع ممتاز در هوای بهارش بر لطافت بادی بهشت جلوه گر و نازد در بیت
جنت از شهر شوشتر کردی هر چه جز اعتدال محو است معتدل عالمی که چو بهشت زرافشان دختران دور آن دلگشا روضه که چو بهشت
خیمه خیمش برشاخ نور است ورنظر ساکن سوادش وا هر طرف صد بهشت و صد حور است از فلک طالب مرادش را هر نفس صد هزار شور است
شیخ نظامی در کتاب خمسه در چند جا بتعریف بهار شوشتر بوده و تشبیه بهار بعضی از بلاد به آنجا فرموده چنانکه در کتاب هفت پیکر گفته بیت همه عالم
بهار شوشتر جابجا نه در دوکیت و از دلایل بقاع او که در غایت لطافت و ارتفاع است مقام امام زاده وجیه الاتباع است
که مسمی است بانتقادات علیه و آستانه ایست که کهکشان از خیابان کوچه باغ رفعتش کرسی عالی شوش را اگر عرش گویم رواست و گنبد
فایض النورش را اگر طور رخام سزاست و هوای دلگشایش چون روایح انفاس عیسی روح فزا و فضای صحن جانفزایش چون روضه رضوان بهجت‌نما
دیگر قلعه سلاسل که حصار افلاک را حصن حصین خود شمرده و میدان مقابل او که کوی لطافت از میدان سعادت برده صحنا متصلا و فصلا
الملک تکاپش شیر از داده و هوای صحرای او در دم عیسوی جان نهاده سپهر را از سوز فراق رود غریبش جامه در نیل و نیل را از غیرت زلال او
سنگ در دل آورده و قلزم در دوش سرود تازه و از غلغله بلند آوازه است که دجله از ذوق آن بوار و فرات از شوق او در حرکات
ستانه بند میزان که قطعه از رشاد روان عجیب الشان است چون الف که سر آب فتاده و مانند سد سکندر در دفع یاجوج طغیان ثابت قدم
ایستاده بند برج عیانش از متبرکات روزگار و عیار بند ارسلاطین کامکار است فرازیابازلال انهارش سیراب نمودن و باد هرات را با شمال
انهارش زبان بمدحی گشودن با دگیال و آب بغر باد چو دشت برج آبی چو سرخ دولاب از فاهای سرخ آب او فراز و صوت ارغنون
حکیم فارابی از نا که حزین و لا سیرانه قوس قزح از غیرت دایره کوش هوس خود را شکسته و فلک البروج از رشک منطقه فرو
منطقه نار بر میان بسته قبه از آن عسکر و آسوده شتی یکی از عسل او یافته اند و شکر پرورش از مربای او ماسیه دیبا از دیبای او یافته اند و صحرا
در ربیع شر ز لشکرگاه ریاحین وازهار و فضای صحرای که گرش سبزه گاه معطر فروشان بهار آبهای عذب انهارش کوثر را در قدسی که حضر بدیده با کوثر
انگشت حیرت بدندان گزیده میدان تماشایش باعث خیال ره زلال و قصر از ایوان کسری همعنان و باغ تخت سلیمان تو امان آسمان
... از ادای که ... خوش صفا کنج ... چو کوه عالی کوشک عالی بکدام قدم بویم مقام خضر و شیدار از ماسلامی و از شیخ
شمس الدین ... الکرامی باید الحال تصنیف کرسا ... عروس معالی ... فخر ... یاد آن ... سواد
مانده حبیب ... پادشاه جنت ... از ... ایران رسید و باد ... آنجا ... بیش ...
باز ... کرده ... که ... فرو ... کار از شر ... ... آن ... با هم مواصلت و موافقت نمودند یکی بزرگ دیگری خلاق
کرده یکی جای خود بکرده که دیگری ... ستاده ... بلای سرا ما در روزگار بنیاد ... مان ... خورده یکی
ساغر زهر تمام دمادم فراز آورد دیگر ... وازجمله سببات ظاهری آن خوارد ... زلال
... شیخ ... بیادات ... که ... سیمین راکسی ... شرع متین ... قلعه سلاسل ... بود ... جهان ... عامت
در ... ماسبت ... جمهور اهل روزگار خصوص اهالی ... حاصل بود و ... کار ... اراضی ... دکر ...
و ... کار ... چون پادشاه جنت مکان ... رحلت فرمودند ... ارکان ... و موافقت نمودند ... ایران ... فرنگ
... مشغول ... روزگار چون ... دیگران ... و ترکتاز ... اهالی
آن ... شوکت ... اسلامی ... حال ... رسید ... ... اسکال ...
و ... ... پیچ ... غریب در
و در ... روزگار ... از خلفا ... اکنون کاری نمی آید

بحرین صاحب معجم گوید که بحرین نام جمیع بلادیست که بر ساحل دریای هند میان بصره و عمان واقع شده و بعضی گویند که بحرین قصبهٔ هجر است
و بعضی بر عکس گفته اند و بعضی هر کدام را قصبه بر سر خود دانسته اند و در آنجا چشمها و آب بسیار است و بلاد آنجا بسیار گرمست و بلاد مشهوره بحرین خط
و قطیف و آره و هجر و بینونه و زاره و جواثا و ساپور و دارین و غابه و در سال هشتم از هجرت حضرت رسالت علاء بن عبد الله حضرمی
جهت دعوت اهالی آنجا فرستاد که اسلام آورند یا قبول جزیه نمایند و نامه در آن باب به منذر بن ساوی و اسبخت مرزبان نوشت و چون نامهٔ نامی نظر آن
دو شخص رسید مسلمان شدند و جمیع عرب که با ایشان بودند با بعضی از مردم عجم اسلام آوردند و اهل قری و زراعت از مجوس و یهود و نصاری بنصف غله
و خرما مصالحه نمودند و علاء هشتاد هزار از مال آنجا بسته و هزار دینار بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرستاد و بعد از آن آنحضرت
علاء را معزول نموده حکومت آنجا را بابان بن سعید بن العاص داد و در وقت وفات حضرت رسالت به حکومت آنجا مشغول بود و بعد از
آن ابوبکر علیه اللعنه علاء را در آنجا حاکم ساخت و چون نوبت بعمر ملعون رسید ابوهریره را عامل آنجا گردانید و ابوهریره در مال آنجا خیانت بسیار نمود و
آن خیانت پیش عمر ثابت شده او را مؤاخذه و مصادره نمود بلکه دشنام داد و مبلغ بسیار دوازده هزار دینار از او گرفته به بیت المال فرستاد و این
حکایت را همچنین محمد بن سیرین از ابوهریره نقل کرده و ظاهر است که در تقریر آن حفظ ناموس خود را رعایت نموده و در کتاب معجم البلدان این
عبارت مسطور است روی محمد بن سیرین عن ابی هریرة قال استعملنی عمر بن الخطاب علی البحرین فاجتمعت لی اثنا عشر الفا فلما قدمت علی
عمر قال لی یا عدو الله و المسلمین او قال و عدو کتابه سرقت مال الله قال قلت لست بعدو الله و المسلمین او قال لکتابه و لکنی عدو من عاداهما قال
فمن این اجتمعت لک هذه الاموال قلت خیل لی تناتجت و سهام اجتمعت قال فاخذ منی اثنی عشر الفا فلما کان بعد ذلک قال لی الا تعمل یا ابا هریرة
قال قلت لا قال و لم و قد عمل من هو خیر منک یوسف قال اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم قلت یوسف نبی ابن نبی و انا ابو هریرة بن امیمة
و اخاف منکم ثلثا و اثنین فقال الا قلت خمسا قلت اخشی ان تضربوا ظهری و تشتموا عرضی و تاخذوا مالی و اکره ان اقول بغیر علم و مخفی نماند که
حقیقت طلبی عمر ابوهریره را بانچنان دشنام و ملامت و او را دشمن خدا و کتاب گفتن و مؤاخذه آن مبلغ مذکور نمودن و التفات بعد از آن کردن
اگر بنابر ثبوت خیانت ابوهریره و استحقاق او آن دشنام را پس ابوهریره دزد و فاسق و دشمن خدا است چنانکه عمر گفت و اگر خیانت او ثابت نبود
چنانکه از خبر کلام ابوهریره معلوم میشود وقوع آن دشنام از عمر و بی جهت مؤاخذه و مصادره او بآن مبلغ غایت فسق و نهایت ظلم باشد و بر هر تقدیر
فسق یکی از این دو صحابی لازم آید فاعتبروا یا اولی الابصار مگر آنکه بطریق تخیلات حشویه و تاویلات ملاحدهٔ باطنیه تاویلی رکیک ارتکاب فرمایند و
در تشبیه عمر حال خود در این حال بفرعون مصر و حال ابوهریره در این حال بحضرت یوسف در التماس عمل مصر نکته ایست خفی و لطیفه ایست لاریب که بر اذکیای اهل
ایمان مخفی نخواهد بود و تشیع اهل بحرین و قصبات آن از قدیم الایام تا این زمان مشهور و در وفا ظاهر شده و این خواهد بود که لطف
الهی شامل حال ایشان گشته در بدای اسلام مدتی سر عامل آنجا ابان بن سعید بود که از جمله صحابان اهل یقین بود و در تخلف از بیعت ابوبکر با حضرت
امیر و بنی هاشم موافقت نمود و در زمان خلافت حضرت امیر ایالت آنجا بر وی که در تحفة الاخبار مذکور است مدتی بعمر بن عباس مخصوص بود و بعضی
اوقات متعلق بعمر بن ابی سلمه بود که او از ام سلمه رضی الله عنها بود و در علم و فضل و عبادت و عقل و سعادت و طیب سنت و صفا سریرت انهای
سریرت از اقران ممتاز بوده و ایشان در آنجا تقریر حقیقت حضرت امیر و کیفیت بیعت غدیر نمودند و از مرآت فطرت ایشان قابلیت غبار زنگ
زدوده نمودند و مشهور است که عربی بحرینی را که بر خلیفه از دشنام داده بود بر خر نشانده گرد شهر بصره گردانیدند یکی پرسید که این چه گناه کرده است مرد
گفت که ابوبکر را دشنام داده است عرب مذکور با آنجماعت گفت نه چنین است بلکه آنچه گفته ام این بود تا آنکه گفت بلکه عمر و عثمان
یعنی تو اکسی عمر و عثمان را از دوستی ما در زمین همت بسند که من تقصیر نموده ام و شما نیز دشنام داده بودم من تفصیل احوال این وضع
آب و هوا و وسعت عرصه دلکشا او در کتاب معجم مذکور و مسطور و مجمل آن در رسنه مذکور است و در کتاب انساب سمعانی مسطور است که بحرین
بلادی وسیعست و در فضل او احادیث وارد شده و در ابو هریره آن هست که گویند که بحرین زمین است همچنانکه شام شمال زمین است مؤلف
گوید و لهذا اکثر یمین مؤمن و از اصحاب یمین بوده اند و اکثر اهل شام از اصحاب شمال بوده اند بنابر سعادت ازلی که اهل آن دیار را شامل بوده
و مذکور گردید که در احوال خیبر مذکور شد که آنجا رسیده اند و از اهالی و بلاد آنجا زمین قدوم هدایت لزوم او تشریف گردیده اند و از
... ابراهیم بن ... که موجب انهام ... و بشارت ... در حضرت ... با حضرت امیر موافقت ورزیده و ...

بدرجه شهادت رسیده و در فتوح اعثم کوفی مسطور است که چون حضرت امیر علیه و آله السلام بر مسند خلافت نشست اهل یمن بطوع و رغبت بجهة
تقدیم مراسم بیعت روی بدانجا بخدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نهادند و در آن معارفی که از زمین یمن بمدینه رسیدند رفاعة بن وائل الهمدانی و ربیعة بن [illegible] البجلی
بودند با قوم خویش از ربیع [illegible] که در آمدند پیش از وصول ایشان امیرالمؤمنین علیه السلام خبر یافت و مالک اشتر نخعی را بخواند و فرمود که با جماعتی از اشراف مدینه باستقبال
ایشان رود [illegible] با کوکبه انبوه و طبیعت نیکو بیرون رفت و چون بدیشان رسید ایشان را مرحبا گفته و بتکریم رسیده و مراعات بسیار کرد و گفت در زمان
و طالع [illegible] که مهاجر و انصار را در رسیدید و برخلافت و اتفاق کرده رسیده اند خوشدل
شیخ نظام [illegible] بیرون و حال خبر بخدمت امام عادل [illegible] رسیدند فرمود تا ایشان را در جائی فرود آرند و اقوام
[illegible] را باید بود که همه را شما را دوست داریم و همه شما ما را دوست داریم و در پیش ایشان میراند و چون بمدینه رسیدند [illegible] چون قیاض بن خلیل آمده و رفاعة بن وائل
بهار [illegible] روز با سوار شدند که روز امیرالمؤمنین علیه السلام ایشان را بخواند تا در یابند و سخن ایشان بشنود و در اشراف آن قوم چون [illegible] بن ابرهة النخعی و شریح بن هشیم الحمد و حنش بن قیس
الهمدانی [illegible] بن سلمة الجهنی و ربیعة بن ولید البجلی و رفاعة بن شداد الخولانی و [illegible] حاضر آمدند و شرط اسلام و تحیت بجا آوردند و هر یک
الکندی و عقبة بن [illegible] و عبدالرحمن بن ملجم المرادی این دو مرد معروف بخدمت امیر حواسبان بلیغی بر هر خوشتر باز دادند و ایشان را نزدیک خویشتن نشاند
از ایشان در مدح امیرالمؤمنین علیه السلام قطعه شعری بگفت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را نیکو و رضع و لایح است که با شجاعت مردانگی و مبارزت و فرزانگی از
و لطف و [illegible] بسیار از سواران خوشحال شدند و گفتند امیرالمؤمنین [illegible] هر کجا که ما از قوم ظفر و منصور باشیم
آباء و اجداد میراث یافته ایم و در میدان محاربت مردانگار و مکاوحت مبارزان روزگار پرورده شده هر کجا که ما را فرستی مظفر و منصور باشیم
و هر قوم که نامزد فرمائی در تمام آن بدل جد کنیم و بشارت و فرمان استماع طاعت تلقی و استقبال واجب دانیم امیرالمؤمنین ایشان را گفت
بوا عبد خوب ظهر کردانید و نظام دادند نیز بهار از زر نیز در اشت و خوشدلی و خرمی باز کردانید و در تحفة الاخبار مذکور است که آنحضرت حکو
مملکت یمن را مقدم عبدالله بن عباس نیز فرمودند در روزی بعضی ثقات شنیده شده که در بین روزگار بسیار از اهل انبار خصوصا ساکنان
جبال و نقار شیعه زیدی و اسمعیلیه اند و بعضی از ایشان ما ساکنند و باقی بمذهب اهل سنه گرویده اند و صلاح معاش خود را در آن دیده اند و الله
اعلم بحقائق الاسرار جبل عامل و لاتییت از اعمال شام معمور و مشهور مشتمل بر قری و بلاد نامحصور در کتاب انساب سمعانی مسطور است که جبیلی
نسبت بجبل و این نسبت بسیار است در هر اقلیم چه بعضی بجبال بهائیه منسوبند و بعضی بهرسهان و هرات نسبند عبدالواسع جبیلی شاعر مشهور و جبله نیز
نسبت و وقف و آن بلده ایست از بلاد شام نزدیک بحمص اما در معجم البلدان بعنوان مذکور تغییر نموده و گفته هر الوهم شدت شمال و راوز
بعلبک درست و بنا بر این قریه بزرگ که اتصال از اصول شام جبل عاملست از قری بعلبک شمرده و گفته که آن قریه ایست بزرگ آبادان در غربی
کوه و در آنجا میوه خوب پیدا شود که آنرا خوخ گویند و در آنجا قومی باشند که ایشانرا بنی رجا گویند و کرم و اکرام ضیف و تحمل ظاهر معروف و مشهور اند
همچنین [illegible] که تقهه ایست از اصول بلاد جبل مذکور ساخته و گفته که آن زمینی است وسیع در میان بعلبک و حمص و دمشق و در آنجا قریه های بسیار
و آبهای روان و شکوفه بیشمار است و اکثر آب آنجا از چشمه کوهیست که آن چشمه را عین الجر گویند و قبر حضرت نوح و ایشان در آن قریه و بعضی و با آنکه
تجلی انوار رحمت الهی بر ساکنان جبل عامل بوده و نور نسبت با آن از ناصیه ایشان چون بارقه نور از شاهق طور ظهور نموده و صحیح فرموده
است که جمعی از فقها و فضلا امامیه در آنجا میباشند و جمیع اهالی آنجا از خواص و عوام و وضیع و شریف از تعلیم مسائل اعتقادیه و احکام فرعیه بطریق
حق امامیه مبالغه تمام بجا می آوردند و در تقوی و مروت و فقر و قناعت قهدا بطریقه مرضیه صاحب مولای خود دارند و با وجود تسلط روستیه بهمت
تغیر مذهب خود سکار رند و از جمله تعصبات عوام اهل شیعه آنجا آنست که اگر با ایشان سکفند که ابوبکر در جراب با در کوزه آب شما است آنرا بسته
و دیگ بر زمین برسر آن می تکنند و این ستم ظریفی مذکتی در آنجا مستمر کردند و از این ممر ضرر بسیار با ایشان میرسید تا آنکه روزی سنیی از علماء عامل
یکی از فقرای شیعه آنجا دچار شد که در دستمال آمده و جرابی در کنار داشت مسیر دانکا بطریق مطاعه و از روی ظرافت با وی گفت که ابوبکر در جراب
ابوبکر در میان آن روست آن فقیر چون فالی از زیرکی بود در جواب گفت بلی هست او را همراه خود از آنرو بیرون خواهیم کرد
این جواب لطیف در میان مردم مشهور گردید و آن ستم ظریفی با خر رسید کرک نوح قریه ایست قریب بجبل عامل که قبر حضرت نوح
و حضرت شیخ الشهید محمد بن مکی و شیخ عبدالله تعالی قدس الله روحه که از متأخرین مجتهدین امامیه است از آنجا است و در معجم البلدان
[illegible] از آنجا است و دیگر قلم مرو و امت المقدسی و مستغنین نام دارند

جزیره خضرا و بحر ابیض

بعلبک و در اینجا قریست طویل که اهل نواحی گویند که قبر شیث نبی است جزیره خضرا و بحر ابیض جزیره ایست در سرزمین ولایت بربر
در میان دریای اندلس که حضرت صاحب الزمان علیه السلام و اولاد و اصحاب او در آنجا می باشند و از اندلس تا کنار آن دریا پانزده روز راه است
و ابتدای آن مسافت ده روز راه معمور نیست و آب در آنجا یافت نمیشود و باقی مسافت معمور است و آبادانیها با یکدیگر متصل و دیه به دیه
پیوسته است و در اطراف آن دریا مواضعی است متصل جزیره که از اندلس تا آن جزیره هفت شبانه روز میگویند و چون اهالی آنجا همگی شیعه امامیه اند و قوت و ضرورت
ایشان از جزیره خضرا که مقام حضرت صاحب الزمان است و کشتیها در وقت مقرر در سالی دو بار کشتیها بار کرده از راه بحر ابیض که محیط بان ناحیه است
میاورند و بر آن جزیره قسمت کرده در اطراف می برند و از بعضی از زمان ها اهل آن نواحی شیعه بمساعدت توفیق بآنجا رسیده و شرح آن را تقریر کرده
و در کتب شیخ اجل جمیل شهید بن محمد مکی قدس الله روحه که از علمای محققین شیعه امامیه است با سناد خود از شخص صالح روایت نموده و در تفسیر از علما
خود آن را تقریر فرموده و سند اهل جمهور عالم فاضل شمس الدین محمد سید التستری ره آنرا از احسن الشارة با سناد جاه قران مفقود و لطیف رساله
که در باب امامت و غیبت حضرت صاحب الزمان تصنیف نموده اند مذکور ساخته و از آنجا معلوم میشود که حضرت در آن ناحیه مقدسه اولاد و حکم
هستند و از خدمت ایشان محروم نیست و عبادت و تعلیم و تعلم مسائل و دین اشتغال میدارند و در خارج جزیره مقدسه ایشان همان لشکر و انصار جمع باشند که
بفرمان آل محمد صلی الله علیه و آله میباشند و فرج کلی از آنجا صاحب الامر است. والحق این رساله ایست که فی الحقیقت آن برهان و دلیل
زیرا که در باب معاد غیبت حضرت صاحب الزمان و خلیفة الرحمن با نام غیبت و حکمت او اظهار مقالات و انکار میکند
و وقوع آنرا مستبعد شمارند و چون مردود خناس باید اقرار شبهه و سوء ظن ضعفا را بعقول عوام الناس را که سخنان را بجز آن ظن نشنیده اند و نور
در دل ایشان نتابیده و علاوه آن برای ایشان تخته ای بر خرافات خود از ره میبرند و ترهات اشکال و اقوال چوکر قا رسیدند و این رساله در اثبات
امامت در بیان بعضی از حکم و مصالح غیبت آنحضرت و کشف ظلمت حیرت مخالفان عبارتی وافی و در بیان دلایل و رفع شکوک او با استدلال و دلیل
شافی کافیست و در بعضی از کتب معتبره بنظر این فاصر رسیده که بنو عبد المؤمن که در دیار مغرب می باشند و بر وفاق چهار زایجه ایلخان الحق داده ند
همگی شیعه اند و اهالی دیار ایشان نیز تابع مذهب ایشانند والله اعلم بحقایق الامور همدان بفتح ها و میم و دال و الف و نون شهری است از معموره
که همدان از اقلیم چهارم است و جمشید بنا کرده ساخته و دارا قلعه ای بن است در میان شهرستان و گویند دارا بن داراب ساخت اگرچه
آن قلعه اکنون خراب است و در اول شهری بزرگ بوده و دور بارو آن دوازده هزار گام بود و هوایش سرد است و آبش از کوه الوند در آمد و در
شهر جیبها است و میوه آنجا فراوان است و در زمان بود مردم آنجا اکثر معتزلی و مشبهه بوده اند بلکه او موصوف که ید که در کتاب [illegible] که از مؤلفات
شیخ بهاء الدین [illegible] مسطور است که بعضی از خانواده های همدان شیعه بوده اند و کرامتی شیعه شده اند و در زمان کا [illegible] که شیخ او در
بیت المقدس امیر سید علی همدانی که [illegible] اودر مجلس صوفیه ازین طایفه است که روایت [illegible] و بعض القضات همدانی و غیرهم او را
ایشان صوفیه سوای ایشان الملقب بهم الخلیفه که در آنجا مانند مذهب وی ممتاز شدند بن شاه مرادان و از فدائیان [illegible] اوند همیشه بر تابع
حسب التسمیه گفته که تبریز را زبیده خاتون که زن هارون الرشید بود بنا نمود و بعد از آن که در زلزله خراب شد دیگر بار متوکل عباسی تجدید عمارت
آن بر دست او در ایام دولت بنا کرد امر الله و چهار صد و چهل و چهار سال بنا بر نجوم شمس الدین تبریز را بنا کرده که بیست [illegible] فرسخ ساکنا
از شهر مشرق نیز در آن وقت رغبه شهر تبریز و ج مردم از دور و نزدیک بسیار بر فرمان او در آن امر بقضا حکم کردند و فقهاء بود کجا با علم آن کمال مذهب المنجم در
الکار مشغول بودند و محمد الشافعی در انشاء ان لزلزله قصد و بیش از اهل تبریز کسی را خبر باخبر کرد تا بدانند و فرود کرد علما الم آن تاریخ را مشتمل بر عمارت آن
عهد که محمد ابو طاهر ساخته منجم که او را کرد طالع وقت برج عقرب بود و گفت چون در ساعت آغاز عمارت شد تبریز از زلزله خراب نشود و بعد از آن
تا در آن ساعت بنا را کار کرده بعد از آن به زلزله اهل آن محیط شد و رخ یافت و در زمان هلاکو خان و در دولت او تبریز دار الملک
خسروان عهد مستقر ساخته شد که شرح آن بشرح مذکور نیست و در زمان پادشاه غازان تبریز معمورترین بلاد ربع مسکون بود و وسط
و فور عمارت جواز و فراوانی فضای آن چون نو قلمون گو با کلیه اولوهالسلام بود آنچه [illegible] در شاه [illegible] حیثیت عنوان احوالست
شاید فضل سادات جنت نشان او بیت آب چو نسیم و شکل ماران سلسبیل عرصه جایش جو صحن باغ بهشت آب وزان
... و فیروزه باریست او آب خضر باد جان بخش جنبش عرش ولب او آب جوش ریحان وزین سبز باغستان فیروزه نسیم و اکثر ساکنان و شیعه آنجا

درلطافت رنگ و کثرت میوه بستان خیابان تا بهوش درزمستان نهایت سرد است چنانکه در بعضی سنوات برودت هوا و کثرت بارندگی بمرتبه
میرسد که دو سه ماه مردم بسهولت تردد نتوانند کرد بنابرآن در بسیار زمستان تبریزیان آذوقه و بسیار ضروریات فصل را گرفته در رفعهای که
در زیر زمین ساخته اند تربیت میسازند و در وقت هر سرمای دراز نهر آنها نشسته بفراغت اوقات میگذرانند و چون اکثر مردم تبریز افیون میخورند
و صباح هر کس با ایشان سخن میگوید جواب درشت میشنود و بعد از پیش کیفیت ایشان رسیده باشد اگر از کسی صد دشنام شنوند بزبان تواضع
و ملایمت جواب گویند مشهور است که تبریزیان صاحب نخوت و متکبر باشند و بسرعت خلل در سلسله مودت ایشان راه یابد بناء علی هذا
یکی از شعرا این رباعی را بنظم آورده رباعی هرگز نشود ز طبع تبریزی دوست مغز همه چون پسته تبریزی پوست آنرا که بدوستی نهایی چون وق
گر نیز غریب است که تبریزی خوست وخواجه همام الدین تبریزی در جواب این رباعی فرماید تبریز نکوست هر چه از آنجاست نکوست مغز همه بیمدار
تو همه آن پوست با سنج مخالفان موافق نشوند هرگز نشود فرشته با دیوان دوست انتهی تمام کلام حبیب السیر مولف گوید که
شاعر متقدم که رباعی ذم اهل تبریز را در افواه و السنه انداخته ظاهرا نظر بعوام و بازاریان آنجا انداخته و مغز از پوست نشناخته یا بنا در ...
از ایشان نزد محبت یافته و چون بو وفاء از روی نیافته از غایت آزار کلّی را در یک دو تار ذم در هم بافته و شهادت خواجه همام اگرچه بمحبت
آلوده نام است با موافقت جمعی از زرکسانی نام و علمای اعلام معدل گشته زیراکه علامه شیرازی در شرح کلیات قانون مبالغه تمام در تعریف
تبریز و خوبی آب و هوای آنجا نموده و غوث الحکما المتاخرین امیر غیاث الدین منصور شیرازی در رساله خلافت خلف صدق خود میر صدرالدین
مجید نوشته که ان احسن الناس خَلقا و خُلقا اهل آذربایجان و ان بلده تبریز بلده طیبه فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین و فی وصفها تکلّ الالسن انتهی
کلامه و مخفی نماند که در کتاب معجم البلدان شرح عقاید اهل تبریز مذکور نیست و اکثر ... دیگر خبری بنظر نرسیده تا این تواتر معلوم شده که از زمان
وصول قطب الدین شیخ صفی الدین قدس الله سره یا بانی بسیاری از اهالی آنجا که سلوک ارادۀ او در آمده اند مذهب حق امامیه اثنا عشریه داشتند
و چون در طریق سلوک حضرت میر مقرر بوده که در وقت انابت مریدان تلقین تبعین فرا غیر ماذ اهل البیت ... بنابر تقیه بطریق سرگوشی بسرگوشی
نمایند لهذا الحال تقیه بر طرف شده خلفای او تلقین بهمان دستور ظاهر نمایند و میخواهند که از طریقه مرشد خود تجاوز ننمایند و اما جمعی دیگر از اهل تبریز که خود را
مرید شیخ نعمة الله قدس الله روحه میدانند چنان که مذهب شافعی داشته سنی شافعی بوده اند و الحال در آن دیار بغیر از سادات ... و حافظ ابرار
و سید ... الکسی که متهم ... باشد بسنت الحمد لله و بهما پوشیده نماند که نزد این بیچاره بوضوح رسیده که جماعتی چند از تبریز در اصل
شیعه بوده اند و بهمان علاقه در سلک ارادۀ میر حیدر در آمده اند با آنکه سابقا سنی بوده اند و نسبه ... صاحب تصرف ... اند بنا بر اینها
و ارشاد نموده و احتمال اول نظر بحال بانی اصل تبریز که زبیده خاتون بود و ظهور تمام دارد زیرا که زبیده شیعه خالصه بوده چنانکه شیخ اجل عبد الجلیل
رازی در کتاب نقض آورده که چون هارون الرشید غلو زبیده در تشیع دید سوگند خورد که او را بکلمه طلاق درهم شکسته پس کاغذی نوشت
اگر کنت غضبت ... یعنی اگر تو سنی بودی ... آنرا برنده فرستاد زبیده از غایت محبت مرتضی و ذریه او علیهم السلام در پشت کاغذ او نوشت
کنّا فاحمدنا دنیا و مانده ... یعنی بودیم آنچه بودیم و بدان حمد و شکر کردیم و برکنده شدیم و در آن پشیمانی نداریم و احتمال دوم نظر بحال مجدد تبریز
که متوکل عباسی بود بغایت ظاهر است چه مقرر و مشهور است که متوکل سنی ناصبی بوده لعنه الله و قم شهری عظیم و بلده کریم است و از جمله بلاد
که همیشه دار المؤمنین بوده و بسیاری از اکابر و افاضل مجتهدان شیعه امامیه از آنجا برخاسته اند و انتساب جمعی کثیر از قوی او بصحت عقیده
منسوب ایشانست و در کتاب معجم البلدان و غیر آن مسطور است که بلده طیبه قم از بلاد مستحدثه اسلامیه است و اهالی آنجا همیشه شیعه امامیه
بوده اند و ابتدای بنای آن در سنه ثلث و ثمانین در زمان عبدالملک بن مروان علیه اللعنه و بنیان شده و آن چنین بود که عبدالرحمن بن محمد بن اشعث
بن قیس که از قبل حجاج بن یوسف امیر سیستان بود چون بر او خروج کرد در لشکر او هفده کس از علمای تابعین عراق بودند و چون لشکر ابن اشعث از حجاج منهزم
شد آن جماعت بناحیه قم افتادند و در آنجمله چند برادر بودند نام ایشان عبدالله و عبدالرحمن و اسحق و نعیم پسران سعد بن مالک بن عامر الاشعری
و در آن موضع چند قریه بود که یکی از آنها کمندان نام داشت و برادران مذکور در آنجا ... و غلبه نزول کردند و بنی اعمام ایشان از عرب بر ایشان
جمع شدند و آن چند موضع را از کثرت عمارات بهم متصل ساخته بنام کمندان که یکی از آن مواضع بود مسمی نمودند بعد از آن مقتضای مثل مشهور که عجمی فالعبث
باشد بعضی از حروف این نام را اسقاط کرده بلدی ... قم کفتند و ایضا در کتاب معجم مذکور است که مقدم برادران مذکور عبدالله ...

سعد بود و او کتیبه داشت که در میان شیعه کوفه نشو و نما کرده بود و در آخر مذهب بود و سفارت آنجا اختیار نموده و قم شهری است که اهل آن همواره در قول ائمه
نقش عقیده را در لوح خاطر قرار داده و در متابعت مذهب ائمه اطهار و اظهار تفرقه ایشان داد ستور ساخته و لهذا اهر کز سنی از آنجا پیدا نشده است
کلام صاحب معجم و اخبار در فضیلت قم و اهل قم از رسول و ائمه معصومین منقول شده بسیار است و از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند که گفت
الا ان لله حرما و هو مکة الا ان للرسول حرما و هو المدینة الا ان لامیر المؤمنین حرما و هو الکوفة الا ان حرمی و حرم ولدی من بعدی قم الا ان
قم کوفة صغیرة الا ان للجنة ثمانیة ابواب ثلاثة منها الی قم تقبض فیها امرأة هی من ولدی و اسمها فاطمة بنت موسی تدخل بشفاعتها
شیعتی الجنة باجمعهم و هم از آنحضرت روایت است که گفت اذا عمت البلدان الفتن و البلایا فعلیکم بقم و حوالیها و نواحیها فان البلاء
۱۲الف مدفوع عنها و از حضرت امام علی النقی علیه السلام روایت کرده اند که فرمود الا ان للجنة ثمانیة ابواب ثلاثة منها الی اهل قم فطوبی لهم ثم طوبی لهم
و سعد بن سعد الاشعری روایت کرده از آنحضرت که فرمود یا سعد من زارها فله الجنة و هو من اهل الجنة و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت است
که فرمود سلام الله علی اهل قم و رحمة الله علی اهل قم سقی الله بلادهم الغیث و ینزل علیهم البرکات فیبدل سیئاتهم حسنات هم اهل رکوع
و خشوع و سجود و قیام و صیام هم الفقهاء العلماء الفهماء هم اهل الدین و الولایة و العبادة و حسن العبادة صلوات الله علیهم و رحمة الله و برکاته
و از ظرایف حکایات که صاحب معجم در باب تشیع اهل قم ذکر کرده آنست که در زمان یکی از سلاطین اهل سنت و جماعت یکی از ایشان
متعصب در آنجا حاکم نشسته و چون شنیده بود که اهل قم بنابر عداوتی که با خلفا داشتند در میان ایشان کسی که موسوم باشد به ابو بکر و عمر
و عثمان باشد پیدا نشود حکم حضار را نزد خود طلب نموده با اعیان ایشان خطاب فرمود که من شنیده ام که شما صحابه پیغمبر را دشمن میدارید و
بنابر آن اولاد خود را نام ایشان نمی گذارید سوگند یاد میکنم که اگر از مردم خود کسی پیش من نیارید که ابو بکر یا عمر یا عثمان نام داشته باشد شما را رسوا و فضیحت
و عقوبت تمام خواهم نمود پس آنجماعت از حاکم مهلت طلبیدند و در تتبع و اهتمام تمام نمودند هر یک از اهل شهر خود رسیدند و تفحص نمودند تا بعد از کلفت بسیار
و یافتن روی نا شسته احول که قبیح خلق خدا بود موسوم بنام ابو بکر یافتند و این شخص در اصل از قم نبود بلکه پدر او مرد غریب بود که در کناره
از شهر قم رحل اقامت انداخته پسر خود را بنام مذکور نامی ساخته بود القصه ابو بکر موسوم را پیدا کرده به حاکم بردند و چون حاکم نظر
بر آن شخص کرد بر ابو بکر مذکور انداخت در غضب شده دشنام داده گفت که بعد از چندین روز که ابو بکر نام پیش من آورده اید که زشت ترین خلق خدا است
و در اثنای خطاب و عتاب او یکی از ظرفا بحاکم عرض نمود که ای امیر هر چه خواهی بکن که در آب و هوای قم ابو بکر نام بهتر از این پرورش نمی یابد و چون
امیر فالی از لطافت طبع بنود این سخن را پسندیده ایشان را بخشید و این حکایت به نحو دیگر در باب شیعیان سبزوار نیز مشهور است و حضرت مولوی معنوی
بیان آن نموده فرموده بیت سبزوار است این جهان بی مدار ما چو بو بکریم در وی خوار و زار بهر حال از آن شهر که باشد این دو شهر را حکایت
قابلیت و تحقیق تخصیص یکی دون دیگری امریست سهل و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که در سال سیصد و چهل و پنج فتنه عظیم واقع شد میان
اهل اصفهان و اهل قم که بجهت تجارت رفته بودند بسبب آنکه اهل قم در آنجا سب صحابه نموده بودند تا آنکه اهل اصفهان جمعی کثیر از ایشان را کشته و
اموال تجار را غارت کردند و چون این خبر به رکن الدوله بویهی رسید و او شیعی بود در غضب شد و اهل اصفهان را مؤاخذه و مصادره مال
بسیار نمود و شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض آورده که اصفهانی از قمی پرسید که از کدام شهری گفت من از شهری که زنان آن مرد و ماده گفت
شهری معلوم نیست قمی گفت معنی آنست که چون بگویم از قم گوئی آه و از اینجا مفهوم میشود که قمی نباشد الا شیعی و اصفهانی نبود الا سنی و الحمد لله
و المنة که در ایام دولت سلاطین صفویه موسویه انار الله برهانهم انوار ایمان و هدایت بر در و دیوار آن ولایت تافته که صد قم در اصفهان کم است
و با دار المؤمنین کاشان برابر گوئی و مولانا عبید زاکانی در بعضی از رسایل خود آورده که عمران نامی در قم میزد کسی گفت چون را میزنی
چرا او را میزنی دیگری گفت که او عمر است و الف و نون را از عثمان دزدیده و بر آن افزوده و از جمله مآثر جمیله شیعیان اهل قم که در اواخر کتاب
کشف الغمه مذکور است آنکه در زمان بعضی از خلفای عباسی از اطاعت حاکم امتناع نمودند و هر کس را که حکومت ایشان فرستادی با او مقاتله و محاربه نموده
و مجال تصرف نمی دادند لشکرها بر سر ایشان فرستاده و منهزم شدند تا آنکه امیر ناصر الله دین حمزه را که امیر الامرا خلیفه بود بر سر ایشان فرستادند
و چون ناصر الدوله نزدیک بقم رسید با استقبال او آمدند و گفتند ما حکومت عمر نمی پذیریم و بودیم والحال که تو آمدی اطاعت
و انقیاد تو میکنیم و در شمار اهل قم زیاده از زمان و وضع شان آنها کردند بنابر آن داد و از ناحیه خلیفه فرستادند و بعد از آن خلیفه از موافقت

اهل قم ناصر الدوله را اندیشه نمود و از ارتکاب [illegible] و بعضا از مآثر جرأت ایشان نیست که در روزگار دولت سلطان حسین میرزا والی خراسان
یکی از سادات قم در شهر هرات بسر میبرد و اتفاقا روزی در میان جمعی از شیعیان هرات نشسته بود و سخنی در باب خلافت صحابه ثلاثه گذشت و بیشتر
سید مذکور در مقام ابطال خلافت ایشان در آمد و زبان بسیار گشاده نمود و زبان بطعن و لعن گشود و جماعت او را گرفته نزد شیخ الاسلام آنجا که از اولاد
سعد الدین تفتازانی بود بردند و آن جماعت شهادت بر رفض او گذرانیدند شیخ الاسلام مذکور او را برداشته نزد سلطان حسین میرزا برده صورت حال را
عرض نمود میرزا بنا بر محبت سادات در مقام اصلاح شده با آن سید خطاب فرمود و گفت که ظاهرا در وقت تو در ارتکاب کاری یا چیزی زیاده از
طاری شده باشد سید در جواب گفت هرگز در مدت عمر مرتکب شرب و مسکرات نگردیده‌ام و آفت جنون و خرافت پیرانه سر بمن نرسیده
مدتی چون عادت مذهب که شیوه آبا و اجداد من است خود یقین دارم که عین صواب است بزبان آورده‌ام و آنچه از جمله عبادات میشمارم
و چون میرزا جواب سید شنید سر در پیش انداخته تامل کرد بعد از آن که قطع نظر از محبت ذریه سید الانام علیه الصلوة و السلام از پاس سلطان شاه
اسمعیل صفوی انار الله برهانه که در آن زمان فرمانروای ایران و حامی سادات و شیعه خاندان ایشان بود ملاحظه نمود و اشارت بشیخ الاسلام را که فی الحقیقه
شیخ الفجره و رئیس الکفره بود فرمود که تامل میرزا با وجود تعصب جاهلیت مشتعل شد فقیه میرزا خطاب نمود که سلطان میخواهی که در امور دین مساهله و مدارا
نمائی و چون میرزا در آن زمان مفلوج شده بود و اولاد و وزرا و ارکان کما ینبغی متابعت نمینمودند بالضروره معامله را برای شیخ الاسلام واگذاشت
و امرای متعصب از روح مطهر حضرت رسول شرم نداشته حکم بقتل آن سید مظلوم نمودند و بعد از شهادت سید خویشان او بخدمت سلطان شاه اسمعیل
و عرض تظلم خود نمودند و بسبب آن استیلا و اره حکم فرمود تا فرمانی نوشته بایشان دادند که هرگاه ولایت خراسان در تحت تصرف اولیای دولت در آید
شیخ الاسلام را بایشان بقصاص خون برادر خود قتل نمایند و چون بعد از زمانی سلطان حسین میرزا وفات یافت و شیبک خان والی خراسان شد و پادشاه مذکور
توجه تسخیر آن ولایت نمود و شیبک خان را بقتل [illegible] ساخت و در دار السلطنه هرات نزول اجلال فرمود خویشان آن سید مقتول که همراه اردوی معلی
بودند شیخ الاسلام را گرفته بنظر پادشاه دین پناه آوردند و بموجب العهد فرمان حکم بقتل او و تسلیم جماعت نمودند با اخوان آن سید مظلوم سنگسار ساخته در سر
چار سوی بازار سوختند فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین کاشان صان الله شانها عن الحدثان در کتاب کاشان
معجم البلدان مسطور است که کاشان شهریست نزدیک باصفهان و در زبانها با شهر قم مذکور میشود و از آنجا طبق و کاسه کاشی می‌آورند و مردم آنجا همه
شیعه امامیه‌اند و در مذهب خود رسوخ تمام دارند و سمعانی در کتاب الانساب گفته که کاشان شهریست نزدیک بقم و در روز تا اصفهان [illegible]
و گفته که من با جماعت بسیار در روز در آنجا اقامت نموده‌ام و مردم آنجا همه شیعه‌اند و اهل فضل و علم در میان ایشان بسیار است و در آنجا بخدمت
قاضی ابو الرضا فضل الله بن علی العلوی الحسنی الکاشانی رسیده‌ام و چند حدیث از وی شنیده‌ام و نوشته‌ام و چند قطعه از شعر او نوشته‌ام و چون بدر خانه او
رسیدم و چشم بر آثار خروج او افتاد [illegible] دیدم که بر کتابه ایوان او این آیه نوشته بودند انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
و یطهرکم تطهیرا و شیخ عبد الجلیل رازی قزوینی در کتاب نقض نوشته که کاشان بحمد الله و المنه منور و مشهور بوده و هست بزینت اسلام و نور
شریعت مساجد و مدارس معظم آراسته است از جمله مدارس بزرگ مدرسه صفویه و مجدیه و شرفیه و عزیزیه با زینت و آلت و عدت و وقف
موجود و با مدرسان مانند سید امام ضیاء الدین ابو الرضا فضل الله بن علی الحسنی که در علم و فضل و زهد بی‌نظیر است و غیر از ائمه و قضات
و فقها و مقریان و منشیان [illegible] در آنجا مباحثه و مناظره و ذکر و فکر میکنند و عمارت مشهد امام زاده علی بن محمد الباقر علیه السلام [illegible] که مجد الدین [illegible] بنا
آن در آنجا بود با منار [illegible] زینت و عدت و آلت و رونق و نور و برکات قبله مرادات سلاطین و وزرا و امرا تا الی آن حوالی و دیگر آثار در آنجا
که همه دلالت میکند بر صفای ایمان و [illegible] اطاعت مؤمنان کاشان عمرها الله بالعدل و التوحید و قبول الرسالة و اثبات العصمة و النبوة و
الامامة و [illegible] شیرازی علیه الرحمه در کتاب [illegible] بعضی از روافض آورده که اهل کاشان را گمان آنست که [illegible]
[illegible] بجانب کاشان آمد و از خوف اعدا در آنجا پنهان شده [illegible] اهل کاشان [illegible] و در تعظیم و تکریم او نمودند [illegible]
[illegible] و در خارج شهر کاشان رفتند و بنا بر آن [illegible] شجاع الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]

و او را عمر نام نهند و آنگاه او را بر دست بحرکت در آورده و رسما در آورند و مقارن آن بعضی کلمات طلبی و چون غیر آن از آلات لهو بکار میبرند و در طعن و لعن عمر مبالغه
بسیار بجای آورده فریاد و ولوله بسیار میکنند و از اول روز تا آخر این کیفیت مستمر دارند و چون شب در رسید و میخواهند که از سر آن باز گردند
بخانهای خود مراجعت نمایند بعضی از اراذل و اوباش ایشان کارد یا خنجری بر شکم آن صورت میزنند و شراب از شکم او بیرون می آید پس آن جماعت
آن شراب را بجهت آنکه چون عمر ... بمیخورند و عمر در نظر اهل کاشان چنان بود که بوبکر در نظر اهل سبزوار و بی اعتبار است و لهذا ظریفی گفته بیت
خارم اندر ولایت قزوین چون عمر در ولایت کاشان و مولوی در مثنوی معنوی گفته بیت سبزوار است این جهان بی مدار ما چو بوبکریم در وی
خوار و زار و در بعضی از رسایل عبید زاکانی مذکور است که شخصی دراز گوشی در کاشان بفروخت متقاضی خواست که کاغذ مبایعه نویسد پرسید که
نام دراز گوش چیست گفت ابوبکر گفت بپرسید گفت عثمان گفت متقاضی متحیر فرو ماند گفت چه نویسم دلال گفت کی میخورد سوگند خداوند
قزوینیه آنچه بیاد بود صاحب معجم گفته که ابو سعید حافظ ابوبکر بن موسی بن مردویه نقل نموده که آوه قریه ایست از اعمال اصفهان و دیگری گفته که آوه
ایست از ساوه و جریر بن عبد الحمید ساکن شهری از آنجا بوده و من میگویم آوه در برابر ساوه مذکور شده که آنرا آوه یا آوه میگویند و اهالی آنجا شیعه اند
و اهل ساوه سنی اند و همیشه در میان ایشان جنگ واقع میشود و در میان اهل تشیع آوی یکی از شعرای اهل سنت قطعه نقل نموده به العربیه
و قائله بعض اهل آوه وقسم علام النظم والکتابه فقلت الیک عنی ان مثلی یعادی کل من عادی الصحابه انتهی آنچه صاحب معجم در ترجمه گفته در ترجمه
ساوه گفته که نزدیک ساوه مدینه ایست که آنرا آوه گویند و اهالی آنجا شیعه امامیه اند و میان هر دو مقدار دو فرسخ راه است و همیشه در میان
تعصب و نزاع واقع است و ساوه معمور بوده تا در سال ششصد و هفده که لشکر تتار بآن حدود رسیدند که هر دو شهر را قتل عام کردند و شیخ
اجل عبد الجلیل رازی در کتاب نقض گفته که شهر آوه بحمد الله مشهور است بصورت ... بحمد الله و منه بقعه بزرگوار است از شعار مسلمانی آثار
شریعت مصطفوی و سنت مرتضوی در جامع مسجد کبیر و صغیر همیشه مراسم جمعه و جماعات بجا میآرند و در تربیت عبد بن ... و عاشورا و براءت و ختمات
قرآن همیشه بر کار ند و مدرسه عز الملکی و عرب شاهی بر پا است و چون سید ابو عبد الله و سید ابو الفتح الحسینی و اکثر علما و فضلا ... و محلی است مشهور
امامزاده عبد الله موسی و فضل و سلیمان از اولاد امام موسی کاظم علیه و آله السلام در آنجا مشهور است همگی مشحون بعلما و فقها متبرک شده اند و روایت کرده اند
معتمدان باسناد ... و آخرین لما ان عرج بی الی السماء مررت بارض بیضاء کافوریة شممت منها رائحة طیبة فقلت یا جبرئیل ما هذه البقعة قال یقال لها
آوه عرضت علیها رسالتک وولایة ذریتک فقبلت فان الله تعالی یخلق منها رجالا یتولونک ویتولون ذریتک فبارک الله فیها وعلی اهلها
معنی اینست که مصطفی فرموده در شب معراج نظرم بر بقعه افتاد سفید و نورانی که بوی خوش آن بقعه بدماغ من رسید گفتم ای جبرئیل این
کدام بقعه است گفت این بقعه را آوه خوانند رسالت تو و ولایت آل تو بر او عرض کردند قبول کرد باری تعالی از وی مردانی آفریند که رسالت تو و
فرزندان تو را امامان دارند مبارکباد بر آن شهر و اهل آن ولایت و مودت شما و اگر خبرها در فضیلت آوه بسیار است ما در این کتاب این قدر
کفایت در موضعی دیگر از کتاب مذکور گفته که فقها را اهل آوه معلوم است که الا شیعی نباشند و گفته اند که ساوه باشد که شیعی باشد و آوه الا
شیعی نباشد و از اکابر متاخرین آنجا شمس الدین محمد آوی است که از جمله صلحا و فضلا و مقربان ملک جرجان سلطان ... بوده و
شیخ اجل عالم ربانی شیخ سعید قدس الله روحه کتاب ... را بالتماس او نوشته و بصحوب سلطان مذکور فرستاده و مراد از بعض ...
که در خطبه مذکوره شمس الدین محمد مذکور است شیراز حضرت ... الامن و الاعز از دار الملک فارس و از سایر بلاد عالم بشهرت و ...
ممتاز است چه مصر و شام و چه ... همه را ستایند و شیراز شهری دلنشین و مشهور است که بانی شهر شیراز پسر عم حجاج بن یوسف محمد بن قاسم
بن عقیل ثقفی بوده و شیراز بوسعت ساخت و تکلف ابنیه و عمارات ... در زمان عضد الدوله دیلمی از دیار خلایق در آن بلده
رسید که لشکر یارا جای نشستن نماند از آن عضد الدوله نیز یک شهر از قصبه ساخت و سپاه را در آن مقام که موسوم بفنا خسرو ... مشهور
سوق الامیر بود ساکن گردانید و اکنون آن موضع خراب بایر است و هوای شیراز در نهایت اعتدال است و آبش از قنوات جریان ... و بهترین
کاریزهای آنجا قنات رکن آباد است که رکن الدوله حسن بن بویه احداث آن نموده و خواجه حافظ در اشعار خود بلطافت و عذوبت آن
اشعار نموده و این بیت از آن جمله است شعر شیراز و آب رکنی و آن باد خوش نسیم عیبش مکن که خال رخ هفت کشور است و در شهر شیراز
بقاع خیر و خوانق و مدارس و مساجد بسیار است و مسجد عتیق که بانی آن عمرو بن لیث صفار است از آن جمله است و بقعه خانه که بنا از فطرت

اصحاب اهل البیت بنی اعمام علیهم السلام بمحبت و ولای اهل بیت دور از اهتزاز بوده و بنا بر همان فطرت ممتاز سلمان فارسی بشرف خطاب سلمان منا اهل البیت
سرافراز گشته غایة الامر آنکه او قات بسبب استیلای ملوک و امرای اهل سنت نور ایمان در نهاد ایشان با مخفی و پنهان بوده چنانکه در زمان
عضد الدوله دیلمی تشیع و ظهور تمام نموده است و از جمله اهالی آنجا سادات قمی و سایر الدرجات خصوصا سادات نجیب الطرفین به تشیع مشهورند و همچنین
طایفه … و مانند بسیاری از علما و اماجد … در سلک اهل ایمان مذکورند و بالجمله خاک آن دیار فایض الانوار از محبت اهل البیت بی نصیب
نیست مصرع که سعدی بی سعادت نیست یکذره از آن حوالی معتقدان خاندان نبوت خالی نیست مصرع ما فقط از معتقدان سنت [illegible]
دارش رازی … در معجم گوید که ری بفتح اول و تشدید ثانی مدینه ایست مشهور و از امهات بلاد و اعلام مدنها عالم است و من شهر ری را دیده ام
و آن شهریست نظیف … و عجیب که بناهای آن با آجر محکم ملمع بکاشی کبود کرده اند و شهر عظیم بزرگ بود که الحال اکثر آن خراب است و من در سال
ششصد و هفده از هجرت که از خوف لشکر تاتار … چون بآنجا رسیدم و دیوار و عمارت آنجا را ابریا دیدم و مناره جامع خود باقی بود و دو روی
دیوارها بود … قریب بهم بجز آن بر طرف شده بود و از یکی از عقلای آنجا سؤال کردم که سبب خرابی این شهر چه چیز بوده گفت سبب حقیقی آن
غضب حضرت الهی بود و سبب ظاهری آن بود که اهل این شهر سه طایفه بودند شافعیه که اندک بودند و حنفیه که از ایشان بیشتر بودند و
شیعه که سواد اعظم بودند زیرا که نصف اهل شهر شیعه بودند و اهل رستاق اکثر شیعه بودند و قلیلی از ایشان حنفی بودند و در میان ایشان شافعی مذهب
نبود پس اول عصبیت و نزاع میان حنفیان و شیعیان واقع شد و حرب و قتال میان ایشان امتداد یافت تا آنکه شافعیه و حنفیه بر شیعه
غالب آمدند و ایشان را برانداختند و بعد از فنای شیعه حرب و نزاع در میان شافعیه و حنفیه قایم شد و در جمیع حروب با وجود قلت شافعیه ظفر
ایشان را بود تا آخر بسبب نقمت الهی خرابه بالکلیه فانی و تباهی شده و آن خرابها جاهای شیعیان و حنفیان است و این محله صغیر که آبادان مانده محله
شافعیان است و از شیعه و حنفیه کسی باقی نمانده مگر آنکه مذهب خود را پنهان دارند و اصطخری گفته که شهر ری بزرگتر از صفاهان است و نیز گفته که در مشرق
زمین بعد از بغداد شهری معمورتر از شهر ری نیست و اگر چه عرصه نیشابور از ری بزرگتر است و گفته که طول ری یک فرسخ و نیم است و در خارج آن قریه ها است
که هر یک در بزرگی برابر شهری است و فتح آنجا در زمان عمر بن الخطاب بدست عمار یاسر شد و از جعفر بن محمد رازی منقول است که چون مهدی عباسی در ایام
خلافت منصور بری آمد شهری را که الحال هست بنا نهاد و بر گرد آن خندقی بود و مسجد جامعی ساخت و باهتمام یکی از کارکنان او در سال یکصد و پنجاه
و هشت صورت اتمام یافت و مال خراج ری همیشه دوازده هزار هزار درم بود تا وقتی که مامون از خراسان متوجه بغداد شد و چون بری رسید
اهالی آنجا از ثقل مال خراج خود زیاد و شکایت کردند مامون دو هزار هزار درم از مال ایشان تخفیف داد و منقولست از بعضی علما که گفته اند
که در تورات مکتوبست که الری باب من ابواب الارض والیها متجر الخلق و اصمعی در وصف ری گفته که الری عروس الدنیا والیه متجر الناس و در [illegible] که
بسبب آنکه زیاد علیه اللعنة والعذاب حکومت ری را نزد عمر بن سعد فرستاده بود که لشکر برداشته بقتال امام حسین بکربلا رود و عمر در اول متردد بود در خروج
و قعود و این ابیات بر زبان راند … فاترک الری والری منیتی ام ارجع مذموما بقتل حسین و فی قتله النار التی لیس دونها حجاب و ملک
الری قرة عینی و آخر شقاوت دنیا و ریاست بر … غالب شد و حکومت ری را بر قتل جگر گوشه مصطفی و مرتضی اختیار نمود و از حضرت امام جعفر صادق روایت
هست که آنحضرت فرمود که الری و قزوین و ساوه ملعونات مشئومات و اهل ری در اصل اهل سنت و جماعت بودند تا آنکه احمد بن الحسن مادرائی
بر آنجا غالب شد و اظهار مذهب تشیع نمود و در مقام ترویج تشیع شد پس مردم به تصنیف کتب در مذهب شیعه توجه کردند و از آنجمله عبدالرحمن ابو حاتم
در فضایل اهل البیت و غیر آن کتابها تصنیف نموده و این در زمان معتمد عباسی بود و استیلای احمد مذکور بر ولایت ری در سال دویست و هفتاد و پنج
بود و در قبل از آن در خدمت صاحب نوکوتکین بن یکتکین ترک بود در زمان وقت که او بر ری استیلا یافت و مذهب شیعه را رواج داد تا الحال
آن مذهب در آن دیار استقرار یافته است انتهی آنچه از کتاب معجم نقل افتاد و مخفی نماند که آنچه بعضی عقلا در بیان سبب ظاهری خرابی ری روایت نموده
خلاف ظاهر است … صاحب معجم که شافعی مذهب بوده تقریر خرابی ری بر وجه مذکور نموده و الا بر وجهی که از کتاب نقض … مستفاد
میشود شافعی در ولایت ری … ناچیز بوده اند که … حنفیه واقع شود … و جمیع حنفیه در آنجا در انکار شافعیه با شیعه موافق بوده اند و
شافعیه را … بنا بر آنکه … اشعری … بوده از مذهب … را الزام کرده … که اقرار ببطلان مذهب
… و در کتاب نقض … شوکت شیعه در ری و بیان مواضع و اماکن متعلقه بایشان نموده و گفته که از ولایتها … مشهور که ایشان را در آنجا مدرسه

بزرگ سید تاج الدین محمد کیسکی روح الله روحه مشهور بکلاه دوزان که قریب نود سال است که در آنجا ختمات قرآن و نماز بجماعت و شبانه روزی پنج بار و مجالس وعظ هر هفته دو بار منعقد می‌شود و همیشه مشحون بعلما و فقها و سادات و متردّدین می‌باشد و در عهد طغرل بزرگ بنا آنرا نموده اند و دیگر مدرسه شمس الاسلام حسکا بابویه که پدر انطالقه بود و نزدیک سرای ایالت است و در آنجا نماز بجماعت و قرائت قرآن و مجلس وعظ و طریق فتوی و تقوی ظاهر و معین بوده است و هست و در عهد سلطان محمد و سلطان ملکشاه بنا کرده اند و دیگر مدرسه میان ابنه و مدرسه که تعلق بسادات کیسکی دارد و آنرا خانقاه زنان گویند و صلحا در آن مقیم باشند و در عهد سلطان محمد بنای آن نهاده اند دیگر مدرسه دروازه آهنین که منسوبست بسید ابو الفتوح هم در عهد دولت ملکشاه ساخته اند دیگر مدرسه علی حاجیی که ملوک اصفهان خواجه برکت در عهد سلطان سعید ملکشاه ساخته اند با آن تکلف در هیچ جا نشانه نیست و سادات دارند و در آنجا مجلس وعظ و ختم قرآن و نماز جماعت همیشه منتظم بوده و مدرسه خواجه عبد الجبار مفید که چهار صد مرد فقیه و متکلم از علما در این مدرسه بمطالعه و مباحثه اشتغال دارند و در عهد مبارک ... در روزگار برکیارق بنا کردند و الحال معمور و مشهور است و مشحون بمدرسین و طلبه و علوم و نماز جمعه و ختم قرآن و حضور فقها و اهل صلاح که بانی آن شرف الدین مرتضی است که مقدم سادات و شیعه است و مدرسه کوی فیروز که در عهد سلاطین مذکور بنا کرده اند و خانقاه امیر اقبال که در عهد کریم غیاثی بنا کرده اند و خانقاه صلحی ان که همیشه منزل سادات عالم زاهد متدین بوده و در آنجا نماز بجماعت و ختم قرآن متواتر و متوالی می‌باشد و در عهد سلطان ملکشاه بنا نهاده و مشهور و معمور است و مدرسه خواجه امام رشید رازی بدروازه جاروب بندان که زیاده از دویست دانشمند در آنجا بدرس اصول دین و اصول فقه و سایر علوم شریعت اشتغال دارند و در عهد دولت سلطان سعید محمد بنا کردند و کتب خانه دارد که بانواع کتب مزین است و مدرسه شیخ حیدر مکی بدر مصلاکاه که هم در عهد سلطان محمد کردند و بیرون که از شرح داده آمده در ری چندین مدرسه معمور است که در آنجا درس و مجلس و تلاوت قرآن و نماز و طاعت مستمر است و از مشاهد متبرکه ری مشهد سید عبد العظیم حسنی و مشهد سید عبد الله ... و مشهد سید حمزه موسوی است که شرف نسب و جلالت فضل و کمال عفت ایشان ظاهر است و در کتاب فضائح الروافض و نقض آن تصریح واقع است بلکه شیعه ری بیشتر از سنیان آنجا بوده اند چه صاحب فضائح در مقام تعریض بشیعه ری گفته که مذهب شهر ری باید داشتن بلکه مذهب حق باید داشتن و بلکه در ری قلعه را فضیان اند معروف و بنام بودن که بعد از عبید ماریست و صاحب نقض در جواب گفته که این سخن از قبیل مکابره است زیرا که آنجا که سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و جابر و ابو ایوب و خزیمه و ... بر امامت امیر المؤمنین علیه السلام اتفاق نمودند مسکونند که آن قسمت را قدری نیست و اعتبار بکثرت ... و انجا کرد زبان بیشتر شیعی باشند گوید که بکثرت اعتماد نیست و التفاتی نباشد تا بجا که اکثر اول مسکوید باخر با اهل مکر ... اعتقاد که اعتماد بر کثرت و قلت است بر عقل و نظر و معرفت محق محق باشد و اگر یکی باشد و مبطل مبطل است و اگرچه صد هزار باشند ان الحق لا یعرف بالرجال واعرف الرجال بمعرفة بالحق و الحمد لله الذی هدانا الی طریق الحق و حقیقته و جنبنا عن الباطل الذمیم و نصیده و رامین صاحب معجم گوید که آن بلده است نزدیک شهر ری و اهالی آنجا شیعه اند و در این صاحب معجم گفته که آن مانند سابق محمود است و زیاده بر این عبارت در جتابیه یکی آنکه نام او مشکل است بازبان فعلی زبانی حرف دیگر آنکه مثل اوست ... آنکه اهالی آنجا همه شیعه اند و مراد او نزول تشیع باشد و لفظ ... که مراد هر دو باشد و انصاف صاحب معجم در ترجمه تو هادر قریه بسیار از ری گفته که و این قریه بسیار مانند شهر است و در کتاب انساب سمعانی مسطور است که و رامین ورای بزرگ شبیه بشهر ها و در آنجا بسیار از اهل علم بیرون آمده اند و در زمان ما که ... بوده و عمارت خراب شده کرده بسیار در آن صرف نمود و بسیار حصین و رامین مسجد بسیار نمود و در ضبط و صدقات تخمین تمام داشت اما شیعه بود و در آن باب غلوی عظیم داشت مؤلف گوید که از قدیم الایام همگی اهل و رامین از اصحاب یمین و در دوستی خاندان مبین اند و از اعیان متأخرین سادات ایشان سید فاضل محبوب القلوب میر ... است که مصاحبت و ندیم مجلس پادشاه صاحبقران مغفور شرف اختصاص بسیار داشت و در بدیهه گوئی و حاضر جوابی نظیر خود نداشت و از جمله لطایف و مقامات او آنست که روزی در مجلس بهشت آیین حاضر بود و پادشاه مغفور رضا صاحبقران تسبیح مروارید که سلطان سلیم عثمانی والی روم برسم تحفه فرستاده بود در دست مبارک داشته و در لطایف جواهر آن تأمل می‌فرمودند و در خاطر شریف رسید که آن تسبیح را آویزه گردن یکی از اهل مجلس سازند و از دور نظر بر کیفیت شمائل آن اندازند اتفاقاً آقا جمالی که جمله الملکی و از جمله بدنفسان عالم و سگان جهنم بود در برابر نشسته بود آنحضرت تسبیح مذکور را آویزه گردن او فرمودند و از دور ملاحظه لطافت جواهر آن می‌فرمودند

و مفاخر اهل آنجا القاضی محمد مذکور این بیت مشهور را خوانده بیت ❊ تسبیح خارجی که زند دود گرجیده است ❊ در گردن سگان جهنم طناب کن ❊ و شیخ
عبد الجلیل رازی در مقام تعداد بعضی از بلاد شیعه گفته که اما ورامین اگرچه دهی است اما بمنزله شهرها باز نماند آثار شریعت و انوار طاعات
و عبادات و ملازمت خیرات و حسنات که آنجا ظاهر است از برکات رضی الدین ابو سعید است قدس الله روحه در آن دیار مانند مسجد جامع و مدرسه رضویه و غیر
آن با اوقاف بسیار و در آنجا مدرسان عالم متدین و فقهای متورع بدرس علوم مشتغل اند و در حرمین مکه و مدینه و مشاهد ائمه خیرات ابو سعید
دوریست — از شمع نهادن و تبرک فرستادن همیشه جاریست و در ورامین در هر ماه رمضان همه طوایف اسلام از حنفی و شافعی و شیعه از خوان انعام عام
ایشان محظوظ و بهره ور میگردند و دوریست در این زمان از شهرت بفتح دال و راء و سکون شین معجمه میگویند و در کتاب معجم گوید که دوریست
بضم دال و سکون واو و راء نیز بالتقاء ساکنین و بعد از آن یاء مفتوحه و سین مهمله ساکنه و تاء که دو نقطه بر بالا دارد از جمله قریهای ری است و از جمله
منسوبان آنجا عبید الله بن جعفر بن محمد بن موسی بن جعفر ابو محمد دوریستی است که خود را از روی ولادت حذیفة بن الیمان میدانسته و او یکی از
فقهای شیعه امامیه است در سال پانصد و شصت و شش ببغداد آمده و مدتی در آنجا اقامت نمود و از احادیث ائمه اهل البیت که از جد خود محمد بن
طالقان — موسی فرا گرفته بود در آنجا روایت نمود و بعد از آن بوطن اصلی مراجعت کرد و بعد از سال ششصد باندک زمانی وفات کرد و طالقان قریه ایست
صاحب معجم گفته که باین نام دو بلده است یکی در خراسان و دیگر در میان قزوین و ابهر و آن چند دهست که نام طالقان بر آنها اطلاق میکنند
و از اکابر طالقان صاحب بن عباد مشهور است پدر او عباد بن العباس بن عباد ابو الحسن طالقانیست و مخفی نماند که اهالی ولایت طالقان
همیشه از محبان شاه ولایت بوده اند و از ائمه اهل البیت احادیث بسیار در فضیلت این طالقان و اهالی آنجا وارد شده و در بیان احوال
علیه السلام از کتاب کشف الغمه مسطور است که روی ابن اعثم الکوفی فی کتاب الفتوح عن امیر المؤمنین انه قال ویحا للطالقان فان لله تعالی
لاهیجان — بها کنوزا لیست من ذهب ولا فضة ولکن بها رجال مؤمنون عرفوا الله حق معرفته وهم انصار المهدی فی آخر الزمان ❊ لاهیجان ولایتیست مشتمل بر جبال
سپهر آثار و عقبات بسیار دشوار و آن تشابکیست آنجا رفیع بهشت که صبا و شمال از فرود و فراز آن افتان و خیزان میگذرد
و آن ولایت منقسم بدو قسم میشود قسمی لاهیجان و توابع و قسمی رشت و لواحق آن و والی ولایت لاهیجان و مضافات آن از قدیم الایام سادات
رفیع الدرجات اند که ذکر ایشان در مجلس سلاطین اهل ایمان مذکور خواهد شد و اهالی آنجا از زمان ناصر الحق که باعث اسلام ایشان بود تا ظهور
دیلمان — پادشاه صاحبقران مغفور از مذهب زیدی جارودی بودند بعد از آن سلاطین آنجا با اکثر اهالی لاهیجان بمذهب فرقه ناجیه امامیه در آمدند فقهای امامیه
در بعضی مواقف از کتب فقهیه گفته اند که اگر کسی وقف کند بر مسلمانان اطلاق آن منصرف میشود بشیعه اثنی عشریه و اگر از ایشان اعیان باشد بالتسویه کسی
منصرف میشود به باقی فرق امامیه و اگر از ایشان کسی نیز نباشد منصرف میشود بجارودیه از فرق زیدیه و باقی فرق زیدیه و اهل سنت در حکم مساوی اند
دیلمان بلده ایست حصینه از مضافات گیلان که سلاطین و خواص اهل لاهیجان در بعضی از فصول ردیه گیلان عرصه دلگشای آنجا را
ماوای خود میسازند و اهالی آنجا از مبدأ دخول در اسلام تا الحال بمذهب امامیه در آمده و نقش محبت خاندان بر لوح خاطر نگاشته اند و در تاریخ ناصر الحق
گیلان — اهل گیلان را باسلام در آورد اهالی دیلمان بواسطه همسایگی قزوین و امرای آنجا و ذکر اکثر سنی بودند تقیه میکردند لاجرم ناصر الحق بگمان آنکه ایشان
نیز بمذهب اهل سنت اند لشکر بر دیلمان کشید و کار بقتال رسید و چون اشکول که امیر اهل دیلمان بود از کلمات که لشکریان ناصر در اثنای
جنگ میگفتند باعث این از قتال تعیین نمود و فریاد برکشید که ما بر مذهب جعفری بوده از ناصر امان طلبیدند ناصر گفت اگر شما این
مذهب خود را در مضمار اظهار ارتضاعی از ورطه تعرض من خلاص مییافتید اکنون که نایره حرب مشتعل گردیده و با نصرت بر اعلام لشکر انجام
شنکول — من وزیده باکه تو نیز دست آنیه و خود را تسلیم من نمائی خلاصی متصور نیست و چون تسلیم خود در مصلحت ندیدند بجنگ درگذشته گردید و با قوای دیلمان
امان طلبیدند و خود را در ظل رایت ناصر کشیدند والله اعلم بحقایق الحال ❊ طبرستان بفتح اول و دوم و کسر راء صاحب معجم گوید که آن
بلادی وسیع و شهرهای بسیار است که این نام شامل آنهاست و از آن نواحی جماعتی بیشمار از اهل علم و ادب و فقه برخاسته اند و از
جمله آن بلاد طبرستان دهستان و جرجان و استرآباد و آمل است که پای تخت سلاطین آنجا بوده و ساری که مثل آمل است و شالوس که نزدیک
بآن و بعضی جرجان را از بلاد خراسان شمرده اند و طبرستان را از بلاد معروفه بمازندران دانسته و در وجه تسمیه بطبرستان وجوه گفته اند
و آنکه حقیقت اکثر اهل آنجا بر آنست انیست که چون در میان اهالی آنجا حرب و قتال بسیار واقع میشود و اکثر اسلحه ایشان طبر است

تا آنکه حضرت کبیر و شمس و قمر ایشان [illegible] در دست سیادت بسیار از جمله [illegible] بر آمد تا آنکه در طبرستان نام کرده اند انگاه روز بروز تقریب
تا با ابطال کردند و طبرستان گرفتند و حسن بن زید و محمد بن زید در آمل مقام ساختند و از روستای آمل است [illegible]
[illegible] در کتاب [illegible] که از مؤلفات علمای زیدیه است مسطور است که [illegible] سفیدرود تا آنجا
که از توابع [illegible] تا جرجان طبرستان خوانند و از آن طرف سفیدرود تا قومس جیلان گویند و اکثر اهالی بلاد طبرستان شیعه بوده اند
و در بعضی از بلاد آنجا مانند آمل [illegible] بوده چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی آورده اند که مازندرانی را یکی از اهل بلاد
سنت گفت که اتفاقا روزی در خارج بعضی از مساجد آنجا بول و براز کرد و خود را از روی [illegible] در [illegible] و وضو ساخته [illegible]
و با اهل مسجد [illegible] بنماز جماعت موافقت نمود لیکن چون آن بیچاره طهارتی در باب [illegible] از اهل سنت [illegible] ظاهر شد
که او [illegible] نموده است لاجرم از روی تعصب برفض متهم ساخته در مقام مؤاخذه او شدند بیچاره چون آن حال را مشاهده کرد به زبان
مازندرانی گفت سبحان الله کون خود را خوش شسته بودم [illegible] دوست [illegible] بهتر از [illegible] و آمل صاحب
معجم [illegible] میم و لام [illegible] بزرگترین مدینه ایست در طبرستان و در آنجا [illegible] در اول اسلام [illegible] از آنجا بیرون
می آمده بسیاری علما از آنجا بیرون آمده اند اما ایشان را طبری [illegible] و نسبت ایشان بغیر طبرستان اندکست و از آنجاست ابوجعفر محمد
بن جریر طبری صاحب تفسیر و تاریخ مشهور که اصل و مولد او آمل است و همچنین ابوبکر محمد بن عباس خوارزمی که اصل او از آمل است و ابوجعفر طبری را
خال خود [illegible] و در بیان اصل و نسب خود این شعر را گفته بیت بآمل مولدی و بنو جریر فاخوالی و یحکی المرء خاله فها انا رافضی عن
تراث و غیری رافضی عن کلالة اما او در دعوی نسبت خود با جعفر کاذبست زیرا که ابوجعفر رافضی نبود لیکن حنابله از روی حسد نسبت
رفض برو کرده بودند و خوارزمی مذکور که برفض و سب صحابه مجاهر و مشتهر بود [illegible] اصلاح حال خود را اظهار رافضی بودن خال خود نمود
و [illegible] مؤلف آنست که خوارزمی در آن مقاله کاذب نیست و مراد وی به بنی جریر نه محمد بن جریر طبری [illegible] که از اکابر [illegible]
و شیخ علامه جمال الدین حسن بن مطهر حلی قدس الله سره [illegible] از کتاب خلاصة الرجال ذکر نموده و کتاب مسترشد و کتاب
ایضاح در امامت از جمله مصنفات اوست و [illegible] محققان علمای رجال [illegible] تصریح نموده اند صاحب تفسیر و تاریخ محمد بن جریر بن [illegible]
طبری است و نسبت او [illegible] آمل معلوم نیست زیرا که [illegible] الاصل [illegible] نادر است که سنی باشد و صاحب کتاب مسترشد و
ایضاح محمد بن جریر بن رستم طبری است که مولد او آمل بوده است و [illegible] صاحب [illegible] در شرح کشف الحق و نهج
الصدق [illegible] و لیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام والله اعلم [illegible] المرام ساری [illegible] طبرستانست
و محبت اهل البیت [illegible] چون روح در ابدان ایشان ساری [illegible] صاحب معجم گوید که آن بفتح
اول و فتح دوم بوزن زفر [illegible] بلده ایست نزدیک ساری از نواحی طبرستان [illegible] طبری
از [illegible] ساری مذکور است اگر خواهند بآنجا رجوع نمایند جرجان [illegible] صاحب معجم گفته بضم اول [illegible]
[illegible] مدینه ایست مشهور عظیم بزرگ که درمیان طبرستان و خراسان [illegible] و بعضی او را از خراسان [illegible] و بعضی [illegible] طبرستان [illegible]
که اول کسی که این را بنا نمود یزید بن مهلب بن ابی صفره بود و در جرجان آب بسیار [illegible] و در بلاد مشرق [illegible]
[illegible] بهتر از جرجان [illegible] حسن و خوبی نیست و با آنکه در آنجا [illegible] انواع فوائد [illegible] مردم آنجا [illegible]
نموده [illegible] و از آنجا بسیار از مردم صاحب [illegible] بیرون آمده اند [illegible]
[illegible] و لهذا صاحب بن عباد [illegible] بیت [illegible] جرجان [illegible]
[illegible] و بالجمله اهل جرجان [illegible] تشیع مشهور [illegible]
[illegible] آن مذکور [illegible] آنکه [illegible] که روزی مردی غریب [illegible]
[illegible]
[illegible] کشف الغمه از کتاب [illegible] قطب الدین راوندی نقل کرده [illegible]

روایت نموده که گفت در سالی متوجه حج بودم و در سر من رای بخدمت امام حسن عسکری علیه السلام رفتم و چون اصحاب ما بعضی از اموال همراه من
کرده بودند که بآنحضرت رسانم لاجرم عزم آن نمودم که در این باب سخن گویم آنحضرت پیش از آنکه من بسخن درآیم بر مافی الضمیر من اطلاع یافته
فرمودند که آن مال را به مبارک خادم من بسپار من چنان کردم و عرض نمودم که شیعه جرجان بشما سلام رسانیده اند بعد از آن آنحضرت
فرمودند که چون از حج فارغ شوی بجرجان معاودت خواهی نمود گفتم بلی آنحضرت فرمود از امروز تا یکصد و نود روز دیگر در اول روز جمعه سیم شهر ربیع الآخر
بجرجان خواهی رسید و چون آنجا رسیدی باید که شیعه آنجا را اعلام کنی که من در آخر آن روز بجرجان حاضر خواهم شد آنگاه مرا دستوری داد و گفت
برو که خدای تعالی ترا و هر چه با تست بسلامت بمنزل خود خواهد رسانید و پسری که شریف نام دارد پسری متولد خواهد شد او را صلت نام کن که او
بدرجه کمال خواهد رسید و از اولیای ما خواهد بود پس عرض کردم که یا ابن رسول الله ابراهیم بن اسمعیل جلی که از شیعه شماست و احسان او بدوستان
شما بسیار میرسد تا آنکه در سالی زیاده از صد هزار درم بفقرای شیعه صرف میکند فرزندی ندارد آنحضرت فرمود که خدای تعالی مشکور ساخت احسانهای
ابی اسحق ابراهیم بن اسمعیل را در حق شیعه ما و آمرزید گناهان او را و او را پسری درست خلقت که با دهنده حق باشد روزی گردانید باو بگو
که حسن بن علی بتو پیغام فرستاده که پسر خود را احمد نام نهی آنگاه آنحضرت را وداع نموده بحج رفتم و ببرکت توجه حضرت امام خدای تعالی مرا از سفر
بسلامت برگشت تا آنکه بروزی که آنحضرت خبر داده بود در اول روز جمعه مذکور بجرجان رسیدم و چون اصحاب بتهنیت من آمدند بوعده
وعده امام را بایشان رسانیدم و گفتم که مهیای عرض حوائج و مشکلات مسائل خود شوید چون ایشان نماز ظهر و عصر گذاردند همگی در خانه من جمع شده
و منتظر قدوم سعادت لزوم حضرت امام معصوم علیه السلام بودند که ناگاه آنحضرت بجرجان ظاهر شدند و ابتدا بسلام ما نمودند پس ما پیش
دویدیم و دست مبارک آنحضرت را بوسیدیم آنگاه آنحضرت با جماعت خطاب فرمود که من وعده کرده بودم بجعفر بن شریف که آخر امروز نزد شما
خواهم آمد و اینک من نماز ظهر و عصر را در سر من رای گذارده ام و نزد شما آمده ام که تجدید عهد با شما کنم پس شما بیائید و حوائج و مسائل خود را بمن عرض
کنید پس اول بار نضر بن جابر بمقام عرض حاجت خود شد و گفت پسر من که نام او جابر است نابینا شده میخواهیم که دعا کنید تا ببرکت
دعای شما بینا شود آنحضرت پسر او را نزد خود طلبیده و دست مبارک بچشم او کشید تا بینا گردید بعد از آن یکیک مردم از حوائج و مسائل خود سؤال
نمودند آنحضرت جواب میفرمود تا قضای حوائج همگی نمود و ایشان را دعای خیر نموده همانروز معاودت فرمود و تحقیق سبب این کرامت که اهل جرجان
بان اختصاص یافته اند میکنم که بر اهل قم و کاشان زیادتی جویند و بر اهالی مشهد و سبزوار طرق افتخار بپویند رستمدار ولایتیست مشهور مشتمل
بر آب و هوای خوشگوار و درختان میوه دار و کوههای فلک مدار و قلعه های بلند و استوار که دست وهم از دامن آن کوتاه و پای خیال در سپردن
مسالک آن گمراه است قلعه نور و نیمونان شاهق طور و حصن کجور چون بیت المعمور از حوادث دوران دور و اهالی آنجا در شجاعت مانند رستم مشهور و در
مذهب تشیع بغایت راسخ اند و محکم و از متاخرین فضلای آنجا یا مولانا محمد بن فخرالدین علی رستمداریست که در مشهد مقدس رضوی منصب خدمت روضه
منوره داشت پس بعضی از مدرسین آن آستان ملایک پاسبان با وی مفوض بود و در تاریخی که عبدالله خان اوزبک مشهد مقدس را محاصره نمود از جمله
از فقهای مشهد مقدس کتابتی بسلطان مذکور نوشت که حاصلش این بود که خاقان و لشکر ایران بچه دلیل و برهان محاصره مشهد مقدس و استیصال مردم آنجا
که اکثر ذریه حضرت پیغمبرند بر خود حلال ساخته اند و دست بنهب و تاراج و قتل و بردن اموال و فرزند مردم دراز نموده سر کار قبیح ارتکاب داده اند و چون
و چون این کتابت بسلطان مذکور رسید با فاضل ماوراءالنهر که ملازم رکاب نفیس انتساب بودند و فتوی باباحت قتل و غارت اهل مشهد داده بودند
گفت که جواب کتابت اهل مشهد نویسند و ایشان جوابی مشتمل بر وجوه فاسده و دلایل فاسده در بیان اباحت خون و مال اهل مشهد رقم نموده
بایشان فرستادند و چون نوشته اهل ماوراءالنهر بنظر مولانا محمد مذکور رسید نامه مشتمل بر رفع کامی دلایل آن فاضل نوشته فرستاد و چون
آن نوشته بنظر خان مذکور رسید نظری اجمالی در آن انداخته با فاضل مذکور امر فرمود که جواب نویسید و چون ایشان بعد از مطالعه خود را از نوشتن
جواب آن عاجز دیدند در جواب خان گفتند که گفت و شنید با این مردم موجب ضعف اعتقاد دیگران میشود بنابراین باید که آیات قرآنی که
در آن نامه نوشته شده بمقراض بیرون آورند و باقی را در نظر حاضران بسوزانند و بگویند که سخنان آنطایفه قابل جواب نیست و آنچنان کردند
و مؤلف جمعیت آثار بنقل صورت نامه آن فاضل و آنچه صورت کتابتی که مولانا محمد مذکور در دفع سخنان ایشان نوشته مبادرت

پیدا باید نمائیم که افاضل علما اظهر ناجل مشهد مقدس نوشته‌اند پوشیده نیست بر هیچ مؤمن عالم که تعرض باموال و نفوس کسانیکه گویند لا اله الا
الله محمد رسول الله مادام که از ایشان افعال و اقوالی که موجب کفر است صادر نشود و عمل بطریقه مرضیه سلف و ائمه اثنی عشر نموده باشند
جایز نیست الا وقتی که ما تحکم باین کلمه نه حسب اهل سنت و جماعت و طریقه علما راتقیا را بالکلیه مهجور کرده نومسلمانان یا مانا ول کنند استقلال اظهار طریقه
شیعه شنیعه نموده سب و لعن حضرات شیخین و ذی النورین و بعضی از ازواج طاهرات که کفر است تجویز کنند بر پادشاه اسلام بلکه بر سایر امام بنابر امر
ملک علام قتل و قمع آنها اعلاء لدین الحق وجوب دارد لازم است و تخریب ابنیه و اذیت ایشان و اموال ایشان جایز و اگر پادشاه زمان و خلیفه دوران خلد الله
تعالی ظلال جلاله علی رؤس المسلمین الی یوم الدین در جهاد که باتفاق و اجماع علما واجب است و طریق حضرت رسالت و اصحاب کرام و ائمه عظام است و جز
مسئله لعنت و مذمت تساهل نماید چگونه از عهده جواب سؤال ملک متعال یوم لا تجزی نفس عن نفس شیئا ولا یقبل منها شفاعة ولا یؤخذ منها عدل
ولا هم ینصرون و لنسئلن الذین ارسل الیهم و غیرها ثابت شده تواند بیرون آمد و بر هر عاقلی که بمقتضای عقل رسیده در آیات و احادیث و اخبار تامل نماید
ظاهر میگردد که جماعتی که مشرف بشرف صحبت حضرت رسالت پناه شده طریقه بیعت و خدمت مرعی داشته سالها در اعلاء کلمة حق با کفار در رکاب
آنحضرت مقاتله نموده باشند خالی از شوائب نقصان و مستحق جنان خواهند بود خصوصا آنها که بمقتضای آیه کریمه لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک
تحت الشجرة بشرف رضوان ملک منان مشرف گشته‌اند اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده و شک نیست که حضرت شیخین و ذو النورین
ازین جمله‌اند و بمصاهرت و مصاحبت آنحضرت معزز و مکرم اند و صدیق خود را حضرت علیم در کلام قدیم بصاحب نامیده کما قال اذ یقول لصاحبه لا تحزن و
بمقتضای و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی جمیع اقوال و افعال آنحضرت موجب [illegible] و آنحضرت ما ینبغی تعظیم و توقیر ایشان نموده و در شان
در توصیف هر یک احادیث کثیره وارد گشته پس منکر کمال ایشان در کمال گمراهی و ضلالت و بالحقیقه منکر قرآن و سنت گشته شده [illegible]
و جان بوده باشد و معتقد ایشان مرضی و متابع آنحضرت بوده باشد قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم ایدست [illegible]
و غفران برسد و نصایح شجاعت و اهتمام امیر المؤمنین علیه السلام در اعلای حق از آن مشهورتر است که بر کسی پوشیده مانده و آنجناب در زمان خلافت
و متابعت خلفا با ایشان بوده و خود نیز متابعت و مبایعت نموده پس اجماعت که اثبات نقص با آنحضرت میکنند غافلند از آنکه نعوذ بالله نقص با آنحضرت
لازم می‌آید و ایضا چگونه نسبت کردن صدیقه با آنکه متفق علیه است که شرف فراش آنحضرت یافته و محبوبه آنحضرت بوده بعضی از شیعه شنیعه باشند آن
جایز باشد و در قرآن مجید و نعت الخبیثات للخبیثین و الخبیثون للخبیثات و الطیبات للطیبین و الطیبون للطیبات پس ملاحظه باید نمود که
نسبت خبث باو منجر بنسبت خبث بکجا میشود و ایضا از وجه کسیکه بازار زیرا که نسبت با شیعی کنند آن بازاری در کمال وحشت بگردد پس چگونه
فراش خیر البشر را بامثال این خبث تا که بعضی از طایفه شیعه شنیعه میدهند نسبت تواند نمود نعوذ بالله من ذلک فاعتبروا یا اولی الابصار و اگر بعضی گویند که
از قبیل این امور نکنند و نخواهند شد شک نیست که این جهلات را می‌شنوند و منع نمیکنند پس ایشان نیز حکم آنها داشته باشند و آنچه نوشته‌اند
که بحکم آیه و لا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل و حدیث لا یحل مال امرء مسلم الا من طیب نفسه چگونه املاک و اموال و زراعات مشهد مقدس حلال
باشد جواب شبه آنست که در آیه و حدیث اموال مخصوص بمؤمن و مسلم یافته و آنچه متواتر ثابت شده که جماعت شیعه شنیعه میکنند و میگویند از زمره
اهل اسلام و ایمان برآمده‌اند و این آیه بنابر مفهوم مخالف که بعضی علما اعتبار کرده‌اند و آیات و احادیث دیگر که احتیاج نوشتن نیست دلالت
دارد بر آنکه قتل و غارت اموال و سوختن و ویران کردن باغات و زراعات و عمارات اهل کفر جایز است و همچنین اهل این فرقه نیست و ایضا
حرب با جماعتی که متابعت پادشاه اسلام و خلیفه نمایند و بعد از بیعت عصیان ورزند جایز است باتفاق علما هر چند آنجماعت کلمه توحید و مسلمان باشند
و درین داستان حروبیکه اسد الله الغالب علی بن ابی طالب در زمان خلافت خویش کرده‌اند ازین قبیل است حروبیکه با آنحضرت قتال نمودند
از مسلمانان نبوده و آنچه نوشته‌اند که زراعات و باغات اطراف مشهد مقدس وقف سرکار فیض آثار فائض الانوار است که آبا و اجداد حضرت
خاقانی وقف کرده‌اند چون این دیار از جمله دار الحرب است و لشکر اسلام موقوفات ممتاز و متعین نیست آن نیز حکم سایر باغات و زراعات
دارد و بر تقدیر که تعیین و امتیاز یابد بمصرف آنها از مسلمانان خواهد بود و لشکر بمصرف میرسد با شد خلیفه را جایز است که آنرا بغازیان و لشکر اسلام
حلال کند نماید و آنچه نوشته‌اند که اکثر ساکنان انبیا و بسیار مسلم اند با آیه انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح رانشنیده مانده و آنچه
نوشته‌اند که همه صالحند صلاح فرع اسلام است و آنچه نوشته‌اند که در حدیقه و مدینه و شام با علمای صحبت داشته‌اند شعر هر که روزی بهبود نه درست

دیدن روی بی سود نداشت واینچه نوشته اند که با تحسین ایشان نموده اند ممنوع است و بر تقدیر تسلیم بنا بر عدم اطلاع بر عقیدهٔ فاسدهٔ ایشان
خواهد بود و اینچه نوشته اند که رجب از جملهٔ اشهر حرم است و قتل و حرب در آن با جمعی که در مقام حرب نباشند جایز نیست جوابش آنست که حرمت
اشهر حرم منسوخ است بنابر امارات صحاح مشهوره و بعضی از غزوات امیر المؤمنین علی علیه و آله السلام و رفتن آنجناب بسر اعادی در این اشهر ثابت
براین و اینچه نوشته اند که آیه وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون از جملهٔ محکمات است و در آن شک نیست لیکن هیچ شک نیست که جهاد
با کفار از اعاظم عبادات است و امر بر آن جماعتی که ترک عبادت نموده سب و لعن اکابر دینی نمایند و آنرا اکفر ذنوب و اعظم عیوب دانند با آنکه متعبد
و شیعه است که در لعن کردن مسلمانان که نصوص بر لعنتشان از ما طفلت تواتر است و عجب است که با آنکه در میان ایشان جمعی هستند که
معانی ظاهر آیات و احادیث را فهمیده اند در باب فسق در ترجمهٔ آیات و احادیث نکنند و اظهار آنها نموده اند از آنچه مخالف ظاهر است و بطلان آن میشد که
در بیعهٔ پاشند و بیعت ائمهٔ اثنی عشر نمایند وقد بینا الآیات لقوم یعقلون و اگر بعضی از منصفین اقرار نموده و از بعضی ائمهٔ سلف در نقوص منقول
فاسده بر ایشان ظاهر رسانیده باد و آنچه ذکر کرده شده کمتر سخنی باشد باید که پیش خود عیب الله را بیرون فرستند تا امان ورده با نقض
از علمای ایشان بکتاب همایون مناظره نماید باشد که مذهب حق بر همه کس ظاهر کرده و السلام علی من اتبع الهدی جواب نامهٔ فاضل ماوراء النهر که مولانا
محمد نوشته شرائع از ذکر و شبهات علماء ماوراء النهر بر اهل الله پیدا شد الحمد لله وایاه ان الکسبیل الرشاد و خففهم الله والیا ما عن ام نصف شیعه لقاء
پیوسته در آن باب آنچه صواب و موجب اجر و ثواب است مذکور شد و بر رای عالی آرای حضرات غایب نیست مخفی نیست که سید المرسلین
که در کتب اهل سنت و شیعه مسطور است امت را متابعت کتاب الله و عترت طاهره مامور ساخته اند و چون حضرت امام الجن والانس
ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثناء در بلاد عجم غریب واقع شده اند راقم این حروف محمد فاده برای احترام خدمت آنحضرت و بواسطهٔ
و برکاتی که از روح مطهر آنحضرت یافته و ذکر آن درین صحیفه مناسب نیست از سایر عتبات عالیات ملازمت آنجا را اختیار کرده ند با قرآن بانی
اللذین یار وند بار و باید کلفت و در سبیل و شرایط بعد از تفتیش و تحقیق در اصول دین تحصیل یقین کرده آنچه معتقد است حدیث و
قرآن و موافق با حضرت نکاتست اختیار نموده از روی انصاف کلمه چند بعرض میرسانند که مقبول ایشان افادت آثار حضرات
علما باشد از شور فهو المراد والا من آنچه شرط بلاغست با تو میگویم تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال و مقرر این مبحث کسیکه صاحب دولت وادراک
و انصاف شامل شده باشد بود و آنچه از طلبه ماوراء النهر که مقرر است و بود که مسموع شد آنست که ثواب عالی حضرت فلان دوران شان
باین و صفت خمیده آراسته اند و از امری بیشتر ان کو تکاثر بماده و جمعی بدیگر سمات تمیز و فضایل پیراسته اند که تصدیقی که اهل الآن ایشان
سخنها یافته علما را در آنمهر و افتاده بنابر تشنیع بر آنها که چون شما ثانی روی راضی امر معتبر نیست چه فضلا مذهب حضرات ائمهٔ اثنی عشر
مطلوب ایشان بشرف نشده اند و علمای اهل سنت بیان فاطر ایشان کرده اند که مذهب شیعه بتدیع و مخترع است و اصلی ندارد و اگر بعد از تفتیش
و تفتیش اصول و احوال فریقین در احسن الوجوه از هذا المذهبین امر میفرمایند بحکم الکلام الملوک ملوک الکلام مطیع و منقاد خواهد بود و حالا در طریق شیعه
سنی کتب کثیره در هر حدیث مضبوط شده فاما امادیثی که متفق علیه هر دو فرقه است معتبر است و احتیاط مقتضی آنست که آنچه متفق علیه باشد را
منافات مختلف فیه بترک نشود زیرا که اهل اسلام منحصر درین دو فرقه اند اگر چه خلیفه حق بعد از حضرت پیغمبر بلا فصل حضرت ابوبکر آن ملعون بود رسول الله
سید انبیا اهل سنت اند و اگر حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام را میدانند شیعه اند و قول ثالث نیست پس آنچه متفق علیه فریقین باشد
مجمع علیه اهل اسلام است و ترک مجمع علیه بر آن مختلف فیه باطل بعد از تمهید این مقدمات گوئیم آنچه مرقوم قلم افادات رقم حضرات عالیات شده بعد از
تنقیح و تحقیق حکم بکفر شیعهٔ آل پیغمبر است بدلایل معدوده و دلیل اول آنکه حضرت پیغمبر صلی الله در مدح خلفا کلمات فرموده اند و سخن آنحضرت بمقتضای آیه
کریمه وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی است و شیعه که مذمت ایشان میکنند مخالفت وحی میکنند و مخالفت وحی کفر است جواب آنکه
از رهن دلیل قدح خلفای ثلثه و بطلان خلافت ایشان لازم می آید زیرا که در شرح مواقف که از اکابر علمای اهل سنت است منقول است که قریب بوقت
رحلت حضرت پیغمبر در میان اهل اسلام مخالفت واقع شده مخالفت اول این بوده که حضرت پیغمبر در مرض الموت فرمودند ائتونی بقرطاس اکتب لکم
کتابا لا تضلوا بعدی و عمر با آن راضی نشده گفته ان الرجل لیهجر و عندنا کتاب الله حسبنا پس صحابه اختلاف کردند تا آنکه بسیار شد
حضرت پیغمبر از آن منعی آزرده شده فرمودند که برخیزید که پیش من نزاع مناسب نیست و این حدیث در اول صحیح بخاری و در اکثر کتب اهل سنت بعبارات

مختلفه مذکور است و مخالفت دوم آن بود که بعد از قضیهٔ مزبوره حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله جمیع را مقرر ساختند که همراه اسامه بسفری روند و بعضی از جمع
تخلف نمودند و بعرض حضرت رسید آنحضرت مکرر مبالغه فرمودند که جهزوا جیش اسامه لعن الله من تخلف عنه و معهذا آن بعض بتعلل تخلف کردند پس گوییم
امری که حضرت پیغمبر بارها وصیت فرموده و مقتضای آیهٔ کریمه وحی است و منعی که عمر کرده منع و رد وحی است و رد وحی کفر است چنانچه علما
دال علیه قوله تعالی و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون و کافر قابل خلافت حضرت پیغمبر نیست و هرگاه کفر و سلب قابلیت از ثابت
شود بنا بر دلیل شما لازم است که ابو بکر و عثمان نیز خلیفه نباشند تا خلاف اجماع مرکب نشود چه مذهب جمهور اهل سنت همین است که خلفا ثلاثه
شیعه میگویند هیچیک خلیفه نیست و اینکه عمر خلیفه نباشد و ابو بکر و عثمان باشند موافق رای هیچکس از اهل اسلام نیست و نیز تخلف از جیش اسامه مقتضای دلیل مذکور کفر
و متخلفان خلفای ثلاثه اند باتفاق و از هر یک از دو تهمت مذکور بوجوه متکثره اثبات مذهب شیعه و نفی خلافت آن لازم می‌آید و تفصیل آن در
صحیفه میکنیم والله یحق الحق و هو یهدی السبیل و دیگر حضرات در صحیفهٔ شریفه اعتراف نمودند که فعل حضرت نیز وحی است فی الواقع همینا کذلک پس
گوییم اخراج حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مروان را از مدینه با آنکه وحی است و آوردن عثمان او را بمدینه و تفویض امور با او و تعظیم او کفر است و رد
وحی اول بلیغه که حضرات فرمودند و وجه دوم قوله تعالی لا تجد قوما یؤمنون بالله و الیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله و لو کانوا آباءهم او اخوانهم
او عشیرتهم و دلایل مبین برای تحقیق حق و ترشیف باطل مسئلهٔ امامت بسیار است لیکن در حضرت سلطان مسلم است که بوسیلهٔ پیغام نمیباشد
اگر ملازمت میسر شود معروض خواهد شد [illegible] و اما شبهه اینکه مناظره بمقدمات علمی باشد نه بشبهه دلیل و
خلفا نیز در [illegible] خلفای ثلاثه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله متفق علیه فریقین نیست چه در کتب شیعه اثری از آن نیست و آنچه در دست [illegible]
مذکورین و غیرها در کتب فریقین مسطور است و نیز بعضی از اهل سنت تجویز وضع حدیث برای مصلحت کرده اند پس اعتماد بر حدیث غیر متفق علیه نیست خصوصا
وقتیکه ناقل آن تجویز وضع حدیث کند یا عادل نباشد و خبر متفق علیه دلالت بر خلاف آن کند و مخالفت خود و دوستان با حضرت چنانچه مذکور شد تمام
که کفر باشد و الا پس در عهد دهر یک مسلمان نبود چه مخالفت اخبار آحاد از مجتهدین واقع شده و تعظیم و توقیر حضرت پیغمبر نسبت [illegible] از صدور
عصیان با آنکه معلوم الصدور باشد لایق نیست لهذا حضرت امیر از قتل ابن ملجم خبر داده و عقوبت نفرموده و روایتی که دلالت بر حسن [illegible] کند
صحیفه مطلوب نیست چنانکه در آیهٔ لقد رضی الله مذکور خواهد شد دلیل دوم آنکه مقتضای لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة خلفای
ثلاثه برضوان حضرت ملک منان مشرف شده اند پس سب ایشان کفر باشد جواب آنکه مدلول آیه اینقدر است که رضای حضرت تعالی است از آن فعل که
بیعت است [illegible] که بعضی از افعال قبیحه ازیشان بوجود آمده که
مخالف آن عهد و بیعت است چنانکه در امر خلافت [illegible] بعد از وفات حضرت پیغمبر که در کتب فریقین مسطور است نمودند و نقض آن خلافت کردند و حضرت
فاطمه را آزرده ساختند چنانکه در صحیح بخاری مسطور است و این عبارت صحیح بخاری که ترجمهٔ این روایت است فغضبت فاطمة فهجرته و لم تکلمه
حتی ماتت و فقیر خود در صحیح مزبور مشاهده کرده ام و نیز در صحیح بخاری در مناقب حضرت فاطمه مذکور است که من اغضبها فقد اغضبنی و در مشکاة در مناقب
آنحضرت منقول است که من آذاها فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله و کلام مجید مصدق مضمون ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا
و الآخرة ناطق است حاصل که بعد از آن افعال نقض بیعت و عهد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و تخلف از جیش اسامه و غیرها صادر شد
[illegible] چنانکه کریمهٔ فمن نکث فانما ینکث علی نفسه
و من اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما [illegible] دلیل سوم آنکه حضرت حق تعالی ابو بکر را صاحب پیغمبر خوانده و صاحب [illegible]
چنانکه آیهٔ کریمهٔ قال له صاحبه و هو یحاوره اکفرت [illegible] موافق [illegible] است
[illegible] خواه مسلم و خواه کافر [illegible] صاحب و همراه است
خواه مسلمان و خواه کافر و آیهٔ کریمهٔ یا صاحبی السجن ءارباب متفرقون خیر ام الله الواحد القهار [illegible]
[illegible] صاحبی السجن [illegible] دو صاحب من در زندان [illegible] یوسف [illegible] که پیغمبر است [illegible] صاحب خود خوانده [illegible] بت پرست بودند
[illegible] دلالت بر آن [illegible] ظاهر شد [illegible] دلیل [illegible] حضرات [illegible]
مشرفه که [illegible] اما [illegible] قرآن مجید [illegible]

نجاست شیعه بود که در بیت مذکور بجای هر کرا و هر کرا نوشته اند در اوایل مصرعها را بر داشته هر مصرع را فی نفسها تمام کرده نوشته اند و باین معنی منقطع
نشده در روح حضرت ملا مجلسی آزرده ساخته اند لیکن چون عبارت و نالان بر کافه اهل خراسان و نفس شده فانها خراب شده و حضرت مولوی نیز این
مباحثات را که بیت اول و خراب شده باشد یا کی البیت البیضاء از عصمت طهارت دارد شعار عربیت نیز اشعار داده است ولیکن صلاح در ذکر آن نیست
اما التماس از حضرات آنست که بتقریر ابهام لفظ ملا تامل در معنی استدلال نفرمایند دلیل چهارم آنکه حضرت امیر با وجود کمال شجاعت در وقت
بیعت مردم با خلفای ثلثه بوده و منع نفرمودند این دلیل حقیت بیعت است والا قدح آنحضرت لازم آید جواب آنکه قبل از آنکه حضرت امیر از تجهیز و
تکفین حضرت پیغمبر فارغ شود خلفای ثلثه در سقیفه بنی ساعده اکثر صحابه را جمع کرده برای ابی بکر بیعت گرفته بودند چنانکه ذکر آن در اینجا میکنیم و بعضی
بعد از وقوع بیعت نیز آنکه اتباع وهم هلاک اهل حق با علت دیگر مباشر حرب نشدند و این دلالت بر حقیت بیعت ایشان نمیکند چه حضرت امیر با کمال
شجاعت و قوت از آنحضرت کمتر نبودند چنانکه اخبار و آثار برین دال است و حضرت پیغمبر با حضرت امیر و سایر صحابه با کفار قریش جنگ نکرده و از مکه معظمه هجرت
نمودند و بعد از هجرت که متوجه مکه شدند در حدیبیه صلح نموده مراجعت نمودند پس هر وجهی که برای جنگ نکردن حضرت پیغمبر و حضرت امیر و سایر صحابه گفته شود برای
جنگ نکردن حضرت امیر تنها میگوییم مع شیئی زاید چه ظاهر است که حقیت کفار قریش مطلقا متصور نیست و نیز و اهل تحقیق این نقض در بالا نیز مذکور
جاریست چه فرعون در دعوی خدائی چهارصد سال بر مسند سلطنت بود و هر یک از شداد و نمرود و غیرهم نیز سالها درین دعوی باطل بودند و
حضرت حق تعالی با کمال قدرت ایشان را هلاک نکرده تا خلق بسیار با عتقاد فاسدی که از ایشان حاصل کردند با خرت رفتند و هر گاه در ماده خصمان
تا ظهور بمنع خصم کنید در ماده بنده بطریق اولی میگویم و آنچه فرموده اند که حضرت امیر با ایشان بیعت کرده وقوع آن بلا اکراه و تقیه ممنوع است و تحقیق
آن در اینجا میکنیم غرض که شارح عقاید نسفی در این که سب شیخین کفر باشد اشکال کرده و صاحب جامع الاصول شیعه را از فرق اسلامی شمرده
و صاحب مواقف نیز بدین رفته و جوابی که برای تکفیر شیعه توهم کرده اند رد کرده و نزد محمد غزالی سب شیخین کفر نیست و شیخ اشعری شیعه بلکه جمیع
اهل قبله را کافر نمیدانند پس آنچه حضرات در تکفیر شیعه فرموده اند موافق سبیل مومنان نیست و مطابق حدیث و قرآن با آنکه مفهوم تشیع آنست که
در صدر صحابه معلوم شده و سب و لعن در معتبر نیست میگوییم که نام خلفای ثلثه مطلقا بر زبان اهل شیعه جاری نشود و لعن ایشان واجب نیست اگر چه اهل
شیعه حکم بوجوب لعن کنند سخن ایشان معتبر نیست چنانکه جاهلان اهل سنت حکم بوجوب قتل شیعه میکنند و این حکم اصلا مقتضای افکار سلف و انظار
خلف نیست اما آنکه فرموده اند که هر کس استماع بعضی حکایات کند و منع نکند کافر است عقلا و شرعا دلیل برین نیست و قال الشیخ ابن سینا من تعود ان
یصدق من غیر دلیل فقد انسلخ عن الفطرة الانسانیة و آنچه از غیبت و فحش در ماده عایشه نسبت بشیعه کرده اند حاشا ثم حاشا که هرگز واقع باشد چه نسبت
فحش با کافه آدمیان حرام است چه جای حرم حضرت پیغمبر اما چون عایشه مخالفت امر و فرمان و قرن فی بیوتکن نموده به بصره آمده و بحرب حضرت امیر اقدام
نموده و بحکم حدیث حربک حربی که فریقین در مناقب حضرت امیر روایت نموده اند حرب حضرت امیر حرب حضرت پیغمبر است و محاربه پیغمبر نفسها مقبول نیست
بنا برین مورد طعن شده و این چنین در کتب حدیثی از کتب شیعه دیده که عایشه در خدمت حضرت امیر از حرب توبه کرده اند چنانچه حرب متواتر
است و حکایت توبه خبر واحد اما بر تقدیر وقوع بعد از خرابیه و قتل چهل هزار نفس چنانکه گفته اند از صحابه و غیرهم اگر آن توبه مقبول باشد یعنی او از برای
حرب سزا نکرده والله اعلم بحقایق الامور و هو یحکم بالحق یوم ینفخ فی الصور و آیه کریمه الخبیثات للخبیثین نیز معنی دارد که زوجین در همه وجوه متشابه و متساوی
من جمیع الوجوه نیستند چنانکه اگر یکی از ایشان مستحق بهشت باشد یا دوزخ آن دیگر را همچنین باید بود والا منتقض شود بحضرت نوح و حضرت لوط
و زوجه ایشان و با آسیه و فرعون بلکه منسوخ اند بود که آیه کریمه منزل باشد یا تخصیص در آیه دیگر صحیح شده که الزانی لاینکح الا زانیة او مشرکة والزانیة لاینکحها الا زان
او مشرک فیه نظر و له جواب و آنچه در تکفیر سادات عظام که فرزندان حضرت سیدالانام اند مذکور ساخته اند محل تعجب است چه هر گاه حرم پیغمبر خلاف امر
آنحضرت سفر کنند و با کسی که باتفاق کافه مسلمانان خلیفه باشد و خود مناقب آنحضرت را از حضرت پیغمبر شنیده و روایت کرده باشد جنگ کنند و
بواسطه این حکم حدیث صحیح محاربه پیغمبر شود و باعث قتل چهل هزار نفس از صحابه و تابعین گردد و فرزند پیغمبر نسبت بکسی که پیش بعضی مسلمانان خلیفه باشد
سخن سست گوید و لا که پیش انفرد پیغمبر خلافت آنکس ثابت نباشد و مقتضای دلایل او چنین ظاهر شده باشد که آنکس بیجا غصب خلافت نموده است
و نقض عهد آنحضرت کرده و نیز بعضی فرزند پیغمبر ضرر مالی و ضرر بدنی بکسی رسانده و اگر این سخن خطا باشد برای آنکه از روی حق دلیل گوید ثواب حاصل با آنکه از و بسیار شد
از بنده عمل آمده قبیح و شنیع است و سبب اینکه او اصلا باعث قدح نشود و دوم موجب کفر باشد چه نواند بود اگر مضمون حدیث صحیح ... با سنت بعیدا است

متهم گشت شود جواب آن دیا اظهار شود و اگر چیزی دیگر فرمایند مستفید شویم بهر حال انصاف مطلوبست و منقول در کتب شیعه چنین است که در وقت
حضور ابن ام کلثوم اعمی در خدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کسی از اهل حرم آنحضرت عبور نمود حضرت پیغمبر از ایشان اعراض فرمودند آنکس گفت
یا رسول الله این شخص کور است پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که تو خود کور نیستی و علمای اهل سنت نقل کرده اند که حضرت پیغمبر چون عایشه را بکتف
مبارک خود بر داشته تا تماشای جمعی کنند که در کوچه ساز میزدند و بعد از مدتی فرمود که یا حمیرا اهل حبشه این علما باز ... نسبت میدهند کرد
و قباحت این نقل ظاهر است که تصحیح آن متعذر باشد و آنچه لازم این قضیه است اگر کسی اعتقاد کند هیچ شک نیست که مرتد گردد بهر حال ...
حضرت الله تعالی هیچ موجودی از اکمل و افضل و اشرف از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیافریده و تجویز کردن چنین ... در شان آنحضرت باشد
اعتقاد نمیکنیم آنکه فرمایند و از اجر آنها ... حضرت است که به اصل و نقصی باحادیث موضوعه تشیع در دین مداخله کرده اند ... توفیق فهم و کمال
کرد آن زر ... و در سخن بسیار است و آنچه در ماده نسخ ... فرموده ... که تا ناسخ منقح به که رفع حکم قرآنی تواند کرد ... شود
معاذ الله حضرت امیر ... تسلیم که در بعضی از این ... باشد ... تقدیری ... خصم بوده و نه ابتدا ... حضرت ... بوده و هرگاه که ... باشد
باشد چنانکه از این جواب معلوم شد و جهی که برای خلافت قتل و غارت ... فرمودند ناتمام است ... اطلاع ...
و ... هرگز ندیده اند چون فال شده و الله اعلم ... و علی ... فراج ... لایق علمای کرام ... که ...
... النهایت ... فرمایند ... اعتقاد ... اصول و فروع ... که ...
... شعر ... و ظاهر است که این ... برای ...
بهانه اهتمام ... کافر باشند ... الله تعالی که در کمال ... است چنانکه در روایت
... که حضرت نوح ... روز قیامت ... کفار ... آثار و اخبار ... و هرگاه ... سیاهی
... علما این کار ... روز قیامت ... خواهد بود ... و قول اولوالعزم ...
... نخواهند ... باشد که ... اصول و فروع مجتهد بوده و ...
نفرموده ... حضرت الله تعالی در ماده حضرت پیغمبر ... در باب التفضیل ... کرده ... لا تفضلونی ... الا ...
... من آمنه ... حضرت پیغمبر ... باشد ... تفضیل ...
و ... حضرات ... طریق ... سلوک ... امری ... خواهد بود ...
جواب ... شعر ... است ...
جواب ... بهر حال ... است ... تمام آن
... باشد ... لایق آن بود که ... فاضل ...
... شهر ... بیرون ...
... حضرت ... برکت ... فیروز ... دنیا ...
... مبارک الله ... شهر ... کنار ... باشد ...
... اهل تون از قدیم الایام شیعه امامیه اثنی عشریه بوده اند ...
بلاد قهستان ... آنجا ... آن ... الی الان ...
برکات ... اولیا صاحب کرامات ... مذهب شیعه امامیه اثنی عشریه ... مصرع ... تمام است ...
... سید ... نور الله ... بن سید محمد ... نور الله مرقده ... رسول ...
و ... آنجا ... نور ... سبزوار ... کرده
که آن قصبه ... بعضی ... گفته اند ... علما و فقها ... بیرون آمده اند و معروف
... علاء ... مشهور ... ابو بکر احمد بن الحسین البیهقی ... صاحب ...

نسبت کلام صاحب معجم و سابقا مذکور شد قصه صاحب معجم در باب شیعه قم مذکور ساخته و دیگران نیز باب تشیع اهل سبزوار ذکر کرده‌اند چنانکه این
بیت مثنوی معنوی بر آن دلالت دارد شعر سبزوار است این جهان بی مدار ما چو بوبکریم در وی خوار و زار و مؤلف این کتاب در وقتی که
در مشهد مقدس به تحصیل علوم و تکمیل نفس شوم مشغول داشت از بعضی اعیان مذکور شنیده که چون کمال الواعظین مولانا حسین کاشفی سبزواری جهت
نظم بعضی از مصالح دنیاداری بدار السلطنه هرات رفت و مدتی بعذاب صحبت میر علیشیر مشهور گرفتار گردید و بدین رسم هم دامادی ملا جامی [illegible]
شد و مردم سبزوار با او بدگمان شدند و چون بعد از مدتی بوطن مألوف مراجعت نمود اهالی آنجا در مقام امتحان او بودند تا آنکه در روزی که مولانای
مذکور در جامع سبزوار بر سر منبر وعظ و تذکیر اشتغال داشت پیرمردی از محبان سبزوار برخاسته برپای منبر مولانا ایستاد و چنین خواست که از وی
سؤال نماید که کاشف حال اعتقاد مظنون او باشد اتفاقا در آن اثنا بر زبان مولانا جاری شد که دوازده هزار مرتبه جبرئیل بر حضرت پیغمبر نزول
نمود پیر سبزواری چون این سخن بشنید فرصت یافته مولانا گفت بگو که جبرئیل چند مرتبه بر حضرت امیرالمؤمنین نزول نمود مولانا چون بد گمانی
اهل سبزوار در حق خود فهمیده بود دریافت که آن پیر در مقام نکته گیری و امتحان است متحیر ماند که اگر گوید که جبرئیل بر حضرت امیر نازل نشد بلا شبهه
دروغ گفته باشد و اگر گوید که نازل شد سبزواریان که محبان و فدائی خاندانند نسبت تسنن بر او خواهند بست و آن پیر صافی ضمیر عصای
قدیر بر سر او خواهد شکست آخر صفای عقیدت را مدار مولانا نموده در جواب گفت که جبرئیل بیست و چهار هزار مرتبه بر حضرت امیر نزول نموده دیگر
باز آن پیر گفت که هیچ خوش آمد من سخنی بر زبان می‌آری دلیل بر این ادعا آر مولانا گفت دلیل آن است که حضرت پیغمبر فرموده‌اند که انا مدینة العلم
و علی بابها پس هر گاه جبرئیل دوازده هزار مرتبه بمدینه علم در آمده باشد باید که بیست و چهار هزار بار رفتن و بیرون آمدن با آنحضرت که باب
مدینه است وارد شده باشد نیشابور شهری است مشهور بمسافت ده فرسخ از مشهد مقدس دور که حضرت امام رضا را اکثر در اینجا عبور افتاده
و از نیشابور بشفیعه حضور او نور تشیع بر سعادت اندیشان تافته و بسیاری از مجتهدان و فضلاء امامیه از آنجا بوده‌اند و در مذهب حق امامیه کتب عدیده تصنیف
نموده‌اند و در کتاب نزهة القلوب مسطور است که نیشابور را طهمورث دیو بند ساخت و بعد از خرابی اردشیر بابکان در موضع دیگر آنرا باز ساخت
و نیشابور بن اردشیر حاکم خراسان بود از پدر شهر را درخواست و مضایقه نمود نیشابور بعد از آن او را تجدید عمارت کرد و نیشابور نام کرد و ذوی
الاکتاف در زیادتی شهر سعی نمود و دار الاماره خراسان تا آخر زمان طاهریان در بلخ و مرو بودی و چون دولت بنی لیث رسید در نیشابور
دار الاماره شد و نیشابور دار الملک خراسان شد و در سنه خمس و ستمائه شهر بزلزله خراب شد در آن حوالی شهری دیگر ساختند شادیاخ
خواندند و دور باروش شش هزار و نهصد گام بود و در سنه سبع و ستین و ستمائه آن شهر بزلزله خراب شد و کوشک دیگر شهری ساختند که اکنون ام
البلاد خراسان است کلام او و بر واقف بر عقاید ملوک بنی امیه مخفی نخواهد بود که جریان سلطنت ایشان در نیشابور با غلبه عظیم در ترویج مذهب
حق امامیه در آنجا بوده چنانچه بعد از این جمله از عقاید ملوک در مجلس سلاطین مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی مشهد مقدس رضوی در اصل دهی بود که سناباد
نام داشت از توابع طوس و بعد از آنکه مرقد منور حضرت امام رضا ع در آنجا واقع شده بانک تدریجا از اعاظم بلاد خراسان شد و شهر طوس منسوخ
ملک مندرس و مطموس گردید و بسبب برکات مرقد منور حضرت امام رضا علیه السلام و حسن اهتمام سادات رفیع الدرجات موسوی رضوی اهالی آنجا همیشه
تابعان دین مصطفوی و ناهجان مناهج مرتضوی بوده‌اند و تشیع رواج و رونقی که در زمان پادشاه صاحبقران مغفور در آن آستان ملایک پاسبان
بظهور رسید حاجت به بیان ندارد و متوقع بما هنا سید صاحب شخصی را در فضیلت مشهد مقدس و ثواب زیارت آنحضرت روایات
بسیار است اگر خواهند کتب زیارات اصحاب رجوع نمایند سیستان صاحب کتاب معجم گوید که سجستان معرب سیستان است نام ناحیه
است کبیر و ولایتی وسیع که در جنوب هرات واقعست زمین آنجا اکثر ریگ و شکسته و همیشه بادهای تند در آنجا وزان و گردش آسیاهای آنجا
از آن است و در آنجا نخل بسیار و خرماهای فراوان می‌شود و هست در مردم آنجا نوعی از شکیبایی و دلاوری تمام است تا آنکه کوچه و بازار بغیر سلاح راه نمیروند
و بازار بانان آنجا بسیار شکستها ماند و در سیستان از [illegible] در بلاد سیستان طوفت [illegible] حال ضعیف مألوف و امر معروف
و اگر چه کار تشیع سیستان به سبب ضعف مألوف گشته خود را معاف میدارند و بزرگان از اوصاف که مذکور شد نسبت کرده [illegible] در کتاب
دیگران ذکر نموده در زمان فراغت حتی [illegible] مشرق و مغرب [illegible] اهل سیستان از آن [illegible] نموده‌اند تا آنکه
در عهد ناصر خود باشی [illegible] آنحضرت را در حال [illegible] اشرف البقاع [illegible] فرقت اصحاب [illegible] بر آن فی‌واقع

و از اکابر آنجا یکی که بفضل و تقوی شهره دهر بود جریر بن عبدالله است که از اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام بوده و طایفه سجستانیه که تابع آل محمد
علیه و آله السلام‌اند بالنسبه منسوب‌اند [illegible] کشمیر چنانکه افضل الفضلا مولانا شرف الدین علی یزدی در کتاب ظفرنامه مرقوم فرموده که سخن شمه‌ای گردانیده
کشمیر ولایتیست در وسط اقلیم چهارم و عرض آن [illegible] افتاده از جمیع جوانب محفوف است بجبال بلند و خوشش بجانب جنوب و بعضی بکرات [illegible]
اتصال دارد و کوه شمالی بطرف بدخشان و خراسان و جبل غربیش پیوسته بمنازلیست که محل توطن اقوام افغان باشد و شرقیش متصل به تبت
اراضی تبت و مساحت طول آن عرصه آنچه معمور است از حد مشرقی تا جانب غربی نزدیک بچهل فرسخ است و عرض آن از جانب جنوب تا حد شمال بیست
فرسخ است در نقش آن اندیشه معمور که در میان کوهسار وقوع یافته ده هزار قریه معمور است مشحون بچشمه‌های آب عذوبت و سبزه مرغزارهای
نضارت ماب و زیاده از ده هزار خلایق آنجا را که در تمامی آن ولایت از کوهستان و هامون صد هزار قریه مزروع است و از امارات جودت آب و
هوای کشمیر آنکه حسن عذار و لطف شمایل خوبان آنجا در السنه و افواه ناطقان ناظم و ناثر ضرب المثل گشته و در آن تعبیر بزبان بلاغت بیان بعضی از شعرا
سخن آرای این رباعی گفته است شاه همه دلبران کشمیر توئی خرم دل آنکه پیش [illegible] توئی آن حور که روح تست در تن گویند مانند کلف بپای [illegible] توئی
در کوه و دشت کشمیر انواع اشجار میوه‌دار است و اثمار بغایت خوب و سازگار است و اگرچه بسبب سردی هوا در آن ولایت میوه‌های گرم
مثل نارنج و لیمو و خرما حاصل نشود ولیکن از گرمسیرات نزدیک نقل میکنند و در آن ولایت شهریست نگر نام که مستقر حکام آنجا است و
مانند دجله بغداد نهری عظیم در میان آن بلده جریان دارد و عجب آنکه چندان آب فراوان از یک چشمه [illegible] منبعث میشود در آن ولایت است
و اهالی شهر کشمیر بر آن نهر [illegible] پل بسته‌اند و در راه آمد و شد کشتیها [illegible] از آنجا در [illegible] و این آب بعد از آنکه از کشمیر گذرد
[illegible] بمواضع آب نداده [illegible] آب از بالای مولتان [illegible] میشود و از مولتان و اچه گذشته در حد [illegible]
بدریای عمان میریزد از فایق حکمت الهی اینکه [illegible] و لطفها فراوان سوای [illegible] جبال بر اطراف فضای وسیع آن ولایت
کشیده که اهالی آن سرزمین بسبب آن از تعرض اعدا فراغت دارند و بی تکلف [illegible] و اندیشه آن هر در زمان [illegible]
راه یابد زیرا که معظم شوارع تمام آن ولایت سه طریق است یکی بطرف خراسان و آن راهیست بسیار صعب و دشوار چنانچه نقل احمال و اثقال از آن راه میسر نشود
[illegible] و مردمی که خواهند از آن راه [illegible] بر دوش گرفته [illegible] تا بجائی رسند که آنچه بر دوش [illegible] باشند
بر چهارپایان توان کرد و راهی که بصوب هندوستانست همین طریقه باشد و طریقی که بطرف تبت افتاده اگرچه از آن دو راه [illegible] تر است
اما در چند منزل علفهای زهردار است [illegible] بیرون چهارپایان از آن [illegible] و در کتاب معجم البلدان
مسطور است که کشمیر شهریست در هند که از یک طرف [illegible] و بنابرین مردم آنجا در حسن صورت
احسن خلق الله تا آنکه [illegible] ایشان ضرب المثل شده [illegible] نمایند و شکی نماند که شرح مذهب اهل کشمیر
از هیچ کتاب بنظر مؤلف نرسیده و آنچه خود در ایام عبور به آنجا [illegible] نموده آنست که اهالی آنجا قریب العهد باسلام‌اند و هنوز در میان ایشان کفار
بسیار بود و در زمانی که [illegible] سید علی همدانی قدس الله سره [illegible] در آنجا اقامت نموده بعضی از مردم آنجا
بمذهب شیعه در آمدند و بعد از آن میر شمس عراقی که از خلفای شاه قاسم نوربخش [illegible] آمده و در آنجا اقامت نموده و چون حکومت آنجا [illegible]
رسید در تقویت شیعه [illegible] اهتمام نموده [illegible] رواج یافت و اکثر سپاهیان آنجا [illegible]
بمذهب شیعه‌اند و از اهل شهر ساکنان محله حسن آباد و محله زدیبل که مزار فایض الانوار میر شمس عراقی در آنجا است همگی شیعه‌اند و همچنین اولاد بابا علی که از
خلفای میر شمس بوده و مریدان ایشان که جمعی کثیرند همگی شیعه‌اند [illegible] همگی شیعه
مذهب‌اند و از [illegible] تبت [illegible] که اهالی آنجا همه شیعه‌اند
تفصیل آن بطول انجامد [illegible] تبت [illegible] ولایتیست قریب کشمیر [illegible]
[illegible] امیر علی رای که الحال [illegible] است بتوفیق الهی [illegible] تسخیر نموده [illegible] کفر [illegible] و بتخانه‌های آنجا را در هم شکسته
اموال و خزاین بسیار بدست آورده و اهالی آنجا از [illegible] مسلمان شده‌اند [illegible] حاکم و سپاهی او [illegible] شیعه‌اند
با [illegible] در تشیع [illegible] پادشاه اعظم [illegible]

کشمیر

واقعه خطبه بنام نامی پادشاه عالیجاه ایران کلاه بر اکثر قصبه موسویه انار الله برهانهم الجلیه میخوانند و از اقسام میوه سردسیر آنجا هم میرسد و نمک و طلا
و بلور از آنجا می آورند والله اعلم بحقیقة الحال والیه المرجع والمآل والصلوة علی رسوله المتعال و عترته خیر عترة و آل مادام آل و طلع هلال مجلس دوم
در بیان احوال طایفه چند که بتشیع مشهور و در مسلک اهل ایمان مذکورند الاوس والخزرج دو قبیله بزرگ از انصار که حال ایشان از غایت اشتهار
حاجت باظهار ندارد و خلاصه شیعه و لباب ... بیاد هر یک از اولاد ایشان در دوستی حضرت علی مرتضی بغایت مشهور و در تواریخ
قاضی ابن حسین بنانی که ... سعید بن جبیر مرویست که چون حضرت مرتضی علیه السلام متوجه حرب معاویه شد نود هزار مرد همراه داشت که از
آنجمله ... مرد انصار بوده ... مرد از اهل بیعت رضوان و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در بعضی از اشعار اهل جاز آنان را خود ستایش نموده و اظهار خوشنودی
خود از ایشان نموده و فرموده یا للرجال الاوس والخزرج القوم الذین هم آووا و اوفوا فوق ما وعدوا یعنی قبیله اوس و خزرج نقل شده
که ایشان چهار هزار مرد را ... بخشیده شده باشند والله اعلم بنو حنیفه طایفه از عرب اند که در زمان حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله مسلمان شدند و رئیس القوم مالک بن نویره بود که از ... ملوک و شجاعان روزگار و فصحای زمان بود و
شرف صحبت حضرت رسالت پناه دریافته بود و جمیع ایشان از شیعه محبان اهل البیت بوده اند آورده اند که چون مالک شنید که ابوبکر را خلیفه
ساخته اند ... مدینه کرد ... روز جمعه بمدینه رسید چون بمسجد در آمد دید که ابوبکر بر منبر حضرت رسالت خطبه
میخواند پس با ابوبکر خطاب نمود که اربع علی ظلعک ... الزم قعر بیتک واستغفر لذنبک ورد الحق الی اهله ما تستحیی ان تقوم فی مقام اقام الله
ورسوله فیه غیرک و ترک الیوم بغدیر لا هجرة ولا معذرة انه سیکلک علی امرة المسلمین فی حیوة رسول الله یا آل المهاجرین یا آل الانصار
لئن لم تردوا الحق الی اهله فمن علیکم الامر یعنی ای ابوبکر بر نفس خود زیاده از قدر طاقت بار مکن و در گوشه خانه خود بنشین و طلب آمرزش گناه خود بکن
و حق را بصاحب حق بسپار آیا شرم نمیداری از آنکه در جای مقام کسی که خدای تعالی و رسول او آنرا برای او مقرر ساخته اند ایا مگر فراموش کردی سلام
کردن خود را در غدیر بر علی بن ابی طالب بدین عبارت که السلام علیک یا امیر المؤمنین ای اهل مهاجر و انصار اگر حق را بمرکز اصلی او قرار ندهید کار
بر شما دشوار خواهد شد ابوبکر چون این سخنان شنید برآشفت و مالک گفت خاموش باش که تو از اهل ... نیستی و در باره اسلام مجاهده ننموده پس
مالک گفت ... و نصیب است تا بر منبر ... القوم که قوم تو بودند در جاهلیت و اسلام ... تا
دیگر اقوام بوده اند ابوبکر چون این سخن درشت از مالک شنید ... گفت که کفایت کنید دور سازید این اعرابی بول کننده بر پاشنه خود را
پس جماعتی بر مالک جستند و او را ... کرده از مسجد بیرون کردند و او در آن اثنا ایشان را تهدید مینمود و چون ابوبکر از نماز فارغ شد و ...
خود رفت خالد بن الولید را که در میان او و مالک در زمان جاهلیت کینه و کدورتی بود در خلوت طلبیده و با او گفت هر قدر که خواهی بردار
و برو و مالک بن نویره را بهانه منع زکوة بکش و قوم او را اسیر ساز ... خلیفه در کار ما ... پس خالد صد سوار برداشت و از مدینه بیرون رفت
و چون بمیان قوم بنی حنیفه رسید و صرفه در جنگ ندید و از شجاعت مالک که دلیر نامدار بود بترسید اظهار آن نمود که بجای دیگر میروم و ...
اینجا ... مالک و قوم او او را اکرام نموده ضیافت کردند و چون نصف شب شد خالد برخواست و شمشیر برداشت و بر بالین مالک
آمد که بر فراش خود خوابیده بود و او را در همانجا بقتل رسانید و بعد از آن لشکر را ... تا سوار شده اکثر مردان آن قوم کشته شد و زنان و
فرزندان ایشان را اسیر ساختند و اموال ایشان را غنیمت گرفتند و همان شب خالد با زن مالک دخول کرده و اسیران و غنایم را نزد ابوبکر آوردند
نقل است که مالک بن نویره در ایام جاهلیت ... دوست عمر بن الخطاب بود چون قصه کشتن مالک و آوردن اسیران قوم
او شنید بمسجد در آمد دید که خالد جامه پوشیده ... زره ... تیر بر سر زده و در مسجد ... خوشحالی و افتخار بکشتن مالک
و اسیر کردن قوم او مینماید پس عمر با او گفت که ای دشمن خدا از روی ریا ... در مسجد رسول خدا ... مینمائی و حال آنکه تعدی
کرده بر مردی از مسلمانان و او را بغدر کشته و زنش را در احرام مباشرت نموده آنگاه دست دراز کرده ... از عمامه او ... بیرون کشید و شکست
و او را از مسجد بیرون کرد و گفت والله که اگر مرا قدرتی ... چون مالک خواهم کشت پس خالد از مسجد گریان بیرون رفت
آمد و ماجرای خود را با ابوبکر مذکور ساخت بعد از آن ابوبکر عمر را طلبیده و او را نصیحت نمود که خالد را ... مصلحت ... تا آنکه
... کرده ... چون خلافت بعمر رسید ...

تا بد فنا اللہ او که بجانب شام رفت و در آنجا مرد و شیخ فاضل محمد بن ابی جمهور در کتاب مجلی باسناد خود از دعبل بن علی خزاعی روایت نموده
که گفت از حضرت امام رضا علیه و آله السلام شنیدم که او از پدر خود از جد خود روایت نمود که گفت روزی بعضی از شیعه که از آنجمله جابر بن یزید جعفی بود
بخدمت امام محمد باقر علیه و آله السلام آمدند و از آنحضرت پرسیدند که آیا پدر تو علی المرتضی علیه و آله السلام با امامت اول و ثانی یعنی ابوبکر و عمر راضی بود
آنحضرت فرمود اللهم لا گفتند پس چرا در حنفیه که از اسیران حکم ناصواب ایشان بود کنیزی از ایشان گرفت امام محمد باقر گفت جواب این سؤال را
از جابر بن یزید بپرسید پس کسی فرستادند و جابر را نزد خود طلب نمودند و در آن باب از او سؤال نمودند جابر گفت من حاضر بودم که خوله را
با سایر اسیران بمسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آوردند و چون آن خوله بر قبر اقدس حضرت رسول رسید افغان و گریه و فریاد در آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله
اینها امت تو بودند ما را بطریقی که رومی و دیلمی را اسیر کردند و هیچ گناهی نکردیم مگر آنکه ما اهل بیت تو بودیم بعد از آن با اصحاب بیعت که در
مسجد حاضر بودند خطاب نمود که چرا ما را اسیر کرده اید و حال آنکه ما بکلمه لا اله الا الله محمد رسول الله اقرار داریم ابوبکر گفت بواسطه آنکه زکوة
منع نموده اید خوله گفت چنین نیست و اگر چنین باشد که مردان ما از آن امتناع نموده باشند زنان مؤمنه را چه گناه است
هر که بود آن زنان از الطریق تملک نمود بر خود حلال ساخت الا حضرت امیر علیه و آله السلام که خولیه جعفر را که مادر محمد حنفیه است بقیمت گرانی که
در کتب اصحاب مذکور است از ایشان گرفت و بعقد و نکاح نمود و با الجمله قتل اهل قوم او و اسیر کردن زنان و اولاد ایشان بسبب منع زکوة نبود
بلکه بواسطه میل و محبت او بجانب حضرت امیر و انحراف از اعتقاد خلافت ابوبکر بود چنانکه از پیش گذشت و غرض از قتل ایشان ضایع شدن بیعت
و جوانان حضرت امیر بود بلکه اکثر جماعتی که در زمان خلافت ابوبکر مرتد شده ایشان را نهادند در مقام اسلام ثابت قدم بودند اما بواسطه استحقاق
خلافت اهل البیت رسالت و انکار خلافت ابوبکر مرتد شدند چنانکه احمد بن اعثم کوفی در باب قصه اهل حضرموت از اخبار حارث بن سراقه
خبر نقل نموده و گفته که چون ابوبکر بعد از گذشتن زیاد بن لبید انصاری را بجهت خلافت و طلب بیعت خود با اهل حضرموت فرستاده
و چنین فرستاد و بعضی از آن قبائل با اشعث بن قیس که یکی از ملوک کنده بود قبول خلافت ابوبکر کرده و گفتند که اتفاق تمام اسلام بر خلافت
ابوبکر ظاهر شود ما نیز موافقت خواهیم نمود و بعضی از آن قبایل بجانب زیاد بن لبید کرده بیعت نمودند چون روزی چند برآمد زیاد بن مرد
جمع کرد و گفت ای مسلمانان صدقات را بهم آرید که نزدیک صدیق پیغمبر است که آنجا لشکر انبوه است و اخراجات بسیار و صدای اشعث قبل ...
کفایت کرد مردمان ادای صدقات آغاز نهادند و بعضی از میان ایشان و قومی از بنی هند و دو جوان از یاران اموال پنهانی و شتری بود
شتری از آن جوانی را داغ صدقات بر نهاده و در گله بیت المال حواله کرد جوان آمد و گفت من این شتر را دوست دارم این را از دست بدار
و دیگری بهتر از این بعوض بستان زیاد سخن را جواب نکرد جوان که نام او معاویه بن ... المغیری بود نزدیک حارث بن سراقه که
یکی از سادات آن بلاد بود رفت و گفت حال من با زیاد چنین است طمع دارم که تو شفاعت این کار کنی تا آن شتر را به من دهد و دیگری بستاند که
من با این شتر بسی الفت دارم حارث نزدیک زیاد بن لبید آمد و همین را از او التماس نمود که کار این شتر سهل است عوض آن شتر دیگری بده
و این شتر را باز ده زیاد انکار کرد که آن شتر داغ صدقات موسوم شده باز دادن روا نباشد پس حارث در خشم شد و برخاست گله شتران صدقه
رفت و آنجوان را گفت شتر خویش بازگیر و ببر و بجهد من بسلامت تعال نزد و اگر کسی سخنی گوید شمشیر بر او زنم و داغ او بیرون کنیم با قربان خدا اعمال
و رسول او را مطیع بودیم و چون او را فرمان حق رسید که از اهل بیت او کسی بجای او نشینید بکدام طاعت ما بر سر ابی قحافه را ... فرمان بریم با آنکه
در ... شهری تشا کرده و در ... ابوبکر نزد زیاد فرستاد زیاد چون شهر را بشنید و هراسان شد و رسالت بابن خود
راه مدینه گرفت و از منزل شهری در بعضی هدیه بازپس فرستاد فوادانجا قطیعه بنی ... رسیده زن وار بر کسنده شکایت کرد و ایشان با طاعت آن کرد
خواندند ایشان گفتند ای زیاد ما را چرا با طاعت ... ای میخوانی که رسول با طاعت او کیراد وصیت نکرده و در بعضی کار و شایسته ندارد و زیاد گفت راست
میگوئید لیکن جماعت مسلمانان باتفاق او را اختیار کرده اند گفتند چون اجتهاد نکردند چرا اهل بیت رسول را از میان بیرون نهادند و این کار حق
ایشان بود بقول خدا عز و جل و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله زیاد گفت مهاجر و انصار در کار مسلمانی از شما دانا تر باشند گفتند
و حق این حق ببرند و ما را یقین است که رسول از دنیا بیرون نرفت تا امت را مقتدائی از اهل بیت خود نصب نکرد و ...
با اخلاص اند غلو ... که عوض تو ... و سخنان تو را در ... خویش قبول نمی‌کنیم ... اجر ابن اعثم ... هم از کتاب فتوح ذکر نموده
لا سوال و ... ...

و در بعضی از روایات مذکور است که چون ابوبکر عامل زکوة از مالک طلب نمود پیغام فرستاد که پیغمبر ما را امر نفرموده که زکوة را بتو دهیم و نه ترا امر کرده
که از ما بطلبی پس چرا طلب میکنی و خدا و رسول ترا بآن مأمور نساخته اند لاجرم ابوبکر نام ایشان را اهل رده کرده و بآن بهانه خالد را
بر سر ایشان فرستاد تا مردان ایشان را کشته و زنان ایشان را اسیر نمود و شیخ ابن حجر عسقلانی در کتاب اصابه آورده که حضرت رسول مالک بن
نویره را عامل صدقات قوم خود ساخته بود و چون خبر وفات حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم و خلافت ابوبکر بدو رسید صدقات را
بر فقرای قوم خود قسمت نمود و چون خالد او را بکشت و زن او را متصرف شد و قوم او را اسیر کرد برادر مالک متمم نزد ابوبکر آمد و در آن باب با ابوبکر
سخن کرد و ابوبکر اسیران را باو رد کرد و زر ... روایت نموده که ابوبکر خالد را امر کرد که زن مالک را ... متصرف شده دست از و بکشد در
و عمر در آن باب غلظت بسیار بخالد نمود اما ابوبکر او را معذور داشت و نیز ابن حجر از ثابت بن قاسم روایت نموده که خالد زن مالک را که در
غایت حسن و جمال بود دید و چون مالک از آن میل خالد آگاه شد بزن خود گفت کشتی مرا یعنی بسبب تو کشته خواهم شد الا بسبب ...
کلام ابن حجر و بالجمله بنا بر وضوح ظلم عمر بن خطاب خالد را ملامت کرد و نیز روایت است که عمر در ایام خلافت خود جماعتی را که از قوم
مالک باقی مانده بودند جمع کرد و از زنها و اولاد و اموال ایشان آنچه نزد مسلمانان بود گرفته بایشان رد و در بعضی روایات وارد شده که بنابر
اهتمام عمر در آن باب بعضی از زنان ایشان را که بسیر حد نو شتر برده بودند و حامله شده بودند آورده بشوهران ایشان سپردند و بالجمله در قسمت
و استرداد اموال و زنان و ذراری ایشان ... لازم است یا آنکه تقسیم ابوبکر صحیح باشد و مسلمانان را در وطی نسوان و اخذ
و مباشرت فروج حرام انداخته باشد و احرار را کنیز و غلام ساخته باشد یا آنکه عمر در آن استرداد خطا کرده باشد و اموال و زنان و ذراری که حق
مسلمانان شده بود از ایشان بناحق گرفته بجماعتی داده باشد که مستحق آن نبوده اند تا مباشرت زنان و اموال بحرام نمایند و هر یک ازین دو شق
که اول یا آخر ابوبکر و عمر ... ملوم و مطعون میشوند ... و یافعی در تاریخ خود مقتدی است وجوب حسن ظن بصحابه را که در بسیاری
از مباحث که نزد اهل سنت اساس اعتقاد خود ساخته و گفته که چون منصب صحابه بزرگتر از آنست که چنین امور قبیحه از ایشان صادر شود میباید که
محامل و مخارج و تاویلات جهت ایشان پیدا کنند و بنا برین مقدمه کاذبه ... در اصلاح حال ... خالد مباح دانسته و ندانسته که هزار من سرکه را
یک قطره دوشاب کفایت نکند و بالجمله در بیان ماجرای خالد با مالک دروغ بسیار گفته که اثری از آن در کتب تواریخ و سیر نیست و با وجود اهتمام
در دروغ و ارتکاب محال و تاویل بفروغ چون مقرر است که دروغگو را حافظه نباشد در آخر سخنان خود از واقدی نقل نموده که چون خبر کشتن خالد مالک را
و تصرف در زن او بمدینه رسید عمر با ابوبکر گفت که خالد زنا کرده و او را رجم باید کرد ابوبکر گفت من هرگز خالد را بجهت این کار نکشم چه تاویل نموده
که در آن باب دلیل کرده باشد و در آن تاویل خطائی نموده باشد عمر گفت پس او را عزل کن ابوبکر گفت شمشیری را که خدا تعالی از غلاف بیرون
آورده است من در غلاف نمیکنم ... و باین نقل نیز اکتفا ننموده اشعاری که ... در باب شناعت عمل خالد گفته
نقل نموده و ابیات اینست بالعربیه أصيبت تميم غثها وسمينها بفارسها المرجو سحب الحوارك ألا قل لحي أوطئوا بالسنابك تطاول هذا الليل من
بعد مالك قضى خالد بغيا عليه بعرسه وكان له فيها هوى قبل ذلك فأمضى هواه خالد غير عاطف عنان الهوى عنها ولا متمالك فأصبح ذا أهل
وأصبح مالك إلى غير شيء هالكا في الهوالك فمن لليتامى والأرامل بعده ومن للرجال المعدمين الصعالك و مخفی نماند که ... خالد
... بوده و هر دو ... در اسلام و عدم حضور ... و غزوات حضرت سید الانام علیه الصلوة والسلام ...
صاحب استیعاب ... و ... ذکر کرده که حضرت رسالت یکبار خالد را ...
... فرستاده ... بناحق کشت و چون خبر بحضرت رسالت رسید آزرده شده فرمود که اللهم انی ابرء الیک مما فعل
خالد و اگر حضرت رسالت خالد را از تقصیری ... پس ... تاویل خون ناحق ریختن و زنا کردن خالد و ترک تاویل ... امتناع مالک
تسلیم زکوة باید که بحکم ... یا آنکه ... صاحب اصابه ... منقول شده که مالک اصل زکوة دادن را منع ...
بود بلکه تسلیم آنرا بابوبکر حرام میدانسته و لهذا نقل شده که مالک زکوة را گرفت و بفقرای قوم خود داد و اگر او اصل زکوة را ...
... فضلای اهل سنت ... در ...
از اهل سنت که مالک ... اهل بیت بود و خالد دشمن اهل بیت ... چنانکه شاعر گفته ...

بی گمان گفتن قبح با زنماید که تو را بدل اند عفت و ترشمنی آن عبارت است   و چه خوب گفته شیخ اجل عبد الجلیل رازی رحمه الله که در کسی که بنفس پیر بود کار
قرار گرفت طرفه نباید داشتن که توفیق و هدایت و سعادت و اقبال و شرافت و کمال بصیرت و فیض انصاف از ایشان مهجور کرد و تا هر چه گویند و کنند
همه خطا و ریا باشد خسر الدنیا والآخرة ذلک هو الخسران المبین   تتمه   مخفی نماند که وجوب حسن ظن بخدا تعالی و انبیا و اوصیای معصومین
معقول و مسموع است اما با غیر ایشان که جایز الخطا باشند ممنوع بلکه آزمایش حال ظاهر و استعلام احوال باطن ایشان و نظر در باب عقل و حکمت
واجب است زیرا که بسیار باشد که حسن ظن مردم موجب آن شود که از ایشان در دام حیله و مکر و غیله و غدر دیگر و افتند و صاحب کتاب احتجاج
در این باب حدیثی بر اهل از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت نموده که عاقل را در زمان فساد قدر نه کافیه قوم کافیست و چون این کلام معجز
نظام در غایت فصاحت و بلاغت بود آن را نقل با مسطر نمود   قال فی کتاب الاحتجاج وعن ابی محمد انه قال قال علی بن الحسین علیه السلام
وإذا رأيتم الرجل قد حسن سمته وهديه وتماوت في منطقه وتخاضع في حركاته فرويدا لا يغرنكم فما أكثر من يعجزه تناول الدنيا وركوب الحرام منها
لضعف نيته ومهانته وجبن قلبه فنصب الدين فخا لها فهو لا يزال يختل الناس بظاهره فإن تمكن من حرام اقتحمه وإذا وجدتموه يعف عن المال الحرام
فرويدا لا يغرنكم فإن شهوات الخلق مختلفة فما أكثر من ينبو عن المال الحرام وإن كثر ويحمل نفسه على شوهاء قبيحة فيأتي منها محرما فإذا وجدتموه
يعف عن ذلك فرويدا لا يغرنكم حتى تنظروا ما عقدة عقله فما أكثر من ترك ذلك أجمع ثم لا يرجع إلى عقل متين فيكون ما يفسده بجهله أكثر مما يصلحه
بعقله فإذا وجدتم عقله متينا فرويدا لا يغرنكم حتى تنظروا أمع هواه يكون على عقله أو يكون مع عقله على هواه وكيف محبته للرئاسات الباطلة وزهده
فيها فإن في الدنيا من خسر الدنيا والآخرة يترك الدنيا للدنيا ويرى أن لذة الرئاسة الباطلة أفضل من لذة الأموال والنعم المباحة المحللة فيترك ذلك
أجمع طلبا للرئاسة حتى إذا قيل له اتق الله أخذته العزة بالإثم فحسبه جهنم ولبئس المهاد فهو يخبط خبط عشواء يقوده أول باطل إلى أبعد غايات الخسارة ويمده
ربه بعد طلبه لما لا يقدر عليه في طغيانه فهو يحل ما حرم الله ويحرم ما أحل الله لا يبالي ما فات من دينه إذا سلمت له رئاسته التي قد يتقي من أجلها
فأولئك الذين غضب الله عليهم ولعنهم وأعد لهم عذابا مهينا ولكن الرجل كل الرجل نعم الرجل هو الذي جعل هواه تبعا لأمر الله وقواه مبذولة في رضاء
الله يرى الذل مع الحق أقرب إلى عز الأبد من العز في الباطل ويعلم أن قليل ما يحتمله من ضرائها يؤديه إلى دوام النعيم في دار لا تبيد ولا تنفد وأن كثير ما يلحقه
من سرائها إن اتبع هواه يؤديه إلى عذاب لا انقطاع له ولا يزول فذلكم الرجل نعم الرجل فبه فتمسكوا وبسنته فاقتدوا وإلى ربكم به فتوسلوا فإنه لا ترد له دعوة
ولا تخيب له طلبة   و در کتاب انساب سمعانی مذکور است که بنی حنیفه قومی اند که اکثر ایشان در یمامه بوده اند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خوله
بنت جعفر حنفیه را از ابوبکر گرفت و محمد بن حنفیه از او بهم رسید و اهل سنت از اینجا استدلال میکنند بر صحت امامت ابی بکر و میگویند که اگر امامت
او صحیح نبود بایستی که قسمت و تصرفات او در مال غنیمت صحیح نبودی و حال آنکه امیر المؤمنین خوله را از غنیمت گرفته آزاد کرد و عقد نکاح فرمود تا
کلام سمعانی و مخفی نماند که این استدلال سست است زیرا که اولا آنکه اگر التزام کنیم حکم بعدم صحت قسمت و غنیمت بنا بر آنکه سابقا و بعد از آن معلوم شد که بنا بر وقوع
اعتقاد عنایت خوله را از آنحضرت ممنوع است بلکه چون آنحضرت معتقد صحت آن قسمت و غنیمت نبود بلکه میگفت اصل خلافت ایشان بود او را بطریق
آزاد ساختن عقد نموده زن خود ساخت نه آنکه آنحضرت آن غنیمت را صحیح و خوله را بنده میدانست چون عقد موقوف بر آزادی بود او را آزاد نموده
عقد نمود دیگر بر تقدیر تسلیم صحت آن غنیمت و غنیمت و تقسیم میگوییم که امام حقیقی در آن زمان بنیز حضرت امیر علیه السلام بود و پس جایز است که آن
قسمت و غنیمت را تجویز نموده باشد و این هم بنام تصرفات و فرع صحت تصرفات ابی بکر از آن حیثیت که او خلیفه بود نخواهد بود تا صحت خلافت او
لازم آید بلکه فرع تجویز آنحضرت بود و نظیر این کلام است آنکه اهل سنت میگویند که حضرت امیر در زمان خلافت ابی بکر اقتدا کرده امامت و خلافت ابوبکر را
ثابت کردی و آنحضرت و اگر نبودی بایستی که نماز او درست نبودی و جواب گفته اند که بر تقدیر تسلیم آنکه حضرت امیر در خلف ابی بکر نماز کرده بوده
باشد هیچ اقتدا کردن او ممنوع است   و دون اثباته خرط القتاد و چون امام حقیقی آنحضرت بود نماز ابی بکر و هر کسی که بر او تقدم نماید باطل خواهد بود
نه نماز آنحضرت و بالجمله بطلان فساد استدلال اهل سنت از وقوع قتال ابی بکر با بنی حنیفه که ایشان را اهل ردت نام کرده بودند بآنکه آیه کریمه یا ایها
الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یأتی الله بقوم یحبهم ویحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله ولا یخافون لومة
لائم الایه در شان ابوبکر نازل شده و در حقیقت تشکیکات و شبهات فخر الدین رازی آنکه در تفسیر آیه مذکوره گفته که این آیه از اول دلالت بر خلافت ابی بکر دارد
زیرا که اگر با ایشان قتال کرده اند بر امامت ابی بکر اگر بعد از حضرت امیر شده باشند هر آینه تمام ایشان را در تحت خود داخل کرده باشند

قوم را بر ایشان فرستادی که با ایشان محاربه کنند و در ایشان بدین حق نماید و چون چنین نیست بلکه امر بر عکس است زیرا که فرقه شیعه
مقهور بودند جزم حاصل شد بر آنکه نفی جلیسی در باب امامت حضرت امیر بوده و فاضل نیشابوری در این مقام از تفسیر محمد بن فخر رازی اعتراض نموده و گفته
که کسی را میرسد که نصرت شیعه نموده در جواب گوید که تواند بود که خدا تعالی بعد از این قومی را برانگیزد که با آن جماعت محاربه نمایند و در نیست
که مراد از خروج مهدی موعود همان باشد زیرا که محاربه کسی که تابع دین و اهل باشد در حکم محاربه اول است و فاضل مذکور با آنکه اشعری الاصول
شافعی الفروع است چنانکه در آخر تفسیر خود تصریح بآن نموده از تعصبات امام خود نرسیده و از ایشان مقدمات طلبیده و گفته که این بحث را طرفا
منع ذکر کرده ام و نه از روی تعصب و میل بمذهب شیعه بود بلکه اظهار اعتقاد در شأن صحابه کرام امر شنیع است والله اعلم و مولف گوید منع مذکور را گرچه
حق است اما سند او قابل تکلیفی نیست و صواب جواب آنست که مراد از مرتدان در آیه کریمه ناکثین و قاسطین و مارقین بودند که حضرت پیغمبر
امیرالمؤمنین علیه و علی آله الصلوة و السلام خبر داده بود در آنکه او با ایشان مقاتله خواهد نمود و اکثر ایشان با خلفای ثلثه در انکار نص جلی بر خلافت
نصب حضرت امیر شریک بودند و مؤید این است آنکه از آنحضرت روایت کرده اند که در روز حرب جمل آیه مذکوره را تلاوت نمود و قسم یاد کرد
ما قوتل اهل هذه الآیة حتی الیوم یعنی این آیه را تا امروز کسی با ایشان مقاتله ننموده بود ایشان امروز بآن مامورم و ایضاً مؤید این است
آنکه فاضل نیشابوری در این مقام از ثعلبی نقل نموده که گفته این جمیع آنچه حضرت پیغمبر در روز خیبر از اوصاف حضرت امیر اظهار نموده فرمود لاعطین
الرایة الی رجل یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله دلیل آنست که آیه مذکوره بنابر اشتمال او بر آن اوصاف در شأن حضرت امیر نزول نموده و ایضاً
قول خدا تعالی در آیه مذکوره ولا یخافون لومة لائم مؤید مطلوب است زیرا که در قتال ناکثین و قاسطین و مارقین که بسیاری از ایشان صحابه پیغمبر نام
و بکلمه شهادتین ظاهر باسلام بودند خوف از ملامت مردم که پیشتر داشتند تا مرتدان عرب در قتال ایشان توجه ملامت نبود خدا تعالی فاعل او را بعدم خوف
از آن مدح نماید والحمد لله علی التوفیق همدان در کتاب انساب سمعانی مسطور است که همدان بفتح ها و سکون میم و دال مهمله قبیله است از یمن
که در کوفه نزول نموده بودند و منسوب بایشان [illegible] بسیار است که از آن جمله سبیع است و بام و شبام و مرهبه و ارحب
و در بطن حاشد هستند که در سعد جمع خود بیشتر از [illegible] اهتمام نمود و روایت نموده که اهل کوفه و اهل بصره با همدیگر در مقام مفاخرت شدند تا آنکه سخن
بذکر قبایل کشید که در دیار ایشان نازل شده بودند پس هر قبیله را که اهل کوفه نام بردند اهل بصره ظاهر ساختند که جمعی از آن قبیله در بصره هستند
تا آنکه سخن بقبیله همدان رسید آنگاه اهل بصره ساکت شدند و اعتراف نمودند با آنکه در بصره کسی از قبیله همدان نیست و نیز در انساب مسطور است
که نسبت همدانیه در اهل کوفه بسیار است بسیاری از ایشان را ذکر کرده و تصریح بتشیع و علم و زهد و ورع ایشان نموده و نیز روایت نموده که حضرت امیرالمؤمنین
در شأن قبیله همدان فرموده بالعربیة فلو کنت بواباً علی باب جنة لقلت لهمدان ادخلی بسلام و در کتاب سفر السعادة که از تصانیف
شیخ مجدالدین فیروزآبادی شافعی صاحب کتاب قاموس اللغة است مسطور است که روایت نموده بیهقی باسناد صحیح که چون کتابت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را
از یمن بخدمت حضرت رسالت رسید که قبیله همدان در دست او مسلمان شدند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم از غایت سرور فی الحال سجده
شکر بجا آورد و مکرر فرمود السلام علی همدان و مخفی نماند که بیت مذکور که سمعانی نقل نموده مقطع ابیاتیست که حضرت امیر در مقام حکایت حرب صفین در ذکر
قبایل همدان و بازنمودن فضایل و مدایح ایشان انشا فرموده اند و آن ابیات را با خلاصه شرحی که قاضی میبدی بر آن نوشته نقل مینماید و آن اینست
شعر ولما رأیت الخیل ترجم بالقنا فوارسها حمر العیون دوامی و اقبل رهج فی السماء کانه غمامة دجن ملبس بقتام و نادی ابن هند ذا الکلاع و یحصبا
و کندة فی لخم و حی جذام تیممت همدان الذین هم هم اذا ناب دهر جنتی و سهامی سفر یعنی چون دیدم اسبان را که قصد [illegible] بر نیزه سواران
سرخ چشمان که بودند همچون آتش [illegible] و در گرد [illegible] با آن ابری بود که پوشیده آسمان پوشانیده بگرد سیاه و ندا کرد پسر هند ذوالکلاع
و یحصب [illegible] و قبیله جذام را آهنگ کردم همدان را که ایشان آنند که چون برسد کار سخت سپرها و تیرهای منند تمت و نادیت
فیهم دعوة فاجابنی فوارس من همدان غیر لئام فوارس من همدان لیسوا بعزل غداة الوغا من شاکر و شبام و من ارحب الشم المطاعین بالقنا و نهم
و احیاء یام و من [illegible] فادنی [illegible] ذو وشیحة [illegible] لدی الالقا کرام بکل ردینی و عضب تخاله اذا اختلف الاقوام شعل ضرام یقودهم
حامی الحقیقة منهم سعید بن قیس و الکریم محامی فخاضوا لظاها و استطاروا شرارها وکانوا لدی الهیجا کشرب مدام سفر یعنی ندا کردم در میان ایشان
[illegible] خواندنی پس جواب دادند مرا سواران از همدان غیر ناکسان سواران از همدان که نیستند بی سلاح بامداد جنگ از قبیله شاکر و قبیله شبام و از

قبیله از حسب بزرگان زننده بهتیره به تیره قبیله قبیله جاسیع را یام دارد هست سلسله حقیقت آمد ندمن سواران قدرا و ندران شجاعتها در کارزار بهتیره از قوم هست که نیزه را آنها چون آمد رنگ کنند و قوم را آتش فروخته سکنند بشان انراخنه دارند و آنچه عجیب نگاه دشتن آن از ایشان سعید نفس و بزرگوار حمایت کنند پس در آمد ندرز باشه آن آتش و کرم شدند با آنچه از آن آتش محبت بود نمیزد کارزار چون شنا شد کان ماده تمنه قرنی آید همدان اخیان فانهم سهام العدی فی کل یوم خصام لهمدان اخلاق و دین یزینهم ولین اذالاقوا وحسن کلام متی تاتهم فی دارهم لضیافه تبت عندهم فی غبطه وطعام الا ان همدان الکرام اعزه کما عز رکن البیت عند مقام اناس یحبون النبی ورهطه سراع الی الهیجاء غیر کهام فلو کنت بوابا علی باب جنه لقلت لهمدان ادخلی بسلام معنی آنکه حزاد دهد خدا همدان را بهشتها چه بسیار شتابان تیرها دشمنان شان در روز خصومت کردن همدان است خوبها و دین که می آراید ایشان را و نرمی چون برسند و خوبی سخن هر گاه که بیایی ایشان را در سرای ایشان برای مهمان شدن شب گذاری نزد ایشان در رشک و طعام بدرستیکه همدان بزرگان ارجمندانند چنانکه ارجمند است گوشه خانه کعبه نزد مقام ابراهیم مردمی اند دوست میدارند پیغمبر را و گروه او را شتابکنندگان کارزار و نیند درنگ کنندگان چون من باشم دربان بهشت گویم همدان را در آیید بسلامت حکایت ابن اعثم کوفی گوید عمرو بن حصین سکونی در حرب صفین از عسکر مرتضی علی بیرون آمد و مشهور است که آنحضرت را بهتیره نزد وسعید بن قیس او را بقتل آورد و این ابیات را گفت بالعربیه الا ابلغ معاویه بن حرب ورجم الغیب یکشفه الظنون بانا لانزال لکم عدوا طوال الدهر ما سمع الحنین الم تر ان والدنا علی ابو حسن ونحن له بنون وانا لا نریه سواه وذاک الرشد والحق المبین وچون معاویه شنید همی کشتار قبایل عصبه و کنده و لخم و جذام همراه ذوالکلاع الحمیری کرد و گفت اخرج و انتصر بهمه همدان خاصه چون علی ایشان را بدید فرمود یا همدان انتم درعی ورمحی لبیک لبیک یا امیرالمؤمنین فرمود تلکم بهمه الخیل فان معاویه قد قصدکم بها فاحضه و دون غیرکم پس سعید بن قیس با مردم همدان در آمد چنانچه خصم را شکست و مرتضی علی با قبایل همدان گفت انتم درعی ورمحی وسنانی ودرقتی والله لو کانت الجنه فی یدی لادخلتکم فیها انشاء الله همدان پس این ابیات را انشا فرمود امام غزالی در احیاء علوم گوید بجهت آنکه کثرت طلاق کردن امام حسن معلول بود در منبر گفت ان حسنا مطلاق فلا تنکحوه مردی از قبیله همدان بر خاست و گفت والله یا امیرالمؤمنین ما هر آینه نکاح کنیم او را هر قدر که اراده او باشد اگر خواهد نگاه دارد و اگر خواهد طلاق دهد مرتضی علی خوشحال آمد و بیت آخر این قطعه خواند شمام سمعانی در کتاب الانساب گفته که شبام بکسر شین معجمه و فتح با موحده و در آخر میم بعد از الف نام مدینه ایست در یمن و اهل آن مدینه همگی از غلات شیعه اند و شبام طایفه اند از همدان که در کوفه نزول نمودند و عبدالجبار بن عباس شبامی همدانی کوفی محدث از آنها نیز بوده و در تشیع غلوی تمام داشت و این بیت در دیوان آنحضرت بر اظهار دلالت نموده از قول اعیان قبیله شبام در حرب صفین از اهل اسلام مذکور است بالعربیه وصیحه کلب شبام فلم تجنبنی بقوتی الا قبلت شبام معنی باید باید که دم قبیله بنی جواب گفت مرا حمیت است بربن آمده قبیله شبام ناجی جمعی که نه از زمره ایشان کسی مر تمیر در زبان عرب بدیر من کرد رفت پای آنجماعت فراری دیدم که سخا فیت نیز شیوه شان من نخع در کتاب سمعانی مسطور است که نخع بفتح نون و خا معجمه و در آخر عین مهمله و صحیح است که نخع قبیله ایست از یمن و این قبیله نیز شیعیان از زمان خلافت حضرت امیر علیه السلام بوده اند و اظهار دوستی آنحضرت نموده در قطعه که از اعتقاد این طایفه حکایت میکند پس از دیوان اعجاز بیان آنحضرت قطعه ایست در ذکر بکسانیکه در حرب صفین و یاری نمودن حوادث و شجاعت طایفه نخع و دیگر قبایل سعادت منش از را و راستی دین فرمودند قطعه یا قلبیه لا تعلیها حارهم وقعت بنی وهو اصارمهم وعن بنی نخع القاقم وعن سارمی ارضامی ولی ابغضهم العرب علی الاحبابهم وقیلت همدان والا کارم والازد من بعدها دعاه والحق فی الناس قدیما دائم معنی باید حیت باد زنده نمودن جلد سپاه مرد کار دو دوستدار است نصیب خداوند زمانی که ایشان پشت قبیله نخع وارد است جیب پشت قبیله و اهل سعادت سازند سالکی برادر از اوقافی فصحا است اصول از اهل عرب در کرده قبیله همدان و نیز گمراه و آنشت و از بیهمه از اهل سفیانیها و دختر سیاه مردم در بیم عیب نیست و در کتاب انساب سمعانی مسطور است که ربیعه بن نزار نام قبیله بزرگی است که در زمین او قبایل بزرگ است که هر یک از آن قبایل بطن بزرگی خود شیعی از نسب ربیعه و از جمله قبایل ربیعه قبیله بکر بن وائل بن قاسط بن هنب بن اقصی بن دعمی بن جدیله بن اسد بن ربیعه بن نزار است و نیز ربیعی بسیار گویند که اکثر منسوب بربیعه از دو باشد و این در بدیهیه که ربیعه سخی است از از و شیخ المتقی... تعلیل فرمودی در کتاب شفا... مرا در تشیع با خلاص حضرت امیر شهر دو در دیوان اعجاز بیان آنحضرت قطعه ایست در بیان مدح قبایل ربیعه ... و قطعه کرد زنا را...

حزم و اصحاب یقین که کمال بزرگی و شجاعت و سواری و جلادت بسیاری قبیله از آن مستفاد میگردد و قطعه این است بالعربیة لنا الراية السوداء
يخفق ظلها اذا قيل قدمها حصين تقدما فيوردها في الصف حتى يزيرها حياض المنايا يقطر الموت والدما تراه اذا ما كان يوم كريهة
الى قبلة الاعداء وكرها واجمل صبرا حين يدعى الى الوغى اذا كان اصوات الرجال تغمغما میفرماید برما رایت سیاه است که سایه آن
جنبان است چون گفته شود پیش دار آن را ای حصین پس پیش نهد و ببرد آن را در صف تا بزیارت برد آن را بحوضهای مرگ که چکاند مرگ را و خون را
می‌بینی او را چون باشد روز جنگ که متوجه کند آن را بسوی دشمنان و بزرگ داری صبر هنگامی که خوانده شود بکارزار چون باشد که آوازهای مردم
پست شود بالعربیة وقد صبرت عك ولخم وحمير لمذحج حتى لم يفارق مأثما ونادت جذام يا لمذحج ويحكم جزى الله شرا اينا كان اظلما
اما تتقون الله في حرماتنا وما قرب الرحمن منا وعظما جزى الله قوما قاتلوا في لقائهم لدى الموت قدما ما اعز واكرما ربيعة اعني انهم
اهل نجدة وبأس اذا لاقوا خميسا عرمرما میفرماید بتحقیق صبر کردند قبیله عک و قبیله لخم و قبیله حمیر قبیله مذحج را تا بمیراث که نمی‌شد
قبیله مذحج ایشان را گناهی و ندا کردند قبیله جذام که ای قبیله مذحج وای بر شما جزا دهاد خدای بدی هر کدام را از ما که باشد ستمکارتر آیا نمی
پرهیزید از خدا در زنان ما و آنچه نزدیک ساخته است خدای بخشاینده از ما و بزرگ داشته است جزا دهاد قومی را که کارزار کردند در کارزار ایشان نزد مرگ
در زمان قدیم چه غالب اند و چه بزرگ است قبیله ربیعه را قصد میکنم از این سخن بتحقیق ایشان اهل شجاعت و سختی اند چون بینند لشکر بسیار در شرح دیوان مسطور است
که مرتضی علی علیه الصلوة والسلم روزی در صفین علم سیاه بحصین بن منذر که سید قبیله ربیعه بود داد و او را با پانصد مرد از پهلوانان ربیعه و همه
مردان دلیران مذحج بحرب فرستاده و حصین قصد سراپرده معاویه کرد و معاویه جمعی از قبایل عک و لخم و حمیر را بمعارض ایشان ساخت و حرب عظیم واقع شد
و حصین و اصحاب او غالب شده بسراپرده معاویه رسیدند شخصی از قبیله جذام گفت ویحکم یا اهل الکوفة اما تتقون الله في الحرم دعون بنو امية حكم
فمنع اليوم عنه و مرتضی در آن وقت این ابیات را فرمود بالعربیة اذا قال ابن منذر كفيتنا وقربنا بآسيافنا حتى تولى واحجما وقد ليث بادر
زبرقان بن ظالم وذو الكلاع يدعو اكربا وانعما وعمرو ادعنا باشفر ادبار الحما وحوشب الداعي عماد و اظلما وكرز بن نبهان وابني محرق
وعمرا فجئنا عبيدا وتلما زبرقان بزای معجمه مکسوره و بای مکسوره و ذوالکلاع بفتح کاف و لام از قبیله حمیر بود از ملوک یمن و در صفین کشته شد
و کریب یعنی کریب پسر صباح بن ذی یزن حمیری و در روزی در صفین بمیدان آمده و مبارز خواست و مرتفع بن وضاح خولانی پیش رفت مقتول شد پس
پس شرحبیل بن طارق بکری پیش رفت پس حرث بن الجلاح حکمی پس عابد بن مسروق همدانی کشته شدند پس مرتضی پیش رفته او را کشت و نعام
نعمت داده و عمرو پسر عاص و نعمان از ایشان پسر بشیر قیسی و پسر ارطاة فهری و مالک پسر هبیره فضاعی و او در صفین بدست سلیمان بن صرد
بن صرد کشته شد و حوشب بفتح حای مهمله و شین معجمه او ... و در صفین بدست سلیمان بن صرد خزاعی مقتول شد و معاد
مرخم معاویه برای ضرورت شعر و اظلام تاریک شدن و کرز بضم کاف و سکون را و زای معجمه و نبهان بفتح نون ... سوقده و محرق
در او شده و حرث ... پسر وداع حمیری و قیس ... بن ... این دو بعد از کریب بدست مرتضی علی کشته شدند و مرویست که مرتضی
علی فرود آمد و بعضی از ایشان را بر بالای ... خواند الشهر الحرام بالشهر الحرام والحرمات قصاص فمن اعتدى عليكم فاعتدوا عليه بمثل ما اعتدى
عليكم واتقوا الله واعلموا ان الله مع المتقين عبید الله پسر خطاب است و او بدست عبدالله بن سوار عبدی مقتول شد و بعضی گویند بدست حریث
بن خالد و بعضی گویند هانی بن خطاب و بعضی گویند هانی بن عمرو و بعضی گویند محرز بن الصحصح و حاصل نظم شریف آنست که میفرماید چنانکه پسر منذر را نیزه
زدن ما ... شمشیرها ثابت کرد و بار ... پشت کرد در حالی که خواند زبرقان پسر ظالم او را و ذوالکلاع را خواند و کریب را و نعمت را و عمرو را
و نعمان را و پسر ارطاة را و مالک را و حوشب را و خواننده معاویه بود و تاریکی شب را آمد و خواند کرز پسر نبهان را و پسر محرق را و حرث و قیس را و عبیدالله
را نبوا ... در کتاب انساب سمعانی مسطور است که مذحج بفتح میم و سکون ذال و کسر حا نام پدر قبیله ایست معروف که ...
... بن زید بن ... و ... گفته‌اند که در قبایل عرب بزرگتر از این دو قبیله ...
و از این رو جماعتی از علما و محدثین از متقدمین و متاخرین بیرون آمده‌اند و قطعه که ... ایشان ...
مذحج مذکور شد ... در کتاب انساب سمعانی ...
که از بفتح الف و سکون زا و کسر دال مهمله نام ... بن ... بن زید بن کهلان ...

و در بعضی از اشعار که سابقاً مذکور شده ایشان را ستون ایوان خلافت خود خوانده و در بعضی ایشان را شمشیر خود گفته و در این قطعه به نظر در ستایش
ایشان گفته شعر الا [illegible] علی الاعداء [illegible] ونستنصر [illegible] قوم اذا [illegible] والو [illegible] لا [illegible] ولا [illegible]
میفرماید [illegible] از شمشیر [illegible] بر دشمنان همه [illegible] و شمشیر احمد [illegible] که طاعت کردند [illegible] ایشان قومی اند که چون [illegible]
بکشند [illegible] تمام کنند حق آن را و اگر مغلوب شوند [illegible] شعر [illegible] شمشیر همه [illegible]
جهان [illegible] معنی [illegible] بدانند که [illegible] ترجمه قوم لبوسهم فی کل معترک [illegible]
[illegible] فوق [illegible] والانا [illegible] [illegible] [illegible] میفرماید
ایشان قومی اند که لباس ایشان در معرکه شمشیرهای شکسته است [illegible] زرههای داود [illegible] از اعدا [illegible] بر بالای سر ایشان و زیر خودها [illegible]
[illegible] در سر [illegible] ایشان [illegible] که کسی [illegible] شمشیرهای [illegible] و [illegible] دشمنان [illegible] چون از نیزهای
[illegible] بیرون بیاید و جانهای دشمنان غارت کرده شود [illegible] شعر [illegible] زره روز مصاف [illegible]
از پس که [illegible] چون [illegible] ترجمه [illegible] الا [illegible]
[illegible] قدیم [illegible] میفرماید که [illegible] روز [illegible] از این سوی او [illegible]
[illegible] ترجمه [illegible] الا [illegible]
[illegible] میفرماید [illegible]
از شما [illegible] که [illegible] بود چون سخت شود روز کار [illegible] وفای عهد خود [illegible]
در زمان قدیم [illegible] ترجمه [illegible] الا [illegible]
من [illegible] وانتم [illegible] [illegible] و [illegible]
[illegible] میفرماید [illegible] اگر [illegible]
[illegible] ترجمه [illegible]
ان [illegible]
[illegible] میفرماید [illegible] اگر [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] و اگر [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ترجمه [illegible] اذا [illegible]
و [illegible] اذا [illegible] و [illegible] رسول [illegible]
میفرماید یاران اگر راضی شوند [illegible] ایشان [illegible] چون خشم گیرند [illegible]
آن زمان [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ان [illegible] رسول [illegible]
یاران [illegible] جهان و [illegible] ولایت [illegible] باید [illegible]
از [illegible] ایشان [illegible] رسالت [illegible] که چون [illegible] امام حسین علیه السلام [illegible] مردم [illegible]
و [illegible] رفت و گفت الحمد لله الذی [illegible] الحق [illegible] المؤمنین [illegible]
و [illegible] دشمن [illegible] و پدر تو [illegible] علی [illegible]
[illegible] مردم [illegible] علیه السلام [illegible] ایشان [illegible] است که [illegible]

از تحت نام پدر چند قبیله است از فروع قبایل دیگر مانند قبیلهٔ مضر و قبیلهٔ ازد و قبیلهٔ هوازن و غیرهم و ظاهر مراد از دوابل که سابقا در ضمن شعر
اعجاز آثار حضرت امیر علیه السلام مذکور شده قبیله خزاعه بود که در ابواء در آن و جان سپاری در خدمت آنحضرت و هلال زادگی مانند ازد و نصر پیش
خزاعه و در کتاب انساب سمعانی و کتاب صحاح اللغه مسطور است که خزاعه بضم خاء معجمه و فتح زای و در آخر عین مهمله طایفه از قبیله ازد و بنا بر آن
ایشان را این نام کرده اند که فروع بمعنی تخلف و جدا ماندنست از کسی و چون قبیله ازد از مکه بیرون آمدند و خواستند که در بلاد متفرق شوند خزاعه از ایشان
تخلف نمودند و در مکه ماندند و شاعر ازدی در این باب گفته فلمّا هبطنا بطن مرّ تخزّعت خزاعة منّا فی حلول کراکر و در احوال عبد الله بن
بدیل بن ورقاء الخزاعی از کتاب استیعاب مسطور است که خزاعه عیبه حضرت رسالت بودند یعنی صندوق اسرار و خزانه اسلحه و ستند بسیار بودند
و همچنین در این مقام از کتاب مسطور است که معاویه گفت که محبت قبیله خزاعه با علی بن ابیطالب مرتبه ایست که اگر زنان ایشان توانستند
که با ما جنگ کنند تقصیری نکردندی تا بمردان ایشان چه رسد و شیخ اجل ابو الفتوح رازی خزاعی در تفسیر خود گفته که بنی خزاعه مسلمان و کافر ایشان هواخواه
حضرت رسول صلی الله علیه و آله بودند و با رسول عهد کرده بودند و روایت نموده که ابو سفیان و اصحابش چون از احد باز گشتند و بروحا رسیدند
از بازگشتن پشیمان شدند و یکدیگر را ملامت نمودند و گفتند ما چه کردیم محمد را کشتیم و نه غارت کردیم زنان ایشان را و نه اسیر گرفتیم و جماعتی اندک
اندک ضعیف را بگذاشتیم باز گردیم تا تمامی مال از ایشان برداریم چون خبر بازگشتن ایشان برسول خدا رسید خواست تا کفار را بترساند و از خویشتن
شدتی و شوکتی بنماید تا کافران گمان برند که مسلمانان را قوتی هست که از قفای ایشان میروند باز گردید و نفیر نمود تا منادی کردند که رسول در قفای کافران
میخواهد رفتن کسانی که از رفتن باید که رفتن با آنکه صحابه آنحضرت بیشتر مجروح و رنجور بودند جابر بن عبد الله انصاری گوید پدرم کشته بود و او را
هفت دختر رها کرده بود من گفتم یا رسول الله چه فرمائی مرا دانی که پدرم شهادت یافت و مرا رها کرده است و بر سر ایشان مرد نیست و من میخواهم که بجهاد روم
و من در خدمت تو باشم رسول گفت بر ایشان خلیفه بدار و تو با من بیا من چنان کردم و رسول برخاست و با وجوه صحابه برفت تا بجائی رسید
که آنرا حمراء الاسد گویند و از آنجا تا مدینه هشت میل است ابن السائب روایت کند که مردی از بنی عبد الاشهل گفت که من از جمله مجروحان بودم
و برادرم هم جراحتی عظیم بود با یکدیگر گفتیم که چه چاره است مجروح و رنجوریم و مرکوبی نداریم و قوت پیاده رفتن نیست و رسول خدا میخواند ما را
گفتیم آخر عزم مصمم کردیم برفتن با علتی که داشتیم هرگاه برادر رنجور ماندی شدی من او را بر گرفتمی و پاره راه ببردمی و او پاره برفتی تا در حمراء الاسد برسول رسیدیم
و در اثنای راه معبد الخزاعی که در آن وقت مشرک بود برسول بگذشت و گفت یا محمد سخت بر ما این رنج که بصحابه تو رسید اگر بجای خود
ظفر بودی و بگذشت و چون در موضع روحا به ابو سفیان رسید و او را دید که میخواهد بعقب رسول رود از او پرسید که بکجا میروی گفت عزم آن
دارم که برویم و بقایای اصحاب محمد را مستأصل کنیم معبد گفت بخدا مردی محمد و اصحابش را با لشکری دیدم که مثل آن ندیدم همگی ساخته حرب و آنها که
حاضر نبوده اند حاضر شده و ساز جنگ نموده و بتعجیل از دنبال شما می آیند و تأسف میخورند برانکه شما را چرا رها کرده اند و بخدا در رنگ از قفای شما بگردند
ابو سفیان و اصحابش خوفی عظیم از سخن معبد در دل آمد و بار دگر گفتند که چه میگوئی ما ایشان را مجروح و منهزم و متفرق رها کردیم گفت آن ندانم
که شما کرده اید تا اکنون لشکری دیدم که از شوکت و حمیت و حرص ایشان بر حرب شما مرا در دل آمد که شعری چند بگویم ابو سفیان گفت آن شعرها چیست
گفت ابیات کادت تهدّ من الاصوات راحلتی اذ سالت الارض بالجرد الابابیل تردی بأسد کرام لا تنابلة عند اللقاء و لا
خرق معازیل فظلت عدوا اظن الارض مائلة لما سموا برئیس غیر مخذول فقلت ویل ابن حرب من لقائکم اذا تغطمطت البطحاء بالخیل انی نذیر
لاهل البسل ضاحیة لکل ذی اربة منهم و معقول من جیش احمد لا وحش تنابلة و لیس یوصف ما انذرت بالقیل چون ابو سفیان و اصحابش این ابیات شنیدند
بترسیدند و توقف کردند و مثال این بسیار از روایات مذکوره مستفاد میشود و با آنکه دوستی و اخلاص خزاعه و تعارف و ائتلاف ایشان با حضرت
رسالت و خاندان او در مکه و اطراف معسکر شایع بوده و اگر نه آن بودی ایشان نیز در ایام شرکت خود با دیگر مشرکان در عداوت آنحضرت مشارکت
نمودندی و با انجمن اسلام و خلاف خزاعه بعد از قرن صحابه و تابعین و تبع تابعین همیشه از اهل ایمان و شیعه خاندان بوده اند چنانچه آثار جلالت
و نجابت و اختصاص بسیاری از اکابر ایشان در طی مجالس آینده مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی سمعانی گفته که آن نام پدر قبیله ایست از
عرب که سلسله نسب او ... بیرون آمدند که بنظر خود ندارند حاتم ... و زهد و ابو تمام
در شعر و شیخ اجل ابو جعفر طوسی طیب الله مشهده در کتاب امالی باسناد خود از زید بن جابر جعفی روایت نموده که گفت از حضرت امام محمد باقر

شنیدم که گفت حکایت کرد مرا پدر من از جدّ من که چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از مدینه بیرون آمده متوجه دفع ناکسان ناکثین متوجه بصره شد
بربذه نزول نمودند و چون از آنجا کوچ کردند عبد الله بن خلیفه طائی بخدمت آنحضرت رسید در موضعیکه آنرا فاید گویند و آنحضرت او را نزدیک خود
طلبید پس عبد الله رسم خدمت بجا آورده گفت الحمد لله الذی ردّ الحق الی اهله و وضعه فی موضعه کره ذلک قوم او سرّوا به فقد والله کرهوا محمدا
صلی الله علیه و آله و نابذوه و قاتلوه فردّ الله کیدهم فی نحورهم وجعل دائرة السوء علیهم والله لنجاهدنّ معک فی کل موطن حفظا لحق رسول الله
پس حضرت امیر او را نوازش نمود و در پهلوی خود نشاندند و چون او از قدیم الایام دوست و هواخواه حضرت امیر علیه السلام بود لاجرم آنحضرت در امور
خود با او مشورت نمود و کیفیت حال دوست و دشمن خود را از او میپرسید تا سخن با بوموسی اشعری رسید عبد الله گفت مرا با و اعتماد نیست و گمان
نیست که اگر کسی با او مساعدت نماید طریق مخالفت شما را با قدام نهی و عیب در پی آید آنحضرت فرمودند که من نیز با و اعتماد ندارم و او از جمله منافقان
انها است که برمن تقدیم نمودند و او سلطنت و حکومت را دوست میدارد از اول خلافت خود خواستم که او را از حکومت کوفه عزل کنم ولیکن اشتر از من
درخواست نمود که او را چند روزی بحال خود بگذارم و من از روی کراهت قبول التماس اشتر نمودم و در این سخن بودند که ناگاه سیاهی بسیار از سوار
و پیاده و سوار از جانب کوفه پیدا شد [illegible] پیش آمدند پس حضرت امیر با اصحاب خود فرمود که تحقیق نمایند که این چه سپاهی است جمعی از اصحاب
آنحضرت سوار شده بآنجانب دوانیدند و بعد از ساعتی مراجعت نموده بعرض رسانیدند که این قبیله طی اند که بسبب شنیدن [illegible] خود را بآنجا
آورده اند که [illegible] نمایند و بعضی از ایشان [illegible] نموده میخواهند که در این سفر [illegible] کار [illegible] بمرتبه مجاهده [illegible]
آنحضرت فرمود جزی الله قبیلة طی خیرا و فضّل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما عبد الله بن خلیفه مذکور گوید که چون آن جماعت بخدمت حضرت رسیدند
و سلام کردند [illegible] و چون سخن در آمد چشم من بسخنان ایشان روشن شد و دیدم خطیب ایشان [illegible]
میبینم که رئیس قبیله طی بود از آنها برخواست و حمد و ثنای خدا تعالی گفت و بعد از آن گفت که من در عهد حضرت پیغمبر مسلمان شدم و
ادای زکوة در عهد آنحضرت نموده ام و با اهل رده بعد از وی مقاتله نموده ام و قصدم من در آن ثواب و فضل و رحمت پروردگار است و میدانم که خدا
نیکوکاران را ثواب خواهد داد و چون در این روز کار شنیدم که جمعی از اهل مکه بیعت ترا شکسته اند و اظهار مخالفت مینمایند آمده ایم که در جمله انصار تو
باشیم و در رکاب ظفر انتساب بهر چه فرمائی قیام نمائیم حضرت امیر او را و سایر قبیله طی را دعای خیر کرد پس سعد بن عبید بحتری که از ایشان بود
برخاست و گفت ای امیرالمؤمنین بعضی از مردم میتوانند که بزبان خود تعبیر نمایند از آنچه در دل دارند و بعضی قدرت ندارند و اگر خود را بتکلف برانگیزد
آن دارند آخر سخن بگریبان عجز و قصور ماندی و در آن ندا و اگر ساکت شوند موجب اندوه و ملال خاطر شود و خدا گواه است که من از آنها ام که آنچه در خاطر
دارم از مهر و وفای تو نتوانم که بیان آن بزبان نمایم لیکن با وجود بی زبانی جهد میکنم که مافی الضمیر خود را برای تو ظاهر سازم و از خدا تعالی
در آن باب توفیق میخواهم و الحال با تو میگویم که من هواخواه تو ام در نهان و آشکارا و بموافقت تو مقاتله با دشمنان تو خواهم نمود و در کارزار و
اعتقاد آن دارم که حق تو است بخلاف دیگران که پیش از تو بوده اند و دیگری از اهل مکه امروز هست بو سیله فضیلت و سابقه مجاهده که در اسلام
هست و خویشی تو با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و هرگز از خدمت تو مفارقت نخواهم نمود تا اگر ظفر یابی با تو باشم و تو بمیرم اینجا حضرت
امیر او را گفت که رحمت خدای بر تو باد که زبان تو ادا نمود آنچه در ضمیر تو پنهان بود و از خدا تعالی میخواهم که ترا عاقبت روزی کند
و شهادت کرامت نماید عبد الله گوید که جمعی دیگر از طایفه مذکوره سخنان گفتند و عرض اخلاص خود در خدمت امیر علیه السلام نمودند تا سخن ایشان از آن دراز گردید
بیاد من نماند پس حضرت امیر از آن منزل کوچ فرمود و از بزرگان و سواران طی ششصد مرد با او همراهی نمودند والله اعلم بالضمیر در کتاب انساب
سمعانی مسطور است که نهر تیری از انهار بصره که چند قریه بر کنار آن واقع است و طایفه ضمیر در خارج دار الخوارج بصره منزل دارند و از قدیم الایام
مخلص مذهب اهل البیت و امیر در لوح دل نگاشته اند و در زمان ما زیاده از پانصد خانه دارند ادام الله تعالی [illegible] این طایفه است که اهل تاراج
و آنجا مرتبه است ما نفر در او طایفه مذکوره سپاه است که از آنجا بصره آمده اند و در اندرون شهر نزول نموده بعد از صحبت با حیا [illegible]
ناصبیان ذوی الاذناب گرفتار اند و از قدیم الایام مذهب شیعه امامیه دارند و رئیس ایشان در زمان ما ناجر بالغ فاضل شیخ ناصر است که بسیار
حسن و زکوة خود را که مبلغها کلی میشود به نجف اشرف و کربلاء معلی آورده بسیار استعداد فقرا و طلبه آنجا صرف مینماید جزاه الله خیرا [illegible]
که در داخل شهر اند بعد از صحبت خارجیان گرفتار اند و از قدیم الایام بکوری نا سیقان در سلک مؤمنان انتظام داده اند و رئیس ایشان در ایام

این استفهام محبوب القلوب خواص مقبولیست که وجود و امثال او در میان اهل ایمان مطلوب است. بنی شکر طایفه مشهور اند که در خارج شهر
بصره منزل گزیده اند و از خارجیان و اهل خارج که دیده اند غریب و عجیب است خانه دارند همگی از محبان اهل بیت اطهار اند و شکر نعمت محبت بجای می آرند
شکر آل بسا علیهم و آنچه سائلهم و دعوهم فرزندیه طایفه اند که همواره تخم محبت اهل البیت علیهم السلام در مزرع دل اخلاص منزل می کارند بحرین
و بیست خانه وار اند و در خارج شهر بصره منزل دارند نقلی آنست که ایشان در هم آلهم و فرعهم مشعر لیه در اصل از شهر عوینه به بصره رفته اند و در بیرون شهر
ساکن شده و بطبق کلام معجز نظام هذا عذب فرات و هذا ملح اجاج بعضی از ایشان مشرب عذب محبت خاندان رسالت دارند و بعضی تیره و آب بصره
شعار اند و همچنین عباس کیلان و جمیع قریهای ناحیه شمال البصره از مواضع عشاير باقلته قرنه که نزدیک راه است از جانب بحر و بسی سکنه از قدیم
الایام شیعه اند و غرض از تفصیل طوایف شیعه باشد در ولایت مصر و یمن و حجاز و امثال آن که تا حال آنجا بخروج شهرت ندارند و سنیان تقیه
کم آورند چه تفصیل آن بشهر آحاد ایشان خواهند بود بنی مکونه که از پیرمزادگان عبد الله اند گویند خانواده بزرگ اند که سادات عالیه جلیلهٔ
کوفه اند و مشهور نسبت اند و در ارض عراق عرب بکثرت عدت و عدد مشهور اند و اصل بنی مکونه بنی مکیه است که از اولاد عسکر الاسود بن جعفر النقیب بن
ابی الفتح محمد نقیب کوفه بوده اند و مردم تحریف نموده اند و مکونه گفته اند و بآن مشهور شده و این از جمله غلطهای مشهوره است چنانکه سیدان سیدان
سادات بعنوان و نسب در قول نسابه میر محمد قاسم نسابه بخاری سبزواری و بعضی از مؤلفات خود آورده که جماعت سادات مکونه از اکابر نقبای کوفه
کرام کوفه بوده اند و از قدیم الزمان نقابه و بزرگی سادات عراق عرب خصوصا کوفه در خانواده ایشان بوده و در ایشان علما و فضلای بسیار بوده اند
و در زمان سید المرتضی علم الهدی نقیب بغداد بودند و امارت نقابت بعد از وی در عراق عرب بشده اند و از اکابر متقدمان فقهای آنجا بوده اند
و از اینجا معلوم میشود که کسی که در چنین امری فهم مثل سید مرتضی علم الهدی مفوض الیه و معتمد علیه دانسته باشد سید خواهد بود و آنها بزرگ و فاضل
دین دار و واقف زبان مطلع عالم بقدر او و همین بس است که اشارت در دلالت فضیلت و صحت سیادت و عظم شان و علو مکان ایشان و در سه
کتب ... مذکور و مشهور از نسل عبد الله رابع اند که منتهی میشوند بعبد الله ثالث که منتهی میشود بعبد الله ثانی که منتهی میشود بعبد الله اول که عبد الله الاعرج
بن الحسین الاصغر بن الامام الهمام ابو الائمة الکرام علی زین العابدین علیه و آله السلام است و عبد الله ثالث است که ممدوح ابو الطیب بوده که او در قصیده
اول دیوان خود مدح کرده است و او در بیست فرزند بوده که از آنجمله هشت فرزند از ایشان نسل و عقب ندارند و از دو مقدم و شیوا و مالک جمیع کوفه
بوده اند بحیثیتی که مردم چنین گفته اند که انما دار الارض لبنی عبید الله و مراد ایشان عبد الله ثالث است و عبید الله اول که عبد الله اعرج مشهور
است در عظم شان و رفعت مکان معروف و معلوم است و از جمله کمالات او نسبت که منار الیه مصاحبت ابو العباس سفاح خلیفه عباسی رسید
و از جمله اکرامی که درباره او آن بود که منصب اقطاع با و داد که هر سال هشتاد هزار دینار حاصل آن بود و آن را صرف سادات و علویان محتاج می نمود و
بخراسان رفته بود و ابو مسلم بغایت تعظیم و احترام او بجا آورد و اهل خراسان نیز نهایت تعظیم و اکرام او بجای آوردند و از اکابر متأخرین این سلسله
علی سید محمد کمونه است که نقیب مشهد مقدس و رئیس سادات عراق عرب بود در وقتی که حضرت پادشاه غفران پناه شاه اسمعیل صفوی انار الله برهانه متوجه
تسخیر عراق عرب شدند والی بغداد بار که بیک بایر ناکت خیال انتصا بدر تسخیر خاطر گذرانیده چون از سید محمد متوهم بود او را در سیاه چاه کرد
آذوقه بجای آن سید و چون آخر دانست که آخر الامر ایالت عراق و در بیرون نفیت یار و اتفاق نخواهد کرد با آخر و فرار نمود بغداد باز سید محمد را
بیرون آورد و خلعت پوشانید که بحکم الهی نصرت شاه غفران پناه کرد ند و چون رایات نصرت آیات به بغداد رسید سید محمد را تولیت عتبات عالیات
با خلع چشم و جلیل و علم ... سرافراز کرده اند و مشهور منصب امارت و نقابت در اولاد و احفاد ایشان باقیست بنی مخندیا و از اخیار ذریه رسول
... نسبت مشهور ایشان با بو ... ابی ... المنتقب امیر الحاج امیر ... دقیقه شهید ... امیر المؤمنین اما ... علیه السلام بوده ... از اکابر سلسله علیه صفویه
بوده سید جلیل نقیب النقبا ... عراق و خراسان شمس الدین ابو القاسم علی بن مجد الدین عبد المطلب بن نقیب النقبا جلال الدین ابو نصر
ابراهیم بن سید العالم الفاضل النقیب مجد الدین عبد المطلب بن شمس الدین علی هاشمی است که آخر نقبای ما دنی العباس بود و ابن شمس الدین علی
ثانی در زمان سلطنت پادشاه عالیجاه شاهرخ میرزا از نجف اشرف بخراسان آمده و در بلده دار المؤمنین سبزوار متوطن شد و از اکابر متأخرین
ایشان میر شمس الدین علی دیگر است که بتفویض حضرت پادشاه مغفور صاحب جلیل و علم بوده و ایالت سبزوار با و متعلق بوده و همچنین سید فاضل میر محمد
قاسم نسابه که در سبزوار متوطن است و میر مشرف الدین علی پسر که در زمان سلطنت پادشاه مرحوم سلطان حسین میرزا در تاریخی که استانی طبع که

بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام منسوبست ظاهر شد اکثر سرور در بلخ رفت و پادشاه مذکور نقیب النقبای بلخ و توابع را با ولد و بعض فرمود و بعد از وفات
پادشاه مذکور و وقوع حوادث تا بحضور از آنجا جدا شدند و به هند رفتند و اتصال اولاد امجاد ایشان در آنجا اقامت دارند موسویه نسب
شریف اعلیحضرت شاه دین پناه خلد الله ملکه و سلطانه و سادات نقبای مشهد مقدس رضوی با حمد بن محمد الاعرابی ابن قاسم بن ابی القاسم
حمزة بن امام موسی الکاظم علیه و آله السلام میرسد و با محمد نسل احمد بن اعرابی مذکور از جهت سیادت ابو محمد الاول که جد اعلیحضرت شاه دین پناه است
و موسی محمد المجید و در کتب نقبای عظام موسوی مشهد مقدس رضوی ایشان منتهی میشود و از متاخرین سادات سید النقیب غیاث الدین محمد بن جعفر
بن نظام الدین علاء الملک بن عبد المطلب بن نظام الدین عبد الحی بن طاهر بن محمود بن حسین بن طاهر نقیب است و ابن طاهر در زمان
پادشاه مغفور سلطان غازان از مشهد مقدس تستر رضوی باتفاق برادر خود سید علاء الدین و بعضی از بنی اعمام متوجه تبریز شدند و سید علاء
الدین در راه بقتل رسید و سید طاهر از پادشاه مذکور نشان نقابت باسم خود گرفت و اول کسی که از سادات عظام موسویه در مشهد مقدس
رضوی نقیب شد او بود و از آن وقت تا این زمان نقابت موسویه در نسل او باقیست رضویه نسب شریف سادات عظام رضویه مشهد مقدس
منور و سادات رضویه قم مجموع بابی عبد الله احمد نقیب قم ابن محمد الاعرج ابن احمد بن موسی المبرقع بن الامام محمد التقی علیه و آله السلام منتهی میشود و سید
نقیب امیر شمس الدین محمد که سیزده واسطه بابی عبد الله احمد نقیب قم میرسد در زمان سلطنت میرزا شاهرخ از مدینه قم به مشهد مقدس
منور آمده و میرزا ابو طالب مشهور از اولاد امجاد او است و مدتی بنابر نقوض پادشاه مغفور حکومت و لایت تبریز متعلق او بوده و احوال او و
برادر زادگان او در مشهد مقدس رضوی با غایت حشمت و شوکت ساکن اند سادات طباطبائی بزرگ سیدند که از سادات صاحب سعادات که در دیار
هند مانند ملتان و لاهور و دهلی و غیر آن میباشند و قبه علامی ایشان سید جلال الدین از جانب عراق به بخارا افتاده چون بعضی از ایام بعد از
صحبت مروانیان آنجا گرفتار گردیده بودند که در میان اشتر آمده بار اقامت بغایت دشوار است از روی اضطرار متوجه در راه کابل گردیده
چون بکابل رسیده و دلهای آنجا عشق مانند اهل بخارا و در مذهب کفار را دیده بخارا و ترک ایشان انگیز پسند بدانجا بغایت حیرت و ملالت کرد او سید
زبان بمضمون این بیت برگشاد بیت قتل عامی آرزو دارم همه اکوفان کجا است زانکه از حیث کابل تا بخارا کشتنی است آخر الامر
از آنجا بولایت هند آمده و با اهالی آنجا که بفضل عقاید حنفیه بخارا اشاعت نموده بودند الهام فرمود که ما از بخارا آمده و در کشتن سنک غلام آمده ایم
برای سید مذکور را ولا داد امجاد او مدت بسیار در سواد هند روزگاری بتقیه میگذرانیدند و از سلاطین آنجا تعظیم و رعایت بغایت میدیدند
تا آنکه بسبب استمرار زمان مدار او تقیه جمعی کثیر از نظائر تقیه مذهب پدران بزرگوار را کم کردند و بسبب بنا در ری جهل و مصاحبت
هندیان نا اهل گمراه شدند و بعضی از ایشان که صاحب فضل و کرامت بودند مانند سید راجو قتال رحمت الله علیه مشهور ند دیل همت ایشان از لوث
التزام تقیه و روش خوش آمد مرجئیان منزه و پاکست بود و زبان حال ایشان بمضمون این رباعی مترنم میشود رباعی در مذهب تقیه تو در شب
در ترک ورع کار ما تو طفیلیت از گردش چرخ شاد و غمگین نشویم در خانه ما عروسی تقیه نیست انجویه از اعیان سادات شیراز بودند و در
قدم تشیع از دیگران ممتاز نسب شریف ایشان بقاسم الرسی بن حسن بن ابراهیم بن طباطبای حسنی منتهی میشود و از اکابر متاخرین ایشان
کسی که بمیمن امداد صدارت پناه مغفور میر شمس الدین اسد الله الشوشتری منظور کیمیا اثر پادشاه مغفور رسیده سید اجل میر شاه محمود است که شیخ
الاسلام دار الملک فارس با و متعلق بود و سید فاضل میر شاه ابو تراب که اقضی القضات آنجا باو مفوض است و بنابر اذن آنجا اولاد امجاد است
و بعضی از بنی اعمام ایشان بولایت هند افتاده اند و در آنجا نیز تقیه نمیکنند و نزد سلاطین آنجا معظم و مکرم و صاحب حشمت و بطائد علم اند مرعشیه
منخفی نماند که مرعش بر وجهی که در کتاب صحاح اللغه مستفاد میشود نام بلده ایست از جزیره موصل و از کلام سید اجل عز الملة و الدین انساب جنیان مفهوم
میشود که آن نام قلعه ایست میان ارمنیه و دیار بکر و ظاهر آنست که هر دو قول واحد است چنانچه در کلام سید مذکور اشارتست با آنکه علی مرعشی
که جد اعلی سادات مرعشی است منسوب بآن قلعه باشد زیرا که گفته علی المرعشی کان امیر الکبیرا و المرعش قلعة بین ارمنیه و دیار بکر و انتظام ظاهر ز
که علی المرعش منسوب میسازد و بنابر آنکه معنی مرعش ما بعد از ذکر علی وصف او ذکر ساخته و اضافه در بعضی نسخ بنسبت تصحیف شده بیوست که سید لو نه
عالم بر آن قلعه توطن نموده باشد بنا بر آنجا امیر باشد و دیگر آنکه اضافه منسوب بسوی الیه و اراده نسبت از آن و نحو جمعی دارد و اولی آنست که
بمعنی دیگر گفته شده که صاحب صحاح اللغه نیز آن از کر نموده و گفته کبوتر بلند پرواز را مرعش میگویند و چون علی مذکور بعلو همت او و رفعت منزلت و صیت

اتصاف داشت توصیف و مرعش جد جماعه علویان را و منسوبند بدو و منسوبست ابو سعد سمعانی در کتاب انساب بعد از ذکر مرعشی و تفسیر او بنسبت
مذکور از ملاذ ساحل نقل نموده از احمد بن علی علوی نسابه که مرعش نام شخص علویست و در بیان سلسله نسب یکی از سادات مرعشی که در این مقام ذکر نموده
چون بعلی مذکور رسید گفته که علی و هو المرعش بن عبد الله بن محمد الملقب بالسلیق ابن الحسن بن الحسین الاصغر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام
و بالجمله این طائفه علیه چهار فرقه اند فرقه اول سادات عالیدرجات مازندران که بتشیع مشهورند و در مجلس سلاطین از این کتاب مذکور میشود ان شاء الله
فرقه دوم سادات صاحب سعادات شوشتر که در اصل از مازندران باینجا آمده اند و مساعی جمیله اسلاف و اخلاف آن گروه متعالی شان در ترویج و اظهار
مذهب ائمه اطهار کالشمس فی نصف النهار در غایت وضوح و اشتهار است و از اکابر متاخران ایشان صدر عالیقدر امیر شمس الدین اسد الله الشهیر بشاه
میر ... منشرح الصدر میر شریف است که تشریف کرامت فضل و تقوی بطرز و طرزی که لطف حقتعالی اراده و خواسته بوده باشد برقامت
با استقامت او راست آمده چنانچه فارکان(?) کسر کوی او شسته بیارند و لیکن از سر کوش(?) چون قباده نخواسته است فرقه سیم مرعشیه اصفهان
که در اصل ایشان نیز از مازندران باصفهان آمده اند و از افاضل متاخرین ایشان خلیفه سلطان است که بحسن امداد امیر شمس الدین اسد الله صدر
مذکور منظور نظر کیمیا اثر پادشاه مغفور گشته منصب جلیل القدر تولیت مشهد مقدس رضوی باو مفوض بود فرقه چهارم مرعشیه قزوین که از قدیم
الایام در آن دیار که خراب زار ... از مردم آزار است از روی تقیه روزگار گذرانیده اند و محنت بسیار از اغیار جفا کار دیده اند و همواره
و همواره بمذهب حق ائمه اثنی عشر عمل نموده اند و در این ایام بیمن عنایت و حسن حمایت و رعایت امیر شمس الدین اسد الله مذکور مشمول عواطف بیدریغ
شاهی گشته بعضی از ایشان بنقابت و منصب تولیت آستانه حضرت شاهزاده حسین اند و بعضی در قزوین محتسب اند و از افاضل ایشان در این زمان میر علاء
الملک مرعشی است که از جویبار تربیت قهرمان زمان آب خورده و بقدر فهم و استعداد پی بسر کار آن دودمان رسیده و سوادی دیده
آورده منصب قضای عسکر ظفر اثر باو متعلق است عقیلی طایفه مشتمل بر هزار خانه و در ... شوشتر ... مروت شعار اند که صحرای دلگشای ترین که
خوبترین اعمال ولایت شوشتر و بهترین مواضع آن بوم و بر است محل خیام و خیل ایشان میباشد و در این روزگار از امرای کبار ایشان که خود را از نسل
ابن ابی طالب رضی الله عنه منسوب میسازند امیر کبیر و بحر غزیر عقیلی و خال جمال بزرگی او سلطان حسین عقیلی است که در جود و سخا حاتم زمانه و در شجاعت
و مردانگی بهادر فرزانه است و وجوه سادات شوشتر را خال عروس محبت خاندان پیغمبر از اخلاص است دیلمیه طایفه جلیله از اکابر قزوین
که خود را از نسل ملوک دیالمه میدانند و از اکابر متاخران ایشان ملک محمود خان دیلمی است که در اوایل حال بوزارت سلطان یعقوب بایندری اشتغال
داشته و بعد از آن بخدمت صاحبقران مغفور سرافراز گشته و باستقامتش با خلعت کرامت منصب جلیل القدر مذکور سرافراز شده و از رجال آن
طایفه نیز شاه میر ملک محمود است که نام او در جریده اهل فضل مسطور است و اکثر علوم شاگرد ملا شاه محمود ... است و بعضی از رسائل نصیر(?)
انجیری(?) بعد از برادر خود امیر بیک بوزارت صاحبقران مغفور رسید و بعد از اندک وقتی ترک آن کرده بشیوه قناعت ورزید که حسب در تاریخ
گزیده مسطور است که رمضان(?) از نسل ابو دلف عجلیست که بفرمان هارون الرشید بعجم آمده شهر کرج را ساخت و در آنجا ساکن شد و فرزندانرا
بقزوین نقل کرده و احوال ابو دلف عجلی و شرح تعصب او در تشیع در مجلس امرا از این کتاب مذکور خواهد شد و بالجمله آنچه حالا از بعضی ثقات
اهل قزوین مسموع شده آنست که دو طایفه از اهالی آنجا مشغول ... اند و هشت طایفه حنفی اند و باقی که سواد اعظم اند و دیگران نسبت بایشان
بحسب عدد بسیار کم شافعی مذهب اند و الله اعلم بوهره طایفه از مومنان پاکیزه روزگارند که در احمد آباد گجرات اند و در نواحی آن
وطن دارند و اسلام ایشان در ضمن بیان قبل از این سیصد سال تخمینا بارشاد یکی از علمای فضلا که ملا علی نام داشته و قبر او در شهر کنبایت زیارتگاه
در ساحل دریا ... واقع شده و تصرف مولانای مذکور علیه الرحمه در اسلام ایشان بدینوجه بوده که چون در آن زمان اهل گجرات کافر بوده
و ایشانرا پیری کهنه کبر بوده که بغایت معتقد و مرید او بوده اند لاجرم مولانا تدبیر در آن دیده که اول بر پیش آن پیر رفته اظهار مریدی نماید
و او را بدلایل قاطعه مسلمان کند و او را با خود متفق الکلمه سازد و آنگاه در هدایت و اسلام دیگران شروع نماید و بنابرین چند سال در خدمت
آن پیر روزگار گذرانید و زبان ایشانرا یاد گرفته و کتب ایشانرا مطالعه نموده بر علوم ایشان اطلاع یافت و بتدریج حقیقت دین اسلام
بر پیر روشن ضمیر ظاهر ساخته او را مسلمان گردانید و چون او مسلمان شد بعضی از مریدان بموافقت پیر مسلمان شدند و آخر از پادشاه آنجا
... اسلام پیر ... رسیده و طریقه ... مسلمان کرده ... پیر و وزیر ... بنوع مسلمان ... اسلام خود را نهان

سید شده و از خوف پادشاه همت بر اخفای آن مسئله گماشت بر وفق مصرع مذکور مصرع چه جای محتسب و شحنه پادشه دانست فی الاسلام
وزیر بپادشاه رسید پادشاه در مقام استعلام حال وی شده روزی بخیره بخانه او درآمده او را در رکوع نماز دید و بر او متغیر گردید و چون
وزیر موجب حضور پادشاه دانست و تغییر او را از ملاحظه نماز کردن و رکوع و سجود بجا آوردن او دانست بنور لطف باطنی حامل حال او گشته
فی الحال بتعلیم الهی گفت که من بسبب مشاهده ماری که در زاویه خانه ظاهر گشته افتان و خیزان بودم و حیله در دفع او می‌نمودم چون پادشاه نظر
در زاویه آن خانه کرد بامر ایزد تعالی ماری در نظر او آمده عذر وزیر مقبول افتاد و رفع مظنه پادشاه شد آخر پادشاه نیز در باطن مسلمان شد و بواسطه
مصلحت عامه حال خود را پنهان میداشت و چون وفات او نزدیک شد وصیت کرد که او را بطریقه کفار نسوزانند و بعد از فوت او و چون
سلطان فیروزشاه والی دار الملک دهلی بود بر دیار گجرات ظفر یافت جمعی از علمای اهل سنت که با او همراه بودند مردم را باسلام و التزام
مذهب اهل سنت دلالت نمودند بنابراین بعضی از طایفه بوهره نیز بمذهب اهل سنت درآمدند و جمعی بهمان مذهب اصلی خود ماندند و
آن جماعت که مذهب امامیه دارند قریب بده هزار خانه‌وار اند و همیشه در میان ایشان یکی از علما و فضلا میباشد که تعلیم مسائل شرعیه بقوم
مذهب امامیه بایشان مینماید و اکثر ایشان بکسب و تجارت اوقات میگذرانند چنانکه اسم بوهره که در زبان گجرات بمعنی تاجر است بر آن
دلالت دارد و ایشان جمعی از خود را بسادات مدینه طیبه منسوب میسازند و ذکر کرده که شیخ فاضل از قوم خود می‌پسندند که فقرای آن قوم قسمت
مینمایند و فاجر و عام ایشان صالح و متقی و پرهیزکارند و همواره محبت اهل بیت [illegible] آن ناصبیان [illegible] که در آنجا بار حاکم و صاحب قبضه‌اند
آزار بسیار دارند و بطریق تقیه گرفتارند صد تقیه طایفه‌ای از ولایت هندوستان از مؤمنان صاحب یقین و مریدان [illegible] که از این
کسانی نسبت خود را باسمعیل بن امام جعفر علیه السلام میرسانند و طایفه ایشان بسبب تدقیق و دعوت مستند [illegible] میگویند اگرچه مذهب
ظاهر ایشان را از آن معرف جمهور [illegible] ابو بکر بن ابی قحافه است که زبان و لسان او را این لقب مذکور است و دور نیست که طایفه مذکوره این
لقب را جهت تقیه اختیار کرده باشند اگرچه هرگز فایده آن بایشان عاید نشود بلکه متعصبان اهل هند که هندو و [illegible] میدانند که شیعه‌اند ایشان را فهمیده‌اند
و در فهم همین که بانصد سال پیش از این بر طایفه اسمعیلیه [illegible] کرده‌اند بر ایشان نیز [illegible] نسبت الحاد بایشان میکنند و چنانچه
شیوه و بدعت ایشانست حق را پوشیده‌اند و در استعمال آن بیچاره‌ها مسکوت شده لاجرم [illegible] تهمت بر [illegible] ایشان [illegible] میزنند و کوتاه
دروغ در اثبات گناهان ناکرده ایشان [illegible] از خدا تعالی شرم ندارند و از رسول خدا صلی الله علیه [illegible] آزرم ندارند تا آنکه شنیده شد که [illegible]
و [illegible] عبد الله لاهوری مشهور [illegible] الملک که [illegible] مردان [illegible] و [illegible] بسیار و [illegible] سادات
بزرگوار ایشان رسیده و [illegible] تار سخن [illegible]
[illegible] با آل علی هر که در افتاد [illegible] که امام آن متعصبان [illegible]
این ابیات را که شارح دیوان مرتضوی [illegible] نقل نموده در شأن ایشان گفته است یا الفرقة [illegible] خبث الیهود لا لموسی ظاهر و ولاة [illegible]
بالید واما هم من نسل هارون الاولی [illegible] و کذا النصاری یکرمون [illegible] الاعواد [illegible] الی آل محمد
قتلوه او [illegible] بالاقیاد هذا هو الداء العیاء [illegible] لم یحفظوا حق النبی محمد فی آله والله بالمرصاد [illegible]
در ولایت هند مانند ملتان و لاهور و دهلی و گجرات قریب بسی هزار کس از طایفه [illegible] اکثر ایشان اوقات بتجارت میگذرانند و جمعی
حال خود را باولاد سید کبیر که پیرزاده‌های ایشانند و پیر و مرید سادات و اتباع [illegible] شیعه [illegible] ایشان تقیه [illegible]
[illegible] الاعداد هزاره کابل طایفه‌ای [illegible] که در میان مردم کابل و غزنین و قندهار مقام دارند و اکثر ایشان شیعه اهل بیت اطهارند و در این
زمان از روسای شیعه ایشان میرزا شاه [illegible] که اهل ایمان از وجود [illegible] کابل و غزنین از [illegible] ناله و فریاد [illegible] بلوچ
اکثر ایشان شیعه [illegible] که اهل ایمان [illegible] سید [illegible] بخاری [illegible] بسیار نموده و الحال
اولاد او در میان ایشان میباشند و باصلاح ایشان مشغول‌اند و از مشاهیر ایشان عارف بلوچ صاحب این رباعیست رباعی
عارف [illegible] خواهم کرد [illegible] خواهم کرد [illegible] خواهم زد [illegible] خواهم کرد مجلس
ثالث در ذکر [illegible] از اصحاب کرام حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوة و السلام و آن مشتمل است بر دو طایفه و مجلس [illegible]

تقدیم مقدمه چند مقدمه اولی در تعریف صحابی بدانکه صحابی بنابر اظهر اقوال آنست که ملاقات نموده باشد با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
در حالتیکه ایمان باو آورده باشد و با اسلام مرده باشد اگرچه تخلل رده در میان ایمان و مردن او باسلام شده باشد و مراد بملاقات اعم
است از مجالست و مماشات و رسیدن یکی از ایشان بدیگری با آنکه با او سخن نکرده باشد و داخل نمیشود [illegible] ملاقات اولی است
از تعبیر برؤیت زیراکه اعمی را شامل نمیشود [illegible] بیرون میرود مالک اعمی صحابیست بلا خلاف و احتراز کرده بقول ما [illegible] ایمان از کسی که در
حالت کفر خود ملاقات با پیغمبر نموده باشد و اگرچه بعد از رحلت آنحضرت مسلمان شده باشد زیراکه چنین کسی را صحابی نمیشمارند و بقید ایمان باو
آورده باشد احتراز شده است از کسی که ملاقات با پیغمبر صلی الله علیه و آله کرده باشد در حالتیکه بغیر او از انبیا ایمان داشته باشد و همچنین احتراز
است از کسی که ایمان داشته باشد با آنکه پیغمبر مبعوث خواهد شد و ادراک ایام بعثت او نکرده باشد زیراکه پیغمبر در آن وقت پیغمبر
نبوده و بقید مردن باسلام احتراز کرده از کسی که مرتد شده باشد و مرده چون عبدالله بن جحش و غیره و قید تخلل ردّه الی آخره تنبیه است بر آنکه کسی که
رجوع باسلام در زمان حیات حضرت رسالت کرده باشد و کسی که رجوع بعد از وفات آنحضرت کرده باشد خواه باز ملاقات آنحضرت نموده
باشد خواه نه و ظاهر میشود فایده قید مذکور در اشعث بن قیس که او بیعت پیغمبر کرد و بعد از آن مرتد شد و در زمان خلیفه اول
اسیر شد و بر دست او باز اسلام آورد [illegible] خواهر خود را در [illegible] ام فروه نام بزنی با او داد و دختر او جعده نام که یکی از قاتلان حضرت امام حسن است از او متولد شد و از
باز در حرب صفین معاویه علیه اللعنه و الهاویه را [illegible] تا آنکه موافقت امیرالمؤمنین علیه السلام در حرب متوقف شد و در قبول حکمین مضطر
ساخت تا آنکه قضیه حکمین موجب شد [illegible] ملازمت آنحضرت [illegible] در نهروان بر او خروج کرده در مرتبه دیگر بکفر رجوع نموده و در نهروان کشته
شد و تنبیه نمود بقول خود در اظهر اقوال بخلافی که در بسیاری از قیود تعریف واقع شده و از آنچه تخلل ردّه است و ایضاً بعضی در صحابی روایت
حدیث را شرط کرده اند و بعضی اقامت یکسال یا دو سال و یک غزا و دو غزا با آنحضرت شرط نموده اند صاحب روضة الاحباب آورده که حصر صحابه در
عددی معین معلوم نیست لیکن [illegible] در بعضی غزوات [illegible] رسیده باشد [illegible] حجة الوداع و در تبوک سی هزار یا چهل هزار یا [illegible]
هزار و در حجة الوداع زیاده از صد هزار ملازم حضرت صلی الله علیه و آله بودند و علامه مجتهد شیخ زین الدین علیه الرحمه در شرح درایه در اصول حدیث که
از مصنفات علیه اوست نقل نموده که صحابه بعد از وفات حضرت پیغمبر صد و چهارده هزار و یکصد صحابی بودند و مؤلف را بخاطر میرسد که آنکس که [illegible]
هزار و صد هزار گفته مطلق صحبت را اعتبار کرده و آنکس که کمتر گفته در تعریف صحابی قیود مخصوصه سابقه را کلا یا بعضا اعتبار نموده و الله اعلم و صحابی
در مراتب کثیره و افضلیت [illegible] در اسلام و هجرت و ملازمت و غزا کردن در رکاب آنحضرت و کشته شدن در تحت رایت او و روایت او
و مشاهده و مکالمه و مماشاة با او و اگرچه همگی [illegible] شرف صحبت و معرفت صحابه حاصل میشود [illegible] بتواتر [illegible] استفاضه و شهرت و اخبار کسی که موثوق
القول و باشد مقدمه ثانیه بدانکه نزد علمای فرقه ناجیه حکم صحابه در ایمان و عدالت و عدم آن حکم غیر ایشانست و مجرد صحابه بودن موجب
حکم بایمان بودن و عدالت و [illegible] نجات از عقوبات روز عقاب [illegible] با ایمان و خلوص نیت و حسن اقوال و افعال و سلامت
عاقبت و مآل [illegible] و اهل بدعت و ضلالت که فی الحقیقه [illegible] صحابه [illegible] بزعم باطل و اعتقاد لاطایل خود را [illegible] اهل سنت و جماعت
ساخته اند [illegible] جمیع صحابه بصفت ایمان و [illegible] و کیفیت [illegible] و عدالت [illegible]
یکی از ایشان [illegible] طعن [illegible] لعن [illegible] و خارج از دایره شرع [illegible] زیراکه حقیقت صحابی
آنست که در مقدمه اولی مذکور شد و ایمان و عدالت از عوارض [illegible] است [illegible] پس ایمان و عدالت صحابه همچون غیر او ثابت
[illegible] چگونه چنین نباشد و حال آنکه در عهد حضرت پیغمبر بسیاری از منافقان بوده اند که بان حضرت صحبت میداشتند [illegible]
و [illegible] مردم ایشانرا صحابه میخواندند و بنفاق معروف نبوده اند و حق سبحانه و تعالی در شان ایشان فرموده و لو نشاء لأریناکهم
فلعرفتهم بسیماهم و لتعرفنهم فی لحن القول و [illegible] ثبوت ایمان و عدالت [illegible] زوال آن [illegible] صاحب [illegible] قصیده
[illegible] ملا جامی [illegible] و بعضی شعرای شیعه [illegible] گفته [illegible] بزرگان
خراب [illegible] و تمام کلام [illegible] اعتبارات [illegible]
خالی است [illegible] لسان حقایق ترجمان [illegible] بفطرت فرموده و تصریح نموده که کل مولود یولد علی الفطرة [illegible]

صلی الله علیه و آله باقیست تحمل انعکاس اشراق نور هدایت و هبوب نسیم سعادت و شمیم رحمت و عنایت باشد و پیوسته از امداد الهامات غیبی بی‌نوا و واردات
رحمانی مبلی و بعالم روحانی ابد و مطمح نظر همتش تحصیل ذات و تحصیل کمالات انسانیه و اگر عیاذاً بالله از آن فطرت سلیم اصلی منحرف باشد و عنان قصد
بجانب لذات جسمانیه و مزخرفات فریبنده سرای فانیه تافته و از تلاطم امواج حسن نفسانیه و تعاقب افواج وساوس شیطانیه غرق لجه غوایت
و جهالت و سرگشته وادی حیرت و ضلالت گشته نعوذ بالله من ذلک بیت دام سخت است مگر یار شود لطف خدای ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان
رجیم و هرگاه حال آدمی بحسب احوال فطرت در معرض تبدل و انتقال باشد ناچار است از تتبع احوال و افعال و اقوال صحابه تا معلوم و متیقن شود که از
ایشان کدام گوی ایمان و عدالت از میدان سعادت برده و کدام در بیابان کفر و ضلالت بلیت شتیکه و سوء عاقبت مرده و اگر تعجب دارند که
بعضی از صحابه با وجود مجاورت و مصاحبت حضرت رسالت حق را ندیده باشند با آنکه دیده و دانسته بسوء عاقبت خود را بناخن شقاوت
خراشیده . باید که تعجب ندانند که خود میگویند که عبد الله بن ابی و اتباع او با وجود مصاحبت و مجاورت نور مصطفی و مرتضی آن انوار ندیده‌اند و به
نبوت حضرت رسالت تکذیب نمودند با آنکه همه قریش قرابت بدوزخ رفتند و قصه یهودان است که بعد از هزار سال توجه بزعم خود ناجی باشند
و بهشت روند و ایضا چون اهل سنت مصدر کبایر راسم ... و منافع راه اعدا الله ... تجویز کرده اند پس حال ... چه خواهد بود هرگاه از قابیل پسر آدم و پسر
نوح و برادران یوسف که پیغمبرزادها بودند معاصی نا پسندیده از دیگران که در فطرت کفر زاده اند چه آید و اگر مخالفت خلفای ثلثه بنا بر عدم احتیاج
ایشان در تقلب خود باشد ... پیغمبر ظاهر شود مخالفت محاربت عایشه و طلحه و زبیر و معاویه و صحابه که با ایشان بودند مخفی نیست پس معلوم
که آن تعجب و استبعاد از روی عناد و محض غلط و وهم بی بنیاد است و با آنکه عقل و نقل حاکم اند که بصفای فطرت اصلیه و گوهر ذاتی دیدن روی
انبیا سودی ندارد و مجرد صحبت ایشان بچیزی و لیاکسر اروی ... نوح ... پسر نوح اگر چه پیغمبرزاده باشد مانند مومن آل فرعون اگر چه پیغمبر ندیده
باشد مسلک نجات اسالک نشود و لهذا اهل سنت نیز میگویند که بلال حبشی بهتر است از ابوطالب قرشی با آنکه مصاحبت و قرابت ابوطالب بیشتر
و در این قیاس باید که آیه اذ قال لصاحبه دلالت بر ایمان یار غار نکند همچنانکه آیه یا صاحبی السجن دلالت بر ایمان یاران زندان نکند و گفتن
اخوانا بغوا علینا دلالت بر نجات باغیان نداشته باشد همچنانکه خواندن کافران ابرار را در حق پیغمبران در قول عاد اخاهم هودا و الی ثمود اخاهم صالحا
و اذکر اخا عاد مانند آن دلالت بر سلامت عاد یا نمرود نکند که اینها بدوزخ روند و هر چند خداتش برادر هود و صالح پیغمبرش صاحب
گوید فاریم بدوزخ رود اگر چه علی و ابرار خواند و ان الذین آمنوا کالذین ... و ضلال باشد که اهانت و اذلال ... انزل ...
و رضی الله عنهم کافی بموجب رضای ابدی بود که و من نکث فانما ینکث ... قول اخوانا النجاه دلالت بر صحت
مسلک کند که مسلک بغوا علینا ... در صحیح مسلم و جمع بین الصحیحین ... بر خبرها مذکور و مقرر و قوع ارتداد بعضی از صحابه آمده
و در این باب در صحیح بخاری و مسلم هم از ابن مسعود در تفسیر آیه کریمه کنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم الآیه ذکر نموده اند در اثبات
مدعای مذکور برهانی کافی شافیست و ایضا جماعتی که بسواد خود را از اهل سنت و جماعت نام نهاده‌اند معترف شده که اکثر صحابه مانند طلحه
و زبیر و غیرهما اتفاق نمودند بر قتل عثمان بن عفان و بعضی از ایشان محاربه نمودند با شاه اولیا و حال آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله در شان
امام المتقین فرموده است که یا علی حربک حربی و سلمک سلمی و دیگر فرموده که یا علی لا یحبک الا مومن و لا یبغضک الا منافق و همچنین در کتب
معتبره مذکور است که از عثمان بن عفان انواع اهانت با بنا و آثار صحابه کبار رسیده بود و عبد الله بن مسعود از شدت آن عقوبت از دنیا
رحلت نمود و ظاهر است که بنا بر اصل بی بنیاد مذکور لازم می‌آید که عثمان و هر که کشنده او است همه بر طریق صواب باشند و بر نیت
عدالت آراسته و همچنین امیر المومنین علیه السلام و کشندگان طلحه و زبیر و همچنین محاربه طلحه و زبیر و دیگر صحابه با شاه اولیا بطریق صواب
باشند و بر هیچ یک از ایشان طعن و تشنیع روا نباشد و همه بزینت عدالت آراسته باشند و این غایت سفه و عین گمراهی و محض مکابره است
نزد صاحبان عقول و ارباب افهام بطلان این سخن روشنست و چگونه اجتماع حق و باطل در شخص و جهت متصور شود دیگر اظهر آنکه مشهور است
سنی که مجرب برین است و ایضا متواتر رسیده و قرآن و حدیث بآن ناطق است که هلال ابن امیه زن خود خوله را متهم ساخت بشریک بن سمحا
و آیه لعان بر ایشان نازل شده میان ایشان لعان جاری کرده اگر این تهمت واقع بود پس خوله و شریک زانی بوده مادر کتاب ... کبیره
کرده باشند و اگر این تهمت واقع نبوده در لعان از هلال و خوله یکی بیقین کاذب بوده و رسول بر کذب او شهادت داده و خدا تعالی

گواه آورده و گفته اند إنّ الله يعلم انّه لكاذبٌ فقتل بشكا يا ايبٌ چنین کذب چنین ایمان سوکند و چنین بیعت و نفرین نقض عهد آ
بر خود که در مجلس رسول صلی الله علیه و آله و صحابه او بشهادت حاضر بود و ایشان آمین بر آن گویند هم گناهی بزرگ و جرأتی عظیم است پس اصلا و قولی بعید و از صحابه
ارتکاب چنین معصیت کرده باشند و ایضا اکثر مفسرین حتی صاحب کشاف و فخر الدین رازی و قاضی بیضاوی در تفسیر سورهٔ حجرات ذکر نموده اند
که کریمهٔ یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبإ فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین در شان ولید بن عقبه که یکی
از صحابه است و برادر عثمان بوده واقع شده در وقتی که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله او را بسوی طایفهٔ بنی مصطلق فرستاد که از ایشان مال
زکوة بگیرد و ایشان چون خبر قدوم او رسیدند تعظیما لرسول الله استقبال او نمودند و بهانا در قدیم الایام میان ولید و آن طایفه کلفتی بود و چون نظر او
از دور جمعیت ایشان افتاد از غایت دلتنگی گمان برد که ایشان قصد مقاتله با او دارند از همانجا مراجعت نموده بخدمت حضرت پیغمبر آمد
و عرض نمود که آن طایفه مرتد گردیده اند و از تسلیم زکوة امتناع ورزیدند پس آنحضرت عزم قتال آن طایفه نمود و در مقام تجهیز لشکر بود که در آن اثنا
آیهٔ کریمهٔ مذکوره از آسمان وحی نزول فرمود و کذب ولید بر همگنان ظهور نمود و عجب اینکه با وجود اینکه در و تحذیر بلکه قدر از تفصیر خود پشیمان و دیگر کرد
و در ایامی که عثمان متصدی خلافت بود ولایت کوفه را بتفویض او نمود انقدر و در زمان تکاب فسق و مناهی افزود که عثمان با آنکه در مقام مدارا بود
فساد و طغیان او بود از کثرت طعن مردم ملاحظه نموده مجبور است او را عزل نموده در کتاب بیت المنتهی الاحباب مذکور است که چون صیت شناعت
ولید بشرب خمر در اکثر نواحی دست اهل کوفه افتاد و مشتهر شد آنکه گفته اند شعر عاشقی و مستی و دیوانگی شوان نهفت چون الناس شایع گشت
دو مرد توجه کرده نموده مضمون آن نظم را بعرض عثمان رسانیده شعر دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما چیست یاران طریقت بعد از این تدبیر ما
ما مریدان روی سوی کعبه چون آریم چون روی سوی خانهٔ خمار دارد پیر ما پس بنابر آن ذو النورین ولید را بمدینه طلبید و تفتیش و تفحص آن کار کرد
بعد از آنکه امر مسموع و در شان ولید مظنون عثمان شد در اجرای حد بر او توقف نمود تا آنکه امیر المؤمنین بدرقهٔ جرم و یقین رسید مردم این
توقف را از عثمان بر مسامحه و مساهله حمل نموده زبان طعن و عیب در شان وی کشیدند و سخنان غیبت آمیز در باب وی میگفتند عاقبت الامر
آن دو مرد را بدار الحکومت خود طلب کرده روزی از ایشان پرسید که شما بچشم خود دیدید که ولید از آن آب پلید خورد گفتند ما خوردن او را
ندیدیم ولیکن آب انگور از شاهها و نارهای لحیه وی معصور یافتیم در حالی که بشعور رفته بود و قی نموده بود پس فرمود که علی مرتضی اجرای حد خمر
بر وی کند جناب ولایت مآب عبد الله بن جعفر فرمود تا ولید را حد زدند و بعضی از اهل تاریخ برآنند که روزی ولید بن عقبه بدو قاقمی نموده هر شبه چند
از شراب و جوف خراب کشیده مصداق این نظم گشته شعر حافظ خلوت نشین دوش بمیخانه شد از سر پیمان برفت بر سر پیمانه شد
وقت نماز بامداد در خانه خود سر خوش شان و دامن کشان بیرون آمده در محراب مسجد ایستاد آن فجور را در فریضه قیام نموده نماز صبح را چهار رکعت گذارد
و روی بمردم آورده سجاده را گفت زیاده کنیم برای شما یعنی رکعات نماز را از ابن مسعود که در سلک مقتدیان بود گفت امروز از اول روز ما با تو در زیادتی
بوده ایم و مآل این کوفیان این امر بغایت شاق آمده و زبان ملامت و تعبیر وی بمضمون این بیت برکشیدند رباعی روی در کعبه و دل جانب خمار چه سود
خرقه بر دوش و کمر بسته بزنار چه سود هر که او سجده برد پیش بتان در خلوت لاف ایمان زدنش بر سر بازار چه سود الی تمة القصة سابقا و از عجایب
آنکه ابن حجر عسقلانی در مقدمات کتاب اصابه که در معرفت صحابه نوشته مبالغهٔ بسیار در تعدیل جمیع صحابه بسیار نموده و باتفاق اهل سنت از آن
اظهار کرده و مخالفت آن شاذ و مستبدع شمرده در اثنای تفاصیل آحاد صحابه آن دعوی در دروغ فراموش کرده در جمعی کثیر از ایشان نسبت فسق نموده و گفته
که ولید بن عقبه مذکور بموجب آیهٔ مذکوره فاسق بوده و قصهٔ شرب خمر او و نماز صبح او مشهور و در صحیح مسلم مسطور است و عثمان بن عمر نجاشی شاعر هجا گو
شاربه خمر گفته و همین قدر مضمون را از شاربان خمر شمرده و قرة بن هبیره و ارسلت مرتدان نام برده و سهیل را که پسر خاله ابو بکر است قاذف حضرت
و گفته که حضرت رسالت حد قذف بر او راند و دیگر را سارق بخبره و دیگر را سارق باسم گفته و الحق بزرگان راست گفته اند که دروغ گوی را حافظه نباشد
و الله اعلم مقدمه ثانیه در تقسیم صحابه بشنو قول بدانکه صحابه خالی از آن نیست که اسلام او مسبوق بکفر بوده چنانکه غالب اوقوع است یا مسبوق بکفر
نبوده بلکه بر فطرت اسلام متولد شده اند مثل ابو حمید است و مثل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و مصطفی که از مقبولین و عبد الله زبیر و امثال او و از هر دو
و هر یک از این دو قسم خالی از آن نیست که کثیر الصحبه بوده اند با پیغمبر صلی الله علیه و آله و اختصاص بمجلس عالی آنحضرت داشته اند یا چنین نبوده اند
اگر کثیر الصحبه بوده اند خالی از آن نیست که بعضی حیله کرده ایشان را امیر و هیئت استماع نموده خلافت ظاهر حال او است یا استماع نموده آنکه استماع نموده

خالی از آن نیست که بمقتضای نص عمل نموده و طریق متابعت حضرت امیر پیموده و همچو مقداد و سلمان و ابوذر یا عمل بمقتضای نص نموده ولی مقبولست
قطعا و ثانی خالی از آن نیست که عمل نکردن او بموجب نص از روی عناد و استکبار بوده یا از جهت اکراه و اجبار و عنف اول آنکه اگر مسلم فطری بوده بحال
نزد بعضی طوایف شیعه مرتد فطری است و رجوع و توبه او هرگز مقبول نیست و اگر مسلم فطری نبوده پس اگر در ثانی الحال مستمر گردیده و رجوع بحضرت امیر
المؤمنین ع ننموده مقبول خواهد بود و الا مرتد غیر فطری و مردود و ثانی که در عدم متابعت مکره بوده مقبولست تحقیقی که اگر دیگر شرایط عدالت
او متحقق گردد در سلک رجال و حدیث منتظم تواند بود و آن قسم که استماع نص جلی ننموده خالی از آن نیست که اعتقاد نموده بدلیلی دیگر غیر
نص جلی باآنکه خلافت حضرت پیغمبر بلا فصل حق حضرت امیر است و او را شبهه روی نداده که با آن تجویز صحت متابعت اغیار نماید یا اعتقاد ننموده
نموده بلکه صاحب شبهه بوده و اول یا عدول بحضرت امیر کرده یا کرده بسبب اکراه و اجبار یا از روی عناد و اصرار و قسم اول مقبول اند و قسم سیم اگر
مسلم فطری بوده در ثانی الحال رجوع بحضرت امیر نموده مقبول خواهد بود و اگر مسلم فطری بوده یا رجوع ننموده مردود خواهد بود و ثانی یعنی آنکه اعتقاد
تعیین حضرت امیر از برای خلافت ننموده و گرفتار شبهه بوده خالی از آن نیست که شبهه او مستمر نبوده بلکه اجتهاد در تحقیق حق نموده و بعد از آن
رجوع بمتابعت حضرت امیر نموده یا آنکه شبهه او مستمر یافته و [illegible] ثابت اول مقبولست قطعا و ثانی نیز نزد بعضی از علمای فرقه ناجیه معذور
است بر همینکه حکم بفسق او نباید کرد و نزد بعضی معذور نیستند و محکوم علیه بفسق است زیرا که مطلب نزد این بعض ضروریست و شبهات در مطلب
ضروری [illegible] مضمحل میگردد و بسیار دعوی استمرار شبهه نباید شنید مگر آنکه مدعی بلید و از مرتبه قابلیت خطا بسیار دور و بعید باشد و با جمله این تقسیم محکوم علیه
بکفر و ارتداد نخواهد بود بلکه بفسق لاحق یا بر ظاهر عدالت باقیست و قسم ثانی از تقسیم اول یعنی آنکه کتمان النص ننموده و استماع نص قلبی از حضرت پیغمبر
ننموده خالی از آن نیست که علم بثبوت نص نبی از طریق دیگر داشته یا نداشته و اول اگر بمقتضای علم خود عمل نموده مقبولست و اگر ننموده پس اگر از روی
عناد عمل نکرده مرتد است و توبه او قبول نیست اگر مسلم فطری بوده و الا مقبول خواهد بود و اگر بنابر اکراه و اجبار عمل بمقتضای نص ننموده مقبول
خواهد بود و آن قسم که علم بثبوت نص مطلقا نداشته باشد بعضی از تقسیمات سابقه در او جاریست و تمام کلام [illegible] و مقصود از این
ایراد این مقدمه دفع توهمی است که در اذهان عامه استقرار یافته که شیعه امامیه تکفیر جمیع یا اکثر صحابه مینمایند و بعضی از متعصبین شمرده خواهد
خود را مستقر ساخته اند چه حق تکفیر نموده از راه بیرون رفته اند و چگونه چنین باشد و حال آنکه افضل المحققین خواجه نصیر الدین طوسی طیب الله مرقده در کتاب
تجرید فرموده که محاربوا علی کفرة و مخالفوه فسقة و ظاهر است که اکثر صحابه با آنحضرت محاربه نکرده اند بلکه [illegible] نسبت
سیف و قلم در مقام مخالفت در آمده باستقلال غصب منصب عترت رسول متعال نموده اند و ایضا خاتم المجتهدین شیخ علی بن عبد العالی قدس سره
العالی با آنکه اول کسی است که حکم بلعن اعدای اهل البیت علیهم السلام علانیه نموده در رساله لعنیه که از مؤلفات او است زیاده از بیست کس از صحابه
نام نبرده و شیخ نجاشی که یکی از علمای امامیه است در کتاب رجال خود نیز در ذکر احوال شیخین ابن بابویه که از اعاظم مجتهدین امامیه است ذکر کرده که ابن
بابویه مذکور کتابی علیحده در بیان ذکر رجال مختارین از صحابه رسول اکرم تالیف نموده با آنکه استبعاد مذکور بعد از وضوح حجت وجهی ندارد و حسن ظن
نسبت بکسی که بر احوال [illegible] ده هزار کس از صحابه [illegible] و نظر [illegible] و تامل کار [illegible] جایز باشد [illegible] ده هزار کس از امت
موسی در حال حیات موسی و با وجود خلیفه منصوص منصوب مثل هارون پیغمبر در میان ایشان آنکه چون موسی در کوه طور [illegible] روز بیاد ده
از سی روز موعود توقف نمود مخالفت وصیت او نمایند و قصد قتل وصی او کنند و معتقد و مرید سامری شده [illegible] مردود گردیده و مرتد و گوساله پرست
شوند چگونه بطریق اولی جایز نباشد که بعد از وفات پیغمبر ده هزار یا بیست هزار از صحابه او مخالفت وصیت و وصی او نمایند و در معرض ارتداد در
گوساله پرستی در آیند با آنکه بنی اسرائیل را از آن گوساله ولایی و نعمای حاصل نبود و اینجماعت را از [illegible] قریش توقع مال و منال بر وجهی بود که از جهت
[illegible] متصور نبود بلکه [illegible] حکم آنحضرت و رعایت حقوق او بر غیر مؤمنان [illegible] نموده چنانکه حدیث ترکت فیکم الثقلین با آن ناظر است و شبهه
نماند که [illegible] و اهی که گاهی اهل سنت بشیعه امامیه نسبت میدهند بیشتر از آن قبیل است که چه ترویج متاع کاسد خود در بازار ایشان [illegible]
[illegible] و بعضی از آن قبیل است که چون از مناظره و مباحثه علمای شیعه [illegible] ایشان [illegible] لاجرم بجز آنکه از افواه و [illegible]
[illegible] شیعه [illegible] که میدان [illegible] خالی باشد قلم بر [illegible]
[illegible] که چون تنها باشد [illegible] باشد [illegible]

که هرگز بدنهاد اسیر و متمکن بر ملک نتوان بتقدیر شمس ایشانست که هرگز نخیزد طایفهٔ اولی در مشاهیر بنی هاشم و سادات ایشان از صحابهٔ علیه و شیعهٔ علویه که جمعی از
غبار بر ترا ثبات فضل و اعتبار ایشان دارند و در کتب خود مدح و ثنای ایشان فرموده اند چنانچه بنا بر استظهار اکثر اسامی ایشان بنا بر اسما مؤید
بنقل و شهادت اعتبار ساخته و الفضل ما شهدت به الاعداء السید الجلیل المطاع ابو طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی
الهاشمی القرشی عم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و برادر پدری آنحضرت و در از جانب پدر و مادر است بکنیت مشهور شده و در اسم سامی او خلاف
است بعضی گفته اند که اسم او همان کنیت اوست و حضرت خاتم المجتهدین علی بن عبد العالی قدس الله روحه در بعضی از افادات شریفهٔ خود حکم
بغلط این قول فرموده اند زیرا که اسم آنست که مقترن باب و ام نباشد و شعار مدح و ذم نداشته باشد و بعضی بر آنند که اسم او عمران است و آل عمران در بعضی از
آیات قرآنی بر آن حمل نموده اند و بعضی گفته اند که اسم او عبد مناف است یعنی عبد العالی زیرا که بنای جوهر کلمه نوف و مادهٔ او بر وجهی که از کتاب صحاح اللغه و قاموس
و غیر آن استفاده میشود دلالت بر علو و شرف و ارتفاع و زیادتی میکند و اگر صاحب قاموس گفته که مناف نام صنمی است بر تقدیر تسلیم تواند بود که از قبیل
اعلام مشترکه باشد مثل خدای تعالی و غیر آن چنانکه در رب و اله و رحمن و غیر آن و این حمل موافق مذهب اهل البیت علیهم السلام که آبای انبیا و اوصیا
صلوات الله علیهم از دنس شرک و درن کفر پاک و پاکیزه اند بموجب نص صریح قرآنی که و تقلبک فی الساجدین از احادیث طاهره نقل فرموده اند و شیخ
عبد الجلیل قزوینی رازی در کتاب نقض گفته که اصل در این باب آنست که اعتقاد و تدین و نیت و علم تعلق دارد نه باسم و ظاهر الفاظ کفر و ایمان ثابت
نشود و از تواریخ و انساب عرب معلوم است که بعضی از قبایل را به بنی کلاب و بنی کلب و بنی تمیم و بنی ضبه و امثال این خوانند که اسمای مذمت و نقص
است لیکن در حقیقت آن اسامی تبع و ضبع و ذیال بوده اند نه باعتقاد وضع آن کرده اند و همچنین اجداد مصطفی در اکثر نام صنم تیم و ضبع و فال
و امثال آن بوده اند و سبب اختیار ایشان در آن اسامی آن بود که فراعنه و طغات روزگار ایشان در کتب میخواندند که نور و رسالت و قبیله
است که بوجود و ظهور آن ادیان و ملل مستقل شود و بت پرستی زایل گردد و همواره در مقام آن بوده اند که قمع و قلع آن نور کنند لاجرم بزرگان اجداد
مصطفی این اسامی مضافه بنام اصنام میکردند تا بدان شبهه آن نور منقطع نشود و عجب است که عبد العزی را باضافه عزی کافر میدانستند اما عبد الله را
باضافه الله مؤمن نمیدانند و آمنه را الکه میخوانند تا دیگر باز نمیخواندند دروغ و نه صواب باشد و ابو طالب با حضرت رسالت صحبت تمام بود و حقیقت
اندر وفایق نعوت و نصرت و فروگذاشت ننموده اشعار آن بزرگوار و اخبار ائمهٔ اطهار در فهم شود که تصدیق نبوت داشته لیکن بنا بر مصلحتی که مقتضی
مذکور میشود اخفای تلفظ بکلمتین شهادت مینموده و برهان بر ایمان او اجماع اهل البیت است سلام الله علیهم و علمای ایشان چنانکه شیخ ابو الفتوح رازی شافعی نیز در
کتاب جامع الاصول نقل نموده و گفته که اجمع اهل البیت علی ایمانه و اجماع اهل بیت حجت است و در جامع کلینی از امام رضا علیه السلام روایت نموده که
من عبد ان ابا طالب مات کافرا فهو کافر و ظاهر است که آن اعتقاد مستلزم انکار اجماع ائمهٔ معصومین بلکه موجب انکار عصمت ایشان است پس
معتقد آن کافر خواهد بود و ایضا از حضرت امام حسن عسکری مرویست که نقش نگین ابو طالب این بود که رضیت بالله ربا و بابن اخی محمد نبیا و بابنی علی
له وصیا و ابن الحدید معتزلی ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ذکر نموده که تمام امامیه و اکثر زیدیه و بسیاری از معتزله مانند ابو القاسم بلخی و ابو جعفر اسکافی
و امثال ایشان بر آنند که ابو طالب مؤمن بود و اهل سنت بعداوت امیر المؤمنین و متابعت معاویهٔ لعین حکم بانکار می نمایند و آن [illegible] شریف
بزرگوار را کافر میدانند شیخ ابن حجر عسقلانی در کتاب اصابه فی معرفة الصحابه او را ذکر نموده و گفته که ولادت او قبل از حضرت رسول به سی و پنج سال
بود و چون عبد المطلب را وفات رسید وصیت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با بی طالب فرمود و او تکفل حال آنحضرت نموده و در تربیت و حمایت
آنحضرت سعی تمامی آورد و در سفر شام او را همراه برد و چون آنحضرت مبعوث شد بکمر تقویت و نصرت او در میان بست و اعادی او را از روی دفع نمود و در مدح
قصیده و قطعات از اشعار خود او را مدح فرموده و از آنجمله در وقتیکه اهل مکه از آنحضرت التماس دعای باران نمودند و بدعای او باران فرود آمد او این
ابیات گفته [illegible] بالغریب الم تعلموا ان ابننا لا مکذب لدینا و لا یعنی بقول الاباطل و ابیض یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمة للارامل
و از جمله قصیده که در مدح آنحضرت گفته اینست و شق له من اسمه لیجله فذو العرش محمود و هذا محمد و از تاریخ بخاری حدیث نقل
نموده که روزی قریش بابو طالب گفتند که برادرزادهٔ تو ما را آزار میرساند و در مسجد و مجالس ما [illegible] تا اگر ابو طالب عقیل بن ابی طالب را بخدمت آنحضرت
فرستاد و چون آنحضرت تشریف آورد ابو طالب گفت ای برادرزاده عم های تو میگویند که [illegible] باشد دیگر ایشان را آزار مکن آنحضرت
فرمود که آزار از آن دارند که ایشان را براه درست دعوت میکنم و من تا زنده ام که خود را از آن باز ندارم پس ابو طالب گفت و الله ما کذب ابن اخی قط

ابو طالب بن عبد المطلب

و ایضا ابن حجر گفته که جمعی از رافضه برآنند که ابوطالب مسلمان وفات یافته و تمسک ایشان در آن باین دو بیت از اشعار او است شعر
ودعوتنی وعلمت انک صادق ولقد صدقت وکنت قبل امینا ولقد علمت بان دین محمد من خیر ادیان البریة دینا والله لن یصلوا الیک
بجمعهم حتی اوسد فی التراب دفینا فاصدع بامرک ما علیک غضاضة وابشر وقر بذاک منک عیونا و از ابن عساکر نقل نموده که بعضی
گفته اند او مسلمان شده بود و بعد از نقل اینها اخبار و اشعار صریحه در ایمان آن بزرگوار در انکار ایمان او اصرار ورزیده و عقبا ذکر علمای شیعه در شان
ایمان او نه پسندیده و گفته که در تصنیف بعضی از علمای شیعه دیدم که اثبات اسلام ابی طالب به چند حدیث نموده انگاه از روی تعصب و گمراهی بعضی
از آن احادیث را واهی گفته و بعضی را تاویلات بارده و توجیهات فاسده نموده و سند بعضی را صحیح و دلالتش را صریح شمرده و گفته که معارض است
با صحیح از آن و مخفی نماند که بعضی از آن احادیث که عالم شیعه بان تمسک نموده و ابن حجر هم بصحت آن فرموده متفق علیه فریقین است و احادیثی که
آنرا معارض پنداشته از موضوعات اهل سنت است و شیعه صحت آنرا قبول ندارد پس چگونه احادیثی که مختلف فیما بین اهل اسلام باشد با چنین حدیث
متفق علیها بانص معارضه خواهد شد و از جمله احادیثی که ابن حجر مذکور آنرا معارض پنداشته حدیث موضوعیست که در شان نزول این آیه که
وما کان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی قربی الایه روایت کرده اند و حاصلش آن و معاندین ایشان آنست که میگویند چون ابو
طالب را وفات نزدیک رسید رسول صلعم ببالین او آمد و در آن گفت ای عم بزرگوار حقوق پدری و مادری تو در حق من بسیار است میخواهم که در این وقت
مرا گفتن کلمه شهادت یاری دهی ابو جهل و عبدالله بن ابی امیه حاضر بودند گفتند اترغب عن دین عبدالمطلب ابو طالب گفت انا علی دین
عبدالمطلب و روایتی دیگر آنست که او را گفتند یا ابا طالب نه مادر و پدر ما از تو شنیدیم که میگفتی بر ملت ابراهیم خلیلم گفت چنین گفتم
و امروز همچنین میگویم رسول فرمود لاجرم استغفار میکنم برای تو چون استغفار کرد آیه آمده و هرگاه خدا تعالی بر حسب شان نزول آیه مذکوره حضرت رسالت را
از طلب مغفرت ابوطالب منع فرموده معلوم شد که او کلمه توحید قایل نشده که اگر چنین بودی هر آینه منع آنحضرت از استغفار او نفرمودی و از جمله
احادیث نیز حدیثی است که در شان نزول آیه انک لا تهدی من احببت در بهم بافته اند و جواب از معارضه اول آنست که در ظاهر آیه دلالتی بر طلب
مغفرت جهت ابوطالب نیست و حدیثی که در شان نزول روایت کرده اند صحت سندش ممنوع است زیرا که بر وجهی که در تفسیر ثعلبی و بغوی
و غیر آن مسطور شده است راوی آن سعید بن مسیب است از پدر خود از حضرت مصطفی صلعم و شقاوت سعید مذکور و عداوت او با آل اطهار
ظاهر است تا آنکه واقدی که از علمای اهل سنت است روایت نموده که سعید بر جنازه حضرت امام زین العابدین علیه و آله السلام نماز نکرد و چون از تنا
حاضر شد و مردم از ظرف جنازه ادراک ... گذاردم بهتر است مرا از نماز کردن برین مرد صالح و ایضا مضطرب و اختلاف که در آن روایت واقع
بر وضع و فساد آن دلالت تام دارد زیرا که صاحب کشاف یکبار روایت نموده که آیه مذکوره در منع استغفار جهت ابوطالب نازل شده و دیگر بار نقل
نموده که در ایام فتح مکه چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بزیارت قبر مادر خود رفتند و از برای او استغفار نمودند این آیه وارد گشت
و از بعضی نقل کرده که در باب استغفار او جهت پدر خود عبدالله فرود آمده و از بعضی روایت کرده که در منع مسلمانان از استغفار جهت پدران
کفار ایشان نزول نموده انتهی روایت دوم بالاتفاق شمرده دو دلیل بر آن همچنین گفته که ابوطالب قبل از هجرت وفات یافته بود و این سوره
در اواخر عهد حضرت رسالت در مدینه نازل شده و صاحب تقریب بر دلیل او اعتراض نموده و گفته که جایز است که حضرت پیغمبر جهت ابوطالب
استغفار بر سبیل استمرار تا وقت نزول آیه در مدینه کرده باشد و مخفی نماند که این اعتراض بسیار ناموجه است زیرا که هرگاه استغفار ابوطالب بزعم
اهل سنت جایز نباشد هر آینه تقریر حضرت رسول صلعم بر فعل آن در مدت بسیار جایز نخواهد بود زیرا که هیچ کس از اهل سنت که تجویز صدور خطا از انبیا کرده
تجویز نکرده که خدا تعالی ایشانرا بر آن خطا تقریر و مستمر داشته فرماید بلکه گفته اند که بر خدا تعالی واجب است که ایشانرا فی الحال بر آن خطا متنبه گرداند و اینها
انکار کند عجب آنکه در آن مختلفان مدینه و اقدمه فدیه اسیران بدر بر حضرت رسالت انهیار کرده بیشتر از این آنکه امام فخر رازی با آن همه تازی
تقریر اعتراض بر وجهی او چنین نموده که گفته که ممکن است که پیش از نزول استغفار مومنان جهت پدران و مادران کافر جایز بوده باشد و حضرت رسالت
و سایر مومنان آنرا بتکلیف الاهی ... کرده باشند از نزول این آیه در مدینه از آن ممنوع شده باشند و مولف گوید که این تقریر ظاهر است
زیرا که نفی و ما کان للنبی الایه بصیغه نفی ماضی واقع شده و صریح است در آنکه حضرت پیغمبر و سایر مومنان را پیش از نزول آیه استغفار جهت کفار جایز نبوده
پس چگونه آنحضرت سالها ... بر چنان خطا استمرار نموده و بر تقدیر تسلیم صحت حدیث میگوییم که حدیث دلیل ایمان ابوطالب است نه دلیل کفر او زیرا که

بو گفت من بر دین عبد المطلب و عبد المطلب نیز از اصحاب فترت بود و معتقدان اهل سنت مانند شیخ جلال الدین سیوطی و امثال او مسلمان بود اما بر روایت دیگر که
گفت بر ملت ابراهیم یعنی که گویا که گوینده این کلمه کافر باشد او کافر نباشد برای آنکه خدا تعالی رسول را امر فرموده باتباع ملة ابراهیم حنیفا و رسول خدا
میگوید انا علی ملة ابراهیم و از یوسف حکایت نموده که واتبعت ملة آبائی ابراهیم و اسحق و یعقوب و تحقیق آنست که آیه از آن
نازل شد که چون حضرت پیغمبر گفت برای ابو طالب استغفار میکنم و استغفار کرد مسلمانان که حاضر بودند نیز در رسول نگاه کردند و برای پدر مشرک خود طلب
مغفرت نمودند خدا تعالی با آن آیه نهی از استغفار ایشان نمود و مؤید این است آنچه در تفسیر روایت واقدی و غیرست که چون ابو طالب گفت
انا علی دین عبد المطلب حضرت رسالت پناه استغفار نمود پس مسلمانان گفتند که ما چرا نیز جهت پدران و خویشان خود استغفار نکنیم و حال آنکه ابراهیم
جهت پدر خود استغفار نموده و اینک حضرت رسول خدا جهت عم خود استغفار نمود چون آن گروه جهت پدران و خویشان استغفار نمودند آیه مذکوره نازل شد و مخفی نماند که
بود که در وقت استغفار حضرت رسالت پناه جهت ابو طالب بعضی از حاضران را ایمان ابو طالب معلوم نبوده باشد و گمان برده باشند که آنحضرت برای
مشرکی استغفار میکند ایشان نیز جهت پدران مشرک خود استغفار نموده باشند پس خدای تعالی این آیه را فرستاد و ایشان را تنبیه کرد بر گمان بد و ظن خطا در
باره حضرت رسول صلی الله علیه و آله و گفت نمیباید که پیغمبر را نشاید که از برای مشرکان استغفار کنند و بعد از آن خدا تعالی جهت دفع سؤال مقدر بیان
کرد که ابراهیم چرا برای عم مشرک خود استغفار کرد و علت حسن آن را بر آنجا عنه ظاهر ساخت و گفت و ما کان استغفار ابراهیم لابیه الا عن موعدة وعدها ایاه
یعنی نبود استغفار ابراهیم برای پدرش یعنی آزر عم ابراهیم که در مرتبه پدر بود چنانکه اصحاب سیر برآنند که پدر حقیقی او یا پدر مادری و چنانکه دیگران برآنند
رفته اند الا بوعده و وعده ایمان که پدر او با او نموده بود در استغفاری که ابراهیم جهت او نموده مقید بود باین طریق که اللهم اغفر لابی آزر اذا آمن و اگر چه
آیه در ظاهر لفظ مقید نیست اما در نیت خواهد بود و وعده ایمان و ظاهر شدن حال بر ابراهیم را از جهل بآن بیشتر قرینه آن تواند بود قریب بهمین است آنکه
فاضل نیشابوری در تفسیر خود از بعضی مفسرین نقل نموده که مراد از استغفار ابراهیم جهت پدر خود تضرع او است بجانب خدا تعالی جهت آنکه او را ایمانی روزی کند
که موجب غفران باشد و ظاهر معنی لغات ظاهر بین از تجرد لفظ و لو کانوا اولی قربی که در آیه مذکوره واقع است و اقتران او بذکر استغفار ابراهیم جهت عم
یا پدر خود اختراع حدیث مذکور را در شان ابو طالب که از اولی القربی و عم رسول نجیب و بمنزله پدر او بود مناسب دیده اند بخویش و معبود و برند
طبیعت سلامت در این ورطه شد کشیده اند و بر بالای جوی که مذکور شد میگوئیم که حدیث مذکور بتقدیر صحت [illegible]
بر ایمان ابو طالب نیز چرا که حضرت رسالت پناهی که مجموعه علوم الهی است چگونه نشاید که این قدر از اصول دین ندانند که از مشرکان مصر بر کفر نیز اباید نمود و
برای ایشان استغفار نباید کرد و حال آنکه کمتر کسی از امت وا نبود و مسئله را نداند و از اینجا ظاهر شد که فی الحقیقه آن معارضه بقول طعن بر حضرت
رسول است و جواب از معارضه دوم آنست که در ظاهر آیه تخصیص استثنی نیست و اگر مسلم داریم که آیه در شان ابو طالب آمده از آیه بیش از این مفهوم
نشود که نوبه هدایت بمن تعلق دارد و کار تو دعوت و راه نمودن است که مقصود است که من هدایت نمودم ابو طالب را و ایضا در لفظ احببت [illegible]
محبت رسول است ابو طالب را و محبت و موالات کافر روا نیست چنانکه خدا تعالی فرموده لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء پس باید که وی مؤمن
باشد تا محبت خدا تعالی لازم نیاید و ایضا رسول خدا فرموده اوثق عری الایمان الحب فی الله والبغض فی الله محکم ترین رکنی از ارکان ایمان
دوستی با دوستان خدا و دشمنی است با دشمنان خدا و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت است که گفت الحمد لله الذی لم یجعل لفاجر عندی
یدا فکیلا یرزقه فی قلبی مودة فان المودة للفجار تجری الی النار سپاس مر آن خدا را که هیچ فاجر و کافر را بر من دست نعمت نداد تا او را در دل من دوستی
نباشد که دوستی فاجران مردم را به دوزخ میکشاند پس کدام عاقل مسلمان روا دارد که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله دوست کافران باشد و
اخبار دیگر از طرق سنی و شیعه بر ایمان ابو طالب دلالت دارد بیش از آنست که بشمار آید از آنجمله حدیثی است که شیخ سیوطی در اثبات اسلام آبای حضرت
رسول صلی الله علیه و آله تمسک نموده و آن اینست که در تفسیر ابن جریر بسند او از ابن عباس منقول است که مراد از قول خدا تعالی و لسوف یعطیک ربک فترضی
رضای حضرت پیغمبر است در آنکه هیچکس از اهل بیت او بدوزخ نرود و ظاهر است که چنانکه عبد الله و آمنه و عبد المطلب از اهل بیت آنحضرت
بوده و بدوزخ نارفتن ایشان دلیل تحقیق اسلام ایشان است همچنین عم او ابو طالب نیز که در اهل بیت داخل است بدوزخ نارفتن او از لوازم
آمده می باید که مسلمان از عالم رفته باشد چه باجماع برآنکه غیر مسلمان البته بدوزخ میرود و ایضا شیخ سیوطی از کتاب ذخائر العقبی روایت نموده که
حضرت رسالت پناه گفته اند اذا کان یوم القیامة شفعت لابی و امی و عمی و اخ لی فی الجاهلیة و بعد از آن گفته که این حدیث را در باره

ابوطالب ولی بد کردند زیرا که حدیث دیگر دلالت بر تخفیف عذاب او دارد نه رفع عذاب بالکلیه و فساد تعطیل و تطویل اول ظاهر است و از حضرت
امام محمد باقر و از پدران بزرگوار او وارد شده است که حضرت رسول گفت ان الله عز و جل حرم علی النار صلبا انزلک و بطنا حملک و ثدیا ارضعک و حجرا
کفلک و در این سخن نیست که کفالت او در عهده ابوطالب و فاطمه بنت اسد بود و اصبغ بن نباته از امیرالمؤمنین علیه الصلوة و السلام روایت کرده
که آنحضرت گفت والله ما عبد ابی و لا جدی عبد المطلب و لا هاشم و لا عبد مناف صنما قط یعنی بخدا قسم که پدرم و جدم عبد المطلب و هاشم و عبد مناف
هرگز بت را نپرستیدند بلکه خدا را پرستیدند و در نماز رو بکعبه میکردند و تمسک بدین ابراهیم کرده بودند و هم از وی روایت کرده اند که روزی
آنحضرت در رحبه کوفه نشسته بود شخصی او را گفت یا امیرالمؤمنین انت بالمکان الذی انزلک الله و ابوک یعذب بالنار امیرالمؤمنین علیه و آله الصلوة فرمود
فض الله فاک یعنی خاموش باش که خدا دهنت را بشکند والذی بعث محمدا علیه و آله السلام بالحق نبیا لو شفع ابی فی کل مذنب علی وجه الارض
لشفعه الله فیهم یعنی بخدائی قسم که محمد را براستی بخلق فرستاد اگر پدرم شفاعت کند در جمله گناهکاران روی زمین خدای تعالی شفاعت او را
قبول کند ایعذب ابی و ابنه قسیم الجنة والنار و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت است که گفت اول کسی که نماز جماعت کرد
در اسلام کردند آن بود که ابوطالب بگذشت رسول را دید که نماز میکرد و علی بر دست راست او ایستاده بود و جعفر همراه ابوطالب بود جعفر را گفت
صل جناح ابن عمک او بیامد و بر دست چپ رسول ایستاد و رسول با ایشان نماز گذارد و ابوطالب در این مقدار گفت بالعربیه ان علیا
و جعفرا ثقتی عند ملم الزمان و الکرب والله لا اخذل النبی و لا یخذله من بنی ذو حسب لا تخذلا وانصرا ابن عمکما اخی لامی من بینهم و ابی
و بعضی از اشعار ایمان آثار او است شعر یا شاهد الله علی فاشهد آمنت بالواحد احمد و از جمله اشعار او که حسین بن بشری در کتاب
ملح القبایل آورده این چند بیت است بالعربیه ترجون ان نسخی بقتل محمد و لم تختضب سمر العوالی من الدم کذبتم و بیت الله حتی تعرفوا
جماجم تلقی بالحطیم و زمزم و تنقض قوم فی الحدید الیکم یذودون عن احسابهم کل مجرم و تقطع ارحام و تنسی حلیلة حلیلا و یغشی محرم بعد محرم
علی ما اتی من بغیکم و ضلالکم و غشیکم فی امرنا کل مأثم بظلم نبی جاء یدعو الی الهدی و امر اتی من عند ذی العرش قیم فلا تحسبونا مسلمیه
اذا کان فی قوم فلیس بمسلم فهذا معاذیر و تقدمة لکم لکیلا یکون الحرب قبل التقدم و در شرح دیوان معجز بیان مرتضوی مسطور است
که در سال هفتم از بعثت قریش اتفاق کردند که بنی هاشم و بنی المطلب با کسی مبایعه و مخالطت نکنند و عهدنامه نوشتند و در کعبه آویختند و غایت
ایذا و آزار مسلمانان کردند ابوطالب پیغمبر را با جماعت مسلمانان بشعب خود برد و محافظت میکرد و کفار تنگی طعام بر اهل اسلام میکردند و سه سال
بر این منوال بگذشت پس مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف و هشام بن عمرو بن ربیعه و زهیر بن ابی امیة بن مغیره مخزومی و ابو البختری بن عاص بن هشام بن
حارث بن اسد نقض آن عهد کردند و مسلمانان خلاصی یافتند و ابوطالب در این سه سال محافظت پیغمبر مینمود و کسی که شبها در حضور مردم پیغمبر را
میگفت که بر بستر تکیه فرمای و بعد از آن که همه او را نمیدیدند خود بجای او تکیه میکرد و در بعضی از شبها حضرت امیر را مامور میکرد که بر جای حضرت پیغمبر
بخوابد و چون ابوطالب را وفات نزدیک آمد وصیت کرد پسران و اقربای خود را بیاری کردن حضرت پیغمبر و در آن باب این ابیات را گفت
اوصی بنصر النبی الخیر مشهده علیا ابنی و شیخ القوم عباسا و حمزة الاسد الحامی حقیقته و جعفرا ان یذودوا دونه الناسا کونوا فدا لکم امی و ما ولدت
فی نصر احمد دون الناس اتراسا اما شبهه مخالفان از احادیث موضوعه زمان امویه است که اولیا عداوت ایشان بخوارج آمد اکثر موضوعه
در زمان ایشان واقع شده اند و متاخران ایشان بمتابعت تقلید اسلاف فساد وضع آنها نیافته اند و اکثر آن احادیث روایت بودن ابوطالب است در
ضحضاحی از نار که همگی مخالفان روایت آن از یک کس کرده اند که آن مغیرة بن شعبه است و بغض و عداوت او نسبت به بنی هاشم خصوصا
حضرت امیر علیه السلام مشهور و قصه فسق او در کتب جمهور مسطور است و این هم سبب شبهه ایشان نبود که ابوطالب ایمان خود را پنهان داشت
و اظهار آن علی رؤس الاشهاد نکرده و ندانستند که ابوطالب در باطن مؤمن بود و جهه مصلحت اظهار آن نمیفرمود تا حمایت آنحضرت رسول را از
ره گذر خویشی بنماید و ایشان علت آن را از آنها دلیل دانند که اگر چنین بودی نمیتوانستی نصرت آنحضرت کردن و هر آینه سفهای قریش او را بسفاهت
منسوب ساختندی و از مرتبه ریاستش بینداختندی و هیبت او از نظر خود محو ساختندی و دفع حضرت رسالت پیشرفت نمیکرد لاجرم جهت مصلحت سید
انام و استحکام بنای اسلام ایمان خود را پنهان میداشت فی الحقیقه حال ابوطالب شبیه است بحال اصحاب کهف که ایمان خود را پنهان نمودند
و اظهار ضد آن از روی تقیه و طلب اصلاح میفرمودند فآتاهم الله اجرهم مرتین و بنا بر آنچه مذکور شد چون ابوطالب وفات کرد

جبرئیل آمد و حضرت رسول را گفت خدای تعالی ترا سفر باید کرد از مکه برو که تو را در اینجا بعد از این ناصری نیست و بر متأمل دیده باز از طی این
صحیفه راز منکشف خواهد شد مفاسد آنچه شارح مقاصد آنچه شارح مقاصد در این مقام ذکر نموده و گفته که بنابر آنکه هر که اصرار نماید در عدم
اقرار بکلمه توحید با مطالبه آن باتفاق کافر است نه بر آنکه اصرار علامت عدم تصدیق است لاجرم اطباق واقع شد بر کفر ابوطالب واگرچه روافض
در آن باب مکابره مینمایند و نقل میکنند در آنکه ابوطالب از مشهورترین اعمام حضرت سید الانام بود و اسلام او و شأن آنحضرت مشهورترین
حضرت رسالت مآب ایمان او اکثر بود چرا ایمان حمزه و عباس حق مشهور و بر منابر اسلام مذکور گردید و در باب ایشان احادیث مشهوره ماثوره بظهور رسید و
مساعی مشکوره بعمل درآمد و در باره ابوطالب خبری از آن ظاهر نگردید اینست کلام شارح مقاصد و وجه ظهور مفاسد او آنست که اولا منع میکنیم اصرار
ابوطالب را اقدم بر عدم اقرار و چنانکه سند آن از پیش گذشت و بر تقدیر تسلیم اصرار و امتناع را از تلفظ بکلمه توحید لانسلم که کفر لازم آید بنابر آنکه
جاری مجرای معاصی باشد که با ایمان نیز متحقق میشود چنانکه فاضل نیشابوری در اوایل تفسیر سوره بقره از حجة الاسلام غزالی نقل نموده و گفته که ان
من عرف الله بالدلیل و کاتم الفرقان فمات او وجد من الوقت ما امکنه ان یتلفظ بکلمة الشهادة لکنه لم یتلفظ بها کان مؤمنا وکان الامتناع عن النطق
جاریا مجری المعاصی التی یؤتی بها مع الایمان هذا حکم الغزالی رحمه الله تعالی انتهی دیگر میگوئیم قول بایمان او درکتب سیر و اخبار مشهور است چنانکه سابقا از
ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغة ثبت افتاد و حق آنست که حدیث کفر ابوطالب از موضوعات معاویه و اتباع اوست که جهت ازار ایشان حضرت
امیر و اغوای ناصبیان شام بوضع آن اقدام نموده اند و لهذا ایمان او در میان عوام الناس چون ایمان حمزه و عباس اشتهار نیافته و دیگر مسلم نمیداریم که
در شأن ابوطالب احادیث وارد نشده بلکه احادیث وارد گردیده بود بعلت استیلای امویه و مبالغه ایشان در تکفیر آن حامی حوزه احمدیه بسر حد تواتر و اشتهار
نرسیده دیگر لانسلم که ابوطالب را مساعی مشکوره نبوده بلکه مساعی او در دین زیاده از این بوده و همیشه بنصرت حضرت رسول و دفع ضرر قوم جهول از او مینمود چنانکه
جبرئیل از آن خبر داده و بسبب فقد او حضرت رسالت قدم در وادی هجرت نهاده و از مجاهدات ابوطالب گر بوجهیکه از کتب صحاح منقول خواهد شد مخالفان
قبول دارند که عباس اسلام خود را پیش از فتح مکه چندین سال پنهان میداشت مصلحت حال حضرت رسالت در آن میدید هشته و در باره ابوطالب قبول
مانند آن ندارند و عجب تر آنکه بعضی از اهل سنت فرعون را که یهود و مسلمانان و کافه یهود و نصاری بر کفر او اتفاق دارند میگویند که مسلمان و عارف بخدا بود اما
عناد میکرد یا جهت حفظ ریاست و سیاست خود در نظر قوم ایمان خود را از ایشان پنهان میداشت و در انکار ایمان ابوطالب نهایت مبالغه و اصرار بجا می آرند تا آنکه
صاحب کتاب فضایح شیعه که یکی از غلات اهل سنت است از روی تعصب و عناد گفته که رافضی ابوطالب را با ظهور کفرش مؤمن گوید و علیه السلام نویسد و گوید
همه پدران رسول مؤمن بودند و ما ایشان را گوئیم نه رسول گفته است رأیت اباطالب فی ضحضاح من النار ابوطالب را در شب معراج در آتش دیدم و
محمد بن حسن در موطا این مسئله آورده است که لایرث المسلم الکافر و الکافر المسلم و در اشتهار آن آورده است که علی بن الحسین و اسامة بن زید گفته اند
که چون ابوطالب مرد حضرت رسول میراث او را بعقیل و طالب داده و نه جعفر و علی را زیرا که آنها مسلمان بودند و کافر بودند ابوبکر و عمر را با همه قدمهای صدق ایشان
و رنج ایشان در دین خدا و ثناهای رسول بر ایشان کافر دانند و عباس را با آنکه خدای تعالی و را با همه کرامت مخصوص گردانیده است و اجماع امت است
بر بزرگی جاه و ولد او را ضعیف رأی خوانند و چون عبدالمطلب وصیتها بعباس کرد با آنکه او کهتر بود سال از یازده پسر که او را بود چرا بسبب آن رای
و وقار و خواجه با رافضی او را ضعیف رای میدانند و از کرامت حق جل و علا که خدای تعالی خلافت را در خاندان او نهاد تا قیامت راعی امت باشند و بودند و آن
ابوطالب که از زمین تا آسمان بکشت دره را ششورش کشادند آنها قوی هدیه شدند و انبیهم و لیل بر جهل رافضی است تمام کلام آن ناصبی غالی
و شیخ اجل عبد الجلیل رازی در نقض آن گفته که جواب کلمات این ناصبی اهل که از سر بی انصافی و جهل ایراد کرده آنست اولا آنکه گفته که ابوطالب را
با ظهور کفرش مؤمن گویند و علیه السلام نویسند نمیدانم که ظهور کفر ابوطالب خواجه ناصبی از کجا معلوم شده از آنجا که چون رسول طفل از مادر و پدر
بماند و همه اقارب از وی تبرا کردند و ابوطالب او را بگرفت و بخانه برد و تربیت کرد و خدمت بجا آورد تا بزرگ شد یا از آنجا که چون رسول دعوت
کرد و نور دین اسلام منتشر شد و احکام دهد آن کلام و خویشان از وی تبرا کردند و ابوطالب میان بنصرت او بست و شر کفار قریش و صنادید مکه را ظاهرا
و باطنا از وی دفع میکرد یا از آنجا که چون علی را در نماز دید با مصطفی کرد و پسر دیگر خود جعفر را گفت که یا جعفر صل جناح ابن عمک تا او نیز اقتدا کرد
یا از آنجا که در وقت مرگ ابوطالب بنی هاشم را وصیت نوشت این ابیات که در حق مصطفی گفته با ایشان نوشت بالعربیه نقلهم ملک الحبش ان
محمدا نبی کموسی و المسیح بن مریم اتی بهدی مثل الذی اتیا به فکل بامر الله یهدی و یعصم و انکم تتلونه فی کتابکم بصدق حدیث لا حدیث

ترجمه فلا تجعلوا لله اندادا [illegible] فان طریق الحق لیس بمظلم یا از آنجا که در حال حیات در پاسداشت حرمت خویش فرزندان خود را
میفرمود شعر ان علیا وجعفر ثقتی و باقی این ابیات قبل از این مذکور شد یا از آنجا که چون آثار کرامت و اجابت دعای او در طلب باران ظاهر
شد از غایت خرمی و سرور این ابیات مشهور را گفت شعر وابیض یستسقی الغمام بوجهه ربیع الیتامی عصمة للارامل یطوف
به الهلاک من آل هاشم فهم عنده فی نعمة وفواضل یا از آنجا که در مرض الموت که بجوار رحمت خدای تعالی میرفت در وصیت حضرت رسالت این ابیات
نظم فرمود شعر اوصی بنصر النبی الخیر مشهده علیا ابنی وشیخ القوم عباسا تا آخر ابیات یا از آنجا که مسلمانان اتفاق کرده اند بر آنکه تا ابوطالب در قید
حیات بود حضرت رسول را بمهاجرت از مکه حاجت نشد و چون ابوطالب بجوار رحمت ایزدی پیوست کار بر رسول تنگ شد و بمهاجرت ناچار شد
و مکرر آنحضرت خواجه نصیر ناصبی را رسیده است که جبرئیل مصطفی را بدین عبارت بشارت داد و گفت ان الله حرم علی النار صلبا انزلک وبطنا حملک
وثدیا ارضعک وحجرا کفلک و این خبر دلالت بر ایمان عبدالله و آمنه و حلیمه و ابوطالب دارد و فاطمه بنت اسد و اگر بتعدد دلالت بر ایمان
ابوطالب [illegible] نشویم [illegible] زهد فاحش بیرون رود [illegible] این کلمه را که عجب اینست که رافضی ابوطالب را با چندین منزلت مؤمن
گوید و علیه السلام نویسد طرفه تر آنست که ناصبی از غایت جهل و رکاکت عقل معاویه را با اظهار خصومت علی مرتضی که باجماع امت امام و هادی است
و ارتکاب آثام [illegible] امام [illegible] و امیرالمؤمنین خواند [illegible] آنحضرت مصطفی کافر [illegible] و اینجا عداوت علی المرتضی امیرالمؤمنین [illegible] عناد و سفهان
ظاهر الفساد از عداوت [illegible] علیه [illegible] اما جواب آنچه گفته است که حضرت رسول گفت [illegible] ابوطالب فی ضحضاح من النار آنست که آن خبر
بی اصل است که ارباب عصبیت جاهلیت [illegible] خویش [illegible] آنرا وضع کرده اند [illegible] ابوطالب در دوزخ [illegible] و اگر سبب کفر بود بر خلاف مذهب
خواجه نصیر است که چون جزای عمل [illegible] روا باشد که ابوجهل کافر در آخرت ببهشت رود و یحیی معصوم
بیگناه بدوزخ رود [illegible] که پیش از قیامت ابوطالب را چگونه بدوزخ برده اند با آنکه ممکنست که ابوطالب خود مؤمن باشد اما خدا [illegible] بدوزخ فرستاده باشد
که مالک الملک است [illegible] اصل خواجه نصیر بهشت رفتن دلالت نباشد بر ایمان و بدوزخ رفتن دلیل نباشد بر کفر و از اینجا ظاهر شود که آن خبر [illegible]
و اگر ابوطالب بدوزخ باشد دلالت نکند بر کفر او و حواله او بمشیت خدای تعالی باشد و روا باشد که [illegible] در بهشت [illegible] و بدل او سلمان
و ابوذر را بدوزخ فرستد پس خواجه ناصبی را از دست اصل مذهب خود باید [illegible] با چنین محالات ترک کردن [illegible] یک ساعت [illegible] در لعنت و غضب
خدای نباشد و اما آنچه گفته است که محمد بن حسن در موطا آورده که مؤمن میراث کافر نبرد و کافر میراث مؤمن [illegible] جواب آنست که قول [illegible] صاحب
موطا نزد شیعه برابر است [illegible] الزام خصم را نشاید و مذهب علمای اهل بیت [illegible] آنست که کافر میراث مؤمن نبرد اما مؤمن میراث کافر برد که اینجا
مانعست و چون اینجا [illegible] اما دروغ که بر علی بن الحسین و [illegible] زید نهاده [illegible] ظاهر است و معروف و مشهور آنست که در [illegible]
میراث ابوطالب را بر اولاد او قسمت میکردند حضرت رسول [illegible] بیان کرده اند [illegible] دروغ [illegible]
تا قدر این حدیث را التفات نباشد و اما آنچه در باب [illegible] ابوبکر و عمر در خدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم گفته که کسی از شیعه در آن سخنی نیست
سخن در رد نیست که [illegible] آنحضرت بعضی از افعال قبیحه از ایشان بوجود آمده که احباط کننده آن محاسن اعمال و مخالف عهد و بیعت که با رسول خدا
تعالی کرده اند چنانکه در [illegible] خلافت [illegible] حضرت پیغمبر که در کتب فریقین مسطور است نمودند و حضرت فاطمه علیها السلام را آزرده ساختند
[illegible] این افعال [illegible] سلامت عاقبت [illegible] افعال [illegible] وفا کردن بعهد و بیعت رسول خدای تعالی
[illegible] هر کس را که سعادت [illegible] سلامت عاقبت روزی نشود [illegible] نقض بیعت و مخالفت [illegible] رسول موجب عقوبت شود چنانکه آیه کریمه فمن نکث فانما
ینکث علی نفسه ومن اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما بر آن شاهد است و اما آنکه نسبت تکفیر عمر و ابوبکر بشیعه نموده سخنی است بی اصل که از
کتب اصول ایشان [illegible] که مخالفان علی فاسق اند و محاربان او کافر [illegible] [illegible] حضرت [illegible] گفته اند
است که ابوبکر و عمر با علی حرب ننموده اند [illegible]
رسول تعالی [illegible] و اما آنچه گفته است که [illegible] کرامت [illegible]
ضعیف [illegible] خوانند [illegible] تصحیح شیعیان است [illegible]
بر این آنست که اگر [illegible] و اسلاف ایشان [illegible]

خلافت نسبت بخود نسبت ندهد و عمر او را ابرا و امام نساخته‌اند بالجمله اکرامات از قبل خداست و خدای تعالی ابوبکر را امام ساخته نه عباس را خدای تعالی بی
قدر و ضعیف رای دانسته باشد و اگر جواز کرامت باعتبار رعیت ایشان عباس را ضعیف رای و بی قدر دانسته‌اند نزد جهال ناخواجه ناصبی
کسان خود در دیگران نهند و جواب خشک نمانده آنچه گفته است که از زیرکی قدر و قوت رای عباس بود که پدرش از میان همه فرزندان مر او وصایت کرد
جوابش آنست که در صورت وصایت حضرت رسول را فراموش باید کردن که در حضور عباس سایر خویشان و صحابه و کبار از مهاجر و انصار وصیت بعلی مرتضی
کرد پس اگر عباس بوصایت عبدالمطلب بهتر از فرزندان او باشد باید که علی المرتضی بتخصیص وصایت سید المرسلین و آخرین بهتر از عباس و ابوبکر و عمر و عثمان
باشد و خواجه ناصبی باید که این حجت را بقیاس قول خود قبول کند یا دست از آن قول بدارد که جواب کسی نمیدهد است و یکیمه دروغ نباشد
آنچه گفته است اما آنچه گفته است که آل عباس تابع وصایت را بعلی است اند و آل ابوطالب بکذب پشت داده‌اند جواب آنست که از والعلم نستحیح فاستفع شفیعه
راعی عیبت و امام امت اجماع عت اند که مفترض الطاعه معصوم از خطا و زلل منصوص از قبل خدا است و قبل باشند انتفاضات را باید دید که در کدام از ایشان
و اولاد علی را اگر دنبی نسبت داده‌اند هیچ نباشد که همه جهان تیغ پدرشان گشاده شده و عباس و غیر عباس از بیم تیغ علی ایمان آورده شکر و منت خدا را که علی
از بیم تیغ کسی ایمان نیاورده و در قصه بدر و کیفیت ایمان عباس و نشد پسر ابوطالب او و عقیل مذکور شده و هیچ نسبت هاده آنرا و الحمد لله رب
العالمین مؤلف گوید که از مطالعه این نقض رازی و محاوره این دو بزرگ و ذکر اقوالی که در این مقام نقض و ابرام آن اهتمام رفت ظاهر شد که کلام
اهل سنت و روایات ایشان در شأن ابوطالب است و بنا بر این تقدیر خلاف کرده‌اند و میگویند که آیه بی فاصله بعد از وقوع استغفار نازل شده و بعضی
میگویند که سبب نزول آن بود اما بعد از مدتها نزول بود و خلاف دیگر آنکه بعضی میگویند پیغمبر مرخص بود در اوایل حال در استغفار ابوطالب و آیه بنسخ رخصت
و جواز آن شده و بعضی میگویند مرخص نبود و بر سبیل سهو و خطا بر فعل آن اقدام نمود و خدای تعالی تنبیه بر خطا کرد و پیغمبر معصوم نبود و در آن باب اخبار متعارض
نقل کرده‌اند و با وجود حکم بصحت جمیع احادیث بکفر کرده‌اند و باین اکتفا ننموده اشعار مشهوره ابوطالب را که در ایمان او نص صریحست تاویلات بارده
و توجیهات فاسده نموده‌اند و از اینها بیشتر تجاوز نموده بعضی از ابیات که از کتب عبارت آن بر نهج فصیح و اسلوب ظاهر و شاقصه او با دیگر ابیات روشن و
باهر است از پیش خود بافته‌اند و حقیقت التحاق آن از نوع معاویه و یزید یافته‌اند و غرض از اینهمه تطویل و تقریر اجمال و تفصیل آنست که بر ارباب بصیرت
ظاهر گردد که اقتفاء مخالفان حسدان آل را در این غزوات ضلال و گرداب کثیر الاهوال که خلاصی ایشان از آن محال است از روی تعصب خاندان سید رسل
و عداوت آن هادی سبل است تا آنکه این گروه ضال زیاده از هشتصد سال در تکفیر آبای رسول متعال با امثال این قیل و قال و تحمها تبال اشتغال نموده
و در این باب کتب پرداخته‌اند چون آن اصل بر باطل بود لاجرم همه دانشمندان بدیوار خورده کاری از پیش نبرده‌اند و چون نوبت بشیخ جلال الدین سیوطی
که از متاخرین قوم است رسید خدای تعالی اشعری و ارزنی از چشم دل او انداخته حق را بر زبان او جاری ساخت تا در آن باب رساله پرداخت والله یحق الحق
و یبطل الباطل بینات آیاته و شیخ عزالدین عبدالحمید بن ابی الحدید معتزلی حنفی در مدح ابوطالب و ابنه امیرالمؤمنین در شرح نهج البلاغه این ابیات
بالعربیه ولولا ابوطالب و ابنه لما مثل الدین شخصا و قاما فذاک بمکة آوی و حاما و هذا بیثرب جس الحماما تکفل عبد مناف بامر و اودی فکان
علی تماما فقل فی ثبیر مضی بعد ما قضی ما قضاه و ابقی شماما فلله ذا فاتحا للهدی و لله ذا للمعالی ختاما و ما ضر مجد ابی طالب جهول لغا او بصیر تعامی کما
لا تضر ایات الصباح من ظن ضوء النهار ظلاما سید الشهداء حمزة بن عبد المطلب الهاشمی عم حضرت رسالت و برادر رضاعی آنحضرت اسلام آن
بوده همیشه در ملازمت آنحضرت بوده و در نصرت آنحضرت مساعی جمیله نموده و همچنین رقم دوستی علی مرتضی بر لوح دل بنگاشت و با وجود آنکه از نسب بزرگی
و ارتقاء معارج سروری اعتراف بتقدیم او داشته در شرح دیوان حضرت مرتضوی مسطور است که حمزه در سال ششم از نبوت مسلمان شد و سبب آن بود
که روزی پیغمبر در مقام صفا اقامت داشت و ابوجهل میگذشت و سب و ایذا بآنحضرت رسانید و حمزه بصید رفته بود و عادت او آن بود که در وقت
مراجعت از صید طواف کعبه کردی چون بازگشت و طواف میکرد کنیزک عبدالله بن جدعان صورت حال که میان حضرت و ابوجهل گذشته بود عرض
کرد و او در حال بمجلس قریش رفت و بکمان سر ابوجهل را بشکست و اظهار اسلام فرمود و از جمله اشعار او است بالعربیه حمدت الله حین هدی فؤادی
الی الاسلام و الدین الحنیف لدین جاء من رب عزیز خبیر بالعباد بهم لطیف اذا تلیت رسائله علینا تحدر دمع ذی اللب الحصیف در کتاب
کامل بهائی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که حضرت امیر در ایامی که خلافت در دست غاصبان بود دایم گفتی و الله لو کان حمزة و جعفر حیین
ما طمع فیها ابوبکر و لکن ابتلیت بجلفین عقیل و العباس و از اینجا معلوم میشود که آنحضرت حمزه را معتقد استحقاق خلافت خود از قبل حضرت

رسالت پناه نشست و بالجمله حمزه نیز مانند ابوطالب رضی الله عنه حمایت مصطفی و مرتضی بسیار کوشید و آخر در حرب احد شربت شهادت نوشید
و شهادت او برین وجه بود که جبیر بن مطعم که یکی از اشراف عرب بود غلامی داشت حبشی و او را وحشی میگفتند مردی مبارز بود و پیوسته در حرب
حرب کردی و چون لشکر قریش عزیمت مدینه کردند جبیر وحشی را طلبید و گفت ای غلام دانسته که روز بدر عم مرا طعیمه را کشته شد و من بکین او هاشم
و محمد و عم او را در حمزه و عباس و عباس در مکه است و حمزه در مدینه هست اگر در این حرب حمزه را بقتل رسانی ترا آزاد سازم و بالکها داد فرستادم
گردانم وحشی تمام آن کار را در عهده اهتمام گرفت و هند که زن ابوسفیان بود و در قبایل عرب بحسن و جمال شهرت با کمال داشت پدر او عتبه
در روز بدر در چاه هلاک افتاده بود وحشی را طلبید و گفت اگر تو محمد را یا علی را از خویشان او در این خون پدر من بکشی آن مقصود که ترا از من در خاطر باشد
حصول آن موصول باشد وحشی بشادی آزادی و وعده وصل هند در کشتن یکی از خاندان رسالت ملازم شده و در روز حرب احد تفحص تمام بجای آورد دید
که سه دلاوران هاجره در محافظت سید ابرار رعایت اهتمام بجای میآوردند و ممکن نیست که کاری تواند کرد بجهت آنکه حضرت امیر در آن روز
کرار مبارز میدان لافتی الا علی بود و پیغمبر را موانع حال آن در حرب چهارده تمام حواس و اطراف خود را با خبر میداشت که او را دست ندارد و بجانب حمزه
روان شد و دید که حمزه چون شیر مست شمشیر بدست گرفته میان قوم خویش در آمده صف لشکر قریش را در هم شکسته تنها با سباع بن عبد العزی میجنگید
بی تأمل او را بضرب شمشیر فرستاد و در عقب او مبارز طلبید کسی در برابر او در نیامد در غضب شده بی محابا خود را در میان قوم انداخت بضرب شمشیر ابدان بسیار
متلاشی و پریشان ساخت و کف بر لب آورده بر او آهنگ اطراف نده میشد وحشی در کمین نشست فرصت میطلبید که ناگاه بر کنار وی آمد وحشی
از کمین گاه بیرون آمد و زوبین بسوی او انداخت بر شانه حمزه آمد که از طرف دیگر سر بدر کرد حمزه برخاست و بر وی حمله کرد توجه نمود تا برسد که زخم کاری
کرده بروی افتاد و پیشانی مبارک بر زمین نهاده و کلمه توحید بر زبان رانده جان بجانان تسلیم نمود وحشی صبر کرد تا مرد برخاست بدو رسید
و شکمش را بشکافت و جگرش بیرون آورده پیش هند برد و گفت این جگر قاتل پدر تست هند جگر بستد و بدندان گرفت و ممکن نشد خوردن آنرا جرابه کرد گوش و بینی
و دست و پای تراشیده بوی داد و گفت چون بمکه رسیم دیگر خدا ترا اسباب نعمی دارم پس پرسید که حمزه را در کدام موضع کشتی وحشی او را بر سر حمزه آورد هند
بریده گوش و بینی و بعضی از اعضای دیگر او را ببرید و در رشته کشیده و با خود برد پس حضرت رسالت چون حمزه را ندید از اصحاب پرسید که حال
عم من حمزه چه شد حارث بن الصمه را از نزد آنحضرت بطلب حمزه روان شد و دیر آمد حضرت امیر علیه و آله السلام بطلب او رفت چون حمزه را
بدان حال دید از آن متألم شده و بگریه در آمد و باز گشته آنحضرت را خبردار کرد آنحضرت صلعم بیامد و حمزه را بدان حال دید و بانگ کرد و گریه
زیرا که حمزه را بسیار دوست میداشت که عم بود و هم برادر رضاعی چنانکه از پیش گذشت و در آن مصیبت بغم اندوه فرمودند که اگر نه احتمال
بیهنی هرگز مصیبت ... حمزه را کفن نکنند و همان با جامه خون آلود در قبر نهند بشهادت
کیفیت که از نشانها ... روایت نموده که حضرت رسالت وحشی قاتل حمزه را در وقتی که بپیش آمد در گفت غیب
وجهک عنی یا وحشی لا اراک مؤلف گوید که هرگاه حضرت رسالت با آن نفس قدسی طاقت دیدن روی وحشی قاتل عم خود که مسلمان شده و جمیع گناهان
سابق پاک گشته بود نداشت دیگران که در ظلمات کفر و جاهلیت نشو و نما یافته بودند و در قاذورات تعلقات دنیای فرو رفته چگونه تحمل اظهار اسلام
صحبت چند روزه کسی نام کسی که آبا و اعمام و اخوان و دیگر اقوام خود را بدست علی بن ابیطالب کشته شده بودند از دل بغض و عداوت او توانند برد
و چگونه دلهای ایشان ... در صدور ایشان من غل بر حال جمیع صحابه منطبق تواند ساخت جعفر بن ابیطالب الهاشمی صاحب
... او شبیه ترین مردم بود بحضرت پیغمبر از روی خلق و خلق و آنحضرت او را بسیار دوست داشتی و در باره او فرموده که اشبهت خلقی
و خلقی و شباهتی تمام در صورت و سیرت و این بنهایت شرف است و در وصف وی جعفر اکبر بود از علی علیه و آله الصلوة والسلام بده سال و عقیل اکبر بود از جعفر
و طالب اکبر بود از عقیل بده سال و جعفر از مهاجران اولین بود که بجانب دیار حبشه مهاجرت گزید و در ایام فتح خیبر بخدمت حضرت رسالت رسید
و آنحضرت او را استقبال نموده در وقت ملاقات دست مبارک خود را در گردن او حمایل ساخت و فرمود که نمیدانم که شادی من بکدام بیشتر است بقدوم
جعفر یا بفتح خیبر و قدوم جعفر در سال هفتم از هجرت بود و حضرت رسالت او را پهلوی مسجد خانه جهت او مقرر فرمود و آخر در غزای موته بشربت شهادت رسید
و شرح آن بر سبیل اجمال آنست که در سال هشتم از هجرت که حضرت رسالت لشکر نامزد فرموده بود و بحرب شرحبیل بن عمرو غسانی
فرستاده جعفر نیز در آن لشکر بود چون بموته رسیدند آن ملعون نزدیک صد هزار از اهل شام با لشکر کفار روی بمسلمانان آورده و لشکر حضرت

رسالت سه هزار کس بودند و لشکر شام قریب صد هزار بودند سواره و پیاده بلکه از این عدد نیز زیاده بودند مبارزان معرکه جهاد و مجاهدان پاک طینت پاکیزه اعتقاد از بسیاری دشمنان اندیشه ناکرده دست اهتمام در دامن توکل استوار زده شدند و پای ثبات در رکاب قرار و قرار آورده مجاهدان جهت سابقه عقیدت به پروردگار بازگشته شدند بیت در دست ما چو نیست عنان اراده بگذار تیغ تا که مراد چه میکند مردانه وار روی بکارزار کفار آوردند و در آن قتال که زید بن حارثه شهید شد و جعفر بن ابیطالب علم برداشت از مرکب پیاده شد که اسب او را پی کرد و اول کسی که در راه اسلام پی کرد آن اسب بود و نگاه بمحاربه مشغول شد دو عدد [illegible] بر دست راستش زدند چنانچه از تن وی جدا شد و او علم بدست چپ گرفت و چون دست چپش را نیز بینداختند علم را بسازوی خود نگاه داشت مردی از رومیان او را زخمی زد که از پای در آمد و در جهاد و اخبار وارد شده که حضرت سبحانه و تعالی پیغمبر را از احوال مؤته اطلاع داد و زمین را مرفوع گردانید تا معرکه قتال و محاربه ایشان را دید و اصحاب را خبر داد از اهل مؤته و فرمود که زید بن حارثه علم برداشت و بشهادت رسید پس جعفر بن ابیطالب رایت فرا گرفت و بدرجه شهادت رسید پس از آن عبد الله بن رواحه لوا برداشت چون خبر قتل ایشان بسمع مبارک آنحضرت رسید آب از دیده مبارکش بسیار بارید و فرمود که جعفر به بهشت در آمد و حق تعالی دو بال از یاقوت سرخ بعوض دو دست او که از تن جدا شده بودند بوی ارزانی داشت که هر جا که میخواهد طیران میکند و از مرتضی علی علیه السلام منقول است که رسول ص فرمود که جعفر را دیدم در بهشت بر مثال ملکی پرواز میکرد و از آنجهت او را جعفر طیار گفتند و حضرت امیر المؤمنین ع در بعضی از اشعار خود چنین فرموده شعر وجعفر الذی یضحی ویمسی یطیر مع الملائکة ابن امی یعنی آن جعفر که بامداد و شبانگاه با ملائکه طیران میکند پسر مادر منست یعنی برادر منست و در بعضی از کتب آورده اند که جعفر را در آن جنگ شصت و اند زخم در طرف پیش او رسیده بود و همین که در معرکه شهادت بچنگال کافران بدبخت [illegible] که در میدان [illegible] شاهد شهادت گرفت [illegible] سر مبارک او را بریدند حمله کرده و از نیزه [illegible] از زمین در ربودند و این معنی سید عالم در مدینه بر منبر بود و رفع حجاب شد آن معرکه را مشاهده میکرد [illegible] که جعفر را [illegible] در ربودند روی مبارک باسمان کرد و گفت الهی پسر عمم را [illegible] حق سبحانه و تعالی در همان ساعت او را دو بال بخشید تا از سر نیزه های کافران پرواز نموده بر روضه فردوس بپرید و بنابراین او را ذو الجناحین و طیار گفتند و عمر شریف او در وقت شهادت چهل و یکسال بود رضی الله عنه عباس بن عبد المطلب الهاشمی عم حضرت پیغمبر از جانب پدر است و از سادات صحابه آنحضرت و اصحاب حضرت امیر المؤمنین بوده و بعد از حضرت ابیطالب تولیت سقایت حج بوده حضرت پیغمبر او را گرامی داشتی و تعظیم و تبجیل او نمودی و فرمودی که عباس بمنزله پدر منست و عباس در تخلف از بیعت ابی بکر با سایر بنی هاشم موافقت نموده تا بیعت نمای حضرت امیر المؤمنین بوده تا آنکه بعد از فوت پیغمبر بحضرت امیر گفت امدد یدک ابایعک حتی لا یختلف فیک اثنان فقال له علیه السلام هل ینازعنا فی هذا الامر احد یعنی مگر کسی با ما در این امر خلافت نزاعی بخاطر میرسد در کتاب استغاثه و غیر آن مسطور است که چون عمر بن خطاب [illegible] خلافت فاسد خود داعیه تزویج ام کلثوم دختر حضرت امیر نمود و آنحضرت [illegible] امتناع نمود آخر عمر عباس را نزد خود طلبید و سوگند خورده گفت که اگر علی را بدامادی من راضی نسازی آنچه در دفع او ممکن باشد خواهم کرد و منصب سقایت حج و زمزم را از تو خواهم گرفت عباس ملاحظه نمود که این سخن واقع شود آن فتنه عظیم [illegible] خواهد شد از حضرت امیر التماس و الحاح نمود که ولایت نکاح ام کلثوم را بوی تفویض نماید و چون مبالغه عباس در آن باب از حد گذشت آنحضرت از روی اکراه ساکت شدند تا آنکه عباس از پیش خود در جواب تزویج او نمود و جمعی از [illegible] ناپرهیز [illegible] منافق [illegible] اسلام [illegible] فرموده [illegible] آنحضرت امیر علیه و آله الصلوة و السلام عباس [illegible] دیگر یاران فدائی خود [illegible] و اخلاص [illegible] سید الشهدا [illegible] آنحضرت از عباس و عقیل [illegible] صاحب روضة الصفا آورده که در وقتی که ابوبکر [illegible] از روی [illegible] خلافت غصب نمود عباس چند بیتی انشا کرد که مضمون آن ابیات اینست شعر ندانم خلافت چرا منحرف شد از هاشم انگاه از بوالحسن نه او اولین مسلم قبله بود نه او اعلم و حی بود و نه آخر بعهد نبی بود در و همین جبرئیل شد در غسل و کفن جز او جمع جملة اوصاف نیست ز قدر علی و ز خلق حسن صاحب کتاب [illegible] از آنکه یکی از اعیان مذهب او است روایت نموده که عباس قبل از فتح خیبر اسلام [illegible] و لیکن اسلام خود در پنهان میداشت و در روز فتح مکه اظهار آن نموده و از بعضی دیگر روایت نموده که اسلام او قبل از غزای بدر بود و اخبار مشرکان مکه را بآنحضرت علیه السلام مینمود [illegible] که [illegible] آنحضرت [illegible] نوشت که [illegible] بهتر [illegible] خود

فرموده‌اند که هرکدام از شما که در معرکه با عباس ملاقات نماید او را نکشد و مخفی نماند که این روایت از مفتریات است که علمای اهل سنت بخوشامد خلفای عباسیه
در هم بافته‌اند و از قبیل احادیثی است که شیخ جلال سیوطی و امثال او در عدم انقطاع خلافت ایشان تا قیام مهدی موعود روایت نموده‌اند و حکم بصحت
آن فرموده‌اند و الحال ظاهر است که خلافت عباسیه منقطع گشت و قضا و قدر بکذب آن گردید و عباس رض بدو سال یا سه سال زیاده بر سن شریف حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده و در رمضان سنه اثنین و ثلثین قبل از قتل عثمان بدو سال وفات نمود و قبر منبرک او در بقیع است عبدالله بن عباس رحمه
از اعاظم صحابه پیغمبر ص و افضل اولاد عباس و مرید و تلمیذ حضرت امیرالمؤمنین بوده در رکاب آنحضرت همیشه با مخالفان مجاهده نموده علو درجه او در علم

عبدالله بن عباس

تفسیر و فقه و حدیث مشهور و مستغنی است از ایراد تفاصیل آن در این سطور صاحب استیعاب روایت نموده که حضرت پیغمبر ص در بارهٔ او دعا کرده
و فرموده که اللهم علمه الحکمة و تاویل القرآن و در بعضی روایات واقع است که اللهم بارک فیه و انشر منه و اجعله من عبادک الصالحین سید المحدثین در تحفه
الاخبار آورده که عبدالله بن عباس در ایام واقعهٔ حرب جمل با زبیر العوام گفت که یاد نمی‌آوری که حضرت رسالت پناه ص از سفری بمدینه مراجعت فرموده بود
من و برادرم فضل و تو برسم استقبال تقدیم رسانیده بودیم و حضرت بر ناقهٔ خویش سوار بود مرا و فضل را سوار ساخت تا آنحضرت و من و فضل بر یک شتر
بمدینه درآمدیم و ترا ترک نموده پیاده بگذاشت و ایضا آورده که در وقتی که امیرالمؤمنین او را بجهت مصالحه بسوی طلحه و زبیر فرستاد او را بتوصیف این کلمات
سرافراز ساخت که من کان لابن عم مثل ابن عباس فقد اقر الله عینه یعنی هر کس را برادر عمی باشد مثل ابن عباس تحقیق که روشن گردانیده خدای تعالی
چشم او را و در استیعاب روایت نموده از عبدالله بن صفوان بن امیه که او گفت روزی در مکه از در خانه عبدالله عباس گذشتم جماعتی از طلبه فقه را دیدم که از او
استفاده می‌نمودند و هم در آن روز از در خانهٔ عبدالله بن عباس گذشتم دیدم که مردم گروه گروه در آنجا داخل میشدند و بر سفرهٔ انعام او نشسته طعام تناول
می‌نمودند پس بمجلس عبدالله بن زبیر رفتم که در آن وقت بر بنی امیه خروج کرده بود و با وجود نهایت بخل و بی‌حاصلی دعوی خلافت می‌نمود با او گفتم که امروز
عجب حالتی مشاهده کرده که تو دعوی خلافت میکنی و حال آنکه پسران عباس فضیلتی از برای تو نگذاشته‌اند عبدالله زبیر گفت این را چون دانستی گفتم
امروز بر در خانه یکی گذشتم دیدم که مردم در استفادهٔ علم فقه بر او مجتمع شده بودند و بر در خانهٔ دیگری عبور نمودم دیدم که خوان احسان نهاده و صلای طعام در داده پس
عبدالله زبیر در هم شده عبدالله بن مطیع را نزد خود خواند و گفت که پیش پسران عباس برو و بگوی که امیرالمؤمنین امر فرموده که شما هر که از اهل عراق
بشما پیوسته از مکه بیرون روید والا حبس خواهم کرد پس عبدالله بن عباس پیغام فرستاد که ازدحام مردم بر ما بغیر وقت و بغیر یک نفر که پیش من تحصیل
فقه میکنند و دو سه نفر دیگر که گاهی از در خانه برادرم که طعامی میخورند دیگر کسی بر ما وارد نمیشود و این قصه را ابن عراق در تذکره خود نقل نموده و گفته
که در وقتی که عبدالله زبیر آن پیغام بسوی اولاد عباس نمود و منع ایشان از اختلاط مردم فرمود ابو الطفیل عامر بن واثله الکنانی حاضر بود و در آن وقت این قصیده را
انشاد نمود شعر لا درّ درّ اللیالی کیف تضحکنا منها خطوب اعاجیب و تبکینا ومثل ما تحدث الایام من عبر فی ابن الزبیر عن الدنیا یسلینا کنا
نجی ابن عباس فیقبسنا علما ویکسبنا اجرا ویهدینا ولا یزال عبید الله مترعة جفانه مطعما ضیفا ومسکینا فالبر والدین والدنیا بدارهما ننال منها
الذی نبغی اذا شینا ان النبی هو النور الذی کشفت به عمایات ماضینا وباقینا ورهطه عصمة فی دیننا ولهم فضل علینا وحق واجب فینا
ففیم تمنعنا منهم وتمنعهم منا وتؤذیهم فینا وتؤذینا ولست فاعلم باولاهم به رحما یابن الزبیر ولا اولی به دینا لن یؤتی الله انسانا ببغضهم فی الدین
عزا ولا فی الارض تمکینا مطاعنی که از ابن عباس در باب خلفای ثلثه خصوصا عمر واقع شده بسیار است از جمله آنست که حجة الاسلام محمد غزالی
در کتاب وسیط فقه نقل کرده که ابن عباس میگفته هر که در مسئله عول نزاع دارد با او مباهله میکنم گفتند چرا در زمان عمر اینرا نگفتی گفت رجل مهیب
خفته یعنی مردی درشت صاحب هیبت بود از او ترسیدم و شیخ اجل ابو جعفر طوسی نور الله مرقده در کتاب امالی باسناد خود از یونس بن عبدالوارث
روایت نموده که قال بینا ابن عباس رحمه الله یخطب علی منبر اذ اقبل علی الناس بوجهه ثم قال ایتها الامة المتحیرة فی دینها اما والله لو قدمتم من قدم الله
واخرتم من اخر الله وجعلتم الوراثة والولایة حیث جعلها الله ما عال سهم من فرائض الله ولا عال ولی الله ولا اختلف اثنان فی حکم الله فذوقوا وبال
ما فرطتم فیه بما قدمت ایدیکم وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و مخفی نماند که حاصل کلام ابن عباس بر وجهی که سابقا اشاره به آن رفت و در احوال
کمیت بن زید الاسدی و حکیم خاقانی خواهد آمد آنست که بنای بسیار بلاها و محن که بر اهل بیت اطهار و شیعیان ایشان از جهال و نصاب واقع شده اینها عمر
خطاب بود در صرف منصب خلافت از حضرت رسالت پناه و اهل بیت او و عقد آن برای ابوبکر خطاب تا آنکه گفته‌اند که واقعهٔ کربلا سبب آن سقیفه
فاسده بود بلکه گفته‌اند که قتل امام حسین روز سقیفه ساعده و عقد بیعت جهت ابی بکر شد و لهذا منقول است که چون کسی این

تا الا ... حال ابوبکر و عمر را از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سؤال نمود آنحضرت در جواب فرمود که آنحضرت فاطمه ... [illegible]

الا و هی ... الی یوم القیمه و همچنین منقول است که چون زید بن علی ... در معرکه قتال تیر خورد گفت ... هذا المقام ... ایشان را

رسانیده‌اند و از ... است ... شعر ... قتل مظلوم ... کربلا ... [illegible]

و ظاهر است که اگر خلفای ... علیه الصلوة والسلام ... اهل البیت علیهم السلام ... ایشان کرده ...

تقدیر ... در زمان ... خلافت ... ایشان ... بحال ... [illegible]

یا ... است که در زمان ... سبب ... روی ... ابن ... [illegible]

بنمایند ... احکام ... صاحب ... انصار ... روز سقیفه ... در ده که ... قال انصار چون ...

بن سعد انصاری ... بیعت ... ابوبکر ... خباب بن ... گفت ... [illegible]

که ... ایشان ... خباب ... شمشیر ... انصار ... دست ... گفت ... [illegible]

چه فایده که کار ... شما ... بیرون رفت ... زنان ... ابن ... [illegible]

... ابوبکر گفت ای خباب ... قیس بن ... خباب گفت ... [illegible]

... جون ... خلافت ... اطوار ... و همچنین ... [illegible]

عباسی ... سلطان ... خوارزمشاه ... خلیفه ... خوارزمشاه ... [illegible]

... گفت ... است چون ... خلافت ... [illegible]

عزت و حرمت ... خلیفه ... اسلام

... خوارزمشاه ... انهدام ... خلیفه ... خوارزمشاه ... [illegible]

آل عباس ... خلیفه ... شیخ طبرسی در کتاب احتجاج

از سلیم بن قیس نقل نموده که ... معویه ... قریش ... ابن عباس ... در آن

... معویه ... ابن عباس ... گفت ... [illegible]

... ابن عباس ... فرمود که ... [illegible]

... مظلوم کشته شد معویه گفت عمر را کافری کشت ابن عباس گفت پس عثمان را کی کشت گفت مسلمانان ... ابن عباس گفت

... گفت ... اطراف مملکت ... نوشته‌ایم که ... [illegible]

مناقب علی و اهل بیت ... ابن عباس گفت ... قرائت قرآن ... [illegible]

ابن عباس گفت ... معویه گفت ... ابن عباس گفت ... قرآن ... خدا تعالی اراده نموده ...

و ... معویه گفت ... تاویل ... اهل بیت ... ابن عباس

گفت خدا تعالی قرآن را نازل ... اهل بیت ... آل ابوسفیان ... ابن عباس ...

... فاعلا ... ثم قال سلیم بن قیس ... مناقب علی

و فضل اهل بیته و کان اشد الناس ... الکوفة ... کل حجر و مدر ... و قطع الایدی والارجل و

صلبهم فی جذوع النخل ... حتی ... العراق ... [illegible]

و کتب معویة الی ... الامصار ... الذین یروون فضله و مناقبه ... [illegible]

... مناقب ... عثمان ... [illegible]

من ... فی کل ... الامصار ... عثمان ... [illegible]

الا ... و کتب معویة الی جمیع ... اهل بیته ... [illegible]

الديوان وكتب كتابا آخر انظروا من قبلكم من شيعة علي واتهمتموه بمحبته فاقتلوه وإن لم تقم عليه البينة فاقتلوهم على التهمة والظنة والشبهة تحت
كل حجر حتى لو كان الرجل تسقط منه كلمة ضربت عنقه وحتى كان الرجل يرمى بالزندقة والكفر كان يكرم ويعظم ولا يتعرض له بمكروه والرجل من الشيعة لا يأمن
على نفسه في بلد من البلدان لا سيما الكوفة والبصرة حتى لو أن أحدا منهم أراد أن يلقي سرا إلى من يثق به لأتاه في بيته فيخاف من خادمه ومملوكه فلا يحدثه
إلا بعد أن يأخذ عليه الأيمان المغلظة ليكتمن عليه ثم لا يزداد الأمر إلا شدة حتى كثر وظهر أحاديثهم الكاذبة ونشأ عليه الصبيان يتعلمون ذلك وكان
أشد الناس في ذلك القراء المراؤون المتصنعون الذين يظهرون الخشوع والورع ثم كذبوا وانتحلوا الأحاديث وولدوها فيحظون عند الولاة والقضاة
ويدنون مجالسهم ويصيبون بذلك الأموال والقطائع والمنازل حتى صارت أحاديثهم ورواياتهم عندهم حقا وصدقا فرووها وقبلوها وتعلموها وعلموها وأحبوا
عليها وأبغضوا من ردها أو شك فيها فاجتمعت على ذلك جماعتهم وصارت في يد المتنسكين والمتدينين منهم الذين لا يستحلون الافتعال لمثلها فقبلوها
وهم يرون أنها حق ولو علموا بطلانها وتيقنوا أنها مفتعلة لأعرضوا عن روايتها ولم يدينوا بها ولم يبغضوا من خالفها فصار الحق في ذلك الزمان عندهم
باطلا والباطل عندهم حقا والكذب صدقا والصدق كذبا فلما مات الحسن بن علي عليهما السلام ازداد البلاء والفتنة فلم يبق لله ولي إلا خائف على نفسه
أو مقتول أو طريد أو شريد فلما كان قبل موت معاوية بسنتين حج الحسين بن علي عليهما السلام وعبد الله بن جعفر وعبد الله بن عباس معه وقد جمع الحسين ع
بني هاشم رجالهم ونساءهم ومواليهم وشيعتهم من حج منهم ومن لم يحج ومن الأنصار ممن يعرفونه وأهل بيته ثم لم يدع أحدا من أصحاب رسول الله ومن أبنائهم
والتابعين ومن الأنصار المعروفين بالصلاح والنسك إلا جمعهم فاجتمع إليه بمنى أكثر من ألف رجل والحسين ع في سرادقه عامتهم من التابعين
وأبناء الصحابة فقام الحسين فيهم خطيبا فحمد الله وأثنى عليه ثم قال أما بعد فإن هذا الطاغية قد صنع بنا وبشيعتنا ما قد علمتم ورأيتم
وشهدتم وإني أريد أن أسألكم عن أشياء فإن صدقت فصدقوني وإن كذبت فكذبوني اسمعوا مقالتي واكتموا قولي ثم ارجعوا إلى
أمصاركم وقبائلكم من أمنتموه ووثقتم به فادعوهم إلى ما تعلمون فإني أخاف أن يندرس هذا الحق ويذهب والله متم نوره ولو كره الكافرون
فما ترك الحسين شيئا أنزل الله فيهم من القرآن إلا قاله وفسره ولا شيئا قاله الرسول في أبيه وأمه وأهل بيته إلا رواه وفي كل ذلك يقول الصحابة اللهم
نعم قد سمعناه وشهدناه ويقول التابعون اللهم قد حدثنا من نصدقه ونأتمنه حتى لم يترك شيئا إلا قاله ثم قال أنشدكم الله إلا رجعتم وحدثتم به من
تثقون به ثم نزل وتفرقوا الناس على ذلك انتهى مولد ابن عباس در شعب ابی طالب بود و پیش از هجرت به سه سال و در وقت رحلت آنحضرت سیزده ساله بود
[illegible] عبد الله [illegible] سه ساله بود و گفته اند [illegible] و در سنه [illegible] در طائف [illegible] سال بود و [illegible] هفتاد و یک سال و بعضی هفتاد و دو
گفته اند مرویست که چون عبد الله بن عباس را کفن کردند مرغی سفید خوب صورت میان کفنش در آمده ناپیدا شد و از جمله جوابات حاضره ابن عباس
که در جواب عبد الله بن الزبیر گفته است آنکه چون ابن الزبیر در ایام امارت خود با او گفت قاتلت ام المؤمنين وحواري رسول الله وافتيت بتزويج
المتعة ابن عباس گفت اما ام المؤمنين فانت اخرجتها وابوك وخالك وبنا سميت ام المؤمنين وكنا لها خير بنين فتجاوز الله عنها وقاتلت انت وابوك عليا فان كان علي مؤمنا
فقد ضللتم بقتالكم المؤمنين وان كان كافرا فقد بؤتم بسخط من الله بفراركم من الزحف واما المتعة فاني سمعت النبي صلى الله عليه وآله يحلها ورخص فيها فافتيت فيها
وذكر احاديث و از جمله اشعار عبد الله بن عباس این قطعه است که در ایام حرب جمل عایشه را آن عباس خطاب نموده شعر تجملت تبغلت
وان عشت تفيلت لك التسع من الثمن وفي الكل تملكت یعنی [illegible] از خانه خود که بموجب آیه کریمه وقرن في بيوتكن مامور بود
بوقوف در آن بیرون آمدی و گاه بر شتر و گاه بر استر سوار شدی و اگر زنده بمانی بر فیل سوار خواهی شد و این قطعه اشارت است بآنکه [illegible]
[illegible] کردی که جمیع [illegible] حرم محترم پیغمبر [illegible] از میراث [illegible] آنکه عایشه [illegible] زن [illegible] حالانکه [illegible]
[illegible] نموده علامه [illegible] در کتاب خلاصة الاقوال في معرفة [illegible] آورده که عبد الله بن عباس [illegible] حضرت
امير المؤمنين عليه السلام [illegible] و حال او در بزرگی و اخلاص با آنحضرت اشهر از آنست که [illegible] و شیخ ابو عمرو کشی در کتاب خود بعضی
روایات آورده که متضمن [illegible] است در ابن عباس و حال آنکه شأن ابن عباس اجل و اعلی از آنست و آن روایات را در کتاب [illegible] آورده ام
وجواب از آنها گفته ام [illegible] کلام علامه [illegible] در این مقام [illegible] که از روایات کشی مفهوم میشود [illegible] بعضی از اعمال ابن عباس است [illegible]
ابن کتاب [illegible] اعتقاد [illegible] و اما اجوبه که شیخ علامه در کتاب [illegible] ذکر کرده [illegible] بنظر قاصر این [illegible] نرسیده بلکه [illegible] مسموع شده
که [illegible] که [illegible] پادشاه مغفور سلطان محمد خدابنده [illegible] به بعضی از [illegible] و [illegible]

و نهایت تشنیع ذکر این تقریر هیچ کس از قائل و در کار نرسیده و نشانی از آن ندیده‌اند استناد که مسئله عول بعضی از اصحاب شیعه نسبت

نموده‌اند هم قول ایشان است و مستفاد تقریر دعوی ابن عباس رضی الله عنه و تقریر شیعه نیز و از کتب شیعه و فقه امامیه نسخ عبارات همه کس

و اینها کلام باشد که کسی بفهم نرسید و وجه تحقیق مرام خواهد که رجوع بکتب فقه امامیه عقلی کند و کتابی که حامل تقریر این مرام باشد بهم رسد

الا هم مناسب و مجملی از آن مسئله بیان نمودن و نقاب خفا از چهره دعوای ابن عباس کشودن پس باید که در فرائض باید است در فریضه نقصان در

عکس تعصیب نزد ما است که خدای تعالی در فرایض بدرد ما این سهام را که کامل بیان و فا کنند بر این ابن عباس و سایر علمای شیعه بر آنند

که هر یک از صاحبان فرض سهم خود را بتمام بگیرند و موجب کمیت آنکه مذکور خواهد شد نقص متوجه بنات و اخوات میشود و آنها که بسبب تقرب بدر خود

میراث از میت میبرند مثلا در صورتی که از میت پدر و مادر و دو دختر و زوج یا زوجه مانده باشد اصل فریضه از شش گرفته شود پدر و مادر را سدس سهم

و زوج را ربع باید داد و اخذ بعد ربع سهم نیز داد این نقصان حساب ضرب بکسر سهم مخرج کسر را که ربع است در اصل فریضه تا بعضی که بعد از شش ضرب کنیم

بیست و چهار شود و این هر دو سدس بهشت شود و زوج را شش سهم رسد چه ربع بیست و چهار است اگر زوج موجود باشد و زوجه را سه سهم که ثمن عدد مذکور

است بهم اگر موجود باشد و باقی را که ده است بر تقدیر اول و سیزده بر تقدیر دیگر بآن دو دختر میدهند پس نقص بر ایشان واقع شود و بنابر آنکه

حصه فرض ثلثین با ایشان سیزده و ثلثان بیست و چهار است شانزده میشود نه ده یا سیزده لیکن چون هر یک از ابوین و زوجین سهم اعلی و سهم ادنی

مقرر و مقدر شده و بنت و بنتین و اختین را سهم ادنی نباشد الا سهم واحد پس اولی آنست که نقص بر ایشان واقع شود تا سهام دیگران نیز بهم رسانند و جمیع

ذوی السهام را سهم بتمام برسانند و اما چیزی که بعضی گفته‌اند پس نقص بر جمیع ذوی الفروض جاری میسازند و تعول بعول نموده فریضه بر تقدیر وجود زوج زیاده

تا کسی حصه میرساند و این صورت را شانزده سهم قسمت میکنند و پدر و مادر را هشت سهم و زوج را شش سهم و بر تقدیر وجود زوجه بیست و هفت سهم ساخته

بنتین را بهمان طریق که مذکور شد حصه میدهند و زوجه را سه سهم پس در این صورت نقص بر جمیع ذوی السهام واقع میشود تا آنکه ثمن که حصه زوجه

است تسع میشود زیرا که سه ثمن بیست و چهار است که اصل فریضه بود و تسع بیست و هفت که مخالف آن را اعتبار نمودن و تفصیل دلائل علمای امامیه و رد دلائل اهل سنت

در کتب تفسیر و فقه امامیه بر وجه احسن مذکور است و آنکه علم عبدالله بن عباس از اشراف صحابه پیغمبر و سادات اصحاب امیرالمؤمنین حیدر است صاحب

کشف الغمه آورده که او از برادر خود عبدالله یک سال کهتر بود و حضرت امیر او را در ایام خلافت خود حاکم یمن ساخته و یک سال امارت حج با وی مفوض کرد اما در

سالی که معاویه طاغی زور آورده و به یمن تسخیر را از امرای خود امارت حج فرستاد و در میان ایشان نزاع واقع شده آخر الامر هر دو متفق شدند که شیبة بن

عثمان که کلید دار خانه کعبه از اشراف قریش بود امام مردم در نماز باشد و در این خبر خلاف میان اهل سیر واقع است تا آنکه بعضی گفته‌اند که امارت حج از جانب

امیر بقثم برادر عبدالله بن عباس متعلق بوده و آخر عبیدالله آن همه نسبت و قرابت که با خاندان نبوت و طهارت داشت طمع در دنیا کرده و دین

و دنیا پرده آزرم و حیا از میان برداشت و علم بی وفائی امیرالمؤمنین حسن را برافراشت در کشف الغمه مسطور است که چون معاویه بعد از وفات حضرت امیر

متوجه تسخیر عراق شد حضرت امام حسن نیز جهت دفع او از کوفه بیرون آمد و لشکر را به عبیدالله بن عباس و قیس بن سعد بن عباده داد و با استقبال معاویه فرستاد

و امر کرد که او را به ولایت عراق در آید و مقرر فرموده بود که امیر لشکر عبیدالله باشد و اگر او را حادثه پیش آید امیر قیس باشد و آنحضرت در ظاهر کوفه با گروهی

مختلف از لشکریان مانده بود که بعضی از ایشان شیعه او و پدر او بودند و بعضی صحابه ففیه طمع در غنایم بود و بعضی شکاکان و بعضی عصبیت قبیله و تابع رؤسای

قبایل خود میبودند و تابع دین نبودند و بهمین سبب ایشان بنور ایمان منور نبودند چون آنحضرت آثار غدر و نفاق از جماعت فهمیده بودند و بر مسکنانی که میان لشکر

و معاویه دایر شده بودند گذشته در مقام اصلاح حال ایشان بودند که ناگاه کتابت قیس رسید مضمون آنکه چون لشکرها با معاویه نزدیک رسیدند

معاویه کتابتی بعبیدالله نوشته او را به متابعت خود ترغیب نمود و با او وعده نمود که هزار هزار درهم باو دهد و بعضی نقل بعضی نزدیک شد که بجانب کوفه عبیدالله

را ... نشده و در نیم شب ... کوچ نموده با خواص خود بمعاویه ملحق شده و چون آن کتابت بحضرت امام حسن رسید فساد نیت لشکر خود را در اتباع یقین نمود

و دانست که او را خواهند گذاشت و خواص و شیعه او اندک‌اند که با اهل شام مقاومت نتوانند نمود لاجرم چنانچه مشهور است بصلح و مسالمه

و تسلیم خلافت بآنها که کفر و ضلالت مضطر گردید قال صاحب کشف الغمه و العجب ان عبیدالله کان من خواص الحسن علیه السلام فما بعد و ان معاویة اکل اموالهم

... الی معاویه ... ولم یکن ... عن ... و ... الی اهل الشام ... فلو ... ما ... فیهم ... الحسن ... من ... ال ... ما ... ولم ... علی ... فیهم ...

باشند باقی لک البغی اول شهها اصیب علی بالسیف بن ملجم ولهم جمیعا یوم تطیر فیه ما کانوا یکتمون ویجازون بما کانوا یعملون وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
وفات عبید الله در سنه ثمان و خمسین بود و بعضی گویند در سنه سبع و ثمانین بود در زمان عبد الملک بن مروان قثم بن العباس رضی الله عنه برادر رضاعی
حضرت امام حسین علیه السلام بوده مشابهت تمام بحضرت سید الانام داشته از عبد الله بن عباس منقولست که او آخر الناس عهدا بود بحضرت پیغمبر زیرا که او آخر
کسی بود که از قبر پیغمبر بیرون آمد از عبد الله بن جعفر منقولست که گفت من و عبد الله و قثم پسران عباس با هم نشسته بودیم که ناگاه حضرت رسالت پناه
با ستور سفید برسید و فرمود که قثم را بر دارید او را برداشتیم پس او را در ردیف خود ساخت و او در پیش روی خود قرار داد و دعا در حق ما بجا آورد در تذکره
ابن عراق مذکور است که قثم وقتی والی یمامه بود و در سلیمان که یکی از شعرا هر روز کار بوده در مدح او این چند بیت انشا نموده شعر یا ناق انا ما تبصر فی
تجوب من حل و من رحله الی کل ارض تبیت منی غدا فالتقی البشر و دانت القدم فی کفه بحر و فی وجهه بدر و فی العرنین منهم اصم عن قیل الخنا
سمعه و ما عن الخیر بن جمیم لم یدرها و لا یلی فیند رای فوالها و عمالهن بها نعم صاحب استیعاب آورده که قثم از جانب حضرت امیر المؤمنین
والی مکه معظمه بود تا وقوع شهادت آنحضرت بدان امر اشتغال نمود و بعضی گفته اند که او والی مدینه بود آخر در زمان معویه با سعید بن عثمان بن عفان بسجاستان
سمرقند رفته و در آنجا بدرجه شهادت رسیدند فضل بن العباس در غزوه حنین و در حجة الوداع با پیغمبر بوده و در هنگام غسل آن سرور حضرت
امیر المؤمنین را امداد فرموده در سن بیست و دو سالگی در طاعون عمواس که در سال هجده هم از هجرت واقع شده در آن طاعون بیست و پنج هزار کس از صحابه و تابعین روی
بعالم آخرت نهادند بجانب عدم خرامید تمام بن العباس صاحب اصابه گفته که او خوردترین ده پسر عباس و اشد قریش بود در نفس و شجاعت و در
آخر گفته که آنده پسر فضل است و عبد الله و عبید الله و قثم و معبد و عبد الرحمن و کثیر و صبیح و تمیر و تمام و بوجود دیگر زنان قابت
الاشتم و تمهم که هشام بن کلبی متفرد است بذکر ایشان والله اعلم عبد الله بن جعفر الطیار اول مولودیست از اهل اسلام که در زمین حبشه متولد گشت
و بعد از هجرت نبوی در خدمت پدر خود بمدینه آمدند و بشرف ملازمت حضرت پیغمبر فائز گشتند از عبد الله بن جعفر روایتست که گفت من یاد دارم
که چون خبر فوت پدرم جعفر بمدینه رسید حضرت پیغمبر بخانه ما آمدند و نظر بر پدرم کرده ناگاه دست مبارک بر سر من و سر برادرم فرود آورد و تو
بر روی مانده و اشک از چشم مبارکش جاری شد بمنتهی که بر محاسن مبارکش متقاطر شده و مبصر بود که جعفر بهترین ثواب رسید اکنون خلیفه وی تو باش در ذریه
وی بهترین خلافتی و بعد از سه روز بار دیگر بخانه ما آمد و هر یکی را نوازش نمود و از لباس تعزیه بیرون آورده در حق ما دعا کرد و دو بار در ما گفت
منت کشیدن گفت غم مخورکه من ولی ایشانم در دنیا و آخرت عبد الله بغایت کریم و ظریف و حلیم و عفیف بود و سخای او بمرتبه بود که او را بحر جود میگفتند
آورده اند که بعضی او را در کثرت سخا عتاب نمودند او در جواب گفت عادتست که مردم را معتاد با نعام خود ساخته ام از آن میاندیشم که اگر انعام خود را
از ایشان قطع نمایم خدا تعالی نیز عطاهای خود را از من قطع نماید در کتاب بهارستان مسطور است که در مدینه عالمی بود عامل و در جمیع امور دنیا کامل
روزی بر ورش برده نخاس افتاد کنیزکی دید مغنیه که در حسن صورت غیرت ناهید بود و بجمال صورت غیرت خورشید شیفته جمال او گرفته خط و خال
او شد از سماع غناش سستی بعوالی نحستی برد و با استماع نوایش از تفسیر حدیث باز ماند بسرای نخاس تکرار رفته خوبیه روی و خوب آواز هر یکی میبرد بتنها
دل چون شود جمع هر دو در یک جا کار صاحب دلان شود مشکل لباس دانائی بیفکند و لباس رسوائی بپوشید و خلیع العذار در کوی و بازار میگردید و دوستان
بملامت بر خاستند اما هیچ سود نداشت زبان و اشتیاق این کار از مشکل بود و با چنین زمزمه مترنم که رباعی این کو یکه جلوه آن حور اولی کند عاشق را
چه گونه پرهیز کند باد است ملامتکیسان در گوشم اما بادی که آتشم تیز کند این قصه را بعبد الله بن جعفر باز گفتند صاحب کنیزک را طلبید و چهل هزار
درهم کنیزک را بخرید و آن مرد عالم بخشید آن مرد دست و پای عبد الله را فرو زبان بمدح و ثنای او گشاد پس از آن دست کنیزک را بگرفت و بخانه خود روان
شد عبد الله غلام را فرمود که چهل هزار درهم دیگر بگیر و همراه ایشان ببر تا جهه فکر معیشت غباری بر خاطر ایشان ننشیند و بفراغ خاطر از یکدیگر تمتع توانند گرفت
شعر آنکه ز دنیاش نباشد غمی حاصل دنیا دهد اندر دمی دانکه ره زد بدل و در درم نهمت اسراف نهد بر کرم در سنه ثمانین در مدینه وفات یافت
و در آن وقت عمر شریفش نود سال رسیده بود و بعضی گفته اند که در سنه اربع و ثمانین وفات یافت و عمر او هشتاد سال بود و صاحب استیعاب قول
اول را اولی دانسته و گفته ذکر باید محمد بن جعفر الطیار در عهد حضرت پیغمبر متولد شده و آنحضرت نام او را کرده چنانکه سابقا در احوال عبد الله مذکور شد چون
خبر فوت جعفر رسید بخانه او در رفته اولاد او را جمع کرد و ایشان را نواخت و از لباس تعزیه بیرون آورد و در حق ایشان دعا کرد و از روی تلطف فرمود که محمد شبیه
عم ما ابو طالبست و گویند که محمد بن جعفر نزد امیر المؤمنین مرتبه والا داشت ... حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلم

مشرف گشته و ام کلثوم را که با عدم کفاءت از روی اکراه در حباله عمر بود ترویج نمود و صاحب روضة الشهداء آورده که محمد با برادر خود عون در کربلا
شهید شدند و صاحب عمدة الطالب گفته محمد صواب است زیرا که نام محمد بن جعفر در کتب دیگر نیز مذکور است و قول که از توابع شوشتر است واقع شده پس میتواند
بود که شهادت او در نواحی شوشتر واقع شده باشد و راوی در آن موضع نقل کرده باشند یا آنکه در آن موضع شهید شده باشد و اطلاق آنکه شوشتر بر آن موضع
از آن جهت باشد که در قول داخل آن از توابع شوشتر بود عون بن جعفر الطیار صاحب اصابه گفته که او در زمین حبشه متولد شد و در شوشتر شهید گردید عقیل بن
ابی طالب کنیت او ابو یزید است صاحب استیعاب روایت نموده که حضرت پیغمبر با او گفت که ای ابا یزید مرا با تو محبت از دو جهت است یکی از جهت قرابت
و دیگری از جهت محبتی که عمم ابو طالب با تو داشت عقیل بغایت ظریف و خوش طبع و فصیح و حاضر جواب و عالم بانساب قریش بود و بر بعضی از اسلاف قریش
طعنها کردی و عیوب ایشان را ظاهر ساختی بنا بر این اخلاف قریش او را دشمن داشتند و بر او بهتان احمقی بستند و او را بحماقت نسبت میکردند و او را متهم
میساختند بسبب تحقیر کردن او از حضرت امیر و رفتن نزد معویه و مجالست او و شیخ اجل عبد الجلیل رازی در کتاب نقض گفته که عقیل از حضرت امیر المؤمنین ملالی نبود
بلکه برای آن نزد معویه رفت که الزام حجت نماید و فضائل و مناقب مرتضی علی را در روی ایشان نشر کند و نقل است که روزی معویه در حضور عقیل گفت
که این عقیل اگر نمیدانست که من برای او بهترم از برادر او هم پیش ما نمی آمد و با ما نمی بود پس عقیل در جواب او گفت اخی خیر لی فی دینی وانت خیر لی فی دنیای
و اسئل الله خاتمة خیرا و از جمله ظرائف او با معویه آنست که روزی معویه باحضار مجلس خود گفت که این عقیل که عم او ابولهب است پس عقیل گفت اینک
معویه که عمه او حمالة الحطب است و باین اکتفا نموده گفت ای معویه در وقتی که بآتش دوزخ در آئی خواهی دید عم من ابولهب را که عمه تو حمالة الحطب را در زیر
خود فرش ساخته پس انصاف خواهی داد که کدام یک از ایشان بهترند فاعل یا مفعول معویه از ظرافت خود پشیمان شد و از آن جواب خجل شده و ایضا معویه
روزی عقیل را گفت که ان فیکم شبقا یا بنی هاشم یعنی بدرستیکه در شما حرص از روی شهوت بسیار است عقیل گفت بتنا فی الرجال وبکم فی النساء یعنی
این صفت از ما نسبت که بنی هاشم در مردانست و از جانب شما که بنی امیه اید در زنان وفات عقیل در زمان معویه در شام اتفاق افتاد عباس بن عتبة بن ابی لهب
در کتاب اصابه مسطور است که پدر او بدعای حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله کافر مرد و از او فرزندی همین عباس ماند و در روز وفات آنحضرت بحد بلوغ رسیده بود و پسر
داشت که نام او فضل بود و شاعری مشهور است و او است صاحب قصیده مشهوره در حق امیر المؤمنین علیه السلام که مطلع آن اینست شعر ما کنت احسب ان الامر
منصرف عن هاشم ثم منها عن ابی الحسن الیس اول من صلی لقبلتهم واعلم الناس بالآیات والسنن وآخر الناس عهدا بالنبی ومن جبریل عون له فی الغسل
والکفن من فیه ما فیهم لا تمترون به ولیس فی القوم ما فیه من الحسن ما ذا الذی ردکم عنه فنعلمه ها ان بیعتکم من اول الفتن و بعضی گفته اند که این
شعر از جمله ثابت است که در ایام خلافت ابو بکر و پیش از آنکه عثمان دار بیت المال مخلص برای خود بسازد و او را از دار [illegible] امیر دور
اند در آن ابیات گفته و قاضی بیضاوی در تفسیر خود و غیر او در غیر آن تصریح نموده اند و صحیح آنست که آن اشعار از ربیعة بن الحرث بن عبد المطلب
است که در وقت بیعت مردم با ابی بکر گفته چنانکه حضرت مرتضی علم الهدی در کتاب مجالس بآن تصریح نموده و قرینه نسبت کذب و نسبت بعباس
مذکور آنست که مضمون این مصراع را که ع ما کنت احسب ان الامر منصرف کسی قائل میتواند بود که پیش از انصراف خلافت از حضرت امیر موجود بوده
و گمان انصراف از آنحضرت نداشته باشد و ظاهر است که عباس مذکور در زمان انصراف خلافت بسرحد بلوغ نبود و بخلاف حسان که در زمان حضرت
پیغمبر بوده و انصراف آن امر خطیر از حضرت امیر در ضمیر او نبوده و گمان و حسبان آن نموده و مخفی نماند که در کلام ابن حجر مؤاخذه دیگر هست و آن
اینست که فضل پسر عباس مذکور نبوده چنانکه او توهم نموده بلکه برادر عباس و پسر عتبة بن ابی لهب بوده چنانکه سید مرتضی قدس الله سره در کتاب شافی
بآن تصریح نموده و شعری که از او مشهور است ابیاتیست که در جواب شعر ولید بن عقبه نظم نموده وقتی که ولید آنرا در مدح عثمان و مرثیه او و تحریض مردم
بر مخالفت امیر المؤمنین گفته بود و اول شعر ولید اینست شعر الا ان خیر الناس بعد ثلثة قتیل التجیبی الذی جاء من مصر و فضل علیه الرحمه در
جواب او گفته شعر الا ان خیر الناس بعد محمد مهیمنه التالیه فی العرف والنکر وخیرته فی خیبر ورسوله تبیینه عهد الشرک فوق ابی بکر واول
من صلی وصنو نبیه واول من اردی الغواة الذی فذاک علی الخیر من ذا یفوقه ابو حسن خلف القرابة والصهر و حقیقة ابن حجر و اضراب او در
امثال این اشتباهات معذورند زیرا که ایشان را معرفت اهل البیت و دور دور شعرا سائر بنی هاشم نبوده و اما حضرت سید مرتضی یکی از ذریه اهل
بیت است و صاحب البیت ادری بما فی البیت در تحفة الاحباب و غیر آن مسطور است که وقتی که عایشه و طلحه و زبیر و پسر [illegible] عبد الله اتفاق کرده و
آن اجماع و اتفاق شهرت یافت ولید بن عقبه بر عاقبت اطماع ایشان بدین وفاق نموده و این ابیات در تهدید و تخویف بنی هاشم گفته بدین نسق

شعر الا ابن الکبل لا تنفروا کواکبه / اذا لاح نجم غار نجم یراقبه / بنی هاشم ردوا سلاح ابن اختکم / ولا تنهبوه لا تحل مناهبه / فان لا تردوه علینا فانه
سواء علینا قاتلوه وسالبه / بنی هاشم کیف التعاقد بیننا / وسیف ابن اروی عندکم وحرائبه / وانا وایاکم وما کان منکم / کصدع الصفا
لا یرأب الصدع شاعبه / غدرتم بعثمان بن عفان علیه / کما غدرت یوما بکسری مرازبه / فاقسمت لا انسی بن اختی وقتله / وهل ینسین الماء من بو
شاربه / فضل بن عباس ابیات ولید بن عقبه را جواب داده که آن رسال بدو نمود و بعضی از آن ابیات اینست / شعر / سلوا اهل مصر
عن سلاح ابن اختکم / فهم سلبوه سیفه وحرائبه / ولا تسئلونا سیفه ان سیفه / ضیع والقاه لدی الروع صاحبه / وقد شبهه بالکسری کان قد سلا
شبیها بکسری هدیه وضرائبه / وکان ولی الامر بعد محمد / علی وفی کل المواطن صاحبه / وصی رسول الله حقا وصهره / واول من صلی وما ذم قلبه / وانی
لعجباب الکم تجفل / تقیم شیع قریش وولایته / و[illegible] بعضی گفته‌اند که ناظم این ابیات نه فضل بن [illegible] فضل بن عباس بن عتبه
و نه فضل بن عباس بن عبد المطلب [illegible] اول بنا بر آنکه اصحاب سیر و تواریخ تصریح کرده‌اند بآنکه عباس بن عتبه در روز وفات حضرت رسالت کودک
بوده [illegible] است که بعد از آن تا کشته شدن عثمان که بیست و دو سال است [illegible] و [illegible] بآن سنی که رسیده باشد شعری برسد [illegible]
باشد که شعار ولید بن عقبه را جواب گوید / اما فضل بن عباس بن عبد المطلب بنا بر آنکه در احوال او مذکور شد که در سال [illegible] از هجرت وفات یافته
و زمان قتل عثمان را ادراک ننموده و ظاهر این غلط بعضی از حجر راجع میشود که صاحب کتاب تحفة الاحباء و از محققان اهل حدیث [illegible] عباس
بن ربیعة بن الحارث بن عبد المطلب / در کتاب کشف الغمه مسطور است که او در حرب صفین جهاد و کارزار بسیار با شامیان نا بکار نموده و در بعضی از
ایام حرب یکی از شجاعان اهل شام در برابر او آمد و بعد از ضرب و طعن بسیار که در میان ایشان گذشت چون عباس نظر کرد دید که در درع شامی شکافی هست
بر بهان شکاف شمشیر زد [illegible] آن مرد را بدو نیم ساخت سپاه حضرت تکبیر گفتند و عباس بر اسب شامی سوار شد و چون معاویه آن شجاعت
از عباس مشاهده کرد با لشکر خود گفت کیست که در برابر این جوان هاشمی رود و او را بکشد تا او را مال بسیار دهم پس دو مرد از طایفه لخم بن عدی کسانه
گفتند ما در برابر وی میرویم معویه گفت بروید که هر که از شما در کشتن او سابقت نماید او را آن قدر مال که گفتم خواهم داد آنگاه آمدند و نا گسوی برابر عباس در
آمدند و یا یک بر عباس دعوی دعوی مبارزت نمودند [illegible] عباس گفت از صاحب خود اذن طلبم [illegible] شما خواهم آمد آنگاه نزد حضرت امیر آمد تا از او اذن طلبد
آنحضرت با او گفت که جامه و سلاح و اسب خود را بمن ده عباس چنان کرد و حضرت امیر آن لباس را پوشیده بر آن اسب سوار شده و شکل عباس در برابر ایشان
آمد چون او را دیدند گفتند که از صاحب خود اذن طلبیدی آنحضرت چون حرج از کذب [illegible] این آیه را خواند که اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا وان الله علی نصرهم
لقدیر / آنگاه یکی آمد و مرد شمشیر حضرت امیر ضربتی کرد که بر او زد که بدو نیم شد آنگاه از عقب آن ضربتی کشتی [illegible] گمان را اول آن بود که شمشیر
آنحضرت خطا شده و چون اسب او حرکت کرد دو حصه آن مرد بدو نیم از یکدیگر جدا شده افتاد و کرت دیگر بلشکر امیر آمد بعد از آن دیگری بهمان طرق آمد و آنحضرت
او را ضربتی زد و بر فیق پیوسته ساخت آنگاه آنحضرت اسب خود را بعباس رد کرد و بلشکرگاه خود مراجعت فرموده و چون معاویه از قتل این دو
دانست که آنسوار حضرت امیر بود گفت خدا تعالی بیست کرده لجاج را که هرگاه بر آن سوار گشتم مخذول شدم پس عمرو بن العاص گفت که مخذول آن دو مرد لخمی بودند
تو معویه گفت خاموش باش که این زمان نه زمان هزل و ظرافت است عمرو گفت اگر این زمان زمان هزل نیست پس خدا تعالی بر آن دو مرد لخمی رحم کناد
اگر چه گمان ندارم که بخواهد کرد / ربیعة بن الحارث بن عبد المطلب صاحب اصابه آورده که او دو سال بزرگتر از عم خود عباس بن عبد المطلب بود و از کسانی
از برادران خود نوفل و ابو سفیان در خلافت عثمان وفات یافت و بعضی گفته‌اند که در سال بیست و سیم از هجرت در مدینه وفات یافت / و بعضی گفته‌اند
که در سال بیست و سیم از هجرت در مدینه وفات یافت / نوفل بن الحارث بن عبد المطلب / در اصابه مسطور است که او دو سال بزرگتر از جمیع آنها که از بنی هاشم
اسلام آوردند حتی از دو عم خود حمزه و عباس و در روز بدر با عباس اسیر شد پس حضرت رسالت پناه با او گفت که خود را فدا ده و برادرزاده خود نوفل
آزاد کن نوفل بعد از آن فدا داده در سال از خلافت عمر در مدینه وفات یافت و عمر با دو دیگر جنازه او حاضر گشت / مغیرة بن الحارث بن عبد المطلب / در اصابه مسطور
که در ایام خلافت عثمان قاضی مدینه بود و در ایام خلافت امیر با او همراه بود و در وقتی که ابن ملجم با آنحضرت ضربت رسانید مغیره قطیفه خود را بر سر ابن ملجم
انداخت و او را گرفت و بر زمین زد و شمشیر از او گرفت و او را در زندان کرد / عبد الله بن ربیعة بن الحارث در اصابه مذکور است که مادر او ام الحکم دختر
زبیر بود والله اعلم / عبد الله بن ابی سفیان بن الحارث / صاحب اصابه آورده که بقول بعضی او در کربلا با حضرت امام حسین شهید شد و در روایتی مذکور
است که عبد الله بن جعفر که عمرو عاص در مجلس معاویه معایب بنی هاشم میشمرد و در نقص بنی سفیان سخنان میگفت پس نزد معویه رفته با عمرو عاص

اعلام

عاصی آغاز عتاب کرد و سخن میان ایشان بدرازا کشید و ابن عساکر نقل نموده که عبدالله در مدح حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و سید اجل
مرتضی در کتاب شافی ابیات از اشعار او در مدح امام ابرار نقل نموده شعر و کان ولی الامر بعد محمد علی و فی کل المواطن صاحبه وصی رسول الله
حقا و جاره و اول من صلی و لان جانبه عبدالله بن الزبیر بن عبدالمطلب صاحب کتاب اصابه گفته که او با برادر خود در حرب صفین با علی علیه السلام ثابت قدم بود و
نقل نموده که روزی عبدالله مذکور از تحیت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مرد و آنحضرت حله بر او پوشانیده و در پهلوی خود جا داد و گفت
که او پسر عم من است و پدر او مرا بسیار دوست داشتی و با من بر و نیکوئی میفرمود و عبدالله در وقت وفات حضرت رسالت سی ساله بود و در غزای روم
شربت شهادت چشید آورده اند که او کسی که از مبارزان روم به معرکه آمد در دست عبدالله کشته شد و بعد از آن دیگری بیرون آمد و هم عبدالله او را
کشت و آخر عبدالله را به معرکه کشته یافتند و در حوالی او ده نفر از اهل روم افتاده صاحب استیعاب گفته که از او عقب نماند
جعفر بن ابی سفیان بن الحارث الهاشمی در اصابه مذکور است که مادر او جمانه دختر ابوطالب بود و در اکثر غزای حنین و بعد از آن بوده و همیشه ملازم حضرت
رسالت بود تا در سال پنجاه از هجرت وفات یافت مسلم بن عقیل بن ابی طالب در کتب این زمره مذکور و بلای او که در راه هواخواهی حضرت
حضرت امام حسین پیش آمد مشهور است ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب در کتاب اصابه مذکور است که او پسر عم حضرت پیغمبر و برادر
رضاعی او بود و با آنحضرت شباهت بسیار داشت و پیش از تشرف اسلام مسلمانان را آزار بسیار میکرد و حضرت پیغمبر را هجو میکرد و چون مسلمان شد بدرجه
از فضل و تقوی رسید که از زبان حقائق بیان حضرت رسالت این کلام معجز نظام شنیدند که ابوسفیان بن الحارث سید فتیان اهل الجنة و در استیعاب
در احوال عباس مذکور است که در روز حنین جمیع صحابه گریختند مگر علی و عباس و ابوسفیان بن الحارث سعید بن الحارث بن عبدالمطلب احوال او
در اصابه مذکور است عبدالمطلب بن ربیعة بن الحارث در کتاب اصابه مسطور است که او روایت حدیث از حضرت رسالت پناهی و جناب ولایت
مآبی نموده و از بخاری نقل کرده که نام او در مطلب تغییر داده و او در مدینه بود تا زمان خلافت عمر از آنجا به شام رفت و در سال شصت و دو از هجرت آنجا
وفات یافت و محمد نسب او را در آنجا قدر و شرف بسیار بهم رسید والله اعلم عمر بن ابی سلمة بن عبد الاسد او را از بنی هاشم توان داشت زیرا که
مادر او ام المؤمنین ام سلمه بود و در حجر و دامن تربیت پرورده حضرت سید المرسلین بود و صاحب اصابه آورده که او در ولایت جهت متولی شد و در
خلافت حضرت امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام والی بحرین بود و در حرب جمل با اعدای آنحضرت مجاهده نمود و در سال هشتاد و دو از هجرت وفات یافت و علامه
در خلاصه گفته عمر بن ابی سلمه محمد را ذکر کرده و روایت نموده که او و برادرش سلمه در جمیع حروب حضرت امیرالمؤمنین با او همراه بودند و در وقتی که آنحضرت
متوجه حرب جمل اهل بود مادر ایشان ام سلمه ایشان را نزد آنحضرت آورد و گفت ایشان را همراه تو میکنم که در راه تو کشته شوند و اگر در شریعت جایز
بودی مرا که از خانه بیرون آیم همراه با تو همراه میآمدم و در راه تو شهید میشدم و ابن داود از واقدی نقل نموده که صحیح آنست که او پسر ام سلمه عمر و سلمه
بودند نه محمد و سلمه والله اعلم و در کتاب مستطاب نهج البلاغه مذکور است که عمر بن ابی سلمه مخزومی از جانب حضرت امیر عامل بحرین بود و در وقتی
که او را عزل کرد و نعمان بن عجلان زرقی را بجای او فرستاد این نامه نامی را با او نوشت اما بعد فانی قد ولیت النعمان بن عجلان الزرقی علی البحرین و نزعت
یدک بلا ذم لک و لا تثریب علیک فلقد احسنت الولایة و ادیت الامانة فاقبل غیر ظنین و لا ملوم و لا متهم و لا ماثوم فقد اردت المسیر الی
ظلمة اهل الشام و احببت ان تشهد معی فانک ممن استظهر به علی جهاد العدو و اقامة عمود الدین ان شاء الله تعالی طایفه دوم در ذکر غیر بنی هاشم
از اکابر صحابه عظیم و شیعه مرتضویه که اکثر ایشان برادران و فرزندان و خویشان بوده که صحابه بوده اند و در امور دین و دنیا با سید خود موافقت نموده اند
مقداد بن الاسود و منقول است از شیخ ابوالحسن مقدسی که او مردی بلند قد و گندمگون و ضباعه بنت زبیر بن عبدالمطلب زوجه او بود و او
جمله شیعه علی بن ابیطالب است قدیم الاسلام بوده و در جمیع غزوات در خدمت حضرت پیغمبر مجاهده نموده و در صحیح ترمذی مذکور است که آنحضرت
فرمود ان الله تبارک و تعالی امرنی بحب اربعة و اخبرنی انه یحبهم و هم علی و مقداد و سلمان و ابوذر و در رجال شیخ جلال الدین سیوطی شافعی
مسطور است که آنحضرت فرموده ان الجنة تشتاق الی اربعة علی و عمار و سلمان و مقداد طب عن انس و شیخ ابو عمرو کشی که از اعلام علمای امامیه است
در کتاب معالم الرجال باسناد از حضرت امام محمد باقر روایت نموده که ارتد الناس الا ثلاثة نفر سلمان و ابوذر و المقداد فقلت عمار
کان حاص حیصة ثم رجع قال ان اردت الذی لم یشک و لم یدخله شیء فالمقداد یعنی حضرت امام فرمود که جمیع ایشان صحابه که استماع نص بر
در باب خلافت امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام نموده بودند مرتد شدند الا سه نفر که آن سلمان و ابوذر و مقداد است پس راوی پرسید که آیا

عمار بن یاسر با ظهور محبت و نسبت با اهل البیت علیهم السلام در این جنس کس داخل بود حضرت امام فرمودند که اندک میلی از حق و تردد دری در او ظاهر
شد و بعد از آن رجوع بحق نمود باز آنحضرت فرمودند که اگر خواهی که بدانی آنچیز را که اصلا در او در حقیقت خلافت ممیز و وجوب متابعت امیر المؤمنین علیه السلام باری نشد
پس بدانکه و مقداد است و از ابان بن تغلب منقول است که گفت از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم که هیچکس از صحابه برابی بکر انکار نمودند و برابر او بجایگاه رسول صلعم
نشستن فرمود بلی دوازده کس انکار کردند از مهاجر مقداد بن الاسود و ابوذر غفاری و سلمان فارسی و بریده اسلمی و خالد بن سعید و عمار یاسر و از انصار ابو الهیثم
تیهان و عثمان بن حنیف و سهل بن حنیف و خزیمة بن ثابت و ابی بن کعب و ابو ایوب انصاری پس ایشان با یکدیگر گفتند چون ابوبکر بر منبر رسول صلوات الله
علیه و آله و سلم رود او را از منبر بزیر آریم و بعضی ایشان گفتند نباید کردن تا با امیر المؤمنین مشورت کنیم همه یکجا نزد آنحضرت رفته گفتند یا امیر المؤمنین
حق بکدام تست و دست تصرف از آن بازداشتی و رسول صلعم فرموده است علی مع الحق والحق مع علی یمیل کیف ما مال و ما قصد آن داریم که
برویم و ابوبکر را از منبر رسول صلعم بزیر آریم و آمده ایم که استجازه از خدمت تو نمائیم آنحضرت فرمود که اگر چنین کنید همه با شمشیرها
کشیده پیش من آیند و گویند بیعت کن و اگر نه قصد قتل تو کنیم و چون چنین شود مرا دفع ایشان باید کرد و رسول خدا مرا خبر داده است
که این امت بعد از من با تو غدر کنند و عهد مرا بشکنند و تو از من بمنزله هارونی از موسی چنانکه بنی اسرائیل موسی و هارون را بگذاشتند و گوساله پرستی
کردند و همچنین این امت ترا بگذارند و دیگری را اختیار کنند گفتم یا رسول خدا با ایشان چه کنم رسول فرمود اگر یار یابی با ایشان مقاتله کن و اگر
نیابی خون خود را حفظ و حرمت نمائی تا انکه پیش من آئی و از این روایت مستفاد میشود که امیر المؤمنین علیه السلام بعد از وفات حضرت سید المرسلین صلعم
در سایر امور خود تاسی بآنحضرت نمود چنانچه آنحضرت ... ابوطالب ... مشرکین قوم ... آزار ... آنحضرت از قوم دید ... در حال کم تکلم
ولی نبی فرمود این نیز ترک یاری قوم بدین نمود و در او اهل اشتغال صحابه قناعت کرد این زعفران حال سلمان و ابوذر و دوازده صحابه
اکتفا فرمود و اگر او بوقت عجز نفاق انصار نمود این بوقت عجز و منع در خانه بروی خود فراز کرد و اگر او از مکه بمدینه آمد این از مدینه بکوفه آمد و اگر خانه
مکه او را که مهبط ملک بود بقهر گرفتند باغ مدینه این را که مسمی بفدک بود غصب کردند و اگر مصطفی در اول صلح کرد مرتضی هم در اول اصلاح نمود و اگر
نبی دختر بعثمان داد ولی دختر بعمر فرستاد و اگر پیغمبر در آخر قتال کرد بقول خدا تعالی که اقتلوا المشرکین حیث ... آخر قتال کرد بقول رسول صلعم که یا علی
انک تقاتل بعدی الناکثین والقاسطین والمارقین اگر آن در وقت فتح مکه در خانه منصوب خود نزول نفرمود این در ایام خلافت تصرف در باغ
مغصوب خود ننمود و اگر او صلح کرد از رسول صلعم آموخت اگر چه ... کرد او دید اگر در صفین ظفر نیافت و در حنین ظفر یافت اگر او در روز فتح مکه ظفر یافت
این نیز در روز حرب جمل ظفر یافت اگر او مباهات کرد بر ... این مانا ... نمود چه صلح اگر او سال و ماه ... شرکا نشد این نیز در
شب ... قاروره ... کردید والحمد لله الناصر لاولیائه والقاهر علی اعدائه در سنه ثلث و ثلثین ... و روی ... با دلهود سلمان الفارسی
از عقوان صبی ... ساحی بود و نزد علماء ... از یهود و نصاری و غیرهم تردد نمود و در رشد ... کرد ... پسر ... صبیر ...
تا انکه در سلوک این طریق زیاده از ده ... فروخته شد و آخر الامر ... بخدمت علیه افضل الصلوات رسید و در ...
یهودی ... خرید ... خلاص ... و خصایص او نسبت با ... مبارک ... مضمون ... سلمان منا
سلمان منا اهل البیت سرافراز گردید و ... کانت مودة سلمان ... شیخ الموحدین محی الدین محمد
العربی از این حدیث استدلال بعصمت و طهارت سلمان نموده و در موضعی از کتاب فتوحات فرموده که و لما کان رسول الله صلعم عبدا محضا
... اهل بیته تطهیرا ... عنهم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا فلا یضاف الیهم الا مطهر ولا بد ان یکون کذلک فان ... ما
الیهم هو الذی یشبههم فما یضیفون لانفسهم الا من حکم له الطهارة والتقدیس فهذه شهادة من النبی صلعم لسلمان الفارسی بالطهارة والحفظ
الالهی والعصمة حیث قال فیه رسول الله صلعم سلمان منا اهل البیت وشهد الله لهم بالتطهیر و ذهاب الرجس عنهم واذا کان لا یضاف الیهم الا مطهر
مقدس وحصلت له العنایة الالهیة ... بالاضافة فما ظنک باهل البیت فی نفوسهم و هم المطهرون بل هم عین الطهارة انتهی و با وجود این همه کمالات
و اتصاف با تمام کمالات خلفای خلافت بیعت کردن با ... زد ... چنین ... کرد ... و شیخ ... سید ... مستقیما ...
حسن بن علی الاعلی ... آورده که در روایت مشایخ حدیث از عبد الله بن جعفر ... روایت است که سلمان ... بیش ... از ظهور حضرت
پیغمبر صلعم ... و ... چون حضرت ... سالت ... مشرف ... اسلام فایز گردید ...

آنحضرت کفایت سلمان را در علم و عمل و رای دیده باز مشورت نمود که ابتدا بدعوت کدام یک از اهل مکه نماید و غرض آنحضرت آن بود که تا جمیع
مسلمانان اخلاص و اتفاق در آن مشورت ظاهر گردد سلمان بعرض رسانید که ابتدا بدعوت برادر عبد العزی پسر ابی قحافه باید نمود
که در میان عرب بعلم تعبیر خواب و فال تمام معروف است و در علم تیسیر نوعی از غیب میدانند و عقلا تمام بآن دارند و با وجود این از تواریخ و انساب
عرب نیز واقف و جهات ایشان با خبر است و نیز معلم صبیان ایشانست و در معاملات خود با او رجوع و مشورت مینمایند و گفتن او را در قلوب
ایشان اثری تمام است و هرگاه او چنین مردی دین شما و اسلام بشناسد و برسالت شما ایمان آورد آوازه نبوت شما در میان عرب شایع خواهد شد و مردم
از آن عوتیسا کی گرفته دلهای ایشان نرم شده ان شاء الله بقبول هدایت فیروز آمده مستعد هدایت خواهند شد و او بعد از آن تصرف در نواحی ایشان
کرده رواج دین مسلمانی خواهد داد زیرا که چون از کتب انبیا نبوت شما را دانسته بود و مطالب را بامتحان اخلاق و معاملات و گفتگوهای شما شناخته است و
مفتون بزرگی و زیادتی طلبی است بواسطه طمع در رفاه شما ساعی همیشه در ظهور خواهد آورد و عرب باطاعت چنین کس را دلیل حقیت دین شما خواهند دانست
و اگر ابتدا بدعوت دیگری کنید او عناد خواهد کرد و عرب بسوی مخالفت شما خواهد کرد و چون سلمان این رای را با حضرت امیر و ابو طالب نمود
ایشان نیز رای سلمان را پسندیدند و حضرت رسالت با ابوبکر ملاقات نمود و بدین مالوف قلبی و مستدرج دین من حیث تعلم و من حیث لا تعلم
همت عالی و راجع جانب خود مایل ساخته خاطر او را بحصول جاه و توسعه دستگاه امیدوار گردانید تا آنکه بآن طمع مسلمان شد و حضرت رسالت
کنیت و نام او را که ابو الفصیل و عبد العزی بود با بوبکر و عبد الله تبدیل فرمود و همیشه در میان جماعت اصحاب میگفتند [illegible] ابوبکر [illegible]
والصلوة و [illegible] و مراد آنحضرت [illegible] ابوبکر نهاده شد [illegible] باسمی است که بآن مفتون شده بآن بازگشت نمود و اتباع
رعاع و جهال میکنند که مراد از آن اخلاص و اعتقاد است بخدا و رسول او و بهمهات [illegible] میان اخلاص بخدا و رسول و غصب خلافت و حق زهرا و آل
جمع توان نمود چنانکه شیخ علی سیبا علیه الرحمه فرموده شعر مرا بازی نکو باید زروی اعتقاد حق نه ازبهر دل دنیا پیمبر گفتن مخفی نماند که بعضی از نواصب
انکار ملاقات سلمان با حضرت رسالت در اوایل بعثت نموده اند و این انکار ناشی از جهل بحال سلمان است و قرآن تصدیق آن نموده چه در وقت
که کفار عرب درباره آنحضرت میگفتند که سلمان او را تعلیم میکند خدای تعالی در قرآن فرمود که یقولون انما یعلمه بشر لسان الذی یلحدون الیه اعجمی و هذا
لسان عربی مبین و قاضی بیضاوی و غیر او از مفسران جمهور سلمان را از صحابی شان نزول این آیه دانسته اند و در عدم اخلاص ذکر او ایشان را شبهه
است که بمقام گنجایش ذکر و رفع آن ندارد ابن قتیبه که از مشاهیر علمای مخالف است آورده که هیچ کس از صحابه رافضی نبودند و سلمان را از آنجمله شمرده شیخ اجل
ابوجعفر طوسی نور الله مرقده در کتاب امالی از منصور بن بزرج روایت نموده که گفت بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام گفتم که ای مولای من از شما بسیار ذکر سلمان
فارسی میشنوم سبب آن چیست آنحضرت در جواب فرمودند که مگو سلمان فارسی بگو سلمان محمدی و بدانکه باعث بر کثرت ذکر او در این سه فضیلت عظیمست
که بآن آراسته بود اول آنکه خواهش امیر المومنین علیه السلام بر هوای نفس خود برگزید دوم دوستی فقرا و ایشان را بر اغنیا و صاحبان
ثروت و مال اختیار کرد سیم محبت او بعلم و علما ان سلمان کان عبدا صالحا حنیفا مسلما و ما کان من المشرکین و همچنین روایت نموده باسناد خود از سدیر صیرفی
از حضرت امام محمد باقر که فرمود که جماعتی از صحابه باهم نشسته بودند و ذکر نسب خود مینمودند و بآن افتخار میکردند و سلمان نیز در آن میان بود پس عمر
روی بجانب سلمان کرد و گفت سلمان اصل و نسب تو چیست فقال سلمان انا سلمان بن عبد الله کنت ضالا فهدانی الله بمحمد و کنت عائلا فاغنانی
الله بمحمد و کنت مملوکا فاعتقنی الله بمحمد فهذا حسبی و نسبی یا عمر و در کتاب کامل بهائی مذکور است که چون سلمان [illegible] بر ابوبکر بیعت
کرد روزی عمر با او گفت اگر نبی [illegible] مستخلف کرد [illegible] بیعت برای افتخار ایشانست رسول [illegible] آنکه ایشان میگویند افضل خلق بعد از رسول باری تعالی [illegible] که
مخالف [illegible] سلمان گفت [illegible] لهم فی الدنیا و الآخرة [illegible] و در کشف الغمه از سلمان روایتست که انا بایعنا النبی صلی الله علیه و آله علی النصح
للمسلمین والائتمام بعلی بن ابیطالب علیه السلام و سید عارف میر مختوم در بعضی از رسائل خود آورده که در بعضی کتب در بیان محبت سلمان حکایتی
چنین نقل شده بود که هرگز ظاهر و باطن با من خلاف نکرد بعضی [illegible] بامرادی مراد در [illegible] و بالجمله [illegible]
امور [illegible] در جمیع امور [illegible] از ظهور نور [illegible] و سلمان بروجهیکه شیخ شهید علیه الرحمه در حاشیه قواعد از کتاب صفوة
الصفوه نقل نموده زنی [illegible] خواسته بود و تحقیق پیوسته که او را دو پسر بود و در ایشان نسل و نتایج بسیار حاصل شده و بعضی از ایشان
در آن ولایت بوده و بعضی اهل فضل و دانش بوده اند چنانکه کتاب رجال بآن [illegible] است و آنچه میان جهال و فلسفیان مشهور است که سلمان [illegible]

بوده و هرگز تامل نکرده غلط است و مجمل تفصیل احوال سلمان و عهدنامه که حضرت امیر باشارت حضرت پیغمبر صلوات الله علیهما جهت برادر سلمان و اولاد
او نوشته اند در کتاب درج الدرر و تاریخ گزیده مسطور است مدت عمر سلمان بر روایت اقل دویست و پنجاه سال و بر روایت اکثر سیصد و پنجاه بود و در
سنه سی و شش از هجرت در مداین وفات یافت و چنین مرویست که حضرت امیر المومنین در یک شب از مدینه بمداین رفته و سلمان را غسل داده
و در همان شب بمدینه مراجعت فرموده و قصه اظهار انکار این روایت از شیخ فیلسوف عباسی با جواب آن در احوال سید عز الدین گذشته
مجلس پنجم مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی عمار بن یاسر العبسی صاحب استیعاب آورده که پدر او مولی ابو حذیفه بنی مخزوم بوده و بنا بر این چون
عثمان او را بزد تا استخوان پهلوی او بشکست و در اندرون او فتق و شکاف پیدا شد بنی مخزوم هجوم بر عثمان نمودند و سوگند خوردند که اگر عمار بمیرد
در عوض او غیر عثمان را نکشند عمار در مبادی اسلام از کفار ایذای بسیار کشیده و مادر او سمیه نام در شکنجه تعذیب کفار شهید گردیده
اولین در اسلام هم اوست که باشارت حضرت رسالت پناه از مکه بجانب حبشه هجرت نمودند و عمار بهر دو قبله نماز کرده و در غزای بدر
و دیگر غزوات که بعد از آن واقع شده حاضر گردیده و در جنگ یمامه شجاعت و مردانگی داده و در وقتی که مسلمانان فرار نمودند زخمها بر او رسیده بود
و گوش او بریده شده بر روی او آویخته شده بود و مع هذا فرار ننمود و کارزار میکرد و در آن اثنا با اهل اسلام فریاد میکرد و میگفت که گروه مسلمانان از بهشت
میگریزید اینک منم عمار ایستاده پیش من آیید حضرت خیر البریه علیه افضل الصلوات و التحیه در شان او فرموده که عمار از سر تا پای خود مملو از ایمان است
و بنابر آن خبر باره بوده که تقتلک الفئة الباغیه و اما آنچه سابقا از جامع صغیر شیخ جلال الدین سیوطی شافعی منقول شد
میان عمار و عثمان و مقداد در تاریخ فتوح احمد بن اعثم کوفی آورده که چون عثمان خلیفه شد تا یک سال طریق عدل و انصاف پیش گرفت
و قاعده سیاست و سویت میان سپاهی و رعیت مرعی داشت و بعد از آن تغییرها از او در وجود آمد و ظاهر گشت که مسلمانان نه پسندیدند
و آنرا کراهت داشتند و با او عتاب میکردند و او دل در آن نبست و بکار خود مشغول گردید جمعی از اصحاب مصطفی فراهم آمدند و اندیشه
کردند که نیز یکجا در وند که بر وفق صلاح میکنند با او بگویند اتفاق کرده بودند و چیزی نوشتند و کارها که بر جاده کرده بود از وقت
خلافت او با احکام تحریر مکتوب جمله درج کردند و در قلم آوردند که اگر از این کارهای نامناسب بی قاعده ترک نکند او را از خلافت بیرون آرند
و بدل او کسی دیگر را نشانند چون این نامه تمام شد با یکدیگر گفتند که کی نزد او برد و هم خود این مکتوب بدست او دهیم بعد از آن مصلحت دیدند
که آن مکتوب را بدست عمار یاسر دهند که بعثمان رساند چون عمار بدر سرای عثمان رسید غلام در دعثمان از سرای بیرون آمد عمار را دید که بدر
سرای ایستاده کاغذی در دست او را گفت یا ابا الیقظان هیچ حاجتی هست عمار گفت مرا هیچ کاری نیست و لیکن جماعتی فراهم آمده اند و چیزی
نوشته اند عثمان آن کاغذ را بستد و سطری چند برخواند و در خشم شد و از دست بینداخت عمار گفت این کاغذ اصحاب رسول نوشته اند آنرا از
دست بینداز مطالعه فرمای و در آنچه نوشته است تامل کن و یقین بشناس که من نیکو خواه تو ام و این سخن از راه نصیحت میگویم عثمان گفت دروغ
میگویی ای پسر سمیه عمار گفت در این سخن شبهه نیست که من پسر سمیه ام و پسر یاسر عثمان در غضب شد و غلامان را فرمود تا عمار را بزدند چندانکه بر
زمین افتاد و کوفته کردند و چون بر دست و خود نیز آمد و لگدی چند بر شکم و ذکر او زد عمار غشی آورد و فتق در او ظاهر گشت و عظیم رنجور شده
بیهوش افتاد بنی مخزوم که اقربای عمار بودند خبر یافتند هشام بن ولید بن مغیره با جمعی از بنی مخزوم بیامدند و عمار را برگرفتند و بوثاق او
بردند و بر بستر انداختند چنانکه از خویشتن خبر نداشت و سوگند بر زبان راندند که اگر عمار از این رنج وفات یابد عثمان را بکشند عمار هم بر آن حالت
بیخبر و بیهوش افتاده تا بعضی از شب بگذشت نماز پیشین و نماز دیگر و نماز شام و خفتن از او فوت شد چون در میان شب بهوش آمد برخاست و وضو
ساخت و نمازها را قضا کرد استماع کرد سر عمار رفت هم از آنجمله تو که صحابه رسول از عثمان نپسندیدند و در این کار بروی انکار کردند و این
خبر چون بابوذر رسید و او در آن وقت در شام بود زبان طعن بر عثمان گشاد و معویه در این باب خبری بعثمان نوشت تا او را بمدینه طلبید کار
او نیز بدانجا که رسید چنانکه شمه از آن در ذکر ابوذر مذکور خواهد شد مولف گوید که صحابه ثلث بنام الیه تبصره از آزار عثمان نسبت بعمار
مستند الابطال خلافت او نموده اند و گفته اند که هرگاه او عمار را که از ممدوحان و مقبولان حضرت رسالت بوده آنقدر زده باشد که بعد
خواهد بود ظالم بموجب الا لعنة الله على الظالمين مستوجب لعنت مستحق امامت و منها آنکه گویند که عمار سخن درشت بیاد او
در روی عثمان گفت و هر کس که نسبت بخلیفه بی ادبی کند جایز است که خلیفه او را ادب کند و اگر منتهی بکشتن او شود دفع فساد خواهد

نهایت ظاهر است زیرا که مخالفان همه بر آن رفته اند که مجتهد بموجب اجتهاد خود مخالفت خلیفه کند و گناه کار نشود چنانکه در مادهٔ مخالفت عمر نسبت با ابوبکر در مواخذهٔ خالد بن ولید بسبب کشتن مالک بن نویره گفته اند پس میتواند بود که عمار نیز اجتهاد کرده باشد و بموجب اجتهاد منع عثمان از بعضی منکرات نموده باشد و شرع کرده باشد و تجویز کشتن بمجرد گستاخی نسبت بچنین خلیفه که ایشان قرار داده اند منافات دارد بحدیثی که بغوی در کتاب مصابیح از عثمان نقل کرده که قال قال رسول الله لا یحل دم امرء مسلم الا باحدی ثلث کفر بعد اسلام او زنی بعد احصان او قتل نفس بغیر نفس یقتل بها یعنی کشتن هر مسلمانی مگر بسبب یکی از سه چیز یکی آنکه مرتد شود دوم آنکه زنا کند بعد از آنکه زن داشته باشد سیم آنکه کسی را بناحق کشته و وجه منافات ظاهر است چه هرگاه عثمان خود این نقل کرده باشد معلوم است که آزار عمار را قصد او که منجر بهلاک او باشد و اخراج ابوذر بربذه که هر روز در آنجا مرگی تازه و محنتی بی اندازه داشت و ضرب عبدالله بن مسعود بوجهی که منتهی بقتل او گشت چه صورت دارد و مرتکب آن بسبب از کجا بری آرد شیخ المفیدین در کتاب تحفة الاحباب آورده که چون حضرت امیرالمؤمنین متوجه حرب جمل شد حضرت امام حسن با عمار جهت جمع لشکر بکوفه فرستاد و ابوموسی اشعری که در ایام خلافت عثمان عامل آنجا شده بود مردم را از همراهی ایشان منع کرد روزی حضرت امام حسن در این باب با او عتاب نمود ابوموسی در جواب گفت که پیغمبر این فتنه را فتنهٔ کبری خوانده که اگر در او نشسته باشد از ایستاده بهتر و نشستن در آن فتنه بهتر بود از ایستادن در آن عمار در جواب گفت که این فتنه ایست که ایستادن در آن بهتر از نشستن است یعنی ایستادن در فتنه و جدا کردن حق از باطل بهتر است از نشستن و حق پوشیدن ابوموسی گفت آری تا چون تو حق را از باطل امتیاز ندانی و در آن متحیر باشی نشستن در آن فتنه بهتر است عمار گفت حق در این فتنه ظاهر و باطل در آن پیدا روشن و باهر است ولیکن تو از بسیاری ضعف بصیرت و بصارت است که نمی‌بینی قال من اهل الکمال مثنوی

ای برادر چون ببینی قصر او
چونکه در چشم دلت رسته است مو
چشم دل از موی علت پاک دار
وانگهی دیدار قصرش چشم دار
هر کرا هست از هوسها جان پاک
زود بیند حضرت و ایوان پاک
چون محمد پاک شد زین نار و دود
هر کجا رو کرد وجه الله بود
چون رفیقی وسوسهٔ بدخواه را
کی بدانی ثم وجه الله را
هر کرا باشد ز سینه فتح باب
او ز هر ذره ببیند آفتاب
حق پدید است از میان دیگران
همچو ماه اندر میان اختران
دو سر انگشت بر دو چشم نه
هیچ بینی در جهان انصاف ده
ور نبینی این جهان معدوم نیست
عیب جز انگشت نفس شوم نیست
تو ز چشم انگشت را بردار هین
وانگهان هر چه میخواهی ببین
روی و سر در جامه ها پیچیده اند
لاجرم با دیده نادیده اند

شیخ اجل مقتدی ابوجعفر طوسی نور الله مرقده در کتاب امالی از ابی [illegible] آورده که گفت شنیدم که عمار یاسر ابوموسی اشعری را عتاب و سرزنش نمود که چه چیز ترا باعث شده تا آنکه در متابعت امیرالمؤمنین علیه السلام توقف نموده والله که اگر تو شک داشته باشی در حقیقت امیرالمؤمنین و وجوب متابعت او هر آینه از دایرهٔ اسلام بیرون خواهی بود پس ابوموسی با او گفت که این همه عتاب با من مکن که من برادر توام عمار گفت من برادر تو نیستم زیرا که از حضرت پیغمبر شنیده ام که در شب عقبه با دیگر منافقان در قصد آنحضرت شریک شده بودی ترا لعنت کرد ابوموسی گفت آیا نشنیدی که آنحضرت بعد از آن برای من استغفار کرد عمار گفت لعن را شنیدم و استغفار را نشنیدم و همچنین روایت نموده از موسی بن عبدالله اسدی که او گفت چون اهل بصره منهزم شدند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود تا عایشه را در قصر ابن خلف فرود آرند چون عایشه در آنجا فرود آمد عمار یاسر نزد او رفت و گفت ای مادر شمشیر زدن فرزندان خود را از برای دین چون دیدی عایشه گفت ای عمار از آن حال که غالب شدی در دین مستبصر و بینا شده عمار گفت والله که استبصار و بینائی من در دین زیاده از آنست که بسبب غلبه بر ایشان مغلوبه بر طرف کرده الله اکبر شما بر ما خیانت غالب شدید که با خلفاء الهی [illegible] بیقین حق [illegible] عایشه گفت چنین خیال تو اندازی عمار گفت والله که آنچه من اختیار کرده‌ام از روی صحبت و دلیل است نه از روی شبهه و تخیل چه بیقین دانسته‌ام که حضرت امیرالمؤمنین امام جمیع صحابه پیغمبر و اقرء و احفظ است کتاب خدا تعالی را و اعلم است بتأویل آن و اشد است در تعظیم داشتن حرمت قرآن با علاوه قرابتی خاص که با حضرت پیغمبر دارد و کثرت مجاهده که در اسلام و در زمان ظهور رسیده پس عایشه ساکت شد تنبیه از جملهٔ غرایب و مقالات واهیه و معتقدات فاسدهٔ اهل خلاف آنست که جماعت باغیه طاغیه اهل جمل را که با امیرالمؤمنین جنگ و مقاتله و محاربه نموده اند و بدست ملازمان آن حضرت شکر الله مساعیهم مقتول شدند شهید میخوانند و زیارت قبور ایشان را از جملهٔ مستحبات میدانند با آنکه قائلند با آنکه جماعت مذکوره اهل بغی بوده اند و از طریق حق عدول و انحراف نموده اند و بصحت حدیث یا علی [illegible] حربک [illegible] سلمک [illegible] قائلند و خبر است انه علی مع الحق والحق مع علی را از جملهٔ صحاح اخبار میشمارند و مشهور است آنکه رؤسای آن جماعت را که طلحه و زبیر و عایشه اند بلکه معاویه نیز که رئیس فرقهٔ باغیه [illegible] بر سر حلقهٔ اهل بغی و طغیان است در [illegible]

و مقاتله که با حضرت مرتضوی نموده اند معذور بسیار اند و از اهل استحقاق ثواب میباشند و میگویند که ایشان مجتهد بوده اند و در وقایعی که از ایشان
واقع شده اجتهاد نموده اند غایتش ما فی الباب آنست که ایشان در آن اجتهاد مخطی بوده اند و علمای سالک مسالک صواب در مجتهد مخطی را
یک ثواب حاصل است و مجتهد مصیب را دو ثواب و بر ارباب عرفان و صاحب بصیرت و ایقان پوشیده نماند که بنا نهادن اجتهاد
که استنباط و استخراج فروع از اصول است بوده و مقاتله ایشان نه از روی اجتهاد بلکه از غایت مکابره و عناد بوده و بر تقدیر تسلیم اجتهاد
و خطای در آن میگوییم خطای ایشان نه تنها در فروع واقع شده بلکه در اصل ایشان نیز واقع است شعر هر کی کز روی ما با شیر یزدان پنجه کرد
گر همه آهو بود ناراست در اصلش خطاست صاحب منتخب آورده که در روز صفین عمار بهاشم بن عتبه گفت ای هاشم امروز قدم در
پاکیزه سرشت خواهیم نهاد و امروز با پیغمبر خود محمد و حزب او ملاقات خواهیم کرد و الله که اگر مجاهدت اهل بغی ما را تا نخلستان هجر برانند هرآینه
علم یقین خواهیم داشت که ما بر حقیم و ایشان بر باطل بعد از آن این ابیات را خواند شعر نحن ضربناکم علی تنزیله فالیوم نضربکم علی تأویله
ضربا یزیل الهام عن مقیله و یذهل الخلیل عن خلیله او یرجع الحق الی سبیله بعد از آن عمار بجانب لشکر مخالف حمله کرد و این خبر که یکی از اعیان
شام بود در برابر عمار آمد و عمار یک ضرب شمشیر سر او را از تن جدا کرد و بعد از آن چند کس دیگر را مقتول ساخت تا بدرجه شهادت رسید
و آنچه حضرت رسالت پناه عمار را خبر داده بود که تقتلک الفئة الباغیة بوضوح انجامید و حضرت امیر بنفس نفیس بر عمار نماز کرده بدست مبارک خود
او را دفن نمود و مدت عمر عمار نود و یکسال بود و بعضی نود و سه سال گفته اند آورده اند که عمار یاسر در آن روز که بسعادت شهادت فائز شد روی سوی
آسمان کرد و گفت ای بار خدایا اگر من دانم که رضای تو در آنست که خود را در این آب فرات اندازم غرق کرده همچنین کنم و نوبتی دیگر
گفت که اگر من دانم که رضای تو در آنست که من شمشیر بر شکم خود نهاده زور کنم تا از پشت من بیرون رود همچنین کنم و باری دیگر فرمود که ای
بار خدای من هیچ کاری نمیدانم که رضای تو را اقرب باشد از مجاهده با این گروه و چون از این مناجات فارغ شد با یاران خویش گفت که ما
در خدمت رسول صلعم سه نوبت با این علمها که در لشکر معاویه اند با مخالفان و مشرکان حرب کرده ایم و این زمان با اصحاب این رایات حرب میکنیم
و بر شما مخفی و پوشیده نماند که من امروز کشته خواهم گشت و من چون از این عالم فانی بسرای باقی روم کار من حواله بلطف الهی کنید و خاطر
جمع دارید که امیر المؤمنین بقصد آنکه است از برای قصاص از خون من خصومت خواهد کرد چون عمار از گفتن این کلمات فارغ گشت
تازیانه بر اسب خود زد و در میدان آمده قتال آغاز نهاد و علی التعاقب و التوالی حملها کرد و رجزها میگفت تا جمعی از شیر دلان شام بگرد او
در آمدند و شخصی مکنی بابی الغادیه زخمی بر سینه گاه وی زد و از آن زخم بی تاب و توان شده بصف خویش مراجعت نمود و آب طلب داشت غلام
او رشد نام قدحی شیر بیاورد چون عمار در آن قدح نظر کرد فرمود صدق رسول الله از حقیقت این سخن استفسار نمودند جواب فرمود که رسول الله
را اخبار نموده که آخر چیزی که از دنیا روزی تو باشد شیر خواهد بود آنگاه قدح شیر را بدست گرفته بیاشامید و جان شیرین نثار جانان
کرده بعالم بقا خرامید و امیر المؤمنین بر این حال اطلاع یافته بر بالین عمار آمد و سر او را بر زانوی مبارک نهاده فرمود شعر الا ایها الموت
الذی هو قاصدی ارحنی فقد افنیت کل خلیل اراک بصیرا بالذین احبهم کأنک تنحو نحوهم بدلیل و زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون
گشوده فرموده که هر که از وفات عمار رنجیده نشود او را از مسلمانی نصیب نباشد خدای تعالی بر عمار رحمت کناد در آن ساعت که ...
و بسؤال کننده هر گاه که در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سه کس بوده اند چهارم ایشان عمار بوده و اگر چهار کس بوده اند عمار پنجم ایشان
بوده یکبار عمار را بهشت واجب شده بلکه بارها استحقاق آن پیدا کرده ... و اجتهاد ... بار بود و او با حق بود ...
رسول صلعم در شان او فرموده که ... ستمکار ... و بعد از آن علیم گفت که کشنده عمار و دشنام دهنده و ربانیده سلاح او ...
منتسب خواهد شد آنگاه قدم مبارک پیش نهاده بر عمار نماز کرد و بدست همایون خویش او را در خاک نهاد رحمة الله ... علیه ...
و حق با ... شعر خوش دمی کز بهر یار ... هر کسی ... چون ... بایدت مردانه با ما ... همچنین ... کسی ... چون ... عشق ... کوی ...
جای ندارد که ... هر کسی در کتاب ... از قاضی عبد الجبار معتزلی نقل نموده که او در کتاب ... آورده که علی ...
قتل ... هرگز ابتدا بقتال اهل بغی نکردی و چون روز ... عمار را کشتند حکم کفار بر ایشان اجرا کرد و ابتدا بقتال میکرد و دیگر ...
نگشت و ... گفت ... در قتال ... کنند و علی ... من اصابه سیفی فهو فی النار و از ... ... مقام ...

بعد از شهادت عمار بن یاسر نزدیک صف لشکر معاویه رفت و حدیث تقتلک الفئة الباغیة را که در شان عمار مسموع کرده بود تقریر
نمود و بسی را از خاطر ایشان را ذکر کرد و جمعی از ایشان بدان مرتد از آن مراندند و تخویف نمود معاویه در جواب گفت که عمار را کسی کشته که او را بدین معرکه
آورده ابن عباس فرمود که بنابرین پیغمبر حمزه را کشته باشد زیرا که او حمزه را در معرکه کفار آورد تا او را کشتند فبهت الذی کفر وکانه التقم
الحجر صاحب کتاب طرائف از محمود خوارزمی نقل کرده که چون حدیث مذکور بغایت صحیح و مشهور بود لاجرم معاویه انکار نتوانست نمود
و بمضمون آیه الغریق یتشبث بکل حشیش بالتمسک [illegible] نموده تحریف حق و تبطیل باطل به تبیینات آیات [illegible] امثال این مقالات واهیه
فاسده اهل خلاف که بصفت معاندت و عدم انصاف اتصاف داشته اند است که معاویه طاغی با آنکه قبایح و رذایل او منتهی و زیاده از حد حصر و خارج از
حد شمار است با آنکه ظالم و باغیش میخوانند و لعن او را جایز نمیدانند چنانکه زمخشری که از مشایخ حنفی است در کتاب ربیع الابرار بآن تصریح نموده و گفته
چه باکس دعوی نبوت او دشمنی و جرئت او را فرزند دیدن خود انگاشته اکثر اهل ایشان تجویز لعن نمیکنند و میگویند در لعن او توقف
داریم و حال آنکه معنی لعن نیست مگر بعد و دوری از رحمت الهی و شکی نیست که کسیکه متصف باین صفات ذمیمه و شنیعه باشد از رحمت باری دور
و از سعادت قرب بدرگاه سبحانی مهجور و محروم است و آیه الا لعنة الله علی الظالمین درین باب دلیل قاطع است و حدیث [illegible] لا تفلح
درین امر برهانیست قاطع و مع ذلک جمعی از محدثان از لسان حقایق بیان حضرت رسالت پناه در باب لعنت آن لعین علیه لعاین الله
والملائکة والناس اجمعین نقل میکنند از آنجمله زمخشری در کتاب [illegible] روایت میکند که حضرت رسول ایستاده بود که ناگاه ابوسفیان از دور پیدا شد
بر درازگوشی سوار و پسرش معاویه از پیش میکشید و [illegible] از پس آمد چون نظر حضرت بر آن حالت افتاد فرمود لعن الله الراکب والقائد والسائق و نعم ما قال
فی العارف المعنوی قدس سره شعر در بوستان [illegible] که از دو کس او بپیمبر [illegible] اوستا خوش حق را با پیمبر [illegible]
پسر او و پسر فرزند پیمبر [illegible] بیداد [illegible] ما را او [illegible] چنین قوم را لعنت [illegible] لعن الله علیهم
ابوذر جندب بن جناده الغفاری از کبار صحابه است نام و قدیم الاسلام بوده چنانکه بعد از سه کس بشرف اسلام فایز گردیده صاحب حبیب السیر
آورده که او دعا علم بوده و در زهد و ورع و قول حق گوئی مانند [illegible] بوده حضرت پیغمبر بکلام معجز نظام ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء من ذی لهجة
اصدق من ابی ذر در شان او فرموده و مضمون ابوذر فی امتی شبیه عیسی بن مریم فی زهده در شان او وارد شده و همچنین نقل نموده که از حضرت امیرالمؤمنین حال
ابوذر را پرسیدند آنحضرت در جواب فرمودند که او مردیست که در علم [illegible] و حفظ کرده دیگران از فهم آن عاجزند نقل است
که ابوذر بعد از اسلام جهت تعلیم احکام ملت اسلام با اقوام خود میان ایشان رفته و بهدایت و ارشاد ایشان مشغول داشت تا خدای [illegible]
[illegible] و بعد از آن در مدینه بخدمت حضرت نبوی متوجه شد تا وقت وفات آنحضرت در خدمت او بود و در زمان خلافت عمر [illegible]
[illegible] متوجه بلاد شام گردید تا زمان خلافت عثمان در آنجا اقامت نمود و بنا بر آنکه معاویه بن ابی سفیان که از جانب عثمان والی آن ولایت بود بتجملات دنیا
و تشیید مبانی و [illegible] مشغول بود ابوذر زبان بتوبیخ و سرزنش گشاده میگفت اعمال و افعال تو مطابق سنت حضرت خیر
البشر نیست آورده اند که روزی معاویه در مجلس خاص [illegible] ابوذر گفت [illegible] که در روز
حساب تو بخدای تعالی [illegible] بیت المال المسلمین باید گفت [illegible] آن در [illegible] بیرون باید آمد و تو میخواهی که تصرف در بیت المال
کرده [illegible] معاویه از استماع [illegible] رنجیده شد مکتوبی بعثمان فرستاد مضمون آنکه اگر ابوذر در ولایت شام [illegible] احتیاج
است ابوذر را بولایت دیگر فرست که در آن صدد است که [illegible] خلق این مملکت [illegible] شود و [illegible] عثمان نامه در باب
طلب ابوذر روانه شام کرد [illegible] ابوذر طوعاً و کرهاً متوجه مدینه شد و با عثمان ملاقات نمود [illegible] اعمال و اقوال عثمان اعتراض
میکرد و هر [illegible] این آیه را میخواند که یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم و غرض او اظهار بود با آنکه عثمان از جمله آنها خواهد
بود که در آتش دوزخ ایشان را [illegible] و پیشانی و پهلوی ایشان را داغ کنند و ایضا منقول است که روزی با عثمان از روی تعریض گفت که
[illegible] زکوة [illegible] مقصود [illegible] زکوة عثمان [illegible] عثمان بود
[illegible] ساقط شد ابوذر [illegible]
[illegible] عثمان [illegible]

ابوذر جندب بن جناده غفاری

امر بمعروف و نهی منکر ابوذر بنیاد کرد و حکم بخروج او و اهل و عیال او از مدینه بربذه که بدترین مواضع آن دیار است نموده و با ابن الکفا کرده او را از جواب
فتوی مسلمانان منع فرمود با آنکه حضرت پیغمبر صلعم مضمون لا اصدق من ابی ذر در توصیف او فرموده و با این نیز اکتفا ننموده در حین خروج
ابوذر حکم نمود که هیچکس بتشییع او اقدام ننماید و امیر المؤمنین علی ع و عمار یاسر بمشایعت او بیرون رفتند و مروان بن الحکم در راه پیش ایشان باز پیش
آمده گفت چرا از شما حرکتی صادر گردد که خلاف حکم خلیفه عثمان باشد و میان امیر المؤمنین علیه السلام و مروان گفتگوی شده حضرت امیر تازیانه
در میان دو گوش شتر مروان زد و مروان نزد عثمان رفته شکایت کرد چون حضرت امیر و عثمان با هم ملاقات کردند عثمان بحضرت امیر گفت که
مروان از تو شکوه دارد که تازیانه در میان دو گوش شتر او زده آنحضرت جواب دادند که اینک شتر من بر در سرای ایستاده است حکم فرمای تا مروان
همچنین بیاید و تازیانه در میان دو گوش او زند و بالجمله حال ابوذر و اهل و عیال او در ربذه بجائی رسید که در وقت وفات او کسی نبود
که تکفین او در آن شاید و نه جامه و جای در دست داشتند که بآن کار آید تا آنکه بر طبق آنچه حضرت پیغمبر صلعم در آن باب اخبار فرموده بود جمعی از غیب رسیدند
و او را تکفین نمودند و در ترجمه فتوح احمد بن اعثم کوفی مذکور است که چون خبر آزار عثمان نسبت بعمار بگوش ابوذر رسید و او آن وقت در شام
بود زبان بطعن بر عثمان گشاد معویه در آن باب بعثمان چیزی نوشت و آنچه ابوذر در حق او گفته بود انها کرد بر این مضمون که بعد از تقدیم مراسم خدمت
و دعا معویه بن صخر بخدمت امیر المؤمنین عثمان عرض میدارد و بمسموع میرساند که ابوذر در ولایت شام مردم را بر تو تباه کرد و دلهای مردمان را از دوستی تو بگردانید
هر وقت که امیر المؤمنین ابوبکر و عمر را یاد کند مکارم اخلاق و محاسن اوصاف ایشان شرح دهد و چون سخن امیر المؤمنین در میان آید کلمات تشنیع
گوید و در حق او و اقوال و افعال او در لباس عیب و صورت شین در عبارت آرد و مقام او در ولایت شام و مصر و عراق مصلحت نیست چه مردمان این
مواضع فتان باشند و زود بافتنها بگروند و بشر و فساد دست برآرند و اهل طاعت و جماعت نشنوند و آنچه حادث بود نموده آمد هر چه امیر المؤمنین
فرماید صلاح و صواب بهمه حال آن مقرون باشد والسلام چون نامه معویه بعثمان رسید و بر مضمون آن مطلع گشت جواب نامه معویه نوشت فرمود بر اینجمله
که نامه تو رسید آنچه از حال ابوذر نوشته بودی دانسته آمد چون خطاب من بتو رسد و بر مضمون آن ترا وقوف افتد میباید که هم در ساعت ابوذر را بر مرکبی
درشت رو بنشانی و دلیل عنیف با او فرستی که او را در مرکب نشیند و روز و شب میراند تا خواب بر او غالب شود و ذکر من و یاد تو بر خاطر او فراموش کرد و چون
خطاب عثمان بمعویه رسید ابوذر را بخواند و او را بر کوهان شتری درشت روش بی جهاز نشاند و مردی درشت و عنیف را با او همراه کرد و فرمود که شتر
او را شب و روز بعنف میراند و نگذارد که در راه هیچ موضعی فرود آید و قرار گیرد تا او را بمدینه رساند و ابوذر رحمه الله مردی دراز بالا و لاغر اندام است
و لاغر جثه بود و آن وقت شیبی بر او اثری تمام کرده و موی سر و روی او سپید شده و ضعیف و نحیف گشته دلیل شتر او را بعنف میراند و شتر را هیچ جهاز
و جامه نداشت از غایت سختی و ناخوشی که آن شتر میرفت رانهای پای ابوذر مجروح گشت و گوشت بیفتاد و سخت کوفته و رنجور گشت چون بمدینه
رسید و پیش عثمان آمد عثمان در او نگریست و گفت هیچ چشم بد مدار تو روشن مباد ای جندب ابوذر گفت پدر من جندب نام کرده است
و رسول خدا صلعم مرا عبدالله نام نهاده عثمان او را گفت تو دعوی میکنی و از زبان پیغمبر میگوئی که خدای تعالی درویش است و ما توانگریم ابوذر گفت
اینکلمه بر زبان من نرفته است ولیکن رسول ص فرموده که چون پسران ابوالعاص سی نفر شوند مال خدای سبحانه را وسیله اقبال و دولت خویش گیرند
و بندگان خدا را خدمتکاران و چاکران خویش گردانند و در دین خیانت کنند پس از آن خدای تعالی بندگان خویش را از ایشان باز رهاند و خلاصی دهد جمعی
که در مجلس بودند عثمان از ایشان پرسید که شما هرگز این سخن از رسول خدا شنیده اید گفتند نشنیده ایم عثمان ابوذر را گفت بر رسول خدا صلعم دروغ میگوئی ابوذر
حاضران مجلس را گفت شما را گمان می افتد که من این سخن دروغ میگویم گفتند ما را معلوم نیست که تو آنچه گفته راست میگوئی یا دروغ عثمان فرمود
ابن ابیطالب را بخواند علی ع چون حاضر گردید عثمان ابوذر را گفت حدیثی که در این ساعت از رسول روایت میکردی باز گوی تا ابوالحسن بشنود ابوذر آن
حدیث را که در حق پسران ابوالعاص روایت کرده بود باز گفت عثمان گفت ای ابوالحسن تو هرگز اینکلمه را از رسول خدا صلعم شنیده گفت نه گفت
این حدیث را از زبان رسول خدا صلعم نشنیده ام ولیکن ابوذر هرگز دروغ نگوید عثمان گفت بچه سبب در تصدیق سخن او با ور رسیدی علی ع گفت
بسبب حدیثی که در حق او از رسول خدا شنیده ام که آسمان سبز بر هیچکس سایه نیفکند و زمین تیره هیچکس را برنگیرد که راستگوی تر از ابوذر باشد حاضران مجلس
گفتند یقین است که ابوذر راستگوست ابوذر گفت من آن خبر که در حق بنی العاص روایت کردم از لفظ مبارک رسول خدا شنیده ام
و شما مرا بدروغ منسوب میدارید هرگز گمان نمی بردم که بروزگاری رسم که از شما در حق خویشتن این سخن بشنوم که اکنون میشنوم عثمان گفت دروغ میگوئی

وفتنه مجوئی و دوست مدار که در میان فتنه افکنی ابوذر گفت تو پیروی سنت ابوبکر و عمر رو تا فارغ باشی و کسی بر تو انکار نکند و آنچه
کوئی و کسی نگفته است نهی عثمان گفت تو را با این سخن چه کار است ابوذر گفت من خویشتن را گناهی نمیدانم مگر امر معروف و نهی منکر خشم عثمان زیاده
شد گفت مرا گوئید با این پیر کذاب چکنم که فتنه می انگیزد و میان مسلمانان تفرقه می افکند علی بن ابیطالب گفت او را مرنجان اگر در این روایت
کاذب است بجهت گفتن با خود رها کن و اگر راستگو باشد آنچه روایت میکند خود ظاهر شود عثمان را از این سخن آن حضرت خوش نیامد و علی علیه السلام
جواب داد که این چه بی انصافیست که میکنی و چه مناسبت که در حق ابوذر که دوست رسول خداست میفرمائی پیغمبر با اینهمه نیکوئی که از جهت او نوشته است
و گفته ما علوم آنها کرده و ترا اعمال ظلم و فساد و فتنه و فساد معاویه معلوم است عثمان خاموش گشت و با علی علیه السلام دیگر سخنی نگفت پس روی با بوذر آورده و گفت
بر خیز و از شهر ما بیرون شو ابوذر گفت چنان کنم که در همسایگی تو بودن مرا سخت ناخوش می آید اگر فرمائی بشام بروم عثمان گفت تو را از شام باز خوانده ایم که سخن
کلمات قبیح میگفتی و آن ناحیه را بر ما تباه کردی دیگر آنجا اجازت نفرمایم ابوذر گفت بعراق شوم عثمان گفت اجازت نیست که عراقیان مردمی اند
که در حق امرا و ائمه طعن میکنند و گرد فتنه و شبهه میگردند ابوذر گفت هر جا که باشم سخن حق خواهم گفت تو کجا میفرمائی تا آنجا روم عثمان گفت کدام موضع
دشمن تر داری ابوذر گفت هیچ جای را دشمن تر از ربذه ندارم گفت بر خیز و آنجا رو و هیچ موضعی دیگر مروی پس مروان حکم را امر فرمود که ابوذر را
بر شتری نشانند و از مدینه بیرون برد و جماعتی از صحابه رسول از آنجهه عظیم دلتنگ شدند و به تشییع او بیرون آمدند چون علی بن ابی طالب و حسن و حسین
علیهم السلام و عبد الله بن عباس و عمار یاسر و مقداد بن اسود رضی الله عنهم اجمعین نزدیک ابوذر رسیدند و او را وداع میکردند و بصبر میفرمودند
مروان بن حکم گفت یا امیر المؤمنین عثمان چنین فرموده است که هیچکس به تشییع ابوذر بیرون نیاید و او را وداع نکند علی علیه السلام چون سخن بشنید تازیانه در دست
داشت بر آورده و در میان دو گوش اشتر مروان زد و گفت دور شو ای پسر زرقا شل تو که باشد که بر ما در آنچه کنیم اعتراض توانی کرد فی الجمله ابوذر بدان
حالت بجانب ربذه روانه شد و علی با جماعت بازگشتند مروان پیش عثمان آمد و آنچه رفته بود باز گفت و از علی شکایت کرد عثمان کس فرستاد
و علی را بخواند و گفت نفرموده بودم که هیچکس از شما با ابوذر از مدینه بیرون نرود چرا بیرون رفتی و جماعتی را با خویشتن بردی علی گفت هر چه تو فرمائی
بر ما واجب باشد که چنان کنیم عثمان گفت مروان از تو شکایت میکند که او را دشنام داده و تازیانه در میان دو گوش اشترش زده از او عذر خواه و او را
خوشنود کن علی گفت اینک شتر من اینجاست گو بر خیزد و تازیانه در دو گوش او زند اما دشنام دادن نتوانم بخدای که اگر مروان مرا دشنام دهد من
جوابش ندهم مگر بشتم که او کفوی من نیست پس فاسد و بخشم از نزد عثمان بیرون آمد و ابوذر در ربذه مقام ساخت و آنجا روزگار گذرانید صادر و وارد
محتاج نزد یک او میرسیدند و او را مراعات میکردند و نصیحتها میفرستاد و هیچ از ایشان قبول نمیکردند تا او را هم در آنجا وفات رسید و تفصیل شهادت و محن
که ابوذر را در آنجا شد مع عثمان کشیده در کتاب سیر صحابه و غیره مذکور است و ایضا صاحب [illegible] آورده که ثعلبی باسناد خود از عبد الرحمن بن [illegible] روایت
نموده که او گفت روزی نزد ابوذر بودم و در آن اثنا مردی از اهل مدینه در آمد پس از او سوال کرد که ابوذر را در کجا که آتشی آمد گفت او را در ربذه
که نشسته ام ابوذر گفت انا لله و انا الیه راجعون اگر ابوذر بسوی زمین جدا میکرد از او جدا میکردم بعد از آن [illegible] و شنیده ام
شیخ اجل ابو الفتوح رازی در تفسیر آیه ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض و الله سمیع علیم روایت نموده که
از معروف [illegible] بود در [illegible] از جماعت تابعین که عبد الله بن عباس گفت سالی در موسم حج مردم حدیث میکردم مردی را دیدم که در ایستاد اعرابیه عمامه
سیاه بر سر نهاده هرگاه من خبری روایت کردم او خبری روایت کرد و چون فارغ شد گفت یا معاشر الناس من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی فانا
انبئه باسمی انا جندب بن جنادة البدری الغفاری انا صاحب رسول الله صلی الله علیه و آله سمعته یقول فی هذا المکان و الا صمتا اذنای ان الله
اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض و الله سمیع علیم فاما الذریة فمن نوح و الآل من ابراهیم و السلالة
من اسمعیل و العترة الهادیة الذریة الطاهرة من محمد صلی الله و الصدیق الاکبر علی بن ابیطالب علیه السلام فانها الامة المتحیرة بعد نبیها لو قدمتم من قدم الله و
اخرتم من اخره الله و رسوله لما عال ولی الله ولا طاش سهم من سهم الله ولا اختلفت الامة بعد نبیها الا کان ما ولها عن اهل البیت فذوقوا ما کسبتم
و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون گفت از رسول خدا شنیدم که در این موقف این آیه را خواند و گفت اما ذریه از نوح است و آل از ابراهیم
است و سلاله از اسمعیل و عترة هادیه و ذریه طاهره از محمد صلعم و صدیق اکبر علی بن ابیطالب است ای امت متحیر از پس پیغمبر اگر تقدیم میکردید آنرا
که خدای تعالی تقدیم او فرموده و تأخیر کردید و باز پس می نشانید آنرا که خدای تعالی او را باز پس نشانده دوست خدای محتاج نشدی و هیچ شهر را

صد اهی خطا از قوم امت بعد از پیغمبر در هیچ امری خلاف نکرده بلکه تا دیل بشد و یک اهل بیت باشد الکنون تجشید و با آنچه کرد دید و میداند تا آنانکه بازگشت ایشان چگونه باشد و شیخ ابوالفتح کراجکی در کتاب کنز الفوائد باسناد خود از ابن عباس روایت نموده که قال ابن عباس رأیت اباذر الغفاری متعلقا بحلقة بیت الله الحرام و هو یقول یا ایها الناس من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی انبئه باسمی انا جندب بن جنادة انا ابوذر الغفاری انی رأیت رسول الله صلی الله علیه و آله فی العام الماضی و هو ممسک بهذه الحلقة و هو یقول یا ایها الناس لو صمتم حتی تکونوا کالاوتار و صلیتم حتی تکونوا کالحنایا و دعوتم حتی تقطعوا اربا اربا ثم ابغضتم علی بن ابی طالب اکبکم الله فی النار ثم قال یا ابا الحسن فقبض تمسکت بنفسی عنی کفقت فی نفی لان الله تعالی و ایاک من شجرة انا اصلها و انت فرعها فمن قطع فرعها اکبه الله علی وجهه فی النار علی سید المسلمین و امام المتقین یقاتل الناکثین و القاسطین و المارقین و المجاهدین علی منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی بریدة بن الحصیب الاسلمی از اخیار صحابه سید ابرار بوده و علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصة الاقوال فی اسماء الرجال او را از جمله مقبولین و خواص شیعه امیر المؤمنین شمرده و گفته که از جمله یاران که بحضرت امیر المؤمنین رجوع نمودند یکی او است و دیگر آنکه مالک صاحب روضة الصفا از مؤلف غنیه نقل نموده که چون خبر وفات حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله به بریده رسید در قبیله خویش علمی برنصب داشت آورده و بر در سرای امیر المؤمنین نصب فرمود عمر را نصیحه و توقف یافت با او خطاب نمود که خلق به بیعت ابوبکر اتفاق نموده و از اظهار رضا لغو ساکت شده اند تو چرا مخالفت میکنی بریده جواب داد که با نظیر صاحب این خانه بیعت مسکنم متعین دولت در این سرا و کسیکه در این دولت بعد از آن صحابه حمیت ساخته بریده طلبیدند و بطریق تهدید و تخویف و انزجون دیگر موافقان حضرت امیر در قبل ارکان آن بیعت ننمودند بریده در حریت ملازمت امیر المؤمنین بر طریق مجاهده نموده و مسلمانان زمان بشرف بحضرت میل انحراف بجانب دیگر ننموده شعر حیات از جانب و جانب عرفی زوده فاقل که هر جانب که رو در نفس است با شد حق بر آنجانب در دوست که در راه تو فرستاده از طرف مردم است ترا دو آنجا بجوار رحمت ایزدی پیوست و قبیل سعادت دنیا و دین و دولت منزلی فائز گشت شعر هر که دل که دوستی علی اختیار کرد او را خدای در دو جهان بختیار کرد سر مایه سعادت در انتظار دریافت هر دل که بر محبت آن شه قرار کرد تفصیل فرمانده و جان بداد تخمی که بنهی بجز ذوالفقار کرد خالد بن سعید بن العاص بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی القرشی الاموی کنیت او ابو سعید است و از سابقین اولین بوده در اسلام و مقدم بر اسلام ابوبکر بوده ملکیت سیر کشت خوابی که او دیده بود مسلمان شد و با جمله سبب اسلام خالد آن بود که در خواب دیده بود که بر کنار آتشی افروخته ایستاده است و پدر او میخواهد که او را در آتش اندازد که ناگاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله گریبان او را گرفته بجانب خود کشید و گفت بجانب من بیا تا از آتش نجات یابی و خالد از این خواب هولناک بیدار شده تشمیر یافتند و گفت این خواب بیمن صحیح است ناگاه متوجه خدمت حضرت رسالت شد و در راه ابوبکر با او ملاقات نمود و از حال او پرسید صورت واقعه را با و بیان کرد ابوبکر نیز با او موافقت نموده بخدمت آنحضرت آمدند و بشرف اسلام فائز گردیدند و در کتاب استیعاب و در کتاب اسد الغابة مذکور است که چون خبر اسلام خالد بپدر او رسید بتقیه او را در طلب او فرستاد و آورده بسیار نموده او را از خانه خود اخراج فرمود و بفرزندان دیگر مقرر داشت که قوت از او باز گیرند و با او سخن نکنند و همراهی نکنند خالد نیز از او تبرا نموده گفت خدا بر که مرا براه حق هدایت نمود رزق مرا نیز بدر رساند و از آنجا بخدمت حضرت پیغمبر آمد و در خدمت آنحضرت ملازمت نمود و چون از پدر خوف داشت در وقتی که مسلمانان بجانب حبشه هجرت نمودند خالد با زوجه خود امیمه بنت خالد الخزاعی با ایشان همراه شد و در آنجا پسر او سعید و دختری متولد شد و برادر خالد عمرو بن سعید نیز با او موافقت نمود و در روز واقعه خیبر هر دو برادر با جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه بحضرت ملحق شدند و در آن واقعه و در فتح مکه و غزای حنین و تبوک و طائف حاضر بودند بعد از آن حضرت رسالت خالد را عامل صدقات یمن ساختند و ابان برادر او را عامل بحرین و عمرو برادر دیگر او را عامل تیما و خیبر و عرینه قرار دادند و هر سه در عمل آنحضرت بشغل خود اشتغال داشتند چون خبر وفات آنحضرت و خلافت فاسده ابوبکر بایشان رسید بمضمون این رباعی که رباعی کاری که در روز نخستین و ضلی دارد آن به که شریف دست از آن بکند در دو منحنی کس از خیال باطل او را چو خویی و خود چو او ندارد عمل نمود و دست از آن عمل بازداشتند و بمدینه آمدند و چون ابوبکر ایشان را گفت چرا دست از عمل باز داشته آمده اید خالد گفت ما بعد از پیغمبر هرگز خدمت کسی دیگر نخواهیم کرد و خالد بعد از آن و عمرو و ابان از بیعت ابوبکر تخلف نموده دست توسل در دامن متابعت اهل البیت زده گفت یا بنی هاشم انکم لطوال الشجر طیبة الثمر و نحن تبع لکم و بعد از آنکه حضرت امیر و بنی هاشم از روی اکراه با ابی بکر بظاهر بیعت کردند و دست بر دست او زدند خالد و برادرانش بمتابعت ایشان بیعت کردند ابوالهیثم مالک بن التیهان الانصاری از کبار صحابه سید ابرار

بوده و در عقبهٔ اولی و ثانیه از جملهٔ نقبا بوده و در اکثر مشاهد و غزوات حضرت رسالت پناهی طریق مجاهدات امیرالمؤمنین علی ع سپرده است و در کتاب کامل
بهائی مسطور است که در روز صفین خزیمة بن ثابت و ابو الهیثم انصاری جدی نمودند در نصرت علی و آنحضرت فرمود که اگر چه در روز اول مرا خذلان کردند
اما به آخر توبه کردند و دانستند که اشتباه کرده بودند و علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصة الاقوال آورده که او از سابقان صحابه است که رجوع
بحضرت امیرالمؤمنین ع نمودند و در حرب صفین به درجهٔ شهادت رسیدند و در کتاب استیعاب مسطور است که مالک بن التیهان ابو الهیثم
البلوی من بلی بن الحاف بن قضاعة ثم الانصاری و قالت طائفة من اهل العلم انه انصاری من انفسهم من الاوس و هو مشهور بکنیته شهد بدرا و احدا و المشاهد
کلها و قتل بصفین سنة سبع و ثلثین مع علی و قیل انه شهد صفین مع علی و مات بعد یسیر و الاغلب انه قتل بصفین سنة سبع و ثلثین عثمان بن حنیف
الانصاری علامه حلی در خلاصة الاقوال آورده که او از جملهٔ سابقین صحابه است که رجوع بحضرت امیرالمؤمنین ع نمودند ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه آورده
که او عامل عمر بوده بعد از آن عامل امیرالمؤمنین علی ع شد بصره را و والی ساحت عراق که مساحت آن کرده بود او و ضرب خراج و جزیهٔ اهل عراق کرده و امیر
المؤمنین او را در بصره والی فرموده بود پس در وقتیکه طلحه و زبیر به بصره آمدند او را از آنجا اخراج نمودند و او بخدمت امیرالمؤمنین ع متوجه گردید و سید المحدثین
در تحفة الاحباب آورده که چون عثمان بن حنیف از آمدن لشکر طلحه و زبیر و عایشه واقف شد شخصی بسوی ایشان فرستاد که موجب آمدن شما درین دیار
چیست و مقصود شما ازین مسیر و سلوک چیست یعنی شعر چه چیز شد ازین منزل برون جواب ... عایشه گفت جمعی از سفهای
بلاد و بقاع از اکناف و اطراف رباع جمع شده بودند و دم عثمان بن عفان بی گناه کرده اند و من مادر مؤمنانم سپاه جمع آورده ام تا از آن جمع انتقام
کشم فرستادهٔ عثمان بن حنیف این جواب را بعثمان رسانید و عایشه و طلحه و زبیر با لشکر آراسته در عقب متوجه جنگ شده آماده در موضعی که آنرا مربد گفتندی
بر ظاهر بصره صف کشیدند و عثمان بن حنیف سپاه بصره را که در تحت حکم او بودند و مردم از دواد امیرالمؤمنین ع جمع آورده بدافعه محاربه و مقاتله
ایشان بایستاد پس طلحه در میان صفین بایستاد و خطبه انشا کرده مردم را بطلب خون عثمان بن عفان تحریص نموده مرغبات و مستوجبات این مدعا و
فضایل و مناقب عثمان بن عفان را ظاهر و هویدا کرد و زبیر نیز مانند این خطبه خواند و مثل آن معانی بر طبق اظهار نهاد و عایشه هم مثل این مرام در سلک عبارت
و رشتهٔ اشارت کشیده و داد سخن پردازی بداد و اما اهل بصره چون خطب و مقالات اشخاص ثلثهٔ مذکوره استماع نمودند دو فرقه گشتند طایفه تصویب
مدعای ایشان کرده در راه ارادهٔ دل ایشان قدم زدند و زمرهٔ دیگر تکذیب ایشان نمودند و گفتند که خلافت امیرالمؤمنین علی است لاجرم در مقام
تعریض طلحه و زبیر در آمده گفتند چون حال بدینمنوال بود چرا در اول الامر با وی بیعت کردید و اکنون بهانهٔ طلب خون عثمان در تلاش منصب
خلافت این خلافت و رسانی می آرید و بعضی از صحابه که در میان لشکر عثمان بن حنیف بودند با آواز بلند گفتند ... کشته شدن عثمان بن
عفان بر حضرت رسالت آسانتر است از آنکه حرم او را درین مکان حاضر سازند و شتر هودج عایشه گرد زدند و گفتند که اگر تو خود آمده ما را با تو محاربه
نبود تا پیغمبر ... پردهٔ عصمت که پیغمبر برای تو مقرر فرموده بود بر فرستیم و اگر ترا بخدعه و فریب باطل در صورت حق زینت داده آورده اند جنگ با
آنها است که چنین کرده اند مثل این امر شنیع را در اسلام ... جایز شمرده که زنان خود را در پردهٔ عصمت مصون محفوظ دارند و حرم رسول ص را در معرض مخالفت
و محاربت با خلیفهٔ بحق در آورده گروه لشکر ایشان را ... پس حکیم بن جبله از سپاه عثمان بن حنیف بر لشکر عایشه حمله برد و از جانبین ضرب حسام و طعن رمح
ازدحام کردند و رمی سهام تا قریب بشام در ارکشت و چون شب در آمد هر یک از فریقین بمعسکر خویش مراجعت نمودند و روز دیگر بدستور روز سابق محاربه
و مقاتله با یکدیگر نمودند و بسیاری از هر دو لشکر کشته و بسیاری از جنگ خسته شدند عایشه گفت ما برای جنگ نیامده ایم بلکه ما مسلمانان آمده ایم تا در
حقن خون ایشان و تسکین فتنه ایشان آمده ایم اصلاح در آنست که با یکدیگر صلح کنیم عثمان بن حنیف گفت که من با تو صلح نکنم مگر آنکه طلحه و زبیر را
از خود دور کنی چه ایشان نقض بیعت خلیفهٔ بر حق کرده اند و عهد شکسته اند و چون شب در آمد و مردم ساکن و آرام یافتند طلحه و زبیر بر عثمان بن حنیف
شبیخون زدند و اکثر یاران او را بقتل رسانیدند و او را بدست آوردند و قصد قتل او نمودند آخر بملاحظهٔ کثرت اقارب و عشایر او در مدینه از کشتن
او احتراز و اجتناب نمودند لیکن موی روی و اشعار عنفقه و شعور شاربین و حاجبین او را نتف نمودند و سر او را تراشیده و خاطر او را فرسوده
سر دادند و او با آن حال بجانب مدینه متوجه شده و در راه بخدمت امیرالمؤمنین علی ع رسیده بر آنحضرت سلام کرد و جواب شنید و او را نشناخت وی
گفت منم عثمان بن حنیف امیرالمؤمنین ع گفت سبحان الله حوادث ایام اطفال را پیر و عوام را پیر گرداند حکم نه است که ترا از حال پیری بمقام طفولیت
باز آورد و عثمان بن حنیف ... گفت ... دست ... از ... صورت و شدت واقعه و کیفیت

داعیه ایشان را معلوم نموده تعجیل تمام بسوی بصره نهضت فرمود و در ایام عثمان بن حنیف کشیده از ایشان الطعن تشنیع بیدریغ نمود
مخفی نماند که عایشه در زمان پیغمبر و بعد آن حضرت رقم عداوت حضرت امیر بر لوح سینه پرکینه میکاشت و همیشه همت بر هضم قدر
اهل البیت میگماشت تا آنکه مطالبه خون عثمان را که با او نسبتی نداشت وسیله خروج بر حضرت امیر ساخت و در تاریخ ابن اعثم کوفی مسطور است
که در وقتی که عثمان را کشته شد عایشه بحج رفته بود و چون حج بگذارد بجانب مدینه بازگشت چون به منزل سرف رسید عبید بن سلمه اللیثی که او را
ام الکلاب خواندندی عایشه را استقبال کرد عایشه از او پرسید که در مدینه چه خبر است گفت خبری سخت ناخوش عایشه پرسید که آن چیست
گفت عثمان را کشتند عایشه پرسید که بعد از آن چه کردند گفت با علی بن ابی طالب بیعت کردند عایشه گفت کاشکی آسمان بر زمین افتادی
تا امروز ندیدمی و این خبر نشنیدمی بخدای که عثمان را بظلم کشتند و خون او را بی جرم ریختند والله که یک روز از عمر عثمان از جمله عمر علی بهتر بود از پیش من تا خون
عثمان را طلب نکنم عبید گفت چرا چنین میگوئی نه هم تو در حق علی ثنا میفرمودی و میگفتی امروز بر روی زمین هیچکس نزد خدای سبحانه از علی بن ابی طالب گرامی
تر نیست اکنون چرا او را گرامی نمیداری و ولایت او را نمی پسندی نه هم تو مردمان را بر کشتن عثمان تحریص میکردی و عیب او را آشکارا میگفتی و میفرمودی
که این پیر کفتار را بکشید اکنون چه افتاده که چنین میگوئی عایشه گفت در آن وقت این سخن میگفتم اکنون چون گفتم او را توبه دادند از آن باز گشتم و شما
او را توبه چون کرد و پاک شد او را بکشتید تحقیق که خون او باز خواهم و در این کار خاموش نباشم عبید گفت ای ام المؤمنین والله که این سخن
و در میان مردم غوغا انگیخته عایشه چون از عبید این سخنان شنید بمدینه نیامد و هم از آنجا بمکه بازگشت سهل بن حنیف الانصاری برادر عثمان بن
حنیف است که سابقا مذکور شد صاحب استیعاب آورده که او در جمیع غزوات و مشاهد حضرت پیغمبر حاضر گردیده و در جنگ احد که اکثر صحابه فرار
بر قرار اختیار نمودند ثابت قدم در زیر بود و بر همه سهام اعدا را از مردم ساخته نام و بیا ساخته و بعد از آن در سلک اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منتظم
بوده و آنحضرت در وقت خروج بحرب جمل او را در مدینه خلیفه و نایب خود نموده و در حرب صفین با آنحضرت طریق مجاهده پیموده و حکومت فارس
بعضی از روایات با و متعلق بوده پس آنحضرت بواسطه ناسازگاری اهل آنجا معزول نموده زیاد را والی آنجا ساخت صاحب استیعاب گوید
که سهل بن حنیف در کوفه وفات یافت و حضرت امیر المؤمنین بر او نماز گزارده شش تکبیر آورد و علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصة
الاقوال آورده که آنحضرت پنج تکبیر آورد و مؤلف گوید که ما حسب التیسیر ابهر با التیسیر حکیم بن جبله العبدی در استیعاب مذکور است
که او شرف صحبت حضرت رسالت دریافته بود مردی صالح و مطاع قوم خود بود و عثمان بن عفان در زمان خلافت خود او را بحکومت سند
فرستاده و بعد از آنکه از حکومت سند معاودت کرد نزد عثمان آمد و چون عثمان احوال آن دیار از او پرسید گفت ماؤها وشل ولصها بطل وسهلها
جبل ان کثر الجند بها جاعوا وان قلوا ضاعوا و حکیم از جمله آنها بود که بواسطه سوء افعال عثمان بن عفان تشنیع او مینمودند و در وقتی که طلحه و زبیر و عایشه
بحوالی بصره رسیدند عثمان بن حنیف که از جانب حضرت امیر والی آنجا بود حکیم بن جبله را با هفتصد مرد از عبد القیس و بکر بن وائل بدفع ایشان
فرستاد و حکیم در موضع زابوقه با ایشان رسیده کار بمقاتله انجامید و حکیم دران روز کوشش و مجاهده بسیار نمود تا شهید شد در روایتی دیگر آمده
که چون طلحه و زبیر و جمعی که سابقا مذکور شد از روی حیله و مکر عثمان بن حنیف را گرفتند و با او آنچه آزار رو داشتند رسانیدند حکیم با سیصد
مرد از قوم خود با اهل بغی محاربه و مقاتله نمود و جنگی سخت در پیوست تا آنکه ضربتی بساق حکیم رسید و ساق او از پای بیفتاد حکیم ساق را بر گرفته بر ضارب زد
ضربتی دیگر بگردن او رسیده از اسب افتاده شهید گردید و هفتاد نفر از قوم او با او شهید شدند حذیفة بن الیمان الانصاری العبسی صاحب سر
حضرت رسالت پناهی و از ارکان اربعه حضرت ولایت پناهی بوده صاحب استیعاب آورده که حذیفه با پدر و برادر خود صفوان در حرب احد در خدمت
حضرت رسالت پناه حاضر بوده و در آن روز یکی از مسلمانان پدر او را بگمان آنکه از مشرکانست ندانسته بزخمی شهید نموده دینار سری که حضرت رسالت
پناهی و از ارکان اربعه حضرت ولایت پناهی بوده صاحب استیعاب آورده که حذیفه با پدر و برادر خود صفوان در حرب احد در میان نهاد
بود سخن منافقان بمعرفت داشت بخاری در تفسیر آیه ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار از حذیفه روایت آورده که او گفت روزی
در مسجد مدینه در حلقه درس عبد الله بن مسعود نشسته بودم که حذیفه در آمد و نزدیک عبد الله آمده بر او سلام کرد و در تعظیم حذیفه بجا نیاورد پس حذیفه
با او خطاب نموده گفت که قد کثر النفاق فی قوم کانوا خیرا منکم یعنی نفاق در قومی که بهتر از شما بودند بسیار بود اگر در شما باشد عجب نیست و من
نیز مستفاد از استشهاد آیه کریمه ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار نخواندم عبد الله تبسم شده و نخندید و آمده و حذیفه از او اعراض نموده برخاست

و دیگر اینکه مشهور است که چون عبد الله از پیش پیغمبر بیرون آمد و اصحاب از او متفرق شدند حذیفه شنید که با خود میگفت بسوی من اندر خست و مرا سوی
خود طلبید و گفت عجب است از خشم عبد الله و حال آنکه او فهمید که این چه کلام مؤلف گوید اگر حذیفه در نسبت عبد الله بنفاق صادق بود
کفر عبد الله لازم آید و اگر کاذب بود فسق حذیفه لازم آید و بر هر تقدیر دعوی عدالت جمیع صحابه بر وجهی که اهل سنت و جماعت معتقد
آن شده اند باطل میشود و از کلام حذیفه معلوم میشود که عمر نیز از آن جماعت اند که مردم ایشان را متهم از عبد الله میدانستند بنفاق باشند و آن
الهادی صاحب کتاب کشف قدس سره روایت نموده از مفضل بن عمر و از حضرت امام جعفر صادق ع که آنحضرت فرمود که منافقان را در عهد حضرت
رسالت ص نمی شناختند مگر علی بن ابیطالب ع و حذیفه ایشان را میشناخت زیرا که چون حضرت رسالت از غزای تبوک مراجعت نمود در اثنای راه
در شبی که آن را لیلة العقبه گویند حذیفه مهار ناقه آنحضرت را میکشید و عمار از عقب آن میراند و چون حضرت رسالت ص در آن سفر حضرت امیر ع را همراه نیاورده
بود و در مدینه با اهل و عیال خود خلیفه ساخته بود منافقان فرصت یافتند و دفع حضرت رسالت را در غیبت حضرت امیر ع غنیمت دانسته باتفاق از مقام
نفاق کمین بر سر راه شدند و ابو بکر و عمر تمام در دفع آنحضرت همت و سعی غیبت اصحاب خود نمود و گفت فرصت را غنیمت باید شمرد تا علی بن
ابیطالب باز ملحق نشده اما چون خون ما را او بریخته و اکثر بنی هاشم که ما را فریب داده و از دین خود برگردانیده والحال تابع خود و تابع بنی هاشم و
... ایشان بعد از این دولت و بیعت ایشان بر ما باقی خواهد ماند و آخر خدا تعالی ایشان را فرصت نداد و خائب و خاسر شدند
و چون ابو بکر را خلیفه ساختند عمر در مقام موافقت حذیفه شد و مشهور است که بهانه انتقام ساعی که در حفظ حضرت رسالت در لیلة العقبه بجا آورده بود از
ابو بکر و عمر ... داشت و گفت مزاحم او شو که سکوت در باره او بهتر از خوض در آنست و چون بعد از ابو بکر عمر را خلیفه ساختند حذیفه را طلبیده
و گفت شنیده ام که بعضی از اصحاب پیغمبر را بنفاق منسوب میسازی و میگویی که ایشان از ارباب جهنم اند و دره خود را بلند ساخت که بر او زند حذیفه با او گفت
که ساکن باش ای عمر که تو نیز یکی از ارباب جهنمی و دفع خواهی کرد منافقان را از دخول در آن پس عمر متبسم شد و شروع در خوش آمد حذیفه و اظهار فضایل
او بر حاضران نمود و مصنف ... در کتاب ... این داد و غیره مذکور است که حذیفة بن الیمان یکی از ارکان اربعه است و بعد از وفات حضرت
رسالت در کوفه ساکن شد و بعد از بیعت با حضرت امیر المؤمنین چهل روز در مداین وفات یافت و در مرض الموت پسران خود صفوان و سعید را وصیت نمود
که با حضرت امیر ... ایشان بموجب وصیت پدر عمل نموده در حرب صفین بدرجه شهادت رسیدند خزیمة بن ثابت الانصاری ملقب بذی الشهادتین
که حضرت ... شهادت او را ... گواهی ... گواه ... در غزای بدر و ما بعد آن از مشاهد حاضر بوده در کتاب کامل بهائی مذکور است که از ... که
انصار از خلافت سعد بن عباده داشت خزیمه بود که او گفت علی در خانه ساکن شده بتجهیز رسول ص مشغول شد و قریش و بکر لایق ... انکار
انصار ... کلام ... سعد قبول ... چنانکه بعد از این در احوال سعد مذکور خواهد شد صاحب استیعاب آورده که در حرب
صفین ملازم حضرت امیر المؤمنین ع بود و چون عمار یاسر ... شمشیر کشیده با دشمنان کارزار میکرد تا شربت شهادت چشید و این ابیات
در کتاب ... مذکور است شعر اذا نحن بایعنا علیا فحسبنا ابو الحسن مما نخاف من الفتن وجدناه اولی الناس بالناس انه اطب قریش
بالکتاب و بالسنن وان قریشا لا تشق غباره اذا ما جری یوما علی الضمر البدن ففیه الذی فیهم من الخیر کله وما فیهم مثل الذی فیه من حسن
وصی رسول الله من دون اهله وفارسه قد کان فی سالف الزمن فاول من صلی من الناس کلهم سوی خیرة النسوان والله ذو المنن وصاحب
کبش القوم فی کل وقعة یکون لها نفس الشجاع لدی الذقن فذاک الذی تثنی الخناصر باسمه امامهم حتی اغیب فی الکفن ابو ایوب بن
زید الانصاری اسم او خالد است و ... باسم کنیت غلبه نموده در غزای بدر و دیگر مشاهد حضرت پیغمبر ص حاضر بوده و آنحضرت از خانه ابو ایوب
نقل نموده و در حرب جمل و صفین و خوارج در ملازمت حضرت امیر المؤمنین ع مجاهده نموده ... و در ترجمه فتوح ابن اعثم کوفی مسطور است
که ابو ایوب در بعضی از ایام حرب صفین از لشکر امیر بیرون آمده و در میدان مبارز خواست هر چند آواز داد از لشکر شام کسی بجنگ او روی نهاد
بیرون نیامد چون ... رغبت بمحاربه ابو ایوب ... لشکر شام حمله کرد ... هیچکس پیش حمله او نایستاد در سراپرده معاویه
آورد و معاویه در سراپرده خود ایستاده بود و چون ابو ایوب را بدید بگریخت و سراپرده در آمد و از دیگر جانب بیرون شد ابو ایوب بر در ایستاده
... جمعی از اهل شام روی بجنگ او آوردند ابو ایوب بر ایشان حمله ها کرد و چند کس را از زخمهای گران زد پس ... بازگشت
و بجای خویشتن آمد معاویه ... و مردم خود را ... بسیار نمود که ...

۳

میان درآمد که شما را بند کرده و دستهای شما را بسته بودند که سجکین یاری آن نبود که شتر فاکه برگرفتی و بر روی اسب او پاشید مردی از اهل شام نام
او مشرع بن منصور بود گفت ای معویه دل فارغ دار که من همان نوع که نبود در حمله کرده و سپاه بر ده نبود درآمد عنقریب خواهم کرد و به سراپرده علی بن ابی طالب
خواهم رفت اگر علی را بینم و فرصت کنم او را زخمی زنم و نور اندر شد لکر دانم پس اسب براند و خویشتن را در لشکرگاه امیر المؤمنین علیه السلام انداخت و سراپرده
او تاخت ابو ایوب انصاری چون او را بدید اسب سوی او براند چون بدو رسید شمشیری بر گردن او زد گردن او ببرید و شمشیر به یک سو گذشت و از صافی دست
و تیزی شمشیر سر او همچنان بر گردن او بود تا اسب بگشت سر خود سر او بیک جانب افتاد و تنه او بجانب دیگر زمین آمد و مردمان که نظاره میکردند از شکوه زخم ابو
ایوب تعجب نمودند و بر وی ثنا کردند ابو ایوب در زمان معویه بغزای روم رفت و در اثنای وصول باید بیمار گردید و چون وفات یافت و
صیت نمود که هر جا با لشکر خصم ملاقات واقع شود او را دفن کنند بنا بر این در ظاهر استنبول نزدیک سور آن بلده او را مدفون ساختند و مرقد منور
او محل دعای استسقای مسلمانان و نصاراست صاحب استیعاب در باب کنی آورده که چون اهل روم از حرب فارغ شدند قصد آن کردند که نبش قبر او نمایند
مقارن آن حال باران بسیار که باد از قهر پروردگار رسید او بر ایشان واقع شد و ایشان متنبه شده دست از آن بداشتند ابی بن کعب الانصاری
علامه حلی و صاحب استیعاب آورده اند که در عقبه ثانیه با هفتاد نفر حاضر شده و با حضرت پیغمبر بیعت نموده و بعد از آن در غزای بدر حاضر شده و کاتب
وحی و فقیه و قاری بوده نقل است که چون آیه لم یکن الذین کفروا من اهل الکتاب نازل شد حضرت جبرئیل با حضرت پیغمبر گفت که حضرت پروردگار امر
فرموده که با ابی بن کعب آن را بخوانی پس حضرت پیغمبر ابی را با این الهام نمود ابی از روی خوشحالی از آنحضرت پرسید که آیا من در عالم بالا و ملأ اعلی
مذکور شده ام آنحضرت فرمودند بلی پس ابی گریه بسیار کرد و در کتاب کامل بهائی مذکور است که ابی بن کعب گفت در روز سقیفه بنی ساعده به انصار گفت شما به سبب
از کجا امیری که ظلم از خدمت اهل بیت رسول کرده شد ایشان را چگونه رها کردید که ظلم چگونه بود حال قومی که تا امروز قدمگاه جبرئیل و رسول خدا خانه ایشان بود
باشد و امروز آن نباشد و حکم ایشان نیز از ایشان باز ستد پس ابی و جمله حاضران بگریستند و بعضی زمان وفات او در خلافت بسیار است و اکثر برآنند
که نقش نفیس او در زمان خلافت عمر بن خطاب است ابطال دخل فقی سرافراز گشت سعد بن عباده الانصاری سید انصار و کریم روزگار نقیب
رسول مختار بوده در عقبه و بدر حاضر بوده و در روز فتح مکه رایت پیغمبر بدست او بوده و علامه حلی قدس سره او را در زمره مقبولان ذکر نموده و در بعضی از
کتب سیر بنظر رسیده که سعد بن عباده را احتیاج شدید و لا نمآب اظهار خوشحالی تمام بود در وقتی که حضرت رسالت فاطمه را با و سپرد سعد در ترتیب
اسباب کدخدائی آنحضرت امداد بسیار نمود و خود و فرزندان مراسم خدمت بجا آوردند شیخ فاضل حسن بن علی بن محمد بن الحسن الطبری در کتاب کامل بهائی
که از برای صاحب اعظم خواجه بهاء الدین جوینی رحمه الله نوشته ذکر نموده که سعد بن عباده رئیس قبیله خزرج و از نقبای انصار بود و چون مردم در بیعت ابوبکر
شروع کردند انصار گفتند چون ترک نص خدا و رسول کردید و تابع هوای نفس شدید یکی از دیگری اولی نیست که انصار هم سعد بن عباده را رئیس و خلیفه خویش سازیم
سعد چون این سخن را شنید گفت من دین را بدنیا نفروشم و رسول را خصم خود نکنم و این کار را قبول نکنم تا میان ما و دیگران پیش خدا تعالی فرقی باشد چون سعد
چنین گفت کار ابوبکر قوتی گرفت و مردم میل بدان طرف کردند و از سعد بیعت طلب نمودند اباکرد و گفت این دروغ را من نگویم و بیعت ابوبکر نکنم و نخواهم
و از برای خاطر دیگران بدوزخ نروم و سعد با قوم خویش برای ابوبکر بیعت نکردند و در زمان عمر بسیار الحاح کرد و قبول نکرد و از قوت و کثرت قوم وی
با وی اکراهی نتوانستند کرد و زهره جبار او نداشتند لاجرم با وی تولی اهل سخت بود و در تحصیل بیعت او حیلها بر دل [illegible] تا اکثر قیس پسر سعد
روزی عمر را نصیحت کرد و گفت نصیحت من قبول کن و از سعد دست بدار که سعد سوگند یاد کرده که بر شما بیعت نکند و از وی هیچ بیعت نتوان گرفت
الا بعد از قتل وی و قتل او منوط است بقتل جمع خزرج و قتل خزرج منوط است بقتل اوس و قتل اوس منوط است بقتل جمع بطون یمن و این مقدور شما نباشد
و چون از سعد شما را حسابی بدید که با او بسازید تا روزگار عمر همچنین بود پس بشام رفت و [illegible] روزگار [illegible]
دانست [illegible]
و از حد فتنه در جهان وحشت کردند که جنیان او را کشته اند و این بیت از زبان جنیان نقل کردند شعر قد قتلنا سید الخزرج سعد بن عباده
و رمیناه بسهمین فلم نخط فواده و بالجمله با این جلالت و قدر تمام متابعت ابوبکر و عمر از وی [illegible] و در کتاب المؤلف [illegible]
[illegible] عن سعد بن عباده قال [illegible] ان الناس لی [illegible]
[illegible]

ابو ایوب الانصاری

سعد بن عباده الانصاری

فیه فقلت له اهل سمع هذا الخبر غیرک من رسول الله فقال اناس فی قلوبهم احقاد وضغاین قلت بل نازعک نفسک ان یکون هذا الامر
لک دون الناس کلهم فحلف انه لم یهم بها و انهم لو بایعوا علیا کان اول من بایع سعد و در موضعی دیگر از این کتاب مسطور است که انصار
یا انصار خزرج برای ابوبکر بیعت نکردند و رئیس ایشان سعد بن عباده در انکار بیعت با ابوبکر و عمر متوقف شده و اوس بعضی بیعت کردند و بعضی نکردند و آنجمع که
بیعت کردند برای حسد و عداوت قدیمه جاهلیت بود که در میان ایشان و میان خزرجیان که حق تعالی به برکت رسول ما الفت میان ایشان کرده بود
و چون رسول از دنیا رحلت کرد ایشان را سر عداوت قدیمه پدید آمد و در سقیفه ضغاین جاهلیت تازه شد و دلیل بر این انکه خزرجی با اوسی گفت بعد از بیعت
ابوبکر که انما اکلت علی حقنا فلا تحدثوا علی ابن عاکسة سعد ابن عبد البر در کتاب استیعاب و ابن اثیر در کتاب اسد الغابه آورده اند که سعد هیچ یک از
ابوبکر و عمر بیعت نکرد و هیچ کس او را بطریق دیگران الزام نکردند زیرا که قبیله خزرج که خویشان او بودند بسیار بودند لاجرم از فتنه ایشان حذر ز
نمودند تا آنکه وقت مسلمانان بعمر رسید روزی در میان بازار مدینه بسعد نظر عمر افتاد گفت یا سعد بیعت کن یا از این شهر بیرون رو سعد گفت
در شهری که تو امیر آن باشی بودن من در این شهر حرام است و بنابر این از مدینه بشام رفت و در قبیله بسیار در حوالی دمشق بود در هر هفته در روز جمعه پیش خویشان خود
می بود بعد از مدتی از روزی به جایی دیگر میرفت از باغی که در رهگذر او بود تیری بر او زدند و او را شهید کردند و در روضة الصفا آورده که زمره از ارباب اخبار
بر آنند که سعد بن عباده با ابوبکر بیعت نکرد و از مدینه بیرون آمده بجانب شام رفت و بعد از مدتی در آنجا بار تیر یکی از جن مقتول گشت و بلاذری در
در تاریخ خود آورده که عمر بن خطاب محمد بن مسلمه انصاری و خالد بن ولید را از مدینه بکشتن سعد بن عباده فرستاده هر یک تیری بر او انداخته او را هم
ایشان کشته شد و جمعی از اهل سنت و جماعت گویند که او را جنیان از برای خاطر عمر کشتند و بر درختی رفته بودند و نفیر زدند و میگفتند شعر
قد قتلنا سید الخزرج سعد بن عباده رمیناه بسهمین فلم نخط فؤاده و مخفی نماند که این سخن ظاهر البطلان است چه جنیان رسول هم در ابوبکر از قریش و غیر قریش
بسیار بودند و دیوان کفار را از مهر رسول و ابوبکر باز گشتند مسلمانی را که سید انصار و از اکابر اصحاب سید ابرار باشد چگونه از برای خاطر آن نابکار خواهند
کشت و معهذا شاعر انصار پرده از کشف سنا بر وجوه غدر و حیله آن قوم غدار نموده و در انکار نسبت قتل سید انصار بطایفه جن گفته شعر یقولون سعد
شقت الجن بطنه الا ربما حققت فعلک بالغدر و ما ذنب سعد انه بال قائما و لکن سعدا لم یبایع ابابکر و در این اشعار اشارت است
بانکه میگفتند که سعد برپا ایستاده بول میکرد لاجرم جنیان متعرض قتل او شدند و از جمله غرایب آنکه ایستاده بول کردن را در اینجا موجب تعرض
میدانند و بخاری در صحیح خود آنرا از جمله سنن پیغمبر شمرده فلیضحکوا قلیلا و لیبکوا کثیرا و در کتاب رجال ابو عمرو کشی مسطور است که سعد را شش پسر
بود که همه در نصرت حضرت رسالت مراسم مجاهده و اخلاص بجا آورده و یکی از ایشان قیس بود در طول قامت هر یک از سعد و پسرش قیس ده
شبر بود باشبار ایشان و شبر ایشان برابر ربع دست یکی از ما بود و سعد با قیس جد در جاهلیت و اسلام بزرگ قوم خود بود و سفره طعام
ایشان همه بر طوایف انام عام بود قیس بن سعد بن عبادة الانصاری از کرام صحابه سید ابرار و کریمان روزگار بوده و در آداب حرب و تدبیر گوی
مسابقت از ابنای دهر ربوده صاحب استیعاب از مالک بن انس نقل نموده که منزلت او نزد حضرت سید المرسلین بمنزله داروغه بود از سلاطین و رایت
حضرت پیغمبر در روز فتح مکه گاهی بدست پدر او و گاهی بدست او بوده بعد از آن قیس در خدمت حضرت امیر المومنین بوده و در حرب جمل و صفین
از او مفارقت ننموده و تفصیل احوال قیس و کرم خانواده او در کتاب استیعاب یافته و در ترجمه فتوح ابن اعثم کوفی مسطور است که روزی
از روزهای حرب صفین قیس بن سعد انصار را خواند و گفت القوم صحابه الله که ما از آن لشکریم و در سایه آن علم جنگ کردیم که جبرئیل از دست راست
آن لشکر بوده و میکائیل از دست چپ و معویه و قوم او در سایه علم آن لشکر بوده اند که سرور و سردار ایشان ابو جهل بوده است انصار گفتند حق
بدست شماست پیش و پیشوا و سرور و مقتدای مائید و ما نیز در خدمت تو ایستاده ایم و کمر فرمان بر بسته تا هر چه میتی که فرمائی قیام نمائیم و فرمان حکم تو را از روز
شمار یم شعر تو مرا اول ده و در سیری بین رو به خویش خوان کثیر بن قیس فرصت وقت نگاه میداشت یا فوجی سوار آراسته از لشکر معویه در
حرکت آمده و بسوی لشکر امیر المومنین روان شدند قیس پنداشت که معویه در میان ایشانست بر اسب خود برنشست و بر آن فوج سواران حمله کرد
و خویشتن را در میان ایشان انداخت و بر یکی از سواران زخمی زد و پنداشت که معویه است آن سوار را بینداخت و جان بداد و آخر معلوم شد که او معویه نیست
پس چشم او بر سواری دیگر افتاد که سلاح نیکو پوشیده بود قیس گمان کرد که معویه این باشد برو حمله کرد و او را بشمشیری زد و بینداخت و معلوم گرد که
این معویه نیست همچنین تا چند سوار را دلیرانه حمله کرد و ایشان را بکشت و اسب او هر سوی می تاخت و مردی می انداخت و معویه از بالای بلندی این تماشا میکرد

قیس بن سعد بن عبادة الانصاری

و تعجب میکرد و آواز میداد که ای اهل شام این سوار ضرغام است خویشتن را از او نگاه دارید و از جنگ او حذر کنید چون قیس را یقین شد که معاویه
در میان آن فوج سواران نیست عنان بگردانید و بصف خویش باز آمد و در روضة الصفا آورده که چون حضرت مقدس امیر المؤمنین علیه السلام قیس بن سعد را
که در زمان حضرت رسالت پناه علیه افضل الصلوات صاحب رایت انصار بود و بکمال اصابت رای اتصاف داشت بحکومت مصر نامزد فرمود که از
آنجا متوجه محاربه اهل شام گردد و همم معاویه مشکل گردید و بنابرین دست به حیله و تدبیر زده خواست که قیس بن سعد را بتحسین تقریر و کلمات دلپذیر در
مخالفت خلیفه بحق با خود همداستان سازد و بخاطرش خطور نکرد که شعر سوار جهان پور دستان سام بتار کمند اندر نیارد بدام لاجرم مکتوبی مشتمل بر
دلالت و استمالت و وعده حکومت عراق و مانند آن بوی نوشت قیس در جواب نوشت که تعجب از تو می‌نماید که مرا اشارت میکنی بمخالفت شخصی
که احق و اولی است از دیگران بخلافت و اقرب است برسول ص از روی قرابت و سیرت و امر میکنی بطاعت کسیکه بعکس این اوصاف اتصاف دارد و کلا
و حاشا که من عصیان سعادتمندی چنین اختیار کنم و داخل فرقه شیطان گردم و با لشکر ابلیس همداستان شوم و معاویه بعد از یاس از اطاعت قیس
مکر و تدبیری پیش آورد و حضرت امیر المؤمنین علی را با وی بدگمان ساخت چه در محافل و مجالس بر زبان می‌آورد که [illegible] قیس بن سعد هر دم از والی علی ع
[illegible] مکتوب با منسوب روشن رایی نصیحت و اخلاص بجا می‌آورد و با تمهید مقدمات مکر و تزویر که تفصیل آن در روضة الصفا مذکور است کار بجائی
رسید که حضرت امیر در باب والی مصر بدگمان شده بعد از مشورت با جمعی از خواص مثل محمد بن ابی بکر و عبد الله بن جعفر الطیار قیس را از حکومت مصر عزل فرمود
و محمد بن ابی بکر را بایالت و ضبط آن دیار فرستاد و قیس از بدگمانی آنحضرت ملول و محزون گشته بمدینه آمد و در آن اوان حسان بن ثابت که نفاق از حضرت
امیر در ضمیر داشت با قیس گفت که در قتل عثمان سعی نمودی و حضرت علی ترا معزول گردانید و آن جرم عظیم در گردن تو بماند الحال با [illegible]
و نزد معاویه رو که از او عزت و جاه تمام خواهی دید قیس با وی خطاب کرد که یا اعمی القلب و البصر از مجلس من بیرون رو بخدا سوگند که اگر اندیشه نداشتم
که میان قبیله من و قبیله تو محاربه و مقاتله روی نماید البته سر از گردن تو [illegible] مروان بن الحکم نیز از این مقوله سخن با قیس گفت و قیس علی [illegible]
از سر قدم ساخته بهمعنان سعادت و اقبال متوجه آن کعبه آمال گشته بجانب صفین رفت و معاویة بن ابی سفیان بر این حال اطلاع یافته بمروان پیغام فرستاد
که اگر صد هزار شمشیرزن و نیزه گذار از نزد علی بمدد فرستادی نزد من آسان‌تر مینمود از آنکه قیس بن سعد را که شخصی [illegible] و بعد از وقوف حضرت امیر
المؤمنین بر دلالت اهل مصر که معاویه در باب عزل قیس آنحضرت در تکریم و تعظیم او مبالغه فرموده از ارسال محمد بن ابی بکر بجانب آن دیار پشیمان گشت و
از اشعار قیس رحمة الله علیه این چند بیت در تفسیر [illegible] الشیخ ابو الفتوح خزاعی رازی مذکور است شعر قلت لما بغی عدو علینا حسبنا ربنا و نعم
الوکیل حسبنا ربنا الذی فتح البصرة بالامس و الحدیث طویل و علی امامنا و امام لسوانا اتی به التنزیل یوم قال النبی من کنت مولاه فهذا
مولاه خطب جلیل و بعد از وفات حضرت امیر المؤمنین قیس بن سعد در سلک انصار حضرت امام حسن منتظم گردید و در خدمت آنحضرت نیز شیوه جلا
و جانسپاری می‌ورزید تا آنکه بر وجهی که سابقا مذکور شد چون معاویه عبید الله بن عباس را که بر مقدمه لشکر امام حسن امیر بود فریفت و [illegible]
و عبید الله علمی را که با او بود بر داشته نزد معاویه رفت لشکری که با او بود به سرداری قیس بن سعد برخاست و خطبه انشا کرد و در آن اثنا گفت
ای مردمان شما از رفتن این مرد نزد معاویه ملول و مضطرب نشوید که او و پدرش هرگز مصدر خیری نبوده‌اند آنگاه متصدی سرداری مقدمه لشکر گردید و در مجاهده
ارباب کفر و عناد از روی اخلاص و وداد مشکور شد و چون حضرت امیر المؤمنین حسن تفویض خلافت بمعاویه فرمود قیس از آن معنی آزرده شده از روی
جانسوزی سخنان گستاخانه گفت و از معسکر آنحضرت بیرون رفت با قوم قیس از آنحضرت مفارقت نمودند و حضرت امیر المؤمنین حسن از بهر ایشان از معاویه
امان گرفت و قیس در مدینه منزوی شد و بعبادت مشغول گشت و در سنه ستین در اواخر خلافت معاویه وفات یافت صاحب روضة الصفا آورده
که چون حضرت امیر المؤمنین حسن ع با معاویه صلح نمود با او شرط نمود که جمیع شیعه آنحضرت از او در امان باشند معاویه گفت که [illegible] قیس
بن سعد که او را [illegible] بنزد من امان نیست حضرت امام حسن پیغام فرستاد که اگر طالب بیعت منی باید که او نیز از تو ایمن و مطمئن باشد چون آن سخن
بمعاویه رسید قیس را نیز امان داد گویند که چون معاویه قیس را به بیعت خویش دعوت کرد امتناع نمود و گفت من و پدرم با من [illegible] بوده‌ایم که هرگز بیعت
ظالم در گردن ما نبوده و امام حسن ع او را نصیحت نموده گفت برو و با معاویه بیعت کن که صلاح در بیعت است قیس چند گاه [illegible] امام حسن او را در این باب
مبالغه و الحاح نمود قیس طوعا و کرها نزد معاویه رفت و با او بیعت کرد معاویه گفت ای قیس میخواستم که این کار بسر رسد و تو زنده نمانی قیس گفت
که من خواستم که تو حکومت کنی [illegible] در [illegible] کوشیدند تا [illegible] طرفین زایل شد صاحب کتاب احتجاج از سلیم بن قیس نقل نموده که چون

معویه در ایام خلافت خود چون مراسم حج بجای آورده اهل مدینه او را استقبال نمودند پس نگاه کرده دید که در آن میان هیچ کس از قریش نبود چون فرود آمد
پرسید که انصار را چه شد که به استقبال من نیامدند حاضران مجلس گفتند که ایشان بمرتبه محتاج و فقیر شده اند که مرکوب سواری ندارند معویه گفت شتران
آبکش ایشان را چه شد قیس بن سعد که در آن مجلس نشسته بود در آن وقت سخن در آمد و گفت در روز بدر و احد و دیگر مشاهد پیغمبر ص شتران انصار هلاک شدند در صفین
که ترا و پدر ترا از برای نصرت اسلام بر روی شمشیر زدند حتی ظهر امر الله و هم کارهون پس معویه ساکت شد شیخ اجل ابو جعفر طوسی طیب الله مشهده در کتاب
امالی از قیس بن سعد روایت نموده که قال سمعت علی بن ابی طالب یقول انا اول من یجثو بین یدی الله عز و جل یوم القیمة للخصومة یعنی حضرت امیر المؤمنین
فرموده اول کسی که خواهم بود که نزد خدا تعالی جهة خصومت منافقان هم در زانو بر زمین خواهم زد سعید بن سعد بن عبادة الانصاری مقتدای کل جامعه
الولایة بر برادر انصار مانند پدر و برادر از جمله غلامان با اخلاص امیر المؤمنین ع بود صاحب اصابه آورده که او در باب ... او را در صحابه
ذکر نموده اند و ابن عبد البر در استیعاب گفته او در صفین اندک بود و در زمان حضرت امیر المؤمنین ع والی یمن بود بشیر بن سعد بن ثعلبة الخزرجی
الانصاری صاحب استیعاب آورده که او در اصحاب عقبه بود و بعد از آن با برادرش سماک بن سعد بغزای بدر حاضر شد و غزای احد و دیگر غزوات
که بعد از آن روی داده حاضر شده اند که او اول کسی است از انصار که در روز سقیفه با ابی بکر بیعت کرد و در ایام خلافت ابی بکر که با خالد بن الولید
همراه بود در موضع عین التمر شهید شد و علامه حلی اعلی الله درجته در کتاب نهایة ... ذکر نموده و فرموده که بشیر بن
سعد انصاری بغزای بدر حاضر آمده و در ایام خلافت ابی بکر در امارت خالد بن الولید کشته شد مؤلف گوید شاید که علامه در قسم مقبولین
نام برده بنا بر آن باشد که قضیه بیعت او با ابو بکر بروجهی که در استیعاب و بعضی کتب مذکور است نزد او صحت نرسیده باشد و شاید بود که او در آن
بیعت معذور دانسته باشد چه مبادرت بشیر و اکثر مردم در آن روز به بیعت ابی بکر بنا بر حیله بود که عمر و منافقان او گفته بودند که خود در سقیفه بنی ساعده
رسانیده در اوهام انصار انداخته بودند که حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام در خانه خود نشسته و در بروی خود بسته و در تصدی امر خلافت که
بموجب نص جد او مقرر بود متقاعد است و پروای آن ندارد لاجرم چون در باب خلافت میان مهاجر و انصار گفتگو بسیار شد و صحبت بجایی
انجامید و قریش در نظر بشیر قوی نمود و شبهه استحقاق خلافت ایشان را مستولی کردید از مخالفت سعد بن عباده و باقی قوم انصار عدول ورزید و متابعت
ابی بکر که از قریش بود کردند و هر کاه بیعت بشیر با ابو بکر بنا بر این باشد که مذکور شد هیچ دلالتی بر آن نخواهد داشت که او با ابی بکر بخلافت ابی بکر قایل
بوده باشد و او را مستحق خلافت الهی میدانسته بلکه محتمل است که بعد از زوال آن شبهه و انکشاف حقیقت حال چنانچه مذکور شد از آن بیعت فاسد پشیمان شده باشد و مؤید این است
آنکه شیخ فاضل صالح ابو السعادات اسعد الحلی رحمه الله علیه در شرح دعای صنمی قریش گفته که انصار در روز سقیفه اصرار بر آن نمودند که ابو بکر و عمر و اتباع ایشان نمودند
و گفتند که ریاست بغیر از علی بن ابی طالب تعلق ندارد چنانکه ما و شما همگی با او در خم بیعت کرده ایم و به امارت و سلام بر او گفته ایم ابو بکر گفت من هم شنیدم
حضرت رسالت در باره او این فرموده اند اما بعد از آن آن حضرت نسخ کردند و گواهی میدهیم که از حضرت رسول شنیدیم که گفت انا اهل بیت اکرمنا الله و اصطفانا
بالنبوة و لم یرض لنا بالدنیا و ان الله لا یجمع لنا النبوة و الخلافة ابو عبیده و عمر و سالم مولی حذیفه تصدیق او نمودند و گفتند که ما نیز این
کلام را از حضرت رسالت شنیده ایم و باین کلام مزور کار بر انصار مشتبه ساختند تا که ایشان از قطع نمودند و بیعت از ایشان گرفتند و در کتاب نهج
الایمان مسطور است که چون قریش در مقام نزاع شدند با انصار و ایشان را از امیر قوم خود مهرک حق حجت بخصب نص منع کردند و گفتند که خلیفه از جانب
حضرت رسول مقرر هست بشیر بن ابی بکر ... سعد بن عوف ... ساعده گفت این الصدق لا یکون الا فی اهل بیت نبینا فاطلبوا حیث جعله الله
جریر بن عبد الله البجلی مردی بغایت جمیل طویل بوده تا آنکه طول قامت او شش ذرع بوده و در مقاتل اقصی مذکور است که جریر از قبیله قریش با صد و پنجاه
کس بخدمت حضرت رسالت ص آمده به شرف اسلام فایز شده و از جریر منقول است که گفته که چون بخدمت حضرت رسالت ص رسیدم از تعظیم تا که رکن و
نمدی که خود از برای نشستن من ردای مبارک خود گستردند تا من از ردای دست بالا بکشیدم آن حضرت فرمودند پس آنحضرت سوی اصحاب نگاه کرده فرمود
اذا اتاکم کریم قوم فاکرموه و هم از جریر منقولست که چون سنه دهم هجرت آمده بهترین جامهای خود را پوشیدم و به مسجد در آمدم رسول ص خطبه میخواندند بعد از
ختم خطبه التفات از اصحاب پرسیدم که پیش از آنکه من بآن حضرت سخن کنم گفته آری میفرمودند که از این در مردی در آید که بهترین اهل یمن و
فضلای اصحاب من باشد و نور نیکویی بر چهره او در صبح و آثار نیکی از جبین او لایح باشد پس شکر الهی بجای آوردم و تا در خدمت آنحضرت بودم همیشه با من تبسم
و بشاشت ملاقات میکرد و علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصة الاقوال و حسن بن داود در کتاب خود جریر را از جمله مقبولان شمرده اند و گفته اند کان ...

رسول امیرالمؤمنین علیه و آله السلام بود بجانب معویه و صاحب استیعاب گفته که آنحضرت او را برسالت پیش معویه فرستاد و خاتم المجتهدین شیخ زین الدین
علی عاملی در تعلیقات خود بر کتاب خلاصة الاقوال ذکر نموده که رسول بودن او مر حضرت امیر را اگرچه دلالت بر مدح او میکند اولا اما مفارقت او از آنحضرت
و ملحق شدن او بمعویه تا بنا او مالا از زمره ممدوحان و مقبولان بیرون میبرد و خراب کردن آنحضرت امیر خانه او را در کوفه بعد از لحوق او بمعویه مشهور است مؤلف
گوید که این گمراهی و ضلالت بعضی از قامت دراز روبرو می که سابقا مذکور شد دور نیست والله اعلم صاحب اسد الغابه و صاحب استیعاب گفته اند که جریر قبل از
وفات پیغمبر چهل روز مسلمان شد و شیخ ابن حجر در کتاب اصابه بتخطئه ایشان نموده و گفته که در اوایل بعثت حضرت پیغمبر بخدمت آنحضرت آمده اسلام آورد
و میان قوم خود مراجعت نمود و باز در آخر عهد پیغمبر بخدمت او آمد و حسن بن داود و غیر او آورده اند که جریر در همان سال که حضرت رسالت پناه وفات
خواسته یافت مسلمان شد و در سنه اثنی و اربعین از هجرت وفات یافت حجر بن عدی الکندی الکوفی صاحب استیعاب گفته که او از فضلای
صحابه بوده و با صغر سن از کبار ایشان بود و مستجاب الدعوه بود و در حرب صفین از جانب امیرالمؤمنین امارت لشکر کنده با او متعلق بود و در روز نهروان
امیر لشکر حضرت امیر بود علامه حلی قدس سره فرموده که حجر از اصحاب حضرت امیر و از ابدال بوده و حسن بن داود ذکر نموده که حجر از عظمای صحابه و صحابه
امیرالمؤمنین علیه السلام است یکی از امرای معویه با او امر کرد که حضرت امیرالمؤمنین علی را لعن کند او بر زبان آورد که ان امیرکم قد امرنی ان العن علیا فالعنوه
لعنه الله حجر با بعضی از اصحاب خود بسعایت زیاد بن ابیه و حکم معویة بن ابی سفیان در سنه احدی و خمسین شربت شهادت چشید و در کتاب کامل
بهائی مسطور است که زیاد بن ابیه خواست که حجر بن عدی را که رئیس شیعه کوفه بود بکشد رؤسای اشرار را طوعا و کرها بر آن داشت تا گواهی دادند که او
بر معویه عاصی شده و ابو بردة بن موسی اشعری محضری نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما شهد علیه ابو بردة لله رب العالمین شهد ان حجر بن عدی خلع
الطاعة و فارق الجماعة و لعن الخلیفة و دعا الی الفتنة و جمع الیه الجموع یدعوهم الی نکث البیعة و خلع امیرالمؤمنین معویة بن ابی سفیان پس زیاد فرمود تا رؤسا
بر آن محضر ثبت کردند و معویه بدین بهانه حجر را با پانصد نفر از شیعه بکشت و در روضة الصفا آورده که سبب قتل حجر آن بود که مغیرة بن شعبه در زمانی که
از جانب معویه والی ولایت کوفه بود بر بالای منبر رفته امیرالمؤمنین علی علیه السلام و سایر بنی هاشم را دشنام داد و از جهت عثمان آمرزش خواست حجر بن عدی را
تاب استماع آن کلمات نیاورده با مغیره گفت که امثال شما مردم را خدای تعالی و تقدس مذمت و لعنت کرده و من گواهی میدهم که مردود شما افضل
خلق عز و علا است و هر چه ممدوح شما است مذموم و سزاوار لعنت است تا آنکه منجر بآن شد که در جمعه از جمعات مغیره بر بالای منبر رفت تا اداء خطبه قیام
نماید حجر بن عدی با فرقه از اصحاب خویش او را سنگباران کردند و مغیره بسرعت هر چه تمامتر از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت و مسرع حجر را در مسجد نگاه
فرستاد و مردم مغیره را بجهة این سرزنش کرده گفتند که بخدا از تو صادر شده موجب بی شکوهی امارت است جواب داد که بخشیدن ابن کریم الحکم
داده حیا او دلیر شده بعد از من حکام کوفه همین معامله پیش خواهد کرد و عاقبت کشته خواهد شد و چون مغیره برای کرد داشت رفت معویه حکومت بزیاد بن
ابیه ارزانی داشت و او نیز سب امیرالمؤمنین میکرد و حجر در مقام منع میبود و زیاد شش ماه از زمان در کوفه میگذرانید و شش ماه در بصره بود و عمرو بن حریث را
نیابت خویش در کوفه بگذاشت و عمرو در روز جمعه بر منبر رفته خواست که خطبه آغاز کند حجر بن عدی با اصحاب خویش او را سنگباران کردند و عمرو از منبر فرود آمده
بدار الاماره رفت و در قصر بست و قصه را مشتمل نوشته زیاد را از قتل حجر بن عدی اعلام داد و زیاد بکوفه مراجعت نموده فرمود تا حجر را در مسجد بردند و او ازان
موضع رفته بر تخت نشست و اول کسیکه از اشراف کوفه نزد او رفت محمد بن اشعث بن قیس کندی بود و چون محمد بروی سلام کرد زیاد گفت لا سلام
علیک همین ساعت ابن عم تو حجر بن عدی را پیش من حاضر گردان محمد گفت ایها الامیر مرا با حجر اختلاط و مجالست نیست [illegible] میان من و او
عداوت [illegible] جریر بن عبدالله گفت که من حجر را بیاورم بشرط آنکه او را نزد معویه فرستی تا هر چه خواهد با وی بتقدیم رساند زیاد التماس او را قبول
کرده جریر حجر را بمجلس زیاد حاضر گردانید و زیاد بحبس او فرمان داده فرمود تا اصحاب او را حاضر سازند و چون همه را بدست آورد ایشانرا [illegible]
بدمشق فرستاد و در بعضی روایات آمده که چون حجر و اصحاب وی بچهار فرسخی دمشق رسیدند معویه سرهنگی را بجانب ایشان روان کرد و گفت که
آن جماعت را بتبرا و رجوع از محبت علی بن ابیطالب علیه السلام دعوت کنید اگر قبول کردند دست از آن قوم باز دارند و الا همه را سیاست کنید چون آن شخص
نزد شیعه امیرالمؤمنین علیه و آله السلام رسید یکی از ایشان گفت که بعضی از مردم بسیاست میرسند بعضی دیگر خلاص میشوند گفتند که تو این را از کجا دانستی
جواب داد که آن شخص که نزد ما می آید یک چشم کور است و بدیگری چنانچه مرا از مشاهده احوال آنچه گفتم بخاطر رسید و چون آن سرهنگ پیش آمد و همه را
رجوع از ولایت مرتضی علی علیه السلام دعوت کرد بعضی از آن قوم از دوستی شاه ولایت ابا کردند بر سر ولایت آنجناب اصرار نمودند و آن جماعت بقتل رسیدند

فرمود که معویه بقتل رسانیده دیگر آنکه نوشته در تاریخ ابو حنیفه دینوری مذکور است که زیاد بن ابیه ابو برده بن ابو موسی و شریح بن هانی الحارثی و ابو عیینة
تمیمی را پیش معویه فرستاد تا بر رضا در اثبات افعال حجر و اصحاب او گواهی دادند انگاه معویه فرمان داد تا آن جماعت را بقتل رسانیدند رحمهم الله تعالی صاحب
کتاب احتجاج از صالح بن کیسان روایت نموده که در همان سال که معویه حجر بن عدی را و اصحاب او را بقتل رسانید متوجه حج شد و در آن اثنا با حضرت
امام حسین صلوات الله علیه ملاقات نموده با آنحضرت گفت که آیا خبر شما رسیده که با حجر بن عدی و اصحاب او که شیعه پدر تو بودند چه کار کردیم آنحضرت
فرمود که بگو که چه کار کردید گفت که ایشانرا بقتل رسانیدیم و غسل و تکفین نموده بر ایشان نماز گذاردیم پس حضرت امام حسین بگریه و خندیدند و گفتند که
آن قوم در روز قیامت خصم تو خواهند بود ای معویه که اگر ما شیعه ترا میکشتیم ایشانرا غسل نمیدادیم و کفن نمیکردیم و نماز بر ایشان نمیگذاردیم و در قبر دفن نمینهادیم
قبور حجر و اصحاب او که با او شهید شدند در موضع عذراست که در دو فرسخی دمشق واقعست و از بعضی ثقات بمؤلف رسیده که چون شیخ
سعید ابو الفتح شهید قبر حجر بن عدی و اصحاب او را در عذرا زیارت کرد این دو بیت را در آن موضع نوشت شعر حیّا غمام بغنا بعذراء و قدّسوا
لهم من الله اجلال و اکرام فهم شهیده فنفی شعر ... وهابت لهم ... عدی بن حاتم الطائی صاحب استیعاب گفته که روز زکات برهها آورد
در روز اسلام او حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله خوشحالی تمام فرمودند ردای مبارک خود را جهة او گسترانیده و بر زبان معجز بیان گذرانیده که اذا اتاکم کریم قوم فاکرموه
و در حرب جمل و صفین و نهروان ملازم رکاب ولایت انتساب حضرت امیر المؤمنین ع بود و در حرب جمل یک چشم او ضایع شد و زمخشری در کتاب
ربیع الابرار آورده که معویه کتابتی بعدی بن حاتم نوشت و او را بمتابعت خود دلالت نمود پس عدی در جواب این دو بیت نوشت شعر
یحاولنی معویة بن صخر و لیس الی الذی یبغی سبیل یذکّرنا اباحسن علیا و حظّی فی ابی حسن جلیل روایتست که چون عدی بن حاتم را بعد از وفات
حضرت امیر المؤمنین بمجلس معویه رجوعی شد و در آن مجلس عبد الله بن زبیر که از بقیه سیف حرب جمل و عدو پیغمبر مرسل بود حاضر بود پس عبد الله
با معویه گفت ... که در این مجلس با عدی بن حاتم سخن با نتیجه کنیم که شهره الکهان است که کسی در سخنوری حریف وی نیست
معویه با او گفت که عدی در زبان آوری و حاضر جوابی چنانست که میگویند ترسم که در مناظره او خود را ضایع سازی و مرا در کلفت و زحمت اندازی
... عرض خود میبری در زحمت مینداری عبد الله زبیر و سایر ملاعین قریش باتفاق التماس نمودند که تو ما را
با او بگذار پس عبد الله زبیر مبادرت نموده از عدی بن حاتم پرسید که یا ابا طریف کدام روز چشم تو را ضایع ساختند عدی در جواب گفت که
آن روز که پدر تو از معرکه حرب گریخته بدترین حالی او را کشته شد و تیر بر کون تو نیزه زدند تا فرار نمودی پس این ابیات را بدیهه انشا نموده بر عبد الله خواند
اما و ابی یا ابن الزبیر لو انّنی لقیتک یوم الزحف رمت لی مخطئا و کان ابی فی طیّ و ابو ابیه صحیحین لم ننزع عروقهم القبطا و لو رمت شتمی عند عدل
قضاؤه لرمت به یا ابن الزبیر مداشتطا انگاه معویه بعبد الله گفت که من با شما نگفتم که از سخن او بپرهیزید که شما ازان شرمنده خواهید
و مخفی نماند که قول عدی بن حاتم مصرع صحیحین لم ننزع عروقهم القبطا تعریض است بعبد الله زبیر با آنکه پدر او عرب و قرشی صحیح الاصل بوده
لکن از قبط بوده اند دیگر آنکه نموده آرزی عداوت اهل بیت از چنین کسی می آید و نعم ما قیل شعر هر کرا هست با علی کینه در سخن حاجت درازی
نیست نسبت دزدش هست بیدر دامن مادرش نمازی نیست و در کتاب غرر الفوائد و درر القلائد که از مؤلفات سید اجل مجتبی میر مرتضی علم
الهدی است مسطور است که چون عدی بن حاتم بعد از شهادت حضرت امیر نزد معویه آمد بر سبیل شماتت از او پرسید که پسرانت که طریف و طراف
و طرفه نام داشتند چه شدند عدی گفت که با علی بن ابی طالب کشته شدند معویه گفت که پسر ابو طالب با تو انصاف ننمود که پسران خود را سلامت داشت
و پسران تو را بکشتن داد عدی گفت من با او انصاف ننمودم که او کشته شد و من زنده ماندم شعر دور از حریم کوی تو شرمنده مانده ام شرمنده
مانده ام که چرا زنده مانده ام علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصة الاقوال آورده که عدی بن حاتم الطائی از جمله صحابه است که بحضرت امیر المؤمنین
رجوع نمودند و مستبصر شدند اسامة بن زید بن حارثه بن شراحیل الکلبی صاحب استیعاب آورده که مادر او ام ایمن که برکه نام داشت و کنیز حضرت رسالت
پناهی بوده و در روز وفات آنحضرت اسامه بیست ساله بود و بعضی نوزده سال گفته اند و بعضی هجده ساله و بعد از آنحضرت در وادی القری ساکن شد
... در آخر خلافت معویه وفات یافت و روایت نموده اند که عمر بن الخطاب جهة اسامه بن زید پنجهزار دینار از بیت المال
مقرر کرده ... و جهة عبد الله پسر خود ... پس عبد الله گفت که اسامه را بر من تفضیل دادی و حال آنکه من از غزوات حضرت رسالت ... حاضر بوده ام آنچه او
ندیده انتهی پس عمر گفت که پدر او را خدا و رسول دوستتر از پدر تو میداشت مؤلف گوید که عمر در تعلیل تفضیل ...

کانا سنت بلکه علت تفضیل او بهانه این بود که سابق بعد النبی والنبی بسیم وزر و وعده امارت قریب داده در متابعت بنی هاشم قدح در خلافت
خود متوقف ساخته شد و در این باب سنت علیم از او در شده آورده‌اند که چون ابوبکر متصدی امر خلافت شد سهامه از روی عتاب با او خطاب نموده
گفت ان رسول الله امرنی علیک فمن استخلفک علی بعد از ان اسامه با ابوبکر و عمر بیعت ننموده و در رضا و تسلط او کرده در مدت حیات خود
او را امیر میگفته و در بعضی تواریخ مسطور است که چون ابوبکر متصدی امر خلافت شد سهامه از امارت آن لشکر که پیغمبر مقرر داشته بود که بجانب
شام رود عزل نمود بجهة آنکه چون او را گفت لشکر بردار و متوجه حرب شام شو او گفت آنها که پیغمبر در زیر رایت من کرده بود و لعنت کرده بر آنکه از من
تخلف کند من ده تا شام روم و از انجمله یکی تو بودی و دوم عمر و آنها کما مروا اعوان و انصار تو اند او مکر ازین سبب بخشش پیدا کرده او را عزل کرده و ابن
ولید را بجای او منصوب گردانیده بجانب شام فرستاد شعر کسی که غزا لشکر ازین شد نصب هنگو پسر سهامه عدوی وفا فیتی صبح
چه حال خواهد داشت کسیکه کرده تخرع می نقافی بتی علامه حلی و حسن بن زرود روایت نموده‌اند از حضرت امام محمد باقر که آنحضرت در باب
سهامه فرموده که سهامه آخر رجوع بحق نمود پس بگویید در حق او الا خیر و همچنین روایت نموده‌اند که حضرت امیرالمؤمنین در ایام خلافت خود بوالی نوشت
که سعد و اصحاب و عبدالله عمر را از مال فی که عبارت از مال خراج و غنیمت است چیزی مده و سهامه کتابه بدیلابده که او را در آن چیزی که برادر بود معذور
داشته‌ام لیکن شیخ علامه در آخر فرموده که در طریق این دو روایت ضعفی هست که بیان آن در آخر کتاب کبیر خود نموده‌ایم و کفتم اولی آنست که در مدح یا
که راوی آن سهامه باشد توقف نمایند ابراهیم ابورافع یا ابن رافع در خلاصه الاقوال مذکور است که او آزادکرده حضرت پیغمبر بود و در مشاهد و غزوات
آنحضرت حاضر شده و بعد از وفات آنحضرت بسنت اعتصام بدامن معصوم امیرالمؤمنین مسرور نموده از اخیار ثقات شیعه بود و در کتاب ایضاح مسطور است
که اسلم اسم ابورافع قبطی است که مولی حضرت رسالت بوده و ابو رافع بکنیت خود مشهورتر بود و از جمله آنهائی که جزم نموده با آنکه نام او اسلم بوده نجاشی است
و شیخ جلیل احمد بن علی النجاشی در کتاب خود تردد کرده در آنکه اسم ابورافع اسلم بود یا ابراهیم چه اول گفته که ابورافع مولی رسول الله و اسلم نام داشت
و او در اصل غلام عباس بن عبدالمطلب بود و چون بشارت اسلام عباس را با آنحضرت رسانید او را آنحضرت آزاد کرد و بعد از آن از احمد بن محمد بن سعید
حافظ که مشهور است بابن عقده روایت نموده که او در تاریخ خود آورده که اسم ابی رافع ابراهیم است و در مکه مسلمان شد و بمدینه هجرت نمود و در غزوات
حضرت رسالت با او همراه بود و بعد از آنحضرت التزام خدمت حضرت امیر نمود و از خیار شیعه او بود و در جمیع حروب آنحضرت با او همراهی نمود و از جانب
او خازن بیت المال کوفه بود و پسران او عبیدالله و علی از کتاب امیرالمؤمنین علیه السلام بودند و همچنین روایت نموده از عبدالله بن عبیدالله بن ابی رافع از پدر او و ابورافع
که گفت روزی بخدمت رسول الله رفتم و آنحضرت را چنان دیدم که در خواب بود یا وحی بر او نازل میشد و دیدم که ماری در کنج خانه هست نخواستم که او را
بکشم تا مبادا آنحضرت بیدار شوند پس میان آنحضرت و میان آن مار خوابیدم تا اگر از آن مار گزندی رسد بمن رسد و واقع شود نه بر آنحضرت بعد از آن آنحضرت
از خواب بیدار شدند و شنیدم که این آیه را میخواندند انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون بعد از آن گفتند
که الحمد لله الذی اکمل لعلی منیته و هنیئا لعلی بتفضیل الله ایاه انگاه بسوی من التفات نمودند و دیدند که در یک جانب خانه خوابیده‌ام گفتند یا ابا رافع
چرا اینجا خوابیده‌ای حکایت مار را بعرض رسانیدم آنحضرت فرمودند که برخیز و آن را بکش برخواستم و مار را کشتم انگاه آنحضرت دست مرا بدست مبارک خود
گرفتند و گفتند چه میگوئی در شان آن قوم که با علی مقاتله کنند و علی بر حق باشد و ایشان بر باطل گفتم حق است در راه خدای تعالی جهاد
ایشان و هر که استطاعت ندارد باید که بدل منکر آن قوم باشد پس ابورافع التماس نمود که در حق من دعائی کنند که چون آن جماعت را دریابم
خدای تعالی مرا قوت دهد بر قتال ایشان آنحضرت دعا کردند که اللهم ان ادرکهم فقوه و اعنه بعد از آن آنحضرت از خانه خود نزد مردمی که در بیرون نشسته
بودند آمد و فرمود یا ایها الذین من احب ان ینظر الی امینی علی نفسی و اهلی فهذا ابو رافع امینی علی نفسی و همچنین روایت نموده از عون بن عبیدالله بن
ابی رافع که او گفت چون مردم با حضرت امیر بیعت کردند و معویه اظهار مخالفت نمود و طلحه و زبیر بجانب بصره رفتند ابورافع با خود گفت که اینست
سخن آنحضرت رسالت که میگفتند ستقاتل علیا قوم حق علی الله جهادهم پس خانه خود و زمین زراعتی که در خیبر داشت بفروخت و به نیت اینکه در رفقه شهادت
با پسر با فرزندان خود در رکاب ظفر انتساب حضرت امیر از مدینه بیرون آمد و در آن وقت مردی پیر بود که هشتاد و پنج سال عمر داشت و در آن اثنا میگفت
الحمد لله لقد اصبحت لا احد بمنزلتی لقد بایعت البیعتین بیعة العقبة و بیعة الرضوان و صلیت القبلتین و هاجرت الهجر الثلث راوی گوید که از
او پرسیدم که آن سه هجرت کدام است گفت یکی هجرت با جعفر بن ابی طالب بجانب حبشه و دیگری با حضرت رسالت از مکه بمدینه و دیگری با علی بن ابیطالب

بگوید و بعد ابو رافع در خدمت حضرت امیر بود تا آنحضرت شهید شد پس ابو رافع با حضرت امام حسن علیه السلام بمدینه مراجعت نمود و چون خانه و مزرعه
نداشت آنحضرت خانهٔ امیر را در میان خود و ابو رافع قسمت نمود و زمین مزرعه نیز باو داد که آخر عبید الله بن ابی رافع در حصهٔ ام کلثوم
دختر مطهرهٔ حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عاریه گرفتن آن مطهره زیوری را بعاریت از ابی رافع مؤلف گوید که ورام در مجموعهٔ خود عاریهٔ آن زیور را بعلی
بن ابی رافع نسبت داده و تفصیل قصه بر وجهی که در المجموعه مسطور است اینست که علی بن ابی رافع گفت که من عامل بیت المال عقد مرواریدی
بود که در بصره بدست آمده بود پس دختر آنحضرت کسی نزد من فرستاد که شنیده ام که در بیت المال عقد مرواریدی هست و در دست تست میخواهم
که آنرا بر سبیل عاریه بمن دهی که روز عید اضحی آنرا زیور کنم پس جواب فرستادم که بطریق عاریهٔ مضمونه میدهم که اگر فوت شود تاوان آنرا بدهی پس آنحضرت
آن عقد را پیغام فرستاد که بعاریهٔ مضمونه میگیرم و بعد از سه روز آنرا پس باز می فرستم لهذا آن عقد مروارید را باو فرستادم اتفاقا حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
آن عقد را در بر او دیدند و شناختند و باو گفتند که این عقد را از کجا آوردهٔ او گفت که از علی بن ابی رافع خازن بیت المال بعاریت گرفته ام که در
عید با آن زینت سازم و بعد از آن باو دهم آنگاه آنحضرت مرا نزد خود طلبیدند و چون حاضر شدم خطاب فرمودند و گفتند که آیا تو خیانت میکنی در بیت
المال مسلمانان بی اذن و رضای ایشان گفتم پناه میبرم بخدا از آنکه خیانت کنم در مال مسلمانان آنحضرت گفتند پس چگونه بعاریه دادهٔ بدختر من عقد مرواریدی
که در بیت المال بود گفتم ای امیر المؤمنین دختر شما از من طلب عاریهٔ آن نمود که در عید با آن آراسته گردد من آنرا بعاریت مضمونه مردوده باو دادم و بر
خود ضمان آنرا گرفتم و بر نشست که آنرا سالم بجای آن بگذارم پس آنحضرت فرمودند که امروز همی باید که آنرا از او بازپس گرفته بجای خود نهاده و اگر
بر تو اگر بعد از این باز تو چنین کاری ظاهر شود ترا عقوبت خواهم کرد و اگر دختر من آن عقد را نه بر وجه مضمونه مردوده میگرفت هر آینه اول او از زنان هاشمیه بود که دست
او در دزدی بریده بودند علی بن ابی رافع گوید که این معاتبات که حضرت امیر با من کردند بسمع دختر مطهرهٔ آنحضرت رسید و چون با آنحضرت تلاقی نمودند عرض کردند که من
دختر تو ام و پارهٔ از تو ام سزاوارتر از من که بود بپوشیدن این عقد پس حضرت امیر باو گفتند ای دختر ابو طالب نفس خود را از دایرهٔ حق بیرون نبر و حکم
همه زنان مهاجر و انصار عید باین عقد مزین شده بودند که تو را نیز باید بآن مزین شد علی بن ابی رافع گوید بعد از این گفت و شنید عقد را گرفتم و بجای
خود گذاشتم براء بن مالک بن النضر الانصاری علامه حلی و حسن بن داود او را در عداد موثقین و ممدوحین از صحابه ذکر نموده اند و او برادر انس بن
مالک مردود است و در کتاب استیعاب مسطور است که براء بن مالک بن النضر الانصاری برادر مادری انس بن مالک است در غزوای احد و ما بعد آن
از غزوات حضرت پیغمبر صلعم حاضر شده و او یکی از فضلای زمانه و دلیران فرزانه بوده و از ابن سیرین منقول است که عمر بن الخطاب بولات خود نوشت
که براء بن مالک را در لشکرهای مسلمانان بجائی مصدر مسند که مهلکه است از مهالک و همه از تقلید مردانگی خود تحرص نموده که شتن اسید به و انصار روایت
نموده که مسیلمه کذاب را او در هم شکست در جنگی که در باغی در آمده و آنچنان بود که چون لشکر اسلام مسیلمه و اصحاب او را از مشرکان بر سر عاقبت نمودند تا
آنکه در آن جنگ میان چهار دیوار باغی پناه بردند براء گفت مسلمانان را که خود را سپر دارید تا بدیوار باغ در آیم و با ایشان مجاهده نمایم پس او را
بر سر دیوار کردند و او از بالای دیوار خود را در میان دشمنان می انداخت و با ایشان مقاتله نموده در باغ را بروی لشکر اسلام گشود تا بباغ در آمدند و مسیلمه
در دست ایشان کشته شد و در آن جنگ زیاده از هشتاد زخم تیر و شمشیر بر بدن او رسیده بود براء در زمان خلافت عمر در وقت فتح تستر شهید
شد و قبر او در آنجا مشهور و زیارتگاه جمهور است براء بن عازب الانصاری الحارثی الخزرجی علامه حلی او را در قسم مقبولین نام برده و در مشکور
شمرده و در کتاب کامل بهائی از اسحق بن جعفر روایت نموده و او از اعمش روایت کرده که گفت ده تن از خیار تابعین پیش من گواهی دادند که براء بن
عازب گفت من پیغمبر صلعم را شنیدم از کسانی که بر علی تقدم کنند و بری ام از ایشان در دنیا و آخرت و در موضعی دیگر از کتاب مذکور است که براء بن عازب
و بریدة بن حصیب مدت شش ماه امیر المؤمنین را بیعت نکردند تا حضرت آوردندی و صاحب استیعاب گفته که او با حضرت امیر المؤمنین در حرب جمل
و صفین و نهروان حاضر بود و بعد از آن ساکن کوفه شد و در ایام مصعب بن الزبیر در آنجا وفات یافت البراء بن معرور بن صخر الانصاری السلمی الخزرجی
از جملهٔ مقبولین است صاحب استیعاب گفته که او یکی از نقبا عقبه اولی و بزرگ انصار است و بنی سلمه که خویشان او اند میگویند اول کسی که در شب عقبه
بحضرت رسالت بیعت نمود او بود و بعضی گفته اند که او اول کسی بود که رو بکعبه نماز کرد و اول کسی بود که وصیت بثلث مال خود نمود و وفات او
در مدینه اتفاق افتاد در زمان حیات حضرت پیغمبر صلعم یکماه پیش از آنکه آنحضرت بمدینه تشریف آرند و چون آنحضرت بمدینه آمدند با اصحاب خود بسر قبر او
رفته بر وی نماز گذاردند بشر بن براء بن معرور الانصاری الخزرجی علامه حلی او را در قسم مقبولین در کتاب خلاصه ذکر نموده و گفته که حضرت

براء بن مالک بن النضر الانصاری

براء بن عازب الانصاری

البراء بن معرور الانصاری

بشر بن براء بن معرور الانصاری

رسالت برادری داد و او را با واقد بن عبد الله التمیمی که حلیف بنی عدی بود در غزای بدر و احد و خندق و حدیبیه حاضر بود و آخر چون حضرت رسالت
از گوشت گوسفند زهرناک تناول فرمود از اثر آن زهر همانجا مرد عقبة بن عمرو بن ثعلبة الانصاری علامه حلی در کتاب خلاصه او را در عداد مقبولان
نام برده و گفته که او از اصحاب حضرت رسالت پناهی بود و در کوفه خلیفه حضرت امیر بود و صاحب اصابه گفته که او کنیت خود را ابو مسعود بود است و نفاق
کرد مانند براء که او در بیعت عقبه حاضر بود و خلاف واقع است در آنکه در غزای بدر حاضر بود و چون در موضع بدر ساکن شد او را با آنجا نسبت میدهند
و ابو مسعود بدری میگویند و بعضی گفته که از جمله اصحاب امیر المؤمنین بود و یکبار در کوفه او را خلیفه خود ساخته بعضی گفته اند که پیش از سال چهل وفات
یافت و بعضی گفته اند در این سال وفات یافت و همچنین خلاف است در آنکه در مدینه یا کوفه عامر بن سعد الانصاری در کتاب خلاصه و کتاب
ابن داود مذکور است که در غزای بدر آمد و در همانجا شهید شد و صاحب استیعاب گفته که مادر عامر دختر انس بن مالک است و در روح چون بود که در روز
بدر کشته شد پس از رسیدن خبر حضرت رسالت پناه اظهار تعلق خاطر خود به جنازه او نمود آنحضرت او را بشارت دادند و فرمودند که خدا او را در جنت الفردوس
است رزقنی الله وجمیع المؤمنین بحق محمد و آله الطاهرین حارثة بن نعمان بن نقیع الانصاری در استیعاب مذکور است که در جمیع مشاهد و غزوات
سید کائنات حاضر بوده و از فضلای صحابه بوده و از او منقول است که روزی به خدمت حضرت رسالت پناه رفتم و دیدم که جبرئیل با او سخن میگوید پس سلام
کردم و گذشتم چون باز به خدمت آنحضرت آمدم پرسید که آیا دیدی کسی را که با من بود گفتم آری پس آنحضرت فرمودند که آن جبرئیل بود و چون تو
سلام کردی جواب سلام تو باز داد و دیگر فضایل او در استیعاب مذکور است که ذکر آن موجب تطویل میشود و در خلاصه و کتاب حسن بن داود مذکور
است که او دو مرتبه جبرئیل را به صورت دحیه کلبی دیده یکمرتبه در روزی که حضرت پیغمبر به جانب بنی قریظه بیرون رفتند و مرتبه دیگر وقتی که آنحضرت از حنین
بازگشتند و در حروب حضرت امیر رایت جانسپاری برافراشته و در زمان معاویه وفات یافته حارث بن نعمان بن امیه الانصاری در
مقبولان از کتاب خلاصه مذکور است و صاحب استیعاب گفته که در روز فتح مکه مسلمان شد و از فضلای صحابه و خیار ایشان بود و در زمان عمر بن خطاب
جهت اقامت رسم غزو با اسب و اسباب به شام رفت اهل مکه با ایشان سلوکی که در آن وقت بود نیافتند و بیرون رفتن از خانه را وقت وداع گریستند و او
او ایشان را تسلی داده میگفت که این دوری من از شما بنا بر قلت رغبت به جانب شما نیست الا آنکه مفارقت مردم دیگر را اختیار کرده ام و در نواحی شام مرابطه جهاد
اشتغال داشت تا در سال هجدهم از هجرت وفات یافت و بعضی گفته اند که در روز واقعه یرموک کشته شده و آن واقعه در ماه رجب سال پانزدهم بود
و در کتاب اصابه مسطور است که حارث مذکور برادر ابو جهل و پسر عم خالد بن الولید و پسر عم حنظله بود و کسی از صحابه غیر ابو جهل و دیگر از اطاعت که به
اسلام سابقه داشته حارث بن خزیمة الانصاری صاحب استیعاب گفته که او همان کسی است که در روز حرب جمل آیاتی که انصار را تحریص
قتال ارباب ضلال نموده گفت یا معشر الانصار انصروا امیر المؤمنین آخرا کما نصرتم رسول الله اولا وان الآخرة لتشبهها بالاولی الا ان الاولی
افضلهما عرفة الازدی الانصاری در باب حسن حال او از خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که او از جمله اصحاب امیر المؤمنین بوده و حضرت پیغمبر
او را دعا کرده فرموده اللهم بارک له فی صفقته صاحب استیعاب او را در باب عین منقوطه ذکر کرده و گفته که او در وقتی که ساکن مصر بود شنیده
که نصرانی حضرت رسالت را دشنام میدهد او را بزد تا بینی اش شکست پس مرافعه ایشان به عمرو بن عاص که والی مصر بود رفت عمرو با او عتاب کرد
و گفت که ما ایشان را عهد داده ایم تو بد کرده که او را آزار کرده عرفه در جواب گفت معاذ الله که ایشان را عهد توان داد که اظهار دشنام حضرت
سید الانام نمایند و انعقاد عهد با ایشان بر آن است که ایشان را با کتاب ایشان واگذاریم و تکلیف ما لا یطاق ننماییم و اگر دشمنی قصد ایشان نماید دفع
آن کنیم و بگذاریم که با احکام دین خود عمل نمایند مگر آنکه به حکم کسی از اهل اسلام راضی شوند آنگاه در میان ایشان موجب حکم خدا و پیغمبر حکم کنیم مؤلف
گوید از اینجا معلوم میشود که عمرو عاص و امثال او در باطن با حضرت پیغمبر عاصی بوده اند و اظهار اسلام را وسیله نظام احوال خود نموده اند و الا ظاهر که
مسلمان و آنگاه صاحب پیغمبر باشد تجویز سب و دشنام آنحضرت نماید و از اینجا نیز معلوم میشود که آنچه بعضی از اهل سنت با آن اموی شعار از عهد و کرده های مروان
حکم و بعضی از مسائل خود نوشته اند که سب حضرت رسالت موجب استحقاق قتل نمیشود و مستند ایشان همین عمرو عاص است و آن را از عهد داری ... گشته
آنکه این معانده در زمان خود شیخ اهل سنت بود در سنت شیخین حکم به قتل نمیشود و ... در استیعاب از عرفه منقول است که گفت برادر شان حضرت امیر المؤمنین
... و اتفاقی در وقتی که متوجه حرب صفین بود ... چون با آنحضرت به ساحل فرات رسیدیم از ناله ... عدد و لشکر دو ... ایستاده و ما نیز در حوالی او ایستاده ایم
پس به دست مبارک خود اشاره نموده گفت هذا موضع رحالهم ومناخ رکابهم ومهراق دمائهم بابی من لا ناصر لهم فی الارض ولا فی السماء الا الله و چون

حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد من تا رسیدم بموضعی که آنحضرت را در آنجا شهید کرده بودند پس نظر کردم و دیدم که همان موضع بود که آنحضرت با نقاش نشان داده بود و احوال برهان وجه بود که آنحضرت فرموده بود پس استغفار کردم و دانستم که آنحضرت سکفت با لهام الهی و تعلیم حضرت رسالت پناهی بوده و صاحب استیعاب گفته که غرقه از صحابه صفه و از انصار بود و حضرت پیغمبر دعائی که از پیش گذشت در حق او بر زبان مبارک گذرانید و صاحب اصابه در استشهاد دعای مذکور قدح نموده و گفته که راوی آن از اهل کوفه اند و اکثر اهل کوفه شیعه اند و مخفی نماند که این قدح از صاحب اصابه صواب نیست زیرا که مطلق تشیع نزد نقاد حدیث موجب قدح در روایت نیست چنانکه بعد از این از کتاب میزان ذهبی در احوال ابان بن تغلب منقول خواهد شد و اهل تصحیح نموده اند که بسیاری از مشایخ حدیث بخاری شیعه بوده اند دیگر آنکه حکم نمودن بقدح در روایت شخصی بمجرد آنکه مذهب اکثر اهل آن بلد از آن خوشنود نیستند نه مطابق عقل است و نه موافق نقل و الله اعلم

عبد الله بن بدیل بن ورقاء الخزاعی در کتاب خلاصه ابن داود مذکور است که او و برادرانش محمد و عبد الرحمن از آنحضرت رسالت نزد بدیل پدر ایشان بیمن فرستاد و بعد از وفات آنحضرت در خدمت حضرت امیر بودند تا در حرب صفین بدرجه شهادت رسیدند و در کتاب استیعاب مذکور است که عبد الله با پدر خود پیش از فتح مکه مسلمان شدند و از بزرگ خزاعه بود و خزاعه عیبه سر آنحضرت بودند و عبد الله در غزای حنین و طایف و تبوک حاضر بود و او مرد بزرگی تمام بود و در حرب صفین با برادرش عبد الرحمن شهید شد و در آنروز امیر پیادگان لشکر حضرت امیر بود و از اکابر اصحاب او بود و از شعبی روایت نموده که عبد الله بن بدیل در حرب صفین دو زره پوشیده بود و دو شمشیر داشت و با اهل شام با دو شمشیر میزد و میگفت شعر لم یبق الا الصبر و التوکل ثم التمشی فی الرعیل الاول مشی الجمال فی حیاض المنهل و الله یقضی ما یشاء و یفعل و چون آن دو شمشیر میزد و مبارزه مینمود تا بمعویه رسید و او را از جای خود بر داشت و اصحاب او را که در حوالی او بودند متفرق ساخت بعد از آن اصحاب و اتباع معویه او را سنگباران کردند و تیر و شمشیر در او نهادند تا شهید شد پس معویه و عبد الله بن عامر که باهم ایستاده بودند بر سر کشته او آمدند و عبد الله عامر عمامه خود را بر اعضای او که زخم دار بود پوشید و رحمت بر او کرد و معویه بقصد آنکه گوش و بینی او را ببرد فرمود که روی او را باز کنید عبد الله قسم یاد کرد که تا جان در بدن من باشد نخواهم گذاشت که باو تعرضی برساند معویه گفت روی او را باز کنید که ما او را بعبد الله عامر بخشیدیم چون عمامه از روی او برداشت معویه بنظر بر بال و کوپال او انداخت گفت بخدای سوگند که این فوج قوم خود بود خدایا مرا ظفر ده بر اشتر و اشعث بن قیس که مانند این مرد در میان لشکر علی نیست مگر آنکه دو مرد بعد از آن معویه گفت محبت قبیله خزاعه با علی بمرتبه ایست که اگر زنان ایشان توانستندی که با ما جنگ کنند تقصیر نکردندی تا بمردان چه رسد روی عن زید بن وهب الجهنی ان عبد الله بن بدیل قام یوما بصفین فی اصحابه فخطب فحمد الله و اثنی علیه و صلی علی النبی صلعم ثم قال الا ان معویة ادعی ما لیس له و نازع الامر اهله و من لیس مثله و جادل بالباطل لیدحض به الحق و صال علیکم بالاعراب و الاحزاب و زین لهم الضلالة و زرع فی قلوبهم حب الفتنة و لبس علیهم الامر و انتم و الله علی الحق علی نور من ربکم و برهان مبین فقاتلوا الطغاة الجفاة فاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم و یخزهم و ینصرکم علیهم و یشف صدور قوم مؤمنین فاتلوا الفئة الباغیة الذین نازعوا الامر اهله و قد قاتلوهم مع رسول الله فوالله ما هم فی هذه بازکی و لا اتقی و لا ابر قوموا الی عدو الله و عدوکم یرحمکم الله

عبد الرحمن بن حنبل الجمحی صاحب اصابه گفته که پدر او از اهل یمن بود و از آنجا بمکه آمد و عبد الرحمن و برادر بزرگ او کلده در آنجا متولد شدند و عبد الرحمن شعر نیکو میگفت و از و است صاحب این ابیات که در هجو عثمان بن عفان گفته شده شعر احلف بالله رب العباد ما خلق الله شیئا سدی و لکن خلقت لنا فتنة لکی نبتلی بک او تبتلی دعوت اللعین فادنیته خلافا لسنة المصطفی و ولیت قرباک امر العباد خلافا لسنة من قد مضی و اعطیت مروان خمس الغنیمة آثرته و حمیت الحمی و مالا اتاک به الاشعری من الفیء اعطیته من دنا و ان الامینین قد بینا منار الطریق علیه الهدی فما اخذا درهما غیلة و لا قسما درهما فی هوی و چون این ابیات مذکور بگوش عثمان رسید فرمود که او را در خیبر حبس نمودند و منقطعه را او در زندان با یکی بخدمت حضرت امیر المؤمنین علی فرستاد شعر ابا حسن ابلغ فتی اصابنی بلا بانه بلا کان تخبیر فی قعر لحوم کان بها جوانب قدر عثم للید لا تقده لیعن قلت حقا او نشدت باطلا فلت فمن للحق ان مات ناشده صاحب اصابه گفته که حضرت امیر در باب عبد الرحمن با عثمان گفتگوی بسیار نمود تا آخر او را از حبس خلاص نمود و در حرب جمل و صفین ملازم رکاب آنحضرت بود تا در صفین بدرجه شهادت رسید

اسعد بن زرارة ابو امامة الخزرجی الانصاری در خلاصه مذکور است که از نقبای ثلثه لیلة العقبه بود و ابن داود آورده که معونه جمعی برا دکتا گشته بود که پاسبانی او کنند تا گرد و بخدمت امیر المؤمنین نرود و او دو برادر بزرگ یک سیرت بود یکی سعد و دیگری عثمان در استیعاب مسطور است که کنیت اسعد ابو امامه بود و او را بان اشتهار یافته و روی از نقبای عقبه بود در عقبه اولی با شش نفر با هفت نفر حاضر بود و در عقبه ثانیه

دوازده نفر داخل بود در عقبهٔ ثالثه و هفتاد نفر داخل بود در اول کسیکه از نقبای دوازده گانه با حضرت رسالت بیعت نمود ابو امامه بود و آن
دوازده نفر سعد بن عباده بود و اسعد بن زراره و سعد بن ربیع و سعد بن خیثمه و منذر بن عمرو و عبد الله بن رواحه و براء بن معرور و ابو الهیثم بن
التیهان و اسید بن حضیر و عبد الله بن عمرو بن حرام و عبادة بن الصامت و رافع بن مالک و ابو امامه در سال اول از هجرت وفات یافت
و از نقبا منقول است که اول کسی است از میانشان که در بقیع مدفون شد عثمان بن مظعون بود ابو الیسر کعب بن عمرو بن عباد الانصاری السلمی
در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که او از افاضل صحابه و اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام بود و در استیعاب مسطور است که او در عقبه و بدر حاضر شد و در
روز جنگ بدر عباس را اسیر کرده نزد حضرت رسالت آورده و چون ابو الیسر مردی کوتاه قد بود و عباس طویل و فربه حضرت پیغمبر باو گفت که ملکی
کریم ترا در گرفتن عباس امداد نموده و در همان جراحت نمود و رایت ... از ایشان بر او بود و بعد از آن با حضرت امیر المؤمنین در حرب صفین با اعدای دین
راست مجاهده را فراخ نمود و در سال پنجاه و پنج از هجرت در مدینه وفات یافت عمرو بن الحمق الخزاعی در کتاب استیعاب مسطور است که بعد از
حدیبیه بخدمت حضرت رسالت پناه رسیده مسلمان شد و مدتی بشرف صحبت آنحضرت فایز بود و حفظ احادیث نمود و بعد از آن ساکن شد و پس از آنجا
بکوفه آمده و توطن ساخت و او یکی از چهار کس است که بخانهٔ عثمان بن عفان در آمدند و او از شیعهٔ علی بن ابی طالب بود و در جمیع حروب او از جمل و نهروان
و صفین همراه بود و بعد از وفات حضرت امیر در اعانت حجر بن عدی و منع بنی امیه از سب آنحضرت اهتمام تمام نمود و چون زیاد حکم بگرفتن حجر نمود عمرو گریخته
بموصل رفت و در غاری پنهان شد و در آن غار ماری او را گزید و همان شب ... که از جانب زیاد بطلب او رفته بودند او را در آن غار
مرده یافتند سر او را جدا ساخته نزد زیاد بردند و زیاد سر او را نزد معویه فرستاد و آن اول سری بود که در اسلام از شهری بشهری بردند و
بعضی گفته اند که عبد الرحمن بن عثمان الثقفی که مسمی بعبد الرحمن بن ام الحکم بود در سال پنجاه از هجرت او را کشت و در کتاب اکمال مذکور است
که در حجة الوداع بشرف صحبت حضرت رسالت رسید و در خدمت آنحضرت میبود و بعد از آن در خدمت حضرت امیر میبود و در جمیع حروب آنحضرت
مراسم مجاهده و اخلاص را مرعی داشت و در سال پنجاه از هجرت در موضع حره بدست عبد الرحمن بن ام الحکم شهید شد و از شعبی روایت نمود که اول سری که
در اسلام بنیزه کردند سر عمرو بن الحمق بود و در کتاب ابو عمرو کشی مسطور است که حضرت رسالت سریه بسوی قومی فرستاد با اهل آن سریه
گفت که در فلان ساعت از شب راه گم خواهید کرد پس بجانب دست چپ خود متوجه شوید که در آن اثنا بمردی خواهید رسید که راه را بشما نماید او را
از ... طعام بطلبید چون او چنین کند سلام مرا باو برسانید و باو بگوئید که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در مدینه ظاهر شد چون آن جماعت براه افتادند و
فرمودهٔ حضرت رسالت راه گم کردند بجانب چپ میل نموده میراندند تا بمنزل عمرو بن الحمق رسیدند از او جستجوی راه نمودند و او همان طریق که
حضرت رسالت فرموده بود گفت راه را بشما نمایم ... و طعام برای ایشان فرود آورد و طعام خوردند ... راه نمایم ... و چون راه ... شدند ایشان
فراموش کردند که سلام آنحضرت را برسانند ... تا آنکه خواستند بگویند که پیغمبری در مدینه ظاهر شده است ایشان گفتند آری ...
سلام رسانیده است عمرو از ایشان ... در خدمت آنحضرت رسانید و مدتی در ملازمت میبود و بعد از آن آنحضرت باو فرمود که بمکان خود
مراجعت کن تا در وقتی که امیر المؤمنین علی علیه و آله الصلوة و السلام بولایت کوفه رود ... بعد از وفات حضرت رسالت تعالی عمرو بمکان خود ... تا وقتی
خلافت حضرت امیر المؤمنین بکوفه رسید و کوفه را دار الخلافه ساخت پس عمرو در کوفه بخدمت آنحضرت آمد و با او در آنجا اقامت نمود و در جمیع حروب
آنحضرت با او بود و بعد از وفات حضرت امیر المؤمنین معویه جمعی را بطلب او فرستاد و در غاری گریخت و جماعت بر اثر او رفته او را در آن غار دیدند و او را
گرفته سرش از تن جدا کرده بنیزه کردند اسید بن الحضیر بن سماک الانصاری الاشهلی در خلاصه و کتاب ابن داود در عداد ممدوحین مذکور است
و در کتاب استیعاب مذکور است که او قبل از سعد بن معاذ بدست مصعب بن عمیر مسلمان شد و از جملهٔ جماعتی بود که در عقبهٔ ثانیه حاضر بود و از
نقبای ایشان ... و بعضی برآنند که او در غزای بدر حاضر نبود و ... در غزای بدر و احد و ما بعد آن از مشاهد حاضر بود و در روز احد هفت زخم باو
رسید و ... آنحضرت ثابت قدم ماند ... از آن ... حضرت رسالت او را با زید بن حارثه برادری
داد و بسیار خوش آواز بود و قرآن را بسیار خوش میخواند تا آنکه در خبر است که ملایکه استماع قرآن او مینمودند و در شعبان سال بیستم از هجرت در مدینه
در ... وفات نمود و در بقیع آسوده ابو زید ثابت بن المنذر الانصاری علامه حلی او را از جملهٔ قبول شمرده و گفته اند که در غزای بدر و
عقبه با هفتاد کس حاضر بود و حضرت رسالت او را با ... عثمان بن عفان برادر ... و در استیعاب مسطور است که او برادر حسان بن ثابت شاعر بود

و در غزای بدر و خندق حاضر بود و بعضی گفته‌اند که در جمیع غزوات حاضر بود و در ایام خلافت عثمان در مدینه وفات یافت   ابی بن ثابت الانصاری
علامه حلی او را از جمله مقبولان شمرده و گفته که او برادر حسان بن ثابت است در غزای بدر و احد حاضر بود   ابی بن عمارة الانصاری در خلاصه مسطور
است که او با حضرت رسالت صلعم به هر دو قبله نماز گذارده   ابی بن قیس در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که او صحابی و از اصحاب حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام بود و در حرب صفین به درجه شهادت رسید   ارقم بن ابی الارقم المخزومی علامه حلی او را از جمله مقبولان شمرده و صاحب استیعاب
آورده که بعد از هفت کس یا ده کس اسلام آورده و از مهاجرین اولین است و حضرت رسالت در اول حال مدتی در خانه او پنهان بود و مردم را
به اسلام دعوت می‌نمود تا وقتی که از آنجا بیرون آمد و صاحب اصابه آورده که خانه ارقم در موضع صفا بود و در آنجا چهل کس به شرف اسلام رسیدند و آخر
ایشان عمر بن خطاب بود و چون چهل کس تمام شدند از مدینه بیرون آمدند سال او زیاده از هشتاد بود و در سال پنجاه و پنجم از هجرت وفات یافت
ثابت بن زید در خلاصه و استیعاب مسطور است که او یکی از آن شش کس است که در عهد حضرت پیغمبر صلعم به جمع قرآن اشتغال داشت   ثابت بن قیس
بن شماس الخزرجی الانصاری در خلاصه و استیعاب مسطور است که او خطیب انصار بود و او را خطیب رسول الله می‌گفتند چنانکه حسان را شاعر رسول الله
می‌گفتند و در غزای احد و ما بعد آن از غزوات حاضر بود و در یمامه در ایام خلافت ابی بکر شهید شد روایت نموده‌اند که چون این آیه نازل شد که یا ایها
الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی الآیه ثابت در خانه خود در آمد و در را بر روی خود بست و چون حضرت پیغمبر صلعم او را ندید کس به جانب او
فرستادند که از حال او خبری پیدا کند او به آن کس گفت که من مردی بلندآوازم و می‌ترسم که عمل من بواسطه آن در درگاه الهی ضایع شود پس آن حضرت او را تسلی
نموده فرمود که تو از آن جماعت که نزول آیه در شأن ایشان است نیستی زندگانی تو به خیر است و مردن تو نیز به خیر خواهد بود و صاحب اصابه روایت نموده که حضرت
رسالت صلعم ثابت بن قیس را به جنت بشارت داد و خاتم المجتهدین شیخ زین الدین علی عاملی شامی قدس الله روحه در حاشیه خلاصه تصریح به این معنی نموده و فرموده
که قیس در سال یازدهم از هجرت وفات یافت   ثابت بن النعمان الخزرجی الانصاری از جمله مقبولانست در کتاب خلاصه مذکور است که با رسول در تحت
الشجره بیعت نمودند و در کتاب اکمال الدین و کتاب اصابه مسطور است که آن حضرت در روز خندق او را در ردیف خود سوار نموده و دلیل راه آن حضرت بود وقتی که
به موضع حمراء الاسد تشریف بردند و در سال چهل و پنجم از هجرت وفات یافت   حریث بن زید الانصاری در غزای بدر و احد حاضر آمده و در قسم مقبولین از کتاب
خلاصه مذکور است   زید بن ثابت در کتاب رجال شیخ طوسی مسطور است   زید بن ارقم الخزرجی الانصاری در کتاب خلاصه از شیخ اعظم فضل بن شاذان
القمی منقولست که او از جمله سابقین اولین بوده که به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رجوع نمودند   در کتاب نزهة العیون و جلاء القلوب که تالیف یکی از علمای شافعیه
است مسطورست آورده که چون در روز سقیفه جماعت انصار شمه‌ای از سابقه و نصرت و مجاهده خود شمردند عبد الرحمن بن عوف در جواب گفت یا معشر الانصار انکم و ان کنتم
کما قلتم فلیس علیکم مثل ابی بکر ولا عمر ولا علی ولا ابی عبیدة الجراح   زید بن ارقم گفت ما منکر فضل آنها که ذکر کردی نیستیم و از ماست سید الانصار سعد بن عبادة و من امر
الله تعالی نبیه ان یقرئه السلام و ان یاخذ عنه القرآن ابی بن کعب و من امضی رسول الله صلعم شهادته برجلین خزیمة بن ثابت و من یجیء یوم القیمة امام العلماء معاذ بن جبل و ان
من بیت من قریش لو طلب هذا الامر لم ینازعه فیه احد یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام انتهی کلامه   و این کلام صریحست بر آنکه انصار معتقد بوده‌اند به احقیت حضرت
در خلافت و از آنکه ایشان بعد از سقیفه اعراض از حضرت امیر از آن امر و در مقام تعیین دیگری شدند و در کتاب استیعاب مسطورست که او در اکثر غزوات
حضرت پیغمبر صلعم با او همراه بود و او بعرض آن حضرت رسانید که عبد الله بن ابی بن سلول می‌گوید لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل پس عبد الله منکر
شد و سوگند خورد و خدای پیغمبر خود را خبر داد که زید در آن صادقست آخر زید در کوفه ساکن شد و در محله بنی کنده خانه ساخت و در حرب صفین با حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام همراهی نمود و از خواص اصحاب آن حضرت بود و در کتاب اصابه و در حدیقة الشیعه مسطورست که چون خولی بن یزید سر مبارک حضرت
امام حسین علیه السلام را در طبقی نهاده پیش ابن زیاد ملعون آورد آن بی حیا قضیبی که در دست داشت بر لب و دندان شاهزاده می‌زد و زید بن ارقم که از
صحابه کبار در آن مجلس حاضر بود خروش برآورد که یا ابن مرجانه این چوب بر ثنایای وی مزن و ترک این بی ادبی کن که بخدای کعبه که در شبها نگاه داشتم
آورد که چند بار دیده‌ام که حضرت رسول صلعم بوسه بر لب و دندان او می‌داد آنگاه به آواز بلند گریست و حضار مجلس همه به گریه درآمدند ابن زیاد در خشم شده رو به
گفت اگر نه آنست که تو پیر کهن سال و خرف شده‌ای و عقل از سر تو رفته هر آینه سرت را از تن جدا می‌کردم پس زید از آن مجلس بیرون آمد و گفت ای معشر عرب شما بعد از امروز بندگانید
خوشنود و سیار که پسر فاطمه زهرا را کشتید و ابن مرجانه را بر خود امیر کردید و از زمره آزادگان بیرون آمدید و در سال شصت و ششم از هجرت وفات
یافت رحمه الله تعالی   عبادة بن الصامت الانصاری در خلاصه و کتاب ابن داود مسطورست که او برادر زاده ابوذر بود و از جمله ...

ابی بن ثابت الانصاری
ابی بن عمارة الانصاری
ابی بن قیس
ارقم بن ابی الارقم المخزومی
ثابت بن زید
ثابت بن قیس بن شماس الخزرجی الانصاری
ثابت بن النعمان الخزرجی الانصاری
حریث بن زید الانصاری
زید بن ارقم الخزرجی الانصاری
عبادة بن الصامت الانصاری

و از زمرهٔ سابقین بود که با آنحضرت بازگشت نمودند و در کتاب استیعاب مذکور است که عباده از نقبا بود و در عقبات ثلث حاضر گشته
و در غزای بدر و سایر غزوات با حضرت رسالت همراهی نموده در زمین فلسطین وفات یافت و در بیت المقدس مدفون گردید و تا امروز قبر او آنجا
معروفست و بعضی گفته اند که در رمله وفات یافت و قول اول اکثر است خبّاب بن الارت از صحابهٔ کرام حضرت سید الانام و اصحاب حضرت
امیر بوده حسن بن محمد بن الحسن النخعی مولد الاسترابادی در تفسیر آیات الاحکام گفته و ذکر صاحب حلیة الاولیاء فیها ان امیر المؤمنین وقف علی قبره
و قال رحم الله خبّابا اسلم راغبا و هاجر طائعا و عاش مجاهدا و ابتلی فی جسمه احوالا و لن یضیع الله اجر من احسن عملا و قال الشیخ ابو جعفر الطوسی
انه مات بالکوفة و صلی علیه امیر المؤمنین و قبره بها انتهی و صاحب استیعاب گفته که خلاف کرده اند در نسب خباب بعضی گفته اند که خزاعی است
و بعضی بر آنند که تمیمی است و صحیح آنست که تمیمی است و در نسبت خزاعی است بسبب ولاء حلیفی بنی زهره است و از فضلای مهاجرین اول است شهد
بدرا و ما بعدها من المشاهد مع رسول الله ثم قد افضی بینه و بین بنی تمیم مولی اقراش بن تمیم نزل الکوفة و مات بها سنة سبع و ثلاثین بعد ان شهد مع علی
الصفین و نهروان و صلی علیه علی بن ابی طالب علیه السلام و کانت سنه اذ مات ثلثا و سبعین سنة انتهی عبد الله بن خباب بن الارت صاحب
استیعاب گفته که او در زمان حضرت پیغمبر متولد شد پس آنحضرت او را عبد الله نام نهاد و در خلاصه مذکور است که او از اصحاب حضرت امیر المؤمنین
نیز بود و خوارج پیش از واقعهٔ نهروان او را شهید ساختند عبد الغفار بن القاسم بن قیس بن فهد الانصاری در قسم مقبولان از کتاب خلاصه مذکور است
و صاحب استیعاب در باب قیس بن فهد گفته که او جد ابی مریم عبد الغفار بن القاسم الانصاری کوفی است محمد بن عمرو بن حزم الانصاری علامهٔ حلی گفته
که او از صحابه و اصحاب امیر المؤمنین است و در حروب آنحضرت با او همراه بوده و در کتاب استیعاب مذکور است که او در سال دهم از هجرت در
وقتی که پدرش از جانب حضرت رسالت عامل نجران بود متولد شد و بعضی گفته اند که قبل از وفات آنحضرت بدو سال متولد شد و پدرش او را محمد نام نهاد
و کنیت او را ابو سلیمان مقرر داشت و مضمون این نعمت بحضرت رسالت عرض نمود پس آنحضرت با او نوشت که نام او را محمد و کنیتش را ابو عبد الملک
است و محمد بن عمرو بن حزم مذکور فقیه بود و جماعتی از اهل مدینه از او روایت کرده اند و او از پدر خود و دیگر صحابه روایت دارد و در سن پنجاه و سه در واقعهٔ روز
حرّه کشته شد و یقال انه اشد الناس علی عثمان محمد بن ابی بکر و محمد بن ابی حذیفه و محمد بن عمرو بن حزم انتهی کلام صاحب استیعاب و مراد از واقعهٔ
روز حرّه با سیزده کس از اهل بیت خود در کلام او واقعه ایست که در زمان یزید پلید علیه اللعنة در آن موضع نسبت با اهل مدینهٔ طیبه در سال شصت و سه از هجرت
که خلع آن فاسق از خلافت نموده بودند واقع شد. بدر آنجا اکثر اهل مدینهٔ طیبه تیغ لشکر یزید شدند و جمعی کثیر از صحابه شهید گشته و مدینه را غارت
کردند و هزار دختر را بکارت بردند و چون معلوم شد که واقعهٔ حره در زمان یزید علیه اللعنة بود پس کشته شدن محمد بن عمرو مذکور در آنجا منافات
ندارد با آنکه از علامهٔ حلی منقول شد که در حروب حضرت امیر با او همراه بود نعمان بن عجلان الانصاری در کتاب استیعاب مذکور است که او لسان
انصار و شاعر ایشان و بزرگ قوم خود بود و این اشعار که مشتمل است بر تعریض قریش و تخطئهٔ ایشان در نصب ابو بکر و خذلان امیر المؤمنین
از او نقل نموده شعر فقل لقریش نحن اصحاب مکة و یوم حنین و الفوارس فی بدر و اصحاب احد و النضیر و خیبر و نحن رجعنا من قریظة بالذکر
و یوم بارض الشام اذ قتل جعفر و زید و عبد الله فی علق یجری و فی کل یوم ینکر الکلب اهله نطاعن فیه بالصعاد و بالسمر و نضرب فی یوم
العجاجة ارؤسا ببیض کامثال البروق اذا تسری نصرنا و آوینا النبی و لم نخف صروف اللیالی و العظیم من الامر و قلنا لقوم هاجروا مرحبا بکم
و اهلا و سهلا قد امنتم من الفقر نقاسمکم اموالنا و دیارنا کقسمة ایسار الجزور علی الشطر و نکفیکم الامر الذی تکرهونه و کنا قبیلا قد [illegible]
کان خطاء ما صنعتما و انتم سواءا کانا [illegible] و قلتم حرام نصب سعد و نصبکم عتیق بن عثمان حلال ابی بکر و اهل ابو بکر لها خیر قائم
و ان علیا کان اخلق بالامر و کان هوانا فی علی و انه لاهل لها من حیث ندری و لا ندری و هذا بحمد الله یهدی من العمی و یفتح آذانا ثقلن من الوقر
فلولا اتقاء الله لم تذهبوا بها و لکن هذا الخیر اجمع [illegible] و لم نرض الا بالرضا و کرمنا فرحنا بکم [illegible] الی افضل [illegible] و در کتاب ابن داود و خلاصه
مسطور است که او رزقی زرق بود و ایشان جماعتی اند از انصار و نعمان از جانب حضرت امیر المؤمنین عامل او در بحرین و عمان سعد بن معاذ الانصاری
از اکابر صحابه است و در قسم مقبولین از کتاب رجال شیخ طوسی و کتاب ابن داود مذکور است تمیم مولی خراش بن الصمه از صحابهٔ حضرت رسول است
و با آنحضرت برادری و لد میان او و خباب مولی عتبة بن غزوان و در غزای بدر با حضرت حاضر بود احوال او در کتاب استیعاب و قسم مقبولین از کتاب
اصحاب مسطور است ابو ساسان و ابو عمرة الانصاری در کتاب خلاصه مذکور است که کشی از ابو بصیر روایت نموده که او گفت حضرت امام جعفر صادق

مالک بن نویره

کفتیم که شنیده ام که جمیع صحابه بعد از حضرت رسالت بمخالفت امیر المؤمنین علی مرتد شدند الا سه ابوذر و مقداد و سلمان آنحضرت فرمود پس کجا بیند
ابو ساسان و ابو عمره انصاری مؤلف گوید که اینکه جمیع صحابه بعد از حضرت رسالت ص مرتد شدند الا سه کس کلامی است شایع و مشهور و بر زبان جمیع شیعه مذکور
و در کلام حضرات ائمه ع ظاهر میشود که آن کلام محمول است بر مبالغه در کثرت مخالفت و قلت موافقت و اشارتست بر شدت اختصاص آن سه یار با اخلاص
و در کتاب استیعاب مسطور است که ابو عمره در حرب صفین با حضرت امیر همراه بود و در آنجا بدرجه شهادت رسید مالک بن نویره الحنفی الیربوعی از
اشراف ملوک و شجاعان روزگار و فصحای شعرای کفار و صحابه سید مختار و مخلصان صاحب ذو الفقار بود نظری از احوال خیر مال او و شهادت یافتن
او بسبب محبت اهل البیت ع بفتوای ابوبکر بدست خالد بن ولید و بیان ظلمی که بر او و بر طایفه او رفته در مجلس دوم بروجه اجمال سبق ذکر یافته
و تفصیل آن بر وجهی که از براء بن عازب روایت نموده اند آنست که گفت در اثنای آنکه حضرت رسالت ص با اصحاب خود نشسته بودند رؤسای بنی
تمیم که یکی از ایشان مالک بن نویره بود در آمدند و بعد از ادای خدمت گفت یا رسول الله علمنی الایمان یعنی بیاموز مرا که ایمان کدام است فقال له
رسول الله الایمان ان تشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله صلی الله علیه و آله و تصلی الخمس و تصوم شهر رمضان و تؤدی الزکوة و تحج البیت و توالی
وصیی هذا و اشار الی علی بن ابیطالب ع و لا تسفک دما و لا تسرق و لا تخون و لا تاکل مال الیتیم و لا تشرب خمرا و توفی بشرایعی و تحلل حلالی و تحرم حرامی
و تعطی الحق من نفسک للضعیف و القوی و الکبیر و الصغیر و عدّد علیه شرایع الاسلام یعنی مالک گفت حضرت رسالت ص گفت مرا طریق ایمان بیاموز آن
حضرت گفت ایمان آنست که گواهی دهی بآنکه لا اله الا الله و بآنکه من رسول خدایم و نماز پنجگانه بگذاری و روزه ماه رمضان بداری و بادای زکوة
و حج خانه خدای روی آری و این را که بعد از من وصی من خواهد بود دوست داری و اشارت بعلی بن ابیطالب کرد دیگر آنکه خون ناحق نریزی و از
دزدی و خیانت بپرهیزی و از خوردن مال یتیم و شرب خمر بگریزی و ایفا باحکام شریعت من بیاوری و حلال مرا حلال و حرام مرا حرام دانی و حق
ضعیف و قوی و کبیر و صغیر بجا آری آنگاه شرایع اسلام و احکام آنرا برای او شمرد تا یاد گرفت آنگاه مالک برخواست و از غایت نشاط دامن کشان میرفت
و با خود میگفت که تعلمت الایمان و رب الکعبه یعنی بخدای کعبه که احکام ایمان را آموختم و چون از نظر حضرت رسالت دور شد آنحضرت فرمود
که من احب ان ینظر الی رجل من اهل الجنة فلینظر الی هذا الرجل و ابوبکر و عمر از حضرت رسالت ص دستوری طلبیده از عقب او رفتند و آن بشارت را
بوی رسانیدند و از و التماس نمودند که چون حضرت رسالت ص ترا از اهل جنت شمرده میخواهیم که جهت ما طلب مغفرت کنی مالک گفت لا غفر الله لکما
یعنی خدای تعالی شما را نیامرزد که چون حضرت رسالت ص نظر بر روی شما انداخت گفت که فی الحق منقضه یعنی شنیدن سخن حق کاهست که از دیگر
تشنیع کند و مکدر سازد و آخر چون حضرت رسالت ص وفات یافت مالک بمدینه آمد و تفحص نمود که قایم مقام حضرت رسالت کیست در یکی از روزهای
جمعه دید که ابوبکر بر منبر رفته و از برای مردم خطبه میخواند مالک متعجب شده با ابوبکر گفت که تو همان برادر تیمی نیستی گفت بلی مالک گفت کجا رفت
آن وصی رسول که مرا بولایت او مامور ساخته بود و مردمان گفتند ای اعرابی بیانه است که کاری از پس کاری حادث میشود مالک گفت که والله
هیچ کاری دیگر حادث نشده بلکه شما خیانت کرده اید در کار خدا و رسول بعد از آن متوجه ابوبکر شده و گفت کیست که ترا بر این منبر بالا برده
و آن کس که وصی پیغمبر نشسته است ابوبکر بحاضران گفت که این اعرابی تول علی عقبیه بیرون کنید او را از مسجد رسول ص پس قنفذ برادر عمر و خالد بن ولید بر
خواستند و مالک را گرفته از مسجد بیرون کردند مالک بر اشتر خود سوار شده صلوات بر حضرت رسول ص فرستاد و بعد از صلوات این ابیات را بر زبان
راند شعر اطعنا رسول الله ما کان بیننا فیا قوم ما شانی و شان ابی بکر اذا مات بکر قام بکر مقامه فتلک و بیت الله قاصمة الظهر بلال بن
رباح کنیت او ابو عبد الله و معتق ابوبکر و مولای حضرت رسالت ص و مؤذن او بود در کتاب کامل بهائی مسطور است که بلال ابا نمود از اینکه با ابوبکر
بیعت نماید و شیخ ابو جعفر طوسی روایت نموده در کتاب اختیار الرجال از امام جعفر صادق ع از ابن ابو الحرکی که او گفت شنیدم از عبد الله بن
الحسن که بلال امتناع نمود از بیعت با بیکر و عمر جامه او بگرفت و گفت این جزای ابوبکر است که ترا آزاد ساخته است الحال با او بیعت نمیکنی
بلال گفت اگر ابوبکر از برای خدا مرا آزاد کرده پس مرا از برای خدا بگذارد و اگر از برای غیر آزاد کرده است من آماده خدمت [illegible] اما بیعت
نمیکنم کسی که رسول خدا او را خلیفه نکرده پس عمر با او درشتی کرد و گفت در میان ما مباش لاجرم بولایت شام رفت و از جمله اشعار او در این
باب این ابیات است شعر بالله لا بابی بکر نجوت ولو لا الله قامت علی اوصالی الضبع الله بوّانی خیرا و اکرمنی و انما الخیر عند الله متبع
لا تلفینی تبوعا کل مبتدع فلست مبتدعا مثل الذی ابتدعوا و صاحب استیعاب گفته که چون آنحضرت وفات یافت بلال خواست که بجای

بلال بن رباح

شام بود ابوبکر او را تکلیف نمود که در خدمت من باش بلال گفت اگر از برای خود آزاد کرده مرا مخصوص کن و اگر از برای خدا آزاد کرده پس بگذار تا من
براه خدا روم ابوبکر او را گذاشت و بلال در دمشق بمرض طاعون وفات یافت و در باب صغیر مدفون گردید الحارث بن قیس در کتاب خلاصه
مسطور است که او از جمله فضلا مردی بود که در عقبه ثانیه بخدمت حضرت رسالت صلعم حاضر شده و در غزای بدر و ما بعد آن از غزوات حاضر شده و بغزای
یمامه نیز رفته و در ایام خلافت عمر فوت شد الحارث بن هشام در خلاصه مسطور است که او از اصحاب حضرت رسالت بود و در شام و بعضی گفته‌اند
که در واقعه یرموک شهید شد عمرو بن ام مکتوم القرشی العامری ذهبی در کتاب کاشف گفته که او از اصحاب حضرت رسالت بود و در شام و بعضی
گفته‌اند که او پسر خال خدیجه است و از جمله سابقان در اسلام است و چند مرتبه حضرت رسالت صلعم او را در مدینه خلیفه خود ساخت و در حرب قادسیه
شهید شد هاشم بن عتبة بن ابی وقاص الزهری در کتاب استیعاب مذکور است که همان شجاع معروف مشهور ملقب بمرقال است و تسمیه آن باین
لقب شهرت یافته که مرقال نوعی است از دویدن و او در کارزار بسرعت خصم مسارعت میکرد و میدوید و بدوارکلبی و ابن حبان نقل نموده که او بشرف
صحبت حضرت رسالت صلعم رسیده و در روز فتح مکه مسلمان گردیده و در جنگ عجم با عم خود سعد وقاص در قادسیه همراه بود و در آنجا آثار مردی و مردانگی
بظهور رسانیده و در حرب صفین ملازم رکاب ظفر انتساب شاه ولایت مآب بوده و در آنجا نیز مراسم مجاهده بجا آورده و در فتوح اعثم کوفی و کتاب اصابه
مسطور است که چون خبر کشتن عثمان و بیعت کردن مردمان با امیرالمؤمنین علی ع پراکنده شد اهل کوفه نیز این خبر را شنیدند در آن وقت ابوموسی
اشعری امارت کوفه داشت کوفیان نزد ابوموسی آمدند و گفتند چرا با امیرالمؤمنین علی ع بیعت نمیکنی گفت در این توقف کنم ببینیم
تا بعد از این چه حادث شود و چه خبر رسد هاشم بن عتبه او را گفت چه خبر خواهد رسید عثمان را کشتند و انصار و مهاجرین با امیرالمؤمنین ع بیعت کردند
از آن میترسی که اگر با علی بیعت کنی عثمان از آن جهان باز خواهد آمد و ترا ملامت خواهد کرد هاشم این سخن بگفت و دست راست خود بر دست چپ
بگرفت و گفت دست چپ از آن من است و دست راست من از آن امیرالمؤمنین با او بیعت کردم و بخلافت او راضی شدم چون هاشم را نوبه
بیعت کرد ابوموسی را هیچ عذری نماند برخواست و بیعت کرد و در عقب او جمیع اکابر و سادات و معارف کوفه بیعت کردند و در اصابه مذکور
است که هاشم در وقت بیعت این ابیات بر بدیهه انشا نموده بر ابوموسی اشعری انشاد نمود شعر ابایع غیر مکترث علیا ولا اخشی امیرا اشعریا
ابایعه واعلم ان سارضی بذاک الله حقا والنبیا هاشم در حرب صفین بدرجه شهادت رسید و بعد از او عبدالله بن هاشم علم پدر برگرفت و برابر اهل شام حمله
کرد و چند کس را بکشت و اثرهای خوب نمود عاقبت او نیز شربت شهادت چشید و به پدر بزرگوار رسید رحمهما الله ابوسعید الخدری در کتاب
ابن داود مذکور است که او از جمله سابقین اولین بوده که بحضرت امیرالمؤمنین رجوع و بازگشت نموده‌اند و مستقیم الاعتقاد بوده ابوالطفیل عامر بن
واثله اللیثی در کتاب استیعاب مذکور است که کنیت او بر اسم غالب بود و در سال غزای احد تولد نمود و از زمان حیات حضرت رسالت صلعم
هشت سال ادراک کرده بود و او آخر کسی است که وفات یافت از آنها که حضرت رسالت را دیده بودند و او امیرالمؤمنین علی را بسیار دوست داشتی
و در حروب آنحضرت با اهل بغی و فتنه همراه بود و ثقه و مامون بوده و اعتراف بتفضیل شیخین میکرد اما حضرت امیر را تفضیل میداد و بر ایشان مقدم و در
سال صد از هجرت وفات یافت مؤلف گوید اگر مسلم داریم آنچه صاحب استیعاب نسبت داده از اقرار بتفضیل شیخین محمول بر رعایت تقیه خواهد
بود چه عامر بر وجهی که شیخ ابوعمرو کشی تصریح بآن نموده کیسانی مذهب است یعنی قائل بامامت محمد بن حنفیه بوده و کیسانیه یکی از فرق امامیه اند و در
اعتقاد حقیت خلافت بلافصل حضرت امیرالمؤمنین نسبت بحضرت سید المرسلین ص و اعتقاد بطلان خلافت آنها که پیش از وی متصدی خلافت شده‌اند
شریکند غایت الامر در تعیین ائمه بعد از حضرت امام حسین ع اختلاف میان ایشان و شیعه است و در فتوح اعثم کوفی مسطور است که عامر در حرب صفین امیر پیاده
کمین بود و در کتاب کشی مسطور است که در وقتی که مختار بن ابی عبیده بر آل مروان خروج کرد عامر بن الطفیل وزیر او بود و میگفت از آن
هفتاد کس که در عقبه ثانیه با حضرت رسالت بیعت کردند بذل روح نمودند بعد من تنها مانده‌ام و این شعر را میخواند شعر وبقیت سهما فی الکنانة
واحدا سیرمی به او یکسر السهم کاسره و در وقت پیری این ابیات میخواند شعر یدعوننی شیخا وقد عشت حقبة وهن من الازواج نحوی نوازع
وما شاب راسی من سنین تتابعت علی ولکن شیبتنی الوقائع جابر بن عبدالله بن عمرو بن حرام الانصاری در کتاب ابن داود مذکور است
که او از اصحاب رسول بوده و در غزای بدر و هجده غزای دیگر با آنحضرت همراهی نموده و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که ایشان
فرموده‌اند که او آخر کسی است که باقیمانده از اصحاب پیغمبر و او بازگشت با اهل البیت بود و در خلاصه از فضل بن شاذان روایت نموده که او

جابر بن عبدالله بن عمرو بن حرام الانصاری

از سابقین صحابه است که بعد از حضرت رسالت بحضرت شاه ولایت رجوع نمود و ابن عقده نیز که یکی از کبار محدثان است بانقطاع او با اهل البیت
و خصائص بحبل المتین متابعت ایشان تصریح نموده و او آخر کسی است از صحابه که در مدینه وفات یافت و در کتاب استیعاب مذکور است که او
در حرب صفین با حضرت امیر المؤمنین همراه بود و در کتاب ابو عمرو کشی مسطور است که جابر عمامه سیاه بر سر می بست و در مسجد مدینه می نشست
و بافاده مسائل دینی اشتغال می نمود و در اثنای آن ناگاه میگفت یا باقر العلم و اهل مدینه چون این کلمه از وی می شنیدند با همدیگر میگفتند که جابر هذیان
و خرف شده هذیان میگوید چون این سخن از ایشان شنید گفت بخدا سوگند که من هذیان نمیگویم ولیکن حضرت پیغمبر مرا خبر فرموده اند که عنقریب مردی را از
اهل بیت من خواهی دید که نام او نام من خواهد بود و شمایل او شمایل من باشد یبقر العلم بقرا یعنی بشکافد و بیرون آورد مسائل علم دین را بیرون
آوردنی و این کلام معجز نظام که از حضرت سید انام شنیده ام مرا آرزوی دیدار او بیتاب ساخته بر زبان می آورد اتفاقا در آن ایام جابر را بیکی از کوچه های
مدینه گذر افتاد و بر در خانه امام علی زین العابدین ع محمد نام طفلی را دید ایستاده که شمایل حضرت رسالت از وی ظاهر و باهر بود در نزد خود طلبید
آنحضرت پیش آمد بعد از آن گفت باز گرد باز گشت پس جابر با خود گفت که این شمایل همان شمایل حضرت پیغمبر است و او را سوگند داد که چه
نام داری گفت محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام آنگاه جابر پیش رفت و بوسه بر سر مبارکش زد و گفت پدر و مادرم فدای تو
باد جدت حضرت رسالت ترا سلام رسانید پس آنحضرت از استماع این خبر متأثر شده بخدمت پدر بزرگوار خود آمد و صورت حال را عرض نمود پدر بزرگوار
او از فحوای این خبر اندیشه نموده فرمودند که آخر جابر اظهار آن سلام و پیغام کرد گفت آری فرمود ای پسر بعد از این در خانه بنشین و بیرون مرو که مردم
متوجه خواهند گردید و کار بر ما دشوار خواهد بود بعد از آن جابر در اول و آخر روز تنها بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه و آله السلام می آمد و استفاده
از او میکرد و مردم مدینه از آن تعجب می نمودند و حکایت در خاتمه کتاب روضة الشهداء بر این وجه مسطور است که چشم جابر بن عبد الله الانصاری در آخر
عمر پوشیده شده بود روزی حضرت امام محمد باقر در سن کودکی بجوار خود نزدیک وی آمد و بر او سلام کرد جابر جواب گفت و گفت تو کیستی گفت محمد
بن علی بن الحسینم گفت پیش آی و دست بمن ده امام محمد باقر پیشتر آمد و دست بوی داد جابر دست او را بوسید و میل آن کرد که پای وی را
نیز بوسه زند امام نگذاشت جابر گفت یا ابن رسول الله پدرت بتو سلام میرساند که رسول خدا ترا سلام میرساند امام فرمود که و علی رسول الله السلام و رحمة الله
و برکاته پس گفت ای جابر این حال چگونه بوده جابر گفت روزی با حضرت رسول خدا بودم مرا گفت ای جابر شاید که تو باقی بمانی تا آن وقت
که ملاقات کنی با یکی از فرزندان من که ویرا محمد بن علی بن الحسین گویند خدای تعالی ویرا نور و حکمت خواهد داد و ویرا از من سلام برسانی و بصائر الدرجات
مسطور است که جابر بعصا دست گرفته بود و در کوچه های مدینه و مجالس مردم آنجا میگردید و میگفت علی خیر البشر من ابی فقد کفر معاشر الانصار
ادبوا اولادکم علی حب علی بن ابی طالب فمن ابی فلینظر فی شان امه یعنی جابر میگفت که حضرت امیر المؤمنین حیدر بعد از حضرت پیغمبر بهترین بشر است
و هر که از قبول این معنی ابا نماید کافر است و همچنین خطاب بگروه انصار نموده میگفت که ای انصار اولاد خود را بمحبت حضرت امیر المؤمنین علی پرورش دهید
و تربیت کنید و اگر کسی از آن ابا نماید هر یک از ایشان که از محبت آنحضرت ابا و امتناع نماید نظر در تحقیق حال مادر خود نماید که آن قصور
از آلودگی مادر او خواهد بود شعر محبت شه مردان مجو ز بی پدری که دست غیر گرفته است پای مادر او افضل المحققین خواجه نصیر الحق والدین الطوسی
طیب الله رمسه در رساله اوصاف الاشراف آورده که جابر بن عبد الله چون در آخر عمر بضعف و پیری مبتلا شد حضرت امام محمد باقر بزیارت او
رفت و از حال او پرسید او گفت حالی دارم که در آن حال پیری را بر جوانی رجحان می نهم و بیماری را بر تندرستی و مردن را بر زیستن پس آنحضرت در مقام
تعلیم و ارشاد فرمود اما من اگر خدای مرا پیر سازد دوست میدارم و اگر جوان سازد جوانی را و اگر بیمار سازد بیماری را و اگر شفا دهد شفا را و اگر بمیراند
مردن را و اگر زنده دارد زنده ماندن را چون جابر این سخن را از آنحضرت شنید دست مبارک آنحضرت را بوسید و گفت صدق رسول الله فانه قال انه ستدرک
ولدا من اولادی اسمه اسمی یبقر العلوم بقرا کما یبقر الثور الارض یعنی حضرت رسالت صادق بودند در آنکه مرا گفتند که عنقریب خواهی دید یکی از
فرزندان مرا که نام او نام من باشد و بشکافد مسائل علم را همچنانکه گاو میشکافد و شیار میکند زمین را و از اینجهت نام او را باقر علوم اولین و آخرین
نهاده اند و از این کلام ظاهر میشود که جابر بنفس در مقام صبر بوده و باقر در مرتبه رضا جعلنا الله و جمیع المؤمنین من الصابرین الراضین بحق
محمد و آله المعصومین رحمت حسن کسانی که از کبار و اشراف عدول صحابه حضرت رسول بوده اند از بنی هاشم و غیر ایشان از مهاجر و انصار که بنا بر قصد
اختصار اکتفا بذکر احوال ایشان واقع شده و چنانکه از ظاهر احوال مفهوم گردیده بعضی از ایشان با صلاح متابعت ائمه ... و عمر ... نموده اند مانند سعد بن

عباده و اولاد او را مرتب داشته و بعضی در ابتدای حال با ایشان بیعت نموده و آخر که اهل بیعت و سابقین ... ثم هلم جرا بیعت نمودند ایشان نیز متابعت
سابقین ظاهری که عبارت از بیعت بر دست و نسبت بود نمودند مانند مقداد و سلمان و ابوذر و خالد بن سعید اموی و برادران او و بعضی از آن جماعت
که بعد از وفات حضرت رسالت تأملی تمام در باب خلافت و مستحق آن نموده بودند و حقیقت مذهب کلام عمر که گفت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله شرها
من المسلمین ایشان از وصیت الهی و تفکر در آنها امر در دنیا و تا آنکه ایشان را بیعت ابی بکر الزام نمودند لاجرم در آن فتنه اتفاق ننمودند و تقلید دیگران بیعت
ابی بکر را گردن نهادند و آن را حق گمان بردند و آخر فتنه و مستمر گردیده از آن برگشتند و باطناً و ظاهراً رجوع به حضرت امیر نمودند و این جمعی که
ایشان در این تالیف مذکور گشته جماعتی اند که باعتقاد مؤلف مانند ایشان از صحابه در کسی دیگر یافت نشود و فضل صحابه نزد اهل سنت ابوبکر و عثمان اند
و نزد منصف عاقل ظاهر است که اگر ایشان بغصب منصب خلافت نبوت ظاهری می نشستند و حقیقه ترویج خلافت و امارت ایشان افاده ... سلام
نمی یافتند و در میان امت نمی انداختند اهل روزگار ایشان را در مرتبه قنبر و بلال حبشی نمی شناختند چنانچه شیخ سنائی علیه الرحمه گفته شعر این
آنکه او را بر علی مرتضی خوانی امیر بالله ار شایسته اند کفش قنبر را شمن اما جماعت که از روی طوع و رغبت با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت نمودند همان انصاف ایشان
که در ثانی احوال با طلحه و زبیر و معویه بیعت نمودند و بر حضرت شاه ولایت خروج کردند مانند عمرو عاص و مغیرة بن شعبه و ابوهریره و ابوالاعور سلمی و
ابوموسی اشعری و سعد وقاص و بسر بن ارطاة القرشی و حبیب بن مسلمة القرشی و محمد بن مسلمه و حسان بن ثابت و سعد بن مالک و اولاد عمر خطاب و عبدالله زبیر و
عبدالرحمن بن خالد بن ولید و عتبة بن ابی سفیان و مروان بن الحکم و ضحاک بن قیس الفهری و امثال ایشان که در کتب سیر مسطور است که با حضرت
امیر از قریش جعفر همراه بودند محمد بن ابی بکر که ربیب آنحضرت بود و جعدة بن هبیرة المخزومی که خواهرزاده او بود و ابوالربیع بن ابو العاص بن ربیعه که
پدر او ابوالعاص است ... آنحضرت و داماد حضرت پیغمبر بود و محمد بن ابی حذیفة بن عتبه که خواهرزاده معویه بود و هاشم بن عتبة بن ابی وقاص که برادر
زاده سعد وقاص بود و با معویه ستیزه نمود و از قریش با آنحضرت کوچ همراه بودند و بسیار کسانند که شهرتی را نشاید شد ظاهر است که جمعی جهت یاری بیعت
حضرت امیرالمؤمنین ع نمایند ایشان را نصرت و بصیرت و ارشد در دین خواهد بود و قول ایشان برابر ... و جهت تبادر و عقبا ایشان جهت یاری نسبت
و چنانکه از اتفاق با ایشان بر بیعت معویه استدلال بر حقیقت خلافت و شوان کرد ... فضل و تفضل و لهذا مخفی نماند که اکثر از این جمعیت
جمعی از برادران و فرزندان و خویشان اسلامی بوده اند که ایشان از صحابه بوده اند و تابعیت عقاید بزرگان خود نموده اند و اکتفا بابن ... [illegible]
با اصول و رعایت اعتقاد و استحقاقا چنانکه مذکور شد و لا شک که بیعت صحابه شیخ اعظم محمد بن علی بن الحسین بن بابویه القمی رحمه الله کتابها در ذکر رجال اخبار
از صحابه و مختار نوشته اند اگرچه احوال از آنها اثری نیست و ... سوختن و گسستن مخالفان چیزی نه مجلس چهارم در ذکر اکابر دین و
افاضل مؤمنین از زمره تابعین رضی الله عنهم اجمعین سید التابعین ابوالقاسم محمد بن امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام شارح
دیوان مرتضوی گفته که امام محمد پسر مرتضی علی بود و مادر او از بنی حنیفه بود و بنابر آن او را ابن حنفیه میگویند و شصت و پنج سال عمر داشته و در سنه
احدی و ثمانین وفات یافت لیکن کیسانیه او را زنده گویند و زنده است در کوه رضوی نزدیک مدینه و مهدی موعود است و در وقت ظهور او عالم از عدل
مملو خواهد شد چنانکه کثیر شاعر که یکی از شیعه او است یاران اشعار نموده و گفته شعر وسبط لا یذوق الموت حتی یقود الخیل یقدمها اللواء
تغیب لا یری فیهم زمانا برضوی عنده عسل و ماء در تاریخ ابن خلکان مذکور است که محمد بن حنفیه مشهور است برا که مادر او خوله بنت جعفر
است که از قبیله بنی حنیفه بود و او کنیت ابوالقاسم داشت که در باره او رخصت از حضرت رسالت واقع شده و آنحضرت امیر خبر داده بود که
که بعد از من تو را پسری خواهد بوجود آمد اسم و کنیت خود را باو بخشیدم و حلال نیست دیگری از امتم را که نام و کنیت مرا با هم جمع نماید و محمد در کمال
علم و ورع و شجاعت بسیار داشت و رایت امیرالمؤمنین در حرب جمل و صفین بدست او بود و بغایت شدید القوة بود و در آن باب حکایت
در میان اهل روزگار اشتهار دارد از آنجمله آنکه مبرد در کتاب کامل ذکر کرده که حضرت امیرالمؤمنین ع زرهی داشت که بر قد آنحضرت دراز بود محمد را
گفت که قدری معین از دامن آن زره جدا ساز محمد یک دست خود را بر دامن آن زره نهاد و دست دیگر را بر موضع فصل نهاد و آنرا بر وجهی که مامور شده
قطع نمود و هرگاه عبدالله زبیر این سخن را می شنید از غایت حسد لرزه و تسکین زیرا که او نیز قوت بسیار داشت ... از مرتبه قوت
خود نمی شست چنانکه آنرا زیاده بر دیگران ... و در لاحضرت امیر باشد و بعضا ... در ایام خلافت خود محمد بن حنفیه و عبدالله عباس را به بیعت خود تکلیف
نمود و چون از آن امتناع نمودند ایشان را محاصره کرده ایذا نمود و سوگند خورد که اگر بیعت نکنند ایشان را با آتش بسوزاند و شرح این قصه در

ووارد است. و در تحفة الاحباب مسطور است که در روز حرب جمل حضرت امیر لوای ظفر سیمای خود را بدست قرة العین خویش محمد حنفیه که سرو
جویبار شجاعت و شهامت بود داد و بوی فرمود تقدم نما محمد بموجب فرموده پدر بزرگوار لوا را گرفت و لحظه پیش رفت آنگاه در ساعتی از آن متوقف شد و روا[illegible]
دیگر آنکه گفت فدیة والسهام النافذة اتقیها پس امیر المؤمنین با کف بروی زد که اقتحم لا ام لک انا اکون فتنة ابوک قائدها وسائقها شعر اطعن بها
طعن ابیک تحمد لا خیر فی الحرب اذا لم توقد پس محمد لوا را برداشته حمله بر جانب دشمن برد و بطعن سنان نیزه خونخوار دمار از روزگار اشرار برآورد و
چنانکه دوست و دشمن او را تحسین و آفرین گفتند و حضرت ولایت پناه در وی نگاه میکرد و بزبان مهر بیان آثار جلالت و بسالت میدید و مضمون الشبل فی المخبر
مثل الاسد در جبهه انورش مشاهده کرده شگفته میشد و شکفت می آمد راوی گوید ساعتی محمد بن حنفیه بطعن سنان نیزه جان ستان جولان نمود
آنگاه تیغ از غلاف کشیده در میدان محاربه و مبارزت داد مردی داد و بسیاری از مبارزان اصحاب جمل را بضرب حسام خون آشام بصحرای عدم فرستاد و بعد از
آن بمستقر خویش بازگشت. در کتاب کشف الغمه و تاریخ ابن خلکان مسطور است که روزی از محمد حنفیه پرسیدند که چون است که پدرت ترا در ورطه قتال و مبارزت بطا[illegible]
و تنهای جمل و رجال در آزد و برادر تو حسن را از این کنف امن و سلامت نگاه میدارد محمد در جواب گفت که ایشان بمنزله دو چشم اویند و من بجای دست اویم و مقرر
است که چشم خود را بدست نگاه دارند نوعی دیگر در جواب آن سؤال فرمود که من پسر اویم و ایشان فرزندان رسول خدایند. در کتاب شواهد النبوه و کتاب
خرایج الجرایح مذکور است که محمد حنفیه بعد از رحلت امام حسین با امام زین العابدین نزاع کرد که امامت حق من است که عم توام و سن از تو بزرگتر امام در جواب
او فرمود که ای عم بیا تا برویم نزد حکمی محمد حنفیه گفت که آن حکم کدام گفت برویم پیش حجر الاسود باتفاق نزد حجر الاسود آمدند امام زین العابدین عم محمد حنفیه را
گفت اول تو سؤال کن که فلان امامت حق کیست او سؤال کرد هیچ جواب نشنید امام زین العابدین بعد از آن دست به دعا برداشت و خدای تعالی را باسمای عظام
بخواند و طلب آن کرد که حجر الاسود سخن آورد پس روی بحجر الاسود کرد و حجر بجنبید چنانکه نزدیک بود که از جای بیفتد و بزبان عربی فصیح گفت یا محمد سلم الامر که
امامت و وصایت بعد از حسین بن علی حق علی بن الحسین است آنگاه محمد بن حنفیه تسلیم نمود پای مبارک امام را ببوسید و انقیاد. در کتاب خرایج مذکور است
که محمد حنفیه چون از آنکه شکوک وارد بر امام مستضعفان ایام در مقام اظهار آن تلقی و ابرام شده بودند اگر نه اعتقاد در امامت آنحضرت منازعه نمینمود و وفاتش در
مدینه در سال هشتاد و یک از هجرت بود و هشتاد و سه سال عمر کرده اند و در بقیع مدفون شد و در اخبار کثیره مشهور است رضی الله عنه. محمد بن ابی بکر بن ابی قحافه
التمیمی القرشی مادر وی اسماء بنت عمیس است که در اصل زوجه جعفر بن ابی طالب بود و چون جعفر شهید شد ابوبکر او را بعقد خود در آورد و محمد در سال حجة الوداع
از او در وجود آمد و چون ابوبکر مرد حضرت امیر المؤمنین او را عقد نمود و محمد ربیب و پرورده آنحضرت بود. شیخ ابو عمرو کشی روایت نموده که در مجلس شریف
حضرت امام جعفر صادق ذکر محمد بن ابی بکر گذشت آنحضرت بر او صلوات و رحمت فرستادند و نیز از آنحضرت روایت نموده که فرموده اند که نجابت محمد ابن ابی بکر
از جانب مادرش اسماء بنت عمیس است نه از جانب پدر و در روایتی دیگر فرموده اند که هر که در اهل بیتی یکی میباشد که بذات خود نجیب است و نجیبا[illegible]
از اهل بیت سوء محمد بن ابی بکر است و ایضا از حضرت امام محمد باقر روایت نموده که محمد بن ابی بکر با حضرت امیر المؤمنین بر برائت از شیخین بیعت
نمود و مؤید این روایت اصره اشعار او است شعر یا ابانا قد وجدنا ما صلح خاب من انت ابوه وافتضح انما اخرجنی منک الذی
اخرج الدر من الماء الملح [illegible]
[illegible]
[illegible] و در احادیث مذکور است که حضرت امیر المؤمنین علیه
السلام محمد را بسیار دوست میداشت و بر او ثنا میکرد و تفضیل او بر اقران نمود [illegible] و در حرب جمل و صفین با او همراه
نمود و از جمله جماعتی بود که عثمان بن عفان را در خانه او محاصره کردند و بعضی برآنند که در خون او نیز شریک بود و بعضی از علمای اهل سنت مشارکت
او را نفی کرده اند مؤلف گوید [illegible]
او در خون عثمان [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد بن ابی بکر [illegible] عثمان بن عفان خلیفه رسول خدا

و تو از جمله دروغ گویانی که مرا امانت سپردی محمد دست در ریش عثمان بگرفت و گفت چگونه می بینی صنع خدا را در حق خویش عثمان گفت همه وقت
خدا تعالی بر من نیکوئی کرده است از خدا تعالی بترس ای برادرزاده و دست از محاسن من بدار که اگر پدر تو ابوبکر زنده بودی هرگز موی روی من نگرفتی
و مرا این اهانت نرساندی محمد گفت اگر پدر من زنده بودی هرگز بدان رضا ندادی که تو از این جنس کارها کنی عثمان دست دراز کرد و قرآن را که پیش او
نهاده بود برگرفت و گفت این کتاب خدا تعالی است و من بدان با شما کار میکنم و بهیچ وجه در رضای شما میکوشم و مراد و مقصودی که دارید بدان و دست
با شما در هیچ چیز مضایقه ندارم محمد بن ابی بکر گفت الآن وقد عصیت قبل وکنت من المفسدین و دشنه پیکان بیاکی بدست برداشته بر گردن
عثمان زد بسیار نبرید اما مجروح گشت و خون روان شد پس کنانة بن بشر التجیبی در آمد و به عمود آهن بر سر عثمان زد و سودان بن حمران المرادی
شمشیر بر سر او حواله کرد عثمان برو افتاد و دیگران هم اندر رسیدند و چندین شمشیرهای پیاپی بر روی زدند تا از هم گذشت و محمد در وقتی که از جانب
حضرت شاه ولایت بامارت مصر رفته بود در دست احزاب معاویه به شهادت رسید و چون خبر شهادت او بآنحضرت امیر رسید گریان شده فرمود
که کان عبداً صالحاً وکان ولداً صالحاً [illegible] اهل سنت و جماعت معویه را بسبب ام حبیبه خال المؤمنین میخوانند برای آنکه خصم امیر المؤمنین علی است
و محمد بن ابوبکر را هرگز خال المؤمنین نمیخوانند اگرچه برادر عایشه هست حاشا کرد با خلاص امیر المؤمنین است و حضرت شیخ بهائی در این باب فرماید شعر اکثر د[illegible]
ده او بلیس است آن زن فاجره که ابلیس است هر که را خال از این شمار بود مر ورا با علی چکار بود گر همی خال بایدت ناچار بود بوبکر را شمال [illegible]
عایشه بهر است خواهر او خال ما بود برادر او چون شماری بخت بوسفیان که ز دو گشت خاندان ویران و در تبدیل المنقول [illegible] است انکه
گویند که شیعیان کافر و رافضی باشند که انکار امامت ابوبکر و عمر کنند تا سوء سلمان باشد با آنکه انکار امامت علی کنند و تبع [illegible] او کشند
و رافضیان که ابوبکر و عمر را دوست ندارند توبه ایشان قبول نباشد تا آنزید که فرماید که حسین بن علی را سر از تن جدا کنند توبه ایشان مقبول باشد و او
تایب باشد شعر سنی را که مذهبش این است خبث سنی مقرر دین است اویس القرنی الیمنی سهیل یمن آفتاب قرن بوده و از زهاد
ثمانیه است که در تابعین زهد بایشان منتهی گردیده و حضرت خیر المرسلین نفس الرحمان و خیر التابعین فرموده اند او را اگرچه شرف خدمت
رسالت پناه درنیافته اما غایبانه بآنحضرت ایمان آورده اما تو بسبب غلبه احوال و اشتغال بخدمت مادر پیر پریشان حال که نفقه او [illegible] شرف صحبت
با کمال اشتیاق بصحبت آنحضرت فایز نشده و بروز شتربانی میکرد و مزد آن را صرف معیشت خود و مادر خود مینمود عمدة المتأخرین سید محمد نوربخش
نور الله مرقده در شجره اولیا که از جمله تالیفات وی است آورده که اویس القرنی الیمنی قدس سره هو الذی [illegible] رسول الله بالولایة و قال
انی لاجد نفس الرحمان من جانب الیمن و قال ایضا و هو سید التابعین فمن [illegible] لیستغفر [illegible] الی [illegible] من الامة انتهی سید
المتألهین حیدر بن علی الآملی قدس سره در اوایل کتاب جامع الاسرار ذکر نموده که بنا بر جلالت قدر اویس قرنی و اطلاع او از روی کشف و ذوق
بر اسرار الهی حضرت رسالت پناهی وقتی که از طرف یمن مشتاق روایح انفاس شریفه او میکرده اند رو بجانب یمن فرموده اند که انی لاتنشق روح الرحمن
من طرف الیمن و باین دو عبارت نیز وارد شده که من ناحیة الیمن و من قبل الیمن و منقول است که سلمان از حضرت پیغمبر سؤال نمود که شخصی که
کیست پس آنحضرت فرمود ان بالیمن شخصا یقال له اویس القرنی یحشر یوم القیمة امة واحدة یدخل فی شفاعته مثل ربیعة و مضر الا من رآه منکم فلیقرئه
منی السلام ولیأمره ان یدعو لی و در کتاب تذکرة الاولیا مسطور است که چون حضرت امیر و عمر خرقه حضرت پیغمبر را حسب الوصیت باویس
رسانیدند عمر او را دید که گلیمی شتری پوشیده و سر و پا برهنه ساخته و توانگری هر دو عالم زیر گلیم پنهان کرده دل از خود و خلافت برداشت و گفت
کیست که این خلافت را از من بستاند به یک نان پس اویس گفت ای عمر آن کیست که عقل دارد [illegible] بفروش [illegible] انداز تا آنکه خواهد بگیرد و تحقیق [illegible] که
[illegible] از و [illegible] ست و طعن عمر و انکه او در ارتکاب خلافت و غصب آن جریان [illegible] کسری در آن خلاف عقل بود زیرا که عقل حاکم است بانکه
نصب امام از جانب خدا تعالی است و خریدن آن از ابوبکر و فروختن آن به نقصان مخالف عقل و شرع هست و ایضا کلام او مشعر است بانکه عمر دل از خلافت
برنداشته و زبان او در آن دعوی با دل موافق نبود الا خلاصی خود را از آن موقوف [illegible] آن می ساخت و الحق اگر در آن ادعا دعوی صادق بود خلیفه
و معهود [illegible] ایشان آنرا [illegible] چه جای یکبار لیکن [illegible] شد که [illegible] ابوبکر از خلافت و نیز تواضعی [illegible]
زهد و تجرد [illegible] و بنا بر این [illegible] دیگر در کتاب مذکور روایت نموده که چون حضرت امیر [illegible] خاموش شدند
عمر گفت ای اویس چرا [illegible] گفت اگر [illegible] او را دیده [illegible] بابرو [illegible]

باک ندارد عمر در جواب هیچ نشنیده است گفت نشنیده نماند که در این روایت دلالت است بر آنکه شهرت اویس با عمر و اظهار جهل و شکاکی او در زمن عمر بوده
نعمت و بین الانام رنجیده نقل نموده که بعد از آن عمر با اویس گفت مرا وصیتی کن گفت در میان شب بین نموده من دعا کرده ام و در هر نمازی و در تشهد میگویم
اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات اگر تو ایمان را نگاه داری آن دعا تو را در یابد و اگر نه من دعای خود را ضایع نکنم و در این نقل اشعار است بسوء عاقبت عمر و بهمین دعا
او را هلاکت و ضایع دانست و گفت آنچه گفت و از آن سهیل بن ابی منقول است که در بعضی شبها میگفت هذه لیلة الرکوع این شب رکوع است
و یک رکوع شب را بسر میبرد و در شب دیگر میفرمود هذه لیلة السجود این شب سجود است و یک سجود بصبح میرسانید یکی با او گفت ای اویس چون طاقت
داری که شبها بدین درازی بر یک حال بگذرانی گفت کجا است شب دراز کاشکی از ازل تا ابد یک شب بودی تا یک سجود با خر بردمی و در آن
نالهای زار زار و گریهای بسیار کردمی شعر هر شب که همه خوش بخواب خوش نشینند من خیال تو و گریهای درد آلود در حبیب السیر مسطور است که در یکی از
سفرها بنظر در آمده که روزی اویس قرنی بر کنار آب فرات وضو ساخت و آواز طبلی بگوش او رسید پرسید که این چه صدا است گفتند آواز طبل سپاه شاه
ولایت است که بحرب معاویه میرود اویس گفت هیچ عبادتی نزد من فاضل تر از متابعت علی مرتضی نیست آنگاه بمتابعت و ملازمت آنحضرت شتافت
عاشقانه نقد نفس بر داشت تا در یکی از معارک شربت شهادت چشیده بروضه رضوان شتافت سید المحدثین در تحفة الاخبار از عبد الله بن عباس
نقل کرده که گفت چون در خدمت امیر المؤمنین بموضع ذی قار قرار گرفتیم لشکر کوفه و نواحی و لواحق مملکت روی برکاب آنحضرت آوردند فرمود که امروز
کوفه بر ما جمع آیند که هر کتیبه هزار مرد باشند [illegible] از نظر من [illegible] لابن عباس [illegible] از من در یافت و فرمود که در آن صحرا و تیره
فرود آیند تا هر احدی از آنها که بعسکر حضرت ملحق گردد از میان این دو تیره کنند و مردم [illegible] تحقیق و احتیاط کامل بعد از آن افراد
کتابت [illegible] مشغول شوند چون روز قریب بغروب [illegible] امیر المؤمنین فرموده بود یکی کم آمد [illegible] عجائب و غرائب
فرموده است که بعد از این می آید و عده موعوده را تمام نماید ناگاه منهی که بر سر راه گماشته بودند شخصی را دید که می آید [illegible] آن دید که پیاده است
زاد و راه خویش بر پشت [illegible] آب بر گردن انداخته [illegible] زرد [illegible] می آید شعر زرد راه عاشقان در دست و روی زرد
راه از بن گو [illegible] بسم الله که دارد عزم راه چون از کوره رسید و در حضرت امیر المؤمنین آوردند بعد از ادای [illegible] سلام و جواب یافتن
از جانب خلیفة الانام تعظیم و اکرام [illegible] گفت من اویس قرنیم یا امیر المؤمنین دست بگشای تا با تو بیعت کنم حضرت امیر فرمود که
[illegible] گفت [illegible] در خدمت [illegible] شعر چون سر از دست من بی سر و پا خواهد شد
[illegible] پس حضرت امیر المؤمنین [illegible] با جمیع سواران و یاران [illegible] اصحاب [illegible] قال
ابن حجر فی کتاب الاصابة اویس القرنی الزاهد المشهور [illegible] وقال عتبة یعنی ابن سعید القرنی بفتح القاف والراء [illegible]
[illegible] وکان من خیار المسلمین وروی [illegible] عن اصبغ بن زید قال [illegible] اویس [illegible]
اویس [illegible] من اصحابه فی الرجالة [illegible] ومن طریق اصبغ بن زید قال [illegible] یقول [illegible] علی الموت [illegible]
[illegible] القرنی فما زال [illegible] حتی قتل [illegible]
[illegible] یقول [illegible] الناس [illegible]
[illegible] یقول [illegible] ومولانا نور الدین جعفر البدخشی
قدس سره در کتاب خلاصة المناقب آورده که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم با کمال مقام خود روی بجانب یمن کردانید و جامه را از سینه مبارک خود دور کرد و فرمود
که انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن مراد از آن خواجه اویس بود و خواجه اویس رضی الله عنه بدیگری [illegible] مادر صالحه عابده خود در نفقه
[illegible] روزی از مادر اجازت خواست تا بزیارت حضرت پیغمبر صلعم رود [illegible] گفت [illegible] اگر آنحضرت در خانه نباشد توقف نکنی و زود بیائی چون بزیارت
رفت حضرت مصطفی صلعم در خانه نبود زود بجانب یمن رجوع کرد چون حضرت مصطفی صلعم در خانه آمد نوری در خانه دید که هرگز ندیده بود پرسید که بر در خانه کسی آمد
جواب شنود که آری از یمن شتربانی اویس نام آمده بود و تحقیق فرستاد و باز گشت پس حضرت مصطفی فرمود که آری این نور اویس است که در خانه ما
[illegible] و خود رفته مالک بن الحارث الاشتر النخعی لقب [illegible] اشتر در [illegible] جنگ [illegible]
و لهذا چون طرماح بن عدی [illegible] حضرت امیر المؤمنین نزد معاویه [illegible] و گفت که علی بن ابی طالب [illegible] بعد [illegible]

لشکر جمع کرده ام و اینک بجنگ تو می آیم طرماح در جواب گفت حضرت امیر را دو کل یعنی فروسی است که او را اشتر لقب داده و جمیع آنها را کفایت خواهد
خواهد [illegible] معویه خجل گردید و در کتاب خلاصه مذکور است که اشتر جلیل القدر عظیم المنزلت بود و اختصاص او بحضرت امیرالمؤمنین [illegible]
تا از آن جهت که پنهان ماند و آنحضرت بموت او تأسف بسیار خورد و گفت که او از برای من چنان بود که من از برای حضرت پیغمبر و در کتاب ابنا
وارد مسطور است که چون خبر وفات اشتر بحضرت امیرالمؤمنین حیدر رسید آه سوزناک برکشید و گفت رحم الله مالکا و ما مالک لو کان صخرا لکان
صلدا و لو کان جبلا لکان فندا و کانه قد منّی قدّا یعنی رحمت خدای بر مالک باد که هرگز از جانب من میل و انحراف نکرد و اگر او در شجاعت در
حقیقت و وفا سنگ بود سنگ سخت بود و اگر کوه بود کوه بلند صاحب شکوه بود و گویا که خبر فوت او قدم را قطع کرد و کمر را شکست و اشتر با محمد
بن ابی بکر و دیگر صحابه که اتفاق بر قتل عثمان نموده همراه بود و در آن روز که عثمان را کشتند جمعی کثیر از اعیان اصحاب عثمان را بقتل رسانیدند و در فتوح ابن
اعثم کوفی مسطور است که چون اصحاب محمد بن ابی بکر شمشیر از نیام برکشیدند و بر اصحاب عثمان حمله کردند مغیرة بن اخنس شمشیر برکشید و پیش ایشان
آمد و بر رفاعة بن رافع انصاری حمله کرد و رفاعه نیز با او در آویخت و هر دو بشمشیر جنگ میکردند رفاعه شمشیر بر مغیره حواله کرد و او را بکشت پس مروان بن حکم
شمشیر برکشید و بر ایشان حمله کرد حجاج بن غزیة الانصاری قصد او کرد و شمشیری بر گردن مروان زد زره او را [illegible] بود و شمشیر بر گردن او نرسید و مجروح
گردانید مروان بگریخت و در میان زنان پنهان شد عبد الله بن عبد الرحمن بن العوام پیش آمد و در برابر ایشان آمد و گفت [illegible]
در راه خدا تعالی برسید و قصد امیرالمؤمنین عثمان میکنید که طاعت او بر شما فریضه است هنوز این سخن بر زبان داشت که عبدالرحمن بن حنبل الجمحی در دوید
و شمشیری زد عبد الله بیفتاد و جان بداد پس بنده زادگان عثمان بر عبدالرحمن بن حنبل حمله کردند اشتر نخعی در آمد و شمشیری زد و بکشت
غلامی دیگر حمله کرد هم اشتر او را بکشت و بر عبد الله بن رمنة بن الاسود حمله کرد و او را نیز بکشت و [illegible] عبید بن عوف بن سباق را هم
در آن گرمی زخم زد و بکشت پس قصد عثمان کردند و دیگران آمدند و او را بکشتند چون او را شهادت [illegible] مانعی و سلاحی با او نبود [illegible] و گریستند
سلم بن کثیر الکوفی آواز داد که ای اشتر عزم کردی که او را بکشی چون خبر دیگران رسید [illegible] و با کشتن اشتر گفت نرسیدم و لیکن او را دیدم
[illegible] در کتاب [illegible] آورده که در وقتی که حضرت امیرالمؤمنین متوجه حرب اصحاب
جمل بود نامه مشتمل بر طلب لشکر و مدد با بوموسی اشعری نوشت و مصحوب محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر آنرا بکوفه فرستاد و آن قوم عثمانی اظهار امتناع
و سرگردانی نمودند تا آنکه محمد بن ابی بکر سخنان درشت با او گفت و در عقب آن نامه هاشم بن عتبه با نامه دیگر رسید و مضمون او است [illegible]
که ای اهل کوفه شما را معلوم است که در اول اینکار یعنی خلافت حق من بود و من از خوف تفرقه امت خاموش گردیدم و گوشه صبر ورزیدیم و امروز وجوه
مهاجر و انصار باتفاق با من بیعت کردند لهذا الله باید که در یاری [illegible] و از عقب آن نامه دیگر بدست حضرت امام
حسن و عمار یاسر فرستاد و ابوموسی همچنان در اظهار نزاع و امتناع اصرار می ورزید تا آنکه میان او و عمار گفتگو و سخنان ناهموار گذشت و چون خبر اهل کوفه
بحضرت امیر رسید عبدالله عباس گفت یا امیرالمؤمنین گویا از کوفه کسی بمدد نخواهد آمد مالک اشتر چون این سخن از عبدالله بشنید عرض رسانید که یا امیرالمؤمنین
من زبان و عادت کوفیان را نیکو میدانم رخصت فرمای که بکوفه روم و اهالی آنجا را استمالت داده بخدمت بیاورم و پس از رخصت بکوفه رفت و
مناقب حضرت امیر را بر اهل کوفه خواند و ایشان را با مداد و نصرت آنحضرت ترغیب فرمود تا ابوموسی را از منبر بزیر کشیدند و از مسجد اخراج نمودند
و امام حسن علیه السلام جماعت نماز کرد و قرظة بن کعب انصاری را بنیابت شاه ولایت پناه والی کوفه ساخته با دوازده هزار مرد کاری و مبارز کارزاری از کوفه
بیرون آمدند و باندک فرصتی بخدمت آنحضرت رسیدند و بمراسم خدمت و جان سپاری اشتغال ورزیدند صاحب روضة الصفا آورده که در روز
حرب جمل سه مرتبه اشتر بر جماعتی که در حوالی شتر عایشه بودند حمله آورد و در مرتبه سیم پای شتر عایشه را قطع نمود و در فتوح ابن اعثم کوفی مسطور است که روز
اول از ایام حرب جمل چون هر دو لشکر بقاعده معهوده در میدان آمدند و صفها راست کردند عایشه بر هودج نشسته و شتر او را در پیش لشکر آورده
و مردمان گرد بر گرد او ایستاده بودند و امیرالمؤمنین تعبیه لشکر خویشتن راست کرد مبارزان در میدان آمدند و جنگ آغاز نهادند خلق در آن روز چندان کشته شد
که خاک میدان سرخ گشت تا یاران امیرالمؤمنین بر اثر یکدیگر بدویدند و بر اصحاب جمل حمله کردند اول حجاج بن غزیة الانصاری اسب انداخت پس
خزیمة بن ثابت بر عقب او برفت پس شریح بن هانی الحارثی بر اثر ایشان برفت پس [illegible] بن عروة [illegible] بر عقب ایشان حمله کرد پس [illegible]
بر ایشان بدوید پس عمار بن یاسر بر عقب ایشان اسب بینداخت پس اشتر نخعی بر عقب ایشان حمله آورد پس سعد بن قیس الهمدانی بر عقب ایشان

بود پس عدی بن حاتم طائی برادر ایشان آمد و گفت پسر فاطمه بنت شداد بر عقب ایشان است پس بیند پس بطرف یاران امیرالمؤمنین برگشتند یکبار دیگر از دست
راست و دست چپ و قلب و جناح حمله کردند و مبارزها نمودند که هیچ وقت مثل آن کسی یاد ندارد چنین گویند که از اصحاب جمل نهایت مردم در آن روز
کشته شدند و هودجی که عائشه در آن نشسته بود بر شتر افگار شبیه شد از بسیاری تیر که در آن زده بودند و بنوضبه از غایت بیالند سکهای شتر عائشه را
سکر گفتند و می بوسیدند و مردانگی نمودند و در پیش او کشته میشدند و در این حالت اشتر نخعی مبادرت میکرد و مبارز میگشت عبدالله بن زبیر چون او را دید با
برابر او گفت ای دشمن خدا مرا بکش که از همه عالم تو مستحق ترم با دست دیگران یحیی بن مخنف نیزه بکردانده و اسب را او در نه زبانه یکبار
پیشینه جنگ کردند آخر اشتر نیزه بر او حواله کرد و از اسب بینداخت و فرود آمد و بر سینه او نشست عبدالله بن زبیر صیحها کرد و هنوز از در مانده اشتر آن روز
روزه دار بود و پیش از آن سه روز از بیماری هیچ نخورده بود و الا ممکن نبود که عبدالله از چنگال اشتر خلاص یابد و چون یاران امیرالمؤمنین از هر سو حملها
آوردند و مظفر شدند و اهل بصره پیشتر نقل کرده اند باقی طاقت نیاورده فرار بر قرار داده بگریختند و در فتوح ابن اعثم کوفی مسطور است که چون محاربه
صفین واقع شد بعد از آنکه عبدالله بن بدیل و هاشم بن عتبه که از اعاظم لشکر امیر بودند شهید شدند و بعد از ایشان عمار بن یاسر نیز بدرجه شهادت رسید
و حضرت امیر از شهادت عمار متأثر شده در روزی که گذشته آن مشهور بلیلة الهریر است بنفس نفیس متوجه میدان کارزار شدند اشتر نخعی روی
با بنای عجم و اقوام خویش آورده گفت ای آنچه اگر شما برضای خدای تعالی کسب بدین میدان گرفته اید هنوز خدای تعالی را خوشنود نکرده باشید امروز
روز مرد است با این قوم مکر و ضلال بکوشید تا رضای خدای تعالی حاصل کنید این بگفت و حمله کرد و خویشان او از قبایل مذحج همراهی او حمله کردند
اهل شام از جنگ ایشان متحیر گشتند و دست و پای ایشان از کار برفت و اشتر در آن روز بر اسبی سیاه و در زره و بنا لا برنشسته بود و شمشیر یمانی در دست که
هرگاه که آن را بجنبانیدی گمان بودی که شعله آتش است و چون دست بر آوردی از شعاع آن چشمها خیره شدی و بر هر سمت که حمله کردی چنین شمشیر
یمانی میزد و مردی میگفت که ... بدو راه میافت و نه اسب او غباری بود و شمشیر را انحنائی میافت پس شمشیر در نیام کرد و نیزه بر داشت و حملها
کرد ... و مبارزان شام را می انداخت تا نیزه او بشکست ... بر همین منوال بود تا آفتاب بنصف النهار رسید و وقت نماز پیشین
بگذشت ابن ابی الحدید در شرح کتاب مستطاب نهج البلاغه گفته که اگر کسی سوگند خورد که خدای تعالی در عرب و عجم خلق نکرده است مانند اشتر
الا استاد او علی بن ابیطالب گمان ندارم که در آن سوگند گناهی داشته باشد و چه نیکو گفته آن عربی که چون کیفیت شجاعت اشتر را از او پرسیدند
در جواب گفت چگویم در وصف کسی که حیات او اهل شام را منهزم ساخت و ممات او اهل عراق را منهزم گردانید و آنچه امیرالمؤمنین در حق او
فرموده که اشتر از برای من چنان بود که من از برای حضرت پیغمبر و اشتر در روز سابق لیلة الهریر از کثرت مشغولی بقتال اهل ضلال در چهار نماز محتاج
بسجده شد و بتکبیرات اکتفا نمود و کشتگان آن روز بهفتاد هزار کس بودند و اشتر در میان میمنه و میسره چون شیر ژیان بتیغ و سنان حمله میکرد و اهل شام قتلها
بقتال ... نمود و لشکر را بر کارزار ترغیب میکرد تا اکثر مردم خسته و ملول شدند و دست و پای ایشان از کار ماند و چون آثار ملالت دید
از ایشان نمود با نگ برآورد و علم خود را بر زمین زد و در میان کشتگان آمده میگفت تمن یشتری نفسه لله و یقاتل مع الاشتر حتی یظهر او یلحق
بالله تعالی یعنی کیست که نفس خود را در راه خدای تعالی بفروشد و باتفاق اشتر با اعدای دین مقاتله نماید تا غالب گردد یا بخدای تعالی واصل شود شیخ ابوجعفر
احمد بن علی نجاشی در کتاب رجال نیز ذکر صعصعة بن صوحان کرده روایت نموده که چون حضرت امیرالمؤمنین مالک را بحکومت مصر فرستاد و این عهدنامه
نوشته با وداد کریمة من عبدالله امیرالمؤمنین الی نفر من المسلمین سلام علیکم انی احمد الیکم الله الذی لا اله الا هو اما بعد فانی قد بعثت الیکم عبداً من عباد
الله لا ینام ایام الخوف ولا ینکل عن الاعداء حذار الدوائر لا ناکل من قدم ولا واهن فی عزم من اشد عباد الله بأساً واکرمهم حسباً اضر علی الکفار من حریق النار
وابعد الناس من دنس او عار وهو مالک بن الحارث اخو مذحج لا نابی الضریبة ولا کلیل الحد حلیم فی الحذر رزین فی الحرب ذو رأی اصیل وصبر جمیل فاسمعوا
واطیعوا امره فان امرکم بالنفر فانفروا وان امرکم ان تقیموا فاقیموا فانه لا یقدم ولا یحجم الا بامری وقد آثرتکم به علی نفسی نصیحة لکم وشدة شکیمة علی عدوکم
عصمکم الله بالهدی وثبتکم بالتقوی ووفقنا وایاکم لما یحب ویرضی والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته و در کتاب نهج البلاغه آن عهدنامه بر این وجه مسطور است
اما بعد فقد بعثت الیکم عبداً من عباد الله لا ینام ایام الخوف ولا ینکل عن الاعداء ساعات الروع اشد علی الفجار من حریق النار وهو مالک بن الحارث
اخو مذحج فاسمعوا له واطیعوا امره فیما طابق الحق فانه سیف من سیوف الله لا کلیل الظبة ولا نابی الضریبة فان امرکم ان تنفروا فانفروا وان امرکم ان تقیموا فاقیموا
فانه لا یقدم ولا یحجم ولا یؤخر ولا یقدم الا عن امری وقد آثرتکم به علی نفسی لنصیحته لکم وشدة شکیمته علی عدوکم و فی المقصد این دو فصل از کلام

۲ در طبع اول قوله

آنحضرت است و کتابتی که در باب اشتر با اهل مصر نوشته و عهدنامه که جهة او نوشته اطول عهدیست از عهدنامهای آنحضرت مشتمل بر نکات
و محاسن بسیار است و این عهدنامه در کتاب مستطاب نهج البلاغه مذکور است و مخفی نماند که اشتر رحمه الله با آنکه بحلیه عقل و شجاعت و زیرکی و فضیلت
متحلی بود همچنین بزیور حلم و زهد و فقر و درویشی نیز آراسته بود در مجموعه ورام بن ابی فراس رحمه الله مسطور است که مالک روزی در بازار کوفه میگذشت
و جامه کرباس خامی در بر و پاره از همان کرباس بجای عمامه بر سر داشت یکی از بازاریان بر در دکانی نشسته بود چون اشتر را
دید که بآن وضع و لباس بود در نظر او خوار آمده از روی استخفاف بندقه بر اشتر انداخت اشتر حلم ورزیده با او التفات ننمود و بگذشت
یکی از حاضران که اشتر را میشناخت چون آن حالت را مشاهده کرد با آن بازاری خطاب نمود که وای بر تو هیچ دانستی که آن چه کس بود که با وی اهانت
کردی گفت ندانستم گفت آن مالک اشتر بود مصاحب امیرالمؤمنین علیه السلام پس آن مرد بازاری از تصور آن کار که کرده بود بلرزه درآمده از عقب اشتر روان
شد که خود را باو رسانده و از او عذر خواهد دید که اشتر بمسجدی درآمده بنماز مشغول است صبر کرد تا چون اشتر از نماز فارغ شد و سلام داد خود را بر پای او انداخت
و پای او را بوسیدن گرفت اشتر ملتفت شده سر او را برگرفت و گفت این چه کار است که میکنی گفت عذر گناهی که از من صادر شد از تو میخواهم که
ترا نشناخته بودم اشتر گفت بر تو هیچ گناهی نیست بخدا سوگند که من بمسجد بجهة آن آمده بودم که از برای تو استغفار کنم و طلب آمرزش نمایم مؤلف گوید
آری چنین ذات شریف باید که مظهر متابعت و فرمانبرداری حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گردد و [illegible] التفات نمود
و در رکاب آن حضرت با خصمان و مجاهدات اقتدا باو نموده اند و با وجود این حالات و کمالات که اشتر را حاصل بود سید عارف مخدوم قدس سره نسبت تردد
و تزلزل باشتر نموده و در یکی از مکاتیب خود فرموده که نشان کمال بی شکی فرمان برداریست اعتراض بر قول و فعل بزرگان علامت [illegible]
چه حکمتهای پنهانی بسیار است که [illegible] جنانکه [illegible] ظهور آمد که [illegible]
و تزلزل است حتی مالک اشتر الا آنکه فرزندزادهای او بوده [illegible] که اشتر [illegible] ولایت [illegible] باشند این
[illegible] مترجم گشته میگویند [illegible] در تاریخ یافعی مسطور است که اشتر از جمله دهاة و عقلاء عرب و ابطال و دلیران
روزگار و صاحب خود و خطیب و فارس ایشان بود بعضی بر آنند که در قتل عثمان شریک دیگران بوده و میگویند که یکی از غلامان عثمان در زمانی که اشتر
از جانب حضرت امیر متوجه امارت مصر بود در راه با او ملاقات نموده و قدری عسل زهرآلوده بخورد اشتر داد تا از آن بخورد و زهر بفعل در او کارگر
شد و بهمان زهر وفات یافت و صاحب تقویم البلدان در ذیل احوال بعلبک آورده که معویه کسی فرستاد تا در راه مصر با او ملاقات نمود و عسل زهرآلوده
بخورد او داد و در حوالی قلزم بهمان مرد و چون خبر بمعویه رسید اظهار سرور نموده گفت ان لله جنودا من عسل و جنازه او را از آنجا بمدینه نقل زید بن صوحان العبدی
نمودند و قبر مشهور او در آنجا معروف و مشهور است زید بن صوحان العبدی در کتاب [illegible] مسطور است که او از ابدال و از اصحاب امیرالمؤمنین
بود و در حرب جمل شهید شد و شیخ ابو عمرو کشی روایت نموده که چون زید را زخم کاری رسید و از پشت اسب بر زمین افتاد حضرت امیر ببالین او آمد
و فرمود یا زید رحمک الله کنت خفیف المؤنة عظیم المعونة یعنی رحمت بر تو باد که بودی کم مؤنت و بسیار اعانت [illegible]
و در دین بسیار بود پس زید سر خود را بجانب آنحضرت برداشت و گفت جزاک الله خیرا یا امیرالمؤمنین فوالله ما علمتک الا بالله علیما وبآیاته عالما والله ما قاتلت معک
علی جهالة ولکنی سمعت ام سلمة زوج النبی تقول سمعت رسول الله یقول من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه
وانصر من نصره واخذل من خذله فکرهت ان اخذلک فیخذلنی الله یعنی خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد ای امیرالمؤمنین والله که نشناختم ترا الا که
خدا را شناسنده باشی بخدای سوگند که همراهی تو با دشمنان تو از روی جهل نه کردم لیکن چون حدیث غدیر را که در حق تو وارد شده از ام سلمه شنیده بودم
و در آن وقت [illegible] کسی که ترا مخذول سازد دانستم خود را سبب کراهت داشتم که ترا مخذول گذارم تا مبادا خدای تعالی مرا مخذول سازد و از فضل
بن شاذان روایت نموده که زید از نیکان تابعین و زهاد ایشان بود و چون عایشه ببصره رسید باو کتابتی نوشت که من عایشه زوجة النبی الی ابنها
زید بن صوحان الخالص اما بعد فاذا اتاک کتابی هذا فاقعد فی بیتک واخذل الناس عن علی بن ابی طالب حتی یاتیک امری یعنی این کتابت
از عایشه زوجه پیغمبر بفرزند خالص او زید بن صوحان [illegible] چون این کتابت بتو رسد مردمان را از نصرت حضرت علی بن ابی طالب باز دار
تا دیگر امر من بتو رسد چون زید کتابت را خواند جواب نوشت که مادر را امر کرده بچیزی که بغیر آن مأموریم و خود ترک چیزی کرده که بآن مأموری والسلام و در کلام
بشارت است بانکه عایشه بموجب آیه کریمه وقرن فی بیوتکن مأمور است بانکه از خانه خود بیرون نیاید و ما بموجب آیه کریمه اطیعوا الله واطیعوا الرسول

صعصعة بن صوحان

[illegible]

داد لوا الامر منکم و بموجب دعای و انصر من نصره و اخذل من خذله چنانکه سابقا مذکور شد نامور گشتند بیاری حضرت امیرالمؤمنین صعصعة بن صوحان العبدی
در کتاب خلاصه مذکور است که او از اکابر اصحاب حضرت امیرالمؤمنین بود و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که در میان اصحاب حضرت امیر کسی نبود
که حق آنحضرت را چنانکه سزاوار است دانا باشد مگر صعصعه و اصحاب او و چنانچه ابن داود گفته همین فقره دلیل است بر علو قدر و شرف او و در کتاب استیعاب
مسطور است که صعصعة بن صوحان عبدی در عهد حضرت رسالت مسلمان بود اما آنحضرت را ملاقات ننموده بود و از جملهٔ بزرگان قوم خود عبدالقیس بود
و فصیح و خطیب و زبان آور و دین دار و فاضل و بلیغ بود و او و برادر او زید بن صوحان در زمرهٔ اصحاب امیرالمؤمنین محشور شده اند و روایت نموده که
ابوموسی اشعری که عامل عمر بود هزار هزار درم مال نزد عمر فرستاد و عمر آن مال را بر مسلمانان قسمت کرد و چون پاره ای از آن باند عمر برخواست و خطبه ادا
کرد و گفت ایها الناس ای مردم که از این مال بعد از حقوق مردم فضله و بقیه مانده چه میگویید در آن پس صعصعه برخواست و او در آن وقت جوانی امرد بود گفت
ای امیرالمؤمنین مشورت در چیزی باید کرد که قرآن در میان حکم آن نازل نشده باشد و چون قرآن بیان موضع آنرا تبیین ساخته تو آنرا بجای آن وضع کن
پس عمر گفت راست گفتی تو از منی و من از توام انگاه آن بقیه را نیز در میان مسلمانان قسمت نمود مؤلف گوید از اینجا علو ادراک و فضیلت صعصعه
دانسته که در آن حالت سن چگونه اظهار جهل عمر بآیات قرآنی و مسایل فرقانی نموده و در این سخن عدم استحقاق عمر را در امر خلافت ظاهر ساخته و کرده و
شیخ ابوعمرو کشی روایت نموده که صعصعه وقتی بیمار بود و حضرت امیرالمؤمنین علی بعیادت او تشریف برده و در آن حال با او گفت که ای صعصعه
عیادت من از تو سبب آن نشود که بر قوم خود تفاخر نمایی صعصعه گفت بلی و الله من آنرا نعمتی و فضیلتی از خدا تعالی میدانم و همچنین روایت نموده
که چون معویه بکوفه آمد جمعی از مردم آنجا که حضرت امیرالمؤمنین حسن ع از معویه جهت ایشان امان گرفته بود بمجلس او در آمدند صعصعه نیز چون از اینجا غایب بود بمجلس
در آمد چون نظر معویه بر او افتاد گفت بخدا سوگند که نمیخواستم که تو در امان در آیی صعصعه گفت بخدا سوگند که نمیخواستم که ترا بنام خلافت بر تو
انگاه باسم خلافت بر او سلام کرد و نشست پس معویه گفت اگر تو را اعتقاد خلافت من صادق است بر منبر رو و علی را لعن کن صعصعه متوجه مسجد شده بر منبر رفت
و حمد الهی ادا و درود حضرت رسالت پناهی ادا کرد انگاه گفت ای گروه حاضران بدانید که از پیش کسی می آیم که شر خود را مقدم داشته و خیر خود را موخر
داشته و مرا امر کرده که علی بن ابی طالب را لعنت کنم پس او را لعنت کنید لعنه الله اهل مسجد آواز بامین برداشتند انگاه صعصعه نزد معویه رفت و او را بآنچه بر منبر
گفته بود خبردار نمود معویه گفت و الله که تو بآن عبارت لعن مرا قصد نموده بودی یکبار دیگر باید رفت و بتصریح بلعن علی کرد پس صعصعه بازگشت و بر منبر آمد و گفت
معویه مرا امر کرده که لعن علی بن ابی طالب کنم اینک من لعن میکنم کسی را که لعن علی بن ابی طالب کند حاضران مسجد دیگر بار آمین آواز برداشتند و چون معویه از
آن خبردار شد و دانست که لعن حضرت امیر او نخواهد کرد فرمود تا از کوفه او را اخراج نمودند و در کتاب کامل بهائی از کتاب حاویه نقل نموده که معویه روزی خطبه میخواند
خطبهٔ عظیم و با دعوی بسیار کرد از ده بیست مردم از آن حال متغیر شدند که آنچنان طعنه در مقام حضرت رسالت چنان کاری کسی آنرا ذکر کند لاجرم از شوخ چشم
بجای لعن خطبه را موقوف داشته گفت الحمد لله الذی خلق ابداننا و اسکنها ارواحنا و جعل فیها ریاحا و جعل فروجها للنفس راحة فربما صلحت فی غیر اوانها
و افسدت فی غیر وقتها فلا جناح علی من جاء منه ذلک صعصعه در آنجا حاضر بود برخاست و گفت صدقت یا معویه ان الله خلق ابداننا
و اسکن فیها ارواحنا و جعل فیها ریاحا و جعل فروجها للنفس راحة و لکن جعل ارسالها فی الکنیف راحة و علی المنبر بدعة پس گفت یا اهل الشام
قوموا فقد خرء امیرکم فلا صلوة لکم یعنی امیر شما بر منبر ریدنکاره و نماز شما همه باطل گردید و از مسجد بیرون رفته متوجه مدینه شد و در کتاب
امالی شیخ ابوجعفر طوسی طاب ثراه از صعصعه مذکور است که گفت با جمعی از اهل مصر نزد عثمان بن عفان رفته شکوه از ظلم او میکردیم پس عثمان گفت
که یکی از میان خود اختیار کنید که با من سخن کند آن جماعت مرا اختیار کردند پس عثمان گفت این جوان حدیث السن است لیاقت آن ندارد
که با من سخن گوید گفتم که علم متعلم است و اگر سن کمال بودی ابراهیم که از من و تو راوی آن نصیب شود پس عثمان گفت بگو آنچه در خاطر داری
گفتم بسم الله الرحمن الرحیم الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة و آتوا الزکوة و امروا بالمعروف و نهوا عن المنکر و لله عاقبة الامور عثمان گفت
این آیه در شان ما نازل شده گفتم پس امر بمعروف و نهی از منکر بجای آر عثمان گفت این را بگذار و سخن دیگر پیش آر پس من گفتم بسم الله الرحمن الرحیم
الذین اخرجوا من دیارهم بغیر حق الا ان یقولوا ربنا الله الآیة عثمان گفت این آیه در شان ما نازل شده من گفتم پس آنچه از خدا تعالی گرفته
با ما [illegible] کن عثمان شروع در [illegible] کرده بار دیگر من خطاب نمود و گفت یا ایها الناس علیکم بالسمع و الطاعة فان ید الله علی الجماعة و ان الشیطان
مع الفذ فلا تستمعوا الی قول هذا فان هذا لا یدری من الله و لا این الله پس من گفتم ای عثمان ظاهرا آنچه گفتی که علیکم بالسمع و الطاعة آن میخواهی که فردا

قیامت گویم که ربنا انا اطعنا سادتنا وکبرائنا فاضلونا السبیلا و اما آنکه گفتی که بنابه نداشتم که خدا کیست به سبب آنکه خوب میدانم قال ان
الله ربنا و رب آبائنا الاولون و اما آنکه گفتی که من نمیدانم که خدا در کجاست پس بدینسبب فان الله تعالی بالمرصاد آنگاه عثمان از خشم شده امر
فرمود که مارا بیرون کردند و در ربذه فرستادند و همچنین در کتاب امالی روایت نموده که در وقتی که اطراف و جوانب علمای قریش و خطبا و رسیدند و صنادید
ملوک یمن بر معویه گرد آمده بودند بر منبر مسجد دمشق در آمده و خطبه انشا کرد و در آن خطبه گفت ان الله اکرم خلفاءه فاوجب لهم الجنة فانقذهم من
النار ثم جعلنی منهم و جعل انصاری اهل الشام الذابین عن حرم الله المؤیدین بالظفر علی اعداء الله راوی گوید که احنف بن قیس و صعصعه در مسجد
حاضر بودند چون مقالات مشحون بضلالت معویه را استماع نمودند احنف بصعصعه گفت که تو جواب معویه را در کنار روی میدهی یا من بر خیزم و آنچه دانم
بگویم صعصعه گفت تو بگذار که من کفایت این مؤنت از تو بکنم و سزای وی در کنارش نهم پس صعصعه بر خاست و گفت یا ابن ابی سفیان تکلمت
فابلغت و لم تقصر دون ما اردت و کیف یکون ما تقول و قد غلبتنا قسرا و ملکتنا جبرا و دنت بغیر الحق و اخذت بغیر اسباب الفضل فاما
افتخرت باهل الشام فما رایت اطوع لمخلوق فی معصیة الخالق منهم قوم ابتعت منهم دینهم و ابدانهم بالمال فان اعطیتهم قاتلوا عنک و نصروک وان منعتهم
قعدوا عنک و خذلوک در قعود الشکاه معویه بسیار رنجیده و تهدید او نمود و صعصعه بجای خود نشست و ساکت گردید و الله اعلم بسند آنکه کسی تو هم گمان
کرده چون احنف بن قیس را صحبت آن مرتبه بود که بعد از حضرت امیر متصدی محاربه معویه شد با دیگری مثل صعصعه که بر آن تقریر میشود و با وجود
این شرف صحبت آنحضرت نیز دریافته و خدمات بجا آورده پس باید که از زمره مؤمنان و داخل در مجلس ایشان باشند زیرا که میگویم مدار حکم بایمان
و استمرار آن نه بر مجرد اظهار محبت و صحبت و خدمت بلکه موقوف برآن اگر اعتبار بود و اعتبار حسن خاتمه است و احنف بن قیس بر تقدیر بقا بر
روش اظهار ایمان در بعضی از زمان موفق بحسن خاتمه نگردید و آخر معویه بلبسید دین او را به پنجاه هزار درهم از وی خرید و او بدین با موافقت کرد و بنا بر این که نظر
بحسن خاتمه است و مجرد محبت و صحبت کافی نیست علامه حلی در کتاب خلاصه گفته که عمرو بن حریث من اصحاب امیرالمؤمنین ع عدو الله ملعون
و بر این قیاس است حال جمیع خوارج نهروان که از اصحاب آنحضرت بودند و در خدمت او جهادها نمودند و آخر از او برگشته در حرب مردود از دائره
بودند محمد بن ابی حذیفة بن عتبة بن ربیعة بن عبد شمس بن عبد مناف القرشی در خلاصه مذکور است که او عامل حضرت امیرالمؤمنین ع بود در مصر و معویه او را گرفته
تکلیف نمود که حضرت امیر را دشنام دهد و از وی بیزاری نماید محمد از آن امتناع نمود و آخر معویه او را ایذای بسیار نمود و محبوس ساخت تا شاید بدشنام
امام انام اقدام نماید موثر نیفتاد و لم یاخذه فی الله لومة لائم و در کتاب مستطاب مسطور است که در عهد حضرت رسالت صلعم در بادیه متولد شد
و در زمان خلافت حضرت امیر از جانب او مدتی والی مصر بود و بعد از آن او را عزل نمود و قیس بن سعد را والی آنجا ساخته و از جمله کسانی بود که شده
اهتمام در قتل عثمان نمودند و بعد از کشته شدن عثمان بشام رفت و در آنجا بدست یکی از موالیان معویه کشته شد در کتاب کشی مسطور است که
محمد مذکور پسر خال معویه و شیعه حضرت امیر بود و چون معویه او را گرفت و محبوس ساخت که در آنکه پس او را مدتی در زندان کرد و در آن ایام روزی
با اهل مجلس خود گفت که مصلحت می بینید که این سفیه محمد بن حذیفه را از گمراهی و ضلالت که دارد آگاه سازیم و امر نماییم تا سب علی بن ابیطالب
نماید و از محنت زندان خلاصی یابد حاضران گفتند بلی پس معویه یکی را امر فرمود تا محمد را از زندان بیرون آوردند و چون حاضر شد معویه با او
خطاب کرد که ای محمد وقت آن شد که از محبت و نصرت علی بن ابیطالب پشیمان شوی و از آن گمراهی برگردی آیا نمیدانی که عثمان مظلوم کشته شد
و عایشه و طلحه و زبیر جهة طلب خون او بیرون آمدند و علی پنهانی فرموده بود مردم را که عثمان را بکشند و خون او را ریختند محمد در جواب گفت که تو میدانی
که از همه خویشان تو نزدیکتر و بهتر از ایشان حال ترا میشناسم معویه گفت بلی محمد گفت بخدای سوگند که هیچ مردم که کشتند عثمان را هیچکس را غیر از تو نمیشناسم
زیرا که چون ترا و امثال تو را از اهل ظلم و جور حکومت مسلمانان داد مهاجر و انصار او را دعوت نمودند که تو را و امثال تو را که بر مسلمانان ظلم میکردید و بر
ستم عمل میکردید معزول نماید و از عزل شما ابا و امتناع نمود لاجرم بشومی تو و اشباه و امثال تو رسید باو آنچه رسید و طلحه و زبیر از آنجمله بودند که مردم را
در کشتن عثمان تحریص میکردند ای معویه گواهی میدهم که از آن زمان که تو را در جاهلیت و اسلام میشناسم همیشه یکرنگ و خلق تو یکسان بوده و اسلام
در تو اثر نکرد و هیچ چیزی تغییر نداده و علامت این آنست که بر سبب محبت علی بن ابیطالب ملامت میکنی و حال آنکه جمیع صلحا با تو جفا
نموده اند منافقان و طلقا و عتقای صحابه اند که تو دین ایشان را بدینار و درهم گرفته و ایشان را بدنیای خود فریفته اند والله ای معویه که تو پنهان نیست آنچه کرده
و بر ایشان تو نیز مخفی نیست آنچه کرده و آنکه تا من زنده ام علی را دوست میدارم و از او و دوستان او ... فعل و رسول ... بیزارم ...

در خشم شده امر کرد تا او را بازنجیر بزندان بردند و در آنجا بجوار رحمت ایزدی پیوست جعدة بن هبیرة ابن ابی وهب المخزومی القرشی در کتاب فتوح ابن اعثم
کوفی و کتاب استیعاب مذکور است که خواهرزاده امیر بود و مادرش ام هانی بنت ابی طالب و آنحضرت در اوایل خلافت خود بامارت خراسان منصوبش
فرمود که بدانجانب رود و آنچه از ولایت خراسان مانده است فتح کند و منقطعه از اشعار او است که در بیان شرافت نسبت خود گفته شعر ابی من بنی
مخزوم ان کنت سائلا ومن هاشم امی لخیر قبیل فمن ذا الذی یابی علی بخاله کخالی علی ذی الندی و عقیل در کتاب محاسن کشی مسطور است که روزی
از روزهای حرب صفین عبیدة بن ابی سفیان جعده را گفت که اینهمه دلیریها و بهادریها که در حرب از تو ظاهر میشود از جانب خال است جعده
در جواب گفت که اگر خال تو مانند خال من بودی هرآینه پدر خویش را فراموش مینمودی سعید بن قیس الهمدانی از بزرگان قبیله همدان و فدائیان
شاه مردان بود و در کتاب فتوح ابن اعثم کوفی مذکور است که سعید بن قیس در روز حرب جمل و سواران میسره لشکر ظفر اثر حیدر صفدر را میسره
سر و سردار بود و در حرب صفین با عدی بن بدیل بن ورقاء الخزاعی بر جناح سواران مهتر بود و حضرت امیر المؤمنین در بعضی از ابیات دیوان حقایق بیان
خود ذکر فضایل قبایل همدان و مساعی جمیله ایشان در حرب صفین و غیر آن نموده چنانکه در مجلس دویم ازین کتاب سبق ذکر یافته و نیز ابن اعثم کوفی
گوید که عمرو بن حصین سکونی در حرب صفین از عقب بر تضی علی علیه السلام آمده میخواست که آنحضرت را نیزه زند سعید بن قیس او را بقتل رسانید و این ابیات را گفت
شعر الا ابلغ معویة بن حرب ورجم الغیب یکشفه الظنون بانا لا نزال لکم عدوا طوال الدهر ما سمع الحنین الم تر ان والدنا علی ابو حسن
ونحن له بنون وانا لا نرید سواه ورا کذاک الرشد والحظ الثمین و معویه چون این را شنید جمعی از قبایل یحصب و کنده و لخم و جذام همراه ذی الکلاع
حمیری کرد و گفت اخرج وقصد بهم الی همدان فاقتله و چون علی علیه السلام ایشان را دید فرمود یا همدان همه گفتند لبیک لبیک یا امیر المؤمنین
قال علیکم بهذا الخیل فان معویة قد قصدکم بها فاقتلوه دون غیرکم پس سعید بن قیس با مردم همدان متوجه شد و خصم را شکست داد و در سرا پرده معویه
تاختند و چند نیزه بر آن نامداران را از ایشان بینداختند و آن حرب تا نماز شام میان ایشان باقی بود چون نماز شام شد از یکدیگر جدا شدند امیر المؤمنین
آن مهاربه را پسندیده داشت و قیس بن سعید را آن قوم را پیش خویشتن بخواند و ایشان را ثنا کرد و گفت ای آل همدان شما مرا بجای جوشن و خفتان
و سپر و نیزه و کمانید و پیوسته پشت و ظهر بوده اید و از شما حسابها کرده ام و امید بر امیر چشم بینا و دست گیرائید و همه وقت در همه کار اعتماد در شجاعت
و مردانگی و خردمندی تو کرده ام والله که اگر تقسیم بهشت بدست من باشد این قبیله همدان را خوشترین موضعی و بهترین جایی بشما افرودآرم سعید بن
قیس گفت ای امیر المؤمنین ما این کار را برای رضای خدا تعالی میکنیم و بدان بر تو منتی نمی نهیم از باری تعالی ثواب و پاداش آن هر چه تمامتر میخواهیم یافت
هر چند منت که دشمنان تو با شما عاصیترای و بهر جانب که دل تو خواهد ما را فرمای که مطیع توئیم و از دل و جان ترا دوست داریم امیر المؤمنین ایشانرا
ثنا گفت و ایشان همه مردم و سپهر ورزیده رفته بودند تا جاهای خود رسیدند ربیع بن خثیم الثوری الکوفی در کتاب خلاصه مسطور است که او از زهاد ثمانیه
تابعین بوده و در کتاب کشی مسطور است که شیخ ابو الفضل بن شاذان گفته از زهاد ثمانیه پرسیدند گفت هشت نفر بودند از ایشان ربیع بن خثیم و هرم
بن حیان و اویس قرنی و عامر بن عبد قیس بودند که از زهاد و اتقیای اصحاب حضرت امیر المؤمنین بودند و دیگری ابو مسلم خولانی و ابو فاجری مروانی
صاحب معویه بود و مسروق ابو حمزه بود و حضرت امیر ترغیب مینمود و روزی با آنحضرت گفت مهاجر و انصار را که بر عثمان خروج کرده بودند بدست داده که
ایشانرا بکشیم و چون آنحضرت آن ارا نابود گفت لان طلاب الحق اما کان و فضع فیجا و کلمبد یعنی الحال تو غضب قوم بقائل علی بن ابی طالب
بر ما خوش و کتان شد چه از این آثار معلوم میشود که قتل عثمان بسبب امام در حیلها دکر ده بوده و دیگری مسروق بن الاجدع که مناصح معویه بود
و در اثنای اشتغال بان امر در رفقا صبر کرد و در آنجا است و دیگری حسن بصری بوده و هرسال با او متفقا آمده و بوسیله ایشان همراهی نمودند او را وسیله
کسب ریاست دنیوی ساخته با این حال که سر فتنه شد و دیگری اسود بن یزید در تاریخ ابن اعثم کوفی مسطور است که آخر نامی که از نوشته امیر المؤمنین علیه کرده
در آن وقت عزیمت در شام بسعید ربیع بن خثیم بود که از ولایت ری با چهار هزار مرد سلح مکمل بخدمت آمده و چون ملازمت حضرت امیر رسید آنحضرت مرد را
بر وفق جانب شام و جنگ کردن با معویه تحریص مینمود و قبر شریف او در کنار رود خانه طوس نزدیک مشهد مقدس و وقتیکه از زیارات آن دیار مشرف شده که
در وقتی که حضرت امام الانس و الجن علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثناء با مامون عباسی در طوس بود در زیارت خواجه ربیع توجه میفرمودند و گفتاه بعد
فضلا و شعرا عین بن ضبیعة بن ناجیة التمیمی الحنظلی الدارمی در کتاب صحابه مذکور است که برادرزاده صعصعة بن ناجیه است که جد فرزدق بود و ملازمت
حضرت امیر را اختیار فرموده در حرب جمل بجای کشته شد ... بود و که در آن وقت عبد الله الحضرمی بر بصره مستولی شد و حضرت

امیر المؤمنین علی علیه السلام جمعه دفع او بجانب بصره فرستاد و عایشه بعضی یاران داشت که او را بطریق حیله و نهانی بکشند و او تا آخر در سال سی و هشت از هجرت
بود عبد الرحمن بن صرد تنوخی در تحفة الاخبار مذکور است که عبد الرحمن موجب فرموده حضرت امیر بجای شتر عایشه رفت تیغ قلم کرد و شتر بر سه پای
بایستاد دیگر پای دیگر را در بکری عقر کرد تا شتر سینه بر زمین نهاد و گویند مردی تیم بن مره نام بعد از واقعه جمل بعبد الرحمن بن صرد تنوخی رسید و از او
پرسید که شتر عایشه را در آن روز تو پی کردی جواب داد که آری و اگر پی نکردمی یک شخص زنده نمی ماند اگر خواهی در غضب شو از من و اگر خواهی
خوشنود شو والتوفیق من الملک المعبود   طرماح بن عدی بن حاتم   در قسم مقبولان از کتاب ابن داود مذکور است و در بعضی جسیم طویل و بیان
زبان آور حاضر جواب بود و در تاریخ ابن الهلال که بنام شاه شجاع مبارزی نوشته مذکور است که چون حضرت امیر المؤمنین از حرب جمل مراجعت نمود
معویه نامه بآنحضرت باین عبارت نوشت که اما بعد فقد تنقبت ما تقربک و ترکت ما ینفعک و خالفت کتاب الله و قتلت ... و قد
انتهی الی ما فعلت بحواری رسول الله طلحة و زبیر و ام المؤمنین عایشه رضی الله عنهم فو الله لارمینک بشهاب لا تطفیه المیاه و لا تزعزعه الریاح اذا وقع
وقب و اذا وقب ثقب فلا تحسبنّی ... والسلام چون نامه معویه بآنحضرت رسید در جواب نوشت
بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله و ابن عبده امیر المؤمنین علی بن ابی طالب اخی رسول الله و وصیه و ابی الحسن و الحسین الی معویة بن صخر
فان لک انت ... و السیف الذی قتلت به ... ساخط ... من صدری ... کما فعلت ... فی کفی ...
ربیه ما ... بالله ربا و بالاسلام دینا ... و لا بالسیف بدلا ... فلا تغفر فقد استحوذ علیک الشیطان و استفزک
الجهل و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون انگاه آن نامه را بطرماح بن عدی داد و گفت این نامه را بمعویه بن ابی سفیان ببر و جواب بیاور
با جمازه سرخ موی سفید شکم سیاه چشم تیز رو با و داد بر سوار شود و طرماح مردی مردانه بود ... و کان ... فلما کان
نامه را گرفته بر سر نهاد و گفت سمعا و طاعة و حبا و کرامة و سوار شده ... تمام میراند تا بدمشق رسید ... از معویه ... و درستان بود
و ارکان دولت و مثل عمرو بن العاص و مروان بن الحکم و شرحبیل و ابو الاعور سلمی و ابو هریره الدوسی با او بودند ... ناگاه
نظر کردند از پشت دیوار باغ اعرابی را دیدند ... که طرماح است قاصد امیر المؤمنین علی است با هم گفتند او را آواز کنیم
تا توقف کند و مطایبه با او نماییم ... عمرو بن العاص ... و گفت اهل خبر عندک ... فقال نعم الله ربی فی السماء و ملک الموت
فی الهواء و امیر المؤمنین فی قفاها فاستعدوا لما نزل علیکم من البلاء یا اهل الفساد و الشقاء ... گفت ... من عند حر
تقی نقی زکی رضی مرضی ... گفت ... المؤذی الذی ... عمرو بن العاص ... بمعویه نوشت
که اما بعد فقد ورد من عند علی اعرابی بدوی ... فلما ... طرماح دانست که ...
اصحاب معویه ... فرود آمد ... معویه ... تا ...
پرده بر پا کردند و مجلس را آراسته ... عمرو بن العاص ... طرماح ... معویه در آمد چون طرماح نظر کرد دید که همه مردم ...
سیاه پوشیده بودند ... گفت ما القوم کانهم زبانیة مالک ... و چون نزدیک آمد ... بر منبر
دمشق ... و با آواز بلند ... که داشت سخن میکرد طرماح گفت ... الحاضرون ... گفتند ...
مکن ... گفت ... و لا بلغه مراده و چون طرماح ... جواب داد و گفت ... امیر المؤمنین ... علیک طرماح
گفت ... که ... حاضر سازی تا نامه که از خدمت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ... آورده ام با و رسانم
بزید او را بمجلس خاص معویه برد و چون ... که ... طرماح ... و ... خود را النهایه
نمود گفت ... فلما ... نظر کرد دید که معویه بر سر ... نشسته و ارکان دولت در اطراف او گرد آمده در کنار او ...
در برابر او بایستاد و گفت السلام علیک ایها الملک العاصی معویه گفت ... یا اعرابی ... السلام ... یا امیر المؤمنین طرماح
گفت ... المؤمنون ... معویه گفت ... یا اعرابی گفت ... معویه گفت ... طرماح
گفت مرا خوش می آید که پای خود را ... گفت ... و ... گفت ... فقال الوزیر ...
گفت پس ... طرماح گفت ... ولادم گفت ... طرماح گفت

غلام تو پاسخ دهد شتری بن عمر حقا و انّی من ... پس معویه گفت پس چه طریق نامه را از تو بستانم طرماح گفت طریق آنست که تو از جای خود برخیزی
یا کسی که نزد تخت است نامه را از من گرفته بتو دهد چون معویه این سخن را شنید از جای خود برجست و نامه را از روی غضب از او گرفت و بخواند و در زیر
زانوی خود گذاشت آنگاه گفت کیف خلفت علی بن ابیطالب طرماح گفت خلفته بحمد الله تعالی کالبدر الطالع حوالیه اصحابه کالنجوم اذا امرهم
ابتدروا الیه و اذا نهاهم عن شیء لم یتجاسروا علیه و هو ... فی بأسه یا معویه و فی تجلده بطل شجاع سمیدع ان لقی جیشا هزمه و اردأه و ان لقی حصنا
هدمه و القاه و ان لقی عدوا قتله ... دیگر معویه گفت کیف خلفت الحسنین گفت خلفتهما بحمد الله شابین نقیین تقیین عفیفین صحیحین فصیحین
ادیبین اریبین لبیبین حلیمین سیدین سندین طیبین طاهرین عالمین عاملین یصلحان للدنیا و الآخرة معویه گفت چه فصیح بوده ای اعرابی
طرماح گفت بودمی پای ت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و رأیت الفصحاء البلغاء الفقهاء الظرفاء النجباء الادباء الاتقیاء الاصفیاء لغرقت
فی بحر عمیق لا نجوت منه ... با معویه پس عمرو عاص با معویه گفت این مرد اعرابی بدوی است اگر جایزه بدو دهی او را راضی و خاطر جمع کنی تواند بود که در حق تو
سخن نیک گوید آنگاه عمرو عاص به طرماح گفت چه میگوئی در آنکه معویه با تو جایزه دهد یا از زر و سیم طرماح گفت ارید قبض روحه من جسده
فکیف لا ارید قبض ماله من یده پس معویه امر کرد که ده هزار درهم با او دهند و بعد از آن با او گفت که میخواهی زیاده کنم طرماح گفت زد فان
الله ذو المن زد و ده هزار دیگر امر نمود و گفت میخواهی که باز زیاده کنم طرماح گفت اجعلها وترا فان الله وتر یحب الوتر معویه امر نمود تا سی هزار درهم
از برای او بیارند چون طرماح دید که تأخیری در آوردن آن میشود سر پیش انداخته ساعتی ساکت شد آنگاه سر برداشت و گفت امعویه مگر تو بر کسانی که
به پیش تو مهمان شوند استهزاء و استخفاف میکنی معویه گفت از من چه واقع شده که موجب این تواند بود گفت این پس نیست که برای من جایزه فرمودی
که من آن را نمی بینم و نه تو معویه گفت تا زر را آوردند و پیش طرماح نهادند چون آن مال در قبض او در آمد ساکت شد و دیگر سخن نگفت عمرو عاص
با او گفت که چون می بینی جایزه امیرالمؤمنین را طرماح گفت هذا مال المسلمین من خزانة رب العالمین اخذه عبد من عباده الصالحین آنگاه معویه بمنشی
خود گفت اکتب جواب کتابه فوالله لقد اظلمت الدنیا علی بحذافیرها مالی به طاقة منشی قلم و کاغذ برداشت و بفرمود معویه نوشت بسم الله الرحمن
الرحیم من عبد الله و ابن عبده معویة بن ابی سفیان الی علی بن ابی طالب ان عندی جیوش کالنجوم ما تسع فی الارض لا فی النجوم او کالقطر ولو تحت
کل قطرة الف مقاتل چون طرماح آن مکتوب را شنید بخندید گفت سبب خنده چیست گفت والله یا معویه ان علیا کالشمس اذا طلعت خفقت النجوم و له دیک
هو الاشتر یلتقط الجیش بخیشومه و یحفظه فی حوصلته پس معویه در خشم شد و بکاتب گفت هیچ منویس پس عمرو عاص با طرماح گفت که این چه فصاحت
است ای بدوی که تو میگذاری که جواب نامه تو نوشته شود بعد از آن شرط کرد که دیگر سخن نگوید تا نامه معویه گوید کاتب بنویسد و چون نامه تمام شد
ستد و بر شتر خود سوار شد و براه افتاد و چون طرماح بیرون رفت معویه به اصحاب خود خطاب آغاز کرد و گفت اگر من جمیع اموال خود را بیکی از شما
دهم که عشر عشیر آنچه این مرد از جانب صاحب خود پیغام گذارد نمی تواند گذارد این اعرابی دنیا را بر من تنگ ساخت پس عمرو عاص گفت که اگر تو را معویه
آن قرب و منزلت از حضرت پیغمبر بودی که علی بن ابیطالب راست یا اگر تو بر حق میبودی همچنانکه علی بر حق است باز زیاده از آن اعرابی مراسم رسالت و
خدمت بجا می آوردیم فقال له معویه فض الله فاک و قطع لسانک و الله لکلامک اشد علی من کلام الاعرابی یعنی بشکناد خدای تعالی دهان ترا
و قطع کناد زبان ترا بهای پهلوی تو را که این سخن بر من دشوارتر است از سخن آن اعرابی سعید بن جبیر بصفت علم و زهد و عبادت موصوف بود
و باظهار کرامات و خوارق عادات معروف نزد عبد الله بن عباس سماع حدیث و تحصیل علم تفسیر و قرائت نمود یافعی در تاریخ خود آورده که امام کبیر
شهید سعید صالح مقری فقیه محدث مفسر سعید بن جبیر که یکی از اعلام تابعین بود در شعبان خمس و تسعین بامر حجاج شهید شد و در کتاب شیخ
ابو عمرو کشی مسطور است که چون نظر حجاج بر آن سعادتمند افتاد گفت تو شقی بن کسیر سعید گفت مادر من اعرف بود بنام من که مرا سعید بن جبیر
نام کرد پس حجاج بر کمان تشنیعی که با او داشت از او پرسید که چه میگوئی در حق ابوبکر و عمر آیا در بهشت باشند ایشان یا در دوزخ سعید گفت اگر
بهشت در آیم و نظر در ساکنان آن کنم خواهم دانست که در آنجا کیست و اگر در دوزخ در آیم و اهل او را ببینم خواهم دانست که در آنجا کیست آنگاه
حجاج گفت که در حق خلفای راشدین چه میگوئی سعید گفت من وکیل ایشان نیستم حجاج گفت که کدام را دوست تر میداری سعید گفت آنکه خدا
از او راضی تر باشد حجاج گفت خدای تعالی از کدام راضی تر است سعید گفت این را خدای دانا باسرار و نهان داند حجاج گفت ابیتم الا ان ...
و ... گفت که میخواهم ... [illegible] ... سعید گفت ... ملکه ... کنم

که تا کی غضب کنم و اظهار بطلان عقاید قوم نمایم و ایضا در کتاب کشی مذکور است که سبب قتل حجاج او را آن بود که او بر طریقهٔ تشیع مستقیم بود و در ابتدا
خدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام مینمود و آنحضرت او را ثنا میکرد و یافعی آورده که حجاج بعد از شهادت سعید زیاده از چهل روز زنده نبود
و در ایام مرض الموت بارها بیهوش میشد و باز بهوش می آمد و در آن اثنا میگفت که چه میخواهد از من سعید بن جبیر و در روایتی دیگر آمده که هرگاه
که بخواب سعید را میدید که دامن او گرفته میگفت ای دشمن خدا فیما قتلتنی چه گویند که عمر سعید چهل و نه سال بوده و قبر او در واسط مشهور است اصبغ
بن نباته المجاشعی الکوفی در کتاب خلاصه مذکور است که از خاصهٔ اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام بود و مشکور است و در کتاب کشی از ابی الجارود
روایت کرده که او گفت از اصبغ پرسیدم که منزلت حضرت امیر در میان شما چگونه است گفت مجمل آنچه میدانم اینست که شمشیرهای
خود را بر دوش نهاده بودیم و هر کس که او اشاره میکرد ما او را بشمشیرهای خود میزدیم و ایضا روایت نموده که از اصبغ پرسیدند که چگونه حضرت امیر او و شما را
شرطة الخمیس نام نهاده گفت بنابر آنکه ما با او عهد کرده بودیم که در راه او مجاهده نمائیم تا آنکه ظفر یابیم یا کشته شویم و او شرط کرد و ضامن شد که جزای
آن مجاهده ما را ببهشت رساند و مخفی نماند که خمیس لشکر را میگویند بنابر آنکه مرکب از پنج فرقه است که آن مقدمه و قلب و میمنه و میسره و ساقه است
پس آنکه میگویند که فلان صاحب شرطة الخمیس است یعنی در جملهٔ لشکر یا آن گروه است که میان ایشان و آنحضرت شرط مذکور منعقد شده
و چنین روایت کرده اند که جمعی که با آنحضرت آن شرط نموده اند شش هزار مرد بوده اند و در روز حرب جمل یحیی بن یحیی حضرمی گفت که بشارت باد
ترا ای پسر یحیی که تو و پدر تو حضرمی از جملهٔ شرطة الخمیس اید حضرت پیغمبر مرا از نام تو و پدر تو خبر داده و خدای تعالی شما را بر زبان مبارک پیغمبر خود شرطة
الخمیس نام نهاده و در کتاب میزان ذهبی که از جملهٔ مصنفان ناصبی است مسطور است که علماء رجال حدیث اهل سنت اصبغ را شیعه میدانند و بنابراین
حدیث او را متروک میدانند و از ابن حبان نقل کرده که اصبغ مردی بود که بمحبت علی بن ابی طالب مفتون شده بود و طامات از و سر میزد بنابراین
حدیث او را ترک کرده اند و بالجمله تشیع اصبغ باتفاق مخالف و موالف ثابت است و آنچه ابن حبان از طامات او نسبت کرده تخمین و واهی پریشانی است
که ناشی از عداوت اهل بیت معصوم و شیعهٔ ایشان است مسلم المجاشعی در کتاب تحفة الاحباب مسطور است که مسلم جوانی بود در شجاعت و مناعت بین
الاقران مسلم و در طریق ولاء و دوستی نهایت متین و محکم بود آورده اند که چون شاه ولایت پناه در روز حرب جمل تصمیم عزم بر قتال و محاربه نمود یک مصحف
مجید طلبید و بیمین مبارک خود بلند گرفت و گفت کیست که این مصحف را از من بگیرد و این جماعت را بمضمون آن دعوت نماید و با ایشان
نصیحت نموده ایشان را بکتاب خدا بخواند مسلم مذکور دست پیش برد که مصحف را بگیرد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود مرا از مشاهدهٔ غیب بارگاه لاریب چنین معلوم شده که
هر آن مرد مردانه فرزانه که مرتکب این امر گردد دستهای او را بتیغ تیز قلم کنند و به جفا بازداشته دست چپ مصحف را نگاه دارد و در آن دست هم حائل
دستور را از و جدا سازند بعد از آن سر او را ... لهذا مسلم از حضرت امیر چون آن امر خطیر را شنید ... گرفتن قرآن نموده گفت فراقت
قوت این کار و استطاعت قدرت این کمر در نفس امیر المؤمنین علیه السلام آن کلام محنت آغاز را که در آغاز ابراز کرده بود باز تکرار نمود همان جوان مسلم نام
باز از روی نیاز دست پیش برد و حضرت امیر همان کلام و شفقت را که در اول با او فرموده بود و جواب رسیده بود دیگر باره تکرار و تکرار نمود
جوان در این نوبت از سر صدق و اخلاص تمام بعرض رسانید که یا امیر المؤمنین هذا قلیل فی ذات الله هیچ درد و غمی والی شوای امیر مؤمنان رسان
ع هیچ دردی بتو ای دل بدرمان مرساد و آنچه فردوسی ... قلیل است الق‍صه مسلم بنیت
صادق و همت لائق مصحف را بدست راست بگرفت چنانکه گفته اند ع ابدال زبیم چنگ در مصحف زد و روی بصفوف اصحاب جمل نهاده روان گشت و چون
نزدیک بایشان رسید گفت ای اصحاب جمل شما را بدین مائدهٔ رحمت الهی دعوت مینمایم ... بدرگاه اسلام ...
تا از اهل ... حضرت باری گردید ... مسلم ...
و شهادت ...
... مسلم ... بسیار خسته در
و دل آزرده گشته روی بسوی آسمان آورد و این شعر را خواندن گرفت شعر یا رب ان مسلما اتاهم بمحکم التنزیل اذ دعاهم یتلو کتاب الله لا یخشاهم
فخضبوا من دمه لحاهم و امهم قائمة تراهم تأمرهم بالبغی لا تنهاهم قد خضبت من علق لحاهم ...
و سنة المرسل ... جابر بن یزید الجعفی الکوفی در کتاب خلاصه آورده که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام برای رحمت ...

دستور بوده که او نقلی که از جابر میکرد درست است و ابن غضایری گفته که جابر ثقه است فی نفسه لیکن اکثر آنها که از او روایت کرده اند ضعیف اند
و در کتاب شیخ ابوعمرو کشی از جابر بن یزید نقل نموده که گفت در ایام جوانی بخدمت حضرت امام محمد باقر ع بمدینه رفتم چون بمجلس آنحضرت در آمدم
آنحضرت پرسیدند که تو چه کسی گفتم مردی از کوفه پرسیدند از کدام طایفه گفتم جعفی ام سؤال نمودند که بچه کار آمده گفتم بطلب علم آمده ام گفتند
از که طلب میکنی گفتم از شما گفت پس بعد از این اگر کسی از تو پرسد که از کجایی بگو که از مدینه ام پس با آنحضرت گفتم که پیش از سؤال دیگر سؤال سخن
که حضرت فرمودند سؤالی بنمایم که آیا جایز است مرا دروغ گفتن آنحضرت فرمودند که گفتن آنچه ترا تعلیم آن نمودم دروغ نیست زیرا که هرکه در شهری هست
از اهل آن شهر است تا از آنجا بیرون رود بعد از آن آنحضرت کتابی بمن دادند و فرمودند که تا بنی امیه باقی اند اگر چیزی از آن روایت کنی لعنت
من و آبای من بتو متعلق خواهد بود پس از آن کتابی دیگر بمن دادند و فرمودند بگیر و مضمون آنرا بدان و هرگز بکسی روایت مکن و اگر خلاف آن کنی فعلیک
لعنتی و لعنة آبائی و ایضا روایت نموده که چون ولید بمرد که از فراعنه بنی امیه بود کشته شد جابر فرصت را غنیمت شمرده جامه خز سرخ بر سر نهاده
بمسجد در آمده و مردم بر او جمع شدند و او شروع در نقل حدیث حضرت امام محمد باقر ع نموده در هر حدیث که نقل میکرد میگفت حدثنی وصی الاوصیا
و وارث علم الانبیا محمد بن علی ع پس بعضی از مردم که حاضر بودند چون آن جرأت از او دیدند با همدیگر میگفتند جابر دیوانه شده است و ایضا
از جابر نقل نموده که گفته که نود هزار حدیث از حضرت امام محمد باقر علیه و آله السلام روایت دارم که هرگز بکسی از آن روایت نکرده ام و هرگز نخواهم کرد و
نقل نموده که روزی جابر با آنحضرت گفت که برمن بار عظیم از اسرار احادیث خود بار نموده اید و فرموده اید که هرگز بکسی از آن روایت نکنم و گاه هست که آن
اسرار در سینه من بجوش می آید و حالتی شبیه بجنون مرا دست میدهد آنحضرت فرمودند که هرگاه ترا این حالت دست دهد بصحرا بیرون رو و گوی بکن و سر
خود را در آن گو نموده بگو حدثنی محمد بن علی بکذا و کذا و ایضا نقل نموده که چون هشام بن عبدالملک بر مسند امارت نشست جابر ازو متوهم شده خود را بحمق زد
روزی از خانه بیرون آمده قوصره خرمائی بر سر و بطریق کودکان بر نی سوار شده بکوچها گردیدن در آمد و مردم آنرا حمل بر جنون او نمودند خط دیوانگی
بر او کشیدند تا آنکه بعد از چند روز نوشته هشام رسید که جابر را نزد ما فرستید حاکم کوفه چون از حال جابر سؤال نمود مردم گواهی دادند که او دیوانه
و خرفت شده است و کیفیت بی هنجاری او را بهشام نوشتند و هشام دیگر متعرض او نشد جابر بعد از چند مدت که خاطر جمع نمود بهمان حالت اصلی رجوع
نموده و شیخ نجاشی گفته که جابر با ابوجعفر و ابوعبدالله ملاقات نموده در سال یکصد و بیست و هشت از هجرت وفات یافته و در کتاب میزان الذهبی
مذکور است که جابر بن یزید جعفی یکی از علمای شیعه است و از ابن مهدی نقل کرده که گفته که جابر جعفی صاحب ورع بود در حدیث و من اورع از او در حدیث
ندیده ام و گفته که شعبی او را صدوق خوانده و یحیی بن ابی بکر او را از اوثق ناس شمرده و وکیع او را ثقه گفته است و عبدالحکم از شافعی روایت نموده که سفیان
ثوری بشعبه میگفت که اگر تو در حق جابر سخن خواهی کرد من نیز در حق تو سخن خواهم کرد و از جمعی دیگر از اصحاب سنت طعن در جابر نقل کرده و علت آن
طعن ایشان چنانچه از سیاق کلام ایشان مفهوم میشود آنست که او شیعه بود و سب بعضی از صحابه مینمود میثم التمار الکوفی از اخیار اصحاب حضرت امیرالمؤمنین
بوده و تفاصیل احوال او در کتاب شیخ مفید در کتاب مقتضب ذکر نموده و در کشی مسطور است که میثم از خانواده تفسیر الحمد است که ایشان را بیت التمارین گفتندی
و از جمله شیعه امیرالمؤمنین بوده اند و روایت کرده که حضرت امیر با او گفت که ای میثم چه خواهی کرد هرگاه که تکلیف کنند ترا بنی امیه که از من بیزار شوی و اظهار بیزاری
نمودن گفت والله که نخواهم کرد آنحضرت گفتند که اگر نکنی ترا بدار خواهند کشید میثم گفت صبر خواهم کرد چه اینقدر از عذاب در راه خدا تعالی بسیار نیست
پس آنحضرت فرمودند که اگر چنین کنی با من در درجه من خواهی بود بعد از آن میثم اولاد و اقارب خود را حاضر ساخت که ابن زیاد مرا در خانه عمرو بن حریث بردار
خواهد کشید و در روز چهارم از دو سوراخ بینی من خون بیرون خواهد آمد و در حوالی خانه عمرو بن حریث درخت خرمائی بود که میثم گاهی کنار آن می ایستاد و چون پای آن درخت
میرسید دست خود را بر آن میمالید و میگفت ای درخت نشو و نما نیافته الا از برای من و من نشو و نما نیافته ام الا از برای تو و هرگاه از در خانه عمرو بن حریث میگذشت
میگفت ای عمرو اگر من همسایه تو شوم با من نیکو همسایگی کن و عمرو گمان میبرد که مگر خانه در همسایگی او خواهد خرید لاجرم در جواب او میگفت کاشکی این کار
میکردی تا آنکه چون میثم را پیش ابن زیاد آوردند ابن زیاد پرسید که تو میثمی گفت آری گفت تبرا کن از ابوتراب گفت ابوتراب را نمی شناسم گفت تبرا
کن از علی بن ابی طالب گفت اگر نکنم با من چه خواهی کرد گفت ترا خواهم کشت میثم گفت مرا خبر داده بود مولای من که تو مرا صلب خواهی کرد در پیش
خانه عمرو بن حریث و روز چهارم خون از بینی من روان خواهد شد آنگاه ابن زیاد گفت او را در همانجا صلب کردند و میثم وقتی که بر دار بود و دست فرو
نموده بود مردمی را که در حوالی او جمع میشدند احادیث در شأن بنی هاشم میخواند و از هرگونه سخن نیز میراند چون این خبر به پسر زیاد رسید لجامی خاص ترتیب داده فرستاد

که بر سر او کردند تا سخن نگوید و از ابو خالد تمار روایت کرده که گفت روز جمعه با میثم در رود فرات در کشتی نشسته بودیم که ناگاه بادی تند وزید
پس میثم از کشتی بیرون آمد و بعد از آسمان نظر بجهت صبا انداخت و گفت کشتی را ببندید که این باد تند عاصف خواهد بود و علامت
آنست که معاویه امروز مرده باشد و آخر جمعه دیگر خبر او ظاهر شد در جمعه آینده رسولی از جانب شام آمد و خبر آورد که معاویه مرد چون از او پرسیدیم که در کدام
روز گفت در روز جمعه گذشته و این از جمله کرامات میثم میتوان داشت حبیب بن مظاهر الاسدی ابن داود و از اکابر تابعین شمرده و در
روضة الشهدا مسطور است که حبیب مردی با جمال و کمال بود در روز واقعه کربلا کهن سال بود و قرآن مجید تمام حفظ داشت و هر شب ختم کلام الله کردی و
بعد از نماز خفتن تا سپیده صبح قرآن را تمام کردی بخدمت حضرت رسالت مشرف گشته و از ایشان احادیث شنوده و بملازمت مرتضی علی
و حسن و حسین مکرم بوده و در کتاب کشی مذکور است که حبیب از آن هفتاد کس بود که حضرت امام حسین علیه السلام را یاری کردند و پیش صفها کوه
آهن شدند و طعنهای نیزه بسینه استقبال کردند و ضربهای شمشیر را بوجوه سوخته نمودند و با وجود آنکه اعدای اهل البیت ایشان را امان میدادند ابا
بر ایشان عرضه میکردند ایشان از موافقت آنها ابا نمودند و گفتند که نزد حضرت پیغمبر چه عذر خواهیم داشت اگر در دار امام حسین کشته شود و ما زنده
بگذریم پس از آنحضرت مفارقت نمودند تا در قدم او بدرجه شهادت رسیدند و ایضا روایت نموده که حبیب را یاری که در صحرای کربلا بعد کوفه کرد
و مکر و فریب بود در روز عاشورا یکی از یاران خود مزاح میکرد و بریر بن خضیر الهمدانی که سید القراء و یکی از عباد و زهاد تابعین بود با او گفت ای برادر امروز نه روز خنده
و مزاح کردنست حبیب گفت پس کدام روز سزاوارتر به سرور و خوشحالی از این روز تواند بود که در قدم مبارک حضرت امام حسین با این اشقیا جهاد
میکنیم تا شهید شویم و در بهشت عنبر سرشت با حور العین معانقه و بهترین خوشی میکنیم شعر فاک قد بود سید شدم نیست کسی را نصیبی که امروز مرا
در قدم اوست حارث الحارث بن عبد الله الاعور الهمدانی در تاریخ یافعی مذکور است که حارث صاحب حضرت امیر المؤمنین بوده و صحبت عبد الله بن مسعود
رسیده بود و فقیه بود و حدیث او در سنن اربعه مذکور است و در کتاب میزان ذهبی مسطور است که حارث از کبار علمای تابعین بود و از ابن حبان
نقل نموده که حارث غالی بود در تشیع و از ابو بکر بن ابی داود که از علمای اهل سنت است نقل کرده که گفت حارث اعور افقه ناس و افرض
ناس و احسب ناس بوده و علم فرایض را از حضرت امیر اخذ نموده و نسائی با آنکه تعنت در رجال حدیث میکند بحدیث حارث در سنن اربعه ذکر نموده
و احتجاج بآن کرده و تقویت امر حارث کرده و در کتاب شیخ ابو عمرو کشی مسطور است که حارث شبی بخدمت حضرت امیر رفت آنحضرت پرسید
که چه چیز ترا درین شب نزد من آورده حارث گفت که دوستی که مرا با شما هست مرا پیش تو آورده آنگاه آنحضرت فرمودند که بدان ای حارث که
نمیرد هیچ کسی که مرا دوست دارد الا آنکه در وقت جان دادن مرا ببیند و بدیدن من امیدوار رحمت الهی گردد و همچنین نمیرد کسی که مرا دشمن دارد الا که
در آن وقت مرا ببیند و از دیدن من در حرقت و ضلالت و ناامیدی افتد و مضمون این روایت نیز در بعضی از اشعار دیوان منسوب بآنحضرت
مذکور است شعر یا حار همدان من یمت یرنی من مؤمن او منافق قبلا یعرفنی طرفه و اعرفه بنعته و اسمه و ما فعلا و انت عند
الصراط معترضی فلا تخف عثرة و لا زللا اقول للنار حین توقف للعرض ذریه لا تقربی الرجلا ذریه لا تقربیه ان له حبلا بحبل الوصی متصلا
اسقیک من بارد علی ظما تخاله فی الحلاوة العسلا صاحب کشف الغمه نقل نموده باسناد از حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق که
این دو امام همام فرموده‌اند که حرام علی روح تفارق جسدها حتی تری الخمسة محمدا و علیا و فاطمة و حسنا و حسینا علیهم السلام تقربها او تعذیبها
عینها حتی یری البهنة و الکرب فی درر واخر فصل اول از کتاب خلاصه در سلک اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مذکور است و ذهبی در کتاب میزان گفته
نسبته بخود آورده که حبه از غلات شیعه بود و با وجود این نقل نموده که بعضی از علمای سنت توثیق او نموده‌اند و از طبرانی نقل است که حبه حضرت
رسالت را دیده بود و در سال هفتاد و شش وفات نمود رشید الهجری در کتاب ابن داود و کتاب کشی مسطور است که رشید صاحب حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام بوده و آنحضرت او را رشید البلایا نام نهاده بودند و این نام را بجهت آن کرده بود که آنحضرت بجهت او بر بعضی از غیبی خود اخبار گشته و در
آن بلیه صبر خواهد ورزید و رشید خود را در متابعت دین با صفت ظاهر خواهد ساخت و دیگر آنکه آنحضرت او را علم منایا و علم بلایا تعلیم داده بود
چنانکه هر گاه خواستی گفتی که در فلان موضع و فلان روز فلان مرد خواهد مرد و چنان میشد که او خبر میداد و روایتست که حضرت امیر او را خبر داده بود که
پسر زیاد ملعون او را تکلیف خواهد نمود که از آنحضرت تبرا نماید و چون او ابا کند دستها و پاها و زبان او را قطع کند و آخر بعد از آن بدار آویزد
و تکلیف تبرا نمود از آنحضرت او ابا و امتناع نمود پسر زیاد گفت که آیا در شاه حبیب تو تو را خبر داده که چه طریق ترا خواهم کشت رشید گفت بلی

خبر داده بود که مرا به تبرزان و تکلیف خواهی نمود و من از آن با خواهم نمود دو دست و پای مرا خواهی برید پسر زیاد گفت والله که دروغ صاحب
ترا دروغگو خواهم ساخت پس حکم کرد که دست و پای او را ببریدند و زبان او را در آن حال بگذارند و چون او را دست و پا بریده از خانه پسر زیاد بیرون
آوردند خبر او در از او پرسید که آیا ترا از قطع این اعضا المی هست گفت نه الا المی که از زدحام و انبوه مردم بر کسی واقع شود بعد از آن مردم در حوالی
او جمع شدند و او دوات و قلم طلبید که برای ایشان بعضی از احوال و وقایع آینده را که از معادن علوم استفاده نموده بود بنویسد و در آن اثنا سخنان
در باب پسر زیاد و سوء عاقبت او میگفت چون این خبر به پسر زیاد رسید متنبه شد که زبان او را فراموش کرده و کسی را فرستاد که تا زبان او را
ببریدند و بدار کشیدند و صدق خبر حضرت امیرالمؤمنین ع بوضوح انجامید عبدالعزیز بن حارث الجعفی از اصحاب حضرت امیرالمؤمنین و از
جمله مبارزان او در حرب صفین بود ابن اعثم کوفی روایت کرده که روزی در حرب صفین لشکر معاویه حمله آوردند و هزار مرد از لشکر مرتضی علی را در میان گرفتند و صحابه
مرتضی ایشان را ... پس علی آواز بلند فرمود الا رجل یشری نفسه لله و یبیع دنیاه بآخرته عبدالعزیز حارث مذکور پیش آمد و عرض کرد
نمود و گفت مُرنی بامرک فوالله لا تأمرنی بشیء الا فعلته پس مرتضی فرمود شعر تعرضت بامر لا یطاق و حقیقة حیاء و اخوان الصفا
قلیل جزاک اله الناس خیرا فقد وفت ید الله تفضل ما هناک جزیل بعد فرمود که نفس خود را بکاری که مقصود است از روی حمیت و حیا و برادران
حمیت کم اند یاد آوردی برخود زهد و مردم خبر کن که ... فاکرد و دوست تو با ... اینجا برکنیا نکا حضرت با او گفت احمل یا الحارث شدّ الله
رکنک حتی تلقی الهام ... فاقرأهم منی السلام و قل لهم یقول لکم امیرالمؤمنین کبّروا و هللوا فانا نحن قد ... انشاء الله تعالی و عبد
العزیز محاربه و مقاتله میکرد تا خود را بایشان رسانید و سلام رسانید و ایشان بتکبیر و تهلیل مشغول شدند و اصحاب امیر تکبیر و تهلیل گفتند و حمله کردند و لشکر شام
شکست نعیم بن دجاجة الاسدی در کتاب کشی مسطور است که بحضرت امیرالمؤمنین خبر رسید که بشر بن عطارد تمیمی سخن ناصواب در حق آنحضرت گفته
یکی از غلامان خود را بطلب او فرستاد و چون فرستاده در راه ... نعیم بن دجاجه مضمون آن کلام ... که از بشر صادر شده بود
مطلع کرد و بواسطه غایت اخلاصی که با حضرت امیر داشت متوجه جانب بشر شد و ... نمود و ... مجروح ساخت پس حضرت امیر نعیم را طلبید
و امر کرد تا او را از روی قهر و تعزیر بزنند و در آن اثنا نعیم بحضرت امیر ... کرد و گفت و الله ان المقام معک لذل و ان فراقک لکفر یعنی ملازمت
تو خوار است و مفارقت تو کفر و ... چون حضرت امیر این عبارت را از او شنیدند فرمودند که عفو کردیم ترا ازین گناه با آنچه گفتی که المقام معک ذل زیرا که
خدای تعالی فرموده ادفع بالتی هی احسن و قول تو که فراقک کفر حسنه است که مقابله با آن سیئه نتواند کرد سفیان بن ابی لیلی الهمدانی در
کتاب کشی مذکور است که امیرالمؤمنین حسن ع بعد از آنکه با معاویه صلح نمود روزی در پیش خانه خود نشسته بود در آن وقت سفیان بر شتری سوار نزد آنحضرت
آمد و بواسطه کلفتی که از آن مصالحه در خاطر داشت پیاده نشد و از بالای شتر سلام کرد و گفت یا مذل المؤمنین پس آنحضرت او را گفتند که از شتر فرود آ
و تعجیل منمای تا حقیقت حال بر تو ظاهر گردد سفیان فرود آمده شتر خود را ببست و بیامد و آنحضرت از وی پرسیدند که چه گفتی ای سفیان گفتم السلام علیک
یا مذل المؤمنین آنحضرت فرمودند که از کجا دانستی که من مذل مؤمنانم سفیان گفت از آنجا که باستحقاق متوجه ریاست امت محمدی و بعد از آن از گردن
خود دور کردی و بمعاویه واگذاشتی که بخلاف احکام الهی حکم مینماید آنحضرت گفتند که من بواسطه آن این کار کردم که از جد خود شنیدم که فرمودند لن تذهب
الایام و اللیالی حتی یلی امر الامة رجل واسع البلعوم رحب الصدر یأکل و لا یشبع و هو معاویه پس چه باعث شد ترا بر آنکه با من اینچنین درشتی کردی
سفیان در مقام عذرخواهی شده گفت محبتی که با تو دارم مرا بر آن داشت که این کلمه را گفتم پس آنحضرت فرمودند که والله دوست ندارد ما را بنده
ما را و اگرچه در میان کافران دیلم گرفتار باشد الا آنکه محبت ما او را نفع رساند و محبت ما گناهان را از بنی آدم میریزاند چنانکه باد برگ را از درختان میریزاند محفن بن
ابی محفن الضبی در بعضی از مؤلفات شیخ محمد بن ابی جمهور رحمه الله مسطور است که او از اصحاب حضرت امیر بود و وقتی بولایت شام رفت و بمجلس معاویه
در آمد چون معاویه را نظر بر او افتاد خوشحال شده از او پرسید که ای محفن از پیش که می آیی گفت از پیش ابخل الناس و اجبن الناس و الام الناس و اعیای الناس
پس معاویه با اصحاب خود گفت که بشنوید آنچه این مرد عراقی میگوید ... اهل مجلس از هر طرف او را ملامت نمودند و سخنهای بسیار با او درشت گفتند و چون اهل مجلس
متفرق شدند معاویه با او گفت که اعاده کن آنچه قبل از این گفتی محفن گفت نزد تو آمدم از پیش ابخل الناس و اجبن الناس و الام الناس و اعیا الناس
که مجلس خلوت بود معاویه گفت والله که دروغ میگویی ای محفن و چگونه علی بن ابی طالب بخیل ترین مردم باشد و حال آنکه او آنچنان جوانمردیست که اگر خانه
از ذهب و خانه دیگر از تبن داشته باشد تبر را پیشتر از خانه تبن ایثار میکند و چگونه بددل ترین مردم باشد و حال آنکه او با هیچ مبارزی روبرو نشده که نکشته

نعیم بن دجاجة الاسدی

سفیان بن ابی لیلی الهمدانی

صاحب حسن بن علی ع

محفن بن ابی محفن الضبی

از او بوده و چگونه بسیم ترین مردم باشد و حال آنکه پدر او ابو طالب شیخ قریش و سید بطحاست و مادر او فاطمه بنت اسد است و برادران او جعفر
و عقیل و حمزه و پسر عم او رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و زوجه او فاطمه بنت رسول الله است و اولاد او حسن و حسین علیهما و آلهما السلام اند و آنکه
که هیچکس را چنین نسبی نیست و چگونه عیابی باشد از حق بیان است و حال آنکه او افصح قریش است محقق گفت پس هر گاه معاویه
که او با این فضایل آن حضرت است چرا با او مقاتله کرد معاویه سخنانم خورد نمود و گفت که مقاتله کردم با او بر سر این خاتم خود را که فرمان
من باین روان شد محقق گفت همین کار در آخرت تو را کفایت خواهد نمود و بازگشت تو به آتش دوزخ خواهد بود معاویه گفت ای محقق مگر نشنیده
قول خدا تعالی که ان رحمة الله قریب من المحسنین و محقق نخواهد بود که این سخن از معاویه عین حماقت و ضلالت است زیرا که در آیه مذکوره
تصریح است باینکه رحمت قریب است بنیکوکاران و کی او را احسان میباشد در حالتی که ارتکاب محاربه کسی کرده باشد که بموجب حدیث صحیح حرب
او حرب رسول خدا است و در حدیث وارد است که محاربه رسول ص محاربه حق تعالی است و محاربه حق تعالی هرگز فلاح نخواهد یافت و نیز حضرت رسول ص فرموده
که من سب علیا فقد سبنی و من سبنی فقد سب الله و من سب الله اکبه الله علی منخریه فی النار پس چون باشد حال کسی که ارتکاب سب آنحضرت نموده
باشد و در محاربه او جماعتی از فضلای صحابه شهید شده باشند مانند عمار بن یاسر که حضرت رسول ص در شان او گفته که یا عمار تقتلک
الفئة الباغیة و بعد از فضلای حرب حجر بن عدی را با اصحاب او بخواری کشته باشد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
ضرار بن حمزة النهشلی در کتاب کامل بهایی مسطور است که او از اصحاب حضرت امیر المؤمنین ع بود و روزی نزد معاویه رفت معاویه با او گفت که صف
لنا علیا ضرار گفت اعفنی عن ذلک یعنی مرا عفو کن از این معاویه گفت سوگند میدهم ترا که بگوئی آنچه از اوصاف او میدانی ضرار گفت چون
استعفا قبول نیست اما اذا کان والله بعید المدی شدید القوی یتفجر العلم من جوانبه و تنطق الحکمة عن لسانه یستوحش من الدنیا و زهرتها و یأنس
باللیل و ظلمته و کان طویل الفکرة غزیر الدمعة یقلب کفه و یخاطب نفسه یعجبه من اللباس ما خشن و من الطعام ما جشب کان فینا کاحدنا
یقربنا اذا اتیناه و یجیبنا اذا دعوناه و نحن مع قربه منا و تقربه الینا لا نبتدیه لعظمته و لا نکلمه لهیبته فان تبسم فعن مثل اللؤلؤ المنظوم یعظم اهل الدین
و یتفضل المساکین لا یطمع القوی فی باطله و لا ییاس الضعیف من عدله فاقسم بالله لقد رأیته فی بعض احواله و قد ارخی اللیل سدوله و غارت نجومه قابضا علی لحیته
فی محرابه یتململ تململ السلیم و یبکی بکاء الحزین و هو یقول فی بکائه یا دنیا الیک عنی الی تعرضت ام الی تشوقت هیهات هیهات لا حان حینک غری غیری قد
طلقتک ثلاثا لا رجعة لی فیک فعیشک حقیر و خطرک یسیر و عمرک قصیر آه من قلة الزاد و بعد السفر و وحشة الطریق قال فوقعت دموع معاویة علی
لحیته و هو ینشفها بکمه و اختنق القوم جمیعا بالبکاء فقال معاویه رحم الله ابا الحسن لقد کان کذلک فکیف کان حزنک علیه یا ضرار قال حزن من ذبح ولد
ها فی حجرها فما تسکن عبرتها و لا ترقی دمعتها معاویه گفت لکن اصحابی لو سئلوا عنی بعد موتی ما اخبروا بشیء مثل هذا صاحب کامل گفته که این
حکایت را از تالیف ابو سعد سمعانی که یکی از مشاهیر علمای اهل سنت است انتخاب نموده ام والله الهادی قنبر غلام امیر المؤمنین ع در کتاب کشی
مسطور است که از قنبر پرسیدند که تو مولی و غلام کیستی در جواب گفت انا مولی من ضرب بسیفین و طعن برمحین و صلی القبلتین
و بایع البیعتین و هاجر الهجرتین و لم یکفر بالله طرفة عین انا مولی صالح المؤمنین و وارث النبیین و خیر الوصیین و اکبر المسلمین
و یعسوب المؤمنین و رئیس البکائین و زین العابدین و سراج الماضین و ضوء القائمین و افضل القانتین و رسول رب العالمین و اول
المؤمنین من آل یاسین المؤید بجبرئیل الامین و المنصور بمیکائیل المتین و المحمود عند اهل السموات اجمعین سید المسلمین و السابقین قاتل الناکثین
و القاسطین و المحامی عن حرم المسلمین و مجاهد اعدائه الناصبین و مطفی نیران الموقدین و افخر من مشی من قریش اجمعین و اول من اجاب
و استجاب لله امیر المؤمنین و وصی نبیه فی العالمین و امینه علی المخلوقین و خلیفة من بعثه الیهم اجمعین سید المسلمین و السهم من مرامی
الله علی المنافقین و لسان کلمة العابدین و ناصر دین الله و ولی الله و لسان کلمة الله و ناصره فی ارضه و عیبة علمه و کهف دینه امام الابرار
رضی عنه العلی الجبار سمح سخی بهلول بازل جری همام صابر صوام مهدی مقدام قاطع الاصلاب مفرق الاحزاب عالی الرقاب اربطهم
عنانا و اثبتهم جنانا و اشدهم شکیمة بازل باسل صندید هزبر ضرغام حازم عزام حصیف خطیب محجاج کریم الاصل شریف الفضل فاضل
القبیلة نقی العشیرة زکی الولادة سوادی لا انه من بنی هاشم و ابن عم النبی صلی الله علیه و آله و سلم الامام الهادی المهدی الرشاد
مجانب الفساد الاشعث الحاتم البطل الجماجم و اللیث المزاحم بدری مکی دینی روحانی شعشعانی من الجبال شوامخها و من الذری ذراها

و بين العرب سيدها و بين الوغا ليثها البطل الهمام والليث المقدام والبدر التمام محك المؤمنين ووارث المشعرين وابو السبطين الحسن والحسين والامير المؤمنين حقا حقا علي بن ابي طالب عليه من الصلوات الزكية والبركات السنية ايضا در كتاب كشي مسطور است كه چون قنبر را نزد حجاج بن يوسف آوردند از او پرسيد كه كدام خدمت از خدمتهاي علي بن ابي طالب بتو رجوع بود گفت آب وضوي او را من حاضر ميساختم گفت در وقتي كه از وضو فارغ ميشد چه ميگفت قنبر گفت اين آيه را تلاوت مينمود فلما نسوا ما ذكروا به فتحنا عليهم ابواب كل شيء حتى اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون فقطع دابر القوم الذين ظلموا والحمد لله رب العالمين پس حجاج گفت گمان من آنست كه او اين آيه را در شان ما تاويل ميكرده و ما را از جمله اين ظالمان ميدانست قنبر گفت بلي چنين است پس حجاج گفت چون خواهد بود حال تو اگر بقتل امر نمايم گردنت را بزنند قنبر گفت نجات من و شقاوت تست و در حرب اشقيا قتل خواهي شد پس حجاج فرمود تا گردن او را زدند و بدرجه شهادت رسيد عبيد الله بن ابي رافع شمه از حال او و برادرش ضمن احوال پدر ايشان ابو رافع رضي الله عنه گذشت و در كتاب فهرست شيخ اجل ابو جعفر طوسي طيب الله مشهده مذكور است كه عبيد الله كاتب حضرت امير المؤمنين ع بود و در بيان قضاياي آنحضرت كتابي ترتيب داده و همچنين در كتابي نسبت در ترتيب آنها كه از صحابه با آنحضرت در حرب جمل و صفين و نهروان حاضر بودند صيفي بن فسيل ابن داود گفته كه او از خواص حضرت امير است و ظاهرا همانست كه با حجر بن عدي كندي و غيره نفر موده معويه درجه شهادت يافت تميم بن خذيم الناجي بخاء مهمله و سكون ذال المعجمه و فتح يا [illegible] نام پدر او است و نسبت او ناجي است [illegible] در كتاب ابن داود مسطور است كه او از خواص حضرت امير المؤمنين ع بوده و در [illegible] در ركاب آنحضرت مراسم مجاهده را نموده و بعضي از اصحاب [illegible] ذكر كرده اند و اين اقرب بصواب [illegible] آنست كه [illegible] گفته كه تميم بن خذيم من التابعين تميم بن عمرو كنيت او ابو حبش است از صاحب امير المؤمنين ع بود و عامل آنحضرت بود در مدينه تا رسيد سهل بن حنيف ثابت بن [illegible] الانصاري [illegible] و نون [illegible] در ميان ابن داود گفته كه [illegible] است [illegible] كنيت او ابو فضاله است [illegible] بود و در حرب صفين با حضرت امير شهيد شد جعيد الهمداني بضم جيم و فتح عين و يا [illegible] ابن داود گفته كه او از [illegible] همدان بوده و از خواص حضرت امير بوده بعد از آن [illegible] ملازمت حضرت [illegible] و علي بن الحسين زين العابدين عليه السلام رسيد حارث بن الربيع كنيت او ابو زياد است ابن داود گفته كه او از اصحاب حضرت امير و عامل او در مدينه حارث بن [illegible] ابن داود از شيخ طوسي و ابو عمرو كشي نقل نموده كه او مرد [illegible] بوده و در حرب صفين [illegible] شد حارث بن همام النخعي ابن داود گفته كه او صاحب لواي اشتر بود در روز حرب صفين خوات بن جبير از اهل بدر و از اوليای حضرت امير است زياد بن كعب بن مرحب در كتاب خلاصه مذكور است كه او از رجال امير است زياد بن عبيد عامل حضرت امير بود در بصره زيد بن وهب الجهني در كتاب ابن داود و فهرست مذكور است كه از خواص حضرت امير المؤمنين ع بوده و خطب آنحضرت را كه در اعياد و جمع و غير آن بر سر منبر ميخواند جمع نموده ذهبي در كتاب ميزان آورده كه زيد بن وهب از جمله تابعين و ثقات ايشان است [illegible] حجاج بروايات او [illegible] كرده [illegible] نسوي كه او خلاف نموده بود در تاريخ خود گفته كه در حديث او خلل بسيار است اما نسوي در اين قدح مصيب نيست زيرا كه چند روايت كه از او واقع شده دليل قدح او ساخته از جمله آنكه عمر [illegible] سوگند داد [illegible] از جمله منافقانم يا نه ديگر آنكه روايت ميكرده كه هرگاه دجال بيرون آيد تابع او خواهند شد آنها كه دوست دارند [illegible] باشند و مثال اين روايات موجب قدح نميشود و اگر باب اين وساوس را بخود مفتوح كردانيم و آنرا موجب قدح ورزيدانيم هر آينه بسياري از [illegible] را بايد كرده و حال آنكه [illegible] جليل القدر بود و در آخر ايام حيات حضرت رسالت بجانب آنحضرت [illegible] و [illegible] در راه بود كه آنحضرت وفات يافت [illegible] روايت كرده از عمر و عثمان و غيرهم و مردم بسيار از او روايت كرده اند و اين سخن [illegible] نموده اند تا آنكه [illegible] ميگفته كه هرگاه زيد بن وهب از كسي حديثي نقل نمايد شكر آن در كه گويا خود آن حديث را از او شنيده باشي پيش از سنه [illegible] از عالم [illegible] وفات يافت [illegible] كلام ذهبي و [illegible] نموده اگر چه در انتقام وي [illegible] او را از تخصيص نسبت نفاق [illegible] گفته سالم بن ابي جعد در كتاب ابن داود مسطور است كه از خواص حضرت امير بود سليمان بن [illegible] ابن داود گفته كه از خواص حضرت [illegible] بود سليمان بن [illegible] بضم سين و فتح حا ابن داود گفته كه او از حضرت امير روايت نموده و همچنين از فرشته [illegible] [illegible] آنحضرت [illegible] روايت كرده و در مهر [illegible] بوده اند سفيان بن يزيد در خلاصه و كتاب ابن داود مسطور است

که از اصحاب حضرت امیر بود و در حرب صفین خود و برادران یکی بعد از یکی رایت آنحضرت را برمیداشتند تا یکی شربت شهادت چشیدند. شرحبیل
بضم شین و فتح راء و سکون هاء حطی و باء موحده و یاء مثناة تحتانیه ساکنه در خلاصه مذکور است که او و برادرانش شمر و کریب و شبیر و بریده در حرب صفین
کشته شدند یکی بعد از یکی رایت برداشتند تا همگی به درجهٔ شهادت رسیدند. ظالم بن سراق الازدی بضم سین مهمله کنیت او ابو [illegible]
است و او بدین علت مشهور است ابن داود گفته که از شیعهٔ حضرت امیرالمؤمنین بود و در روز حرب جمل بخدمت آنحضرت رسید و با او گفت که
والله که اگر من ترا میدیدم بشرف ملازمت تو قبل از این حرب میرسیدم [illegible] ازدی بر روی تو شمشیر میکشیدم بعد از آن [illegible] یافته
حضرت امیر [illegible] عامر بن شرحبیل بضم شین معجمه و فتح راء و سکون حاء مهمله کنیت او ابو عمرو است ابن داود گفته که او مردی فقیه از
راویان حضرت امیر بود. عامر بن عبدالله ابن داود گفته که روایت او [illegible] بود که در میان اصحاب حضرت امیر بود. عباية بن رفاعه بباء موحده
و یاء مثناة من تحت بن رافع بن خدیج انصاری ابن داود گفته که او از اهل یمن و از راویان حضرت امیر بود. عبدالله بن جبل ابن داود گفته که او از خواص
حضرت امیر بود. عبدالله بن خباب بخاء معجمه و باء موحده [illegible] از ایشان [illegible] نام [illegible] و تاء مثناة من فوق [illegible] ابن داود
گفته که او از جمله اصحاب حضرت امیر بود و خوارج او را پیش از واقعهٔ نهروان کشتند. عبدالله بن سلمه ابن داود گفته که او در حرب جمل در خدمت
امیر بود و چون سعادت ملازمت آنحضرت در حرب صفین او را میسر شد تا [illegible] بسیاری خورد و [illegible] دوست میدارم که در جمیع [illegible] حضرت امیر
واقع شده در خدمت او بودم. عبدالله بن شداد بن الهاد اللیثی ابن داود گفته که از خواص حضرت امیر بود و حضرت امام حسین در بعضی از سفرها او را [illegible]
نمود و ببرکت قدوم آنحضرت فی الحال [illegible] از او مفارقت نمود و در کتاب کامل بهائی روایت کرده که عبدالله [illegible] گفت که این [illegible] بر منبر [illegible]
تا [illegible] مناقب حضرت امیرالمؤمنین [illegible] در کتاب [illegible] گفته که او فقیه بود و در
واقعهٔ [illegible] جمل کشته شد. عبدالله بن الصامت ابن داود گفته که او برادرزادهٔ ابوذر [illegible] بود و در بصره [illegible] شیعی مذهب [illegible]
[illegible] عبدالله بن [illegible] ابن داود [illegible]
قطنی که از محدثان اهل سنت است تصحیح این لفظ [illegible] ابن داود گفته که او از خواص حضرت امیرالمؤمنین بود. عبدالرحمن
بن ابی لیلی ابن داود گفته که او عربی کوفی بوده و در جمیع حروب حضرت امیر [illegible] همراه بوده و حجاج بن یوسف علیه اللعنه او را [illegible]
[illegible] علقمة بن قیس ابن داود گفته که او و برادرش ابی در حرب صفین به درجهٔ شهادت رسیدند. علی بن ربیعة الوالبی الاسدی ابن
داود گفته که از راویان حضرت امیرالمؤمنین و از جمله [illegible] عمرو بن محصن کنیت او ابو [illegible] است [illegible] و در حرب صفین
او را [illegible] حضرت امیر [illegible] جمل [illegible] عمرو بن دینار کوفی در کتاب
ابن داود مسطور است که او یکی از ائمهٔ تابعین است و فاضل و ثقه بود. القاسم بن سعد ابن داود گفته که در حرب صفین به درجهٔ شهادت رسید.
کعب بن عبدالله ابن داود گفته که در جمیع حروب حضرت امیر با او همراه بود. کلیب بن [illegible] کنیت او ابو [illegible] است ابن داود گفته
که او بخدمت حضرت امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام رسیده و از ایشان روایت نموده. لوط بن یحیی الازدی کنیت او ابو مخنف
است شیخ ابو عمرو کشی روایت نموده که او از حضرت امیرالمؤمنین روایت نموده و شیخ ابوجعفر طوسی فرموده که نزد من این روایت غلط است
زیرا که او با آنحضرت ملاقات ننموده آری پدر او یحیی از اصحاب آنحضرت بوده و او را در علم سیر کتب بسیار است از آن جمله کتاب مقتل امام حسین
و کتاب اخبار مختار و کتاب مقتل محمد بن ابی بکر و کتاب مقتل عثمان و کتاب جمل و صفین و کتاب خطبة الزهرا و مانند آن. منهال بن عمرو الاسدی
[illegible] از راویان حضرت امام حسین بوده ابن داود گفته که بشرف خدمت امام زین العابدین
نیز رسیده [illegible] در رساله [illegible] گفته که ابن معین و عجلی منهال بن عمرو را ثقه میدانند [illegible] ثم قال
وقال [illegible] بن حنبل [illegible] وقال ابن عدی [illegible] اذا روی عن ثقة و روی له مسلم فی صحیحه [illegible]
شیخ ابو علی طبرسی در تفسیر والشجرة الملعونة فی القرآن [illegible] در قرآن بنی امیه است که حضرت رسالت در خواب دیده
بود که ایشان بشکل [illegible] بر منبر او بالا میروند و [illegible] منهال مذکور [illegible] روزی بخدمت امام
زین العابدین [illegible] گفت [illegible] یا ابن رسول الله [illegible] آنحضرت گفت [illegible] کمثل بنی اسرائیل فی آل فرعون یذبحون ابناءهم ویستحیون

[illegible] و صبیح خیر البریّة بعد رسول الله يلعن على المنابر حين بكينا [illegible] حقّه [illegible] ابانا وارد اشعار منها ل که در تعریض باعدا رخفا کار
[illegible] این دو بیت است شعر یقتلون له غیر اذ بنشره وتحت ارجلهم اولادهم رضعوا بانی حکم سوداه [illegible] و فخرکم
[illegible] لهم شغوا و قریب باین دو بیت است آنچه ابن سنان خفاجی که یکی از مؤلفان ناجی است گفته شعر على المنابر يعلنون
[illegible] نقیت کم اعوانکم والله لولاکم ما وعدتها عرف الرشاد به ما وزیا دنا قدامة السعدی از اصحاب حضرت امیر المؤمنین
[illegible] ابو الفتوح در تفسیر خود آورده که در مرتبه دوم که در زمین بابل فضل الله تعالی آفتاب را بدعای حضرت امیر علیه و آله السلام بازپس آورد تا نماز را قضا
نشود [illegible] با آنحضرت همراه بود و در آن باب این ابیات را گفت شعر ردّ الوصی لنا الشمس التی غربت حتّی قضینا صلوة العصر فی مهل
[illegible] کفوا فاتنة کفوا ملبیة ما اعطی الجمل فلست انسی فیا وجهه فهل له من اصحاب الناس من مثل فتمت لا تبغی بدیا به بدلا
[illegible] البین بدلا حسبی ابو حسن مولی ادین به وحتى به دان رسل الله الاول مخنف بن سلیم الازدی ابن داود گفته که او عربی
کوفی بود [illegible] اصحاب حضرت امیر المؤمنین المسور بن مخرمة الزهری ابن داود گفته که او از اصحاب حضرت امیر المؤمنین بود و رسالتی
[illegible] الفاسقین [illegible] بود ابو القیامة المولی عثمان بن عفان ابن داود گفته که او پسر خوانده بود در خدمت محمد بن ابی بکر با حضرت امیر سمعت بروایت
[illegible] بود و راضی بود النعمان بن عجلان از راویان حضرت امیر است آنحضرت در روز حرب جمل فرمودند که هر که از ما نعمان
بخانه نعمان را به ابراهیم باشد نعمان بن عجلان از بنی زریق بود و برادر مصعوب و راقصه و بنی زریق جماعتی از انصار بودند و اکثر ایشان
در مدینه ماندند [illegible] حضرت امیر بود در بکر بن و عثمان [illegible] ابن داود گفته که از خواص حضرت امیر بود ابو جندب بن عیسی
از اصحاب حضرت امیر بود و در حرب جمل یکی از شعر عائشه را قطع نمود ابو الحجاج یحیم و اراده ضمن بعد کتاب ابن داود مسطور است که
حضرت امیر در روزی که از کوفه متوجه صفین میشدند رایت خود را باو دادند و رایت مهاجرین را بنوح بن حارث بن عمرو مخزومی و رایت انصار
را به قیس بن کعب دادند و رایت [illegible] بعبد الله بن بکیر دادند و رایت [illegible] عمرو [illegible] و رایت [illegible] رفاعة بن ابی رفاعه [illegible]
دادند [illegible] عمرو بود ابو حیّه سجاد [illegible] طارق بن شهاب [illegible] اهل کوفه و خواص حضرت امیر [illegible]
بود ابو زید مولای عمرو بن حریث و در جمیع حروب حضرت امیر ملازم بود ابو سعید عقیصا [illegible] از خواص اصحاب
حضرت امیر المؤمنین بود ابو المنهاج [illegible] اول کسی است از اصحاب حضرت امیر المؤمنین که در حرب صفین بدرجه شهادت رسید ابو ثمر
بن ابرهه بن الصباح [illegible] از اهل شام بود و [illegible] با او همراه بودند در حرب صفین از اهل شام جدا شده با همراهان خود بخدمت حضرت
حضرت امیر المؤمنین آمد ابو الکنود [illegible] از خواص حضرت امیر بود ابو قرة القاضی الکندی از راویان حضرت
امیر المؤمنین بود ابو عمرة الانصاری از راویان آنحضرت بود ابو عمرو الفارسی نام او زاذان است [illegible] از خواص حضرت امیر بود
ابو یحیی حکیم بن سعد الحنفی [illegible] ابو الاسود ظالم بن عمرو الدئلی البصری در تاریخ یافعی مسطور است
که او از سادات تابعین و اعیان ایشان بود و صاحب حضرت امیر المؤمنین بود و با او در حرب صفین همراه بود و از اکمل رجال در رای و عقل بود
و اول کسی است که علم نحو را بارشاد [illegible] فرمود قال جلال الدین السیوطی فی طبقات النحاة هو اول من اسس النحو على ما ذکرناه فی
[illegible] الکبری [illegible] فی [illegible] فارجع [illegible] و کتبه خلاف کثیر ذکرناه ایضا فی الطبقات
و کان من رواة التابعین و من اکمل الرجال رایا واشدهم عقلا [illegible] روی عن علی وابن عباس وابی ذر
و غیرهم [illegible] و [illegible] علی بن ابی طالب وشهد معه صفین وقدم على معاویة فاکرمه واعظم جائزته و ولی قضاء البصرة [illegible]
[illegible] المصاحف قال [illegible] ابو الاسود معدود فی التابعین والفقهاء والمحدثین والشعراء والامراء والدهاة والنحاة [illegible]
[illegible] للهجرة بالطاعون زمخشری در کتاب ربیع الابرار آورده که معاویه هدیه به ابو الاسود فرستاد که از آن جمله حلوا بود و چون دختر
او در نظر پدر [illegible] رسید که این هدیه از جانب کیست ابو الاسود گفت بعث لنا معاویة یخدعنا عن دیننا یعنی معاویه آنرا فرستاده و
میخواهد که ما را [illegible] دختر [illegible] این دو بیت گفت شعر ابا لشهد المزعفر یا ابن حرب نبیع علیک اسلاما
ودینا معاذ الله کیف یکون هذا ومولانا امیر المؤمنینا سید اجل مرتضی علم الهدی در کتاب غرر الفوائد و درر القلائد گفته

که ابو الأسود حاضر جواب‌ترین کلام نادره گوی بود تا آنکه شعبی در غایت تعجب در حق او گفته قاتل الله ابا الأسود ما کان اقطعه طرفه و احضر جوابه
و از جمله لطایف کلام او آنست که چون در موضع مخصوص با معویه ملاقات نمود معویه از او پرسید که شنیده‌ام که تو را حکومت حرب صفین ...
ساخته بودند گفت آری معویه گفت اگر تو را حکم میکردند چه کار میکردی گفت هزار کس از مهاجرین و اولاد ایشان و هزار کس از انصار و اولاد
ایشان را جمع میکردم آنگاه با ایشان میگفتم که معشر حاضران آیا مردی از مهاجرین احق است بخلافت رسول الله یا مردی از طلقا که بحالت کفر اسیر
مسلمانان شده بود و او را سر داده‌اند پس معویه ملعون او را لعن کرد و گفت الحمد لله که شر تو از من کفایت کرد نقل است که ابو الأسود در ایام خلافت
حضرت شاه ولایت دانست آنچه را که در حکومت اهل شام در روز حکمین با آنحضرت گفت که راضی نشدی با بوموسی اشعری که از او
امتحان نموده و از او سورهام و بسیار او را دیده‌ام و دانسته‌ام که چیزی ندارد با آنکه از صحابیان اهل یمن است اگر چنین است مرا حکم ساز که عقده را حکم
اجماعت حل سازم من حکم نیز از آن عقده بیش ایشان بیا درم و اگر سبب آنکه صحابی نیستم قبول حکم نمودن من نکنند مرا ثانی اثنین ابوموسی بساز تا انفاذ
حال او نمایم و لیکن مخالفان چنانکه حکومت ابن عباس راضی نشدند بدین کار رضا ندادند و در کتاب ... شیخ ابو الفتوح
رازی مسطور است که ابو الأسود در بنی قشیر فرود آمد و چون دشمنی بود در میان ایشان با همسایگان خود در شب سنگ بر او می‌انداختند چون
روز شد ابو الأسود ایشان را ملامت کرد گفتند ما نرمینا کان الله رماک یعنی ما تو را سنگ نمی‌زنیم خدا انداخت ابو الأسود گفت
لا کذبتم لو ان الله رمانی لما اخطأنی یعنی دروغ میگوئید که اگر خدای مرا سنگ می‌انداخت خطا نمیکرد آنگاه رو کرده بایشان گفت
خواهی کشتن و امدح آل بیت بسیار کردی در جواب ایشان گفت شعر یقول الارذلون بنو قشیر طوال الدهر لا تنسی علیا احب محمدا حبا شدیدا
و عباسا و حمزة و الوصیا هوی اعطیته منذ استدارت رحی الاسلام لم یعدل سویا احبهم لحب الله حتی اجیء اذا بعثت علی هویا فان یک
حبهم رشدا اصبه و لم یک مخطیا ان کان غیا و در این شعر گفته در وی گفت بی‌هدایی در شک باشد آنجا که گوید وانا و ایاکم لعلی هدی
او فی ضلال مبین یعنی که هست که دید ابهام بر مخاطب میباشد تا زنگی که تکلم را حاصل باشد و ایضا در کتاب ... مسطور است که ابو الأسود
روزی بنی قشیر را گفت که در میان عرب هیچ طایفه نیست که طول لقای ایشان را خوشتر آید از طول لقای شما گفتند چرا گفت بسبب
آنکه آنچه شما اختیار میکنید میدانم که محض ضلالت و خطاست از آن جهت شما ... و هر کار را که شما از آن اجتناب میکنید میدانم که محض رشد
و صوابست ارتکاب آن مینمایم و ایضا در ... مسطور است که عبید الله بن زیاد علیه اللعنة و العذاب ابو الأسود را گفت که اگر تو کهن
سال نبودی در بعضی از امور سلطنت تو را مدخل میدادیم ابو الأسود گفت که اگر مرا از برای کشتی گیری میخواهی از من نمی‌آید و اگر عقل و رای مرا میخواهی که حال
این دو قوت در من بیشتر است از آنچه پیشتر بود و ایضا روزی او را گفتند که تو ظرف علم و دعائی یا ... گفت ...
آنست که ... باشد و هر مایعی که در او ریزند نگاه دارد و هر ظرف که چیزی از آن ترشح میکند معیوب ... فقال ابو الأسود کلمة
مقبولة فقال اتاذن لی بالنزول قال وراءک اوسع لک قال فتأذن لی فی شیء قال نعم قال الاعرابی ... قال ...
الام ... قال ... نفسک و ساله رجل شیئا فمنعه قال یا ... قال ... حیث لا ... الا ...
الذی یقول شعر ... و در کتاب ربیع الابرار مسطور است که زیاد بن ابیه علیه اللعنة ابو الأسود را
گفت که دوستی او با حضرت امیر المؤمنین چگونه است در جواب گفت که دوستی علی بن ابیطالب علیه الصلوة و السلام هر روز زیاده میگردد ...
معویه در دل تو ... در دوستی علی ... و در دوستی معویه ... شعر ...
شعر ... مراد از ... صاحب ...
اوست که معنی ... چنانکه در مصرع رابع با آن تصریح نموده و صاحب کشاف در کتاب ربیع الابرار این دو بیت را از ابو الأسود نقل نموده شعر
... آل محمد ... من لم یکن ... و مراد از ... ملامت کننده
است یعنی ملامت کنندهٔ من در دوستی آل محمد ... و خواه ... یا ... کمی ...
آنست که شاعر فارسی گفته شعر هر که را ... در سخن ... حاجت دوری نیست ...
ابان بن تغلب بن رباح بن سعید البکری الجریری ... ابو بکر بن وائل ... و ... آل ...

علیحده دارد که نزد فرق مشهور است و در علم تفسیر و حدیث و فقه و لغت و نحو امام اهل زمان خود بود و در کتاب ابن داود مذکور است که از وی سی هزار حدیث
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام حفظ داشت و در ورع و تقوی تصنیف بسیار است مانند تفسیر غریب القرآن و کتاب فضائل و کتاب احوال صفین و مانند آن
و در کتب رجال مسطور است که ابان در میان اصحاب ثقه است و جلیل القدر و عظیم المنزلت بخدمت حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر
علیهم السلام رسیده و بالتفات خواطر عاطر ایشان مشرف گردیده و حضرت امام محمد باقر با او گفته اند که در مسجد مدینه بنشین و فتوی ده مردمان را که
دوست میدارم که در میان شیعه من مانند تو دیده شوند. و در وقتی دیگر گفته اند که در وسط مناظره کن با اهل مدینه که دوست میدارم که مانند تو کسی از
رواة و رجال من باشد. ابان در حیات حضرت امام جعفر صادق وفات یافت و چون خبر فوت او بآنحضرت رسید رحمت برو فرستادند و سوگند یاد کردند
که بخدا دل مرا بدرد آورد وفات ابان و در سنه احدی و اربعین و مائه بود و حضرت امام جعفر صادق او را از وقت وفات او خبر داده بود و شیخ نجاشی روایت
نموده که هرگاه ابان بمدینه میرفت خلائق جهت استماع حدیث و استفاده مسائل بر او هجوم میکردند چنانکه غیر ستون مسجد که جای او بود خالی نگذاشتند
دیگر جائی نمی‌ماند و همچنین روایت نموده از عبد الرحمن بن حجاج که گفت روزی در مجلس ابان بن تغلب بودم که ناگاه مردی آمد و در برابر او زانو زد و پرسید
که ای ابو سعید مرا خبر ده که چند کس از صحابه پیغمبر با حضرت امیر المؤمنین متابعت نمودند ابان گفت گویا فضل و بزرگی علی را بانها میشناسی که تا بعت امیر
نمودند از اصحاب پیغمبر آن مرد گفت مقصود من همین است پس ابان گفت والله که ما فضل صحابه را نمی‌شناسیم الا بمتابعت حضرت امیر المؤمنین و هم
ذهبی سنی مذهب که شهره در اول کتاب میزان آورده که ابان بن تغلب شیعی صلب است صدوق بود پس صدق او برای ماست و بدعت او برای او و گفته که احمد
حنبل و ابن معین و ابو حاتم او را ثقه گفته اند و ابن عدی او را ذکر کرده و گفته که غالی در تشیع بود بعد از آن ذهبی ایراد سؤالی نموده و گفته که اگر گویند چگونه
حکم بثقه بودن مبتدع توان نمود و حال آنکه عدالت اتقان است و بدعت است در تعریف ثقه ماخوذ است جواب گفته که غلو در تشیع یا تشیع بلا غلو در تابعین
و تبع تابعین بسیار بود با آنکه همگی آنها صاحب دیانت و ورع و صدق آمده بودند پس اگر حدیث این همه مردم را رد کنیم بسیاری از آثار نبویه ضایع و مهمل
میماند و مفسده آن ظاهر است انتهی. مصنف ناصب گفته بیشتر از اکابر شیعه تابعین که اکثر ایشان ملازمت حضرت امیر المؤمنین نموده اند و تابع رای حقائق آرای
او بوده اند تا آنها که بخدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام رسیده اند و دیگر صحابه که مرتبه رسیده باشد چه مقدار باشند و این خاکسار
هر چند بحسب اختصار اکتفا بانچه مذکور شد نموده و استقصای آن را منتظر ملکه نمرا فی موردنه نقد رسانیده چه کثرت شیعه علما و فرقه امامیه از تابعین
و تبع ایشان متجاوز از حد و الغایت است. ابن ابی الحدید گوید در آخر کتاب شرح نهج با آن نموده و در همین نزدیکی نیز احوال ابان بن تغلب از ذهبی عن
بکثرت تابعین شیعه نقل افتاد بلکه ذهبی در تضاعیف کتاب میزان قریب بچهار صد کس از فضلای تابعین شیعه را بتفصیل نام برده و اکثر ایشان را صدوق
و ثقه شمرده و همچنین در کتاب انساب سمعانی بسیاری از عدول فضلاء تابعین شیعه مذکور است. و ایضا میر صدر الدین محمد شیرازی و مولانا جلال الدین
محمد دوانی نیز و محقق صاحب فعل تفضیل از دعوی ذهبی جدیده خود در تجرید بتصریح کثرت علمای شیعه در هر زمان از صدر اول تا زمان خود نموده اند و از جهت این
و علامه تحریر چنانکه بعد از این تحریر خواهد یافت باعتقاد فقیر در باطن شیعه بوده اند اما در تالیفات خود از روی تقیه بر وفق مذهب اهل سنت تکلم
نموده اند. و بالجمله بر وجهی که سابقا تفصیل خواهد یافت جماعتی که با سلیمان بن صرد خزاعی و مسیب بن نجبه و مختار بن ابی عبیده ثقفی موافقت نموده
بر بنی امیه خروج نموده همگی شیعی تابعی بودند و بسیاری خدمت حضرت امیر و دیگر صحابه رسیده بودند و همچنین جماعتی که در زمان بنی امیه و بنی العباس با اکابر و
سادات علویه مانند زید بن علی و ابراهیم و محمد زکیین و غیرهم اتفاق نموده خروج نموده اند شیعه بوده اند و ابو سلمه خلال که رئیس اهل عراق بود و وزیر آل محمد
اشتهار داشت و ابو مسلم که از خراسان خروج نمود با تمامی قبیل و حشم خود شیعه خاندان اهل البیت بودند و کیفیت سلطنت و استیلای خلفای اسمعیلی قریب بصد
سال در مغرب و مصر و شام و حلب و حرمین شریفین در کتب سیر و تواریخ مسطور است. و همچنین غلبه دیالمه و سلاطین ایشان و آل کاکویه و آل زیاد و
آل حمدان و غیرهم و غلبه شیعه بغداد در زمان خلفای عباسی چنانچه فساد در باب الکرخ بر وجهی که شمه از آن مذکور شده و خواهد شد بر متتبع کتب تواریخ و سیر مخفی
نیست و همچنین است حال سادات رفیع الدرجات حسینی مدینه طیبه که سابقا مذکور شد که از زمان آبا و طاهرین خود تا اکنون امامی اثنا عشری بوده اند و هرگز
تقیه نکرده اند و نخواهند کرد و همچنین حال سادات شرافت آیات حسنیه مکه معظمه که شیعه جارودی زیدیه اند و هرگز اخفای مذهب خود نکرده اند و اهل
سنت چون غلبه ایشان را دیدند که بحقوق رجال مردم اطراف است میدانند چه خوش آمد ایشان میگفته اند که اعدل مذاهب شیعه مذهب منسوب به
زید بن علی بن الحسین زین العابدین است و همچنین سادات عراق عرب مانند آل کمونه و آل زواره و عصید آل مالک که بنا بر کثرت و غلبه ایشان [illegible]

عراق متکفل‌اند که اتسما زدالارض لیتبین غیب ... و همچنین حال سادات عالی‌درجات موسوی و رضوی که از قدیم الایام نقابت طوس و مشهد مقدس
رضوی علیه التحیة والثنا بایشان مفوض بوده و همچنین سادات سلطنت‌آیات مرعشیه آمل و مازندران و سادات اخیار بخارا که در عهد بنی العباس
امارت حج و تولیت مشهدین مقدسین نجف و کربلا بایشان مفوض بود و بعد از آن بسبزوار آمدند و همیشه مرجع و مآب اهل خراسان بودند و همچنین
سادات عالیه مرعشیه شوشتر که از قدیم الایام بر طبق اسلاف خود از سادات آمل و مازندران غلام با اخلاص امیرالمؤمنین حیدر و غیرتمند فدای سلطان
دین بوده‌اند و با آنکه بر وجهی که مذکور شد در سایر ازمنه و دهور شعله تشیع چون نور از ناصیه طور تافته و چراغ این فرقه ناجیه بحرکت ریاح حوادث
و فتن خفا و انطفا نیافته ملا سعد الدین تفتازانی در شرح مقاصد تصریح نموده است که بسبب مکابره و عنادی چنین در هم بافته که ادعا
تشیعه مرتبه تواتر نیافته اند یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون مجلس ششم در ذکر بعضی از اکابر متکلمین و افاضل
مفسرین و محدثین و اعاظم اشراف فقها و مجتهدین و اعیان قرّا و نحاة و لغویین از شیعه تابعین رضی الله عنهم اجمعین ابو خالد الکابلی بکنیت شهرت
داشت و نام او کنکر بود و بعضی گفته‌اند نام او وردان بود و او در صحبت حضرت امام همام علی بن الحسین زین العابدین بود در ابتدا حال کیسانی مذهب و قائل
بامامت محمد بن حنفیه رضی بود روزی شکی در امامت او بخاطرش افتاد و از روی تضرع و نیاز باو گفت که مرا حرمت صحبت و ملازمت این خاندان هست
بنابراین سوالی میکنم از تو بحق حضرت رسول (ص) و حضرت امیرالمؤمنین (ع) که مرا خبر دهی از آنکه بعد از حسین بن علی تویی آن امام که طاعت تو بر انام فرض است
پس محمد گفت ای ابو خالد چون مرا سوگند عظیم دادی بتو میگویم که امام مفترض الطاعه بر من و تو و جمیع انام علی بن الحسین علیه السلام است پس ابو خالد
متوجه عتبه علیه حضرت امام زین العابدین علیه السلام شد و چون بدان آستان ملایک پاسبان رسید اذن دخول طلبید رخصت یافته باحراز شرف
سعادت اقبال مجلس آنحضرت درآمد و چون نزدیک رسید آنحضرت فرمودند که مرحبا بک یا کنکر ما کنت لنا بزائر فما بدا لک فینا چون ابو خالد
نام اصلی خود را که بغیر پدر و مادر در حجتی بود از زبان آنحضرت استماع نموده در همانجا بسجده شکر افتاد و در آن سجده گفت الحمد لله الذی
لم یمتنی حتی عرفت امامی یعنی سپاس مر خدای را که مرا نمیراند تا امام خود را شناختم پس آنحضرت با وی گفتند که چگونه امام خود را شناختی گفت
باین شناختم که بنامی خواندی مرا که پدر و مادر مرا کرده بودند و غیر از من و ایشان دیگری را اطلاع نبود و دیگر آنکه عمری در خدمت محمد حنفیه بودم و
در امامت او شک داشتم تا آنکه روزی در خاطرم گذشت که او را بحرمت رسول و امیرالمؤمنین علیهما السلام سوگند دادم و تحقیق حال از او نمودم
و او مرا بخدمت تو ارشاد نمود و گفت او هست امامی که فرض ساخته خدای تعالی بر من و تو و جمیع انام طاعت او را پس باین دو مقدمه دانستم که
تویی امامی که خدای تعالی فرض ساخته طاعت تو را بر من و هر که مسلمان باشد و در کتاب کشی در ذکر یحیی بن ام الطویل مذکور است که حجاج بن
یوسف لعنة الله علیه جمعی از شیعه را که در آنجا ابو خالد بود طلبید و بعضی را بدست آورد و کشت ابو خالد گریخته بمکه رفت و در آنجا پنهان شد و همچنین
در آن کتاب مسطور است که ابو خالد بعد از چند روزگاری در ملازمت حضرت امام گذرانید اراده نمود که به دیار خود مراجعت نماید و حضرت امام تجویز نمود
آنگاه او عرض کرد که شوق من بوطن مادر بر غالب شده التماس دارم که رخصت من فرمائید و چون غرض آنحضرت از رخصت ندادن ابو خالد
آن بود که توقفی نماید تا خبری باو عنایت نمایند در این مرتبه که مبالغه بسیار نمود آنحضرت فرمودند که صبر کن ای ابو خالد که فردا مردی از اهل
شام می‌آید که صاحب مال و قدر باشد و دختری همراه دارد که او را از دیو آفت رسیده معالجی میطلبد که او را علاج نماید چون بیاید تو نزد او رو و بگو
که من علاج دختر تو میکنم بشرط آنکه چون شفا یابد خونبهای او که ده هزار درهم است بمن دهند و چون شرط میان تو و ایشان منعقد شد
نزد من بیا تا تو را چیزی تعلیم نمایم که سبب شفای او در دست تو شود روز دیگر بموجب اخبار آنحضرت آن مرد که از بزرگان و متمولان اهل شام بود در آمد
و از هر کس طلب طبیبی که علاج آن دختر نماید میکرد ابو خالد پیش رفت و گفت که من علاج او میکنم بشرط آنکه ده هزار درهم بمن دهید و اگر شما با من وفا
نکنید شرط میکنم که هرگز آن مرض عود نکند چون این شرط در میانه انعقاد یافت بخدمت حضرت امام آمد و او را از آن خبر داد آنحضرت گفتند که میدانم
که با تو غدر خواهند کرد و بشرط وفا نخواهند نمود اما الحال برو و گوش چپ دختر را بگیر و بگوی که ای خبیث میگوید ترا علی بن الحسین علیهما السلام که
بیرون آی از بدن این دختر و دیگر باز مگرد ابو خالد رفت و همچنان در گوش دختر گفت فی الحال آن خبیث دور شد و دختر بهوش آمد ابو خالد طلب
شرط نمود ایشان وفا بآن شرط ننمودند و او غمگین شده از پیش ایشان بخدمت حضرت امام آمد و چون آنحضرت او را دیدند فرمودند که تو را
غمگین می‌بینم ظاهرا چنانکه من گفته بودم آن کس با تو غدر نموده اما خاطر خوش دار که ایشان باز بتو رجوع نمایند باشان بگو که علاج میکنم تا ما ... که مان

استشهاد کرده اند نزد علی بن الحسین بود آنجا که آنحضرت خبر داده بود بنا بر قرض خود عود نمود در خروج با ابو خالد نمودند و رضی است که اشعار را نزد
... چون چنین کردند ابو خالد نقل نموده آنحضرت نزد قبر رفت و بار دیگر طواف و گفت که یا خبیث تقول لکنت علی بن الحسین
... النفرض عن هذه الاجابه ولا الفرض لها الا الحسین قبر فانک ان فعلت اخرتک بنار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة پس آنحضرت
... و آنحضرت سال دیگر را با ابو خالد به دوره تا فرج راه نمود و کرد و به یار خود بازگشت ابو حمزة الثمالی نام او ثابت بن
دینار است کنیت او ابو صفیه است و در کتاب خلاصه مذکور است که او از زهاد و یاران امام علی زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام
است و از فضلاء و ثقات است و ادراک صحبت امام موسی کاظم نیز کرده یا نه شیخ ابو عمرو کشی گفته که بخط ابی عبد الله محمد بن نعیم شاذان دیدم
که نوشته بود که شنیدم از فضل بن شاذان که گفت که شنیدم از ثقه و آن ثقه گفت که شنیدم از حضرت امام رضا که میفرمود ابو حمزه در زمان خود
مانند سلمان است در زمان خود زیرا که خدمت چهار کس از ما نمود علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر را و بعضی از علمای خود محدثان
اهل سنت نیز او را ثقه دانسته و از وی روایت بسیار کرده اند در رسال الکشی و ... فانه یافتن اولاد او نوح و منصور و حمزه با زید بن علی
کشته شدند و در کتاب ... مسطور است که ابو حمزه ثمالی مولای کوفی ثقه بوده و آل مهلب بن ابی صفره دعوی ولای او میکردند و ایشان نبوده
و در روایت و حدیث از اخیار اصحاب ما و ثقات و معتمدان ایشان بوده و از مصنفات او است کتاب تفسیر و کتاب نوادر در حدیث و کتاب
زهد و در کتاب میزان ذهبی در ترجمه ابو حمزه مذکور است که ثابت بن ابی صفیه ابو حمزة الثمالی مولی مهلب بن ابی صفره و از انس و شعبی و طایفه روایت
نموده و وکیع و ابو نعیم و جماعتی از وی روایت نموده احمد بن حنبل و ابن معین گفته اند که او چیزی نیست و ابو حاتم گفته لین الحدیث و نسائی گفته که ثقه نیست
و از عبید الله بن موسی نقل کرده که روزی نزد ابو حمزة الثمالی بودم که عبد الله بن مبارک پیش او آمد پس ابو حمزه حدیثی در باب عثمان روایت کرد در آن
شروع در طعن و مذمت عثمان کرد پس ابن مبارک برخاست و آنچه از روایات و احادیث او نوشته بود پاره کرد و بیرون رفت و سلیمان
او را در قومی از رافضه شمرده منتهی کلام ذهبی ناصبی آنست نموده و از کلام او مستفاد ظاهر است که ابو حمزه از فضلاء و کاملین حدیث بوده تا آنکه مثل
وکیع و ابو نعیم و عبد الله مبارک از او استفاده نموده اند و هو اسهل المطلوب و شیخ ابو علی طبرسی در کتاب احتجاج از ابو حمزه نقل نموده که او گفت
روزی حسن بصری نزد حضرت امام محمد باقر آمد و گفت نزد تو آمده ام تا از تو معانی بعضی آیات کلام الهی را سوال کنم پس آنحضرت فرمودند که تو فقیه
اهل بصره نیستی حسن گفت چنین میگویند آنحضرت فرمودند که پس همه اهل بصره از تو اخذ مسائل میکنند گفت بلی آنحضرت گفت کار عظیم بر گردن گرفته و بمن از تو
خبری رسیده نمیدانم که چنان است یا بر تو دروغ بسته اند حسن گفت آن کدام است آنحضرت فرمودند که میگویند که تو قایل شده که خدای تعالی کار خلق
را با ایشان تفویض نموده پس حسن ساکت شد آنگاه آنحضرت فرمودند که کتاب الهی دیده باشی که در شان بعضی فرموده اند که
... در روز ... عارض شود یا نه حسن گفت آنحضرت گفت ... تو خوانم که گمان من آنست که تو تفسیر آن
نمیدانی ... و هر که چنین کرده باشی هلاک شده و دیگران را نیز از مقلدان خود هلاک کرده حسن گفت که آن آیه کدام است گفت آن
که حق تعالی میفرماید وجعلنا بینهم وبین القری التی بارکنا فیها قری ظاهرة وقدرنا فیها السیر تا آنجا که فرموده آمنین ای حسن بمن رسیده که تو فتوی
داده که مراد از قری که ... مکه است ... اهل آنجا را ایمن ساختند ... خدای تعالی در باره اهل
آنجا ... ساخته بلکه خدای تعالی در باره ما اهل البیت ... قری مبارکه ... راجع است
بکسانی ... و مراد بقری ظاهره اهل علم از راویان ما است که احکام الهی را از ما اخذ نموده بشیعه ما رسانند ...
که گردانیدیم ... میان شیعه اهل بیت و قری مبارکه که اهل البیت اند قری ظاهره را که راویان و ثقات ... علوم ... شیعه ایشان
و سیر کنایه از علم است زیرا که علوم ما در حلال و حرام و فرایض و احکام علی التوالی اللیالی والایام میرسد ... مراد بقول خدای تعالی آمنین
آنست که هر گاه آن علوم را از معدن خود که ما ایم اخذ نمایند ایمن خواهند بود از شک ... حرام و حلال زیرا که علوم ما ...
الهی ... منتهی شده و ... فلو قلت ... لیس لک ... اهل البصرة لم اقل فیک الا ...
وظهر ... فایاک ان تقول بالتفویض فان الله عز وجل لم یفوض الامر الی خلقه وهنا منه وضعفا ولا اجبرهم علی معاصیه ظلما ...
شیخ حسن بن داود او را ممدوح گفته و علامه حلی در روایات او توقف نموده و گفته که اخبار که در او ...

است ثقة فی روایته بین المتوثقین و در کتاب نجاشی مذکور است که او از پدر گرامش سعید بن علاقه بود روایت نموده و او مولای ام هانی دختر
ابی طالب بود و از شیعیان بود و روایت نموده که از یونس بن اسحق که از محمد ثابت که عابس بود پرسیدم که سبب چیست که ثویر را
نمیگیری و حال آنکه اسرائیل که ... روایت کرده در جواب گفت ما اصنع به کان رافضیا یعنی چه کنم که ثویر
رافضی است و در کتاب میزان ذهبی مذکور است که ثویر بن ابی فاختة ابو جهم الکوفی مولی ام هانی بنت ابی طالب قیل مولی زوجها جعدة بن
هبیرة روی عن ابن عمر و زید بن ارقم وعدة وعنه شعبة وسفیان قال یونس بن ابی اسحق کان رافضیا قال ابو حاتم وغیره ضعیف قال الدارقطنی
متروک قلت ابوه ابو فاختة اسمه سعید بن علاقة کان من کبار التابعین وقد وثقه العجلی والدارقطنی روی عن علی وعن الطفیل بن ابی بن کعب
واما ثویر بن ابی فاختة عن ابیه سمع علیا یقول للجنب الا کافر ولا ولد الزنا انتهی کلام الذهبی عبد الله بن شریک العامری در کتاب ... مسطور
است که او از راویان علی بن الحسین و محمد بن باقر است و در مختار کشی مذکور است که امام جعفر ... روزی در باره او فرمودند که گویا
می بینم آنکه عبد الله بن شریک عامری عمامه سیاه بر سر نهاده و گیسوان خود را در میان دو کتف انداخته و در خدمت اهل بیت با چهار هزار مرد ...
... مؤلف گوید که در این کلام ... اشارت است ... که یکی از اصول عقائد ائمه اهل بیت علیهم
السلام ... عبد الله از جمله اهل رجعت خواهد بود ... ابن شریک نقل نموده که ... چون حضرت امیر المؤمنین
اهل جمل را شکست داد امر فرمود که از عقب گریختگان نروند و جراحت رسیدگان را نکشند و هر کس ... در خانه را فرو بندد ایمن باشد و چون جنگ صفین
روی داد امر فرمود که هر کس از لشکر مخالف روی به هزیمت نهد او را نیز بکشند و کار مجروحان ایشان را تمام سازند ... ابان بن تغلب
گفت که ... دو کار مختلف که در این دو سیره ... امیر ... در جواب گفت که چون در حرب جمل ...
با غیر طلحه و زبیر بودند همه کشته شدند ... و در حرب صفین
چون معویه ... بود ... از هر یک از زخمیان ... تمام بود لاجرم حکم بقتل آنها فرمود
سعد بن طریف الحنظلی در خلاصه مذکور است که ... قاضی ... بخدمت حضرت امام علی بن ابی طالب
علیه السلام رسیده بود ... باقر و صادق علیهما السلام ... اصبغ بن نباته روایت نموده و شیخ ابو جعفر طوسی ... صحیح الحدیث گفته
گفته اند که او ناووسی مذهب بود ... حضرت امام جعفر صادق ... و ابن داود گفته که این قدح درباره سعد ظاهر شده و در مختار کشی
مسطور است که سعد بخدمت حضرت امام محمد باقر عرض نمود که من در مجلس خود قصه فضل و ذکر حق شما بر مردم ... آیا شما با آن راضی هستید حضرت
فرمود که من دوست میدارم که ... فضائل اهل بیت ... و مردم را ...
هدایت فرماید قاسم بن عوف الشیبانی الخوارزمی ... در کتاب مختار کشی و کتاب ابن داود مسطور است که او
از اصحاب حضرت امام زین العابدین ... بخدمت ... روزی ... علی بن الحسین ...
فرمودند که ...
... ساختی ...
... باشی ...
... روایت ...
... مؤلف گوید که از کلام آنحضرت ... قاسم ... آنحضرت بود والله اعلم
سالم بن ابی حفصة العجلی الکوفی شیخ نجاشی گفته که او از راویان حضرت علی بن الحسین و ابی جعفر و ابی عبد الله ... ابو الحسن و ابو یونس
است ... در سال یکصد و سی و هفت در زمان حیات ابی عبد الله وفات یافت و او را کتابی است ... القاسم بن محمد بن
ابی بکر بن ابی قحافة التیمی القرشی در کتاب ابن داود مسطور است که او از اصحاب حضرت امام علی بن الحسین زین العابدین و فقیه فاضل بوده و در تاریخ قاضی ابن
خلکان شافعی مذکور است که قاسم از سادات تابعین و یکی از فقهای سبعه است که در مدینه بودند و از افضل اهل زمان خود بود ... صحابه روایت
کرده و جمعی از تابعین از او روایت ... یحیی بن سعید گفته که ما کسی را ندیدیم که او را افضل توان دانست ... قاسم بن محمد ... مالک ... قاسم ...

فقهای مدینه است که در مدینه بودند و او افضل اهل زمان خود بود و از جمعی از صحابه روایت کرده و جمعی از تابعین از او روایت دارند یحیی بن سعید گفته
که کسی را ندیدیم که او را تفضیل توان داد بر قاسم بن محمد و مالک بن انس گفته که قاسم از فقهای امت بود و محمد بن اسحق روایت نموده که کسی از
قاسم بن محمد پرسید که تو اعلمی یا سالم بن عبدالله بن عمر خطاب قاسم گفت و مردی مبارک است و کراهت داشت که بگوید که او اعلم است از من تا دروغ
گفته باشد یا بگوید که من اعلم از اویم تا موجب تزکیه نفس باشد و قاسم پسر خاله امام زین العابدین ع بود و مادر او دختر یزدجرد شهریار آخر پادشاه عجم
بود و در زمان وفات قاسم اختلاف بسیار است و اصح نزد ابن خلکان آنست که در سال یکصد و یک وفات یافت و عمر او هفتاد سال یا هفتاد و دو سال
بود یحیی بن ام الطویل در کتاب خلاصه از کشی نقل نموده که او از خواص علی بن الحسین است و فضل بن شاذان گفته که در اول زمان علی بن الحسین از
صلحاء شیعه نبودند الا پنج نفر که یکی از آنها یحیی بن ام الطویل بود و از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده اند که فرمود که تمام مردم بعد از قتل حسین
مرتد شدند الا پنج کس ابو خالد کابلی و یحیی بن ام الطویل و جبیر بن مطعم و جابر بن عبدالله الانصاری و شبیکه که حرم محترم حضرت امام حسین بودند بعد
از آن مردم از اطراف ملحق شدند و بسیار شدند و در کتاب کشی مذکور است که حجاج لعین در مقام طلب و مواخذه این جمع کس شد و اول یحیی را
بدست آورد و او را تکلیف نمود که سب حضرت امیرالمؤمنین نماید و چون او امتناع نمود امر کرد تا دستها و پاهای او را بریدند و کشته شد و ابو خالد
کابلی گریخته بمدینه رفت و در آنجا پنهان شد و جابر بن عبدالله الانصاری چون صحابی بود جرات بر قتل او نکرد اسمعیل بن عبدالخالق بن ابی یعفور
در کتاب خلاصه مسطور است که اسمعیل بن عبدالخالق از موالی بنی اسد است و ثقه است از وجوه اصحاب ما و از خاندانی بزرگ است از شیعه و عموهای او
شهاب و عبدالرحیم و وهب و پدر او عبدالخالق همه ثقه بودند و ایشان از ابی جعفر محمد باقر و ابی عبدالله جعفر صادق ع روایت کرده اند و اسمعیل از حضرت
امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهما السلام روایت نموده و در کتاب نجاشی و فهرست شیخ طوسی مذکور است که اسمعیل را کتابی است در حدیث که جمعی
روایت آن از او نموده اند عبدالخالق بن عبد ربه در خلاصه مذکور است که او از موالی بنی اسد است روایت کرده کشی از محمد بن مسعود از عبدالله بن
محمد از ... از اسمعیل بن عبدالخالق که حضرت ابی عبدالله ع ذکر پدر من نمودند ... فرمودند که صلی الله علی ابیک عبدالله بن
ابی یعفور در خلاصه مذکور است که کنیت او ابو محمد بود و او ثقه است و از اکابر اصحاب ماست و قاری بود و همیشه در مسجد کوفه درس قرآن و تلاوت
آن اشتغال داشت بغایت عزیز و گرامی بود نزد حضرت امام جعفر صادق علیه الصلوة والسلام و در ایام آنحضرت وفات یافت و کشی روایت
نموده از حضرت امام موسی کاظم ع که فرمودند که عبدالله بن ابی یعفور از حواری امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع بوده و از حضرت امام جعفر صادق ع نقل
است که فرموده اند که ما وجدت احدا یقبل وصیتی و یطیع امری الا عبدالله بن ابی یعفور و چون وفات یافت حضرت امام ع برای او رحمت مسئلت
و در بحار کشی مسطور است که آنحضرت فرمودند که ما وجدت احدا یأخذ امری و ... ابی جعفر ... رحمهما الله عبدالله بن ابی یعفور و حمران
بن اعین اما انهما مؤمنان خالصان من شیعتنا اسمائهم عندنا فی کتاب اصحاب الیمین الذی اعطی الله محمدا صلی الله علیه وآله و از عبدالله
روایت نموده که گفت روزی بحضرت امام جعفر صادق ع عرض اخلاص خود نموده گفتم که اگر اناری را بدو نیم کنی و حکم کنی که نیمی از آن حلال است و نیمی از آن
حرام گواهی میدهم که نیمی که آنرا حلال گفتی حلال است و آنچه آنرا حرام گفتی حرام است پس آنحضرت مکرر برو رحمت فرستادند و فرمودند که رحمک الله
رحمک الله و ایضا فی البحار باسناده الی علی بن الحسین ... قال کتب ابو عبدالله الی المفضل بن عمر حین مضی عبدالله بن ابی یعفور یا مفضل عهدت
الیک عهدی کان الی عبدالله بن ابی یعفور صلوات الله علیه فمضی موفیا لله عز و جل و لرسوله و لامامه بالعهد المعهود و قبض صلوات الله علیه
محمود الاثر مشکور السعی مغفورا له مرحوما برضاء الله و رسوله و امامه عنه فبولادتی من رسول الله ما کان فی عصرنا احد اطوع لله و لرسوله و لامامه منه فما
زال کذلک حتی قبضه الله برحمته و صیره الی جنته مساکنا فیها مع رسول الله و امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما انزله الله تعالی بین المسکنین مسکن محمد و
امیرالمؤمنین علیهما السلام و ان کانت المساکن واحدا و الدرجات واحدة فزاده الله رضی من عنده و مغفرة من فضله برضای عنه الفضل بن یسار نهدی
در کتاب خلاصه گفته که او عربی خالص بصری ثقه عین جلیل القدر است از راویان امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام بوده و در زمان صادق ع
وفات نموده و هرگاه آنحضرت او را میدیدند میفرمودند که بشر المخبتین بالجنة و نیز مرویست که آنحضرت میفرموده که ان الارض لتسکن الی الفضل بن یسار
و نیز فرموده اند که فضیل از اصحاب پدر من است و من دوست میدارم که کسی از اصحاب پدر خود را دوست دارد و کشی گفته که روات علمای امامیه است
که اجماع کرده اند علمای امامیه بر تصدیق او و اقرار نموده اند بفقه او و در امالی شیخ ابن بابویه از فضیل روایت نموده که گفت در محاربه زید بن علی ...

یحیی بن ام الطویل

اسمعیل بن عبدالخالق

عبدالله بن ابی یعفور

لشکر شام با او همراه بودم و چون بعد از شهادت زید به مدینه رفتم و بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رسیدم آنحضرت از من پرسید
که ای فضیل با عمم من در قتال اهل شام حاضر بودی گفتم بلی آنگاه پرسید که چند کس را از ایشان کشتی گفتم شش کس را گفت شاید در شک در حلال
خون ایشان باشی گفتم اگر شکی در آن میداشتم چرا ایشان را میکشتم آنگاه شنیدم که آنحضرت فرمودند که اشرکنی الله فی تلک الدماء مضی والله زید عمی واصحابه
شهداء مثل ما مضی علیه علی بن ابی طالب واصحابه و در مختار کشی از ابی خالد روایت نموده که گفت روزی نزد فضیل بن یسار رفتم و او خبر داد که ابراهیم
و محمد پسران عبدالله بن الحسن بر خلفای عباسی خروج کرده اند گفت کاری نخواهند کرد تا سه مرتبه نزد او رفتم و آن خبر را باو رسانیدم و او همان جواب را گفت
آخر باو گفتم که بقیاس عقل خود این سخن میگوئی گفت نه والله بلکه از حضرت امام جعفر صادق ع شنیدم که میفرمودند که اگر ایشان خروج کنند کشته خواهند شد
و ایضا روایت نموده از شخصی که در وقت مردن فضیل او را غسل داده بود که گفت در وقت غسل دادن فضیل دست او را [illegible] بر من سبقت نمود پس
این حکایت را بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع عرض نمودم آنحضرت فرمودند که رحم الله الفضیل بن یسار وهو منا اهل البیت و در کتاب نجاشی مذکور
است که فضیل از حضرت امام جعفر ع روایت نموده که رضاع زن سودانی و زن نصرانیه بهتر از رضاع زن ناصبیه است و او کتابی است [illegible] اهل
البیت [illegible] لیث بن البختری الاسدی او المرادی در کتاب خلاصه مذکور است که کنیت او ابوبصیر و ابو محمد است و از روات امام ابو جعفر محمد بن
علی الباقر و جعفر بن محمد الصادق بوده و حضرت امام محمد باقر ع در شأن او فرموده بشر المخبتین بالجنة یعنی اینکه از خشوع از برای خدا [illegible]
بدخول جنت و او را [illegible] خواهد بود و در کتاب خلاصه و مختار کتاب کشی از جمیل بن دراج روایت نموده که گفت از حضرت امام جعفر ع شنیدم
که میفرمودند که بشر المخبتین بالجنة برید بن معاویه العجلی و ابو بصیر لیث بن البختری المرادی و محمد بن مسلم و زراره اربعة نجباء امناء الله علی حلاله وحرامه
لولا هؤلاء لانقطعت آثار النبوة واندرست و ایضا در کتاب کشی مذکور است که ابوبصیر یکی از آنهاست که اجماع نموده اند امامیه بر تصدیق او و اقرار
کرده اند بفقه او و در مختار از بکیر بن اعین منقول است که گفت ابوبصیر را در راهی دیدم گفتم کجا میروی گفت بملازمت مولای تو امام جعفر صادق ع میروم
گفتم من هم با تو همراهی میکنم پس چون بخدمت آنحضرت رسیدیم نظری بسر جانب ابوبصیر کردند و گفتند که [illegible] که در حال عبادت
[illegible] پس ابوبصیر گفت اعوذ بالله من غضب الله [illegible] و از ابوبصیر روایت کرده که گفت روزی بخدمت
حضرت امام جعفر ع رفتم از من پرسیدند که در وقت موت علباء بن دراع الاسدی حاضر شده بودی گفتم بلی و در وقت آن حال مرا خبر کرد که تو ضامن
بهشت از برای او شده و از من خواهش نمود که این مطلب را بخدمت آنحضرت عرض نمایم گفتند که راست گفته است پس من گریه کردم و گفتم جانم فدای تو باد
تقصیر من چیست که قابل این عنایت نشده ام مگر پیر سال خورده [illegible] منقطع بدرگاه دین پناه شما شده ام آنحضرت عنایت نموده فرمودند که از برای
تو نیز ضامن بهشت شدم من گفتم که پدران بزرگوار خود را نیز میخواهم که از برای من ضامن [illegible] و یک یک را نام بردم آنحضرت فرمودند که ضامن کردم
باز گفتم که میخواهم که جد بزرگوار خود را نیز ضامن من سازی گفتند که چنین کردم دیگر بار درخواست نمودم که حضرت حق تعالی را ضامن من سازد
آنحضرت لحظه سر مبارک را بزیر گردانیده و بعد از آن گفتند که این نیز کردم برید بن معاویه العجلی در کتاب خلاصه مذکور است که او از خواص باقر و صادق
علیهما السلام بوده و از ایشان روایت کرده و در زمان حیات صادق ع وفات نموده و او وجیه است [illegible] و از بزرگان اصحاب ما و ثقه و فقیه بود
و صاحب محل و منزلت بود نزد ائمه علیهم السلام و شیخ ابو عمرو کشی گفته که او از جمله کسانی است که اتفاق امامیه بر تصدیق ایشان واقع شده و انقیاد بفقه
ایشان نموده اند و آنها شش کس اند زراره و معروف بن خربوذ و فضیل بن یسار و محمد بن مسلم الطائفی و ابوبصیر اسدی و برید و گویا افقه اینجماعت
زراره بود و در مختار کشی از جمیل بن دراج روایت نموده که گفت از حضرت امام جعفر صادق ع شنیدم که فرمودند اوتاد ارض و اعلام دین چهار کس اند محمد بن
مسلم و برید بن معاویه و لیث بن البختری المرادی و زراره بن اعین و نیز از آنحضرت مرویست که فرمودند ان اصحاب ابی کانوا زینا احیاء و امواتا
اعنی زراره و محمد بن مسلم و منهم اللیث المرادی و برید العجلی هؤلاء القوامون بالقسط هؤلاء القوامون بالصدق هؤلاء السابقون السابقون
اولئک المقربون در کتاب خلاصه مذکور است که وفات برید رحمة الله در سال صد و پنجاه بوده و در اکثر اسانید حدیث محمد بن
مسلم بن رباح الطحان الثقفی الکوفی کنیتش ابوجعفر است و او مردی صاحب مال بسیار عالم فقیه ورع بود و در کتاب خلاصه مذکور است
که بحلیه تقوی و ورع آراسته بود و از وجوه اصحاب بود در کوفه یعنی از صاحبان جاه و قدر بود و از صحابه امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام
بود و از ایشان روایت کرده و از اوثق مردم بود نزد ایشان و او را کتابیست در ابواب حلال و حرام که آنرا چهار صد مسئله نامند و روایت

کروه کشی از عبد الله بن ابی یعفور که گفت بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع عرض کردم که همه وقت ملازمت شما نمیتوانم رسید و گاه هست که یکی
از اصحاب ما می آید و از من مسائل دینی می پرسد و جواب هر مسئله نزد من نیست پس آنحضرت فرمودند که چرا از محمد بن مسلم از خود ری و نقصان را امام محمد
باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام بوده و نیز کشی گفته که اجماع طایفه امامیه واقع است بر تصدیق محمد بن مسلم و نقادان در فقه و از زراره نقل نموده که
که محمد بن مسلم و ابو کریبه روزی نزد شریک که قاضی اهل سنت بود در یکی از مرافعات گواهی دادند پس شریک در روی ایشان نظری دو
و دراز کرد و آنگاه گفت فاطمیان جعفریان یعنی این دو گواه از دوستداران اولاد فاطمه اند و مذهب امام جعفر صادق ع دارند و از شنیدن این چون محمد
بن مسلم این سخن را از او شنیدند بگریه افتادند شریک گفت چرا گریه میکنید گفتند بسبب آنکه تو ما را نسبت بگروهی کردی که راضی نیستند که از برادران
ایشان باشیم بواسطه نقصانی که در ورع ما می بینند و همچنین ما را نسبت کردی بمردی که راضی نیست بآنکه ما از شیعیان او باشیم و اگر تفضل کنند و ما را
ببندگی خود قبول نمایند منتی عظیم و فضلی جسیم بر ما داشته باشند پس شریک تبسم نمود و گواهی ایشان را قبول کرد و زراره گوید که بعد از آن بحج رفتیم
و صورت واقعه شریک را بعرض رسانیدیم آنحضرت فرمودند ما لشریک شرکه الله بشراکین من نار یعنی چه باعث شده شریک را باینکه اظهار عداوت
با شیعیان ما نماید خدا نعلهای او را در روز دوزخ به بندهای آتشین بسته باشد و همچنین از محمد بن مسلم روایت نموده که گفت شبی بر پشت بام خود خوابیده بودم
شنیدم که کسی در خانه را میزند پس آواز دادم که کیست گفت منم کنیزک تو رحمک الله من بکنار بام رفتم و سر بیرون کردم دیدم که زنی ایستاده است چون
مرا دید گفت دختری داشتم که شوهر داشت و مرده است و فرزندی در شکم او حرکت میکند چه کار باید کرد و حکم صاحب
شرع در این باب چیست پس با او گفتم ای امة الله مثل این مسئله را روزی از حضرت امام محمد باقر ع پرسیدند آنحضرت فرمودند که شکم مرده را بشکافند و
فرزند را بیرون آرند تو چنان کن بعد از آن با او گفتم که ای امة الله من مردم که در زاویه خمول و خفا بسر میبرم ترا بسوی من که راه نمود گفت نزد ابو حنیفه
که صاحب رای و قیاس است جهة حکم این مسئله رفته بودم گفت که من در این مسئله چیزی نمیدانم نزد محمد بن مسلم ثقفی برو که او ترا از حکم این مسئله خبر خواهد داد
و هر گاه ترا در این مسئله فتوی دهد تو نزد من باز آی و مرا از آن خبر ده پس با او گفتم برو بسلامت و چون صباح شد بمسجد رفتم دیدم که ابو حنیفه نشسته و آن
مسئله را با اصحاب خود در میان آورده و از ایشان سوال میکند و میخواهد که آنچه از من در جواب مسئله باو رسیده بنام خود اظهار کند پس از گوشه مسجد تنحنحی کردم
ابو حنیفه گفت خدا ترا بیامرزد و بگذار ما را که یک لحظه نفسی بر سینه نفسی خود کنائی بمردم بخشیم و از زراره روایت نموده که گفت بخدمت حضرت امام جعفر
صادق ع رفتم آنحضرت فرمودند که شنیده ام که محمد بن مسلم گواهی داده است نزد ابن ابی لیلی و او گواهی محمد را رد نموده باید که هر گاه بکوفه روی با ابن ابی لیلی خود را
برسانی و بگوئی که مسئله از تو می پرسم و میخواهم که از روی قیاس جواب آن گوئی و همچنین مگوئی که اصحاب ما چنین و چنین گفته اند بعد از آن از او سوال
کنی از حکم آنکه کسی شک کند در دو رکعت اول از نماز فریضه و از آنکه اگر کسی را بجامه یا بدن او بول رسیده باشد چگونه آنرا بشوید و از آنکه کسی در حج رمی
هفت سنگ ریزه میکند یکی را از او کم شده چه کار کند و هر گاه ظاهر شود که حکم اینها را نمیداند بگوی او را که جعفر بن محمد ترا پیغام فرستاده که چه چیز باعث
شد ترا که گواهی کسی را که عارف تر است از تو باحکام خدا تعالی و دانا تر است بسیرت حضرت پیغمبر ص رد نمودی ابو زراره گوید که چون بکوفه آمدم حسب
الامر حضرت امام ع پیش از آنکه بخانه خود روم نزد ابن ابی لیلی رفتم و او را از آنچه حضرت امام وصیت نموده بود گفتم که ترا از چند مسئله سوال میکنم و میخواهم که
در آن مسائل از روی قیاس خود فتوی دهی و نگوئی اصحاب خود چنین گفته اند گفت بیار آنچه داری گفتم چیست حکم آنکس که شک کند در دو رکعت اول از
فریضه پس لحظه سر بزیر انداخت آنگاه سر برداشت و گفت که اصحاب ما چنین گفته اند گفتم که من شرط کرده بودم که بجز قول اصحاب خود را حجت نیاری
گفت غیر از این جوابی ندارم بعد از آن پرسیدم که چون جامه کسی را بول رسیده باشد چگونه آنرا بشوید باز تامل نموده گفت که اصحاب ما چنین و چنین
گفته اند و چون با من گفتم که این خلاف شرط است گفت نزد من جواب این مسئله نیست بعد از آن مسئله رمی جمار را پرسیدم و در آنجا نیز تامل بسیار
نمود و گفت که اصحاب ما چنین گفته اند و چون گفتم که مخالف شرط است اظهار عجز از جواب کرد و در این هنگام پیغام حضرت امام ع را باو رسانیدم و گفتم که
آنحضرت میفرمایند که چه چیز ترا بر آن داشت که گواهی کسی را که دانا تر است از تو باحکام خدا تعالی و بسیرت حضرت پیغمبر ص رد کردی ابن ابی لیلی گفت اگر
گواهی او را رد کرده ام بسبب آن بود که محمد بن مسلم را نزد خود طلبیده تا بر وفق دعوائی که سابقا واقع شده بود گواهی داده شهادت او را قبول نکرده روایت نموده
که محمد بن مسلم چهار سال در مدینه اقامت نموده و از فیض صحبت حضرت امام محمد باقر ع استفاده احکام دینی و معارف یقینی مینمود و بعد از فوت آنحضرت از حضرت امام
جعفر صادق ع استفاده حقایق مینمود و از زراره منقول است که گفته که سی هزار حدیث از حضرت امام محمد باقر ع اخذ نموده ام و بعد از او از خلف صدق او

امام جعفر صادق علیه و آله السلام شانزده هزار حدیث فرا گرفتم و بعضی از او نقل است که به مدینه رفتم و بسیار بیمار بودم حضرت امام محمد باقر علیه السلام از احوال من
خبر دار شدند پس فرستادند یکی از غلامان خود کوزهٔ آبی را با مندیل پیچیده به من فرستادند و غلام آن را به من داد و گفت بخور این آب را که مرا امر کرده اند که
باز نگردم تا تو این آب را بخوری و چون آب خوردم غلام گفت فرموده اند که هرگاه بخوری پیش ما بیا پس من در این سخن تامل کردم بسبب آنکه پیش
از آن قدرت بر قیام نداشتم و چون آن آب در دهان من قرار گرفت چنان نشاطی در من ظاهر شد که گویا بندها از پای من دور کرده اند پس
متوجه ملازمت آنحضرت شدم و از پیش در خانه اذن دخول طلبیدم آنحضرت آواز مرا شنیدند و بآواز بلند فرمودند که خوش شدی بیا پس
گریه کنان بدرون در آمدم و در اثنای گریه بر آنحضرت سلام کردم و دست و پای مبارکش را بوسیدم آنحضرت فرمودند که سبب گریه چیست
گفتم جانم فدای تو باد بر غربت خود و مشقت دوری راه و عدم قدرت بر توقف بسیار در این دیار جهت استفاده از شما و دیدار تو میگریم پس آنحضرت
فرمودند که گفتی قدرت بر ملازمت و حال جواب این است که خدا تعالی احباب خود را با محن ساخته و در غربت نیز تو را اسوه و موافقت است
با پدرت ابی عبد الله الحسین هم و جدا ماندن از وطن بشریف خویش در زمین کربلا و ساحل فرات و همچنین در این دیار غریب و از موسسات ابن فلوق
مکوسر چه تو وقتی که از دار دنیا بجوار رحمت ایزدی روند و اما آنچه گفتی از دوستی ما و تقرب ما و نظر کردن بروی ما پس بدانکه خدا تعالی عالم است بآنچه
در دل تست و جزای تو با اوست و در کتاب خلاصه مذکور است که در سال صد و پنجاه وفات یافت رحمه الله تعالی زراره بن اعین الشیبانی الکوفی
در کتاب ابن داود مذکور است که او از راویان حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهم السلام بوده و از اصدق اهل زمان خود و افضل
ایشان بوده و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام درباره او فرمودند که لولا زراره لظننت ان احادیث ابی ستذهب و در آخر کلام ابن داود مذکور است
که حال زراره اوضح از آنست که محتاج بایضاح باشد و او را دو پسر فاضل بود که یکی حسن و دیگری حسین نام داشت و علامه حلی قدس سره در کتاب
خلاصه گفته که زراره شیخ اصحاب بود در زمان خود و مقدم و قاری و فقیه و متکلم و ادیب و شاعر بود و جمیع خصال فضل در او جمع بود و در روایت صادق
بود و در کتاب کشی از زراره نقل نموده که گفت حضرت امام جعفر از من پرسید که ای زراره اسم تو در اسامی اهل جنت بی الف نوشته شده است گفتم
فدای تو شوم نام من عبد ربه است و من بلقب خود مشهور بزراره شده ام و از او نیز نقل نموده که گفته که هر حرفی که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام میشنوم ایمان
من زیاده میشود و از ابن ابی عمیر که از فضلای شیعه است نقل کرده که روزی با جمیل بن دراج گفتم که ما احسن محضرک و احسن مجلسک گفت
چنین نیست و در مجلس افاده تو چنین گفت و آنکه باین حال نزد زراره بن اعین بمنزله صبیان بودم نزد معلم و از فضل بن عبد الملک روایت
نموده که گفت که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام شنیدم که فرمودند که دوست ترین مردم از زنده و مرده نزد من چهار کس اند برید بن معاویه العجلی و زراره و محمد بن
مسلم و احول و از آنحضرت نیز روایت نموده که فرمودند که زراره و ابو بصیر و محمد بن مسلم و برید از جمله کسانی اند که خدا تعالی در باره ایشان فرموده
السابقون السابقون اولئک المقربون و نیز از آنحضرت روایت نموده که فرمودند ما احد احیا ذکرنا و احادیث ابی الا زراره و ابو بصیر لیث المرادی
و محمد بن مسلم و برید بن معاویه العجلی و لولا هؤلاء ما کان احد یستنبط هذا هؤلاء حفاظ الدین و امناء ابی علی حلال الله وحرامه و هم السابقون الینا فی
الدنیا و السابقون الینا فی الآخره و روی باسناده الی عبد الله بن زراره و ابنیه الحسن و الحسین عن عبد الله بن زراره قال قال لی ابو عبد الله
اقرأ منی علی والدک السلام و قل له انی انما اعیبک دفاعا منی عنک فان الناس و العدو یسارعون الی کل من قربناه و حمدنا مکانه لادخال الاذی فی من نحبه و نقربه
و یرمونه لمحبتنا له و قربه و دنوه منا و یرون ادخال الاذی علیه و قتله و یحمدون کل من عبناه نحن فانما اعیبک لانک رجل اشتهرت بنا و بمیلک الینا و انت
فی ذلک مذموم عند الناس غیر محمود الاثر فاحببت ان اعیبک لیحمدوا امرک فی الدین و یکون بذلک منا دفع شرهم عنک یقول الله عز و جل اما
السفینه فکانت لمساکین یعملون فی البحر فاردت ان اعیبها و کان وراءهم ملک یاخذ کل سفینه غصبا فافهم المثل یرحمک الله فانک و الله احب
الناس الی و احب اصحاب ابی حیا و میتا و انک افضل سفن ذلک البحر القمقام الزاخر و ان من ورائک ملکا ظلوما غصوبا یرقب عبور کل سفینه صالحه ترد من
بحر الهدی لیاخذها غصبا ثم یغصبها و اهلها فرحمه الله علیک حیا و رحمته و رضوانه علیک میتا و لقد ادی الی ابناک الحسن و الحسین رسالتک حاطهما الله و کلاهما
و رعاهما و حفظهما بصلاح ابیهما کما حفظ الغلامین فلا یضیقن صدرک من الذی امرک ابی و امرتک به و اتاک ابو بصیر بخلاف الذی امرناک به فلا والله
ما امرناک و لا امرناه الا بامر وسعنا و وسعکم الاخذ به و لکل ذلک عندنا تصاریف و معان توافق الحق و لو اذن لنا لعلمتم ان الحق فی الذی امرناکم به فردوا الینا
الامر و سلموا لنا و اصبروا لاحکامنا و ارضوا بها و الذی فرق بینکم فهو راعیکم الذی استرعاه الله خلقه فهو اعرف بمصلحة غنمه فی فساد امرها فان شاء فرقها

بينهما التسليم ثم تجمع بينهما لئلا يأمن من فتنة أو خوف عدو ما في آثار بإذن الله وبأيهما بالأمن من مأمنه والفرج من عنده فعليكم بالتسليم والرد إلينا
وانتظار امرنا وامركم وفرجنا وفرجكم ولو قد قام قائمنا وتكلم متكلمنا ثم استانف بكم تعليم القرآن وشرايع الدين والاحكام والفرائض كما انزله الله
على محمد صلعم لانكر اهل البصائر فيكم ذلك اليوم انكارا شديدا ثم لم تستقيموا على دين الله وطريقه الا من تحت حد السيف فوق رقابكم ان الناس بعد
نبي الله ركب الله بهم سنة من كان من قبلكم فغيروا وبدلوا وحرفوا وزادوا في دين الله ونقصوا منه فما من شيء عليه الناس اليوم الا وهو منحرف
عما نزل به الوحي من عند الله فاجب رحمك الله من حيث تدعى الى حيث تدعى حتى ياتي من يستانف بكم دين الله استينافا وعليك بالصلوة الستة و
الاربعين وعليك بالحج ان تهل بالافراد وتنوي الفسخ اذا قدمت مكة فطفت وسعيت فسخت ما اهللت به وقلبت الحج عمرة فاحللت الى يوم التروية
ثم استانف الاهلال بالحج مفردا الى منى وتشهد المنافع بعرفات والمزدلفة فكذلك حج رسول الله وهكذا امر اصحابه ان يفعلوا ان يفسخوا ما اهلوا
به ويقلبوا الحج عمرة وانما اقام رسول الله صلعم على احرامه لسوق الذي ساق معه فان السائق قارن والقارن لا يحل حتى يبلغ هديه محله ومحله النحر بمنى فاذا بلغ
احل فهذا الذي امرناك به حج التمتع فالزم ذلك ولا يضيق صدرك والذي اتاك به ابو بصير من صلوة احدى وخمسين والاهلال بالتمتع بالعمرة الى الحج وما امرنا
به من ان تهل بالتمتع فلذلك عندنا معان وتصاريف لذلك ما يسعنا ويسعكم ولا يخالف شيء منه الحق ولا يضاده والحمد لله رب العالمين وروى
باسناده الى الحسين بن زرارة قال قلت لابي عبد الله ان ابي يقرء عليك السلام ويقول لك جعلني فداك انه لا يزال الرجل والرجلان يقدمان فيذكران
انك ذكرتني وقلت فيّ فقال لي اقرأ اباك السلام وقل له انا والله احب لك الخير في الدنيا والآخرة وانا والله عنك راض فما تبالي ما قال الناس بعد هذا
در کتاب کشی مسطور است که زراره بعد از وفات حضرت امام جعفر صادق ع بدو ماه یا کمتر وفات یافت و در خلاصه مذکور است که وفات وی در سال صد و
پنجاه بوده و در کتاب نجاشی مذکور است که او را کتابیست در تحقیق استطاعت و جبر و در کتاب میزان ذهبی مسطور است که زراره بن اعین الکوفی
اخو حمران رافضی قال العقیلی فی الضعفاء ثنا یحیی بن اسمعیل ثنا یزید بن خالد الثقفی ثنا عبد الله بن صالح الصدی عن ابی الصلاح عن زراره بن اعین عن محمد
بن علی عن ابن عباس قال قال النبی صلعم یا علی لا تعطینی ... ثنا یحیی بن ابی سره ثنا سعید بن منصور ثنا ابن السماک قال حججت فلقانی زراره بن اعین
بالقادسیه فقال ان لی الیک حاجه وعظمها فقلت ما هی فقال اذا لقیت جعفر بن محمد فاقرأه منی السلام وسله ان یخبرنی انا من اهل النار ام من
اهل الجنه فانكرت ذلك علیه فقال لی انه یعلم ذلك ولم یزل بی حتی حببته فلما لقیت جعفر بن محمد اخبرته بالذی كان منه فقال هو من اهل النار
فوقع فی نفسی مما قال جعفر فقلت ومن این علمت ذلك فقال من ادعى علی علم هذا فهو من اهل النار فلما رجعت لقانی زراره فاخبرته بانه قال لی انه من
اهل النار فقال كال لك من جراب النوره فقلت وما جراب النوره قال عمل معك بالتقیه قلت زراره قال ما روی لم یذكر ابن ابی حاتم فی ترجمته سوی
ان قال روی عن ابی جعفر محمد بن علی الباقر وقال سفیان الثوری ما رای ابا جعفر انتهی كلامه حمران بن اعین شیبانی الکوفی برادر زراره است که پیش از این احوال او مذکور
شد و او مانند زراره است و دیگر برادران خود مثل عبد الملک و بکیر و عبد الرحمن مستقیم بود و در کتاب کشی مسطور است که چهار کس از ایشان که اصحاب امام
محمد باقر ع نیز بوده اند در زمان حضرت امام جعفر ع وفات یافتند و زراره تا عهد حضرت امام موسی ع باقی ماند و دید آنچه دید و حمران را دو پسر فاضل بود یکی حمزه و دیگر
محمد و در کتاب کشی مسطور است که حضرت امام جعفر ع در باب حمران فرموده اند که او از اهل جنت است و در روایتی دیگر فرموده اند که حمران مؤمن است
حقا و سوگند که هرگز از ایمان خود بر نخواهد گردید و از آنحضرت روایت کرده اند که فرمودند که حمران از روی خلوص اعتقاد گفت که رشته امامت از شما تا امام
الامر حقیقت است هر که از آن تجاوز کند خواه علوی باشد خواه غیر علوی از و بیزارم و از حمران نقل است که گفت دوست میدارم که شیعه در دل من آیت
از فضایل محبت اهل البیت ع در دل کمتر کسی از شیعه ایشان باشد و ایضا نقل است که حمران با اصحاب خود می نشست و روایات اهل بیت و فضایل ایشان را
بر آنجماعت میخواند و اگر بعضی از آنها در آن اثنا بذکر چیزی دیگر اشتغال مینمودند باز ایشان را بر سر سخن آن روایت و فضایل می آورد و تا سه بار این کار
میکرد و اگر زیاده از آن فاصله واقع میشد از مجلس ایشان مفارقت مینمود و در کتاب میزان ذهبی مسطور است که حمران بن اعین الکوفی
روی عن ابی الطفیل وغیره وقرأ علیه حمزة كان يقرئ القرآن قال ابن معين ليس بشيء وقال ابو حاتم شيخ قال ابو داود رافضي عبد الملك بن اعين
الشيباني الكوفي در كتاب خلاصه از علی بن احمد عقیقی نقل کرده که عبد الملک عارف بوده بفضل ائمه ع و حق ایشان و شیخ ابو جعفر بن بابويه القمی روایت
نموده که حضرت امام جعفر صادق ع با اصحاب خود بزیارت قبر عبد الملک که در مدینه طیبه واقع است آمدند و در کتاب کشی مذکور است که چون خبر
فوت عبد الملک رسید بر او دعا کردند و رحمت بسیار بر او فرستادند و از آنحضرت روایت نموده که فرمودند که مانند عبد الملک را بسیاری ...

فهرست نام لهذا الله افضل تربیت شده محمد بن ابی عمیر الکوفی در کتاب ابن داود مذکور است که ثقه است و ابو ابراهیم است و از تشیع اهل سیر عارف فاضل بود و ابو عبد الله و ابراهیم و عبد الحمید و عبد الاعلی و عمر و زید و زر داود از سماعت و رداوان ابا بن عثمان محمد باقر و جعفر علیهما السلام بود و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از فوت او فرمودند که لقد انزل الله تعالی بین رسوله و بین امیر المؤمنین عبد العزیز بن احمد بن عیسی الجلودی الازدی در کتاب نجاشی مذکور است که او شیخ اصحاب ما در بصره و اخباری ایشان بود و جد او عیسی از اصحاب امام جعفر و امام محمد باقر علیهما السلام بود و او را کتب بسیار است در حدیث و فقه و سیر و اخبار از آنجمله کتاب مسند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام کتاب جمل کتاب صفین کتاب حکمین کتاب خوارج کتاب حروب حضرت علی علیه السلام کتاب ما نزل فی الخمسة علیهم السلام کتاب ذکر علی فی حروب النبی علیهما السلام کتاب محبت علی و من ذکره بخیر کتاب من احب علیا و من ابغضه کتاب خطبه فی صدور قوم کتاب التفسیر عن علی کتاب القرآت کتاب ما نزل فی علی من القرآن کتاب خطبه کتاب شعره کتاب فی الاشربه کتاب عماله و ولاته کتاب قوله فی الشوری کتاب ما کان بین علی و عثمان من الکلام کتاب المدرسین اصحاب کتاب آل ابی طالب بعد علی کتاب ذکر الشیعة و من ذکرهم من الصحابة کتاب قضاء علی کتاب رسائل علی کتاب من روی عنه من الصحابة کتاب مواعظه کتاب ذکر کلامه فی الملاحم کتاب ما قیل فیه من شعر و مدح کتاب مقتله کتاب علیه کتاب فضیلة کتاب الدعاء عنه کتاب اللباس عنه کتاب الشراب عنه وصفه و ذکر شربه کتاب الادب عنه کتاب النکاح عنه کتاب الطلاق عنه کتاب التجارات عنه کتاب الصحابة و الدیات عنه کتاب القضایا و الذبائح و الصید و الایمان و الخراج کتاب الفرائض و العتق و التدبیر و المکاتبة عنه کتاب الحدود عنه کتاب الطهارة عنه کتاب الصلوة عنه کتاب الصیام عنه کتاب الزکوة عنه کتاب ذکر فدک و فضل اهل البیت کتاب فاطمة الی ابی بکر کتاب ذکر الحسن و الحسین کتاب فی الحسن کتاب ذکر الحسین کتاب مقتل الحسین کتاب الکتب المتعلقة بعبد الله بن عباس کتاب الشرائع عنه کتاب التفسیر عنه کتاب المناسک عنه کتاب النکاح و الطلاق کتاب تفسیره عن الصحابة کتاب بقیة قوله فی الطهارة کتاب الصلوة و الزکوة کتاب الذبائح و الاطعمة و اللباس کتاب الفتیا و الشهادات فی الاقضیة و الحدود و العدة و شرایع الاسلام کتاب قوله فی الله و المعوذة و ذکر الخیر و ثواب الاعمال و الطب و النجوم کتاب قوله فی قتال اهل القبلة و نکاح ذوی الرحم و الامر بالمعروف کتاب خطبه و ذکر الانبیاء و اولی کلامه فی العرب کتاب بقیة کلامه فی العرب و القریش و الصحابة و التابعین و من ذمه کتاب شیعة علی کتاب بقیة رسائله و خطبه و امثاله و ذکر نسبه و ولده اخر کتب ابن عباس اخبار التوابین و عین الوردة اخبار المختار بن ابی عبیدة الثقفی اخبار علی بن الحسین اخبار ابی جعفر محمد بن علی کتاب اخبار المهدی کتاب اخبار زید بن علی کتاب اخبار عمر بن عبد العزیز کتاب اخبار محمد بن حنفیه کتاب اخبار العباس کتاب اخبار جعفر بن ابی طالب کتاب اخبار آدم کتاب اخبار عبد الله بن جعفر کتاب اخبار الحسن بن ابی الحسن کتاب اخبار عبد الله بن الحسن کتاب اخبار محمد بن عبد الله کتاب اخبار ابراهیم بن عبد الله بن الحسن کتاب اخبار من عشق من الشعراء کتاب اخبار لقمان الحکیم کتاب مروج الفقهاء کتاب اخبار الشعراء کتاب اخبار الاعراب کتاب اخبار قریش و الاصنام کتاب فی الجوابات کتاب قبائل نزار و حرب ثقیف کتاب الطب کتاب طبقات العرب و الشعراء کتاب النجوم کتاب السحر کتاب زجر الطیر کتاب ما ذکر النبی کتاب الرؤیا کتاب اخبار السودان کتاب العود کتاب الرقی کتاب المطر کتاب السماوات و الرعد و البرق کتاب عمرو بن معدیکرب کتاب اخبار امیة بن ابی الصلت کتاب اخبار ابی الاسود الدئلی کتاب اخبار الحکم بن عبد الرحمن بن حسان کتاب اخبار خالد بن صفوان کتاب اخبار ابی نواس کتاب اخبار المدنیین کتاب الاطعمة کتاب الاشربة کتاب اخبار الحجاج کتاب النکاح کتاب ما جاء فی الحمام کتاب اخبار رؤبة بن العجاج کتاب ما روی فی الشطرنج کتاب شعر عباد بن بشار کتاب اخبار ابی بکر و عمر کتاب من روی شعر حسن کتاب من قال شعرا فی وقته کتاب خطب النبی کتاب خطب ابی بکر کتاب خطب عمر کتاب خطب عثمان بن عفان علیه اللعنة و البیرانی کتاب رسائل ابی بکر کتاب رسائل عمر کتاب رسائل عثمان کتاب حدیث یعقوب بن جعفر بن سلیمان کتاب الطب کتاب الریاحین کتاب التمثیل بالشعر کتاب قطائع النبی کتاب قطائع ابی بکر و عمر و عثمان کتاب مقتل محمد بن ابی بکر کتاب السخاء و الکرم کتاب الاقتصاد کتاب اخبار ابی ... کتاب الصحابة کتاب الزنا و التدابیر کتاب اخبار الاحنف کتاب اخبار زیاد کتاب الوفود عن النبی و ابی بکر و عمر و عثمان کتاب الغزاة النبی کتاب اخبار قیس کتاب الولایة و الزیارات کتاب الرایات الازد کتاب اخبار شریح کتاب اخبار حسان کتاب اخبار عقیل کتاب اخبار سلمان کتاب اخبار حمزة بن عبد المطلب کتاب اخبار الحسن کتاب اخبار صعصعة بن صوحان کتاب اخبار الحجاج کتاب اخبار الفرزدق کتاب الزهد کتاب الدعاء کتاب القصاص کتاب المواعظ کتاب الذکر کتاب اخبار جعفر بن محمد کتاب اخبار موسی بن جعفر کتاب

مناظرات علی بن موسی الرضا علیه السلام کتاب اخبار عقیل بن ابی طالب کتاب اخبار سعید بن محمد کتاب اخبار بنی مروان بن محمد کتاب اخبار العرب و الفرس کتاب
اخبار البرامکه کتاب [illegible] بن جشم کتاب اخبار المحدثین کتاب اخبار [illegible] کتاب مقتل عثمان کتاب اخبار ایاس بن معاویه کتاب اخبار ابی الطفیل کتاب
الغارات کتاب التفرد و شیخ نجاشی بعد از ذکر کتب مذکوره گفته که این است جمله کتب ابی احمد جلودی بر وجهی که نام آنها را در فهرستها دیده ام و بعضی از آن کتب را
نیز دیده ام و گفت مرا عبد الحسین بن عبید الله که اجازه داد مرا جمیع کتب او و ابو الحسن علی بن عبد الله بن حماد العددی و من نیز ابو الحسن علی بن حماد شاعر
رحمه الله اجازه داده مرا و خبر داد مرا ابو عبد الله بن [illegible] و گفت که خبر داد مرا جعفر بن محمد کلها و گفت اجازه داد مرا عبد العزیز جمیع کتب خود محمد بن عیسی
ابو نصر الاسدی در کتاب نجاشی مسطور است که او از وجوه عرب بود که در کوفه بوده اند و خصایص بسیار داشت هارون بن عبد العزیز و بعد از او پسرش
عبد الملک و یکی از ایشان او را در طریق به رسالت به جانب پادشاه روم فرستاد که بعضی از مسلمانان را که در دست کفار روم اسیر شده بودند خلاص سازد و از راویان
ابی جعفر و ابی عبد الله علیهما السلام بود و او را کتابی است در باب فضایل حضرت امیر المؤمنین و کتابی در نوادر. محمد بن الحسن بن ابی ساره الرواسی
در کتاب نجاشی مسطور است که اصل او از کوفه بود و او و پدرش قبل از آن ساکن نیل بوده اند و او و پدرش از راویان ابی جعفر و ابی عبد الله علیهما السلام بوده اند و معاذ
مسلم بن ابی ساره که بعد از این در سلک جمعی از ائمه نحو مذکور خواهد شد پسر عم محمد بن الحسن است و ایشان خاندان فضل و ادب بوده اند و کسائی نحوی مشهور علوم
عربیه را از محمد بن الحسن و معاذ مذکور اخذ نموده و کسائی و فراء در کتب خود بسیار از ایشان حکایت میکنند و محمد را کتابی است در بیان [illegible] و کتابی هم
و کتاب اعراب قرآن اسمعیل بن الفضل بن یعقوب بن عبد الله بن الحارث بن نوفل بن الحارث بن عبد المطلب الهاشمی الحسن داود گفته که راوی از
اصحاب امامین همامین محمد باقر و جعفر صادق علیهما السلام بوده و در کتاب کشی مذکور است که او از ثقات بصره بود ابی هرون. در مختار کشی و کتاب ابن داود
مسطور است که او شیخی است از اصحاب امام محمد باقر علیه السلام و او و غیر او ابی هرون مکفوف مردود است و در مختار از ابی هرون منقول است که گفت من
در خانه حسن بن حسین علوی بسر میبردم چون دانست که مرا بازگشت به خدمت حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام است مرا از خانه خود اخراج نمود در آن
ایام حضرت امام محمد باقر علیه السلام پیش من آمدند و فرمودند که به من رسیده که آن شخص ترا از خانه خود اخراج نموده گفتم بلی جانم فدای تو باد گفتند که شنیده ام که تو
در آن خانه تلاوت کتاب خدای تعالی بسیار میکردی و هر خانه که در آن تلاوت کتاب خدای نمایند نوری از آنها به آسمان بالا رود که با آن نور از دیگر خانه ها ممتاز
گردد مسمع بن عبد الملک بن مسمع در کتاب خلاصه و کتاب نجاشی و مختار کشی مذکور است که او شیخ بکر بن وائل بود در بصره و صاحب [illegible]
میان ایشان و بزرگ ایشان بود و او وجه بود و از برادر خود عامر بن عبد الملک [illegible] و او را در بصره عقب بسیار هست و او [illegible] از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت
و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بسیار روایت کرده و خصایص تمام با آنحضرت داشت تا آنکه آنحضرت روزی با او گفت که ای ابو سیار من ترا از برای [illegible]
آماده داشته ام و از [illegible] اعتقاد آنحضرت به اخلاص او ظاهر میشود و همچنین مسمع از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام نیز استماع نموده و او را نوادر بسیار [illegible]
[illegible] بن خالد بن دهقان البجلی الاقطع الکوفی در کتاب نجاشی و خلاصه مذکور است که او قاری قرآن بود و با زید بن علی خروج کرده و انگشت او در [illegible] و مذکور
[illegible] بن عمر که امیر لشکر بود بریده شد و غیر او کسی از اصحاب حضرت امام جعفر علیه السلام با زید خروج ننمود و از [illegible] و غیر او نقل است که او در آن جنگ گریخت و چون [illegible]
خروج از جانب حضرت امام صادق علیه السلام [illegible] وفات نمود عیص بن القاسم خواهرزاده سلیمان بن خالد مذکور است و در کتاب کشی از او منقول است که گفت روزی
با خال خود سلیمان بن خالد به مجلس حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در آمدیم چون آنحضرت مرا دیدند از خال من پرسیدند که این جوان کیست که با تو آمده است گفت
خواهرزاده من است فرمودند که امر شما را میداند گفت بلی میداند پس آنحضرت فرمودند الحمد لله الذی لم یجعله شیطانا [illegible]
[illegible] بن میمون بن اسود القداح در خلاصه مذکور است که از موالی بنی مخزوم بود و [illegible] و پدرش او و از ابو جعفر و ابو عبد الله علیهما السلام روایت
نموده و خود از راویان ابی عبد الله است و ثقه بود و در کتاب کشی از عبد الله روایت نموده که حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرا گفت ای ابن میمون از شما چند کس
در مکه هستید گفتم چهار کس پس آنحضرت فرمودند که انتم نور الله فی ظلمات الارض و این روایت دلالت دارد بر آنکه آن [illegible] دانسته از وجوه [illegible]
اعتماد بر آنست که شیخ نجاشی توثیق او نموده و در کتاب نجاشی مسطور است که او را کتابی است در بیان اخبار مبعث حضرت پیغمبر و کتابی در صفت [illegible]
و [illegible] در کتاب [illegible] مذکور است که میمون غلام جعفر بود و عبد الله با محمد بن اسمعیل بن جعفر در [illegible] چون وفات یافت او در [illegible]
بسر میبرد و چون اسمعیل وفات یافت عبد الله دعوی نمود که من پسر اسمعیل [illegible] و خود را باو نسبت میداد [illegible] پسر میمون بود مولف گوید ظاهر آنست [illegible]
از روی تعصب [illegible] دعوی نسبت مذکور را باو نسبت نموده [illegible] که در [illegible] گفته شده مفهوم میشود و الله اعلم [illegible]

وبسی از علما در مقام جرح و تعدیل او این دعوی الفاظ را ذکر نموده‌اند عبد المؤمن بن القسم بن قیس بن قهد الانصاری الکوفی در کتاب نجاشی
مسطور است که او از راویان امامین همامین ابوجعفر و ابوعبدالله است و او و برادرش زکریا بن مریم بن عبدالغفار بن قاسم هردو ثقه‌اند و قیس
بن قهد صحابی بود چنانکه از پیش گذشت و کنیت عبدالمؤمن ابوعبدالله است و او را کتابی است در حدیث و هشتاد و یک سال عمر داشت و در سال
یکصد و چهل و هفت وفات یافت اسمعیل بن ابی خالد محمد بن مهاجر بن عبید الازدی پدر او از حضرت امام محمد باقر عم روایت نموده و خود از
راویان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بود و در کتاب فهرست شیخ طوسی مسطور است که هردو ثقه و کوفی و از اصحاب ما بوده‌اند و از تالیف
اسمعیل کتابیست در قضایا که آن را مفصل و مبوب ساخته حارث بن المغیرة البصری از راویان امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام موسی کاظم
و زید بن علی علیهم السلام بوده و در کتاب نجاشی بتکرار توثیق او نموده و گفته که او را کتابیست در حدیث رافع بن زیاد الثقفی الکوفی شیخ
نجاشی گفته که از راویان امامین همامین ابی جعفر محمد الباقر و ابی عبدالله جعفر الصادق علیهما السلام و از ثقات وجوه ایشان بوده
و او را کتابیست ابراهیم بن محمد بن ابی یحیی ابو اسحق المدنی در کتاب نجاشی مسطور است که از راویان امامین همامین ابوجعفر و ابوعبدالله بوده
و خصوص تمام با ایشان داشته و عامه مخالف اهل سنت بنابراین او را ضعیف شمرده‌اند و بعضی از اصحاب ما از بعضی مخالفان نقل کرده‌اند
که کتب واقدی مشهور همگی کتب ابراهیم بن محمد مذکور است و واقدی آنها را نقل نموده و بنام خود کرده و همچنین نقل است که ابراهیم را کتابیست
مبوب در حلال و حرام از حضرت امام جعفر صادق عم عبدالله بن علی بن ابی شعبة الحلبی در کتاب نجاشی مذکور است که او از اهل کوفه بود و آبا و اجداد او
و پدر او و برادران او در حلب تجارت میکردند نسبت ایشان بحلب غالب شد و آل ابی شعبه در کوفه خاندان بزرگیست از اصحاب ما روایت کرده جد ایشان
ابوشعبه از امام حسن و امام حسین علیهما السلام و جمیع ثقه بودند و بقول ایشان رجوع مینمودند و عبدالله بزرگترین آن خاندان و وجه ایشان بوده و او را کتابیست که بعد از
تالیف آن را بحضرت امام جعفر صادق عم عرض نمود و آنحضرت او را تصحیح کرده فرمود که مخالفان را چنین کتابی نیست و این کتاب در میان اصحاب ما مشهور
و متداول بوده و ابن داود گفته که او اول کسی است از اصحاب حضرت امام جعفر صادق که در فقه و حدیث کتاب تصنیف نمود محمد بن علی بن النعمان
بن ابی طریفة الاحول البجلی الکوفی الصیرفی الملقب بمؤمن الطاق در جودت فهم و حسن طبع حاذق و در تمیز حق و باطل یکتا و فاق بود و طبع سرشارش چون زر
خالص پاک عیار و خاطر اکسیر ماثرش صیرفیان سخن را معیار صاحب عیار عقل [illegible] فضل چنان نقدی [illegible] ندیده و جوهرشناس فهم را چنان
گوهری بیهمتا بنظر عیار نرسیده جواهر مسائل را بی مساعدت خاطر آن صاحب عیار کامل در [illegible] خود وزنی و خطری نه [illegible]
بی بها [illegible] طبع نقاد در چارسوی خفا اسرار [illegible] بعیار کرمی بازاری نبود نقود اصول و فروع که چهره رواج [illegible]
[illegible] چارسوی زمانه [illegible] اهتمام ضمیر [illegible] خرم گشت [illegible]
تشریع قیاس و استحسان که دستگاه دکان [illegible] سرمایه [illegible] بود در بوته امتحان جوهرشناس او با آتش محنت
سوخته گردید و در کتاب ابن داود و خلاصه و مختار کشی مسطور است که او از اصحاب امامین همامین امام جعفر صادق و امام موسی کاظم بوده و کنیت
او ابوجعفر است و لقب او احول و مؤمن الطاق و مخالفان شیطان الطاق گفته‌اند زیرا که او در محال طاق محامل از کوفه دکانی داشت
که مردم در تمیز درهم و دینار با او رجوع میکردند چون او در تمیز خالص و مغشوش آن مهارت تمام بود و حقیقتی که مردم تعجب مینمودند او را شیطان الطاق گفته‌اند
و لهذا مشهور است که روزی ابوحنیفه کوفی با اصحاب خود در یکی از مجالس نشسته بود که ابوجعفر از دور پیدا شده [illegible] و چون
ابوحنیفه را نظر بر او افتاد از روی تعصب [illegible] با اصحاب خود گفت که قد جاءکم الشیطان یعنی شیطان بسوی شما آمد ابوجعفر چون این سخن را شنید
نزدیک ایستاد و این آیه را برابر ابوحنیفه و اصحاب او خواند که انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازا و شیخ نجاشی گفته که او از خاندان فضل بود
پدر او منذر بن ابی طریفه از راویان حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر علیهم السلام است و پسر عم او حسین بن منذر بن ابی طریفه نیز از ایشان
[illegible] امام روایت نموده و فهرست مؤمن الطاق در علم و حسن خاطر مشهورتر از آنست که احتیاج به بیان داشته باشد و از جمله کتب او کتاب الاحتجاج
است در امامت امیر المؤمنین عم و کتاب در رد خوارج و کتاب افعل لا تفعل و کتاب [illegible] مجالس که او را با ابوحنیفه و مرجئه واقع شده و او را با ابوحنیفه
حکایات و مقالات بسیار است از آنجمله آنکه روزی ابوحنیفه با او گفت ای ابوجعفر تو برجعت قائلی گفت آری ابوحنیفه گفت پس مرا پانصد دینار زر
[illegible] الغرض بده که هرگاه ما و تو رجوع نماییم آن را بتو ادا نماییم ابوجعفر در بدیهه گفت که یکی از احکام [illegible] که بعضی از [illegible]

اهل بیت در عرصهٔ قیامت بصورت سگ و خوک و مانند آن محشور خواهند شد اکنون تو رضا میدهی که بشکل ایشان رجوع نخواهی کرد تا تو ملحق
که میخواهی بدهیم والا علم سهم که تو بشکل سگ یا خوک رجوع کنی و آنگاه وجه قرض ترا از تو باز یافت نتوانم نمود و نیز مرویست که ابو حنیفه روزی با او گفت
که اگر علی بن ابی طالب در خلافت حق میبود چرا مطالبهٔ حق خود بعد از وفات حضرت پیغمبر نکرد مؤمن الطاق در جواب گفت از آن اندیشه کرد که مبادا
جنیان بهواداری ابو بکر و عمر او را مانند سعد بن عباده به تیر مغیرة بن شعبه بکشند و نیز منقول است که ابو حنیفه و مؤمن الطاق باتفاق در یکی
از کوچهای کوفه میرفتند ناگاه کسی فریاد بر آورد که من یدلنی علی صبیّ ضالّ یعنی کیست که مرا دلالت کند بر طفلی که گم شده پس مؤمن الطاق در جواب
گفت که صبی ضال ندیدم اگر شیخ ضال میخواهی اینک ابو حنیفهٔ کوفی و ایضاً نقل است که چون حضرت امام جعفر صادق علیه السلام وفات یافت ابو حنیفه
نزد مؤمن الطاق آمد و او را بطریق شماتت گفت که مات امامک مؤمن الطاق گفت نعم ولکن امامک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم
یعنی امام تو شیطان است تا روز قیامت نخواهد مرد و همچنین میان مؤمن الطاق و ابن ابی حدره که از شیعه بود و امثال ابو حنیفه مناظرات
لطیفه در باب افضلیت و حقیت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام واقع است و تفصیل آن در کتاب احتجاج شیخ طبرسی علیه الرحمه مذکور است اگر خواهند بآنجا
رجوع نمایند و در معالم کتاب کشی از ابو خالد کابلی منقول است که گفت ابو جعفر مؤمن الطاق را دیدم که در مسجد مدینه نشسته بود و جمعی از اهل
مناظره میشنود پس نزدیک او رفتم و گفتم که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ما را نهی فرموده از کلام با این مردم گفت آنحضرت ترا امر کرده که مرا نهی کنی
گفتم لیکن مرا امر کرده که با مخالفان سخن نگویم گفت برو و اطاعت کن آنچه ترا بآن امر فرموده پس نزد حضرت امام آمدم و او را از حال و گفتار مؤمن
الطاق خبردار نمودم و گفتم من گفت برو و اطاعت کن او را در آنچه امر فرموده آنحضرت تبسم نمودند و فرمودند که ای ابو خالد اگر صاحب الطاق با مردم
سخن میگوید و با ایشان مناظره مینماید در رنگ مرغی است که هر چند بال و پر او را ببرند میتواند پرید و بمطلب میتواند رسید اما اگر پر ترا ببرند دیگر
نتوانی پرید و در کتاب جامع کافی تالیف رئیس المحدثین محمد بن یعقوب الکلینی الرازی رحمه الله از ابو جعفر احول مذکور مرویست که گفت زید بن علی رضی الله عنه
در وقتی که از بنی امیه پنهان شده بود و داعیهٔ خروج بر ایشان در دل داشت کسی فرستاده مرا نزد خود طلبید چون نزد او رفتم گفت چه میگوئی
ای ابو جعفر در اینکه کسی از خاندان ما نزد تو آید و ترا بخروج بر مستقلان زمان دلالت نماید آیا با او همراهی خواهی نمود یا نه گفتم اگر آنکس پدر تو یا برادر
تو باشد با او همراهی خواهم کرد گفت اینک من میخواهم بر بنی امیه خروج کنم و با ایشان جهاد کنم با من همراهی کن گفتم جانم فدای تو با همراهی
تو این کار نکنم گفت نفس خود را از من دریغ میداری گفتم مرا یک نفس بیش نیست که آنرا در راه حق صرف باید نمود پس اگر خدای تعالی را در روی زمین
حجتی هست بانکس که از همراهی تو تخلف کند ناجی و رستگار است و کسی که با تو خروج کند هالک است و اگر حجتی در روی زمین نیست کسی که
از همراهی تو تخلف کند با کسیکه با تو خروج نماید مساوی است آنگاه زید گفت ای ابو جعفر بسیار بوده که با پدر خود بر سر سفره نشسته بودم و آنحضرت از روی شفقتی که
با من داشت لقمهٔ طعام را سرد کرده بدهن من مینهاد پس چه گمان داری که حرارت لقمه را برای من نمی پسندید و آتش دوزخ را برای من پسندید و حجت را بر تو
ظاهر ساخته و از من پنهان دارد گفتم جانم فدای تو باد از غایت شفقت که آنحضرت بتو داشت ترا از آن حجت خبر نداده باشد از آن ترسیده
باشد که قبول اطاعت او نکنی و وعید الهی بر تو واجب گشته مستوجب آتش دوزخ شوی و او را شفاعت تو میسر نشود لاجرم ترا در معرض هلاکت نگذاشت و اگر
بشفاعت تو نتواند کرد و مرا که خبر داده بنابر آن باشد که اگر قبول کنم نجات یابم و اگر قبول نکنم او را باکی نبود که در آتش دوزخ در آیم بعد از آن با او گفتم که
جان من فدای تو باد شما افضلید یا انبیا گفت انبیا افضلند گفتم یعقوب به پسر خود یوسف گفت لا تقصص رؤیاک علی اخوتک فیکیدوا لک کیدا پس
هرگاه یعقوب امارات نبوت پسر خود یوسف را از برادران او پنهان دارد که با او کید و عداوت نکنند همچنین پدر تو امامت برادر تو را از تو بجهت مصلحتی
پنهان داشته آنگاه زید مرا معذور داشته اظهار کرامات و ولایت و حجیت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نمود و گفت که صاحب تو در مدینه مرا خبر داده که
در این خروج مرا خواهند کشت و در کناسه مصلوب خواهند ساخت و نیز در صحیفه ایست که در آنجا وقوع قتل و صلب من مذکور است ابو جعفر گوید که در آن سال
بحج رفتم و چون بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام رسیدم آنچه از زید شنیده بودم در برابر او گفته بودم خبر دادم پس آنحضرت مرا فرمودند که اخذته من بین
یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شماله و من فوق رأسه و من تحت قدمیه و لم تترک له مسلکا یسلکه و ایضا مرویست که چون ضحاک که یکی از خارجیان
بود در کوفه خروج نمود و نام خود امیر المؤمنین نهاده بود مردم را بمذهب خود میخواند مؤمن الطاق نزد او رفت و چون ضحاک او را دید بر روی جست
و او را گرفته نزد صاحب خبر برد پس مؤمن الطاق با ضحاک گفت که من مردیم که در دین خود بصیرتی دارم و شنیده ام که تو بصفت عدل و انصاف

انصاف داری بنابراین دوست دارم که در اصحاب تو داخل باشم پس ضحاک با اصحاب خود گفت که اگر این مرد با ما باشد کار ما رواجی خواهد یافت
آنگاه مؤمن الطاق با ضحاک خطاب نمود و گفت چرا تبرّا از علی بن ابیطالب میکنید و قتل و قتال او را حلال دانستید ضحاک گفت برای آنکه او حکم
گرفت در دین خدای و هر که حکم گیرد در دین خدای تعالی قتل و قتال او و تبرّا ازو حلال است مؤمن الطاق گفت پس مرا از اصول دین خود آگاه ساز
تا با تو مناظره کنم و هر گاه حجت تو بر حجت من غالب آید در سلک اصحاب تو درآیم و مناسب آنست که جهت تمیز صواب و خطا هر یک از من و تو در
مناظره کسی را تعیین کنی تا مخطی را در خطای او دریابد و از برای مصیب بصواب حکم فرماید پس ضحاک یکی از اصحاب خود اشاره نمود و گفت اینمرد میان من و
تو حکم باشد که عالم و فاضل است مؤمن الطاق گفت آیا اینمرد را حکم میسازی در دینی که من آمده ام تا با تو مناظره نمایم ضحاک گفت بلی پس مؤمن الطاق
روی با اصحاب ضحاک نموده گفت اینک صاحب شما حکم گرفت در دین خدای بگیرید دانید چون اصحاب ضحاک این مقاله را شنیدند چندان چوب و شمشیر
حواله ضحاک نمودند که هلاکت شد و در اختیار کشی از مفضل بن عمر روایت میکند که او گفت حضرت امام جعفر علیه السلام فرمود که نزد مؤمن الطاق رو و او را امر
کن که با مخالفان مناظره نکند پس بدر خانهٔ او آمدم و چون از کنار بام سر کشید با وگفتم که حضرت امام ترا امر فرموده که با اعتبار تقیه مدارا نموده [illegible]
صبری [illegible] آنچه میترسیدم بآن رسیدم و از [illegible] صبری بر کتابت در سلاکت [illegible] میکنون [illegible] بجانب [illegible]
پناه میبرم و همین کتاب را شفیع خود آوردم ابو محمد هشام بن الحکم الشیبانی الکوفی از اعاظم ائمهٔ کلام و از اکابر اعلام است [illegible]
انظار صاحب تهذیب [illegible] الاذهان [illegible] اقران ایشان بود [illegible]
و بلندی فطرت و حاضر جوابی شهرهٔ روزگار [illegible] شیخ حسن بن داود گفته که [illegible] هشام [illegible]
الکفار و در کتاب خلاصه مذکور است که او از موالی بنی شیبان است و مولد او کوفه بود و در [illegible] بنی شیبان در کوفه فرود آمده [illegible]
یافت و تجارت او ببغداد بود و در آخر عمر به بغداد انتقال نمود و در حوالی قصر وضاح نزول نمود و همواره [illegible] اهل بیت علیهم السلام [illegible]
و در سلک [illegible] ابی عبدالله جعفر الصادق و ابی الحسن موسی الکاظم علیهم السلام انتظام داشت و در روایت اخبار [illegible] صدوق [illegible]
[illegible] ثقه و صاحب تحقیق بود [illegible] از حضرت [illegible]
ایشان [illegible] و چون در سال [illegible] صد و [illegible] در کوفه در زمان هرون الرشید هشام را وفات رسید [illegible] حضرت
امام رضا علیه السلام [illegible] بزبان مبارک [illegible] و بر هشام رحمت فرستاد و شیخ ابو عمرو کشی باسناد خود از [illegible] جعفری نقل نموده که او گفت
من بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام گفتم [illegible] در بارهٔ هشام بن الحکم آنحضرت فرمودند که خدای تعالی [illegible] بسیار اهتمام نمود در دفع شبهات
مخالفان از این ناحیه یعنی از فرقهٔ ناجیه در کتاب مختار کشی از عمر بن یزید منقول است که گفت برادر زادهٔ من هشام [illegible] مذهب جهمیه هوا
داشت [illegible] بود پس از من التماس نمود که روزی بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام [illegible] آنحضرت مناظره نماید پس من گفتم تا از آنحضرت رخصت
حاصل نکنم نمیتوانم ترا بمجلس او برد پس بخدمت آنحضرت رسیدم و رخصت دخول هشام در مجلس آنحضرت طلبیدم چون آنحضرت رخصت دادند برخاستم
و چند قدم بیرون آمدم و در آن اثنا شوخی طبیعت و دلیری [illegible] هشام بیادم آمد لاجرم برگردیدم و آنحضرت را از حال هشام خبر دادم آنحضرت فرمودند
که ای عمر تو بر من میترسی پس از گفتهٔ خود خجل و پشیمان شده بیرون آمدم و [illegible] خبر دادم و هشام بموافقت من بمجلس
آنحضرت درآمد و چون قرار گرفت حضرت امام ازو مسئله پرسید هشام متحیر فرو ماند پس التماس کرد که چند روز او را مهلت دهند تا در آن مسئله تأمل
نماید آنحضرت او را مهلت داد آنگاه هشام [illegible] بیرون رفت و چند ایام در مقام طلب جواب شد و چیزی نیافت پس بخدمت آنحضرت رجوع
نمود و جواب مسئله را از آنحضرت استفاده نمود بعد از آن آنحضرت از او مسئلهٔ دیگر سؤال نمود که متضمن فساد مذهب [illegible] هشام بود پس [illegible]
آمد عمر بن یزید گوید که چون چند روز در آن حیرت ماند از من درخواست نمود که بار دیگر او را بمجلس آنحضرت برم و چون عرض حال بحضرت امام علیه السلام نمودم
فرمودند که فردا چاشت در فلان موضع حاضر شود که آنجا با او ملاقات خواهم کرد [illegible] این خبر بهشام رسید شادمان شد پیش از آنحضرت بآن موضع رفت
و بخدمت آنحضرت مشرف گردید بعد از آن خود هشام را دیدم و از او سؤال نمودم که میان تو و حضرت امام در آن مقام چه مذکور شد گفت چون بآن موضع
رفتم و در آنجا منتظر آنحضرت بایستادم دیدم که آنحضرت بر استری سوار می آمد چون نزدیک من رسید [illegible] و در دل من اثر کرد [illegible]
نیافتم که [illegible] و زبان من نیز از گفتار باز ماند [illegible] آنحضرت [illegible] ایستاد [illegible] با او سخن [illegible] می ایستد

خبر بیشتر زیاده میشود لاجرم عثمان شتر بفرستاد بجانب بعضی از کوچهای آن نواحی منصرف ساخت و مرا یقین شد که آنچه مرا از هیبت او واقع شد از جانب خدا تعالی
بود و از غایت قرب و منزلتی است که او را نسبت بحضرت پروردگار حاصل است پس هشام بخدمت آنحضرت رجوع نمود و از مذهب خود برگردید و بدین
حق مشرف گردید و بماند که روزی با دیگر اصحاب حضرت امام فایق گردید و در اختیار کشی از یونس بن عبد الرحمن نقل نموده که گفت روزی با هشام بن الحکم
در مسجد بودیم که رسولی از جانب یحیی بن خالد درآمد و گفت که یحیی میگوید که من مذهب فرقه بر ایشان فاسد ساختم زیرا که ایشان را زعم آنست که دنیا
قایم نمی ماند الا با مام حی والحال که امام ایشان را محبوس ساخته ایم نمیدانند که امام ایشان حی است یا میت چون هشام این سخن را شنید گفت در دین ما
آنست که عقیده کنیم که امام زنده است خواه حاضر باشد نزد ما یا غایب مستور باشد از ما تا خبر فوت او بما نرسد و مادامی که خبر فوت او بما نرسد بر عقیده
حیات او باقی خواهیم بود و از برای این مثال آورد و گفت هرگاه مردی از اهل خود بسفری رود و بعد از آن بسفر مکه رفت یا در خانه بعضی از اهل محله محبوس شود
بر ما واجب است که قرار بر حیات او دهیم تا خلاف آن ظاهر شود پس رسول یحیی بازگردید و جواب هشام را باو رسانید یحیی چون آن جواب را بشنید گفت آخر
در الزام هشام کاری نشد بسیار کرد آنگاه یحیی نزد هرون رفت و از جواب هشام خبر داد هرون روزی دیگر بطلب هشام فرستاد و از صورت حال آگاه گشته
پنهان شد و فرستادهای هرون او را ... از جواب هشام خبر داد هرون روزی دیگر بطلب هشام فرستاد و هشام از صورت حال آگاه گشته و فرستادهای هرون
او را نیافتند و بازگشتند و هشام بعد از دو ماه یا اندکی بیشتر بجوار رحمت ایزدی شتافت و از عذاب مؤاخذه هرون خلاصی یافت و از یونس منقول
است که دخول هشام بر یحیی بن خالد و مباحثه او با سلیمان بن جریر بعد از حبس حضرت امام موسی علیه السلام بود و ایضا در اختیار از یونس بن یعقوب روایت نموده که
گفت روزی جمعی از اصحاب حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نزد او حاضر بودند و از آن جمله حمران بن اعین و مؤمن الطاق و طیار و هشام بن سالم و هشام بن الحکم
بود و هشام در آن چند روز جوانی نورسیده بود پس حضرت امام علیه السلام هشام را گفتند که تقریر کن صورت مناظره که ترا با عمرو بن عبید رئیس معتزله واقع شده است
هشام گفت مرا شرم می آید که در مجلس شما آن سخنان را ذکر نمایم و زبان من از هیبت شما جاری نشود آنحضرت فرمودند که هرگاه که شما را بچیزی رخصت دادم
در ادای آن توقف نباید کرد پس هشام از روی اطمینان تمام بخدمت حضرت امام عرض نمود که چون خبر مرا رسید که عمرو بن عبید در مسجد بصره در مسند دعوی
می نشیند و در مسئله امامت و دیگر مسایل اصول کلام طریقه سلف خود را ترجیح می نهد متوجه بصره گردیدم و روز جمعه بآنجا رسیدم و بمسجد درآمدم و دیدم
که عمرو بن عبید شمله از صوف سیاه پوشیده و شمله دیگر را ردای خود ساخته و جمعی دیگر گرد او حلقه کشیده و از او سؤال مسایل علمیه مینمایند پس صفوف
مردم را شکافتم و در برابر او جا ساختم آنگاه بدو زانو نشستم از او پرسیدم که ای عالم من مردی غریبم رخصت میدهی که چیزی سؤال کنم گفت بلی پس سؤال
نمودم که آیا ترا چشم هست گفت ای فرزند این چه سؤال است که از من میکنی گفتم مسئله من اینست پس گفت سؤال کن هرچند مسئله احمقانه باشد گفتم
جواب ده مرا از همان سؤال گفت بلی مرا چشم هست گفتم که چه چیز با آن می بینی گفت الوان و اشخاص را دیگر پرسیدم که ترا بینی هست گفت آری گفتم با آن
چه کار میکنی گفت رایحه با آن میبویم دیگر پرسیدم که آیا ترا دهان هست گفت آری گفتم چه کار میکنی با آن گفت طعام را با آن چشیدن میتوانم دیگر
پرسیدم که ترا دل هست گفت هست گفتم با آن چه کار میکنی گفت با آن تمیز میکنم آنچیز را که بر اعضای مذکوره وارد میشود پس گفتم آیا این اعضا از دل بی نیاز
نیستند گفت نه گفتم چگونه بی نیاز نباشند با آنکه قوت ادراک دارند و صحیح و سلیم اند گفت ای فرزند هرگاه امر مشکلی بشود در آنچه دیدم یا چشیدم یا بوئیدم
رجوع بدل خود مینمایم پس یقین بهم میرسد و شک زایل میگردد آنگاه من گفتم که خدا تعالی دل را جهة تمیز و نگاهداشت جوارح خلق آفریده است گفت بلی گفتم پس
ناچار خواهد بود از وجود قلب تا جوارح را یقین حاصل شود گفت چنین است گفتم شما قایل میشوید باینکه خدا تعالی این اعضا را خالی نگذاشته از
امامی که از شک و حیرت خود باو رجوع نمایند پس ساکت شد و تامل کرد و بعد از لحظه سر برداشته بجانب من ملتفت شد و گفت
که تو هشام بن الحکم گفتم نه گفت با او همنشین بوده گفتم نه گفت پس بگو که از کجائی گفتم از اهل کوفه گفت پس تو هشامی بعد از آن برخاست و مرا
در بر گرفت و بجای خود نشاند و دیگر سخن نگفت تا من برخاستم و بیرون آمدم پس چون آن ماجرا را تمام کردم حضرت امام خندیدند و گفتند که این را از
که تعلیم گرفته بودی گفتم ای فرزند رسول خدا تعالی بر زبان من آن را جاری ساخت پس آنحضرت فرمودند والله که مضمون آن در صحف ابراهیم و موسی است و ایضا
در اختیار کشی مذکور است که روزی نظام به هشام گفت که اهل جنت بقای سرمدی ابدی در جنت ندارند زیرا که لازم می آید که بقای ایشان مانند بقای خدا تعالی
باشد هشام گفت که بودن ایشان در جنت بر وجه تابید مثل بودن ایشان با خدا تعالی نیست و این لازم نمی آید زیرا که ایشان به بقا محتاج خواهند بود
و خدا تعالی بغیر محتاج نیست پس ابو الهذیل ... گفت ... محال است که ایشان مخلد در جنت باشند بلکه ایشان را بیهوشی عارض شود پس گفتم که در

قرآن مجید خوانده باشی که آنچه نفس آدمی خواهد در جنت حاصل است آنجا که فرموده فیها ما تشتهیه الانفس گفت بلی گفتم پس اگر نفس ایشان لقای پروردگار
طلبد و از خدای آن را خواهند باید که حاصل شود گفت خدا تعالی این مطلوب را در خاطر ایشان راه نخواهد داد گفتم پس اگر خلایق را محو و مدهوش در جنت خواهد
باشد پس تواند بود که شخصی نظر کند میوه یکی از درختان و چون دست کند که آن میوه را بچیند آن درخت و میوه های آن سر فرود آرند پس دست خود را
در آنجا مستوار داشته دستی دیگر را میوه درختی که بهتر باشد برد و در حالت تعلق هر دو دست با آن دو درخت او را محو و حاصل شود و درختان رفیع شوند و او
با آن هیئت معلق بماند و حال آنکه در بهشت کسی مغلوب نخواهد بود پس گفتند وقوع این صورت محال است گفتم ای جاهل اگر محو است لازم محال مذکور تواند بود
محال نباشد چرا فلو در که مستلزم محال نیست محال باشد و در مجالس مذکور است که هشام بن الحکم در مناجات پروردگار می گفت که اللهم ما عملت و اعمل
من خیر مفترض و غیر مفترض فجمیعه عن رسول الله و اهل بیته الصادقین صلواتک علیه و علیهم حسب منازلهم عندک فتقبل ذلک کله منی و عنهم و اعطنی من
جزیل الثواب به حسب ما انت اهله و در کتاب فصول المختارات که از تالیفات حضرت سید اجل مرتضی علم الهدی قدس سره است از شیخ اجل
محمد بن النعمان المفید قدس الله روحه منقول است که هشام بن الحکم از اکابر اصحاب حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق ع بود و فقیه و محدث و متکلم
بود و بعد از فوز بخدمت آنحضرت بشرف صحبت امام موسی کاظم ع فایز گردید و کنیت او ابو محمد و ابو الحکم بود و مولای بنی شیبان بود و در کوفه بسر می برد
و علو مرتبه او در خدمت حضرت امام جعفر ع بجائی رسید که روزی در موضع منا بخدمت آنحضرت رفت و در آن زمان جوان نوخط بود و جمعی کثیر
از مشایخ شیعه مانند حمران بن اعین و یونس بن یعقوب و قیس ماصر و ابو جعفر مؤمن الطاق و غیرهم در مجلس آنحضرت نشسته بودند پس آنحضرت او را بر بالای
همگی جای داد با آنکه آنها کهن سال بودند و چون آنحضرت از قرائن حال استدلال نمود با آنکه آن جماعت را تقدیم هشام دشوار آمده روی با اصحاب خود نمود
و گفت که هذا ناصرنا بقلبه و لسانه و یده پس آنحضرت از اسماء الله تعالی و اشتقاق آن از او سوال نمود و او جواب بر وجه صواب عرض نمود آنگاه آنحضرت
او را گفت که ای هشام خدا تعالی ترا این فهم از برای آن داده که بآن دفع کنی اعدا را ما را هشام گفت انشاء الله چنان خواهم کرد پس آنحضرت او را
دعا کردند و فرمودند که نفعک الله به و ثبتک پس هشام از روی تحدیث نعمت الهی گفت و الله که هیچ کس در مباحث توحید مرا مقهور نساخته تا
امروز که در این مقام نشسته ام و در کتاب مذکور مسطور است که روزی یحیی بن خالد برمکی در حضور هرون الرشید از هشام بن الحکم پرسید که مرا خبر ده که حق
در دو جهت مختلف میباشد هشام گفت نمیباشد یحیی گفت مرا خبر ده از دو کس که در حکمی از احکام دین نزاع و اختلاف کنند آیا هر دو محق اند یا هر دو مبطل
یا یکی بر حقست و دیگری بر باطل هشام گفت از جواب سوال لازم معلوم شد که جایز نیست که هر دو محق باشند یحیی گفت پس مرا خبر ده از آنکه مخاصمی
که علی و عباس بر سر میراث پیغمبر ص نمودند کدام محق بودند و کدام مبطل از هشام منقول است که چون این سخن بر من وارد شد نظر کردم که اگر گویم علی ع مبطل
بود کافر خواهم شد و از مذهب خود بیرون خواهم رفت و اگر گویم عباس مبطل بود هرون الرشید گردن مرا بشمشیر خواهد زد و این مسئله مثل آن زمان هیچ چه
مرا بخاطر نرسیده بود تا در آن فکری کرده باشم و جوابی مهیا داشته باشم در آن فکر بیاد آمد دعای حضرت امام جعفر صادق ع که در حق من نموده بود
فرموده که یا هشام لا تزال مؤیدا بروح القدس ما نصرتنا بلسانک پس دانستم که فرو نخواهم ماند و فی الحال جواب سوال بر من ظاهر شد و گفتم که هیچ یک
از علی و عباس در آن دعوی مبطل نبودند و با همدیگر خلافی و خصامی نداشتند و این نظیر است که قصه داود و آن ملک است آنجا که میفرماید که هل
اتیک نبؤا الخصم اذ تسوروا المحراب الی قوله خصمان بغی بعضنا علی بعض پس بگو ای یحیی که آن دو ملک که بر سبیل مخاصمه و منازعه نزد داود ع آمدند کدام محق
بود و کدام مبطل یا چگونه تواند گفت که هر دو مخطی بودند و یا مجملا هر چه جواب تست در این مقام جواب ما است در اینجا پس یحیی گفت من نمیگویم که آن
دو ملک خطا کردند بلکه میگویم هر دو بر صواب است زیرا که فی الحقیقه با هم مخاصمه و اختلاف در حکم نداشتند و اظهار آن مخالفت جهت تنبیه داود ع
بود بر خطائی که از او واقع شده بود و داود را از حکم الهی اخبار میفرمودند هشام گفت من نیز میگویم که علی و عباس فی الحقیقه مخاصمه و مخالفت در حکم ننمودند
بلکه اظهار آن معنی جهت تنبیه ابوبکر بود بر غلطی که در غصب خلافت و منع ارث حضرت رسالت از او واقع شده بود میفرمودند تا او را از خطای او واقف
سازند و بر وقت غلطی که از او و بر ایشان در میراث حضرت رسالت واقع شده بود آگاه سازند پس یحیی ملزم گردید و هرون الرشید آن جواب را پسندید و تحسین
در کتاب مذکور مسطور است که هرون الرشید خواست که استماع کلام هشام با علمای خوارج نماید پس امر کرد که او را با عبد الله بن زید اباضی که از
علمای خوارج بود در مجلس حاضر ساختند هرون الرشید خود در موضعی نشسته است که سخن ایشان را بشنود و ایشان او را نبینند آنگاه یحیی گفت که
عبد الله بن زید بگوی که از هشام سوال نماید هشام چون این سخن را شنید گفت خوارج را بر ما سوالی نیست عبد الله بن زید گفت که چرا چنین باشد هشام

کفت زیرا که قوم تو جمعی اند که در ولایت ما رد ی و تعدیل او و اقرار با مامت و فضل او با ما متفق بودند بعد از آن از ما جدا شدند و در عداوت او دو بر سخت
از او و پس اجماع ما با ایشان سابق بر خلاف ایشان و شهادت ایشان دلیل ماست و مخالفت شما حدثی در مذهب ما نمیرساند و دعوای شما بر ما مقبول نیست زیرا که خلاف
برابری با اتفاق نمیکند و شهادت خصم از برای او بهم مقبولست و بر او مردود است پس یحیی بن خالد گفت که ای هشام او را بجد الزام نزدیک ساختی
لیکن با او مماشات و مجارات نمای و باو بر سبیل ... سخن را ختم و مسلسل مساز که امیر المؤمنین یعنی هرون را سخنان تو خوش می آید هشام مضمون این بیت را
بر زبان آورد شعر درو ... اهل فضل تنزل ... ای یحیی غرض از مناظره اظهار صوابست و مدار بر رعایت انصاف
و کاه هست که سخن بجای بغایت دقیق میرسد که بعضی افهام تحقیق آن پوشیده میماند و انکاه یکی از دو خصم در مقام مکابره و عناد در می آید اگر میخواهی که
حق ظاهر شود باید که در این آن داری که رعایت انصاف نمایند و در میان من و خود واسطه عدل مقرر فرمائید تا هر کدام که از طریق حق عدول نمایم ما را
براه باز آورد و مقام نمی نکند در پس عبد الله بن زید کفت تحقیق که ابو محمد یعنی هشام ما را براه انصاف میخواند و او نیز از آن تجاوز نمینمایم هشام گفت
این واسطه کیست خواهد بود و چه مذهب خواهد داشت از اصحاب من خواهد بود یا از اصحاب تو یا مخالف لفظ هر دو یا مخالف تا ما عبد الله گفت هر کرا
میخواهی اختیار کن که من بآن راضی ام هشام گفت که هر یک از اقسام این تفصیل راضی شدن مشکل است زیرا که اگر آن واسطه از اصحاب من باشد
تو ایمن نخواهی بود از آنکه بر تو تعصب نماید و اگر از اصحاب تو باشد من از او ایمن نخواهم بود و اگر مخالف هر دو باشد هیچکدام از او ایمن نخواهیم بود
پس مناسب آنست که یک کس از اصحاب تو مقرر شود و یکی از اصحاب من تا باتفاق نظر در سخن ما اندازند و از روی عدل و راستی بر ما حکم کنند
چون عبد الله این سخن را شنید کفت که انصاف دادی یا ابا محمد و من منتظر همچنین معنی بودم پس هشام متوجه یحیی بن خالد برمکی شد و کفت آگاه باش که قطع
سخن او نمودم و با ندک سعی جمیع مذاهب او را باطل ساختم و هیچ راه سخن برای او نگذاشتم و از مناظره او فارغ شدم چون امثال او عقب پرده این
سخن بشنید پرده را بجنبانید و یحیی را بجانب خود متوجه کردانید پس یحیی کفت که این متکلم شیعه با آن مرد قرار داد که مناظره نماید و هنوز شروع
در مناظره ننموده دعوی میکند که ابطال مذهب او نمودم و از مناظره او آسوده ام باو بگوی که بیان این دعوی کند پس یحیی به هشام کفت که بیان این
دعوی که برآن مرد کردی باز بیان کن هشام کفت این قوم همیشه در ولایت امیر المؤمنین علیه السلام متفق بودند تا امر تحکیم اتفاق افتاد پس اهل نهروان و ...
رضا بتحکیم بتکفیر و تضلیل او نمودند و حال آنکه ایشان او را در تحکیم مضطر ساخته بودند و احوال این شیخ که عمده اصحاب خود است از روی اختیار بود و
اضطرار در مذهب مخالف که یکی بتکفیر او میکند و دیگری بتعدیل او و مناسب تحکیم مساز پس اگر در این حکم ساختن مصیبست پس امیر المؤمنین علیه السلام اولی است
بصواب و اگر مخطی و کافر است پس از نظر در حال خود ساخت زیرا که کواهی بکفر خود داده و نظر در کفر و ایمان او اولی است از نظر در تکفیر او در حضرت امیر المؤمنین
پس هرون الرشید آن سخن را بپسندید و جایزه لایق بهشام داد و او را بمنزل خود فرستاد و محمد بن عبد الکریم شهرستانی الاشعری در کتاب ملل و نحل
کفته که هشام بن حکم از متکلمین شیعه است و میان او و ابو الهذیل علاف که از علمای قدمای معتزله است مناظرات بسیار در علم کلام واقع است و از
جمله مناظرات او با ابو الهذیل آنست که روزی ابو الهذیل با او کفت که با تو مناظره میکنم بشرط آنکه اگر بر من غلبه کنی بمذهب تو رجوع کنم و اگر من
بر تو غالب شوم بمذهب من رجوع کنی هشام در جواب کفت انصاف با من نمودی انصاف آنست که اگر من بر تو غالب آیم بمذهب من رجوع
کنی و اگر تو بر من غالب آئی بر ... رجوع با امام خود نمایم کما نقله الشیخ الاجل ابن بابویه رحمه الله فی کتاب الاعتقادات و بعضی از آرای فاسده در
کلام باو نسبت داده و گفته که جمعی از اصحاب و متفرد بتر و یج آن آرای فاسده بوده اند و ایشان را هشامیه میکویند و مخفی نماند که بعد از تسلیم صحت
نسبت آرای فاسده مذکوره بهشام ظاهر است و آنها از او قبل از ادراک سعادت ملازمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام صادر خواهد بود چنانکه سابقا نیز از بعضی
روایات امامیه منقول شد که در اصل مذهب جهمیه داشت و چون بخدمت آنحضرت رسید و کلمات هدایت آیات او را شنید از مذهب جهمیه بر کردید و
بمذهب حق جعفری کروید و معنی مسئله بدا که باو نسبت میدهند جواز خطاست مانند آن بر خدا تعالی چنانکه مخالفان خطا یشه غلط اندیشه
فهمیده اند و انکار آن نموده اند بلکه معنی دیگر هست که لایق انکار نیست چنانکه شیخ ابو الفتوح کراجکی در کتاب کنز الفوائد تحقیق آن نموده و گفته
شیعه خطا بر خدای خود جایز ندارند که تجویز آن بر رسل و ائمه خود نمیکنند که از جمله بندگان خدایند و ملخص کلام در تحقیق مرام هشام و زراره و امثال ایشان
آغاز و انجام مکتم مفهوم از ظاهر لفظ بدا آنست که بر نهی کننده از آنچه باو امر کرده بود قبل از وقوع در وقت آن و مخالفان چون بواسطه قصد فهم یا دفع
عناد آن از نهی مقصود دانسته اند برانکه از روی جهل و تعصب ما فیه باشند لاجرم که همی میکویند که قایلان بدا شیعیانند و ند امت بر خدا جایز میدانند

وگاهی میگویند که بعضی از خطابات خدا مجازی است و مثلاً آن را با اصول مقرره مشهوره شیعه سنجند تا قصور عبارت فهمیده خود را ادراک نمایند و با تحقیق مراد
از آن خطابات معنی است که گاهی [illegible] بخود راجع نمودند مثل حسن ظاهر و دیگران افترا کردند بار نکات ایراد و چون آن بنده گشته در مقدمات
آن امر با بداد و بار از آن نهی کند و مصداق آن معنی است و افعال الهی قصه حضرت ابراهیم که خدا تعالی او را در منام بذبح اسمعیل امر فرمود و چون او بموجب
امر الهی مسارعت نمود و از هر دو آثار رضا و تسلیم و صبر ظاهر شد خدا تعالی از ذبح منع فرمود و نسخ آن را ظاهر کرد و اجر ایشان را مضاعف نمود اگر گویند خالی از
آن نیست که خدا تعالی اراده ذبح کرده بود یا نه و بر اول لازم آید که خدا تعالی نهی کرده باشد از آنچه امر بآن کرده و بر ثانی لازم می آید که امر کرده
باشد بچیزی که اراده آن نکرده باشد و هر یک از این دو لازم آید خلاف مذهب شیعه است جواب آنست که ذبح در حقیقت تفرقه اجزاست
و مقدمات ذبح از قصد و خوابانیدن و کارد بدست گرفتن و نهادن آن بر حلق و مانند آن را نیز ذبح میگویند بسبب [illegible] و بنا بر این اطلاق مجاز
است و این هنگام میگوئیم که مراد خدا تعالی در آنچه خلیل را اول بار بآن امر نمود از ذبح مقدمات آن ذبح را از قصد و خوابانیدن جهة ذبح و کارد
بر حلق نهادن و صبر بر آن کردن و تعبیر از آن بلفظ ذبح تا ابراهیم گمان معنی حقیقی نموده صبر بر آن نماید تا ثواب بر آن [illegible] و آنچه نهی از آن فرمود
حقیقت ذبح بود پس لازم نیاید که خدا تعالی امر کرده باشد بآنچه اراده آن ننموده یا نهی کرده باشد از آنچه بآن امر فرموده [illegible] کلام [illegible] اطلاق [illegible]
نکرده و مانند آن نظر بظاهر حال است نه بر گمان ابراهیم و اسمعیل علی نبینا و علیهما السلام در آن قضیه آن بود که امر را از ذبح حقیقت دانسته چون
ثانی الحال بر ایشان منکشف شد بسبب نهی از آن سوای آنچه در ظن ایشان بود ظاهر آن بدا باشد بنا بر تشابهی که بصورت داشت بحال کسی که امر
کند بچیزی و نهی کند از آن و ناظر آن اطلاع بر ظاهر آن امر داشته باشد دون باطن آن والحمد لله و از جمله مصنفات او که در کتب رجال مذکور است
کتاب المعرفة و کتاب المجالس فی التوحید و کتاب الدلالات علی حدوث الاجسام و کتاب [illegible] التوحید و کتاب الجبر والقدر و کتاب المجالس فی
الامامة و کتاب التدبیر فی الامامة کتاب فی ابطال امامة المفضول کتاب [illegible] و کتاب اختلاف الناس فی
الامامة و کتاب الرد علی ارسطاطالیس فی التوحید و کتاب الرد علی اصحاب الطبایع و کتاب الرد علی المعتزلة و کتاب الرد علی [illegible] و کتاب الرد
علی الزنادقة و کتاب علل التحریم و کتاب الفرائض و کتاب فی الحدیث و کتاب فی المیزان و کتاب الاستطاعة و کتاب الثمانیة الا
بواب و غیر ذلک و از جمله مناظرات لطیفه هشام که در کتاب مذکور مسطور است آنست که روزی ضرار بن عمرو ضبی که [illegible] بود
نزد یحیی بن برمکی رفت یحیی او را گفت میتوانی که با شخصی که در این زمان رکن شیعه است مناظره نمائی ضرار گفت هر کرا میخواهی بیار یحیی کس بطلب
هشام فرستاد و چون حاضر شد بار و گفت که این شخص ضرار است که از [illegible] متکلمین است [illegible] در اصول [illegible] که در مسئله امامت
با او مناظره کنی هشام قبول نمود و بجانب ضرار اقبال نمود و گفت ای ابوعمرو مرا خبر ده که ولایت و برائت بظاهر واجب است یا بباطن ضرار گفت بظاهر
زیرا که باطن را نمیتوان دانست پس هشام گفت راست گفتی اکنون مرا خبر ده که کدام یک از علی بن ابیطالب و ابوبکر در پیش اعادی حضرت پیغمبر
شمشیر بیشتر کرده و دشمنان خدا را در معرکه غزای بیشتر کشت و آثار جهادش [illegible] بیشتر ظاهر شد ضرار گفت در این امور علی بن ابیطالب بیشتر [illegible]
ابوبکر [illegible] بود هشام گفت این همان حال ظاهر است که با تو اتفاق کرده [illegible] اعتراف نمودی که [illegible] علی بن ابیطالب [illegible]
خدای و رسول [illegible] بیشتر است از ابوبکر ضرار گفت اینست ظاهر حال هشام گفت آیا معترف هستی که هر گاه باطن [illegible] موافق ظاهر بوده باشد [illegible]
فضل او در آن خواهد بود ضرار گفت بلی هشام گفت تو میدانی که حضرت رسالت علی بن ابیطالب را گفت انت منی بمنزلة هرون من موسی
الا انه لا نبی بعدی ضرار گفت بلی هشام گفت پس ممکن است که آنحضرت چنین سخن در باره علی بن ابیطالب گوید [illegible]
ایمان قوی نداشته باشد ضرار گفت نه هشام گفت پس بنا بر این صحت ظاهر و باطن علی بن ابیطالب ظاهر گردید [illegible]
والحمد لله علی ذلک و مخفی نماند که حاصل ایراد ضرار در این مقام بیان است که شارح [illegible] که یکی از علمای اهل سنت است بعد از ذکر نصوص فضایل
حضرت امیر که مصنف قدس سره [illegible] ذکر ساخته گفته که هیچ سخن در کثرت مناقب و بسیاری فضایل آنحضرت نیست [illegible] متصف بودن
او بکرامات و مخصوص بودن او بکرامات [illegible] لیکن بر آن نمیکند که او پیش خدا تعالی عزت و کرامت [illegible] و تفصیل جواب [illegible] که
از متأخرین اصحاب متصدی بیان آن شده اند آنست که بر هیچ عاقل مخفی نیست که موجب کرامت و عزت [illegible] ثواب که عوض عبادت [illegible]
بیشتر از این امور نیست که او قبول کرده و کل اینها همه در حضرت امیر بیشتر بود و بعضی مخصوص آنحضرت پس معنی [illegible] که در [illegible] عزت و کرامت [illegible]

ترفه

بیشتر باشد و بر تقدیر تسلیم که این تواند بود اما عاقل کی تواند بود که قایل شود بعدم امامت و مقتدا بودن این نوع کسی بجهت آنکه شاید دیگری بهتر باشد
و آنکه دیگری متصف باین صفات باشد و ظاهر است که عاقل میگوید که حالیا از نظر ما این بهتر و لا اقل برابر ما نیست تا در غیر او ثابت شود چه معنی بدارد
که کسی گوید که اخذ علم مثلا از کسی که علمش معلوم نباشد بهتر است از کسی که علمش معلوم باشد و این بسیار ظاهر است نزد عقل و در نقل که قرآن و حدیث
باشد نیز هست مثل قوله تعالی افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون یعنی آیا کسی که هدایت داشته
باشد و عالم باشد بحق بهتر است که تابع او شوند مردمان و تحقیق حق از او کنند یا کسی که هدایت و علم ندارد کسی او را هدایت و علم تعلیم کند پس چگونه
حکم در این میکنید شما که صاحب عقلید یعنی معلوم است و عقل حکم میکند که اول بهتر است و رد و حاصلش بکار برده و عناد و عاقل آنست که خود را از
تقلید و تعصب معرا و دور سازد و بگوید علما و مشایخ سابق چنین رفته اند بتبعیت ایشان غلط کرده اند همچنین پدران ما چه غلط بر غیر انبیا و ائمه هدی جایز
است یا آنکه احتمال تقیه و بازی خوردن از شیطان و دنیا نیز دارد چه اکثر معلوم است که پادشاهان در زمان ظالم اند و با وجود آن مردم نیز در ایشان میروند و
ملازمت ایشان اختیار مینمایند و مطیع ایشان میشوند و اگر مرد عالمی پیش ایشان آید گوید که تابع ظلم شوید بلکه ظالم را تعظیم و دعا کنید آنمرد صالح را تشنیع و مذمت کنند
و اگر ظالم بفرماید که آن مرد صالح را بکشند فی الفور بقتلش رسانند و امثال این بسیار واضح است و فراین برای این بسیار و در کتاب ایضاح که از مؤلفات محمد بن جریر بن
رستم طبری امامی است آورده که روزی یحیی برمکی از هشام پرسید که مشهور است که علی بن ابی طالب عمر بن خطاب را امیر المؤمنین میخوانده آیا در آن خواندن
و نام نهادن صادق بود یا نه هشام گفت صادق بود یحیی گفت پس چرا انکار امامت او میکنید هشام گفت خدای تعالی از زبان حضرت ابراهیم ع صفت
کرده اصنام را با لهه در آنجا که میفرماید فراغ الی آلهتهم و حال آنکه فی الحقیقه آلهه نبودند و در صدق خدای تعالی شکی و ریبی نیست پس برین قیاس
میتواند بود که حضرت امیر ع وصف عمر با میر المؤمنین کرده باشد و فی الحقیقه چنین نباشد و معهذا بر صدق حضرت امیر ع را نقصان رسد و مؤلف گوید
که انتقال یحیی در اجرای وصف امیر المؤمنین عمر را بمثال او بحسب عرف شرع و استعمال صدر اول متوجه است و جواب هشام محتاج است تا چرا نشواند
بود که حضرت امیر ع اجرای آن بر ایشان بحسب اصل وضع لغوی کرده باشد یعنی امر کننده بر مؤمنان چه ظاهر است که این ترجمه را اصلا دلالتی در تحقیر
عاصیان بر استحقاق امارت موصوفش نیست و ظاهرا بنا بر ملاحظه این نکته مرحوم صدارت پناه میر شمس الدین اسد الله شوشتری در ترجمه رساله نفحات
اللاهوت فی لعن الجبت و الطاغوت هر جا در روایات در اصل رساله خطاب متعلق بخلافت با میر المؤمنین ع واقع شده در ترجمه آن بقول خود که امای
امر کننده بر مؤمنان نموده بخلاف دیگر مترجمان آن رساله مانند میر ابو المعالی استرابادی و ملا محمد ابی طالب که ایشان از این دقیقه غافل شده اند و همه لفظ
امیر المؤمنین را بهمین ترجمه آن ذکر کرده اند و ایضا در مختار کشی از یونس بن عبد الرحمن منقول است که گفت چون هشام در اصول فلاسفه طعن مینمود و معهذا
بواسطه کلامی که در اثبات حضرت رسالت ص بهرون گفته بود و خاطر هرون را بجانب خود مایل ساخته بود یحیی بن خالد برمکی از او رنجیده و بر او تحریک مینمود و بر
فرصت تشیع او مطلب میکرد تا آنکه روزی بعرض هرون رسانید که من تحقیق حال هشام نموده ام و دانسته ام که زعم او آنست که در روی زمین امامی مفترض الطاعة
غیر تو موجود است هرون گفت سبحان الله یحیی گفت بلی و این زعم دارد و میگوید که اگر آن امام او را بخروج امر نماید خروج نماید نمود هرون یحیی را گفت که
ایشان اهل کلام را بر خود جمع نماید و با هم بکر مناظره نمایند و او در پس پرده سخن هر یک می شنیده باشد تا یحیی ضرار بن عمرو و سلیمان بن جریر و عبد الله بن
یزید اباضی و موبد موبدان و رأس الجالوت را نزد خود طلبیده و بمناظره انداخت و بعد از طول مناظره و مشاجره هشام را که در آن اوقات بیماری داشت از روی ما
طلب نمود یونس گوید چون رسول یحیی پیش هشام آمد هشام بمن گفت خاطرم از قبال این جانب سؤال میکند و از آن می ترسم که مبادا مقدمه ساخته باشند
که مرا از آن ضرری باشد زیرا که خاطر این ملعون یحیی بن خالد بواسطه ضرری چند بسبب من متغیر شده است و من عزیمت آن داشتم که اگر خدای تعالی مرا از این
بیماری شفا بخشد بکوفه روم و راه گفتگو متکلمین بر خود ببندم و ملازم عبادت شوم و دیدار این ملعون را نه بینم یونس گوید من در آن گفتم که نخواهد بود
الا خیر و تعهد و تجنب از شر ایشان مینمایی پس هشام گفت که ای یونس تو می بینی که من احتراز خواهم کرد از امری که خدای تعالی اظهار آن بر زبان من خواسته
باشد و بعضی جهت متعصب رخواهد بود لیکن بر تقدیر تحمل و قوت خدای تعالی پس هشام بر استری که رسول یحیی آورده بود سوار شد و من بر خری سوار
شدم و با اتفاق در آن مجلس در آمدیم مجلسی مشحون بائمه علم و حکمت و کلام دیدیم هشام نزد یحیی و دیگران سلام کرد و نزدیک یحیی بنشست عصیانا
و من نیز در آن میان نشستم پس یحیی در آن حکم نمود که در مناظره که میان ایشان گذشته بود و تفصیل آن نمود و حکم فرماید هشام آخر سخن هر یک را از ایشان با او نقل
تحقیق نمود و در روی هر یک بعضی ختم نمود و حسد و کینه یحیی بر خود متغیر و بعد از آن یحیی هشام گفت که از کثرت مناظره و مجادله مراقبه

شده ایم مبعوث ایم که فساد چندین بار مردم را در تعیین امام باز نمائیم و اگر امامت حق آل رسول است بیان فرمائید هشام عذر خواست و گفت که
بیماری مرا عاجز ساخته از آنکه در این مطلب در آیم و اگر کسی اعتراض بر من نماید از عهدهٔ جواب بیرون آیم یحیی آن عذر قبول ننمود و مبالغه
در آن باب نمود پس هشام بسخن در آمد و چون سخن بانتها رسانید یحیی با سلیمان بن جریر گفت که از او چیزی بپرس یعنی هشام چیزی در این باب
بپرس سلیمان از هشام پرسید که مرا خبر ده که علی بن ابی طالب مفروض الطاعه بود هشام گفت بلی سلیمان گفت اگر کسی که بعد از او امام است
ترا امر نماید که با او خروج بشمشیر نمائی اطاعت او خواهی کرد هشام گفت مرا امر نخواهد کرد گفت چه نه امر نخواهد کرد هرگاه طاعت او بر تو فرض باشد
هشام گفت بگذار این سخن را که جواب تو ظاهر گردید سلیمان گفت که از سخن تو این معلوم میشود که در فرض که ترا امر کند اطاعت نکنی و در وقت دیگر
اطاعت نخواهی کرد هشام گفت که من نگفتم که اطاعت نخواهم کرد این گفتم که او مرا امر نخواهد کرد پس سلیمان گفت که من از تو سؤال این
سؤال نکنم که امر نا کردن بر او واجب نیست پس اگر ترا امر کرد به خروج چه خواهی کرد هشام گفت که چند در گرد این شرق بار تکرار کردی و از آن بیم
اندیشی که اگر بگویم که هرگاه مرا امر نماید خروج خواهم کرد دیگر ترا مجال سخن نخواهد بود و با فتح و حجت ملزم خواهی شد و من بواسطه آنکه میدانم که مال
سخن من بکجا خواهد کشید و لیکن تمام چون هرون سخن را از هشام شنید روی در هم کشید و مردم را از آن بر ... هشام ...
غنیمت دانسته در بغداد توقف ننمود و از راه مشرقه مداین گریخت در آنجا بود خبر رسید که هرون به یحیی گفت که دست از زندقه هشام بردار ...
او باز ندارد و فرستاد تا حضرت امام موسی را آوردند و حبس نمودند هشام در کوفه ... در مقام ... او بود و ... فوت نمود
بجوار رحمت ایزدی شتافت غفر الله له هشام بن سالم الجوالیقی الجوزجانی الکوفی مولی بشر بن مروان بن الحکم و از ثقات بوده است جوزجان ...
در فضائل مذکور است که او از اصحاب امامین همامین جعفر صادق و موسی کاظم بوده و در رجال کشی از هشام بن سالم منقول است که گفت بعد از وفات
حضرت امام جعفر صادق من و ابو جعفر مؤمن الطاق در مدینه طیبه بودیم و مردم را اعتقاد چنان بود که عبد الله بن جعفر که پسر بزرگتر است قائم مقام پدر
و بعد از پدر امامت با او میرسد پس من و مؤمن الطاق بر عبد الله رفتیم و دیدیم که مردم نزد او جمع شده اند و در زمان ... باین روایت شده که
حضرت امام جعفر فرموده که ان الامر فی الکبیر ما لم یکن به عاهة یعنی امامت به پسر بزرگتر میرسد مادامی که در او عیبی و عاهتی نباشد ...
از او سؤال نمودیم و با او گفتیم که در زکوة چه چیز واجبست گفت در هر دویست درهم پنج درهم دیگر پرسیدیم که در صد درهم چند درهم واجب
میشود گفت دو درهم و نیم پس او را گفتیم والله که مرجئه این فتوی نمیدهند پس دستها را بجانب آسمان برداشت و گفت لا والله ما ادری ما تقول
المرجئة پس از نزد او بیرون آمدیم و دانستیم که او امام نیست برای قلت علم او ... در بعضی از کوچه های مدینه گریان و حیران نشستیم
و نمیدانستیم که ما کجا رویم و به کدام یک رجوع نمائیم و با یکدیگر گفتیم که بمرجئه رجوع باید کرد و گاهی به قدریه خاطر میل میکرد و گاهی بزیدیه و گاهی
بمعتزله و گاهی بخوارج تا آنکه در اثنای این حیرانی مردی پیر نورانی دیدیم که از دور بسوی ما اشارت میکند پس ترسیدیم که مبادا از جاسوسان ... باشد
باشد که در آن زمان مقرر شده بود که تفتیش نمایند که شیعیان امام جعفر صادق نزد کیست که امام بعد از او ... و نزد کیست که امام قائم مقام او میدانند
انگاه با رفیق خود مؤمن الطاق گفتم که از من دور شو که من از اشارت این مرد بر خود و بر تو میترسم و چون او مرا می طلبد شاید که چون تو از من دور شوی خلاصی
یابی ازین اشارت پس مؤمن الطاق اندکی دور شد و چون من آن گمان داشتم که از آن مرد خلاص نخواهم شد بناچار با او همراه شدم و با او رفتم تا در خانه
حضرت امام موسی رسید مرا آنجا گذاشت و رفت و خادمی که بر در ایستاده بود مرا گفت که بخانه در آی رحمک الله و چون بخانه در آمدم حضرت امام موسی را
دیدم و آنحضرت چون نظر مبارک بر من انداخت اول مرتبه فرمودند که لا الی المرجئة ولا الی القدریة ولا الی المعتزلة ولا الی الزیدیة ولا الی الخوارج الیّ الیّ پس
با آنحضرت گفتم جانم فدای تو باد پدر تو ازین عالم در گذشت گفت بلی گفتم برحلت در گذشت گفت بلی گفتم جانم فدای تو پس کیست که بعد از او ما را
هدایت نماید گفت اگر خدا تعالی خواهد هدایت خواهد کرد گفتم جعلت فداك عبد الله برادر تو گمان میکند که بعد از پدر امام و قائم مقام است گفت
میخواهد عبد الله ان لا یعبد الله باز گفتم جعلت فداك که بعد از پدر بزرگوار تو کیست که ما را هدایت نماید دیگر بار آنحضرت فرمودند که اگر خدا تعالی
خواهد ترا هدایت خواهد کرد گفتم تو ئی آن گفت من این را نمیگویم پس چون دیدم که راه مسئله بر من مسدود شد گفتم جعلت فداك آیا کسی بر تو امام
هست گفت نه و مقارن کلام از هیبتی و عظمتی در دل من از او در آمد از آنچه از پدر او در خاطر من در می آمد انگاه گفتم جعلت فداك دستوری دهی تا از
مسائلی که از پدر تو میپرسیدم از تو بپرسم گفت بپرس بخبر ولی اشکار مکن که اگر اشکار میکنی بیم سر و ذبح ... است و چون ... خود را از او پرسیدم

اورا آخر پیچیدم دیدم دیا ماست و کرو دیدم و چون با ما ست درین ظاهر شد گفتم جانم فدای تو باد شنیده تو و پدر تو حیران و گمراه مانده ایم مرا
دستوری بده که ایشانرا پنهان از نظر اغیار بخدمت تو بیاورم آنحضرت فرمودند که هرکدام راکه آثار رشد و صلاح از او ظاهر باشد از او عهد بگیر که کتمان
حال نماید آنگاه او را پیش من آر که اگر این سر را افشا نماید خواهد بود الا الذبح یعنی کشته شدن و دست مبارک خود را بر حلق شریف نهادند پس از خدمت
آنحضرت بیرون آمدم و ابوجعفر مؤمن الطاق را ملاقات نموده از من پرسیدند که چه در پیش داری گفتم هدایت الهی و تمام قصه ملازمت خود را با حضرت
امام علیه السلام بیان نمودم و بعد از آن مفضل بن عمر و ابو بصیر را از احوال خبر دادم و ایشان بخدمت آنحضرت رسیدند و مشکلات مسائل خود را از او پرسیدند
و با امامت او یقین کردند تا آنکه اکثر شیعه با و رجوع نمودند و با عبدالله بن جعفر اندکی از مردم باقی ماندند و چون عبدالله احوال را مشاهده نمود دانست که
هشام بن سالم شیعه را بجانب حضرت امام موسی علیه السلام دلالت نموده و از متابعت او منع فرموده جمعی را در مدینه در کمین داشته بود که هشام را آزار رسانند
و از این روایت نهایت شدت تقیه در زمان حضرت امام موسی علیه السلام ظاهر میشود تا آنکه تحقیق والد بزرگوار خود رحمه الله تعالی دیده ام که اصحاب و راویان آنحضرت
بواسطه شدت تقیه گاهی تعبیر بکنیت و گاهی بعالم و گاهی بفقیه و گاهی بعبد صالح و گاهی برجل از آنحضرت تعبیر میکردند جمیل بن دراج النخعی در خلاصه
مذکور است که او شیخ ما و وجه الطائفه و ثقه بود و از اصحاب و راویان امامین همامین جعفر الصادق و موسی الکاظم علیهما السلام بود و پدر او نوح بن دراج قاضی کوفه
نیز از اصحاب ما بوده و نیست خود را از اصحاب مخفی می نمود و جمیل بن دراج در ایام حضرت امام رضا علیه السلام وفات یافت و برادر خود ایوب بن نوح سالها
بزرگتر بود و او را است کتابی در حدیث و کشی گفته که او از آنکسی است که طایفه امامیه بر تصحیح جمیع روایات او اجماع نموده اند و اقرار بفقه
او کرده اند و در رجال کشی از عبدالله بن سنان منقول است که گفت شنیدم که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام این آیه را تلاوت فرموده که فان یکفر بها
هؤلاء فقد وکلنا بها قوما لیسوا بها بکافرین پس بدست خود اشاره بسوی ما کرد و ما جماعتی بودیم که در میان ما جمیل بن دراج بود و دیگر اصحاب بودند
پس ما گفتیم اجعل الله فداک لانکفر بها داود بن زربی در خلاصه و کتاب ابن داود مسطور است که خصوص تمام بهارون
الرشید داشت و معتقد حضرت امام جعفر علیه السلام بود و در رجال کشی از داود بن زربی منقول است که گفت روزی بخدمت امام جعفر علیه السلام رفتم و پرسیدم که اعداد
شستن روی و دست در طهارت چند است گفت آنچه در اصل از جانب خدای تعالی واجب شده یکبار بود و بعد از آن حضرت رسالت مرتبه دیگر
بر آن افزوده و هرکه سه بار بشوید نماز او باطل خواهد بود و در این سخن بودیم که داود بن زربی در آمد و در یکی از زوایای خانه نشست و همان مسئله را
که من پرسیده بودم از آنحضرت پرسید پس در جواب فرمود که سه بار سه بار باید شست و هرکه کم کند نماز او باطل است پس از استماع این سخن
لرزه بر تن من در آمد و نزدیک بآن شد که شیطان مرا از راه ببرد پس مقارن این حال آنحضرت بجانب من نگاهی از روی غضب نمودند و گفتند که ساکت
باش ای داود که این مقامی است که تردید آن حق یا کفر و ضرب گردن است پس از خدمت آنحضرت بیرون آمدم و در خانه ابن زربی که در جوار باغ منصور عباسی
بود نشستیم و اتفاقا قبل از آن کسی شنیده و گفته بود که ابن زربی شیعه است و بخدمت جعفر بن محمد تردد مینماید و منصور گفته بود که من طریق
طهارت جعفر بن محمد را میدانم پس تفحص از روی طهارت ابن زربی خواهم کرد اگر بطریق او وضو خواهد ساخت آنچه در حق او گفته اند راست خواهم
دانست و او را بقتل خواهم رسانید و در این وقت که با ابن زربی در خانه او آمدیم منصور در خفا از اطراف باغ مشرف بر خانه ابن زربی داشت
کمین کرده تفتیش در طهارت ابن زربی مینمود و چون وقت نماز رسیده بود ابن زربی بوضو مشغول گردیده و در وضو سه بار سه بار بشست چنانکه امام با او
اعلام نموده بود و چون وضوی او تمام شد منصور کسی فرستاد و او را طلبید و چون داود نزد هارون الرشید رسید با او اظهار لطف و مرحمت
نمود و گفت ای داود درباره تو سخنی گفته بودند که تو از آن مبرا بودی و چون من بر روی وضو تو گردم دانستم که آن سخن راست نیست میخواهم
که مرا بحل کنی آنگاه فرمود تا صد هزار درهم با و دادند راوی که داود رقی است گوید که بعد از این واقعه داود بن زربی بخدمت حضرت امام علیه السلام رسیدیم
و داود بن زربی بآنحضرت گفت که جعلنی الله فداک خون ما را در دنیا حفظ نمودی و امید داریم که تو بسبب یمن و برکت تو در جنت داخل شویم پس آنحضرت
رو بگردانیده گفت خدای تعالی ترا و همه برادران ترا از مؤمنین در بهشت جای داده است آنگاه بجهت اجرای خود را بدو رقی باز گوی تا ضبط اسباب و ساکن
شود آنگاه بداود بن زربی امر فرمودند که بقصد تقیه همچنین بساز و بدانکن که نماز تو باطل خواهد بود و ایضا در رجال از داود بن زربی منقول است که گفت
روزی بخدمت حضرت امام موسی علیه السلام مالی بردم آنحضرت بعضی گرفته بعضی را نه پس در دل بسیار عرض نمودم که چرا این باقی را نگرفتند فرمودند که قصه
صاحب این را گرفته تو خواهد طلبید و بعد از وفات آنحضرت امام رضا علیه السلام کسی نزد من فرستاده و آن مال را از من گرفتند حماد بن عیسی الجهنی الکوفی البصری

در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که در روایت حدیث ثقه است جمیع اصحاب توثیق نموده اند اکثر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام یا دو از ده [illegible] حدیث روایت
نموده و از امام موسی کاظم و امام رضا علیهما السلام روایتی از او نشنیده اند و در مختار از او منقولست که گفت من و عباد بن بهیر از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام استماع حدیث نمودیم پس عباد در سینه حدیث حفظ نمود و مردم تا امیر ساند و من هشام حدیث حفظ نمودم و همیشه مراد دربارهٔ
نقصان عبارات بعضی از آن احادیث شکی واقع میشد تا فیصل بر روایت حدیث نمودم که در آن شکی نداشتم و همچنین از او منقولست
که چون بخدمت حضرت امام موسی علیه السلام رسیدم از او درخواست نمودم که در حق من دعائی کند که خدای تعالی مرا خانه و زن و فرزند روزی نماید و توفیق
حج هر سال کرامت فرماید پس آنحضرت دست مبارک بدعا برداشتند و گفتند اللهم صل علی محمد و آل محمد وارزقه دارا و زوجة و ولدا و خادما
و حج خمسین سنة و آن دعا در حق من مستجاب شد و چون آن دعا را تخصیص به پنجاه حج فرمودند دانستم که زیاده از آن حج نخواهم کرد پس چون چهل و هشت
حج گذاردم صاحب خانه و زن و فرزند و خادم شدم آورده اند که در حج پنجاه و یکم در وادی قناة که در آنجا غسل احرام بجای آورد باب سیل غرق
شد زیاده از هشتاد سال عمر داشت و در سال دویست و نه و به روایتی دیگر در سال دویست و هشت انتقال نمود و در کشی مسطور است که طائفه امامیه اجماع نموده اند بر تصحیح
جمیع روایات و اخبار او و اقرار نمودند بفقه او و او را کتابی است در حدیث که یکی دیگر روایت کرده حمزه الطیار که نسبت او بعماره است شیخ ابوعمرو کشی
باسناد خود از هشام بن الحکم روایت نموده که حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام بعد از فوت او و برادرش فرستادند دعای او و مغفرت فرستادند
و فرمودند که رحمه الله و لقیه نضرة و سرورا فقد کان شدید الخصومة عنا اهل البیت و در مختار از طیار منقول است که گفت بخدمت حضرت
امام جعفر صادق علیه و آله السلام عرض نمودم که شنیده ام که تو را خوش نمی آید که با مخالفان خود مناظره و خصومت کنیم آنحضرت فرمودند که اما مناظره مثل
تو با ایشان ما را خوش می آید که تو اگر در دامی واقع شوی از آنجا طیران میتوانی کرد و هر که چنین نباشد مناظره او ما را خوش نمی آید و در خلاصه از
حضرت امام جعفر علیه السلام روایت نموده که فرمودند که حضرت امام محمد باقر علیه السلام بجهت ولایت ما از ما سوال فرمود ابو القاسم بشار بن ابراهیم بن نعیم بخاری کوفی
از بنی عبد قیس بود و در کوفه متولد شده بود و در میان بنی کنانه منزل داشت بنابراین او را کنانی میگفتند علامه حلی قدس سره در کتاب
خلاصه توثیق او نموده و گفته که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام او را از جمله عبادی که برای دوستان بشارت داده فرموده که انت منزلة لا اقبض فیه یقینا تا
ترا زنده کرد و رفقین او قصوری و نفاذی نباشد و در مختار از ابی الصلاح مرویست که گفت روزی سدیر نزد من آمد و گفت که زید بن علی
از تو بیزار است باید پس من از استماع این سخن خشمناک شدم و لباس خود را پوشیدم و متوجه ملاقات زید شدم و چون بخانه او در آمدم و سلام کردم گفتم ای
ابو الحسین شنیده ام که تو را گمان آنست که ائمه چهار است و سه از ایشان گذشته اند و چهارم کسی است که قائم بسیف باشد گفت آری چنین گفته ام
انکار من بعضی از کلمات که منافی دعوی او بود و در زمان حضرت امام محمد باقر علیه السلام از او شنیده بودم دیگر آنکه التفات ننمودم و از پیش او بیرون آمدم
و راحله خود را مهیا ساختم و بخدمت حضرت امام جعفر علیه السلام متوجه شدم و ماجرای خود را بآن حضرت عرض نمودم پس آنحضرت فرمودند که اگر خدای تعالی
زید را مستاصل سازد خروج شمشیر از خانمان ما و شمشیر دیگری را خروج نماید بکدام دلیل توان دانست که شمشیر حق کدام است و شمشیر باطل کدام
والله که حقیقت حال آنست که او گمان برده که اگر او خروج کند کشته خواهد شد و چون از خدمت آنحضرت مراجعت نمودم و در کوفه رسیدم خبر
قتل زید را شنیدم و در کتاب نجاشی مذکور است که او را کتابی است در حدیث سورة بن کلیب در خلاصه مذکور است که روایت
حضرت امامین همامین محمد باقر و جعفر صادق علیهما السلام بود و در مختار کشی از سوره منقول است که گفت روزی زید بن علی علیه السلام مرا گفت ای سوره چون
دانستید که حال صاحب شما بر آن وجه است که ذکر کردید گفتم از آنجا دانستیم که هر گاه که در مسائل خود که رجوع به برادرت محمد بن علی علیه السلام
میکردیم او به آیات قرآنی و احادیث جد بزرگوار خود جواب مسائل ما را ادا می نمود و چون او بجهت المادی انتقال نمود رجوع بتو نمودیم
و تو نیز از آن جمله بودی و مسائل که ما را از عهده جواب جمیع مسائل ما بیرون نتوانستی آمد تا آنگاه که رجوع به برادرزاده تو امام جعفر صادق علیه السلام نمودیم
بطریق پدر بزرگوار جواب مسائل ما را ادا فرمود آنگاه زید تبسم نمود و گفت راست گفتی که کتب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نزد او است معلی بن
خنیس الکوفی مولای حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بود و آنحضرت او را از اهل بهشت خوانده بود و چون مردم را دعوت میفرمود که موافقت
محمد بن عبد الله معروف بنفس زکیه بنی العباس خروج نمایند داود بن علی عباسی او را گرفته و بآن تهمت او را کشته و مطالبه نمود دو روز
از آنکه کشته شود مردم را گواه گرفته بود که آنچه متروکات او است از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است شیخ ابو جعفر طوسی در کتاب غیبت آورده

که او از قوام و وکلای حضرت امام جعفر بود و نزد آنحضرت بغایت پسندیده بود و بمزاج او عمل مینمود و چون خبر قتل معلی بآنحضرت رسید بسیار
برآشفت و شور برپا نمود و بداود گفت ای داود مولای مرا که وکیل من بود در مال و عیال من چرا کشتی والله که تر از خدا تعالی نفرین خواهد بود مخفی نماند
که معلی در بعضی روایات که در فضیلت روز نوروز و بیان اعمال مستحبه آن از حضرت امام جعفر صادق ع روایت نموده گفته که حضرت رسول صلعم در
آن روز علی را بوادی جن و دیوان فرستاد و از ایشان عهد و میثاق خود بر ایشان و بعضی از نوصیت رسانید شمرده و جهاد کردن حضرت امیر را با کشتن
بعضی از جنیان را بیان فرموده و اسعد کمان برده بلکه از جمله محالات شمرده و شیخ اجل عبدالجلیل رازی در جواب گفته که اگر این ناصبی هنوز
ندانسته که جنیان نیز مانند آدمیان مکلف اند بشریعت و احکام پس قرآن شریف را پیش باید گرفتن و خواندن این آیه را که سنفرغ لکم ایها الثقلان
و در جای دیگر میفرماید قل اوحی الی انه استمع نفر من الجن فقالوا انا سمعنا قرآنا عجبا یهدی الی الرشد فآمنا به و در جای دیگر جن را در تکلیف تقدیم
بر انس میفرماید یا معشر الجن والانس الم یأتکم رسل منکم یقصون علیکم آیاتی و ینذرونکم لقاء یومکم هذا و خطاب بقیامت شده و تهدید
دلالت است برآنکه ایشان مکلف اند و محمد مصطفی صلعم رسول است از خدا تعالی بر ایشان و چون مکلف باشند مخیر باشند و بعضی مؤمن باشند و
بعضی کافر و بعضی مقر باشند و بعضی منکر و چون کتاب و پیغمبر بایشان آمده است چون صلاحیت کتاب دارند صلاحیت شمشیر و جهاد هم دارند و هر دو یکی
قوه باشند و اگر سلیمان را و دیو و پری را صفت روا باشد که بر جن حاکم باشد مصطفی بهتر است از سلیمان و مرتضی بهتر است از آصف و قرآن مجید از آن حکایت
کرده و گفته والشیاطین کل بناء و غواص و آخرین مقرنین فی الاصفاد پس اگر روا باشد که سلیمان ایشان را محبوس کرد اندر و ابا به و بستن
که علی با ایشان جهاد کند و اگر مصطفی و مرتضی بقرآن و شمشیر بر ایشان حکم کنند روا باشد و انکار آن در حکم انکار قرآن و شریعت باشد و اگر مراد ناصبی
مجبر از این استبعاد آنست که ایشان جسمای لطیف اند تیغ بر ایشان کار نکند باید که قصه روز بدر را از تفاسیر و تواریخ صحاح خود بخواند که جبرئیل بزه بر
کوش اسب نهاده می تاخت چون باز گشت حضرت پیغمبر از وی پرسید که کجا رفته بودی گفت یا رسول الله ابلیس لعین آمده بود و در پیش ابوجهل کافر
ایستاده بود و ایشان را غره و دلداری در ظفر میداد و در پیش رانده تا که در دریای عمان پس با من گفت ای جبرئیل مرا مهلت داده اند که تا بقیامت
بمانم آن وعده الله خواستم که ضربتی بر او زنم [illegible] خود با شیاطین [illegible] فرو شد و من باز گشتم
و قرآن مجید از آن خبر داده است که کلما ترائت الفئتان نکص علی عقبیه و در تفسیر ثعالبی سنی اشعری مذکور و مشروح است که ابلیس در این روز بصورت
سراقة بن مالک بن جعشم الکنانی آمده بود پس خواجه ناصبی باید که دعوی شیعه را در جهاد علی با جنیان بقصه جبرئیل قیاس کند یا دست از مرد و دریدن
با مخالفت قرآن در اجماع کرده باشد والحمد لله رب العالمین. یونس بن یعقوب بن قیس البجلی الدهنی در خلاصه مذکور است که شیخ طوسی ره او را
مشهور به توثیق نموده و در چند موضع تعدیل او فرموده و شیخ نجاشی گفته که از اصحاب حضرت امام جعفر صادق و موسی کاظم علیهم السلام و مخصوص ایشانست و وکیل حضرت
امام موسی ع بود و در ایام حیات امام رضا ع در مدینه وفات یافت و آنحضرت متولی تکفین و تدفین او شد و او در مبادی حال قائل بامامت عبدالله بن جعفر
بود و بعد از آن رجوع نمود و در مختار کشی مسطور است که چون یونس در مدینه طیبه وفات یافت حضرت امام رضا ع حنوط و کفن و جمیع مؤنه تجهیز او را
فرستاد و امر نمود موالی خود و موالی پدر و جد خود را که نزد جنازه او حاضر شوند و با ایشان گفت که یونس اگرچه ساکن عراق بود اما مولای جد من بود
و باید که قبر او را در بقیع مهیا سازند و اگر اهل مدینه گویند که او عراقی بود و نمیگذاریم که او را در بقیع [illegible] موالی خود را در آنجا
[illegible] و در بقیع دفن نمودند و آنحضرت یکی از فضلای شیعه کوفه را فرستاد تا بر جنازه او نماز گذارد و در مختار از صفوان بن یحیی منقول است که گفت حضرت
امام رضا ع گفتم که جان من فدای تو باد بسیار خوشحال شدم از الطافی که در باب تکفین و تدفین یونس نمودید آنحضرت فرمودند که لطف الهی را
در باره او مشاهده نمای که او را از عراق بمجاورت قبر جد خود انتقال فرمود و از یونس روایت نموده که گفت روزی بخدمت حضرت امام جعفر ع رفته بودم
و از او التماس نمودم که در حق من دعا فرماید که از جمله ناصران دین او باشم پس در جواب من امری نفرمودند و من از آن غمگین ماندم آخر از بعضی صحابه
شنیدم که [illegible] بسوی آنحضرت نوشته [illegible] دعا کرده بودی از آنحضرت [illegible] نموده بودم در جواب من نوشته رحمک الله [illegible] انتهی کلامه معویة بن
عمار الدهنی در کتاب [illegible] مذکور است که [illegible] و از [illegible] آمده و او و [illegible] امام جعفر
ع روایت نموده گفته او ثقه است و ابو حاتم گفته که حدیث او احتجاج نیست و در کتاب خلاصه مذکور است که معویة بن عمار بن ابی
معویة خباب بن عبدالله [illegible] که طایفه از قوم بجیله اند و او وجه

اصحاب است و در میان ایشان متقدم و کبیر الشأن و عظیم المحل و ثقه است ... در میان عامه ... حسین و مسعود از حضرت
امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهما السلام روایت نموده و شیخ ابو عمرو کشی گفته که عمار یکصد و هشتاد و پنجاه سال بود و در سال یکصد و هشتاد و پنج وفات یافت
اسحق بن عمار الصیرفی شیخ ابو جعفر طوسی و شیخ ابو الحسن نجاشی فرموده اند که اسحق از راویان صادق و کاظم علیهما السلام بود و اگر چه فطحی بود اما از ثقات اصحاب ما
بود و شیخ نجاشی فرموده اند که او و برادرانش یونس و یوسف و قیس و اسمعیل خانواده بزرگند از شیعه و پسران برادر او علی بن اسمعیل و بشیر بن اسمعیل از وجوه راویان
حدیث بوده اند و در مختار کشی از اسحق منقول است که گفت روزی بخدمت حضرت امام جعفر علیه السلام بودم که مردی از شیعه آمد پس آنحضرت در او فرمودند
شیعه خود بگو که از اهل تو زیاده کسی نمانده است از این سخن آنحضرت مرا تعجب دست داد و با خود گفتم که مرا او آیا ... پس آنحضرت علیه السلام
از روی غضب متوجه من شده فرمودند که ای اسحق چگونه انکار احوال از من میکنی و حال آنکه رشید هجری مردی از ضعفای شیعه بود و علم منایا و بلایا
از امام اولیا بدو رسید ... از رشید هجری ... است لکن ترا خبر میدهم که از عمر تو دو سال مانده و تفرقه و پریشانی و افلاس عظیم
در این زودی بتو و اهل و عیال تو خواهد رسید و ایضا در مختار از اسحق منقولست که گفت چون مال من بسیار شد دربانی بر در خانه نشاندم و با او گفتم
که فقرای شیعه را از دخول در خانه من منع نماید و در آن سال بمکه رفتم و چون بخدمت حضرت امام جعفر علیه السلام رفتم و سلام کردم جواب سلام مرا از روی انقباض و کراهت
داد پس گفتم جانم فدای تو باد چه تقصیر است که حال مرا ... گفت ... مومنان ... ساخته گفتم جانم فدای
تو باد والله که من حق ایشان را فهمیده ام لیکن از شهرت و اتفاق فتنه ایشان را بر خود ترسیدم پس آنحضرت فرمودند که مگر ندانسته که چون دو مومن
بنزد ملاقات یکدیگر مصافحه نمایند در میان دو انگشت بزرگ ایشان صد رحمت نازل شود که نود و نه از آن با کسی متعلق باشد که صاحب خود را بیشتر دوست
میدارد و هرگاه یکدیگر را معانقه کنند و در آغوش گیرند رحمت الهی ایشان را احاطه کند و چون روی یکدیگر را از برای خدا بوسند ندا از عالم بالا بایشان کنند که
گناهان شما آمرزیده شد و چون با هم بنشینند و راز گویند ملائکه عظام و کاتبان کرام با یکدیگر گویند که از ایشان دور باشید که ... در میان ایشان ... سخنی
گویند و خدا تعالی نخواسته باشد که ما نیز بر آن اطلاع یابیم و چون کلام حضرت امام علیه السلام بانتها رسید بعرض رسانیدم ... که کاتبان کرام ... ایشان را
نشنیده و ... از ایشان جدا نشده و نشنوند و ننویسند و حال آنکه خدا تعالی فرموده که ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید پس آنحضرت سر مبارک خود را
بزیر انداخت و بعد از آن اشک بر ... ریختند و فرمودند که ای اسحق اگر کاتبان کرام نشنوند و ننویسند خدا تعالی ... عالم ...
خواهد شنید و ... ای اسحق پس از خدا تعالی چنان بترس که گویا او را می‌بینی و اگر تو را شک شود در آنکه او ترا می‌بیند کافر خواهی شد و ...
یقین حاصل کرده او ترا می‌بیند و ... امر بر معاصی کردی ... از جمیع ناظران ... تعالی ... و ... شیخ نجاشی
اسحق را کتابیست ... در حدیث عبد الله بن سنان بن طریف الکنانی در خلاصه و کتاب نجاشی مذکور است که ... مولای بنی هاشم بود و بعضی
گفته اند که مولای بنی طالب بود و بعضی گفته اند که مولای بنی العباس ... منصور و مهدی و هادی و رشید بود و از اکابر و ثقات اصحاب ما بود ...
راویان صادق علیه السلام و بعضی گفته اند که از حضرت امام موسی علیه السلام نیز روایت نموده و بثبوت نرسیده و در مختار کشی از عبد الله منقولست که گفت روزی با پدر
خود بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم پس آنحضرت با پدرم گفت ... خدمت پدر ... بزرگ سالی زیاده ... عمرو بن ...
نموده که گفت در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم آنحضرت عبد الله بن سنان را یاد کردند و فرمودند که آگاه باشید که ...
احکام نماز که بکتاب عمل یوم و لیله معروفست و کتابی دیگر کبیر در باب احکام صلوة و کتاب دیگر در بیان ابواب حلال و حرام ابو بکر حضرمی در کتاب مختار
از بکار بن ابی بکر مذکور مرویست که گفت خبر رسید به پدرم ابو بکر و برادر او علقمه که زید بن علی میگوید که امام در میان ما اهل بیت نیست کسی که امامت خود را
پنهان دارد بلکه امام آنست که آشکارا بشمشیر خروج نماید پس پدرم و برادر ... نزد زید رسیدند و چون بنشستند پدرم ابو بکر ... گفت ای
ابو الحسن مرا خبر ده که علی بن ابیطالب علیه السلام امام بود در وقتی که امامت خود را پنهان میداشت و ... یا امام نبود تا آن زمان که
خروج نمود و شمشیر خود را آشکار نمود زید چون این کلام شنید ساکت ماند پس ابو بکر سه مرتبه آن کلام را اعاده نمود و جواب نگفت بعد از آن ابو بکر
گفت ... اگر علی بن ابیطالب علیه السلام در ایام ... امام بود پس ... که بعد از او امامی باشد که ...
دارد و اگر علی در حال سکوت امام نبود پس تو چرا اینجا پنهان آمده ... خروج ... دعوای امامت خود ...
در مختار از عمرو بن الیاس روایت نموده که گفت با پدرم الیاس بن عمرو نزد ابو بکر حضرمی ... و او در وقت نزع بود ...

و گفت ابو بصیر و این وقت نه وقت دروغ گفتن است بدانکه گواهی میدهم بر امام جعفر صادق که گفت لا تمس النار من مات و هو یقول بهذا الامر یعنی آتش دوزخ را نخواهد دید کسی که بر مذهب امامیه داشته باشد و در روایت دیگر آنست که گفت اشهد علی جعفر بن محمد انه قال لا یدخل النار منکم احد شعر دارم از لطف ازل منظر فردوس طمع گرچه دربانی میخانه فراوان کردم سایه بر دل ریشم فکن ای گنج مراد که من این خانه بسودای تو ویران کردم مؤلف گوید که در آخر کتاب فوائد که از تصانیف شیخ اجل ابراهیم بن سلیمان قطیفی است قدس الله روحه سه حدیث مذکور است که مشتمل اند بر مضمون این دو روایت و بر آنکه فرقه ناجیه شیعه امیر المؤمنین علیه السلام اند و اولیای ایشان اولیای خدا و رسول و آل رسول اند و در آن احادیث نیز مذکور است که یا علی حب تو حسنه است که با او گناه ضرر نمیرساند و ما چون خواستیم که این مقام را از فوائد آن احادیث بی نصیب نداریم برای مزید اطلاع اختصار ذکر سه حدیث از آن مختصرا میشود الحدیث الاول قال ما رواه الشیخ العالم الفاضل العامل الفقیه النبیه ابو محمد الحسن بن علی بن الحسین بن شعبة الحرانی فی کتاب التمحیص عن امیر المؤمنین علیه السلام قال ان شیعتنا لا تفارق امرا نهینا عنه فیموت حتی یبتلیه الله ببلیة تمحص بها ذنوبه اما فی ماله و اما فی ولده و اما فی نفسه حتی یلقی الله مخفا و ما له ذنب و انه لیبقی علیه شیء من ذنوبه فیشدد علیه عند موته فیمحص ذنوبه الحدیث الثانی ما رواه عمر الساباطی قال قلت لابی عبد الله ان الذین من اصحابنا من یرتکب الذنوب الموبقة فقال لیس علیک ... لو یاتی من الذنب فیبتلیه الله فی بدنه بالسقم حتی یمحص عنه الذنوب فان عافاه ابتلاه فی ماله فان عافاه شدد علیه خروج نفسه حتی یلقاه و هو عنه راض قد اوجب له الجنة الحدیث الثالث رواه الاصبغ بن نباتة قال ان امیر المؤمنین صعد المنبر فحمد الله و اثنی علیه ثم قال ایها الناس ان شیعتنا خلقوا قبل ان یخلق الله آدم بالفی سنة لا یشذ منها شاذ و لا یدخل فیها داخل و انی لاعرفهم حین انظر الیهم لان رسول الله لما تفل فی عینی و انا رمد قال اللهم اذهب عنه الحر و القر و بصره صدیقه من عدوه فلم یصبنی رمد بعدها و لا حر و لا برد و انی لاعرف صدیقی من عدوی فقام رجل من الملا فسلم ثم قال و الله یا امیر المؤمنین انی ادین الله بولایتک و انی لاحبک فی السر کما اظهر لک فی العلانیة فقال له کذبت فو الله لا اعرف اسمک فی الاسماء و لا وجهک فی الوجوه و ان قلبک من غیر تلک الطینة فجلس الرجل و قد فضحه الله و اظهر علیه ثم قام آخر فقال یا امیر المؤمنین انی لادین الله بولایتک و انی لاحبک فی السر کما احبک فی العلن فقال له صدقت طینتک من تلک الطینة و علی ولایتنا اخذ میثاقک و ان روحک من روح المؤمنین فاتخذ للفقر جلبابا فو الذی نفسی بیده لقد سمعت رسول الله یقول ان الفقر الی شیعتنا اسرع من السیل من اعلی الوادی الی اسفله و مؤید این احادیث است آنچه روایت نموده شیخ ابن بابویه القمی در کتاب عیون المحاسن باسناد خود از حضرت امام رضا ع از آبای کرام خود ع از حضرت رسالت ص از جبرئیل از خدای عز و جل که فرمود ولایة علی بن ابیطالب حصنی و من دخل حصنی امن من عذابی و مقوی مطلوب است نیز آنکه حضرت امام زین العابدین ع فرموده شعر و من سرنا سره السرور و من ساءنا ساء میلاده و من کان من فاتنا فاتنا و ما فاته من حسناته زاده و نظیر این حدیث است آنچه در بیان مضمون حقایق شهود آن خواهد بود در بیان احوال صفوان بن مهران خواهد آمد انشاء الله تعالی اگر گویند که بسیاری از اخبار متعدده وارد شده که دلالت بر آن دارد که شیعی آنست که عامل بتقوی و متصف بورع باشد و شیعی نیست الا که متقی و ورع باشد و اگر قائم صائم باشد و مانند آن از اوصاف جواب گوئیم چون احادیثی که تفصیل مذکور شد وارد شده و احادیثی که مجمل آن مذکور شد نیز وارد گردیده پس چاره است از جمع میان ایشان چه جمع است نظیر در میان کلام معصومین پس حمل باید کرد احادیثی را که اشتراط تقوی و ورع و مانند آن در آن مذکور است بر شیعه کامل و احادیث دیگر را بر شیعه غیر کامل و نظیر این محمل است آنکه در تاویل قول خدا تعالی انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم و اذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا و علی ربهم یتوکلون گفته اند که مراد ایمان کامل است زیرا که خوف و زیادتی ایمان و توکل که در آیه مذکور شده در اصل ایمان شرط نیست بر مذهب ما بلکه بر مذهب ترکیب چه ظاهر است که عمل صالح که بر تقدیر ترکیب در ایمان شرط است با آن مرتبه نمیرسد که در آیه مذکور شد و الله اعلم عمرو بن حریث الصیرفی الاسدی الکوفی شیخ نجاشی توثیق او نموده و گفته که او از راویان حضرت امام جعفر صادق ع است و علامه حلی در خلاصه گفته که آنچه بر من ظاهر شده آنست که این نه آن عمرو بن حریث است که از اصحاب حضرت امیر ع بوده و در آخر خود را داخل حزب القاسطین لا بعد آ رب العالمین نموده و در مختار کشی از عمرو منقول است که گفت روزی بخدمت حضرت امام جعفر ع رفتم و خواستم که تصحیح عقاید خود نزد او نمایم بعد از طلب دستوری از آنحضرت گفتم انی ادین الله بشهادة ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله و ان الساعة آتیة لا ریب فیها و ان الله یبعث من فی القبور و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة و صوم شهر رمضان و حج البیت من استطاع الیه سبیلا و الولایة لعلی بن ابیطالب امیر المؤمنین بعد رسول الله صلی الله علیهما و الولایة للحسن و الحسین و علی بن الحسین و الولایة لمحمد بن علی و لک من بعده و انکم ائمتی علیه احیی و علیه اموت پس آنحضرت فرمود که یا عمرو

و الله که اعتقاد دین من و دین آبائی که سید و علامت تقرب الهی بدان بجوییم ایمانا بر که اقلّ آن کفایت نمائی و طریق تقوی و ورع را لازم نمائی و زبان را
از هرچه غیر خیر باشد نگاهداری و غرور را بخود راه ندهی و نگوئی که من نفس خود را هدایت نمودم بلکه خدا تعالی ترا هدایت نموده پس شکر نعمتهای او تعالی بجا
آر و از جملهٔ نیکان مباش که چنین پیش آیند رو برو و او را طعن کنند و اگر برگردد در قفای او او را طعن زنند و مردم را در راه شناسائی بر خود مسلط مساز
و بر خود مسلط مکن که آن در زنائی … منصور بن حازم البجلی الکوفی در خلاصه مذکور است که او ثقه و صدوق و ممن است از اکابر صحابه و فقهای ایشان
و از راویان امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهما السلام است و در مختار کشی از منصور منقول است که گفت روزی بحضرت امام جعفر علیه السلام گفتم که خدا تعالی از آن
بزرگتر است که او را بخلق شناسند بلکه خلق باو شناخته میشوند آنحضرت فرمودند که چنین است بعد از آن گفتم که هر که خدای خود را شناخت باید که بشناسد
که او را رضا و سخطی هست و رضا و سخط او شناخته نمیشود مگر بوحی یا با علام رسول بعثت یا کسی که وحی براو نازل نشود زیرا که هر یک از … اخبار رسل حجت است
و آنچه حجت نباشد … و برایم مقدمات بعضی از مخالفان گفتم که چون ناچار است از آنکه … امری که نزد خدا تعالی حجت باشد پس بعد از وفات رسول
حجت خدای در میان کیست گفتند حجت قرآنست گفتم ای جمعی که هر یک از مرجئی و قدری و زندیق ملاحظه نمائید که ایمان بقرآن نمیدارند بآن محجوب
شده و اگرچه اعتقاد مضمون آن نداشته اند در مقام الزام خصم طریق … یاری … و از اینجا معلوم میشود که قرآن حجت نمیتواند بود مگر بقیّمی که بیان معانی
آن بر وجهی نماید که احدی را در آن مجال شبهه و احتمال نماند پس بیان باید کرد که آن قیّم کیست گفتند که ابن مسعود و عمر و حذیفه و امثال ایشان عالم
بمعارف قرآن و واقف بمقاصد فرقانی بودند گفتم ایشان عارف بجمیع معارف و مقاصد قرآن بودند گفتند نه بلکه آنکسی که عارف بجمیع بود امیر المؤمنین علی
بود گفتم پس هرگاه مانند قرآن در میان قومی باشد و هر یک از آحاد آن قوم گویند که ما آن را نمیدانیم و یکی از ایشان گوید که من میدانم و کسی انکار دانش او نتواند کرد او
قول قول او است و اینک گواهی میدهم که علی قیّم قرآن و امام مفترض الطاعة و حجت خداست بعد از رسول و آنچه در بیان خدا بقرآن فرموده
است پس حضرت امام … … بعد از آن گفتم که امیر المؤمنین علی هم از میان نرفت تا حجتی در میان خلق نگذاشت همچنانکه حضرت …
او را در میان قوم حجت گذاشته بود و حجت بعد از او امام حسن … و حسین … و بعد از او … در هر مرتبه که من …
حجت یکی از ائمه معصومین را … بعد از آن فرمودند که بعد از این هر چه خواهی از من بپرس که دیگر
انکاری از تو در دل من نخواهد بود … از مصنفات منصور کتاب اصول الشرایع مشهور است و کتابی در مناسک حج سعید الاعرج التمیمی الکوفی علامه
قدس سره در خلاصه توثیق او نموده و گفته که او از راویان حضرت امام جعفر است در کتاب مختار از سعید منقول است که گفت روزی در خدمت حضرت
امام جعفر … بودم که دو کس اذن دخول در مجلس او طلبیدند و آنحضرت ایشان را اذن کردند تا در آمدند و چون نشستند یکی از ایشان از اهل مجلس پرسید که آیا
در میان شما امام مفترض الطاعة موجود است … ایشان دروغ میگویند زیرا که صاحب … و … از جملهٔ ایشان عبد الله یعفور و فلان و فلان … گفته
فرمودند که من ایشان را باین عقیده امر نکرده ام و با ظهار آن قرار نداده ام … این گفتار رخسار مبارکش … آثار غضب
ظاهر شد و چون آن دو کس او را در غضب دیدند از مجلس برخواستند و چون از مجلس بیرون رفتند آنحضرت با صحاب خود فرمودند که آیا شناختید این دو
مرد را گفتند بلی ایشان از زیدیه اند و گمان آن دارند که شمشیر حضرت رسول نزد عبد الله بن الحسن است پس آنحضرت فرمودند که دروغ گفته اند و … بر ایشان
لعنت فرستاد … فرمودند و الله شمشیر را عبد الله ندیده … بدست پدر او … مگر آنکه او را از دور … علی بن الحسین دیده باشد
و اگر راست میگویند از ایشان بپرس که آن شمشیر چه علامت دارد که در هر یک از دو طرف آن … شمشیر علامتی است بعد از آن فرمودند که والله ان عندی
لسیف رسول الله ص ولامته والله ان عندی لرایة رسول الله والله ان عندی لالواح موسی وعصاه والله ان عندی لخاتم سلیمان بن داود و
ان عندی الطست الذی کان موسی یقرب فیها القربان والله ان عندی للشیء الذی کان رسول الله یضعه بین المسلمین والمشرکین فلا یصل
الی المسلمین نشابة ثم قال ان الله عز وجل اوحی الی طالوت انه لن یقتل جالوت الا من لبس درعک وملأها فدعا طالوت جنده فما
رجلا فالبسهم الدرع فلم یملأها منهم احد الا داود فقال له یا داود انت تقتل جالوت فابرز فبرز له فقتله وان فینا ان شاء الله تعالی من اذا لبس درع رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم ملأها وقد لبسها ابو جعفر فخطت علیه ولبستها انا فکانت وکانت علی بن یقطین الاسدی الکوفی البغدادی
از جملهٔ بزرگان … عراق عرب است و مروان حمار پدر یقطین … الشیعی … است که … و علی در کوفه
متولد شده بود … بعد از کشتن … و چون دولت بنی عباس ظاهر شد …

نموده‌اند و یقطین در خدمت ابی العباس سفاح و ابوجعفر منصور دوانیقی بوده و معهذا شیعی امامی مذهب بوده و همچنین پسر او در خدمت عباسیه وزیر
صاحب جاه بوده و اموال بسیار بخدمت حضرت امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهما و آلهما الصلوة و السلام میفرستاد در خلاصه مذکور است که چون
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام یک حدیث روایت نموده و از حضرت امام موسی علیه السلام روایات بسیار نموده ثقه و جلیل القدر بوده و در منزلت عظیم نزد امام
موسی کاظم علیه السلام بوده و در میان طایفه امامیه بزرگوار بوده و در سال یکصد و هشتاد و دو در زمان حیات حضرت امام موسی کاظم علیه السلام در وقتی که آنحضرت محبوس بودند
وفات یافت و آنحضرت چهار سال در حبس هرون الرشید بود و شیخ ابو عمرو کشی باسناد خود از داود رقی روایت نموده که گفت روز نحر بخدمت حضرت
امام موسی کاظم علیه السلام رفتم پس اول بار فرمودند که در وقتی که در موقف ایستاده بودم بخاطرم نرسید کسی جز علی بن یقطین که پیوسته در خاطر من بود و از
خاطر من بیرون نمیشد تا منزل مراجعت نمودم و در کتاب مختار از عبدالرحمن بن حجاج روایت نموده که گفت بخدمت حضرت امام موسی عرض نمودم که علی بن
یقطین بمن گفته که از خدمت شما دعائی از برای او التماس کنم آنحضرت فرمودند که آن دعا را از برای امر آخرت میخواهد گفتم بلی پس دستهای مبارک خود را بر سینه
نهادند و فرمودند که ضمانت کردم لعلی بن یقطین ان لا تمسه النار ابدا و در روایتی دیگر واقع است که آنحضرت ضامن جنت از برای او شدند و ایضا روایت نموده که
چون حضرت امام موسی علیه السلام بعراق آمدند علی بن یقطین بخدمت آنحضرت رفت و اظهار ملالت از گرفتاری خود در خدمت بنی العباس نمود پس آنحضرت در جواب
او فرمودند که یا علی ان لله تعالی اولیاء مع اولیاء الظلمة لیدفع بهم عن اولیائه و انت منهم یا علی و ایضا روایت نموده که حضرت امام موسی علیه السلام بعلی بن یقطین
گفته بودند که تو ضامن یک چیز از برای من شو تا من ضامن سه چیز از برای تو شوم پس علی گفت جان من فدای تو باد کدام است آن چیز که میخواهی تا من ضامن شوم آنرا و آن سه
چیز که ضامن آن از برای من میشوی آنحضرت فرمودند که آن سه چیز که ضامن آن میشوم آنست که هرگز حرارت تیغ و شمشیر بتو نرسد و مبتلای بند زندان گرفتار
نشوی و محتاج بامردان نشوی پس علی گفت این یکچیز که من ضامن باید شد کدام است حضرت امام فرمودند که ضامن شوی که از دوستان ما و برادران مؤمن ما
هر که پیش تو آید او را اکرام نمائی پس علی بن یقطین ضامن آن یک امر شد و حضرت امام ضامن سه امر شدند و ایضا روایت نموده از بکر بن محمد اشعری که گفت
از حضرت امام موسی علیه السلام شنیدم که گفت دوش جهت علی بن یقطین از خدای تعالی درخواست نمودم که او را ببخشد و او را بخشید بدرستیکه علی بن یقطین بذل
مال و محبت خود در راه ما نمود و بنابراین مستوجب کرامات دنیا و آخرت گردید و روایت نموده که بسیار بوده که علی بن یقطین صد هزار درهم تا سیصد هزار
درهم برسم تحفه بخدمت آنحضرت میفرستاد و آنحضرت آنرا بفقرای شیعه و اهل و عیال خود قسمت مینمودند و ایضا روایت نموده که در وقتی که آنحضرت سه پسر یا چهار
پسر خود را که از جمله آنها حضرت امام رضا علیه السلام بود کدخدا میساختند بعلی بن یقطین نوشتند که مهر آنها را بر تو حواله نمودم پس علی بن یقطین بوکلای خود امر
نمود تا اسباب و امتعه که در سرکار او بود فروختند و مقدار مهر آنها را با سه هزار دینار دیگر از برای طعام عروسی مهیا ساخته بخدمت آنحضرت فرستاد
و مجموع آن سیزده هزار دینار بود و ایضا روایت نموده که در یکی از سالهای حج صد و پنجاه کس یا دویست و پنجاه کس شمردند که از برای علی بن یقطین تلبیه حج مینمودند
و بعضی از آنها را بیست هزار درهم میداد و ده هزار درهم میداد و ایضا روایت نموده که در یکسال صد و پنجاه کس از اهل روزگار برای او وارد
شده بودند و اقل آنچه بیکی از آن جماعت داده بود هفتصد درهم بود و اکثر آن ده هزار درهم و ایضا از اسمعیل بن سلام و دیگری روایت نموده که گفتند علی بن یقطین
ما را نزد خود طلبید و گفت دو راحله خریداری کنید و راه مدینه پیش گیرید انگاه بعضی از اموال و کتابات را داد که آنها را بآنحضرت امام موسی علیه السلام رسانیم و
وصیت نمود که محترز باشید از آنکه کسی بر حال شما اطلاع یابد انگاه بکوفه در آمدیم و راحله بهم رسانیدیم و بنا را در بر نشستیم و از کوفه بیرون آمدیم و راه مدینه
پیش گرفتیم و چون ببطن رمله رسیدیم راحلهای خود را بستیم و علف پیش ایشان نهادیم و خود نشستیم که چیزی بخوریم در آن اثنا سواری از دور پیدا شد نیزه
شکاری بر دست و چون نزدیک رسید دیدیم که حضرت موسی علیه السلام است پس از جای برخاستیم و بر او سلام کردیم و کتابات و اموال را بآنحضرت دادیم انگاه آنحضرت
از آستین خود کتابتی چند بیرون آورده بما داد و گفت این جواب کتابهایی است که شما آورده اید بخدمت آنحضرت عرض نمودیم که زاد راه ما اندک مانده اگر
دستوری فرمائید تا بمدینه در آئیم و زیارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نمائیم و زاد راه بر داریم توانیم نمود آنحضرت فرمودند بیارید آنچه از زاد شما مانده پس آنرا نزد او آوردیم
و آنحضرت دست مبارک خود در آنجا در آوردند و آنرا بهم زدند و فرمودند که این زاد شما را بکوفه میرساند و اما زیارت حضرت رسالت پناه بدرستیکه ادا
دیدید و بنواسه(؟) زیارت او نیز رسیدید و من نماز فجر را با قوم گذارده ام و میخواهم که ظهر را نیز با ایشان گذارم پیش از رسیدن توقف شما نمیکنم و باز گردید در
حفظ خدای تعالی و در کتاب خرائج و جرائح و کتاب نقد(؟) مذکور است که حضرت امام موسی علیه السلام کتابتی بعلی بن یقطین نوشت که مشتمل بود بر تعلیم
وضو بروجهی که عامه یعنی مخالفان از اهل سنت بآن عمل مینمایند و در آنوقت تقیه حاصل است لیکن چون از شما امتثال حکم حضرت امام علیه السلام

بعضی از آنها را ده هزار درهم

تقوی نسبت کرده‌اند که چنان کیفیت وضو می‌ساخت تا آنکه بعضی از حاسدان او نزد هرون الرشید سعایت نمودند که شیعه است و رافضی و هرون در مقام
امتحان حال او شده روزی او را در خانه نگاه داشت و از خانه‌های دار الاماره بعضی از اشغال دیوانی مشغول ساخت و چون وقت نماز رسید بر بامی برآمد و از بالای
که باندرون آن خانه مشرف بود کمین نمود و در مقام تجسس حال وضوی او شد و چون وضوی او را دید که مأمور شده بود موافق کیفیت وضوی اهل
سنت دید از آن بدگمانی نادم گردید و از علی بن یقطین معذرت طلبید و بعد از انقضای آن واقعه حضرت امام کاظم بجهت او نوشت که امروز دیگر تقیه
کن او که از وضو ساز و وضوی صحیح را با او اعلام نمود و مضمون این روایت دلیل است بر جواز تقیه و دلیل بر آنکه ... بسیار است و ...
اهل بیت علیهم السلام منقول است تقیه و تعظیم اختلاف احادیث مروی از ایشان آنست و در کتاب ... مذکور است که روزی هرون الرشید ... بعضی نفیس
بعلی بن یقطین بخشید و او آنرا با مال بسیار بخدمت حضرت امام موسی کاظم فرستاد و آنحضرت در رد آن ... و نمود که آنرا نگاه دار که بان محتاج خواهی
شد و بعد از اندک زمانی علی بن یقطین یکی از خواص خود را که از فرستادن آن جامه بخدمت حضرت امام خبر داشت بسبب خیانتی از خود دور کرد و در مقام انتقام شده
نزد هرون رفت و گفت که علی بن یقطین موسی بن جعفر را امام خود می‌داند و لهذا آن جامه نفیس را که باو بخشیده بودی با اموال فرستاد هرون
از این سخن بسیار در غضب شد و خواست که تحقیق حال نماید لاجرم علی بن یقطین را طلبید و گفت که چه کردی آن جامه را که بتو داده بودم علی گفت
در صندوق خود نهاده‌ام هرون گفت بفرست که آنرا حاضر سازند علی یکی از غلامان خود را طلبید و گفت برو و فلان صندوق را که مهر کرده‌ام بیار
و چون صندوق را آوردند و در آن جامه را نظر هرون رسید از غضب خود باز گردید و علی را جایزه داد و امر کرد که ساعی را هزار تازیانه زدند که جان بداد و لهذا
صفوان بن مهران بن مغیرة الاسدی الکوفی در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که او شتر بسیار داشت و اکرایه آن وجه معیشت خود را بهم می‌رسانید و لهذا
او را صفوان جمال می‌گفتند و او را دو برادر بود یکی حسین و دیگری مسکین و آخر شتران خود را باشارت حضرت امام موسی کاظم فروخت و در رجال
کشی از صفوان منقولست که گفت روزی بخدمت حضرت امام موسی کاظم رفتم آنحضرت فرمودند که همه چیز تو خوب است الا یک چیز گفتم فدای من شوم آن
چیز کدام است گفت شتران خود را باین مرد یعنی هرون الرشید بکرایه میدهی گفتم من این کرایه را از روی حرص و سیری و لهو نمی‌کنم و چون با این مرد بحج میرود
شتران خود را باو بکرایه میدهم و بنفس خود متولی خدمت او نمیشوم بلکه غلام خود را با او همراه میکنم پس آنحضرت فرمودند که ای صفوان کرایه تو بر
ایشان هست گفتم بلی گفت دوست میداری که ایشان باقی مانند تا کرایه تو ضایع نشود گفتم بلی پس آنحضرت فرمودند که هر که بقای ایشان را دوست
دارد از ایشان خواهد بود و هر که از ایشان است جای او در دوزخ خواهد بود صفوان گوید که بعد از آن رفتم و جمیع شتران خود را فروختم و چون این خبر بهرون رسید
مرا نزد خود طلبید و گفت که بمن رسانیده‌اند که تو شتران خود را فروخته گفتم بلی گفت چرا این کار کردی گفتم سبب آنکه پیر شده‌ام و غلامان از عهده
آن کار بیرون نمی‌آیند گفت هیهات هیهات من میدانم که تو باشارت موسی بن جعفر شتران خود را فروخته گفتم مرا چکار است با موسی بن جعفر گفت ملاحظه
این انکار را که اگر نه حق صحبت تو را رعایت میکردم ترا میکشتم بشارة روی عن صفوان بن مهران الجمال انه قال قلت للصادق علیه السلام فقلت
له جعلت فداک بلغنی انک قلت ان شیعتنا فی الجنة وفی شیعتنا اقوام یذنبون ویرتکبون الفواحش ویشربون الخمر ویتمتعون فی دنیاهم فقال نعم هم فی الجنة
اعلم ان الرجل من شیعتنا لا یخرج من الدنیا حتی یبتلی بسقم او مرض او بدین او بجار یؤذیه او بزوجة تؤذیه فان عوفی من ذلک شدد الله علیه النزع حتی
یخرج من الدنیا ولا ذنب علیه قلت لا بد من رد المظالم فقال علیه السلام ان الله تعالی جعل حساب خلقه یوم القیمة الی محمد وعلی علیهما السلام فما کان
علی من شیعتنا حاسبناه من الخمس من اموالهم وما کان بینهم وبین خالقهم استوهبناه لهم حتی لا یدخل احد من شیعتنا النار اگر گویند در قتل آدمی
و سرقت حق الله و حق الناس هر دو هست و در غیبت حق آدمی متعلق است پس مضمون حدیث مذکور مشکل شود در حال آنکه شیعی که شخصی را کشته باشد که هرگز
هیچ مالی بدست نیاورده باشد انقدر نداشته که خمس بدهد یا اصلا نشود و اگر انقدر داشته خمس آنرا داده باشد و همچنین حال آنکه مال کسی را دزدیده
باشد که هرگز مالی و نصابی خمس نرسیده باشد و اگر رسیده خمس آنرا داده باشد و همچنین حال آنکه غیبت کسی کرده باشد که هرگز مالی بدست نیاورده باشد و ایضا
قتل و غیبت تصرف در مالی نیست پس محاسبه آن از خمس وجهی ندارد باشد جواب آنست که ماده نقض بسیار باید که متحقق باشد و مسلم نمیداریم که قتل
و سرقت و غیبت شیعیان از سنیان نیز واقع شود و احتمال آنکه خمس مال خود را داده باشد در ماده اهل سنت درست نیست چه ایشان
خمس را نمیدهند و بمصرف نمیرسانند و در ماده شیعه مسلم نیست اما اگر مسلمین را استیهاب حق بعضی از شیعه از بعضی دیگر ممکن است و فتح باب
معاوضه خواهد بود و اما استبعاد حمیت قتل و غیبت از مال خمس پس وجهی ندارد چه ممکن است که در محاسبه معاوضه شده باشد و همچنین غیبت بلکه ...

و هم باشد که کسی از امت او را بخصوص لعن مناسب نگویند که این لکن ذمت قاتل و غیبت کننده خود در آن قائل باید بکشیم ذمت تو را از لعن کننده او از آن بر تو واجب بود و ظاهر است که هرگاه در روز حساب کسی داند که دخول او در جنت یا تخفیف عذاب او موقوف بر برائت ذمت او از لعن اهل البیت و برائت ذمت او منحصر است در ابرا از ذمت قاتل و غیبت کننده او دیا آنحضرت ذره توقف نخواهد کرد در ابرای ذمت ایشان و امتناع نخواهد ورزید از آن با آنکه احتیاج معاد و فضل لعن کاسی توانند بود که مضمون اینها غیبت مناسب مستحبه باشد والا مجرد ندامت و عزم بر عدم اتیان بمثل آن در صلاح حال او کافی است و با آنکه عدم دخول مؤمن شیعه اثنا عشری در نار از برکات محبت مصطفی و مرتضی و سایر ائمه اطهار دور از کار نیست و ظاهر حدیث مشهور ستفترق امتی ثلث و سبعون فرقة کلهم فی النار الا واحدة با آن مساعد و یاور است و چگونه محل استبعاد و انکار باشد که قاضی حسین میبدی شافعی در شرح دیوان اعجاز بیان مرتضوی نقل کرده که شیخ علاء الدوله در کتاب عروه میگوید که جمیع فرق اسلامیه اهل نجات اند و مراد از فرقه واحده در حدیث مشهور ناجیه بی شفاعت قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم انتهی اگر گویند که مضمون روایت صفوان مؤدی بآن میشود که مؤمنان اعتماد بمجرد اعتقاد بوحدانیت و رسالت و امامت اهل البیت علیهم السلام کنند و تعطیل اعمال و احکام نمایند گوئیم اعتماد بمجرد اعتقاد مذکور کاهی باشد که اصلا در میانه نزاعی نباشد و چنین نیست زیرا که آنچه مذکور شد از اخبار ائمه کرام با آنکه مؤمنان مبتلا بفسق و آثام مستحق امراض و آلام … میشوند آن از شداید و نوایب ایام خواهد شد در انزجار از معاصی و اوزار کافی است و ایضا اگرچه اظهار … بودن ایمان و اعتقاد با معاصی مذکوره مقرون اند اخبار از خوف زوال ایمان بسبب عصیان سر فرسوده اند و ایضا درجات مؤمنان و مراتب ثواب ایشان متفاوت و ظاهر است که با ارتکاب معاصی و آثام درجات عالیه میسر نخواهد شد و عاقل بمقصور مجرد دعوای … درجات و منازل اخروی کامل … و ایضا رفع … کی حاصل … خواهد بود چنانچه در بعضی روایات واقع است و حافظ شیرازی مضمون آن را اشعار نموده و گفته شعر ولا گناه … بخشش … که گر گناه نبخشند نیز … است ولنعم ما قیل شعر گر فیم اگر … طاعت قبول کردن و رفتن بشرط لیاقت و مؤید اینها … که … مذکور شد ملا قطب الدین شافعی شیرازی در بعضی از مکاتیب خود گفته که اهل علم گفته اند ایمان … است تا این … از خوف زوال ایمان است … الایمان … المعاصی ای … اهل علم از دست شما … اگرچه چنانچه … علم … جهل شود و چون ایمان بلا عمل … وجود … سبب … شوند که … و … گناه … که کمتر کرده باشد … افتد … با جهل باشد و این سخن … یا … گرد … شما … است که از رسول … این علام موقوف فرماید که … الا … است … برای … مردم … بکفت … به کفر او … الا الفاسقین … که … سخن … گمراه … که … هم … گمراه … مکه … بهمان … روز … اگر … است … چیز … آفریده … باشد … گمراهان آخر … گمراه شوند … که برای … است … اهل … ایشان … دین … بکفت … که … یا … است که … معلوم … از … مرض که … است … کلام … غیر مغفور … اگر گویند که غرض از اخبار مذکوره تقریر عقاید است … مقصود … ترغیب … تحصیل ایمان … در کتب عقاید کلامیه امامیه … مضمون آن اخبار … و علامه دوانی در شرح عقاید عضدیه کلهم فی النار … اعتقاد … دلالت … سوای فرقه ناجیه … الاعتقاد … در نار … فرقه ناجیه … الاعتقاد … در نار … من حیث العمل … که در نار باشند گوئیم احتمال مجرد … وجهی ندارد زیرا که اگر غرض آن باشد … اظهار آن … که اظهار … است که خلاف … اظهار … اعتقاد لازم … اگر اظهار … فایده … ترغیب … تصریح بمضمون اخبار مذکوره در کتب عقاید امامیه محل تامل است و در کتاب اعتقادات شیخ ابن بابویه که … اعتقادات … واقع شده که … و اما الذنب فلا یسئل عنه الا من یحاسب قال الله تعالی فیومئذ لا یسئل عن ذنبه انس و لا جان … الشفاعة النبی صلی الله علیه و آله و الائمة علیهم السلام … کما ورد فی التفسیر … و کل محاسب معذب و لو بطول الوقوف … فوائد … للعلامة الحلی قدس سره … الذی … فهما و اما الذی …

بغیر عمل صالح فاختلفوا فیه فقالت المتفلسفة من اهل السنة والامامیة انه لا یجب تعذیبهم بل قد یغفر الله تعالی عنهم او یشفع النبی فیهم لقوله اذ قد ثبت شفاعتی لاهل الکبائر و استدلال کرده اند بعضی از علمای متاخرین امامیه بهمان قول حضرت رسول صلعم و بقول حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که فرموده و الله لنشفعن یوم القیمة فی مذنبی شیعتنا حتی یقول عدونا فما لنا من شافعین و لا صدیق حمیم و کلام فواضل العلماء و ما بعد آن صریح است در قبول اخبار مذکوره و جمعی که در نصاب [illegible] خود شده تفصیل نشده اند بنابر آنچه خواهد بود که تحریر ذکر مسئله ذکر جواز عفو و شفاعت را مقتضی دانسته اند از تفصیل و آنا آنچه علامه دوانی در شرح حدیث ستفترق گفته مدخول است با آنچه بعضی از مشایخ ما در رساله که در تحقیق الفرقة الناجیة گفته اند که تعلیل خلود بحیثیت اعتقاد مسلم نیست بلکه بهتر آن بود که خلود معلل بحیثیت اعتقاد و عمل هر دو باشد چنانکه ظاهر آیه بلی من کسب سیئة و احاطت به خطیئته فاولئک اصحاب النار هم فیها خالدون بان ناظر است [illegible] که مذکور بعد از اظهار حیثیت گفته که فلا تزر وازرة لو ارید الخلود فهو خلاف الاجماع فان المؤمنین لا یخلدون فیها و ان ارید مطلق الدخول فهو مشترک بین الفرق اذ ما من فرقة الا و بعضها عصاة و القول بان معصیة الفرقة الناجیة مطلقا مغفورة بعید جدا و لا یبعد ان یکون المراد استقلال مکثهم فی النار ترغیبا لتصحیح الاعتقاد و تحصیل مدخول است بانکه نفی خلود مسلم نیست و اجماعی که بر آن نقل نموده ممنوع است زیرا که جمعی از علما بر آن رفته اند که غیر امامیه مستحق کفارند و تخلید در نارند و قول او که لان المؤمنین لا یخلدون مسلم است لیکن خلاف در حقیقت مؤمنان است و شیعه بر آنند که ایمان صادق نمی آید الا بر معتقد حقیقت اصول خمسه که توحید و عدل و نبوت و امامت ائمه اثنی عشر در آن جمله است و قول او که دخول مشترک است مسلم نیست و مستند ظاهر است و قول او که ما من فرقة الا و بعضها عصاة مسلم است اما قول او که و القول بان معصیة الفرقة الناجیة مطلقا مغفورة بعید ممنوع است بلکه ظاهر قول مفسرین شیعه [illegible] بعید است زیرا که ظاهر حدیث مذکور مقتضی آنست و قول او که و لا یبعد ان یکون المراد استقلال مکثهم الی آخره از [illegible] البعد است زیرا که خلاف ظاهر است که از حدیث مانند [illegible] مستفاد می شود و حق آنست که بعضی حدیث بی انکار خلاف آنست که فرقه ناجیه را آتش [illegible] ایشان در نار بر سبیل خلود یا مکث [illegible] خلود در جمیع افراد یا در بعضی بخلود و در بعضی بمکث بی خلود و قول او که فرقه ناجیه را ابدا آتش نمی کند [illegible] امامیه است تمام تقریر کلام بعضی از مشایخ ما رحمه الله و در آن تصریح است بانکه نجات فرقه ناجیه علی الاطلاق قول علمای امامیه است لیکن این بیچاره را بخاطر فاتر میرسد که آنچه جناب شیخ در اول و فصل خود افاده فرموده که تعلیل بحیثیت اعتقاد مسلم نیست بلکه بهتر آن بود که خلود معلل بحیثیت اعتقاد و عمل هر دو باشد [illegible] محل نظر است زیرا که مقصود علامه دوانی نه تقیید خلود باعتقاد فرق واحده ناجیه است بحیثیت اعتقاد تا منع تعلیل خلود ایشان در نار باعتقاد ایشان متوجه شود بلکه ظاهر کلام او آنست که مستثنی فرقه واحده از دخول در نار مقید بحیثیت اعتقاد داشته چنانکه [illegible] که مسلم که عدم دخول فرقه ناجیه در نار معلل بحیثیت تنها باشد بلکه بهتر آن بود که عدم دخول ایشان در نار از حیثیت اعتقاد و عمل هر دو باشد و الله الموفق للصواب عبد الرحمن بن الحجاج البجلی الکوفی در خلاصه مذکور است که او ثقة ثقة ثبت وجه بود و وکیل حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از راویان او و امام موسی کاظم علیه السلام بود و بعد از حضرت امام موسی علیه السلام باقی ماند و بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رسید و در ایامی که آنحضرت را مامون ولی عهد ساخت وفات یافت و در اختیار کشی از حسن بن ناجیه روایت نموده که گفت حضرت امام موسی علیه السلام عبد الرحمن را یاد فرمودند و گفتند که او بر دل [illegible] ثقیل است و در اختیار روایت نموده که آنحضرت او را از اهل بهشت گفته بود و در اختیار [illegible] که با اهل مدینه مناظره نمای که من دوست میدارم که در میان رجال شیعه مانند تو را ببینند و عبد الرحمن را [illegible] بوده که در میان شیعه [illegible] حکیم در کتاب خلاصه از کشی روایت نموده که حضرت امام موسی علیه السلام راضی بود بانکه در مباحث کلامی با مخالفان مناظره نماید و در اختیار کشی مسطور است که روزی نزد حضرت امام موسی علیه السلام اصحاب کلام را یاد فرمودند پس آنحضرت فرمودند که ابن حکیم را بگذارید که بمناظره مشغول باشد و ایضا روایت نموده که آنحضرت عبد الرحمن را امر فرمود که در مسجد مدینه با مردم بنشیند و با ایشان در مطالب کلامی مناظره و مجادله نماید و هر گاه از مناظره قوم فارغ شدی نزد آنحضرت می آمد و آنحضرت او را [illegible] مرتبه [illegible] او و دیگران [illegible] و شیخ ابو عمرو کشی طیب الله مشهده در کتاب فهرست گفته که او را کتابیست [illegible] اللغتی در [illegible] و غیره مسطور است که او مرد فاضل بوده و از راویان امام جعفر و امام موسی علیه السلام و امام رضا علیه السلام بوده و نزد ایشان منزلتی تمام داشت و شیخ طوسی قدس سره در کتاب غیبت گفته است که او پسندیده حال و وکیل حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بوده [illegible] که او وکیل است و در اختیار کشی از [illegible] روایت که گفته روزی نزد حضرت امام موسی کاظم علیه و علی آبائه السلام در خانه او بودم پس آنحضرت دست مرا گرفته و مرا بحجره در آورد ناگاه حضرت امام علی رضا علیه السلام را دیدم که [illegible] کتابی در دست داشت و مطالعه آن مینمود پس حضرت امام موسی مرا گفت که ای عبد الرحمن [illegible] پسرم علی است [illegible] گفت چه کتابیست که مطالعه آن مینماید گفتم نه گفت این کتاب جفر است که اطلاع بر حقائق [illegible] آن نمی شوند الا پیغمبر یا وصی پیغمبر و [illegible] از انظار [illegible] است

نموده که گفت روزی بحضرت امام موسی کاظم علیه و آله الصلوة گفتم که من از حضرت امام جعفر صادق سؤال نمودم که امام بعد از تو کیست و او مرا خبر داده
بود که امام بعد از او تویی و چون او وفات یافت اختلاف در میان شیعه واقع شد و بجانب این و شمال افتادند و من و اصحاب من بر یقین خود در
امامت تو باقی بودیم پس خبر ده مرا که بعد از تو از پسران تو امام کیست آنحضرت فرمودند که پسرم علی امام خواهد بود و این حدیث دلیل است بر کمال عقل و اهتمام او
در کار دین خود نوح بن شعیب البغدادی در خلاصه گفته که و از اصحاب ابو جعفر ثانی محمد بود و فضل بن شاذان گفته که او فقیه بود و در مختار کشی
روایت نموده که ابو عبد الله شاذانی از ابو محمد فضل بن شاذان پرسید که گاهی با مخالفان خود نماز مغرب را میگذارم و نمیتوانیم مقارن فراغ از نماز
بخانه خود برویم و اعاده نماز کنیم زیرا که آنها نمیفهمند و چون بنا چار تا آخر واقع شود نماز شام و خفتن باهم بدان میکنند فضل گفت چنین کار
بر خود دشوار مسازید زیرا که هرگاه با ایشان نماز کنید اسقاط مضر نیست که در یکبار تکبیر با پنج تکبیر بگوئید و قرائت حمد و سوره در هر رکعت بکنید
و در رکوع و سجود با امام ایشان صورت موافقت با مرعی دارید و اذان و اقامت مسجد در بوده و آنرا برابر دانید. انتهی ابو عبد الله از او پرسید که از چه کس این حکم را
شنیده باید که چنین نماز مجزی باشد گفت نوح در عراق بودم و بر من باندک دشواری آمد که نماز در عقب مخالفان بگذارم پس شکایت حال بیکی
از فقهای آنجا که او را نوح بن شعیب میگفتند نمودم نوح مرا چنین گفت که تو گفتم بعد از آن از او پرسیدم که آیا تو دیگری این را نیز میگوید گفت آری
پس با او بمجلس در آمدم که تبسم پیش کسی از شیوخ ما آنجا بودند پس از او خواهش نمودم از نوح که آن مسئله را در میان مذکور سازد پس نوح گفت که یکی از
فقها بمن میگفت از آنچه دشوار است که بر خود گمان آن دارد که بنده کرده است از هشام بن الحکم و از من میپرسید که آیا نماز در عقب مخالفان در جماعت ایشان
جایز است پس هرکه در آن مجلس بود و آنچه نوح با من گفته بود گفت و همه بر آن اقرار کردند حسن بن علی بن فضال الکوفی التیملی بخدمت حضرت
امام موسی کاظم رسیده بود و از راویان حضرت امام رضا است و از خواص آنحضرت است و جلیل القدر و عظیم المنزلت و زاهد و صاحب ورع
و ثقه بود در روایات و در کتاب مختار کشی از فضل بن شاذان منقول است که گفت که یکی از مساجد و بعضی از قرآن را پیش او میخواندم و در آنجا قومی دیدم که باهم
سخنان میگفتند و یکی از آن میان میگفت که در کوه مردی هست که او را ابن فضال میگویند و او عابدترین جماعتی است که ما دیده ایم و گفت که
او بصحرا بیرون میآید و سجده میکند و مرغان صحرا بر او جمع میشوند و آنجا بر او نزول میکنند و از بسیاری که از دور گمان میشود که جامه
است و وحشیان صحرا از نزد یک او گریزند و از او ترسیده نمیشوند و بنا بر قاعده مستمر است که ایشان را با او حاصل شده فضل بن شاذان گوید که پس
من از این سخن گمان کردم که مراد از این شخص کسی است که در زمان سابق بوده و بعد از استماع این سخن باندک زمانی دیدم که شیخی خوش صورت نیکو شمایل که
جامه نرسی و ردا از نرسی بر دوش داشت و کفش سبز در پا داشت از در درآمد و به پدرم که با او نشسته بود سلام کرد و پدرم نیز تعظیم او برخاست و ورا جای
داد و گرامی داشت چون بعد از لحظه برخاست از پدر خود پرسیدم که این شیخ کیست گفت این حسن بن علی بن فضال است گفتم آن عابد فاضل مشهور
همین است گفت همان است گفتم آن نخواهد بود میگفتند که او در کوه میباشد گفت این همان است که در کوه میباشد گفتم آن نخواهد بود که او همیشه در کوه میباشد
گفت چه کم عقل بسیری بوده گفتم آنجا نه بود که او در این ایام از آنجا آمده باشد پس آنچه از اهل مسجد در باره حسن شنیده بودم به پدر عرض کردم
گفت آنچه شنیده درست است و ابو الحسن همان حسن است و حسن گاهی پیش پدر من می آمد پس من از نزد او رفتم و کتاب ابن بکیر و غیر آن از کتب
احادیث از او سماع نمودم و بسیار بود که کتاب خود را برایم میفرستاد و کتب را بر من آورده میگفت که آنرا بخوان و در رسالة که طاهر بن عیسی
الوراق که از بسیار داران مشهور است نوشته و گفته که شیوخ ما از فضائل و کمالات حسن نقل کرده بودند که کسی نزد حسن فرستاد
و او به پیغام خود که پس شاه امر است را نداشت بدان درم التماس دارم که قبل از او به بسوی من فرستید و پدر حسن از فقال نزد طاهر استماع
نمود و هر چند احمد اصرار و الحاح کرد فایده نبخشید و قبول نکرد و گفت مرا بان حاجتی نیست از آن استغنائی دارم که آن را بجا آرم
اندک من بداری بود و متصادی و در جامع کوفه بود و نزد ستونی که آنرا سابعه میگفتند ابراهیم میگفتند و حسن در تمام عمر قائل بامامت عبد الله افطح بود و در مرض
الموت شافعی شد و دو او ان وقت بخدمت او گرید و رجوع نمود رحمه الله تعالی و وفات حسن در سال دو یست و بیست و چهار بود و از جمله مصنفات او کتاب زیارات
و بشارات است و کتاب نوادر و کتاب رد بر غلاة و کتاب الشواهد و کتاب درسته و کتاب در ناسخ و منسوخ و کتاب ملاحم و کتاب صلوة و کتاب
الرجال که نجاشی و بعضی ارباب رجال ذکر نموده اند و نسخه کتاب خلاصه مذکور است و در مختار کشی از او منقول است که گفت روزی بخدمت
حضرت امام محمد بن علی ... رسیدم و گفتم ... از ... که از اهل ... است

آمد تعلق با امام زمان دارد آنحضرت فرمودند که بلی چنین است گفتم جان من فدای تو باد مرا از بعضی فتوحات که اهل فلان بلاد وقف کرده بودند آوردند و من
خود را از ایشان خلاص کرده بخدمت تو آمده‌ام میخواهم که مرا منع نکنی قبول کنی آنحضرت فرمودند که قبول کردم بعد از آن مرا دستوری دادند که بیایم
خود مراجعت نمایم و چون در کال در دست و سپرده از بار خود بخدمت آورده رجوع نمودم بعد که خود را به ایشان آوردم آنحضرت فرمودند که آنست که مرا و تفسیر
گفتم جان من فدای تو باد میخواهم که عهدنامه در آن باب جهت من بنویسی پس آن عهدنامه را برای من نوشتند بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من محمد بن
علی الهاشمی العلوی لعبد الله بن المبارک فتاه انی عفوت عنک عفا الله عنک و الله در الافرة لاریب که الله الذی لیس کمثله شیء و انت مولای و مولی
عقبی بن بعدی و کتب فی المحرم سنة ثلاث عشرة و مائتین و وقع فیه محمد بن علی بخط یده و ختمه بخاتمه ابو محمد الفضل بن شاذان بن الخلیل الازدی
نیشابوری از اجلهٔ شیعه بوده و چون نام خود در فضل مشهور است صحیح بر آنکه عقل او موضح قول بر فقه اوست در حقایق مذهب حق امامیه
ماهر بود و دقایق اصول آن طایفه غلبه بر طبع بخشید دانش ظاهر و باهر در کتاب خلاصه و کتاب نجاشی مذکور است که پدر او از اصحاب یونس بن عبد الرحمن
بود و او از راویان امام محمد جواد است و بعضی گفته اند که از حضرت امام رضا هم روایت نموده و او فقیه و متکلم در میان این طایفه عظیم الشأن بود و امام
محمد جواد سه مرتبه از عقب یکدیگر برای او رحمت فرستادند رحمه الله تعالی و در کتاب مختار مذکور است که عبد الله بن طاهر فضل بن شاذان را از نیشابور
اخراج نمود و بعد از آنکه او را پیش خود طلب نمود و تفتیش کتب او نمود امر کرد او را که آن کتب را جمع نموده بنویسد پس فضل در مسائل اعتقاد خود را از توحید و عدل
و مانند آن جمع نموده نوشت و چون آن بنظر عبد الله رسید گفت این قدر کافی نیست میخواهم که اعتقاد ترا در باره سلف بدانم پس فضل گفت ابو بکر را دوست
دارم و از عمر بیزارم عبد الله گفت چرا از عمر بیزاری گفت بواسطه آنکه عباس را از شوری بیرون کرد و بسبب القای این جواب که متضمن خوش آمد
عباسیان بود از دست آن ظالم غلیظ خلاصی یافت و از سهل بن بحر فارسی روایت نموده که گفت در آخر عهد صاحب خود ابو محمد فضل بن شاذان
از او شنیدم که میگفت من خلیفه جمعی از اکابرم که از پیش رفتند مانند محمد بن ابی عمیر و صفوان بن یحیی و غیر ایشان و پنجاه سال در خدمت ایشان بودم و از ایشان
استفاده نمودم و هشام بن الحکم چون گذشت یونس بن عبد الرحمن خلیفه او بود و در رد مخالفان و چون یونس وفات یافت خلیفه او در رد بر مخالفان سکاک
بود و او نیز از میان رفت و منم خلیفه ایشان و فضل از جمعی کثیر از افاضل شیعه روایت داشته مانند محمد بن ابی عمیر و صفوان بن یحیی و حسن بن محبوب
و حسن بن علی بن فضال و محمد بن اسمعیل بن بزیع و محمد بن الحسن الواسطی و محمد بن سنان و اسمعیل بن سهل و از پدر خود شاذان بن الخلیل و ابی داود المسترق و
عمار بن المبارک و عثمان بن عیسی و فضالة بن ایوب و علی بن الحکم و ابراهیم بن عاصم و ابی هاشم داود الجعفری و قاسم بن عروه و ابی قران شیخ طوسی گفته
که او یکصد و هشتاد کتاب تصنیف داشت و آنچه از آنها بما رسیده کتاب نقض است بر ابن کرام و کتاب العروس که معروف بکتاب محن است کتاب الوعید
کتاب الرد علی اهل التعطیل الی آخره و در کتاب منتقی مسطور است که از فضل پرسیدند که دلیل بر امامت امیر المؤمنین علی چیست در جواب گفت دلیل
بر آن کتاب خدا و سنت رسول خدا و اجماع مسلمانانست اما کتاب قول تعالی است که یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر
منکم زیرا که خدا تعالی در این آیه ما را بطاعت اولی الامر امر کرده چنانکه دعوت نموده ما را بطاعت خود و طاعت رسول خود پس محتاج شدیم در آنکه
خدا را بشناسیم آنگاه نظر کردیم در اقوال امت و دیدیم که اختلاف کرده اند در اولی الامر و اجماع کرده اند در تفسیر آیه بر وجهی که مخصوص نزول و
علی بن ابی طالب صلوات الله علیه زیرا که بعضی گفته اند که مراد امرای سرایا است و بعضی گفته اند که مراد علما است که از زمره امام با هم بوده و بعضی
گفته اند که مقصود از آن حضرت امیر المؤمنین علی و یازده امام از اولاد کرام او است علیهم السلام و چون از فرقه اولی پرسیدیم که آیا علی بن ابی طالب از
امرای سرایا نیست گفتند بلی و فرقه ثانیه نیز گفته اند که آنحضرت از اعلام علما است و فرقه ثالثه خبر دادند که او از قوام نظام کار
است [illegible] و نهی [illegible] مراد در ولی الامر باتفاق اهل درایت و روایت حضرت [illegible]
آیه او است [illegible] ولایت [illegible] از آنحضرت سوی [illegible]
است [illegible] آن امام [illegible]
و او را امر فرمود که تقسیم آن اموال نماید بر بنی خزیمه که خالد بن ولید ایشان را بظلم کشته بود و [illegible] آن امام [illegible]
علام [illegible]
که این [illegible]

با میری که منصف بعیان سخن باشد مسلم جمهور است   واما اجماع بدینسبکه استدلال ازان بر امامت حضرت امیرالمؤمنین بچند وجه است اول آنکه
اجماع است برآنکه علی امام بود واگرچه بعضی بگویند باشد و درین اختلاف ندارند بعد ازان اختلاف کرده اند بعضی گفته اند بعد از نبی با فصل بسیار بود در
وقت خاص امام بود و بعضی گفته اند که بعد از آنحضرت بی فاصله در جمیع اوقات بقای خود امام بود و اجماع بر غیر او واقع نشده که بعد از یک چشم
زدن امام باشد دیگر آنکه اجماعست که حضرت امیر بعد از رسالت حضرت بر ظاهر عدالت که از شرایط امامت و ایالتست باقی بود و غایت امر خلاف
در آنست که بعضی میگویند که از مرتبه عدالت مترقی بصفت عصمت بود و بعضی میگویند معصوم نبود بلکه عدول و بر تقی بود و ظاهرا و از شوایب خطا و
زلل پاک بود و ما بجمد خلاف ایشان در نفی عصمت او سست و همان اجماع کرده اند در نفی عصمت ابیبکر و اختلاف در عدالت او کرده اند بعضی گفته اند که بعد
بعضی گفته اند که بواسطه غصب خلافت و دیگر مفاسد از دایره عدالت خارج شده و ظاهر است که کسی اجماع بر عدالت او واقع باشد و اختلاف در عصمت او داشته
باشند اولی است بامامت از کسی که اختلاف در عدالت او داشته باشند و اتفاق در نفی عصمت او کرده باشند و ایضا در کتاب مستقصی مسطور است که شخصی از مفید
سؤال نمود که چه میگوئی در آن حدیث که نواصب از حضرت امیر روایت میکنند که گفت لا اوتی برجل یفضلنی علی ابی بکر و عمر الا جلدته حد المفتری یعنی
هرگاه پیش من آرند کسی را که او تفضیل من بر ابوبکر و عمر کرده باشد حدی که در شریعت پیغمبر جهت مفتر مقرر شده باشد برو خواهم زد مفضل در جواب گفت او
این حدیث بودی بخصه است و اتفاق اهل … درست برآنکه او کثیر الغلط بوده با آنکه نفس حدیث متناقض است زیرا که باجماع امت حضرت امیر در قضایا و
و احکام دین عدل بود و از عدالت نیست که حد مفتری کسی را زنند که افترا نکرده باشد شیخ اجل مفید در بعضی از افادات علیه خود جواب فیمل الهی سندیده
و متوجه توجیه حدیث بروجهی وجیه کرده و گفته که اگر آن حدیث صحیح باشد مراد حضرت امیر از آن این خواهد بود که چون تفاضل نباشد الا در میان دو کس
که متقارب باشند در فضل و مفضول را با آن … فضل فی الجمله مشارکتی باشد بنابراین تفضیل آنحضرت برابی بکر و عمر متضمن اظهار مرتبه از فضل جهت ایشان خواهد بود
و حال آنکه ایشان بواسطه انکار نص جلی و اصرار در اظهار دغلی از طاعت خدای تعالی و دین رسول مطلقا بیرون رفته اند و ایشانرا در دین مبین فضلی نمانده که قریب حضرت
امیرالمؤمنین باشد پس هرکه تفضیل آنحضرت بر ایشان نماید دعوی فضلی عظیم جهت ایشان کرده و ظاهر شد که در آن دعوی کاذبست پس مفتری کاذب مستحق
باشد حد مفتری را … را چنانکه فضل بن شاذان فهمیده و از تفضیل حضرت امیر است که … مصیر آنکه فاضل صالح متقی را بر کافر مرتد
خارج از دین تفضیل دهند یا جبرئیل را بر ابلیس و رسول را بر ابو جهل و ابلیس رجحان نهند با آنکه اگر آن حدیث صحیح باشد بایستی که حاشا که حد مفتری واجب بودی بر
حضرت رسول که حضرت امیر را بر چندین حدیث بر جمیع خلایق تفضیل و تقدیم داده و در اخوت خود و مباهله و فتح ابواب خانه او و اختیار او در نکاح فاطمه
زهرا و ولایت و خواندن او نفس … خلق خدا و گردانیدن او را خود بمنزله هرون از موسی و غیر آن بر دیگران رجحان نهاد و همچنین بایستی که حضرت امیر اقامت
حد بر خود واجب کرداندی زیرا که اظهار فضیلت خود از سایر اصحاب رسول ص نموده و باتفاق مخالف و مؤالف بر منبر کوفه بمضمون انا الصدیق الاکبر زبان
حقایق بیان گشوده و همچنین جمیع اولاد و ذریه و انصار و اشیاع و اهل بیت او که اعتقاد زیادتی فضل او بر سایر صحابه داشته اند تا آنکه از حضرت امام حسن مسموع است
که در صباح آن شبی که حضرت امیر در وفات یافت فرمودند که لقد قبض الله فی هذه اللیلة رجل لم یسبقه الاولون بعمل و لا ادرکه الآخرون و مخفی نماند که مقصود
شیخ چنانکه خود در ذیل این مقاله بآن تصریح فرموده آنست که این عبارت که امیرالمؤمنین افضل است از فلان و فلان بحسب قانون لغت و عرف اهل
لسان درست نیست تا شنوده بشود که صحت آن عبارت تسلیم فضل ایشان از روی جدل یا بر اعتقاد خصم کافیست بلکه غرض او آنست که نظر بتحقیق حال مضمون
آن مقال غلط و باطل و محال است که آنست کوید که چنانکه نتواند بود که ایهام قصر از آن عبارت بواسطه استلزام مدلول او اثبات فضیلت کسی را
باشد که در واقع از فضیلت عاری بوده … شیخ بزرگوار فرموده همچنین نتواند بود که از آن راضی باشد که مفهوم از آن عبارت نیز نقص کسی
که در واقع فضل بوده چنانکه بعضی از زنادقه آن اشعار نموده و گفته شعر تقولون فضل علیا علیهم   فلست اقول التبر اعلی من الحصا   اذا انا فضلت الاما
علیهم الکون بالذی فضلته منقصا   الم تر ان السیف یزری بحده   مقالک هذا السیف امضی من العصا   اسحق بن اسمعیل النیشابوری علیه رحمه در کتاب
خلاصه توثیق و نموده و فرموده که روزی از صحابه پیغمبر عسکری … نزد آنحضرت نقل نموده که با اسحق نوشته اند و در آنجا
با اسحق و جمیع شیعه … عتاب … کرده … بعضی از … فرموده اند و جمیع شیعه ما … ولایت بر طریق هدایت و ملازمت احکام شرع سید
انام و مودت ذوی القربی و رعایت حقوق ایشان نموده اند و توقیع شریف ایشانست بسم الله الرحمن الرحیم یا اسحق بن اسمعیل سترنا الله و ایاک بستره و
تولاک فی جمیع امورک بصنعه فهمت کتابک یرحمک الله و نحن بحمد الله و نعمته اهل بیت نرف علی موالینا و نسر بتتابع احسان الله الیهم و فضله لدیهم

ونعتد بكل نعمة ينعمها الله عز وجل عليهم فأتم الله عليكم بالحق ومن كان مثلك ممن قد رحمه الله وبصره بصيرتك ونزع عن الباطل ولم يعم في طغيانه نعمه فإن تمام
النعمة دخولك الجنة وليس من نعمة وإن جل أمرها وعظم خطرها إلا والحمد لله تقدست أسماؤه عليها مؤدي شكرها وأنا أقول الحمد لله مثل ما حمد الله به حامد
إلى أبد الأبد بما من عليك من نعمته ونجاك من الهلكة وسهل سبيلك على العقبة وايم الله إنها لعقبة كؤود شديد أمرها صعب مسلكها عظيم بلاؤها طويل عذابها قديم
في الزبر الأولى ذكرها ولقد كانت منكم أمور في الأيام الماضي إلى أن مضى لسبيله صلى الله على روحه وفي أيامي هذه كنتم فيها غير محمودي الرأي ولا مسددي التوفيق واعلم
يقينا يا إسحاق أن من خرج من هذه الحيوة الدنيا أعمى فهو في الآخرة أعمى وأضل سبيلا إنها يا ابن إسماعيل ليس تعمى البصر ولكن تعمى القلوب التي في الصدور وذلك
قول الله عز وجل في محكم كتابه للظالم رب لم حشرتني أعمى وقد كنت بصيرا قال الله عز وجل كذلك أتتك آياتنا فنسيتها وكذلك اليوم تنسى وأي آية يا إسحاق
أعظم من حجة الله عز وجل على خلقه وعلى أمينه في بلاده وشاهده على عباده من بعد من سلف من آبائه الأولين من النبيين وآبائه الآخرين من الوصيين
عليهم أجمعين رحمة الله وبركاته فأين يتاه بكم وأين تذهبون كالأنعام على وجوهكم عن الحق تصدفون وبالباطل تؤمنون وبنعمة الله تكفرون أو تكذبون
لمن يؤمن ببعض ويكفر ببعض فما جزاء من يفعل ذلك منكم ومن غيركم إلا خزي في الحيوة الدنيا الفانية وطول عذاب في الآخرة الباقية وذلك والله الخزي العظيم إن الله بفضله
ومنه لما فرض عليكم الفرائض لم يفرض ذلك عليكم لحاجة منه إليكم بل برحمة منه لا إله إلا هو عليكم ليميز الخبيث من الطيب وليبتلي الله ما في صدوركم وليمحص ما في قلوبكم ولتتسابقوا
إلى رحمته ولتتفاضل منازلكم في جنته ففرض عليكم الحج والعمرة وإقام الصلوة وإيتاء الزكوة والصوم والولاية وكفى بهم لكم بابا ليفتحوا أبواب الفرائض ومفتاحا
إلى سبيله ولولا محمد صلى الله عليه وآله والأوصياء من بعده لكنتم حيارى كالبهائم لا تعرفون فرضا من الفرائض وهل يدخل قرية إلا من بابها فلما من عليكم
بإقامة الأولياء بعد نبيه قال الله عز وجل لنبيه اليوم أكملت لكم دينكم وأتممت عليكم نعمتي ورضيت لكم الإسلام دينا وفرض عليكم لأوليائه حقوقا فأمركم بأدائها إليهم
ليحل لكم ما وراء ظهوركم من أزواجكم وأموالكم ومأكلكم ومشاربكم ويعرفكم بذلك النماء والبركة والثروة وليعلم من يطيعه منكم بالغيب قال الله عز وجل قل لا أسألكم عليه أجرا
إلا المودة في القربى واعلموا أن من يبخل فإنما يبخل على نفسه والله هو الغني وأنتم الفقراء إليه لا إله إلا هو ولقد طالت المخاطبة فيما بيننا وبينكم فيما هو لكم وعليكم لما
أريتكم مني خطا ولا سمعتم مني حرفا من بعد الماضي عليه السلام أنتم في غفلة عما إليه معادكم ومن بعد الثاني رسولي وما ناله منكم حين أكرمه الله بمصيره إليكم ومن بعد إقامتي لكم إبراهيم
بن عبدة وفقه الله لمرضاته وأعانه على طاعته وكتابي الذي حمله محمد بن موسى النيسابوري والله المستعان على كل حال وإني أراكم تفرطون في جنب الله
فتكونون من الخاسرين فبعدا وسحقا لمن رغب عن طاعة الله ولم يقبل مواعظ أوليائه وقد أمركم الله عز وجل بطاعته لا إله إلا هو وطاعة رسوله
وبطاعة أولي الأمر فرحم الله ضعفكم وقلة صبركم عما أمامكم فما أغر الإنسان بربه الكريم واستجاب الله دعائي فيكم وأصلح أموركم على يدي فقد قال الله جل جلاله
كنتم خير أمة أخرجت للناس تأمرون بالمعروف وتنهون عن المنكر فما أحببت أن يدعو الله جل جلاله بي ولا بمن هو في أيامي إلا حسب رقتي عليكم وما انطوى
لكم عليه من حب بلوغ الأمل في الدارين جميعا والكينونة معنا في الدنيا والآخرة فقد يا إسحاق يرحمك الله ويرحم من هو وراءك بينت لك بيانا وفسرت لك
تفسيرا وفعلت بكم فعل من لم يفهم هذا الأمر قط ولم يدخل فيه طرفة عين ولو فهمت الصم الصلاب بعض ما في هذا الكتاب لتصدعت قلقا وخوفا من خشية
الله ورجوعا إلى طاعة الله عز وجل فاعملوا من بعد ما شئتم فسيرى الله عملكم ورسوله والمؤمنون ثم تردون إلى عالم الغيب والشهادة فينبئكم بما كنتم تعملون و
العاقبة للمتقين وأنت رسولي يا إسحاق إلى إبراهيم بن عبدة وفقه الله أن يعمل بما ورد عليه في كتابي مع محمد بن موسى النيسابوري إن شاء الله ورسولي إلى
نفسك وإلى كل من خلفك ببلدك أن يعملوا بما ورد عليهم في كتابي مع محمد بن موسى إن شاء الله ويقرأ إبراهيم بن عبدة كتابي هذا ومن خلفه ببلدك حتى
لا يسألوني وبطاعة الله يعتصمون والشيطان بالله عن أنفسهم يجتنبون ولا يطيعون وعلى إبراهيم بن عبدة سلام الله ورحمته وعليك يا إسحاق وعلى جميع موالي
السلام كثيرا سددكم الله جميعا بتوفيقه وكل من قرأ كتابي هذا من موالي من أهل بلدك ومن هو بناحيتكم ونزع عما هو عليه من الانحراف عن الحق فليؤد حقوقنا
إلى إبراهيم وليحمل إبراهيم ذلك إلى الرازي رضي الله عنه أو إلى من يسمي له الرازي فإن ذلك عن أمري ورأيي إن شاء الله يا إسحاق اقرأ كتابنا على البلالي رضي الله عنه
فإنه الثقة المأمون العارف بما يجب عليه واقرأه على المحمودي عافاه الله فما أحمدنا له لطاعته وإذا وردت بغداد فاقرأه على الدهقان وكيلنا و
ثقتنا والذي يقبض من موالينا وكل من أمكنك من موالينا فأقرئهم هذا الكتاب وينسخه من أراد منهم نسخه إن شاء الله تعالى ولا يكتم أمر هذا عمن شاهده
من موالينا إلا من شيطان مخالف لكم فلا تنثرن الدر بين أظلاف الخنازير ولا كرامة لهم وقد وقعنا في كتابك بالوصول والدعاء لك ولمن شئت
وقد أجبنا شيعتنا عن مسألته والحمد لله فما بعد الحق إلا الضلال ولا تخرجن من البلدة حتى تلقى العمري رضي الله عنه برضاي عنه فتعرفه ويعرفك فإنه الطاهر
الأمين العفيف القريب منا وإلينا فكل ما يحمل إلينا من شيء من النواحي فإليه يصير آخر أمره ليوصل ذلك إلينا والحمد لله كثيرا سترنا الله وإياكم يا إسحاق بستره

داشته باشد ... امور که ... والسلام علیکم ... و صلی الله علی سیدنا محمد النبی و آله وسلم کثیرا ابراهیم بن عبدة النیشابوری
از اصحاب ... است که حضرت امام حسن عسکری در توقیعی که قبل از این مذکور شد او را در میان شیعه نیشابور و نواحی آن وکیل خود ساخته اند و نجم
... در منتهی المقال توقیعی دیگر نقل نموده که آنحضرت در باب وکالت او و عبدالله بن حمدویه بیهقی و سایر شیعه نیشابور و نواحی آن نوشته اند
و آن این است ... فقد بعثنا الیکم ابراهیم بن عبده لیدفع النواحی و اهل ناحیتک حقوقی الواجبة علیکم و جعلته ثقتی و امینی عند موالی هناک
فلیتقوا الله جل جلاله و لیراقبوا و لیؤدوا الحقوق فلیس لهم عذر فی ترک ذلک ولا تأخیره لا اشقاهم الله بعصیان اولیائه و رحمهم و ایاک معهم برحمتی لهم ان الله واسع
کریم عبدالله بن حمدویه بیهقی ابن داود او را از علمای حدیث ... شمرده و در رجال کشی توقیعی از حضرت امام حسن عسکری که بعبدالله اهل نیشابور بوده
نواحی آن نقل نموده و آن این است که و کتابی الذی ورد علی ابراهیم بن عبده بتوکیلی ایاه بقبض حقوقی من موالی هناک نعم هو کتابی بخطی اقمته اعنی ابراهیم بن
عبده لهم ببلدهم حقا غیر باطل فلیتقوا الله حق تقاته و لیخرجوا من حقوقی و لیدفعوها الیه فقد جوزت له ما یعمل به فیها وفقه الله و من علیه بالسلامة من التقصیر برحمته
محمد بن احمد بن حماد المروزی المحمودی ابن داود او را از جمله ممدوحان گفته و در رجال از محمد مذکور روایت نموده که گفت بعد از وفات پدرم حضرت
امام جواد بمن نوشته که قد مضی ابوک رضی الله عنه و عنک و هو عندنا علی حال محموده و لم یبعد من تلک الحال و ایضا از فضل بن شاذان هروی روایت نموده که گفت
چون شنیدم که محمودی حج بسیار کرده از او پرسیدم که چند حج گذارده پس عدد آنرا نگفت و گفت رزقت خیرا کثیرا بعد از آن پرسیدم که آن
این حجها که کرده از خود کرده یا از غیر خود گفت بعد از حجة الاسلام هر حج که گذاردم از حضرت رسالت پناه گذاردم و ثواب آنرا با ائمه اهل البیت
مؤمنین و مؤمنات بخشیدم پرسیدم که نیت این حجها را چه عبارت ادا میکنی گفت میگویم اللهم انی اهللت لرسولک محمد صلواتک علیه و جعلت
جزائی منک و ... لاولیائک الطاهرین علیهم السلام و وهبت ثوابی عنهم لعبادک المؤمنین والمؤمنات بکتابک و سنة نبیک الی آخر الدعاء عبدالله
بن یحیی بن خاقان از مؤمنان خالص الاعتقاد و از شرفای ... از سواد بغداد بود در کتاب مختار مسطور است که متوکل عباسی علیه اللعنة او را بتهمت تشیع
حبس نمود و چون مدت حبس او ممتد یافت مبلغ سه هزار دینار از عبدالرحمن بن خاقان قبول نمود که او را از حبس متوکل خلاص سازد و چون عبدالرحمن التماس
خلاصی عبدالله را از متوکل نمود متوکل با او خطاب کرد که ای عبدالرحمن اگر شکی درباره تو میداشتم میگفتم که تو رافضی ... که عم عبدالله برادرزاده
که او رافضی است و وکیل فلان یعنی امام علی النقی است و من میخواهم که او را بکشم پس چون آن خبر بعبدالله رسید بخط خود رقعه او نوشته داد و وعده
نمود که درباره خلاصی او روی تضرع بدرگاه الهی خواهند آورد و این واقعه در شب شنبه بود و صباح روز جمعه متوکل را تب گرفت و مرض او در تزاید بود
تا بجایی رسید که اطبا ... و روز دوشنبه ... در آن شب عبدالرحمن مذکور امر کرد که تا همه محبوسان را ... اخلاص سازد
و عبدالرحمن هر یک از محبوسان را عرضه میکرد و بواسطه عتابی که سابقا از متوکل نسبت با او در باب التماس عبدالله واقع شده بود یارای آن نداشت که نام او
ببرد تا آنکه در آن اثنا خود متوکل عبدالله را یاد کرد و بعبدالرحمن گفت چرا نام او را بر من عرض نکردی گفت بخود قرار داده بودم که هرگز نام او بر تو ... متوکل گفت
که همین ساعت او را آزاد کن و از او درخواست کن که مرا بحل کند پس عبدالرحمن عبدالله را خلاص ساخت و با حضرت امام ... رفت و در آنجا ... متوکل
در بیماری شفا یافت خیران الخادم القراطیسی در خلاصه مذکور است که او از جمله اصحاب ابوالحسن ثالث علی بن محمد ... است و ثقه است
و در رجال کشی از خیران روایت نموده که گفت در ایام حضرت ابی جعفر محمد بن علی بن موسی بحج گذاردم و از بعضی ملازمان آنحضرت که نزد وی
منزلتی داشت درخواست نمودم که مرا بخدمت آنحضرت برساند آن شخص متوجه خدمت آنحضرت شده مرا همراه برد و چون بدرخانه آنحضرت
رسیدیم مرا گفت که در این دکان بنشین و خود اذن طلبیده بخانه در آمد و چون دیر شد نزد یک دربان رفتم و از حال وی پرسیدم مرا خبر داد
که بیرون رفت من متحیر ماندم و در اثنای آن حیرت خادمی از خانه بیرون آمد و مرا گفت که تو خیران نام داری گفتم بلی گفت بخانه در آی پس
بخانه در آمدم و آنحضرت را دیدم که بر صفه نشسته و آن صفه فرشی بر آن نیست و در آن [illegible] غلامی آمد و ... دراز ... در زیر پای آنحضرت
انداخت و چون من نظر بر آنحضرت انداختم هیبت و دهشت چنان بر من کار کرد که خواستم که بر آن صفه بلند ... آنکه پای بر نردبان نهم بالا
روم پس آنحضرت جواب سلام من داده دست مبارک خود را بجانب من کشیدند پس من دست ایشان را گرفتم و آنحضرت دست خود در من کشیدند
و چون دهشت من ساکن شد دست آنحضرت را ... آنحضرت از من سؤال ... و در آن اثنا یادم آمد که ... شیعیان ...
نموده بود که چون بخدمت آنحضرت فایز شوی بخدمت عرض نمایی که مولای تو زبانی دعا کرده و از برای ... دعا کرده ... او را وداع

نمودم و برخواستم و چون نزدیک بدر خانه رسیدم شنیدم که آنحضرت بخادم خود سخنی میفرمودند مضمونش آنکه یک نفر هم ... فانجا رم در اثر من بیرون
آمدن ازاو پرسیدم که آنحضرت با تو چه گفت گفت درباب پسر بان میفرمودند که هذا اوله و لیدنه بلاد المشرکت فلما اخرج منها صار الی من هو
تخیر منهم فلما ارادالله ان یهدیه هداه و در روایتی دیگر ذکر نموده که دلالت میکند بر آنکه فرزند ان آنحضرت بوده و فرزندان محمود ... بیان
مسایلی که اکثر از آنحضرت و از امام ابوالحسن ثالث روایت نموده یونس بن عبدالرحمن الخطابی صاحب آل یقطین و محسوب ازموالی و
غلام یا از غلامان آل یقطین بود حضرت امام رضا او را وکیل در میان علمای احمدی قیل ... است و در کتاب خلاصه مذکور است که رد وجه
صحابه ما بود و مقدم ایشان و عظیم المنزله بود و روایت از حضرت امام موسی کاظم و امام رضا ... اسلام در وقت حضرت امام رضا او را از اهل علم و
فتوی شمرده اند و جماعت واقفیه اورا مال بسیار دادند که شریک شود با ایشان در قول ایشان ... با حضرت امام موسی کاظم ... از امتناع نمود
و بر جاده حق ثابت قدم ماند و شیخ مفید قدس سره روایت نموده از ... که گفت عرض کردم بامام حسن عسکری ...
و ... تصنیف یونس بود پس بآنحضرت عرض کردند که این تصنیف کیست گفتند تصنیف یونس بن ... آل یقطین پس آنحضرت ... نمودند که ...
بکل حرف نور از یوم القیمه و روایت کرده کشی از عبدالعزیز مهتدی که از خوبان اهل قم و وکیل حضرت امام رضا بود و از جمله مضمون ان ذکر گفت
آنحضرت عرض نمودم که در هر وقت خود را خدمت تو نمیتوانم رسانید سخن از کسی از فضلای اصحاب خود بگیر تعیین فرمائید که معالم دین خود را از رو اخذ
نمایم پس آنحضرت فرمودند از یونس بن عبدالرحمن فرا گیر و در روایت دیگر آمده که حضرت امام رضا ... از برای ... ضمانت بهشت شدند و در منتخب از
فضل بن شاذان روایت نموده که گفت در اسلام از بلاد ... کسی ... سلمان فارسی ... بعد از او کسی ... از یونس بن عبدالرحمن بود و در فهرست
امام رضا ... روایت نموده که فرمودند ابوحمزه ثمالی در زمان خود چون سلمان فارسی بود در زمان خود و یونس در زمان خود چون سلمان فارسی بود در زمان خود و ایضا
در منتخب آورده که یونس ... بود که هر روز سلام ایشان میرفت بعد از آن ... و ... میشد ... از نماز ...
کتاب ... و روایت یونس نقل کرده که گفت ... سال ... و ایضا در منتخب مذکور است که ...
فضل بن شاذان پرسید که این حدیث صحیح است که یونس ... گفت ... هشام بن ...
و یقطین در آن زمان بود ... در زمان دولت پسران عباس بود و ایضا روایت نموده از فضل بن شاذان که گفت یونس بن عبدالرحمن ...
و پنجاه و چهار عمره گذارده بود و هزار جلد در رد مخالفان تالیف نموده و ایضا روایت نموده که ... یونس ...
در حق او ... یونس گفت ... امیرالمؤمنین ... در حق من ...
خود دارم ... فضل بن شاذان گفته که یونس ... حضرت امام ... کرده ...
حدیث از آنحضرت نموده بود و ... موفق گردید و در سال ...
و از جمله مصنفات یونس آنچه در کتاب فهرست و در کتاب شیخ ... مذکور است ... کتاب العلل الکبیر کتاب
علل الحدیث کتاب الفرایض الصغیر کتاب الزکوة کتاب ... کتاب جوامع الآثار کتاب ... کتاب ... الطلاق کتاب
جامع الکبیر فی الفقه کتاب التجارات کتاب تفسیر القرآن کتاب ... کتاب الآداب کتاب ... کتاب ...
البداء کتاب نوادر ... کتاب الرد علی الغلاة کتاب ... کتاب النکاح کتاب ... کتاب الطلاق کتاب ... کتاب ...
کتاب ... کتاب اختلاف الحدیث و کتاب ... عن ابی الحسن موسی ... صفوان بن یحیی البجلی الکوفی در خلاصه گفته ...
که او اوثق اهل زمان خود بود نزد اصحاب ... از روایان حضرت امام رضا ... وکیل ایشان بود ...
... نزد آنحضرت ... و در کتاب فهرست ...
روایت نموده و در علم ... و صفوان ... شریک بود ...
از ایشان ...
...
و زکوة مال خود را ...

ورع او بمرتبه بود که در بعضی سفرها شتر کسی بکرایه گرفته و بعضی از احباب بطریق ودیعت ده دینار یا دو دینار داد که از برای اهل کوفه برساند صفوان از مکاری خود
تا اذن نطلبید آنرا در میان بار ننهاد و ایضا روایت نموده اند که حضرت امام رضا ع فرموده اند که ما ذئبان ضاریان باضر فی دین المسلم من حب الریاسة
بعد از آن فرمودند که لکن صفوان صفوان لا یحب الریاسة و در مختار کشی از علی بن حسین قمی روایت نموده که گفت از حضرت امام محمد جواد ع شنیدم که
ذکر صفوان بن یحیی و محمد بن سنان نمودند و فرمودند که رضی الله عنهما برضائی عنهما فما خالفانی قط و صفوان سی کتاب تصنیف کرده از جمله آنچه در کتاب نجاشی مذکور
است اینست کتاب الوضوء کتاب الصلوة کتاب الصوم کتاب الحج کتاب الزکوة کتاب النکاح کتاب الطلاق کتاب الفرایض کتاب الوصایا
کتاب الشراء والبیع کتاب العتق والتدبیر کتاب البشارات کتاب النوادر الحسن بن محبوب البجلی الکوفی الزراد در مختار کشی مذکور است که جد
اعلی او که وهب نام داشت غلام جریر بن عبد الله بجلی صحابی بود و صنعت زرادی میدانست پس بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع رفت و از آنحضرت التماس
نمود که او را از جریر بخر بیاری نماید جریر را چون زره خوش نیامد که آن غلام از دست او بیرون رود گفت آن غلام را آزاد کردم و چون ولای او متحقق شد
خدمت حضرت امیر المؤمنین ع را اختیار نمود و حسن کسی است که از نوع ضعفا لعاقبین چهار رشانه بود و ایضا روایت نموده از محمد بن ابی نصر که گفت
بحضرت امام رضا ع گفتم حسن بن محبوب زراد کتابی از شما بما رسانید آنحضرت گفت صدق لا تقل زراد بل قل سرّاد ان الله یقول وقدر فی السرد
یعنی تعبیر از او نیز زراد مکن که خدا تعالی در قرآن مجید از زره بسرد تعبیر نموده اگرچه سراد و زراد هر دو بیکمعنی است که آن زره گر است و ایضا روایت
نموده که چون هشام پدر حسن در تربیت او بمرتبه بود که بجهت ترغیب در اخذ حدیث با او قرار داده بود که هر حدیث که از علی بن رئاب استماع نماید
و آنرا بنویسد یکدرهم باو دهد و علامه حلی ورا ثقه و عین گفته و نیز گفته که صفوان در زمره ارکان اربعه عصر خود بوده و در بود و از کشی روایت
نموده که اجماع کرده اند اصحاب بتصحیح آنچه ایشان روایت نموده باشند و اقرار بفقه ایشان نموده اند عمر حسن هفتاد و پنج سال بوده و در سال
دویست و بیست و چهار وفات یافت عبد الرحمن بن جندب البصری در کتاب ابن داود مذکور است که او از راویان حضرت امام موسی و امام رضا
علیهما السلام بوده و شیخ طوسی جلیل القدر ثقه بود و حضرت امام رضا ع در حق او فرموده اند که انی راض عنه فان الله و رسوله عنه راضی داده که او از مخلصین است
و در کتاب مختار از یونس بن عبد الرحمن روایت نموده که گفت عبد الله بن جندب را دیدم که از عرفات می آمد و چون مجتهد عصر خود بود او را گفتم که خدا
امروز در آن مقام نظر برا جتهاد تو بوده است ای برای او دعائی کن عبد الله سوگند یاد کرد که بخدائی که جز او خدا نیست که امروز از آن وقت که در موقف
توقف داشتم تا وقتی که باز گردیده ام خدا تعالی از من نشنیده که یک حرف بجهت خود دعا کرده باشم زیرا که از حضرت امام رضا ع شنیده ام که میفرمودند
الداعی لاخیه المؤمن بظهر الغیب نودی من عنان السماء لک بکل واحدة مائة الف یعنی کسیکه غائبانه بجهت برادر مؤمن خود دعای خیر نماید منادی از آسمان
ندا کند که بهر دعائی که بجهت برادر خود کرده برای تو صد هزار برابر مقرر گشته اند پس خوش نیامد که صد هزار خیر حتمی را که من ضامن شده
باشند بجهت یک دعا که نمیدانم مستجاب شود یا نه از دست بگذارم محمد بن ابی عمیر الازدی در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که اصل او از
بغداد است و در اینجا مقام داشته و کنیت او که مذکور شد با او خطاب نموده و از حضرت امام رضا ع نیز روایت نموده و نزد اصحاب و نزد مخالفان با
جلیل القدر و عظیم المنزله بود و اورع و انسک و اعبد اهل زمان خود بوده و جاحظ که از مشایخ مشهور است در کتابی که در فخر قحطان بر عدنان نوشته
ذکر نموده و گفته که انه کان اوحد اهل زمانه فی الاشیاء و احمد بن محمد بن عیسی کتب و مصنفات صد کس از مصنفان اصحاب حضرت امام جعفر ع از او روایت
نموده و او را مصنفات بسیار بوده که ابن بطه نود و چهار کتاب از جمله آن ذکر نموده و مامون عباسی ورا از فوت حضرت امام رضا ع محبوس کرده
و او را از ضرب و شکنجه او محنت عظیم رسیده و هر چه داشت از او گرفت و کتب او در میان نیز ضایع شد و اهل محله او از جمله در حفظ او مانده بود که انها
نوادر نام کرده بود و در مختار کشی از فضل بن شاذان روایت نموده که گفت پدرم سؤال نمود که تو با بسیاری از مشایخ عامه صحبت داشته چگونه حدیث
ایشان نشنیدی گفت استماع حدیث از ایشان کرده ام اما چون بسیاری از اصحاب خود را دیده ام که چون استماع علم عامه و علم خاصه کرده اند هر دو را با هم
مخلوط ساخته اند تا آنکه حدیث عامه را از خاصه روایت نموده اند و حدیث خاصه را از عامه پس کراهت داشتم که مرا نیز آن خلط و خبط دست دهد ترک روایت
حدیث عامه نموده ام و اقتصار بحدیث خاصه کرده ام و ایضا در مختار مذکور است که دیدم خطی که عبد الله شاذانی که نوشته بود که شنیدم از ابو محمد فضل بن
شاذان که گفت در باب محمد بن ابی عمیر مخالفان سخنان با مامون عباسی رسانیدند و گفتند که او نامهای جمیع شیعه را که در عراق اند میداند پس مامون
او را امر کرد که نامهای ایشان را بگوید و او از آن امتناع نمود پس فرمودند که او را برهنه کرده زدند و تجشم شده صد تازیانه زدند و از محمد منقول است که گفت

چون هرون الرشید را زمانه بدو دست رسید الم ضرب مرا بیطاقت ساخت و کار بجائی رسید که نام اصحاب را بگویم که در آن اثنا آواز یونس بن عبدالرحمن بگوش
من رسید که میگفت ای محمد بن ابی عمیر یاد کن موقف خود را نزد خدای تعالی پس قوت یافتم بآن سخن و صبر کردم تا خدای تعالی مرا خلاصی داد و دشمن را از رسوائی شنیده
خبر میدادم و از فضل منقول است که گفت محمد را بواسطه تشیع زیاده از صد چوب زدند و بدرهم ضرر رسید و از خط ابن شاذان نقل نموده که گفت از پدر خود شنیدم که
میگفت محمد بن ابی عمیر را صد و بیست تازیانه در ایام هرون بسبب تشیع زدند و متصدی ضرب او سندی بن شاهک بود که حوالی بغداد بود پس بیست و یک هزار
درهم داد خلاصی شد و از پدر خود شنیده‌ام که محمد بن ابی عمیر صاحب مال بود و گفت آری صاحب پانصد هزار درهم بود و شیخ نجاشی آورده که جماعت
از محمد بن ابی عمیر روایت مینمایند در کتب خود و او را در کتابی که فهرست فضلا نوشته ذکر نموده و در کتاب ... و ... گفته قد لقی ابا ابراهیم
و ابا الحسن ابی عمیر و کان وجیها من وجوه الرافضة و کان حبس فی ایام الرشید فقیل لیلی القضاء و قیل انه ولی بعد ذلک و قیل بل لیدل علی مواضع الشیعة
و اصحاب موسی بن جعفر و روی انه ضرب اسواطا بلغت منه فکاد ان یقر لعظم الالم فسمع محمد بن یونس بن عبدالرحمن و هو یقول اتق الله یا محمد بن ابی
عمیر فصبر ففرج الله و روی انه حبسه المامون حتی ولی قضاء بعض البلاد و روایت نموده‌اند که محمد بن ابی عمیر خواهری داشت که در وقت حبس او
کتب او را چهار سال در زیر زمین دفن کرده بود بنابر آن کتب ضایع شد و بعد از آن محمد پاره احادیث را که از آن حفظ کرده میگفت و پاره که پیش
از حبس در دست مردم مانده بود روایت نمود و چهار کتاب تصنیف نمود از آنجمله کتاب مغازی و کتاب ... و کتاب احتجاج در امامت و کتاب حج و کتاب
فضائل حج و کتاب ... و کتاب استطاعت و کتاب ملاحم و کتاب یوم و لیله و کتاب مناسک حج و کتاب صیام و کتاب اختلاف
الحدیث و کتاب المعارف و کتاب التوحید و کتاب النکاح و کتاب الطلاق و کتاب الرضاع و نوادر ابن ابی عمیر بسیار و روات آنها
بسیار است احمد بن ابی نصر السکونی البزنطی در خلاصه مذکور است که او خدمت حضرت امام رضا رسیده بود و نزد آنحضرت قدر و منزلت بسیار داشت
و خصوصیت تمام بآنحضرت حاصل داشت و اجماع نموده‌اند اصحاب بر تصحیح هرچه او روایت نموده باشد و اقرار بفقه و ثقاهت او کرده‌اند و در سال دویست
و بیست و یک بعد از وفات حسن بن علی بن فضال بهشت ماه وفات یافت و در کتاب کشی از احمد منقول است که گفت من و صفوان بن
یحیی و محمد بن سنان و عبدالله بن مغیره یا عبدالله بن جندب نزد حضرت امام رضا رفتیم و چون ساعتی نشستیم برخاستیم پس آنحضرت از میان ما
فرمودند که ای احمد تو بنشین پس بنشستم و آنحضرت با من سخن در آمدند من نیز از آنحضرت سؤالها نمودم و جوابها شنیدم تا بیشتر شب گذشت و چون خواستم
که بمنزل خود روم مرا فرمودند که میروی یا در همین جا خواب میکنی گفتم جانم فدای تو باد اگر فرمائی که بروم میروم و اگر بفرمائی که باشم در خدمت
میباشم پس فرمودند که اینجا خواب کن که دیر وقت شد و مردم در جاهای خود آرام گرفته و بخواب رفته‌اند پس آنحضرت برخاستند و بحرم شریف
رفتند و چون مرا گمان شد که آنحضرت بحرم در آمدند بسجده افتادم و در آن سجده گفتم حمد مر خدا را که حجت خود و وارث علوم پیغمبران را از جمیع برادران
و اصحاب من با من در مقام انس و عنایت در آورد و مشغول من در سجده بودم که آنحضرت آمدند و پای مبارک خود را ... ساختند پس من برخاستم
و آنحضرت دست مرا گرفته مالیدند و فرمودند که ای احمد بدرستی که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بعیادت صعصعة بن صوحان رفت و چون از بالین او
برخواست با او گفت ای صعصعه زنهار که افتخار مکنی بر برادران خود بعیادت من ... تو را کرده‌ام و از خدای بترس باش چون آنحضرت این گفتند بحرم شریف
مراجعت نمودند و ایضا از او روایت نموده که گفت وقتی که حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام بفرموده مامون از مدینه بیرون آوردند و او را بجانب بصره
بردند و بکوفه نرسانیدند من در قادسیه بودم پس آنحضرت مصحفی نزد من فرستادند و چون مصحف را گشودم در آنجا سوره دیدم که اطول و اکثر بود از آنچه
در میان مردم است و از آنجا چند آیه حفظ کردم تا آنکه مسافر مولای آنحضرت آمد و مصحف را از من بستد و در مندیلی نهاد و آن را مهر کرد پس آنچه از آن مصحف
حفظ کرده بودم فراموش شد و هرچند جهد کردم که مرا کلمه از آن بیاد آید میسر نشد عبدالله بن المغیرة ابو محمد البجلی الکوفی در خلاصه و کتاب
ابن داود مذکور است که از روات حضرت امام موسی کاظم است و ثقه است و در معاصران او کسی در دیانت و علم و ورع برابر وی نبود و در اصل واقفی مذهب بود
و از او روایت کرده‌اند که گفت چون بحج گذاردم و دست توسل بجانب ملتزم بردم و از خدای تعالی هدایت خود را سؤال نمودم پس در دل من افتاد که بخدمت
امام رضا علیه السلام ملازمت نمایم و چون بدر خانه آنحضرت ایستادم ... آنحضرت را شنیدم که میفرمایند ای عبدالله بن المغیره چون در آمدم و نظر
آنحضرت بر من افتاد گفت خدای تعالی دعوت ترا اجابت نمود و ترا بدین خود هدایت فرمود پس گفتم خدا را گواه میگیرم بر آنکه تو از جانب خدای تعالی بر بندگان
او حجت و امینی والله اعلم زکریا بن آدم بن عبدالله بن سعد الاشعری القمی در خلاصه مذکور است که او ثقه و جلیل القدر بود و نزد حضرت امام رضا

کریم بود روایت کشی از زکریا مذکور که گفت بخدمت حضرت امام رضا ع عرض نمودم که میخواهم که از میان خویشان خود بیرون روم که سفاهت در
میان ایشان بسیار شده آنحضرت فرمودند که چنین مکن که خدا تعالی دفع میکند بتو از خویشان تو سفاهت را همچنانکه دفع میکرد از اهل بغداد بواسطه
حضرت امام موسی کاظم ع و ایضا روایت نموده از علی بن مسیب همدانی که گفت بخدمت حضرت امام رضا ع عرض نمودم که راه من دور است و همه وقت
نمیتوانم خود را بملازمت شما رسانید معالم دین خود را از کدام یک از اصحاب شما اخذ نمایم آنحضرت فرمودند که از زکریا بن آدم قمی که آن مامون است
بر دین و دنیا و از جمله سعادات که زکریا بآن فایز شده آن بود که یکسال با آنحضرت در راه حج از مدینه تا مکه مصاحب بود شیخ نجاشی آورده که او را کتابیست
در حدیث و کتابی دیگر در مسایلی که از آنحضرت امام رضا ع استماع نموده احمد بن عمر بن ابی شعبة الحلبی در خلاصه مذکور است که ثقه بود و از راویان
حضرت امام موسی کاظم و امام رضا علیهما السلام بود و او نبیره عم عبد الاعلی و عبد الله و عمران و محمد حلبیون است که پدر ایشان از راویان حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام است و همگی ثقات بودند و در رجال کشی از احمد منقول است که گفت در موقف منی بخدمت حضرت امام رضا ع رسیدم
و بآنحضرت عرض نمودم که ما خانواده صاحب مال و نعمت بودیم و خدا تعالی آن را یکبار از ما زایل گردانید تا آنکه محتاج جمعی شدیم که پیشتر ایشان
از آن ما احتیاج بود پس آنحضرت فرمودند که خوشا حال تو ای احمد بن عمر گفتم جان من فدای تو باد حال من آنست که عرض نمودم آنگاه آنحضرت
فرمودند که ای احمد آیا خوشحال میشوی اگر بعضی از اوزار و آثام جباران روزگار بر تو باشد و تمام دنیا برای تو از زر شود و بتو دهند گفتم یا ابن رسول الله نمی
خواهند [illegible] و روایت نمودند و فرمودند که در حقی که خدا تعالی در قرآن مجید از آن خبر داده و فرموده که وکان تحته کنز لهما لوحی از طلا بود
که در آن مکتوب بود بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله عجبت لمن ایقن بالموت کیف یرکن الیها و ینبغی لمن عقل عن الله ان لا یستبطی
الله فی رزقه ولا یتهمه فی قضائه بعد از آن فرمودند که راضی شدی ای احمد گفتم راضی شدم از خدا و از شما اهل البیت عیسی بن جعفر بن عاصم العاصمی
در کتاب ابن داود مذکور است که او ممدوح بود و در کتاب رجال کشی از محمد بن الفرج منقول است که گفت نوشتم بخدمت حضرت امام رضا ع نوشتم و از حال
عیسی بن عاصم و ابی علی بن راشد و ابن بند پرسیدم پس آنحضرت در جواب من نوشتند که ذکرت ابن راشد رحمه الله فانه عاش سعیدا و مات شهیدا
آنگاه دعا از ابن بند و عاصمی نمود و اعلام فرمود که ابن بند را بسبب تشیع و محبت اسلام چندان زدند که کشته شد و عیسی را سیصد تازیانه زدند و بدجله انداختند
عبد الله بن طاوس از اصحاب امام رضا ع و با اخبار آنحضرت عمر او بصد سال رسید در کتاب رجال از عبد الله روایت نموده که گفت بخدمت حضرت امام
رضا ع عرض نمودم که دختر خود را به برادرزاده خود داده بودم و او شراب میخورد و حرف طلاق بسیار بر زبان می آورد آنحضرت فرمودند که اگر او از
برادران تست یعنی امامی مذهب است پس او چیزی نیست و اگر از آنها است یعنی از اهل سنت و جماعت باشد پس دختر را از او جدا ساز که قصد او از
صیغه طلاق جدایی است پس گفتم که از پدران تو مرویست که فرموده اند ایاکم والمطلقات ثلاثا فی مجلس فانهن ذوات ازواج
آنحضرت فرمودند که هذا فی اخوانکم لا فیهم لانه من دان بدین قوم لزمته احکامهم و ایضا از عبد الله مرویست که گفت از آنحضرت پرسیدم که
یحیی بن خالد پدر ترا زهر داد یعنی موسی بن جعفر را گفت آری و او را زهر داد در سی رطب گفتم آنحضرت نمیدانست که آن رطبها زهر آلود است گفت در آن وقت
محدث از نیشاپور غایب شده بود گفتم محدث کیست گفت او ملکیست اعظم از جبرئیل و میکائیل که با حضرت رسول صلعم بود و با ائمه میباشد و چنین نیست
که هر چه طلب نمایند بیابند [illegible] منهاج الابرار بین التجلیه والاستتار وقال العارف الشیرازی [illegible] رسید
از آن عالم گشته فرزند [illegible] چرا در چاه کنعانش ندیدی گفتمت احوال [illegible]
دمی پیدا و دیگر دم نهانست گهی بر طارم اعلی نشینیم گهی تا پشت پای خود نبینیم اگر درویش بر یک حال ماندی سر و دست از دو عالم برفشاندی
یزید بن اسحق الغنوی الملقب بشعر در خلاصه مذکور است که در اول امر فطحی بود [illegible] و محمد برادر او [illegible] امام موسی کاظم قایل بود پس حضرت
امام رضا ع دعا کرد تا مستبصر گردید و رجوع نمود و در رجال کشی از [illegible] منقول است که گفت میان من و برادرم محمد در اعتقاد او در باب [illegible] امام موسی مناظره
واقع شد و چون سخن به دو روز کشید برادرم گفت که اگر [illegible] حال است از او سوال کن که تا در حق من دعا
کند که من بانچه حق است رجوع نمایم پس من بخدمت حضرت امام رضا رفتم و گفتم [illegible] برادر بزرگی است که او از من بسال بزرگتر است
و قایل است بحیات پدر تو امام موسی و من با او مناظره بسیار [illegible]
از خدا [illegible] حال است از او سوال کن تا در حق من دعا کند [illegible] آنحضرت [illegible] روی [illegible] کرد

بجانب قبله کردند و تسبیح خواستند گفتند بعد از آن گفت شد اللهم محمد سمعه و بصره و مجامع قلبه حتی یرد الی الحق و بعد از اندک زمانی او رجوع بحق نمود و
ابو الصلت عبد السلام الهروی بن صالح در کتاب ابن داود او را ممدوح گفته و در اختیار کشی از عباس دوری روایت نموده که گفت شنیدم از یحیی بن نعیم که گفت
ابو الصلت نقی الحدیث بود و از او دروغ ظاهر نشد و آنکه شد بدانکه تشیع بود و ابو الصلت روایت نموده از طاهر بن علی بن احمد که او گفت ابو الصلت هروی ثقه
بود و مأمون در حدیث و اما محبت آل رسول او بسیار داشت و آن دین و مذهب او بود شرح آن که بعضی گفته‌اند در شأن دین او با امانا ابو الصلت
هروی سکنی نمود ظاهر آنست که او در مدینه متولد شده و در هرات و مشهد کلمه قرار گرفته اند مضمون رباعی مشهور است که در باب او هروی گفته اند رباعی
در شهر هری فدای نهاد صلاح معروف در او منکر و محظور مباح نقشش چو در آن شهر بیاید صحاح کون کس و دین و عهد و سوگند نکاح ریان
بن عمران القمی الاشعری در خلاصه مذکور است که کشی روایت نموده از ریان که گفت که حضرت امام رضا گفتم که میخواهم که از انجاهم سوال نمود
از شما سوال نمایم و آن اینست که آیا من از شیعه شما هستم یا نه آنحضرت فرمودند که نعم دیگر پرسیدم که نام من از صحیفه که نامهای شیعه در آن مکتوب شده
آیا هست یا نه فرمودند که بلی هست مسافر مولای حضرت امام رضا بود و کشی او را ممدوح گفته و از او روایت نموده که گفت آنحضرت شبی که در
خراسان بودند چون آثار شهادت خود را ملاحظه فرمودند مرا امر فرمودند که بروم نزد ابی جعفر محمد جواد که صاحب ست عبد العزیز بن المهتدی القمی در کتاب
ابن داود مذکور است که از روزهای حضرت امام رضا و وکیل او بود و ثقه و صالح بود و در کتاب مختار از عبد العزیز منقول است که گفت نوشتم
بحضرت امام جواد در رقعه نوشتم که اندمال چه بر بزرگوار تو نزد من چیزی هست هر که امر فرمایی امر ان تسلیم نمایم پس در جواب نوشتند قبضت ما فیه
الرقعه و الحمد لله و غفر الله ذنبک و رحمنا و ایاک و رضی الله عنک برضائی عنک محمد بن سعید بن ام کلثوم المروزی از جمله متکلمین بنا بود
که از اصحاب ما بود و ابن داود روایت نموده که در اصل خارجی بود و بعد از آن شیعی شد الریان بن الصلت الاشعری البغدادی القمی الخراسانی الاصل
رحمه الله در خلاصه مذکور است که از روزهای حضرت امام رضا و ثقه و صدوق است و در کتاب مختار از معمر بن خلاد منقول است که گفت در سفر خراسان
ریان بن الصلت از من درخواست نمود که رخصت دخول او در مجلس حضرت امام رضا از آنحضرت بگیرم و التماس نمود که جامه بعنوان خلعت از درهم خود میخواهد که
با اسم شریف آنحضرت مسکوک شده بود باو انعام نمایند و چون از ریان جدا شدم خدمت آنحضرت شدم رسول آنحضرت نزد من آمد که طلب من نمایند
چون بخدمت آنحضرت رسیدم فرمودند که کجا بودی گفتم نزد شخصی بودم که او ریان بن الصلت است گفتند که اینقدر فرمودند که بالا ملاقات نماید گفتم بلی
جانم فدای تو باد انجا که بمیل الله بر زبان راندم آنحضرت فرمودند که باعث بر این تسبیح تو چیست گفتم باعث آنست که همان ساعت آن شخص آرزوی همین
میکرد آنحضرت فرمودند که او مؤمن موفق است او را بگوی تا بیاید و چون ریان بر رفاقت توفیق طلب رخصت آنحضرت بسلام پیش روی آنحضرت نشست و من
برپا ایستادم پس آنحضرت مرا فرمودند که بنشین انگاه ریان التماس جامه نمود و آنحضرت جامه درحقیقت فرمودند که انگاه است دعای جامه نمود و جامه نیز باو داده
و چون ریان خواست که برخیزد در دست او چند درهم از درهم خود نهادند در خلاصه مذکور است که پسر او علی نیز ثقه بود و وکیل حضرت امام علی النقی بود
علی بن مهزیار الاهوازی در خلاصه و کتاب نجاشی مذکور است که او در اصل از دورق است پدر او نصرانی بود و مسلمان شد و بعضی گفته اند که علی بن
مهزیار نیز مسلمان شد و خدا تعالی او را بسبب حق هدایت نمود و از حضرت امام رضا روایت نموده و مشرف بخدمت امام محمد جواد و امام علی النقی شد
و در بعضی نواحی وکیل ایشان بود و در باب شیعه آن نواحی توقیعات بیرون آمد که دلالت بر جلالت قدر او دارد و از جمله توقیعات این که
از حضرت امام محمد جواد در باب او واقع شده اینست بسم الله الرحمن الرحیم یا علی احسن الله جزاک و اسکنک جنته و منعک من الخزی فی الدنیا
و الآخرة و حشرک الله معنا یا علی قد بلوتک و خبرتک فی النصیحة و الطاعة و الخدمة و التوقیر و القیام بما یجب علیک فلو قلت انی لم ارَ مثلک لرجوت ان
اکون صادقا فجزاک الله جنات الفردوس نزلا فما خفی علی مقامک و لا خدمتک فی الحر و البرد و اللیل و النهار فاسئل الله اذا جمع الخلائق للقیامة ان یحبوک برحمة
انه سمیع الدعاء و توقیعی دیگر اینست که در وقتی که در بغداد بود حضرت امام تحریر در جواب کتابت او نوشتند فهمت ما ذکرت من امر
القمیین خلصهم الله و فرج عنهم و سررتنی بما ذکرت من ذلک و لم تزل تفعل سرک الله بالجنة و رضی الله عنک برضائی عنک و انا ارجو من الله حسن العون و الرافة
و اقول حسبنا الله و نعم الوکیل و از علی مرویست که رقعه بخدمت آنحضرت نوشتم و نوشته در باب خود از از دیاد الدعاء و مدد دوام الله با لم ابسانی که
و در دست من است اگر بر سبیل سهو تقصیر شود تکلیف بسازند پس در جواب نوشتند و سع الله علیک فیما سألت به التوسعة من اهلک و اهل بیتک و لک یا علی
عندی من اکثر التوسعة و انا اسأل الله ان یصحبک العافیة و یقدمک علی العافیة انه سمیع الدعاء و هم از علی مرویست که گفت از آنحضرت التماس دعا

۱۶

درباره خود نمود پس آنحضرت بوی نوشت که فاما ما سألت فانک بعد بستی ری کیف حالک انه عندی و در ماتمکث بالسکوت مع کثرة عنایته بک ومحبتی لک ومعرفتی بما انت علیه فادام الله لک افضل ما رزقک من ذلک ورضی عنک برضائی عنک وبلّغک افضل نیّتک وانزلک الفردوس الاعلی برحمته انه سمیع الدعاء حفظک الله وتولاک ودفع عنک بصنعه وکتبت بخطی ودر مختار مذکور است که علی بن مهزیار در اصل از اهل هندکان بود که قریه ایست از قریهای فارس وساکن اهواز شد وعادت وی چنان بود که چون نماز صبح ادا کردی وازان فارغ شدی وآفتاب طلوع نمودی بسجده میرفت وسر بلند نساختی تا از برای هزار کس از برادران مؤمن خود دعا کردی مثل آنچه از برای خود دعا کرد وپیشانی او از سجده مانند زانوی شتر شده بود ودر کتاب نجاشی مذکور است که او را تصانیف مشهوره است کتاب الوضوء کتاب الصلوة کتاب الزکوة کتاب الصوم کتاب الحج کتاب الطلاق کتاب الحدود وکتاب الدیات کتاب العتق والتدبیر کتاب التجارات والاجارات کتاب المکاسب کتاب التفسیر کتاب الفضائل المؤمن وبرّهم کتاب الملاحم کتاب التقیة کتاب الصید والذبائح کتاب الزهد کتاب الاشربة کتاب النذور والایمان والکفارات وزاد علی کتاب حسین بن سعید کتاب الحروف کتاب القائم کتاب البشارات کتاب النوادر ورسائل علی بن اسباط. الحسین بن سعید بن حماد بن مهران الکوفی الاهوازی عبد ومهران مولای حضرت امام زین العابدین ع بود وحسین دلالت کرد علی بن مهزیار واسحق بن ابراهیم حضینی را بخدمت حضرت امام رضا ع وبعد از آن علی بن مهزیار را بخدمت آنحضرت رسانید وبالجمله سبب این کس باعث معرفت ایشان بمذهب حق بود وازو حدیث شنیدند وباعانت او معروف شدند وهمچنین عبدالله بن محمد حضینی را بخدمت آنحضرت دلالت نمود وحسن در تصنیف سی کتاب که برادرش در فقه است شریک بود وهر دو برادر در فقه بودند ودر مختار روایت نموده که حسین را پنجاه تصنیف بود وآن سی کتاب بر وجهی که در کتاب شیخ نجاشی رحمه الله مذکور است کتاب الوضوء کتاب الصلوة کتاب الزکوة کتاب الصوم کتاب الحج کتاب النکاح کتاب الطلاق کتاب العتق والتدبیر والمکاتبة کتاب الایمان والنذور کتاب التجارات والاجارات کتاب الشهادات کتاب الصید والذبائح کتاب المکاسب کتاب الاشربة کتاب الزیارات کتاب التقیة کتاب الرد علی الغلات کتاب المناقب کتاب المثالب کتاب الزهد کتاب المروة کتاب حقوق المؤمنین وفضلهم کتاب تفسیر القرآن کتاب الوصایا کتاب الفرائض کتاب الحدود وکتاب الدیات کتاب الملاحم کتاب الدعاء. احمد بن داود بن سعید الفزاری الجرجانی شیخ طوسی گفته که کنیت او ابو یحیی است ودر اصل از جمله محدثان اهل سنت وجماعت وبعقیده ایشان بود وبعد از آن هدایت او را بمذهب حق امامیه حاصل نمود وآورده اند که ابو الطیب (؟) ... که او را یکی از محدثان اهل سنت تصحیح بعضی از احادیث نمود وبعد برادر ... شدند ونزد محمد بن طاهر که از حکام عصر بود او را سعایت نمودند واو حکم بزدن وکشتن او نمودند وآخر مسلم که از اکابر محدثان بود گواهی داد که حق بجانب احمد است ودیگران بواسطه رعایت طرف دیگر کتمان شهادت نمودند وتفصیل کتب او بر وجهی که در کتاب فهرست مسطور شده چنین است کتاب خلاف عمر برواية الحشویة کتاب در بیان مذهب حشویه وفضایح ایشان کتاب مفاخر البکریة والعمریة کتاب الرد علی الاخبار الکاذبة ودر آن کتاب بیان هر حدیثی است که مخالفان در فضایل سلف روایت نموده اند کتاب مناظره الشیعی والمرجی فی المسح علی الخفین واکل الجری وغیر ذلک کتاب الغوغاء من اصناف الامة المرجئة والقدریة والخوارج کتاب المتعة والرجعة والمسح علی الخفین وطلاق المتعة کتاب التسویة که در آنجا بیان خطای آنکس نموده که حکم بحرمت تزویج عرب بموالی نموده کتاب الفضائل کتاب التفویض کتاب الاوایل کتاب طلاق المجنون کتاب بیان دلائل الحشویة کتاب الرد علی ... کتاب الرد علی السجزی کتاب فی النکاح آنکه ... کتاب فی معرفة الرجال. ابراهیم بن سلیمان بن ابی داحة المزنی المدنی در خلاصه وکتاب ابن داود مسطور است که او از راویان حضرت امام جعفر صادق ع بوده واز مدینه بکوفه آمد ودر ایام مهدی عباسی بجبره (؟) رفته در آنجا ساکن شد واو بزرگ اصحاب ما است که در بصره میبود ودر علم فقه وکلام وادب وشعر وجاحظ که از اکابر علما معتزله است از کتاب او نقل مینماید. ابراهیم بن هاشم الکوفی القمی در خلاصه مذکور است که او خدمت حضرت امام رضا ع رسیده وتلمیذ یونس بن عبدالرحمن بود که از اکابر اصحاب آنحضرت است واصحاب ما میگویند که او اول کسی بود که حدیث کوفیان را در قم منتشر ساخت وشیخ ابو جعفر طوسی رحمه الله در احادیث ذکر نموده که او با ابو جعفر ثانی ع ملاقات نموده ودر یکی از آن احادیث روی خطاب آنحضرت با او بوده واز جمله تصانیف وکتاب نوادر است وکتاب قضایای امیر المؤمنین ع. ابراهیم بن ابی البلاد ونام ابی البلاد یحیی بن سلیم واز راویان امام زین العابدین ع وامام محمد باقر وجعفر بن محمد الصادق ع بود وضریر بود وشعر بسیار داد (؟) وحضرت امام رضا ع در باره او گفته مضمون ... بالهمه (؟) نفسی علی عینک ... وشیخ ابن بابویه در کتاب من لا یحضره الفقیه گفته که ابراهیم از راویان حضرت امام جعفر صادق

حسین بن سعید بن حماد بن مهران الکوفی الاهوازی

احمد بن داود بن سعید الفزاری الجرجانی

ابراهیم بن سلیمان بن ابی داحة المزنی المدنی

ابراهیم بن هاشم الکوفی القمی

ابراهیم بن ابی البلاد

و امام موسی کاظم علیهما السلام بود و عمر بسیار یافت و حضرت امام رضا در بعضی از رسایل که با و نوشته‌اند او را ثنا گفته‌اند و ابراهیم ثقه بود و او را کتابیست
در حدیث اسمعیل بن مهران بن ابی نصر السکونی الکوفی در خلاصه گفته که او ثقه و معتمد علیه است و روایت نموده از جماعتی از اصحاب ما از حضرت امام
جعفر و شیخ ابو عمرو کشی او را در اصحاب حضرت امام رضا ذکر نموده و شیخ ابو جعفر طوسی و نجاشی او را ثقه گفته‌اند و نسبت غلو باو تهمت بوده
ثقه و فقیه و فاضل بوده و از جملهٔ تصانیف او کتاب ملاحم است و کتاب ثواب القرآن و کتاب الاهلیلجة و کتاب صفة المؤمن و الفاجر و کتاب
خطب امیر المؤمنین و کتاب نوادر اسمعیل بن علی العمی البصری از جملهٔ فضلای امامیه است که در بصره می‌بود و در کتاب ابن داود و کتاب نجاشی
مذکور است که او ثقه بود و او را تصنیفات بسیار است از آنجمله کتابی است در بیان آنچه عامه مخالفان بر آن اتفاق نموده‌اند از رسول خدا در بعضی که مخالف
مذهب امامیه است اسمعیل بن محمد بن اسمعیل بن هلال المخزومی المکی از ثقات علمای امامیه است که در مکه می‌بود و در روایات ثقه بود و آخر بعراق آمد
و بسیاری از اصحاب ما از و روایت حدیث نموده‌اند مثل ایوب بن نوح و حسن بن معویة و محمد بن الحسین و علی بن الحسن بن فضال و از جملهٔ مصنفات او کتاب
توحید است و کتاب معرفت و کتاب صلوة و کتاب امامه و کتاب تجمل و مروت الحسن بن محمد بن علی بن العباس بن اسمعیل بن ابی سهل بن نوبخت
از اقطاب طایفه بنی نوبخت است ابن کثیر شامی در تاریخ خود از بر قانی که یکی از علمای اهل سنت است نقل نموده که او گفته که حسن شیعی مذهب بود اما
برمن ظاهر شد که او صادق بود و از بعضی نقل نموده که حسن ثقه بود در حدیث اما مذهب اعتزال داشت و مخفی نماند که اهل سنت چون فرق میان خوف
و باطل نمیکنند لاجرم شیعه و معتزله را یکی میدانند و هر یک از ایشان را بنام دیگری میخوانند والا فرق ما بین الفرقتین کما بین الوجود و العدم است اسمعیل
بن اسحق بن ابی سهل بن نوبخت البغدادی رئیس متکلمین امامیه بغداد و بزرگ طایفه نوبختیه بود و در زمان خود دولت و بزرگی بسیار داشت
و جاری مجرای وزرا بود و شیخ نجاشی گفته که از جمله تصانیف او کتاب استیفاء است در امامت و کتاب تنبیه در امامت و من این دو کتاب را بر شیخ
خود ابی عبد الله خواندم و کتاب جمل در امامت و کتاب الرد علی محمد بن الازهر فی الامامة و کتاب الرد علی الیهود و کتابی در صفات و الرد علی الغلاة
و التوحید و کتاب الخصوص و العموم و الاسماء و الاحکام کتاب الانسان و الرد علی ابن الراوندی کتاب الانوار فی تواریخ الائمة کتاب الرد علی
الواقفة کتاب الرد علی الغلاة کتاب التوحید کتاب الارجاء کتاب نفی التشبیه کتاب مجالسه مع ابی علی الجبائی بالاهواز کتاب فی استحالة
رؤیة القدیم کتاب الرد علی المجبرة فی المخلوق مجالس ثابت بن ابی قرة کتاب النقض علی عیسی بن ابان فی الاجتهاد کتاب نقض مسئلة ابی عیسی الوراق
فی قدم الاجسام کتاب احتجاج النبوة الثنی (؟) کتاب حدوث العالم الحسن بن موسی بن النوبختی در کتاب ابن داود مذکور است که او خواهرزاده ابی سهل
بن نوبخت است که از اکابر این طایفه و صاحب علم عظیم بود و حسن متکلم و فقیه و فیلسوف امامی الاعتقاد بود و در کتاب نجاشی مذکور است که در علم کلام بر
جمیع امثال و نظایر خود فایق بود پیش از ثلثمائه و بعد از آن نیز بود و در انتساخ علوم است و از بر حکماء او نسخهای بسیار هست و در آن کتب بسیار
دارد و از جمله کتب او کتاب الآراء و الدیانات است بزرگ کتابی نیز کتابیست مشتمل بر علوم بسیار و کتاب فرق الشیعة و کتاب الرد علی
اهل الامامة من فرق الشیعة و کتاب الجامع فی الامامة و کتاب الموضح فی حروب امیر المؤمنین و کتاب التوحید الکبیر و کتاب التوحید الصغیر و کتاب
الخصوص و العموم و کتاب الارزاق و الآجال و الاسعار و کتاب فی خبر الذی تحدی به و کتاب النقض علی ابی الهذیل و کتاب الرد علی المنجمین و کتاب الرد
علی ابی الجبائی فی رده علی المنجمین و کتاب النکت علی ابن الراوندی و کتاب الرد علی من قال بالتناسخ و کتاب الرد علی ابی الهذیل العلاف فی ان نعیم اهل
الجنة منقطع و کتاب الرد علی الواقفة و کتاب الرد علی اهل المنطق و کتاب الرد علی ثابت بن قره و کتاب الرد علی یحیی بن الاصفهانی فی الامامة و جواب مسائل جعفر
مجالسة مع ابی عبد الله بن مملک ... در ... فی ... کتب ارسطاطالیس فی الرد علی من زعم ان انسان حی ناطق کتاب فی المرایا و جهة الرؤیة
فی خبر الواحد و العمل به کتاب فی الاستطاعة علی مذهب هشام و کان یقول به کتاب فی الرد علی من قال بالرؤیة للباری عز و جل کتاب الانسان ...
التعجز و الاستقصار کتاب النقض علی ابی الهذیل فی المعرفة کتاب الرد علی اهل التعجیز و هو نقض کتاب ابی عیسی الوراق کتاب حجج فی الامامة مختصر کتاب
النقض علی جعفر بن حرب فی الامامة مجالسه مع ابی القسم البلخی کتاب الرد علی اصحاب المنزلة بین المنزلتین کتاب فی الوعید کتاب فی الرد علی
اصحاب التناسخ کتاب الرد علی المجبرة کتاب الرد علی الغلاة مسائله للجبائی و غیر ذلک الحسن بن علی بن زیاد الوشاء البجلی الکوفی در کتاب شیخ
کشی مسطور است که او دخترزاده الیاس صیرفی است که یکی از رفقای طایفه امامیه بود و از اصحاب امام رضا و از وجوه این طایفه بود روزی جد خود الیاس
روایت نموده که هوای ورا وفات رسید با او گفت که گواه باش بر من در این وقت که این وقت وقت مردن است که از حضرت امام جعفر صادق شنیدم که

والله لا یموت عبد یحبنا اهل البیت حتی یتولی الائمة فتبرأ الی الله من عمره ان بهاله واز تصانیف او کتاب ثواب الحج است و کتاب
مناسک و کتاب نوادر و کتاب مسایل الرقاع الحسن بن علی بن ابی عقیل العمانی از اعیان فقها و اکابر متکلمین امامیه است و اول کسی است از مجتهدان
امامیه که با مالک موافقت نموده در آنکه آب قلیل بمجرد ملاقات نجاست نجس نمی‌شود و مخالف مشهور سید دیگری از مجتهدان اثنا عشریه در این مسئله با او موافقت
ننموده باشد مگر سید اجل حسیب فاضل نقیب امیر معز الدین محمد صدر اصفهانی که در ترجیح مذهب ابن ابی عقیل رساله نوشته و عذر اضافه کرده که شیخ علامه
جمال الدین بن مطهر حلی قدس سره در کتاب مختلف و غیره بر دلایل ابن ابی عقیل متوجه ساخته رد نموده و ادله دیگر در تقویت ابن ابی عقیل اقامه نموده و این
مؤلف کتاب در ایام مطالعه کتاب مختلف نموده امتحان ذهن خود در استنباط مسایل شرعیه نموده آن رساله را از نظر مطالعه گذرانیده و رساله علی حده
در رد آن پرداخته و ابن ابی عقیل را مصنفات است در فقه و کلام من جمله کتاب المتمسک بحبل آل الرسول است و آن کتابی میان اصحاب ما باشتهار
تمام دارد و هرگاه قافله حج از خراسان میرسید طلب آن نسخه میکردند و می‌نویسانیدند یا میخریدند و شیخ نجاشی گفته که از شیخ خود ابو عبد الله شنیدم که بسیار مدح
و ثنای ابن ابی عقیل میگفت و ذکر کرده است کتاب کبیر در بحث امامت الحسن بن محمد بن احمد الصفار البصری از مشایخ اصحاب است و ثقه بوده و از
مصنفات او کتاب دلائل خروج صاحب الزمان علیه السلام و کتاب احتجاج در امامت و کتابی در فساد اختیار الحسین بن محمد بن عمران بن ابی بکر الاشعری
القمی یکی از مشایخ شیخ اجل رئیس المحدثین محمد بن یعقوب الکلینی الرازی قدس سره است شیخ نجاشی توثیق او نموده و از مصنفات او کتاب نوادر است
مخفی نماند که حسین بن محمد که جد او عمران باشد چنانکه از کتاب نجاشی در این مقام نقل افتاده در کتب اربعه متداوله رجال موجود نیست و در اسناد
کتب من لا یحضره الفقیه واقع شده که حسین بن محمد بن عامر عن عمه عبد الله بن عامر و بعضی از فضلاء متاخرین در حاشیه کتاب الاثنی عشریه در توفیق میان
کلام نجاشی و اسناد من لا یحضره الفقیه کوشیده و گفته که شیخ نجاشی در باب حسین جمله نیز در ذکر عبد الله بن عامر گفته که جعفر بن محمد بن قولویه روایت میکند از حسین
بن محمد بن عامر بن عمران بن ابی عمر الاشعری و نام عبد الله را حسین ذکر کرده که عبد الله بن عامر بن عمران بن عمرو الاشعری چنانچه در کتاب خلاصه نیز
واقع شده بنا بر این می‌تواند بود که حسین بن محمد بن عمران که در این مقام از کتاب نجاشی واقع شده همان حسین بن محمد بن عامر بن عمران بن ابی عمر الاشعری باشد
جد نسبت و ابیه عامر در آنچه در اسناد من لا یحضره الفقیه واقع شده بلی حذف واسطه و مؤلف گوید که اگر چه این فاضل بتوفیق میان کلام نجاشی و کلام
من لا یحضره الفقیه موفق گردیده اما از مخالفتی که نیز در ذکر حسین در این باب اتفاق افتاده بیکی اشعریت الحسین بن علی بن موسی بن بابویه القمی در خلاصه
آورده که او ثقه و کثیر الروایت و از پدر و برادر خود محمد بن علی روایت مینماید و در کتاب نجاشی مذکور است که او از جمله ثقات است از پدر اجازه
روایت کتب حدیث و فقه داشته و از تصانیف او کتابی است در تدبیر و فقه و کتاب سیره النبی و الائمه علیهم السلام فی المشرکین
الحسین بن عبد الله بن ابراهیم الغضائری در خلاصه مذکور است که او کثیر السماع و عارف باحوال رجال بود و شیخ اسطائفه است و شیخ ابو جعفر
طوسی از او استماع حدیث نموده و جمیع روایات خود را باو اجازه داده و همچنین شیخ نجاشی را نیز اجازه داده و در کتاب شیخ نجاشی مذکور است
که غضائری شیخ ما است و او را مصنفات بسیار است از آنجمله کتاب کشف التمویه و الغمه کتاب التسلیم علی امیر المؤمنین بامرة المؤمنین کتاب ترک التعاتب
کتاب الرد عن حیات الرحمن کتاب النوادر فی الفقه کتاب مناسک الحج کتاب مختصر مناسک الحج کتاب یوم الغدیر کتاب الرد علی الغلات و
المفوضة کتاب سجدة الشکر کتاب مواطن امیر المؤمنین و کتاب فی فضل بغداد کتاب فی فضل امیر المؤمنین کتاب عدد الائمه و وفات او در نیمه ماه صفر سنه احدی
عشر و اربعمائه بعالم بقا روی نهاد احمد بن محمد بن خالد بن عبد الرحمن بن محمد بن علی البرقی شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو جعفر است و اصل
او کوفی است و جد او محمد بن علی را که از اعیان کوفه بود یوسف بن عمر حاکم کوفه بعد از قتل زید بن علی علیه السلام حبس نموده بود و بعد از حبس مقتول ساخت و خالد در آن
وقت خرد سال بود با پدر خود عبد الرحمن گریخته به برق رود رفتند و به آنجا منسوب شدند و احمد در حد ذات خود ثقه است اما بسیار روایت از ضعفا
میکند و اعتماد بر مراسیل مینماید و تصانیف او بسیار است از آنجمله کتاب جامع محاسن است در حدیث که مشتمل بر صد باب است که محتوی بر صد کتاب است
و تفصیل آن در کتاب نجاشی و دیگر کتب رجال مسطور است و وفات او در سال دویست و سی و چهار بوده و بعضی گفته‌اند در سال دویست و هشتاد بوده والله اعلم
احمد بن محمد بن عیسی بن عبد الله بن سعد بن مالک بن الاحوص بن السائب بن مالک بن عامر الاشعری شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو جعفر است و اول
کسی که از جدان او در ولایت قم ساکن شده سعد بن مالک بود و سائب بن مالک بعد از ملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بکوفه مهاجرت کرده در آنجا
مقیم شد و با آنکه ابو جعفر شیخ قمیان و بزرگ و فقیه ایشان بود و او بود که سلطان قم در امور ملکی با اهل قم با او رجوع مینمود با این همه فضایل شیخ

ملازمت حضرت امام رضا و امام ابوجعفر ثانی و امام حسن عسکری علیهم السلام رسیده بود و او را کتب بسیار است از آنجمله کتاب توحید و کتاب فضل المؤمنین
و کتاب مسند و کتاب نوادر و آن مشهور بود تا آنکه داود بن کوره آن را مرتب ساخت و کتاب ناسخ و منسوخ و کتاب اظله و کتاب فضائل العرب و کتاب
فی الحج احمد بن محمد بن سلیمان بن الحسن بن الجهم بن بکیر بن اعین بن سنسن ابو غالب الزراری شیخ نجاشی گفته که بنی سنسن را آل زراره مشهور اند و ابو غالب
در زمان خود شیخ اصحاب ما و ثقه بود و بزرگ ایشان بود و او را کتب بسیار است از آنجمله کتاب تاریخ که آن را تمام نکرده و کتاب دعای سفر و کتاب افضال و کتاب
کسر در مناسک حج و کتاب جمع در مناسک و کتاب رساله که به پسر خود ابو طاهر فرستاده در ذکر آل اعین مولدش در سال دویست و هشتاد و پنج بود و در سال سیصد و
شصت وفات یافت احمد بن محمد بن الحسین بن الحسن بن دول القمی از اکابر فقهای اصحاب است و صد کتاب تألیف نموده و تفصیل آن در کتاب رجال شیخ
نجاشی مسطور است در سال سیصد و پنجاه وفات یافت احمد بن الحسن الاسفراینی المفسر الضریر از فقهای مفسرین اصحاب است و از جمله مصنفات او کتاب
مصابیح است در بیان آنچه از آیات قرآنی در شأن اهل بیت علیهم السلام نازل شده و شیخ نجاشی گفته که آن کتابی است کثیر الفوائد احمد بن محمد بن سعید بن عبد الرحمن بن زیاد
بن عجلان مولی عبد الرحمن بن سعید بن قیس الهمدانی الکوفی کنیت او ابو العباس است و ملقب است به ابن عقده ثقه و جلیل القدر بود و در شأن او از کتاب خلاصه ذکر
نموده و امره فی الثقة والجلالة وعظم الحفظ اشهر من ان یذکر وکان زیدیا جارودیا وعلی ذلک مات وانما ذکرناه من جملة اصحابنا لکثرة روایته عنهم وخلطته بهم
وتصنیفه لهم روی جمیع کتب اصحابنا وصنف لهم وذکر اصولهم وقال الشیخ الطوسی سمعت جماعة یحکون عنه انه قال احفظ مائة وعشرین الف حدیث باسانیدها
واذاکر بثلثمائة الف حدیث له کتب ذکرناها فی کتابنا الکبیر منها کتاب اسماء الرجال الذین رووا عن الصادق علیه السلام اربعة آلاف رجل واخرج
فیه لکل رجل الحدیث الذی رواه مات بالکوفة سنة ثلث وثلثین وثلثمائة انتهی و شیخ نجاشی گفته که او از اجلای اصحاب حدیث بوده و قوت
حافظه او مشهور است و در آن باب حکایات بسیار است و او کوفی زیدی جارودی بوده و اصحاب ما او را در کتب خود مذکور ساخته اند بسبب آنکه با ایشان مصاحبت
و اختلاط نموده و بزرگی و راستی و امانت او را دانسته اند و شیخ نجاشی گفته که جماعتی از علمای شیعه و فضلای اهل سنت او را دیده اند و از او استماع حدیث
کرده اند و اجازه گرفته اند و او را تصانیف بسیار است و تفصیل آن در کتب رجال شیخ نجاشی مذکور است و در کتاب میزان ذهبی و تاریخ یافعی و تاریخ
ابن کثیر شامی مسطور است که ابو العباس کوفی شیعی مذکور یکی از ارکان حدیث است و از حفاظ کبار بوده و حدیث بسیار شنیده بود و در طلب حدیث
سفر بسیار نموده و از خلق بسیار استفاده فرموده و طبرانی و دارقطنی و جماعتی چون ابن عدی و ابن مظفر و ابن شاهین از او استماع حدیث کرده اند و با آنکه آیتی
از آیات الهی بود در حفظ تا آنکه دارقطنی گفته که از او شنیدم که میگفت سیصد هزار حدیث از احادیث اهل بیت بنی هاشم فرا گرفته ام و نیز روایت نموده
که میگفت که صد هزار حدیث را با اسناد آنها یاد دارم و سیصد هزار حدیث را ضبط کرده ام و کتب او ششصد خروار شتری بود و ذهبی در میزان گفته
که بعضی از محدثان تضعیف ابن عقده کرده اند و بعضی توثیق او نموده اند و ابن عدی گفته که او صاحب معرفت و حفظ و تقدم در صنعت حدیث
بود و دیدم مشایخ بغداد را که بنا بر حدیث او می نهادند و بعد از نقل کلام مشایخ بغداد او را توثیق نموده و گفته که اگر نه آن بودی که شرط کرده بودم که در
کتاب خود ذکر کنم هر کس را که در وی سخنی گفته باشند و دروغ گفته باشند ذکر او در این کتاب نمیکردم از برای ظهور فضل و معرفت او و با آنکه ابن عدی در
کتاب خود متعهد ذکر منکرات هر کس از روایت شده از ابن عقده حدیث منکر ذکر نکرده ذهبی از عبد الغنی بن سعید روایت کرده که
گفت از دارقطنی شنیدم که میگفت که ابن عقده مردی … و ابن کثیر ذهبی و یافعی روایت نموده اند که ابن عقده
در مسجد جامع براثا مثالب شیخین املا میکرد بنا بر آن اهل سنت او را ترک کرده اند و او را در صدق و راستی و تشیع نسبت میکنند
گویم که عادت آنها جاری شده که هر کس مرتبه عالی از فضل داشته باشد و دشمن ایشان باشد در کلام او طعن کنند چنانچه علمای امامیه را نسبت به … داده اند
نوبت به نسبت دادن به دروغ رسیده و حاکم علاوه بر آن میباشد و دشمنی ایشان با آن سخن ظاهر شد و مؤیدات آنکه ذهبی خود در احوال حافظ
ابونعیم اصفهانی گفته که عصبیت سنیان که از آن در باره او بکار بردند جهت آنکه او را از اهل بیت علیهم السلام محبت ظاهر بود و ظاهر کرده
خلاصه بر دو کس که خدای تعالی او را نگاه دارد و از این سر نگاه دارد که عصبیت و حسد و مانند آن خالی باشد مگر انبیاء و صدیقین و اگر خواهی بشنو
دعا در این باب نبی … اللهم لا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا ربنا انک رؤف رحیم احمد بن محمد بن سعید بن عقده پسر ابو العباس بن عقده
حافظ است که قبل از این مذکور شد … او را در کتاب خلاصه ذکر نموده و گفته که
من احمد بن محمد بن سعید بن عقده … ابا نعیم الفضل بن دکین … احمد

اسمعیل بن عبد الله ابو علی العجلی شیخ نجاشی گفته که او از اهل قم است و لقب و سکه و از اهل ادب و فضل و علم بود و میگویند که استاد ابو الفضل
محمد بن الحسین بن العمید از جمله شاگردان او بود و ع ابن العمید استاد شاگردی که دید او را چند کتابست که مثل آن تصنیف نشده و از آنجمله کتابیست
در احوال خلفای عباسیه قریب به ده هزار ورق و کتاب امثال و رساله که با ابن عمید فرستاده احمد بن عامر بن سلیمان بن صالح بن وهب بن عامر بن حسان
وهب همان کس است که در کربلا با حضرت امام حسین ع در درجه شهادت یافت و حسان که جد او است در حرب صفین در خدمت حضرت امیر شهید شد
و از نجاشی پسر احمد منقول است که گفت پدرم در سال یکصد و نود و چهار متولد شد بخدمت حضرت امام رضا رسیده و از آنحضرت روایت دارد و میگفت که آنحضرت در طوس
شهید شد سیم شهر جمادی الاول از سال دویست و دو وفات یافت و من ابو الحسن و ابو محمد را هم دیده ام و پدرم مؤدب ایشان بود و علی بن محمد در سال دویست و چهل و
چهار وفات یافت و حسن در روز جمعه ششم محرم از سال دویست و شصت و ابو عیسی محمد بن متوکل عباسی بر او نماز کرد و احمد السری دیگر هست عبد الله نام که از پدر
خود روایت نموده و پدر او از حضرت امام رضا ع چنانکه از پیش گذشت و عبد الله را کتابی است در بیان قضایای امیر المؤمنین احمد بن علی بن احمد بن العباس بن
محمد بن عبد الله بن ابراهیم بن محمد بن عبد الله النجاشی شیخ علامه در خلاصه گفته که احمد مذکور ثقه و معتمد است و او را کتابی است مشهور در معرفت
احوال رجال و کتب دیگر دارد که تا آنها در کتاب کبیر خود ذکر کرده ام و مؤلف این مجالس نیز بسیاری از احوال را از کتاب رجال او استفاده نموده مولد احمد در
ماه [illegible] سنه اثنین و سبعین و ثلثمائة بوده و وفات و در مطیر آباد در جمادی الاول سنه خمسین و اربعمائه و احوال جد او عبد الله نجاشی که از جانب منصور عباسی
والی اهواز بود و تولای اهل بیت خصوصا حضرت امام جعفر صادق ع می نموده در مجلس نهم مذکور خواهد شد ایوب بن نوح بن دراج النخعی شیخ نجاشی گفته
که کنیت او ابو الحسین است و او وکیل ابو الحسن و ابی محمد ع بود و عظیم المنزله بود نزد ایشان و مامون شدید الورع و کثیر العباده و ثقه است در روایات و پدر
او نوح بن دراج در زمان خلفای عباسی قاضی کوفه بود و صحیح الاعتقاد بود و بعضی برادر او جمیل بن دراج ثقه و صحیح الاعتقاد بود چنانکه سابقا در احوال
جمیل گذشت شیخ ابو عمرو کشی گفته که ایوب از عباد صالحین بود و چون وفات یافت از روی کیسه [illegible] دینار ماند و مردم بوی [illegible] نمود و چنان
او گمان می کردند که او مال بسیار دارد سلیمان بن الحسین بن عبد الرحمن الجعفی شیخ نجاشی گفته که او برادر زاده خیثمه و اسمعیل است و او و برادر [illegible]
ابو ذر و حسین پسران و اعمام او و برادرانش اسمعیل بود و ایشان خاندان بزرگند از جعفیان در کوفه و ایشان را بنی سبره گویند و خیثمه مذکور ابن عبد الرحمن صحابی
عبد الله بن مسعود بود و او را کتابی است در احادیث اهل البیت علیهم السلام ثابت بن محمد العسکری شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو محمد است و او صاحب
ابو عیسی وراق و مشهور است و حذاقت و مهارت تمام در علم کلام داشته و از علم حدیث و روایت و فقه نیز نصیب کامل داشته و او را کتب بسیار است از آنجمله
کتاب توليدات نبی آیه در حدیث و دیگر احادیث موضوعه و کتاب مشهور در نقض عثمانیه که ابو عیسی وراق در اثنای [illegible] نمود و حال آنکه از ابو محمد [illegible] کتاب
اعمار و دلائل ائمه ع و از راویان حضرت امام جعفر صادق است و از او احادیث در بیان صحابه مذکور است تا مدون یافت نشده جعفر بن بشیر ابو محمد
البجلی الوشاء شیخ نجاشی گفته که او از زهاد و صحابه و عباد و نساک و ثقات ایشان است و او را در [illegible] شهر کوفه مسجدیست که تا
الحال یافت و من بسیاری از صحابه هر گاه بکوفه میرویم در آن مسجد نیز با ساجدی که نماز در آن بهام [illegible] نماز میگذاریم و از ابو العباس بن
نوح نقل نموده که جعفر را قفه العلم میگویند و او روایت از ثقات کرده و خلق بسیار از او روایت کرده اند تفصیل کتب او در کتاب نجاشی
مذکور است وفات او در دویست و هشت در ابواء اتفاق افتاد سعد بن عبد الله بن ابی خلف الاشعری شیخ نجاشی گفته که او شیخ
[illegible] طایفه و رئیس ایشان بود و بسیاری از حدیث اهل سنت نیز شنیده بود و در طلب حدیث سفر بسیار کرده بود و از وجوه اهل حدیث شد
[illegible] و محمد بن عبد الملک [illegible] و ابو حاتم رازی و عباس برقی را دیده بود و بخدمت حضرت امام ابو محمد ع رسیده بود و بعضی از اصحاب [illegible]
او را با حضرت امام موضوع میدانند شیخ نجاشی گفته که سعد را مصنفات بسیار است و بجد تمار رسیده از آنجمله کتاب رحمت است و کتاب وضو
و کتاب صلوة و کتاب زکوة و کتاب صوم و کتاب حج و کتاب بصائر الدرجات کتاب الضیا فی الرد علی المجبرة و المجسمة و کتاب فرق الشیعه
کتاب الرد علی الغلات کتاب ناسخ القرآن و منسوخه و محکمه و متشابهه کتاب فضل الدعاء و الذکر کتاب جوامع الحج کتاب مناقب رواة الحدیث
کتاب المتعه کتاب الرد علی علی بن ابراهیم بن هاشم و معنی هشام و یونس کتاب قیام اللیل کتاب الرد علی المجبرة کتاب فضل قم و کوفه و کتاب
فضل ابی طالب و عبد المطلب و ابی النبی ص کتاب الاستطاعة کتاب احتجاج الشیعه علی زید بن ثابت فی الفرایض کتاب النوادر و کتاب المنتخبات
کتاب المزار کتاب مناقب الشیعه وفات سعد در سال سیصد و یک بوده و بعضی گفته اند که در سال دویست و نود و نه بود و الله اعلم

جعفر بن محمد بن موسی بن قولویه شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو القاسم و لقب او مسلمه است و از خیار اصحاب سعد بن عبد الله اشعری و از ثقات
اصحاب ما و اجلای ایشان در حدیث و فقه و او از برادر و پدر خود روایت میکند و بیشتر از سعد و گفته که از سعد نشنیدم الا چهار حدیث
و همچنین نجاشی گفته که شیخ ما ابو عبد الله فقه را بر جعفر مذکور خوانده بود و از او حمل نموده بود و هر چه که در وصف افقه و خوبیه
او گویند پس او فوق از آنست و تفصیل مصنفات او در کتاب نجاشی مذکور است زیاد بن شبیب قال المقدس ... ثقه است
آخر ساکن قم شد و از او روایت کردند و جمع نموده مسایل صباح بن نصر الهندی که از حضرت امام رضا سؤال نموده بود و یوسف بن حمزه
شیخ نجاشی گفته که او از روات ابان ... امام موسی کاظم علیهما السلام بود و در کتب ... حدیث ... و در کتاب ... خود گفته که یوسف بن حمزه از ابان بن تغلب و غیر او نقل حدیث نموده و از وی گفته که بعضی در باب ایشان میگویند محمد الدین ...
زید احمد بن یعقوب بن نصر الانباری شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو طالب است و از شیخ است از اصحاب ما و ثقه بود در حدیث و عالم بطریق
آن در قدیم و قمی مذهب بود و از او ابو غالب زراری منقول است که من تعصب بو طالب نموده در باره او و قوفه محفوظ میدیدم و بعد از آن ظاهر شد که
اثنا عشری مذهب بوده و اصحاب ما در آن کتاب با او جفا نمودند و روشن العباره و بسیار خشوع بود و ابو القاسم بن وکیل محمد گفته که من ندیدم
مردی که در حسن عبادت و زهادت و تقوی و پاکیزه دامنی و رغبت بخلوت و عزلت مانند ابو طالب باشد و او در بستان ... و هنگام که نماز را
مشاهده نماید و از عمل او آگاه شود ... همیشه ... و اوقات نماز در نماز ... و کتاب ... فتوا ... قال ... او در ... موضع ...
میشنید که بهترین ... نماز و دعا میکند احسن بن عبد الله منقول است که گفت ابو طالب بعد از آمده ... خود که ...
ما میدانند که با او ملاقات نمایم ایشان نوه ... با او ... شد مرا ... کلمه ... کتاب تصنیف او است و از جمله آنها آنچه در کتاب
رجال شیخ نجاشی مذکور است ... کتاب الانتصار للشیعه من اهل البدع کتاب مسایل المفرده و المسایل المجرده کتاب اسماء ... ابو بشر
کتاب فی التوحید و العدل و الامامه کتاب طرق حدیث الغدیر کتاب طرق حدیث ... احمد بن ... کتاب ...
کتاب عدد الائمه کتاب فدک کتاب طرق قسم النار کتاب ... کتاب تحفه العلم کتاب ... فاطمه کتاب فرق الشیعه کتاب
الابانه عن ... الامامه کتاب ... رسائل ... تاریخ وفات یافت عبد الرحمن بن احمد
هرون بن محمد العسکری شیخ نجاشی گفته که او از متکلمان اصحاب ما است و حسن التصنیف و جید الکلام است و محمد بن عبد الله بن مملک اصفهانی
بر دست او از مذهب معتزله بمذهب امامیه رجوع نموده و او را با عباد بن سلیمان و مانند او که در طبقه او بودند مناظرات واقع است و از
کتب او یک کتاب الکامل است در امامت و آن کتاب نیکو است علی بن الحسین بن علی المسعودی الهذلی از تصانیف او کتاب
مقالات است در اصول دیانات و کتاب ... و کتاب ... و کتاب سر الحیوه و کتاب ... الاسرار و کتاب صفوه در امامت کتاب
هدایت در تحقیق ولایت کتاب ... و کتاب ... در اصول دیانات رساله اثبات وصیت ... حضرت امیر ... رسائل دیگر که ...
صفوه ... نوشته و از ... اخبار ... و احوال ... کتاب مروج الذهب و معادن الجوهر کتاب فهرست ابو الفضل ... گفته که من با او ملاقات
کرده ام و از او اجازه گرفته و او را ... و سه در روایت ... بیست و پنج ... بود محمد بن عیسی بن مالک الاشعری القمی شیخ نجاشی گفته که کنیت
او ابو علی است و شنیده بود و از ابو جعفر ثانی روایت داشت ابو القاسم بن محمد بن علی بن ابراهیم بن محمد الهمدانی شیخ نجاشی گفته که
او از پدر خود روایت میکند و پدر او و جد او و جد پدر او از حضرت امام رضا و اولاد ... قاسم ... و کلای ناحیه مقدسه بود
ابو محمد ... بوده و در آن امر رجوع با ابو محمد حسن بن هرون بن عمران الهمدانی میکردند و رای و کار ... از آن برای پدر او عبد الله بن هرون کار
میکردند و ابو عبد الله و پسر او هر دو وکیل بودند محمد بن علی ... بسیار است محمد بن مسعود بن محمد بن عیاش السلمی السمرقندی المعروف بالعیاشی
شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو النضر است و ثقه و صدوق و ... از عیون ... طایفه است و ... بسیار روایت نموده و در مبادی حال
عامی المذهب بود و بسیاری از احادیث عامه را شنیده بود و آخر مستبصر شد و بمذهب امامیه رجوع نمود و در سن جوانی بود و ... اهل ... از
از اصحاب علی بن حسن بن فضال و عبد الله بن محمد بن خالد الطیالسی و جماعتی از شیوخ کوفه و بغداد و قم ... و شیخ نجاشی گفته که ... ابو
الحسن علی بن محمد شنیدم که گفت ابو جعفر زاهد ... گفت که ابو النضر ... هزار ... از میراث پدر خود در تحصیل علم و حدیث صرف نمود

وفات او از کثرت استعمال کتب و مطالعه کتب … مانند سجدی بوده که از مردم مملو باشد و مصنفات او بسیار
است از آنجمله کتاب تفسیر و کتاب مشتمل بر جمیع ابواب فقه چنانکه در کتاب رجال شیخ نجاشی تفصیل یافته محمد بن عبد الله بن جعفر بن الحسین
بن جامع بن مالک الحمیری القمی شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابوجعفر است و او ثقه و بزرگ بود و کاتب صاحب الامر صلوات الله علیه بود و از آنحضرت
سؤال مسائل متعدده در ابواب شریعت نموده بود و آنحضرت جواب آن بتوقیع آنحضرت رسانیده بود و او را سه برادر بود جعفر و حسین و احمد و هر یک از ایشان
با آنحضرت امام مکاتبات بوده و تفصیل مصنفات محمد در کتاب نجاشی مسطور است محمد بن احمد بن ابراهیم بن سلیمان الجعفی الکوفی المعروف بالصابونی
شیخ نجاشی گفته که او ساکن مصر بود و مذهب زیدیه داشت و بعد از آن بمذهب امامیه انتقال نمود و تفصیل کتب او در کتاب نجاشی مذکور است
محمد بن عبد الرحمن بن قبة الرازی شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابوجعفر است و او متکلم عظیم القدر نیکو عقیده ماهر در علم کلام بود و در مبادی حال
مذهب معتزله داشت و آخر بمذهب حق امامیه رجوع نموده و او را چند کتاب است در علم کلام از آنجمله کتاب الانصاف در امامت و کتاب المستثبت
در نقض کتاب ابوالقاسم البلخی و کتاب الرد علی الزیدیه و کتاب الرد علی ابی علی الجبائی و رسالة المسئلة المفرده در امامت ابوالحسن … که
از عیون اصحاب ما و از متکلمین است نقل است که او در امامت کتابی است معروف و بحج پیاده رفته بود گفت که بعد از زیارت حضرت امام رضا
به بلخ رفتم و با ابوالقاسم بلخی که مشهور است ملاقات نمودم و او مرا میشناخت روزی کتاب الانصاف را که از تصانیف ابن قبه بود نزد من دید و نقض آن کتاب
نوشت و آنرا المسترشد نام کرد و من کتاب المسترشد را بری بردم و با بن قبه دادم و او در نقض آن کتاب المستثبت را نوشت و دیگر باره به بلخ آمدم و کتاب
المستثبت را بنظر ابوالقاسم رسانیدم و او در رد آن کتابی نوشت و نام آن النقض المستثبت نهاد و چون بری معاودت نمودم دیدم که ابن قبه وفات
یافته بود مؤلف گوید که رد ابوالقاسم البلخی در میان است و از روی تأسف میگوید که این بیچاره که بود در آن توقف یا قلت بضاعت
عدم فهم و استطاعت متوسل بارواح ائمه طاهرین شده آن نقض او را که بار بلخی ساز و در حلقوم شوم او فرستد انما اشکو بثی و حزنی
الی الله محمد بن الحسن بن احمد بن الولید القمی شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابوجعفر است و شیخ اهل قم و فقیه و مقدم و وجه ایشان بوده
گفته اند که او از اهل قم بود و اصل او از آنجا نبود و بر همه ثقه ثقه عین مسکون الیه بوده و از مصنفات او کتاب تفسیر قرآن و کتاب جامع در فقه
است و وفات او در سال سیصد و چهل و سه اتفاق افتاد محمد بن ابراهیم بن یوسف الکاتب شیخ ابوجعفر طوسی در کتاب فهرست گفته که کنیت
او ابوالحسن است … احمد بن حمدون که او ابوبکر شافعی است که در سال دویست و هشتاد و یک متولد شده و ظاهراً از فقهای شافعیه بوده و در باطن
بمذهب امامیه عمل مینمود و فقه هر دو مذهب را خوب میدانست و در هر دو مذهب تصنیف دارد و از کتب او که در مذهب امامیه تصنیف نموده
کتاب کشف القناع و کتاب الاستعداد و کتاب الاستبصار و کتاب النقض علی … و کتاب مفید در حدیث و قرآن محمد بن احمد بن داود بن علی بن
الحسن القمی شیخ نجاشی گفته که او شیخ این طایفه و عالم ایشان و شیخ اهل قم بود در زمان خود و فقیه ایشان و از بعضی فضلا نقل نموده که فقیه و
حافظ و اعرف … ایشان ندیده … آخر به بغداد رفته مدتی در آنجا بدرس حدیث اشتغال نموده و کتب بسیار تصنیف نموده و تفصیل آن در کتاب
نجاشی مسطور است محمد بن احمد بن جنید ابوعلی الکاتب الاسکافی در کتاب نجاشی و فهرست شیخ طوسی مسطور است که او از وجوه اصحاب ما
بوده و ثقه و جلیل القدر و حسن التصنیف بود لیکن در مبادی حال قائل بقیاس بود و در اکثر تصانیف خود بنا بر آن نهاده بود بنابراین کتب او متروک
شده و اعتنا بآن نمانده و شیخ نجاشی گفته که از بعضی مشایخ خود شنیدم که میگفتند که نزد او مالی از صاحب الامر علیه السلام بود و شمشیری نیز بود و او
در آن باب وصیت بجاریه خود کرده و آخر آن مال و شمشیر ضایع شد و تفصیل مصنفات ابن جنید در فهرست و کتاب نجاشی مسطور است معاصر معز الدوله
بن بویه بود و از جمله مصنفات او کتابی است که در سؤالات معز الدوله نوشته محمد بن احمد بن عبد الله بن قضاعة بن صفوان بن مهران
الجمال الاسدی شیخ نجاشی گفته که او شیخ طایفه امامیه و ثقه و فقیه و فاضل بود و نزد والی موصل که از سلاطین آل حمدان بود منزلتی بسیار پیدا
کرده و سبب آن بود که در مسئله امامت با قاضی موصل که سنی بود در مجلس او مناظره کرد و چون دید که قاضی از جهت عناد در مناظره مکابره میکرد
با او گفت بیا با هم مباهله کنیم تا حق ظاهر گردد و قاضی مباهله را وعده داد و چون در مجلس سلطان حاضر شدند محمد کف خود در کف قاضی نهاد و با او مباهله
کرد و بعد از آن از مجلس بیرون رفتند و مقرر بود که قاضی مذکور روزی دو نوبت بخدمت سلطان حاضر شود چون آخر آن روز نیامد …
[illegible]

بآن مباهله نموده بود و تسلیم کرده و سیاه شده روز دیگر قاضی سکین مرده و جان بمالک جهنم سپرد و این سبب آن شد که ابو عبدالله صفوانی مذکور
مشتهر شد و از ملوک شیعه تعظیم و منزلت و رعایت بسیار یافت و مخفی نماند که خدای تعالی در قرآن مجید طریق مباهله را بجناب عصمت مآب
و معطل نموده اند و حضرت رسالت آن طریق را با کفار مسلوک داشته اند و ائمه اهل بیت شیعه خود را بآن امر فرموده اند چنانچه سید اجل نقیب مرتضی
علم الهدی در اواخر کتاب ... باسناد خود از ابی جعفر محمد بن نعمان روایت نموده که گفت قال لی ابو عبدالله الصادق ع فخاصموهم و بینوا لهم الهدی
الذی انتم علیه و بینوا لهم ضلالهم و باهلوهم فی علی ع و مباهلهٔ ابن عباس که مشهور است در کتاب ... مذکور است و در احوال
یحیی بن عبدالله الحسنی صاحب دیلم خواهد آمد که در مجلس هارون الرشید با عبدالله بن مصعب بن الزبیر مباهله نمود و عبدالله در همان روز مرد و
محمد بن احمد مذکور را تصانیف بسیار است از آنجمله کتاب ثواب القرآن و کتاب الرد علی ابن رباح الممطور و کتاب الرد علی الواقفه و کتاب الغیبة و کشف
الحیرة و کتاب الامامة و کتاب الرد علی اهل الاهواء و کتاب تحریم الطلاق الثلث و کتاب مجامع الفقه و کتاب الانس بالعالم و آداب المتعلم و کتاب معرفة
الفروض من کتاب یوم و لیلة و کتاب غرر الاحکام ... الآثار و کتاب التعریف محمد بن عمر بن سالم بن البراء بن سبرة بن سیار التمیمی المعروف بالجعابی
الحافظ القاضی شیخ نجاشی گفته که او از حفاظ حدیث و اجلاء اهل علم بود و از مصنفات او کتاب ... احوال شیعه و طبقات ... آن کتابی بزرگ
است و کتاب در بیان طرق حدیثی که از حضرت امیر روایت کرده اند که لعهد النبی الامی الی انه لا یحبنی الا مومن و لا یبغضنی الا منافق کتاب ...
النبی لامیر المومنین ع و کتاب موالی الاشراف و طبقاتهم کتاب ... و بیان حدیث بنی هاشم و موالی ایشان کتاب من روی حدیث غدیر خم ...
... و ابن مسعود ... و طرق احادیث آن کتاب اخبار علی بن الحسین ع و وکلاء ناحیه مقدسه حضرت مهدی صاحب الزمان علیه السلام
و از جمله عثمان بن سعید العمری الاسدی و غیره در کتاب خلاصة الاقوال مسطور است که کنیت او ابو عمرو و ... السمان ... و عمری بفتح عین
که ظاهر است ... معنوی و صوری بضم عین که دلیل عمی است و کوری و مخفی نماند که سمعانی در کتاب انساب نسبت عمرو بن حریث ...
نسبت عمری شمرده و چون عمرو بن حریث صیرفی کوفی ... در همین محل مذکور شده ... ظاهر آنست که عثمان مذکور ... باشد با و
انتساب ... باشد و او شیخی ثقه جلیل القدر عالی المقام از اصحاب امام همام ابی جعفر محمد بن علی الهادی ع بوده و از یازده سالگی در خدمت آنحضرت نشو و نما
نموده و آخر بشرف وکالت امام حسن عسکری و حضرت امام محمد مهدی صاحب الامر ع فائز گردید ... که حضرت امام حسن عسکری ع
او را جهة وکالت صاحب الامر منصوب ساخت و فرمود که بعد از او وکالت صاحب الامر با ابو جعفر محمد پسر عثمان مفوض باشد و او قریب پنجاه سال در امر
مقدسه در خدمت آنحضرت متصدی امر وکالت شده ... سؤالات و ملتمسات شیعیان را عرض نموده و جواب با صواب از آنحضرت در ضمن توقیعات
رفیعه بایشان میرسانیده و چون در جمادی الاولی سنه ... محمد بیمار شد و حالش متغیر گردید جماعتی از وجوه شیعه نزد او آمدند مانند علی بن
همام و ابو عبدالله محمد کاتب و ابو عبدالله الباقطانی و ابو سهل اسمعیل بن علی نوبختی و ابو عبدالله بن الوجنا و غیر ایشان از اکابر و اعیان و با
ابو جعفر گفتند که اگر تو را وفات رسد ... که منصوب خواهد بود در وکالت بابو القاسم حسین بن روح بن ابی بحر نوبختی نمود و گفت که
او قائم مقام من و وکیل و ثقه و امین صاحب الامر است و در سایر مهمات آنحضرت مرجع خواهد بود باید که بعد از من با او رجوع کنید و در مهمات
خود با او اعتماد نمایند که من ... مامور شده بودم و ابلاغ رسالت نمودم و چون ابو القاسم بن روح را در شعبان سنه ست و عشرین و ثلثمائه
وفات رسید ... وصیت بابو الحسن علی بن محمد سمری نمود و چون در ایام وفات نزدیک رسید و بیمار شد شیعه بر بالین او حاضر شدند و از
او سؤال نمودند که وصیت وکالت ناحیه مقدسه بکدام یک از اعیان و وجوه شیعه خواهد نمود او نسخهٔ توقیعی که مشتمل بر منع وصیت بود بیرون آورد و
بحاضران نمود و نسخهٔ توقیع اینست بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد السمری اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک و بین
ستة ایام فاجمع امرک و لا توص الی احد فیقوم مقامک بعد وفاتک فقد وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی ذکره و ذلک بعد
طول الامد و قسوة القلوب و امتلاء الارض جورا و سیاتی من شیعتی من یدعی المشاهدة قبل خروج السفیانی و الصیحة فهو کذاب مفتر و لا حول و لا قوة الا
بالله العلی العظیم حاضران از روی توقیع مذکور نسخه برداشته و از سر بالین بیمار بر خواستند و چون روز ششم در رسید باز آمدند دیدند که در حالت
نزع است و در آن اثنا یکی از مردم که واقف توقیع نبود ... سؤال نمود که بعد از تو وکیل کیست گفت لله امر هو بالغه یعنی خدای را امریست
که او رساننده است بانکه میخواهد و این آخر سخن بود که از او شنیده شد و در همان روز که نیمه شعبان سنه ثمان و عشرین و ثلثمائه بود وفات یافت رحمه الله

و او آخر وکلای غیبت صغری است که مدت هفتاد و سه سال بوده ابتدای آن از تاریخ ولادت شریفهٔ حضرت صاحب الأمر علیه السلام که در سنهٔ خمس و خمسین و مائتین
است و انتهای آن انتهاء وکالت و سفارت آنحضرت است که بهر یک از آن سفرا و ابواب اربعه توقیع وکالت شریفه بنصّ صریح از جانب صاحب الأمر میشود و بند
تا بر وفق دعوی وکالت معجزه بر دست ایشان ظاهر میشد قبول قول ایشان میکردند و مزید توضیح و تقریر در این مقام که سزاوار است با تمام آنست که حضرت
صاحب الأمر را دو غیبت دست داد اول غیبت صغری در زمان معتمد عباسی در سنهٔ ست و ستین و مائتین و غیبت کبری در عهد راضی بن مقتدر عباسی پس از انتقال
ارتحال علی بن محمد السمری در شهور سنهٔ ثمان و عشرین و ثلثمائه و فرق میان آن دو غیبت اینست که در صغری سفرا و وکلا میان آنحضرت و صلحای امت بودند در
توقیعات شریفه و اوامر واجب الاطاعه واسطه بودند و در کبری آمد و شد منقطع شد و احیانا سعادتمندی بدیدار همایون ایشان مستسعد گردیده است اللهم ارزقنا
و فرج کلی که عبارت از ظهور آنحضرت است صلوات الله و سلامه علیه در آخر غیبت کبری خواهد بود و فرجهای جزوی نیز هست که از قبیل شروط فرج کلیست و قبل
از حصول آن بحسب ارادت پروردگار قادر قهار جلّ شانه و عظم برهانه از قوت بفعل می آید و دعای فرج که با آن مأموریم جهت تعجیل فرجهای جزویست که در
حصول فرج کلی که عبارت از ظهور است دخل دارد و در بعضی روایات که وعدهٔ فرج در بعضی از سنه وارد و قبل از ظهور واقع شده مراد یکی از آن فرجهای
جزویست چنانکه شیخ اجل محمد بن علی بن بابویه رحمه الله تعالی در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمه بآن اشاره فرموده و صور توقیعات شریفه در کتب علمای
اصحاب بسیار است و هر یک مشتمل بر فوائد بسیار است و از جملهٔ صور توقیعات شریفه که شیخ اجل اکمل قدوة المحدثین سند المتقدمین و المتأخرین محمد بن
یعقوب الکلینی قدس الله روحه العزیز از اسحق بن یعقوب روایت نموده آنست که اسحق گفت التماس نمودم از محمد بن عثمان بن سعید العمری رضی الله عنه که رساله — ۲ تنبیه دیگر
که برسانند از من بخدمت حضرت مولای ما صاحب الزمان علیه افضل صلوات الرحمن که مشتمل بود بر مسائلی که بر من مشکل بود پس وارد شد توقیع رفیع مبارک
آنحضرت که در آن مذکور بود جواب سؤال من جمیع مشکلات آنها بود و از جمله در جواب دو مسئله که در علت غیبت و انتفاع مردم در این حالت مذکور شده
بود و مسطور و متوقع بود و آنچه معنی آن با این راجع است اما علت غیبتی که واقع شده پس بدرستی که الله سبحانه و تعالی میفرماید یا ایها الذین آمنوا لا تسئلوا
عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم یعنی الله سبحانه و تعالی میفرماید ای جماعتی که ایمان آورده اید سؤال مکنید و مپرسید از چیزها که چون جواب آن بر شما
ظاهر کرده شود بر حقیقت آن اطلاع یابید شما را بد آید بدرستی که نبوده است هیچ یک از پدران من الا که واقع شده است در گردن او بیعت طاغی از طاغیان
که در زمان او بوده و من ظهور خواهم کرد در آن زمان که ظهور خواهم کرد و نخواهد بود بیعت هیچ یک از طاغیان در گردن من و اما وجه انتفاع و فایده گرفتن از من
در حین غیبت من پس همچون انتفاع یافتن است از آفتاب چون غایب شود از نظرها بسبب ابرها مردم و بدرستی که من امانم اهل زمین را چنانکه ستارگان امان اهل آسمانند و بعد از
آن میفرماید ببندید درهای سؤال از چیزی که شما را بکار نمی آید و تکلف و تعب مکشید در دانستن آنچه شما را کفایت کرده اند و از شما دانستن آن نمی طلبند
و بسیار دعا کنید جهت تعجیل فرج بدرستی که آن فرج شما است و از مضمون این کلام معجز نظام چنین مستفاد میشود که عقل بشری وفا با دراک همهٔ احکام
نمی نماید و آدمی بدانستن جهت هر تکلیف مکلف نیست و حکمت در عدم اطلاع بر بعضی تعبدیات است همچون روزهٔ آخر رمضان که واجب است و روزهٔ عید که حرام
است و روزهٔ روز بعد از آن که مستحب است آنست که بنده داند که او بنده ای فرمانبردار است باید بود و در پی فضولی [illegible] نباید بود و لازم
نیست که عقل او نقل و حکمت کیفیت هر چیز رسد مگر آن چیزی که بمعرفت آن مکلف باشد و در وسع او [illegible] و در روایات صحیحهٔ اهل بیت صلوات
الله علیهم وارد است که هیچ مؤمن نباشد که عادت او [illegible] آنحضرت را در زمان غیبت فی الباب الخ بنا بر حکمت و مصلحت چندی که حقیقت آن
بر علام الغیوب واقف نیست آنحضرت [illegible] شناسد و بشنوانیم که آنحضرت را باید [illegible] و چون اظهار در غیبت کبری حیرت و وحشت عظیم مردمان را فرا
[illegible] و الامن [illegible] الکریم [illegible] لا جرم از آنجا که [illegible] عالم [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] قلوب مؤمنان در رسوخ استدلال ایشان در رفع حیرت و دفع تزلزل و وحشت ایشان چنانکه مذکور شد [illegible] خاص بقبول درگاه قرب مشرف
اختصاص میفرمایند [illegible] توفیق محرم حرم سرای عصمت خود میفرمایند تا بصیقل آن لطف جلی [illegible] های شیطانیه و تسویلات فاسدهٔ نفسانیه
از آئینهٔ معتقدات مؤمنان و مؤمنات زدایند [illegible] عقول مستقیمه [illegible] که چون مخالف و مؤالف بنا بر روایات صحیحهٔ صریحه متفق اند بر آنکه در
زمان ظهور آنحضرت دفاین و گنجها که از نظر مستور و در تحت زمین پنهان است بر روی زمین آید و بر صاحب الأمر ظاهر خواهد شد و ظلمه و جبابره روی [illegible]
او خواهند کرد [illegible] آنحضرت در خواهد آمد و جهان پر نور عدل و داد آنحضرت منور خواهد شد و جمیع این امور بتمکین و قدرت
که [illegible] آنحضرت [illegible] خود [illegible] آنحضرت [illegible]

و مجال مناسبت حال در اینجا جهت خود و طول زمان [illegible] پرده جهت اهل ترتیب فرماید و طول زمان [illegible] مصلحت دینی و دنیا
دید یقینی آنحضرت باشد در آنجا قیام و انهدام نماید چنانکه از قصه مشهور جزیره خضراء و جزیره که خبر مستفاد میشود [illegible] رفیع الشان
که [illegible] ایشان [illegible] این دو بیان [illegible] کر باین محل لایق نبود و بسیاری از دلایل عقلیه و شواهد نقلیه در اثبات
ایراد نموده و کتاب مستطاب کمال الدین و اتمام النعمة از مصنفات شیخ اجل اکمل افضل ثقة الله فی العالمین شیخ اهل الحق و الیقین ابو جعفر
محمد بن علی بن بابویه قمی قدس سره الطاهر که بدعای حضرت صاحب الزمان علیه افضل صلوات الرحمن حسب الالتماس والد او متولد شده و کتاب
مذکور را در باب غیبت با بشارت و اشارت آنحضرت [illegible] تصنیف فرموده مشتمل بر [illegible] و اکثر کتب مصنفه اصحاب در این
باب [illegible] اگر [illegible] تفصیل این مرام [illegible] خواهد بود ابو الحسن علی بن اسمعیل بن شعیب بن میثم بن یحیی التمار
الاسدی الکوفی البصری از بزرگان متکلمین روزگار [illegible] آثار [illegible]
از بصره [illegible] دعوی نیابت صریح را
برجواب [illegible] شعر [illegible] در کتاب خلاصه مذکور است که علی بن اسمعیل مذکور
اول کسی است که بر قانون علمای کلام در مذهب اهل بیت علیهم السلام تکلم نموده و در آن علم تصنیف فرموده و در اصل کوفی بوده و در بصره ساکن شده و از وجوه متکلمان
اصحاب بوده و او را با ابو الهذیل علاف و نظام که از اعلام مشایخ معتزله اند مناظرات بسیار است و احوال جد او میثم که از اجله اصحاب حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام بوده در مجلس [illegible] از این کتاب مذکور است و بالجمله علی بن اسمعیل از آن خاندان جلیل بوده و [illegible] فضل
و جد و پدر است و سمعانی در کتاب انساب گفته که بنو میثم [illegible] از شیوخ شیعه اند و از مصنفات علی بن اسمعیل چنانچه شیخ نجاشی در کتاب رجال مذکور ساخته کتاب
امامت است و کتاب مجالس هشام بن الحکم و کتاب نکاح و کتاب طلاق و کتاب المتعه و از جمله مناظرات او که با ابو الهذیل علاف واقع شده آنست که روزی
از ابو الهذیل پرسید که آیا میدانی که ابلیس نهی از هر خیر و امر بهر شر میکند ابو الهذیل گفت آری ابو الحسن گفت قبول داری که ابلیس هر خیر و شر را میداند ابو الهذیل
گفت بلی ابو الحسن گفت پس خبر ده که امامی که بعد از حضرت رسالت [illegible] خیر و شر را میداند یا نه گفت نمیداند ابو الحسن گفت پس ابلیس اعلم
باشد از امام تو ابو الهذیل مبهوت بماند و در مجلس دیگر ابو الحسن از او پرسید که آیا کسی در مقامی به دروغ گواهی دهد پس شهادت زور خود اقرار نموده باشد جایز است شهادت
او بر دیگران در آن مقام ابو الهذیل گفت جایز نیست ابو الحسن گفت تو خود میدانی که انصار دعوی امامت جهت خود کردند و بعد از آن تکذیب خود نمودند و در مشهد
جمهور زبان انصار بشهادت [illegible] خود کشادند و اقرار باستحقاق ابی بکر در آن امر [illegible] گواهی دادند پس چگونه جایز باشد قول که خود را تکذیب نمودند و گواهی
بکذب و زور خود در دعوی مذکور را [illegible] و در تلخیص الکلام [illegible] از جناب شیخ مفید رحمه الله [illegible] آنست که هرگاه دلیل
مخالفان بر امامت ابی بکر بزعم ایشان اجماع مهاجر و انصار باشد و انصار در آن مقام گواهی بکذب خود دادند و بر زبان اقرار [illegible] بطلان دعوی استحقاق
امامت خود کشادند پس وجود و عدم شهادت ایشان مساوی باشد و شاهد امامت ابی بکر بعضی از امت باشند و از اینجا دعوی اجماع کل بر امامت آن
زنیم عقلاً باطل گردد و چون مؤلف این کتاب [illegible] اهل سنت [illegible]
ثواب [illegible] در دفع دشمنان ناصواب [illegible]
[illegible] دعوی اجماع [illegible] در امامت [illegible]
ظاهر میسازد و میگوید که ضعف آن دعوی ایشان در کمال وضوح است زیرا که [illegible] در جمیع مواضع از این کتاب مذکور شده در
آن باب نزاع نمود و با اعتراف مخالفان [illegible] گواهی [illegible]
پیش کردند [illegible] و گواهی [illegible]
ایشان بر ابوبکر مشهور است و تخلف سعد بن عباده [illegible] در کتب ایشان مذکور است [illegible]
بعضی از افاضل اصحاب افاده فرموده اند که دعوی دلیل [illegible] خصم [illegible] امامت ابی بکر [illegible]
بر آن نیست و اجماع [illegible] دلیل [illegible] پس امامت ایشان باطل باشد [illegible]
اعتراف کرده اند بآنکه دلیل غیر اجماع ندارند بر امامت و اجماع در کتب اصول ایشان مثل منهاج قاضی بیضاوی و مختصر الاصول ابن حاجب و شرح آن [illegible]

شده که عبارتست از اتفاق جمیع اهل حل و عقد یعنی مجتهدین و علمای مسلمین برامری در وقت واحد و خود بحث بسیار درآن کرده و بعضی آن در شرح
عضدی مذکورست اول آنکه آیا اجماع امریست ممکن یا محال و برتقدیر امکانش آیا متحقق شده یا نه و برتقدیر تحقق علم بآن میتوان کرد یا نه و برتقدیر
همه بهم رسیدن علم اثبات علم میتوان کرد بنقل یا نه و برتقدیر همه حجت و دلیل خبری میشود یا نه و اگر حجت باشد برتقدیر یکه نقلش بتواتر نرسد حجت
و دلیل هست یا نه و در همه اینها اختلافست میان علمای ایشان پس همه اینها را اثبات باید کرد تا حقیقت امامت او ثابت شود و میدانیم که آنها که باین
همه قایل نیستند چون دعوی حقیت امامت ابی بکر مینمایند و در پی ثبوت آن میروند و بعد از اینها خلاف دیگر هست که آیا در حقیقت اجماع شرط است
که هیچکس از علما غیر که اجماع کرده اند نمانده باشد و هیچکس خلاف ایشان نکند تا برطرف شدن همه یا نه و دیگر خلافست در آنکه آیا اجماع تنها حجت است یا سندی
میخواهد که حقیقت آن دلیل حجت است یا نه و سندی که درین ماده ذکر شده قیاس است که کرده اند چه ذکر کرده اند که حضرت در وقتی که بیمار بود
ابی بکر را اذن داد که امام جماعت شود و نماز کند و گفته اند علمای ایشان مثل ملا علی قوشجی که هرگاه از برای امر دین حضرت رسالت پناه ابو بکر را مقتدا
کرده باشند و راضی شده باشد پس از برای امر دنیا که خلافت باشد راضی خواهد بود پس امر خلافت را قیاس کرده اند بامر امامت نماز و این سند اجماع ایشان
و هر کس که اندک وقوفی از اصول دارد فساد این را میداند چه قیاس ثابت کردن در کمال اشکالست و علما را در آن خلاف بسیار است و قطعا اهل بیت
آنرا حجت نمیدانند و بر قول خود دلیل عقلی و نقلی دارند چنانکه در کتب اصول فقه مبین گشته و غیر ایشان نیز در قیاس و شروط آن اختلاف بسیار کرده اند و
برتقدیر ثبوت آن که در شرط القیاد هست جائی میباشد که علتی باشد در اصل مساوی آن شد در فرع با اصل و اینجا علتی ظاهر نیست بلکه فرق ظاهر است چه نماز در عقب
هر فاسق فاجر نزد ایشان درست است و امر امامت جماعت امر واحدیست که در آن نه علم بسیار و نه شجاعت و نه تدبیر و غیر آن در کار است و خلافت
سلطنت و حکومت است در جمیع امور دین و دنیوی و احتیاج دارد بعلوم و شرایط بیشمار که معلوم نیست که یکی از آنها در ابو بکر موجود بوده باشد پس قیاس
این بر آن نمیتوان کرد و قول ملا علی که در آن امر دین است و این امر دنیا باطل و غلط محض است چه خود در صدر بحث امامت از شرح تجرید گفته که خلافت
و امامت حکومتی است عامه در دین و دنیا و این ظاهر است که چنین است با آنکه اصل ثابت نیست چه شیعه در کمال انکار ند و میگویند که حضرت گفت
که مردمان نماز گذارند و دختر ابی بکر گفت که پیغمبر فرمود که ابی بکر امامت کند حضرت از این معنی اطلاع یافته فی الحال دستی بر دوش عباس و دستی بر دوش علی
نهاده و بیرون رفت و ابو بکر را پس کرده نماز گذارد تا آنکه باعث فتنه نشود با آنکه ظاهر است که امامت از اصول است و لهذا در اصول مذکور است پس
بقیاس نمیتوان کرد و برتقدیر وجود قیاس صحیح چه قیاس فقهی در فروع میباشد و آنکه در مواقف گفته که امامت از اصول نیست غلط است و چون چنین باشد
که مثل نبوت است و اگر چنین باشد ظن مجتهد در امامت کافی باشد و تقلید غیر در آن و در اجازه باشد پس تخطئه مجتهدی که ظن کرده باشد که ابو بکر امام نیست و تقلید
آن مجتهد نمیتوان کرد و حال آنکه ایشان اگر کسی گوید که من حضرت امیر المؤمنین علی را امام میدانم بلا واسطه نظر که مرا شده است یا گوید بواسطه تقلیدی که فلان
مجتهد را کرده ام تخطئه او نمیکنند بلکه میکشند دیگر آنکه اگر چنین باشد نزاع در آن نباید کرد با کسی چه مسئله از فروع اجتهادی شده پس در رنگ سایر مسایل فرعیه
اجتهادیه خواهد بود که خلاف در آن جایز است و این موجب قدح در کسی نمیشود و باعث چیزی نیست پس معلوم شد از مقدمات مذکوره که دلیل بر امامت
ابی بکر غیر اجماع نیست و معنی اجماع و دلیل بودنش را دانستی که چه صورت دارد و بعد از تسلیم اینها همه معلوم است که اجماع همه امت در بیعت کردن ابو بکر بر امامت
ابی بکر نشد و درین بسیار وضوح است و احتیاج بتفصیل و بیان ندارد قطع نظر از آنکه اهل بیت از این خبر نداشتند و داخل نبودند و اجماع پیش از بیعت
خود بهم نرسیده بود و بعد واسطه همین در شرح مواقف میگوید وانها تثبت بالنص من الرسول ومن الامام السابق وبالاجماع وتثبت ایضا ببیعة اهل الحل
والعقد عند اهل السنة والجماعة والمعتزلة والصالحیة من الزیدیة خلافا للشیعة اکثرهم فانهم قالوا لا طریق الا النص لنا ثبوت امامة ابی بکر بالبیعة کما سیاتی
یعنی امامت ثابت میشود بنص رسول یا امام سابق یا اجماع مسلمانان و به بیعت نیز ثابت میشود آنست که ثابت شده است امامت ابی بکر به بیعت چنانکه
خواهد آمد و بعد از آن نقل پنج دلیل از شیعه بر آنکه بیعت ثابت نمیشود کرده و جواب گفته از جمله آنکه قضا که امر جزویست ثابت نمیشود به بیعت پس چون ثابت شود
امامت با آنکه آن امر کلی و عظیم است و جواب گفته که قول کفایت است نمیشود به بیعت چه آن خلافست و بعضی بر آنند که ثابت میشود به بیعت و فساد این مخفی
چه برتقدیر آنکه خلاف باشد بآن قایل نمیتوان شد بی دلیل و حال آنکه معلوم و مشهور میان علما خلاف آنست دیگر آنکه آن موجب فساد بسیار است چه احتمال
دارد که امام بسیار شود و میان ایشان جنگ و فتنه پدید آید و هر کس بهر کسی که در نظر داشته باشد بیعت کند اگر چه فاسق باشد بلکه کافر باشد با آنکه عدالت
شرط است یا اجماع دیگر آنکه عصمت و علم بجمیع مسایل دین بتفصیل تمام شرط نیست که کافر باشد نیز دارد چنانکه حسب احتیاج منوط و تا باد احتیاج بدفتر ناشد شرط است

و نیز عدم کفر شرط امامت است و شخصی که بیعت میکند باید متصف بودن او را باین اوصاف بداند و جواب این سخن گفته که مفسده در ترک آن بیشتر است و ما نمیگوییم که بیعت
مثبت امامت است بلکه میگوییم که آن علامت و نشانه است بر آنکه آن شخص مستحق امامت و متصف بشرایط است و این سخن در کمال ضعف است زیرا که مفسده بدتر
از این باشد که مذکور شد و دیگر آنکه مفسده در ترک بیعت مندفع است بآنکه شرط عصمت و نص که مذهب ماست در امام و آن ظاهر شد و بعد از آن منقول و دیگر بر آنچه بیان
در کمال ظهور است و دیگر آنکه چه دلیل است بر آنکه علامت و نشانه است بر استحقاق آن شخص مر امامت را و اتصاف و بآن با آنکه در اصل اشتراط عصمت و علم تفصیلی
منع کرده و از وی جا قبول کرده و بعد از این جوابها گفته واذا ثبت حصول الامامة بالاختیار والبیعة فاعلم ان ذلک یحصل ببیعة واحد الی الاجماع من اهل
الحل والعقد اذ لم یقم علیه ای علی هذا الاشتراط دلیل من العقل او السمع بل الواحد والاثنان من اهل الحل والعقد کاف فی ثبوت الامامة ووجوب اتباع الامام
علی اهل الاسلام لعلمنا بان الصحابة مع صلابتهم فی الدین اکتفوا فی عقد الامامة بذلک کعقد عمر لابی بکر وعقد عبد الرحمن بن عوف لعثمان ولم یشترطوا فی عقدها
اجماع من فی المدینة من اهل الحل والعقد فضلا عن اجماع الامة من علماء امصار الاسلام ومجتهدی اقطار ها مضمون آنکه چون ثابت شد که امامت ببیعت ثابت
است پس بدانکه احتیاج نیست در اثبات امامت باجماع علما و در آن دلیلی نیست از عقل و نقل بلکه یک کس یا دو کس از علما اگر بیعت کنند بکسی بس است در ثبوت
امامت آن کس و امام میشود و واجب است بر همه مسلمانان که متابعت او نمایند و شنوند سخن او را و بشنوند چرا که ما علم داریم بآنکه صحابه با وجود دیانت و صلابت که در دین
داشتند اکتفا بآن میکردند مثل عمر بیعت کرد با ابی بکر و خلافت او بمجرد آن ثابت شد و صحابه همگی آنرا قبول کردند و بمجرد آن واجب الاتباع شد
و همچنین عبد الرحمن بن عوف بعثمان بیعت کرد و آن ثابت شد ای عزیز یک دو این سخنان تامل نمای که خبط بسیار دارد اول آنکه ایشان همین
متفق شده‌اند و آنچه سابقا از مواقف نقل کردیم معلوم شد که دلیل بر امامت یا نص است یا اجماع و نص خود نیست و اجماع بر خلافت ابی بکر نیست پس
امام ابی بکر باشد باجماع و از اینجا معلوم شد که ثبوت امامت به بیعت میشود و امامت ابی بکر به بیعت عمر تنها ثابت شده نه باجماع و این دلیل این کلام از
برای ثبوت امامت اجماع ... از عقل و نقل نیست و اینها همه تناقض و اضطراب است دیگر آنکه دانستی که ثبوت امامت بمجرد بیعت شخصی یا دو شخص
چه دلیل دارد یا عقل است یا نقل و در عقل و نقل نیست و همچنین فعلش بلکه قول خلفای اربعه بلکه قول اهل مدینه دلیل نیست بر مسئله فرعی که ظن در آن
کافی است پس چگونه فعل شخص مثل عمر در امر عظیم چنین که مانند نبوت است در حکومت و سلطنت است بر همه مردمان در امور دنیا و دین حجت باشد و دیگر آنکه
چون دانستی که ثبوت امامت به بیعت نمیشود پس چون گفت که صحابه بیعت ثابت شد و با اجماع ایشان و با وجود آن ثابت کرد اجماع را
که دلیل حجت باشد بر وقوع آن بعد از آنها که بر اجماع [illegible] و نیز نزاع کلی بر سر آنست و شیعه دعوی میکنند که اصلا و قطعا حضرت امیر و حسن و حسین
و فاطمه و سایر هاشمیین راضی نبودند و مسموع شد که حضرت فاطمه بسیار از او رنجیده بود تا آنکه وصیت نمود حضرت امیر را که ابی بکر او را نماز نکند
و جماعتی از صحابه که بسیار با ایشان متفق بودند مثل سلمان و ابوذر و عمار و مقداد در حکم آن بیعت فخری [illegible] امر خود با دیگر در این سخن هر که اعتقاد
نباید نمود بلکه فکر و تامل و نظر باید کرد در کلام هر کس و خود را از تقلید و انکار و معترفی و هر سخنی در طلب حق و اخلاص ورزید تا علم از جانب حق تعالی فایز
شود یهدی الله لنوره من یشاء و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور و در کتب مشهور مسطور است که شخصی از ابو الحسن [illegible] پرسید که چرا
حضرت امیر در خلافت ابی بکر و امامت او را از او نگرفت گفت چون امام حقیقی آن نسل اهل بیت بود امامت از او واود [illegible] تا ظهر [illegible]
دانسته بود دیگر پرسید که چرا انصار و لیدین عقبه [illegible] در پیش ایشان و در گفت بود آنکه فی الحقیقه امامت حد او دارا بود و با [illegible] دانسته
که امام بر حق بود و بنابراین بر او واجب است که هر گاه او را ممکن باشد هر مسئله که تواند اقامت آن نماید دیگر پرسید که چرا آنحضرت بیعت نمود به
ابی بکر و عمر و متابعت ایشان در امور جمهور بود گفت از جهت آنکه معلوم است که هر مسئله که تواند جهای اسلام را اجرای فواید رسالت پناهی
نماید همچنانکه حضرت یوسف طلب نیابت ملک مصر در نظر بحال خود رنمود و همراه او در سایر امور بود و نیز بر آنکه خلافت روی زمین حق حضرت
سید المرسلین از او بود پس هر گاه او را ممکن باشد که جهای احکام الهی و قضایای او در عصر رسالت پناهی بنفس نفیس خود نماید چنان خواهد کرد
و اگر بر آن وجه ممکن نباشد ناچار است که توسل جوید در قضایای آن بدست کسی که قدرت بر آن داشته باشد دیگر پرسید که چرا آنحضرت
بقتال آن جماعت مشغول نشد و گفت همچنانکه هارون بقتال سامری مشغول نشد و همچنانکه رسالت پناه بقتال مشرکان اقدام نفرمود پرسید
که مگر حضرت امیر از قتال ایشان ضعیف و عاجز بود گفت حال آنحضرت در آن روزگار در وقت مشابه حال هارون بود که آن قوم استضعفونی
وکادوا یقتلونی و مانند حال نوح بود که گفت انی مغلوب فانتصر و نظیر حال لوط بود که گفت لو ان لی بکم قوة او آوی الی رکن شدید

[illegible] حال موسی و مراد من آن بود که گفت رَبِّ اِنّی لا اَمْلِکُ اِلّا نَفْسی وَ اَخی دیگر پرسید که چرا آنحضرت در شوری داخل شد گفت تا حجت بر ایشان
تمام شود [illegible] که اگر قوم در صحبت او نظر نمایند به انصاف بیشتر بدانند که دیگری را برابر او جایز نمیدانند و اگر داخل نشد حجت بر او قائم نشد و نیز
آن [illegible] فساد [illegible] آنحضرت در آن روز فرمود السوء مرادی فلست فی باب لو نصفت فیه وصلت الی حقی دیگر پرسید که چرا آنحضرت
دختر خود را [illegible] گفت [illegible] اظهار شهادتین نمود بزبان و اقرار بفضل حضرت امیر کرده و در آن باب اصلاح غلاظت و فظاظت
او نیز منظور بود و این معامله دشوارتر از آن نبود که حضرت لوط پیغمبر عرض دختران خود بر قوم کافر نمود و مضمون آیه کریمه هؤلاء بناتی هن اطهر لکم فاتقوا
الله ولا تخزون فی ضیفی الیس منکم رجل رشید بزبان مبارک میشود و از جمله حکایات دال بر آثار رسالت او آنست که روزی نزد حسن بن سهل که
وزیر مامون بود رفت و دید که یکی از [illegible] را از روی تعظیم در [illegible] نشانده و دیگر از اینجا بجای دیگر [illegible] از ملاحظه آن برآشفت [illegible] مقام [illegible]
حال آن [illegible] گفت که در بیرون سرای عجب چیزی دیدم حسن پرسید که چه دیده ابوالحسن گفت سفینه دیدم که مردی را از جائی بجائی دیگر
[illegible] ابوالحسن [illegible] حسن بن سهل گفت این مرد دیوانه است ابوالحسن گوید
که [illegible] گفت [illegible] جمادی [illegible] عقلی و تدبیری نیست مردم را از آب
[illegible] ابوالحسن گفت پس انصاف بده که کدام یک عجیب تر است آنچه من از آن خبر دادم یا آب [illegible]
[illegible] بر روی زمین [illegible] نباتات و اشجار [illegible] که از آسمان می بارد از زمین [illegible]
[illegible] آزری کفر و کان [illegible] و از جمله مباحثات او با ابوالهذیل آنست که روزی در مجلس [illegible] بن ریاح پرسید که دلیل چیست
[illegible] گفت دلیل بر آن اجماع اهل قبله است [illegible] آنحضرت در وقت وفات حضرت سید کائنات [illegible]
[illegible] اجماع [illegible] ابوالحسن گفت [illegible] اصحاب من [illegible] ابوالهذیل گفت [illegible]
[illegible] ابوالحسن گفت این کلام نیست [illegible] رئیس المحدثین [illegible] محمد بن یعقوب بن اسحق الکلینی الرازی
صاحب [illegible] کافی [illegible] کلین [illegible] ری [illegible] محمد بن یعقوب الکلینی و از علمای شیعه
در کتاب خلاصة الاقوال مسطور است که محمد بن یعقوب خواهرزاده ابراهیم علان الکلینی الرازی است [illegible] در زمان خود شیخ و رئیس شیعه
[illegible] کتاب جامع کافی را [illegible] در مدت بیست سال تالیف نموده و در سال سیصد و
بیست و نه [illegible] در بغداد رحلت فرمود و [illegible] جعفر الحسینی [illegible] بغداد [illegible] در مقبره باب الکوفه مدفون شد و شیخ [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] رسائل ائمه علیهم السلام و کتاب تعبیر خواب و کتاب رجال و کتاب
[illegible] اهل البیت علیهم السلام [illegible] ابوالحسن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمی المشهور بابن بابویه از اعاظم مجتهدان قم و از اکابر
[illegible] آل بابویه [illegible] احکام [illegible]
[illegible] بابویه [illegible] در کتاب خلاصه مسطور است که علی بن بابویه
شیخ اهل قم [illegible] بعراق آمد و صحبت ابوالقاسم حسین بن روح که وکیل ناحیه مقدسه مهدویه بود دریافت [illegible]
[illegible] کتابی [illegible] علی بن جعفر بن اسود داد [illegible] و در آن کتاب [illegible] که رقعه او را که در آنجا [illegible]
[illegible] امام رسانید [illegible] در جواب او نوشتند که قد دعونا الله لک بذلک و سترزق ولدین
ذکرین فقیهین و ببرکت دعای آنحضرت حق تعالی او را دو پسر داد ابوجعفر و ابوعبدالله و از ابوجعفر منقول است که [illegible] بدعای صاحب الامر
متولد شده ام [illegible] علی بن بابویه در سال سیصد و بیست و نه وفات یافت [illegible] که روزی در خدمت ابوالحسن
[illegible] صاحب الامر [illegible] که رحم الله علی بن الحسین بن بابویه بعضی از حاضران
[illegible] ابوالحسن گفت که در همین روز وفات یافت رحمه الله و جماعت ضبط تاریخ نموده و آخر خبر رسید که در آن روز وفات یافته
[illegible] امام حسن [illegible] شیخ نوشته از کتابی است [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب
العالمین [illegible] والنار للملحدین ولا عدوان الا علی الظالمین ولا اله الا الله احسن الخالقین والصلوة علی خیر خلقه محمد و عترته

الطاهرين اما بعد اوصيك يا شيخي ومعتمدي ابا الحسن علي بن الحسين القمي وفقك الله لمرضاته وجعل من صلبك اولادا صالحين برحمته بتقوى الله واقام الصلوة وايتاء الزكوة فانه لا تقبل الصلوة من مانع الزكوة واوصيك بمغفرة الذنب وكظم الغيظ وصلة الرحم ومواساة الاخوان والسعي في حوائجهم في العسر واليسر والحلم عند الجهل والتفقه في الدين والتثبت في الامور والتعاهد للقرآن وحسن الخلق والامر بالمعروف والنهي عن المنكر قال الله تعالى لا خير في كثير من نجويهم الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح بين الناس واجتناب الفواحش كلها وعليك بصلوة الليل فان النبي صلى الله عليه وآله اوصى عليا عم فقال يا علي عليك بصلوة الليل عليك بصلوة الليل ومن استخف بصلوة الليل فليس منا فاعمل بوصيتي وامر جميع شيعتي حتى يعملوا عليه وعليك بالصبر وانتظار الفرج ولا يزال شيعتنا في حزن حتى يظهر ولدي الذي بشر به النبي انه يملأ الارض قسطا وعدلا كما ملئت ظلما وجورا فاصبر يا شيخي وامر جميع شيعتي بالصبر فان الارض لله يورثها من يشاء من عباده والعاقبة للمتقين والسلام عليك وعلى جميع شيعتنا ورحمة الله وبركاته وحسبنا الله ونعم المعين نعم المولى ونعم النصير واز مصنفات علي بن بابويه كتابيست در توحيد وكتاب وضو وكتاب الصلوة وكتاب الجنائز وكتاب الامامة والتبصرة من الحيرة كتاب الانوار كتاب المنطق كتاب الاخوان كتاب النساء والولدان كتاب الشرايع وهي الرسالة الى ابنه كتاب التفسير كتاب النكاح كتاب مناسك الحج كتاب قرب الاسناد كتاب الاسناد وكتاب الطب كتاب المواريث كتاب المعراج

محمد بن علي بن الحسين بن موسى بن بابويه القمي خلف صدق ابن بابويه مذكور وصيت مآثر فضل واجتهاد او مشهور است كنيتش ابو جعفر ولقبش صدوق ومستغنى از وصف است. ابن جوهر علوم دينى از سند ق بود با التماس شيعه ري در آنجا اقامت فرمود وتعليم ما يليق ايشان مشغول ميبود وشيعه خراسان را نيز بتصنيفهاى وى رجوع بود وشيخ نجاشى گفته در كتاب رجال كه او شيخ ما وفقيه ووجه شيعه ري وخراسان بود ودر سال سيصد وپنجاه وپنج در عنفوان جوانى ببغداد آمد وشيوخ طايفه از وى استماع حديث نمودند وشيخ طوسى در كتاب فهرست گفته كه ابو جعفر بن بابويه شيخي جليل القدر حافظ احاديث وبصير برجال ونافد اخبار بود ودر ميان علماى قم مانند او در حفظ وكثرت علم ديده نشد وقريب بسيصد تصنيف دارد ودر سال سيصد وهشتاد ويك در بلده ري وفات يافت وآنچه از اسامى كتب او در رجال نجاشى مذكور شده مبنى تفصيل است كتاب دعائم الاسلام في معرفة الحلال والحرام وهي في فهرست الشيخ الطوسي كتاب التوحيد كتاب النبوة كتاب اثبات الوصية لعلي كتاب اثبات خلافته كتاب اثبات النص عليه كتاب اثبات النص على الائمة كتاب المعرفة في فضل النبي وامير المؤمنين والحسن والحسين عليهم السلام كتاب مدينة العلم كتاب المقنع في الفقه كتاب العرض على المجالس كتاب علل الشرايع كتاب ثواب الاعمال كتاب عقاب الاعمال كتاب الاوائل كتاب الاواخر كتاب المناهي كتاب الفرق كتاب خلق الانسان كتاب الرسالة الاولى في الغيبة كتاب الرسالة الثانية كتاب الرسالة الثالثة كتاب الرسالة في اركان الاسلام كتاب المياه كتاب السؤال كتاب التيمم كتاب الاغسال كتاب الحيض والنفاس كتاب نوادر الوضوء كتاب فضائل الصلوة كتاب فرائض الصلوة كتاب فضل المساجد كتاب مواقيت الصلوة كتاب الجمعة والجماعة كتاب السهو كتاب الصلوة سوى الخمس كتاب نوادر الصلوة كتاب الزكوة كتاب الخمس كتاب حق الجداد كتاب الجزية كتاب فضل المعروف كتاب فضل الصدقة كتاب فضل الصوم كتاب النذر كتاب الاعتكاف كتاب جامع الحج كتاب جامع علل الحج كتاب جامع تفسير المنزل في الحج كتاب جامع حجج الانبياء كتاب جامع حج الائمة كتاب جامع فضل الكعبة والحرم كتاب جامع آداب المسافر للحج كتاب جامع فرائض الحج والعمرة كتاب جامع فقه الحج كتاب الوقف كتاب القربان كتاب المدينة وزيارة قبر النبي والائمة عليهم السلام كتاب جامع نوادر الحج كتاب زيارات قبور الائمة كتاب النكاح كتاب الولادات كتاب الوقف كتاب الصدقة والنحل والهبة كتاب السكنى والعمرى كتاب الحدود كتاب الديات كتاب المعايش والمكاسب كتاب التجارات كتاب العتق والتدبير والمكاتبة كتاب القضاء والاحكام كتاب اللقطة والتسليم كتاب صفات الشيعة كتاب اللعان كتاب الاستسقاء كتاب في زيارة موسى ومحمد كتاب جامع الزيارات الرضا كتاب في تحريم الفقاع كتاب الصيد كتاب الرجعة كتاب الشعر كتاب معاني الاخبار كتاب السلطان كتاب مصادقة الاخوان كتاب فضائل جعفر الطيار كتاب فضائل العلوم كتاب الملاهي كتاب السنن كتاب في عبد المطلب وعبد الله وابي طالب عليهم السلام كتاب في زيد بن علي عم كتاب الفوائد كتاب الامانة كتاب الهداية كتاب المصباح كتاب التاريخ كتاب علامات آخر الزمان كتاب فضل الحسن والحسين عليهما السلام كتاب رسالة في شهر رمضان جواب رسالة وردت في شهر رمضان كتاب المصابيح المصباح الاول ذكر من روى عن النبي من الرجال المصباح الثاني ذكر من روى عن النبي صلعم من النساء المصباح الثالث ذكر من روى عن امير المؤمنين عم المصباح الرابع ذكر من روى عن فاطمة

المصباح الخامس ذکر من روی عن ابی محمد الحسن بن علی م المصباح السادس ذکر من روی عن ابی عبد الله الحسین بن علی م المصباح السابع ذکر من روی عن
علی بن الحسین م المصباح الثامن ذکر من روی عن ابی جعفر محمد بن علی م المصباح التاسع ذکر من روی عن ابی عبد الله الصادق م المصباح العاشر
ذکر من روی عن موسی بن جعفر م المصباح الحادی عشر ذکر من روی عن ابی الحسن الرضا م المصباح الثانی عشر ذکر من روی عن ابی جعفر الثانی المصباح
الثالث عشر ذکر من روی عن ابی الحسن علی بن محمد م المصباح الرابع عشر ذکر من روی عن ابی محمد الحسن بن علی م المصباح الخامس عشر ذکر الرجال
الذین خرجت الیهم التوقیعات کتاب الموعظة کتاب الرجال المختارین من اصحاب النبی ص کتاب فی مولد امیر المؤمنین م کتاب فی مولد الحسن کتاب فی مولد
الحسین م کتاب فی مولد ابی جعفر م کتاب فی مولد الصادق کتاب فی مولد ابراهیم م کتاب فی مولد الرضا م کتاب فی مولد ابی جعفر الثانی م کتاب فی مولد ابی الحسن علی بن
محمد م کتاب فی مولد ابی محمد الحسن بن علی م کتاب اوصاف الشیعة کتاب دلائل الائمة ومعجزاتهم م کتاب الروضة کتاب فی الفضائل کتاب المفاخر کتاب
مختصر المجالس کتاب غریب حدیث النبی وامیر المؤمنین کتاب الخصال کتاب مختصر تفسیر القرآن کتاب اخبار سلمان وزهده وفضائله کتاب اخبار
وفضائله کتاب التفسیر کتاب ... کتاب نوادر الحکمة کتاب جوابات المسائل الواردة علیه من ... کتاب الطرائف کتاب جوابات
المسائل الواردة علیه من قزوین کتاب جوابات المسائل الواردة من بصرة جوابات المسائل الواردة من کوفه جوابات المسائل الواردة علیه من المدائن فی
الطلاق کتاب الطلاق غیر مبوب کتاب فیه ذکر المجالس من ... ذکر المجلس الذی جری بینه وبین رکن الدوله ذکر مجلس آخر
ذکر مجلس ثالث ذکر مجلس رابع ذکر مجلس خامس ذکر ... کتاب الخاتم کتاب مسائل الصلوة کتاب مسائل الزکوة کتاب مسائل الخمس کتاب مسائل الربا
کتاب مسائل المواریث کتاب مسائل الوقف کتاب مسائل النکاح ثلثة عشر کتابا کتاب مسائل الحج کتاب مسائل العتق کتاب مسائل الرضاع کتاب مسائل الطلاق کتاب
مسائل الدیات کتاب مسائل الحدود کتاب ابطال الغلو والتقصیر کتاب ... الی الوقت المعلوم کتاب المختار من ابی عبیده کتاب الناسخ والمنسوخ
کتاب ... کتاب رسالة الی ابی محمد الفارسی فی شهر رمضان کتاب الرسالة الثانیة الی اهل بغداد فی معنی شهر رمضان کتاب ابطال الاختیار
واثبات النص کتاب المعرفة بالرجال البرقی کتاب ... امیر المؤمنین م کتاب مصباح المصلی کتاب مولد فاطمه م کتاب الحج کتاب تفسیر القرآن
الکبیر کتاب اخبار عبد العظیم بن عبد الله الحسنی کتاب تفسیر فیه شیعة اهل البیت علیهم السلام وبعضی از فوائد متعلقه باو اورا که در بعضی از مجالس ... الدوله
واقع شده شیخ جعفر دوریستی رازی در رساله علیحده جمع نموده و چون آن رساله نایاب ... کمیاب بود ... تا ... شیخ صاحب
کمال بود ... رساله مسمی بمقصود ... این کتاب ... ذکر ترجمه آن در اینجا ... صورت ... که در رساله مذکور مسطور گشته آنست که چون
صیت فضائل ... شیخ عالم ربانی در میان قاصی و دانی مشهور گردید آوازه ... اخبار ... سلطان ... رکن
الدوله مذکور ... اشتیاق ... قاضی ... مجلس ... امر ...
نیازمندی ... اظهار نمود و چون مجلس قرار گرفت جناب شیخ خطاب نمود و گفت ... از اهل فضل که در این مجلس اند ... در
کار ... که مشهور ... بعضی ... جایز نیست ... راسی ... در
این مسئله ... شیخ گفت ... قبول ... تا آنکه ... هر ...
باشد چنانکه کلمه طیبه لا اله الا الله ... اقرار ... رسالت ... تا آنکه ...
که در وقت ... قبول ... امامت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ... از نفی هر کس که
در زمان آن حضرت ... خلافت ... باشد ... شیخ ... گفت ... اعتقاد ... آن
کسانی ... خلافت ... شیخ گفت ... سوره برائت و آن
... حضرت ... علی بن ابی طالب ... آن
نازل شده ... چون سوره برائة نازل شد حضرت رسالت
ابو بکر را ... آن سوره را بگیرد ... تا ...
... لا یؤدی عنک الا انت او رجل منک ...
... آن حضرت امیر المؤمنین ...

برائت از او گرفته طریق رسالت بجا آورد حضرت امیر علیه السلام بموجب فرموده آنحضرت از عقب ابوبکر روان گردید و سوره برائت را از او گرفته در موسم
حج آنرا با اهل مکه رسانید و هرگاه بموجب خبر مذکور ابوبکر از پیغمبر نباشد هرآینه تابع او نخواهد بود بدلیل قول خدا تعالی فمن تبعنی فانه منی و هرگاه تابع
آنحضرت نباشد دوست دار او نیز نخواهد بود بدلیل قول باری تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم ذنوبکم و هرگاه محب خدا نباشد
مبغض او خواهد بود و حب نبی ایمان و بغض او کفر است و بهمین خبر نیز درست شد که علی بن ابی طالب علیه السلام از پیغمبر است با آنکه دیگر روایات نیز بر آن دلالت
تام دارد و از آنجمله آنکه مخالفان در تفسیر قول خدا تعالی افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه روایت کرده اند که مراد بصاحب بینه حضرت پیغمبر است
و مراد بشاهد که تالی او باشد امیرالمؤمنین است و ایضا روایت کرده اند از حضرت رسالت پناه که فرمود لحمه کلحمی و دمه کدمی و روایت
کرده اند که حضرت جبرئیل در غزوه احد نظر بجانب حضرت امیر علیه السلام نموده دید که آنحضرت مشغول معرکه قتال است و با مبارزان اهل ضلالت روی بحضرت رسالت
مجاهده مینمود گفت یا محمد این غایت یاری و جانسپاری است که علی در نصرت تو بجای آورد حضرت پیغمبر فرمود که یا جبرئیل انه منی و انا منه جبرئیل گفت
و انا منکما پس شخصی که خدا تعالی خبر رسانیدن آیتی از کتاب خود بعضی از مردم او را امین ندانست پس چگونه صلاحیت آن ندارد که در رسانیدن تمام
کتاب کریم و امامت جمیع امت رسول عظیم او را امین دانند و امام خوانند و چگونه امین باشد در رسانیدن جمیع دین الهی و حال آنکه خدا تعالی
از بالای هفت آسمان او را عزل نموده و چگونه مظلوم نباشد کسی که ولایت او از آسمان نزول نموده و دیگری آنرا از دست او در ربوده علامه گفته
اینجا افاده فرموده صحیح و روشن است اینجا یکی از مقربان ملک که ابوالقاسم نام داشت نزد کتابه در پای منبر ایستاده بود در حینی که خطیب بود از
حضرت شیخ سؤالی نماید و چون آنشخص دستوری یافت گفت چگونه جایز تواند بود که این امت بر ضلالت و گمراهی مجتمع شوند و حال آنکه حضرت رسالت فرموده
اند که لا تجتمع امتی علی الضلالة حضرت شیخ جواب داد که امت در لغت بمعنی جماعت است و اقل جماعت سه است و بعضی گفته اند که اقل آن مردی
و زنیست و خدا تعالی یکتن تنها را نیز امت خوانده چنانکه در شان ابراهیم علیه السلام فرموده که ان ابراهیم کان امة قانتا لله حنیفا و حضرت رسالت
قس بن ساعده را امتی تنها خوانده و گفته رحم الله قسا یحشر یوم القیامة امة وحده پس بنابر تسلیم صحت حدیث مذکور تواند بود که مراد از لفظ امت در آن حدیث
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با اتباع سعادت قرین او باشد نه آنانکه گفته ظاهر و مناسب آنست که محل امت سواد اعظم نامیده اند که بحسب عدد اکثر اند
شیخ افزود و گفت کثرت را در چند جای از کتاب خدا تعالی مذموم دیده ام و قلت را ممدوح چنانچه در آیه لا خیر فی کثیر من نجواهم و قول او که و لکن اکثرهم
لا یشکرون و لکن اکثرهم لا یؤمنون و لکن اکثرهم یجهلون و لکن اکثرهم فاسقون و چنانکه در آیه الذین آمنوا و عملوا الصالحات و قلیل ما هم و آیه
و قلیل من عبادی الشکور و ما آمن معه الا قلیل و مؤید این تخصیص امت است آنکه خدا تعالی در شان امت موسی فرموده و من قوم موسی امة یهدون بالحق
و به یعدلون و درباره امت پیغمبر ما فرموده که و ممن خلقنا امة یهدون بالحق و به یعدلون و چون کلام باینجا رسید سائل خاموش گردید
امیر رکن الدوله گفت که چگونه جایز تواند بود ارتداد خلقی کثیر از امت پیغمبر با وجود قرب عهد و زمان ایشان بوفات آنحضرت شیخ گفت
چگونه جایز نباشد و حال آنکه خدا تعالی در کتاب گفته و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل و بعد از آن فرموده افان مات او قتل
انقلبتم علی اعقابکم و ایضا ارتداد ایشان بعد از وفات حضرت پیغمبر علیه السلام بیشتر نیست از ارتداد بنی اسرائیل در وقتی که حضرت موسی بمیقات
پروردگار خود رفته بود و هرون را در میان آن قوم بخلافت خود گذاشته بود چه آنکه وعده سی روزه که با قوم خود نموده بود بموجب اراده
الهی که و اتممناها بعشر فتم میقات ربه اربعین لیلة بچهل شبانه روز کشید قوم او صبر نکردند تا آنکه سامری از میان ایشان پیدا شد و از حلی
و پیرایهای قوم جسد بی جان گوساله ساخت و بایشان گفت اینست خدای شما و ایشان متابعت سامری نموده گوساله را پرستیدند و هرون خلیفه
موسی را ضعیف و زبون ساختند و قصد قتل او نمودند چنانکه آیه کریمه قال ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی بر آن دلالت دارد
و هرگاه جایز باشد بر امت موسی که پیغمبر اولوالعزم بود آنکه در ایام حیات او بسبب غیبت چند روزه مرتد شده مخالفت وصیت وصی او نمایند یا
مرتد و گوساله پرست شوند ما کسانی از وی بیعت و استحسان این سخن کرده اند که شیخ میخواند که در احیاء سنتی از این بهتر و رونق تر باشد شیخ
گفت امیر این سخن را نیز بشنوان گفت که مخالفان ما نیز قایلند بوجوب وجود امام در میان امت و با وجود این میگویند که حضرت رسالت از دنیا
رفت و هیچکس را خلیفه خود نساخت تا آنکه امت از پیش خود یکی را خلیفه او ساختند پس اگر روا باشد که ایشان میگویند حضرت پیغمبر کسی را بعد از خود خلیفه
نساخته باید که استخلاف امت که بر خلاف عمل آنحضرت واقع شده باطل باشد و اگر آنچه امت کردند صواب باشد باید که آنچه حضرت رسالت کرده خطا باشد

پس بگو تأمل کنید که صدور خطا از حق سبحانه و تعالی لایق است یا از امت با آنکه آنچه اهل خلاف بحضرت پیغمبر نسبت میکنند از ترک وصیت و استخلاف
لایق اخلاف نیست زیرا که یکی از عقلا و صنایع فقیر مزدوری میسر که بمیرد و وصیت نکند از خدمتکاری که بعد از او است و اگر چه آنچه از او مانده سهل
یا قلیل باشد پس چگونه تواند بود که حضرت پیغمبر از دنیا رحلت نماید و وصیت بکسی نکند و نظام کار امت را بایشان بی سروان بسازد و تعجب از ایشان است
که ایشان را گمان آنست که حضرت پیغمبر خلیفه مقرر نکرد و ابوبکر مخالفت رسول خدا کرد و خلیفه کرد عمر را و باز عمر مخالفت ابوبکر و حضرت پیغمبر کرد در
گردانیدن خلافت بطریق شوری در میان شش نفر ملک انصاف از تحسین نموده سؤال نمود که شیخ پس بچه سبب امت تقدیم ابوبکر را امام ساختند و بر
دیگران تقدیم نمودند شیخ گفت گمان ایشان آنست که حضرت رسالت در حین مرض او را تقدیم نمود در امامت نماز لیکن این خبر صحیح نیست زیرا که مخالفان
خود در آن خلاف کرده اند پس بعضی چنین روایت کرده اند که حضرت پیغمبر بر این معنی اطلاع یافت تکیه بر علی و عباس کرده بمسجد رفت و ابوبکر را از محراب
دور نمود و خود در محراب ایستاد و ابوبکر در عقب آنحضرت و دیگران در عقب ابوبکر نماز گذاردند و بعضی روایت کرده اند که حضرت پیغمبر حفصه را
گفت که بگو پدر خود امر کن که امامت نماز مردم نماید و اگر خبر مذکور صحیح بودی هر آینه مهاجران و انصار بر ایشان حجت ساختندی و در روز سقیفه تمسک بآن
ضعیفه و کلمات سخیفه و مقدمات غیر منتجه نجستندی و ایضا چگونه لازم باشد ما را قبول خبر عایشه و حفصه در جائی که منفعت آن باشد که جر نفع بجهة
خود یا پدران خود کنند و حال آنکه ایشان قبول قول فاطمه را در باب فدک لازم ندانستند با آنکه حضرت پیغمبر آنرا باو بخشیده بود و چندین سال از
ایام حیات پدر در تصرف او بود و نیز علو شأن حضرت سیده نساء از ارتکاب کذب بر ادانی و اقاصی ظاهر است و چون حضرت امیر المؤمنین
و امام حسن و امام حسین و ام ایمن گواهی در آن باب دادند ابوبکر و عمر گواهی حضرت امیر را در منفعت او رد کرده جر نفع ساخته گواهی او را رد نمودند و ایضا چگونه
صحیح باشد خبر عایشه و حفصه و حال آنکه مخالفان خود روایت نموده اند که شهادت دختر در حق پدر درست نیست و نیز میگویند که قبول گواهی زنان جایز
نیست مگر در میراث و منکه از آن با دامی که با ایشان مردی نباشد پس ملک گفت حق آنست که شیخ میفرماید و سخنان اهل خلاف تمام خلفشه باطل
است بعد از آن ملک پرسید که شیخ طایفه امامیه از کجا جزم کرده اند با آنکه ائمه و خلفای حضرت رسالت دوازده اند شیخ گفت ای ملک امامت
فریضه ایست از فرایض دین و فریضه که خدا تعالی آنرا مقرر ساخته البته در عدد مخصوص است نمی بینی که در شبانه روز هفده رکعت نماز را
فرض گردانیده و زکوة مقرر فرموده از چند صنف از مال معلوم معهود متعلق ساخته و روزه ماه رمضان را در سالی یکماه و حج اسلام را در مدت عمر یکبار واجب گردانیده
لاجرم سزاوار سؤال عدد ائمه را بدوازده رسانیده و همچنانکه در اعمال مذکوره نتوان گفت که چرا عدد رکعات نماز مثلا زیاده از هفده و کمتر از آن
نیست و همچنانکه خدا تعالی هیچ یک از اعمال مقرره مذکوره در کتاب کریم خود مذکور نساخته و حضرت رسالت در احادیث شریفه خود نقابت خلفا
از جمیع آنها ... چنین تعیین عدد ائمه هدی در کتاب خدا مذکور نگردیده بلکه مجرد امر باطاعت اولی الامر فرمان رسیده و حضرت رسالت پناه
بیان کمیت آن فرموده ملک گفت اینقدر هست که مخالفان با شما موافقت در عدد فرایض مذکوره موافقت نمیکنند در عدد ائمه شیخ گفت
مخالفت مخالفان ابطال قول ما در بیان عدد ائمه نمیکند چنانکه مخالفت یهود و نصاری و مجوس هم قاعده ابطال اسلام و معجزات حضرت رسول
نمیکند و اگر خبری بمجرد مخالفت مخالفان باطل شدی بایستی که بهیچ خبر علم حاصل نشدی زیرا که هیچ خبر نیست که در رد و خلاف آن اختلاف نباشد
ملک این سخن را بسیار پسندیده از خدمت شیخ پرسید که آیا امام ساختی که در این زمان ظهور خواهد کرد شیخ در جواب گفت که خدا تعالی حضرت امام را
بسبب حکمتی و مصلحتی از نظر مردم غایب ساخته تا بدرکه وقت ظهور او را بغیر خدا تعالی نداند چنانکه در حدیث نیز وارد است که مثل القائم من ولدی
مثل الساعة و خدا تعالی مدتها ابهام حال ساعت فرموده که یسئلونک عن الساعة ایان مرسیها قل انما علمها عند ربی لا یجلیها لوقتها الا هو ثقلت
فی السموات و الارض لا تاتیکم الا بغتة ملک گفت چگونه تواند بود که آدمی در این مدت زنده بماند شیخ گفت این محل تعجب نیست مگر ملک نشنیده
خبر جماعتی را که معمر بوده اند ملک گفت شنیده ام اما صحت آنها بر من ظاهر نیست شیخ گفت خدا تعالی در کتاب خود خبر داده که حضرت نوح در میان قوم
هزار سال الا پنجاه سال زندگانی کرد ملک گفت این خبر صحیح است اما در زمان ما احتمال چنین عمر دراز نیست شیخ گفت هر خبری که خدا تعالی و پیغمبر او خبر
داده از احتمالات است و حضرت پیغمبر گفته که یکون فی هذه الامة کل ما کان فی الامم السابقة حذو النعل بالنعل و القذة بالقذة و چون زمان احتمال عمر دراز
باشد دیگر با سنت الهی تخلف ... و هیچ حسنی مشهورتر
از ...

است و حال آنکه احتیاج بنصب امام همیشه قائمست چه احکام را بعوارض دین و زمان [illegible] مظلوم هست که هرگاه و قایع بیشمار باشد احتیاج بامام و [illegible] شیخ
گفت احتیاج بوجود امام جهت بقای نظام عالم است که لولا الامام لساخت الارض باهلها [illegible] الارض [illegible]
وخدا تعالی در مقام خطاب به پیغمبر خود گفته که و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم و هرگاه پیغمبر ایشان را عذاب نکند مادامی که پیغمبر در میان ایشان باشد
همچنین عذاب نخواهد کرد هرگاه امام در میان ایشان باشد زیرا که امام قائم مقام نبی است و [illegible] بجز رتبه نبوت و نزول وحی [illegible] است اهل
و از آنکه حضرت پیغمبر فرموده که النجوم امان لاهل السماء فاذا ذهبت النجوم اتی اهل السماء ما یکرهون و اهل بیتی امان لاهل الارض فاذا ذهب اهل بیتی اتی اهل
الارض ما یکرهون و قال لو بقیت الارض بغیر حجة ساعة لساخت باهلها و در روایتی دیگر آمده که لماجت باهلها کما یموج البحر باهله و چون کلام شیخ باینجا
رسید ملک او را نوازش نمود و امر کرد که در مجلس او حاضر شود و روز دیگر که ملک رکن الدوله بر سریر سلطنت نشست جناب شیخ را یاد کرد و در اثنای [illegible]
گفت پس یکی از حاضران گفت که [illegible] شیخ آنست که چون سر مبارک حضرت امام حسین را بر نیزه کردند سوره کهف میخواند ملک گفت این سخن را از زبان خود [illegible]
اما از او خواهم پرسید آنگاه رقعه در آن باب بخدمت شیخ نوشت و چون رقعه بشیخ رسید در جواب نوشت که این خبر را از کسی روایت کرده اند که او
سر مبارک آنحضرت را شنیده که چند آیه از سوره کهف میخواند و از آنجمله [illegible] این خبر رسیده [illegible] من منکر آن نیستم بلکه آنرا حق میدانم زیرا که هرگاه جایز باشد
که در روز قیامت دست و پاهای گناهکاران [illegible] ایشان بسخن در آیند چنانکه در قرآن واقع است که الیوم نختم علی افواههم و تکلمنا ایدیهم و تشهد ارجلهم
بما کانوا یکسبون همچنین جایز است که سر مبارک حضرت امام حسین که فرزند رسول خدا و امام مسلمانان و یکی از جوانان بهشت و فرزند محمد مصطفی
و پدرش علی مرتضی و مادرش فاطمه زهرا علیهم السلام باشد بنطق و بیان در آید و زبان بتلاوت قرآن گشاید [illegible] انکار آن [illegible] انکار قدرت
الهی و فضل حضرت رسالت پناهی است و عجب کسی است که [illegible] و این امر را انکار میکند کسی که [illegible]
خون باریده و چنانکه [illegible] هر کس که [illegible] اخبار را با وجود صحت طرق و قوت سند [illegible] نمی تواند بود که انکار
جمیع شرایع و معجزات رسول و جمیع امور دین و دنیا نماید زیرا که آن امور [illegible] مثل این خبر باشند و طرق بر [illegible] آن [illegible] صحت رسیده
[illegible] الشیخ الاجل ابو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان الحارثی الملقب بالمفید [illegible] افادت پناهی که عقل [illegible] از قوت [illegible]
[illegible] و فکر [illegible] گفته شده بود مجتهدی بود قدسی ضمیر [illegible] در [illegible] فیروز [illegible]
[illegible] مناظره [illegible] در باب اعتزال [illegible] و حال [illegible] در مجموعه ورام
بن ابی فراس [illegible] الله تعالی مسطور است که شیخ [illegible] از عکبرا است و در ایام [illegible] با پدر خود به بغداد آمد و در خدمت ابی عبد الله المعروف
[illegible] در مسجد [illegible] بغداد منزل داشت [illegible] علوم مشغول شد و بعد از آن بدرس علی بن [illegible] در باب [illegible] استفاده [illegible]
[illegible] چون از عهده [illegible] بیرون شد [illegible] گفت [illegible] علی بن عیسی [illegible] از اعاظم علمای کلام است چیزی نخوانده و از او
استفاده [illegible] گفت [illegible] و کسی [illegible] شیخ [illegible] نزد او [illegible] همراه شود [illegible]
و چون مجلس او از اهل فضل مملو بود در صف نعال [illegible] شیخ [illegible] بود
[illegible] از اهل بصره [illegible] غدیر و [illegible] گفت
روایت [illegible] و چون آن مرد بصری [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] سکوت [illegible] شیخ [illegible] گفت [illegible] امام عادل [illegible]
کرده [illegible] حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible] در باب طلحه و زبیر [illegible]
روایت [illegible] سؤال [illegible] گفت [illegible] روایت [illegible] سؤال [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] ابی عبد الله [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] ابی عبد الله [illegible]
[illegible]

واعتقاد او نوشته و نور را این وصیت نموده و نور را مفید لقب داده و در کتاب مصابیح القلوب این حکایت را بوجهی دیگر آورده و گفته که روزی قاضی
عبد الجبار به قزوینی در بغداد در مجلس درس نشسته بود و ائمه فریقین همه حاضر بودند شیخ مفید که در آن عصر مجتهد شیعه بود و قاضی نام او نشنیده بود
آنجا حاضر گردید در آمد و حاضر شد و در صف نعال بنشست و بعد از لحظه خطاب بقاضی کرد گفت اگر اجازت باشد سؤالی دارم از حضور ائمه بپرسم قاضی گفت
قاضی گفت بپرس گفت این خبر که طایفه شیعه روایت میکنند که من کنت مولاه فعلی مولاه مسلم است که پیغمبر در روز غدیر گفته یا شیعه فراهم
بافته اند گفت لا بل صحیح است گفت بلفظ مولی چه میخواهد گفت اولی شیخ گفت پس این خلاف و خصومت میان شما چیست قاضی گفت ای برادر این خبر
روایت است و خلافت ابی بکر درایت و مردم عاقل از بهر روایت درایت را ترک نکنند شیخ مفید این مسئله را فرو گذاشت و گفت چه میگویند
در این خبر که پیغمبر علی را گفت حربک حربی و سلمک سلمی قاضی گفت صحیح است شیخ مفید گفت پس در حق اصحاب جمل چه میفرمائید ایها القاضی تو
کافر بوده باشند قاضی گفت ای برادر ایشان توبه کردند شیخ مفید گفت ایها القاضی حرب درایت است و توبه روایت و تو خود در سؤال حدیث غدیر فرمودی
که مردم عاقل درایت را بروایت از دست نهند قاضی متحیر فرو ماند و ساعتی سر در پیش افکند و بعد از آن سر بر آورد و گفت تو چه کسی گفتم بنده خادم تو محمد بن محمد
النعمان الحارثی قاضی برخواست و شیخ مفید را دست بگرفت و بیاورد و بر جای خویش بنشاند و گفت انت المفید حقا شیخ مفید گفت تو نیز
علمای مجلس از سخن خویش بماندند و سخت بر آشفتند و همهمه در ایشان افتاد و قاضی ایشان را گفت ای فضلا و علما این مرد مرا الزام کرد و من جواب
او ندارم اگر شما جوابی دارید بگوئید تا برخیزد و بجای خود برود و بعد از آن این خبر بسلطان عضد الدوله رسید و او شیخ مفید را حاضر کرد و این ماجرا را
از او پرسید و مرکبی خاص با قلاده زرین و سرافسار زرین و جبه و دستار ملکی و صد دینار زر خلعتی و بنده با او داد و ... نوشته
جواز فرمود رحمه الله و ایانا بعفوه و آله اجمعین در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که محمد بن محمد بن النعمان ابو عبد الله المعروف بابن المعلم شیخ روافض و مصنف
و حامی ایشان بود و ملوک اطراف او را معتقد بودند بسبب آنکه بسیاری از اهل آن زمان به مذهب شیعه مایل بودند و در مجلس او خلق بسیار از علما از جمیع طوایف
حاضر میشدند و از او استفاده مینمودند و از جمله تلامذه او شریف مرتضی است و در وفات او مرثیه نیکو گفته و یافعی در تاریخ خود گفته که در سنه
ثلث عشر و اربعمائه عالم الشیعة و امام الرافضة صاحب التصانیف الکثیرة المعروف بالمفید و بابن المعلم ایضا البارع فی الکلام و الجدل و الفقه و کان
یناظر کل عقیدة بالجلالة و العظمة فی الدولة البویهیة و کان کثیر الصدقة عظیم الخشوع کثیر الصلوة و الصوم خشن اللباس و کان عضد الدولة ربما زار الشیخ
المفید و کان ... عاش ستا و سبعین سنة و له اکثر من مائتی مصنف و کان یوم وفاته مشهورا و شیعه ثمانون الفا من الرافضة و الشیعة
و اراح الله منه و کان موته فی رمضان و مخفی نماند که قول یافعی که اراح الله منه کلامی است که از روی تعصب گفته و مقصود او آنست که علمای
اهل سنت بموت شیخ مفید روح الله روحه راحت یافتند زیرا که بروجهی که یافعی و غیر او از ارباب سیر و تواریخ بآن تصریح نموده اند علمای مخالف را
الزام و ابطال میداد و جهل و بطلان ایشان را ظاهر میساخت ... و ایشان چون از معارضه و مناظره او عاجز بودند و از روی تعصب و تقلید
ترک متابعت اسلاف خود نمیتوانستند لاجرم در دفع او میکوشیدند و بنفرین او توسل میجستند تا آنکه ابن کثیر شامی آورده که چون خبر وفات شیخ مفید
بابو القاسم خفاف معروف بابن النقیب که یکی از فضلای اهل سنت بود رسید از غایت شادی کوس سرور زد و خانه خود را آئینه بندی ساخت و اصحاب
خود را فرمود که او را تهنیت گویند و با ایشان میگفت که دیگر مرا از مرگ هیچ باک و خوف نیست که مرگ شیخ مفید را دیدم و مؤلف گوید که رسم دیرینه اهل
سنت است که چون بمقتضای کلام معجز نظام فبهت الذی کفر در شأن ایشان ... عاجز گردند و بمقدمات علمی ...
شمشیر ... و قلم ... با او مناظره نمایند و اگر از آن نیز عاجز ... سلطان وقت را ... و اگر آن نیز
مرگ او را بدعا آرزو کنند و مؤید این آنکه چون ابو المعالی جوینی در رساله که در باب ... نوشته آورده که چون شافعی در مجلس
... با محمد بن الحسن و ابو یوسف که از اصحاب ابو حنیفه بودند مناظره کرد و ایشان را ... از روی ...
و ... گفتند ... شافعی را ...
نموده گفت ... محمد بن الحسن ... شافعی ... کردند ... بدعا
... الله ... رجال ...
... فیها ... الله ...

رحمه الله گفته اذا ما الدهر جرّ على اناس حوادثه اناخ بآخرینا فقل للشامتین بنا افیقوا سیلقى الشامتون کما لقینا و در حضور علمای
اهل ضلال که در دست شیخ مفید عاجز و سرمست و پامال بودند قاضی ابوبکر باقلانی مشهور است که روزی در مناظره شیخ چون بر تنگ رسید و از شناعت
بشاعتی سپر دو افتاد و غرق بحار رسید از کشتی تحقیقی نشست و متوسل میگردید و چون که شیخ راه بر وی دربسته و در مسایل او را در هم شکست باقلانی
خواست که شیخ را خوش آمدی گوید که موجب تسکین شیخ شده در الزام مبالغه و تشنیع ننماید و او را در نظر حاضران شرمنده و رسوا نسازد لاجرم
اعتراف بقدرت شیخ در فنون علوم نموده گفت الک فی کل قدر مغرفه یعنی ای شیخ ترا در هر دیگی کفگیری هست شیخ در جواب گفت نعم ما تمثلت
بادوات ابیک یعنی خوب کردی که به کفگیر که از ادوات پدر باقلانی است تمثیل نمودی باقلانی ملزم و مخذول گردید و اهل مجلس بر او خندیدند
و نیز منقول است که روزی باقلانی مذکور با اصحاب خود در یکی از مجالس نشسته بود که شیخ مفید از در درآمد متوجه جانب ایشان شد چون
باقلانی را نظر بر او افتاد از روی تعصب و عناد با او گفت که قد جاءکم الشیطان شیخ مفید چون این سخن بشنید ذکر کریمه
این آیه را بر باقلانی و اصحاب او خواند که انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازا یعنی ... و ظاهر است که جواب
سابقا در احوال ابوجعفر مشهور بمؤمن الطاق گذشت این مطایبه میان ابوحنیفه کوفی و ابوجعفر مذکور که اهل سنت او را شیطان الطاق میگفتند
والله اعلم و از لطایف مقالات شیخ مفید آنست که سید مرتضی در کتاب شافی حکایت کرده که روزی در خانه شریف ابو عبدالله محمد بن محمد بن
موسوی رحمه الله اجتماع شیخ مفید و قاضی ابوبکر باقلانی اتفاق افتاد و زیاده از صد نفر از سادات بنی العباس و سایر اعیان بغداد حاضر بودند پس
یکی از حاضران کیفیت نص جلی که در شان خلافت حضرت امیر واقع شده استفسار نمود جناب شیخ مفید فی الحال جواب جلی الاجمال گفت قاضی ابوبکر
اجمال را بر قصور و کمال شیخ حمل نموده در مقام استفصال شد و چون جناب شیخ معنی لغوی آن را بیان کرد و معنی اصطلاحی آن را که قول ظنی که از مفهوم
سبیل اظهار تقریر فرمود قاضی ابوبکر گفت بنابراین معنی هرگاه پیغمبر نص بر امامت امیرالمؤمنین کرده باشد باید اظهار فرض طاعت او نموده است هرگاه
اظهار فرض طاعت او کرده باشد محال است که مخفی مانده باشد و حال آنکه ما علم بآن نداریم جناب شیخ فرمود که اظهار از جانب حضرت پیغمبر ...
و در حال ظهور بر کسی پنهان نبوده و هر کس که نزد ظهور او حاضر بود آن را دانسته و در آن باب شبهه ... سبب فقدان علم تو در زمان ما
بآن اگر تهمت نهاده باشی بر عیان در واست که ... ادعای عدم معرفت خود بآن مانا آن خواهد بود که شبهه بر تو غالب شده و طریق نظر
آن را بر تو مسدود ساخته و راه دلیل و نظری که موصل بآن باشد بر باصره بصیرت تو تاریک گردانیده و اگر تجاهل نظر تامل از روی انصاف در دلیل آن
نمایی هر آینه سر از گریبان معرفت آن برآری و اگر در وقت اظهار حاضر بودی در تحصیل معرفت آن تقصیر و اهمال نمیکردی و غفلت و اهمال و تحمل
محال است که جمهور در وقت ظهور با فقدان تامل در دلیل غرض کرده قاضی گفت اگر جایز است که حضرت پیغمبر در زمان خود چیزی را اظهار نماید و از کسانی
که بعد از وفات او بیایند پنهان ماند تا اگر بتامل و دلیل آن را ندانند شیخ گفت بلی جایز است ... مگر کسی را که غایب باشد ...
که در آنجا علم ضروری بسبب حضور ... بود از آنکه آن را ... مستدل ... که او را علم ... از آن ... شود ...
از نظر غایب بود غایة الامر آنکه سببی که عارض شود در طریق مطلوب حاصل است لا بد که آن در خوبی و ظهور که سهولت و اشکال مختلف
میباشد و بسیار باشد که طریق آن از غموض شبهه خالی ماند ... که نظری باشد یا اضطراری باشد ناظر را مطلوب حاصل شود لیکن طریق نص ... قبل از آن
قبیل است که امثال شما بسبب تقلید اسلاف و قلت تامل و عدم انصاف تحصیل معرفت آن نتوانند ... استدلال متعذر است قاضی ...
مسجود است که ساکت شد و موجب اذا لم تستحی فاصنع ما شئت شروع در حیله نموده گفت هرگاه حال بدین منوال باشد که تو میگویی
پس تو را تجویز باید کرد که حضرت پیغمبر نص کرده بر پیغمبری دیگر که در زمان او باشد یا پیغمبری که بعد از او قائم مقام او باشد و اظهار آن کرده
باشد و مانند نص امامت امیرالمؤمنین آن را شبهه در ساخته باشد و ما علم بآن حاصل نشده باشد چنانکه علم بامامت امیرالمؤمنین ...
بسبب حاصل نشده جناب شیخ فرمود که تجویز اینکه حضرت پیغمبر ... بودی هرآینه علم بطلان آن ...
و اگر بفرض محال یکی از عقلا باستماع اخبار در علم ببطلان آن شودی ... لیکن ... محال است
استدلال بر کور معنی از دیگر است بلا الاسترقاق بنابراین فرق میان تجویز نص بر امامت پیغمبری دیگر ... امامت امیرالمؤمنین حیدر ...
ظاهر است که اگر ... جمیع سامعان عالم ببطلان آن ... اختلاف ...

حقیقت آنرا و علم بشان آن دو استفاد جمعی دیگر بطلان آن از دلیل است برفرق میان ما نحن فیه و ماده مفروضه که در مقام معارضه مذکور شد و دیگر آنکه
چرا قدر بسیار قاضی انصاف نمیدهد از خود و التزام نمیکند در اینجا در موضع دیگر او را التزام باید کرد مانند نقض بر رجم زانیه و فعل آن که نزاع در این امور نیز
واقع است و تحقیق حق و علم بفعل در آن حاصل نشود الا بنظر و ارز استدلال بلکه در اشتقاق قمر جهت حضرت پیغمبر که قاضی قایل است با آنکه در حضور جمعی
مشهور و در مسند اهل مصر او مذکور بوده جماعتی از منکرین و غیر ایشان از اهل ملل و ملاحده نزاع دارند و گمان ایشان آنست که این قصه از جمله موالات اصحاب
سیر و مؤلفان مغازی و ناقلان اثر است و حال آنکه ممکن نیست که در آن باب بر مخالفت خود دعوی علم اضطراری کنیم بلکه اعتماد در بیان غلط ایشان
بنوعی از استدلال است و اگر چنین باشد چرا نشوانند بود که حضرت پیغمبر نص بر پیغمبری دیگر که بعد از او است نموده باشد و اگر چه علم اضطراری بآن حاصل
نباشد چگونه رفع معما باید کرد شبهه او را مانع شده باشد از علم بتحقیق آن پیغمبری نکند رد صدور کرده مانند آن شبهه که حاصل است و چون قاضی بعد
حصول اسرار از کلام آن تحریر به داز محولت جمله کمال بازو بر شاخی دیگر بر وز نمود و گفت ماده نقض بر امیرالمؤمنین مشابهت ندارد باین موادی که ذکر
نمودی از جهت آنکه نقض بر جمیع و قطع و سایل بعضی از ایشان نیست و اگر آن موارد در عموم مانند ماده نقض بر حضرت امیر علیه السلام بود در آنها خلاف واقع نشد جناب
شیخ فرمود که بنابر آنچه گفتی بایست جمیع آنچه ساختی در آن اعتماد نموده بودی و ابطال بدلیل معتمد اعتماد نمودی زیرا که تو در اول مناظره قرار دادی که موجب
علم باین امیال اتفاق خلاف و تواتر است و بعضی از آن موارد ما در میان اهل اسلام و غیر ایشان و گمان آن علم بکرده دیگر شرایط موصوف حاصل نکرده بود
و ابطال کردن آن سخن را بنحو ساختم و در صلاحیت اعتماد اند چرا از روی شاخی دیگر در عموم موصوف نیست گرویدی و دانستیم که انتقال از دلیلی بدلیلی
دلیل بر انقطاع سؤال بوده و آن در باب مناظره کار اهل استدلال مغالطه است اکنون اگر غور نما دیگر با اعتراف تو موجب ابطال دلیل ثانیه اخلال تو اند بود که حضرت پیغمبر نص
کرده بر نبی دیگر که ضبط شرع او نماید و علم بحال او بعضی از امت را فرا نیاید ثم چنانکه در موارد مذکوره فرض آن حضور ابنای مقضی چون سخن باینجا رسید
قاضی بعد گور متقطع و مبهوت گردید و مؤلف گوید که از کلام شیخ در اینجا ظاهر شد که آنچه در کتاب اصول فقه سید مرتضی منسوب ساخته اند که در علم مشهور
نهر متواتر شرط نموده که سامع بجهت تقلیدی که منافی مقتضای آن خبر باشد مسبوق نباشد از کلام شیخ در این مقام ماخوذ است و غرض سید مرتضی
از اشتراط آن شرط محافظت بر تواتر نص جلی است که در شأن حضرت امیر علیه السلام وارد گردیده مانند قول حضرت رسالت در حال اشارت بآن حضرت سلموا علیه
بامارة المؤمنین و قول او هذا خلیفتی فیکم بعدی فاسمعوا له واطیعوا و حال آنکه افاده علم مسکت معتمد آن خلاف آنرا از نظر
خود نفی شبهه چنانکه در خواص اهل سنت و خوارج بازدهند تقلید چنانکه در عوام ایشان و تحقیق این شرط ضروری و متوجه است زیرا که ظاهر است که حصول علم
از تسامع خبر متواتر بر وجه اکتساب نیست بطریق که علت موجب آن باشد بلکه بر وجه عادت و بطریق است که افاده میکند نفس را قابلیت فاضه علم بر آن
جانب خدای تعالی پس هرگاه شخصی نقیض خبر غیر را اعتقاد کرده باشد از روی شبهه یا تقلید چگونه روا است از آن خبر علمی حاصل خواهد شد و لهذا اخباری که مسلمانان
از نبوت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله یهود و نصاری میرسد افاده علم ایشان نکند اگر گویند بنابر آنچه مذکور شد لازم می آید که علم حاصل نشود بوجود بلدان کبار
نهر یا در عقب خبر متواتر زیرا که جایز است که در اینجا شبهه قایم شده باشد جواب گوییم که آن جبار از بلاد کبیره و حوادث عظیمه نزد آن قبیل است
که شبهه در نفی آنها روی دهد و تقلید بنفی آنها باعث بر اعتقاد نفی آنها نیست بخلاف ما نحن فیه و امثال آن و بالجمله ماده نقض مذکور متحقق نیست والله الموفق
و از جمله مناظرات شیخ که با قاضی مذکور واقع شده آنست که قاضی مذکور از او پرسید که دلیل شما چیست بر فساد امامت ابی بکر شیخ گفت دلیل بسیار است
اما آنچه قریب بفهم تو باشد مذکور میسازم و آن نیست که امت اجماع نموده اند بر آنکه امام محتاج بامام دیگر نیست و اجماع است بر آنکه ابوبکر بر منبر گفت ولیتکم
ولست بخیرکم فان استقمت فاتبعونی وان اعوججت فقوّمونی یعنی من امام شما شدم در حالتی که بهتر از شما نیستم پس اگر در کاری و گفتاری استقامت داشتم
مرا متابعت کنید و اگر انحراف و کجی از من ظاهر شود مرا راست سازید و قاضی از کلام اعتراف است که اجماع چون بر عیبت و بر عامل پوشیده گفت
که ابوبکر بر رعیت خود محتاج باشد احوج خواهد بود یا امام دیگر که ثابت شده محتاج ابوبکر بامام باطل شد امامت او با جماعی که منعقد شده در باب عدم احتیاج
امام بامامی دیگر و چون کسی که خبر دهد و سبقت نمیکی از حاضران که غیر از آن امام در آنجا معتزلی مذهب بود در مقام ابراز نقض و معارضه شده گفت که پس
بهم ... نیز زیرا که قاضی محتاج است و امیر محتاج بامیری نیست بنابر اصل شما باید که قضاة و امرا نیز معصوم از خطا باشند یا از دایره مسلمانیت اجماع
بیرون باید رفت شیخ در جواب او گفت که سکوت سایل اول بهتر از این سخن تو بود و گمان ندانستم که خطای این سخن و راهی بر تو پوشیده باشد بنابر این
که ... بخلاف آنست که تو گمان برده زیرا که متفق علیه آنکه قاضی که در مرتبه کمتر از امام است مکرر آنکه مرا د تو از قاضی و ...

باشد که اعتبین قاضی و امیر محتاج بقاضی و امیر دیگر نیست بلکه بقوت عصمت و کمال خود از ایشان بی نیاز است فبهت الذی کفر و القم الحجر و قریب
باینها فقره است مناظره دیگر که جناب شیخ را با بعضی از عمر و غلطی که او نیز از متعصبان قوی بست واقع است و آن اینست که از شیخ پرسید که آیا اجماع واقع هست
بر آنکه ابوبکر و عمر بظاهر اسلام بوده اند شیخ گفت که اجماع بر این وجه واقع است که ایشان بر ظاهر اسلام بوده اند در بعضی از زمان اما آنکه در سایر احوال و ازمنه
بظاهر اسلام بوده اند اجماع بر آن نیست چه ظاهر است که اجماع و اتفاق است بر آنکه پیش از اظهار اسلام سالها کافر بوده اند و جمعی کثیر بر آنند که بعد از اظهار اسلام
بسبب انکار نص علی که در شان حضرت امیر المؤمنین واقع شده کافر شده اند و در زمان حضرت رسالت آثار نفاق از ایشان ظاهر شده بلکه در اظهار نفاق بوده
گفت باین تقریر باطل شد آنچه گفته بودم که آنرا بنای سخن ساختم شیخ فرمود که من نیز فهمیده ام که چه خواهی گفت و دانسته راه سخن بر تو بستم و از جمله مناظرات شیخ
آنست که روزی بخانه شریف ابو عبدالله محمد بن محمد طاهر رفت و یکی از متفقه که او را ابو زکریا می گفتند حاضر شده بود از شیخ پرسید که مذهب شما
آنست که حضرت رسول صلعم معصوم و منزه از خطایا و سهو بوده و مؤید و کامل بنفس و مستغنی از رعیت خود بود و حال آنکه خدا تعالی او را باستعانت و مشورت
از رعیت خود امر فرموده و گفته که وشاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله شیخ در جواب فرمود که مشورت حضرت رسالت با اصحاب خود نه
از جهت احتیاج او بر ایشان و بر افکار و آراء ایشان بود چنانکه تو توهم کرده بلکه از جهت امر دیگر است که بیان آن خواهم نمود چه ظاهر است که هر گاه آنحضرت معصوم
از کبایر باشد باتفاق و مامون از صغایر باشد نزد مخالفان و باتفاق نیز اکمل خلق باشد در رای و بهتر و عقل او وافر تر و تدبیر او محکم تر باشد
و مواد وحی و الهام میان او و خدا تعالی متصل باشد و ملائکه متواتر بر او نازل شده باشند و او را از خبایای امور و مصالح جمهور خبر کرده باشند
هیچ گونه کسی پیش او درک او را ندارد و او را حاجت افتد باقتباس رای از رعیت خود که سخن اینست در مقام استدلال آورده اند و مقرر است که حکیم کامل را
بطریق استفاده و استعانت مشورت نمی باید که یقین داند باطن آن کس که آن دیگر در رای و تدبیر و کمال عقل از او بیشتر است تا هر گاه داند
که باید او را امور نکرده از او فروتر است استعانت و بظاهر وجهی ندارد و از مضمون آیه کریمه نیز نسبته بر آنچه گفتیم حاصل است زیرا که خدا تعالی گفته
که وشاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله و وقوع فعل را بر عزم آنحضرت منوط ساخته اند نه برای و مشورت ایشان و اگر امر خدا تعالی بمشورت
ایشان جهت استفاده رای ایشان می بود در آیه می فرمود فاذا اشاروا علیک فاعمل و اذا اجتمع رایهم علی امر فامضه و مانند آن از عباراتی که دلالت
کند بر متعلق ساختن فعل بمشورت و رای ایشان نه آنکه متعلق سازد بعزم آنحضرت که مخصوص باو است و اما وجه امر کردن خدا تعالی حضرت پیغمبر را بمشورت
و رای ایشان چنانچه وعده بیان آن شده بود آنست که مراد حق سبحانه و تعالی آنست که بمشورت سبب الفت ایشان گردد و از اینجا طریق تدبیر امور را یاد
گیرند و به آداب خدا وندی متادب شوند نه آنکه آنحضرت را بمشورت ایشان حاجت بود و ایضا ممکن است که وجه آن باشد که چون خدا تعالی حضرت رسالت را
آگاه ساخته بود از آنکه بعضی از منافقان صحابه در مقام فساد کار و در فکر آزار و دشمنی او در اظهار صلاح اند و فساد را پنهان می دارند و در بیان ایشان
[illegible] بسیار بجا می آورند و لیکن ایشانرا باعیانهم و باسمائهم بآنحضرت نشناسانیده بود چنانکه آیه و من اهل المدینة مردوا علی النفاق لا تعلمهم نحن نعلمهم
سنعذبهم مرتین ثم یردون الی عذاب عظیم از آن خبر میدهد و قوله عز و جل که و اذا ما انزلت سورة نظر بعضهم الی بعض هل یریکم من احد
ثم انصرفوا صرف الله قلوبهم بانهم قوم لا یفقهون و بعد از آن فرموده که یحلفون لکم لترضوا عنهم فان الله لا یرضی عن القوم الفاسقین و یحلفون
بالله انهم لمنکم و ما هم منکم ولکنهم قوم یفرقون و قال عز اسمه و اذا رایتهم تعجبک اجسامهم و ان یقولوا تسمع لقولهم کانهم خشب مسندة یحسبون کل صیحة علیهم
هم العدو فاحذرهم قاتلهم الله انی یؤفکون و قال عز قائلا و لا ینفقون الا و هم کارهون و قال جل ذکره و اذا قاموا الی الصلوة قاموا کسالی
یراؤن الناس و لا یذکرون الله الا قلیلا و بعد از آنکه علیم الاحوال از حال آن منافقان حضرت رسول صلعم خبر داده با و گفته که و لو نشاء
لاریناکهم فلعرفتهم بسیماهم و لتعرفنهم فی لحن القول و آنحضرت باین آیات راه نموده بایشان و بسیمای حال ایشان و صفات [illegible]
طریق معرفت حال ایشان ساخته و بعد از این تفاصیل و جمل آنحضرت را امر بمشورت نموده تا آنکه سبحانه [illegible] که از ایشان ظاهر [illegible]
ایشان اطلاع یابد زیرا که مکنون ضمیر هر یک از ناصح خیر اندیش و منافق جفا کیش از نظر و بیان و فلتات لسان او ظاهر شود و چون خدای تعالی مشورت
آنجماعت طریق معرفت حال ایشان نموده و مشورت ایشان در بسیاری [illegible] از فتنه های آلوده بود لاجرم در مقام کشف اسرار [illegible]
شود و چنانچه آنحضرت سرزنش ایشان کرده فرمود که ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا و الله یرید الآخرة
و الله عزیز حکیم لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم پس یکی دیگر از حاضران که او را [illegible] گفت [illegible]

ترا گمان اینست که ابوبکر و عمر از اهل نفاق بوده‌اند حاشا که چنین باشند و ما گمان نداریم که تو اطلاق نفاق بر ایشان کنی و چگونه ایشان را منافق توان گفت و حال آنکه در روز بدر از غیر ایشان طلب مشورت نمود و بالجمله ما صبر بر اطلاق نفاق بر ایشان نداریم و تاب استماع آن نمی‌آریم و صواب آنست که اعتماد بر وجه اول نمایند جناب شیخ گفته‌اند که این قسم سخنان لایق بارباب نظر و استدلال نیست و مجرد زیرک شدن بعضی و حسن ظن با و فایده در دفع اشکال ندارد با آنکه سخن در بیان وجه ثانی نظر نقض اجمالی بوده‌ام و نقض معین را ذکر نکرده‌ام و ارتکاب تفصیل تو نمودی و نفهمیدی [illegible] اضطراب خود افزودی الحاصل اگر حال در ابطال این احتمال استدلال باید فرمود و حجت و برهان بر نقض اشکال حاصل نمود و الا دونه خرط القتاد والحمد لله علی ما ان الحق زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و از جمله حکایات مفید شیخ رحمه الله آنست که در مجلس خود از ابو الحسین خیاط رئیس معتزله نقل نموده که گفت روزی یکی از شیعه امامیه نزد من آمد و اظهار نمود که رئیس ایشان او را فرستاده که سؤال نماید از آنکه حزنی که از ابوبکر در غار واقع شده و حضرت رسالت بقول خود لا تحزن از آن نهی نمود طاعت بود یا معصیت اگر طاعت بود پس نهی آنحضرت منع از طاعت باشد و اگر معصیت بود پس عصیان ابوبکر ثابت شد ابو الحسین گوید که چون آن سؤال را از او شنیدم گفتم که امروز جواب را نمی‌دانم و فردا پیش آن رئیس خود برو و از او سؤال کن که خوفی که موسی را بود و حقتعالی بقول خود لا تخف منع فرموده طاعت بود یا معصیت اگر طاعت بود خدا تعالی نهی از طاعت کرده باشد و اگر معصیت بود معصیت موسی لازم آید آن سائل نزد رئیس خود رفت و چون باز آمد گفتم که رئیس تو از آن سؤال چه جواب داد گفت مرا نصیحت نمود که دیگر با او آشنائی مکن و بعد از نقل حکایت مذکوره جناب شیخ فرموده که ضعف این سخن ظاهر است و دور نیست که ابو الحسین این حکایت را از پیش خود وضع کرده باشد و اگر راست بوده که کسی از رؤسای شیعه مخترع آن سؤال بوده هر آینه آن رئیس در دفع معارضه ابو الحسین تقصیر و سستی نموده و آنچه بخاطر میرسد آنست که ابو الحسین چون آن نقض خود را دعوی کمان برده خواسته که بوضع این حکایت تصحیح حال اهل امامیه نماید و از دست غفلت بسبب فرق میان اصل و نقض بسیار ظاهر است زیرا که تعبیر در قول خدا تعالی لا تخف در باره موسی ع و قول آنحضرت لا تحزن در باره حضرت مصطفی ص مانند آن آیاتی که متوجه پیغمبر ما است نظر کنیم و قطع نظر از ادله عقلیه خارجیه کنیم هر آینه جزم و قطع خواهیم کرد با آنکه مضمون آن آیات نهی است مر انبیا را از ارتکاب نسبتی که فاعل آن مستحق ذم میشود زیرا که ظاهر آن همه نهی است لیکن بواسطه دلیل عقلی که بر عصمت انبیا و جناب ایشان از گناهان قائم گشته موجب عدول از ظاهر شده از ظواهر آن عدول کنیم و هرگاه آن اتفاق حاصل باشد در رکید ابوبکر معصوم نبوده و جهت که اقتضای که در شان او واقع شده بر ظاهر حقیقت آن که قبح حال ابوبکر است حمل نمایند زیرا که چیزی که موجب صرف آنها از ظاهر باشد چون عصمت یا اخبار از خدا و رسول در باره او متحقق نیست و آنچه کاشف صحت بیان مذکور تواند بود آنست که متقدمان از شیعه رضوان الله علیهم افاده فرموده‌اند که خدا تعالی هرگز در هیچ جائی که یکی از اهل ایمان با حضرت پیغمبر بوده انزال سکینه نموده الا آنکه نزول آنرا شامل جمیع ایشان داشته باشد چنانکه در بعضی آیات فرموده و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا و ضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و در آیتی دیگر گفته فانزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و چون با آنحضرت غیر از ابوبکر در غار نبود لاجرم خدا تعالی در نزول سکینه او را منفرد ساخته و او را بآن مخصوص گردانیده و ابوبکر را با او شریک نساخته و گفته فانزل الله سکینته علیه و ایده بجنود لم تروها پس اگر ابوبکر مؤمن بوده باشد [illegible] نموده و در عموم حکم داخل میفرمود و اگر حزن و اضطراب او در غار منضم بنفاق نبودی حضرت رسالت [illegible] مستحق آن نمودی و خدا تعالی او را از فضیلت سکینه محروم نمودی جناب شیخ فرموده که چون این سخن را گوش ناصبیان شنیدند با عصبیت ایشان گردیدند [illegible] از آن جمله ایشان [illegible] آنچه ایشان را در دفع آن روی نمود سخنانی واهی بود که دلالت بر عقول ضعیفه ایشان [illegible] و گمراهی ایشان [illegible] زعم نمودند که سکینه بر ابوبکر تنها نازل شده زیرا که او در غار مضطرب بود و حضرت پیغمبر ص آمن و مطمئن خاطر بود و ظاهر است که فایده سکینه [illegible] و آمن از آن بی نیاز است و جواب این سخن [illegible] آنست که اگر صحیح باشد که آمن از سکینه بی نیاز است باید که در روز بدر و حنین سکینه بر حضرت رسالت نازل نشدی زیرا که آنحضرت [illegible] مضطرب نبوده بلکه ایمن و مطمئن بود [illegible] و الله تعالی لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون و نزول سکینه در این دو جا بر آنحضرت [illegible] چنانکه کلام الله ناطق است [illegible] دلیل بطلان این سخن [illegible] اتمام است و اگر دعوی کنند که آنحضرت در روز بدر و حنین [illegible] خوف [illegible] ظاهر [illegible] سکینه بر او نازل شده بود [illegible] که در غار [illegible] نزول سکینه مخصوص [illegible] سکینه محروم مانده

باشد و ایضا نص قرآنی ابا دارد ازانکه در آیه غار سکینه بر غیر رسول مختار باشد زیرا که خدا تعالی فرموده که فانزل سکینته علیه و ایده بجنود لم تروها
و صریح مضمون آنست که انزال سکینه بر کسی شد که مؤید بملائکه است پس مرجع ضمیر ایده و ضمیر علیه یکی شد و جمیع ضمایر که از اول قول خدا تعالی
الا تنصروه فقد نصره الله تا ایده بجنود لم تروها کنایه از یک کس است که آنحضرت باشد تا ضمایر مشوش نبود و که تفکیک ضمایر در دو شخص متغایر باشد چنانچه
بر فصیح زبان دان ظاهر است و بهر کاه موجب نص کلام و اتفاق مفسران اهل اسلام مؤید بملائکه آنحضرت سید انام باشند ثابت شد که سکینه مخصوص
آنحضرت نزول نموده و ابو بکر را از آن بهره و نصیبی نیست و بعضی دیگر از آن کروه عبارت مذکوره را در اصلاح حال و رفع اشکال گفته اند که
اختصاص سکینه بحضرت سید ابرار دلالت بر نقص و عار یار غار نمیکند زیرا که محتاج بسکینه متبوع میباشد نه تابع و فساد این اصلاح نیز در غایت
ظهور و وضوح است زیرا که این سخن فی الحقیقه رد است بر خدا تعالی که در بدر و حنین و غیر آن انزال سکینه بر مؤمنین و اتباع نموده و لازم می آید که خدا تعالی
درباره ایشان کاری کرده باشد که از آن مستغنی و بی نیاز بوده اند و این نیست الا عبث و سفاهت تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا و در کتاب خلاصة
الاقوال مذکور است که محمد بن محمد بن النعمان یکنی ابا عبد الله الملقب بالمفید و له حکایة فی سبب تسمیته بالمفید ذکرناها فی کتابنا الکبیر و یعرف بابن المعلم
من اجل مشایخ الشیعة و رئیسهم و استادهم و کل من تأخر عنه استفاد منه و فضله اشهر من ان یوصف فی الفقه و الکلام و الروایة اوثق اهل زمانه و اعلمهم انتهت ریاسة
الامامیة فی وقته الیه و کان حسن الخاطر دقیق الفطنة حاضر الجواب له قریب من مائتی مصنف کبار و صغار مات قدس الله روحه لیلة الجمعة لثلاث خلون من
شهر رمضان سنة ثلث عشرة و اربعمائة و کان مولده یوم الحادی عشر من ذی القعدة سنة ست و ثلثین و ثلثمائة و قیل سنة ثمان و ثلثین و صلی علیه الشریف
المرتضی ابو القاسم علی بن الحسین بمیدان الاشنان و ضاق علی الناس مع کبره و دفن فی داره سنین و نقل الی مقابر قریش بالقرب من السید الامام ابی
جعفر الجواد علیه السلام من الجانب الغربی قدس سره و قال ابو القاسم جعفر بن محمد بن قولویه انتهی و این چند بیت منسوب است بحضرت صاحب الامر که در مرثیه
جناب شیخ گفته اند و در قبر او نوشته دیده اند شعر لا صوت الناعی بفقدک انه یوم علی آل الرسول عظیم ان کان قد غیبت فی جدث الثری
فالعلم و التوحید فیک مقیم و القائم المهدی یفرح کلما تلیت علیک من الدروس علوم و در کتاب فهرست شیخ ابو جعفر طوسی طاب ثراه مسطور است
که از جمله تلامذه او است مذکور است که شیخ مفید از اکابر متکلمان طایفه امامیه است و در زمان خود رئیس این طایفه بود در علم و فتوی و پیشوای علمای اعلام
بود و در صناعت کلام و در علم فقه مجتهد و فقیه بی نظیر و پیشوا بود فکر صحیح و فهم مستقیم داشت و بدیهه بالغ حاضر جواب بود و قریب دویست کتاب
از صغیر و کبیر تصنیف داشت فهرست کتب او معروف است ولادت او در سال سیصد و سی و هشت بود و وفات او در سیم ماه رمضان از سال چهار
صد و سیزده و روز وفات او روزی بود که اهل زمین عظیم تر از آن ندیده بودند بسبب کثرت مخالفان و موافقان در اسلام که جهت مراسم تعزیت مجتمع
آورده و دراکثر فضلا ذکر نمازی براو حاضر شده بودند و فریاد و نالها در وزاری برفقدان شیخ مشایخ اهل اسلام میسمودند و شیخ نجاشی که از تلامذه
اوست نیز در کتاب رجال نسب شیخ را باین وجه ذکر نموده محمد بن محمد بن النعمان بن عبد السلام بن جابر بن النعمان بن سعید بن جبیر بن وهیب
بن هلال بن اوس بن سعید بن سنان بن عبد الدار بن الریان بن قطر بن زیاد بن الحارث بن مالک بن ربیعة بن کعب بن الحارث بن کعب بن علة بن خلد بن مالک بن
ادد بن زید بن یشجب بن عریب بن زید بن کهلان بن سبأ بن یشجب بن یعرب بن قحطان رضی الله عنه بعد از آن گفته که فضله اشهر من ان
یوصف فی الفقه و الکلام و الروایة له کتب کتاب الرسالة المقنعة کتاب الارکان فی دعائم الدین کتاب الایضاح فی الامامة کتاب الافصاح
فی الامامة کتاب الارشاد کتاب العیون و المحاسن کتاب الرد علی الجاحظ و العثمانیة کتاب نقض المروانیة کتاب نقض فضیلة المعتزلة کتاب
المسائل الصاغانیة کتاب مسائل النظم کتاب المسئلة الکافیة فی ابطال توبة الخاطئة کتاب النقض علی ابن عباد فی الامامة کتاب النقض علی علی بن عیسی
الرمانی کتاب النقض علی ابی عبد الله البصری کتاب نقض الخمس عشرة مسئلة کتاب الرد علی الجبائی فی التفسیر کتاب مناسک الحج کتاب مناسک الحج مختصر
کتاب المسائل العشرة فی الغیبة کتاب مختصر فی الغیبة کتاب مسئلة فی النص علی امیر المؤمنین کتاب مسئلة فی نکاح الکتابیات کتاب عمل الفرائض کتاب
مسئلة فی الارادة کتاب مسئلة فی الاصلح کتاب اصول الفقه کتاب الموضح فی الوعید کتاب کشف الالتباس کتاب کشف السرائر کتاب
الجمل کتاب ملح البرهان کتاب مصابیح النور کتاب الاشراف کتاب الرد علی ابن الاخشید کتاب النکت فی مقدمات الاصول کتاب ایمان
ابی طالب کتاب مسائل اهل الخلاف کتاب احکام النساء کتاب عدد الصلوة و الصوم کتاب الرسالة الی اهل التقلید کتاب التمهید کتاب الانتصار
کتاب الکلام فی الانسان کتاب الکلام فی وجوه اعجاز القرآن الکلام المعدوم کتاب الرسالة العلویة کتاب اوائل المقالات کتاب بیان وجوه

الأحكام كتاب المزار الصغير كتاب بنات الإعلام كتاب جواب المسائل في اختلاف الأخبار كتاب العويص في الأحكام رسالة الجنيدي إلى أهل مصر كتاب
المنصورة في فضل القرآن كتاب جوابات أهل الدينور كتاب جوابات أبي جعفر القمي كتاب جوابات علي بن نصر العبدجاني كتاب جوابات الأمير أبي
عبد الله كتاب جوابات الفارقيين في الغيبة كتاب نقض خمس عشرة مسألة على البلخي كتاب نقض الإمامة على جعفر بن حرب كتاب جوابات
ابن نباتة كتاب جوابات الفيلسوف في الاتحاد كتاب جوابات أبي الحسن سبط المعافى بن زكريا في إعجاز القرآن كتاب جوابات أبي الليث الأواني
الكلام على الجبائي في المعدوم كتاب جوابات النفر بن بشر في الصيام النقض على الواسطي كتاب الإقناع في وجوب الدعوة كتاب المزور عن
معاني الأخبار كتاب جوابات أبي الحسن النيسابوري كتاب البيان في تأليف القرآن كتاب جوابات البرقعي في فروع الفقه الرد على ابن كلاب في الصفات
كتاب النقض على الطلحي في الغيبة كتاب في إمامة أمير المؤمنين من القرآن كتاب في تأويل مسائل أهل التذكرة المسألة الموضحة عن أسباب نكاح أمير المؤمنين
كتاب الرسالة المقنعة في وفاق البغداديين من المعتزلة لما روي عن الأئمة كتاب جوابات مقاتل بن عبد الرحمن عما استخرجه من كتب الجاحظ كتاب جوابات
بني عرفل المسألة على الزيدية المجالس المحفوظة في فنون الكلام كتاب الأمالي المتفرقات كتاب نقض كتاب الأصم في الإمامة كتاب جوابات مسائل
اللطيف من الكلام كتاب الرد على الخالدي في الإمامة كتاب الاستبصار فيما جمعه الشافعي كتاب الكلام في الخبر المختلق بغير أثر كتاب الرد على
النسفي في الشورى كتاب تمام سؤالي في اللسان كتاب جواب أبي الحسن الحمصي مسائل الزيدية كتاب المسائل في فقهي الصحابة مسألة في تحريم ذبائح أهل الكتاب
كتاب مسألة في البلوغ كتاب مسائل في العين كتاب الزاهر في المعجزات كتاب جوابات أبي جعفر محمد بن الحسين الليثي النقض على غلام البحراني في الإمامة
كتاب النقض على النصيبي في الإمامة كتاب مسألة في النص الجلي كتاب الكلام في حدوث القرآن كتاب جوابات المشرقيين في فروع الدين كتاب
مصابيح النور في الرد على أهل الأخبار الرد على الكرابيسي في الإمامة كتاب الكامل في الدين كتاب الإفصاح الرد على العتيبي في الحكاية والمحكي كتاب الرد على أصحاب
في التفسير كتاب جوابات في خروج المهدي كتاب الرد على أصحاب الحلاج كتاب تاريخ الشريعة كتاب تفضيل الأئمة على الملائكة كتاب المختصر
كتاب في فضيلة العقل على الأفعال مسألة محمد بن الخضر الفارسي كتاب جوابات أهل طبرستان كتاب في الرد على الشعبي كتاب جوابات أهل الموصل في العدد
والرؤية كتاب مسألة في تخصيص الأيام كتاب مسألة في قول النبي أصحابي كالنجوم كتاب مسألة فيما رووه العامة كتاب مسألة في القياس مختصر
كتاب مسألة الموضحة في تزويج عثمان كتاب الرد على ابن عون في المخلوق كتاب مسألة أن الخضر في حكم الثقلين كتاب مسألة في خبر مارية كتاب
في قوله أنت مني بمنزلة هرون من موسى كتاب جوابات أبي الحمامي كتاب في الغيبة كتاب في تفضيل أمير المؤمنين علي على سائر الصحابة كتاب مسألة
في قوله الطلقات كتاب جوابات المازندرانية في المسائل كتاب جوابات ابن واقد السني كتاب الرد على أبي الرشيد في الإمامة كتاب الرد على ابن الأخشيد
في الإمامة كتاب مسألة في الإجماع كتاب مسألة في ميراث النبي الأجوبة عن المسائل الخوارزمية كتاب الرسالة إلى الأمير أبي عبد الله وأبي طاهر بن ناصر الدولة
في مجلس جرى في الإمامة كتاب مسألة في معرفة النبي بالكتابة مسألة في وجوب الجنة لمن ينتسب بولادته إلى النبي كتاب الكلام في دلائل القرآن
جواب الكرماني في فضل النبي على سائر الأنبياء كتاب العمد في الإمامة مسألة في انشقاق القمر وتكليم الذراع كتاب مسألة في المعراج مسألة في رجوع
الشمس المسألة المقنعة في إمامة أمير المؤمنين كتاب الرسالة الكافية في نقض المسائل العكبرية الرسالة القرنية كتاب النصرة لسيد العترة مسألة في المورثة
كتاب البيان عن غلط قطرب في القرآن مسألة في الوكالة كتاب في القياس شرح كتاب الإعلام النقض على ابن الجنيد في اجتهاد الرأي كتاب جواب
أبي الفرج بن إسحاق لما نقضه نهج البيان عن سبيل الإيمان كتاب المسائل الواردة على أبي عبد الله محمد بن عبد الرحمن الفارسي المقيم بالمشهد بالنوبندجان
كتاب مناسك الحج عمرة مختصر على المعتزلة في الوعيد كتاب جوابات أهل جرجان في تحريم الفقاع الرد على أبي عبد الله البصري في تفضيل الملائكة كتاب
الكلام في أن المكان لا يخلو من متمكن جوابات أهل الرقة في الأهلة والعدد كتاب جوابات محمد بن الحسن بن الحسين النوبندجاني المقيم بمشهد عثمان كتاب جواب
أبي الفتح محمد بن علي بن عثمان النقض على الجاحظ فضيلة المعتزلة الشيخ المحقق النحرير أبو جعفر محمد بن الحسن بن علي الطوسي طيب الله مشهده از اكابر مجتهدان
شيعه اماميه ومشاهير ايشان است ابن كثير شامي گفته كه رئيس فقهاء شيعه بود در بغداد بافاده اشتغال مينمود وچون در سال چهارصد وچهل وهشت
بواسطه فتنه كه ميان شيعيان وسنيان بغداد واقع شد خانه كه در باب الكرخ داشت سوختند وكتب او بتاراج رفت از انجا بمشهد نجف اشرف رفت ومدتي مقيم بود تا
در محرم سنه شصت واربعمائه وفات يافت واورا در همان مشهد شريف مدفون كردند وتاريخ مصر وقاهره كه تصنيف يكي از شاعره فاجره است وارده
[illegible]

درانجا وفات نمود و در نفس قوی التشیع بود و در کتاب رجال نجاشی مذکور است که محمد بن الحسن بن علی الطوسی ابو جعفر جلیل فی اصحابنا ثقة عین
من تلامذة شیخنا ابی عبد الله له کتب منها کتاب تهذیب الاحکام وهو کتاب کبیر یشتمل علی جمیع ابواب الفقه وما فیه مسائل من الاحادیث وتحقیق
وجه الاستدلال بها کتاب الاستبصار فیما اختلف من الاخبار وهو یشتمل علی ما اشتمل علیه کتاب الاحکام غیر ان هذا الکتاب مقصور علی ذکر ما اختلف من
الاخبار والاول یجمع الخلاف والوفاق وکتاب النهایة فی مجرد الفقه والفتاوی وکتاب المفصح فی الامامة وکتاب ما لا یسع المکلف الاخلال به وکتاب
العدة فی اصول الفقه وکتاب الرجال من روی عن النبی وعن الائمة وکتاب الفهرست فی اسماء المصنفین وکتاب المبسوط فی الفقه وهو کتاب کبیر لم یصنف
مثله ومقدمة فی المدخل الی علم الکلام وکتاب الایجاز فی الفرائض ... مسئلة فی العمل بخبر الواحد وکتاب ... الجمل والعقود وکتاب شرح مقدمة
وهو ریاض العقول کتاب تمهید الاصول وهو شرح جمل العلم والعمل ... مسائل فی الامامة مسئلة فی الاحوال کتاب التبیان فی تفسیر القرآن وهو کتاب
کبیر لم یعمل مثله رسالة فی تحریم الفقاع المسائل الدمشقیة المسائل الحلبیة المسائل الحائریة المسائل الالیاسیة المسائل الجیلانیة والمسائل فی الفرق بین النبی والامام
وله النقض علی ابن شاذان فی مسئلة الغار له مختصر فی عمل یوم ولیلة وله مناسک الحج مجرد العمل والادعیة له مسائل ابن البراج وله کتاب مصباح المتهجد
فی عمل السنة وله کتاب انس الوحید مجموع وله کتاب الاقتصاد فیما یجب علی العباد کتاب مختصر المصباح فی عمل السنة کتاب الغیبة کتاب اختیار
معرفة الرجال ... کتاب مقتل الحسین ... کتاب المجالس فی الاخبار کتاب ... المسترشد ... وله کتاب ... الاصول وهو
کتاب کبیر خرج منه الکلام فی التوحید وبعض الکلام فی العدل نقل است که بعضی از ... که ... شیخ ابو جعفر بود رسانید
که او و اصحاب او از شیعه امامیه ... وکتاب مصباح او که دستور اعمال ... است ... ذکر کرده در دعای
روز عاشورا از آن کتاب واقع است که اللهم خص انت اول ظالم باللعن منی وابدأ به اولا ثم الثانی ثم الثالث ثم الرابع اللهم العن یزید خامسا ...
و کتاب مصباح فرستاد چون شیخ با کتاب حاضر شد و باعث طلب او مذکور گردید ... و چون کتاب را گشودند دعای مذکور را نمودند گفت
این دعا عذر خواهید گفت ... یا امیر المؤمنین مراد از آن عبارت آنست که ... مراد ... ظالم ... اول ...
که بنیاد قتل ... نهاد ... بر روی ... مراد ... صالح ... مراد ... قاتل یحیی بن زکریا
است که ... بنی اسرائیل ... مراد ... عبد الرحمن بن ملجم ... قاتل علی بن ابیطالب ...
چون آن تاویل ... تصدیق او نمود و انعام فرمود ... الشیخ الاعظم ... خواجه جعفر بن محمد بن موسی بن جعفر ابو محمد الدوریستی
الرازی رحمهم الله نسب شریفش به حذیفة بن الیمان ... شیخ ... الرازی در کتاب ...
که خواجه جعفر مذکور در فنون علم مشهور ... علمای بزرگ ...
از ری بدوریست ... خواجه جعفر ... خاندان ... بزرگ ...
عبد الله بن جعفر بن محمد الدوریستی ... احوال ... دوریست ...
الحسن بن جعفر الدوریستی ...
لطافت اشعار ... ولاد الزنا ...
... امام جعفر صادق علیه السلام ...
... الشیخ الاجل ... القزوینی الرازی ...
...
...
...
...
...
... امیر المؤمنین ...
... محمد بن علی

خدا عفو الله جلاله آنرا که از دانسته بوده‌اند و بر لفظ که ما رسید آسان داشت قسمه که عبدالجلیل قزوینی می‌باید که در جواب این بوجه خوب شروعی کند چون نسخه اصل
بما آوردند و تامل افتاد عقل چنان اقتضا کرد که اگر چه بتقریب در آن بخدای بی‌عیب عاد و با محمد مصطفی و حیدر کرار باشد دیباچه کتاب باید که باسم امام
روزگار خاتم الابرار مهدی بن الحسن العسکری علیه وعلی آبائه الصلوة والسلام باشد که وجود عالم را حوالت ببقای او است و عقل و شرع منتظر حضور و ظهور لقای
او است و آیت وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات [illegible] بنا بر صحت عصمت و اثبات امامت گواه او است [illegible] الاسلام [illegible]
ظهور و دار المشارق و المغارب مزین بوده وجود انسی و مقیم شده دل مرده بجان داده و جان بپیغام مزبان و زبان ببیان که اگر میخواهی که این عمرا طرف
کنند ایمان کنی صواب آن باشد که دیباچه کتاب بنام آفرین امامان کنی در حال قسم در راه فرمان نهادم و بعد از استخاره تقرب با الی رب العباد و وسیله دیگر
بسوی المصطفی شروع افتاد و با قبال آن امام همام این کتاب بوجهی ترتیب شد که خواص را دفع شبهات باشد و عوام را شمر دلالات بعبارت سهل و آسان نه بر قاعده
دیگر مصنفات که دقیق و رقیق دارد تا هر خواننده و نویسنده که بخواند و نویسد و بشنود از آن بهره تمام گیرد و فایده بسیار حاصل کردند و ما توفیقی الا بالله
علیه توکلت و هو حسبی و نعم المعین والحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و در خاتمه کتاب گفته الحمد لله رب العالمین که ما را
توفیق داد و تمکین بخشید تا جواب این خارجی اصحی بر این وجه که مؤمنان بشرق و غرب باقیات خوانند و او هست و شبهات و دعاوی بحیران
هم باطل و مضمحل کرده آمد و از باری تعالی خواسته می‌آید که اگر خللی یا زللی یا سهوی در قول و قلم آمده است عفو کند که بی تعصب و سخنان سخت که نوشته آمد
بر سبیل جواب بوده نه بر سبیل ابتدا و در تالیف این نقض تقرب بخدا تعالی کردیم و بمصطفی و مرتضی و بهمه ائمه هدی تا در قیامت از رحمت و شفاعت ایشان نصیب
یابیم و مؤمنانی که در صالح دعا یاد آورند و در خاتمه این کتاب التجا کردیم بخدا تعالی بوسیله این
آیه از کتاب عزیز ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا ربنا و لا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا واغفر لنا
وارحمنا انت مولینا فانصرنا علی القوم الکافرین آمین یا رب العالمین و یا خیر الناصرین و استجب دعائنا و دعاء جمیع المؤمنین والمؤمنات برحمتک
یا ارحم الراحمین و مخفی نماند که لطایف فواید و اخبار و نفایس فراید و اسرار در کتاب مذکور بسیار است که در موضع شده و از این مجالس از لطایف
کلمات و اشتها مذکور ساختیم و آنرا نسبت کتاب خود ساختیم و چون وجود نسخه نهایت نادر است و معهذا اکثر از نسخ آن بنظر این فاقد رسیده
نهایت سقیم است لاجرم ذکر شطری از لطایف او را کرد بعد از تامل و فکر بسیار تصحیح نموده تا تحصیل از آن فهمیده مفهوم و لیسته آن اشتغال نمایند و از جمله دلایل
سخنان او در کتاب مذکور آنست که گفته در شهور خمسین و خمسمائه مرا در روز آدینه [illegible] به نزدیک خود مجلس وعظ بود و در آن میان [illegible] طعنی بر فرقه
و مردم لعنت و نفرین آن قوم را بنهاد و ذکر کرده بود و در آن میان مجبری متعصب برخاست و گفت اتفاقا امام این قوم در حق علی خیر العمل میکند پس ما نیز
[illegible] در خیر العمل [illegible] بر آوردند اما در روی معرفت [illegible] کرده اند [illegible] باید که ایشان [illegible]
[illegible] است که زبان زدگان [illegible] است که چون [illegible] ائمه ابو نصر [illegible] در دولت سلطان مسعود در حضور سلطان و ارکان دین
و دولت از وزرا و امرا و سپاه تقریر کرد که [illegible] معرفت خدا تعالی [illegible] است و گفت
اتفاقا چه فرق است میان ملحدان و شیعه [illegible] گفت ای برادر فرق [illegible] باشد و اینجا یکی است و دیگر اینجا فرق نباشد
[illegible] اگر چه آن ناصبی [illegible] خود نوشته که رافضی [illegible] ملحدان [illegible] علی خیر العمل گوید و در شهرهای ایشان شرع را
حرمت باشد و نه دین را رونقی در جواب گفته که در فصول گذشته بیان نمودیم که حی علی خیر العمل در زمان مصطفی زده اند و مذهب [illegible] است و ملاحده
چون در اصول با خواجه ناصبی مشارکت کرده اند باکی نبود اگر در مسئله فروعی شیعه [illegible] کرده اند هم باکی نباشد [illegible] باشد بهر شعاری که
آنها که گفته است که در شهرهای شیعه شرع را رونقی نباشد دروغ میگوید که در قم [illegible] و در قاشان رسول [illegible]
مصطفی [illegible] میخوانند و [illegible] معرفت خدای تعالی [illegible] و در [illegible] خدا آگاه نهند و در تفسیر و در نماز [illegible]
[illegible] عبادات [illegible] باشند و برای [illegible] لباس [illegible]
[illegible] شرع مصطفی را [illegible] با این همه [illegible] و دین و شریعت [illegible] و خلاف این [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] التحیة والثناء [illegible] نه سخن [illegible]
[illegible] السلطان [illegible] والحمد لله رب العالمین و در [illegible] ذکر نموده که [illegible] رسول [illegible] ابو بکر [illegible]

ایمن نبود و ابوبکر با وی همرفت نشان میکرد و در شب دستار علی آنحضرت بر روی خود انداخته در بستر خسبید تا مشرکان با قرآن پر شدند و بر شوند که حضرت رسول [illegible]
در غار پیش برده بود او را بدست نگاه میداشت تا نگریزد و از این گونه تهمتها برابوبکر بستند جناب شیخ در جواب نوشته که این کلمات مذهب علمای شیعه
است بلکه عوام و اوباش بر طریق استهزا گویند و بزعم مصنف اگر رسول خدا ترسید از ابوبکر ترسید از عمر و عثمان هم ترسید پس چیست که هر سه با خود نبرد
بودی و آخر ابوبکر غیب دان نبود پس چنانکه پنهانی دیگران همرفت پنهان ابوبکر نیز همرفت بهتر از این همه در دن ابوبکر چه فرمان خدا بود فافهم و آنچه گفته
که رفتن دستار علی آنحضرت علیه السلام در کوه است که سمع من شیعی شنیده است الا این نقل که این معنی در آن احادیث وارد است که ابوبکر در آن غار [illegible]
تاریک در نگرانی نفاق آنهمه کار را بر زکیا آورد تا بدانی که جهالات سجالات و آخر حکایت کرده از زن [illegible] نامعقول است با بد زیرا که خالی
از آن نیست که حضرت رسول از ترس آن بود که او بمنزله گریزد یا بکفار رسد اگر میترسید که بمنزله گریزد پس خالی نکردی که روز احد [illegible] بود ابوبکر
و عمر پس ظرفی نیست که بدان مرتبه شجاع نبودند که نگریزد مگر بر این تقدیر او را بهمین بایستی [illegible] هم از گریزانیدن نیستی کردن و اگر میترسید
که بکفار نگریزد و بگرد رفت خود بخبر که پیوسته برسول او را بدست ناید که این حواله هم بشیعه دروغ است و از جمله لطایف آنکه
چون ناصبی مذکور در کتاب خود نوشته که اگر بعد از رسول خلافت علی را بودی بایستی که با ابوبکر جهاد کردی که با معویه کرد زیرا که رفض ابوبکر همان و معویه
همان و اتباع ابوبکر و معویه یکی اند بلکه معویه بهتر از ابوبکر بیشتر بود سپاه هم [illegible] هم مال [illegible] جوانی و چنانکه از بهر حق خود با اصحاب جمل
کرد که یک روز بیست هزار از آن افضل الناس با طلحه و زبیر کشته شدند با ابوبکر و عمر نیز حرب بایستی کرد و حق خود را از دست ایشان خصوصا که منصوص بود
از قبل خدا و رسول این بود همان علی بود بلکه آن در قوی تر بود که ابوبکر بخلافت نشست زیرا که علی جوان تر بود و بعهد رسول نزدیک تر بودند و هر چه رسول در حق
علی گفته بود از نص عصمت در این گوشه ویش دیده ما بوده است سال برابر کارها و از گوشش شنیده باشد جناب شیخ فرموده که جواب این کلمات آنست
که اگر گفته بایستی که با ابوبکر و عمر جهاد کردی که با معویه کرد لازم میشد اینچند وجه اول آنکه امر در قوت و ضعف است [illegible] بعد از مصطفی [illegible]
کرد که در اول بعثت از کفار میگریخت و به آخر کار تیغ و لشکر کشید و فتح مکه کرد و اگر نه پس چیست که مصطفی فتح مکه در اول بعثت میکرد تا در کار در
شبهه نماند دیگر آنکه اگر ابوبکر و عمر با وی جهاد کرد [illegible] معویه کرد و از انکار فضل و تیغ در روی [illegible] کشیدن و مال مسلمانان [illegible] هلاکت کردن و بر ضعفا ظلم کردن
با ایشان جهاد خواستی کرد چون نکردند نکرد و عجب تر آنست که امیرالمؤمنین را در وقتی که با جماع است خلیفه بود با بغات طغات حرب کرد و معهذا خواهد [illegible]
که بعد از پانصد سال [illegible] بوده بر او تشنیع میزند پس نبود باز اگر با ابوبکر [illegible] خصومت کردی خواهد او را کافر و مبطل خواند و اگر چه در ذکر حرب جمل
و صفین تقیه و از گوینده انوقت بتقیه حاجت ندارد [illegible] و زبان [illegible] و رسیدن عداوت [illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible] با ایشان بود جای
مصلحت و توقف و جای حرب و خصومت و آنچه گفته است که نیز دیگر آنکه رفض ابوبکر همان و معویه همان است [illegible] مصلحت با وقت تعلق دارد و آنچه گفته
است که بر روز حرب جمل بیست هزار مرد از افضل کشته آمد عجب است که فراموش کرده است آن دعوی را که در اول این کتاب کرده است که اگر علی را
مردانگی ظاهر شد در عهد رسول از معجزات رسول بود و بعد از او [illegible] مانده بود [illegible] آخر [illegible] نموده است که بیست هزار مرد را
با کشتن بکرد و زیارک کرد و از بغض علی و عداوت [illegible] ایشان را افضل الناس خوانده است [illegible] کشته شدند [illegible] تیغ در روی امام کشیدند و
او را دشنام دهند که با کسی میزنند و میگفتند الا ان الحسن قد اشرک یعنی علی مشرک شد تا امیر یا غیان مسلمان و بهشتی و از افضل الناس باشند اما
آنها که گویند که امام بحق علی بود و دون خلفا [illegible] کافر و ملحد و رافضی باشند [illegible] اگر [illegible] ابوبکر و عمر و طلحه و زبیر و عایشه [illegible] لازم
است [illegible] امامت علی که [illegible] در هر دو حاصل است [illegible] دعوی [illegible] که هر دو دعوی [illegible]
[illegible] خلافت [illegible]
کار [illegible] است که امامت امام [illegible] در آن کار [illegible] و مردان [illegible]
[illegible]
[illegible] اسلام [illegible] است [illegible]
[illegible] معویه [illegible]
امامت [illegible] جناب [illegible] رسول [illegible]

دد ابوبکر جفا ورا توان برد [illegible]

همه خدا را است اولاد و کشتن را تا نبادهم علی راست تا کشتن نزد و فرمان خدای بجای ورد یا مداهنه کرد و جناب شیخ در جواب او فرموده که اولا
معلوم است که درجه خدای تعالی در قهر و وحدانیت است و مثل و مانند و شریک او متصور نیست و جبن و خوف و مداهنه در حق خدای تعالی روا نباشد
و در رسول و امام مخلوقند و حصول امثال این در ایشان ممکن باشد پس گوییم چگونه روا باشد که خدای تعالی قاهر و قادر و زنده و عالم می‌پسندد و میداند که موسی را فرستاد
او ست از شهر مصر بدر کشیدند و از خوف تنها پای برهنه میگریزد چنانکه در کتاب کریم خود از آن خبر داده که فخرج منها خائفا یترقب و نمرود مخلوق
عاجز دعوی خدائی میکند و خلیل را در آتش می‌اندازد و در خلاص او توقف مینماید و چون زکریا بیچاره عالم بر شود توقف میکند و چون یهودان دون بطلب
مسیح می‌آیند او را از پیش ایشان باسمان میبرد و چون محمد مصطفی ص که سید مخلوقات است اظهار دعوت میکند پدر خالد که سفهای ایشان
است شکم ناقه بر پشتش مینهند و ابوجهل سنگ به پایش میزند و پدر خالد امؤمنین سنگ بر لب و دندان او میزند و چون اهل مکه بکشتن او جمع میشوند او را
شبها را یکتنه تنها از شهر بغار میگریزاند و خدای تعالی بدان باید که حق رحق داران نگاه دارد و انبیای خود را نصرت دهد و اولیای خود را زبون
نکند تا که برطبق قاعده که خواجه ناصبی مجرا آورده است او خدائیرا نشسته است و نه انبیا اصلاحیت رسالت داشته باشند و اگر بدینها عاجزی باشد
خدائی را چگونه شاید و اگر بدین خایفی و درمانده کی باشد رسالت را چگونه لایق بود اگر این توقف برای مصلحت باشد و امامت درجه سیم است که امام
مخلوقست نه خالق و ولیست منصب نبی ندارد این توقف نیز برای مصلحت باشد و اگر عجز باشد که خالد دستار در گردن او کند خود اینجا عجز باشد
که پدر خالد شکنبه ناقه بر پشت او نهد و اگر عجز باشد که عثمان چوب بر سر زند و از خود دیگا قوت و زهره آن نداشت عجز اینجا بیشتر باشد که ابوسفیان سنگ
بر لب و دندان زند و زبس علی را آن عجز امامت بهم ورد انشاید محمد را این عجز رسالت چون و اثر انشاید و اگر عجز و توقف مصلحت نقصان امامت
کند عجز و توقف جمله انبیا در اول بعثت نقصان رسالت ایشان کند پس این تا ورند اول خدا را باشد که آنرا از مکه و مدینه و بیت المقدس بشیطان
میباید گرفتن رسالت را باید و ثانیا موسی و عیسی و محمد را باشد که چون دانستند که بکاری قیام نتوانند کردن قبول کنند و ثالث جبرئیل را باشد که وحی بکسی آرد
که طاقت آن ندارد پس بقول خواجه ناصبی هیچ ازین انبیا لایق رسالت نبوده اند نعوذ بالله و عجز بهم و خفقهم و الا چون در شان ایشان روا است در شان
امیرالمومنین روا است که درجه او کمتر است روا باید داشتن و سند استظهار به صحت مذهب تا معقول که اشتن و از لطایف ابن بابویه که
در موضعی که ناصبی مذکور در کتاب خود اقرار نموده و گفته که نزد رافضی خروس که بانک کند باید که معصوم و دور از خطا باشد در جواب گفته
که دلیل چنین است و چنین گیر بدان دلیل که اگر خروسی باشد که وقتی بانک کند پیره زنی در خانه گوید که این شوم را باید کشتن و از اینجا ظاهر شود که پیره زنان
تر باشند از ناصبی که ما دو که میداگر خروسی خطا کند و بوقت بانک نکند گوید باید کشتن و ناصبی نداند شخصی که عالم و معصوم نباشد با قیش قبول نباید کردن و از
لطایف او و انکه در موضعی که ناصبی مذکور گفته که عجب است که صحابه پاک که مجاور آن حضرت نبوت بوده حق را ندیدند اما ابوجعفر طوسی و ابوجعفر
بن بابویه و علم الهدی و مفید و باقی علمای شیعه که بعد از پانصد سال آمده اند دیدند جواب داده که من انکار میکنم که صحابه حق را ندیدند اما این که در خواجه ناصبی
که گوید عبدالمطلب و عبدالله و ابوطالب و آمنه با نور مصطفی و مجاورت آن داشتند و آن معجزات را قبول نکردند و با آن قرب و قرابت بدوزخ رفتند
لیکن سلمان فارسی و بلال از حبش و صهیب از روم که بعد از پانصد سال آمده اند ناجی اند و همه بهشت اند و ندا کرد این عجب است این عجیبتر است تا خواجه دیگر
بار روا ندارد که سکاری بر بنه و شهر تعلق ندارد و قیاس کند که علم الهدی و ابوجعفر و مفید و امثال ایشان از علمای شیعه با علمای ناصب مقابل شده
باشند و چون بهتر نه جاهلی کند که متعصب جنید کمتر بهتر قدوة المفسرین شیخ ابوالفتوح حسین بن علی بن محمد بن احمد الخزاعی الرازی از علمای تفسیر
و کلام و فضلای و بابای نامی است از خاندان فضل و بزرگی و اولاد امجاد بدیل بن ورقا الخزاعی است که از کبار صحابه و اکابر خزاعه بود و شاید در
مجالس طوایف مؤمنین و مجلس صحابه تفصیلی که شرح اخلاص نبی خزاعه خصوصا عبدالله و محمد و عبدالرحمن پسران بدیل مذکور و مادر کسیاری از ایشان
در حضر صفین و در رکاب حضرت امیرالمومنین ع مسطور گشته و قدوة خواجه امام عبدالله اصغر که مصنف کتاب موسوم به روضة الزهرا است
از اعلام زمان خود بوده و شیخ فاضل ابو محمد عبدالرحمن بن احمد بن الحسین النیشابوری ره از اجداد پدر بزرگوار است و با الجمله ابوالفتوح در فضل و کمالی
همه‌جانبه است و در تفسیر کتاب کریم و ابطال تأویلات مخالفان اهتمام و تعمقات مستقیم کرده که عالم به جمیع جهان بیست تفسیر فارسی او ظاهر میشود که
مایه و علمای کشاف بوده و بعضی از اشعار صاحب کشاف نقل کرده و الآن کشاف بنظر او رسیده و این تفسیر فارسی او در ده نوقف تحریر در عهد
تقریر داد قسمت لطائف و نظایر است بفخرالدین رازی رسیده تفسیر کبیر خود را بتاسیس نموده و وجه رفع اشکال بعضی از شکاکات خود در آن افزوده از

ورمطالعه این مجالس برنور نظری از روایات و لطایف نکات و اشارات او مشهور است و او را تفسیر عربی هست که در خلال تفسیر فارسی او بنظر درآمده و
تا غایت بنظر مطالعه فقیر نرسیده و شیخ عبد الجلیل رازی در بعضی از مصنفات خود ذکر شیخ ابو الفتوح نموده و گفته که خواجه امام ابو الفتوح رازی را تصنیفیست
مجلدات از تفسیر قرآن و در موضع دیگر گفته که خواجه امام ابو الفتوح رازی را بیست مجلد از تفسیر قرآن تصنیف است که ائمه و علمای همه طوایف
طالب و راغب اند آنرا و ظاهرا اکثر آن مجلدات از تفسیر عربی او خواهد بود وفقنا الله لتحصیله والاستفاده منه و جود او از بعضی ثقات مسموع شد
که قبر شریفش در اصفهان واقع است والله تعالی اعلم عمدة المفسرین امین الدین ثقة الاسلام ابو علی الفضل بن الحسن بن الفضل الطبرسی از نحاریر علمای
تفسیر است تفسیر کبیر او که مسمی بمجمع البیان است در جامعیت او در فنون تفسیر کمال بیان کافی و دلیلی وافی است معاصر صاحب کشاف بوده
و بعد از فراغ از تفسیر کبیر خود چون تفسیر کشاف بنظر او رسیده و آنرا پسندیده تفسیری دیگر مختصر که جامع فواید تفسیر کبیر خود و لطایف تفسیر کشاف باشد
در سلک تالیف کشیده و آنرا جوامع الجامع نام نهاده و این تفسیر در میان شیعه متداول و مشهور و معتبر و متعارف است و تفسیری ثالث اختصر از هر دو دارد و مصنفات دیگر
در فقه و کلام است و از کتاب [illegible] و مبحث [illegible] ظاهر میشود که شهید نیز بوده و قبر شریفش در موضع مشهور بقتلگاه از مشهد مقدس رضوی و [illegible]
و فقیر قبر شریفش را زیارت کرده و از [illegible] روح شریفش مقتبس گردیده الشیخ المتکلم ابو جعفر محمد بن جریر بن رستم الطبری الآملی علامه حلی در رجال
مقبول او از کتاب خود و او را مذکور ساخته و گفته که او یکی از ارکان اصحاب ماست و کثیر العلم و حسن الکلام و ثقه در حدیث بوده و او غیر محمد بن جریر الطبری
صاحب تاریخ مشهور است چنانکه علامه حلی نیز در [illegible] مردود [illegible] از کتاب خلاصه بان تصریح نموده زیرا که صاحب تاریخ مشهور از علمای شافعی است و نووی
که از متاخرین علمای شافعیه است او را در کتاب تهذیب الاسماء در سلک ائمه شافعیه ذکر کرده و یک ورق در مدح او نوشته و نام و نسب او را
چنین ذکر نموده که محمد بن جریر بن کثیر بن غالب الطبری و از اینجا اختلاف این دو محمد در نسب ظاهر میشود و با آنکه محمد بن جریر بن رستم از اکابر علمای شیعه
است و بعضی به سبب مشارکت او با محمد بن جریر شافعی در نام خود و پدر اشتباه کرده اند و خیال کرده اند که محمد بن جریر یکی است لهذا بعضی از جهال اهل سنت در
مقامی که علمای شیعه از تاریخ محمد بن جریر سنی که منافی مذهب اهل سنت است نقل کرده اند در جواب گفته اند که محمد بن جریر شیعی است سخن او بر ما حجت نمیشود
و ندانسته اند که محمد بن جریر صاحب تاریخ شافعی است و غیر محمد بن جریر امامی متکلم است و از تالیفات محمد بن جریر متکلم کتاب مسترشد است در امامت و کتاب
ایضاح در امامت و این کتاب در وقت تالیف این مجالس بنظر فقیر رسیده و بعضی از فواید آنرا در سلک این مجالس کشیده ابو علی الحسن المثلث بن الحسن
المثنی بن الامام الهمام حسن بن امیر المؤمنین علی بن ابیطالب در کتاب کشف الغمه و تاریخ جهان آرا مسطور است که حسن مثنی در کربلا بخروج کشته در میان
شهدا افتاده بود و اسماء بن خارجه که خال او بود او را از آن معرکه بیرون برد و در خدمت امام زین العابدین علیه السلام رفت و سلامت یافت و در کتاب انساب
مسطور است که او از اصحاب و راویان حضرت امام محمد باقر است و او برادر عبد الله و ابراهیم است و مادر ایشان فاطمه بنت امام حسین است و یکی از اولاد
او حسن مثلث ابو الحسن علی عابد پدر حسین صاحب فخ است و این حسین در زمان هادی عباسی خروج کرد و جماعتی از سادات علوی با وی بودند [illegible]
شهید کردند و از حضرت امام محمد تقی منقول است که بعد از قتل کربلا هیچ واقعه از واقعه فخ بزرگتر نبوده و فخ بفاء و خاء معجمه نام موضعی است
کسی که از مکه بیرون آید برای عمره و اقرب است [illegible] در تاریخ یافعی مسطور است که حسین بن علی مذکور [illegible] قصد [illegible] در مدینه
خروج نمود و جمعی کثیر در بیعت او در آمدند و با خالد البربری که والی مدینه بود جنگ کرد و خالد را با بسیاری از لشکر او کشت و از آنجا متوجه [illegible] شد
مکه رفت و خلق بسیار بر او جمع شده پس هادی جمعی از امرای خود با لشکر بسیار بر سر او فرستاد و در موضع فخ مذکور ملاقات فریقین واقع شده [illegible]
بر لشکر حسین مذکور افتاد و او با صد کس از اصحاب خود در آنجا شهید شد و حسن بن محمد بن عبد الله برادرزاده او که در زمان منصور نیز خروج نموده بود در
آن روز شهید شد و ادریس بن عبد الله بن حسن از معرکه بیرون آمده بجانب مغرب گریخت و چنانکه در [illegible] مذکور خواهد شد در آنجا پادشاه شد
و آخر هرون الرشید کسی را فرستاد که او را بزهر شهید ساخت و ذهبی در کتاب کاشف آورده که حسن مذکور نیز برادرش عبد الله در زمان عباسیان
وفات یافته ابو محمد عبد الله المحض بن الحسن المثنی رضی الله عنهما شیخ بنی هاشم بود در زمان خود و بنابر آن او را محض گفتندی یعنی خالص [illegible]
دو سلسله بود مادرش فاطمه بنت امام حسین و پدرش حسن بن الحسن [illegible] و وفات [illegible] سالی روزی از او پرسیدند که شما از چه جهت افضل
مردمانید گفت بسبب آنکه همه کس را آرزو است که از ما باشد و ما آرزو نمیبریم که از دیگران باشیم شعر در آرزوی رتبه ما باشند دیگران ما را به
دیگران نیست آرزو و از لطایف کلام او [illegible] آورده است که عبد الله روزی بمجلس [illegible]

درآمد و کلبی که یکی از علمای تابعین بود در مجلس حاضر بود پس هشام از عبدالله پرسید که ابا محمد بگو که سن فاطمه دختر محمد رسول خدا چند سال رسیده بود علیها السلام
گفت سی سال دیگر بار از کلبی پرسید او گفت سی و پنج سال آنگاه هشام بعبدالله گفت که بشنو که کلبی صاحب علم تاریخ است چه میگوید عبدالله گفت
ای امیر تو احوال مادر مرا از من پرس و احوال مادر کلبی از او بپرس و محمد که بنفس زکیه ملقب است و ابراهیم قتیل باخمری و یحیی صاحب دیلم از جمله اولاد او شدند
عبدالله در حبس منصور دوانیقی درجه شهادت یافت یحیی بن عبدالله المحض در زمان هرون الرشید در بلاد دیلم و طبرستان خروج کرد و والی آنجا
در مقام نصرت و یاری او شد و مردم بسیار از سپاهی و رعایای آن نواحی و اطراف بر او جمع شدند و چون خبر او بهرون رسید فضل بن یحیی برمکی را با پنجاه
هزار سوار و خزانه بسیار بر سر او فرستاد و فضل در طالقان نزول نمود و کتابتی بوالی آن دیار نوشت و وعده مال بسیار با او کرد و کتابات به یحیی نیز
نوشت و تعهد امان از هرون نمود تا اگر یحیی از متابعت اموال و خلعت ابا کند فضل بوالی دیلم پیغام فرستاد و پیمان شد که میان او و او را گرفته بدست دشمن
سپارد و لاجرم اجابت صلح فضل بشرط عهد و امان نمود و در آن باب کتابتی بفضل نوشت و فضل کتابت را بهرون فرستاد تا از آنجا عهدنامه مشتمل بر
شهادت فقها و قضات و اشراف و اعیان که در خدمت هرون بودند آورد و فضل آن عهدنامه را به یحیی فرستاد و یحیی بر آن اعتماد نموده نزد فضل آمد و فضل او را
همراه خود ببغداد آورد و چون در بغداد در رسید هرون در مراسم تعظیم و تکریم یحیی نمود و مال بسیار با او فرستاد و اقطاع خوب و منزل مرغوب جهت او مقرر
فرمود و مردم را امر کرد که بدیدن او بروند و خدمت او کنند و تعظیم نمایند تا آنکه اکابر و اشراف بسیار که با او بودند و شعرا در آن باب اشعار نظم
گفتند و از آن جمله مروان بن ابی حفصه قصیده گفته که این چند بیت از اول اوست لعمرک ما ادری و القوافی بدائم ولا لیل من نفعی بهن بدائم
ظفرت فلا شلت ید برمکیة رتقت بها الفتق الذی بین هاشم علی حین اعیا الراتقین التیامه فکفوا و قالوا لیس بالمتلائم فاصبحت قد فازت یداک
بخطة من المجد باق ذکرها فی المواسم و ما زال قدح الملک یخرج فائزا لکم کلما ضمت قداح المساهم و بعد از اندک روزی چنانکه شیخ جلال الدین سیوطی
در تاریخ خلفا آورده عبدالله بن مصعب زبیری پیش هرون الرشید نزد هرون گفت که یحیی مرا فرا نمود که او را دعوت نمایم بخلافت خود و بر آنکه خروج کنیم
بر هرون الرشید و یحیی تهمت زد آن تهمت در حضور هرون با او مباهله نمود و پنجه در پنجه او فرو برده گفت بگو اللهم ان کنت تعلم ان یحیی لم یدعنی الی
الخلاف و الخروج علی امیر المؤمنین فکلنی الی حولی و قوتی و اسحتنی بعذاب من عندک یا رب العالمین پس زبیری مضطرب شد و چون چاره نداشت
آن کلمات را گفت و بعد از آن یحیی نیز مثل آن کلمات گفته هر دو از مجلس هرون بیرون آمدند و زبیری در همان روز بمرد و آخر هرون یحیی را با نسخه امان
حاضر ساخت و ابو البختری و محمد بن الحسن شیبانی صاحب ابو حنیفه را طلبید و با محمد گفت که چه میگوئی در باب این امان آیا صحیح است یا نه محمد گفت
صحیح است پس رشید از او در خشم شد و متوجه ابو البختری شد و ابو البختری بخوش آمد هرون گفت که از فلان وجه این عهد منتقض است پس هرون او را سوخت
و گفت انت قاضی القضاة و انت اعلم بذلک و آنگاه نسخه امان را پاره ساخت و ابو البختری آب دهن بر آنجا انداخت و بعد از آن بهمان زندان که بحبس یحیی
نمود و در آنجا با ... شهید شد و گفته اند که در حبس وفات یافت و شایع ساختند که از ... نمود و ابو فراس همدانی رحمه الله در قصیده شافیه که
گفته شعر یا جاهدا فی مساویهم یکتمها غدر الرشید بیحیی کیف ینکتم موسی الجون بن عبدالله المحض در تاریخ ملوک عباسیه مسطور است که در ایام منصور
همه مردم بخلافت او دعوت میکردند و او خود را ظاهر نساخت تا آنکه ولایت او در حجاز و یمن خطبه بنام او خواندند و اصفهان پنهان بود و منجم گفته است که
قلعه محکم ... و در آنجا ظاهر شود و در آن ایام منصور عباسی بر او ظفر یافت و بزرگان بنی اعمام او و زندان او ... منصور چون آن را
حالت دید و گفت مرا عجب می آید از حالت تو و در آن که سر با ما نهاد از عبدالله شده ملک عجب از کسی است که در ناز و نعیم پرورده شده باشد و بر
صبر نماید موسی چون این سخن بشنید این بیت را برخواند شعر انی من القوم الذین یزیدهم جلدا و صبرا قوة السلطان بعد از آن گفت اهل الحق اولی
ان یصبروا علی ما لهم فی نظیرهم من اهل الباطل علیه السلام و روایت کرده که روزی موسی بمجلس هرون الرشید در آمد و پای او بر روی فرش طبر بلغزید و بیفتاد
و از آن اهل مجلس بخندیدند پس موسی خطاب برشید کرد و گفت این ضعف صوم بود نه ضعف مستی و او را اشعار خوب بسیار است
و از آن جمله که گفته شعر تولت بهجة الدنیا فکل جدیدها خلق وخان الناس کلهم فما ادری بمن اثق رایت معالم الخیرات سدت دونها الطرق فلا حسب
و لا نسب و لا دین و لا خلق فلست مصدق الاقوام فی شیء و ان صدقوا ابو عبدالله محمد بن ابراهیم بن اسمعیل بن ابراهیم المعروف بطباطبا بن حسن
بن حسن بن علی ابن ابی طالب علیهم السلام در تاریخ الملوک و غیره مسطور است که او خطیب فصیح بود و شعر خوب میگفت و در ایام دولت مأمون
در کوفه خروج نمود و چون بسیاری از اهل کوفه بر او جمع شدند و لشکری که حسن بن سهل از بغداد بدفع او فرستاد و محاربه و شکست داد و بسیار را

یحیی بن عبدالله المحض

موسی الجون بن عبدالله المحض، ابو عبدالله محمد بن ابراهیم بن اسمعیل بن ابراهیم المعروف بطباطبا بن حسن بن حسن بن علی ابن ابی طالب

به مقتلهم شکر محمد بن طباطبا بود و خود یافت و در آن زمان محمد بیمار شد و چون ابو السرایا مرض او را احساس کرد بیامد و وصیتی از او نمود پس محمد گفت
الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین اوصیک بتقوی الله فانها احصن جنة و امنع عصمة و بالصبر فانه افضل مفزع و اعمد معول
وان تستتم نعمة ربک ... علی منع ذلک و تحصن حجتک من اسباب ... ولا تقدم الا بعد ... ولا تفتح
منها ولا تقف علی الاسراف فی الدماء ما لم یومن ذلک ... و ارفق بالضعفاء و ایاک و العجلة فان معها الهلکة
واعلم ان نفسک موصولة ... آل محمد ... فان ... سلمت وان هلکوا هلکت ... ان ... علی ان ...
... صالحهم ... الله ... فی ... و لا ... منهم ...
سوء ال علی فان اختلفوا فالامر الی علی بن عبید الله فانی قد بلوت دینه و رضیت طریقته ... واطاعته ... و باسره ... و وفات
یافت ابو السرایا در شب او را دفن کرد و در مرثیه او شعری گفته که از جمله آن این بیت است شعر هاش ... کان ...
ومن ذا بعده ... مظهر ... ابن الامام موسی الکاظم علیه السلام ... فرزند ... در آن ...
بود چون ابو السرایا در کوفه خروج کرد و محمد مشهور با ابن طباطبا را از پیش خود نایب حضرت امام رضا ... ساخته ... بصره ... گردانید ... را
بر بصره فرستاد و زید چون مشغله نار بر بصره مستولی شده خانهای بنی العباس را بسوخت ... از آتش زد و بدین سبب ... زید النار
گفتند و آخر او را گرفته ... مروان ... و در آنجا وفات یافت علی بن عبید الله الاعرج بن الحسین بن علی بن ابی طالب در کتب ...
مسطور است که او بغایت بزرگ بود ... عراق تعلق باولاد او ... و الحسین ... و ... آن خود بوده است و در کتاب ...
و در کتاب ... مسطور است که او در زمان خود ... آل ابی طالب بود ... امام موسی و امام رضا علیهما السلام ...
امام رضا ... صالح ... نام کرده بود و ... با آنحضرت بخراسان رفت و با ... و چون محمد بن ابراهیم طباطبا خروج
کرد ... ابو السرایا ... علی ... محمد بن زید بن علی ... در کتاب ...
بن جعفر روایت نموده که گفت علی بن عبید الله ... گفت ... حضرت امام رضا ... علیه السلام ...
... آن ... است ... چون ... امام رضا ... بیماری روی داد و مردم ...
آنحضرت ... علی بن عبید الله ملاقات نمودم و او ... که ... آنحضرت ...
آمد و چون آنحضرت ... تعظیم و تکریم او بجا آورد و ... علی بن عبید الله بیمار شد ... حضرت امام
رضا ... عیادت ... و من در خدمت ایشان بودم و آنحضرت ... که هر که در ... خانه بود بیرون آمدند و چون آنحضرت ... بیرون
رفت ... پرده بیرون آمد و روی خود را بر موضع جلوس آنحضرت نهاده ... بر روی خود مالید ...
بعد از آن روزی نزد علی بن عبید الله رفتم ... آنحضرت ... آورده ... آن صورت را بخدمت
حضرت امام عرض نمودم آنحضرت فرمودند که ای سلیمان ... علی بن عبید الله و زن او و فرزندان او ... ایشان ... او لا ...
هر کاه خدای تعالی ... امامت ائمه اهل بیت را با ایشان روزی گرداند ایشان چون ... مردم ... عبید الله بن الحسین ...
بن الامام المعصوم علی زین العابدین علیه السلام ... امام زین العابدین بود ...
... در ... تاج الملة و الدین علی بن محمد ... که از جمله علما ... بوده
بر این وجه است که مذکور شد و در تحت نام شریف عبد الله نوشته که شهید شد و او را ... که ... نوشته ...
فاضل نقیب محمد بن علی الحسنی ... در کتاب ... که از مصنفات ... ذکر نموده ...
کتاب بخط بعضی از افاضل ... دیده که در وقت وصول ... سید جلال الدین ... الحسینی متولی مزار ...
امامزاده عبد الله مذکور سلام الله علیه نوشته ... مزار زین العابدین ... که ... عبد الله ... ابن ...
وصف نموده که متولی مشهد زین العابدین علیه و علی آبائه السلام ... نام شریف او عبد الله ... زین العابدین بود ...
اهل عمارت ... که اول ... حضرت امام موسی کاظم و امام محمد جواد علیهما السلام ... و بعد از آن ... سادات

حسینی تبرّکاً شوشتر بر آن عمارت افزوده و مساعی جمیله در ترویج مزار فائض البرکات که از اشراف و الطف بقاع شوشتر است نموده شکر الله سعیهم
الحسن بن حمزة بن علی بن عبد الله بن محمد بن الحسن بن الحسین بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام شیخ نجاشی گفته که او در طبرستان
سید و در عشی معروف است و از بزرگان این طایفه و فقهای ایشان بود ببغداد آمد و شیوخ ما با او ... در سنه ست و خمسین و ثلثمائه وفات یافت و علامه
حلّی در خلاصه گفته که کان من اجلاء هذه الطائفة و فقهائها کان فاضلا ادیبا عارفا زاهدا ورعا کثیر المحاسن روی عن ابن العسکری و کان سماعه منه
اول سنة ثمان و عشرین و ثلثمائة و له اجازة بجمیع کتبه و روایاته و از شیخ طوسی رحمه الله نقل نموده که او گفته که سماع اصحاب از او در سنه اربع و ستین
و ثلثمائة بوده و این تاریخ سماع با تاریخ وفات او که شیخ نجاشی مذکور نمود جمع نمیشود و فاضل المجتهد زین الدین علی شامی العاملی در حواشی خلاصه آورده که آنچه
مصنف از شیخ طوسی نقل نموده آنرا در نسخه کتاب شیخ بخط ابن طاوس ندیدم اما در کتاب رجال شیخ معتبری که از خط ... بوده دیدم که نوشته بود
که سماع ایشان از او در سنه اربع و خمسین و ثلثمائة بوده و بنا بر این دو نسخه تناقض میان آن دو تاریخ برطرف میشود احمد بن علی بن الحسن بن جعفر بن عبد الله بن
الحسین بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب العلوی العقیقی شیخ نجاشی گفته که در مکه مقیم بود و در روایت حدیث از کوفیان اصحاب داشت و حدیث
ائمه حدیث بسیار کرده بود و روایت بسیار و او را تصانیف است از جمله آنچه بما رسیده کتاب معرفت است و کتاب فضل مؤمن و کتاب تاریخ
الرجال و کتاب مثالب الرجلین و الطالبین محمد بن علی بن حمزة بن الحسن بن عبید الله بن عباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام شیخ نجاشی گفته که او ثقه
و عین است در حدیث صحیح الاعتقاد و از راویان امام علی نقی و امام حسن عسکری است و بعد از وفات امام حسن عسکری با حضرت صاحب الامر در خفا
رو بسر میبرد و از تصانیف او است کتاب مقاتل الطالبین علی بن الامام الهمام جعفر الصادق علیه السلام از راویان پدر بزرگوار و برادر خود حضرت امام و برادر
زاده خود حضرت امام رضا علیهم السلام بوده و او را کتابیست مشتمل بر ذکر آنچه از پدر و برادر روایت نموده و شیخ ابوعمرو کشی روایت نموده آنچه گواهی میدهد بر صحت
عقیده او و ادب او نسبت بحضرت امام رضا علیه السلام با آنکه عم آنحضرت بود و بمنزله پدر بود و علامه حلی در کتاب خلاصه فرموده که حال او برتر است
از آنکه بوصف این اوصاف تبیین کرده شود و در رساله نسب کاشفی مذکور است که علی عریضی کنیتش ابو الحسن است عالمی بزرگ بوده و در کودکی از پدر مانده
و از برادر خود امام موسی کاظم علم آموخته و نسبت او بعریض است و آن قریه ایست چهار میل از مدینه دور و در اختیار کشی از علی بن جعفر منقول است که گفت
یکی از واقفیان که بر امامت حضرت امام موسی وقف نموده بودند نزد من آمد و گفت برادرت امام موسی چه شد گفتم وفات یافت گفت وفات او را از کجا
دانستی گفتم اموال او قسمت شده و زنانش شوهر کردند و باحکام امامت ناطق شد آنکه بعد از او بامامت منتقل بود گفت کیست بعد از او گفتم پسر
او علی رضا گفت او را چه شد گفتم وفات یافت گفت از کجا آنرا دانستی گفتم قسمت اموال او و ... لسانه و نطق آن ناطق بعده گفت کیست ناطق بعد
از او گفتم ابوجعفر محمد جواد آنگاه با من خطاب نمود و گفت تو را شرم نمی آید که با وجود کبر سن و علو شأن و قدر فرزندی حضرت امام جعفر ... در حق
کودک ... ساله میگویی گفتم گمان من آنست که تو شیطانی که باین صورت نزد من آمده آنگاه ریش سفید خود را بدست گرفتم و سر بجانب آسمان برداشتم
و گفتم مرا چه چاره است هرگاه خدا تعالی کودک ... ساله را لایق امامت بیند و این ریش سفید را لایق آن نبیند و از حسن بن موسی بن جعفر روایت
نموده که گفت در مدینه طیبه نزد ابوجعفر محمد جواد نشسته بودم و علی بن جعفر نیز حاضر بود پس اعرابی از من پرسید که این جوان کیست و اشاره
بحضرت امام محمد جواد علیه السلام نمود گفتم این وصی رسول خدا است اعرابی گفت سبحان الله ... سال پیش است که رسول خدا وفات
یافته و این جوانی نورسیده است چگونه وصی رسول خدا تواند بود گفتم این وصی علی بن موسی است و علی وصی موسی بن جعفر و موسی وصی جعفر بن محمد
و جعفر وصی محمد بن علی و محمد وصی علی بن الحسین و علی وصی حسین و حسین وصی حسن و حسن وصی علی بن ابی طالب و علی وصی رسول الله صلی الله علیه و علیهم اجمعین
و در این اثنا ... حضرت امام جواد ... قصد نمایند پس علی بن جعفر از جای خود برخواست با امام محمد جواد گفت ... من آن اول دستور
ده که ... تا زهر ... حضرت ... نظر ... چون خواست که برخیزد علی بن جعفر از جای خود برخواست و
گفت ... ابوجعفر الحسینی از اولاد زید النار ... و فاضل و کریم مشهور ... ممدوح بدیع همدانی بوده و با آل سامان ...
... والد ... که در شعر ... بوده از نسل ابوجعفر مذکور است سلیمان بن جعفر بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبد الله بن جعفر الطیار
الطالبی الجعفری در خلاصه ... مذکور است که او از راویان حضرت امام رضا است و پدر او از راویان حضرت امام جعفر صادق و امام موسی کاظم
علیهم السلام بوده هر دو ثقه اند و شیخ ابوعمرو کشی روایت نموده که روزی حضرت امام موسی با سلیمان بن جعفر گفت ای سلیمان ... فرزند کی

حضرت پیغمبر است گفت آری گفت و همه نسب او فرزندی حضرت امیرالمؤمنین علی داری گفت آری پس جعفر رحمة الله علیه گفت آری نگاه آنحضرت
گفت تو لا انت الذی علیه یا شیعت نهند یعنی اگر اعتقاد تو درباره ائمه اهل البیت علیهم السلام صحیح بود و فرزندی ایشان را نفی نمی‌رسانید السید الاجل
الطاهر الاوحد الحسین بن محمد بن ابراهیم بن الامام موسی الکاظم بن الامام جعفر الصادق علیه السلام الشریف ابو احمد الموسوی پدر سید مرتضی و سید رضی الدین
بود و نقابت سادات عالیه درجات عراق از روی فضل و استحقاق تعلق داشت و آخر خود را از آن معاف داشت رجوع به سید رضی الدین نمود و در
نود و هفت سالگی در سال چهارصد هجری وفات یافت و سید مرتضی بر او نماز گذارد و او را در مشهد کربلا دفن نمودند و سید مرتضی و دیگر اکابر شعرا در مرثیه او قصاید
نیکو گفتند صاحب تاریخ مصر و قاهره گفته که کان الشریف ابو محمد سیدا عظیما مطاعا و کان هیبته اشد هیبة و منزلته عند بهاء الدولة رفیع
المنازل ولقب بالطاهر و ذو المناقب و کان فیه کل خصال الحسنة الا انه کان رافضیا هو و اولاده علی مذهب القوم السید الاجل الشهیر النبیه
ذو المجدین ابو القاسم الشریف المرتضی علم الهدی علی بن الحسین بن موسی بن محمد بن ابراهیم بن الامام موسی الکاظم شریف عراق و مجتهد علی الاطلاق
و مرجع فضلای آفاق بود رهنمائی که در معارج هدایت و معارج ولایت علامات قدر و انشراح صدرش بر همه ظاهر گردید که از قدر و لا استنباط خود لقب
شریفش علم الهدی یافته و سیده صاحب دولتی که مجاوران مدارس و صوامع نوال … روزی از خوان احسان او متنعم بودند … فرامین مراحل سایل نوشته تحقیق
و اد معانی دقیق از خوشه حسینی خرمن فضل او سرفراز طالبان راه یابان و سالکان مسالک ایقان اند و سمت شرع و حکمت عقل استفتاح از رای
روشن او می‌نمودند و آینه مشکلات خود را به صیقل هدایت او مبرا و مهذب می‌کردند مدینه علم بامارت حجج کرام مسند اسلام و مسند مرتبه فلسفه و امام است که ارکان
دین و دنیا از فر خجسته‌اش در حجر … که مقام رکن امانی است که حرم اسلام بجا آورده و در عرفات عرفان قدم صدق نهاده و روی از صفه صفا و مروه
مروت آورده و چون هادی فاقد مدح گستری قطار بحائب الفاظ مستطابات آن شریف عالی جناب بدبادیه … سکران … راست و ایهام … الحمی
نعت او وصف و سعة اللوی شرح و بسط درنشوانند گذرانید حتی یبلغ الهدی محله در نام … کلام او در فضل را ادراک … تصور آن …
حتی یبلغ الکتاب اجله فاطر فاطر و مسیح قام خود را در گستران بوادی و ظلی بن وادی حاجز … بار و فریاد لقد نقضیا من سفر نامه … بار می‌آید
سیار با جمال کمیت کجا است که بر دیم دریا … و وجه تلقب او بعلم الهدی بر وجهی که شیخ اجل شهید در رساله اربعین حدیث و غیره از
در غیر آن بیان نموده‌اند آنست که محمد بن الحسین بن عبد الرحیم که وزیر قادر عباسی بود در سال چهارصد و بیست بیمار شد و بیماری او شدت کرد و شبی آنحضرت
امیرالمؤمنین ع را در خواب دید که باو می‌گوید که با علم الهدی بگوی که بر تو دعا بخواند تا شفا یابی پس وزیر مذکور گوید که از آنحضرت پرسیدم که کیست علم
الهدی گفت علی بن الحسین الموسوی آنگاه رقعه مشتمل بر التماس دعا بسید نوشت و در آنجا همان لقب را که در خواب دیده بود درج نمود چون
آن نوشته بنظر سید رسید از روی تواضع نفس خود را لایق آن لقب شریف ندید و در جواب وزیر گفت الله الله فی امری فان قبولی لهذا اللقب شناعة علی و در
عرض رسانید که والله من … امام حکمیت نمی‌کنم الا آنچه امیرالمؤمنین ع مرا بآن امر کرده بود و بعد از آنکه وزیر به برکت دعای سید مرتضی شفا یافت صورت
واقعه را بقادر خلیفه عباسی عرض کرد و او باری سید مرتضی از آن لقب … قادر با سید مرتضی گفت که قبول کن یا سید مرتضی آنچه جدت تو را بآن ملقب
ساخته و حکم شد که … باعث آن … و داخل … بآن لقب مشهور شد و وجه تلقب …
بعضی از علما در ترجمه آن سید نام آورده و گفته که السید الاجل الاوحد الطاهر النقی ذو المجدین المرتضی علم الهدی علی بن الحسین الموسوی کان مولده سنه
خمس و خمسین و ثلثمائة و هاله الفضل و اعلم اهل زمانه … و اشهر من ان یذکر و خلف بعد وفاته ثمانین الف مجلد من مقروّاته و مصنفاته و محفوظاته
ومن الاملاک والاموال ما یتجاوز عن الوصف و صنف کتابا یقال له الثمانین و خلف من کل شیء ثمانین و عمر احدی و ثمانون سنة من اجل ذلک سمی
الثمانینی شیخ نجاشی گفته که ابو القاسم المرتضی حاز من العلوم ما لم یدانه فیه احد فی زمانه و سمع من الحدیث فاکثر و کان متکلما ادیبا شاعرا عظیم المنزلة
فی العلم والدنیا والدین و یافعی در تاریخ خود گفته الشریف المرتضی ابو القاسم علی بن الحسین بن موسی الحسینی الموسوی کان نقیب الطالبیین و کان اماما فی علم الکلام
والادب والشعر وللمرتضی تصانیف علی مذهب الشیعة و مقالة فی اصول الدین وله دیوان شعر کبیر و قد اختلف الناس فی کتاب نهج البلاغة المجموع
من کلام علی بن ابیطالب هل هو جمعه او اخوه الرضی و قیل انه لیس من کلام علی و انما احدهما هو الذی وضعه و نسبه الیه والله اعلم والکتاب الذی
سماه الغرر والدرر هی مجالس املاها تشتمل علی فنون من معانی الادب تکلم فیها علی النحو واللغة وغیر ذلک و هو کتاب ممتع یدل علی فضل کثیر و توسع
فی الاطلاع علی العلوم و ذکره ابن بسام الاندلسی فی اواخر کتاب الذخیرة فقال کان هذا الشریف امام ائمة العراق بین الاختلاف والافتراق الیه فزع علماؤها

و افقه عند علمائها صاحب تصانیفها و جامع شتات متفرقها و سارت اخباره و عرفت به اشعاره و حمدت فی ذات الله مآثره و آثاره و تو آلیفه
فی الدین و تصانیفه فی احکام المسلمین مما تشهد انه فرع تلک الاصول و من اهل بیت الرسول و مؤلف کوید اکثر یافعی گفته که مردم را خلاف است که
کتاب نهج البلاغه تالیف کدام یک از ایشانست فلافی نهج ربه چه هر یک از ایشان را از فضل بکری حظی وافر هست و اکر احیانا اشارتی بتحقیق آن
آن مسئله اشعری هر فعی بوده باشد که از فضلای شیعه بر مسند تا جواب صواب بشنود که جمع سید رضی الدین رحمه الله است فان صاحب الیتیمه الدهر
و ابا الحسن نقل نموده که بعضی گفته اند که خطب نهج البلاغه از حضرت امیر نیست و وضع آن یکی از دو برادر است علیه ما بین رده چه عکس عبر یافعی در نهج کتاب
این سخن را در تمام خطب این کتاب مستندات گشته بلکه آنچه تا غایت بنظر رسیده آنست که بعضی از جاهلان اهل سنت در خصوص خطبه شقشقیه مشهور
منسوب اتراین تهمت کرده اند و شارح نهج البلاغه علی بن ابی الحدید معتزلی که در مسئله امامت با اهل سنت شریک آن نموده ودر تاریخ ابن کثیر شامی
مسطور است که الشریف المرتضی الموسوی الملقب بالمرتضی ذی المجدین کان اکبر من اخیه الرضی ذی الحسبین نقیب الطالبیین و کان عالما بالامامة والاخبار الاعظم نظار
متکلم که کان متبحرا فی کل مذهب ولتصانیفه فی التشیع اصولا و فروعا و ابن اثیر جزری در کتاب جامع الاصول گفته که مروج
و الفقه بقول فقهای شافعی ابو حامد احمد بن طاهر اسفراینی ست و بقول علمای حنفی ابو بکر محمد بن موسی الخوارزمی و باعتقاد مالکیه ابو محمد عبد الوهاب
بن نصر و در روایت حنابله ابو عبد الله الحسین بن علی بن حامد و در روایت علمای امامیه شریف المرتضی الموسوی و علامه حلی در کتاب خلاصه گفته که سید
مصنفات بسیار است که تا امروز در کتب ایشان خود ذکر کرده ام و علمای امامیه از زمان او تا زمان ما که ششصد و نود و سه از هجرت گذشته استفاده
از کتب او نموده اند و او رکن ایشان و معلم ایشانست قدس الله روحه و جزاه عن اجداده خیر الجزاء و آنچه از کتب او در کتاب رجال شیخ نجاشی مذکور
شده کتاب تفسیر سوره حمد و بعضی از سوره بقره است و تفسیر آیه قل تعالوا اتل ما حرم ربکم علیکم و رساله تحقیق معنی آیه کریمه و لقد کرمنا بنی آدم و
حملناهم فی البر و البحر و تفسیر قوله تعالی لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا کتاب الموضح عن جهة اعجاز القرآن و هو الکتاب المعروف
بالصرفه و کتاب الملخص فی اصول الدین کتاب الذخیره کتاب جمل العلم و العمل کتاب تقریب الاصول فی الرد علی یحیی بن عدی کتاب الرد علی یحیی ایضا
فی اعتراضه دلیل الموحدین فی حدوث الاجسام و الرد علیه فی مسئله سماها الطبیعه المسلمین مسئله فی کونه تعالی عالما مسئله فی الاراده کتاب تنزیه الانبیاء و الائمه
مسئله اخری فی الاراده مسئله فی التوبه کتاب الشافی فی الامامة کتاب المقنع فی الغیبه کتاب الخلاف فی اصول الفقه مسئله فی التاکید مسئله فی رد
الخطاب المصباح فی الفقه شرح مسائل الخلاف مسئله فی المتعه المسائل المحمدیات خمس مسائل المسائل البادرایات اربع و عشرون مسئله المسائل
الموصلیات الثلث فی الوعید و القیاس و الاعتماد المسائل المصریات و الاولی خمس المسائل الثانیه المسائل الرملیات سبع مسائل المسائل الثانیه نقض رساله
کتاب مسائل اهل الرسالة الامامیه ما فی الخطر بالباره ان حسن بقین من شهر ربیع الاول سنه ست و ثلثین و اربعمائه و صلی علیه ابنه فی داره و دفن
فیها و تولیت غسله و معی ابو یعلی محمد بن الحسن الجعفری و سلار بن عبد العزیز السید الشریف الرضی محمد بن الحسین بن موسی بن ابراهیم بن
الامام الهمام موسی الکاظم کنیت شریفش ابو الحسن و لقب مرتضیش رضی است و ذوی الحسبین برادر میر مرتضی علم الهدی و در عصمت و طهارت برکزیده
خاندان... فلک ارشاد و مرکز دایره رشاد بود و صفت بزرگی و جلالت او را کوش ملک شنیده و آوازه
فضل و بلاغتش... شعرا رو بلند تر رسید ست... فصاحت آیه در شاخ بلند سعر آزمایش بوده و بای بر توقه و ار خصص
بلاغت... پدر را نهاده پایه فضل و کمال و معالی و فضایل او در آن گذشته که زبان ثنا و بیان مدحت از کنه رفعت آن
عبارت ... که چون جمال بلاغت بدست مشاطه سکال رسید و چون بزرگی بحد کمال رسید بازار رو نق افشاند کرد
شعر زر رونق چو... که شرم داشت خورشید را بپایه ابن کثیر شامی گفته که سید رضی الدین بعد از پدر نقیب علویه
بغداد شد و او را در فضل و ... در فنون علم ماهر بود و متقی و جواد و پیشروی با شاعری بی نظیر بود تا آنکه گفته اند که او اشعر قریش بود و در پنجم محرم
سنه ست و اربعمائه در گذشت و وزیر الملک... بهاء الدوله دیلمی و فقها و اعیان بر جنازه او حاضر شدند و وزیر مذکور بر او نماز گذارد
... امارت حج و غیره بر برادر بزرگ او سید مرتضی منتقل شد و سید مرتضی و ابو العلاء المعری و
بسیاری از افاضل شعرا او را مرثیه گفتند و از جمله مرثیه معری این یک بیت است شعر ... عجائب ... صحه ... ستان
... و در تاریخ یافعی مسطور است که توفی فی سنه ست و اربعمائه الشریف الرضی الحسینی الموسوی البغدادی الشیعی نقیب الاشراف ذو الفنون

و محاسن الاوصاف صاحب دیوان شعر ذکره الثعالبی فی کتاب یتیمة الدهر فقال ابتدأ یقول الشعر بعد ان جاوز عشر سنین بقلیل وهو الیوم ابدع ابناء الزمان
وانجب سادات العراق یتحلی مع محتده الشریف ومفخره المنیف بأدب ظاهر وفضل باهر وحظ من جمیع المحاسن وافر ثم هو اشعر الطالبیین من مضی منهم ومن غبر علی
کثرة شعرائهم المفلقین ولو قلت انه اشعر قریش لم ابعد عن الصدق ومن جملة شعره العالی الذی یرجع الی السلاسة متانة والی السهولة رصانة ویشتمل علی معان
یقرب جناها ویبعد مداها ما کتب الی القادر بالله الخلیفة العباسی احمد بن المقتدر من قصیدة منها قوله شعر عطفا امیر المؤمنین فاننا فی دوحة العلیاء لا نتفرق
ما بیننا یوم الفخار تفاوت ابدا کلانا فی المعالی معرق الا الخلافة میزتک فاننی انا عاطل منها وانت مطوق ودیوان شعره مشهور
فی اربع مجلدات وهو کثیر الوجود فلا حاجة الی الاکثار من ذکره وکان ابوه یتولی نقابة الطالبیین ویحکم فیهم اجمعین والنظر فی المظالم والحج بالناس ثم ردت هذه
الاعمال کلها الی ولده الرضی المذکور فی سنة ثمان وثمانین وثلثمائة وابوه حی ودر تاریخ مصر وقاهره مذکور است که شریف ابو الحسن الرضی الموسوی کان عالما
عارفا باللغة والفرائض والفقه والنحو وکان شاعرا فصیحا عالما عالی الهمة متدینا الا انه کان علی مذهب القوم اماما للشیعة هو وابوه واخوه [illegible]
ودر تاریخ یافعی وابن خلکان وغیر آن مسطور است که شریف رضی کم از ده ساله بود که شروع بشعر کرد و [illegible]
مینمود روزی سیرافی نحوی که در تعلیم [illegible] عادت شد [illegible] هرگاه گویند [illegible] علامت نصب عمر چیست در جواب گفت بغض
علی بن ابی طالب پس سیرافی وحاضران از سرعت فهم وحدت ذکای او تعجب نمودند ودر تذکرهٔ ابن عراق مسطور است که چون پدر سید رضی الدین آن جواب را
شنید خوشحال شده گفت انت ابنی حقا شیخ نجاشی گفته که از جمله مصنفات او کتاب حقائق التنزیل است ودر آن [illegible]
نظیر که دلالت میکند بر توسعه و دستگاه او در علم نحو ولغت وغیر آن وکتاب خصائص الائمة وکتاب نهج البلاغة که جمیع خطب [illegible]
وکتاب تعلیق خلاف فقها وکتاب مجازات الآثار النبویة وکتابی که بر ایضاح ابو علی الفارسی وغیر آن از کتب [illegible]
دو قطعه در این مقام مذکور میشود قطعه فدی من زمانک ما اعطتنا ... الایام والواش لم نقض حق المال الا شعر وبید الزمان
فیه فما فوز المال طال الزمان [illegible] ما کان منه فاضلا عن قوته فلیوقنن بانه میراث انی لاعجب من اناس
امسکوا بعلائق الدنیا [illegible] کنزوا الکنوز واعقلوا شهواتهم فالارض تشبع والبطون غراث مالی والدنیا [illegible]
[illegible]
عشت الی الدنیا وقلت الی متی [illegible] شریف بن علی [illegible] ودر [illegible]
[illegible]
انار [illegible] گفته مرا [illegible]
[illegible]
والد جلال فرزندان [illegible] الشریف المرتضی ابو احمد [illegible]
علو شان [illegible] ودر قطعه [illegible]
عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا [illegible] شعر تفاخر نموده با آل هاشم [illegible]
باسلاف و فخر [illegible] بعد از وفات عم خود میر مرتضی [illegible] متولی نقابت علویه شد [illegible]
شاعر بغدادی [illegible] ابو الحسن محمد بن الحسن بن علی بن حمزة بن محمد بن الحسن بن محمد بن علی بن محمد بن [illegible]
علی بن زین العابدین علیه التحیة والسلام الحسینی العلوی الافساسی الکوفی ابن کشکرشامی گفته [illegible]
[illegible] سید مرتضی [illegible] المسجد الحرام
نموده [illegible] وقع للناس الذی [illegible]
بوده ابو محمد الحسن بن علی بن حمزة بن محمد بن الحسن المعروف بابن الافساسی ابن کشکرشامی گفته [illegible] شاعر
ماهر [illegible]
عالی [illegible] عراق [illegible]

الاجل عز الدین بن الاقساسی الکوفی از اشراف و نقبای کوفه و صاحب فضل و ادب بود و قدرت تمام بر گفتن شعر داشت روایت کرده‌اند که روزی مستنصر خلیفه عباسی بزیارت قبر سلمان فارسی رضی الله عنه رفت و سید مذکور با او همراه بود و در آن اثنا خلیفه بسید گفت که دروغ است آنکه غلاة شیعه میگویند که علی بن ابی طالب در یکشب از مدینه باین آمده و سلمان را غسل داده و در همانشب بمدینه مراجعت نمود پس سید در جواب او این ابیات را در بدیهه بنظم آورد شعر انکرت لیلة اذ سار الوصی الی ارض المداین لما ان لها طلبا وغسل الطهر سلمانا وعاد الی عراص یثرب والاصباح ما وجبا وقلت ذلک من قول الغلاة وما ذنب الغلاة اذا لم یوردوا کذبا فآصف قبل رد الطرف من سبا بعرش بلقیس وافی یخرق الحجبا فانت فی آصف لم تغل فیه بلی فی حیدر انا غال ان ذا عجبا ان کان احمد خیر المرسلین فذا خیر الوصیین او کل الحدیث هبا السید الکریم ابو المکارم حمزة بن زهرة الحسینی الحلبی بر ذروه فلک سیادت زهره بود لایح و از شهره طیبه ولایت زهری فایح جامع مکارم اخلاق و طیب اعراق و در زمان خود علامه مجتهد علی الاطلاق بود و صاحب تصانیف بسیار است و چون سادات [illegible] از بزرگی و ریاست بوده و در احوال شهر حلب تاریخ ابن کثیر ایراد نموده [illegible] و از افاضل متاخرین آن خاندان عالیشان لاله بستان عترت و سلاله زاهره علاء الحق والدین ابو الحسن علی بن ابراهیم بن محمد بن ابی علی الحسن بن ابی المحاسن زهرة بن ابی المواهب علی بن ابی سالم محمد بن ابراهیم بن محمد النقیب بن ابی علی احمد بن ابی جعفر محمد بن ابی عبدالله الحسین بن ابی ابراهیم اسحق المؤتمن بن ابی عبدالله الحسین السبط الشهید بن امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ع شعر نسب [illegible] فضلا وه لصاحبه فخره و سید مشار الیه معاصر شیخ اجل علامه جمال الملة والدین حسن بن مطهر حلی بوده و در روایت اخبار و احادیث امامیه و سایر علوم دینیه از او اجازه داشته و جناب شیخ رساله در اجازه او تالیف نموده و در آنجا او و اولاد امجاد او را اجازه فرموده السید الحسیب ابو هاشم العلوی از اکابر سادات عصر و معاصر صاحب اسمعیل بن عباد بود و صاحب همواره با او طریقه اخلاص و عبودیت خاص مرعی میداشت در تذکره ابن عراق مسطور است که وقتی صاحب بن عباد بیمار شده بود و بعد از آنکه او صحت یافت سید ابو هاشم بیمار شد و صاحب بن عباد این قطعه گفته بخدمت او فرستاد شعر ابا هاشم مالی اراک علیلا ترفق بنفس المکرمات قلیلا لترفع قلبی عن التبسی حرارة وتدفع عن صدر الوصی غلیلا فلو کان من بعد التمسین بحجز لکنت علی الصدق النبی دلیلا پس ابو هاشم در جواب این قطعه را نوشت شعر دعوت الی الناس شهرا محرما لبعض سقم لصاحب المتفضل الی بدنی وجسمی فاستجابت فهانا مولانا من السقم مبتلی فشکرا لربی حین حول سقمه الی وعافاه بره المتحمل واسئل ربی ان یدیم علاه فلیس سواه مفزع لبنی علی و چون قطعه ابو هاشم بصاحب رسید این قطعه را مشعر بنهایت اخلاص و ادب گفته با ابو هاشم فرستاد قطعه ابا هاشم لم ارض ما سمحته وان صدرت من مخلص متطول فذا شیء حتی یدوم سلما وصرف البلایا عن فنائک معزل فان نزلت بالحیک علته وحاشاک منها بالعلا بی علی فداوها فی الحال غیر مؤخر الی جسم اسمعیل دون تحول السید الاجل علی بن جعفر الحسین بن عبدالله الموسوی لوای علو شان و سمو مکان او بسما رفعت و سماک علو نسبت مجری گشته و بر خلعت حشمت و احترام او اعلام نجابت و طهارت آثار [illegible] حکم اکثر من اهل البیت و یطهرکم تطهیرا کشیده رئیس اهل خراسان و شمع موسویان قاطع اثر سامریان [illegible] بوده و در تذکره دولتشاهی مسطور است که ابو جعفر علی بن جعفر موسوی مذکور را از روی تعظیم سید رئیس خراسان نوشته‌اند و سلطان سنجر او را برادر خوانده بود و ادیب شاعر که از افاضل شعرای خراسان است در تهنیت آنکه سلطان سنجر او را برادر خوانده میگوید شعر اگر چه بهترین خلق عالم اند برادر باشد بزرگی برادر باشد برادر خواند سلطانش [illegible] مسکن او بنوقان مشهد طوس و ضیاع و عقار و حشم او در خراسان بسیار بود و سید بغایت سیدی کرم و مدبر و صاحب ناموس بوده است و ادیب مذکور در مدح او قصاید بسیار دارد و در آخر ایام قصیده بلاغت آثار است که شمه از معالی آن سید عالیشان در آن باب ایراد نموده و در [illegible] قصیده [illegible] از اقران خود بوده قصیده

شعر مهر سپهر استی و دل شوق فدی همی بگوش من آید ندا [illegible]

شعر فدا شده دل ما بر دو حلاوت	خلاص یافت اسیران عشق از آنکه	همه ملاحت دنیا [illegible]	عجب [illegible] اگر [illegible]
من و تو هم بشکار آنکه عشق و شوق را	ز نامه [illegible] بروز [illegible]	ملامت از این عشق بر مجنون	ملامت از این [illegible]
[illegible] کشته [illegible]	[illegible]	از این قبیل که [illegible]	خدای عز و جل [illegible] نهاده [illegible]
[illegible]	چو دید [illegible] شمع [illegible]	جلال رئیس خراسان و شمع موسویان	که او ست [illegible] فرعون ظلم را [illegible]
[illegible] علی بن جعفر	که علم جعفر صادق [illegible] است	کلام او [illegible] نامه [illegible]	حدیث [illegible] نامه [illegible]

همی کشند نیش برزمانه عشاق — همی کشند نیش بر زمانه سپهر تیا
روانا بسته نه دز خود نور جمله نجوم — روا کرند ز حلم تو فتنه حرم
رفیع رای تو برمن باشعری دررد — شهی که بمن پیشه بدار رسے
ز بزم دعوی نامه حلیم و درکن مقام — بعمره و حج و برده صفا و سے
به آستانه تو نفعتو و نحو لے تو — به بیری زکریا و عشت تکیے
به بشمای دین ابرو لے شناعقل — به یکجا می بدو به پلکی رفقے
که هیچ نحله ساعت خود و نقد — بهیچ نقل و عرضت هیچ سیم و شر
ز دی نقل بیچ خند نظر ... — کرسی کند که چنین ... کرے
بعقل شرع ... کند ... — مکن مکن بعقوبت حول عقبے
تکلم و عفو ... بود که ... — تکلم و عفو تیح همی کند هولی
چه باید شعر که ... — کرم ابیح ... لبیے
... — ...

فاق و دل جان ما جلال کرده ... — خلاف فستاده دل ... شد ...
ازان قبل که تو ... — فرینه کشت ... برید
بدانست ... — ... کرد ...
بسوزه سوره ... سطر زبور — به آیه ... تحصیل ...
تقریب ... عقبه داود — با خصاص خمسه بالی ...
بدولت تو ... — ... تو کرن ...
اکر فراق ... حلال داشته ام — حلال داشته ام ...
تو منقضیه همه ... — بده جواب ...
نعوذ بالله اکر ... کردم — ...
تو عفو کن ... — ...

قصیده

لب تو ... ترا — ... ترا
... — ...

[illegible]

و هذا این قصیده است | ندا این برفته سراپا خبر بسته لائق | سفر اشک و در رفیق و موافق | حریف موافق شراب مروق
بکاره للطف ... هر بود لائق | یکی باده صاف چون روی عذرا | مراین ابر گرینده چون چشم وامق | که کس مطلع نیست از رز کشیده
چه با هر چه سفید چون صبح و فاسق | بیا تا کمی شعر بی باکی و بعلی | چو رخسار معشوق و چون جام عاشق | اگر گل برفت و شقایق نیامد
می لعل بوش گل است و شقائق | ز نطق از فرو مانده بلبل بین | چو بلبل بمدح خداوند ناطق | ولی آنکه هم صدر احرار عالم
امیر ممالک کریم جهان لائق | فزاینده اندر معالی معانی | کشاینده اندر مکارم فائق | بدو تازه گشته رسوم اوایل
وزار و زننده علوم جهان لائق | ایا آفتابی که همت رسانت | نجوم ثواقب لطبایت سارق | تو مستوفی و چرخ تو از فضل نا یخ
تو مستوفی و چرخ تو جود لائق | گرامی تو مخدوم و ممدوح باشد | اگر چون تو خود بدکه باشد موافق | ما یا کان القرآن نزمزم بکعبه
برسب المغارب برای المشارق | که مدح تو گویم به پیدا و پنهان | ستایش جز تو مخلوق خالق | زمین بنده کفران نعمت نیابد
که از بعد یزدان تو بودیم رازق | بمدح تو دارم همیشه تعلق | زغیر تو دارم گسسته علائق | ولیکن چو در حق من باز اکنون
جهان بستی چو تا کام لق | سخن نیست بی شعر نعت سر | با کرام فاضل با نعام فائق | بدرود نعمت در روم در خدمت
چه برکت بود ... | نه بینی که تا ابر نیسان نبارد | معطر نگردد نسیم حدائق | سخن بی نوازش نیابد بخیزد
چنین ... حقیقت ... | همی تا سپهر حقیقت ... | همی تا زمین است سرو حدائق | بشادی همی بر آتش همی خور
خدا است ... سارق

السید الرئیس ذو المجدین ابو القاسم علی بن موسی الموسوی نهال قامت طوبی مثال او در گلزار جویبار انبیا تارک فلکم افسر کتابت آل و غرّه ناصیه فرخنده و نیر اقبال فرخنده فال او اختر اهل ضلال را در اهبوط و بال و حضیض زوال انداخته و چون کشر ... آن فخر دودمان موسوی شبهه یاران هدی ... نسیان اسوی را هاشمی گوهر برهان دعوی ... طریق سوی مرتضوی را به پیغام موسوی بود ابو الحسن باخرزی با آن همه حسد و نقصیت که ... ورزی و ... در کتاب دمیه القصر مذکور ساخته و فقرهای لطیف در مدح او بر داخته و گفته هو نهال الشجرة الموسویة ... السوته اذا علوی ما یمکن ... فی کرم المناسب و شرف المناصب و زینة المقدوح ... کبیرا و قدرا و جبرا و فضلا کثیرا کما قلت فی قصیدة التی اوردت بعضها منها شعر اتاک تصیب ... بقلب تقی و عرض نقی واجبت للقوم ... علیه شهر ... الیها شجیه اذا افق ... سنا من ... ولولم تسد مکان ... لا یسیح ... مکان ... ولو ذهب اصف ما تلقانی من تشریف ... والیه من تاهیل و ترحیب ... من زوال و انزال ... من جاه و مال ... من شرط الکتاب ... من استثناء تلاد ... الادب ... ما ... وامّا الخلق فکما تقتضیه الاسلام و کأنه مشتق من عدة وامّا الجاه فلم له غیر منازع فیه وامّا المحل فسلم له السلم من الزلل ... وامّا الریاسة فقد القت ... الرسالان وامّا النقابة فقد شرفت به ... الفصر ... و بها کان یقر من کلماته و دررهن حصاته ... و انشد لی لنفسه ... شعر

چو کست ... والحار ... والایاسی عن ... فهروا ... السید ابو طاهر محمد بن یحیی بن المطهر بن الداعی بن مهدی بن جعفر بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب علیه السلام در کتاب انساب سمعانی مسطور است که او از اهل استرآباد و شیخ الائمه آنجا و مقدم طایفه و عشیره خود بود و خانواده او همگی علمای حدیث بودند و او و پدرش در استرآباد بدرس حدیث مشتغال داشتند و جد او ابو الفضل مطهر ... بود و آمده و مدتی در آنجا بدرس حدیث اشتغال داشته و جد اعلای او ابو محمد داعی بن مهدی نیز از علمای حدیث بود و سن از ایشان استفاده نموده ام و ولادت ابو طاهر در سال چهار صد و شصت و شش بود السید القاضی ابو الرضا فضل الله بن علی العلوی الحسنی القاشانی از سادات عالیه درجات کاشان و از زمره اکابر فضلای آنجا است سمعانی در کتاب انساب گفته که چون بکاشان رسیدم عازم زیارت سید ابو الرضا شدم که در ... خانه او چشم انتظار خروج او را کشیدم بر کتابه در گاه او این آیه را دیدم که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا ... و زیارت او دریافتم ... دوم و به هر حدیث از و بشنیدم و چند قطعه شعر از او گرفتم و از جمله اشعار خود که بخط شریف خویش نوشته این چند بیت است شعر ان الکریم ... مغرور ... عوذ عن ... والیوم ... الباصر فذاک ... الغابری مؤلف گوید تفصیل احوال ... لطافت اشارت

آنچه قطب محیی در مکتوب تخمین الاعمار در از جا رانده اعتراز بی بنابی عقب اساسی و شبهات بی مدارا و گفته چون تفصیل آن تفصیل موجود است شاید [illegible]
آدم و نظر آن در زجر و تأثیر بغایت کم است نقل کنیم که این مجلس مخصوص تغافل از آن موعظه علاقی که دارد و او اخر تعلق پرداز فعالیا شد و تقریر آن
تفصیل نیست که در باب اسوال العادت آنست که تخمین قاتل خود کرده شده و خرج بر آن انداز نماید اگر چه دانسته که احتمال تفرق آفات که است حصل
مال باشد هست و احتمال خطا در تخمین بیش و کم هم هست تا بنا بر ظاهر عمال نهند و حساب از آن بر دارند بر همین قیاس که مردان با تخمین عمر خود نهند
و صرف اوقات بر آن اندازند و تخمینی عدل که هیچ قدر ما الغمر از آن نباشد هیم و گوییم در حدیث رسیده شده که اکثر اعمار امتی ما بین الستین الی
السبعین و تجربه براین گواهی داده پس اگر هر کس بر تقدیر تخمین بغایت رسد شصت و پنج گیرم اکنون ای که ترا چهل سال است بیست و پنج سال از عمر
مانده اندیشه کن که بیست و پنج سال بسیار نیست تا دیده بر هم زده گذشته و اگر صد و این خواهی که معلوم کنی واقعه از دو انقضات شود که بیست و پنج سال از عمر
واقعه باشد بیاد آر دیگر که گویا دی و پریروز بود چون ترا از عمر همین مقدار مانده ترا که کار باید کرد و که کدام نباید کرد اما آنچه باید کرد تحصیل زاد
معاد که هر چند هنگام خروج نزدیک شود جد و جهد و استعداد راه زیاده باید کرد که وقت تنگ میشود و کار فراوان هر چه تمام کرد دیگر
از پیش میاید شد که چون نفر رحیل بنواختند امان نیست و زمان نیست نمیدهند و اما آنچه نباید کرد اندیشه بسیار در امر معاش برای آنکه بیست و پنج سال زمانی بسیار
نیست و تا دیدی سرآمده و حاجت بر بازگشتی ندارد همین مقدار که اسباب افتاده برای آن مدت کافیست و حاجت به تحصیل نیست و اگر نیز نقصی
در تحصیل میسر باید برد که میتوان بر وجه زمانی اندک بست و اگر اندیشه برای فرزندان است معلوم داند که او را اندیشه خود کردن و تفرغ شدن برای
زاد معاد بسیار اولیست از اندیشه فرزندان برای آنکه فرزندان هر کس بخش خود رسیده و حاجت است که هر کس خود را فدای ایشان کند فدای
عزو جل هر کس را چنان آفریده که بخش خود رسید و انقضای علاقه فرزندی مرتب است بر اعتبار و امور اعتباری در زمان رفاهیت است و غربت آدمی را
برای عقبات آن هست چون کار رسد و تنگ شد کی پروای آن نماید در روز قیامت که آدمی را کار بجان و کار د با استخوان رسد هیچ کس
خود که علاقه حقیقی است باز نیاید یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه لکل امرئ منهم یومئذ شان یغنیه ایچ چیز از ایشان
کریزد که یود المجرم لو یفتدی من عذاب یومئذ ببنیه و صاحبته و اخیه و فصیلته التی تؤیه و من فی الارض جمیعا ثم ینجیه اگر ایمان بروز قیامت
دارد باید که امروز قیامت را پیش از وقوع حاضر داند که آن روز که واقع است و چون آید چنان کند . بالضروره ایثار خود بر ایشان کند و آخرت خود را
فدای ایشان نکند مردمان دنیای خود را از دنیای فرزندان می کشند آیا آخرت از موت دار نیم است از دنیا که مدینا موتی نکرده باشد
وای آنکس که او را پنجاه سال از عمر رسید تا پانزده سال مانده نخورد آنکه بیست و سی سال از آن گذشت همه را تنها باقی پنجاه سال مانده بود و بود که حال گذشته
با خود سنجید و پس و سیال شو بحال خود و افتد و از همه چیز و همه کس برکند و به دگر روی قصد آوردگر خدای و عادت نمای شود باشد که کلیم خود را
از آب بیرون برد از آن سیاهی نشکر ایمن شود تا غرق باید کرد و خلاص نخود شادی که در مثال یاری آدم مثل کشتی شکسته است که بغرق دریا شده ماند
هر کس را و دست و پا باید زد که خود را بساحل اندازد و کسی را که چنین مشغول دنیا باشد که بوجه ای و از آن شود و از کار خود بازماند و هر زه غرق شود
شمرده مرد که بشنا و ری خود را چه کسی را بیرون تواند آورد و آن بحال حق اندکی در این دریا دستگیری با زمانه تا فریاد نمیکنند بفریاد خدای
علی کریم که هست معهه السه و برکاته ها آن از راه بدر رفتن باشد نه از راه فکر دنیوی که مرد ما برای اعزه خود می باشد و آنکس که ترا شصت سال
عمر است ترا پنج سال باقی مانده چه جای اسباب معاش فرق نقل نوشته ام که در کار شکسته دارد اندیشه که خزانه فوزدار اولی است از اندیشه های دیگر
کار است شود و با شیشه دل از احضار داده دیگر با آنکه تخمین پنج سال که تا خود هست تا هفتم پر هم زده که گذشت اگر دید که مرگ بنخ است تا حکیم چون
این تلخ وقت پنج سال از کمر بار شود دیگر آنرا یا کرد که دل را بیدار شود و شکر سنا تو آن سنه سال شود او لی گشته الکتا به دو نسبت [illegible]
ورد عوایه مکر این سخن بیچ روز در یاب و پاین منطا بها که کرده تخمین پنج نبود اهم چطاب سلام هست با همه آدم در آن باشد است بسیار هست
نوشته شده و هر کس را فرزندان آدم حساب خود از آنجا بر دارد و صرف وقت بر مقدار نرود از مقدار آن تقدیر است آمده آن را کرده باشد
انتهای عمر هست بیست و الا اکثر او لاد اهمه ایشان گروه فرو زرع و ز در حساب هست یا دا اعمال مبارکه آن بداد بود است شعر عمون که باشد
دنیای کار بیراحوال ما اگر چه فرد آن که فر دانیم امروز را بخواهد کرد و امروز ما تاکه خود که گذشته فردا آن فردا باشد الکیس من دان نفسه
و عمل لما بعد الموت و العاجز من اتبع نفسه هواها و تمنی علی الله الامانی و زنهار که تخمین آن عمر و نفع بر آن [illegible] [illegible]

از تربت شقاوت بر معصیت امر نیست اصلا که ظاهر حال آن مست و عفو و تجویز تجلی است که چون آن نیز گاه میباشد در شقاوت شقای پایان نخوانیم
که ذکر آن اهمال کنند همچنانکه ظاهر حال کسی که عاری و برگزیده باشد مومنست اگر چه گاه میباشد که منیر [illegible] اما این نه آن مرتبه فراواست که شخصی
دلیر وسست رد من بار ببرد و هدای خوشنود از بنده که امر فرا پنجه هست بداند والسلام علی من اتبع الهدی السید تاج الدین الآوی
سید فاضل بزرگوار عالی همت صاحب فقه بود و در وقتی که سلطان محمد خدابنده از مذهب اهل سنت بمذهب حق اهل بیت انتقال نمود
سید مشار الیه را بخدمت خود طلبید و از مقربان مجلس انس گردانید و سید مذکور در ان واقعه آثار تعصب بسیار بظهور رسانید و جمعی کثیر از امراء
و وزراء و اهل دولت را که سنی مذهب بودند در ابطال مذهب ایشان رنجانید تا آنکه بعد از وفات سلطان مغفور سید مشار الیه بتهمت موافقت [illegible]
دولت قصد حیات او نمودند و بدرجه شهادت رسانیدند السید محسن بن السید رضی الدین محمد بن السید مجد الدین علی بن السید رضی الدین محمد بن
پادشاه الرضوی القمی سید فاضل عالی مقدار بود و والد بزرگوار او در زمان سلطان حسین میرزا از قم بمشهد مقدس رضوی انتقال نمود و در آنجا
بافاده علوم دین و ترویج مذهب اهل بیت اشتغال می نمود و شیخ محمد بن ابی جمهور بخدمت او رسیده و با او طریقه معاشرت مرعی داشته و بعضی از
مسائل فقه خود را بنام آن سید بزرگوار مزین ساخته و در ایام مجاورت مشهد مقدس بهمین جماعت و با علمای آنجا [illegible] پیش برده والحال از
اولاد ایشان سید متقی عالم [illegible] کامل صاحب طهارت ملکی ثمره شجره فقه فدکی میر محمد جعفر هست که از غایت شرافت ذات [illegible]
گوهر [illegible] از درج این ذره جوهر است شعر فتی لا یحب الزاد الا من التقی ولا یبتغی المال الا لیفضل کرده بهر جا نگه و تتبع علم [illegible]
سوی [illegible] کوشش سوی [illegible] من الله علینا بطول بقائه ورزقنی مرة اخری شرف لقائه احمد بن علی العلوی المرعشی سمعانی
در کتاب انساب گفته که او سید بزرگ فاضل نسابه بود و بجانبهای عراق و خراسان و ماوراء النهر و بصره و خوزستان سفر کرده بود و بصحبت
بسیاری از ائمه حدیث رسیده و میان او و پدرش قواعد دوستی محکم بود و در شهرستان متولد شده و در جرجان نشو و نما یافته و در آخر عمر ساری
مازندران را وطن ساخت و من حکایت کرد که استماع حدیث در بغداد از ابو یوسف عبد السلام بن محمد بن یوسف قزوینی نمودم و در کوفه از ابو الحسن
احمد بن محمد بن جعفر ثقفی و در جرجان از ابو القاسم اسمعیل بن مسعدة الاسمعیلی و در اصفهان از ابو علی الحسن بن علی بن اسحق وزیر و در نهاوند
از ابو عبد الله الحسین بن نصر [illegible] قاضی و در بصره از ابو عمر محمد بن احمد بن عمرو النهاوندی و سید مذکور صاحب فضل و تمیز بود اما در تشیع غالی و بآن
معروف بود و من اول در وقت خورد سالی او را در مرو دیدم و بعد از آن کراری بخدمتش رسیدم و بعضی از احادیث او نوشتم و شنیدم و ولادت
او در صفر سنه اثنین و ستین و اربعمایه بود و در دهستان وفات یافت در رمضان سنه تسع و ثلثین و خمسمایه بود السید الکامل المؤید [illegible]
الدین نور الله بن محمد شاه الحسینی المرعشی الشوشتری رافع رایات مذهب اثنی عشری جامع صفات [illegible] بشری متخلق باخلاق حمیده نبی الوری متادب
بآداب مرضیه ائمه هدی [illegible] فقر [illegible] غنا مفضل سعادت دین بر سلطنت دنیا معتکف زاویه الفقر فخری متولی آستانه دین الناس
من بشری جامع علوم دینی و مستجمع معارف یقینی مرجع علما و فضلا ملجأ فقرا و صلحا بود و صورت نسب شریف و شجره بر ثمره منیف آن
ثمره هدایت و ثمره شجره فضل و درایت برین وجه است نور الله بن محمد شاه بن مبارز الدین منده بن الحسین بن نجم الدین محمود بن احمد بن الحسین
محمد بن ابی المفاخر علی بن احمد بن ابی طالب بن ابراهیم بن یحیی بن الحسین بن محمد بن ابی علی بن حمزة بن علی المرعش بن عبد الله بن محمد الملقب بالسلیق
بن الحسن بن الحسین الاصغر بن الامام علی زین العابدین بن الامام الحسین الشهید المظلوم بن امیر المؤمنین علی المرتضی صلوات الله وسلامه علیهم شعر
نسب [illegible] والسید من فخره فی مجده [illegible] جد چهارم سید نجم الدین محمود که از فحول فضل و هنر بود در دار المؤمنین آمل مازندران
بعزم زیارت عتبات عالیات بجانب عراق توجه نمود و از آنجا بشوشتر آمد بصحبت سید اجل امیر عضد الملة الحسینی که در آن وقت نقیب سادات
آنجا و مقتدای اهالی آن ناحیه بود رسید و چون آن سید بزرگوار انوار فضل و نجابت و آثار رشد و نقابت از جبین مبین او مشاهده
نمود تکلف [illegible] صبیه فرشته سیرت خود را بحبالۀ او در آورد و چون سید عضد الملة وفات یافت نسل و عقبش در همان صبیه بود منحصر و قطاعی که
در شوشتر داشت بحسب ارث و استحقاق بسید نجم الدین محمود مذکور رسید و بعد از آنکه آفتاب حیات آن فخر سپهر اقبال رو بمغرب فنا نهاد
اختلال بسیار بحال اهالی آن حوالی راه یافت و بعلت تمادی ایام حوادث محن و توالی عواصف فتن و استیلای اصحاب شقاوت و نفاق
و استعلای اهل تغلب و نفاق [illegible] علم [illegible] روز [illegible]

وارث سجاده و جانشین عشیرة الارادة قاده هر ولی در زیر بار سر سپرده تا خوش روزگاری تا آنکه دیگر باره بتوفیق حرکت
علام داماد بوطن فیض مواطن اسلاف کرام از پرتو نور وجود فایض الجود اجود سید ضیاء الدین نورالله مذکور نورالله مرقده بمصابیح الغفران
و قنادیل الرضوان منور و مستضیئی گردید و شعشعهٔ آن نور تا قبطا باعد و اقارب رسید القصه توفیق یزدانی قابلیت استعداد فطری را که
آن مظهر اللطافت بازگشته در عنفوان جوانی باتفاق برادر خود سید زین الدین علی که از راه شیراز متوجه سفر هندوستان شده بود بشیراز آمده
و در آنجا رحل اقامت انداخته مطالعهٔ علوم دینی و تحصیل معارف یقینی را وجههٔ همت والانهمت ساخته و در خدمت مولانا قوام الدین کربالی
و دیگر موالی آنحوالی که از اعاظم تلامذهٔ سید المحققین میر سید شریف علامه شیرازی بودند باستفاده اشتغال نمود و باندک روزی قصب السبق
از فضلای آن زمان و اکابر دوران ربود و چون بعد از استجماع تمام فضل و کمال آن کشور را جهت نمود تا می ولایت خوزستان در سلک تصرف و تسخیر
سلاطین مشعشع انتظام یافته بود و شعشعهٔ رایات ایشان بر فضای آنعرصه دلگشای تافته هوای جانفزای آن دیار از غبار فتنه و خلاف صاف
شده بود لاجرم اقامت آنجا را که وطن اصلی بود مناسب شمرده و جنبهٔ قدسیهٔ صاحب اعظم خواجه حسین شوشتری را که از خاندان عزت بود
بحبالهٔ خود در آورده و در سجادهٔ نقابت و مسند هدایت نشسته براهین جلیله در حسم مواد بغی و عناد اهل فساد بدو سنان نمود و تسدید سنن شرع
اکابر کرام اشراف عظام خاندان آنجا و دو طرف بود و از جمله ماثر توفیقات او آنکه بصحبت فیض بخش غوث المتالهین سید محمد نوربخش قدس سره
رسیده بود و از روضة … ذکر او … یافته و در شیراز از باخبا شیخ شمس الدین محمد لاهیجی شارح گلشن راز صحبت بسیار داشته و از خدمت
درویشان فیض صحبت ایشان نصیب فراوان یافته و چنانچه شمه … نفوس قدسیه اکثر افراد سلسلهٔ عالیه بود … طبیعی بر علایق
صوری گسسته و از … اقوال سالفین مرتبه والا پیوسته و با وج درجه ملکی پیوسته برکنگرهٔ عرش شهود نشسته فلله دره … قوام جواهر
قدسیه و نفاسه عقل قدسیه لاجرم هرگز آن قدسی صفات با نحرافی … و شهویه و اعراض دنیه صورت التفات ننمود و دامن همت را با لوث تعلقات
جسمانیه و اوراث مستلذات شهوانیه نیالود بلکه همیشه همت والانهمت او برکسب طاقات حالی و … بر رفعت عالیات مقصور بود و از
اسباب دنیوی بقدر ضرورت اکتفا نموده فواضل کرام و فضایل و مثوبات اخروی بنظر بوده لهذا سلاطین مشعشع که حلقهٔ ارادت او در گوش
و غاشیهٔ متابعتش بر دوش داشتند هر چند منصب جلیل القدر صدارت خود را به او عرض نمودند قبول ننمود و بعد از آنکه سلطان سید علی بن سلطان محسن
مبالغه بسیار در آن باب نمودند آنحضرت قاضی عبدالله پسر خواجه حسین مذکور را که … فرزند معنوی او بود صدر ایشان ساخته و خاطر شریف
از وسوسهٔ تکالیف ایشان پرداخته و چون کشتی شریف او … رسیده قوای ظاهری و باطنی ضعیف گردید … بقیه … نشست
در … اثر کرده … خروش سبحان فلک در جوش و صوفیه وار با وجد و سماع هم آغوش بود …
… استماع نموده … اهل فقر حلقه … در قضیه … حضرت پادشاه جمجاه شاه اسمعیل صفوی انارالله برهانه
تسخیر ممالک خوزستان متوجه شدند و چون بعد از … سید علی والی خوزستان و تسخیر شهر حویزه و قتل طایفهٔ مشعشع به شوشتر نزول
اجلال فرمودند سید نورالله را بجهت ضعف پیری بیمار بود و باستقبال آن پادشاه دین پناه شتافتن اقدام ننمود بنابراین بعضی از مفسدان آن زمان مثل قاضی
محمد کاشی که صدر آن پادشاه کامکار بود گفته شد که سید نورالله بیماری بهانه ساخته و بواسطه آنکه او را با سلاطین مشعشع بوده از استقبال حضرت پادشاه دین
پناه در گاه تقاعد نموده آن قاضی … طبع و خشونت خلق … اقامت …
جمیع اهل عالم مجبور و مفطور بود … قبول کنند … قاهره در مقام … آن سلسله … کردیم
اتفاقا پادشاه دین پناه در ایامی که بشوشتر نزول اجلال داشتند حکم فرموده بودند که مردم آنجا درهای خانهٔ خود را نبندند و هر شب …
و منتظر تنها های مردم آنجا سیر نمودند و تفحص مذهب ایشان … حقیقت …
سید نورالله را در … بنابراین حضرت پادشاه در تحقیق حال او شده بعضی از امرای آن پادشاه عالیجاه که بخدمت … ولایت … رسیده بودند
عرض … مرض بیماری … ایشان بود … آنحکم جهانمطاع صادر شد که او را … مجلس بهشت آئین حاضر کردند
و چون بر کماهی حال سعادت قرین … و ترویج مذهب حق ائمهٔ طاهرین اطلاع یافته … مشمول عواطف … ساخته … او را …
قدیم معاف و مسلم داشتند و آخر در همان ایام بموجب کلام وحی نظام کل نفس ذائقة الموت … الا … رسید

قاضی ... بخانه خراب که چون زر ... نفسی ... کرده بود و با آن گزیده خاندان عبد المطلب اظهار عداوت مینمود بنا بر آن انتقام الهی و آتش غضب
... آن کافر مردود را ... بسوزانید وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و از جمله مصنفات ایشان که متداول و مشهور شده کتاب
صد باب اسطرلاب است که مطرح انظار منجمان مهر دیار و مطلع انوار استبصار حکمای روزگار گشته مشهور عشاق هر کجا رقم کلک آن نادره زمان بایند روی
از نثره گوهر فشان کنند هر کس که نقد فضیلت از آنجا بیادگار نقد نقدی جان و خرد دل ناتوان کنند دیگر شرح زیج جدید که مصدر غرایب ... گوناگون
و مظهر لطایف صنایع گوناگون است دیگر کتاب در علم طب که در معالجات آن موافقت آب و هوای ولایت خوزستان را رعایت فرموده دیگر رساله
در تفسیر آیه کریمه و اذ قلنا للملائکة اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس ابی و استکبر و کان من الکافرین که آنرا بالتماس یکی از اعیان آن دیار تألیف نموده و در اینجا
بسیاری از حقایق و دقایق درج فرموده و وفات در مرو ...

سید ابراهیم المشعشعی شقیقه علم و سیادت

از جبین ... آثار فضل و سعادت از ناصیه ... در عنفوان جوانی بعزم تحصیل دینی و معارف یقینی از خوزستان که دار الملک سلاطین مشعشع
بود بیرون آمده بشیراز رفته و از آنجا بهرات آمده از اهل مجلس سلطان حسین میرزا و از زمره مصاحبان امیر علیشیر بود و او نسبت کرده ...
که سید قاسم در آمده و خواست که بر سید ابراهیم تقدیم نماید سید قاسم را گرفته نگاهداشت و گفت سید ابراهیم را تقدیم و پیش نشست اگر سبب
سیادت است در ما هر دو مشکوک فیه است و اگر باعث دعوی‌های بی‌معنی است پدر تو دعوی مهدویت کرده پدر من دعوی خدائی نموده و اگر فضیلت است
تو ... سید قاسم خجل شده بطرفی دیگر نشست و ... سید ابراهیم ... سید علی ... در ایام حکومت خود بدعوی
خدائی متهم شده بود و دعوی مهدویت سید محمد نوربخش خود مشهور است **سید علی ابو الوفاء التهامی** از فضلای خراسان و فصحای آن دیار بود و در شعر و
خط و مطایبات ممتاز اقران بوده چون بلبل خوشنوای منطق او از شاخسار منبر بزمزمه موعظه و نصیحت گلستان طاعت وای ذاکران اسرار روحانیان
... ساختی و ... بر منبر ... عرائس ... کردی و ... حقیقت ... رباعیه چون لفظ خوش تو گوهر افشان گردد در حلقه
ملکوتیان ... گردد از لفظ ... چون چهره آفتاب ... گردد مشهور است که سلطان حسین میرزا بایقرا در سنه ... که ...
در ابتدای دولت خود خواست که در خطبه نام ائمه هدی علیهم التحیة و الثنا ذکر کنند بر این جرأت امیر سید علی که شیعی امامی مذهب بود
مقرر ساخت که خطبه بخواند ... عوام هرات ... سید ... انواع اهانت کردند حضرت امیر ... شعر ... در مدح ائمه
اهل البیت علیهم السلام ... از جمله آن قصیده‌ایست که ... ناصح عالم ... کرده اند ... خود ...

سید محمد ذکر ... اسمی — دیده هر شخصی که ... منظر کرده اند
... — ذاکر ... کرده اند
... — ... کرده اند
... — ... کرده اند
... — ... کرده اند
... — ... کرده اند
... — ... کرده اند
... — ... کرده اند
... — ... کرده اند
... — ... کرده اند
... — ... کرده اند
... — ... کرده اند
... — ... کرده اند
... — ... کرده اند

چون ز وحدت ... — رفته یا جاهلی که ... کرده اند
... — خلقی ... کرده اند
... — ... کرده اند
... — باده ... کرده اند
... — آن ... کرده اند
رزق ... — مرکب ... کرده اند
گفت ... — شاه ... کشور کرده اند
... — ... کرده اند
... — ... کرده اند
... — ... کرده اند
... — ... کرده اند
... — ... کرده اند
... — ... کرده اند
... — ... کرده اند

کفر و جهل آخر نبینی تا که نصرت خیر | قول حق بی دیانت را مختصر کرده اند
ورنه هر چه از امروز و دین حق با جد | با همه پیر مجوبا در مختصر کرده اند

حکم روز محشر از پالان [illegible] | ترک کرده منعکس افعال [illegible] کرده اند
شهسوار دین و دنیا [illegible] | چند کار و مرده [illegible] کرده اند

کرده صبر از ضعف اسلام [illegible] | آنچه [illegible] مختصر کرده اند
[illegible] ازل | فضل مومنان [illegible] کافر کرده اند

مومنان از سپاه و [illegible] | چون ولایت با نفس خود مختصر کرده اند
کی رود مهر تو با جان [illegible] کاندر ازل | خاک و با آب مهر تو تخمیر کرده اند

[illegible] | در پدر [illegible] از مادر کرده اند
شکر کاندر ازل [illegible] اسلام [illegible] | شیعه خود را [illegible] کرده اند

کرده [illegible] خروج از نفاق [illegible] | پاک دینان عالم [illegible] مختصر کرده اند
[illegible] | از [illegible] کرده اند

[illegible] | [illegible] عالم تحقیق مختصر کرده اند
یازده معصوم [illegible] | لشکر اسلام و دیلم کافر کرده اند

کینه کفر و جهاد [illegible] | از برای مال و جاه و سیم [illegible] کرده اند
کافر [illegible] مسلمانان و مومنان [illegible] | [illegible] کرده اند

وقت آن آمد [illegible] | [illegible] کرده اند
حکم بر نص کلام و قول [illegible] | جمع [illegible] کرده اند

پاک سازد از نفاق و کفر و ظلم و جور | روی عالم را [illegible] کرده اند
از جهاد و دشمنان دین [illegible] | [illegible] کرده اند

وعده آمد هم علامت [illegible] | در خبر آمد خروج [illegible] کرده اند
شاه دین بیرون [illegible] | [illegible] کرده اند

[illegible] | [illegible] کرده اند
[illegible] | [illegible] کرده اند

[illegible] | [illegible] کرده اند
[illegible] بود | [illegible] کرده اند

دست [illegible] | [illegible] کرده اند
[illegible] | [illegible] کرده اند

السید الجلیل امیر جمال الدین عبدالله المحدث الحسینی الدشتکی الشیرازی بصفت اصالت و وفور جلالت و نجابت شان و قدم دودمان موصوف و معروف بود و بوفور تقوی و دین داری و غایت دیانت و پرهیزکاری از اکثر علمای عالم و سادات نبوی ممتاز و مستثنی بود زبان گوهر افشانش مظهر حقایق [illegible] اسلامیه و بیان بلاغت نشانش مبین دقایق کتب [illegible] مظهر آثار ولایت و ارشاد و خاطر فرخنده [illegible]

[illegible]

العلماء ورثة الانبیاء برافراخته است سر رفعت توفیق در تفتیش و تحقیق احوال و اخبار و ضبط و تنسیق احادیث و آثار کوشیده و عمر گرامی را صرف تتبع و حفظ
اقوال و افعال رسالت مآل نموده فنون نقلیه از علوم شرعیه را علیٰ ترتیب و تبیین کوشیده و جواهر و لآلی احادیث مصطفویه را با نامل تفحص و احتیاط
در سلک تحقیق و تنسیق انتظام و انخراط درر صحاح و حسان نشان عالم گیرش تحفة الاحبا و ریاض سیر و شمایل دلپذیرش روضة الاحباب است و حقایق
صاحب حبیب السیر گفته ستوده سیرتش از اطیاب اکابر اشراف و انام و علیه عیسی است جمیع علما اولاد امجاد خیر الانام بود و لوح ضمیر منیر مهر تنویرش مطلع
انوار اسرار کتاب الهی و صحیفه خاطر عاطر فیاضش مطلع لوامع حقایق اخبار حضرت رسالت پناهی که نسخه [illegible] بحر زخار علوم شرعیه و عقود درر کلمات
درر بار معانی نشانش مخزن [illegible] از مشارق جمال [illegible] بالکل طالع و [illegible] آثار فضل [illegible] از مطالع [illegible] علم و کمال [illegible]
کشاف اسرار معالم التنزیل و طبع مشکل گشایش حلال معضلات بوقفه تاویل تفسیر زبانش مظهر اسرار تحقیق   ضمیر منیرش مظهر انوار توفیق   جمال دین
مزین از اهتمامش   علوم شرع حاصل انتظامش   ز توضیح بیان او شده روشن   بر اهل علم هر مشکل ز هر فن   و آنحضرت با سید عم بزرگوارش امیر سید
اصیل الدین در علم حدیث بی نظیر آفاق گشته و در سایر اقسام علوم دینیه و انواع فنون یقینیه از محدثان با استحقاق و گذشته از چند سال در مدرسه
سلطانیه [illegible] که مقبره حضرت خاقان مغفور است در رفاهیت حال و فراغت بال با فاده اشتغال داشتند و در [illegible] بود در مسجد جامع
دارالسلطنه هرات بقلم [illegible] ارشاد و نصیحت [illegible] الواح خاطر اعاظم اشراف و اکابر [illegible] الحال بموجب [illegible] گوشه نشینی با مشاغل
امور [illegible] و تمامی اوقات فرخنده ساعات را مستغرق طاعات و عبادات ساخته با دخار مثوبات اخروی مشغول میفرمایند ظل [illegible] ایام و حکام اسلام
با قدام اراد و [illegible] ملازمت آنحضرت [illegible] و اجب میدانند از مؤلفات فصاحت صفات حضرت [illegible] منقبت روضة الاحباب
فی سیرة النبی و الآل و الاصحاب [illegible] آفاق اشتهار تمام دارد [illegible] ادراک نظر بر آن کتاب [illegible] در آیینه خیال [illegible]
[illegible] ولد ارشد امجد آنحضرت امیر نسیم الدین محمد که بمیرکشاه مشهور شده [illegible] در تکمیل علوم و فنون [illegible] علم حدیث یگانه زمانه اند و بموجب
تعیین حضرت واقف [illegible] در مقبره منوره مذکوره قائم مقام پدر بزرگوار خویش بوده بلوازم درس و افاده قیام مینمایند و در زمره [illegible]
[illegible] نقاد [illegible] و بهره [illegible] تمام کلام صاحب حبیب السیر در ترجمه آن سید بزرگوار مؤلف گوید که صورت عقیده
امیر جمال الدین از کتاب تحفة الاحبا که بنام خواجه مظفر بتکچی [illegible] نوشته و بحر آن ظهور تام دارد و لهذا [illegible] ملا [illegible] لاهوری بعضی از
نسخ آن کتاب را [illegible] نموده [illegible] امیر نسیم الدین میرکشاه که [illegible] ظاهر شده که در آنجا تصریح بعقیده خود نموده باشد
لیکن در کتاب بعضی از نسخ کتاب میزان ذهبی [illegible] که بنظر [illegible] رسیده [illegible] ذهبی ناصبی [illegible] دیگران
در جنب [illegible] کرده [illegible] که با حادیث [illegible] رجال [illegible] اهل سنت [illegible] ذهبی [illegible] در احوال ابراهیم
بن عبد الله الساعدی نوشته که روی عن ذی النون المصری عن مالک خبرا باطلا [illegible] الاحد [illegible] انتهی
و جناب میر در تحت قول او که خبرا باطلا بخط شریف نوشته اند که بل الباطل [illegible] النبی [illegible] علیه [illegible] انتهی مؤلف گوید
که حدیث مذکور را ابو المؤید خوارزمی در کتاب مناقب از حسن بصری روایت نموده و حضرت [illegible] بعضی از مؤلفات خود [illegible]
کرده و دیگر محققین از اهل سنت [illegible] روایت آن نموده [illegible] بطلان آن باطل [illegible] باشد و مؤید صحت [illegible] است
که [illegible] در احوال [illegible] ابن حجر [illegible] نقل [illegible] آن حدیث [illegible] معنی این حدیث که مذکور شد
و معلوم [illegible] بصحت آن نموده دیگر آنکه ذهبی در احوال ابراهیم بن یعقوب ابو اسحاق السعدی الجوزجانی [illegible] در حال حدیث نقل کرده
[illegible] کان [illegible] اهل دمشق [illegible] ذهبی [illegible]
امیر المؤمنین با اهل دمشق [illegible] فکان [illegible] کما کان الرفض [illegible]
و هو [illegible] انتهی و جناب میر رحمه الله در تحت عبارت [illegible]
[illegible] انتهی مؤلف گوید [illegible] جناب میر [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
ابن [illegible] اهل سنت [illegible]

بر همه پیدا است که غایت الامر چون اظهار بغض حضرت امیر را مدافعان ثبوت آن شنیع است که عوام اهل سنت را نیز از آن انقباض و تنفر است مصنف
در اخفاء عیب آن نپرداخته‌اند دیگر آنکه ذهبی در احوال احمد بن الازهر نیشابوری بعد از نقل مدح و توثیق علمای رجال گفته که و لم يتكلموا فيه الا لروايته عن عبد الرزاق
عن معمر حديثاً في فضل علي يشهد القلب بانه باطل انتهى وجناب میرزا در حاشیه آن تحفه شریف نوشته که الحکم ببطلان الحدیث بمجرد شهادة القلب
باطل عند النقاد والقلب الذي يشهد ببطلان حديث في فضائل علي عليه السلام هو قلب شيطان فلا يلتفت ونقل النقاد الوساوس الشيطانية انتهى دیگر ذهبی در احوال ابی
هاشم این حدیث باسناد در روایت از ابن عباس نقل نموده که قال كنا نتحدث ان النبي صلى الله عليه وآله عهد الى علي سبعين عهدا لم يعهدها الى غيره انگاه گفته که این حدیث منکر است
وجناب میرزا در ذیل آن نوشته‌اند که کلام الذهبي منكر جدا في هذا المقام مبني على شدة انحرافه وبغضه جزاه الله شرا انتهى دیگر آنکه ذهبی در احوال الازهر بن
عبد الله الحرازی الحمصی نوشته که ناصبي حسن الحديث ينال من علي رضي انتهى وجناب میرزا روح الله روحه [illegible] در حاشیه آن نوشته‌اند که اقول لیس رجل
ينال من علي حسن الحديث بل هو من اكذب الناس وافسقهم فعليه لعنة الله الى يوم القيمة انتهى دیگر در اینکه ذهبی در احوال سدی معتبر و مشهور کرده و چنانکه
علمای رجال در توثیق و تضعیف او ذکر کرده و اکاذیب او را بسبب تشیع او ترجیح ساخته جناب میرزا نوشته‌اند که العجب من الذهبي ان من نسب الى التشيع
فهو من اكذب الناس عنده واما من نسب الى النصب فهو من اوثق الناس و اصدقهم عنده فالعجب لا من شدة تجاهله و انحرافه ونصبه دیگر آنکه
ذهبی در ترجمه خالد بن عبد الله القسری گفته که از امرای معاویه بود و در حرب صفین با حضرت امیر مقاتله نمود و بعد از آن چند سال بر سر منابر لعن آنحضرت میکرد
کفیه صدوق لکنه ناصبي بغيض ظلوم وجناب میرزا رحمه الله در حاشیه آن نوشته‌اند که حاشا و کلا بل هو من اكذب الكاذبين و اظلم الظالمين فان من سب
عليا ونقم فيه فالظاهر انه ليس له ديانة وليس هو بامين الرواية وكان شدة تجاهل الذهبي غاية بغضه بال علي عليه السلام وصفه بالصدوق والله الهادي الى
انتهى دیگر آنکه ذهبی در احوال سعید بن عمیر این حدیث را باسناد او از ابن عمر روایت کرده که حضرت رسالت فرمودند یا علي انا اخوك في الله [illegible]
انگاه حکم کرده که این حدیث موضوع است وجناب میرزا در حاشیه آن نوشته که قد ورد امثال هذا الحديث من طرق كثيرة قبح الله ذهنه لم يحكم بوضع الاحاديث
الصحيحة سوء مذهبه من الخروج و النصب و الحديث المذكور اخرجه الترمذي في جامعه قال هذا حديث حسن غريب اخرجه الحاكم وصححه لكن لا ينصف الذهبي لناصبيته
انتهى دیگر آنکه ذهبی در احوال سلیمان بن عبد الرحمن دمشقی حافظ گفته که ابو حاتم او را در طلب و نیز در تحقیق حدیث ضعیف می‌داند آن سند
بسبب آنکه سلیمان هم شهری او بوده راضی نشده که او را بی‌هنر گویند و بنابراین خواسته که برهانی نسبی اثبات نیز او کند لاجرم در رد کلام ابو حاتم نوشته
که قلت بلى والله تفرد هذا الشاب بعد از آن گفته که اخرج له الترمذي عن الوليد بنا ابن جريج عن عطاء وعن عكرمة عن ابن عباس انه بينا هو جالس عند رسول
الله اذ جاء علي فقال يا رسول الله تفلت القرآن من صدري قال افلا اعلمك كلمات ينفعك الله بهن ويثبت ما تعلمت في صدرك قال اجل قال اذا كان ليلة الجمعة فقم
باربع ركعات تقرء فيهن يس والدخان وتنزيل وتبارك ثم تدعوا وذكر الحديث ومع نظافة سنده حديث منكر جدا في نفسي منه فالله اعلم فلعل سليمان
شبه له وادخل عليه كما قال ابو حاتم لو ان رجلا وضع له حديثا لم يفهم انتهى كلامه وجناب میرزا قدس سره در آن مقام که ذهبی نوشته که نفس من منکر حدیث
مذکور است نوشته‌اند که اقول انما هذا الكلام للنصب [illegible] الخبيثة [illegible] الغلو والتعصب انتهى و ایضا جناب میرزا [illegible] لطیفه فرموده در حاشیه
کلام ذهبی که گفته فلعل سليمان شبه له وادخل عليه الخ نوشته‌اند که قلت ولا نقول على الله كان [illegible] هنا نقول لعله شبه له ودخل عليه كما قال ابو حاتم وظاهر
هذا الكلام ان الذهبي حلف بالكذب ولا في الاعتقاد بعد هذا الكلام انتهى دیگر ذهبی در احوال [illegible] باسناد او از ابی هریره روایت نموده که قال
قال رجل يا رسول الله زوجت ابنتي وانا احب ان تعينني بشيء فقال ما عندي شيء ولكن ائتني بقارورة و عود شجرة قال فاتاه [illegible]
[illegible] القارورة قال قد فعلت [illegible] هذا العود في القارورة [illegible]
انگاه نوشته که قلت هذا منكر جدا انتهى وجناب سید در حاشیه نوشته که قلت المنكر هو الذهبي حيث حكم بنكارة هذا الحديث [illegible]
نكارة هذا الحديث [illegible] ابو يعلى والطبراني باسانيد متعددة كما يفهم من كلام الشيخ ابن حجر في شرح صحيح البخاري ولم ار احدا ضعفه غيره والله [illegible]
من الذهبي ومن كتابه هذا كان [illegible] اهل السنة انتهى مؤلف گوید مخفی نیست که ذهبی از اکابر علمای حدیث و رجال اهل سنت است و هرگاه جناب میرزا
بدفع سهام تعرضات [illegible] ساخته و [illegible] بطلان نقل و روایت او بر وجه مذکور اظهار کرده باشد ظاهر شود که [illegible] دیگر مصنفین
محدثان اهل سنت را از سهام نقد [illegible] وسایل [illegible] خود ساخته بودند [illegible] آن کتب و [illegible] مصنفات آن [illegible] نوشته‌اند و با [illegible]
شکفتگی آن تعرضات [illegible] مذهب [illegible] ذهبی [illegible] آنچه آن پریشان [illegible] است [illegible] انوار [illegible]

مانند بوستان جمال السید جلال الدین اسمعیل میرکشاه بشام بیان مقیمان کوی آشنائی میرسد شعر نخل که زکوی آشنائی بهشت   داند که شاع با کجائی بهشت
والعاقل یکفیه الاشاره والله الموفق السید الامیر غیاث الدین محمد بن السید یوسف السیفی الحسینی الشهیر بالرازی شعر علی جمال و تحقیق شعار و بو
خلق کرد این ستوده نژاد وضایع او بود شاغل سپهر قدر هجبت که مد نعمت او چو شکر وجیب شکر در سکنه قابل بلند شرف واقعه که رای روشن او چو روح
در همه جا مبنی بود در اصل سیادت از نسب بلند سیز و عالی سعادت از نسب پای بوسی او عاجل خلاصه بدن خاکی خرد جان اوست که سینه بهشت پنهان
دانش او چون دل بروجهی که از ابیات مذکوره که ملا لسانی در مدح آن لطایف پرداز گفته مفهوم میشود که سید بزرگوار فاضل وبی در نحو حسن طبع پاکیزه
روزگار بود صبح نقادان و ظرافت در معانی و لطف کثیر الاسعاد او و چاره ساز فقیران وادی پریشانی اصل وی از نکر آستی است و والد او میر عزیز الدین
یوسف در ایام سلطان حسین میرزا بهرات رفته و از خلاصه سادات ذوی الاقتدار آن شهر گوشه و نما نموده و تحصیل علوم مشتد او نزد سید شاه حسین هروی و شیخ الاسلام
تفتازانی نموده و در زمان سلطنت حضرت صاحبقران مغفور در خراسان بمنصب صدارت و امارت قیام نموده و آخر بواسطه شرارت بعضی مفسدان بحکم امیرخان
ترکمان که حاکم خراسان بود در روز چهارشنبه هشتم رجب سنه سبع و عشرین و تسعمایه شهید شد گویند که در آن محل قطعه گفته نزد امیرخان فرستاد که
این یک بیت از آنست شعر بناحق از چه مرا میکشی و لیک ببین   که عاقبت بچه کشد با تو خون ناحق من   و از لطایف کلمات جناب میر
آنست که چون او در ایام عاشورا دستار کبود بر سر مینهادند و مردم هرات نیز که اکثر سنی اند با او بضرورت موافقت مینمودند روزی
امیرخان مذکور از او پرسید که وجه دستار کبود بر سر نهادن شما در این ایام ظاهر است اما این سنیان که دشمن خاندانند چرا دستار کبود بر سر نهادهاند جناب
میر در بدیهه فرمودند که از آن طرف نیز جمعی کشته شدهاند و نیز از لطایف سخنان اوست که چون حضرت صاحبقران مغفور ظهور نمود و تشیع تعصب نمود
و بعضی از حفاظ را اخراج فرمود روزی شخصی در هرات بجناب میر خبر رسید که شاه اسمعیل استخوانهای ابوحنیفه را از قبر بیرون آورده سگی بجای او
دفن فرمود میر در بدیهه گفت چه کار کرده باشد که بود و بعضی لطیفه خبر را بجنس امیر یوسف اصفهانی نسبت میدهند والعلم عندالله السید راجو بن
السید حامد الحسینی البخاری الهندی بیان اصل و نسب و کیفیت انتقال اسلاف او از بخارا او از آنجا بولایت هند در مجلس دوم از این کتاب سبق گرفته
و سید راجو مذکور سیدی فاضل عالی صاحب کرامت شجاع جواد نیک نهاده بوده و در زمان پادشاهان هند حضور و ما طلب نفع طوح ساعی جمیله نموده
و در اظهار مذهب آبا و اجداد خود التزام تقیه نمیفرموده حکایت که چون سید راجو بقصد ملازمت پادشاه مغفور همایون پادشاه متوجه دهلی شده و پادشاه
مذکور چون سابقا صیت بزرگی و کرامت او را از اهل هند شنیده و بود بخود قرار داده که هرگاه نزدیک آید او را استقبال نماید ملا عبدالله سلطانپوری که
مخدوم الملک لقب داشت چون مرکز دوران حسد و بغض گویند بد هنگر خود بود چون پادشاه مغفور را شنید در مقام منع پادشاه مذکور شده و از روی تعصب
جاهلیت گفت پادشاه او در نمیتواند چون سید مذکور ... مرد پر اوست و تا باعث ... سلطنت ... تعظیم و استقبال او باعث سلطنت استقلال شما در ولایت هند
... پادشاه در جواب سخن غیر منظور نمودند و روز دیگر که سید راجو نیز و یک دهلی رسید پادشاه مکاشر طلبید
از دولتخانه بیرون آمد که باستقبال ... و در آن اثنا مخدوم الملک رسید و در استقبال از منع پیش از پیش نمود و اظهار کرد که او مبتدع و بی
دین است ... اوست و ... پادشاه چون شاه زاده فتح ولایت هند نموده بود و سوز از مور سلطنت
از ... بود ... مخدوم ... فرمودند که من از برای تعظیم دین و حرمت بزرگی از اولاد سید
المرسلین ... که ... استقبال ... دین است ... این امیر و ملم آخر پادشاه عالیجاه بنابر نجابت
حسب که ... سلطنت ... جلال الدین محمد اکبر غازی را با بیرم خان که وکیل السلطنه بود باستقبال فرستاد
و جناب سید را با اخلاق کریمانه پادشاهانه بود عذرخواهی بسیار فرمودند نقل است که چون امیر حاجی سیستانی که حاکم لاهور بود مخدوم الملک را به تهمت
رفض ... یا یکی از فقها ... با زمان حبس فرمود و در ... ناخن حبس کتابی شیخ عزیز الله عباسی مولانا ... ساکن سلطانپور نوشت و از روز اول حبس خود
که ... صلوات ... فلاحی او ... دعای ... شیخ مذکور مرد بود فاضل صالح ... ... فضایل
حضرت رسالت ... که ... مبارک ... قبول ... حال ... کنند از شیخ مذکور که گفت
... مخدوم الملک ... حضرت رسالت ... سید راجو ... بپاس
... ملا عبدالله ... رسید ... حضرت ... سید راجو ... نموده

فرمودند که این فرزند من از دست دشمن بگریزید و آخر شیخ عزیز الله مضمون واقعه را بآن مدبر رد و جسارت نمود و در دا توبه و استغفار امر فرمود و مشهور است
که چون سید راجو در زندگی خود شیوه تقشف و زهد داشت لهذا آثار بسیار از عجایب خفا کار میکشند روزی کسی از روی نصیحت با او گفت که چون در مذهب آبا کرام
شما تقیه جایز است چرا شما از تعرض اغیار نمی پرهیزید و در باب تقیه گریز نیست سید راجو گفت بجز تقیه کردن من موجب خرابی شرع نمی شود زیرا که فرزندان
من شود و الحق این سخن است لطیف و پسندیده که از زبان شخص صاحب تحسین شنیده و بعضی کتب این قبیل عجیب بسیار بما شنیده دیده آن شیخ حسن
بن سید زین العابدین بن سید راجو المذکور همین خود سید راجو است … افکار … چو احوال است و او
با صاحب این مقاله چندین رسائل و رساله است و فقیر چند شبهه که گفته بر خلاف مذهب اهل اظهار … نقل و … اغیار
بعضی از هوله اور که از نواحی سند و سوی پوربد از اخلاف لاهور فرستاده با اجوبه آن مذکور میسازد سؤال اول آنکه دلیل بر مذهب شیعه اثنی عشریه
مذهب حضرت امام جعفر است جواب آنست که چنانکه علمای شافعی را مذهب شافعی میشود بنقل اصحاب حنفی ابو حنیفه را که مذهب
حنفی است گفته میشود همچنین بنقل اصحاب جعفر و مجتهدان او علمای شیعه اثنی عشریه ثابت میشود که مذهب که دارند مذهب امام جعفر است اگر اهل
و جماعت مذهب امام جعفر را مسند باشند یا گویند که منکر ایم که مذهب شیعه اثنی عشریه مذهب امام جعفر است در نقل مذهب شیعه منکر شوند چنانکه شافعی
مذهبان مذهب شافعی را منکر شوند بعضی ایشان قطعی مذهب شافعی منکر شوند چنین بر عکس و مخالف علامه سعد الدین تفتازانی که از اکابر علمای اهل سنت
و جماعت است در کتاب مختصر اصول عضد اختلافی که در جواز بیع امهات اولاد و عدم آن در میان اصحاب واقع شده اعتراف بآن نموده که مذهب
شیعه مذهب امیر المؤمنین علی است زیرا که در مقام دلیل بر آنکه … جواز بیع است گفته که قول … بعد از اقل نموده که مذهب ایشان است
و ایشان مذهب حضرت امیر … حاصل کلام مولانا مذکور اینکه بعضی از اهل سنت و جماعت گویند که ما منکر ایم که مذهب شیعه اثنی عشریه
مذهب حضرت امیر المؤمنین علی است محض مکابره و عناد خواهد بود سؤال دوم آنکه اهل سنت و جماعت نیز دعوی میکنند که مذهب ما نیز مذهب
جعفر است چرا که ابوحنیفه شاگرد امام جعفر بوده پس این اختلاف از کجا است جواب آنست که اهل سنت و جماعت این دعوی نمیکنند و لهذا
در بعضی از کتابهای خود نوشته اند که ابو الحسن اشعری در فلان سال مروج مذهب اهل سنت و جماعت بوده و حضرت امام علی بن موسی الرضا در فلان سال مروج
مذهب اثنی عشریه بوده و ظاهر است که مذهب شیعه غیر مذهب اهل سنت و جماعت است پس چگونه مذهب اهل سنت مذهب علی بن موسی الرضا و جد او
امام جعفر باشد سخنی است که از روی جهل بر زبان جاهلان اهل سنت و جماعت … مذهب اهل سنت و جماعت مذهب امام جعفر باشد سخنی
که از روی جهل بر زبان جاهلان اهل سنت جاری شده اما انها که از حقیقت مذهب خبری دارند این را نگویند و پوشیده نماند که کسی که شاگرد شخصی باشد لازم نیست
که مذهب آن شخص داشته باشد نمی بینی که ابو حنیفه شاگرد مالک نبود و … مذهب علیحده دارد و … احمد حنبل شاگرد شافعی بوده و مذهبی دیگر دارد و ابو
اشعری شاگرد ابو علی جبائی معتزلی بوده و مذهبی دیگر دارد و نظایر این بسیار است و اینها شاگردی ابو حنیفه نسبت بحضرت امام جعفر … بوده که از آنحضرت بعضی
از احادیث شنیده و چون آنحضرت او را از مردودان میدانست از او تقیه می نموده و اظهار مذهب حقه با او نمی نموده و او را اکثر در باب عمل بقیاس تشنیع کرده و الزام
نموده و او از آن بر نگردیده و تفصیل این … که آنحضرت در این باب با ابو حنیفه نموده در کتاب … مذکور است … از علمای اهل سنت و جماعت
مذکور است سؤال سیم آنکه در مذهب شیعه مجتهد هست یا نیست اگر هست پس هر مجتهد … مذهب امام جعفر و مجتهد گاه بر صواب و گاه
بر خطا و مذهبی که احتمال خطا داشته باشد صواب نخواهد بود جواب آنست که مجتهدان در مذهب اثنا عشریه بسیارند لیکن از این لازم نمی آید که مذهب
مذهب مجتهد باشد بلکه اصل مذهب منسوب بامام است و ایشان … در فروع … مذهب … چنانکه اهل سنت نیز مذهب خود را
بیکی از شافعی و ابو حنیفه و مالک و احمد حنبل منسوب میسازند و ایشان را امام و مجتهد بالمذهب میگویند و مجتهدان در مذهب ایشان را مانند مزنی و ابو یوسف قاضی و محمد
بن الحسن الشیبانی را مجتهد فی المذهب میگویند و نسبت مذهب با ایشان نمیدهند و از چنین بودی لازم که اصول مذهب اهل سنت منحصر در چهار
بلکه منحصر در چهار هزار بودی و از اینجا ظاهر شد که لازم نمی آید از آنکه مجتهدان شیعه در فهم کلام امام خود گاهی خطا کنند تا که اصل مذهب امام ایشان
احتمال خطا داشته باشد و حال آنکه در علم کلام برهان بر عصمت ایشان ثابت شده و ظاهر است که در مذهب معصوم در افعال و اقوال خطا نباشد
بخلاف مذهب چهار امام اهل سنت که هر یک از آن چهار امام با دیگری مخالفت نموده … مذهب … هم است و …
بسیار از اصحاب ایشان که در آن چهار مذهب اجتهاد داشته … خود مخالفت …

تا ادلهٔ ابطال این مذهب را از همین مسائل بقول اصحاب ایشان قوی میدانند و فتوی بآن مذهب میدهند اعتبار بر آنها نمیدهند و معهذا خطای مجتهدان مذهب شیعه
که پیش ایشان از مشکوة نبوت و ولایت اخذ کرده اند و اجماعات ایشان بحضور امام معصوم یافته و بنای کار بر نصوص مفیده علم و یقین و آثار
منقوله از هادی حق یقین نهاده اند در مرتبهٔ خطای ائمهٔ اهل سنت و مجتهدان ایشانست که بنای احکام و اقوال بر مجرد اجماع و اجماع جمعی از جهال و
اقوال قیاس و استحسان و ظن و تخمین مستنبط از اخبار موضوعه زمان و امثال ایشان نهاده اند و لهذا در جائیکه مجتهدان شیعه در فهمیدن کلام پیغمبر
و امام علیهم السلام با هم مخالفت کنند چنانکه مثلا یکی گوید سلام در نماز مستحب است و دیگری گوید که واجب است یقین میدانیم که مذهب
امام بحسب ظاهر ازین دو بیرون نیست و حکم بالظاهر و التسویل باسرار بخلاف آنکه دیگری گوید که سلام نه واجب است و نه مستحب و این معنی را اصلا
نسخن امام علیه السلام فهم نتوان کرد بلکه کلام امام صریح در خلاف آن باشد که این حکم یقین میدانیم که خطا است و اکثر خلافهای که ابوحنیفه و شافعی و امثال
ایشان با علمای شیعه نموده اند ازین قبیل است که بنای آن بر قیاس و استحسان و امثال آنست و کلام ائمه و احادیث ایشان بر خلاف آن دلالت صریح دارد
و استحسان ایشان آنچه ایشان مذهب ساخته اند اصلا فهم نشود پس یقین خطا باشد سؤال چهارم آنکه شیعه بچه دلیل میگویند که مذهب ما حق است و مذهب
دیگران باطل است جواب دلیل آنست که بعد از آنکه مقرر شد که مذهب اثنا عشریه مذهب اهل بیت و عترت پیغمبر است و در کتب شیعه بدلیل عقلی
و نقلی ثابت شده که ائمهٔ اهل بیت طاهر و معصوم اند از خطا پس ثابت میشود که مذهب ایشان حق است زیرا که مذهب معصوم است و معصوم بر حق است
و این نیز ظاهر است که حضرت پیغمبر بموجب حدیث انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی اهل بیتی امت خود را بمتابعت
کتاب خدا و عترت خود که بعد ازین عالم رحلت نموده و امر و دلیل عقلی و نقلی نیست که بر ما متابعت ابوحنیفه و مالک و شافعی و احمد حنبل و امثال ایشان باشد
پس شیعه که تمسک بعترت پیغمبر نموده اند از ضلالت دور باشند و فرقهٔ حقه باتباع ایشان باشند و در حدیث مذکور در کتب حدیث اهل سنت
و جماعت مذکور است و صحت آن پیش ایشان مقرر و مشهور سؤال پنجم آنکه هر یک از ائمهٔ اثنا عشر را مذهب علیحده بود یا همه ایشان یک مذهب داشتند
چرا آنرا بحضرت امام جعفر نسبت میدهند و مذهب آنحضرت مشهور یافته جواب آنست که مذهب ایشان همه یکی است اما چون بعضی از ائمهٔ معصومین که در
زمان بنی امیه بودند بواسطهٔ استغال بقتال اهل بغی و صولات و بعضی بسبب خوف اعدا مجال نیافتند و شیوع نشد که تفصیل مذهب خود را اظهار کرده امر و تعلیم
نمایند و معظم فروع و حوادث مکلفان را بیان فرمایند بلکه بیان بعضی از کلیات مسائل و قلیلی از جزئیات آن نمایند از آنجهت لاجرم آن مذهب بنام ایشان
مشهور نشد و چون حضرت امام جعفر صادق در زمان خلفای عباسی بود و آنقدر خوف که از بنی امیه داشتند از ایشان نداشتند بلکه خلفای عباسیان در
باطن میل بشیعه بودند لاجرم آنحضرت اشتغال بتعلیم و ارشاد مردم نمودند و احادیث بر مردم خواندند و تفاصیل احکام حوادث مکلفان را اصحاب ایشان ضبط
میکردند بنابراین مذهب شیعه بنام شریف ایشان نسبت یافت و در تواریخ مذکور است که در کوفه و بغداد راویان حدیث آنحضرت زیاده از چهار هزار
بوده اند القاضی ابوحنیفه النعمان بن محمد بن منصور بن حیون المغربی در تاریخ ابن خلکان و تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که او یکی از فضلای مشار الیه
بود در علم فقه و دین و بزرگی بمرتبهٔ رسیده بود که مزیدی بر آن متصور نبود و در اصل مالکی مذهب بود و بعد از آن بمذهب امامیه انتقال نمود و در او تصنیفات
بسیار است مانند کتاب اختلاف اصول المذاهب و کتاب جیش سیار در فقه و کتاب الدعوة للعبیدیین و از ابن زولاق روایت نموده که نعمان بن
محمد القاضی در غایت فضل و از اهل قرآن و عالم بمعانی آن بود و عالم بوجوه فقه و اختلاف فقها و عارف بوجوه لغت و شعر فحل و تاریخ و تحلیل و
انصاف آراسته بود و در مناقب اهل بیت چندین هزار ورق تالیف نموده بود بنیکوترین تالیفی و لطیف ترین سجعی و در مثالب اعدا و مخالفان ایشان
نیز کتابی تالیف نموده بود و او را کتابها است که در آنجا رد بر ابوحنیفه کوفی و مالک و شافعی و ابن سریج و غیر ایشان از مخالفان نموده و از تصنیفات
او کتاب اختلاف الفقها است که در آنجا نصرت مذهب اهل البیت نموده و او را قصیده است در علم فقه و ابوحنیفهٔ مذکور همراه معز لدین الله
خلیفهٔ فاطمی از مغرب بمصر آمده در ماه رجب سنهٔ ثلث و ستین و ثلثمایه در مصر وفات یافت و او را اولاد و احفاد بسیار از فضلا بود از آنجمله ابوالحسن علی
بن النعمان و ابوعبدالله محمد بن النعمان که در زمان پدر و بعد از آن قاضی القضاة بمصر و بلاد شام و حرمین شریفین با ولایت منابر و خطابت
و امامت و حسبة انه و لایة بایشان مفوض بود و ابن زولاق در اخبار مصر گفته که از قضاة مصر کسی را در بزرگی مانند محمد بن نعمان مذکور ندیدیم و در عراق
مانند او قاضی نشنیدیم و آن مرتبه او را از روی استحقاق و از جهة علم و صیانت و اقامت حق و دین داری حاصل شده بود و چون محمد بیمار شد پسر خود
عبدالعزیز را در قضای مصر نایب خود ساخت و عزیز مرتبهٔ عبدالعزیز در عزیز بمرتبهٔ عالی رسید که در یکی از ایام او را با خود بر بالای منبر برد و تفصیل احوال

باقی اولاد نعمان و تاریخ وفات ایشان در تاریخ ابن خلکان سمت تحریر یافته بانجا رجوع نمایند القاضی محمد بن عبد الله المعروف بابن قریعه
منصب قضای بعضی از نواحی بغداد باو متعلق بود ابن خلکان گفته که از عجایب دنیا بود در سرعت بدیهه و جودت فهم و حاضر جوابی و در هر چه از او سؤال
میکردند بفصیح ترین لفظی و ملیح ترین سجعی جواب میداد و از او مسایل و اجوبه لطیفه است که آنرا از کتب بیرون کرده اند و در میان مردم مشهور است و رؤسای عصر و فضلا
دهر همیشه مسایل غریبه لطیفه باوی نوشتند و او بی توقف جوابهای لطیفه میگفت و ابو محمد مهلبی وزیر ملکت معز الدوله دیلمی و جمعی دیگر از آن داشته بودند که
سؤالات مضحکه وضع میکردند و از او میپرسیدند و قاضی نیز بر طبق آن سؤالها جوابهای ظریفانه که طبع هر کس از اهل فضل و ادب باستماع آن حظ میکند میگفت
و از جمله جوابهای او اینست که عباس بن معلی کاتب باو نوشت که چه میفرماید حضرت قاضی وفقه الله تعالی در حق یهودی که زنا کرد با زنی نصرانیه و از ایشان فرزندی
متولد شده که تن او مانند آدمی و روی او چون روی گاو است و حال ایشان را گرفته موقوف حکم قاضی داشته اند قاضی در جواب از روی بدیهه نوشت
که هذا من اعدل الشهود علی الملاعین الیهود بانهم اشربوا حب العجل فی صدورهم حتی خرج من ایورهم واری ان ینیط برأس الیهودی رأس العجل و یصلب علی عنق
النصرانیه الساق مع الرجل و یسحبا علی الارض و ینادی علیهما ظلمات بعضها فوق بعض والسلام و نیز آورده اند که روزی جوابی ظریفانه داد بان وزیر مهلبی
و وزیر از قاضی پرسید که حد فقاع چیست قاضی در جواب آزرده و غضبناک گفت ما اکل علیه ما اکلت و ما زلت فیه خوانا کنت و ایک فیه سواء
و با هنالک فیه علما فهذه حدود اربعه یعنی حد فقاع محل احاطه کردیان و موضع فراخ کردن برادران و شب کردن جواهر کان و دست کشیدن غلمان و غلام
بارگاه است این چهار حد فقاع ابن خلکان گفته که جمیع مسایل قاضی بر این اسلوب مرغوب واقع است و اگر خوف تطویل نبود بسیاری از آنرا ذکر
مینمودم و در وقتی که صاحب بن عباد به بغداد آمد قاضی را در خانه وزیر مهلبی دید و او را بغایت پسندید و در باب او تقاضا از فضل و قدرت او بر نوادر نقد
و ذکر او روزی کتابی باستاد بن العمید نوشت و از اشعار قاضی که دلالت بر صحت عقیده او دارد این چند بیت است که در کتاب کشف
الغمه مذکور است شعر یا من یسایل دائبا عن کل معضلة سخیفة لا تکشفن مغطا فلربما کشفت جیفة ولرب مستور بدا کالطبل من تحت القطیفة ان الجواب
لحاضر لکننی اخفیه خیفة لولا اعتذار رعیة الغی سیاستها الخلیفة و سیوف اعداها بها ما ان تنال لنشرت من اسرار آل محمد جملا ظریفه تغنیکم عما رواه مالک
وابو حنیفه وارتکم ان الحسین اصیب فی یوم السقیفة ولای حال لحدت فاطمة بالشریفة ولما حمت شیخیکم عن وطی حجرتها المنیفة اوه لبنت محمد
ماتت بغصتها اسیفة در سال سیصد و هفتاد وفات یافت القاضی ابو القاسم علی بن محمد بن ابی الفهم التنوخی از فضلای فقهای شیعه
و صاحب سید مرتضی علم الهدی بود ابن خلکان گفته که از بزرگزاده های شیوخ بوده و در علم و فهم و فضل گوی سبق از اقران می برود و در علم کلام و منطق
و فنون نجوم مهارت تمام داشت ثعالبی در حق او گفته که از اعیان اهل علم و ادب و افراد ادبا و کرم و حسن شعر بود و شعر او عالی و نکوست
اخلاق و اماثل شده بود و زبان ماثل این کلمات ترنم می نمود شعر او در روشنی نسیم ناکست و این احیت
و فرحت فانی بدر عقد مهیب اکو سنا فی شبه شارب شعر میان ز مهر و مه ...
چند سال قضای بصره و اهواز از جانب خلفای بغداد باو مفوض بود و چون او را معزول ساختند بخدمت سلطان رفت
از اعاظم سلاطین ... رفته و در انتظام مهام خود از او مستعد شده او را تعظیم و تکریم بسیار فرمود و قاضی در سفارش او
و خلیفه ... منصب قضای بصره و اهواز را باو تفویض نمود و وظیفه او افزود و وزیر مهلبی و دیگر وزرا ...
اوایل ... مبالغه ...
و در روز یکشنبه هفتم ذی الحجه از سال سیصد و چهل و دو ... بود در آنجا به بغداد آمد و تحصیل فقه و حدیث و غیر آن نمود و در
سال چهارصد و ... وفات یافت القاضی ابو الحسن علی بن ابی القاسم علی بن محمد بن ابی الفهم التنوخی فرزند فاضل ارجمند قاضی ابو القاسم
که قبل از این احوال او مذکور شد ابن خلکان گفته که قاضی پدر این پسر را در کتاب ذکر نمودم تا پدر را مقدم آورده و بعد از آن که نام
پسر برده گفته ...
... شعر ...
و عبد الله بن حجاج بغدادی در مدح او گفته شعر اذا ذکر القضاة و هم شیوخ ...
... القاضی التنوخی و از مصنفات او کتاب الفرج بعد الشدة است و او را دیوان شعر است بزرگتر از دیوان پدر و دیگر تصنیفات دارد

ابو

ابوبکر صولی و دیگر استفاده نموده و آخر در بغداد ملازمت نموده تا وفات یافت و ترک حدیث مشتغل بشعر بود و سماع حدیث صحیح و مهارت
او در علوم ادب بسیار و صحیح و شعر او فصیح بود و در اول حال از جانب بعضی از وزرا و عمال بقضای مصر و بابل اشتغال داشته و بعد از آن خلیفه بغداد
مطیع لله قضای عسکر مکرم و کوه گیلویه را باو مفوض داشته و آخر او را مستقل بدیگر مناصب و حکومت منتسب شد و ابن کثیر آورده که در وقتی که طایع خلیفه
از عضد الدوله خواستگاری نمود خطبه عقد را قاضی مذکور خواند ولادت او در یکشنبه بیست و ششم ربیع الاول از سال سیصد و بیست
و هفت بود در بصره و وفات او در روز دوشنبه بیست و چهارم از سال سیصد و هشتاد و سه در بصره بود   القاضی ابوالقاسم علی بن المحسن بن علی بن محمد بن
ابی الفهم التنوخی پسر قاضی سابق است ابن کثیر شامی گفته که او از اعیان فضلا روزگار بود و در بصره سنه خمس و ستین و ثلثمائه و سمع الحدیث سنه
سبعین و قبلت شهادته عند الحکام فی حداثته و تولی القضاء بالمداین و غیره و کان صدوقا محتاطا الا انه یمیل الی الاعتزال و الرفض   ابن خلکان
گوید که آثار فضل او این قدر بما رسیده که با ابوالعلا معری بسیار مصاحبت نموده و شعر بسیار یاد داشت و ایشان خانواده بزرگ بودند و همگی
ادبا و فضلا و ظرفا بوده اند و خطیب در تاریخ بغداد ذکر نموده و گفته که او تحصیل علم حدیث نموده بود و در ایام جوانی جمیع حکام او را
عادل و مقبول الشهادة میدانستند تا آخر مقبول و در حدیث صدوق بود و بعضی اوقات قضای مداین و مضافات آن باو مفوض بود و بعضی
احیان قضای آذربایجان و آن نواحی باو متعلق بود ولادتش در نیمه شعبان سنه خمس و ستین و ثلثمائه در بصره و وفاتش در یکشنبه اول محرم سنه سبع
و اربعین و اربعمائه بود   القاضی ابوتراب بن رویه القزوینی از افاضل شیعه قزوین و فضلای سعادت قرین شیخ عبد الجلیل قزوینی رازی در کتاب
نقض آورده که روزی با شخصی مجبر قاضی گفت که ما شما را کافر میدانیم قاضی در جواب گفت که از آوه تا ساوه همان قدر راه است که از
ساوه تا آوه یعنی چنانکه دانیست بیش و کم و در اختیار تشیع آوه و ساوه لطیفه ایست که بر عارف احوال اهالی آن دو بلده مخفی نخواهد بود
و نزدیک است بجواب قاضی ابوتراب آنکه روزی بمعاندی یکی از بزرگان روزگار گفت که من معتقد نیستم آن بزرگ در جواب گفت
هر چه آری بری مصرع صدق پیش آر که اخلاص بجبین آرند آن برند   القاضی نظام الدین محمد بن قاضی القضاة اسحق بن المظهر الاصفهانی
اقضی القضاة عراق و در فنون فضایل یگانه آفاق بود چنانچه در بعضی از رباعیات اشعار بآن نموده و گفته رباعیه لا یبلغ لما النبل
من فلک الی وبداتی مدی بعدها یلیه   ها قد بلغت من العمر بعمری سببا لم یات بها الدهر و لا ان یاتی   با خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان
و برادرش خواجه علاء الدین ملک و پسرش خواجه بهاء الدین محمد صحبت داشته و از ایشان تربیتها یافته و در مدح ایشان قصاید درر که در انجام شعارا
برواج مذهب شیعه اثنی عشریه ستوده و اظهار شکر آن بجا آورده و بخدمت سلطان المحققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی طیب الله مشهده نیز
رسیده و در بعضی از قصاید خود اشعار بمدح او نموده و از جمله قصاید او آنچه افتتاح آن بمذهب اهل البیت نموده و ختم آن بمدح خواجه بهاء
الدین محمد فرموده این قصیده است

قصیده

لله درکم یا آل یاسینا — یا انجم الحق اعلام الهدی فینا

لا یقبل الله الا فی محبتکم — اعمال عبد و لا یرضی له دینا
ارجو النجاة بکم یوم المعاد و ان — جنیت بدا من الذنب الافانینا
بلی یخفف اعباء الذنوب بکم — یلی الثقیل فی الحشر الموازینا
من لم یوال لکم فی الله لم یر من — فسیح اللطف و هذا سبیل القرینا
لا غرو ان کم الافلاک قد خلقت — لولا کم ما خلقت الاقدار تکوینا
سادات کلا الاکساء فضلت — اذکر حرب ابیکم یوم صفینا
الحور ابکارکم یا من سیف منصلة — نعم و بابیکم تبوی قبلکم دینا
من عز مثل علی فی الورد لابسه — یا من بنصرته باری الاله محبینا
اسمکم علی العرش مکتوب بلا نقوا — من قبل ما صیغ له حوا و قبل بنا
من مجد اله الحبل المتین و من — خیر الوری دلاه تعیینا
من المبارز فی وصف الجلال فمن — اقام حقا علی قطع البراهینا
من مطعم و قرص الاصباد مغتنب — و متوکرا بالنزاد مسکینا
من کاسر الربع یوم الروع من — قبل الاکسر الظهر حقینا
من مثله کان ذا اخضر و جامعه — لیتدرون لشهیر العلیبة و بنا
من ابلکهرون من یوبی اخوته — بالخلق من بین خیر الرسل تبیینا
نظیره ی جابه عشر کفو لهم — بدا الشقاوة من جنبل البراذینا
هم الکوثر ان علمیت احبابه شفتا — ترویهما من طریق النقل تعیینا
جهرا تمسکنا الاخبار ظاهره — فقوله و آل من والاه تکفینا
یوم الغدیر بربی الوار فظلمن علی — فتمی قوم استکملوا المعادینا
انی علیه باستمدت ناعتیه — بل الهمنی روح القدس تلقینا
[illegible] — فی فطرته فی قوت [illegible] الراهبینا
من مثل فاطمة الزهراء منقبة — من ذا المیمین بانا بت ترینا

القاضی ابوالقاسم التنوخی

القاضی ابوتراب

القاضی نظام الدین اصفهانی

یحصی بها فیب اهل البیت حاضرها	لو کان یضبط عد ارمل بیرینا	مهما نراه من عقد فی ذکر سهم	فنظم درد زهرا لحق منتضبا
قل للنواصب کفوا الا بالکم	سند الحق بابه آل یسونا	اعاد عهد ملوک آل الترک رونقهم	وزادهم بها الدین تکنیا
هذا ابن صاحب دیوان الممالک قد	امسی غریمه بحر بی المدا عینا	ارفی کما با طوال الامن بهجته	اراهما الصم الا لمش البر اجمعینا
عن المنابر یحمی المنتصبین لهم	یری لاعینهم بالمنع مستحنبا	یری الخلیفة فی الیه منتشرا	للمستزاد والا وانظر الیه مستنا
یغری بها لکن فیرقی النفری فلا	یعلی من البر زوار الساکنینا	سما لها ... الی الیه منتشرة	من نجومه بها ... مستدینا
ستاره الرجیب من ... شهره	یورد لو رتبت بالنسر ترشیا	سوشی روض سماه تربه متفکرة	لشیر لیشتما افادا الیه تنتینا
من اصفهان رازی نفائه فادری	علیه والایهم للنفس توطینا	ویشم ترتبه ذا کسته الکنا منیبه	ما دام بالافق ذا کل الطیر شا
ارجعهم انفاسهم تربیته	فعاد ذهبنا اوردوا کسرنا	بهره المودة فی القرب ثیابهم	فی ... لاهلنا و تعسنا
لا للفخر ... فی ایام دولتهم	ما اسکرو اشتملکت التوافینا	بالا رام ما استمر و ذکت و لا	... الملوک ... لا لیسا
فلیسع بالنجر زور المقام له	ولیس بن عامر وهم قال آمینا	و این دو رباعی که از ... ترشیح خبر سید برد از ... فیاضی ... ست	
لم ادر ... سوی یمری بحیی و دلی	لا اتبع السبیل و الحق ...	فی التستر ... ابن ...	لکنه من ... مولای علی
فاقا لو الحج ... لاجل ...	لا لا اتبع بتقضیب بالقرب	اختار علی التشیع ...	لا لا رسالة التشیع المرتبه

الخطیب ابو یحیی عبد الرحیم بن اسمعیل بن نباته الجذامی اگرچه از علما و فقها و محدث بود اما در جسته قلم ندان کریم کام بود و اکر با ورندار دری سبین که مرتبت آنجه سوای که امام دیار و خطیب شهر بن کلام شهر باران بود این فلکی که گفته این نباته صاحب خطب مشهوره در علوم ادب امام بوده و در خطبهای خود که اجماع بر بی نظیری آنها واقع است کوی مهارت از فارسان مضمار فصاحت برده و اصل او از میافارقین بود و در حلب نشو و نما یافت و در ایام سلطان سیف الدوله بن حمدان خطیب حلب و خطیب بعضا از بلاد بود و طبعش در نهایت تقوی و صلاح آراسته بود و در یکی از رویاها به حضرت رسالت که ... بدیده بود که آب دهن مبارک در دهن او انداخت و او را منصب ... سرافراز فرمود ولادت او در سال سیصد و سی و پنج بود و در سال سیصد و هفتاد و چهار وفات یافت الخطیب ابو الفضل یحیی بن سلام بن الحسین بن محمد الحصکفی در کتاب انساب سمعانی مذکور است که حصکفی بفتح حاء مهمله و سکون صاد مهمله و فتح کاف و در آخر فا نسبت است بحصن کیفا که شهری است از دیار بکر و از شهرهای مشهور است ابو الفضل مذکور است که خطیب میافارقین و یکی از افاضل زمان بود و در فن شعر امام بارع جواد الطبع رقیق الفاظ است و بعلم و نثر و خطب در آفاق مشهور است و عمر دراز یافت و در تشیع غالی بود چنانکه از شعرش مفهوم میشود و گفته اند که من در سال پانصد و پنجاه و پنج بمدرسه او رسیدم و اجازه جمیع مسموعات خود را بخط خود چند سطر نوشت و از جمله روایات که چند سطر از او روایت کرد ابو عبدالله الرحمن عسکر بن نباته الخطیب بود در بغداد و ابو الحسن علی بن مسعود الاسدی در رقه و ابو الخیر سلامة بن ... بود و در فلکه ... خطیب ... شعر و ادب را خبر دوست در بلخ و سامع بن فضل الله مهیجی در نیشابور و ابو سعید ... بن ... شان نیز روایت دارد و ولادت او در حدود سال چهارصد و شصت ... بود و وفات او در میافارقین در سال پانصد و پنجاه و یک ... و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که یحیی بن سلام مذکور امام زمان خود بود در بسیاری از علوم فقه و ادب و نظم و نثر لیکن در تشیع غلو داشت و ابن جوزی بعضی از اشعار او را در تاریخ خود ذکر نموده و از آنجمله ... است که در بعضی از قصاید خود بعد از غزل که در مدح اهل البیت گریزگاه ساخته و گفته است شعر و سائلی عن حب اهل البیت هل اقر اعلانا به ام اجحد هیهات ممزوج بلحمی و دمی حبهم وهو الهدی والرشد حیدرة والحسنان بعده ثم علی و ابنه محمد و جعفر الصادق و ابن جعفر موسی ویتلوه علی السید اعنی الرضا ثم ابنه محمد ثم علی و ابنه المسدد والحسن التالی ویتلوه محمد بن الحسن المفتقد فانهم ائمتی و سادتی وان لحانی معشر وفندوا ائمة اکرم بهم ائمة اسماؤهم مسرودة تطرد هم حجج الله علی عباده وهم الیه منهج ومقصد قوم لهم فضل و مجد باذخ یعرفه المشرک والموحد قوم لهم فی کل ارض مشهد لا بل لهم فی کل قلب مشهد قوم منی والمشعران لهم والمروتان لهم والمسجد قوم لهم مکة والابطح والخیف وجمع والبقیع الغرقد علی بن الحسین ابو الحسن الغزنوی ابن کثیر شامی ذکر نموده و اعتقاد خوش تقریر صاحب تقریر و فاضل بود و در مجلس او جمع کثیر و جم غفیر از امیر و وزیر و خلق حاضر میشد و قبول بسیار از عام و خاص داشت و فاتون زوجه مستظهر عباسی چند رباطی در باب الازج بنا نهاد و اوقاف بسیار بر او وقف کرد و در ایام مقتفی مسجد و ابن جوزی

در کتب خود بسیاری از مقالات وعظ او نقل نموده و گفته که روزی از او شنیدم که میگفت حزمة حزن خیر من اعمال العمال یعنی که یک لحظه حزن و خوف
الهی بهتر از هزار های عمل و همچنین گفته که او شیعی بود و بنابر آن جمعی در منع از وعظ او سعی مینمودند و باز اذن یافت سلطان مسعود بتعظیم او شتافت و مجلس وعظ
او حاضر میشد و چون سلطان مسعود وفات یافت مخالفان در مقام اهانت و آزار او شدند و او در همان ایام بیمار شد و در محرم پانصد و چهل
و هشت وفات یافت در رباطی که او واعظ آن بود مدفون گردید المولی الفاضل حسین بن علی الواعظ الکاشفی السبزواری مجموعه علوم دینی و سفینه معارف
یقینی از علوم غریبه مانند جفر و تکسیر و سیمیا آگاه و در فن نجوم صاحب دستگاه بود و نفس با تأثیر و عبارت دلپذیر داشت در بلاغت فصیح عهد
و مسیح مهد سحبان زمان و حسان دوران بود در تاریخ حبیب السیر مسطور است که مولانا کمال الدین حسین واعظ در علم نجوم و انشا بی مثل زمان خود بود
و در سایر علوم نیز با امثال اقران دعوی برابری مینمود با آواز خوش و صوت دلکش بامر وعظ و نصیحت میپرداخت و بعبارات لایقه و اشارات فایقه
معانی آیات بینات کلام الهی و غوامض اسرار احادیث رسالت پناهی بیان میساخت صباح روز جمعه در مسجد جامع امیر علیشیر و در لوازم
انکار منبر بطریق اهتمام بجا می آورد و روز سه شنبه در مدرسه سلطانیه وعظ میگفت و چهارشنبه بر سر مزار میر فخر و خواجه ابو الولید احمد بضیا در آن اوقات
حیات چندگاه در ظل رأفت سلطان احمد میرزا ایام میبرد و چون متقاضی اجل بوعده وفا کرد در سنه عشر و تسعمایه مهر سکوت بر لب زد عالم
آخرت را منزل ساخت مصنفات مولانا کمال الدین حسین بسیار است و آثار قلم بلاغت شعار او بیشمار از آنجمله جواهر التفسیر و تفسیر مختصر قرآن
و مواهب علیه و انوار سهیلی و مخزن الانشا و اخلاق محسنی و روضة الشهداء و اختیارات نجوم در میان مردم مشهور است و گاهی بگفتن
شعر نیز میل مینمود و از جمله قصاید او که در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مذکور شده دو بیت واقع میباشد شعر ز ترتیب سؤال جبرئیل قدر چون و لا ینال
عهد جوابش بکن ادا کرد ترا کیان که امامت لایق است انکه بوده بیشتر عمر در خطا و توضیح آن مقال علی سبیل الاجمال آنست که مطابق
جواب با سؤال درین ترتیب و لا ینال عهدی مقام ابراهیم از اخلاف سبیل الدلیل است بدیع المثال بر آنکه ظالم کافر ضال لایق امامت نیست بهیچ
حال و تفصیل این مسئله لا یلقی فی و لا یرام در کتاب مصائب النواصب که از مؤلفات این فقیر است سمت تقریر و تحریر یافته بانجا رجوع نمایند و
ماجرائی که میان خدمت مولوی و اهل سبزوار واقع شده در احوال اهل سبزوار در مجلس اول گذشت اگر خواهند بانجا رجوع فرمایند شیخ القراء عاصم
بن ابی النجود بهدلة الکوفی القاری شیخ ابو علی طبرسی در مقدمه تفسیر خود گفته که عاصم قرآن را بر ابو عبد الرحمن سلمی خوانده بود و او بر حضرت امیر المؤمنین
علی علیه السلام و نیز بر زر بن حبیش خوانده بود و او بر عبد الله بن مسعود و در کتاب تیسیر جزری مسطور است که عاصم امام قاریان کوفه بود و بعد از ابی عبد الرحمن
سلمی ریاست ایشان باو منتهی گردید و مردمان بنشستند و طالب علم قراءت از هر دیار باو پیوستند و جمع کرده بود میان فصاحت و اتقان و تحریر و تجوید
و خوش آوازترین مردم ابو اسحق سبیعی بسیار میگفته که من کسی بهتر از عاصم ندیده ام و عبد الله بن احمد بن حنبل گفته از پدر خود احوال عاصم را پرسیدم گفت
مرد صالح خیر ثقه است و ابن عباس گفته که در وقت احتضار موت عاصم بر بالین او رفته دیدم که این آیه را که ثم ردوا الی الله مولیهم الحق مکرر میخواند گویی
که گویا ایستاده است و در تاریخ یافعی مسطور است که عاصم یکی از ائمه قراءت است و صد و سی و هشت و شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض
الفضایح گفته که اتفاق است بر آنکه اکثر ائمه قراء شیعی مذهب اند مانند مکیان و کوفیان و مدنیان و بصریان و با آنچه عبد الله جحدری و نهی و نه خارجی
و در روایات امیر المؤمنین چون عاصم و امثال او مقتدای شیعه بوده اند و یافعی عدد سالها مذکور شده وفات او در سال یکصد و بیست و هشت یا بیست
هشت واقع شده و از راویان عاصم حفص که ربیب او و پسر زن او ست و اعلم اصحاب عاصم بقراءت عاصم بوده و بشهادت صاحب تیسیر و
یحیی بن معین شیخ نجاشی مشهور امامی مذهب است انتهی و ذهبی که شقی ناصبی است گفته که او در قراءت ثقه و ضابط است و حال او در حدیث
بخلاف اینست حمزة بن حبیب بن عمارة بن اسمعیل الزیات الکوفی شیخ طبرسی گفته که او قرآن را بر حضرت امام جعفر صادق خوانده بود و نیز
بر اعمش سلیمان بن مهران خوانده بود و اعمش بر یحیی بن ثابت و او بر علقمه و مسروق و اسود بن یزید و ایشان بر عبد الله بن مسعود و نیز حمزه بر حمران بن اعین
خوانده بود و او بر ابو الاسود دئلی و ابو الاسود بر حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام و در کتاب تیسیر مسطور است که حمزه امام اهل زمان خود بود در قراءت بعد از
عاصم و اعمش ثقه و بزرگوار و حجت و فهم و مجود کتاب خدای تعالی بود و عارف بعلم فرایض و عربیه و حافظ حدیث و صاحب ورع و عابد و خاشع
و ناسک و زاهد و قانت بود و در آن فضایل نظیر خود نداشت و تحصیل معاش خود از وجه تجارت میکرد و روغن زیت از عراق بحلوان میبرد
و پنیر و جوز از آنجا بکوفه می آورد و ابو حنیفه باو میگفته که تو در دو چیز بما غلبه کرده که در آن با تو نزاع نداریم قراءت قرآن و علم فرایض مولاناد

در سال هشتاد و دو وفات یافت و در سال یکصد و پنجاه و شش ابو الحسن علی بن حمزة الکسائی الکوفی شیخ طبرسی گفته که قرآن را بر حمزه و بر ابان بن تغلب
و بر غیر ایشان خوانده بود در کتاب تیسیر مسطور است که کسائی امام اهل زمان خود بود و در قرائت اعلم ایشان بود و ابو بکر بن انباری گفته که در کسائی
چند چیز جمع شده بود آنکه اعلم ناس بود در نحو و واحد ایشان بود در غریب و در قرائت و اجتماع مردم بر او و انفراد شده که مشهور شد
و بنا براین کرسی می‌نهاد در میان ایشان می‌نشست و تلاوت قرآن میکرد و یحیی بن معین گفته که کسی ندیده ام که اصدق لهجه باشد
از کسائی وفات در سال یکصد و هشتاد و دو و نه واقع شد الخلیل بن احمد بن عمرو بن تمیم الازدی الفراهیدی البصری با فراع علم نحو که النحو
فی الکلام کالملح فی الطعام خوان فضلش بعد حمایان ارباب آن گسترانیده و بدست یاری فطرت دو از منزل و سی مقام شبهات ز ذوق صفا
اهل وزن و قوافی را گسترده گردانیده شعر فضلش سیم بزرگان پرست که چراغ هدایت است اتوهم الفه که کان نحو
نیشابوری گفته که خود در ارادت او لا در ملوک عجم ظاهر نموده در رساله فرنباس که از مؤلفات اوست گفته که خلیل بن احمد در اصل از اولاد ملوک
عجم بود که نوشیروان ایشان را بیمن فرستاد با سپاه تازی که نام وی هرزه بود و پانصد مرد بود و نیز هزار مرد بود ... سیبویه نیز از آن نژاد بود و خلیل
زبان عرب و شعر ایشان راست کرد بکتاب العین و کتاب العروض و سیبویه زبان عرب را راست کرد بکتاب نحو پس ما این تالیف کردیم و زبان
عجم را با آن راست کردیم و در کتاب طبقات الامم اصفهانی نقل نموده که خلیل در استخراج عروض بجائی رسیده و آنرا مخصوص باوزان شعر عرب
گردانیده و در اوائل حال تالیف کتاب عین که ضبط لغت عربیان است مشغول شد و اوراق آن بر او دشوار بود و تغیر ملازمت ... ذکر آنها
نیز نمود و از او منقول است که گفته که اگر در اهل علم ولی خدا نبود پس خدای تعالی را در روی زمین ولی نخواهد بود و از شر اطلاع او از دنیا
که سلیمان بن علی بن حبیب بن مهلب بن ابی صفرة ازدی که والی اهواز بود کتابتی از آنجا باو نوشت و التماس نمود که بجهت ادب اولاد او باهواز برود
تا به خلیل چون کتابت را مطالعه نمود نان خشکی بیرون آورد و برسول سلیمان نمود و گفت نزد من غیر این نان نیست و مادام که آن هست سلیمان
حاجت ندارم رسول گفت پس من از جانب تو سلیمان چه جواب گویم خلیل در نظم این ابیات شروع نموده گفت شعر ابلغ سلیمان انی عنه
فی سعة وفی غنی غیر انی لست ذا مال سخی بنفسی انی لا اری احدا یموت هزلا ولا یبقی علی حال الرزق عن قدر لا الضعف ینقصه ولا
یزیدک فیه حول محتال والفقر فی النفس لا فی المال نعرفه ومثل ذاک الغنی فی النفس لا المال ابن خلکان آورده که چون قطعه سلیمان رسید ادرار
که سابقا باو میداد قطع نمود و خلیل درین باب فرمود شعر ان الذی شق فمی ضامن للرزق حتی یتوفانی حرمتنی خیرا قلیلا فما زادک
فی مالک حرمانی و چون این قطعه بسلیمان رسید از کرده خود پشیمان گردید و در آن باب معذرت نامه بخلیل نوشت و راتبه او را مضاعف ساخت
و خلیل درین باب گفت شعر زلة یکثر الشیطان ان ذکرت منها التعجب جاءت من سلیمان لا تعجبن بخیر زل عن یده فالکوکب
النحس یسقی الارض احیانا و خلیل استاد سیبویه است و سیوطی از دیگران نقل نموده که خلیل از ابو عمرو و عاصم و غیر ایشان روایت نموده
و اصمعی و نضر بن شمیل از او روایت نموده و مردی خیر متواضع صاحب زهد و عفاف بود و یکسال حج میکرد و یکسال برسم غزا بجا می آورد نقل است
که او در مکه دعا کرده بود که او را خدای تعالی علمی کرامت کند که کسی در آن بر او سبقت نکرده باشد و چون از مکه مراجعت نمود خدای تعالی علم عروض را
بر او مفتوح گردانید و در علم موسیقی نیز مهارت تمام داشت از نضر بن شمیل منقول است که خلیل در بصره خانه از نی داشت و قدرت بر دو فلس نداشت
و تلامذه او بتعلیم او کسب اموال مینمودند و خلیل آیتی بود در فهم و ذکا تا آنکه گفته اند که در عرب بعد از صحابه ذکی تر از او کسی نبود و از ماثر ذکای او آنست
که پیش یکی از اهل بصره کاردوای تاریکی چشم بود که مردم بآن نفع بسیار می یافتند چون آن مرد وفات یافت شخصی پیش خلیل اظهار تاسف کرد بر فوت
آن طبیب و احتیاج خود را بآن دوا تقریر نمود خلیل گفت آیا آن نسخه در میان هست آن شخص گفت نه خلیل گفت ظرفی که آن دوا را در آن
میساخته موجود هست گفتند آری گفت آن ظرف را پیش من آرید و چون آنرا پیش او آوردند بر دست بو کشید و آنرا بو میکرد و تفصیل میداد
از اجزا و دوا را استنباط نمود تا پانزده جزو را از آن دانست آنگاه از مقدار آن سؤال نمود و آن دوا را ساخته بمردم داد و از آن نفع یافتند
و بعد از آن آن نسخه را در میان کتب آن طبیب دیدند که اجزا شانزده بود پانزده از همان اجزا که خلیل گفته بود و از نوادر کلمات خلیل آنست که آدمی
خطای معلم خود را نمیداند تا با دیگری مجالست نماید و در تذکره عبد الله بن معتز مسطور است که خلیل بن احمد اعلم مردم است بنحو و خوش خلق و در فطنت
آن از همه کس بیشتر است نادره دهر و استاد عصر بود و اول کسی است که اختراع علم عروض کرد و آنرا میزان شعر ساخت و منشا اختراع او آن بود که روزی

در بصره از کوچه گازران میگذشت از کوفتن کوبین ایشان آوازهای مختلف شنید و با خود گفت که از اینجا اصلی میتوان استنباط نمود که کسی بر آن سبقت
نگرفته باشد از آنجا بعلم عروض بر وجهی که میان مردم شایع است وضع نمود و خلیل ذکی صاحب فطنت و عالم باحوال روزگار و خبایای اعصار بود و با اینهمه
شاعر حاذق و ادیب بارع فائق و در علم موسیقی نیز او را کتابی است معروف و از تصانیف او کتاب عین است که جمیع اصول کلام عرب را
بر آن جمع کرده و از یونس نحوی نقل است که خلیل را ذکا و فطنت در آن مرتبه بود که از لغت عرب بسیار لغات را استنباط کرد و از حسن بن علی مهلبی روایت
است که خلیل را بازگشت بلیث بن رافع بن نصر بن سیار بود و لیث از بهترین منشیان زمان بود و در علوم ادبیه و نحو و شعر و لغت غریب رتبه عجیب
داشت و با آل برامکه اختصاص تمام داشت و با فنای دیوان ایشان متکا شت پس خلیل نزد او رفت و چون لیث را بحقیقت حال و مراتب فضل
و کمال خلیل اطلاع حاصل شد او را رعایت بسیار نمود و بی نیاز ساخت و خلیل همه در آن فکر بود که تحفه لایق جهة لیث بهم رساند و میدانست که زر
و اموال چیزی در نظر لیث وقعی ندارد و بهیچ چیز آنقدر خوشحال نشود که بطرایف آداب و بنا بر این اهتمام در تصنیف کتاب عین و اتمام آن
نمود و بعد از اتمام آن را بخط خوب و قطع مرغوب تزئین داده بلیث فرستاد و لیث از آن کتاب بسیار خوشحال شد و وقعی عظیم در خاطر او یافت
و صد هزار درهم بجایزه آن جهة خلیل فرستاد و زبان بعذرخواهی تقصیر گشاد و بعد از آن لیث روز و شب اوقات خود در اهم مطالعه آن کتاب
میکرد و ملول و افسرده نشد و هر جا که مطالعه او منتهی میشد آن را نصف میکرد و چون از خدمت برامکه فراغت میشد در آنجا مطالعه مینمود تا آنکه نصف
کتاب را از بر حفظ کرد اتفاقا در آن اثنا لیث کنیزی در نهایت حسن و جمال خرید و در خانه یکی از دوستان با خود او را در منزل تنها ساخته پنهان از خاتون
خانه مدتها و خبر رسید و چون خاتون دختر عم لیث بود و سعیده صاحب جمال و مال بود و پیش از آن محبت با هم داشتند این مضمون را شنید آتش رشک
و غیرت از کانون سینه‌اش شعله کشید و سوگند یاد کرد که زیانی عظیم بلیث رساند و چون با خود تأمل کرد که لیث را بهیچ وجهی بامال التفاتی نیست و دیده
بود که با آن کتاب بسیار شعف و رغبت دارد تا آنکه جمیع ملاهی و لذات را از خود دور ساخته و شب و روز خود را بر بالای آن کتاب انداخته لاجرم
کتاب عین را بعین الکمال رسانیده بسوخت و چون لیث از خانه آل برامکه مراجعت نمود فی الحال یکی از خادمان فریاد کرد که کتاب سوخت و چون
ظاهر شد که کتاب سوخته است نزدیک بود که از غصه هلاک شود و بنا بر گمان آنکه خادمان آن را دزدیده‌اند همه را جمع نمود و تهدید فرمود و در آن
اثنا یکی از ایشان گفت که خاتون خانه آن را گرفته آنگاه لیث نزد او رفت تا او را راضی کرده کتاب را بگیرد و گفت که کتاب را بمن بسپار
و من جاریه را بتو بخشیدم و او را بر خود حرام گردانیدم خاتون دست او را گرفته بخانه برد که کتاب را در آن خانه سوخته بود لیث چون نظر بر خاکستر افتاد
و یقین دانست که آن کتاب را سوخته او را حالی بهم رسید که گویا پسر او مرده بود بلکه بدتر از آن و نصفی را که از حفظ داشت نوشت و چون خلیل تا
آن زمان وفات یافته بود و نسخه منحصر در همان یک نسخه بود و نصف دیگر ضایع بود ناچار علمای زمان را جمع کرد تا نصف دیگر را بر منوال نصف اول تألیف
نمایند و ایشان در آن باب سعی بسیار نمودند اما مانند آن تألیفی نتوانستند چنانکه هر که نظر بر هر دو نصف می‌اندازد تفاوت بسیار در احکام و اتقان
ادراک میکند و از جمله اشعار خلیل این دو بیت است شعر لو کنت تعلم ما اقول عذرتنی او کنت اعلم ما تقول عذلتکا لکن جهلت مقالتی
فعذلتنی وعلمت انک جاهل فعذرتکا و روایت است که سلیمان بن حبیب بن یزید بن المهلب تحفه و هدیه باو فرستاد خلیل آن را رد کرده و در آن
باب این شعر را گفت شعر وحظه بخیر لشطال ان ذکرت منها تحبها سلیمانا لا یحجبن بخیر زال عن یده فالکوکب النحس یسقی الارض
احیانا و در تاریخ یافعی مسطور است که کان الخلیل رجلا صالحا عاقلا حلیما وقورا و کان متقللا من الدنیا علی العیش الخشن و در کتاب خلاصه مذکور است
که الخلیل بن احمد کان افضل الناس فی الادب و قوله حجة فیه و اخترع علم العروض و فضله اشهر من ان یذکر و کان امامی المذهب و از تشیع خلیل است
که از او پرسیدند که ما بال الناس لم یقبلوا انسابهم علی بن ابی طالب و ما بعدوا بابکر و فضیلته علیه ظاهرة یعلمه الناس و خلیل در جواب گفت
بهر نوره نورهم و غلب بظهوره ظهورهم والناس الی اشکالهم امیل و نیز از او پرسیدند که ما الدلیل علی ان علیا امام الکل فی الکل و در کتاب کشف الغمه
از یونس بن حبیب نحوی نقل نموده که قال قلت للخلیل بن احمد ارید ان اسئلک عن مسئلة فتکتمها علی فقال قولک یدل علی ان الجواب
اغلظ من السؤال فتکتمه ایضا قلت نعم ایام حیوتک قال سل فقلت ما بال اصحاب النبی کانهم کلهم بنو ام واحدة و علی بن ابی طالب من بینهم کانه
ابن علة فقال ان علیا تقدمهم اسلاما و فاقهم علما و بذهم شرفا و رجحهم زهدا و طالهم جهادا فحسدوه والناس الی اشکالهم و اشباههم امیل منهم الی
من بان منهم و فات نحوی بصری بلیغ است و بنو العلات اولاد مردی را گویند که از زنان متعدد بهم رسیده باشند و وفات خلیل در سال صد از هجرت بود

و وفاتش در بصره در سال یکصد و هفتاد و پنج بود و بعضی صد و شصت نیز گفته اند ابو الفتح عثمان بن جنی الموصلی النحوی در تاریخ ابن خلکان و غیر آن مذکور است
که ابن جنی امام بود در علم تصریف و از تلامذه ابو علی فارسی بود و پدرش جنی غلام رومی بود از سلیمان بن فهد بن احمد ازدی موصلی و ابو الطیب متنبی شاعر با او آشنا
بوده و گفته شعر فان اصبح بلا نسب فعلمی فی الوری نسبی علی انی اؤول الی قروم سادة نجب قیاصرة اذا نطقوا ارم الدهر ذو الخطب
اولاک دعا النبی لهم کفی شرفا دعاء نبی آورده اند که در [illegible] که [illegible] افاده نحوی [illegible] اهل موصل [illegible]
نمود اتفاقا روزی [illegible] ابو علی [illegible] مجلس [illegible] گفت [illegible] ابن جنی [illegible] ترک درس
افاده نموده در خدمت ابو علی ملازم شد و استفاده نمود تا ماهر گردید [illegible] کتاب [illegible] تصنیف اوست و در [illegible]
و شرح دیوان متنبی خوانده بود [illegible] و قال [illegible] شرح المشکلات [illegible]
سیما فی علم الاعراب و کان [illegible] المتنبی و ناظره فی شیء من النحو من غیر ان یقرء علیه شیئا من شعره [illegible] و کان المتنبی یقول [illegible]
[illegible] ابو علی الفارسی [illegible] ابن جنی [illegible] ابو الحسن [illegible] ولادت ابن جنی پیش از سال
سیصد و سی بود [illegible] و وفاتش در روز جمعه بیست و هشتم شهر صفر از سال سیصد و نود و دو بود در بغداد ابو یوسف یعقوب بن اسحق المعروف
بابن السکیت النحوی در تاریخ ابن خلکان و غیره مسطور است که اصل او از دورق خوزستان است [illegible] با پدر خود [illegible] تعلیم صبیان اهل بغداد
اشتغال داشت و روایت کرده اند که [illegible] حج [illegible] پسر او [illegible] نحو و لغت نمود
و دعای او مستجاب گشته یعقوب در فضل و ادب مرغوب [illegible] تعلیم اولاد [illegible] اشتغال [illegible] نفعی حاصل نشد تا اینکه
تا اینکه محمد بن عبد الله بن طاهر خزاعی [illegible] ماهی پانصد درهم مقرر کرد [illegible]
و آخر به هزار [illegible] رسانید و بعد از آن چون [illegible] متوکل عباسی [illegible] اهل بیت بود [illegible]
[illegible] متوکل [illegible] یعقوب [illegible]
روزی پسران او معتز و مؤید حاضر شدند پس متوکل از او پرسید که یا یعقوب ایهما احب الیک ابنای هذان ام الحسن و الحسین یعقوب [illegible]
[illegible] قنبر خادم امیر المؤمنین احب الی منک و من ابنیک پس متوکل [illegible] زبان او را از قفا بیرون آورده [illegible]
با یعقوب شهید کردانیدند و بعضی گفته اند که متوکل غلامان ترک خود را گفت [illegible]
یافت و متوکل ده هزار درهم [illegible] یوسف [illegible] ابن سکیت [illegible]
در جمیع علوم مهارت تمام داشت [illegible] کتاب [illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] مصنفات او کتاب اصلاح المنطق است [illegible]
دیگر مصنفات است که در تاریخ ابن خلکان [illegible] وفاتش [illegible] ابو مسلم معاذ بن مسلم الهراء
النحوی الکوفی [illegible] محمد بن الحسن بن ابی ساره رواسی است [illegible]
که معاذ از ثقات راویان حضرت امام جعفر صادق [illegible] ابو جعفر رواسی [illegible] روایت نموده که گفت
روزی آنحضرت به من گفت [illegible]
عرض دارم [illegible]
حال او [illegible] معلوم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابن خلکان [illegible]
روایت [illegible]
بوده [illegible]

درازی عمر او گفته اند شعر ان معاذ بن مسلم رجل لیس لمیقات عمره ابدا قد شاب رأس الزمان واکتهل الدهر واثواب عمره جدد قل لمعاذ
اذا مررت به قد ضج من طول عمرک الابد یا بکر حواء کم تعیش وکم تسحب ذیل الحیوة یا لبد قد اصبحت دار آدم خربت وانت فیها کانک
الوتد تسأل غربانها اذا نعبت کیف یکون الصداع والرمد مصححا کالظلیم ترفل فی بردیک مثل السعیر تتقد صاحبت نوحا وکان ذو القرنین
یتغنی لولاک کیف ولد فارحل ودعها فان غایتک الموت وان شد رکبک الجلد و معاذ مذکور با ابوالمستهل کمیت بن زید شاعر هم
مصاحب و یار بود و در وقتی که کمیت خبر رسید که طرماح شاعر نزد عبدالله قسری اموی که امیر عراقین بود به طمع رفته در باب قصیده که مدح
او کرده رسیده که الرا از وی صله یافته رسیده الاجرم کمیت نیز به تحصیل شهرت از روی قائمی خواست که او نیز پیش خالد رفته قصیده بخواند معاذ
معاذ او را نصیحت نمود و گفت که نزد خالد مرو که ترا طرماح نیست زیرا که او پسر عم خالد است و تو از طایفه مضری و خالد یمنی و تو شیعی و او
ناصبی اموی و تو عراقی و او شامی و کمیت نصیحت او نشنید و آخر کار او در صحبت خالد به حبس منجر گردید و کمیت از خالد که یکی از عقلاء نصب
بود راست آمده له بسیار عقلا در او رسیده بود تبشیر داد فانه که در آن محبوس بود فرار نمود شعر در آن زمان که بود و هم در آن گفت مدار نزیر
جیادو ناسیا اگر فرزد و بهرام کو سید نفسی از زمان ثوب معاذ پرسید گفت ولادت من در زمان یزید بن عبدالملک بود و در سال یکصد و پنجاه و هفت
که سال غیبت بوالبکر بود وفات یافت و السلام الحسین بن احمد الهمدانی المعروف بابن خالویه النحوی شیخ نجاشی گفته که او از جمله فضلای مذهب
فضلای مذهب ما بوده و در شمار علمای عربیت بود و ابوالطیب موافقت مذهب و اعتقاد و شرح حسد او ... در تحفه صدر نشین مجالس آل حمدان بوده و از جمله
تصانیف او کتاب آل در امامت حضرت امیرالمؤمنین است و کتاب مختصر فی القرائه و الشواذ و کتاب در لغت و کتاب الاشتقاق و مشهور و الایام و در
تاریخ یافعی مسطور است که ابن خالویه به بغداد آمده و از اعیان علمای آنجا مانند ابن الانباری و ابن عمر و ابن زاهد و ابن درید و سیرافی استفاده نموده آنجا شام
رفت و در حلب اقامت نموده در فنون علم و ادب شهرت تمام یافت و فضلای آفاق به خدمت او شتافتند و هر یک به قدر استعداد از او بهره مند شدند
و آل حمدان او را تعظیم و تکریم بسیار مینمودند و جمعی او را درس میخواندند و قسمتاس نمودند فضل از او بود و درو است کتابی بسیار که در آن کتاب لیس نام نهاده و سائر
کلام درو بر آنست که لیس فی کلام العرب کذا و در آنست کتاب الطهف که آنرا آل نام کرده و در آن احوال معلومات نموده و بعد از آن ذکر ائمه
اثنی عشر از آل پیغمبر علیهم السلام و تاریخ موالید و وفات آنها و مادرهای ایشان فرموده و از جمله مصنفات او است کتاب الاشتقاق و کتاب الجمل
در نحو و کتاب القراءة و کتاب اعراب القرآن و کتاب المقصور و الممدود و کتاب المذکر و المؤنث و کتاب الالفات و کتاب شرح مقصوره
ابن درید و کتاب الاسد و غیر ذلک و ابن خالویه شاعر نیکو است و نقل است که از جمله اشعار او این دو بیت را در کتاب یتیمة الدهر نقل نموده
شعر اذا لم یکن صدر المجالس سیدا فلا خیر فیمن صدرته المجالس وکم قائل ما لی رایتک راجلا فقلت له من اجل انک فارس وفات او در سال
سیصد و هفتاد بوده محمد بن الحسن بن درید الازدی اللغوی البصری ابن خلکان گفته که ابن درید امام عصر خود بود در لغت و ادب و شعر
و مسعودی در کتاب مروج الذهب گفته که ابن درید در زمان خود در جمیع شعرای بغداد فائق بود و در لغت نظیر خلیل بن احمد بود و بسیاری از لغه
جمع نموده که در کتب متقدمین یافت نمیشود و شعر او بیشتر از آن است که حصای آن توان نمود و از تصانیف مشهور او کتاب جمهره است در لغه
و آن از کتب معتبره این فن است و از جمله تصانیف او است کتاب الاشتقاق و کتاب السرج و اللجام و کتاب الخیل الکبیر و کتاب الخیل الصغیر و
کتاب المجتنی و کتاب الملاحن و کتاب زوار العرب و کتاب اللغات و کتاب السلاح و کتاب غریب القرآن و کتاب المقتبس و کتاب الوشاح
و جمعی از علما گفته اند که ابن درید اعلم شعراء است و اشعر علماء است ولادت او در بصره بود در سال دویست و بیست و سه بود و در آنجا تحصیل علوم نمود و تلمذ
و تا با نصت بیمار ... با اتفاق عم خود حسین از آنجا به عمان آمده و دوازده سال در آنجا اقامت نمود پس به بصره رفت و مدتی مانده در آنجا بود و نواحی فارس نزد
ابن میکال ... پسران شاه ... در ... اعمال خود ... داده ... علم
... که ... و از ... مقصوره ... بعد از عزل
... در ... آنجا ... مقرر ساخت و در آن
... المقتدر ... از ... که ... وظیفه ... مقرر
... تا ... بود ... و ... که ... و ...

روایت حدیث نیز دستگاه داشت و گاهی شرب خمر اقدام مینمود و در نود سالگی فالج شد و در زمانیکه روزی علاج آن بیماری مینمود و صحبت [illegible]
یافت و بدین وجه بتصنیف اشتغال نمود چون یکسال از آن گذشت بسبب غذاهای نامناسب مرض فالج عود نمود و از کرسی افتاد هم
بیحرکت ماند و کسی تنها او را دید که حرکتی میکرد و چون کسی را از دور میدید که نزد او میآمد از درون او تالم میشد و فریاد میکرد و با این حالت ثابت
الذهن بود و کامل العقل بود و هرچه از او میپرسیدند جواب میگفت جواب میفرمود در زمان ابو علی بن قاسم قالی معروف بغدادی منقول است که گفت
در این حالت هرشکلی که در لغت داشتم از او میپرسیدم و بی توقف جواب صواب از او میشنودم و چون در بهار در گذشت ابوهاشم
عبدالسلام بن ابی علی جبائی متکلم معتزلی وفات یافت اهل روزگار گفتند که امروز علم کلام و لغت مرد و بعضی از این دُرید در مدح اهل البیت
علیهم السلام از کتاب کشف الغمه منقول میشود شعر: ان النبی محمداً و وصیه و ابنیه و ابنته البتول الطاهره اهل العباء فانی بولاهم ارجو
السلامة والنجا فی الآخرة و اری محبة من یقول بفضلهم سبباً یجیر من السبیل الجائرة ارجو بذاک رضی المهیمن وحده یوم الوقوف علی ظهور
الساهره عمر او نود و سه سال بود و در شب چهارشنبه هجدهم شعبان سنه احدی و عشرین و ثلثمائه در بغداد وفات نمود ابوالفرج علی بن الحسین
القرشی الاموی المروانی علامه حلی در باب کنی از قسم دوم از کتاب خلاصة الاقوال گفته که ابوالفرج شیعی زیدی بود و نجاشی گفته که او
اصفهانی الاصل بغدادی المنشأ است و از عجایب آنکه مروانی شیعی بوده و مصنفات بسیار از علما رسیده و علامه زمان خود گردیده بود و در علم تاریخ
و انساب ماهر و در کتب و شعر نهایت مهارت داشت و از اغانیه و اشعار و سیر و اخبار و آثار و احادیث مسنده بقدر حفظ داشت که مانند او هرگز کسی
ندیده و در علوم دیگر مانند نحو و لغت و مغازی و موسیقی و علم جوارح و بیطره و طب و نجوم و غیر آن بمرتبه کمال رسیده و شعر او جامع اتقان علما
و زکاوت شعرای ظرفا است و از مصنفات مشهوره است مانند کتاب اغانی که اتفاقاً است که مانند او در باب خود هرگز تصنیف نشده
و گفته اند که او در مدت پنجاه سال تالیف نموده بود و بعد از اتمام آن را بخدمت سیف الدوله بن حمدان برد و سلطان هزار دینار
باو بخشید و عذر طلبید منقولست که صاحب بن عباد در ایام سفر سی شتر بار از کتب داشت و چون کتاب اغانی باو رسید
از دیگر کتب مستغنی شده بهمان اکتفا نمود و تفصیل باقی کتب او در تاریخ مذکور مسطور است و از نفایس در این تاریخ گفته که در آخر عمر وزیر مهلبی که
وزیر معز الدوله بن بویه بود مصاحبت مینمود و او را در مدح وزیر اشعار و لطیف بسیار است و اکثر آنچه در ترجمه ابوالفرج از تاریخ یافعی منقول شد در تاریخ
ابن خلکان و ابن کثیر نیز مسطور است و زیاده که در تاریخ ابن کثیر واقع شده اینست که دارقطنی و غیر او از محدثان اهل سنت روایت حدیث از او
نکرده اند بدانجهت که او را بدی نقض و تعصب نسبت داده اند چرا که او با این همه فضایل کمالات مذهب شیعه داشته و در تاریخ مصر و قاهره مذکور است که
الامام العلامه ابوالفرج الاصفهانی الکاتب مصنف کتاب الاغانی و غیره سمع الحدیث و تفقه و برع و سکن بغداد من صباه و کان من اعیان ادبائها
و افراد اعیانها تشیع ابن کثیر گفته که ابوالفرج در سال دویست و هشتاد و چهار متولد شد و در ذی الحجه سنه ست و خمسین و ثلثمائه وفات
یافت محمد بن عمران المرزبانی البغدادی یافعی گفته که او از ابن درید و ابن انباری استفاده علوم ادبیه نموده و صاحب تصانیف مشهوره و جامع
حکایات و روایات و صاحب اخبار و تالیفات کثیره و ثقه در حدیث و مایل بمذهب تشیع بود و شعر او اگر چه اندک است اما بسیار نیکو است و
از محاسن شعر او این چند شعر است اذا ذمت من لیلی علی البعد نظرة فمنعنی هو کرت الحشا و الاضالع تقول نساء الحی تطمع ان تری
محاسن لیلی من بدا یا المطالع و کیف تری لیلی بعین تری بها سواها و ما طهرتها بالمدامع و تلتذ منها بالحدیث و قد جری حدیث سواها فی خروق
المسامع اجلک یا لیلی عن العین و انما اراک بقلب خاشع لک خاضع مولف گوید که مقصود مرزبانی در این ابیات حقیقت معانی از لیلی
شاهد حقیقی و مطلوب اصلی است و مراد از عین چشم ظاهر است و مراد از قلب چشم بصیرت که ظهور صفات و تجلیات الهی در مظاهر و روئیت تمام آنها
میداند و اثبات روئیت قلبی که عبارت از علم حضوری تام و کشف و شهود تام است مینماید مرزبانی در سال سیصد و هشتاد و چهار از این دار فانی
بسرای جاودانی انتقال نمود بکر بن محمد بن حبیب بن بقیه ابوعثمان المازنی شیخ نجاشی گفته که از مازن بنی شیبان بود و از سید علمای عصره
بود در نحو و عربیه و لغت و از ابو العباس محمد بن یزید نقل نموده که او گفت که ابوعثمان المازنی از علمای امامیه بود و از ذهاب اسمعیل بن میثم
است و او را کتابی است در علم صرف و کتابی در بیان آنچه عامه در آن لحن کرده اند و مشهور در نحو وفات او در سال دویست و چهل و هشت
بود ابو اسحق ابن سعدون الاسدی النحوی شیخ نجاشی گفته که از بزرگان اصحاب ما و فقیه قاری و نحوی و کثیر الروایه و حسن النقل بسیار

...و از او روایت کرده اند ابن عبد الله ابو الحسن بود و او را کتابی است در حدیث و آورده اند که چون هرون الرشید از حج مراجعت نمود و چون داود بکوفه رفت در موضعی که معروف است بمسجد سماک بنشست و در آن توقف نمود تا وقتی که در کنار راه مسجد بود بنماز و در تشغل آن شد هرون شنید که او در نماز خود بعبارت فصیحه دعا میکند لاجرم وزیر او فضل توقف کرد تا دعای او را بشنود و چون آنکه از شنیدن آن محفوظ بود گاهی پیش روی آن نحو فصیح ... نماند و گاهی از عقب ... بعد از آن بوزیر خود فضل بن الربیع گفت که تو بشنوی آنچه من بشنوم دیگر بار گفت ... در اخبار ما هست در کوفه محمد بن احمد بن عبد الله البصری النحوی المعروف بالمفجع شیخ جلال سیوطی در کتاب طبقات النحاة از یاقوت نقل نموده که او از اکابر نحاة و شاعر ماهر و شیعی جلد بود و او را با ابن درید مناظرات و مشاجرات بسیار واقع شده و از مصنفات او است کتاب ترجمان در شعر و معانی و کتاب عرایس المجالس و کتاب المنقذ من الایمان که شبیه کتاب ملاحن ابن درید است در سال سیصد و بیست وفات یافت و در کتاب ... مسطور است که محمد بن احمد ملقب بمفجع بزرگ است و از اعیان اهل لغت و ادب و حدیث و پاکیزه مذهب و نیکو اعتقاد بوده و او را در مدح اهل بیت اطهار اشعار بسیار است که در اکثر آنها نام نامی ایشان را مذکور ساخته و اظهار توجع و تفجع بر قتل ایشان نموده و لهذا او را بمفجع ملقب ساخته اند و از جمله اشعار او که ملقب شده باین لقب در این بیت است شعر ان یکن ینتسب المفجع شعرا فلعمری انا المفجع حقا و از جمله اشعار او که در باب ردّ شمس بر آفتاب آسمان دین حضرت امیر المؤمنین گفته این چند بیت است شعر ردت الشمس بعد ما جاز ما الغرب فالفی وقت الصلوة قبلا و علیه ... ان رسول الله من حجره و سادا وطیا اذ سجال التنزیل ما اتاه الوحی فی علیه ... فرخمت عنه الصلوة و لم یوقظه اذ کان ... فدعا ربه فاجزه المعاد من کان وعده ... قال هذا اخی لحافظ ربه لم یزل ... فابدا الشمس کی یصلی الوقت فعاد ... علی بن احمد الفنجکردی الادیب النحوی ادیبی فاضل و شیعی کامل بود و گاهی بنظم مدایح اهل البیت اشتغال مینمود و از جمله اشعار او که در باب روز غدیر گفته این چند بیت است شعر یوم الغدیر سوی العید لی عید یوم ... نال الامامة فیه المرتضی و له فیه من الله تشریف و تمجید یقول احمد خیر المرسلین ضحی فی مجمع حضرته البیض و السود و احمد ... الا انقضا له ... والا ... و له ایضا لا اشکر ... کالشمس فی ... ما کان معروفا ... خیر البرایا احمد ... فیه ... و له ایضا اذا ذکرت ... عند الکلاب ... نقل ... محمد بن احمد بن طاهر بن احمد الخازن النحوی در کتاب طبقات گفته که او ... قدیم است که در محله کرخ بغداد میبود و از ابن نجار نقل نموده که محمد مذکور نحوی ادیب فاضل فقیه شیعی خوش نویس بود و از ابو الحسن ... و بسیار استفاده نموده بود و در سال چهارصد و ده متولد شد و در سیزدهم شعبان پانصد و ده وفات یافت احمد بن ابراهیم بن اسمعیل بن داود بن حمدون ... النحوی در طبقات النحاة مسطور است که از شیوخ اهل لغت و درس ... بیان و استاد ابو العباس ثعلب بود و با وجود تشیع از خواص متوکل عباسی و ندیم او بود و از مصنفات او است کتاب اسماء الجبال والاودیه و شیخ نجاشی رحمه الله گفته که او امام اهل اللغت است و در ... بود و ابو العباس ... النحوی منسوب بدو است و ... از جمله خواص اصحاب امام علی النقی و امام حسن عسکری بود و تفصیل مصنفات او در کتاب شیخ مذکور است احمد بن علی ... صاحب طبقات النحاة گفته که او ادیب فاضل بوده و از ذهبی نقل نموده که تولد او در ... اربعمائه بود و ... بعراق توجه نمود و ... از اهل علم ... و علم نحو را در بغداد از ابو البقاء عکبری و ... آموخته و شاگردی دیگران نیز کرد تا آنکه در علم عربیه و نحو ... از اقران خود ... و در آن علم تصنیف نمود و چون شعر نیز خوب میگفت ... و کتاب ... مدت ... و از او رعایت بسیار دید و ... در ... ربیع الاول از سال ششصد و چهل و چهار وفات یافت علی ... در کتاب طبقات النحاة آورده که او شاگرد شیخ عبد القاهر جرجانی و استاد ... النحاة بود ... استاد و شاگرد ... بغداد مدرس بود و چون از تشیع متهم نمودند ... از او ... گفت ... خود ... بنای ... و ابو منصور ... بجای او تعیین نمود ... و بعد از آن ... [illegible]

من بکر اطلبت لنفسه است و مبادا که شما نیز از وظایف مدرسه دور شوید بروید و پیش نخس که بجای من در آن مدرسه منصوب شدید ذکر شد بعد از آن بیشتر و نخوت
و وحدت ورزیده و از آمیزش اهل زمان دوری گزیده و چون در اداء آن غربت معاشت مختصر شد در ادای این ابیات گفت شعر الی متی شاکیا
فیلاده حسن جمیل صحبت مستور اسماعا بین ما نقول فلو من الاحزان خف انظره ففی ابیل دانا من المخلوق علی و لا جبل لم یستقی حرص علا الدنیا و له
امل طویل مستبان عنده و الغنی المسالف و ازحل ینحل و نفیت بالیاس الغنی حتی و طالب لی المقبل والناس کلهم لمن خفت مؤنته فضیل شیخ اجل
ابو الفتوح رازی در تفسیر آیه فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن الآیه آورده که ابن سکره که یکی از اهل سنت است بطعن شیعه و ائمه ایشان نکاح
شیعه را حلال میدانند و متعه و طلاق را که یکبار گفته شود باین میدانند این چند بیت گفته شعر یا من یری المتعه من دینه حلا و ان کانت بلا مهر و لا یری
سبعین تطلیقه تبین منه ربه الخدر من هنا طاب مولدکم فاجتهدوا فی الحمد و الشکر پس خواجه ابو ابراهیم بن ابی زید در جواب او این ابیات را
گفت شعر بنا نکم یا ابن سکره المشعلا لا رب رواها رضی فی دینهم عمر بن سکره اما انهم ان فضحتم لقولی عبید لهم فیا تردون من قشره و نعلی بکر [illegible]
لما قاله فیه الطاهرین ابن سکره و توضیح معانی قطعه ابن سکره و جواب آن موقوف بر تمهید مقدمه است و آن اینست که در زمان [illegible]
مقرر شده و از ائمه طاهرین نقل کرده اند که نکاح متعه حلال بوده و در زمان حضرت رسالت و در زمان ابوبکر و در زمان [illegible] عمر مستمر بوده و
صحابه بآن عمل کرده اند و عمر در زمان خلافت خود منع ایشان نموده و حضرت پیغمبر نسخ آن ننموده و لهذا مشهور و متواتر است که عبدالله بن عباس با سایر
اهل البیت علیهم السلام در حلیت متعه بوده و در نهایت جزری و غیر آن از ابن عباس نقل کرده اند که میگفته کانت المتعه رحمة من الله علی عباده و لولا نهی عمر عنها
لما زنی الا شقی و تحقیق این مسئله در کتب اصحاب مذکور است و توضیح آن در احوال مامون عباسی انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد باینجا رجوع نمایند و اما مسئله
هفتاد طلاق دلیل بر بطلان آن از قرآن کریم این آیت است که الطلاق مرتان فامساک بمعروف او تسریح باحسان یعنی طلاق شرعی که تطلیق بعد از
تطلیق است بر وجه تفریق که اگر دو طلاق یا سه طلاق یا بیشتر یکدفعه گوید بدعت است پس در طلاق رجعی یا خود گرفتن زوجه است برجعیت یا مستانفه
عقد اگر عده منقضی شده باشد یا رها کردن تا کسی بگیرد یا اگر او را طلاق گفته بدهد یا اگر مراجعت با و نماید تا از او جدا شود پس چون خدا تعالی سه طلاق را
سه بار فرموده باید که گفتن آن یکبار مشروع نباشد و چنانکه رمی جمار سه هفت حصاه است که اگر یکبار بیندازد مجزی نبود و دلیل بر آن احادیث اهل سنت
با قطع نظر از احادیث ائمه حدیث ابن عمر است که قال قال رسول الله انما السنه ان تستقبل الطهر استقبالا فتطلقها لکل طهر تطلیقه و تحقیق مسئله
آنست که طلاق سه گانه مرسله اگر بطریق مجموع واقع شده مجموع باطل است زیرا که وصف ثلاث که در عقد آن واقع شده منظر است یا که مقصود
متکلم طلاق موصوف بثلاث است و در نظر شد که آن جایز نیست و اگر بطریق تعداد باشد یا نکه تکرار کند صیغه طلاق را بی تخلل رجوع و گوید
انت طالق انت طالق انت طالق یا گوید طالق ثم طالق ثم طالق طلاق اول صحیح است و ما بعد آن از ضمایم تا منضاده باطل است
زیرا که قصد متکلم بهر یک متعلق شده و طلاق اول چون به محل قابل یعنی شخص متصف بزوجیت واقع شده صحیح است و آنچه بعد از روست باطل زیرا که
بر محل قابل واقع نشده چه ظاهر است که بعد از ورود طلاق اول زوجیت نمانده پس آنکه آن ضمایم لغو و باطل باشد و ملا میرزا جان فاروقی شیرازی در حاشیه
شرح مختصر عضدی توجیه تصحیح ایقاع سه طلاق در صورت تکرار لفظ بر این وجه نموده که هرگاه کسی انت طالق گفت و بعد معطوف کرد لفظ طلاق دیگر
است گفته باشد نظیر قول او که انت طالق در حکم علی عشره الا خمسه خواهد بود پس چنانکه در گفتن علی عشره قبل از گفتن الا خمسه اقرار تمام عشره لازم نمی آید
زیرا که عشره باتمام کلام است همچنین قول انت طالق و در مقامی که تکرار آن خواهند شد طلاق واحد مستقل نخواهد بود تا لازم آید که بعد از آن محل قابل
دیگر نماند پس سه مرتبه ذکر طلاق بودن در حکم آنست که لفظ ثلث را یکبار گویند و فرق میان صورتین باجمال و تفصیل خواهد بود انتهی ملخص کلام
ملای مذکور و فساد آن بر متأمل صاحب شعور مخفی نیست زیرا که از سخن او لازم که هرگاه گوییم جائنی زید و عمرو و بکر در خاطر باشد که بعضی از آن ذکر خالد
کنیم یا تاکید آن بلفظ ثلثا کنیم آن کلام نزد مخاطب تمام نباشد و نسبت مجیئی بمجموع آن شخص بهر یک از ایشان مستقل نباشد و بطلان لازم واضح
و ملازمه ظاهر است و اما تشبیه آن بعبارت جمله مشتمل بر استثنا قیاس مع الفارق که از ملای فاروقی بنایت دور است چه ظاهر است که عدم تمام
جمله مفرده باستثنا که مغیر کلام سابق است مفهوم میشود و عدم تمام جمله انت طالق چون لفظ طالق دیگر که در عقب آن مذکور شود مفهوم نمیگردد [illegible]
بر عدم اتمام اول دلالتی نیست با آنکه این فاضل در کتاب [illegible] این تکلف [illegible] اسلام [illegible] مشهور است که [illegible] مراد
آنست که تکرار لفظ طلاق را در حکم ایراد لفظ ثلثا گرداند و [illegible] سابقا معلوم شد [illegible] بطلان [illegible] و مخالف [illegible]

و دیباچه کتاب مستطاب شفاء فی بدع الثلاثه آورده که از جملهٔ بدعتهای عمر که بسبب آن فساد عظیم شامل جمیع امت از سوالیان عمر و مخالفان او شده بدعتی است که در طلاق و نکاح احداث نموده زیرا که خدا و رسول طلاق را بر عده و سنت مقرر داشته اند و عمر گفته که هر کس که در یک مجلس سه طلاق گوید یا سوگند بآن خورد حکم طلاق او را لازم است و حجت او در احداث این حکم آنست که زعم کرده که چون مردم آسان ساخته اند بر خود سوگند بطلاق را پس میباید که عقوبت دهیم ایشان سوگند را بوقوع طلاق بر ایشان لازم کنیم تا از سوگند خوردن بطلاق باز آیند و ترک آن کنند و بنابر این الزام کرده است در یمین بطلاق و آنرا الطلاق بدعت نام نهاد و معتقدان خلافت او نیز در این حکم تابع او شدند با آنکه اجماع کرده اند بر آنکه آن بدعتست و مخفی نخواهد بود ضرر عظیم که از این بدعت ناشی شده زیرا که مطلقه بآن طلاق که قوم خود اجماع کرده اند بر آنکه بدعتست ظاهر است که مطلقه نخواهد بود بحکم خدا و رسول پس هرگاه بسبب این طلاق از خانهٔ شوهر خود بیرون آید و بدیگری شوهر کند مشغول بحرام خواهد بود پس نکاح نیز بسبب فساد طلاق فاسد شد و فرج حرام مباح شده باشد و نسل بسبب فساد نکاح نا ثابت گشته و روایت کرده اند مشایخ ما از حضرت امیر المؤمنین ع که فرمودند تجنبوا المطلقات ثلثا فی مجلس فانهن ذوات ازواج و ایضا فرموده که لایکون الطلاق طلاقا حتی تجتمع اربعة و الاربعة فان نقص منها واحد لم یصح الطلاق الاول ان یکون المرأة طاهرا من غیر جماع تقع بها بعد خروجها من حیضها و الثانی ان یکون الرجل مریدا للطلاق جنسا ارادا و الثالث ان یحضره شاهدا عدل و الرابع ان یطلق المرأة بحضرة شاهدین انها فی طهر لم یمسها و پوشیده نیست که آنکه از رعایت شروط مذکوره در طلاق غفلت نمایند با آنکه اجماع است که آن طلاق بدعتست و بنابر این مختار حضرت امیر المؤمنین ع در میان مردم اندک اند زیرا که نکاح ایشان فاسد شده بجهت فساد طلاق ایشان و نسل ایشان فاسد شده بفساد نکاح ایشان و حضرت رسالت ص فرموده که لایحب امیر المؤمنین الا طاهر الولادة و دون حبها حضرت امام جعفر ع فرموده که لایحبنا مخنث و لا دیوث و لا ولد زنا و لا یبغضنا الا ولد زنا و چون این تعلیل تحقیق شده باشد یافت میگویم فاصل معنی ابیات ابن بکره خطاست پوشیده نماند که کسی که نکاح متعه را در دین خود حلال می داند و اگر هم بی مهر باشد و همچنان طلاق ثلاثی را موجب جدائی زوجه و حرمت رجوع باو بی استیناف عقد جدید ندانند اما بیانند که از اینجا است که فرزندان او صحیح و پاک نسب باید که در شکر گذاری آن مراسم حمد و سپاس بجا آرد و مخفی نماند که آنکه گفته که متعه هر چند بی مهر باشد جایز است افترای محض است زیرا که باتفاق جمیع علمای شیعه نکاح متعه بدون مهر منعقد نشود و صحیح نیست و فاضل مفید شعر صحیح خلاف است با ابن بکره و بنابر اهل سنت که ای منکران نکاح متعه که در صدر اول حلال و معمول بوده بدانید که مهر آن شما در دین خود بآن رضا داده اند و انکار آن میکنند و بآن مشغول اند لیکن شما در انکار آن تابع و بنده و مسخر فتوی بعضی از نقصان جاهل شده اند و ندانسته اند که فعل نکاح متعه را اسد باب زنا شدن کون آن گمانیست که قول ابن بکره رای سدید نیست اگر نکاح متعه معمول نباشد یا کسی کون درست نمی ماند و ظاهر است که تصحیح شعر بر جواب مسئله بفساد طلاق نیز شده باشد اما از شعر او بیش از آنچه مذکور شد بنظر قاصر اینجانب نرسیده و آخر که پنجم ذی الحجه از سال پانصد و شانزده وفات یافت ابو الحسن علی بن عیسی بن الفرج بن صالح الربعی النحوی ابن کثیر شاگرد گفته که او در مبادی حال استفاده علوم عربیه از ابی سعید سیرافی نمود و بعد از او بخدمت ابو علی فارسی توجه نموده و مدت بیست سال ملازم او بود و آخر قصه استیعاب از آن قرآن ربوده آورده اند که روزی برکنار دجله سیر میرفت دید که سید مرتضی علم الهدی و برادر او سید رضی الدین رضی الله عنهما بر کشتی نشسته اند و عثمان بن جنی با ایشان است پس با سید بن خطاب نموده گفت اعجب من جنی حاضرا است اینکه عثمان با شما است و علی بعد از شما برکنار دجله میگردد وفات او در محرم سنه عشرین و اربعمائه بود سعید بن محمد بن سعید الجرجی الکوفی النحوی از ائمه علم نحو بوده و شرح مغنی ابن سعید بن سعد فی تلخیص قصد دستان او بر شیخ تأخر طلوع نموده و او را ائمه مشهور دیگر و رمیه در علم نحو از تصانیف اوست در کتاب انساب سمعانی مسطور است که او از اهل صدق بود اگر چه در تشیع غالی بود و چون از یحیی بن معین که از اعلام اهل سنت است در احادیث او سئوال کردند در جواب گفتند او صدوق است و سعید الکوفی سعید بن آدم و ابا یحیی بن زیاد فراء النحوی مناظره کرد و شهرت یافت محمد بن الحسن الرضی الاسترابادی در کتاب طبقات النحاة گفته که او آن امام مشهور است که شرح کافیه ابن حاجب را بر وجهی کرده که کسی چنان شرح ننوشته و در غالب کتب نحو مانند او کتابی در جمع و تحقیق و حسن تعلیل نیست و شاگردان خود را اسکی عیال آن کتاب میدانند و آنرا دست بدست میگردانند و شیوخ عصر و اسلاف ایشان از تصنیف و درس خود بر آن آمده دلیلها ماید و در ورا دران کتاب باجماعات آنجا بسیار رد مذهب واضحا دانسته است که او بآن منفرد است و آنها مجرا ابر دهی که در خطبه آن ذکر نموده در آستانهٔ مقدس غروی و مشهد مقدس مرتضوی نوشته و گفته که اگر شغل طبع اهل روزگار خواهد بود زرکات و فرع آن در آن جوار مشاهد لا از قصور طبع انجا کار فراغ روز تالیف الشرح در سال ششصد و هشتاد و سه بود و در سال ششصد و هشتاد و شش وفات یافت و بنابر این تهی ذکر الطیبه بر کتاب شافیه ابن حاجب نیز اگر چه آن نیز بمرتبه خود دیعا است تقریر و شعر نیست لیکن الشافیه طلبه آن باندازهٔ الشافیه آن یا اکثر نیست الشیخ العالم المدقق فخر الدین ابو عبد الله محمد بن ادریس العجلی الربعی الحلی

قدس سره در اشتعال فهم و بلندی پرواز بی فخر الدین رازی بیش بود و در علم فقه و تحقیق طرز رمی از محمد بن ادریس شافعی بیش است و کتاب سرائر که از جمله مصنفات شریفه اوست در وفور فهم و کثرت فضل و تبحر ظاهر و بر همه باهر است و او را بر تصانیف شیخ ابو جعفر طوسی اعتراضات بسیار است و در اکثر مسائل فقهیه او را خلافی با جمع اصحاب است اگر هست مذعنان چون از سرای جاودانی شتافت و در جوار اهل بیت اطهار مقر و ماوی یافت. الشیخ الفاضل یحیی بن احمد بن یحیی بن سعید الهذلی الحلی مجیب ندای یا یحیی خذ الکتاب بقوة و متلبس از مشکوة ولایت و نبوت بود و از اعاظم مجتهدان شیعه است و شیخ جلال سیوطی او را در کتاب طبقات النحاة مذکور ساخته و از ذهبی شامی انتساب آن نموده نقل نموده که یحیی مذکور لغوی ادیب حافظ محدث بوده و از کبار فقها است از ابن الاخضر سماع حدیث نموده و در سال ششصد و یک متولد شد و در شب عرفه در سال ششصد و هشتاد و نه وفات یافت و در کتاب شیخ حسن بن داود مسطور است که شیخ امام علامه یحیی بن احمد بن سعید اورع و ازهد متأخرین فضلای امامیه است و جامع فنون علم ادبیه و فقهیه اصولیه بود و او را تصانیف مفیده است چون کتاب جامع الشرایع در فقه و کتاب مدخل در اصول فقه و غیر آن و در سال ششصد و نود وفات یافت الشیخ المحقق نجم الدین ابو القاسم جعفر بن سعید الحلی اهل دین را نجم و فرق شیعه را امام بود تحقیق و تدقیق صفات او متلو با رزم عرض جهاندان قضایای نفس نفیسش در استنباط شرایع اسلام توام وحی و الهام طبع و فهم دقایق پرسش عقل کل را الزام و افهام مسکت بود قیاس و ناحقی از استحسان عقل دور و او شافعی و مالک از مسالک علت مهجور است تا کسی که از بان صاحب شیعه است و شافعی حامل کاشیه و حنفی راعی ماشیه او و چون مبالغه در مدح آن امام محقق از قبیل تکلف با ملایک و بیر آن حوران سکین علاوه را است لاجرم این قدر اختصار نمایم و در کتاب ابن داود مسطور است که شیخ ابو القاسم امامی محقق مدقق علامه و فضل ارباب علماء بود و سن امام زمان و افواه ایشان بود در حجت بیان و در سرعت فهم و استحضار و نظم و او را تصانیف حسنه محققه و محرره عذبه بسیار است از آن جمله کتاب شرایع الاسلام و کتاب معتبر و کتاب مسائل غریه و کتاب مسائل مصریه و کتاب مسالک در اصول دین و در اصول فقه و غیر آن و او را تلامذه بسیار است که اکثر ایشان رتبه اجتهاد داشتند و در بیان احوال سلطان المحققین خواجه نصیر الملة و الدین الطوسی طیب الله مشهده خواهد آمد که او بعزم زیارت جناب شیخ از بغداد به حله رفت و در مجلس درس او حاضر شد و سؤالی از دقایق مسئله قبله نمود و جواب به وجه صواب شنید و معتقد جناب شیخ گردید و از علمای اجتهاد او نمود و وفاتش در سال ششصد و هفتاد و شش واقع شد رحمه الله الشیخ الشهیر بالعلامه جمال الدین حسن بن یوسف بن علی بن المطهر الحلی مظهر فیض ذو الجلال مظهر فضل آن آلهی و محبت لا یزال روی مقصود ذکاش آینه جمال کمال و آفاق نمای راز جهان از شش جلوه گاه حقایق ربانی حامی بیضه دین ماحی آثار مفسدین ناشر نوامیس کاسر ناموس غوایت منهج قوانین عقلیه هادی سبل سبیل فنون نقلیه محیط دایره درس و فتوی مرکز دایره شرع و تقوی مجدد آثار شریعت مصطفوی مجدد جهات طریقه مرتضوی که از دریای خود عقل قطره و در خورشید فضایل او ذره پارشوان و نقاب خفا از حسن مبین صفات جلال و سمات جمال او به بنان بیان نتوان گشود اگر قوت خیال شعری از معماها و بیان مقال بطری از نحشش بر لوح تقریر نگارد غرض آن باشد که در دل ارباب کمال و اصحاب جلال نامی بردارد و فیح تمام دارد که آفتاب جهان تاب نیاز است از آنکه بلندی و روشنایی ارباب خبرت اشارت نشان دهند و نور فیض مستغنی است از آنکه تمام ماهتاب پرتو جناب صاحب را مولد و منشا شیخ سدید الدین یوسف بن المطهر الحلی بوده و طالب از خدمت استاد البشر خواجه نصیر الدین محمد طوسی طیب الله مشهده و نجم الدین عمر کاتبی قزوینی شافعی و محمد بن محمد بن احمد کیشی که خواهرزاده مولانا قطب الدین علامه شیرازی بود و غیر ایشان از علمای خاصه و عامه استفاده نموده و ریاست فرقه ناجیه در زمان او بانتهی شده و در ترویج مذهب اهل البیت ساعی جمیله مبذول و بسیار معاصران خود از علمای مخالفین اثبات حقیقت آن مذهب شریف نموده در تاریخ حافظ ابرو و غیر آن مذکور است که چون سلطان مذهب اهل سنت و جماعت علی الاجمال در خاطر الهام پذیر الجایتو محمد خدابنده انار الله برهانه قرار گرفت باحضار علمای ملت امر فرمود و چون شیخ علامه و دیگر علمای امامیه حاضر شدند مقرر شد که از جانب اهل سنت و جماعت خواجه نظام الدین عبد الملک مراغی که فضل علمای شافعیه بلکه افضل و اکمل علمای اهل سنت بود با جناب شیخ معارضه نمایند و جناب شیخ علامه با خواجه نظام الدین عبد الملک در مبحث امامت مناظره نموده اثبات خلافت حضرت امیر المؤمنین علی بلافصل از حضرت رسالت و بطلان دعوی خلافت مشایخ ثلثه اهل سنت ببراهین قاطعه و دلایل ساطعه نمود و زمام مذهب بر وجهی ظاهر ساخت که راه شک احدی از حاضران نماند و خواجه نظام الدین عبد الملک چون ادله جواب شیخ را شنید گفت که قوت ادله آن ظاهر ظاهر است اما چون سلف بر راهی رفته اند و خلف جهت الجام عوام و دفع تفرقه کلمه اسلام پرده سکوت بر ازلال ایشان پوشیده اند مناسبت

که شکست آن سفر نیافته باشد و نظایر بعضی ازین مناقب که از ایشان نقل نموده اند و حافظ ابرو چون از غایت تعصب نخواسته که تصریح بعجز و افحام خواجه عبدالملک نماید بدین عبارت
در پس پرده آن نگاه داشته و گفته که میان شیخ جمال الدین و مولانا نظام الدین عبدالملک مناظرات بسیار واقع شد و مولانا نظام الدین احترام و تعظیم کردی
و در تعظیم مبالغه کردی اینست کلام عجز نظام ما ظلمونا و لکن کانوا انفسهم یظلمون و از لطایف کلماتی که جناب شیخ در جواب سید موصلی واقع شده اینست که روزی
در مجلس سلطان محمد خدابنده بعد از مناظره با فقهای مذاهب اشتغال نمود و بعد از اتمام مطلب خود برسم شکرگذاری خطبه مشتمل بر حمد الهی و صلوات حضرت رسالت
پناهی و آل و اصحاب او ادا کرد و چنانچه در مذهب امامیه جایز است صلوات بر آل نیز بالانفراد فرستاد سید مذکور چون در رد کلام شیخ دخلی نتوانست
نمود مناسب آن دید که در منع جواز توجیه صلوات بر آل مناقشه پیش آورد و شاید که در آنجا کاری تواند لاجرم با شیخ گفت که چه دلیل داری بر جواز توجیه
صلوات بر غیر انبیا شیخ در جواب گفت که دلیل این آیه کریمه است که الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات
من ربهم و رحمة این سید از غایت عناد گفت که آل را چه مصیبت رسیده که مستحق صلوات باشند جناب شیخ بمقتضای
مشهور اهل بیت بدیهه فرمود که چه مصیبت ازین بدتر باشد که مانند تو فرزندی ایشان را هم رسیده که تفضیل
بعضی از مناقب را با ایشان نسبت میدهی و در جهان گردی زبان بر ایشان میگشایی حاضران از قوت بدیهه جناب شیخ تعجب نمودند و بر آن سید مذکور خندیدند
و بعضی از فضلا شعرا که در آن مجلس حاضر بودند این دو بیت را در شان آن سید نظم نمودند شعر اذا العلوی تابع ناصبیا بمذهبه فما هو من ابیه
و کان الکلب خیر منه طبعا لان الکلب طبع ابیه فیه مؤلف گوید که از بدایع اتفاقات آنکه روزی مرا با یکی از سادات شیعی قزوینی در مبحث امامت
مناظره واقع شد و بعد از آنکه اثبات [illegible] خود نمود و اعاجز شده گفت که اگر مذهب امامیه در مطلب امامت حق بودی چرا در سمت سادات علمای ایشان
با علمای اهل سنت مناظره نمیکردند و حقیقت مذهب خود را بر ایشان ثابت نمیکردند و ایشان را از مذهب خود بر نمیگردانیدند فقیر گفت که اهل سنت
الحق سواد اعظم بوده اند و سلاطین زمان هر فرقه از ایشان بوده اند و همیشه در طلب [illegible] شیعه بوده اند لاجرم [illegible] شده اند که
[illegible] با وجود این هر گاه اندک [illegible] سلاطین زمان با فقهای شیعه باب مناظره نموده اند و آن باب بطریق الزام و افحام خصما را بسته اند
چنانچه در زمان آل بویه شیخ مفید و سید مرتضی علم الهدی و غیر ایشان از علمای امامیه با مناظران از علمای اهل سنت ملزم و مجاب گردانیده شده اند و در زمان
سلطان محمد خدابنده شیخ جمال الدین با علمای اهل سنت مناظره نمود و ایشان را الزام تمام فرمود و چون آن سادات قزوینی دعوی سیادت میکرد و
با این سید موصلی خطاب کرد که چه مصیبت ازین بدتر باشد که مانند تو فرزندی ز جهت ایشان هم رسیده و در اثنای تقریر سیم گشت عبارت جناب
آن سید قزوینی نمود و از ملاحظه آن عبارت و اشتراک خود با سید موصلی در دعوی سیادت و اظهار مذهب اهل سنت مناظره خود را با فقیر نظر
نیافته و مناظره سید موصلی با شیخ جمال الدین شناخته منفعل گردید و دست ها بر سینه نهاده گفت الحق ما را خوش طبعانه آزاری کردی و از جمله مراتب عالیه
که جناب شیخ را [illegible] آنست که یکی از علمای اهل سنت که در بعضی فنون علمی استاد جناب شیخ بود کتابی
در رد مذهب شیعه امامیه نوشته بود و در مجالس آنرا با مردم میخواند و اضلال ایشان مینمود و از بیم آنکه مبادا کسی از علمای شیعه رد آن نماید آنرا بکسی نمیداد
که نویسد و جناب شیخ پیوسته حیله ها میکرد که آن کتاب بدست آید تا رد آن نماید لاجرم علاقه استادی را وسیله التماس عاریه کتاب مذکور نمود و چون
آن شخص نخواست که بیکباره دست رد بر سینه التماس او نهد گفت سوگند یاد کرده ام که این کتاب را زیاده از یک شب پیش کسی نگذارم جناب شیخ آن
قدر را نیز غنیمت دانسته کتاب را گرفته بخانه برد که در آن شب بقدر امکان از آنجا نقل نماید و چون بکتابت آن اشتغال نمود و نصفی از شب
گذشت خواب بر جناب شیخ غلبه نمود و حضرت صاحب الامر پیدا شده با شیخ گفتند که کتاب را بمن بگذار و تو بخواب لکن چون شیخ از خواب بیدار شد آن
نسخه بکرامت حضرت صاحب الامر تمام شده بود و در تذکره شیخ نور الدین علی بن عراق مصری مسطور است که چون شیخ تقی الدین بن تیمیه که از
علمای اهل سنت و معاصر شیخ جمال الدین بود غایبانه در انکار شیخ و مذهب او سخنان میگفت جناب شیخ این ابیات را باو نوشت شعر
لو کنت تعلم کل ما علم الوری طرا لصرت صدیق کل العالم لکن جهلت فقلت ان جمیع من یهوی خلاف هواک لیس بعالم شیخ شمس الدین
محمد بن محمد بن عبدالکریم موصلی در جواب و استعطاف او نوشته فرستاد شعر یا من یموه فی السؤال مسفسطا ان الذی الزمت لیس بلازم هذا
رسول الله یعلم کلما علموا و قد عاداه جل العالم مؤلف گوید که جواب اصلا مطابق سؤال نیست زیرا که سوق مقال شیخ مقتضی مقام [illegible]
با که غرض شیخ علامه ازان قطعه اشعار است باینکه ابن تیمیه انکار شیعه و مذهب ایشان بسبب آن میکند که نمیداند آنچه ایشان از علوم [illegible]

مرتضوی میدانند واگر آنچه ایشان را نسبت میدهند نسبت بکار نمیبردند بلکه مصدق ایشان میگردید بمذهب ایشان میگرویدند و مراد او آن نیست
که هرکسی که عالم بعلوم مردم باشد همگی دوست او میشوند تا نقض بحال حضرت رسالت درست شود بلکه بر این تقدیر نقض گاهی درست میشود که بگوید که
حضرت رسالت عالم بعلوم جمیع مردم بوده و همگی را دشمن میداشت و لهذا همه ازو نفرت داشتند و بالجمله جناب شیخ دعوی کلیت ننموده بلکه مخاطب
او در قطعه مذکوره ابن تیمیه و امثال او بوده و حاصل کلام او آنست که بطلان مذهب ابن تیمیه و موافقان او بمرتبه ایست که اگر عالم بمذاهب دیگران باشد که
با همه دوست میشود و از مذهب سابق خود بیزار گشته در مذهب ایشان می آید و نزد بو الهمه اگر در مذهب دیگران تامل نماید جمیع آنها را احق از مذهب ظاهر البطلان
خود خواهد دانست هرچند بعضی از آن مذاهب نیز در نفس الامر باطل باشد ولادت شیخ علامه در بیست و نهم رمضان سنه ثمان و اربعین و ستمائه
و وفاتش در روز شنبه بیست و یکم محرم سنه ست و عشرین و سبعمائه بود چنانچه یافعی در تاریخ خود گفته که در سنه ست و عشرین و سبعمائه توفی بالحلة ابن
المطهر الشیعی حسن صاحب التصانیف عن ثمانین وازید انتهی و جناب شیخ آنچه از مصنفات شریفه خود تا آن وقت تالیف کرده در کتاب خلاصة الاقوال فی معرفة الرجال
تحقق یافته بود در آن کتاب ذکر نموده و در باب حسن فرموده که الحسن بن یوسف بن علی بن المطهر بالمیم المضمومة والطاء غیر المعجمة والهاء المشددة والراء
ابو منصور الحلی مولدا و مسکنا مصنف هذا الکتاب له کتب کتاب منتهی المطلب فی تحقیق المذهب لم یعمل مثله ذکرنا فیه جمیع مذاهب المسلمین فی الفقه و رجحنا ما
نعتقده بعد ابطال حجج من خالفنا فیه یتم ان شاء الله عملنا منه الی هذا التاریخ و هو شهر ربیع الآخر سنة ثلاث و تسعین و ستمائة سبع مجلدات کتاب تلخیص
المرام فی معرفة الاحکام شریعة ذکرنا فیه خلاف علمائنا خاصة و حجة کل شخص والترجیح لما نصیر الیه کتاب تبصرة المتعلمین فی احکام الدین کتاب استقصاء الاعتبار
فی تحریر معانی الاخبار ذکرنا فیه کل حدیث وصل الینا و بحثنا فی کل حدیث منه علی صحة السند او ابطاله و کونه محکما او متشابها و ما اشتمل علیه المتن من المباحث
الاصولیة والادبیة و ما یستنبط من المتن من الاحکام الشرعیة وغیرها و هو کتاب لم یعمل مثله کتاب مصابیح الانوار ذکرنا فیه کل احادیث علمائنا و جعلنا کل
حدیث یتعلق بفن فی بابه و رتبنا کل فن علی ابواب ابتدأنا فیها بما روی عن النبی ثم بما روی عن علی و هکذا الی آخر الائمة کتاب الدر
والمرجان فی الاحادیث الصحاح والحسان کتاب التناسب بین الاشعریة و فرق السوفسطائیة کتاب نهج الایمان فی تفسیر القرآن ذکرنا فیه ملخص الکشاف
والتبیان و غیرهما کتاب القول الوجیز فی تفسیر الکتاب العزیز کتاب ادعیة الفاخرة المنقولة عن الائمة الطاهرین کتاب النکت البدیعة فی تحریر الذریعة
فی اصول الفقه کتاب غایة الوصول و ایضاح السبل فی شرح مختصر منتهی السؤل والامل اصول الفقه کتاب منتهی الوصول الی علمی الکلام والاصول کتاب مبادی الوصول
الی علم الاصول کتاب مناهج الیقین فی اصول الدین کتاب کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد فی الکلام کتاب انوار الملکوت فی شرح الیاقوت فی الکلام
کتاب الابحاث المفیدة فی تحصیل العقیدة کتاب نهایة المرام فی علم الکلام کتاب کشف الفوائد فی شرح قواعد العقائد فی الکلام کتاب المنهاج فی
مناسک الحاج کتاب تذکرة الفقهاء کتاب تهذیب الوصول الی علم الاصول کتاب القواعد والمقاصد فی المنطق والطبیعی والالهی کتاب مراصد التدقیق
فی العلوم العقلیة کتاب کاشف الاستار فی شرح کشف الاسرار کتاب الدر المکنون فی علم القانون فی المنطق کتاب المباحثات السنیة والمعارضات النصیریة
کتاب المقاومات باحثنا فیه الحکماء السابقین و هو یتم مع تمام عمرنا ان شاء الله کتاب حل المشکلات من کتاب التلویحات کتاب ایضاح التلبیس من کلام الرئیس باحثنا فیه الشیخ
ابن سینا کتاب کشف المکنون من کتاب القانون و هو مختصر شرح الجزولیة کتاب بسط الکافیة و هو اختصار شرح الکافیة فی النحو کتاب المقاصد الوافیة بفوائد
القانون والکافیة جمعنا فیه بین الجزولیة والکافیة فی النحو مع تمثیل ما یحتاج الی المثال کتاب المطالب العلیة فی علوم العربیة کتاب القواعد الجلیة
فی شرح رسالة الشمسیة فی المنطق کتاب الجوهر النضید فی شرح کتاب التجرید فی المنطق کتاب مختصر شرح نهج البلاغة کتاب ایضاح المقاصد من حکمة عین
القواعد الاحکام فی معرفة الحلال والحرام کتاب کشف الخفاء من کتاب الشفاء فی الحکمة کتاب مقصد الواصلین فی اصول الدین کتاب تسلیک النفس الی حظیرة
القدس فی الکلام کتاب نهج المسترشدین فی اصول الدین کتاب مراصد التدقیق و مقاصد التحقیق فی المنطق والطبیعی والالهی کتاب النهج الوضاح فی الاحادیث
الصحاح کتاب نهایة الاحکام فی معرفة الاحکام کتاب المحاکمات بین شراح الاشارات کتاب نهج الوصول الی علم الاصول کتاب نهج الهدایة
الدرایة فی الکلام شیخ فخر الدین محمد بن شیخ جمال الدین حسن بن المطهر الحلی افتخار آل مطهر و فخر الجمال [illegible] مشهور بود در علوم عقلی و نقلی محقق تحریر
بوده در علوم فهم و فطرت صفی بی نظیر حافظ ابرو شافعی در مدح او گفته که در وقتی که پدرش بخدمت سلطان محمد خدابنده آمده بود پسر
دانشمند بزرگ [illegible] خلاف پسندیده خصال بود از خدمت والد بزرگوار خود در تربیت یافته و در سن ده سالگی بمرتبه اجتهاد رسیده [illegible]
خود نیز در شعر و خطبه کتاب قواعد [illegible] اشعار نموده و فرموده که چون [illegible] پدر خود از معقول و منقول خواندم [illegible] بسیاری از کتب

صاحب خود در التماس نمودم ازو تصنیف کتاب قواعد را چه بعد از تحقیق تاریخ مولد او و تاریخ تصنیف کتاب ظاهر میشود که عمر او در آن وقت کمتر از ده سال
بوده و تعجب شهید ثانی روح الله روحه در این باب چنانکه در شرح قواعد اظهار نموده وجهی ندارد بلکه تعجب و تعجب است برای که خود در شرح درایه و اصول
حدیث حال جمعی کثیر را که خدا تعالی ایشان را زیاده از زمان عمر توفیق کمال داده ذکر نموده از جمله آنکه روایت نموده از شیخ فاضل تقی الدین حسن بن داود که
سید غیاث الدین بن طاوس که دوست و مصاحب او بوده بکتابت مشغول شد و در چهار سالگی از تعلیم مستغنی گردید و از ابراهیم بن سعید جوهری روایت
نموده که گفت کودکی چهار ساله را دیدم که برده بودند نزد مأمون عباسی آورده بودند و قرآن را خوانده بود و نظر در رأی داشت و آنقدر بود که هرگاه
گرسنه میشد مانند طفلان دیگر میگریست و تعدید هست نیز حال شیخ ابو علی سینا بر آهی که در تواریخ مذکور گشته تفصیل آن بعد از این در
احوال او مذکور خواهد شد و از وصیت نامه که والد بزرگوار او در آخر کتاب قواعد جهة او نوشته نهایت اعتقاد والد بزرگوار فضل و کمال او ظاهر
میشود و چون آن وصیت نامه از جمله وصایا و نصایح نافعه است مناسب چنان نمود که این تألیف از آن بی بهره نماند لاجرم بذکر آن مبادرت مینماید و هی هذه
اعلم یا بنی اعانک الله علی طاعته و وفقک لفعل الخیر و ملازمته و ارشدک الی ما یحبه و یرضاه و بلغک ما تأمله من الخیر و تتمناه و اسعدک فی الدارین و
حباک بکل ما تقر به العین و مد لک فی العمر السعید و العیش الرغید و ختم اعمالک بالصالحات و رزقک اسباب السعادات و افاض علیک من عظائم البرکات و وقاک
الله کل محذور و دفع عنک الشرور و انی قد لخصت لک فی هذا الکتاب لب فتاوی الاحکام و بینت لک فیه قواعد شرائع الاسلام بالفاظ مختصرة و عبارات
محررة و اوضحت لک فیه نهج الرشاد و الطریق الی السداد و ذلک بعد ان بلغت من العمر الخمسین و دخلت فی عشر الستین و قد حکم سید البرایا بانها مبدأ اعتراک
المنایا فان حکم الله تعالی فیها علی بامره و قضی فیها بقدره و انفذ ما حکم به علی العباد الحاضر منهم و الباد فانی اوصیک کما افترض الله علی من الوصیة و امرنی به حین
ادراک المنیة بملازمة تقوی الله تعالی فانها السنة القائمة و الفریضة اللازمة و الجنة الواقیة و انفع عدة الانسان لیوم تشخص فیه الابصار و یعدم عنه الانصار و
علیک باتباع اوامر الله تعالی و فعل ما یرضیه و اجتناب ما یکرهه و الانزجار عن نواهیه و قطع زمانک فی تحصیل الکمالات النفسانیة و صرف اوقاتک فی اقتناء الفضائل
العلمیة و الارتقاء عن حضیض النقصان الی ذروة الکمال و الارتفاع الی اوج العرفان عن مهبط الجهال و بذل المعروف و مساعدة الاخوان و مقابلة المسیء بالاحسان
و المحسن بالامتنان و ایاک و مصاحبة الارذال و معاشرة الجهال فانها تفید خلقا ذمیما و ملکة ردیة بل علیک بملازمة العلماء و مجالسة الفضلاء فانها تفید استعدادا تاما
لتحصیل الکمالات و تثمر لک ملکة راسخة لاستنباط المجهولات و لیکن یومک خیرا من امسک و علیک بالصبر و التوکل و الرضا و حاسب نفسک فی کل یوم و لیلة و اکثر
من الاستغفار لربک و اتق دعاء المظلوم خصوصا الیتامی و العجائز فان الله تعالی لا یسامح بکسر کسیر و علیک بصلوة اللیل فان رسول الله صلی الله علیه و آله حث علیها و ندب الیها و قال
من ختم له بقیام اللیل ثم مات فله الجنة و علیک بصلة الرحم فانها تزید فی العمر و علیک بحسن الخلق فان رسول الله صلی الله علیه و آله قال انکم لن تسعوا الناس باموالکم فسعوهم
باخلاقکم و علیک بصلة الذریة العلویة فان الله تعالی قد اکد الوصیة فیهم و جعل مودتهم اجر الرسالة و الارشاد فقال الله تعالی قل لا اسألکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
و قال رسول الله صلی الله علیه و آله انی شافع یوم القیمة لاربعة اصناف و لو جاؤا بذنوب اهل الدنیا رجل نصر ذریتی و رجل بذل ماله لذریتی عند
المضیق و رجل احب ذریتی باللسان و القلب و رجل سعی فی حوائج ذریتی اذا طردوا او شردوا و قال الصادق علیه السلام اذا کان یوم القیمة نادی مناد ایها الخلائق
انصتوا فان محمدا یکلمکم فینصت الخلائق فیقوم النبی صلی الله علیه و آله فیقول یا معشر الخلائق من کانت له عندی ید او منة او معروف فلیقم حتی اکافیه فیقولون
بآبائنا و امهاتنا و ای ید و ای منة و ای معروف لنا بل الید و المنة و المعروف لله و لرسوله علی جمیع الخلائق فیقول لهم بلی من آوی احدا من اهل بیتی او برهم
او کساهم من عری او اشبع جائعهم فلیقم حتی اکافیه فیقوم اناس قد فعلوا ذلک فیاتی النداء من عند الله یا محمد یا حبیبی قد جعلت مکافاتهم الیک
فاسکنهم من الجنة حیث شئت فیسکنهم فی الوسیلة حیث لا یحجبون عن محمد و اهل بیته صلوات الله علیهم و علیک بتعظیم الفقهاء و تکرمة العلماء فان رسول
الله صلی الله علیه و آله قال من اکرم فقیها مسلما لقی الله تعالی یوم القیمة و هو عنه راض و من اهان فقیها مسلما لقی الله تعالی یوم القیمة و هو علیه غضبان و جعل النظر الی وجه العالم
عبادة و مجالسة العلماء عبادة و علیک بکثرة الاجتهاد فی ازدیاد العلم و التفقه فی الدین فان امیر المؤمنین علیه السلام قال لولده تفقه فی الدین فان الفقهاء ورثة
الانبیاء و ان طالب العلم لیستغفر له من فی السموات و من فی الارض حتی الطیر فی جو السماء و الحوت فی البحر و ان الملائکة لتضع اجنحتها لطالب العلم رضا به و — والنظر الی باب العالم عبادة
ایاک و کتمان العلم و منعه عن المستحقین لطلبه فان الله تعالی یقول ان الذین یکتمون ما انزلنا من البینات و الهدی من بعد ما بیناه للناس فی الکتاب
اولئک یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون و قال رسول الله اذا ظهر البدع فی امتی فلیظهر العالم علمه فان لم یفعل فعلیه لعنة الله و قال علیه السلام لا تؤتوا الحکمة
غیر اهلها فتظلموها و لا تمنعوها اهلها فتظلموهم و علیک بتلاوة الکتاب العزیز و التفکر فی معانیه و امتثال اوامره و نواهیه و تتبع الاخبار النبویة و الآثار

التجرید والبحث عن معانیها واستقصاء النظر فیها وقد وضعت الکتب متعددة فی ذلک لکنها ما یرجع الیک منها بالرجوع الی وجود ثقة محقق فان مقصد
فی بالترحم لبعض الاوقات وان تهدی الی ثواب بعض الطاعات وبالنقل من ذکر فیبیک اهل الاوقات الی التدبر الاخص من ذکری فیبیک اهل العزم الی الفوز
اذکر فی صلواتک وعقیب صلواتک واقض ما تعلق بی من الدیون وانوب عنی فی التعهدات اللازمة وزر قبری بقدر الامکان واقرا علیه شیئا من القرآن وکل کتاب
صنفته وحکم الله سبحانه وتعالی بامر فیه بعد موتی فاحمده واصلح ما تجده من الخلل والنقصان والخطاء والنسیان هذه وصیتی الیک فخلیفتی علیک والسلام علیک
ورحمة الله وبرکاته. الشیخ المحقق السعید الشهید ابو عبدالله محمد بن مکی الشامی تلمیذ السید عمید الدین عبدالمطلب الحسینی و شیخ فخر الدین محمد بن
جمال الدین بن المطهر الحلی و مولانا علامه قطب الدین محمد رازی بود و شهید از علمای عالی شان بود و در زمان او بسیار [illegible] باد
شد تا آنکه سلطان علی مؤید که حاکم خراسان و شیعه خاندان بود شیخ شمس الدین محمد آوی را که از صلحا و مقربان او بود به شام فرستاد و التماس قدوم
حضرت شیخ به خراسان نمود و عذر گفته رساله فتاوی خود را در کتاب لمعه دمشقیه جمع نموده باو فرستاد. روایت است که قاضی دمشق ابن جماعه نام که
یکی از ولات آنجا بود و در ایام جوانی در مجلس درس با جناب شیخ شریک بود چون مشاهده نمود که جناب شیخ از سایر اقران در فضل و کمال امتیاز تمام
یافت تا آنکه علمای چهار مذهب که در ولایت شام مقام داشتند از او استفتا [illegible] نمود از غرق حسد و عصبیت او بحرکت آمده در خواهش کرد
شرارت شیخ و را ندیار اعتباری بهم رسانید لاجرم چون در فضیلت مثل جناب شیخ نتوانست شد سعی نمود تا منصب قضای دمشق را تفویض نمودند و چون آنکه
او قاضی و حاکم آن دیار شد هنوز اهالی آنجا باز از جناب شیخ بزرگوار بیشتر اعتبار میکردند و آخر کار به حیله او اشتعال نسبت رفض به جناب شیخ نمود و فرمان قتل
شیخ از بیدمر نام که والی شام بود حاصل کرده و در روزی که شیخ را میکشتند ابن جماعه بر سر شیخ حاضر شد و در آن اثنا که جلاد متوجه قتل شیخ شده بود آن ولد
الزنا صورت حال مصاحبت شیخ را که در ایام مدارست تحصیل با او اتفاق افتاده بود بخاطر آورده [illegible] جناب شیخ چون کریه را
آن ولد الزنا شنید جواب او توجه فرموده گفت [illegible] یعنی [illegible] بار اجماعت [illegible]
و بالجمله آخر حضرت شیخ را در میدان قلعه دمشق که در پهلوی بازار [illegible] بود در وقت چاشت پنجشنبه نهم جمادی الاولی سنه ست وثمانین وسبعمائة
کشتند و بر دار کشیدند و وقت عصر آنرا به زیر آورده سوختند [illegible] الشیخ الزاهد ابو العباس احمد بن فهد الحلی تلمیذ
شیخ فاضل ابو الحسن علی بن الخازن الحایری است و او تلمیذ شیخ سعید شهید محمد بن مکی است شیخ مذکور مرتاض و صاحب ذوق و حال بود و همواره با اهل سنت
طریق مناظره و جدال می نمود تا آنکه بروایتی که بعد از این مذکور خواهد شد در زمان میرزا اسپند ترکمان که والی عراق عرب بود شیخ مذکور اثبات مذهب
خود و ابطال مذهب مخالفان [illegible] در مجلس میرزا [illegible] که در عراق عرب بود [illegible] میرزا مذکور تقریر مذهب نمود و سکه و خطبه
بنام حضرت ائمه اثنی عشر علیهم السلام نمود [illegible] کتاب مهذب شیخ مختصر نافع و کتاب موجز حاوی و کتاب تحریر و کتاب عدة الداعی
و رساله [illegible] در معرفت [illegible] روایت است که [illegible] شیخ [illegible] خواب دید که [illegible] دست خود را در دست حضرت امیر
المؤمنین نهاده و با سید [illegible] در آستانه حضرت امام حسین [illegible] سلام کرد جواب شنیدند [illegible]
با او گفت [illegible] خوش آمدی [illegible] که خاندان [illegible] شیخ [illegible]
سید [illegible] کتابی تصنیف [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله
[illegible] و چون جناب شیخ [illegible] کتاب تحریر را نوشت [illegible]
او است سید محمد بن فلاح موسوی [illegible] از سلاطین مشعشع است [illegible] خواهد شد [illegible] ولایت خوزستان [illegible]
[illegible] و همچنین از تلامذه او است سید محمد نوربخش که [illegible] در زمان او [illegible] و شیخ [illegible]
علی بن هلال جزایری که افضل شاگردان شیخ [illegible] علی بن [illegible] و شیخ زین الدین علی بن محمد [illegible] بوده اند و شیخ
زین الدین [illegible] که [illegible] جناب شیخ [illegible] شعر

سما قره الا وهان ذلی نائل	وکیف مما فاتها المتناول	[illegible]	الی [illegible]
فما العسر الا حیث انت مؤقر	ولا یقنعن الا حیث فالا ثقل	[illegible]	[illegible]
اذ کنت لا تغنی عن نفسک همها	فانت [illegible]	اذا [illegible]	فانت [illegible]

تقربت الی الفضل من شیم فره	الی حیث مدفون لدیه جاهل	ترى عليه القول نقول قوله	ویکرم منه الفضل المشاکل
الا ان هذا الدهر لم یسلم عنده	من الناس آذاها فالفضل ذابل	وحی سبه شیخ الحرم من فحی رسائج	یفوق القصب بانه علی آشدکا مل
وقل بلاد امن و ارکن مرتر	سفکت الّتی فیه شهر الصوف کافل	ودرج علی ارض العراق مقیما	لدیه فیه الّهبه و الا فا ضل
فتح سواحی بابل بعد اصبها	وحی بها من الله فاضل فاضل	فتی طال طول الطائلین بطوله	علی الجمل القیحا منتجا مل
فبالکل لو ارکب العلوا به مبه	العلوم فیها لم تنقطع الاوایل	تفهمه حتی قصر الکثیب دونه	فما هو فرد فی العلوا بدکا مل
اکلام اذا ما ظهر للبحث واقف	ما ذبه فیها یروم لهما یل	تری حوله الطلاب یامن موز	لما لنفسه اسباب تواخر سایل
و سئل اذا ما قصد دعوا به	لذی وله عزت علیه الرسایل		

الشیخ محمد بن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الاحسائی صیت فضایل او در میان جمهور مشهور و در سلک محققان امامیه مذکور است مولد شریفش لحسا و فنون کمالاتش بیرون از حد حصار است تحصیل علوم متداوله نزد علمای دیار خود نموده و باندک توفیقی قصب السبق از ایشان ربوده و بعد از آن بولایت عراق رسیده در خدمت علمای آنجا خصوصا شیخ فاضل صاحب کمال شرف الدین حسین بن عبد الکریم فتال که مجاور مشهد غروی و خادم آستانه ملایک پاسبان مرتضوی بوده تلمذ نموده و بعد از آن در سال هشتصد و هفتاد و هفت بقصد طواف بیت الله الحرام و زیارت روضه سید انام و مشاهد ائمه بقیع از راه شام توجه نموده و در اثنای راه مدت یکماه در خدمت شیخ الاسلام علی بن هلال جزایری در کرک نوح اقامت نموده و در آن یکماه گاه و بیگاه از خدمت آن برگزیده اله استفاده فرموده و بعد از فراغ از مراسم حج و زیارت بدیار خود معاودت فرموده و در آنجا اندک روزی بوده باز بر براق فراق سوار شده بقصد زیارت مشاهد عراق بعد از آنکه بعد از فوز بسعادت تقبیل آستان عتبات عالیات بسال هشتصد و هشتاد متوجه طرف خراسان نموده بزیارت مشهد امام الانس و الجان فخر خراسان نمود و در اثنای راه در سال نود و هشت برادر طهرانی ... را در اصول دین نوشته و در مشهد مقدس رضوی بصحبت سید نقیب حسیب نسیب میر محسن بن محمد رضوی قمی رسیده و در شهور سنه ثمان و سبعین و ثمانمائه بالتماس آن سید صاحب سعادت شرحی جهت رساله ترتیب داده آنرا کشف البراهین نام نهاده و چون خبر قدوم فیض لزوم شیخ قدسی صفات بعلمای خراسان رسید یکی از ایشان در مجلس با او مناظره نمود و در جمیع مراتب الزام و منقطع و مبهوت فرمود و چون رساله که در مجالس خود با آن فاضل هروی نوشته اند ملایم بدست می آید بذکر حاصل یک مجلس از آن مبادرت مینماید صورت مجلس اول آنست که گفت روزی سید محسن مذکور جمعی از سادات و طلبه را ضیافت میکرد و ملای هروی نیز حاضر بود و در آن اثنا متوجه جانب من گردید و از نام من پرسید من گفتم نام من محمد است بعد از آن پرسید که مولد تو از کدام مکانست از دیار عرب است گفتم بلاد هجر که بلحسا مشهور و اهل علم و دین در آنجا مشهورند پس گفت مذهب تو چیست گفتم از اصول میپرسی یا از فروع گفت از هر دو گفتم مذهب من در اصول هر چیزیست که مرا دلیل بر آن قائم شده باشد و در فروع مرا فقهی است که نسبت باهل بیت صلوات الله علیهم پس گفت چنان می بینم که مذهب امامیه داری گفتم آری گفت امامیه میگویند که علی بن ابیطالب بعد از رسول امام است بلا فاصله گفتم بلی چنین است و من بآن قائلم گفت دلیل بگوی بر این دعوای خود گفتم مرا احتیاج نیست باقامت دلیل پرسید که چرا گفتم سبب آنکه تو امامت علی بن ابی طالب را یکباره منکر نیستی بلکه من و تو متفقیم بر آنکه او امام است بعد از رسول نهایت در بعدیت است که من بلا فاصله میگویم و تو در آن مسئله نافی باشیم و تو مثبت و بنابراین بر تست که اقامت دلیل کنی مگر آنکه امامت علی بن ابیطالب را بالکلیه انکار کنی و خرق اجماع کنی که آن مستلزم اقامت دلیل بر منکر واجب نشود گفت سخن انصاف همین است از انکار امامت او و لیکن میگویم که او رابع سه کس است که پیش از او خلافت کردند گفتم پس ترا دلیل باید گفت بر این دعوا زیرا که من در اثبات این و سابقیت آن موافق نیستم حاضران حسن تقریر مرا پسندیدند و گفتند که حق بجانب شیخ عرب است که میگوید که تو مدعی او منکر و مدعی در اثبات دعوی خود محتاج بگواه است پس چون الزام بر اقامت حجت و دلیل نمودم گفت دلایل بر این دعوای من بسیار است گفتم یکدلیل مرا کافیست گفت اجماع واقع شده بر امامت ابو بکر بعد از حضرت پیغمبر بلا فاصله و اجماع در شرع حجت است گفتم اگر مراد تو از این اجماع اجماعی است که از کثرت قائلان بامامت ابو بکر بدان توقف حاصل شده چنین اجماع حجت نیست زیرا که مخالفان امامت ابو بکر نیز در آن وقت موجود بودند اگرچه نظر بکثرت سواد اعظم اینها قلیل مینمودند و کثرت حجت نیست بدلیل قول خدای تعالی و قلیل من عبادی الشکور بلکه کثرت در بسیاری از مواضع مذموم آمده چنانچه خدای تعالی میفرماید لا خیر فی کثیر من نجویهم و کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و الله مع الصابرین و اگر مراد تو از آن اجماع اجماعی است که از اتفاق اهل و عقد در روز وفات حضرت رسالت حاصل شده باشد مراد در ابطال آن دو طریق است یکی طریق کرسی همه امت آن روز در مدینه نبودند

اگرچه الزام آن نتوان کرد و آن نیست که اجماع نزد ما حجت نمی باشد الا با دخول معصوم در آن و هر اجماعی که داخل آن باشد هیچ با حجت نیست
زیرا که جایز است خطا بر هر یک از آحاد آن اجماع پس بر کل نیز خطا جایز باشد زیرا که کل مرکب از همان آحاد است پس آن اجماع بطریق ما درست
نباشد دوم بطلان آن بطریقی که نزد شما مسلم است آن نیست که اجماع چنانکه گذشت اتفاق اهل حل و عقد است از امت محمد بر امری از امور دینی
و این معنی حاصل نشد در امامت ابوبکر در روز سقیفه بلکه فضلای صحابه و زنا و علما و اشراف و سادات بنی هاشم در روز سقیفه حاضر نشدند و با تحقیق اتفاق است
که علی و عباس و پسران عبدالله و زبیر و مقداد و عمار و ابوذر و سلمان و جماعتی از بنی هاشم و غیر ایشان از صحابه بمصیبت حضرت پیغمبر صلعم بمراسم تعزیت و در تکفین
۲ دو جواب — آنسرور متصدی گشته و در سقیفه بنی ساعده مجتمع شده و جمعی نظم امور خود را بنظر نفس خود مقدم داشتند و چون ابوبکر و عمر و ابوعبیده جراح و جمعی از طلقا که تابع ایشان
بودند خبر اجتماع انصار را در سقیفه شنیدند بجانب سقیفه دویدند و با ایشان مشوره جدال و مخاصمه ورزیدند تا آنکه انصار زبان بمقاله منا امیر و منکم
منا امیر و منکم امیر گشودند و صحابه ایشان راضی نشده روایت خود را که الائمة من قریش بر ایشان حجت نمودند و معتقد بشرکت شدند تا آنکه بعضی از رؤسای انصار
بر قوم سعد بن عباده که رئیس انصار بود و او را فریب داده بود گرفتار بود فریب داده با خود یار ساختند لاجرم عمر و ابوعبیده با اتفاق ایشان مبادرت به بیعت
ابوبکر نموده دست بر دست او زدند که اسلام عالی است یا فتنه رسول الله و از اینجا معلوم می شود که بیعت ابوبکر در روز سقیفه از روی مکر و حیله و فریب و تعجیل بی تدبیر
و تهور بود و لهذا عمر گفته که کانت بیعة ابی بکر فلتة و قی الله المسلمین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه و هرگاه فضلای صحابه و زنا در روز الا قدر از مهاجر و انصار در آنجا
حاضر نبود و بیعت با ابوبکر ننمودند چگونه اجماعی که مدعای شما است بهم میرسد فاضل هروی چون این مقدمه را شنید گفت آنچه ذکر نمودی مسلم است لیکن
اینجماعت که در روز سقیفه حاضر نبودند بعد از آن با دیگران در بیعت ابوبکر موافقت نمودند و بخلافت او راضی شدند غایة الامر اتفاق ایشان بیکبار
واقع نشده باشد و آن در اجماع شرط نیست گفتم حصول موافقت و رضای ایشان بعد از آن چنانکه تو گمان برده ای ممنوع است زیرا که احتمال اکراه و جبر و
تقیه را در آن راه هست بنابر آنکه چون اشراف و علما و زنا دیدند که متصدیان خلافت عوام کالانعام را کرد از روی عدم بصیرت بهر باطلی میکردند و از ریختن
خون ایشان میترسیدند مانند سگ فریب داده با خود یار ساختند و بزرگان ایشان را که احتمال تعقل امور و وعده و نقض داشتند با یک یا دو وعده وعید دادند لاجرم از
مخالفت ایشان بر جان خود ترسیدند و از روی تقیه و اکراه تابع ایشان کردیدند و متابعت و انقیادی که از روی اکراه باشد با اجماع سبطل اجماع است
فاضل هروی گفت از کجا دانسته که ایشان از روی تقیه و اکراه تابع شدند تا مدعای تو درست شود گفتم در علم میزان مقرر شده که اذا جاء الاحتمال بطل
الاستدلال و احتمال اکراه در این اجماع قائم است پس باید که باطل باشد با آنکه اما رأی اکراه و ضمن بسیاری از روایات ظاهر شده و از آنجمله آنکه ابن ابی الحدید
معتزلی که در مسئله امامت امام اهل سنت است که در باب فضایل عمر گفته که عمر هو الذی وطئ الامر لابی بکر و قام فیه حتی انه دفع فی صدر المقداد و کسر سیف الزبیر
و کان قد شهره علیهم یعنی عمر کار خلافت را از برای ابوبکر تمام کرد تا آنکه از غایت اهتمام با منکران خلافت او جهاد کرده ابرام نمود و بر سینه مقداد زد و شمشیر
زبیر را که برو کشیده بود شکست و این نهایت اکراه است دیگر آنکه ابن ابی الحدید نیز روایت کرده از براء بن عازب که گفت من همیشه محبت اهل بیت رسول الله بودم
و چون حضرت رسالت وفات یافت حزن و اندوه بسیار بمن رسید لیکن از فتنه بیرون آمدن ترسیدم که مردم در میان ما آشنا کاذبه دیدم که ابوبکر و عمر و ابوعبیده
در کوچه میروند و جماعتی از طلقا در بین کوچه با ایشان میدوند و هر شخص را از غلاف کشیده و هر یک از مسلمانان که میرسند با او تکلیف میکنند که با ابوبکر بیعت کن
چنانچه دیگران کرده اند و خواهی نخواهی از او بیعت میگیرند چون احوال ایشان را مشاهده نمودم نهایت آزرده گشته نزد حضرت امیرالمؤمنین رفتم و خبر آنرا
با او رسانیدم در وقتی که او مشغول تجهیز حضرت پیغمبر بود آن حضرت بیلی که در دست داشت بر زمین نهاد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم الم احسب الناس
ان یترکوا ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون و عباس در آنجا حاضر بود گفت تربت ایدیکم الی آخر الدهر یعنی دست شما تا آخر
انقضای روزگار رواید و این روایت نیز اکراه است و آنکه عباس و علی توقع خلافت برای خود داشتند دیگر این روایات مشهور است که چون سعد بن
ذکر سعد بن عباده — عباده که در روز سقیفه بیمار بود از بیعت ابوبکر امتناع نمود با اهل خود گفت که لکن مال کسی سعد را و در دولت ابوبکر تمکنت گرد و گفت قوم را
دیگر این روایت نیز مشهور است که چون ابوبکر در اول ایام خلافت خود بر بالای منبر رفت دوازده مرد از مهاجر و انصار بر پای ایستادند
و با او رفتن او را بر منبر انکار کردند و جمعی از ایشان با او در آن باب سخن کردند که در باب آنچه مشهور شد در غایت وضوح است بر زبان آمد تا آنکه عمر نیز او را
و با ابوبکر درشتی کرده گفت یا لکع از کی سنت الله القوم محجة فلم ذلمت نفسک بغداء المقام یعنی ای لئیم هر گاه حجت بر مدعای خود نتوانی آورد پس چرا بر اینجا
نشستی آنگاه دست ابوبکر را گرفته از منبر بزیر آورد و بخانه برد و چون روز جمعه دیگر رسید با جمعی کثیر با شمشیر ... و ولید همراه ...

از زبان آن صد خلیفه پلید بود که گرسنه بود و اشتها تمام داشت شیرهای گشته در مسجد درآمدند و چون نظر عمر بحضرت امیر و جماعتی از صحابه مانند عمار و غیره که با او بودند
افتاد با ایشان خطاب نموده گفت خورد و گفت والله ای اصحاب علی اگر یکی از شما امروز متکلم شود یا بجهت آنکه در روز جمعه متکلم شده بود چشمهای ورا از
سرش بیرون خواهم کرد سلمان برپا خواست و گفت صدق رسول الله قال حبیبی اخی ابن عمی جالس فی مسجدی اذ ثبت علیه طائفة من کلاب النار یریدون
قتله و لا شک انکم منهم یعنی رسول پیغمبر در آن گفته که وقتی باشد که در آن ساعت برادر من پسر عم من در مسجد من نشسته باشد طائفه از سگان جهنم
بر او حمله نمایند و قصد کشتن او کنند پس عمر شمشیر کشیده با او در آویخت حضرت امیر دامن او را گرفته بر زمین کشاند و گفت یا ابن صهاک الحبشیة یا ابن ساکم
تهدد و تا جمعکم کافر و الله لولا کتاب من الله سبق و عهد من رسول الله تقدم لاریتکم اینا اقل عددا و اضعف ناصرا یعنی ای پسر صهاک حبشیه آیا تهدید میکنی
خود را تهدید میکنی و جمعیت کثرت خود را مغرور شده بر ما اظهار میسازید والله اگر نه آن بودی که از جانب خدای تعالی حکمی گذشته و از حضرت رسالت عهدی بسته شده
در توقف من از جهاد شما هر آینه ظاهر میشد که کدام کس از ما بیشتر یار دارد و کدام ضعیف تر است آنگاه آنحضرت با اصحاب خود گفت که از مسجد بیرون
روید و هرگاه حال بر این منوال باشد ظاهر شود که بیعت ابوبکر از روی اکراه بوده و جماعت که در روز سقیفه از بیعت او تخلف نمودند نشد که بعد
از آن نیز ترک کسانی است که نشده و این ثابت اجماعی که مدعا بوده حاصل نشده و دلیل بر وجود و اسطه میان حضرت پیغمبر و خلافت امیر المؤمنین صلوات الله علیهما
الصلوة و السلام قائم نگردید فاضل هروی اعتراف به بطلان این دلیل نموده گفت دلیلی دیگر بر مدعای خود دارم گفتم آن کدام است گفت آنکه
حضرت پیغمبر در مرض الموت خود مردم را امر فرمود تا در خلف ابوبکر نماز کنند و این دلیل است بر تقدیم او بر صحابه زیرا که تقدیم در نماز مقدم است بر غیر آن از
امور و قائل بفرق نیست گفتم این دلیل از چند وجه علیل و ضعیف است اول آنکه اگر تقدیم ابوبکر در نماز صحیح باشد نهایت آنکه گمان است و بر تقدیر صحت
دلالت بر امامت آن دو ... نمیکند هر آینه نص خواهد بود از حضرت پیغمبر بر امامت او و هرگاه آن جناب نص در باب امامت ابوبکر بود بایستی که بدلیل
ضعیف الائمة من قریش محتاج نگردند بلکه بایستی که همان نص را اهل سقیفه حجت می آوردند و طریق الزام انصار را بآن میبردند و خلافت را موقوف
نمیساختند بر بیعتی که چند نفر با او کردند و بعد از آن به شمشیر از خلافت دیگران را گرفتند و چون ظاهر است که بیان نصی که موجب سهولت کار بود و
چنین امری دشوار نمودند معلوم میشود که بنای ایشان بر آن نص نبوده و غرض تو و اصحاب تو از احتجاج به آن مغلطه بوده دیگر آنکه تقدیم در نماز دلالت
بر امامت عامه ندارد که عبارت است از ریاست در امور دین و دنیا نیابت از رسول خدا زیرا که حاصل دلالت بر عام نیست خصوصا بر مسئله که امامت فاسق را
تجویز کرده اند و عدالت را در آن شرط ندانسته و اما فسق بجائی که در امامت عامه عدالت شرط است نزد شما اگر امام فسقی صادر شود عزل او واجب است
پس چگونه چیزی که احتیاج بعدالت ندارد حجت میسازند بر آنچه بعدالت محتاج است دیگر آنکه روایت تقدیم آنحضرت ابوبکر را در نماز متفق علیه نیست زیرا که
امامیه روایت میکنند که چون بلال آمد و از رسیدن وقت نماز خبر داد عایشه دید که حضرت رسالت از شدت مرض بیخود است بلال گفت
که با ابوبکر بگوی که امامت نماز مردم کند چون بلال این سخن را گمان کرد که از حضرت رسالت در آن باب امر شده بیامد و ابوبکر را از آن خبر داد و آخر چون ابوبکر پیش ایستاد
و تکبیر گفت حضرت رسالت بهوش آمد و آواز تکبیر او شنید و پرسید که این کیست که با مردم نماز میکند گفتند ابوبکر است پس امر فرمود که مرا بمسجد برید
که در اسلام فتنه عظیم حادث شد آنگاه بر علی و فضل بن عباس تکیه نموده بیرون رفت چون بمحراب رسید ابوبکر را دور ساخت و بنفس نفیس
خود بامامت مردم پرداخت و اما دعوی اهل سنت که امامت ابوبکر بامر حضرت رسول بوده باطل است از چند وجه اول آنکه اتفاق است
بر آنکه امری که در آن باب بلال رسیده مشافهه از حضرت رسالت نبوده با ظن آنکه با آنحضرت باشد یا بلال گفت یا از آن کس یا قول لیناس
یصلون خلف ابی بکر بلکه آن امر از جانب دیگری بود زیرا که در آن حال بسبب اشتداد مرض آنحضرت که در آن بود و بلال را از دخول در حجره حضرت
رسالت منع نموده بودند و هرگاه در میان واسطه احتمال کذب و خطا شود گردید زیرا که باتفاق آن واسطه معصوم نبود و هرگاه احتمال کذب او قائم
شد در آن امر که بواسطه او بوده حجت نماند زیرا که محتمل است که از پیش خود گفته باشد و از زبان مبارک حضرت نشنیده باشد چنانکه مبادرت آنحضرت
بخروج از منزل و عزل ابوبکر و بنفس نفیس امامت مردم نمودن بر آن دلالت دارد دوم آنکه اگر امامت ابوبکر بامر حضرت رسالت بودی هر آینه خروج
آنحضرت با شدت مرض و دور کردن ابوبکر از محراب و متولی نماز شدن بنفس نفیس نبودی با وجود آن امر که اول بآن فرموده بود مناقضه صریحه است که لائق شأن
صاحب وحی نیست و اگر مسلم داریم که در اول بآن امر فرموده بود میگوییم که خروج حضرت پیغمبر و عزل او دلالت بر آن دارد که منوط بر آن امامت
داشته اند بلکه میگوییم که عزل بعد از تقدیم چنانکه مثل آن مشهور است از برای آن بوده که نقص و عدم صلاحیت او واضح شود و چند تقدیم در دیگر امور

خود ظاهر سازد زیرا که مشهور است با آنکه او صلاحیت ندارد امامت نماز را که از خواص شیعه است فاسق نزد شما در آن جایز است پس چگونه صلاحیت آن داشته باشد
که امام عام و رئیس مطاع جمیع انام باشد بسیار [illegible] است این فقره [illegible] و عزل او از آن دلیل فرستادن او [illegible] خود در غزای حنین [illegible]
او نقض چنین چه بر تامل منصف ظاهر است که اینها از برای اظهار نقص او [illegible] عدم صلاحیت او از برای امری از امور بوده و عجب آنست که استدلال
میکنند بر امامت ابی بکر با امر کردن حضرت او را به نمازی که از آن معزول شد و باتفاق آن نماز را تمام نکرد و استدلال نمیکنند بر امامت حضرت امیر المؤمنین
با آنکه در وقتی که حضرت رسالت به غزای تبوک میرفت او را در مدینه خلیفه خود نمود باتفاق که او را عزل نمود زیرا که استخلاف [illegible] حضرت
است [illegible] صحت [illegible] از میان [illegible] و عزل [illegible] تا زمان [illegible] است [illegible] و در دیگر امور زیرا که قایل بفرق نیست [illegible]
سلسله کلام [illegible] سفره طعام [illegible] مذکور [illegible] و [illegible] طعام خوردن [illegible] و در اثنای طعام هم
خوردن سخنی مرا بخاطر رسید از دو حدیث مشهور که من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة [illegible]
سخن [illegible] گفتم [illegible] صحیح است [illegible] باتفاق است [illegible] گفت [illegible]
بلکه مراد از امام در این حدیث قرآن است [illegible] تاویل [illegible] من مات و لم یعرف امام زمانه [illegible] جاهلیة گفتم بنابر این لازم می آید که
بر هر یک از مردم [illegible] باشد با آنکه هیچ احدی از آن قایل نیست گفت [illegible] قرآن مراد نیست بلکه مراد فاتحه و سوره است که قرائت آنها شرط است
در صحت نماز و بنابراین [illegible] گفتم که حضرت رسالت [illegible] امام را [illegible] ساخته و گفته که من مات و لم یعرف امام
زمانه و [illegible] امام با اهل زمان چنانکه در حدیث واقع است [illegible] که معرفت او بر ایشان واجب است و بر تقدیر [illegible]
مراد باین امام فاتحه است [illegible] تاویل [illegible] حدیث [illegible] و گفت بنابر حدیث [illegible]
حال من و تو برابر است [illegible] زمان گفتم [illegible] مراد در این زمان امامیست [illegible]
[illegible] و معرفت او [illegible] حاصل کرده ام و تو [illegible] پس [illegible] که [illegible] امامت [illegible]
[illegible] خود از او [illegible] پس من و تو [illegible] که حدیث دلالت
نیست [illegible] مقام امام را [illegible] شناخت [illegible] شناخت و [illegible]
[illegible] وجود او [illegible] امامت [illegible] و [illegible] خود [illegible]
[illegible] حدیث مذکور [illegible] حضرت رسالت [illegible] امام زمان [illegible]
[illegible] امام زمانه [illegible] و [illegible] امام [illegible]
پس من و تو برابر [illegible] امام [illegible] و در ولایت [illegible]
دعوی امامت میکند [illegible] خود [illegible] امامت [illegible]
نیست پس [illegible] با آنکه [illegible] ملا [illegible]
تو از اهل سنت است زیرا که ایشان قایل نیستند بوجود امام در هر زمان و [illegible] پس [illegible] ساکت شد و [illegible]
و حاضران [illegible] از خوردن [illegible] فارغ شد [illegible] و هر یک [illegible] خود [illegible] ایشان بیرون رفت [illegible]
نصر الله [illegible] شوشتری رحمه الله [illegible] قاضی [illegible] و از مومنان [illegible]
است در عنفوان جوانی [illegible] توفیق [illegible] طریق [illegible] و [illegible] این [illegible]
فاضل صاحب [illegible] که [illegible] از اهل [illegible] آمده و [illegible] ایشان
قرار گرفت و ملا احمد کاشی [illegible] اوطالی [illegible] و [illegible] اهل ایران و [illegible]
[illegible] از [illegible] اهل [illegible]
و [illegible] و فلسفه مطلق [illegible] حضرت [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
منقلب و [illegible] در میان ایشان [illegible] اصول [illegible]

اهمیت بلاشک حضرت امیر و شناخت طریق اصول و فروع دیگران با دلایل عقلی و نقلی از قرآن و حدیث نموده‌اند چون ملا احمد انتخابی از آن عرض شنید و غمگین شده
بسیار بعد از شنیدن افتاد و سر بزانوی تحقیق مذهب شیعه نهاد و در اثنای آن جستجو و تفحص عقده آن بکار نمی‌گشود تا در خواب دید که حضرت امیر نسخه
از کتاب تفسیر کشاف را بدست مبارک گشاده‌اند و با او میگویند که با و تفسیر این آیه را که انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا تا آخر مطالعه کن چون ملا احمد
از خواب بیدار شد اضطراب و تشویش بیش شده در مقام تحصیل کشاف در آمد اتفاقا در آن ایام شخصی از بزرگ‌زاده‌های عراق که میر حسن نام داشت
از راه هرموز وارد ملتان و لاهور شده بود و چون به هرموز رسید شبی حضرت امیر را بخواب دید که با او میگوید که سر قاضی شهر از تعصب ما هست
و آرزوی مطالعه کشاف دارد باید که چون به آنجا رسی نسخه که نزد تست با و بدهی میر حسن چون از خواب بیدار شد صورت واقعه را بر پشت کتاب
کشاف نوشت و مقارن آن متوجه هند گردید و چون بلاهور رسید یکی از خادمان خود را همراه داده بسبب مهر و محبت گفت برو و نسخه را
بقاضی تسلیم کن و بخدمت پسر او در رقعه را برسان و بگو که میر حسن یکی از زادهای عراق است و آرزوی ملاقات شما دارد و اگر غریب نبود از ...
و فهم شود از مکارم اخلاق و آداب بعید نیست و چون فرستاده میر حسن بخدمت ملا احمد رسید خدمت مولوی مذکور سوری نمود و با تفاق جمعی از طلبه
و شاگردان پدر او که حاضر بودند پیاده بعزم ملاقات میر حسن روانه شد و چون بخدمت میر رسیدند فی الحال کتاب کشاف را بیرون آورده تسلیم
خدمت مولوی نمود و صورت واقعه را که بر ظهر کشاف نوشته بود بر او عرض فرمود بخدمت مولوی گفت که آن رفقای من که همه سنی بودند چون
سابقا از من بوی محبت خاندان شنیده بودند از غایت تعصب تصدیق آن واقعه نمودند و می‌شنیدم که آهسته با همدیگر می‌گفتند که آوازه رفض قاضی
زاده بولایت عراق نیز رسیده و من سخن ایشان ملتفت نشدم و تکشف بعضی از مقاصد مهمات خود با میر حسن نمودم و بعد از آن مطالعه
کشاف را که مشتمل بر تحقیق بسیاری از اصول عقاید شیعه بود نصب العین خاطر ساختم و چون بسن بیست و دو سالگی رسیدم و از تحصیل مقدمات علمیه در دولت
تشیع کتابها آن تیسیر بود فارغ گردیدم قلبم در روز سفر کردم و بشوق زیارت مشهد مقدس رضوی علیه التحیة و الثنا کردیدم و مدتی در آن شهر مقدس
اقتباس انوار هدایت از زیارت آن روضه منوره نمودم و در خدمت علمای امامیه مولانا افضل قاینی ابواب توفیق بر روی تحقیق مسکود و در علم کلام
و حدیث و فقه امامیه و فنون ریاضی بهره تمام گرفتم و از آنجا به سبب ... بشیراز رفته بخدمت حکیم حاذق ملا کمال الدین طبیب و ملا میرزا جان شیرازی و غیر هم کتاب
و شرح تجرید و حواشی آن گذرانیدم و از آنجا باردوی معلا رفته در قزوین بوساطت بعضی از بزرگان دولت علیه بشرف بساط بوسی رسیدم و عنایت و تشریف
پادشاهانه شامل حال من گردید آنگاه از قزوین عازم زیارت مشاهد مشرفه و عتبات عالیه عراق عرب و حرمین شریفین و بیت المقدس زادها الله تعظیما
و مشرف شدم و در آن سفر بخدمت بسیار از فضلا رسیدم و کتبی از علمای اهل سنت رسیده و از حرمین فیما یلی آنها خوشه‌ها چیدم و از آنجا از راه دریا بهند و کن رفتم
و در ولایت گلکنده بخدمت قطب شاه رسیدم و قصول عبد الله سید ربیع او کردیدم و بعد از مدتی بعزم ملازمت درگاه پادشاه خلافت پناه سلیمان جاه
جلال الدین محمد اکبر پادشاه شاه ظل الله مکه بدار الخلافه فتح پور شتافت و در سلک مقربان آن درگاه انتظام یافت و آنحضرت عنایت و التفات
بسیار با او نمودند و تالیف تاریخی که شامل احوال هزار سال باشد فرمودند و او تدبیر بیان منتظام داشته روز بروز آنچه می‌نوشت تلفیف خان سیفی
قزوینی بخدمت حضرت پادشاه میخواندند و چون نوشتن تاریخ مذکور بخلافت عثمان رسید و کلام ملا احمد در شرح او بحث و اسباب کشته شدن او در رد
صحابه باطن او اسباب کشته شد و طبع شریف آنحضرت از طول آن انتقال ملال رسیده روزی با مولوی خطاب فرموده گفتند که ملا احمد این قصه کشته
شدن عثمان را چرا دور و دراز نوشته مولوی در آن مجلس که مشحون با امرا و اکابر اهل سنت بود از روی بدیهه عرض نمود که پادشاه علم قصه کشته شدن عثمان
روضه شهدای اهل سنت است که خیال ... اکثر ... که ... آنحضرت ... فرموده تحسین‌ها نمودند و از جمله آنها تصنیف و امکنه در قطر بعضی از کتب خود
بطریقی که مسایل مختلفه در میان مجتهدان نوشته بود که قال ابو حنیفه یجوز النکاح بغیر ولی خلافا للشافعی حیث قال لا نکاح بغیر ولی و قال الشافعی
یجوز الاکل متروک التسمیة عامدا خلافا لهم حیث قالوا لا تاکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه و انه لفسق و مؤید مقصود و لیست اکثر زمخشری در ربیع
الابرار از یوسف بن اسباط که او نیز از رجال بخاری است نقل نموده که گفت رد ابو حنیفه علی رسول الله اربعمائه حدیثا و اکثر قیل له ماذا قال
قال رسول الله للفرس سهمان و للرجل سهم واحد و قال ابو حنیفه لا اجعل سهم بهیمة اکثر من سهم المومن و اشعر رسول الله البدن و قال ابو حنیفة الاشعار مثلة
و قال البیعان بالخیار ما لم یتفرقا و قال ابو حنیفة اذا وجب البیع فلا خیار و کان علیه السلام یقرع بین نسائه اذا اراد سفرا و اقرع اصحابه و قال ابو حنیفة القرعة قمار و قال
فقهنا علی الاربع لسلا مطول الکلام انتهی کلامه حیث ... مولوی ... بعضی از تالیفات شده انه ... رساله است و تحقیق تریاق فاروق که در آنجا تحقیق

بهشت معراج و بسیاری از مطالب علمی و ریاضی نموده و دیگر رساله در اخلاق و دیگر رساله در احوال حکما مسمی به [illegible] تصنیف نموده و آن تمام
نشده و دیگر رساله در اسرار حروف و رموز [illegible] که بر طبق کتاب فصوص و فتوحات [illegible] الاول حسن [illegible] آنچه [illegible] فاتحه فایز گردیده
[illegible] در دار الخلافه لاهور به درجه شهادت رسیده و در حظیره [illegible] مدفون گردید رحمة الله تعالی [illegible] سلام الله
علیهم اجمعین مجلس ششم در ذکر جمعی از صوفیه [illegible] که نزد سالکان مسالک طریقت و [illegible] از قواعد شریعت و حقیقت مقصود
ایجاد عالم و اختراع بنی آدم [illegible] بعد از ایجاد جواهر [illegible] الاعلی [illegible]
کثرهم الله من الانام [illegible] افلاک [illegible]
[illegible] فرموده [illegible] عالم [illegible]
[illegible] امور را قبل از ظهور [illegible] دولت [illegible]
قایم و قوام ملک و ملت [illegible] وجود ایشان [illegible]
[illegible] سلامت [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible]
[illegible] اکر [illegible]
[illegible] این کتاب [illegible] واقع شده تحصیل یقین به مطالب حقیقت [illegible] حکمت [illegible]
طریقه اهل نظر است [illegible] اهل فقر است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible] شیخ ابو علی سینا [illegible]
[illegible]
[illegible] افلاطون [illegible]
[illegible]
[illegible] نقل میکند [illegible]
بعد از آن شروع [illegible] افلاطون [illegible]
[illegible]
[illegible] الله [illegible]
[illegible] طالب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] این طریقه [illegible] کامل [illegible]
کمال [illegible] قیمت جواهر [illegible]
حقیقت [illegible]
[illegible]

و فیما هو غریب بسیار در باب نظر ذکر وارد شده و فعلا اعلام هم بیشتر ترغیب مردم بر طریقه نظر کاسب با آنکه در طریق تصفیه نیز احتیاج باین طریق
متحقق است زیرا که بدون آشنایی قواعد نظر در تصفیه تلبیسات شیطانیه ملتبس میشود بالهامات رحمانیه و فرق میان انواع آن و دریافت جز بدلیل عقلی
میسر نیست و ابتدا اگر سالک است [illegible] از علم رسمی عاری شود و [illegible] و تقریبا این شوند بوده از مخالفت شریعت قاطع بیرون شاید که بنا بر جهل
عند الاحتمال بانبیات [illegible] و مودت شود [illegible] و عروج و مطالب [illegible] حضرت [illegible] الثقلین [illegible] علما الله فضل العبقة
[illegible] التیسیر [illegible] ذکر فرموده [illegible] عالم [illegible] و [illegible] ارباب عقل [illegible]
این وصول [illegible] در مبادی حال بلکه در ازل آن را لمبادی هادی توفیق حق تحقیق از علوم
شیخ [illegible] دلکتاب شیخ الانوار فرموده که فرقه
ناجیه [illegible] علوم رسوم [illegible] و انشوه که عبارت از علوم [illegible] باشد و
طائفه دیگر [illegible] حقیقت الفقه باشد و اول موسوم است بمؤمن فقط و ثانی بمؤمن ممتحن
و [illegible] دو طائفه [illegible] فرد [illegible] که مراد از ایشان حقیقت واحد است یعنی کسیکه حامل شریعت
[illegible] ظاهر و باطن بعد از آن فرموده که اگر گویند که اکثر صوفیه ظاهر و باطن بر طریقه اهل سنت و اصول قواعد ایشانند
[illegible] صوفیه فرق بسیار [illegible] فرقه [illegible] آن فرقه است که حامل اسرار [illegible]
[illegible] ظاهر و باطن [illegible] فرقه [illegible] از فرق [illegible] آن ائمه اثنی عشر [illegible]
که [illegible] نموده [illegible]
[illegible] اهل سنت و جماعت [illegible] ابوبکر [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] که از مریدان [illegible]
بهاء الدین [illegible] خود [illegible] فرموده که
اگر کسی [illegible] ظاهر و باطن [illegible] سلسله [illegible] حضرت خواجه اسحق و سلسله
[illegible] باتفاق [illegible] سلسله [illegible] ندارد و کلما
[illegible] شیخ عبد الله [illegible] سهروردی [illegible] الدین [illegible] او
[illegible] شهاب الدین سهروردی و شیخ [illegible] الدین [illegible] حضرت مولانا جلال الدین رومی و [illegible] بهاء الدین
[illegible] سهروردی [illegible] امام [illegible] الخلفا [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
بایشان [illegible] فرموده [illegible] است [illegible]
و [illegible] شیخ [illegible] فرموده اند [illegible]
[illegible]
[illegible] اهل سنت [illegible] اهل سنت [illegible] و لهذا
[illegible] باشد عبارت [illegible]
[illegible] مذهب [illegible] مذهب [illegible]
[illegible] بوحنیفه [illegible]
ابوحنیفه [illegible] که شیخ شهاب الدین سهروردی در
رساله [illegible] اهل سنت [illegible] اگر [illegible] ایشان [illegible] آید
[illegible] از آن [illegible]

او از جمله هزار است که بیست شیخ اوری علیه الرحمه بیت که سلطان توکلتی کرمیدانی بدان آفتاب دین علی مرتضی بیت است صد هزار الف
مرشد و هادی پیر و رهبر است زین همه هادی و رهبر پایه است که نیست گروه اینجا سعی دعوی باطل باکی نیست و از شریعت قاضی روز جزا
پیداست که نیست و اعتقاد بزرگ شیخ در این باره اظهار نموده که تحقیق این مرتبه کرده به سر است که اهل بسیار از این تسخیر اولیل فیض شیخ مذکور
ساخته اند اگر گویند که جمهور فقها شیعه امامیه در شأن حسن بصری و محمد غزالی که در سلسله ارادت صوفیه اند انکار بسیار دارند و این سخن لازم آید که
سلسله شیعه منسوق النظام نباشد گوییم فقهای امامیه ارادت حسن بصری سلافت از بعضی مشایخ خود رحمهم الله شنیده که سید رضی الدین علی بن طاوس
او در مقبول شمرده و کتابی که در انساب مشایخ شیخ طبرسی مذکور است که حضرت امام حسن بصری مشتمل بر ادعیه باتشریف نوشته است و با حضرت پرتخت
پرسیده و همچنان حسین نیست که در سلسله ارادت ملا فاتح همچنین از سلسله بود و در سلسله و فلسفت که هم وقت که ترک ازان و محمد بن محمد مرتضی
فدا بای کرام اداشتی نشده باشد و از احمد بن محمد ستم اگر زحمت قرآن نیست عاری و تقدیم باشد دلیل فوق دست بود و در این وجه مشهور که شیخ زین
الدین ابوبکر خوافی که از مشاهیر صوفیه است در کتابی که خواجه عبدالله انصاری مشهور است در آن نوشته و او را نیز ابوالعباس قصاب نیز ذکر نیست و
بیان سلسله خود ساخته آورده که شیخ فرمایند در بیان انتساب سهروردیه اراده نسبت است پیر خود قاضی وجیه الدین سهروردی و او را پدر خود
شیخ محمد سهروردی مشهور همه پیروی و او از شیخ احمد دینوری و او از شیخ طایفه جنید بغدادی و دیگری با احمد غزالی و او را با ابوبکر نساج و او از شیخ
ابوالقاسم گرگانی و او از شیخ عثمان مغربی و او از شیخ علی رودباری و او از شیخ جنید الی آخره و بنابراین احمد غزالی به یک واسطه از سلسله خارج باشد و سلسله
معتبره منسوق النظام گردد شیخ بوسعید که شیخ بسیار از عالمان روزگار روا طلب سرازان دکان دار که صاحب غلط طبع و کثافت حجاب
و ساله امیر حسین از اسرار شیخ فرمایش بیت و یکی از شیخ کبیر کمترانند و متکلم کبیره که باز صفات و آنچه بسیار است برمرتبه او ماند و تاثیر شود و تکبر طریقه را
بر مردم شیعه به کرامات و فایده حاضر است ساخته اند و بسیاری از مردم گول باد و ادام ارادت پاک خود اند اختند و اکر احیانا از مشایخ صالحین که به حقیقت یعنی
مشهور طلب مرشد مهدی و ارشاد و ولایت حمل خوارق عادات اند و لیکن در خود بود کرامت و ولایت بوده بلکه از عالم فیض حق متصل شود ست به این
چنانکه از شیخ منقول از بعضی اشعار مشهور راز نگاه که از حضرت خدای فان که محمد مذکور درونیست که متصوفان خرقه پوش و شیخکان شیوخ که در سینه ما
بسیار او متحیر بار ملامت و تکبر ارتشنیل کرامات نموده باشند تا از برای خود منصب ارشاد و ولای ثبت شده شعر نقد صوفی نه همین باده صافی باشد ای بسا
خرقه که مستوجب آتش باشد خوش بود گر محک تجربه آید به میان تا سیه روی شود هر که در او غش باشد و رکن صاحب نیز بدینباب گوید شعر اگرچه قطعا
این شیخکان سالوس است که جوش و ولوله در کوس و فان ندرخت و لیکن که بیش شیخ تشان بحقیق توانند با سمان ازدرخت تا بیدار
از علم و نیست صاحب تفیهات در مقام بیان احوال شهمان باطل به ستکان و دو سلاکان صوفیه ذکر کرده و تحسین اکثر قائم الموحدین
شیخ حسین خوارزمی قدس سره العزیز در مقام کتاب سه و انتزعی سلسله شریفه منقش بست بدیه طریق طالب علم اظهار که داد مرشدان گول و مریدان
ساده نموده اند و حکم بسیاری ملبس مسکار از مشایخ روزگار مشغول بوده که کمال اند که در دولت و اولیای سر مرید که تا امر نفی و ملاحی کی شیند قیقو
بصیرت آرم بسیار از هر طریق که بود نماز مردم و قبطی همه ایما قسم اگر حکم ما هم خود این بین طیبت اهل الله را بسیار شنیده و خود را بر حق خود در شطر بان
و اهل حقیقت و ظاهر ایشان بر سر شیشان هر رسیدان بوده لیکن چون بنظر بصیرت تفحص احوال ایشان میکردم باطن ایشان از انوار طریقت و حقیقت
عریان بود و همه را بخود مغرور ورو در زیاده کاسه طلب نفس و از خطا سیئات دعوی بسیار نشستم و این همه را از نفی بر تن از سلوک طریقت اسرار در آن
که از فضل و موهبت حضرت بوده و فتح کشف و جود داران یکی پیر حقیقت احوال ایشان اطلاع بیابیستم از صحبت شان بیرون تمام فرار حسینی میکردم
بیت مستی و فرمانی و زندگی باید تا بر سر کار رو با مردی باید عیاری لاابالی و هالاکی باید که زنده کی رو در شاید بحسب وجود و انیه در کتاب
مقامات شیخ مذکور آورده که آنحضرت به نصیب سالکان راه و نجات یافتن ایشان از دام شیخان اهل آن روز فتح سو ده زین شیخان بیرت
گمراه که از مکیف شده که طالب و بسیار ضاله طلب تا رسند و الا با ایشان اماند خرابی صفت و عیار شعار شود از دام شیطان و بهتر که شیخ مرکان را
شوان در ما دیافت و اکثر بیال همه نفس از دست ایشان بردار ما سیاورا از شیخ نموده و بیکی ایشان بود به سه مطلوب که بر سر و نه اکثر شیخوان یافعی
کاش از برای قوت ما نند عنکبوت از بهر سید کسی در هر طرف دامی از هوس تنیده اند و طالب راه از خط اسبان چنین کرده اند و اکثر طالبان بیرشیف
از قالب فقر که از اسید آن اما از سعید فال عالم دل سیمرند و طالب بیر مرشد به هر طرف حیران و سرگردان میگردند و از غایت طلب گریه نانس

روی نیاز وارستگان نیز از نور مقصود که معرفت و نور ظلمت ایشان زاید و نفس اسیر که حق را از باطل نشناسد تا نامرد و نه چون دو قرن که بتهور آن از فریب و نیرنگ
را حیران باشند و شیفتی که ابتدا این بحث و از حال حقیقت در وجود اثری باشد و نور آثار ظلمت آن که دیدن آن که زنها باشند و به تقریر دانند که
از سیر و سلوک ایشان را گرده و تمامی برای او هستند و بال آتش او بر گشتند زیرا که چون حرارت شوق طلب ایشان را غایت دور فهم رسید آن
مبتلا شد و بسا باشد که آتش شوق طلب اشد فرو نشانند و فسرده شود و دور هر ویشان عمری بغفلت و کسالت گذرانند و در باطن نبود هر گز مسیر کنند لاجرم
مذاق حال ایشان از آن احکام گشته و رو در طلب ایشان به روی تنزل نهاده قابلیت نقصان پذیرد و از آن جمله طالب مسکین یکی از صد و هزار که مبتلا
گشته مبتلا گشت سیر چه اگر آن شوای دارد از مسلمانان و طریقها و نزاهت با او در امر قابلیت و گمراهی عظیم از او دوری ترند اند از دوام و با این
بدا الحال و اگر معتقد او بادی ارشاد آن منقطع با نقص باشد اگر چه از اهل اسلام باشد و ظاهر شرع را مو متقیه رعایت کنند و از این طالب خیر را واهی و نوا
شریعت منقطع و سازد و لیکن حلاوت تمیز باطن که از هر کسی که نفس منقبض و دل و تجلیه روحت به هر صفت مسند گشته و تبدیل اخلاق ذمیمه به حمیده کرده و از اصل
تجلیات و مراتب و مقامات و درجات و ترقیات سیر الی الله و سیر فی الله و سیر مع الله و سیر باللّه و تجلی شناخته هر آیینه احوال طالب تقلید را این اول
سیر و ذوق حال التفات که نه احراز الامر که از دو حال او را صورت بندد یا فتنه و مرتبه شیخی بر خود و در طریق ضلالت افتد یا با انکار احوال مشایخ
مبتلا گشته در علماء و اولیاء نیز که ان شیخ او از نااهلی او در مثل خود نیز شیخی معتقد ساخته نسبت ارشاد و هدایت بسبب عجز اخلاق و
و خوش آمد نفس که عقیده بعضی جهال با آن ناقصان یا فته بخود عقیده او کنند که من بزرگی و شیخ حقیقتم مثل اولیای حق بلکه بعضی الهامها خود را تعبیر ایشان
دانند و خیال آنکه ایشان همین است مردم را با برام و تکلیف و به زور مرید خود سازند و این ضلالتی بغایت عظیم است زیرا که
طلب او همین عقیده فرو نشیند و بجوی عقیدت فاسد کند و این هنگام او را از این ورطه برون آوردن بغایت مشکل است که چه بسیار
همچنین و زمان ها در هر طرف گروه گروه در این گرداب مبتلا و مستهلک و سرگردان شده اند نعوذ بالله من هذا الحال و اگر بعضی از مریدان
این طایفه که فی الجمله زنشار او در کسب و قدرتی دارند ایشان از پیر این صفت ارشاد شود و با این همه از آن شیخان نامور گردند و چون در احوال
مشایخ سابق از آنچه شنیده باشند و یا در کتب دیده با آن تامل نمایند و چون از احوالات عاری باشند این وسوسه شیطان در باطن ایشان انگیزد
که حالا مثل شیخ عادی عالم نیست و اگر او حالتی بود در این زمان به مرید استدلال کنند که در زمان ما مثل مشایخ و اولیای زمان سابق
نیستند و این بسبب از طلب شده محروم ماندند و یا گویند طائفه اولیا و اهل ارشاد در آن زمانها بود و حالا منقطع شده و یا بخود قرار دهند
در قابلیت قصور دیگر خود که احوال مشایخ این زمان و زمان گذشته نیز صرف حکایتی بیش نیست که اگر حال مشایخ که حقیقی میشد در ما هم
کارها را میسر بود و این نیز ضلالتی عظیم است و بسبب این عقیده از غصه انکار اهل الله از جهل فرو ماندند از نصیب حقیقت و دولت اهلی
محروم و مهجور ماندند هر آینه چنین شیخان جاهل از راه زنان دین و اخوان شیاطین اند پس طالب صادق را واجب و لازم است که
در ابتدای کار احتیاط بسیار نماید تا پامال طریق این جهال نشود و غریق گرداب تقلید ایشان نگردد که چون از پیروی ایشان فسرده گردید
و سرد دید گشته حرارت و همت را فرو نشانده قابلیت طالب نقصان پذیرفته ضایع گردد رباعی سیاحی پیر تقلید این
قافی چند تا رفته ره صدق و صفا گم کرده بگرفته طامات الف لا قی چند بدنام کننده نکو نامی چند ای شیخ الکامل المکمل کمیل
ابن زیاد النخعی قدس سره از مقربان و حاضران صاحب سر امیر المومنین علی علیه السلام است و آنحضرت را از سر بود وی که چون با علوم ظاهر
و باطن بسوی رود و خواستی که گوهر فقر را بیرون اندازد کمیل را پیش خود خواندی و با وی از اسرار افشا نمودی آورده اند که روزی
آنحضرت بر شتر نشسته کمیل را در عقب خود سوار کرده بود و در اثنا کمیل بادرت نمود و سوال نمود که یا امیر المومنین ما
الحقیقة یعنی چیست حقیقة الحقایق مراد و حقیقت الحقایق و حق حق است سبحانه و بنابر آنکه او ثابت و قائم است بالذات
بر آنکه ذات احدیت جامع جمیع حقایق است و شارح گلشن راز قدس سره گوید حقیقت ظهور ذات حق است بی حجاب تعینات و محو
کثرات موهومه در اشعه انوار ذات فقال مالک و الحقیقة یعنی تو و حقیقت تو و تو کی از ما طلب کن و بگذر از این
دو قول شیخ کامل عبد الرزاق کاشی رحمه الله در شرح این کلام ارشاد نظام فرموده که چون کمیل از آنجا طالب بود و طلب مقام ولایت
که تمام فنا در ذات احدیت ثبوت حال او بهنا سوال از حقیقت نمود و پس آنحضرت چون او را بر او از آنکه مستعد آن که مقام معرفت و صاحب فلسفت

یاران محرم اسرار نمی‌توانند شد مگر بر قدر استعداد کامل و تو قبول این مطلب و این کلام از آنحضرت که متضمن تحقیق حقیقت است کمیل را در غیبت برسید و سؤال کرد که تو با من یاد بفرمای
فقال کمیل اولست صاحب سرک پس کمیل گفت آیا من صاحب سر تو نیستم قال بلی و لکن یترشح علیک ما یطفح منی گفت تو صاحب سر منی
ولیکن چون دل و سینهٔ من محل جوش آنچه از سر من بتراود ترا معلوم میشود قال او مثلک یخیب سائلا پس گفت آیا مانند تو کریمی سائلی را نومید و
محروم گرداند فقال امیر المؤمنین علیه السلام الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة یعنی گفت حقیقت آنست که انوار عظمت ذات الهی ظاهر و
منکشف گردد بی کم و کیف یعنی نه آنکه تجلی مقید بود یا بخفیه موسوم باشد آنگاه کمیل گفت زدنی بیانا یعنی روشنتر کن که فهم کنم
فقال محو الموهوم مع صحو المعلوم یعنی حقیقت آنست که کثراتی که وجود موهوم دارند در سطوت صحو معلوم در ظهور نور تجلی حق محو و متلاشی
گردند و غیر حق نماید حقیقت عبارت از این مقامست که مرتبهٔ ولایت و قربست فقال زدنی بیانا قال هتک الستر لغلبة السر فقال زدنی بیانا
فقال نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره قال اطف السراج فقد طلع الصبح و اکثر اسرار دقایق این حدیث شریف از حقایق و
دقایق این کلام فایق باشد بشرح فاضل مذکور رجوع نماید قال عوف المتأخرین است محمد نوربخش نور الله مرقده ان کمیل بن زیاد النخعی کان
صاحب سر امیر المؤمنین و حقایقه و سکاشفه بلا واسطه فلا حاجة الی شرح حاله فهو کامل مکمل و سلسلة خرقتنا و فتوتنا متصل الیه و منتهی الیه انتهی شیخ ابن
حجر عسقلانی در کتاب اصابه آورده که کمیل بن زیاد بن نهیک مشهور به نخعی در زمان حضرت رسالت پناه صلعم بوده و گفته که ابن
خیثمه روایت نموده که او نود سال عمر داشت پس ادراک حیات نبوی بهجده سال نموده باشد و از ابن سعد نقل نموده که کمیل شریف و مطاع بود
اما قلیل الحدیث است و ابن معین و جماعتی توثیق او نموده‌اند و از ابن عمار نقل نموده که او از رؤسای شیعه بوده و آورده که جریر از مغیره نقل نموده
که حجاج در مقام آن شد که کمیل را بدست آورد و او منصور شهید گریزان شد پس حجاج عطایای که بقوم او از بیت المال میدادند قطع ساخت
و چون کمیل مشاهدهٔ این حال نمود با خود گفت که مردی پیر ناتوان شده‌ام سزاوار نیست که در آخر عمر سبب انقطاع معیشت قوم خود شوم آنگاه نزد
حجاج آمد و چون آن ملعون نظر بر او افکند گفت میخواستم که ترا بدست آورم کمیل در جواب گفت که از عمر من باقی نیست مگر اندکی هر چه میخواهی
که با من بکن که بازگشت من و تو بخدای تعالی است و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرا خبر داده که تو قاتل منی حجاج گفت بلی تو از جملهٔ قاتلان عثمانی پس
حکم کرد تا سرش از تن جدا ساختند و با جملهٔ کمیل به سبب تشیع در سنهٔ هشتاد و سه از هجرت بحکم حجاج شربت شهادت یافت بشر بن الحارث
الحافی نشره الله الفیض فضله الوافی ابن خلکان آورده که قدم توبهٔ او بدست مبارک امیر المؤمنین علیه السلام آورد اگرچه در اصل او از مرو است
اما سوالی در بغداد بود و در اوایل حال بملاهی و مناهی مشغول میبود پس خدای تعالی او را توفیق فرمود که توبه بر دست حضرت امام همام موسی کاظم نمود
و در کتاب منهاج الکرامة مسطور است که آنحضرت از پیش خانهٔ بشر میگذشت آواز غنا و سازی شنید و کنیزکی بر در خانه دید پس سؤال نمود که ای کنیز صاحب
تو آزاد است یا بنده کنیز گفت آزاد است حضرت امام فرمودند که راست گفتی که اگر او بنده بودی بندگی میکرد و از خدای تعالی اندیشه مینمود پس آن
کنیزک باندرون رفت و ماجرا را بیش بشر تقریر نمود و بشر از آن کلام از استماع متنبه شده پای برهنه از خانه بیرون آمده در عقب حضرت امام علیه السلام
شتافت و بآن حضرت رسیده خود را در قدم او انداخت و بر دست آنحضرت از ملاهی توبه و انابت بدرگاه حق کرد و همیشه پای برهنه میبود تا بعالم
بقا رحلت فرمود بنابراین بلقب حافی بود اما ابو علی رودباری منقولست که گفت در بغداد در همسایگی ما ده جوان بودند که با تفاق مرتکب مناهی
میشدند اتفاقا روزی یکی را از ایشان بطلب چیزی فرستادند و بسیار توقف کرد و ایشان خشم آلود و آزرده شده بودند تا گاه از در درآمد و خربزه در دست داشت
ایشان پرسیدند و سرزنش کردند گفتند که چندین بسبب چه بود که مارا انتظار بسیار فرمودی وی لاله آمده و سر در پیش افکند در جواب گفت اگرچه دیر آمدم
اما باز مانند خطیر آمده‌ام از بشر حافی دیدم بر در کان دست بر خربزه نهاده بود پرسیدم گفت چرا دست بر این خربزه نهادی گفت ترا در خویش و بر این هر که
یاران او همین را شنیدند هر یک از ایشان گفت که بشر نمیآمد مرا بی‌شبهه از دست بسبب تقوی و عمل صالح بمقامی رسیده آن حضرت
مهتدی شده گفت تو را گواه میگیرم که بعد از آن شما را که تائب شدم توبه الی الله از هر گناه و زدیم آن زمان که از دنیا دست بر داریم و هیچ سلوک
طریقه بشر خواهم رفت پس هر یک از ایشان گفتند که ما نیز توبه کردیم و هیچ بیت نهادیم و با او همراه شدیم و بار گشتند و با ایشان
نمودند و از آنجا بطرطوس بقصد غزا رفتند و در یک جا بشرف شهادت رسیدند و هم طریق توبهٔ ایشان کرده‌اند گفت من از آن جوانان بودم
یاران و بر بالین او جمع شدند گفتند میخواهیم که او را در مقام بشر بگذاریم گفتند هر که ارادهٔ او دست باشد کسی که ما زیارت کنیم گفتند

از طبیب نصرانی بغداد فرستادند قاروره تر را با وصیت بشر گفت بگذارید مرا که طبیب مرا بیمار ساخته و ایشان مبالغه بسیار در آن
کردند ناچار دانشمندی خواهر خود گفت که فردا قاروره مرا با ایشان بده چون صباح شد قاروره را نزد طبیب نصرانی بردند و در آنجا نظری کرد
… آن را حرکت داد … حرکت داد پس گفت بنهید بنهادند تا سه مرتبه این کار کردند پس یکی از آنجماعت گفتند که ما ترا صاحب وقت نظر
… دانستیم … که … تامل درین قاروره میکنی و این دلالت بر قلت معرفت میکند طبیب نصرانی
در جواب گفت و الله که من در اول نظر تشخیص مرض کرده بودم و از روی تعجب تکرار نظر مینمودم که بهرحال درین قاروره اگر آب نصرانی است آب
راهبی … بود که خوف الهی جگر او را پاره کرده باشد و اگر مسلمان است آب بشر حافی خواهد بود و آن را از من دوا نیست خود برید و برسانید که
خواهد مرد … گفتند و الله که این آب بشر حافی است و چون طبیب نصرانی این سخن را شنید مقراض گرفت و قطع زنار نموده کلمتین ادا
نمود و مسلمان شد … منقول است که چون طبیب نصرانی مسلمان شد بسرعت تمام متوجه خدمت بشر شدیم که این بشارت بدو رسانیم
چون چشم بشر بر ما افتاد گفت طبیب مسلمان شد گفتیم که بلی کیست که شما را از این معنی خبر داد گفت چون شما از من جدا شدید حالتی در خواب بر من ظاهر
شد در آن … گفتند که ای بشر بشارت باد ترا که به برکت آب تو طبیب نصرانی مسلمان شد و بعد از این سخن یک ساعت بشر بدرود جهان
انتقال نمود و بعضی گویند که در بغداد از دنیا رفت و بعضی گویند که در … فوت شد و الحال مزار او در … بغداد که از اعمال … است
است و از جمله … که … حاجات … و محل … جمیع خلایق است مشهور است که مردم آنجا و مردم … زیارت …
… بشر … و با اهل بیت علیهم السلام … و صاحب نفحات … بوده در مقام ذکر … کافر … و چهار
سطر از اخبار او … و این بیچاره … در مقام بیان احوال و مقامات او … مناسب
این کتاب بود وکان تاریخ وفاته یوم العاشوراء من محرم سنه سبع و عشرین و مائتین الشیخ الفاضل ابو وهیب بهلول بن عمرو العاقل روح الله روحه
داود وهب بن عمرو است که از عقلای مجانین بوده و … دیوانه میخواندند … در تاریخ گزیده مسطور است از بنی
اعمام هارون الرشید عباسی بوده و … حضرت امام همام جعفر الصادق بوده و در زمره مشتاقان عصر خود بوده نقل است که هارون برای شیخ بهلول العاقل
حفظ ملک همواره در دفع امام وقت … بود و بهانها می جست که آنحضرت را … جمع کرد …
ایام امام … بر او خروج نمود و از مشتاقان زمان خود یکی از آنجمله بهلول بود که استفتا را با قتل امام معصوم نمود دیگران فتوی دادند و بهلول
حضرت امام رفت و از صورت … خبر داد و التماس نمود که او را در آن باب ارشادی نماید آنحضرت فرمود که خود را بدیوانه
وی به … بسیار بهلول … عمل نمود و خود را … خلاص فرمود … و بهلول را با ابوحنیفه کوفی مناظرات بسیار
است … آورده اند که روزی بهلول … ابوحنیفه … که با تلامذه خود میگوید که امام
جعفر الصادق علیه السلام … میگوید که من … اول آنکه میگوید شیطان با آتش معذب خواهد شد چون تواند بود که شیطان که از آتش
است بآتش معذب گردد و دیگر آنکه میگوید که خدا را نتوان دید چگونه تواند بود که چیزی موجود باشد و او را نتوان دید دیگر آنکه میگوید فعل
خود است و حال آنکه … بر خلاف آن … است چون … تمام شد بهلول کلوخی از زمین برداشت و حواله ابوحنیفه کرد
آن کلوخ بر پیشانی ابوحنیفه آمد … ابوحنیفه … خلیفه …
نمود … خلیفه … بهلول با ابوحنیفه گفت از من چه ستم بتو رسید ابوحنیفه گفت کلوخی بر پیشانی
من زده و سر من درد میکند بهلول گفت درد را بنمای ابوحنیفه گفت درد را چون توان دید بهلول گفت پس چرا اعتراض بر امام جعفر صادق
میکردی … که چه معنی دارد که خدا … موجود باشد و او را نتوان دید دیگر تو دعوی آزار … کلوخ … زیرا که آن کلوخ خاک بود و تو
از خاکی باید که خاک از خاک متاثر نشود و معذب نگردد … اعتراض که تو بر امام کردی که شیطان از آتش است چگونه از آتش معذب
خواهد شد و دیگر تو استبعاد قول امام نمودی که او بنده را فاعل فعل خود گفت و هر گاه که بنده فاعل فعل نشود … پس چرا تو مرا پیش خلیفه
آورده و دعوی قصاص میکنی ابوحنیفه چون … شد … از مجلس بر خواست … شیخ … محمد بن …
رستم الطبری در کتاب … روایت کرده که بهلول روزی … از کوچهای بصره میرفت … یکی از آن قوم

گفت که این حیوانات پیش شبان یکی میرود آن کس از روی خوشی طبعی گفت [illegible] بهلول گفت [illegible]
علف کجا هم میرسد و آن علف بسیار بود اما آنرا دریدند و از زانی فراوان بود و [illegible] بعد از آن این ابیات را انشا دنمود شعر
[illegible] من [illegible] بسط [illegible] ودوست [illegible] وذلک [illegible] ومن کل [illegible]
غاشم [illegible] یوم المعاد وآمن من نقمة الحاکم وچون [illegible] بر [illegible] رشید [illegible] در آمدند وگفتند
که [illegible] مجلس محمد بن سلیمان که پسر عم هارون الرشید [illegible] بود گفت [illegible] عمر بن عطا [illegible]
[illegible] درمجلس او حاضر آمده [illegible] اگر تو نیز با ما موافقت [illegible]
با او مناظره [illegible] بهلول گفت وای بر شما [illegible] صاحبان بصیرت آگاه
باشند [illegible] ودرحق [illegible] اگر [illegible] از اهل معرفت [illegible] از اهل [illegible]
[illegible] آن جماعت از بهلول [illegible] که در مجلس محمد بن سلیمان حاضر شوند [illegible] بهلول [illegible] آن [illegible]
[illegible] و چون بهلول [illegible] محمد بن سلیمان [illegible] عمر بن عطا [illegible] محمد بن سلیمان [illegible]
مناظره با بهلول [illegible] و چون بهلول [illegible] گفت السلام علیکم [illegible] عمر بن عطا
گفت السلام علی المسلمین [illegible] بهلول گفت وای بر تو که [illegible] عمر بن عطا [illegible]
است [illegible] مثل تو [illegible] که [illegible]
[illegible] محمد بن سلیمان [illegible] عمر بن عطا گفت [illegible]
بهلول گفت ای امیر [illegible] الذین کفروا [illegible] القوم الظالمین [illegible] محمد بن سلیمان
بهلول گفت [illegible] که مجلس [illegible] بهلول [illegible] گفت [illegible]
[illegible] ای بهلول [illegible]
[illegible] بهلول گفت وای بر تو [illegible] از کلام الهی [illegible]
[illegible] عمر بن عطا گفت ای بهلول [illegible] که تو از من سؤال کنی یا من
از تو بهلول گفت دوست [illegible] سؤال [illegible] گفت [illegible] بهلول [illegible]
واگر تو از من سؤال کنی [illegible] از من سؤال [illegible]
پنهان کردانی [illegible]
[illegible] حتی یخوضوا فی حدیث غیره [illegible] فلا تقعد بعد الذکری مع القوم الظالمین [illegible]
[illegible] بهلول گفت [illegible] صادق [illegible]
[illegible] بهلول گفت [illegible] ابا بکر را صدیق نام کرده [illegible]
[illegible] ابو بکر [illegible] گفت [illegible]
ایمان بخدا و رسول [illegible] صدیق [illegible] ابو بکر را صدیق نام کردند [illegible]
کسی [illegible] حضرت رسالت پناه [illegible] بهلول گفت [illegible]
که مذکور شد [illegible] بهلول [illegible] امام [illegible] بهلول گفت [illegible]
[illegible] رسول [illegible]
گفت که وای بر تو [illegible] هارون الرشید [illegible]
اظهار مسکنی [illegible] عمر بن عطا
[illegible] گفت [illegible] بهلول [illegible]

دارد و از آنچه او را بکار نیاید و فیه تیم هست که خود را از آن دست نماید بآنچه رسیده داده است آنگاه یکی از غلامان خویش را امر نمود که دست عمرو بن عطا را گرفته
از مجلس اخراج نمود پس بهلول خطاب نمود و گفت ما الفضل الا فی ما العقل الا من عنده و المجنون تحکمت مجنونا ای بهلول من خبر ده که علی بن ابی
طالب افضل است یا نه بهلول گفت بسید الامیران عطیان الجیش و النشو من الصنو و کالعضد من الذراع و ابو بکر لیس بنده و لا بوازیه فی فضل الاشله
و کلام فضل و فضله دیگر با محمد از در برسید که کجی کرد او با د علی بخلافت احق ابدا با او لاد عباس در خیر رسته بهلول از خوف محمد که تنها بود ساکت شد محمد
گفت چرا سخن نمیگوئی بهلول گفت و او با کار را چه قوت تمیز و سر بود آنکه تحقیق این امور است که از زر کرد که شما را چیزی پیش آورد صلاح ما در آن
باشد و الی الیمن کریسه ام محمد بن سفیان گفت که از خود ره بی چه چیز را مطلوب است گفت آنچه شد بابت جوع همیا بدیس محمد فرمود که چند رکت
طعام با خنبالان بیز او حاضر ساخته شده بود و امر بخوردن نمود بهلول گفت اصلح الله الامیر بالطعام المغشی و لا المخشی یعنی در تاریکی و در میان
حما عیب طعام خوردن نمیخوش شمار نه اگر مرا اذن دهی که این طعام را بیرون برم بیرون کو بخورد خواهش محمد او را اذن خروج نمود آن گاه بهلول آن طعام را
برکنار خود برگرفته فریاد کنان بیرون رفت این ابیات را بر زبان راند شعر ان کنت تهوا ام حقا طالکذب فالزم جنونک فی جد و فی لعب
ایاک من ان تنقو تو اعا فائقن فتنسلا الطیول الحذ و النصب سولا کیعلم ما تطوبین خلق فانفر زمان سوک بالکذب پس کودکان را او
جمع آمدند با طعامی که در کنار داشت و او را آزار میدادند و او از ایشان گریخته در مسجدی که در آن نزدیکی بود در آمد و در مسجد را بسته بر بام بر آمد
و این آیه بر ایشان میخواند که فضرب بینهم بسور له باب باطنه فیه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب چون محمد بن سلیمان ماجرای بهلول را با کودکان
مشاهده نمود بخندید و در آمد و امر فرمود که کودکان را از او دور کردند و گفت لا اله الا الله رزق الله و علی بن ابی طالب کل ذی لب یعنی
خدای تعالی هر صاحب لبی را او در نا مردم عند و لای علی بن ابی طالب کرامت کرده نقل است که جمعی ستم ظریف که عقیده بهلول را میدانستند
با او گفتند که در اخبار واقع شده که ایمان ابوبکر و عمر را با ایمان سایر امت وزن کردند و ایشان بر امت راجح آمدند بهلول در دیده بهم گفت که اگر
آن خبر صحیح است لیته در میزان مغشوشی بوده آورده اند که بهلول بمجلس هارون رسید که مذاکره حدیث میکردند و در آن اثنا از عایشه روایت کردند که
میگفته لو ادرکت لیلة القدر ما سألت ربی الا العفو و العافیه یعنی اگر ادراک شب قدر کنم سوال نخواهم کرد از خدای خود الا عفو و عافیت بهلول چون
آن کلام را بشنید گفت بفهمید که این دعا را که نشته گفتند آن کدام است گفت الظفر علی علی بن ابی طالب یعنی ظفر یافتن بر حضرت امیر از آنهم
مطالب عایشه بوده پس سوال او دخل خواهد بود یا نگفت باید و ما سألت الا العفو و العافیه و الظفر علی علی بن ابی طالب و در کتاب لطائف الطوائف
بجای و الظفر علی علی بن ابی طالب و الظفر علی الجمل مذکور است یعنی در جنگ جمل ظفر دهی که مال هر دو روایت یکی است بهلول وقتی در بصره بود و او را
گفتند میدهی آیا تا بصره را شمار کنی گفت آن خود از شمار بیرون است اگر گوئید تا عقلا را شماره کنم ایشان معدود و چند نفر بیش نیستند در تاریخ گزیده مسطور
است که روزی هارون الرشید در صحرا میگذشت ... بهلول را دید گفت چیزی بر دور این عمارت بنویس بهلول پاره
فحم برداشت و بر آنجا نوشت رفعت الطین و وضعت الدین ... ان کان من مالک فقد اسرفت ان الله لا یحب المسرفین و ان کان
من مال غیرک فقد ظلمت و الله لا یحب الظالمین نقل است که هارون الرشید روزی بهلول را در راهی دید که بر اسبی سوار شده با کودکان میدوید
پیش رفت و او را سلام کرد و از اسب فرود آمد بهلول گفت ... الملوک سلاطین ... و شما سید عظیم است هارون گفت
چیزی دیگر بده بهلول گفت ای هارون هرگاه خدای تعالی مالی داده باشد و او با آن جمال عفت ورزد ... خود سازد و بمال خود مستحقان را
نوازد ... هارون الرشید ... سخن طلبی فهمیده گفت ای بهلول اگر قرض داری بگو تا ادا کنم بهلول گفت حاشا که
قرض را بقرض ادا توان کرد آنچه در دست داری از مردم است بایشان باز ده ... هارون گفت حاجتی دیگر از من بخواه بهلول گفت حاجت
من آنست که تو مرا نبینی و من ترا نبینم آن را ... گفت دور شو که ... نقل است از سری سقطی که گفت
روزی از گورستانی میگذشتم بهلول را دیدم بر بالای قبری نشسته و پاهای خود را در قبر فرو کرده بخاک بازی میکرد گفتم که بسیار درین گورستان بسر میبری
گفت انی مع قوم لا یؤذونی و ان غبت عنهم لا یغتابونی یعنی من نزد قومی میباشم که آزار من نمیرسانند و اگر از پیش ایشان غایب شوم
مرا غیبت نمیکنند پس با او گفتم که نان بسیار گران شده دعائی از برای آن کن گفت لا ابالی و لو ان کل حبة بمثقال علینا ان نعبده و علیه رزقه
یعنی و ... یعنی من از گرانی نان باک ندارم و اگر هر دانه بمثقالی شود بر ما ... که خدای تعالی را بندگی کنیم و بر او است

که رزق مرا برساند همچنانکه من وعده کرده و روزی وزیر خلیفه بهلول را گفت دل خوش دار که خلیفه ترا تربیت کرده بر سر جوکی خرس قایم کرد اینک بهلول گفت
این زمان حاضر خود باش و قدم از فرمان من بیرون منه که تربیت منی خلیفه و اهل مجلس بخندیدند و وزیر منفعل شد نقل است که شخصی از اهل سنت
که قایل بتعصیب در میراث اند بطریق استهزا از بهلول پرسیدند که شخصی مرده و وارث از او مادری و دختری و زوجه مانده و از مال چیزی نخورده
هر یک چه میرسد بهلول در جواب گفت دختر را هیچ نمیرسد و مادر را نوحه و [illegible] زوجه را خانه خراب و باقی تعصیب والله اعلم بالصواب

شیخ العارفین و رئیس السالکین ابویزید بسطامی نام او طیفور بن آدم بن سروشان است [illegible] در کتاب [illegible] نور
ذکر نموده که ابویزید تلمیذ حضرت امام جعفر صادق ع و سقای در و محرم اسرار ایشان بود و فخرالدین رازی در کتاب اربعین کلام نوشته است که [illegible]
و اعلاهم درجة هو ابویزید البسطامی قدس سره وکان سقاء فی دار جعفر الصادق ع و چنانچه سابقا در فواتح المجلس مذکور شد شیخ شهاب الدین ابوالفتوح یحیی
مقتول که خواهرزاده شیخ شهاب الدین عمر سهروردی بود در کتاب تلویحات گوید [illegible] افلاطون [illegible] پرسیدم که
آیا کسی از فلاسفه اسلام بمرتبه او رسیده گفت نه بمرتبه او رسیده و نه بجزوی از هزار جزو مرتبه او پس بعضی را که می شناختم می شمردم و او التفات نمیکرد و چون
ابویزید بسطامی و ابو محمد سهل بن عبدالله التستری و امثال ایشان را نام بردم خرم شد و گفت ایشان فلاسفه و حکمای حقیقی اند و از علوم رسمیه گذشته اند و بعلم
حضوری اتصالی شهودی رسیده اند و مشغول [illegible] ایشان از آنجاست که [illegible] ایشان از آنجاست که سخن ماست

قال المولی العارف نور الدین جعفر البدخشی رحمه الله فی کتاب الاحباب ان السلطان طیفور المعروف بابی یزید البسطامی قدس سره قد صحب کثیرا من
المشایخ ثم جاء الی حضرة الامام الصادق ع [illegible] علیه السلم [illegible] فقال الصادق [illegible]
[illegible] الاولیاء [illegible] وکان [illegible] شیخ المرشد جنید البغدادی قدس سره که از اولاد شیخ ابوالحسن خرقانی بوده آورده
همچنانکه حضرت رسالت پناه [illegible] سلطان بایزید [illegible] ایام [illegible]
[illegible] هر کس چیزی میپرسید [illegible] نیست از دوستی [illegible] میپرسم [illegible] هر که [illegible] چیزی میپرسم
تا آیه قل لا اسألکم علیه اجرا الا المودة فی القربی [illegible] پرسید [illegible] ان تمسکتم بهما کتاب الله وعترتی اهل بیتی شنید پس
[illegible] امام [illegible] شوق [illegible] صادق امام
جعفر الصادق ع [illegible] ای دل [illegible] صحبت سلطان [illegible]
[illegible] امام جعفر صادق ع [illegible] شیخ گفت کدام طاق امام گفت
[illegible]
[illegible] جعفر صادق ع [illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ [illegible] امام
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible] شیخ نور الدین [illegible] سلطان
بایزید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] نقل نموده که [illegible]

سبیلانا ما اورا باعث باشد برآنکه دست تمسک بعروة الوثقی محبت اهل البیت علیهم السلام زند شاید که مراد او از جمله توجه بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام
التزام نموده است جعفری در اصطلاح محبت خاندان جعفری باشد که فی الحقیقه رهنما و پیر و مرشد و دستگیر همان تواند بود چنانکه مولانا اهلی شیرازی گفته
بیت محبت سبحان رهنما و پیر منست سبحان که در دستگیر منست ظاهرا مراد میر سید شریف از قول او که شیخ استفاضه حقایق و معارف
از روحانیت حضرت امام نموده عاشر از استفاضه حقایق طریقت باشد و از معارف شریعت یعنی استفاده مسائل شریعت بر وجهی نموده که در نسبت
حق جعفری مشهور بود و این سخنان ببیان توجیه میر و توجیه فقیر نمودیم خصوص خواهد بود غایة الامر جناب میر دارای عبارت عبارت تعمیم نموده و فقیر
رعایت آن نموده آری توفیق بیان مضمون تواریخ و نسبت مقامات آن شیخ بزرگوار رعایت مشکل و دور است حال بکمال بر وجهی که این فقیر از کتاب مجمع السلاسل
استفاده نموده آنست که صاحب مجمع در ترجمه سلطان گفته که آن مزید است بسره و فقیر ابویزید طیفور بن عیسی بن سروشان زاهد بسطامی در بیان اشتهر در
گنبد بازار دیدم و نشنیدم است بر ابویزید بن طیفور بن آدم بن عیسی بن علی الزاهد بسطامی الاصغر جست مضمون کلام صاحب مجمع و از آن ظاهر میشود که ابویزید
زاهد بسطامی ملقب بطیفور کسی بوده اکبر و اصغر دو بوده مشترک ایشان در لقب و اتفاق در اسامی بعضی از آبا و اجداد چنانکه از کلام مجمع نیز مستفاد میشود شیخ ابو
الفتوح و امثال او کمان برده اند که ابویزید زاهد بسطامی که صحبت که تاریخ زمان او از زمان حضرت امام متأخر است لاجرم توهم منافات مذکوره نموده اند و در توجیه
آن ارتکاب تکلفات برده فرموده اند و بنا بر تحقیق صاحب مجمع تواند بود که ابویزید که مصاحب حضرت امام و سقای او را بوده ابویزید کبیر باشد و
آنکه تاریخ زمان او متأخر است ابویزید صغیر شده و الله اعلم صاحب کتاب مقامات مذکوره آورده که در اوایل سنه ... پادشاه اسلام الجایتو نور الله
مرقده مرید شیخ رضی الدین که از اولاد شیخ ابویزید بود شده و از دست او خرقه پوشیده و بالتماس او بنا و قبه بر سر تربت محمد بن جعفر الصادق علیهما السلام و
و فقاهی در جوار مزار سلطان العارفین بجهت زایران و مسافران بنا فرمود و ساباطی و طاق و ایوان در پیش تربت هم فرمود و باتمام رسانید و خدمت
الجایتو فرزند شیخ رضی الدین را که شیخ شرف الدین بوده است تعلیم نمودی و در قریها قریه اش بوسنی و مخفی نماند که ارادت خاص الجایتو پادشاه
شیعی خواجه سنی که شیخ ابویزید و اولاد او دلیل صحت نسبت تشیع است بشیخ ... و بنا بر حق اثنی عشریه الشیخ الصدوق
شقیق بن ابراهیم البلخی قدس سره کنیت او ابوعلی و تعلم مرشد او مشهور روحی صاحب جامع الانوار فرموده که از تلامذه امام همام موسی الکاظم است مع
علوم رسمیه شرعیه و معارف کشفیه ذوقیه بوده استاد حاتم اصم و مصاحب ابراهیم ادهم است در سنه ... در ولایت ماوراء النهر
شهید شد و قبر او در ختلان است تفصیل مقامات و بیان کرامات او در کتب مشایخ ... اختیار ... منافع سلسله ...
سلطان العارفین ابراهیم بن ادهم انار الله برهانه از قدمای اولیا و ابنای ملوک بلخ است سلطان سلاطین ظاهر و باطن بوده و در خدمت حضرت امام
همام محمد باقر علیه السلام استفاده حقایق و معارف نموده ... ابراهیم ادهم آورده که ابراهیم بن ادهم از اهل بلخ بود و اصل او از ...
از قصر خود سر بیرون نمود و مردی را دید که در سایه قصر او نانی بیرون آورد و خورد و آبی بر بالای آن نوشید و بعد از آن خواب رفت پس ابراهیم ...
و بیارا ... هرگاه نفس ... شد ... و طریق سیاحت پیش گرفت و نفوت المتاخرین ... سید محمد نور
بخش ... دنیا بود ... و ولایت تا روز ... است ...
... بود ... ابراهیم ... این کار را آفریده اند ... حاصل شد و ترک دنیا نموده دست ... نوبه و انابه
در این طریقت ... فضیل عیاض و سفیان ثوری ... شام رفت ... از آنجا ...
او ... پیوست یحیی بن معاذ الرازی روح الله روحه ... شیخ ... معارف ... و
عصر ... شیخ ... یحیی بن معاذ ... اصول ... معتقد ... تذکرة
الاولیا که شیخ عطار ... یحیی بن معاذ لطیفه ... و خلقی عجیب ... و ...
کار ... در طریقت ... داشت ... و وعظ گفتی ... و ...
داشت و ... نفسی ... داشت ... شیخ گفته اند ...
دو ... یحیی بن معاذ ... خوف ... و ... نوشته ... یحیی بن
معاذ ... که ... یحیی بن معاذ در طریق خوف منقول است

شیخ ... (حاشیه)
ابراهیم ادهم قدس سره (حاشیه)
یحیی بن معاذ (حاشیه)

عمل کالسراب فقلب من التقوی خراب و ذنوب بعدد الحصی و الثراب ثم تطمع فی الکواعب الاتراب هیهات انت سکران بغیر شراب و در کتاب
نفحات مسطور است که از طبقه اولی است کنیت او ابوزکریاست و لقب او ... و شیخ ابو یعقوب یوسف بن الحسین الرازی گفت بصد و بیست شهر رسیدم
و بسیار از علما و مشایخ بجا رسیدم که ... باشد سخن از یحیی بن معاذ رازی و وی گفت انکسار العاصین احب الی من صولة المطیعین و وی
گفته که حقیقت محبت آنست که بجفا زیاده و بعطا کم نشود قال ابن الاثیر فی تاریخه خرج یحیی بن معاذ الی بلخ و اقام بها مدة ثم رجع الی نشابور و مات بها
ثمان و خمسین و مائتین ابوالسری منصور بن عمار قدس سره در تاریخ گزیده مسطور است که او در اوایل حال براهی کاغذ پاره یافت بر آنجا نوشته
بسم الله الرحمن الرحیم جای نیافت که آن را بنهد بخورد و به برکت آن درهای علم بر او گشوده شد و در کتاب شیخ عبد الجلیل رازی مذکور است که منصور
از جمله صوفیه شیعه بود و در حکایات آورده است که ... منصور را ... در قصور جنات طواف میکرد
بازپسین تا بر سید که این قصر منصور و حور و قصور ... قال بصلوة اللیل و حب علی بن ابی طالب و در کتاب نفحات مسطور است که او از طبقه
اولیست کنیت او ابوالسری است از اهل مرو بوده و گفته اند از اهل باورد و گفته اند از اهل پوشنگ ساکن بصره بوده و وی از مشایخ ... مشایخ
است و سخنان نیکو دارد در معاملات پس از مرگ وی را در خواب دیدند گفتند حال تو چیست گفت مرا ... بنهادند
و گفت بر رو و آنچه از من گفتی اینجا با من بگوی ... من بگوی وقتی ... بر دست وی توبه کرده بود و توبه شکسته
و از راه برگشته گفت توبه شکستن ... براه ... وحشت یافتی و برگشتی ... رحمة الله علیه یافتی ...
گفته که یا مالک ... مالک بن دینار البصری ...
کرد و از زهد و ورع یگانه ... و از اجر ... در کتاب شیخ عبد الجلیل مذکور است که او از شیعیان
خالص الاعتقاد بوده و ملا عبد الرحمن جامی این کنایه را در کتاب نفحات ذکر نموده ... صاحب کتاب تذکرة الاولیا بعد از ... او را نام برده
و او را از جمله اولیا شمرده و گفته که او صاحب حسن بصری و از بزرگان این طایفه است ولادت او در حال ... بود اگرچه بنده زاده بود
آزاد بود کرامات مشهور دارد و ... و بعضی گویند دینار نام پدرش بود و بعضی گویند مالک وقتی در کشتی بود چون بمیان دریا رسیدند مزد
کشتی از او طلب کردند گفت ندارم چندانش زدند که بیهوش شد چون بهوش باز آمد دیگر بار طلب کردند گفت ندارم باز بزدند گفتند پایش گیریم
و بدریا افکنیم ماهیان دریا ... هر یکی دیناری در دهن ... مالک دست دراز کرد و از یکی دیناری گرفت و بایشان داد و چون ایشان چنان دیدند
بپای وی افتادند او پای از کشتی بیرون نهاد و بر آب برفت ... و احوالات و مقالات مالک ... در کتب
مذکور مسطور است اگر خواهند باتفاق رجوع نمایند و وفات مالک ... صاحب تاریخ گزیده ... در عهد مروان حمار بود
... علیه الرحمه از مشاهیر اولیاست و شیخ اجل عبد الجلیل رازی در رساله ... او را از صوفیه شیعه نام برده و لهذا نام او در کتاب نفحات مذکور نیست و در
تاریخ یافعی مسطور است که طاوس بن کیسان الیمانی از خیار سادات تابعین است در علم و عمل از ابن عباس ... اخذ نموده و از فقهای جلیل القدر
منشرح الصدر بود عمرو بن دینار گفته که هرگز کسی مانند طاوس ندیدم و چون عمر عبد العزیز خلیفه شد طاوس بدو نوشت که ان اردت ان یکون
عملک خیرا کله فاستعمل اهل الخیر چون نوشته بعمر رسید گفت همین موعظه مرا بس است ... در مکه ... وفات
یافت و هشام بن عبد الملک که خلیفه آن وقت بود و ... حج کردن مکه آمده بود بر او نماز گذارد و نقل است که ... مردم که بر او جمع شده
بودند بیرون بردن جنازه او متعسر شد تا امیر مکه ... از ملازمان خود ... کرد که مردم را از جنازه دور کنند و ... جنازه او را بیرون بردند
و جمعی کثیر از سادات ... جنازه او حاضر شدند و عبد الله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب ... جنازه او را بر کتف خود نهاده بود و از
هجوم مردم کلاه از سر او افتاده و ردای او از عقب پاره شده بود و وفات طاوس در ... بوده الشیخ العارف معروف الکرخی
رحمه الله کنیت او ابومحفوظ است و نام پدرش فیروز و بعضی گفته اند ... الکرخی دربان حضرت امام همام علی بن موسی الرضا بوده و استفاده علوم
ظاهری و باطنی از آنحضرت نموده ... معروف ... و مشهور است ...
... مسطور است که
کسی ... معروف کرخی آمد ... معروف کرخی ...

که مستجاب شود شخص تعجب کرد که چگونه معروف تزکیه نفس خود میکند معروف گفت این برای آن میگویم که سالها این سر بر آستانه علی بن موسی الرضا علیه السلام
و پدران بزرگوارش نهاده ام و معروف مشهور است که روزی جماعتی بر درگاه حضرت امام همام آمده استدعا داشتند که آنحضرت در حق او دعائی فرمایند که برکت
آن در سفر دریا از غرق شدن ایمن باشد اتفاقا آنحضرت با وی مشغول بودند لاجرم معروف صورت مشغولی آنحضرت را با آن شخص گفت و دوات و قلم گرفته
بر رقعه چند کلمه نوشته بآن شخص داد و گفت چون امواج دریا متلاطم گردد آنچه در این رقعه نوشته ام بر دریا بخوان که ساکن گردد و بسلامت بساحل خواهی رسید
آن شخص رقعه را گرفته روانه شد و چون در اثنای سفر دریا آثار طوفان ظاهر شد آن رقعه را بیرون آورد و خیال میکرد که در آنجا دعائی یا نوری از حضرت امام خواهد بود
دید که در آنجا مضمون نوشته شده که ای دریا بحق معروف کرخی که دربان علی بن موسی الرضا است که از جوش و خروش باز ایست آن شخص از غایت اعراض
و اضطراب رقعه را بدریا انداخت بمجرد دخول آن رقعه در دریا جوش و خروش او برطرف شد و آن شخص با سایر رفقا نجات یافتند و دانستند که حق و حرمت معروف چه مقدار
شرف دربانی حرم حضرت امام همام آنقدر بوده که حق سبحانه و تعالی برکت او دریا را از اضطراب باز داشته و از آن زمان تا الحال معمول همه مسافران آنجا است
که آنها هر وقت طوفان ظاهر شود در دریا بحق معروف کرخی مقید بوصف دربانی امام سوگند میدهند که از اضطراب باز نشیند و تجربه نموده اند که مفید است
شیخ عطار فرموده [illegible] که چون معروف کرخی [illegible] سری سقطی گفت معروف کرخی را بخواب دیدم در تحت عرش در حالی که حضرت حق
سبحانه و تعالی از ملائکه پرسید که این کیست ملائکه گفتند بار خدایا تو اعلمی گفت این معروف کرخی است مست محبت ما و صاحب [illegible]
شیخ علی موفق منسوب ساخته و قصیده را که در آن [illegible] احمد حنبل [illegible] دفع تهمت تعصب شعرا و از که یکی از صوفیه شیعه است [illegible]
ساخته و در کتاب سلسلة الذهب خود بیان آن واقعه را مفصلا بنظم نموده شعر شب تیره [illegible] رفت در خواب سوی خلد برین صاحب کتاب
تذکرة الاولیاء در اثنای ذکر معروف کرخی علیه الرحمه آورده که شیعه بر در امام رضا علیه السلام غلو کردند و پهلوی معروف شکسته شد بیمار گردید سری سقطی گفت
مرا وصیتی کن گفت چون از آنکه بمیرم پیراهن من بصدقه ده که میخواهم که از دنیا برهنه بیرون روم چنانکه برهنه از مادر آمدم مؤلف گوید اگر شیعیان چنانکه [illegible]
[illegible] مردود و بدین سبب [illegible] حضرت امام ثامن [illegible] که بر درگاه ملایک پناه او بدین مرتبه ازدحام و غلو
نمایند که از هجوم ایشان پهلوی معروف که دربان آنحضرت بود شکسته شود آیا ندای این عبارات و صدای این بشارات در گوش و دل عقلای ذوی الالباب
و مستقیمان [illegible] الالباب [illegible] که در حدیث شیخ مشهور است که یا ابا الحسن [illegible] علی البشر
[illegible] طائفه [illegible] و لا [illegible] اجابت نموده اند [illegible] از آن ازل
[illegible] ذات و مراتب صفات [illegible] صلاح و تکمیل [illegible] باشد که کسی خواهد
[illegible] تعلق یا قوت [illegible] خیال محال است شعر [illegible] جام جم از کان جهان دگر است
[illegible] وفات معروف در سنه [illegible] بوده و در سنه [illegible] قبرش در بغداد است
الشیخ الکامل سری بن المغلس سقطی قدس سره کنیتش ابو الحسن است خال جنید و استاد او و پیر صوفیه بغداد است شاگرد معروف کرخی است
[illegible] او در بغداد [illegible] فروشی میکرد [illegible]
[illegible] جنید [illegible] بعبادت [illegible]
[illegible] سری [illegible] دعا کرد [illegible] و گفت اللهم علمنی کیف [illegible]
[illegible] طلب نصیحتی نمود گفت نصیحت [illegible] بیت اگر [illegible] عبادت [illegible] ولی
[illegible] سری [illegible] کران [illegible]
الاسرار آورده که ابو حنیفه کوفی روزی نزد [illegible]
[illegible] ابو حنیفه [illegible] شعر [illegible] الشیخ [illegible]
[illegible] ارتحال سری [illegible] رمضان المبارک سنه ثلث و خمسین و مائتین باتفاق [illegible] قبرش در بغداد
است [illegible] امیر المؤمنین [illegible] شیخ الطائفه والسادات جنید
بغدادی [illegible] ابو القاسم [illegible] سقطی است [illegible]

و همه بوی نسبت کنند و در دستی اعتقاد اهل حق را بشهرت سنت لیکن بنابر اشتداد تقیه کار مضطرب بود و لهذا [illegible] بمذهب [illegible] مایل

دیگر از ائمه اظهار مشهور و صاحب جامع الانوار نیز نام او برده و او را از صوفیه خفیه و قدما شمرده قاضی میر حسین میبدی در شرح دیوان حضرت امیر

المؤمنین آورده که جنید [illegible] [illegible] عن [illegible] [illegible] شیخ ابو الفتوح [illegible] آیه فقد ان

قال [illegible] آن اول المؤمنین که در سوره اعراف مذکور است آورده که جنید را پرسیدند که [illegible] گفت موسی گفت اول مؤمنان و [illegible]

مؤمنان بودند گفت مراد آن بود که چون اول کسی که سؤال رؤیت کرد او بود پیش از من کسی نکرده و اول کسی که ایمان آورد بعد از سؤال [illegible]

سؤال [illegible] انتهی و ظاهر است که نفی رؤیت مناسب رای اهل سنت است [illegible] حکم [illegible] باشد [illegible] الفضل [illegible]

نماند که در کلام بسیاری [illegible] که خدا [illegible] و مراد ایشان [illegible] [illegible] [illegible]

حسین و عیان [illegible] و فی التاریخ الیافعی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

الا [illegible] بوجه و جیه مذکور شده لیکن مناسب دید که درین مقام بوجهی دیگر شرح بیان [illegible] کرده [illegible] [illegible]

که در دیار تقیه و طمن [illegible] خصوصا گروهی که در زمان سلاطین [illegible] [illegible] [illegible]

او از اکابر بوده و مردم بسیار از اهالی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

بلکه شیعه علی [illegible] در زمان فراغت اموی [illegible] [illegible] در احوال ابن عباس [illegible] [illegible]

با [illegible] ولایت شام [illegible] و کابل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

عداوت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

الاسفل تقیه [illegible] [illegible] [illegible] جناب شیخ رضی الدین علی لالا رحمه الله که از اکابر صوفیه است [illegible]

احوال او [illegible] [illegible] در کتاب موسوم به بیان صراط المستقیم الی الرحمن الرحیم [illegible] [illegible]

که چون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

در عین قرائت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] مؤلف گوید که [illegible] [illegible] در زمان [illegible] با اهل سنت و جماعت [illegible]

در مقدمه کتاب گذشت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] امیر المؤمنین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

ایشان در کتب کلامی [illegible] تحریر و تقریر [illegible] [illegible] [illegible]

و عزت دین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

بعضی از فواید [illegible] [illegible] [illegible] التزام تقیه [illegible] [illegible]

التزام تقیه و ترک آن در مقام موالات اهل البیت [illegible] [illegible] [illegible]

عشق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شعر [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] خوف [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] شعر [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

المولی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

میگویند و فال او و امیر الامرا الاسکندر بود و آخر در مجلس شیخ نماز شب بیدار و مقدم حجاب موفق عباسی و از جانب الحاکم با و بود بعضی گفته اند
مولد او سامره است و در ابتدا از خود بیافته و در کتاب ملل بالای مطور است که او حبشی بود و از روسای ولایت شد و مردی کامل بود و ملکت بندان
او را رسالت نزد خلیفه فرستاد و چون ابوالعباس با مقدسه آن را در فضای اعتقاد دریافت توبه کرد و از دزد دنیا
اعراض نمود و آنچه در مجلس او از احادیث شنید ... روز چند بر و گشته براری او در بعضی از مقدمات تقریرات و کرامت حضرت
امیر المؤمنین ... و در سیصد و سی سال عمر یافته و در سنه اربع
و ثلثین و ثلثمایه بروضه رضوان شتافت الشیخ ابوالعباس القصاب قدس سره ... کرامت و مورد منبع استفاده بوده است ...
... گردیده شیعی است بوده ... و ... المؤمنین شیخ ... که ... ان شناسانی او در ... آن کوی شناسانی از زبان او
و ... خود او ... شاهد ... بود ... که در ... شعر ... که ذکر کوی شناخته ... واند که بشنو او کیست
قال الغوث المتاخرین ... و از ... کبار اولیا و اعیان العلما ... مرشد ... اهل التستر ... شهر
و از ... کلام و اخبار ... صاحب ... شیخ باشد و ... اهل ... شیخ مذکور است ... که تو در روز ...
... او ... بوده است و ... و الله اعلم بحقایق الاحوال
الشیخ السالک التستری سهل بن عبدالله التستری قدس سره از ... است ... از کبرای این قوم و فضلای ایشان است چنانکه شیخ
از علو مقام او در ... ذکر احوال الشیخ ابو یزید بسطامی ... ذکر یافته ... شیخ ... و از اقران جنید بوده و با ذوالنون مصری
طریق مصاحبت پیموده شیراز ... سال بوده و ... در ... بصره ... سهل ... مزار ... او در کمه در
سیرکاه ... اهل ... است ... منقول است که گفت سه ساله بودم
که شبها ... نماز کردن ... گفت ... بیداری ... التماس نمودم که مرا چیزی
تعلیم کند ... است که هر کار ... باشی چهره
خود ... کرامت ... که ... از معالجه او عاجز شده گفتند
سهل بن عبدالله التستری مستجاب الدعوه است ... گفت ... که توبه کند و ...
... گرفت ... بگفت ... تا آن ... کرد ... سهل گفت ... با
خانکه ... لباس ... پوشان چون ... شد عمرو ... است
و در حال ... گفت اگر چیزی از آن ... در وجه قرضی که کرده ام
... شیخ ... چنین حالی باشد ... چیزی قبول کند
اگر چه سهل ... صاحب ... است ... از آنکه گفته ... شنیدم ... خواهد بود که ما گفتیم و از جمله
سخنان او که شیخ نور الدین ... سلطان که ... معلوم میشود که مراد از کمن
سلطان ائمه اهل البیت ... امام محمد المهدی ... قطب ... لولا القطب ... الارض ...
... ظاهر است که ... سلطان ... و از ... وشیخ
محیی الدین ابن العربی ... کرده ... است ... مذکور ... کلام ... نظام
حضرت امیر المؤمنین ... است و ... و انه لیعلم ان محلی منها محل القطب من الرحی و از جمله اقوال او آنست که
من لا یری السلطان فی الآل فهو منافق و من ... فرع اولاد سلطانست و ظاهر است که سلطانی که محبت اولاد
او ... باشد ... و رسول ... بنی العباس و امثال ایشان و از جمله
اقوال مذکوره آنست که صاحب ... از سهل نقل کرده ... هذه الامة ثلث و سبعون فرقة اثنان و سبعون هالکة کلهم یبغض
السلطان و الناجیة هذه الواحدة التی مع السلطان ... ظاهر است که مراد از سلطان خدا و رسول نیست زیرا که صدق ...

برین فرق نیز دشمنی خدا و رسول است چه بدیکی مرا امام و خلیفه باشد و این سخن مرا که محمل بر خلاف رضای خدا کسی که کار است قول او که تفضیل السلطان
زیرا که فرق اهل سنت و جماعت ... را به سبب آنکه ... و ... و کرامیه و خوارج ... فرق شیعه زیدیه خلفای ثلثه را
دشمن نمیدارند بس چهار ... اسمعیلیه خلیفه ... و امام ظاهر ... اسمعیل ... و اولاد او ... ائمه اثنی عشر علیهم
السلام خواهد بود زیرا که ... شیعه را اهل سنت و غیرهم ایشان را دشمن میدارند چنانچه ... دشمن ... احوال سید محمد بن ابی ... آل ...
علما آل و فرزند خلف ... سید نسیم الدین ... رحمه الله ... شیعه امامیه که حضرت امیر و اولاد او را خلیفه بر حق
میدانند و محبت ایشان ... فرق ... و بعضی از فرق زیدیه در حکم ایشانند ... شود که از ... فرقه اسمعیلیه
و اوراد شمن میدارد و جواب ... که این ... لازم است ... فرقه ... اثنی عشریه از فرق امامیه ... دعوی محبت
حضرت امیر و ائمه معصومین ... زیرا که از ائمه اثنی عشر علیهم السلام ... که هیچ یکی از ایشان ... منقول
است ... و ... قدس سره ... منقول کرده
و آن ... فرقه ... و ... اهل ... و ...
... اهل ... و ... کلام ... کلمات ... طریقت ظاهر خواهد شد
که ... مشهود ... کلمات ... حقایق و معارف نموده اند و در ... خوف
... شعر ... که کر خدا ... که
گران شوی الشیخ المؤید حسین بن منصور الحلاج قدس سره سرور اهل اشراق و سرمست جام ... حلاج اسرار و کشاف استار بوده ... در کتاب
انساب آورده که مولد او بیضای فارس است و در ... تستر ... با ... سهل بن عبد الله تستری ... و ...
... از آنجا به بغداد رفت و با صوفیه ... نموده ... جنید ... ابو الحسین نوری ... به تستر آمده ... و ...
از ... به بغداد رفت و از آنجا به مکه و از مکه به بغداد مراجعت نمود ... جنید رفت ... جواب ... و ... گفت ...
... حسین ... شده به تستر آمده و ... یکسال اقامت کرد ... مردم ...
... از تستر غایب شده خراسان و ماوراء النهر و ... سیستان و از آنجا به فارس رفت ... دعوت ایشان
... پروردگار نمود ... مردم ... و ... الله ... از فارس به اهواز رفت و فرزند خود ... تستر ...
... و در مقام اظهار ... کرامات شد ... اسرار ... اسرار ... حلاج الاسرار ...
بعد از آن به بصره آمد ... و بار دیگر ... مکه رفت ... ابو یعقوب ... کرد و ... انکار ...
آنگاه به بصره مراجعت کرد ... به اهواز آمده و از اهواز به بغداد ... مکه رفت و بعد از ... سفر ... هندوستان
و ... ترکستان ... علمای ... محمد بن داود ... و ... شدند ...
بن عباس ... قاضی بغداد ... ابو عمر محمد بن یوسف ... علمای ... حسین ... منصور
بعرض خلیفه رسانیدند و ... حکم ... که ... از ... بغداد ... و ...
... حسین ... گفت ... و بعد از آن ...
و سوخته ... آخر کلمه ... که ... این بود که ... و ...
بود ... گفت ... الهی ... تو ...
و ... که ... حسین بن منصور ... دعوی ... و ...
صورت ... حسین بن منصور ... دعوی ... و ...
... شده ... که ... و ...
... که ... حاصل شود ... که ...

طمعه هر کس که او را بخوف تنها پرستد حشوی باشد و هر کس که خدا را بمجموع محبت و خوف پرستد محققی باشد چنانکه قال سبحانه و تعالی یدعون ربهم خوفا
و طمعا حسین منصور رحمه الله برای آنکه غلبه حکم محبت اثر رعب را از دل او زایل کرده در بساط انبساط دعوی یگانگی آغاز کرد لاجرم سطوت جلال او را در دار آویخت
و بسبب آنکه بیش صنع اشعار خوش شود از دو محبتی که محبت او را بطرح حشمت ادب در دار داشت نسبت با ملوک گفته اند هر چند ملک شخصی را بخود نزدیک گرداند باید
که او حشمت ملک را زیاده نگاه دارد و اگر غیر این کند از چشم ملک بیفتد و گردن قطعی که هرگز از آن برنخیزد و اهل حدیث ملوک عالم اند ایشان چنین رعایت احق اند و
ملک الملوک احق و احق و الله یقول الحق و هو یهدی السبیل و حاجت تفسیر نیز وارد که سبب کشتن حسین آن شد که سطری چند بخط او دیدند و مضمون آنکه
هر کرا آرزوی حج اتفاق نیفتد شود در اطراف خانه باشد اگر تیسیر کرده در سرای خود مربعی سازد و آنرا از نجاسات نگاه دارد و هیچ کس را بدانجا در نیارد و در
ایام حج آن خانه را طواف کرده چنانکه معهود است مناسکی که بیت الله بجای آورد بعد از آن سی تن یتیم را بدانجا برده نیکوتر طعامی که دسترس
داشته باشد ایتام را ضیافت کند و بنفس خویش دستهای آن جماعت را بشوید و هر کدام از ایشان را پیراهنی پوشاند و بعد ازین بنمایند این عمل قایم مقام حج باشد و
چون حامد وزیر آن نوشته را بدید فرمود تا فقها و قضات را حاضر کردند و آن نوشته بر ایشان خواندند و فتوی از حلاج پرسیدند که این کلمات از کجا نوشته جواب داد
که از کتاب اخلاص که مصنف حسن بصری است بروایتی گفتند از کتابی که مؤلف ابو عمرو بن عثمانست و علی التقدیر بن ابو عمرو قاضی گفت ای کشتنی آن کتاب را
دیده ام و این سخن در آنجا نوشته نیست چون حامد این مقال از وی شنید با وی خطاب کرد که آنچه گفتی بنویس قاضی در قول او اهمال کرده حامد گفت اگر
کشتنی خبث چرا گفتی و قاضی نوشته شد و شواهد که مخالفت وزیر کند لاجرم با آنکه خود حسین فتوی نوشت و سایر علما متابعت قاضی نمودند و بقتل
بیت تا قلم در دست غداری بود لاجرم منصور بر داری بود مخفی نماند که علمای شیعه حسین منصور را شیعی مذهب نسبت اند اما او را به غلو و امثال آن که از
او صادر شده و در اوائل از مذمومان نوشته اند چنانکه علامه حلی در آخر کتاب خلاصه از شیخ طوسی نقل نموده و از فحوای کلام او نیز در آن مقام ظاهر میشود که
حسین مدعی رویت یا نیابت حضرت صاحب الامر بوده و در حاشیه نسخه قدیم از کتاب انساب سمعانی بنظر مؤلف رسیده که در کتاب معتبر شجری که در زمان
شمس المعالی سمت تألیف یافته مذکور است که حسین بن منصور مردم را بامام محمد المهدی صاحب الزمان دعوت میکرد و مردم میگفتند که غیبت آن قایم طال و از
دیلم بیرون خواهد آمد بنابر این او را گرفته بغداد بردند و مقتول ساختند و از اینجا معلوم میشود که گناه حسین بن منصور انتساب بمذهب ائمه اثنی عشر و اعتقاد
بوجود مهدی اهل البیت علیهم السلام و دعوت مردم بحضرت آنحضرت و شورانیدن مردم بر خلفای عباسی بوده و کفر و زندقه را بهانه ساخته اند و لهذا
بر وجهی که در اصل کتاب انساب مذکور است شبلی و ابن عطای بغدادی و محمد بن خفیف شیرازی و ابراهیم بن محمد نصرآبادی نیشابوری تصحیح حال و تدین
و اقوال او نموده اند و در وصف او عالم ربانی فرموده اند و در روضة الصفا مسطور است که آنچه بعضی از مورخان گفته اند که شیخ جنید نوشت که حلاج بحسب
ظاهر کشتنی است خلاف واقع مینماید زیرا که خواجه محمد پارسا و بسیاری از علما اختیار نموده اند که پیش از قتل حسین بن منصور بنوده سال شیخ جنید فوت شده و از
کلام صاحب انساب نیز مفهوم میشود که وزیر خلیفه قاضی را بر فتوی او داد و حکم باخذ او اختیار نمود و الا مقرر است که آنچه ازین طایفه در اوقات سکر و هنگام
افشاندن گرد امکان از قول و فعل مستانه واقع میشود محققان علمای شریعت در توجیه آن میکوشند و پرده عفو و اغماض بر آن میپوشند شعر
پوشیده و بس عفو نه بندست من مست کابروی پسنده تا برود شیخ الاسلام که بحضرت الامام احمد جام قدس سره کنیت وی ابو نصر احمد بن الحسن
است و از فرزندان جریر بن عبد الله البجلی است که از صحابه پیغمبر و خواص شیعه امیر المؤمنین حیدر بوده چنانکه سابقا مذکور شد و در بیست و دو
سالگی جذبه از جذبات الهی که جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین بوی رسید و جامی از خمخانه شراب محبت کشید پدر و مادر و وطن را گذاشته از
نامق که مولد او بود و آن موضعی است از توابع ترشیز بجانب کوهستان رفته و در آنجا بخدمت حضرت خضر رسیده تلقین ذکر یافت هجده سال در کوه
بریاضت و عبادت مشغول بود و در سنه ثمانین و اربعمائه که عمر شریف او بچهل رسید بنابر بشارت غیبی از کوه متوجه ولایت جام شد و بارشاد خلایق
مشغول گردید و ششصد هزار مرد بیگانه بر دست او توبه یافته و با تحیه دیوان اشعار آن بزرگوار که مشتمل بر مناقب ائمه اطهار است بنظر شریف پادشاه زاده
حضرت سلطان شاه اسمعیل الصفوی انار الله برهانه رسیده و عیار اخلاص و محبت اعتقاد آن پادشاه ولایت شعار نیز گردیده چون در وقت امتحان
حال از دیوان کرامت نشان او فال گرفته اند در اول صفحه نسخه غزلی دیده اند که مشتمل است بر مناقب ائمه طاهرین و اظهار حقیقت مذهب جعفری و
اختصاص بغلامی سلسله حیدری قطعه ای مهر حیدرم بجهت در دل صفا است از بعد حیدر حسن ما امام ما است همچو کلید اشارت ام
بر درگه حسین خاک نعلین حسین اندر دو چشم توتیا است عابدین تاج سر و باقر دو چشم روشن است جعفر ز حق است مذهبی که ره است

شیخ الاسلام جام

ای موالی وصف سلطان خراسان شرح تو   ذره از خاک قبرش در دیده اهل صفاست   پیشوای شوستری امامان نقی   کز نقی یادگار دست داری
در همه مذهب داشت   عسکری نور دو چشم عالم است و آدم است   مهدی صاحب زمان آنکه سپهسالار در عالم کجاست   قلعه خیبر گرفته آن شهنشاه عرب
آنکه در بازوی حیدر نامه الا فتاست   شاعران از بهر سیم و زر سخنها گفته‌اند   احمد جامی غلام خاص شاه اولیاست   و این قطعه از زمان آن پادشاه
مغفور تا الحال در میان مردم مشهور و بر السنه صوفیان عظام سلسله علیه صفویه در حلقه ذکر مذکور است و از جمله شواهد صحت اعتقاد در اکثر جناب یافته‌اند
با آن اعتقادی که سید انبیا در مقطع بعضی از غزلهای خود در شأن ایشان فرموده   شعر   مستان اگر کنند فغان شو زنیل   پیری با اعتقاد به از شیخ دانشمند
الشیخ المؤید بفیض الله الاحدی ابن الله یار الاذری رحمه الله   نام شریفش حمزه نام جدش شیخ فاضل مولانا زین الدین علی الاسفراینی است کنیت
که مشهور و در نفحات مذکور است با وجود ارادت و خدمت لسان الحق سید محمد نوربخش رحمه الله مرتبه در شعر خود آورده که او از علمای اولیا و اهل عرفان
بود و در علوم ظاهر کامل و در مقامات باطن و کشف و شهود صاحب کامل بود و همت عالی و بنفس علم ظاهر خوارزمی بود او مرید سید آبادی او
مرید شیخ علاء الدین سمنانی است جمعی کثیر از علمای ظاهر مثل سید المحققین میرسید شریف علامه شیرازی و مولانا سعد الدین تفتازانی در محضر جناب
شیخ بوده‌اند و خواجه بهاء الدین نقشبند را دریافته‌اند و رسیده و گفته که او را مانند بحری یافتم در رساله شیخ الفضل ما شهدت به الاعداء در رساله
احوال و مقامات شیخ که یکی از مریدان او نوشته مذکور است که جناب شیخ مدت سی سال در تحت تربیت رعایت شیخ الاسلام بوده در آخر الامر او گفته
که هر معنی که را بود با تو همراه ترا بزیارت مشهد مقدس منور سلطان الانس و الجن علی بن موسی الرضا علیه الاف التحیة و الثنا باید رفت از آن مشهد
با توفیقها همراه شود با بشارت شیخ الاسلام متوجه زیارت آستان ملائک پاسبان آن حضرت شد و در خراسان شد و چند گاه به عبادت و تلاوت مشغول
بود تا نقصهای او در رسیدن مقصود او حق یافت و از جناب شیخ نقل کرده که فرموده‌اند روزی در مشهد مقدس بر در خود نشسته بودم ناگاه شخصی عنایت نظر
کرد و گفت ای فرزند خردمند ترا عزیمت زیارت قبر سلطان علی بن موسی الرضا باید کرد و پیاده بطواف آن بارگاه باید رفت و چون
توفیق رفیق گردد و آن دولت دست دهد و بر آستان آن مشرف شوی زود باشد که فیضهای بزرگ برسد و بعد از آن در حجتهای که اشارات نمایند
ملاقات میسر شود شیخ گوید که امتثال امر او نمودم روانه شدم و بعد از چند روز بطواف بارگاه فلک فرسای سلطان خراسان رسیدم و چند سال روز
متوجه بودم و اقتباس انوار فیض مینمودم و از سیاق این کلام مفهوم میشود که والد شیخ نیز از جمله مخلصان اهل البیت علیهم السلام بود آورده‌اند که جمعی از علما
ماوراءالنهر که در مجلس امیر تیمور گورکان حاضر میشدند در افضلیت و عدم افضلیت امیرالمؤمنین و عثمان اختلاف داشتند آخر الامر باستصواب امیر تیمور که
نسبت بشیخ ارادتی داشت اتفاق بر آن نمودند که تحریر شیخ که جمیع علمای ظاهر و باطن در حل مشکلات مسایل بمفتاح کشف و بیان گشود در رقعه نوشته
و استکشاف حقیقت حال نمایند و بهر چه او فرماید اتفاق نموده باب اختلاف و نزاع را با آن مسدود سازند چون رقعه بنظر شیخ رسید و بر مضمون آن اطلاع یافت
گردید بر ظهر آن نوشت که وای بر عثمان که علی مرتضی چون او و شوی زاده و زبان حقایق بیان با حسب فضل او گشاده رباعی   گر منظر افلاک شود
منزل تو   و ز کوثر اگر سرشته باشد گل تو   چون مهر علی نباشد اندر دل تو   مسکین تو و سعیهای بیحاصل تو   توفی رحمه الله فی منتصف النهار یوم
الخمیس سلخ محرم الحرام سنه احدی و ستین و ثمانمائه   خواجه افضل عارف ربانی خواجه صاین الدین علی ترکه اصفهانی چون سایر اسلاف سلسله رفیعش
مشتغل بعلم و فضل و حکمت بود و در مضمار توحید گوی تفرد از اقران روزگار میربود در اکثر فنون علمی مؤلفات عربیه دارد و شرح فصوص
الحکم و کتاب مفاحص و رساله اسرار الصلوة و شرح قصیده ابن فارض از آنجمله است و در نظم عربی بیتی است که در مدح امیرالمؤمنین
و ذم مخالفان و تیم بطریق کنایه در الفاظ واقع است   شعر   فضم صنمیها و حبه علی امی   و شیخ عنایت بالتصریح بالنفی   در کتاب ارشاد قاضی
میر حسین میبدی در ظهر آن مسطور است که در وقتی که جناب خواجه قاضی یزد بود بعضی متعصبان ابیات مذکور را وسیله مؤاخذه او ساختند و چون از
روی تقیه منکر شده و اثبات صدور او از آن منقطع بود شرع و زجر او نمودند و عبارتی شد که در رساله او مذکور است و سلطان شاهرخ او را
بهرات برده سیر فرصت یافت چه سایر علما هرات از روی تعصب رساله نوشتند که مضمون آنها و عبارت کفر است مگر مولانا رکن الدین
داود خوافی مشهور صاحب حاشیه شمسیه که در آن باب توقف نموده و تکلم از آنچه و عبارت این است که قول الها بعقیدته و تعبید بالمعبود
العبد الذی هو شأن من شئونه الذاتیة و هو المعبود باعتبار ظهوره فیه ثم ان شهود الامر الاکمل قضی ان کل ما یسمیه بالاله فی المظاهر ذلک
العین سوی تعینات صور احوال الحق فلا یطلع فیها من التنها بمجمع الکلم و حتی من حیث هو فمن حیث هویته متجلیة فی کل فرد من افراد المتمیزة الخ

وظهرت له انتهی و بالجمله اشعار او مشتمل بر اشارات چند است که جز ذوق سلیم در نیابد عبارتنا شتی وحسنک واحد وکل الی ذاک الجمال یشیر
ومولانا محمد شیرین مغربی گفته بیت بسی بینی و بود از شمار همه از یک بود یک بی شمار نظر با نقش کن تا نقش بینی گذر از پوست کن تا مغز بینی
وفات خواجه در دار السلطنه هرات بود و گویند از شهور سنه ... اتفاق افتاد قطب الاقطاب سلطان شیخ صفی الدین اسحق الاردبیلی قدس سره
که جد اعلی طبقه علیه سلاطین صفویه موسویه است شرح مقامات علیه و کرامات جلیه آنحضرت زیاده از آنست که دراین مختصرات گنجد و درین باب
بعضی از اکابر ... خوارق عادات ایشان ... کتابی تالیف نموده آن را صفوة الصفا نام نهاده خلاصه احوال
فیض مآل آن صفوة آل آنست که مدت ... در خدمت ... مرید بود ... شیخ جمال الدین تبریزی او مرید شیخ
شهاب الدین ابهری و سلسله ولایت و ارشاد ایشان بحضرت امیرالمؤمنین ... صلوات الله علیهم اجمعین ... شیخ زاهد علیه الرحمه
در سواد ... آنحضرت ... سوار شد ...
هفت هشت روزه ... بملازمت شیخ ... فرموده ... شیخ ...
روانشده ... آنحضرت ... اکثر مغولان ...
عظیم بر آنحضرت ... آنست که ...
امیر چوپان ... امیرالامرای ایران بود ... آنحضرت ... شد ...
قومی ... آنحضرت ... عظیم ... و بهر حال خود را بآن
ذره رسانیده ... سلامت ... سوال کرد ... گفت ... یقین ... کرده ... حضرت
شیخ را دیدم ... نهاد ... آن ... در گوش کشیده
ودرزه هدایت و ولایت ایشان بشرق و غرب ... فوج فوج ... استغفار ... آن
عالیمقدار ... چنانچه ... امیر چوپان از آنحضرت سوال کرد ... بسیار ... کثرت مریدان ... ایران
... اصحاب ... ولایت ... ایران
... سالست ... مریدان ایشان ... سلطان ابو سعید ... سلطان ... صبح
دوازده ... سلاطین ...
قطب الاولیا سلطان الشیخ صدر الدین موسی قدس سره ... که مذکور شد ... حال آنحضرت ...
مستقر گردیده والده ... شیخ صدر الدین ... مشهور است ... شیخ زاهد
... کس ... استغفار ... شیخ ...
... سلاطین ... آنحضرت شیخ ...
... شیخ ... آنحضرت ... الهی ...
بعد ازین مذکور خواهد شد ... آنحضرت ... شیخ صفی بود قریب نود سال بود در چهار این راه
جانش ... یا ... الموت ... الی الله ... شیخ ...
سوخته شد ... صبر کن اندر فراق ... دار الارشاد اردبیل است و سلاطین ...
... آن ...
قال ... قدس سره کان من ... الاولیا ... الاولیا ...
بالله ...
... نور ... نور الله ... سلطان ... علی ... سلطان ابو القاسم
... امیرزاده ... بر سر ... چنانچه ... ازین ... بیعت

مراحل ازل در سینه داده‌اند [illegible] مرا [illegible] معلوم [illegible] شیخ [illegible] و چون خواب دیدند [illegible]
[illegible] و صورت واقعه را بر شیخ خود سلطان [illegible] الدین [illegible] ایشان [illegible] بنام [illegible] است [illegible]
[illegible] معظمه و مدینه [illegible] رفته و دو بار [illegible] بوده و در [illegible] شیخ خود [illegible] و از [illegible] در [illegible]
[illegible] و سوی [illegible] خلوت [illegible] انوار [illegible]
و [illegible] از آن [illegible] است [illegible] که در سلوک حضرت میر [illegible] اصلاح [illegible] چشمه [illegible]
[illegible] خدمت میر [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] ابو بکر [illegible] مقام
ابو بکر [illegible]
[illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] نور ولایت تو [illegible] شاه سلام علیک [illegible] شیخ [illegible] عرفان تو [illegible]
[illegible] قرآن تو [illegible] شاه سلام علیک [illegible] تو [illegible] نور [illegible]
[illegible] تو [illegible] شاه سلام علیک [illegible] شاه
سلام علیک [illegible] شاه سلام علیک [illegible] تو شاه سلام علیک
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شاهرخ میرزا [illegible]
[illegible]
[illegible]
و چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

از عاشقی سخن عقیده و پرورش گفته‌اند چند سال میرقاسم انوار در کمال جاه و عزت بسیار در آن دیار بسر برد و در اواخر ایام حیات گریسته کرد باز جای را
منور گردانید در شهور سنهٔ سبع و ثلثین و ثمانمائه وفات یافت در خرجرد از ولایت جام مدفون گردید از آثار قلم درربار آن حضرت دیوان غزلیات
مشتمل بر اشعار حقایق و معارف میان فرق انام اشتهار تمام دارد و ایضاً مثنوی مختصر انیس العاشقین نام از جملهٔ منظومات آن فرید اوان و حیدر زمان است علیه الرحمة
والرضوان من الله الرحیم المستعان المرشد الحقانی نعمت الله کرمانی قدس سره سلطان ممالک طریقت و سیاح مسالک حقیقت گویند مرید عبدالله
یافعی بوده صحبت بسیاری از مشایخ دریافته و انتساب آن حضرت عالی بوده و از حکام و اهل دنیا همواره مثل اغنیا و فقها اعیان و سید زادگان محفوظ دو
مستحقان سرمایه آورده‌اند که نوبتی شاهرخ از آن حضرت سؤال کردند که می‌شنویم که شما لقمه‌های شبهه‌آمیز تناول می‌فرمایید حکمت آن چیست آن حضرت این بیت را
نوشته به خدمت میرزا فرستادند بیت گر شود خون همه عالم مال مال کی خورد مرد خدا الا حلال شاهرخ میرزا را این سخن ملایم نیفتاد و از روی امتحان
بعد از چند روز خوان انسال را فرمود که بزو بره از جاهای دست تطاول و مصادره و بیا و ر د طعامی ترتیب کن خوبها لا ابقی موده عمل آورده از شهر بیرون رفت
دید که پیرزنی بره فربهی را پیش گرفته می‌برد و فی الحال به حضرت نماز اینه از پیرزن بره را در ربود و مطبخ رسانید طعامی ترتیب کرد و سلطان شاهرخ حضرت میر را
به دعوت حاضر ساخت با اتفاق آن طعام را تناول فرمودند در آن اثنا سلطان شاهرخ از حضرت میر سؤال نمود که شما میفرمودید که سلطان عالم بهتر از من
تحقیق حال فرمایند که شاید حق تعالی از من این لقمه مخفی بوده باشد سلطان شاهرخ فرمود تا آن ضعیفه را حاضر ساختند و از او پرسیدند که این بره را کجا
میبری و از کجا می‌آوردی و از کجا به دست آورده بودی پیرزن حکایت کرد که من عورتی بیوه‌ام و پسری دارم که از شوهرم باز رسیده سپری دارد و در این
هنگام لوسفندی چند بکلابیه شبر نمیش بره بود و خبرها میشنیدم و در این حال خبر رسید که پسر از طرف کرمان رسیده و به هرات آمده بره
نذر کرده‌ام اگر فرزند من سلامت آید به خدمت میر رسانم در عوض فرزند من سلامت آمد و من بر سبیل شادی بره را برداشت کردم و قصد شهر کردم جوانان
لشکر آن بره را از من به ظلم گرفتند و من چندان که تضرع کردم به جایی نرسید سلطان شاهرخ را معلوم شد که حق سبحانه و تعالی باطن اولیا را از حرام و شبهه محفوظ
میدارد و حضرت میر را عذرخواهی نمود و بعد که امتحان را ذکر نموده و ظاهر آمدن حضرت بدار السلطنه هرات سبب آن بود که اهل کرمان به سبب عداوت
دینی اشیا را تهمتها میکردند و سلطان شاهرخ در صدد ایذا و انتقام حضرت میر بودند قاضی میرحسین یزدی در رسالهٔ نفثات خود شقرپیا ذکر کرده علمای کرمان
شیخ شاه نورالدین نعمت الله کرمانی و فرمودند فرمود نعمة الله لم یکن و هم الا الکرام الکافرون و چون صحت عقیدهٔ حضرت میر مستغنی از توضیح و شرح و بسط
درگذشت بنابر رعایت اختصار از اشعار آثار آن بزرگوار که در مناقب اهل بیت اطهار مشالب اعدا مزار و نشستہ اختصار چند ترجیع و چند
قطعه مذکور میسازد قصیده پیشرفته امام اعظم سالار صحابهٔ کرام آموخته علم من لدنه از او خضر و شیث و آدم در جملهٔ مهاجران و انصار
در جمله صحابه اعلم آنجاه که قنبر بوده در حقا که بهشت بقدر جم در گنجینه‌باغ عالم غیب بلبل سحر از گفت آدم تا هست علی امام عالم
در مملکت دو کون والیست در سینه باوری کشوده اسرار نهان بما نموده از سلسلهٔ عشق شاه مردان زنگ از دل ما همی زدودند آنها که
نمحتشم ندارند با آل علی مکر نمودند از جملهٔ مستان جاهل در دو زخ مثلهٔ ستوده دو شقر کزری دریا فتاد القصه چنین نمودند
تا هست علی امام لیست در مملکت دو کون والیست ما عاشق آل مصطفاییم پیوسته گدای مرتضاییم داریم وفا با آل حیدر باطن بری
که سوفائیم بیگانه شدیم از خوارج با آل علی چو آشناییم در بسته کرده شوق نبز آمد تا مست ز باده خداییم اندازهٔ لم چنین نمودند ماییم تخلق
خداییم تا هست علی امام عالیست در مملکت دو کون والیست کفتیم خدای هر دو عالم کفتیم محمد و علی هستم کفتیم ولایت و نبوت در ظاهر
و باطن اند همدم آن هر دو به هم به سینه‌اند دین بر همه او لیا مقدم در صورت اسم اعظم حق دین معنی خاص اسم اعظم و از اول طلب کن از نون
وز واو و الف بجوی تا فهم در اول آخر شناختن کن تا در یابی تو سر خاتم هشتی که نه در نشست از وی آن زنده و مبادا خالی از غم شهباز علی است
یک دریا سبب در اندوه است و امام آدم بهر محمد و علی کس ملکت مبارک شادر خرم با شد علم علی بدستم ز آتش ولایتم سلم در دام
جهان تاکی عیش غیبت گرد آن نگین بستم بر بر لطف با نشان است ما دلشاد هم که غم ز غم او ساقی حوض کوثر دل ما گو نشیم زلالی او دام حیدر ترکس
از بهشت با پی جامی باشد و لیک بی‌جم بیچاره ز دم او هست رستم خواننده بزم او ست عالم زنش اشارت بر تیغ افکنده زروش و مشت رقم
کلم بازشت آید روان هر چند کم است ز اکثرم رو تابع آل مصطفی باش نه تابع تابع ابدال بالم ماییم تقرش منزه ماییم بد نسل مکرم بر عرش زده ایم
سخن علم بیش برکشته زلف چو پرچم ای نور دو چشم نعمت الله وی بر دو دل ما سلم بر دیده ما حرام نام است بیگانگی جاه و حشم مقدم

درین عالم نگاه مکن می‌بین تو عیان حق عالم   وله ایضاً قدس سره   دمبدم جام ولای مرتضی باید زدن   دست در دامان آل مصطفی باید زدن
نقش حب خاندان بر لوح دل باید نگاشت   مهر مهر حیدری بر دل چو ما باید زدن   دم زدن با مهر او چون کار باشد از علی   گر نفس خواهی زدن با آشنا باید
زدن   رو بروی دوستان مرتضی باید نهاد   همچو تیغ غیرت از قفا باید زدن   لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار   این نفس بلا از سر صدق و صفا باید زدن
در دو عالم چارده معصوم را باید گزید   پنج نوبت بر در دولتسرا باید زدن   پیشوائی بایدت جستن ز اولاد رسول   پس قدم مردانه در راه خدا باید زدن
کربلائی باید از عشق شهید کربلا   عاشقانه آن بلا را مرحبا باید زدن   هر درختی کو ندارد میوه حب علی   اصل و فرعش چون قلم سرتا بپا باید زدن
دوستان خاندان را دوست باید داشت دوست   بعد از آن دم از ولای مصطفی باید زدن   سرخ نام سوالی سکه نام علیست   بر رخ دینار دین چون پادشا باید زدن
ما لوائی از ولای آل حق افراشتیم   طبل در زیر گلیم آخر چرا باید زدن   بنده شهر ولایت خانه باید گرفت   خیمه در دارالسلام اولیا باید زدن   از زبان
نعمت الله شیعت باید شنید   بر کف نعلین سید بوسها باید زدن   وفات حضرت میر در سنه سبع و عشرین و ثمانمائه بود در روزگار سلطنت شاهرخ
بهادر در ماهان از اعمال کرمان مدفونند و لنگر و خانقاه و تا الحال معبد اکابر و فقرا است سن شریف ایشان [illegible] و جمال [illegible] ذکر ده بود داعی
حق را لبیک اجابت گفته از این دار غرور بسرای سرور انتقال فرمود   السید العارف الموحد قطب الدین حیدر التونی قدس سره   نسب شریفش بدو واسطه
خود در بعضی از اشعار بنظم آورده بامامزاده عبد الله بن الامام الهمام موسی الکاظم میرسد و نسبت سلوکش بسید محمد تونی میرسد و نسبت او
بجنید و معلوم میشود سید ابراهیم خوارزمی که از جمله تلامذه حضرت امام [illegible] در نهایت علو همت و تجرید بوده و در
مضمار ریاضت از اقران خود قصب السبق ربوده بسیاری از خوارق عادات از او بظهور رسیده و از آنجمله آهن بر دست مرتضوی نشانها دوام
کرده چنانکه سید الشاهدین میر حسینی آملی در شرح فصوص اورده از کتاب [illegible] آن شیخ قدس سره منقول است که روزی که مزار
آستانه حضرت امیر المؤمنین از سر قدم ساخته متوجه شد حوالی آن آستانه [illegible] که در دیوار روضه منوره [illegible]
بود [illegible] بجای ایستاده [illegible] حرکت نکرد و هیچکس [illegible] منتظر زیارت حضرت بوده [illegible]
آستانه روضه [illegible] بیرون آمد که ساکنان نجف اشرف [illegible] خیال کردند [illegible] در اثنای آن
آواز [illegible] رسید که [illegible] روضه منوره [illegible]
امیر [illegible] مشرف کردیدند [illegible] اهل تبریز [illegible]
است و چون در وقت این تالیف رسایل که در بیان احوال و مقامات او باشد [illegible] باین قدر [illegible]
و قبر منور او در تبریز مشهور است   افضل المتالهین حیدر بن علی العبیدی الحسینی الآملی قدس الله روحه   از سادات رفیع القدر [illegible]
از آنجا بعزم زیارت عتبات عالیات حضرت امیر المؤمنین و دیگر مشاهد ائمه معصومین علیهم السلام [illegible] اقامت [illegible]
محقق فخر الدین محمد بن المطهر الحلی و فاضل مولانا نصیر الدین کاشانی [illegible] علما و عرفا [illegible]
خرقه [illegible] شرح فصوص مسمی بنص النصوص که از جمله نفایس [illegible] مذکور است [illegible]
کلام حضرت میر سید علامه [illegible] صاحب الکشف [illegible] علوم [illegible] شرح و تفسیر [illegible] کتاب جامع
الاسرار و منبع الانوار مانند نور بر [illegible] ظهور [illegible] عبارات [illegible] برای طلاب در
این کتاب [illegible] توحید [illegible] فرموده [illegible] کلام او [illegible]
از مقاصد [illegible] عقلی و نقلی [illegible] و بعد از بیان [illegible] تعلمون [illegible] علیم [illegible]
و در کتاب جامع الاسرار [illegible] از اوایل طفولیت [illegible] تحصیل [illegible] حال [illegible]
تحصیل [illegible] ائمه معصومین علیهم السلام [illegible]
حقیقت [illegible] صوفیه [illegible] توحید [illegible] مشغول بوده [illegible] قال [illegible] قدس سره [illegible]
واحد [illegible] حقیقت [illegible] و درست [illegible]
[illegible] والدین [illegible]

الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله بالتعرشیه کانت لنفسی اهواء مفرقة فاجتمعت مذ راتک العین اهوائی فصار یحسدنی من کنت احسده
وصرت مولی الوری مذ صرت مولائی ترکت للناس دنیاهم و دینهم شغلا بذکرک یا دینی و دنیائی ولیس لی [illegible] دعوی را هوا لا دعوته بل سمحه انا منعم
الله تعم واما بنعمة ربک فحدث وتذکیر بکرم الله و الطافه لقوله تعالی فذکر فان الذکری تنفع المؤمنین و مع ذلک کلما تحدثت من هذه
الاقسام فی هذا الکتاب اضعاف مضاعفة مراد [illegible] لا معنی الا ذرة من جبل و قطرة من بحر لان نعم الله تعالی غیر قابلة الاحصاء و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها
و تفسیر تاویلات او از آن جمله است که بعد از [illegible] هو توفیق تالیف آن یافته و فرموده که نسبت تفسیر من با آن سه تفسیر نسبت قرآن مجید است
به تورات و انجیل و زبور که همچنانکه قرآن مجید ناسخ آنهاست کتابی است تفسیری که من در تاویل آن نوشته ام ناسخ آن تفاسیر است و از جمله کتب و رسایل
او کتاب جامع الحقایق است و رساله مشکله توحید و رساله امکان که مشتمل است بر بیان ارکان خمسه یعنی صلوة و صوم و زکوة و حج و جهاد و شریعت و حقیقت
و طریقت و کتاب الکشکول فی ما جری علی آل الرسول و رساله رافعة الخلاف در بیان آنکه توقف حضرت امیرالمؤمنین در دفع متغلبان ثلثه از روی جبر بوده و این
رساله را در زمان شیخ فخر الدین مذکور باشارت او نوشته و از نفایس تحقیقات جناب میر حیدر آنکه سابقا مذکور شد در مسئله وحدت وجود شیخ محی
الدین اعرابی اتفاق دارد و حقیقت توحید ذات و صفات و افعال بهمان منوال بر لوح ضمیر منیر میر مسطور [illegible] و از لطایف کلام او که در مبحث توحید افعال
از کتاب جامع الاسرار و شرح فصوص افاده فرموده آنست که بعضی توهم کرده اند که آنچه اشاعره [illegible] افعال حسنه و قبیحه [illegible] میکنند و لا فاعل
الا هو میگویند بسخن اهل کشف و حال در توحید افعال نزدیکست و حال آنکه آنچه اشاعره گفته اند خطای محض است چه مذهب اشاعره را اگر چه بحسب ظاهر
عبارت و مقال با سخن صوفیه شباهتی هست زیرا که هر یک از ایشان میگویند لا فاعل الا هو اما بحسب معنی تفاوت بسیار است بنابر آنکه اشاعره
در ظلمات حجاب محجوب و مشرک بشرک خفی اند هنوز از دور [illegible] رویت غیر خلاص نگردیده و بمقام توحید وجودی که مشاهده وجود حق است
بلا خلطه وجود غیر نرسیده اند و ارباب کشف و حال بعد از فنا و خلاص از رویت غیر با آن مقام متکلم شده اند ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا
شعر قومی نه ز ظاهر نه ز باطن آگاه و آنکه بجهالت ضلالت گمراه مستغرق شرک خود و حقیقت گوید لا فاعل اصلا ابدا غیر الله و از حکایات مناسب
باین مقام آنست که در ایامی که شاه اسمعیل ثانی رحمه الله اسلافه از زندان قهقهه خلاص یافته پادشاه شد و بواسطه احتراز در اوایل جلوس که مستمرا
عادت بحبس و سلوک [illegible] از حرکت کردن و سواری عاجز و زبون شده بنابر آن محتاج است که در دفع منازعه پادشاه روم و اوزبکان شوم با ظهار موافقت
در مذهب نماید تا او در [illegible] ایشان حرکت ننماید کرد و میرزای مخدوم شریفی و ملا میرزا جان [illegible] و ابو حامد شیخ [illegible] شیرازی
گول خورده بودند و از آشتی گمان برده بودند و بنابراین همواره با خواجه افضل الدین محمد ترکه اصفهانی که آن از اذکیای فضلای امامیه و صاحب
ذوق در مطالب صوفیه بود مناظره و مشاجره مینمودند و چون در مناظره او همیشه ملزم و مبهوت و پایمال بودند روزی اتفاق نمودند برای این سؤال
که دفع آن در نظر ایشان مستحیل بود و بجناب خواجه گفتند که شما مقاصد صوفیه را حق میدانید و حال آنکه ایشان در مسئله خلق اعمال عباد که از
امهات مسائل علم کلام است با متکلمان مذهب شما مخالفند و با اشاعره و اهل سنت موافق زیرا که هر یک از صوفیه و اشاعره افعال خود را [illegible] اثبات
میکنند و لا مؤثر فی الوجود غیر الله میگویند جناب خواجه در بدیهه جواب داد که شما در این باب اشتباهی واقع شده بلکه صوفیه با شیعه امامیه
در این مسئله موافقند زیرا که حاصل سخن هر یک از ایشان و طایفه آنست که فعل ما از غیر ما و [illegible] آنکه [illegible] است تفاوت ظاهر است
و اما صوفیه بنابر آنکه قائلند بوحدت وجود و ما سوای غیر در نظر شهود ایشان مفقود است مؤلف گوید که از کتاب گلشن راز و شرح آن مستفاد
میشود که صوفیه قائلند بجبر محض و با هیچیک از اشاعره و معتزله موافق نیستند هر دو طایفه را قدری میگویند و کسی [illegible] نفی میکند چنانکه در گلشن راز
گفته بیت هر آن کس را که مذهب غیر جبر است نبی فرموده کو مانند گبر است و در کتاب سعادت نامه گفته شعر غصب منصب [illegible] نقل کسب
فعل حق از تو نیست الا غصب و از نفایس کلمات حضرت میر که در شرح [illegible] آنست که در مقامی که جناب شیخ مصنف اعتقاد
معتزلی را در آنکه [illegible] رد نموده حضرت میر بعد از نصرت شیخ بسبب اعتزال و تقویت مقال ایشان بسخنان اهل کشف و ادله اهل
عقل و نقل گفته و هذا من الشیخ الذی رئیس الموحدین عجیب لانه یعنی ان اعتقاده هو الاعتقاد [illegible] ذکره مرارا فی کتبه [illegible] فی اعتقاده
و افعاله و احکامه و احواله و قد [illegible] قبل هذا ان [illegible] ممن لا سهو [illegible] من لا یعقل لیس هذا المقام الا مقام
الذی یقول [illegible] الذی هدانا [illegible] المظلوم [illegible] ختم الله له بالحسنی از ساوات

الهام مدینه طیبه است جدش امیر بهاء الدین بعد از آنکه حضرت امام الانس و الجن علی بن موسی الرضا [illegible] آمده در نشابور متاهل شده مشهور گردید در مصاحبت امیر قاسم انوار نور الله مرقده رسیده [illegible] کوشیده و کمالات صوری و معنوی آراسته گردید [illegible] افتخار تمام داشته و اکثر میرزایان [illegible] شده در کتاب مجالس العشاق که از مصنفات سلطان حسین میرزا بایقرا است مسطور است که نوبتی مولانا جلال الدین دوانی از آن حضرت استفسار نمود که مشهور است میرزا شاه حسین [illegible] می آید و شما را تعلق خاطر بهم رسیده از کیفیت آن تفتیش [illegible] عشق بهمان مرض سوداست که اطبا بیان نموده اند یا دوای آن [illegible] حضرت میر در جواب فرمودند [illegible] عشق [illegible] کو درد از دانست درد دعا [illegible] شان [illegible] عشاق [illegible] در سر سرافرازان کو [illegible] و آن درد [illegible] سر [illegible] سوی [illegible] از دهر [illegible] نبود که [illegible] خویش خویش را [illegible] عشق زنده [illegible] گفت [illegible] باید [illegible] در بازار سودای سود [illegible] بازی باید که درد اول خود را در باخته [illegible] باشد شعر زین گرم روی [illegible] در راه [illegible] جهان باخته [illegible] جهان باخته [illegible] اکثر الاوقات [illegible] نموده [illegible] روشن [illegible] و در ولایت [illegible] مسند [illegible] نمودند [illegible] مردان [illegible] ان کان جود [illegible] خانه [illegible] ما آمده [illegible] صورت [illegible] معنی [illegible] فاضل [illegible] بود [illegible] کمالات [illegible] فاطر [illegible] علی [illegible] در [illegible] دلان در [illegible] مصطفی [illegible] اعتقادت کوی دولت [illegible] میر قاسم انوار [illegible] در فات [illegible] فرمود [illegible] نو بودی [illegible] روز [illegible] آب حیوان [illegible] ساکن درگاه شهود [illegible] صاحب [illegible] هر که [illegible] آن قاید [illegible] یا رب [illegible] شیخ العارف الموحد ابی الفارض [illegible] السعدی [illegible] [illegible] جامع [illegible] شیخ [illegible] و در علم [illegible] فارض [illegible] شرح [illegible] معارف [illegible] که یکی از قصاید [illegible] میمیه است و دیگر قصیده تائیه که [illegible] قصیده [illegible] در شان امیر المؤمنین [illegible] گفته شعر [illegible] علیه السلام [illegible] که [illegible] الهام الهی [illegible] پس وصایت [illegible] تاریخ [illegible] [illegible] سید علی [illegible] که [illegible] قصیده [illegible] شاهی [illegible] قصیده [illegible] که [illegible] شیخ [illegible] سال بود [illegible] افاضل فضلای بلاغت آثار است [illegible] میرزا [illegible] که [illegible] انوار [illegible]

و اشعار روحانیان مستفاد شود که هاشمی کلک علوی نژاد دومن نهاد بوده و بواسطه معدنست مختلف لغات از اهل و ادعان بنا جا جدا کرده نموده و
در سلوک روان فاست فرموده قصیده که بر رفق مشرب توحید در تتبع قصیده تائیه ابن فارض مغربی مصری گفته بر کمال ذوق و حال
و علو فصاحت مقال و شاهدی عیانست چه آن قصیده عربیة الابیات که متضمن حقایق اصول نفی و اثباتست سحر حلال است
زبان سحر معانی و چنانکه خود در تعریف او گفته که بر بهشته فارض شعر و نکرات لا فارض بدر ختمها اذا ما بدت احظی سهی الفارض
الحق قصیده ایست غرا که بنات عبارات شیرین شعر بیش از آن به نبات حسن پرورده شده و غازه ایست تا هر که ریختگان چهره ابکار آتش شعر
عشق ارسنا ... توجه خورده اند هموار تحقیق نا صره نداق اهل توحید رطبی باین لطافت نرسیده و باصره وانقه ... از اهل نظر
و اصحاب ذوق ندیده و نچشیده چه رطبی که از غایت حلاوت دست دعوی نبات مصر را چوب بسته و از نهایت لطافت رونق
درست مغربی را شکسته و در آن قصیده فارضیه نموده و از مقاصد ضروریه صوفیه از او فوت شده تلافی فرموده و تتمه سبل آن بیان معرفت
ادوار و اکوار و ظهور صاحب وقت و علامات ظهور او و ذکر شمه ای از معجزات انبیا و بعضی از اخلاق فاضله نموده و چهارده معصوم بعدد الائمة اثنی
عشر علیهم السلام آنرا به دوازده نور ترتیب داده و نام آن ذات الانوار نهاده و چون آن قصیده غرا مانند در یتیم در نفایست قلیل الوجود
است مناسب دید که آنرا با چند سطری که ناظم در بیان باعث نظم آن تحریر نموده در سلک این تالیف منتظم سازد قال الشیخ نسیم
رب النعمة العظمی و الحکمة العلیا مظهر الاشیاء حقایقها و مفاطها احوال لطائفها فانیها الواحد الکبیر المطلق بلا نظیر منبع الجود و مبدع الکمالات له
الثناء الاعلی و الاسماء الحسنی و الصلوة النامیات والتحیات الزاکیات المبارکات علی مظهر الاشرف و جوهر الاصفی الالطف مرآة الله
رای فیها حقیقة نفسه التی اصطفیها لنفسه لیکون نورا رحمة لیتنوع فی کل آن و مرتبة احوال خاصة عند کل وان قصد الوقت المعلوم و علی
آله و اصحابه الی یوم المعلوم و بعد فانه لما رای الاحوال ایتهم التسوق فیه وراهم اتی تحقیقه قصیده الاخ الاعز ... رحمة ربه ابی حفص عمر و
ابن الفارض الاندلسی المغربی ... فی علم التوحید من النظم الرائق و تجنیس الفائق و المعانی الدقیقة والالفاظ ... غیر ان ما
واقعه مطلق علی ... و لیس فی ذلک حلول کما ظنه بعض المتوهمین و ذلک لان الحلول یقتضی وجود شیئین احدهما محل و الثانی حال و لیس الا کما
عند محقق الموحدین بل عندهم ان الواحد المطلق من کل الوجوه لا شیء سواه و هو ظاهر بالکل للکل و فی کل ... فی الحقیقة وحده نصیب
من عین ذلک الواحدة و لا خروج عنها و الانعدام ... منها ... الاخوان منه ذلک ... معنی التوحید تکرارا مفرطا
... علی وزن تلک القصیدة ... الا زیادة الایضاح و ...
ما فاته و لم یذکره ... الروح ... ذلک ... ما یتعلق بمعرفة الادوار و الاکوار و
ظهور صاحب الوقت ... ذکر شیء من معجزات الانبیاء علیهم السلام و بیان بعضها ... و ذکر شیء من الاخلاق و ذلک لما ... من
الی ... هذه الاسرار ... الانوار ... فی هذه القصیدة ...
الابیات المتضمنة لحقائق اصول النفی و الاثبات ... اثنی عشر نورا و ... کل نور منها علی ...
... ذات الانوار ... الرفیق الشفیق و ان ... النور
الاول فی التوحید تجلی لی المحبوب من کل وجهة فشاهدته فی کل معنی و صورة و خاطبنی منی بکشف سرائره تعالت عن الاغیار لطفا و جلت
فقال اتدری من انا قلت انت یا منای نادکنت انت حقیقتی فقال کذاک الامر لکنما اذا تعینت الاشیاء کنت نسختی فاوصلت
ذاتی باتحادی بذاته بغیر حلول بل بتحقیق نسبتی و صرت فناء فی بقاء مؤبد لذات بدیمومة سرمدیة اذا رمت اشیاء الا ... سواه
وجودی محوه اتی محوة فیا بعده منی فاصبح سائلا لنفسی عنی ... و انظر فی مرآة ذاتی مشاهدا لذاتی بذاتی و هو غایة غایة
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

فيض دمعه . وفي كبدي من نار لوعة حرقة . وحسبي وصالا لو نحل ان وقت طعمه . سجده اذا ما كان بعد قطيعة . بيت تكفن من جفاه سهده
واعقد وسلمي من لواه شجنه فان آل بعد الصبابة في العشق شهرة . فيا حبذا سكني بذاك شهرتي . لئن شربت الغشاف كاس من الهوى . فيا
شربوا من كاسه كان جرعتي . وان قتل الوجد المحبين بالاسى . فلا بأس ان تقضي بذلك قتلتي . كتمت هواه برهة لو شي به . على شعونه
وافتضراري دعبرتي . خفيت تحول عن عيون عوادي . فدلهم كون على وزفرتي . اخفي نهاري حنيته بعد جنة . واقطع ليلي وانت
بعد انتي . اشرح حالي في هواه اهالتي . لا افشاها فيهم عن الشرح اعنت . سار كسب جسي لا ارقه ولم ازل . راهيتي كانت به اتم شيمتي
واهوال اتقال الصبابة صابرا . وان منعت من شدة الحب لجنتي . وجود له روحي قليل بدينه . تدل بها منها على ارتيته . فلله ابدى لنا سره
واودعها في صورة الالفة . مغاني فحياه تمام اجلى . فرحنا سلبت العقل من دون نشوتي . وما ولي رامها راحة كفه . وكان بها الحان روحي
وراحتي . بدا ظاهرا بالكل للكل بينا . تشاهده العينان في كل ذرة . وشهر قد مفي شبه الورى . نحو ما بوحدانية قدسية . هو الواحد
الفرد المكثر نفسه . وليس سواه ان نظرت بدقة . كل حي وهو حي بذاته . كان شئت ان تحيي به فلتحية . كل عين في الوجود يرى بها . له كل اذن في
البرايا وعيه . وكل كف في الورى باطش بها . وكل علم من علوم الخليقة . لذلك ما قال الاله لادم علي صورته كانت خلاقة خلقتي فكثرت
نفسي بحسب وحدة . كما انا فرد كثرتي . تختر وحدتي . بقيت لما اخفيت لي كلها . وحدت شيوني في تعدد موتي . تناهي كمالا فوق كل كمالة
بغير زيادات ولا بنقيصة . هو الشارع الذي لمينا نقيضه . هو الغايب المشهود في كل لمحة . هو العاشق المعشوق في كل صورة . هو الناظر المنظور
في كل لمحة . تحير عقول الخلق حول جماله . ولم يدركوا من نوره غير لمعة . ولو شاهدت نوره لا حترقت بها . وكنها بالوهم عند انقدت الهمز
كنه الفهم عن كون فهمه . فيرجع عنه خاسيا خلف حسرة . نظرت فلم ابصر سوى محض وحدة . بغير شريك قد تعالت بكثرة . تكثرت الاشياء والكل واحد
صفات وذات ضمنا في سوية . فوحدته است لها كل كثرة . وكثرته است بها كل قلة . اوهذا الموحد محيي الدين محمد بن علي الطائي
الحاتمي اندلسي قدس سره از بزرگان صفا در وجود بوده واز جمع حقيقتها تصنيفات بسيار دارد ولاطلاق كشهود وحمد وتنوير و نسبت خرقه وی
بیک واسطه بحضرت خضر میرسد وخضر بموجب تصریح مولانا قطب الدین انصاری صاحب مکاتیب خلیفه امام زین العابدین است و شیخ الامام فخر
رازی در تفسیر این آیه که قال فانها محرمة علیهم اربعین سنة یتیهون فی الارض روایت نموده که حضرت خضر با بعضی از نظر یافتگان درگاه گفته
الیمن از موالیان علی و از جمله موکلان بر شیعیان و بر و از بعضی درویشان سلسله نوربخشیه شنیده شد که بعضی از مشایخ صوفیه که اظهار ولایت
نمایند با خرقه خود را منسوب سازد و تقیه را اختیار التزام مذهب شیعه نموده و شعار ایشان عقیده خود در باب امامت فرموده کلام شیخ در فتوحات
بر وجهی که سابقا مذکور شده در اعتقاد او با امامت و صاحب الامر اثنی عشر نسبت سید البشر صلوات الله علیهم اجمعین تصریحست و در مخواتم
نقص ما رویه از کتاب فصوص بمائه فتوحی تحدیث منزلت فرموده و در رساله عقیده مشهوره خود ذکر ایمان با امامت خلفا ارطی نموده و در تذکره
الخاصه بوهم استخفا را مسور را فیه در روز غدیر که از اقتحام بعضی عین خلافت حضرت امیرست فرموده آنجا که گفته و نصف نفحه و دعا علی کل
من حضر من ایام مخمص ذکر وجود وعده و وعده و عده آنجا که گفته ثم قال ان امیر المؤمنین حقا لوا لفقیه رسول الله فقال اللهم اشهد و در باب
سیصد و شصت و ششم از کتاب فتوحات صفات حضرت مهدی صاحب الامر علیه السلام و علامات ظهور او در جمیع تملک امامت در کتب
خود ذکر نموده اند نفهمیده بر فرزند و گفته که این امت مهرور الاز روی کین مخو خواهد بود و ما نسبت آن با حضرت شیعه نوی خواهند بود و خانه
او رین است آن که خلیفه تخرج من عترة رسول الله فاطمة یوطی اسمه اسم رسول الله جده حسین بن علی بن ابی طالب یبایع بین الرکن والمقام یشبه
رسول الله صلعم في الخلق وينحط عنه في الخلق اسعد الناس به اهل الكوفة يقسم المال بالسوية ويعدل في الرعية ويفصل في القضية يقوم الدين على الارض
ولا يبقى الا الدين الخالص الا اعداء مقلدة العلماء اهل الاجتهاد ولا يرون من الحكم ما ذهب اليه ائمتهم فيدخلون كرها تحت حكمه خوفا من سيفه يفرح به عامة
المسلمين اكثر من خواصهم يبايعه العارفون من اهل الحقائق عن شهود وكشف بتعريف الهي له رجال الهيون يقيمون دعوته وينصرونه ولولا ان السيف
بيده لا فتى الفقهاء بقتله ولكن الله يظهره بالسيف والكرم فيطيعون ويخافون ويقبلون من غير ايمان ويضمرون خلافه ويعتقدون فيه اذا حكم فيهم
بما هم انه على ضلال في ذلك الحكم لانهم يعتقدون ان اهل الاجتهاد زمانه قد انقطع وما بقي مجتهد في العالم وان الله لا يوجد بعد ائمتهم احدا له درجة
الاجتهاد واما من يدعي التعريف الالهي بالاحكام الشرعية فهو عندهم مجنون فاسد الخيال لا يلتفتون اليه وجنابه سجادة تعاليه

المتاخرین سید محمد نوربخش نور الله مرقده که جامع علوم ظاهری و باطنی بود ذکر عقیده شیخ بر وجه تمام نموده و در بعضی از مکاتیب مشهوره خود فرموده که شیخ محیی الدین در اخفای محبت اهل بیت و مدح اولیا علیهم مرتضی معذور بود چرا که مملکت جای متعصبان است و شیخ را دشمنان بسیار بودند که قصد قتل وی داشتند درباره معاویه و یزید و بنی امیه بوفق زبان اعتقاد که اهل شام داشتند و همان عبارت و القاب که ایشان نام میکرفتند نام کرفته باشد تا از شر ایشان ایمن باشد و دفع مضرت چنین با اظهار کردن جایز است انتهی و از اشعار جناب شیخ که در مدح آل طه فرموده این دو بیت در کتاب الاحیا مسطور است شعر رایت ولائی لآل طه وسیله و لارغم اهل البعد یورثنی القربی فما طلب المبعوث اجرا علی الهدی بتبلیغه الا المودة فی القربی حضرت شیخ قبله قائلان بوحدت وجود و کمله طایفان شهود و است شیخ علاء الدوله سمنانی با وجود فقاهتی که سمنانی در بسیاری از حواشی فتوحات بر بزرکی حضرت شیخ اعتراف نموده خطاب بوی نوشته که ایها الصدیق و ایها المقرب ایها الولی و ایها المعارف الحقانی اما او را در آن معنی که حضرت حق را وجود مطلق گفته تخطئه کرده و بسی از اول فارده کسرت فی الاسلام چه بسیاری از علمای شام بر تکفیر و تضلیل شیخ محیی الدین رفته‌اند در قول بوحدت وجود و آنکه وجود خالق همان وجود مخلوق است و در آنکه عبادت اصنام عبادت حق است بلکه هر که عبادت چیزی میکند عبادت خدا کرده و در آنکه رسل استفاده معرفت از خاتم الاولیا میکنند و در آنکه عذاب کفار منقطع خواهد شد و نوشته‌اند که ممکن است توجیه سخنان بوجوهی که ملایم شریعت مطهره باشد و با الجمله حکم بآنکه وجود خالق وجود مخلوق است مستلزم حکم باتحاد خالق و مخلوق نیست تا کفر لازم آید زیرا که جمعی از دانایان ارباب حکمت و کلام بر آن رفته‌اند که وجود حقیقت حضرت حق سبحانه و تعالی است و وجود ممکنات عبارت از انتساب ایشانست بآنحضرت میکویند که قول ما زید موجود بمنزله قول ما زید مشمس است چنانکه علامه دوانی در رساله ذوق المتالهین رقم قدیم بر تحریر تحقیق آن نموده‌اند پس حاصل کلام شیخ حکم بوحدت وجود باشد چنانچه اذواق متالهین اهل اشراق بآن کرویده نه حکم بوحدت موجود نیز چنانچه مورد طعن شده میتواند بود که مقصود از قول شیخ که عابد صنم عابد خدا است آن باشد که معبود و مقصود بعبادت خدا است و صنم نیز قبله است چنانکه بعضی از فرق اسلام بآن رفته‌اند نه آنکه صنم خدا است تعالی عن ذلک علوا کبیرا و دور نیست که غرض او از این کلام آنکه متبع اند در ... که موجود باشد بشخص معینی و بعضی از متاخرین تحقیق نموده‌اند که اشیا را دو جهت است یکی جهت وجودی که قول خدای تعالی انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون حکایت آن جهت است و هیچ چیز را اعتبار از خود و از همه‌ها ید و دور نتوانند یافت و یکی جهت ظهوری که آنچه در آن جهت منسوب باشد اکر دو شیا بالفعل یا بالقوه مشعور باشد و آنرا از خود دور یابند یا در توانند یافت شیخ محیی الدین مکاشف کشته بدوات که اثر جهت وجودی و شیئا تما مظهر یافته نظر خطا است جهت وجودی و آن جسد را امر شستم و سرور نمود و اطلاع عذاب ایشان کفته و حاصل کلام شیخ در باب تفضیل ختم ولایت نبی بر ختم نبوت او آنست که نبی جهت استفاضه از حق سبحانه و تعالی بیده و آن جهتی که با متوجه جانب حق است افضل است از جهتی که بآن متوجه جانب خلق است و کفته شیخ بسبب اینمعنی محل نظر است و اینها میتواند بود که مراد شیخ بولی افضل خاتم الولایت مقیده و خاتم الولایت مقیده که حضرت امیرالمؤمنین و مهدی صاحب الزمان علیهما السلام باشد و مراد از نبی مفضول ما عدای حضرت خاتم النبیین باشد و تفضیل بعضی ولی بر ماعدای پیغمبر صلوات الله علیه موافق با بعضی از فرق شیعه امامیه است و تحقیق و تفصیل آن بر وجهی که ملایم ذوق صحیح و عقل صریح است در بعضی از مؤلفات خود ذکر نموده‌ایم و خلاصه آن اینست که هر یک از انبیا و اولیا سابقه بواسطه تقدم صوری بر مراتب کمالات خود در از حضرت و خاتمیت پیغمبر ما اقتباس نموده‌اند و از مشاهده مقامات شهودیه و احوال ملکیه حضرت ختمیه محمدیه محجوب بوده‌اند و اولیای آنحضرت بکمال جمعیت و اطلاع بر حقایق و کمالات شهودی او نیز فایز کشته‌اند پس ممکن که افضل از انبیا باشند و با الجمله آن ولی که مشاهده آن تمام جمعیت و اکمل دایره او اوسع و اطلاع او اقوی باشد باید که افضل از نبی محجوب از مشاهدات جمعیت باشند تا غایتی که یکی از این اولیا تواند بود که بواسطه ملاحظه احوال جمعیت محمدیه ما و مقامات اولو العزم باشد پس اکمل از اولو العزم نیز باشد و ظاهر شیخ بواسطه تقیه تصریح تخصیص و تعیین ولی نموده و طریق اطلاق نموده که تکفیر است و تقیه مقتضی رفض و تشیع و احتراز از لوازم او لیست کویم این تقیه و خوف از اهل سنت است ایشان از غایت تعصب و ضلالت کافر حربی مسلط برتنی را امامی و شیعی نباشند و با شیعه منتقی نکشتن و سوختن همراهند بطبایعی که اکر در ولایت شام و حلب بجهت شیعی شوم تا بیان رسوم ایشان بوده و همچنین بدهاوراء النهر که در زمان ایشان قرعه شنیع کردیده و در احکام مسلسه مذهب و رسوم تحریر شده آن قوم با ایشان رسیده اکر کافری کوید محمد رسول خدا نیست متعرض او نشوند و اکر مسلمانی کوید علی ولی خدا است در ابراز منسوب باشند و در معرض قتل و سوختن بیاندازند تا آنکه خود بهاء الدین نقش بند ا

و این قرار داد زمان ...
... اهل شوکت ...
و کمیسه ان سنی از ...
و ... از ...
... احوال ...
... (margin note)

کسی که با شیعیان اهل بیت و نیز در بعضی شیعیان بود که شنیده می‌گویند سنیان بر کلمات ایشان از باطن نیز او را متهم بدیده بودند از آنچه که او بکرده چنانچه در کتب آل بیت رسالت
شافعی تالیف نموده آورده که امام شافعی گفته است که شافعی بشنید که شافعی با شیعیان که تو دشمنی کنی در شان اهل البیت و هرگاه شنیدند
که کسی از شیعه او چیزی ذکر میکند میگویند که این حدیث روافض است امام شافعی در آن وقت این ابیات انشا نمود شعر اذا فی مجلس
نذکر علیا وسبطیه وفاطمة الزکیة یقال تجاوزوا یا قوم هذا فهذا من حدیث الرافضیة برئت الی المهیمن من اناس یرون الرفض حب الفاطمیة
و مشهور است نیز اگر کسی در ولایت ایشان این بیت را بخواند که در حق شیعی حلال بود و ... بر ایشان ظاهر نشود و اگر شیعه از نکاح متعه تا بیک
فعل بر آن تزاحم کرده و عمر فلان علیه السلام و رسول اکرم گفته است آن نموده بود و لذا که فعل آن نزد ایشان علامت رفض با اهل بیت خدا و رسول
و اهل البیت است در کشتن آن سعی می‌نمایند چنانکه شیخ محمد بن ابی جمهور در بعضی از مولفات خود آورده که شخصی از سنیان در دمشق همسایه زنی بیوه بود
و مشاهده نمود که مردی غریب هر روزه بخانه آن زن می‌آید از او پرسید که وجه آمدن تو بخانه این زن چیست گفت او را به نکاح متعه کرده‌ام چون
آن شخص سنی این سخن از او شنید عرق عصبیتش بجوش آمده فی الحال دست او را گرفت و متوسلان او را بازار آورده فریاد کرد که ای مسلمانان
که رافضی مستحل متعه را گرفته‌ام و از هر طرف جمعی کثیر از سنیان بر او جمع شدند و آن غریب بیچاره را گرفته پیش قاضی بردند قاضی پرسید که آیا این
مرد غریب چکار دارد گفتند میگوید که من زنی را که بیوه بود از آن نکاح متعه کرده‌ام پس یکی از نایبان قاضی که در باطن شیعی مذهب
بود در خلوت به قاضی گفت که مرا اذن دهید که در خلوت از او اقرار بگیرم قاضی او را اذن داد و او آن غریب را در خلوت برد و با او گفت
که اگر خلاصی خود را میخواهی باید که پیش قاضی بگوئی که من زنا کرده‌ام و بعد از آن نزد قاضی آمده گفت که این مرد غریب مظلوم است و آنچه او
میگوید غیر آنست که این جماعت میگویند پس قاضی صورت حال را از آن مرد پرسید چون او بتعلیم نایب اعتراف بزنا نمود قاضی آن اقرار را کرده آن
جماعت که او را آورده بودند دست از او برداشتند و اظهار معذرت نمودند که ما از او شنیده بودیم که میگفت متعه کرده‌ام و اگر میگفت زنا
کرده‌ام متعرض او نمیشدیم آن جماعت متفرق شدند و مرد غریب بیچاره بواسطه اعتراف بزنا از شر سنیان خلاصی یافت و لنعم ما قال شعر
زنا کم تعفون عنها و متعة المکرم من الجنتین فلقتم وارد شیخ ابن فاضل شنیده که در سبزوار گفت سلطان جلال الدین محمد اکبر پادشاه هند
چون مخدوم الملک هندی که مخدوم کرده مردان علما بود و کشتن بعضی از آنها شنیده که در ملامت آن پادشاه بود فتوی داد تا آنکه میر حبشی شیعی را میرزا
مقیم هروی کشته ملا نوای مشهدی از شاعران آن زمان بنظم آورد و مشهور است تا قاسم کاهی مشهور که صوفی ملامتی بود و طائفه حنفی متعصب او
بودند و صورت حال را عرض نمود که التماس تدبیری کرد چند خود از ولایت مولانا قاسم گفت شعر تو مرا تنها نمی‌خواهی اظهار شیعه را که ای اولاد
کسی تا از ضرر ایشان ایمن شوی و از قلمرو هند انتقال نمائی سبب آنکه شیخ علاء الدوله در بعضی از تالیفات خود گفته که در رسائل الطاف الکتاب
فقرات و مباحثه که آن با ابن عباس رسیده که اینجا امر اهل شیعه را دو ملعون بود پس گفتم برکنار داو ان الله لا یستحیی من الحق ...
... [illegible] ... که الی المهیمن ... [illegible]
... الی الله ... نقول ... من هو الورع ... الذی ... [illegible] ... والسلام علی من اتبع الهدی و شخص تمامه
که این شیخ و شیعه او چه عقیده مستند ... [illegible] ... زیرا که ... [illegible] ... با شیعیان باشی یا
سنی بر ... باشد که ... [illegible] ... زیرا که خدا تعالی ... [illegible] ... میکنند و ... [illegible]
اول شیعی یا ... [illegible] ... کرده ... [illegible] ... و اگر مسلم دارد که مرجع لفظ ... است ... هم کرده
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... گویند [illegible] ... و احیا

مسئلهٔ شیخ در وحدت وجود بکشف صحیح و ذوق صریح ثابت شد بی دلیل عقلی یا مقدمات نقلی حضرت میر سید شریف در حواشی شرح تجرید میفرماید
ان قلت ما تقول فی من یری ان الوجود مع کونه عین الواجب غیر قابل للتجزی و الانقسام قد انبسط علی هیاکل الموجودات یظهر فیها فلا یخلو عنه
شیء من الاشیاء بل هو حقیقتها و عینها و انما امتازت و تعددت بتقیدات و تعینات اعتباریة و تمثل ذلک بالبحر و ظهوره فی صورة
الامواج المتکثرة مع انه لیس هناک الا حقیقة البحر فقط قلت هذا طور وراء طور العقل لا یتوصل الیه الا بالمشاهدات الکشفیة دون المناظرات العقلیة
و کل میسر لما خلق له و اما آنچه شیخ علاء الدوله در آخر گفته‌اند که اگر کسی گوید که فضلهٔ شیخ عین وجود شیخ است عنف خواهد فرمود و مسامحه
نخواهد نمود و تمثیلی است بغایت ناشنوده و فضله نادر و شیء آلوده زیرا که ارباب توحید اگر معیت حق با اشیا چون معیت شخص با فضله که
از قبیل معیت جسم است با جسم یا آن طور شمارند و مقصد ایشان نفی وجودات ممکنات است که آثار وجود حق اند و اثر شیء فضلهٔ آن شیء
نشود تا مثل و نظیر که نموده‌اند درست باشد و لهذا اگر کسی شیخ علاء الدوله را گفتی که کتاب عروه فضله است عنف خواستی نمود و مسامحه تجویز روا
نخواستی نمود و با تحصیل امثال اشکالات برهان نه لایق علو شان ایشانست دیگر گوید وجه نوشیدن دو شی و اثبات صاحب نفحات آورده که
بعضی از اکابر عصر که سخنان هر دو شیخ را تتبع بسیار کرده بود و بهرهٔ اعتقاد و اخلاص تام داشت در بعضی از رسایل خود نوشته است که در حقیقت
توحید میان ایشان خلاف نیست و تخطئه و تکفیر شیخ علاء الدوله شیخ را قدس سره راجع بآن معنیست که وی از کلام شیخ فهم کرده نه بآن معنی
که مراد شیخ است زیرا که وجود را سه اعتبار است یکی اعتبار وی بشرط شیء که وجود مقید است دوم بشرط لاشیء که وجود عام است سیم
لابشرط که وجود مطلق است و اکثر شیخ قدس سره ذات حق را سبحانه وجود مطلق گفته یعنی اخیر است و شیخ علاء الدوله آنرا بر وجود عام حمل کرده
و در نفی و انکار آن مبالغه نموده با وجود آنکه خود باطلاق وجود بر ذات بمعنی اخیر اشارت کرده است چنانچه در بعضی رسایل فرموده است که
الحمد لله علی الایمان بوجوب وجوده و تنزهه عن ان یکون مقیدا محدودا و مطلقا لا یکون الا مقیدا و وجود چون مقید محدود نباشد و مطلق نباشد که
وجودی موقوف باشد بر مقیدات تا جای مطلق خواهد بود لا بشرط شیء که هیچ شائبهٔ تقید بشرط و قید نباشد و قیود و تعینات بشرط ظهوری باشد در مراتب
نه بشرط وجود و فی حد ذاته و نزاعی که میان شیخ علاء الدوله و شیخ عبد الرزاق کاشی واقع شده آن نیز از آن قبیل تواند بود و با تحقیق طایفهٔ صوفیهٔ موحده
چنانکه حکم بعینیت اشیا میکنند و همه را وجود حق و هستی مطلق میگویند حکم بغیریت اشیا نیز از ایشان واقع است و همه اشیا را غیر حق گفته‌اند و نیز گفته‌اند که عین
او ست نه غیر او چنانکه شیخ در فصوص بهر دو اشارت باین عبارت فرموده و [illegible] مولوی [illegible] فرموده شعر گاه کوه قاف
و گه عنقا شوی گاه خورشید و گهی دریا شوی تو نه این باشی نه آن در ذات خویش ای برون از وهمها وز بیش بیش و چنین نیز میگویند که [illegible]
در توحید نیست شعر که جهان پرتویست از رخ دوست جمله کاینات سایهٔ اوست [illegible] در عالم عیانست چو عکسی ز آفتاب
جهانست [illegible] همه تو [illegible] جان همه تو [illegible] همه تو
هر یک ازین اطلاقات باعتبار مرتبه ایست [illegible] و جمع و تفصیل نظر ببعضی اعتبارات نه بجمع حیثیات و لهذا در کلام ایشان تناقض بسیار است
کما لا یخفی علی المتتبع کلامهم و المتفطن لمرامهم و از آنجمله است این نظم مرغوب که بعضی از موحدان عالی منسوبست شعر یا جلی الظهور و الاشراق
کیف تخفی و نورک [illegible] آفاق لیس فی الکاینات غیرک شیء انت شمس الضحی و غیرک فیء دو جهان سایه است و نور توئی سایه را مایهٔ ظهور توئی
[illegible] خود چه غیر و کدام غیر اینجا [illegible]
نهایت بسوی [illegible] قال اللهم انت السلام و منک السلام و الیک یرجع السلام یافعی در ارشاد گوید که شیخ عز الدین عبد السلام دمشقی گفتی شیخ
زندیق است روزی بعضی یاران او گفتند ما میخواهیم قطب را ببینیم و اشارت بشیخ کردند گفتند تو طعن در وی میکنی گفت آن برای نگاهداشتن ظاهر
شریعت است شعر گر پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست [illegible] زاهد و در خلوت صوفی جز
گوشهٔ ابروی تو محراب دعا نیست ولادت شیخ محیی الدین در شب هفدهم رمضان سنهٔ ستین و خمسمائه بوده و وفات او شب جمعه بیست و دوم ربیع
الآخر سنهٔ ثمان و ثلثین و ستمائه و قبر او در ظاهر دمشق در موضعی که الحال بصالحیه مشهور است موجود است الشیخ العارف الفاضل صدر الدین القونوی قدس
سره کنیت وی ابو المعالی است جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی عقلی و نقلی میان او و سلطان المحققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی [illegible] مشهور است
و اجوبه [illegible] مولانا قطب الدین علامهٔ شیرازی در حدیث شاگرد وی است و با شیخ سعد الدین حموی صحبت بسیار داشته و از وی سوالات کرده

شیخ صدر الدین قونوی

[illegible]

نفحات گوید او نقاد کلام شیخ است مقصود شیخ در مسئله وحدت وجود بر وجهی که مطابق عقل و شرع باشد جز بتتبع تحقیقات او و فهم آن کما ینبغی میسر
نشود و دیگر مصنفات است چون تفسیر فاتحه و مفتاح الغیب و نصوص و نفحات الهیه که بسیاری از واردات قدسیه خود در آنجا درج کرده و سید الدین
حیدر بن علی در جامع الانوار ذکر کرده که شیخ صدر الدین چند کتاب و رساله خود را حواله بمهدی صاحب الزمان نموده و معنی این است که دانسته
که مهدی ولایت با معنی جد او پیغمبر صلی الله علیه و آله آنحضرت میان شیخ و مولانا جلال الدین رومی قدس سره اختصاص و محبت بسیار بوده
روزی مجلس عظیم بوده و اکابر قونیه جمع که شیخ صدر الدین بر صدر صفه بالای سجاده نشسته بود حضرت مولوی در آمد شیخ سجاده خود را بوی گذاشت مولوی
ننشست و گفت در قیامت چه جواب گویم که بر سجاده شیخ نشسته ام شیخ فرمود که یک گوشه این بر یک گوشه من نشینم خدمت مولوی
از این ابا نمود شیخ فرمود که سجاده که نشسته بران شما نباشد سجاده را برداشت و در زمان حضرت مولوی شیخ را زاده و فات کرده و وصیت نماز
با و کرده الشیخ العارف الکاشف المولوی عبد الرزاق الکاشی قدس سره جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی صاحب جامع الاسرار قدس سره
با آنکه در موضعی که با شیخ رکن الدین علاء الدوله انکار بلیغ در حق او (؟) مخالف کشف شیخ عقلا و نقلا و کشفا میفرماید که وی فوق کلی ذی علم علیم در بسیاری از مواضع شیخ عبد
الرزاق را زنا کفته و اعتراف بصحت کشف او نموده و از جماعتی در خواست وصول بمقام او نموده و او را تصنیفات بسیار است چون تفسیر تاویلات
و کتاب اصطلاحات صوفیه و شرح فصوص الحکم و غیر آن با شیخ علاء الدوله سمنانی معاصر بوده و میان ایشان در قول بوحدت وجود مخالفات و مباحثات
غایبانه واقع شده و در آن باب بیکدیگر مکتوبات نوشته اند و صورت آن کتابت در کتاب نفحات جامی مسطور است و شیخ علاء الدوله تحسب
ظاهر در آن مطلب بغیر از تعرض بارد و تحکم محض وارد کاری نکرده و از مطالعه کتاب نفحات ظاهر گردد که شیخ عبد الرزاق میرساند که شیخ علاء الدوله
دانسته وحدت بوده و در کتب حقروه ذکر کرده اعتراض نموده و آن برهان بر نهج مستقیم و طریق برهان نیست و او در جواب در مکتوب
آمده و گفته که چون سخن مطابق واقع باشد نفس آن برهان باید و شیطان بر آنجا اعتراض شوند گرد و مرا کافیست خواه برهان منطقی داشته
باشد خواه مباشر نیست خلاصه جواب او و ظاهر است که هر که اندکی شعوری دارد داند که هر گاه که تالیف برهان بر نهج قویم میزان مستقیم نباشد
عقیم بلکه سقیم خواهد بود و طفلان را برآن اعتراض میرسد چه جای شیطان و نه مطابق واقع خواهد بود و نه موجب اطمینان و امثال این سخنان از
فقهای جاهل سر میزند که علم منطق با آنچه در انتساب حکمای مخالف شریعت میدانند و نظر در آن را حرام میدانند بلکه چنانکه شهرزوری در تاریخ
الحکما از حکیم ابو یحیی عیسی بن زرعه نقل نموده امثال این سخن صادر نمیشود الا از کسی که در مقام قدح و طعن بر شریعت باشد زیرا که مآل انکار منطق و
اهمال قواعد آن در تحت مسئله لا راجع باین میشود که شریعت بطریقه بحث و تحقیق ثابت نشود و اینکه کسی که حامل شریعت است فهم آنکه اینکه
کسی که انکار دو اسمی که در دوست و دشمن و سره است از نقاد آن روزگار و قرآن باید اعتبار باشد که آن دراهم را محکی نموده باشد
که او را معرفتی از جید و ردی و صحیح و سقیم نباشد مگر آنکه گویند مراد شیخ علاء الدوله از این سخنان آن است که هر گاه حقیقت مدعی بکشف معلوم باشد از دلیل
عقلی نباشد کوشش صید دلیل آورد و در استنباط نتیجه از روی مقیاس طالبان است نه آنکه مباحث تابر شیخ است و اعتقاد مولف بر این است که اعتنای باین ظاهر
الفاظ و را اقبال محل نقص او حیی که یکی از مریدان وی فلان کلام او است یا و نسبت داده و الله اعلم بحقایق الغیب و السرائر الشیخ المؤید بالفیض
السرمدی شهاب الدین السهروردی قدس سره اگر چه نسبت او بشیخ صوفیه نام عمر است لیکن از اولاد محمد بن ابی بکر است و منسوب است سلسله نسب
او تا محمد بر این وجه است که شهاب الدین ابو حفص عمر بن محمد السهروردی بن الشیخ بن القاسم بن شیخ سعد الدین عبد الرحمن بن القاسم بن محمد بن
ابی بکر و انتساب او در تصوف بعم وی ابو النجیب سهروردی است و صحبت بسیاری از مشایخ رسیده و مدتی با بعضی از ابدال در جزیره عبادان
بوده و خضر را دریافته و در وقت خود شیخ الشیوخ بغداد بوده و ارباب طریقت از بلاد دور و نزدیک مسائل حقایق و معارف از وی استفتا
ابن کثیر در تاریخ خود آورده که در میان خلفای عباسی و ملوک آن زمان این پایه منزلت طریقه رسالت بجای می آورده و از اموال بسیاری نفقه و آثار
نفقه قسمت نمود و در وقتی که به خدمت شیخ نمود جمعی مشهور از فقرا با او همراه شدند و با هم طریقه سرود و اجماعت بجای آوردند و در تاریخ مذکور
نیز مسطور است که جناب شیخ روزی در بغداد وعظ میگفت و در اثنای وعظ این بیت را خواند شعر مافی الصحابة انجو و صدقنا راحم فدیته
والاصحابة وبه و از روی ذوق که شیخ را از تصور کمال خود دست داده بود مکرر این بیت را می خواند و در آن اثنای جوانی عارف بخود در زد
حاضران شیخ فریاد کرد که ای شیخ تا چند اظهار کمال خود و نقصان حاضران میکنی و از که در این میان بقیة الاشقیای مستحقند که راضی نیستی که این جوان بانی تو نشسته مستحقان

و قرار داده و چون آن بیت لمیتوانی شعرها فی اصحاب قد سارت حمولهم الا مجلی فی الرکب محبوب کانما یوسف فی کل راحلة والحی فیه
قتل بیت منه یعقوب پس شیخ سجده زد و از منبر فرود آمد تا آن جوان را دریابد و در مقام عذرخواهی بشتابد ناگاه از نظر او غایب شد و در جای او
کودی پرخون دید که در وقتی که شیخ آن بیت را میخواند و تکرار مینمود از روی غضب پای خود را بر زمین زده بود بدان صورت ظهور نمود و در رساله اقبالیه
از شیخ علاء الدوله سمنانی منقول است که از شیخ سعد الدین حموی پرسیدند که شیخ محیی الدین عربی را چون دریافتی گفت بحر مواج لا نهایة له گفتند
که شیخ شهاب الدین سهروردی را چون گفت نور متابعت النبی صلعم در جبین سهروردی شیئی آخر است و ابعاد بسیار است چون عوارف
و رشف النصائح و اعلام التقی که اکثر از روی تقیه سخن گفته و در رساله اعلام الهدی چنانکه از پیش گذشت عبارتی محمل از او سر زده که اکثر متعصبان اهل
سنت آن را دلیل سنی بودن شیخ ساخته اند بر وجهی که بعد از این مذکور خواهد شد و همچنین از مشایخ صوفیه مثل شیخ حاجی محمد خبوشانی با وجود خواندن آن
رساله و نقل آن عبارات در ملای عظیم اندیشه و بالجمله بر منصف صاحب شعور که در عبارات مذکوره اندک تاملی نماید در می یابد که حال بر وجهی است که مذکور
شد و از این قبیل است آنچه شیخ محیی الدین اعرابی در مقام خفای مذهب خود و از تعیین مذهبی از مذاهب مختلفه [illegible] میگوید که کن فی نفسک
هیولی لصور جمیع المعتقدات [illegible] لا عاقل بداند که [illegible] متناقض بسیار [illegible] ظاهر و آشکار است و همچنین شیخ
محیی الدین اعرابی و حجة الاسلام غزالی و شیخ رضی الدین علی لالا که تشیع ایشان ظاهر است در کتب خود از روی تقیه [illegible] اهل سنت و جماعت
[illegible] ایشان از سر وقت خود [illegible] لعن [illegible] دعا برای [illegible] بکنند برای آنکه مغفرت [illegible]
کس [illegible] عارف [illegible] ظاهر است چنانکه مولانا قطب الدین صاحب مکاتیب
[illegible] هر کس که [illegible] باشد داند که [illegible] غالب [illegible] مطلق است [illegible] مغلوب را نباشد [illegible] بود
و جناب شیخ شهاب الدین قدس سره نود و سه سال عمر داشت در سنه اثنین و ثلثین و ستمائه وفات یافت الشیخ الکبیر [illegible] ابو الجناب نجم الدین
الکبری قدس سره نجم الکبری [illegible] الاصحاب قطب العرفاء منبع الآداب قیل قال له رسولنا فی الرؤیا [illegible] ابو الجناب نام شریفش احمد است و لقب
کبری [illegible] آنست که [illegible] در وقت تحصیل [illegible] طالب علمی [illegible] غالب [illegible] طامه کبری
لقب [illegible] بعد از آن بسبب کثرت استعمال [illegible] کبری گفتند و شیخ ولی تراش نیز [illegible] آن جناب است و سبب آن این لقب را
بوی اطلاق کردند که نظر [illegible] بر هر که [illegible] می رسید [illegible] منظور نظر [illegible] است و کنیت شیخ قدس سره ابو الجناب [illegible]
[illegible] اقبال [illegible] در رساله [illegible] شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره آورده است که شیخ نجم الدین در ایام جوانی
[illegible] حدیث [illegible] خوارزم که مولد او بود [illegible] رفت و چون [illegible] حدیث [illegible] اجازت حاصل کرد در وقت مراجعت [illegible]
[illegible] در خواب [illegible] حضرت رسالت فرمود که ابو الجناب [illegible] شیخ پرسید که ابو الجناب [illegible] حضرت
فرمودند [illegible] چون از خواب [illegible] معنی این کنیت چنان فهم کرد که از دنیا اجتناب [illegible] لاجرم [illegible] از علایق دنیوی تجرد ساخته در طلب
مرشدی [illegible] آغاز مسافرت فرمود و بخوزستان رسیده در خانقاه شیخ اسمعیل قصری [illegible] نهاد [illegible] شیخ
[illegible] مرید [illegible] و مدتی در خدمت او بسلوک مشغول بود [illegible] که علم ظاهری من از شیخ اسمعیل زیاده است و از علم باطنی
[illegible] شیخ اسمعیل [illegible] آن جناب [illegible] و گفت [illegible] شیخ عمار یاسر [illegible] شیخ نجم الدین [illegible]
[illegible] شیخ عمار یاسر رفته [illegible] بسلوک مشغول گردید [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] مصر [illegible] شیخ
نجم الدین [illegible] که چون به مصر رسید [illegible] خانقاه [illegible] وضو [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بعد از این اهل حق را انکار ممکن نیست و از آن باز آمدم دیدم که شیخ از نماز فارغ شده پیش رفتم و شیخ در شهادت سبحان [illegible] تقاضای [illegible] زد و چون
زبان راند و بدان سبب عجب العجیب من نازل گردید و دیگر باز شیخ روزبهان مرا بخدمت شیخ عمار یاسر باز گردانید و بوی نوشت که هر چیز
داری بفرست تا من نزد خالص ساخته باز پیش تو فرستم شیخ نجم الدین [illegible] بخدمت شیخ عمار یاسر برد و چون [illegible] کمال رسید خرقه
یافت و بخوارزم شتافت بنیاد ارشاد کرد و چون مریدان جمعیت او منتشر [illegible] روزگار [illegible] امام بودند [illegible] بودند [illegible] مریدان نیز زمانی
عدد مریدان بوده و چنانچه در تاریخ گزیده مسطور است در مدت عمر [illegible] قبول [illegible] که از آنها از اکابر اولیا بوده چون شیخ
مجد الدین بغدادی و شیخ سعد الدین حموی و شیخ نجم الدین دایه و شیخ رضی الدین لالا و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ جمال الدین گیلی و مولانا بهاء
الدین بهاء و امثال ایشان و قاضی میبدی در شرح دیوان مرتضوی آورده که شیخ نجم الدین کبری [illegible] النبی [illegible] در [illegible]
سیده و علی فخذه و الحسن کان [illegible] فی الاخبار عن ابی [illegible] [illegible]
[illegible] صدق رسول الله [illegible] شعر [illegible] فنی خان [illegible]
[illegible] نقل است که در زمانی که [illegible]
[illegible] چنگیز خان و اولاد او [illegible]
بیرون رود تا [illegible] الاجابت [illegible]
باشد که [illegible] شیخ [illegible] شیخ نجم الدین
اصحاب خود را مثل شیخ سعد الدین حموی و شیخ رضی الدین علی لالا و شیخ سیف الدین باخرزی که زیاده از شصت نفر بوده [illegible]
بیرون روند [illegible] شیخ [illegible] اهل اسلام [illegible] شیخ [illegible]
و آن جماعت گفتند [illegible] که ما در این شهر [illegible] سال [illegible] خوارزم [illegible]
بوده وقت ناخوشی از ایشان تخلف [illegible] بیرون [illegible] خروج [illegible]
آن جماعت را وداع کرده هر طرف [illegible] و روزی که کفار بشهر در آمدند شیخ نجم الدین کبری را [illegible] بودند [illegible]
علی اسم الله [illegible] خرقه خود را [illegible] سنگ [illegible] و دو [illegible]
[illegible] مغولان [illegible] مغولان [illegible] کرد [illegible]
آمد و چون آن تیر را بیرون کشیدند [illegible] شیخ نجم الدین [illegible] چشم کافر [illegible] گرفته بود [illegible] از
پای در افتاد و [illegible] که چشم کافر [illegible] دست [illegible]
دراز دستی این کوته آستینان بین و نظر با این معنی مولانا جلال الدین رومی [illegible] شعر [illegible]
[illegible] قال [illegible]
شیخه الشیخ نجم الکبری [illegible] ابی محمد عمار بن یاسر و روزبهان الفارسی [illegible] والقاضی الامام [illegible]
و کان یقول [illegible] علم الطریقة من روزبهان و [illegible] عن القاضی الامام [illegible] عمار بن یاسر [illegible]
[illegible] الاولیاء المرشدین [illegible] و علم العلماء [illegible] الاحوال [illegible] المقامات و المکاشفات [illegible]
الذات و الصفات [illegible] الملکوت و [illegible] الجبروت [illegible]
و [illegible] المسترشدین [illegible]
و [illegible] سنه [illegible] و کانت [illegible]
سنه اربعین و ستمائة الشیخ العارف الکاشف سعد الدین الحموی قدس سره [illegible] ابی الحسن [illegible]
[illegible] شیخ نجم الدین کبری است [illegible]
آن [illegible] شیخ عزیز نسفی [illegible]

حروف و اشارات حروف در ضمن دو ابیر و غیر آن که جواز حمل آن بحضرت امام محمد مهدی صاحب الزمان نموده و در آنجا فرموده که اطلاق اسم ولی بعد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بر کسی جایز نیست الا بر حضرت امیر المؤمنین و اولاد معصومین او علیهم السلام و لقد احسن من قال فیه نا سید هذا المقال بیت
هست شیخ چنانچه چون برهان نام خدا بر کسی غیر از تو هذا لی امیر المؤمنین و قال الشیخ ایضا فی وصیته التی اوصی بها المریدین اعلموا اخوانی ایدکم الله
ان جمیع الامور و خیرات الطاعة و انوار شریعت سماع احادیثه و محبت علی الشیخ جمع من اهل خراسان و العراق و اهل خوارزم و در شت
و دیار شام کلها و جملت منها کله فما رایت فی نفسی الا زیادة اشتیاق بطلب الدنیا و زخرفها فنسبتی الله عن ذلک فی شریعت فی علم الفقه و الخلاف
و البلاغة و التفسیر و الحدیث منها مقدار ما علیه اهل الزمان فما رایت فی نفسی الا الاشتراک مع الهادی و المغوی فطلبت الی ذلک منی فصلا و سافرت مصدا
للمنزو عشرین سنة انا الیوم فی آخر فنا و بعد الا التطوع فوجدت علی ترکه و التامل فیها و بعدت فیها اقرب الی الله من حیث
الزوایا و الصلوات التی علیهم و التسلیم و الرضا بمواردة القضاء و الجهول و ترک الفضول و افعال التنزل و ترک التدبیر لما سبق من المعقول و الحمد لله رب
العالمین و الصلوة علی رسوله سیدنا محمد و آله اجمعین که شیخ عزیز نسفی در رساله تحقیق نبوت و ولایت و وحی و الهام ذکر نموده که شیخ سعد الدین
حموی می فرماید که پیش از محمد در ادیان پیشین ولی نبوده و اسم ولی اسم نبود و اگر چه در هر دینی یک صاحب شریعت بود و آنها دیگران که خلق را بدین
آدم دعوت می کردند و در دین موسی و در دین عیسی و در دین ابراهیم همچنین چون کار به پیغمبر ما رسید فرمود که بعد از من پیغمبری نخواهد بود تا خلق را بدین
من دعوت کنند بعد از من کسانی که پیرو من باشند نام ایشان اولیا است و این اولیا خلق را بدین من دعوت کنند و اسم ولی در دین من پیدا
آمد و حق تعالی دوازده کس را از دین محمد نایبان محمد کرداند و العلماء ورثة الانبیاء در حق این دوازده کس فرمود و علما امتی کانبیاء بنی اسرائیل در حق
ایشان فرمود نزد یک شیخ ولی در امت محمد دوازده کس بیش نیست و ولی آخرین که ولی دوازدهم مهدی صاحب الزمان است انتهی کلامه رحمه الله علیه
و از جمله اشعار حقایق شعار شیخ بر کرد و یک رباعی که حمل آن بر اکثر اهل شعور اشتباه دارند و محل آن بقدر فهم قاصری پردازد رباعی کافر شود
از زلف نگارم مئمنی در کفر میاویز و در ایمان مگر تا عزت یار و افقار منی مخفی نماند که مشایخ طریقت قدس الله اسرارهم از عکس تعبیر زلف
بینما سند و از وجه تعبیر بوجه و عارض مظهر ساند و این تعبیر و تعبیر مبنی بر شبیهی است که ایشان کرده اند و وجه شبه ظاهر است چه همچنانکه زلف معشوق
پریشان است و مانع جمعیت در ویشان کثرت اعیان ممکن سبب احتیاج بوجود و سایر کمالات در غایت پریشانی و نهایت سرگردانی
و حاصل بیت دوم هست که هر دو از ظاهر حجب لوازم امکان شفتها عالم شهود و عیان برسان و حق سبحانه و تعالی را در عین جمیع که شهود خلق است
بدون خلق و مرتبه بی نیازی دار که کفر و ایمان مشاهده های عزت و غیر حق را مشاهده کانی و افتقار و اضمحلال در ارزی امکانی را در پرتو آفتاب
احدیت معاینه فرمای هذا المصباح فصل طلع الصباح عمر شریف شیخ شصت و سه سال بوده و در روز عید اضحی سنه خمس و ستمائة از دنیا رفته و قبر او در بحر
آباد خراسان است الشیخ العارف الکامل مجدود بن آدم سنائی الغزنوی قدس سره العزیز از اشراف روزگار و کبرای شعرای صوفیه علی الصفة
همه نا بها ستوده و در شرب فقر از جاست میدانکشی خاص مخصوص بوده افکار صوفیه سخنان در اشعار در مصنفات خود آورده اند و در
لطافت و پرده بسی نظیر شمرده مولانا جلال الدین رومی با وجود کمال فضل خود در اشعار ایمان شیخ سنائی میداند و میگوید شعر عطار روح بود و
سنائی دو چشم او ما از پی سنائی و عطار آمدیم و در موضعی دیگر میگوید شعر ترک جوشی کرده ام من نیم خام از حکیم غزنوی بشنو تمام
و مولانا غزالی مشهدی که از متاخران اهل حالست در مدح او گوید شعر که بود آنکه فرو کوفت کوس در غزنه که بود آنکه علم برافراشت در غزنین
صحیفه شعر سنائی که از حد نقطه او نوان گرفت عنوان علم در کتابش به راز ما ست در آن نامه کم مضمر چه گنجهاست در آن دفتر کمال دفین
ز اشنای جهان تا بنظر اهل سپهر صبح اول آفاق انسام نبین درین گروه ها دوست شیخ خود و فرزرگ درین میانه از و نیست هیچ فرد مهین
در طریقت مرید خواجه یوسف همدانی است و در صحبت فاضلان نبوت از فدائیان همدانی کتاب حدیقه الحقیقه و دیوان قصاید و مقطعات بر
کمال او دانند بستی حقیقت قری و شهرت تمام است و خبر کسری الی انما الحلم ورزه نبی ساطع هست علو همت و اعراض او از دنیا و ما فیها تا حدی بود که سلطان
بهرام شاه غزنوی خواست که همشیره خود را در نکاح شیخ در آورد او ابا نمود و ترک همه کرده بخراسان آمده و درین باب در حدیقه میگوید شعر من
مرد زن و زر و جاه نیم بخدا گر کنم و گر خواهم هم گر تو تاجی ز کرم خود نهی ایم بسر تو که تاج نستانم و در نفحات بصحیح مسطور است که یکی از ادباب حال و
جلال الحال فریت آن بوده که بجا از مستی و بار شیخ روان شیخ گفته بودی نوشته مشتمل بر بسی لطائف از جمله این بداعی را عقل و روح در پیش قدم نست

الشیخ العارف سنائی

ولیکن بونه مقصود دارد که طاقت نقد و قوت تعهد ندارد از ان ملوک باز و ملوک فرنگیه هند و ما کلامست نسبت به چه طاقت بارگاه جباران دارد
و شمشیر زده ما قدح نا سپنجی شیران دارد و باری عز اهمه داند که بزرگی سرا پرده حشمت در خطه محفوظ فرمانده جاهست آمده است این ضعیف نیز دیرا آشنا
عافیت نغمه سرخانه فولان بردن و بضاعت شجاعت را همراه ان خضر و الیاس بردن اکنون بزرگی که ذوالفضل الکبیر با آن بزرگی دین و دنیا کرده
آنست که کوشش ولی این کوشش کرده بنقد سپاس خود خواستن که بجسم حقیر این بنده بسرای حشمت عزیز حضرت دو سه بار آمده است
عقیده جناب شیخ اشتباهی نیست و چنانچه از حدیقه و دیوان او معلوم میشود و تصریح بتفضیل ائمه اهل البیت علیهم السلام نموده و در طعن و تصریح
غبار عناد طریقه کنایه و تلمیح نموده و لهذا در اول حدیقه از روی تقیه خلفای ثلث را ستوده که تعمدا نموده و در مدح ایشان بنقد فرو نشسته و بستن
زبان تقریر اهل سنت و جماعت اکتفا فرموده اما در مرتبه مدح حضرت امیر طریقه دیگر را ان وجهی بطریقه بیموده و اکتفا نکرده شعر ای سنائی بقوت
ایمان مدح حیدر بگو پس از عثمان با تحقیق مدح مطلق زهق الباطل است و جاء الحق و این کلام شیخ را با آیه قرآن هم ثبت است که جا
تفسیر مدارک که نسفی حنفی است در تفسیر آیه منوی فتح سمع الله حضرت امیر المؤمنین روایت نموده که قال لنا رسول الله من عشیره لبا
الی ان قال قلت و ما الحق قال الاسلام و القرآن و الولایه اذا انتهت الیک انتهی و مشهور علمای محققین محققین اهل السنه الاصول الفقه ان تکون الامام
قبل الانتهاء الیه باطلا فیلزم بطلان خلافه المشایخ الثلثه و بطلان عامه ائمه اهل السنه و آخر جناب شیخ با ان فارسیت نیز اکتفا نموده طوری که
مشهور که به بهرام شاه مسعود نوشته تصریح بپیشمانی از ان تعمد و کذبی نموده و فرموده که در ان تعظیم ایشان تقیه کرده از طریقه سلف صالح رسیده
عاملان تقریبست و ایشانم و در فکر علاج و تلافی آنم و اهل زمان بگویند که تو چرا تقدیم و تفضیل امیر المؤمنین نمی نمایی بشان ایشان کردی و مضمون
اصل کتابت که جناب شیخ به بهرام شاه نوشته اند اینست بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی خیر خلقه محمد و اله اجمعین
در بعضی آثار است که دو چیز از عمر بیفزاید و سبب ریختن باران و روشن درخشان بودن ذکر نصرت مظلومان و دیگری قهر ظالمان و تعبیر برین
که سید عالم فرموده بالعدل قامت السموات و الارض و عدل برنا این عضب که هر کجا سایه فکنند آنجا همه سعادت شود و هر کجا همزدن دگر
انوه قشع بسیار فردوس اعلی شود آنجا که خانه سازد و ظلم امیر بیت شود و جور و ظلم بر مثال این عفت که هر کجا پر در خط سال شود و باران از آسمان باز
و آسمان از چشمها تقطیر بین باز شود و جهان زیبا از بسیاری خلق معدوم شود و تو حضرت سلطان الاسلام باد شاه عادل بهرام شاه بن مسعود را از جهود
و ظلم نگاهدارد بالنبی و اله اجمعین و الکرم همه عالم معمور و ثنا اقناعت و بایست انجمت ولی این بنده نوشته بفارسی چنانچه بشنوند و دیدن که مالک الملک
اسرار بلند بود در مشاهده اسرار غیب شود و تا باشد حضرت حق را با تقدیر کردن و در آن در شب معزول بود تا کار نشد اطمینان اکثر ان التحقیق
چه رسید و یقین باز کرد در کل احوال عادل است و عالم و عیبی که بیشتر الحادیث است که چنانکه ذکر چیزی بخوانند و از هم نخستی نشد و بیکفاف شود و
زبان طعن در عالمان در دو در امتحانست که پیغمبر فرموده دگر از جمله آنکه علی قوم اشتهر و اغراض الی علما بین اهل کتابیه که بر زبان اهل هر فرقه
کفر بود و عارفان بنیاد دل اند چنانکه باید و سر خلی که در آن کتاب تقریر کرده شد بعضی که در آن جز آن چه خاطره همه استاد افتاد مانده که بودی معصوم
ندارند و در این کتاب مثالب ایشان چنانکه میشد بعض بود ماشاء الله شده بر حقیقت و اعادت و کو دلی راه ما نیت در زبان و قوم را بیان بود که در آن کتاب
طعن زنند و دلیل بر کور دلی ایشان آنست که میگویند مرد را الله نحو نسبت داده است و فاید ان هیچ بر آن نمایش از حد بر دو و تفضیل امیر المؤمنین علی بر کرده
نهاده آنکه بیستند که آن را فرو صدیق و فاروق و ذو النورین بهاده است همه طریق سابقه و اخبار مصطفی اختیار کرده و بیست و سلم
صالح بر آن نه و منافقت آل امول و مثالب آل ابو سفیان الی یوم الدین نیز هست و کار ما ترین بر برنامه که چیز را است که کلام ما آنست که مارضا با الله محرمی
کردن عالم را بهانه که از تو رسیده بار فلق شهر و در مرد و اتحصیل هست بشان ایشان کو کی قریب تر کردن انشاء الله و چون بکنی و تکرر کنیسه است هم الله حق
و سلطان عصر را توفیق دهاد و مسلم انرا انوار خود داد و کرد و تو آفتاب ایشان الله اکسیر بیست و توفیق ده مسلمان را دل تو ر کارها کنی و در که در نکو
دانست مصطفی ان نظام دین و دولتست و تمامی ملک سید و شاد کی دوران سعید و در خیر اولیا و تنها صادقان الله لا اله الا هو اکبر و الحمد لله رب العالمین
و چنین مشهورست کتاب مذکور را جناب شیخ و قتی نوشته بود که شیعیان امامی مکرر گفته شد تفوی بشیخ شیعیان است کتاب مذکور حدیقه را که در آن شروع نمود
معاویه و تفضیل حضرت امیر بر ابو بکر و عمر اطلاع دارند هست پس جهته نمودند شیخ سنائی در ان باب ... سیاه و تمام آنها و قصاید مشهور و در مدح
و چون مواخذه شیخ بزرگوار کاری بزرگ است و بشوار بود و والی آن زمان را در بهرام شاه ... ان جریان از شیخ بود و در صور دار انوشت

مدار اتحاد نه تعدد و کرمجمع علمای امجاد بود و رفع نمایند و هر حکمی که از اتحاد این باب صادر گردد بر آن عمل نمایند و در اینجا میان علما اختلاف واقع شده و طعن
شریف شاه مردان مدفون بوده یکی از ایشان که مسلم اقران بود حکم منع مؤاخذه نمود و تشنیع بالا از آن در طه خلاص تشریف نمود شیعه مخفی نماند که اهل سنت
صدور قبایحی که از معاویه و سایر بنی امیه سرزده مثل هتک تا دهاء و اعتقاد و سنت نهادن سب امیر و جمع کردن مردم بر متابعت سنن شنیعه خود
و نسبت ایشان با اهل سنت و جماعت الی غیر ذلک موجب قبح و نقض بنی امیه شود و حکم بخروج ایشان از دایره اسلام نمیکنند بلکه اگر کسی شاول یحیی
از آن شجره ملعونه طعنی و نفرینی نماید دست دراز کنند و او زنند و فتوی بکشتن او دهند و بنا بر آنست که اگر نفی اسلام معاویه و بنی امیه و سایر حکام جور
نموده نمایند هدم اصل مذهب ایشان لازم می آید زیرا که اصل مذهب ایشان آنست که امامت به بیعت ثابت میشود بلکه یک کس از امت که بیعت کرد
بر دیگران واجبست که بیعت کنند و حال آنکه آنان که بیعت یزید و معاویه و مروان کردند بیش از آن بودند که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند
اگر ایشان امام نباشند لازم آید که این کس نیز امام نباشند و ایضا به اصل ایشان اگر این قوم را امام و مقتدا ندانند لازم آید که در قریب صد سال که تسلط
ملکت بنی امیه بود همه عقود و نکاحها باطل بود و فرزندانی که بلا ولی آمده حرامزاده بوده مگر نزد ابوحنیفه و همچنین لازم آید که نماز جمعه ایشان که انعقاد
آن مشروط باذن و امثال این جابران میدانند باطل باشد الی غیر ذلک من المفاسد اللازمة علیهم علی اصولهم الفاسدة و پوشیده نماند که جناب شیخ
در صدد تعظیم آنحضرت چنانچه اظهار تفضیل اهل البیت [illegible] و انکه معتقد مذهب اهل سنت بوده و چگونه [illegible] فاضل بر تفضیل حضرت امیر
بر دیگران توقف نماید و حال آنکه مخالف و مؤالف نقل کرده اند که در روز خندق حضرت امیر عمرو بن عبدود را [illegible] حضرت رسالت پناه
فرمود ضربة علی یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین الی یوم القیمة یعنی ضربت زدن امیرالمؤمنین علی عمرو بن عبدود را در خندق فضل از عمل جن
تا روز قیامت چه پوشیده نیست که اعمال بر دو قسم است ظاهری مثل نماز و حج و جهاد و زکوة و غیر آن و باطنی مثل رضا و توکل و اهل سنت
نقل کنند که حضرت رسالت پناه هنگام بازگشت از بعضی از غزوات که متعلق بحرب بود [illegible] فرمود که رجوع کردیم از جهاد اصغر بجهاد اکبر [illegible]
علم که یکی از اعمال ظاهره است افضل از جمیع [illegible] باشد جمیع اعمال ظاهره آنحضرت اکمل شود پس چون اعمال ظاهره و باطنه [illegible] جمع کند
ظاهر است که فوق اعمال جن و انس از ابتدای خلقت تا انتهای عالم باشد زیرا که مرتبه امت محمد صلی الله علیه و آله خیر امم است و اعمال ایشان
بهتر از اعمال امم سابقه است مگر آنکه عناد تازه پیش آید و ابوبکر و عمر را از اول انصاف و حق ندانند و چون سابقا بعضی از اشعار شیخ که در مدح
در مدح حضرت امیر مرقوم است مذکور شده ذکر مختصری از تتمه آن نیز شاید و آن ابیات قصیده [illegible] آن فضل [illegible] رسول آن
علم را علم در رسول [illegible] از علم [illegible] از علم [illegible] تاج [illegible] بود [illegible] کفر [illegible] بود
هر [illegible] نام [illegible] خدای [illegible] حسام [illegible] جبرئیل [illegible] لافتی
سرور [illegible] ذوالفقاری [illegible] کرده [illegible] جهان [illegible]
تیغ [illegible] در عالم [illegible] مصطفی [illegible] غدیر کرده [illegible] خود
[illegible] خوانده [illegible] دین [illegible] در علم [illegible] جان [illegible] دین [illegible]
[illegible] چنبر [illegible] عقل [illegible] نیک [illegible]
[illegible] مصطفی [illegible] خدا [illegible] روز [illegible] هرکه [illegible] است [illegible]
الراسخون فی العلم اوست مرتضای [illegible] همره جان مصطفی جانش هر دو یک قبله [illegible] هر دو یک روح [illegible]
[illegible] کردون [illegible] موسی و هارون هر دو [illegible] هر دو [illegible] بوده [illegible]
سوره هل اتی [illegible] شریف [illegible] جان [illegible] سجود [illegible]
[illegible] اهل فضل
[illegible] علم [illegible] تاج [illegible] از برون
[illegible] ذوالفقار [illegible]

[illegible] سجود و جود و کرم

دلیل مهر و دار حکم و حشمتش نشان تست مدار ولی و عالم معاویه بود لفظ او آسمان ند کافی بود عقد او با بتول در سلوی بود در سایه طوبی
شاکسار و شاید و جهان گسترگت که جهان تنگ شد و مرد بزرگت خوانده ترکستان ره چیری و هیری سلطان و جهانگیری در محل جون معاویه
بکر بخت خون ناحق سی بجه و بر بخت شد به زینب بجانب بلا د دست نشار به بد و بیداد سرا خط جنبه کرار سرفراز و بها جرو
چون معاف معاویه شکست یافت بر لشکر معاویه دست جمل آن که بیعت ... بی کرد برکت سازی معاویه بی کرد مخفی نماند که مراد جناب
شیخ از معاویه طلحه و زبیر است چنانکه در ذیل همین قصه تصریح آن کرده و گفته شعر با علی کی بود مخالف دوست کی زبیر عوام با بیت او دست
لیکن بچه سبیل و بنام ننهیر ایشان بنام معاویه نموده چنانکه در حجاز کی عرف ... الطلحه و زبیر ... دو و نفر و دو نیز ... نامند بیشان
و ظاهر است که ... زبیر ... این ... است که جناب شیخ در قصه شهادت ... سرکه بعد از این مذکور خواهد شد
تعبیر از قاتل او بمروان کرده و گفته شعر کرد جولان که گفت تکبیری سفله مروان بزد بر و تیری و اینجا مشهور اند که چون طلحه و زبیر هم اهل
از جمله عشره مبشره اند جناب شیخ جرأت بر طعن بیشان صریحا نموده باشد و لفظ معاویه را معنی اصل که ... است بر بیشان اطلاق کرده
باشد و پیدا است که فرقه ... جماعت اهل سنت ... ایمان ... نمی شوند و روشن است که مراد شیخ از معاویه
همان پسر ابو سفیان باشد ... معاویه در حرب جمل ... که ... آن باشد که ... همان ... که ... و غیره گفتند
که خروج طلحه و زبیر باشارت معاویه ... بوده لاجرم جناب شیخ کریز ایشان را ... معاویه که ... حرب ... این جنین
کنایات در عبارات فصحا شایع و مشهور است ... تفسیر ظاهر شد فساد آنچه عزیزی در آن مقام افاده فرموده اند که بودن معاویه در حرب
جمل که ... در اینجا در دفعی ظاهر است که وقوع آن از امثال شیخ محقق قائل ... پس از اینجا معلوم شد که سخنان
این دستان را بکلام شیخ الحاق نموده و این ... که با ... ماهر است ... جان شیخ ... کلام آن عزیز در اصل
تمیز وجه فساد آن با نچه سابقا تقریر نموده ... ظاهر است ... معاویه ... گفت که ... است که جناب شیخ از ما
حرب جمل از روسای حرب صفین ... بوده ... که ... شیخ بزرگوار ... خود ساخته و اشعار که مانند ... شیخ
باشد نظم نموده با شعار او الحاق نمی باید است که آن را ... باشد و اگر افاده فرموده که ... در دیگر سخنان شیخ مسموع
مستکره و فحش است ... که ... جناب شیخ بوده ... در تفضیل حضرت امیر ... معاویه و ... سفیان ... و
در گشتن ... مشهور است در کتابی که در آن باب بهرام شاه نوشته ... آن عزیز ... وارد است ... اللهی
العطار ... در صفت حرب صفین کشته شدن عمار ... معاویه و قوم او گوید روز صفین ... حرب ... است کرم ...
دستار دست زود عمار یاسر ... کشته اگر خواهی ... آشنا و ساخ حرب ... در شوم کشته ... از ...
دین چو جان کنم ایشار روز محشر مگر نام خوار سال او در گذشت از صد و پنج ... پنج ... خود را ... است ...
... در معاف ... کفت ... که شیخ دین ... کرد جولان که گفت تکبیری سفله مروان ...
از ... خود برافشان در زمان جهان ... چون ... ایشان زود ... از آن ... کشته ... قول رسول
که بگفت ای ... بتول گفت ... قاتل او ... ملعون ... این ... کشته ... دل ...
پاره کنم ... خود و ... عمر و عاص این ... گفت ...
... ساله ... قاتل ... گفتار ...
... رونق کار خود ... اگر ... باشد ... باشد ...
... تیغ کوتاه کرد از ... حلم ... الرحیم
حلم ما ... کرده ... آل بو سفیان ... آل مروان و آل ...
زیاد ... زاد عناد ... هر که باشد خارج ... ملعون ...
مصطفی کاه ... گفت ... کلام الله ...

نکو کشیده نگاه زان از و خصم او و فرو بد بود که خود را ادهم جست بدر بود مرورا چون زین پس چو خورشید سایه نشین کند بر و جاوید از دامی خصما
کند بدبهی سایه زان نشین او در بدبهی خال با بو جهم افعالی یک خالی ز جفر افعالی خال مشکین بود بر خورشید خال بر دیده بود ایک
سیه آنکه بر دو دو دو نیلوبست او نه خال و غم گرایست خال با داد بهر دنیا را ز مهر نور چشم زهرا را هر کرا خال از این شمار
بود مرورا علی چکار بود کر همی خال بایدت ناچار بود بو بکر را چه خال انکار عایشه خواهر است خواهر او خال او بر بود برادر او حفصه و عایشه
دگر زینب آنکه او را کریم بود لقب باز میمونه بود و هانه که بدان است بدو خانه این همه جفت مصطفی بودند خالکی مادران ما بودند
هر یکی برادران بودند مصطفی را چه خالکان بودند چون فتاد این بر جفت بوسفیان که از و گشت خاندان ویران از چه مخصوص شد بخال ما
ابن سفیان بان خال ما با علی کی بود مخالف دوست این زبیر و عوام نایب اوست کرده خصمان او ز دو نور مصطفی دوزخ از نهیب
دور و دور ز دوزخ او شرست باغیانش ز باغهای بهشت نی بپروردن از هلیلۀ نیست علی آن زر دل و حکیمه نیست کی بود زخمی حکیم کرا و
دردکان و اندرونش چلو کن از ز هر لوت با درونت سینه را همچو قلع الموت از برای دو پسر دو غم کاو سوده چون آسیا کلو چون نا و
انکه بر نقض برون آید سوی عاقل حکیم چون آید انکه از بلیس جیله جوید و غدر او مرا در سرای چه داند عذر هر چه آن با علیست و بن میدان و زیه
چون آب بار کین میدان جانب هر که با علی نه نکوست هر که گو باش من ندارم دوست هر که چون خاک نیست بر دره کو فرشته فلک
بر سر او دشمنان قصد جان او کردند تا دمار از تنش بر آوردند عمرو عاص از فساد ابتر عقل را چیره دست و با میزه بر یزید پلید
بیعت کرد تا که از خاندان بر آرد گرد شمر و آن دم عمگین بر داشت همچو از دشمنان بر و بگماشت تا مرا و را بنامه و حیل از مدینه
کشیدند در منهل کربلا چون مقام و منزل ساخت زود آل زیاد روی آخت راه آب فرات بر بستند دل او را ز عناد و غم خستند
شمر عبید الله زیاد لعین رو چنان جفت باد با نفرین بر کشیدند تیغ بی آزرم نه از خدا ترس و نه ز مردم شرم سر شاه از تن به تیغ ببریدند
و اندر آن فعل بود می دیدند بد شوق اندرون یزید پلید منتظر بود تا سرش برسید پیش بنهاد و شادمانی کرد تکیه بر دین و امانی کرد یعنی از
از فعل خویش بشارت کرد کین دیرینه جست بر پا کرد دست تو چو بر آن لب و دندان ز غضب از نشاط لب خندان شهر با نو و زینب با آن
مانده از فعل کسان حیران سر برهنه به شتر نالان خاندان محمدی بریان علی اصغر ایستاده بپای و آن سگان ظلم را اراده رضای
عمرو عاص و یزید ابن زیاد همچو قوم ثمود و عاد بر جفا کرده آن سگان همراه رفته از جفا بر ره انکار عالمی بر جفا دلیر شده روبه
مرده شیر زن شده کافران چون در آن دل بیگار شد او ز خشم و دل ها زنگار همه را به دل از علی حسد و غم شده کینه قریش طاغی و باغی
کین خود باز خواسته از حسین شده قانع بدین شماتت شین تیغ زده دو دره بی سر دار مصطفی را و مرتضی را باد کشته و آنکه فخر جا بوده را
زشت کرده ره مسلمانی کرده دوزخ برای خویش معد بو الحکم را گزیده بر احمد داده آن دم به شمر را بیست عهد و پیمان شرع بشکسته هر که راضی شود
بکردن ز رشتی نه در آن کوی جم و دوزخ و نه بهشت مر ترا قبل از آن کی جستند و کرینه خوش تا زبیر سند دین بدنیا بخیره بفروشند بخند یک
و درد بی کو شد هر کرا این جنین خیال بود مومنانرا کی این خیال بود من را این همه خیال بیزارم که نه بیزارم دل آزارم پس تو گوی که یزید پلید
لعنت عمرو عاص پلید پرست هر کرا عمرو عاص باشد یار با یزید پلید باشد بار مستحق عذاب و نفرین است سره و بد فعال و
بد دین است لعنت دادگر بر آن کس باد که مرا و را کند به نیکی یاد من ز دوستدار شمر و یزید و آن پلید لعین بعید هر که راضی شود به
بد کردن آن جفا های زشت بر حسین صد هزار لعنت دایم دین در قیامت گوید انجهان من نباشد زانکه نو خاندان
باشد شادمان مصطفی از رحمن زانکه بیشک دوستدار اش جا بیار که اهل ما بر تن عاشقان زنده دعا مرتضی و بتول و دو پسرش آنکه
سوی کشته من بود از سر پسر نخورم غم که زال را به نیا نشو ناز حدیث من شادان جان زنده شد فدای من خوشنود مصطفی باز من روان آسود
با کینه دوزخ آن بود و غضب ما خشم او بگو مرا ناله ما هر که او دشمن مصطفی است جدی جان من بنده جان نفس که آل او را بجان خریدارم
و از بدی خود ز آل بیزارم کرده است این عقیده و ندهب هم بدین تا بپدارم یارب من ز مهر چو ذات کردیم کاندرین ره نجات دیدیم
و توجیه شد دیدند که مرا دین از چار یار ورین است که شود چار یار که اهل ما مرتضی و بتول و سبطین اند و آنچه در راست تانی فرموده که نفی و
نبوا او دو پسرش تفصیل و تفسیر آن چهار است که اگر مراد از آن چهار ابوبکر و عمر و عثمان و حضرت امیر باشد چنانکه در اول نظر نمود فاهم آن مر سد از ابد

که در بیت ثانی که مشتمل بر تفصیل است دیگر از ذکر حضرت امیر بلا فاصله کرده باشد و اکثر کتب این ابیات شعر و سلیقه شعر فهمی نیست و بالجمله جناب
شیخ ظاهرا این بیت را بلباس تقیه آراسته و معنی را که در بادی نظر فهمیده نموده و از تحقیق شیخ حکیم سید طوسی صحت آنکه در کتاب که بر شاه سنت
نام کرده که بعد از نعت حضرت پیغمبر گفته شعر زیزدان ثنا باد بر آن دو دور مراد او را و بار دشمن ابر فرود که بهشت با شش شناس نام گزیده را بر
کسی پیش تمام علی و ابو الحسن و حسن همی یکسره نام ازیشان سخن ندارم با دیگران هیچ کار بهر جا بکار از روزگار و پوشیده نخواهد بود
که آنچه در کتاب مسمی بتحفه ظاهر در مدح خلفای ثلثه آورده مراد او در آن ملحق از لفظ صدیق و فاروق بمانند او حضرت امیر است و مقصود را نیز اثبات
است مضمون هیچ چند موضوع است که در باطن باز داد آن ثابت نموده و در ظاهر آن سر تقیه ساخته و در بعضی از آن بنا بر مصلحت اظهار تقیه
آورده که باعث بر آن چون انکار تقیه شواند بود از خطایا کرد در بعضی از انواع خطاب بر بعضی کرده و گفته ... و فضل و فضائل
میر علی را همیشه معزول و ظاهر است که مراد او از این رفض سنی خواهد بود زیرا که شیعی آنحضرت را یازده کس اولاد او را امام منصوص من عند الله
میدانند و عدم تصرف ایشان را در امور دین و دنیا بسبب عزل ایشان از خلافت الهی نمیدانند چنانکه روایت کرده اند که حضرت پیغمبر در شان آنحضرت
پیغمبر در شان حضرت امام حسن و امام حسین علیهم السلام فرموده اند که ابنای هذان امامان قاما او قعدا و در بعضی ... و بعد از بیت مذکور در باب تاخیر
حضرت امیر در امر خلافت گفته شعر گر امین بود در شود خلافت بهر شود ور بود عاجز چه پیغمبر بود پس نباشد بود پیمبر بود مصلحت
بود آنچه کرد علی تو چرا ماه و سال بر جدلی در مقطع بیت ظاهر است که مراعات مصلحت بر وجهی که در بیت ثالث مذکور است ...
و نه نفاق ... آخر حضرت امیر را پیکر در نفاق و ... چنانکه در بیت اول یا از آن سر تقیه تفسیر مصلحت مینی ... و از کتاب تحفه
او باشد و جناب شیخ در معارضه او با سعادت نیز این تقیه بدار رسیده و گفته شعر او جهان سپهر کسی که علم با کار است ... دیگر گوید
هر که را هوش یاست هر موی بر تن او گوش است و بر دیوان اخلاص ایشان او این قطعه المدعی در بیان بطلان خلافت اعدا و اقتدا گفته شعر گویند چو پیغمبر
بارفت ز عالم میراث و خلافت بفلان داد و بهمان هرگز ملکی ملکت بیگانه نداده است زو دختر شان جهان بسر برد و خوان با دختر و داماد و
نبی عم نبیره میراث بیگانه دهد هیچ مسلمان و علاوه شیخ ... بعضی سنی میر علی شیر قانعی در رساله که انوار العلم ... نام نهاده در مطالعه
اسم ... قرار نداده این قطعه را بر ... ذکر نموده شعر گویند که پیغمبر با امت و دین را چون رفت ز دنیا بفلان داد و بهمان با دختر و داماد و نبیره و عم
در میراث بهمسایه دهد هیچ مسلمان و ظاهر قطعه بهمین طریق ... از زبان ... که نستایان ... نقل ... کرده و ...
در آن ... دیده و بعد از آن ذکر قطعه ... ذکر ... نموده و ... در آن ... که ... است ...
که ... است ... بفلان و بهمان و در این ... است که ... شود دیگر ... نموده که ... هیچ مسلمان ... است دیگر
ایراد نموده که قول و داماد و نبیره با وجود حیات عم ... و ... است ... نموده و گفته اگر گویند از برای ضرورت شعر است
میگوئیم که ممکن بود که بگوید با دختر ... و با عم ... دیگر ایراد نموده که لفظ در قول او که میراث ... دهد ... خطا است زیرا که کسی که میراث
از او میماند او آن میراث را بکسی نمیدهد بلکه آنچه ... آن را میراث میگویند زیرا که استحقاق میراث ... از موت ... دیگر ایراد نموده ...
... ایشان با آنکه حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله موروث باشد ... از ورثه ... میگویند ... علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام ...
مبلغ علم طایفه شیعه ... انتهی کلامه مؤلف گوید که دفع این ایراد است ... است ... در جواب ایراد اول بر وجهی که ...
میگوئیم که آن ایراد ... مطلوب ... نزاع ... جواب ... ایراد دوم ... که از کلام شیخ ... هیچ مسلمان ... است
... و فساد آن بر هر که سلیقه سخن و فهم ادای عبارت داشته باشد ظاهر است ... ایراد ... که ... است ...
افاده این معنی است که چون هیچ مسلمان ... حضرت پیغمبر ... که خلافت ... باشد ...
این کنایه نیز ... ظاهر است و جواب ایراد ... ذکر داماد و نبیره با وجود ذکر عم ... است ...
امیر است چون جانب عمی است که عباس ... خواهیم نمود ... و ... جواب ایراد چهارم ...
مقصود ... است که لفظ ... در مقابل قول ... که در بیت ... مذکور شده ... پیغمبر بارفت ز عالم میراث
خلافت بفلان داد و بهمان پس لفظ ... در قول ... شیعه در بیت اخیر ... در کلام ... سنی واقع شده و این ... کلام

ایراد مذکور حقیقت بنا بر تبنی وارد نشود مگر آنکه بشناسند آن را که بینه و این نیز بحکم است و جواب آن تعجب عجیب که فرموده‌اند آنست که عباس بر
وجهی که فخر الدین رازی در آخر فصل خامس از مسئله سوم در کتاب اربعین تصریح بآن نموده عم پدری شما است و حضرت امیر پسر عم مادری و پدری شما را
خلافت و وراثت نزد اجماع این هر دو وادی میراث اوست یا دوم جمهور اهل سنت بر اول اند و دیگران بر ثانیه و ابن عباس بر اثبات وراثت
شیعه امامیه است و نه نیست شیعه را ثابت نیست و چنانکه در احوال هشام بن الحکم از مجلس یحیی گذشت بر وفق آن حکم کرد ابوبکر در میان عباس
و حضرت امیر المؤمنین بمخاصم نزاعی که کشیدند بر شمشیر و بغله و دراعه حضرت سید المرسلین علیه افضل صلوات المصلین و از جمله تمهیدات بر حرس شیعه نموده‌اند
آنست که میگویند مذکور از دو جهت متقرب بحضرت پیغمبر محروم شود و عباس از آنجهت و در مبحث میراث ذکر شد فیه حجة لنا و مؤالف مقرر شده
دو سبب اقوی در ولایت میراث از صاحب یکسبب غایة الامر بواسطه عموم و مگر ادله اقرب میکرد هر دو را و اگر بحکم باشد مانع ارث بعد [illegible]
اگرچه از دو جهت باشد و در غیر این مسئله که اجماع علمای اهل بیت علیهم السلام است و فقها تصریح بر عار [illegible] مبحث برادران مادر و پدر تحقیق
دیگر از آیه کریمه النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و ازواجه امهاتهم و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله من المهاجرین استدلال
نموده‌اند بر اولویت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در امور حضرت پیغمبر مثل خلافت و وراثت و وجه استدلال آنست که خدا تعالی بعد از بیان
اولویت تصرف حضرت پیغمبر در امور مؤمنان فرموده که خویشان او بعضی اولی اند بتصرف در امور بعضی [illegible] خویشان او بر وجهی وصف نموده بایمان و
هجرت و چون تامل نمودیم این ولایت در وراثت حضرت رسالت موقوف آمد بر سه چیز یکی قرابت دوم ایمان سیوم هجرت و آنست دعوی اگر در
کسی کردند در علی و عباس و ابوبکر احتمال وراثت در علی و عباس دادند لیکن ابوبکر به تقدیر تسلیم آنکه مؤمن و مهاجر بود قرابت نداشت و عباس اگرچه
قرابت و ایمان داشت مهاجر نبود طلیق بود پس نماند الا امیر المؤمنین علی که اولی بتصرف در امور حضرت پیغمبر باشد و مخفی نماند که قاضی عضدی
در شرح مواقف بر استدلال شیعه امامیه بمثال این آیه کریمه ایراد نموده که دلیل چیست بر آنکه مراد از اولی اولی بتصرف است بلکه جایز است که مراد از
آن اولویت باشد در امری از امور چنانکه خدا تعالی میفرماید که ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه یعنی بدرستیکه اقرب مردمان به ابراهیم آنها اند
که متابعت او کردند و این اولویت با ابراهیم شاید از جهت قرب باشد از جهت اتباع و اختصاص بوی باشد و اولی بتصرف اینجا مراد نیست و صحت استفسار
و صحت تقسیم دلیل است بر آنکه مراد از اولی اولویت است در امری از امور اما استفسار چنانکه گوید زید اولی بعمرو است یعنی در تصرف یا در محبت
یا در نصرت و اما تقسیم چنانکه گوید زید اولی بعمرو است یا اولویت یا در نصرت یا در [illegible] یا در اموال یا در تصرف [illegible] جواب آنست که دلیل
بر آنکه مراد از اولی در این مقام اولی بتصرف است همین است قول حق تعالی النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم چه باین قرینه واضح میشود که
مراد از اولی در هر دو موضع اولویت بتصرف است نه مراد اولویت در امری از امور چنانکه در نفس مردمان اولی بودن پیغمبر اولی در تصرف است [illegible]
[illegible] اگر [illegible] انفسهم [illegible] قاضی عضدی با آیه ان اولی الناس بابراهیم و استدلال و صحت استفسار و تقسیم [illegible]
بودی با نظم این آیه مثلا اگر چنین بودی که ان اولی الناس بابراهیم من انفسهم للذین اتبعوه مراد از این اولی اولی بتصرف میبود و تقسیم اگر گوید
[illegible] اولی بهم [illegible] و استفسار و تقسیم مستقیم باشد چه مراد اولی بتصرف [illegible] اعتراض مذکور [illegible] سیجنبها الاتقی الذی
یؤتی ماله یتزکی که نزول آن در شأن ابوبکر است [illegible] فضیلت [illegible] دلالت [illegible] بتقدیر تسلیم شأن نزول
و تسلیم کلمه کبری دلیل [illegible] این آیه افاده نمیکند که ابوبکر در هر [illegible] استفسار و نقض [illegible]
یا از بعضی [illegible] وجوه یا بعضی از وجوه و این آیه عمده دلایل اهل سنت [illegible] ابی بکر [illegible] استفسار و تقسیم اولی [illegible]
و آنچه [illegible] علمای شیعه و فضلای سنی در [illegible] معلوم شد [illegible] فصیح [illegible] مذکور نموده بود [illegible]
و تعرضی که [illegible] فهم [illegible] [illegible] حضرت شیخ [illegible]
بان خبر [illegible] اهل بیت [illegible] فانما اذا لم [illegible] الکفر و مخفی نماند که [illegible] اهل
سنت [illegible] بر اکثر مطالب اصول و فروع [illegible] اهل البیت علیهم السلام [illegible] آثار و احکام [illegible]
فرا گرفته [illegible]
ایمان آورده [illegible] اهل حق [illegible] اسلاف خود [illegible]

مناسب فهم ایشانست فرو می‌آرند و اگر اتفاق حدیثی صحیح در مخالفت بعضی از عقاید و اجتهاد ایشان صریح باشد ظاهر او را تاویل ... بحث
بر ظاهر حدیث آن مسکار ... حقیقت استفاده از خود کرده‌اند و آن فیض از حضرت نبوت بخود یافته‌اند چه هیهات از شیعه که در ایشان ... الا ...
مثل ایشان مثل آن شخص است که در بیابان تشنه مانده بود و بول خود را بیاشامید ... و از وی گذشته هلاک شد ...
... آید باید از شریعت و علمناه من لدنا علما زاده تا این فایده تواند داد و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور در کتاب ...
تا کتاب عجایب المخلوقات مشهور هست و در شان کرامات و حال ارواح آورده که امام محمد بن یحیی در ... شان ... زده و او را دهری
خواند ... شبی حضرت رسالت پناه محمد را در خواب دید که میگوید محمد ... که ... سنائی را ... این مکافات
مدح او است محمد بن یحیی از خواب در آمد پرسید قبر سنائی کجاست گفتند ... بر چهار پایه ... بر سر گور او نشست و چهل روز
هست و تضرع میکرد تا اکنون او را در خواب دید که گفت ای محمد در دل من ... که من زندیق یا دهری گفت توبه کردم گفت اکنون که
زبانرا نگاه داشتی برو دست و قلم را نگاه دار پس از خواب بیدار شد و باز کرد ... و چون محمد ... بود با خود گفت ... چرا باید
... بایست القصه در آن اوقات غزان یاغی شدند و سلطان سنجر محمد بن یحیی را خواند و گفت این ترکان ...
... گفت خارجی گشتند و خون ایشان حلال است و بدین دعوی فتوی نوشت سلطان سنجر آنرا ... و بحرب غزان رفت و چون
ایشان بر سلطان سنجر ظفر یافتند و سلطان را گرفته ... محمد بن یحیی را گرفته خاک در دهن او کردند تا هلاک شد آورده‌اند که سلطان
سنجر بن ملکشاه بعد از فوت ... حکیم سنائی ... فرستاد ... اهل سنت ... حق ...
و کدام مذهب باطل است ... حکیم سنائی ... این قصیده را ... فرستاد قصیده ...
دلبر داشتن جان بکلی ... شاخ بی بر داشتن ... روز و شب ... گنج و گوهر داشتن ...
... روز وصل او ... شمع مجلس ... انور داشتن ... داشتن ...
... باید فرشت تا توان افلاک زیر پایه بر داشتن تا دل عیسی مریم باشد اندر ... داشتن یوسف
مصری نشسته ... داشتن ... داشتن ...
ضلالت در گرفتار آمده ... داشتن ...
دین و دل خواهی ... داشتن ... داشتن
ره مدینه علم را در جوی ... داشتن چون همی دانی که شهر علم را حیدر در است ...
... داشتن ... داشتن ...
... داشتن آفتاب اندر سما ... داشتن ...
... داشتن از تو خود چون ... عقل ... داشتن ...
دین ... داشتن ... حیدر ... داشتن ...
... داشتن چون نهال ... حیدر ... داشتن ...
... داشتن از گذشت مصطفی ... عالم دین ... داشتن از پس سلطان ملکشه ... تاج و تخت ...
... داشتن از پس سلطان ... داشتن اندران ...
و اندران میدان ... داشتن ... داشتن ...
... داشتن ... داشتن ...
خویشتن را ... داشتن ... داشتن ...
خویشتن ... داشتن ... داشتن
تا ترا ... عقل ... داشتن ...

کبرکی جیوه نقد دین حق در زر باری · پس چو کبر انالها بر دست ساغر داشتن · کبرکی مکذار و دین حق طلب از بهر آنکه · فالکت را شوان سخا مشکل ازو
در داشتن · ای سنائی در زمان خود را که نا زیبا بود · دایه با کشیر خواره مهر مادر داشتن · از پی آسایش این خویشتن دشمن خران · تا کی آخر خویشتن درمان
و مضطر داشتن · بنده کی کن آل یسین را بجان تا روز حشر · همچو بی دینان نباید روی اصفر داشتن · زیور دیوان خود ساز این مناقب را از آنکه · چاره نبود
نو عروسان را ز زیور داشتن · واین رباعی نیز از دیوان لطافت نشان اوست · رباعی لطافت بی چاره نیست · وآن چاره به صفدر یاره
است · آن به که در او دست از آن چاره است · دانم که درو آخر است از آن چاره است · وآنچه از اعمال نقل در این رباعی واقعست تصحیف
بسبب نقصی خواهد بود و قریب باین سلوکست آنچه ملا نظام استرابادی در جمیع شد مشهور خود که بتکلف بعضی از ایشان بتعصب گفتن آن مضطر بوده
بسلک نظم کشیده و گفته که شعر در خوبیشان نه زیرکی شده زآن چاره کی ندانست عجبی ملاحتی که جناب شیخ بزرگوار در دیوان لطافت آثار
معویه غدار و قوم فجار را توده نجاست بسیار است بنا بر رعایت جمعی از عوام از فوت آن شر الخلق بسیار یاد کرد بسیار زیم چون مطلب نیز
کرانه بکنند بکربا فی پروردیم قطعه · پسر هند اگر چه خال منست · دوستی بیم بکاری نیست · در نوشت او خطی ز بهر رسول · خطش نیز
اعتباری نیست · در مقامی که شیر بر دانند · در خط و خال اعتباری نیست · صاحب روضة الصفا بعد از ذکر نتایج معویه آورده که چون را
حسب روضه رسول بود چند روزی کاتب وحی با عتقاد در قلم حروف کاتب وحی واثق و شیخ سنائی غزنوی در شان او این قطعه را گفته اند
انتهی کلامه · مؤلف گوید اعتقاد بسیار محققان علما آنست که معویه کاتب وحی نبود بلکه کاتب صدقات بود و کتابت وحی با از اولیا او از خشو برادر با
حدیث از برای او تراشیده اند قطعه · دو سه دادپسر هند که کشتی گی را زدو کس از و بهر چه پسید پدر او لب دو نبی · پسر گشت · مادر جگر
عم پیمبر بمکید · او بنا حق در داماد پیمبر بگرفت · پسر او سر فرزند پیمبر برید · این چنین شخص کسی لعنت و نفرین نکند · لعنة الله علی یزید و علی القوم یزید و فقط
امر کافی در تاریخ خود بعد از ذکر شمایل معویه و ایراد قطعه مذکوره گفته که عجیب تر از همه آنکه بعضی از مسلمانان او را با خلافت امیر المؤمنین ... بسند
با بعضی از ایشان غایت تغافل و تجاهل است · و مؤلف گوید که چنانچه مذکور شد معویه و امثال ایشان را در رتبه اجتهاد که بنا بر فروع از اصول است
نبوده است و مقاتله ایشان نه از روی اجتهاد بلکه از نجاست مکاره و عناد بوده و بر تقدیر تسلیم اجتهاد و خطای ایشان در آن مسکوت خطای ایشان شبهه
در فروع و نقشه بلکه در اصل ایشان بر خطا واقع است · شعر · هر کسی کنده ... با شیر یزدان پنجه زد · گر همه آهوی تاتار است در جهل مشتق خطاست شبه
مخفی نماند که اهل سنت در مقام اصلاح حال اهل جمل و صفین از حضرت امیر المؤمنین ع روایت میکنند که فرمود که اخواننا بغوا علینا و بر تقدیر تسلیم
صحت روایت و لا لت بر نجات ایشان نمیکند زیرا که باری تعالی در قرآن بسیاری از کافران را برادر پیغمبران خوانده است آنجا که گفته والی عاد اخاهم هود
والی ثمود اخاهم صالحا واذکر اخا عاد و مانند این وظاهر است که کافر بدوزخ رود و اگر چه پیش برادر بود و صالح خوانده و خارجی بدوزخ
رود و اگر چه علی او را برادر خوانده · وآن الذین امنوا ... نزلتی باشد که ثم کفروا از دنبال نباشد · و همچنین اخواننا نیز مستلزم تعظیم و اجلال نبود که
الا بغوا علینا از دنبال نبودی پس نظیر آن آید که خدا تعالی گفت ان الذین کفروا · و در کتاب نفحات مذکور است که جناب شیخ را دوای حدیقه
الحقیقه چند کتاب مثنوی مکرر است همه بر وزن حدیقه اما مختصر و تاریخ تمامی حدیقه چنانچه خود بنظم آورده سنه خمس و عشرین و خمسمایه بوده و بعضی
تاریخ فوت او را همین نوشته اند والله اعلم بالصواب · منبع الحقایق والاسرار شیخ فرید الدین العطار قدس سره العزیز · شعر · جهان جرعه
کش از روی فنا عطار · که از لطف او است شفا بخش عاشقان حزین · مقابل عهد و سوره کلام نوشت · سفینهای غزر و کتابهای گزین · جنون زهد او
دیده ادراک سلوک نه خرد · فکر و منطق او حسنه در سخن طلبین · والد محمد بن ابراهیم نیشابوری است مرتبه او عالی و مشرب او مصفا و صافی بوده سخن
او در آثار بانه اهل سلوک گفته اند در شریعت و طریقت یگانه بوده و در شوق و نیاز و سوز و گداز شمع شبستان زمانه مستغرق بحر عرفان و
غواص دریای ایقان است اصل شیخ از قریه کدکن از اعمال نیشابور است و خرقه از دست سلطان العاشقین مجد الدین بغدادی پوشیده
و در طفولیت نظر از قطب عالم قطب الدین حیدر یافته و در کدکن مرید او بوده و حیدری نامه را در ایام شباب بنظم آورده و چون در ایام
صبی بوده سخنهای شیخ مانند نیست ما تحقیق سخن شیخ است و بعضی میگویند که حیدری نامه از نظم شیخ نیست اند و آن اعتقاد غلط است جناب
شیخ عمر دراز یافته صد و چهار ده سال عمر داشته و لادت او در زمان سلطان سنجر بن ملکشاه بوده در شعبان المعظم سنه ثلث عشر و خمسمایه و بیست
و نه سال در نیشابور بوده و در شهر شادیاخ ... سال ... در قتل شیخ بسیاری از شهر شادیاخ خراب شد و در سنه سبع و عشرین و ستمایه

شیخ فرید الدین عطار

شربت شهادت چشید و نوشید و بعضی سنه ست عشر و ستمائه گفته‌اند و تفاوت فراوان در این اقوال واقعست و قبر منور وی در نیشابور است
رحمة الله تعالی در نفحات مذکور است که مولانا جلال الدین رومی در وقتی که از بلخ و رسیدن به نیشابور بصحبت وی در دل کبرسن رسیده
است و کتاب اسرارنامه بوی داده و وی دائما آنرا با خود داشته و در بیان حقائق و معارف تتبع بوی دارد چنانکه فرموده شعر گر عطار
گشت مولانا شربت از دست شمس بود نوش و چنانکه سابقا در احوال شیخ سنائی گذشت و در موضع دیگر گفته شعر عطار گشت
روح سنائی دو چشم او ما از پی سنائی و عطار آمدیم و در موضع دیگر گفته شعر هفت شهر عشق را عطار گشت ما هنوز اندر خم یک کوچه‌ایم
جناب شیخ را مصنفات مشتمل بر اسرار توحید و حقائق اذواق و مواجید بسیار است مانند کتاب منطق الطیر و الهی نامه و اسرارنامه و مظهر العجائب
و غیر آن و در اکثر آنها طریقه سنائی را مرعی داشته و شیوه شیخ سنائی گزیده و در اظهار مناقب اهل البیت و تعریض با اعدای جفاکار ایشان گاهی از غلوی
عشق و محبت بی اختیار طلوع العذار است و گاهی از شدت تقیه و خوف اغیار در مقام ستار و مداراة آن اظهار مع ولی بسبب اعتبار ما فسد
آنچه در اوائل اشعار الهی نامه این چند بیت است که متضمن بعضی از اشعار اعجاز آثار رشاد و ولایت شعار است الابیات زمشرق تا بمغرب گر
امام است علی و آل او ما را تمام است گر فقرا بجهان وصف و ستایش کز نشستن آنجهان و خوشت تا کشش هو در منزل ظاهر او در است
سنا نزاهت آیت خاص او است در فش چون دو قرص ماه و خورشید دو عالم را چه انشا زد چاو پنهان کنند با آن فزود زنگ
نور هم هردو آفریده علی چون باشی باشد زنگ بود یکی باشد هرده از روی دور چنان که در دانش باشند که جنت رزاق بوسه آمد
چنان مطلق شدا اند زفقر و فاقه که زرد نقره بود پیش طلاقه اگرچه زر و سیم با حرست آید ولی کو سال این همه آمد کجا کو سال هرگز زنده گردد
که با شیری چنین هم پنجه گردد چنین گفتا که گر منبر نشستم بیمی تو ای دار و مرد بستم میان خلق عالم جا و دانه کسی هم از کتاب جار کانه
چو هر چه او گفت از سر یقین زبان بگشاد و دیگر او چنین گفت که لو کشف الغطا دادست بیتم فدا را نار بیم که بیخ کیتم زهی چشم و زهی کار در دل
علم زهی چون منبع شرع و بحر اسرار دلم شیر خدا میر فضا بیچون زعلمش ناف آهو گشت مشکین از این کشف معرفت دادوده نه مانشی زشرب علم
چنین ببین مشو اسد کوه قاف علمه آفتا بیست از آن آهو دلش چون نا بیست خطا کفتم که از زمشکت خطا است که ادهم از خوف یقین فدا
اگر عشقش شدی بحر مسطور دو مایست قطره بودی بحر پر نور چو جنبش طاقت شست بودی ز همت گشت تیر دود نور کسی گفتش چرا گردی نگفت
زبان بگشا و چون شمع چنین گفت لنقل الصخر من قلل الجبال احب الی من منن الرجال یقول الناس لی فی الکسب عار فقلت العار
فی ذل السوال و در کتاب اسرارنامه بعد از مدح سید المرسلین شروع در مدح حضرت امیر کرده و گفته شعر از این بگذر که خدا با علی اصلا او سب و کر
سر بزه و سرکش امیر است سوار دین پیمبر همه پیمبر شجاع دهر صاحب حوض کوثر جهان بر سر سوار دشمن لدل بدل خواص دریای تک کل علی
بقطع افضل ایام او بود علی اصحاب صحبت اسلام او بود نمازی سلونی داد یک رمز از دو عالم نشان داد در حیات در نماز از تن چون تیر کشش
کرده بیماری برون کرد بیکانش چنین با بد نماز از اهل رازی که نبود ما نرت بی نمازی زهی در کشش اسرار بار بونی بود چشم تمام سر رحمی بود
زهی صدری که نا بنیاد دین بود دلش اسرار دان و راه بین بود ز لطفش چه با کعبه در ابر کردی بدین دنیای بدون بخیر کردی چو دنیا لست دنیا
بودی از آن یقینی دنیا بسر بودی اگرچه کم نشستید کرسی شیر شو خورد کان دنیا کسی کم سیر از آن چنین زدنیا فقر و فاقه که دنیا بود پیشش سه طلاقه
و در کتاب مصیبت نامه در منقبت حضرت امیر گوید رونق کار دین پیغمبر گرفت از امیر المؤمنین حیدر گرفت لافتی الا علی از بهر او است
و ز فضل و جانش هل اتی است از دو دستش لافتی آمده و زبیت فرق شش هل اتی آمده آن سه قرص جو چو بیرون شد زراه سرکشون آمد دو
قرص ماه و چون نبی موسی علی هارون بود کریدار بشان بگو چون بود هر دو از یک نور دم آمده موسی و هارون هم آمده و این
چند بیت نیز از اشعار شریف شیخ بزرگوار است شعر ای همه نور و ریشان از علی مقرر بالا مرو تا زیان از علی از دم عیسی کر زنده
خواست او بدست برید کرد راست مصطفی گفتش تو ای آدم علم نوح فهم الخ است آنکه حلم آنکه جون مهر و مطلب کر
میدانی شجاع دین طلب پس چه چون جمال دوست دیده هر که آن یا کرا او دست دیده گفت با روسی هزار قشش هزار حمله و هزار یتیمش تنها
سی هزار همراه کفت این بگو سی هزار دیگر گفت این بگو هم علی سنی بکر کرد اشکار که در بن اسرار با بیست بیار چون صحبت با زمین ها وحدت
هر دو عالم در درون خویش دید همچو کشت فانی مطلق شده در بحار علم مستغرق شده خویش را کل دید کل از خویش دید پنهان گرش بدید از پیش دید

سخن هزار هزار از سر کلام درمیان آورد و از بهر نظام سخن سر از بهر احمد بگفت ز حیدر رفته بازار بگفت صاحب نوح شول
و مرتضی است بر یقین پیشوای اولیاست دروا [illegible] عیب ز آن برآورد او [illegible] نصیب ز آن [illegible] بگفت
ور شبانروزی یکی ساعت بخفت موج میزد در کرش دریا زراز بود در سر حقیقی بی مجاز گر نبودی و نبودی مصطفی کار ما بودی همه بی حاصلی
گر نبودی کی در تا فتی چو جوهر عطار کی در تا فتی و این دو بیت نیز بجناب شیخ منسوب است شعر کلام الله را بیجا نهادی میان عاقلان خوبها
نهادی ظلام و گفت احسن کردی [illegible] بیچ کردی و ظاهرا مراد از آن اشارت است بحدیث مشهور که ترکت فیکم الثقلین ما ان
تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی اهل بیتی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض چه حاصل حدیث آنست که عالمان مضمون کتاب خدا اهل
بیت اند و سند بودن احکام آنرا از ایشان باید شنید نه از جای دیگر و هر گاه از جای دیگر طلب آن نماید همانست که کلام الله در جای خود که خدا مقرر
نموده ننهاده باشد و میتواند بود که مراد شیخ تعریض باشد بعثمان بن عفان که ترتیب کلام الله نه بر وجه دلخواه نموده چنانکه مفسران اهل سنت و
جماعت مانند سیدی و غیر او تصریح بآن معنی نموده اند و نمی تواند احتمال آن نیز است که در کتاب اسرار نامه در مقام مدح روزند و عثمان گفته شعر
ذی النورین که خود فسر آن خورد از آغاز تا آن خورد قرآن خون او باز فافهم والله تعالی اعلم و در کتاب مختار نامه که جامع رباعیات شیخ بزرگوار
است این رباعی در مدح [illegible] صاحب [illegible] مذکور است رباعیه صدری که بکل طاهر او رفت ز صد صفت قلم [illegible]
او سفت بودند دو کون پاسبانان در او او بود که از همه مسلمانان او گفت اگر گویند شیخ عطار در چندین موضع از کتب خود اسامی که صحیح
است در اعتقاد حقیقت خلفای ثلثه آورده و [illegible] آن شعرها [illegible] اینکه چون سخنان او در این باب [illegible]
باشد [illegible] قرار دهیم و گذشت یقین و ترجیح بر ترجیح طرف از محتملات اعتقادات او نداریم در جواب گوئیم که تتبع در کلام شیخ عطار چنان است که اکثر عاملان نقض
اندازها یکی که باتفاق فریقین شیعی امامی بوده اند این کار کرده اند خصوصا در مقام اضطرار چنانکه از پیش گذشت اما سخن در این است که باکثر گاهی
اظهار دوستی خلفای ثلثه کند و مدح ایشان نماید و گاهی طریق عداوت در مذمت ایشان بپیماید [illegible] که بهر آن تواند بود که ما حسب اظهار آن علاوه
و مذمت شیعی بوده و اظهار دوستی و مدح [illegible] دیگر از روی تقیه نموده و اما سنیان که تقیه را جایز نمی دانند [illegible] استیلای سنی مذهب
[illegible] بوده اند ایشان را باعث نیست بر آنکه گاهی اظهار دوستی و ثنای [illegible] مدح نمایند و گاهی طریق عداوت و ذم بپیمایند لهذا [illegible]
صاحب مکاتیب گفته که در باب سبّ صحابه حکم خارجی [illegible] که [illegible] سنت [illegible]
حکم دیگری که اظهار [illegible] اهل سنت نیست [illegible] کند که از طوایف خوارج [illegible]
از دین چه رسد [illegible] پیشوایان [illegible] اهل سنت [illegible] ایشان را دشمن دارد [illegible]
چه مرکب [illegible] آنچه جناب شیخ عطار از فضایل [illegible] آمری [illegible] اهل
سنت آنرا از جمله فضایل توهم کرده اند و شیعه آنرا داخل [illegible] ایشان دانسته اند مانند حدیث [illegible] مضمون [illegible]
اهل سنت نیز [illegible] ما صب الله فی صدری شیئا الا و صببته فی صدر ابی بکر [illegible]
آنرا از مطاعن [illegible] اهل سنت [illegible]
مدح سازند مانند آنکه ابوبکر بر سر منبر گفت اقیلونی اقیلونی فانی لست بخیرکم و علی فیکم و مانند آنکه عثمان خویشان و اقربای خود [illegible] و مروان
بر مسلمانان حاکم ساخت و زرهای بیت المال را زیاده از قدر استحقاق بایشان داد تا آنکه [illegible] سبب آن شد که مسلمانان بر او
خروج کردند و او را هلاک ساختند و در کتاب [illegible] بشارت با معنی نموده و فرموده و ولی عثمان من الطرفین حتی احدثوا فی امر المسلمین ما احدثوا
و [illegible] و اقاربه بالاموال العظیمه و همانا جناب شیخ با ایراد این مقام قصد سخریه و استهزای ایشان فرموده و در آن اسلوب تتبع قصیده ابن [illegible]
طرابلسی که بعد از این مذکور خواهد شد نموده و توضیح این مرام بر وجهی که غبار شبهه نماند آنست که جناب شیخ در کتاب منطق الطیر در مدح ابوبکر گفته
شعر خواجه اول که اول یار اوست ثانی اثنین اذ هما فی الغار اوست هر چه حق از بارگاه کبریا ریخت در صدر شریف مصطفی آن همه در سینه
صدیق ریخت لاجرم تا بود از تحقیق ریخت و در کتاب مصیبت نامه در مدح او نیز گفته شعر [illegible] که حق خلق را انعام آمده است [illegible]
آن او ز انعام آمده است و حال آنکه شیعه صاحب ابوبکر را در غار [illegible] گویند که او [illegible] آن حضرت در [illegible]

دو چار شد و آنحضرت از بیم آنکه مبادا صورت حال او را با کفار خاطرنشان کند با خود یار ساخته چون او را حقیقت کار نیست همخانه حجر
بود ناچار تا غار همراهی نمود و بعد از آنکه بر کیفیت فرار آنحضرت از کفار و آمدن ایشان برابر آن غار و کور کردن آن وسیله موافقت آن حضرت
بیزار و متحیر و نشد و گریان و بیقرار گردید و نزدیک بود که آواز گریه و زاری او موجب گرفتاری آنحضرت در دست کفار گردد و ملک غرض او از آن
تا آگاه و دلالت کفار بود و آنحضرت بسبب او مبتلا مانده و هر لحظه آیه لا تحزن بر او میخواندند لهو آنکه پس کن حدیث غار که عادست ترد عقل آن
حزن و بیقراری شیخ متقدم و بالجمله اگر ابوبکر یار غار است گزنده او نیز در آن غار است و نعم ما قیل شعر میر آن امام که نقش برده با
من این امام بار گزیده کجا برم و اگر لفظ صاحب را باعث افتخار است اطلاق آن در قرآن و حدیث بر کفار نیز بسیار است شعر
هر گرا روی به بهبود نداشت دیدن روی نبی سود نداشت و اما حدیث غار پس ثابت است با حدیث مفتری که ما صب الله فی صدری شیئا
الا وصببته فی صدر ابی بکر که شیخ مجد الدین فیروزآبادی شافعی که مصنف کتاب قاموس اللغة و از اعاظم متأخرین ائمه حدیث است که در باب فضایل ابوبکر
از کتاب سفر السعادة گفته اشهر المشهورات من الموضوعات ان الله یتجلی للناس عامة و لابی بکر خاصة و حدیث ما صب الله فی صدری شیئا الا
و صببته فی صدر ابی بکر و حدیث کان اذا اشتاق الی الجنة قبل شیبة ابی بکر و حدیث انا و ابوبکر کفرسی رهان و حدیث ان الله لما اختار الارواح اختار روح ابی بکر و امثال هذا من المفتریات المعلومة
بطلانها ببدیهة العقل انتهی کلامه و دلیل بر وضع حدیث ما صب الله فی صدری شیئا آنست که مخالف و موالف متفق اند برآنکه ابوبکر بسیار از معنی
قرآن را نمیدانست کلاله و اب و غیر آن چنانکه پیش ازین مذکور شد و شیخ جلال الدین سیوطی در کتاب اتقان بآن تصریح نموده و گفته که اخرج ابو عبید فی فضایل
عن ابراهیم التیمی ان ابابکر الصدیق سئل عن قوله تعالی و فاکهة و ابا فقال ای سماء تظلنی و ای ارض تقلنی ان انا قلت فی کتاب الله ما لا اعلم انتهی
و ظاهر است که معنی اب را خدا تعالی در صدر پیغمبر ریخته بود پس اگر حدیث مذکور در شان ابوبکر صحیح بودی بایستی که او نیز معنی آن را دانستی مگر آنکه گویند ابوبکر
دانسته بود و فراموش کرده یا آنکه چون خلفای ثلثه ابوبکر التزام کرده بودند که هیچ معنی اب را ندانسته است و چنین احتمالست که از کلام سیوطی که فرار ابوبکر را از جمله مناقب
او و از جمله فضایل او دانسته اند پس چیزی که در ابوبکر موجب فضیلت او باشد در حضرت پیغمبر موجب نقص نشود و اگر شود چه فایده که التزام آن توان نمود
که کلام و بیت مصیبت ما را انشا کرده است مضمون حدیث ان الله یتجلی للناس عامة و لابی بکر خاصة که شیخ مجد الدین آن را داخل موضوعات شمرده
چنانکه از پیش گذشت و از این قبیل است آنچه در کتب معتبره و کل در مدح ابوبکر گفته شعر نبی زان گفت اگر ایمان صدیق بسنجد آنکه از ایمان خلق
زایمان خلایق پیش آید پس آن بهتر که روال پیش آمد زیرا که این دو بیت مضمون حدیث دیگر است که خوب آن حدیث را در هم بافته و در حضرت
رسالت روایت نموده اند که گفت ابوبکر که غیر از سایر مردمان گردند و ایشان ابا نمی آمدند و اما جناب شیخ آن سخن را شنیده باشد که با اتفاق گوید
شد کسی حدیث ندارد که بهلول خواند بهلول گفت اگر این حدیث صحیح است پس در میزان قصوری بوده است و از این مقوله است آنچه در منطق الطیر
عطار گفته شعر شمع جنت بود در هر حالتی شبنم سایه بود در فوت عمر چون گرفت از سایه او بود دور چون جنت
از ولایت و رسالت این حدیث موضوع که عمر سراج اهل الجنة و حدیث دیگر آنهم ساخته اند حدیث موضوع که ان الشیطان کان یهابک یا عمر و هر دو بیت
و حدیثا فی مع جسد و در مضمون بهر یک نباید دید و حدیث ماموضوع برفاضل عطار نشد فاین کلام ما یا مسلمان مو کم ما نام نمی خواهد بود زیرا که اگر مراد از سراج
در حدیث اول تعلیم و هدایت و ارشاد است سراج بودن در باب معنی وجهی ندارد زیرا که در اهل جنت جهل و بر ایشان تکلیفی نیست و حاجت تعلیم و ارشاد
ندارند و اگر محتاج بتعلیم باشند انبیا و رسل از ایشان احق اند بآن از عمر و اگر چراغ حقیقی خواهند مردود است با آنکه در بهشت ظلمتی نیست تا محتاج چراغ باشند و اگر
...ظهارات بشره و غیره و مثال او در فی اهل جنت ... الوجه و گویند ظاهر بوده است و هذا لازم می آید که عمر چراغ حیات ایشان باشد و ...
بغایت روشن است و بیان فساد حدیث ثانی آنست که لازم می آید که در زمان کفر سیرت عمر شیطان بسیار او را دوست داشته باشد و در ارتکاب
آن کفر و ضلالت شیطان از او هلاک و خلل نباشد مگر آنکه گویند که این است شیطان از آن بیش بود چنانکه در حدیث مشهور که ما سلکت یا عمر فجا الا و قد سلک
الشیطان فجا غیر فجک و بآن مشعر است و شاعر تصریح بآن نموده و گفته شعر ان کان ابلیس اغوی الناس کلهم فانت یا عمر اغویت ابلیسا
و ایضا اگر حدیث مذکور صحیح باشد نسبت بکلام خدا تعالی لازم می آید که در روز بدر که ابوبکر و عمر و اکثر صحابه گریخته بودند و حضرت سول از آن شکایت
خدا تعالی فرمود ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا پس از روز کرشیطان ایشان را اغوا نموده و گریزانیده
گمرند چرا از ... عمر ... در ... پس نباید کرد ... کند ... نیست ... و این مقوله

فی

قسم سیم است آنکه در الهی نامه در مدح ابوبکر گفته شعر نفس هرگز در اقروی نمیرد که دم جز در اقتلوی نمیرد چو هنگام وفات آمد فرارش
به پیش مصطفی بردند بارش زیرا که شیعه قول اقتلونی و دفن در حجره حضرت رسول را از مطاعن ابی بکر شمرده اند چنانکه در کتاب تجرید مذکور است
و وجه طعن ظاهر است اما اول زیرا که در افضلیت علی و عدم افضلیت خود صادق بود پس صلاحیت امامت نداشته و اگر کاذب بود هم صلاحیت
امامت ندارد زیرا که عدالت بلکه عصمت شرط است و غایت آنچه اهل سنت تکلف نموده و گفته اند آنست که ابوبکر آن کلام را از روی تواضع
و هضم نفس گفته مؤلف گوید که این تکلف در نهایت تعسف است زیرا که تواضع و هضم نفس در امر دین که خلافت از آن جمله است وجهی ندارد و از آن
مقوله است که کسی جیبی بیند و از ترک کند از روی تواضع و شعار با کم از فضایل خود حقارت خود را در خیل مکلفان بمیدان خاصّه فاضل شد در توجیه
ترک سلام در حاشیه کافیه گفته و دیگران از شارحان اهل سنت در آن توجیه نموده اند دیگر آنکه قول آن مذکور در وقتی از او واقع شد که مردمان
از اعتراض نموده مسکت شده که با وجود علی بن ابی طالب ابوبکر لایق امامت نیست و اگر غرض هضم نفس بود بایستی که تخصیص خیر بعلی کردی و چنین
نگفتی که اقتلونی فان کل واحد منکم خیر منی چنانکه عمر گفت کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی البیوت اگرچه سخن عمر اعتراف محض است
نه تواضع بلکه چنانکه اولیای خود توهم کرده اند اما ثانی بنابر آنکه حق سبحانه و تعالی دخول کلام منع نموده از آنکه بی اذن و رخصت پیغمبر در خانه او
درآیند و فرمود یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم الآیه و استصحاب تقاضای حکم نهی میکند تا بعد از وفات آنحضرت
و جواب گفته اند که حجره ملک عایشه بود و باذن او در آنجا دفن شد و بطلان این جواب ظاهر است زیرا که اگر میگویند که در اصل این خانه ملک عایشه بوده
بغایت بطلان آن ظاهر است و اگر میگویند که بعد از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه بعنوان میراث باو رسیده آن نیز باطل است بخبری که ابوبکر در منع
فاطمه از میراث حضرت پیغمبر صلوات الله علیه روایت نموده و تفصیل این مسئله سابقا در بیان احوال فضال بن الحسن الکوفی مذکور شده بآنجا رجوع نمایند
و از مقوله قسم سیم است آنچه در منطق الطیر در مدح عثمان گفته شعر خواجه سنت که نور مطلق اوست یک خداوند و دو نور مطلق اوست کار دین
القریب سجان پرداخته جان خود در کار ایشان باخته و آنچه اهل سنت در جواب تولیه خویشان خود از بنی امیه و مال بسیار دادن بایشان گفته اند
بغایت نامسموع است چه در مسلمانان اوراد دران معتمد و رند شده و در ابهام آن گناه مؤاخذه نموده و بر این قیاس باید کرد آنچه از امثال این شیخ
در مدح مشایخ ثلثه واقع شده والله الهادی الشیخ العارف المؤید بالفیض الصمدی مولانا جلال الدین محمد البلخی الرومی قدس الله روحه و زاد فی حظائر
القدس انسه شعر همان مظهر اسرار باده خانه جبروت همان هماک بلند آشیان عرش نشین رموز گوی ازل مولوی که در نفحات مقتدای مولانا
زبدهٔ این سخن زمانهای گذشته کرسی نوبت گرفت جهان سیه پیرایه آرایش سخن مرتبه شعر او نه چندانست که همچو عرش بلند است و همچو
شرح شیخ ولادت او در بلخ بوده در ششم ربیع الاول سنهٔ اربع و ستمائه در پنج سالگی او را الهام غیبی رسید و از اشراقات منور بهره داد که دیده و در شش سالگی هر هفته
چهار روز یکبار افطار میکرد و آخر از مسکنت و عرفان از کبار اهل ذوق و وجدان گشته در علوم ظاهری و باطنی وحید عصر و یگانه دهر گردید مشهور است که
قریب چهارصد طالب علم در حلقهٔ درس مولوی حاضر میشدند و هر کدام بقدر استعداد خود از فیض او بهره مند میشدند شعر بکر بهره مندی که هستی بکجا
رستی از پندار هستی و در وقت توجه بزیارت کعبه معظمه بصحبت شیخ فریدالدین رسید و شیخ کتاب اسرارنامه را باو داد و آن را همیشه با خود میداشت
و نظر تأمل و تتبع بر آن میگماشت و در کتاب نفحات مسطور است که یکی از اصحاب او در خدمت مولوی عذرخواهی میکرد که در خدمت مقصر بود که
حاجت بعذر نیست آن قدر که دیگران از آمدن تو منت میدارند ما از آمدن تو منت داریم روزی یکی از اصحاب ما غمناک بود فرمود که دلتنگی
از دل نهادن بر این عالم است هر دمی که از این جهان آزاد باشی و خود را غریب دانی هر رنگ که بنگری و هر مزه که بچشی دانی که با آن نمانی و جای دیگر روی
هیچ دلتنگ نباشی و در نفحات و سمت کرده است که از روز آن باید که کسی نرنجد و جوان مرد نیست منتهی برنجاند و از ینجا نیز آورده اند که ملا
سراج الدین قونوی که یکی از علمای ظاهر بود و منکر خدمت مولوی بود در زمانی تفسیر کردند که مولوی گفته است که من با هفتاد و سه مذهب یکی ام چون
گفت گفته ام آن کس را بگاه دو دشنام خواست آغاز نمود مولوی تبسم نمود گفت با این نیز که میگوئی هم یکی ام آن کس منفعل شد و بازگشت و در رساله
اقبالیه مذکور است که شیخ علاءالدوله می رسید که مولانای روم چون کس بوده است فرمود که خوش کسی بوده است هر شب در نفحات او نشان میداد
و گفتن نیست اما خود ذوقی و اشتیاقی اسم آن کس را شنیده ام که خوش وقت نشده ام و شیخ علاءالدوله فرمود که مرا بابا این سخن بسیار از وی خوش
آمده که خدمت مولوی بیست از خادم سؤال کردی که در خانه ما امروز چیزی هست اگر گفتی چیزی نیست منبسط گشتی و شکرها کردی که الحمدلله که

شیخ جلال الدین رومی

فائده ما امروز نجانه پیغمبر و اهل بیت علیهم السلام میمانند و اگر کسی سبب طلب شیخ تنهاست مشغول گشتی کسی از نجانه بوی فایده عون آید و از نقصان
اوست که صحبت عزیز است لا تصحبوا غیر ابنای الجنس و گفته که در ابیات خداوند شمس الدین تبریزی فرموده که علامت مرید مقبول آنست
اینست که هیچ با مردم بیگانه صحبت نتواند داشتن و اگر ناگاه در صحبت بیگانه افتد چنان نشیند که منافق در مسجد و کودک در مکتب و اسیر در زندان
وفات مولوی در وقت غروب پنجم شهر جمادی الآخر از سال ششصد و هفتاد و دو بود و در حسن اعتقاد مولوی شیخ او شمس الدین تبریزی
از ارباب تشیع و تردیدی نیست و در مواعید تشیع او آنکه از اولاد جلال الدین بوده که پدر ... را و داعیان اسمعیلیه بوده و جلال الدین
از بعضی قبایح عقاید و اعمال که بعضی از متأخرین ملاحده در مذهب اسمعیلیه احداث نموده بود تبرا نموده با اصل مذهب اهل بیت علیهم السلام
رجوع نمود و دفترهای باطل ملاحده را بسوخت و شعار اهل ایمان ظاهر ساخت و آنکه ملا عبد الرحمن جامی گفته نسبت مولانا شمس الدین بجلال الدین
مذکور غلط است و در دیوانهای قدیم مولوی قصاید مشتمل بر مناقب ائمه اطهار و مثالب اعدای ایشان که در مقطع اکثر آنها تخلص شده و بود
اسم شیخ خود را مذکور نموده بسیار است لیکن ناسخان کتب او از متعصبان اهل سنت اکثر آنها را از قلم انداخته و در عجایب ... بزرگان خود را
در آن مشخص ساخته اند و با وجود اهتمام ایشان در محو آن قسم کلام در اشعار مشهور سخنان آشنا از خدمت مولوی در بیان سنت که دلیل
اعتقاد او در سلک فرقه مؤمنان است شعر هر آنکس را که مهر اهل بیت است در انوار ولایت در جبین است غلام شمس هست مولای
روحی همین است و همین است و همین است و منها آفتاب وجود اهل صفا آن امام همام ولی خدا آن امامی که قایم است بحق ...
ورزان باو حوصلها ذات او هست واجب العصمه او منزه ز کفر و شرک و ریا عالم و دست ... او ز برون ... رهروان ...
او مطلوب ... علی گویا سر او ... درست ... مقام ... از علی ... علی ...
ما همه ذره ایم و او خورشید ما همه قطره ایم و او دریا ... ولای علی حق خدا ... بهشت ... گر ... جبرئیل امین حق ...
مؤمنان جمله روبا و ... کو امام ... هادی اولا بنده ... جان ... تا ... شمس تبریز ... جان ...
جان فدا کردن مولانا منها زهی روزی ... علی بن ابی طالب زهی فرمانده ... علی بن ابی طالب ...
... گفتن وصف ... علی بن ابی طالب قدیم المن والاحسان ... علی بن ابی طالب
هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن ... علی بن ابی طالب زهی ... ولی حضرت
بیچون علی بن ابی طالب شهادت ... علی بن ابی طالب ... توحید
... علی بن ابی طالب ... علی بن ابی طالب ... فرستاده
با توریه و با انجیل و با فرقان ... علی بن ابی طالب و منها ... جهان بود علی بود ... زمین بود و زمان بود علی
بود شاهی که وصی بود و ولی بود علی بود سلطان سخا و کرم و جود علی بود آن قلعه گشایی که در قلعه خیبر برکند ... علی بود
... اسلام ... علی بود ... علی بود
... آن عارف و آن عابد و معبود علی بود ... شمس الحق تبریز ... علی بود
غزل ... مصطفی علی است امام ... علی است امام ... وصی ... رسول ... علی
حلال زاده ... علی ... حلال زاده علی است ... علی ... علی است
جهانیان ... شمس ... علی ... عرش ... گرفت ...
... گرفت حضرت شاهی ... گرفت ...
... گرفت ... گرفت ... شمس ... گرفت ...
... ذوالفقار ... رسالت ... فرستاد ...
در این باب بسیار است و منها ... اهل سنت ... نام ... است ...
... بود ... حضرت پیغمبر ... جبرئیل ... ...

جبرئیل با تیغی حمایل کرده می آمد تا رسول بدانستی که نزد امیر فرمود تا مقصود در فضایل نه نظر معجزات رسول خدا باشد مقصود آن باشد که دروغی گویند تا زیانی به علی را در فضیلت او در امر رسول خدا اثبات کنند این است تمام کلام آن معاند و شیخ اجل عبدالجلیل رازی رحمة الله در جواب لطایف لطایف آن نموده که دروغ زنان آن طایفه باشند که ذوالفقار را ظالم گویند و در سوختها عاشق و امام را مخطی و آن ناصبیان مجبر اند چنانکه در جواب بعض درست شده اما آنچه گویند که ذوالفقار علی را از آسمان آورده اند در اخبار صحیحه وارد نشده و شیعه و غیر ایشان هم معجز را که در عهد رسول اثبات کنند آن را معجز رسول گویند نه معجز علی و ابوبکر که کرامات الاولیا معجزات الانبیا و از اینجا تفضیل علی بر نبی لازم نیاید و خواجه ناصبی طرفه نباید داشتن که از آسمان تیغی برای مصطفی آید زیرا که بهتر از تیغ خبر آورده اند که آن جمیعه و نزع بریان و میوه بهشتی و طبق حسنت و تیغ را همان حکم باشد و چون میگویند ذوالفقار بوده هر تیغی که کبیر در این منزل نسبت دانم که خواجه سنی انکار نکنند که حامل تیغ هم علی بود نه غیر علی و خبر لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار هیچکس از امت انکار نکرده است الا این معاند و عجب است که خواجه از دواعی صدان و منکران نامنصفان خود شمرده است که چون دره عمر را او صفت کنند که یکی میگوید که از پوست ناقه صالح بود و دیگری میگوید که از جلد گوسفند ابراهیم بود و دیگری میگوید از گوسفندان شعیب نمیدانم که آن پوست را در این دو سه هزار سال که نگاه داشت اگر آن جایز و درست این نیز روا باید داشت که تیغی که از آسمان برای نصرت شرع بعث مصطفی [illegible] کفر و بدعت نشود و کردن که آن زر و فواید اسلام بدان نظم [illegible] از آسمان مصطفی فرستاد با دست آن را باید گفتن یا انکار آن نکردن [illegible] در کتاب نفحات مذکور است که وقتی که مولانا شمس الدین تبریزی در صحبت با کمال خجند بسوی شیخ فخر الدین عراقی بموجب شیخ بهاء الدین زکریا که آنجا بوده است هر فتوحی کشفی که شیخ فخر الدین عراقی را روی نمود آن را در لباس نظم و نثر اظهار میکرد و بنظر با کمال میرسانید که شیخ شمس الدین را آن هیچ را اظهار نکرد روزی با کمال او را گفت فرزند شمس الدین از آن حقایق و معارف که فرزند فخر الدین عراقی اظهار میکند بر تو هیچ لایح میشود گفت بیش از آن مشاهده میافتد اما او مسلطی که وی بعضی از مصطلحات شعرا ورزیده و میتواند که در لباس نظم جلوه دهد و مرا آن قوت نیست با کمال فرمود حق سبحانه و تعالی ترا مصاحبی روزی کند که معارف و حقایق اولین و آخرین را بنام تو اظهار کند و ینابیع حکمت از دل او بر زبانش جاری شود و بلباس حرف و صوت در آید و طراز آن لباس نام تو باشد و مراد با کمال از آن مصاحب جناب مولوی صاحب دیوان و مثنوی معنوی بود که در کتب اشعار خود التزام ذکر نام شمس الدین نموده چنانکه در چند جا از الغزل و النعت شعر ایها الساقی ادر کاس الهوی لنفس من آن عشقی مثل قمر ان حسبی ثریا ن مطربا برکه بزن تا روح باز آید بتن چون زنی بر نام شمس الدین تبریزی زن تا شمس الدین چو شمع و من چو پروانه بسوز تا شمس الدین چو شمع و جان بنده چو لکن شمس دین و شمس دین و شمس دین میگوی و بس تا ببینی مردگان رقصان شوند اندر کفن مطربا گر جهاندار عاشق مشو از ملول عشق شمس الدین کند [illegible] چون بامن آورده اند که چون خدمت مولانا شمس الدین بقونیه رسید و بمجلس مولوی در آمد خدمت مولوی در کنار حوض نشسته بود و کتابی چند در پیش نهاده پرسید که این چه کتابهاست مولوی گفت اینها را قیل و قال گویند ترا با این چه کار خدمت مولانا شمس الدین دست فراز کرده و همه کتابها را در آب انداخت جناب مولوی تاسف تمام گفت ای درویش چه کردی بعضی از آنها فواید والدین بود که دیگر یافت نمیشد مولانا شمس الدین دست در آب کرد و یکان یکان کتابها بیرون آورد و آب در هیچ یک اثر نکرده بود جناب مولوی گفت این چه سر است شیخ گفت این ذوق و حال است ترا با این چه کار بعد از آن با یکدیگر بسیار صحبت کردند و آخر در همان ایام مصاحبت مولانا شمس الدین بتفصیلی که در کتاب نفحات مذکور است در شهور سنه اربعین و ستمائه بر دست علاء الدین محمد که فرزند ناخلف مولوی بود و بداغ انه لیس من اهلک موسوم بود بدرجه شهادت رسید و در جنب مولانا بهاء الدین ولد مدفون گردید

ذکر شیخ مصلح الدین

افصح العارفین و اطلع المتکلمین الشیخ مصلح الدین الشیرازی قدس سره سعدی آن بلبل شیراز چمن در گلستان سخن دستان زن همان مسافر قطار کن چه نیکو گفته سعدی که گشته خاک و خود شد پاست عشق عجین همه بسیط گلستان او شمیم شهود همه شقایق بستان و چراغ یقین حکایتش همه بازارکرد و [illegible] همه است تکلمش همه دلکش عبارتش رنگین در فضل و کمال و ذوق و حال بی نظیر و تمثال بوده و در شیوه سخن رانی گوی ملاحت از فصحای شیرین مقال ربوده تا آنکه دیوان او را نمکدان شعر گفته اند و در تذکره دولت شاه مذکور است که عمر شریفش صد و دو سال بوده سی سال از آن بتحصیل علوم صرف نموده و سی سال بسیاحت اشتغال نموده و سی سال دیگر بر سجاده طاعت نشسته و دو سال [illegible] شیخ و در روزگار اتابک سعد بن زنگی والی فارس بوده و گویند که پدر شیخ ملازم او بوده و تخلص شیخ

بعضی از آن جمله است و در اوایل حال در مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد در حلقهٔ درس ابوالفرج بن جوزی به تحصیل مشغولی نموده و بعد از آن به علم باطن و سلوک
توجه فرموده و در آن اثنا چهارده حج کرده و بیشتر را پیاده به جای آورده و در اطراف روم و هندوستان [illegible] غزا و جهاد [illegible] آورده و به اکثر
بقاع ربع مسکون رسیده و گرم و سرد روزگار چشیده و با بسیاری از مردم طریقت مصاحبت ورزیده و در این باب میفرماید شعر در اقصای عالم بگشتم بسی
بسر بردم ایام با هر کسی تمتع ز هر گوشه‌ای یافتم ز هر خرمنی خوشه‌ای یافتم و در بعضی از رسایل شاه قاسم انوار نورالله مرقده مذکور است که در وقتی که سلطان
الاصفیا شیخ صفی الدین اردبیلی قدس الله سره به شیراز رفت شیخ سعدی به خدمت او رسید و به اشارت او در سلک اهل سلوک درآمد و در کتاب نفحات
مسطور است که جناب شیخ از افاضل صوفیه بود و از مجاوران بقعهٔ شریف شیخ عبدالله الخفیف قدس الله سره و از علوم بهرهٔ تمام داشته و از آداب
نصیبی کامل و سفر بسیار کرده است و اقالیم گشته و بارها به حج پیاده رفته و به بتخانهٔ سومنات درآمده و بت بزرگ آنجا را شکسته و از
مشایخ کبار بسیار را دریافته و به صحبت شیخ شهاب الدین رسیده و با وی در یک کشتی سفر کرده چنانکه در کتاب بوستان به آن اشاره نموده
و گفته شعر مقالات مردان به مردی شنو نه از سعدی از سهروردی شنو مرا پیر دانای مرشد شهاب دو اندرز فرمود بر روی آب یکی آنکه
بر خویش خودبین مباش دگر آنکه بر غیر بدبین مباش و گفته‌اند که وی در بیت المقدس [illegible] مدتی سقایی میکرد و آب به مردم میداد تا
با خضر علیه السلام رسید و وی را از زلال انعام و افضال خود سیراب گردانید و وقتی وی را با اکابر سادات و اشراف [illegible] گفتگو واقع
شد آن شب حضرت رسالت را در خواب دید که وی را عتاب میکرد چون بیدار شد پیش شیخ آمد و عذرخواهی و استرضا نمود و یکی از مشایخ مشهور
به وقتی در واقعه دید که درهای آسمان گشوده شد و ملائکه با طبقهای نور نازل شدند پرسید که این چیست گفتند برای سعدی شیرازیست که
بیتی گفته که قبول حضرت حق سبحانه و تعالی افتاده و آن بیت این است شعر برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتریست معرفت
کردگار آن عزیز چون از واقعه درآمد در شب به در زاویهٔ شیخ سعدی رفت که وی را بشارت دهد دید که چراغی افروخته و با خود زمزمه میکند چون گوش
کشید شنید که همین بیت را میخواند [illegible] در شب جمعه ماه شوال سنه احدی و تسعین و ستمائه از دنیا رفته رحمة الله علیه و از جمله اشعار شیخ بزرگوار که دلالت
بر حسن عقیدهٔ او دارد این دو بیت است که مؤلف در یکی از دیوانهای کهنهٔ او دیده شعر غیر از علی که لایق پیغمبری بود گر خواهد رسول [illegible]
[illegible] فردا که هر کسی به شفیعی زنند دست ماییم و دست و دامن معصوم مرتضی و در بعضی اشعار خود میفرماید شعر سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی
عشق محمد بس است و آل محمد و بیشتر از اشعار [illegible] اشعار او است شعر سعدیا گر بشری [illegible] آخر چه میترسی بگو نعت [illegible] بعد از مصطفی مولا علی
و مولانا نورالدین جعفر بدخشی که از افاضل تلامذه و مریدان سید علی همدانی است قدس سره در کتاب خلاصة المناقب نوشته که زیاده از
پنجاه بیت است از شیخ بزرگوار در مدح حضرت امیر و سایر اهل بیت اطهار علیهم السلام نقل نموده و جهت رعایت اختصار بعضی از آن در اینجا مسطور میگردد
[illegible] منم کز جان شدم مولای حیدر امیرالمؤمنین شاه صفدر علی کو را خدا خواندست ولی خواند به امر حق ولی کردش پیمبر گهی از قوتش
دین گشته فربه گهی از ضربتش کفر لاغر گهی [illegible] زنده دل [illegible] گهی [illegible] خون از حلق عنتر گهی بر دوش احمد بود پایش گهی بر تارکش
از علم افسر گهی زو قلعهٔ اسلام آباد گهی برکنده در از حصن خیبر گهی [illegible] شاه و [illegible] کشور [illegible] گهی [illegible] گهی در [illegible] پادشاه [illegible]
عالم خدای بی‌نیاز فرد اکبر به حق آسمان و [illegible] ملایک [illegible] به حق ارکان شرع و هفت اقلیم [illegible] دوزخ [illegible]
به عرش و لوح محفوظ به حق جبرئیل آن خوب منظر به میکائیل و اسرافیل و [illegible] به عزرائیل و [illegible] رسول [illegible] به توریت و زبور و صحف انجیل به حق حرمت
هر چار دفتر به حق آیة الکرسی و یاسین به حق سورهٔ طه سراسر به حق آدم و نوح ستوده به حق هر دو [illegible]
نبی ذی القرنین و لوط [illegible] خضر موسی و یحیی [illegible] طور سینا به عیسی [illegible] عصیان مطهر [illegible] اهل بیت و آه زهرا به خون ناحق شبیر و شبر [illegible]
که وحی آمد نبی را که ز یاران [illegible] که بعد از مصطفی در کل عالم [illegible] فاضلتر و بهتر ز حیدر پس از احمد امام حق علی دان که [illegible]
معصوم و مطهر مسلم شد سلونی گفتن او که علم مصطفی را بود او در [illegible] عصمت [illegible] اکبر که بود در [illegible] آفاق
عالم که خورشید [illegible] چگونه وصف [illegible] اگر [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] ز آن گفتن که تا غافلان بدانند که سعدی [illegible] سعادت [illegible] از این [illegible] اعتقاد خود [illegible]
نماند که بعضی از قاصران کوتاه نظر موافقت جناب شیخ میکنند با آنکه در بعضی از حکایات گلستان اظهار انحراف از حضرت امیر علیه السلام نموده گفته

شعر کسی مشکلی برد پیش علی ** مگر مشکلش را کند منجلی ** امیر عدوبند مشکل‌گشای ** جوابش بداد از سر علم و رای ** شنیدم که شخصی در آن انجمن ** بگفتا چنین
نیست یا بوالحسن ** بر نجید از و حیدر نامجوی ** بگفت ار تو دانی از این به بگوی ** بگفت آنچه دانست شایسته گفت ** بگل چشمهٔ خور نشاید نهفت
پسندید از و شاه مردان جواب ** که من بر خطا بودم او بر صواب ** و جواب این خواهد آمد که گاهی حال و مقام مقتضی اعتراف نبی و امام بزیاده
از خطای در کلام است چنانکه حضرت موسی در مقام عتاب فرعون لعین که فعلت فعلتک التی فعلت و انت من الکافرین اظهار اعتراف بخطا
نموده گفت فعلتها اذا و انا من الضالین یعنی کردم آن و من از جملهٔ گمراهانم و علی هذا القیاس میتواند بود که اظهار اعتراف حضرت امیر بخطای
خود در آن کلام بنابر اقتضای وقت و مقام باشد و در کلام شیخ نیز اشعار بآن معنی و اهست زیرا که در اول گفته که حضرت امیر جواب اشکال سایل را
از سر علم گفت و ظاهر است که هرگاه جواب از سر علم گفته باشد هر آینه محض صواب و احتمال جهل و خطا در آن نا یاب خواهد بود و الله اعلم بحقیقة
المقصود ** حافظ عارف شیرازی سر دفتر اهل راز و در حقایق و معارف ممتاز بوده دیوان او لسان الغیب و صحیفهٔ ایمان و اسرار غیب
ریب است در تعریف سطور است که بسا اسرار غیبیه و معانی که در کسوت صورت و لباس مجاز در آن اشعار معارف شعار مندرج است در حبیب
السیر مسطور است که روزی شاه شجاع بر زبان اعتراض بخواجه حافظ مخاطب ساخته گفت ابیات هیچ یک از غزلیات شما از مطلع تا مقطع بر یک
منوال واقع نشده بلکه از هر غزلی چهار بیت در تعریف شراب است و دو بیت در تعریف عشق و یکی دو بیت در صفت محبوب و تلون در یک غزل
خلاف طریقهٔ بلغاست خواجه گفت آنچه بر زبان مبارک شاه میگذرد عین صدق و محض صواب است اما مع ذلک شعر حافظ در اطراف آفاق
اشتهار تمام دارد و نظم حریفان دیگر پا از دروازهٔ شیراز بیرون نمی‌نهد بنابر این کنایت شاه شجاع در مقام ایذای خواجه حافظ شده حسب الاتفاق
در آن ایام آنجناب غزلی در سلک نظم کشیده که مقطعش این بیت است شعر گر مسلمانی از این است که حافظ دارد ** وای اگر از پی امروز بود فردایی
شاه شجاع این بیت را شنیده گفت از مضمون این نظم چنین مفهوم میشود که حافظ بقیام قیامت قایل نیست و بعضی از فقهای حسود قصد نمودند که فتوی نویسند
که شک در وقوع روز جزا کفر است و از این بیت مستفاد میگردد خواجه حافظ مضطرب گشته نزد مولانا زین الدین ابوبکر تایبادی که در آن ایام عازم
حجاز بود و در شیراز تشریف داشت رفت و کیفیت حال باز نمود مولانا فرمود که مناسب آنست که بیتی دیگر مقدم در این
مقطع درج کنی مضمونش آنکه فلانی چنین گفت تا بمقتضای آنکه مشهور است که نقل کفر کفر نیست از این تهمت نجات یابی بنابر آن خواجه حافظ
این بیت را گفته پیش از مقطع در آن غزل درج نمود شعر این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه میگفت ** بر در میکده‌ای با دف و نی ترسایی و ایضا
از آن غصه نجات یافت و ظاهرا مراد خواجه حافظ از حریفان دیگر شاه شجاع بود و عماد فقیه کرمانی که شاه شجاع معتقد او بود و شاید که
از بعضی غزلهای خواجه حافظ تعرض باو ظاهر شود و تفصیل کلام آنکه عماد فقیه مذکور شیخ و خانقاه دار بود و هرگاه نماز کردی گربهٔ او متابعت
بجا آوردی شاه شجاع آن معنی را بر کمال کرامات او حمل نموده و پیوسته تقدیم مراسم اخلاص و ارادت آنجناب مینمود خواجه حافظ این غزل را در آن
باب گفته شعر صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد ** بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد ** این مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت ** و آهنگ بازگشت
براه حجاز کرد ** ساقی بیا که شاهد رعنای صوفیان ** دیگر بجلوه آمد و آغاز ناز کرد ** بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه ** زیرا که عرض شعبده
با اهل راز کرد ** ای دل بیا که ما بپناه خدا رویم ** زانچه آستین کوته و دست دراز کرد ** فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید ** شرمنده رهروی
که عمل بر مجاز کرد ** صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت ** عشقش بروی دل در معنی فراز کرد ** ای کبک خوش خرام کجا میروی بایست
غره مشو که گربهٔ زاهد نماز کرد ** حافظ مکن ملامت رندان که در ازل ** ما را خدا ز زهد ریا بی نیاز کرد ** و در وقتی که پادشاه جنت مکان شاه
اسمعیل انار الله برهانه دار الملک شیراز را از فرقهٔ ظلمه مشرف ساخت و همواره بقلع و هدم مزارات آنکه بر سلطنت اردو شده و در زمان
احوال هر کدام که او را محبت شاه مردان مشاهده نمیشد مزارش را ویران ساخته از آتش قهر جانسوز بکلی با خاکستر برابر مینمود و چون بر سر
مزار حافظ تشریف آوردند دیوان او را از سر قبر برداشته تفالی در باب قبول حسن عقیدهٔ او فرمودند این غزل بنظر شریف رسید
شعر چو ... نهاده ... پای بریم ** ... ** بیا که ... رساند ** کاری که ... حافظ ... که
باز ... روی شاه ** ... ** از جام شاه ... من ...
... ** ... ** از ... باده ...

دل از تو دیر دارم از تو مهر آن مهر که گفتم آن دل کجا برم نام محمد است و علی جز جان من وز این دو نام می‌کنم اعدا مظفرم عهد الست
من با همه بر عهد رود شاه بود ور شاه را دهم بدین راه بکندم شاه این صفت چو طعمه جمشید مرا دوست شاه که ای باشد الفقا نصیب کبوترم
ای پادشاه شیرگیر چه کم گردد ار شود در سایهٔ تو ملک فراغت میسرم بال و پری ندارم و این طرفه‌تر که نیست عنقا هوای عزلت سیمرغ بر سرم شکر خدا که
باز در این اوج بارگاه طاوس عرش می‌شنود صوت شهپرم نامم ز کارخانهٔ عشاق محو باد گر جز محبت تو بود شغل دیگرم ای عاشقان روی تو از ذره
بیشتر من کی رسم به وصل تو کز ذره کمترم بنما به من که منکر روی تو کیست تا آن دیده آتشی بکنم که غیرت برآورم حافظ ز جان محب رسول است و
آل او حقا بدین گواه است خداوند داورم چون نقد اعتقاد کرانند محک امتحان غش بیرون آمده شعر و زر دغل ترازش فرمان قضا جز این نه اقدمست
تو ع حافظ ز معتقد سنت گرامی قدرش در کتاب نفحات مسطور است که وفات خواجه حافظ در سنه اثنین و تسعین و سبعمائه بوده رحمة الله علیه

الشیخ الموحد اوحد الدین المراغی در تذکره دولتشاهی مسطور است که عارفی کریم بوده و با وجود کمال عرفان و سلوک در فضیلت ظاهری کم
نداشته و مرید شیخ الشیوخ اوحد الدین کرمانی بوده که یکی از اکابر اولیاست و مرید شیخ الاسلام شهاب الدین سهروردی نبوده و کتاب جام جم از مقالات
اوست و ترجیع او در میان متوحدان شهرتی عظیم دارد و دیوان او ده هزار بیت بوده باشد سخن را بوقت ... سعی نموده نامه خواجه ضیاء الدین یوسف
خواجه جمیل الدین بن ملک الحکما خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمه که ذکر شد ... فرموده کتاب جام جم را در اصفهان نوشته و در
قریب یک ماه چهارصد سواد منقدان روزگار از آن برداشتند و با وجود حجم اندک این کتاب به بهای بسیار خرید و فروخت می‌کرده‌اند و آن کتاب
در میان فضلا بسیار مکرم بوده است و در این روزگار آن نسخه متروک است و اتفاق آن نسخه در اداست و طرز سخن نسخه است فقط شیخ اوحدی در
روزگار ارغون خان بوده و وفات او در صفاهان به عهد سلطان محمود غازان در شهور سنه سبع و سبعین و ستمائه در قدما و در اصفهان است و مردم
آن دیار اعتقادی تمام بر مزار او دارند این است کلام دولتشاه و مؤلف گوید که تاریخ وفات شیخ را بر وجهی که ذکر نموده محل نظر است زیرا که جناب شیخ
زمان سلطان ابوسعید بهادرخان که بعد از سلطان محمد خدابنده پادشاه شده درک نموده و در کتاب جام جم در مدح او فصلی گفته که دو بیت از آن
این است شعر در جهان تا که سایه شاه است هر که را هست سایه در جاه است دو جهان را صلای عید زدند سکه بر نام بوسعید زدند و فقیر را هم
در باب مولد و مدفن شیخ گفته مخالف آنچیزیست که صاحب نفحات ایراد نموده و گفته که مولد شیخ هم اصفهان است و مدفن او مراغه است و چون معتقد است
نع الفضل ما شهدت به الاعداء گواهی اعدا او که دولتشاه است اکثر تمام آنچه صاحب نفحات در بیان احوال شیخ صاحب حال آورده مذکور ساخته ما
... خواهد بود و آن این است که چنین استماع افتاده که شیخ اوحدی از جمله اصحاب اوحد الدین کرمانی است قدس سره چنانکه این نسبت خیلی از آن است
و او را دیوان شعری است در غایت لطافت و عذوبت و ترجیعات مشتمل بر حقایق و معارف و مثنوی بر وزن و اسلوب حدیقه شیخ سنائی جام جم دارد و در
بسی لطافت جمع کرده است و از آن مثنوی این ابیات است الابیات اوحدی شصت سال سختی دید تا شبی روی نیک بختی دید سر گفتار ما مجاز ...
باز کن دیده کین مجازی نیست سالها چون فلک بگشتم تا فلک وار دیده ور گشتم بر در و بام قلعه ... چون ... ز بهر دل گشتم از بر ...
در میان بازارم وز درون خلوتیست با یارم گرچه بینند حال صورت من ره ندارد کسی به خلوت من تا دل من به دوست پیوسته است
سورها گرد سر من بسته است و دیگر قصیده ... نظم ... را جواب گفته است و عدد ابیات آن صد و شصت خواهد بود و مطلعش این
ابیات این است شعر سر بسوزد ما ندارد یار چون تو نشد زحمت برخوردار کار ما با تو بسته است ... و آن ... به کار بیشتر دل
پر ز خون و جگر هم ... نیست تا بنالم زار در خروش ... آن معشوق در سماع هم بصوت ... ور تاریخ اتمام جام جم گفته است شعر
چون ز تاریخ بر گرفتم فال هفتصد رفته بود و سی و سه سال کردم این نامه همایون فر عقد کردم بنام اسکندر چون به سالی تمام شد بکشش
ختم کردم به سلسلة القدرش قبر وی در مراغه تبریز است و تاریخ وی بر آنجا سنه ثمان و ثلثین و سبعمائه نوشته دیگر مخفی نماند که کتاب جام
جم در زمان دولتشاه متروک بود کتاب ده نامه نیز متروک است و ظاهر انتشار بسیار ... جمهور را بر این دو کتاب ... آن است که جناب شیخ منسوب بنا
با ولاد امجاد حضرت خواجه نصیر الدین محمد طوسی علیه الرحمه بوده و در زمره ... کتاب ده نامه را به نام خواجه وجیه الدین کرده و علاوه ... [illegible]
ظهور است زیرا که چون خلیفه خود ... [illegible]
و یقین است که ... کسی نزد جمهور ... [illegible]

خاندان رسالت مشتمل بر ادراد و در روزگار ما که آن کتاب اندک شهرتی یافت سبب آنست که جمهور اهل روزگار بنا بر طول زمان و اعصار
از حقیقت عقیده شیخ بیخبر بودند و آن فصل که دلالت بر حسن عقیده او دارد از اکثر نسخها اسقاط نموده‌اند و این حذف و اسقاط همانا که متنبه اند بود
که از مخالفان بر سبیل عناد و قصد واقع شده باشد یا خواهند بود که از ملاحظه فقهای زمان و روی تقیه ساقط شده باشد و منظور ایشان آن باشد که مبادا چون ارباب عناد آن
کتاب را در دست یکی از ایشان بینند چون آن فصل را بینند در طریق تهمت حامل آن کتاب برخیزند و آن فصل در اصل این است شعر اهل بیت نور سر بودند
بر زمین تخم مروت کاشتند وارثانند دین و ملت را همه رسالت کشته تصنیف را کشتی بیافت نشان یافت کم شد آنکس که روی از ایشان بیافت
دیده‌ام از خوان آن نفس عرب متصل نفس کربلا بکرب نشود چون برخیزان شامی مگر از چون یزید گمراهی سخت تر آن که سر حق خواست کشید تیغ بر روی
آفتاب کشید مهر چون حسین چون یزید سم تخت شد چون نشر به کرکشد بهر پاره بچه کر پایند از و بسیار بچه زده بر کردن عراق تیغ کر چه آنکس
بود عراق دریغ چون نسر زده خاک اعمره بادا ورا بر سر عرش خاک پا اورا من بگویم بهتر سم از کس زود کاولین فتنه از معاویه بود کین او از عداوت آل یاسین
زانکه فرزند وارث یاسین شاخ عرش از بیخ بیشی رست زانکه بر روی هر شی حیث است اصل و قطع ندیدی و فرع کوشش کن بر حدیث صاحب شرع
لحمک لحمی که مصطفی ورا چه کنی خسته جفا او را خود گرفتم که مال دار بر جاه لحم و دم کی بود چو کفش و کلاه خود بود ... که صلح را کند از باره
هیبت ذوالفقار خنک بلال جان و فادار نیک بنش کو دلان کو طلوع روز حمله جاری قلعه برکنا و کشته نداری باد مر ذوالفقار در صف جنگ
نحو رزد کلیه و ثلی سنگ زینهار نیست این نکته نام تشنو گفتگوی عام کی به بیند چراغ روشن روز آنکه از تیره روی نیست بود بسته آن را
چه غم زحسد روح راکیان سد زنجند خود چو نقصان موسی و هرون برنیاید کی فرعون و قارون هر چراغی که حق بر افروزد تا ابد پیش هیچ سوزد
کر چه بسیار داد و ربهار فت در خلافت خضور بهار فت با حقیقت نشد مجاز یکی کوس محمود و طبل باز یکی کوشش کن زهر در میان گزند
خود بخوردند و خوردنیان کردند و در اثنای نعت حضرت خیر اشارت بحدیث انا مدینة العلم و علی بابها نموده گفته بوده شعر از دور او توان رسید

الشیخ المحقق العارف نورالدین آذری

بکام دیگرا اهل درین بر دبام الشیخ المحقق العارف نورالدین آذری نورالله مرقده نام شریفش حمزه است و تخلصش آذر که آذریست شهرت یا
یافته دولتشاه سمرقندی در تذکره خود آورده که عارف مجرد و محقق عالیهمت بود بکار دنیا کم التفات کردی و علی الدوام طالب صحبت اهل الله
بودی چهل سال بر سجاده طاعت بفقر و قناعت روزگار گذرانید و خاطر شریفش را به مسیل آرزوی نفس نرنجانید و در فضیلت و علوم ظاهری و باطنی آراسته
و در طریقت و مجاهدت ثابت قدم بود و حمزه بن علی ملک الطوسی ثم البیهقی والد شیخ از جمله سربداران بیهقی بوده و بکام جوانی
مشغول شده شهرت یافت شاهرخ سلطان او را ملک الشعرائی داد و در اثنای آن حال نسیم عالم تحقیق بر ریاض خاطر عاطر او وزید و قدم در
کوی فقر نهاد و اسم و رسم سود و زیان بر باد داد و بصحبت شیخ محیی الدین طوسی غزالی قدس سره رسید و ازو اخذ طریقت نمود و بعد از فوت شیخ محیی
الدین رجوع بسید نعمت الله قدس سره نمود و مدتی در خدمت سید بسلوک مشغول بود و از آنحضرت اجازه و خرقه تبرک دارد و دو نوبت پیاده حج گذارد
و مدت یکسال مجاور بیت الحرام شد و بعد از آن بدیار هندوستان افتاد و چند گاه در آن دیار بسر برد گویند ملک بهمنان سلطان احمد شیخ را پنجاه هزار دینار فرمود
که به بند که به عمارت نشان یکسال باشد و شیخ را فرمود که لشکر آن پیش ملک بر زمین ... شیخ آنها را قبول ننمود و درین باب میگوید شعر
من ترک هند و ... خیال کرده‌ام با دو بروت چو تیغ ... و بعد از سفر هند پای قناعت در دامن همت کشید و در ساحت عالم ملکوت تماشای
عالم ملکوت بسر بحسب تفکر ... سی سال بر سجاده طاعت نشست که بر در خانه هیچکس از ارباب دولت نرفت بلکه ارباب دین و دولت و ارباب
ملک و ملت طالب صحبت او بودند و ... به خدمت شریفش التجا آوردند دیوان شریف او در اقالیم مشهور است و جواهر الاسرار از نظم و نثر بسیار است
وفات شیخ در قصبه اسفراین در شهور سنه ست و ستین و ثمانمائه بوده و هشتاد و دو سال عمر یافته مرقدش منور او در قصبه اسفراین است انتهی و چون اکثر
قصاید دیوان شیخ در مناقب اهل البیت علیهم السلام واقع است از روی اختصار بذکر یک قصیده تمام و چند بیت از قصاید اکتفا رفت ... قصاید میر دو قصیده
منت خدا را که مطیع پیمبرم فرمان بر قضای خداوند اکبرم محکوم امر کبیه ... از تابعان صاحب معراج و منبرم مانند ...
شعر است ... قاضی القضاة محکمه ... کشورم زانها نیم که ... نقوی است زینت من و زهد است زیورم ...
ز دایره کمون الوجود بر صدر کاینات تو واجب مصدرم تا یافت جان من خبر از مبدأ وجود دانم که از ... صدرم توحید بحر و این
تن من بکوثری است جان خدای کشتی و عقل است لنگرم تا من خبر ز مصر وجود خود آمدم آمد ز روم باج و ولایت ز قیصرم آفاق را

تیغ توکل گرفته‌ام رغم سپاه و نه محتاج لشکرم تا من به بسته‌ام کمر فقر بر میان ازتاج فقر [illegible] تخت سنجرم عنقای قاف قربتم از آشیان
فضل از قاف تا بقاف جهان زیر شهپرم غواص عقل راه بکنهم نمی‌برد کز قعر بحر ذات و صفات است گوهرم آئینه خدای [illegible] غیب است خاطرم
پیداست آنچه هست ز سیمای جوهرم تا از سواد وحدت شدم سرخ روی فقر روشن شد است معنی کوکب اخترم تا پای در طریق توکل نهاده‌ام گشتند سرکشان
دو عالم مسخرم دریای معرفت ز دلم موج میزند [illegible] کلام منبرم اطراف عالم از نفس من معطر است زیرا [illegible] است دو زلف
همچو عنبرم ذرات کاینات نویسنده من اند اوراق آسمان و زمین جمله دفترم [illegible] آب چشمه نوشان بر آورد از رشک چین [illegible] کتاب
مصورم درکوی عهد قلم و نه آنجا نمی‌روم [illegible] چو کوه نهی تیغ بر سرم افلاک را چو نقطه مرکز وسط نشین [illegible] محورم
حادثات جهان از [illegible] اعتبار یا من که در شکوه [illegible] در خورد همتم نبود [illegible] از ما [illegible] معنی [illegible]
این نکته یاد گیر که من کیمیاگرم این طاس [illegible] فلک در بساط خاک در مهرهای روز و شب [illegible] ششدرم [illegible]
دیده [illegible] چو عبهرم دریاست [illegible] چرخ [illegible] انجم چراغ [illegible] خورشید [illegible] صفت [illegible] چون ساربان [illegible]
خورشید اگر [illegible] مرا هر کز بهر جانب خورشید [illegible] بر آفتاب سایه [illegible] از زمین [illegible] چرخ [illegible] من [illegible]
کرده‌ام [illegible] دنیا چو جیفه [illegible] من دون [illegible]
بهر [illegible] از آفتاب همت من [illegible] کز ذره [illegible] همت من موج میزند پیداست [illegible]
[illegible] چون آسمان [illegible] نه [illegible] از [illegible]
مثال [illegible] افلاک [illegible] خوشبوی [illegible] شمع [illegible] از موج حادثات جهان
باد و باران فضل [illegible] تا من [illegible] شاه نجف امیر ولایت علی که
هست [illegible] من خود [illegible] دعوی [illegible] علی [illegible]
خیل غلامان [illegible] از [illegible] زیرا [illegible]
خاندان علی و آل او [illegible] ورم آنرا که [illegible]
[illegible] ای من [illegible] داد [illegible] چون
روز [illegible] که [illegible] فضل [illegible] کز ذوق آن حرام شده
[illegible] شاهنشهم غلام تو [illegible] آزری که [illegible] در صورت [illegible] دست [illegible] آزرم [illegible] سوسن [illegible]
[illegible] آزری [illegible] روح [illegible] تیغ [illegible] از تیغ [illegible]
گردن دشمن [illegible] خنجر زبان [illegible] پای [illegible] قبول کرد [illegible]
بر جمله خلق [illegible] ساقی کوثری [illegible] آزری تو [illegible] دوازده [illegible]
دوازده [illegible] آفتاب [illegible] ولایت دوازده برج اند [illegible] کمال [illegible]
روح [illegible] دوازده [illegible] دوازده ماه و دوازده کوکب [illegible] اقبال [illegible]
[illegible] نقصان و احتراق و بال [illegible] جهان [illegible] ولایت [illegible]
بود [illegible] شهان [illegible] خسروان [illegible] ملوک [illegible] احوال [illegible]
[illegible] جلال [illegible] زمین [illegible]
[illegible] اقبال [illegible] ارزاق [illegible] اقبال [illegible]
تفصیل [illegible] اجمال از این دوازده برج و دوازده خورشید [illegible] علی [illegible]
[illegible] صورت [illegible] دو [illegible]
آمده [illegible] حکمت [illegible] لقمان [illegible]

برکس نکرده ترد سؤال کنه تصورش خیال وگوید قبیل نهی تصور باطل نهی خیال محال کمال وفضل علی را چه حاجت تعریف که هست همچو سفت ما احوال
او ولال وز اسم درین قصیده در مدح امام رضا هم گوید هر آنچه عقل کل از فهم او فرو ماند ز مشکلات ضمیر تو باشدش حل وبال و ز رعد وی تو حمل
شوانه اگرچه کار و زمین باشدش مثل جبال چو اختران قطار که کشند رد ودرخ مخالفان ترا در سلاسل و اغلال ترازوی که درو بار طاعت تو کنند
ابو قبیس سبک تر بود ز پر مثقال تبارک علمت گویا مثابه بود که در جهان علم عید گشته است هلال چنان منور از پرتو رضا که اگر دگر زنند همه نور م
آید از قیفال حدیث معرفت او مردم نا اهل همان حکایت آیت و قصه غربال بهادیان هدی اقتدا کن آری با بباش پیرو آنها که میکنند ضلال
سروز راه یقین در قفای اهل گمان زمام عقل در غیبت در کف جهال کلاغ مهره کش و جواهر سوی که نیست پایه اشراف خوردن ارزال طریق خاص گزین
به پیچ بیت عام کرصوم عیسی چو خشتر و صحبت جهال چه سود با محک عقل لاف حیرانی ترا که باز ندانی زر طلا از نال تو دریاکت زر دیا طلبت اخشیه
نسیم شکسته بطلا رحونه ز نقال کسی بسند سزو آستر فهشت رسید که صوف و اطلس باحسن اشتمال نشال با اهل بیت نبی اقتدا کن از مردی فضلی مکن
اندیشه ز مال و منال که حال احیطاط و منال مختلف است همیشه در حرکت مختلف عزوزول و ایضا در قصیده دیگر فرماید شعر آنکه در
طریقت اهل سلوک نیست غیر از طریق مرتضوی نیست جز ضلال آنی که در امامت تو شک و شبهه نیست در عالم الیقین نبود جای احتمال ملاح
اهل بیت نبی آوری بنم چون طوطی شکر سخن شکر ز بیش مقال هر کس زند دست ارادت بحبل امنی دست تو بدامن پاک علی و آل و در قصیده دیگر
که مطلعش این بیت است که فقره شعر … صبح چو بر کرد سر ز یکه نیل کشید دست سخن قلعت ملک از سبیل گر است بن عم و داماد و زاخیا چو
علی بعلم و فضل قلیل واصل و نیل و سبیل اگرچه کرد خلافت نسبی بقیل و مقال ولی کمال علی … بوده قبیل و ایضا در قصیده دیگر میفرماید شعر
مقتدای خلق بعد از انبیا پیداست کیست سرور مردان و شاه اولیا پیداست کیست صاحب تیغ ولوا و ناصر اسلام و دین خویش و پیوند و وصی
مصطفی پیداست کیست ور بشریف از کلام الله ای آری دلیل هل اتی پوش هل اتی و انما پیداست کیست رهروان راه حقیقت را ازین خیل سرا
کاروان سالار اقلیم بقا پیداست کیست ور ز تمکین و سخاوت جوید تکونی سخن کوه حلم و موج دریای عطا پیداست کیست ور ز قرب حضرت و علم و قدر ازین
سخن وارث کهف تشریف قضا پیداست کیست صاحب لا سیف کرا باید دین بوشیده نیست قابل تشریف قول لافتی پیداست کیست در سیرم
همچون خلیل آن کسته نشکن آنکه بر دوش نبی بنهاد پا پیداست کیست در مقام کل انبیا و خلق در مانده بخود روز محشر حامی جرم و خطا پیداست
کیست آنکه بعد از مصطفی کرد او خلاف اهل بیت دشمن ذریه خیر النسا پیداست کیست روبها سند آنکه بهر حیله حیله کرده اند در میان روبهان
آشتر شیر خدا پیداست کیست شرط امت پا بنی بر عهد کردن او وفا بعد از او با اهل بیتش بی وفا پیداست کیست حمله اهل بیت در سند سرای بگزیند آری اندر
سرا … سرا پیداست کیست من محبت آل عمرانم خلاف خارجی و اندرین شما دو فهم و خطا پیداست کیست … را غیر ازین عالم
سرای دیگر است ز اهل عالم بسته این مسکنا پیداست کیست کیست ممدوح تو کفتی گر نمیدانی بدان آفتاب دین علی المرتضی پیداست کیست
حسد هزاران مرشد و هادی پیر و رهبر است نیمه هادی رهبر پیر با پیداست کیست شهریار زنده او لا دو سلطان چون ز بیش در حریم رتبه عشق و رضا پیداست
کیست کرده دانسته بطی دعوی باطل باکی نیست در شریعت قاضی روز جزا پیداست کیست یا الامان ما شفاعت خواه عقبی ز دلت هم حامی روز
محشر جز شما پیداست کیست دیگران مثل سها ند و شما بدر منیر هر کجا بدر منیر آید سها پیداست کیست و در مرثیه حضرت امام حسین میفرماید شعر
سوراخ میشود دلم چون گل حسین هر جا که ذکر واقعه کربلا رود کز خلق را خدا بکیر دو با ولیا ترسم که با همه طایفه با انبیا رود نوشیده نخواهد بود دریا ناظران
انیمقام که دولتشاه صاحب تذکره مذکوره با آنکه سمرقندی و ما ورا النهری است و تذکره را از برای میر علیشیر مشهور نوشته در تعریف آذری این فضل
بر اصل را که سابقا مذکور شد نوشته و عبد الرحمن جامی از غایت عصبیت جاهلیت و عداوت دینی که با جناب شیخ داشته ذکرش کدورتی که از ملاحظه تصحیح
او با خاندان نبوی بر لوح دل محبت منزل خویش کاشته نام او را در کتاب نفحات مذکور نساخته و در کتاب بهارستان اظهار عداوت خود نموده و
گفته که از شعرای خراسان آذری شاعری است و در شعر او رعونت طامات بسیار است و مخفی نیست بر کسی که تتبع احوال و مقامات شیخ نموده و
اشعار حقایق آثار و رسایل لطیفه مشاهده نموده که پایه فضیلت و کرامت شیخ از آن بالاتر است که او را به طامات نسبت دهند یا انگشت رد بر شعر
او نهند تا آنکه بسیاری از اکابر و فضلا او را در ترجیح شعر امیر شاهی علیه الرحمه که مسلم اهل عالم است بر شعر شیخ تامل تمام بوده و مشهور است که بزرگی را
از نسبت میان شعر شیخ و شعر امیر شاهی سؤال نموده اند او بعد از تامل بسیار جرأت نکرد که از پیش خود بیان نسبت میان ایشان نماید لا جرم این شعر

شیخ آذری مصرعی لطیف را که بادای نازکت تعریف هر یکی از ایشان بسته شود تضمین نموده در جواب بابل او فرموده قطعه اگر که شفیق صفت
آذری گدایی کن قبل این نکته برونست آگاهی آذری جمع اسرار کلام او است در بیان دو سر اندیشه همراهیها لیکن همو در سر دیوان غزل
میگوید چرخ بر دوش کشد غاشیهٔ شاهی ما و مصرع مذکور بر وجهی که صاحب قطعه بیان اشعاری نموده از غزل اول دیوان او است شعر گر کند رقه
لطف تو همراهی ما چرخ بر دوش کشد غاشیهٔ شاهی ما و دیگر نیز بر شیخ کلامی شیخ آذری در صفت که در سخن او هر یکی از طامات مشحون است که منها
شیخ عبدالقادر گیلانی و پیر بابا در سیر شهید در نقشبندیه جامی سر زده پیدا نشود و از جمله طاماتهای که شیخ عبدالقادر در مذکور که جامی او را [illegible] ایراد
و از جمعی مریدان کول در منقول که شنیده در شرح و اصلاح آن تأویلات فاسده و توجیهات رکیکه نموده باز فرزندش گشته که صاحب خوارق [illegible]
نقل کرده است که در رسنه خود میگفته که کل ولی علی قدم نبی وانا علی قدم جدی [illegible] قدما الا وضعت [illegible]
[illegible] فانه لا سبیل الان [illegible] و چنین باز نقل کرده اند که گفته انا الموقد انا [illegible] انا الحق [illegible] یا قوم
یا قوام یا اهل الجبال دکت جبالکم یا اهل الصوامع [illegible] [illegible] یا اطفال [illegible]
عن [illegible] الذی لا ساحل لها انا الناظر فی اللوح المحفوظ انا الغائص فی بحار علم الله [illegible] انا [illegible] رسول الله و وارثه فی الارض [illegible]
انا [illegible] شیخ الجن والانس [illegible] بین الخلق [illegible] السماء والارض [illegible]
[illegible] فقال [illegible] الخلق [illegible] الی القدر [illegible]
[illegible] بالحق للحق وقال [illegible] انا [illegible] علم [illegible]
العلم اللدنی [illegible] بین السماء والارض وقال [illegible] فی مجلس [illegible] والاموات [illegible] سبحان الله [illegible]
طامات و تصلفات باهره شیخ عبدالقادر و طامات [illegible] جامی [illegible] و شیخ آذری [illegible] اهل البیت علیهم السلام
میگوید و کلام او در بیان حقایق و معارف [illegible] طامات [illegible] بزرگان [illegible]
انصاف از ایشان [illegible] جامی [illegible] اهل البیت [illegible] مقام [illegible] قاضی [illegible]
شافعی [illegible] این قطعه فرموده شعر [illegible] [illegible] از اطوار [illegible]
نام [illegible] این [illegible] الشیخ [illegible] الدین [illegible] بود [illegible]
چون [illegible] خود شیخ [illegible] افلاطون [illegible] بود شعر [illegible]
[illegible] قال [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] المجاهده [illegible] الدنیا [illegible]
[illegible] نجم الدین الکبری [illegible] المرشدین [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] ابوالرضا [illegible] رسول [illegible]
چنانکه شیخ رکن الدین علاء الدوله [illegible] الشیخ رضی الدین علی لالا صاحب رسول [illegible] ابوالرضا [illegible] الله تعالی عنه
[illegible] شیخ رکن الدین علاء الدوله [illegible] و آن [illegible] مبارک [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible] ابی الرضا [illegible]
و شیخ رکن الدین علاء الدوله [illegible] مبارک خود [illegible] شیخ رضی الدین علی لالا [illegible] رسول
[illegible] ابوالرضا [illegible]
[illegible]
[illegible]
ابوالرضا [illegible]
ایشان [illegible]

دیگر آنکه معاصران او از اهل سنت در صحت حدیث را وسیلهٔ شان و عصبیت را و رجوع اهل روزگار ساخته بودند و او بازار ایشان را کاسد و دکان داری که ۱۲
پیش گرفته بودند فاسد میساخت چه هرگاه محدث صحابی پیدا شود که بی واسطه از حضرت پیغمبر روایت نماید ظاهر است که معاصران او که نقل حدیث بوسایط
متعدده نمایند اهل روزگار رجوع کمتر فرمایند شعر لعمر ابیک ما نسب المعلا الی کرم و فی الدنیا کریم ولکن البلاد اذا اقشعرت وصوح نبتها رعی الهشیم
سلطان المتألهین شیخ امیر رکن الدین علاء الدوله احمد بن محمد البیابانکی قدس سره العزیز از ملوک سمنان است و بعد از پانزده سالگی بخدمت سلطان غازان
انار الله برهانه بسر میبرد و در یکی از حروب که سلطان را با اعدا بود ویرا جذبه رسید بعد از آن در شهور سنه سبع و ثمانین و ستمائه در بغداد بشیخ نور الدین عبد
الرحمن اسفراینی رسید در خانقاه ششتاکیه در مدت شانزده سال صد و چهل اربعین برآورد و گویند در سایر اوقات صد و سی اربعین دیگر برآورده و منصب
ارشاد در وی بجایی رسید که اهل سعی جمیع سلاسل متأخرین گردیده و گوش نهاده‌اند و این رباعی از زبان مبارک او شنیده رباعیه امروز که در قطب
مسکن دارد بوی نفس سوخته خرمن دارد هرجا که سری گلیم و شمه ولی است شاگردی است و خرقه از من دارد و چون عمر وی بهشتاد و هفت
رسید شب جمعه دوم جمادی سنه ست و ثلثین و سبعمائه در برج احرار صوفی آباد بیابانک برحمت حق پیوست و در حظیرهٔ شیخ جمال الدین عبدالوهاب مدفون
گشت و خدمت شیخ را دو امیر در ملازمت بوده از امرای سلطان غازان یکی امیر چوپان سلدوز و دوم امیر نوروز [illegible] و بعضی واقعه و چون این
دو امیر از امرای سلطان غازان از [illegible] شیخ [illegible] ایشان گذران بوده از تحفه و هدایای ایشان را شایع نموده در نفحات مذکور است که روزی
امیر چوپان پیش شیخ [illegible] آورد [illegible] تناول نمود که این گوشت صید است بخورید که حلال است شیخ گفت مرا در این حالت حکایت
امیر نوروز یاد آمد که آن وقت که در خراسان بود و من بزیارت مشهد مقدس رضویه رفته بودم با پنجاه سوار از عقب من بیامد و گفت میخواهم که مرا
که در خراسان باشی با تو باشم چند روزی با وی مصاحبت افتاد روزی آمد و دو خرگوش آورد و گفت خورده‌ام بخورید گفتم گوشت خرگوش است
و مرکب من ده است من نخواهم خورد گفت چرا گفتم بقول حضرت امام جعفر صادق ع حرام است الی آخر القصه صاحب کتاب احباب مولانا نور
الدین جعفر بدخشی قدس سره العزیز که از افاضل مریدان سید المتألهین امیر سید علی همدانی است قدس سره العزیز که از او نقل نموده که فرموده‌اند شیخ محمد ادکانی
که شیخ حدیث بود در اثنای درس حدیث بمن گفت که چون در خدمت شیخ علاء الدوله سلوک را بکمال رسانیدم مرا اجازه داده امر فرمودند که بوطن
معاودت نمایم امتثالاً للامر العالی بوطن رفتم و در آنجا شیخ شرف الدین محمد بن احمد اسفراینی وفات یافت پس بعضی از اصحاب و مریدان او گفتند که
یکی از اصحاب را خلیفه بسازید و بعضی گفتند که از شیخ شنیده‌ایم که میفرمود آنچه حق سبحانه از دنیا بر قسم تا فرزند خود را در مقام خود دهم بلکه مقام او را اعلی از مقام
خود ساختم آنگاه بعضی [illegible] از فرزند معقول است پس اتفاق نموده مردی را از اصحاب را خلیفه پدر من ساختند و چون
من او [illegible] از پدر [illegible] اصحاب را دیدم [illegible] آزرده گردید مرا از ایشان جدائی گزیدم [illegible]
[illegible] و عزیمت صوفی آباد و خدمت شیخ علاء الدوله را با خود تصمیم ساختم و چون بخدمت شیخ رسیدم [illegible] بسیار در باره من
فرمودند و از کیفیت مصاحبت من با اصحاب پدر و آن اختلاف بعرض رسانیدم شیخ تبسم نموده گفت که اصحاب پدر با تو همان کردند که اصحاب
پیغمبر با علی بن ابی طالب ع [illegible] و از صدر اسلام استبداد [illegible] چهار برگ [illegible] تقریر آن از روی صراحت دلیل قطعی بر تشیع ایشان قایم میشود کما لا یخفی
و شیخ علاء الدوله قدس سره خود در رساله موسومه بموضح مقاصد المخلصین و مفضح عقاید الملحدین که از مشاهیر رسایل اوست آورده که امیرالمؤمنین ع
[illegible] بود و لذلک کان علی قلبه [illegible] حین بعثه [illegible] للاستشهاد [illegible] الیوم الی من هو
مرشد من [illegible] بالاسر الیه [illegible] الله و قال عمر لولا علی لهلک عمر و کفی تصدیق ما ذکر قول النبی ص انت منی بمنزلة هرون من موسی ولکن لا نبی
بعدی و قوله ص فی غدیر خم علی ملاء من المهاجرین و الانصار من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و هذا حدیث
اتفق البخاری و مسلم علی صحته و آنچه شیخ در این رساله مذکور ساخته که امام بن الامام محمد بن الحسن العسکری علیه و علی آبائه الکرام در گذشته [illegible] بود
که از منقول غلط در گفته باشد چنانچه شیخ [illegible] در دعوی مهدویت و خاتم الولایت بودن [illegible] یا غلط در
تشخیص [illegible] تلویحات [illegible] نظام الدین هروی در باب [illegible] خضر [illegible]
بجانب شیخ منقول است و یا آنکه چون رکن الدین علاء الدوله قدس سره مشهور بود و بصحبت [illegible] خضر و مولانا نظام الدین از وی احوال خضر
[illegible] نموده که [illegible] مولانا مذکور نموده و از [illegible] گفت که [illegible] خضر [illegible] و واسطه [illegible]

وطلق و حسن کلام ائمه بر قیاس مخالفه علاء نظام الدین متوهم شده که آن محمد بن الحسن العسکری که شیخ باو بشارت داده و قریب وصل شده محمد بن
الحسن العسکری است که در شهر سامره بغداد متولد شده بلکه محمد بن حسن دیگر بوده که در عسکر اسواران یا عسکر مصر بوده و بعد شیخ تشخیص حال او نموده
با آنکه آنچه درین رساله باو منسوب است معارض است با آنچه در فصل سوادس و انصاف الیها از رساله بیان الاحسان لاهل العرفان مذکور ساخته
فرموده که مهدی علیه السلام از مرتبه نطفه یعنی مبدئی نشو و نمای حقیقی بنفس اکمل و خلقی و ذوفرین حیثیت لا تعمال الاغاالیا و انما هو یا بود اگر در حیاتست و غایب
سبب غیبت او تکمیل این صفاتست تا چنان شود که در حد وسط افتد و از افراط و تفریط ایمن گردد و در حق ثابت شود و اگر هنوز بوجود نیامده است
بیاست بوجود خواهد آمد و بکمالی که شأن مصطفی ص است خواهد رسید و دعوت او شامل اهل عالم خواهد گشت و او قطب روزگار خود در مقام ختمیت
خواهد بود بعد از امیرالمؤمنین علی ع انتهی و با الجمله آنچه صدر شرطیه مستلزم صدق مقدمه نیست تا احتمال دادن وجود و غیبت آنحضرت و اقدام
این احتمال بر احتمال عدم ناظر در ترجیح اوست و نفی کنیم شبه آنچنان حکم جزم بوفات مهدی نموده باشد باین اسناد بسوق کلام نغمابد کما لا یخفی
علی العارف باسالیب الکلام و بر تقدیر تسلیم میگوییم انکار وجود محمد بن الحسن العسکری علیه السلام منافی تشیع شیخ نیست چه بعضی از طوایف شیعه حتی
جمعی از امامیه قایل به دوازده امام که یکی از ایشان محمد بن الحسن العسکری است نیستند چه مناط تشیع بر اعتقاد آنست که بعد از پیغمبر خلیفه حق بلا فصل
امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب ع است چنانچه در صدر کتاب مذکور شده و آنچه در اتمام از روایات نسب احباب و عبارت رساله شیخ تحریر یافت
نقلی صریحیست درین باب با در موضع این کتاب ذکر مطلق امامیه نیز ملحوظ گشته ایم و مقصود بذکر امامیه اثنی عشریه نکرده ایم و علاوه مشهور ساقه است
آنکه حضرت شیخ در فلاح مسفر با آن مروان لعنهم الله اجمل من اتمام شرایع الایمان و قد بدل الایمان و سبیل الوصول الی الامامة لا قریبا الی الله الی رسوله و
من بعث بشبه و مذهب صحیح شد مذهب معویه و حرو و یتشرون بالامر و لا نصیب لهم من شرفا ئمه المتشیع و هم در فلاح مسفر یابد الانا الموت
الباخع المردن الهاشمی کلاهما مجبولان علی خلاف رسول الله و حرو معویه چنو نسل مروان کذا لک و مخفی نماند که قبر ذکر یک مسمی میگویند و چون
اسم معویه مشتق است از عوی الکلب و حضرت شیخ مسمی را از مسکن جنبه مناسبت اسمی و در مرعی سیاست از روبه او بکار رکنه نتیجه تعبیر بعهود و تعیین
چون مروان بن محمد کار آخر ملوکست و در آخر بنی امیه بود بنا برآنکه که در تواریخ مسطور است ملقب بحمار بود حضرت شیخ مروان اول را که مروان بن الحکم است
بنا بر مجانست دلالت و باین مروان حمار نامیده و از پسران او بحمر حجیه تعبیر فرموده که جمیع این حمر را ملعونه خر و ک فی حوک که فرزندان این
خر ونها ظاهر است که هیچ یک تشنی شامل خوبیهای بن و [illegible] بلکه او را امیرالمؤمنین و فال المهدی میگویند و بعضی از ایشان مروان را طرد کرده و از
صحابه کبار شمارند و در لعن او نیز نزاع دارند و این رباعی را بعضی بحضرت شیخ قدس سره منسوب میسازند رباعیه هر کو بره علی عمرانی شد
چون خضر بسرچشمه حیوانی شد از وسوسه غارت شیطان وارست مانند علاء الدوله سمنانی شد و بعضی گمان کرده اند رحمه الله که از جمله مشاهیر
مؤمنان و مریدان شیخ بوده منسوب میسازند و بر هر تقدیر مطلوبست الامیر الکبیر المتوحد الربانی السید علی الهمدانی قدس سره السنی نقد شاه همدان
و صاحب عقیده همدان اند بعضی از آن مهاند که علم با سمیت اند صاحب بعضی نسبت بنا بر علو شأن حضرت سید و شمار او در رسالت این طایفه و
استناد جمیع متاخرین صوفیه از اهل خراسان و عراق و غیرهم بآنحضرت شده نشود که از ذکر ایشان با کلیه ساکت گردد و بنا بر عقاید و شده که
با آنحضرت نسبت داند ذکر او اندکی از احوال و مقامات ایشان اختصار نموده و گفته که او علی بن شهاب بن محمد الهمدانی است و جامع بوده میان
علوم ظاهری و باطنی و بر اسرار علوم اهل باطن تصنیفات مشهور است چون کتاب اسرار النقطه و شرح اسماء الله و شرح فصوص الحکم و شرح قصیده
خمریه فارضیه و غیر آن و وی مرید شیخ شرف الدین محمود بن عبدالله مزدقانی بود و او در اکثر [illegible] صاحب السیر نا الاولیات تقی الدین علی دوستی
کرد و چون شیخ تقی الدین از دنیا برفت باز رجوع بشیخ شرف الدین محمود کرد و گفت فرمان چیست وی توقیعه کرد و گفت فرمان آنست که در
اقصای بلاد عالم گردی سه نوبت ربع مسکون را سیر کرد و صحبت هزار و چهارصد ولی را در یافت و چهار صد کس را در یک مجلس یافته و سال ذی الحجه سنه
ست و ثمانین و سبعمائه از ولایت کنر بر سواد فوت شد و از آنجا نعش او را نقل کردند انتهی و مولانا نور الدین بدخشی که از افاضل تلامذه
اوست در کتاب خلاصة المناقب ذکر نموده که نسبت نفس شریف این دو نسبت که علی بن شهاب الدین بن محمد [illegible] سید حسین شهید علیه السلام و منظور نموده
کرد از جانب والده به هفده پشت بحضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله مرافقی بود و گرا او کرده سید علاء الدوله خوانندی که از اولیا بود و حسین [illegible]
دو سیار در حضرت قرآن حفظ داشت و در امور الدنیا [illegible] گرفتار [illegible] و اخوان ایشان بود و [illegible]

فرموده‌اند که خدای تعالی مرا توفیق محبت و متابعت آل محمد کرامت نموده و محبت و موافقت غیر ایشان نفرموده قال صلی الله علیه و آله ان الله عز و جل عرض حب علی و فاطمة و ذریتهما علیهم السلام علی البریة فمن بادر منهم بالاجابة جعل منهم الرسل و من اجاب بعد ذلک جعل منهم الشیعة و من اجاب بعد ذلک جعل منهم الاصفیاء و النبی معهم فی الجنة قال من احب ان یحیی حیوتی و یموت موتی و یدخل الجنة التی وعدنی ربی فلیتول علی بن ابی طالب و ذریته الطاهرین ائمة الهدی و مصابیح الدجی من بعده فانهم لن یخرجوکم من باب الهدی الی باب الضلالة قال لما اسری بی الی السماء رأیت علی باب الجنة مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله علی حبیب الله و الحسن و الحسین صفوة الله فاطمة امة الله علی محبیهم رحمة الله و علی مبغضیهم لعنة الله و قال ان الله جعل لاخی علی بن ابی طالب فضائل لا تحصی کثرة فمن ذکر فضیلة من فضائله مقرا بها لم تزل الملائکة یستغفرون له ما بقی لتلک الکتابة رسم و من استمع الی فضیلة من فضائله غفر الله له الذنوب التی اکتسبها بالنظر و قال صلی الله علیه و آله النظر الی علی بن ابی طالب عبادة و ذکره عبادة و لا یقبل الله ایمان عبد الا بحبنا اهل بیتی و قال و الذی نفسی بیده لا تزول قدم عبد یوم القیمة حتی یسأل عن حبنا اهل البیت فقال ما آیة حبکم من بعدکم فوضع یده علی رأس علی بن ابی طالب و هو الی جانبه فقال حبی من بعدی حب هذا و قال اذا کان یوم القیمة یقعد علی بن ابی طالب علی الفردوس و هو جبل قد علا علی الجنة و فوقه عرش رب العالمین و من سفحه یتفجر انهار الجنة و یتفرق فی الجنان و هو جالس علی کرسی من نور یجری بین یدیه التسنیم لا یجوز احد علی الصراط الا و معه براءة بولایته و ولایة اهل بیته یشرف علی الجنة فیدخل محبیه الجنة و مبغضیه النار و قال لعلی تقاتل علی التأویل کما قاتلت علی التنزیل این است بعضی از احادیث که در این مقام بزبان استدلال آن خلاصهٔ عترت آل مذکور گردیده و تفصیل آن با سایر مناقب و مقامات علیهٔ او در کتاب خلاصة المناقب مسطور است و این رباعی نیز که مضمون آن تحقیق بعضی از احادیث گذشته و قصیده از اشعار آن بزرگوار است رباعیه گر حب علی و آل نبوت نبود امید شفاعت از رسولت نبود گر طاعت حق جمله بجا آری تو بی مهر علی هیچ قبولت نبود و در شرح قصیدهٔ میمیهٔ فارضیه که موسوم بمشارب الاذواق است در تحقیق معنی این بیت ناظم قدس سره که لها البدر کاس و هی شمس یدیرها هلال و کم یبدو اذا مزجت نجم فرموده‌اند که شاید مراد ناظم معانی اعیان خارجی بوده و شاید که بدین عبارت حقایق نفسی خواهد و در تقدیر اول مراد از بدر روح محمدی بود که مظهر آفتاب احدیت و دعای حقیقت محبت است و مراد از هلال علی باشد که ساقی کوثر شراب ذو الجلال و موصل متعطشان فیافی آمال بورد زلال وصال اوست که انا مدینة العلم و علی بابها و چنانکه هلال غیر بدر نیست بلکه جزوی از وست سید اولیا را با مهتر انبیا همین حکم است که خلقت انا و علی من نور واحد علی منی و انا منه و از مشکوة احکام شریعت مصطفوی و اسلام حقایق مرتضوی نجوم مشارب اذواق اعیان اولیا ظاهر شده و آنکه سید انبیا در حق مهتر اصفیا فرموده انا و انت ابوا هذه الامة اشاره بدین معنی است زیرا که منبع انهار معارف توحید و مطلع انوار اسرار عالم تحقیق اوست و حصول کمال در مقامات اسرار جمیع اهل کشف و شهود از منبع هدایت او بوده است و خواهد بود که انا المنذر و علی الهادی و بک یا علی یهتدی المهتدون و چون این سر مکشوف شود بدانی که طوالع انوار حقایق بر دل مقتبس از مشکوة ولایت علی است و با وجود امام هادی متابعت غیر از احولی است و در یکی از مواضع مشارب الاذواق باب پنجم از کتاب ذخیرة الملوک گفته‌اند که چون ابوبکر را بخلافت نشاندند الی آخر الحکایة و در دیگر فرموده‌اند که چون عمر را بخلافت نشاندند الی آخر الحکایة و در دیگری فرموده‌اند که چون امیر المؤمنین علی بخلافت نشست الی آخر الروایة و بر صاحب هوش وجه دلالت اسلوب کلام در این مقام بر مقصود مقام روپوش نیست هر که اهل هوش است هر موی بر تن گوشی است و از فواید نفایس قدسیهٔ میر که در کتاب خلاصة المناقب مذکور است آنست که چون ایشان خالی از غضب بودند یکی از مریدان یا بعضی از اکابر زمان ایشان سؤال نمود که شما از کمل اهل طریقه‌اید غضوب چرا باشید آنحضرت تبسم نموده جواب فرمودند که اگر بار از غضبی نباشد اما غضب از حمیت بر مغضوب علیه برای که در راه اهل سلوک ما را در هم دو شیوه سنت متابعت مصطفی صلوات الله علیه محبت فاطمه بود و از غضب خود ملالتی در خاطر می‌آمد لاجرم حضرت مصطفی گر ملول می‌شود که غضب نمی صاحب خلاصة المناقب آورده که در محبت شریفهٔ آنحضرت محقق شده که غضب او سبب ترقی سالکان بود و سر استعداد آنست که آنحضرت مجلای جمال جلال ذات آمده بود و در این حدیث بآن اشارتست که قال خیار امتی احداؤها اذا غضبوا رجعوا و در کتاب ذخیره که از مؤلفات آن حضرت است مذکور است که در بعضی اخبار آمده که کان رسول الله یغضب حتی تحمر عیناه و وجنتاه و کان یقول اللهم انا بشر اغضب کما یغضب البشر فایما مسلم سببته او لعنته او ضربته فاجعلها منی صلوة و هم در ذخیره آورده که امام محقق سابق جعفر صادق علیه و علی آبائه السلام گفته ان فی کل قصبة الا کتب متکبر قال السائل متکبر لکن کبریاء الحق قائم مقام تکبری یعنی لطیفه که خلاف نفس لذیذ او در مقام فنا در باز رود و فاشاک بستر در

زاویه نابوده بدانند مهر آینه ایشان را بعد از تجرع مرارت فنا شربت بقا چشانند و در بارگاه بقا بعضی را لباس ظهور و حیا پوشانند و جمعی را خلعت تعزز
دیگر با مخصوص گردانند پس چون در مقام صحو آثار آن صفات را در وجود عزیز ایشان بظهور رسانند عوام کالانعام آنرا از ایشان منکر دانند اما عارفان
محقق بدانند که آن تعزز تحقق و تجلی سلطنت کبریای مطلق است که در آئینه ذرات ایشان بظهور میرسد نه ایشان را از خود مقصود از
نه بارد و قبول خلق آزاری نه در ظهور صفات اختیاری و از اینجاست آنکه حضرت فقره چند که بر سبیل مناجات با قاضی الحاجات ورد ساخته
واردات وارد کرده دیده را بر هم جراحت مرهم ولی ای مونس راحت هر درد [illegible] ای کرمت شکر هر بیچاره وای رحمت باقی بر هر آزرده وای جمال
غیرت بهار [illegible] از ملاحظه جمال نور دوخته وای عواطف هزاران شمع صفا در گوشه دل هر خسته برافروخته آثار نعمت [illegible]
سرمایه هر فتوحی وای [illegible] فضلت راحت جان هر مجروحی [illegible] امیدگاه دلشکستگان [illegible] فراق [illegible]
بخش دلخستگان [illegible] وای [illegible] الطاف [illegible] عفو [illegible] صاحب [illegible]
المناقب آورده که حضرت میر فرموده اند که فلان [illegible] فضا چون سفره عطا باز کردند لایق هر واردی نواله از آن ساز کردند [illegible] از آن دردی
که لقای آن با لقا [illegible] است [illegible] که از افهام و عقول [illegible] است ظهور سطوت جلال [illegible]
و جلال [illegible] شد و ایضا میفرموده اند که [illegible] در زمین در گردش است بلکه هر که در زمین [illegible] است [illegible] آسمان نیز در گردش است بلکه
از همه چیز در گردش است و ایضا در حال غیرت فرموده اند که علاء الدین عطاری اگر چه خاطر صاف کرده است [illegible] هنوز از خود بیرون نیامده
است بلکه [illegible] صاحب فلان [illegible] میگوید که تقریر این نوع کلمات از اهل این طریق [illegible] نباشد بلکه حامل بر این
نوع کلمات غلبه حال [illegible] ظهور غیرتی و رعایت [illegible] تحدث بنعمتی [illegible] باشد چنانکه حضرت مصطفی فرموده اند انا سید
ولد آدم ولا فخر و کنت نبیا و آدم بین الماء والطین و قال ان الله تعالی اذا انعم الی عبد احسان یری آثار نعمته علیه و قال الله و اما بنعمة
ربک فحدث مثنوی با دل خود گفتم ای بسیار گوی چند گوئی زین زن و [illegible] گفت غرق [illegible] می سوزم گر نگویم سخن [illegible]
فلان صاحب آورده که آنحضرت میفرموده اند که [illegible] ابتلا [illegible] در سفر و حضر بعضی از آن ابتلا بسبب علما و فقها رسید و بعضی بسبب ملوک و امراء و
بعضی شاید که بسبب شر [illegible] نفس باشد و آن بلاها از حضرت حق [illegible] بود اگر چه بصورت بلا مینمود کما قال علیه السلام البلاء موکل
علی الانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل [illegible] علما اگر چه بسیار است [illegible] یکی از آن فتنها آن بود که [illegible]
[illegible] ولیکن اثر آن در تن باقیست هر سالی یکبار [illegible] میشود [illegible] ملوک و امرا اگر چه بسیار [illegible]
اما یکی از آن این بود که در بعضی زمان [illegible] سلطان آن دیار [illegible] آمد [illegible] اکرام و انعام [illegible] طلب نمود [illegible]
و آن سلطان را غضب آمد فرمود [illegible] آتش [illegible] کشت [illegible]
بر آن اسب آتش سوار سازند [illegible] کرم [illegible] سلطان [illegible]
روز آن سلطان [illegible] قیام نموده عذر خواهی [illegible] ساخت و صاحب فلان آورده که [illegible]
در دیار ماوراء النهر [illegible] جناب سید [illegible] سبب جلای وطن [illegible] حضرت دوازده ساله بوده اند که
سلوک طریق حق توجه نموده اند [illegible] دو سه سال [illegible] فرموده اند [illegible]
شصت و یکسال بوده باشد و چون [illegible] جنازه مبارک [illegible] نقل فرمودند [illegible]
بود که [illegible] چون تابوت [illegible] باغ [illegible] غوث المتأخرین [illegible]
[illegible] نور الله مرقده [illegible] درخشنده [illegible] مراقبان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بوده با سایر کتب عربیه شریک کرده طریق تجرد و انقطاع پیش گرفت و بعزم زیارت امام الانس والجن علی بن موسی الرضا علیه التحیة والسلام بخراسان توجه فرمود
و بعد از ادراک شرف زیارت آستانه بوسی آن روضه منوره که در قصبه قاین توطن و تاهل اختیار نمود و حضرت میر نور الله مرقده در شهور سنه خمس و تسعین و سبعمائه
متولد شده اند و در سن هفت سالگی قرآن حفظ نموده باندک فرصتی در جمیع علوم متبحر گشته و حضرت میر مرید خواجه اسحق ختلانی است که مرید سید
علی همدانی بوده و خواجه بموجب خوابی که دیده بود حضرت میر را ملقب بنوربخش نموده القصه چون بنابر قابلیت و استعداد ذاتی کار میر باندک
روزی در فقر و سلوک تمام شد خدمت خواجه اسحق خرقه آخرین سید علی همدانی را باو حواله کرده بدست خود باو پوشانید و بر مسند ارشاد نشاند
و امور خانقاه و جمیع سالکان را باو تفویض کرد و این مثل را برملا گفت که ما آرد بیختیم و آردبیز را آویختیم و فرمودند که هر کرا داعیه سلوک است بخدمت میر رجوع
نماید که اگر چه ظاهرا او مرید ماست اما در حقیقت پیر ماست و حضرت میر در بعضی از اشعار خود باین معنی اشاره کرده است و فرموده شعر پیر ما و مرید خواجه اسحق
شیخ شهید و قطب آفاق محمد بن علی محمد سمرقندی که از مریدان حضرت میر بوده در تذکره بیان احوال و مقامات آنحضرت نوشته که چون بر خواجه اسحق
از روی کشف حقیقت سیادت و علو مرتبه میر ظاهر شد دست بیعت باو داد و گفت بیعت میکنیم با فرزند حضرت مصطفی محمد نوربخش و این آیه را خوانده که
ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه ومن اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما و دیگر این
گفت که سی سال در انتظار بودیم و ظاهرا این بیت میر در آن وقت از مطلع خاطر انور ایشان سر زده که شعر غلام اعجمیان عجم که از روی تو خون آید
معاذ الله که این سودا از این سر برون آید و از مریدان شیخ در آن روز دوازده کس بیعت کردند و گفتند که امروز بدین عدد شریف اکتفا میکنیم
انگاه خواجه از خانقاه بیرون آمدند و با بقیه اصحاب و مریدان گفتند با میر بیعت کردیم شما چه میکنید گفتند هر چه حضرت خواجه اشاره فرمایند آخر همه بیعت
کردند مگر سید عبدالله مشهدی که یکی از اصحاب خواجه بود و او حاضر نشد پس بعزیمت خروج کردند نوربخش گفت حالا استعداد این کار چنانکه باید
نیست و با پادشاهی مثل شاهرخ میرزا که بر ایران و توران و هند و عرب و عجم مسلط است بی استعداد تمام مقاومت نتوان نمود چون محقق شد که این امر از
مقدرات الهی است آخر چنانکه مناسب باشد بظهور خواهد آمد خدمت خواجه راضی نشد و گفت این زمان وقت است از خروج انبیا یاد باید آورد که
ایشانرا در وقت خروج این جمیع استعداد ظاهر نبود القصه در شهر چهاردهم سنه ست و عشرین و ثمانمائه بکوه تیری که از قلاع ولایت ختلانست رفتند
و خلق را دعوت کردند و چون خبر بیعت کردن خواجه با میر نوربخش بسید عبدالله مشهدی رسید مکرر پرسید که خواجه با او بیعت کرد آخرش گفت آری بیعت
کرد ما را از او کشتیم خواجه در کوه تیری بهمان سجل از کفار سید عبدالله واقف شد و گفت درویشان مرید شد و این زمان خود را در صدد ارشاد میدارد
بیعت شکسته او باطل است آخر بعضی از مفسدان سلطان بایزید را که از جانب میرزا شاهرخ حاکم آنجا بود از داعیه خواجه و میر واقف ساختند و او را
پیش از آنکه خواجه و میر مستعد شوند بر سر ایشان بردند و ایشانرا با جمعی از اصحاب گرفته بجانب هرات روانه کردند و صورت حال را بمیرزا شاهرخ عرضه داشت کردند
و چون خبر بمیرزا رسید حکم کرد که خواجه و برادر او و جناب میر را بختلان فرستند و بعضی گویند که بهمان محل میرزا امر بکشتن کرد اما شاید که مولانا حکیم الدین
که از مقربان او بوده در علم طب نظیر نداشته از معالجه عاجز مانده بود و در این اثنا معروض داشته باشد که سید نوربخش کرده اعتقاد مثل خود ندارد و زهد و تقوی
و علم و ریاضت کمالات صوری و معنوی حکم کشتن او کرده بلا این درد شما را دوا تعذیر آن حکیم است [illegible] که میر نوربخش را مقید بهرات آرند
و باقی را در آنجا فانی سازند و مقاران آن حال قرمشی میرزا شکسته یافته و در آن تمشی حاصل شد و چون قاصدان بسلخ رسید خواجه و میر و رفقای ایشان را از نظر
بسلخ رسانیده بودند هم آنجا خواجه و برادر او را شهید کردند و میر نوربخش را مقید بهرات آوردند و چون از روی تمیمت حال پرسیدند گفت قصد بکوه تیری
نکرده ام و شیری که [illegible] افتاده ام [illegible] مقید ساخته [illegible] الدین [illegible] آن حصار بود بعد از
روزها از چاه بیرون آورده مقید بشیراز روانه کردند و از شیراز [illegible] گذاشتند که [illegible] خود برسانند چون از شیراز گذشته
بهبهان که از متعلقات خوزستانست او را در آنجا [illegible] سید شدند و بعد از فوت والی شیراز ابراهیم سلطان حکم کرد که بند از پای او بر دارند و گذارند
که هر کجا خواهد برود و حضرت میر از آنجا بطرف شوشتر و بصره [illegible] رسیدند و از بصره بحله رفتند و مردم آنجا میر را [illegible] خدمتگاری بجا آوردند و از آنجا
ببغداد و نجف [illegible] و از آن بکردستان [illegible] آمدند و از آنجا [illegible] طریقت [illegible] خدمتگاری بجا آورده از دست بیعت
[illegible] خطبه بنام او خواندند و دیگر از آنجا بگیلان آمدند و باز از آنجا
بکردستان [illegible] شاهرخ [illegible] ما برای آمده بود و نوشته که هر جا

در توابع الداد در پا بند بند کرده روانه اردوی میرزا ساختند و با حضرت سید امیر را گرفته باردوی میرزا شاهرخ بردند میرزا ابوالحسن سید را با وجماعت بشنید

بلیغ نمود و چون حضرت میر منکشف شد که او عزم قتل میر نموده لاحرم بحکم الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین شبها فرار نموده بعد شبی کوههای

پر برف بسر برده کول نیافت وراه بابا دانی بسر برد آخر الامر از آنجا ملکی آمده والی آنجا او را گرفته باردوی میرزا شاهرخ فرستاد میرزا فرمود که

او را در دیار هرات بردند و بعد از سی چاه وسته روز از حبس بیرون آوردند و مقید بهرات بردند و چون بهرات رسید میرزا شاهرخ حضرت میر را فرمود که

روز جمعه بر منبر باید رفت و از دعوی خلافت تبرا باید کرد و در آن مبالغه بسیار کرد حضرت میر بمنبر برآمده بر منبر رفته گفت که از تقصیر خلق مقصود

اگر کیفیت ما کرده‌ایم ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین و فاتحه خوانده فرود آمد پس از آن در جمادی الاول سنه اربعین

وثمانمائه بند از پای او برداشتند و حکم کرد که او را بتبریز برند تا والی آنجا او را بروم برساند چون بتبریز رسید از آنجا مکتوب بهرات فرستادند که مکتوب

بود که تا ما نجا آن سید محمد هزار مرد سوار مستعد شده اند و مصلحت نیست که سید بدان حدود رود لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره المشرکون آنجا

بند از پای او برداشتند و چون بطرف روم رفتن اشاره و رخصت یافت متوجه گیلان شد و از آنجا به گیلان رود و انجا در آمده به عبادت و تصفیه

بعبادت حق تعالی مشغول شده و مریدان بسیار شدند تا آنجا که بخصوص از بعضی سند کرده‌اند که ذکور است و چنین از بعضی ثقات

شنیده که حضرت سید بعد از فوت شاهرخ میرزا الوالیه... بشهر ری ... و در آنجا حکم... و قریه... که

سولقان نام دارد ... باقی سعادت... در تاریخ سنه سبع وستین وثمانمائه... باغی که از ... ایشان

ایشان در آن قریه بود مدفون گردید ... و تاریخ وفات و ایام حیات او را این رباعی در نظم آورده‌اند شعر آفتاب اوج دانش نور چشم اهل دین

نوربخش جسم و جان آن قهرمان راه دین سال عمرش بود هفتاد و سه سال و فاتش شد دو و شصت و هشتصد ماه ربیع الاولین چاردم زان ماه رفته

پنجشنبه چاشتگه در گذشت از عالم فانی بسوی عالم علیین مخفی نماند که جناب خواجه اسحاق ختلانی که در اصل سید نبود چون فرزند سید بشنید ...

دخا طرها ظاهرش جلوه نمود و از آن میان الله یعلم حیث یجعل رسالته مخصوص میر شاهرخ میرزا بیعت مقبول بود چون خدمت سید محمد نوربخش بخدمت او رسید

و آثار رشد و نجابت و انوار علم و همت و شجاعت در ناصیه همت میر مشاهده کرد و دین و نصرت خاندان سید المرسلین بر آن شد که بطریق

بعضی از اکابر سلف که بر خلفای عباسی و غیر ایشان خروج کرده‌اند و بزرگ مسلمانان آن زمان را از لوث ... باک سازد و لاجرم بجهت

سید محمد نوربخش را مهدی و امام نام نهاد و در مقام مهم بر ظهور و بروز او ایستاد و چون بعضی از اکابر بر خلاف آن تهمت بر آن کار ... رسید و

خدمت میر را بدعوی مهدویت و امثال آن که بنابر مصلحت وقت مذکور شده بود متهم گردیدند و ایشان را از آن مطلع ساخته ... از مریدان حضرت میر در

مقولات آن دعاوی چیزی که نمودند در مجلس شاه ... مناظره ... کرده ... که ... و آنچه در شرح

خواجه حضرت میر در سلسله ... ایشان الی یومنا هذا ... شنیده‌ایم که حضرت میر در دارالمؤمنین ...

شیخ ... که در زمان ما دانا ... سید ... بوده که ... فقه و حدیث ...

و در ... که باشد و ... و اتهاد ... که گفته ... من امام ... بلیغ ... عادل اعلم ...

منتخب ... علوی ... ولا امام ... الا امام ... کاملا فی صفات ...

من الاول ... المکاشفات ... و در ... مذکور گشته که ...

... که ... رسول الله ... امام ...

... فانه ... کان ... اعلم ... من الفضل او

الغرض ... و در ... ولم یکن ...

... علی الخسین ... و ... امام حسن ... سید ... اولاد ...

با امام حسن و امام حسین ... امیر المؤمنین ... کرده باشد ...

عالم ... و ... شعر ... شاه

... و ...

همت او از باطن فیض بخش ایشان منوّر بود و مشهور است که سلطان حسین میرزا والی خراسان التماس رخصت آمدن شاه قاسم از سلطان یعقوب که از ولات عراق
بود نمود که شاید به برکت قدوم او حضرت میرزا از مرضی که او را در آن ولا عارض شده بود شفا یابد و جهت تحصیل رخصت شاه قصبه سمنان را که از توابع
قصبات خراسان بود به سلطان یعقوب پیشکش نمود و چون شاه قاسم به صحبت سلطان حسین میرزا رسید و به برکت قدوم او از آن مرض خلاص گردید
او را به تکریم و احترام تمام در ... خدمت شاه ... تا آنکه قصبه میانکاله ... را به شاه ... نمود و همواره در تعظیم و تکریم او به نهایت مبالغه می‌نمود
و چون مشایخ و علما و متصوفه اهل سنت و جماعت با شیخ الاسلام تفتازانی و ملا جامی مشاهده آن حال نمودند عرق حسد و حمیت جاهلیت ایشان
به حرکت درآمده از روی عداوت دینی در آن مقام شدند که سلسله ... و آبروی آن حضرت را بر خاک مذلت ریزند بنابر آن از خدمت میرزا التماس
نمودند که چون خدمت شاه قاسم بدین ولایت تشریف آورده‌اند مناسب آنست که ... عالم از برکات انفاس قدسیه ایشان مستفیض گردند و روز جمعه بر منبر
رفته کلمه موعظه فرمایند که همگی از سواد فواید ایشان استفاده نمایند و غرض ایشان آن بود که چون شاه قاسم در علوم رسمی ... و در مجلس وعظ
او را مؤاخذه نمایند و سؤالات مشکله در میان اندازند تا شاید عجز او را ظاهر سازند و چون سلطان حسین میرزا از تدبیر ایشان بی‌خبر بود التماس آن معنی
از حضرت شاه نمود و شاه نیز قبول فرمود القصه چون روز جمعه درآمد و حضرت شاه حسب الموعود بر سر منبر آمد بعد از حمد و ثنای الهی و درود حضرت رسالت
پناهی و آل او ... شروع در بیان فضیلت ذکر لا اله الا الله نمود و پس ملا عبد الرحمن جامی فرصت یافته خواست که اشکال مشهور را که در آن
کلمه طیبه ... ... گفت که ... لا اله الا الله ... ... عرض ... حضرت شاه
... نموده ... گفت که ما در عراق شنیده‌ایم که تو در کلمه ... داری ... تو هم در کلمه لا اله الا الله ... از استماع آن
کلام لطافت نظام همه حاضران ... و حضرت میر فاتحه خوانده مجلس ... و در تاریخ حبیب السیر مسطور است که شاه
قاسم در زمان فرخنده نشان خاقان مغفور سلطان حسین میرزا از عراق به خراسان تشریف آورده آن پادشاه عالی‌شان در تکریم و تعظیم خدام ذوی الاحترامش
مبالغه فرمودند و میرزا ... و در ... از باطن سعادت ... اقتباس انوار سعادت می‌نمود و بعد از آنکه ...
... اجابت ... بر وفق حدیث حب الوطن من الایمان به صوب عراق شتافت و در ولایت ری متمکن گشته
پرتو لطف و مرحمت بر ... ساکنان آن حدود تافت و چون شاه دین پناه ... کشورگشائی را فرصت ... مشغول ...
از سایر سادات عالی مرتبه ... اکرام و انعام ... ممتاز ساخت و شاه قاسم در دولت ابد الاتصال ... بکمال فراغ بال اوقات خجسته ساعات می‌گذرانید
تا در شهور سنه ... ندای یا ایتها النفس المطمئنة را بگوش هوش شنید و متوجه ریاض قدس گردید الشیخ الفاضل الموحد الکامل
شمس الدین محمد بن یحیی ... الجیلانی اللاهیجی النوربخشی قدس سره اعلم و افضل و اکمل خلفای حضرت سید محمد نوربخش است ... سلسله نوربخشیه ...
... صوفیه ... و افتخار می‌کنند و در شرح بعضی از ابیات گلشن راز ذکر سلسله شریفه خود نموده و گفته چون مرکز
دایره وجود ... سلسله ... که سلسلة الذهب بود ... فقیر ...
ذکر ... مراتب ... مناسب نمود تا تذکرة الاولیا باشد بدانکه این فقیر محمد بن
یحیی بن علی ... مرید حضرت سید محمد نوربخش و آن حضرت مرید شیخ علاء الدوله سمنانی است و آن حضرت مرید شیخ نور الدین عبد الرحمن
اسفراینی است و آن حضرت مرید شیخ احمد ذاکر جوزقانی است و آن حضرت مرید شیخ علی لالا است و آن حضرت مرید شیخ نجم الدین کبری است و آن حضرت مرید
شیخ عمار یاسر است و آن حضرت مرید شیخ ابو النجیب سهروردی است و آن حضرت مرید شیخ احمد غزالی است و آن حضرت مرید شیخ ابوبکر نساج است
و آن حضرت مرید شیخ ابو القاسم گرگانی است و آن حضرت مرید شیخ عثمان مغربی است و آن حضرت مرید شیخ ابو علی کاتب است و آن حضرت مرید شیخ ابو علی رودباری
است و آن حضرت مرید شیخ جنید بغدادی است و آن حضرت مرید شیخ سری سقطی است و آن حضرت مرید شیخ معروف کرخی است و آن حضرت مرید حضرت
امام علی بن موسی الرضا علیه السلام است و آن حضرت مرید امام موسی کاظم است و آن حضرت مرید حضرت امام جعفر صادق است و آن حضرت مرید حضرت
امام محمد باقر است و آن حضرت مرید امام زین العابدین است و آن حضرت مرید حضرت امام حسین شهید است و آن حضرت ... امام الاولیا علی مرتضی
است و آن حضرت مرید حضرت خاتم الانبیا محمد مصطفی صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین ... که حضرت سید میر صدر الدین
شیرازی ... از مقامات ... ولایت ... شیخ ... تعظیم ... ساخته‌اند ... که هرگاه ...

علامه دوانی بزیارت جناب شیخ میر فته چون بطلبن شیخ در آستانه خانه سید با دل آنها را بر داشته بچشم و روی خود بمالید و بعد از آن بشوق بسلام
شیخ مسکرد و بدو آن جناب حضرت صحبت بسر رسید و قاضی میر حسین یزدی در بعضی کتابات که بخدمت شیخ نوشته تعریف و زیارت و صفا نموده
که حضرت شاه ولایت پناه دارای صفات الهی که برج ولایت اختر برج هدایت واقف حقایق ناسوت عارف دقایق لاهوت صاحب فناء و بقاء واصل لوا
البقاء مسافر مراحل جبروت مجاور منازل ملکوت و ملا بنائی که از شاعران و شاعر ملایان بود در مدح شیخ قصیده ملخصه در سلک نظم کشیده
و قصیده ای که از نهاده بر جهان داد و دین بر شست آسمان تو آیت یقین بر سمت اقتدار تو انقیاد راسیر با خیمه جلال تو در پا دهد نهشین
بهوشت اینکه شیخ محمد که ذات او پیچون شمگاه مهر مایان بین تا دیده خور در حیث سیاه تو نقش التور فی آسوده یقین شده برایقین آنکه تو ماه
در دولت نشینی را آفتاب در ظلمت سیاه سایه تو تراسین نه بر شان از طلعت دات چراغ نکو شد در ارادت تو شده چون تخیین حضرت
چون افتاده چکنند ما سی که در ساله از خواهم تو شکست چنین قصر جهان زمره علم تو باصله کوشش ملک منطق ذکر تو وظیفین تصدیق منطق تو حجت
معین است که قول ادعات ما منتهاست متین تا نقش معرفت که بود قول شارحش قول تست که بود صدق ورتقین ماه سیما فراز سر خوان
تو نوشته خواه وز شجر تحقیق تو خوشه چنین مسکر نشد بسکر نطق تو کاخوی ملح است در مذاق فضل شعر ابشین گردون بلی درانتساب تو
در رشته شهاب کشد گوهر تو آستین بیشتر بر تو به نوعی بر کرسیت دروی ظهور جهت تو جا دهن سلطان تو کی که ملک فقر مست سر است
خاقان تو ای که ملک تو کرده ملک تو بین روز سفید چهره را چاکر و مطیع شام سیاه چهره تراستان دوی کمین بر حاصل و کون ی نشسته دست را
بکاهی که بر سماع بزم اهل آستین شعرا و در لباس خط الحسن که دهند آنچه است بین که لطف شده قرین خلد است خانقاه که بر تحقیق عشق آن شاد دخلو
بسلام و آمین شد ظرف نیز زده پرین خانقاه تو با نظر خرکه فلد برین است هم برین رضوان برای رونق خانگه در گهت جاروب بسته
ز مژگان حور عین در بوته کداز مریدان که بوده اند در آتش مجاهده تا امر اربعین در ساخت نه نظر ستش تشان ایک ولیک نشان زر و چین دیگر
بیرو دراز شعر تو تکمیل عرا آرم در حسب حال خود سخن عقیده نظیر زین شعر گفتم بنو و دین آن بمعرض سر و مطلع مزنمت آن از این خواهم که لا اله
برا آرم از این دیار زیرا که هست مرکز مرالف ائتین کارم ز دست رفته مجبه که از جدی شعر از شعر تو رسم که نه در دین ربیع فریاد از دست هیچ حقا آن
کز کمال حرص بر کشند هیچ سکه از گریه چون نا به چشمان بجز از عیب بر دلان یا رب گر کنند یاد از شعر ثم مهین از کاشانه شیخ بدینسان
بغیر خود و انکه بسیار تقریر و تاکرده از زمین بود رزم و فرشته ملولم که عرش اکنون بر او بود وقده هم بسر هست این حد بد فوق تا که کشد سطح
آسمان شخصت ثقل نباشد لازم مرکز زمین با دابا قی دار تو موقوف سیر آن بادا باقی قدرت تو قائم ثبات این چندان شمار بجهت عمر تو که روزگار
در رشته شهور کشد گوهر سنین و از جمله تصانیف شیخ کتاب گلشن راز است که بر علوم شان و همه سالکان شاهدی در مقام بلند منزلت امتیاز است و بانکه بسیاری
از فضلا مانند قاضی میر حسین یزدی و شاه داعی و تاج الدین و غیرهم شرح بر آن نوشته اند اما شرح جناب شیخ محمد لاهیجی نسبت به تمامی امتیاز دارد کیفیت آنکه چون جناب
شیخ با تمام شرح موفق شدند نسخه از آن بر ملا جامی به هرات فرستاده بود و ملا جامی این رباعی را در صدر جواب کتابت نوشته بخدمت شیخ ارسال نموده باشند
ای فقر تو نور بخش ارباب نیاز خرم ز بهار خاطرت گلشن راز یک نظری بر سر قلم انداز شاید که برم ره به حقیقت ز مجاز و مشهور است که چون حضرت
شاه اسمعیل انار الله برهانه تسخیر ولایت فارس و شیراز نمودند قصد زیارت جناب شیخ فرمودند و بعد از ملاقات از جناب شیخ سؤال نمودند که چرا لباس سیاه
اختیار نموده اید شیخ فرمودند که جهت تعزیت حضرت امام حسین حضرت شاه فرمودند که تعزیت ایشان قرار یافته که در سالی ده روز بیش نیست شیخ گفت
مردم غلط کرده اند تعزیت آنحضرت تا روز قیامت باقیست و از شیخ ابو القاسم نصیرآبادی حضرت شیخ منقول است حضرت شیخ چون مرید طلب ارشاد
تمام نبود لاجرم هرگاه حنفی مذهبی در سلک مریدان و مرتاضان او در آمد و از آنچه روی مسند ارشاد شیخ با او گفته شد که مذهب شافعی اختیار باید کرد
تا ترا فتوحات حاصل شود و چون از مذهب حنفی به مذهب شافعی انتقال نمود و در آن حالت نیز ریاضت و افاده شده داد و از مذهب شافعی نیز
شد و انتقال میفرمود و با او گفته شد که شافعی از درویشان که در سلوک کمال یافته اند از پیش ایشان مصلحت حال ترا پرسید باز مذهب حنفی که
داشتی با این مذهب انتقال نموده ام و دو فتوی آن از علما که شیخ بزرگوار در این شان گفتار است که قدم بزرگوار هم بود آن که در مرتبه دور او از ملک عراق
یا او صحبت داشته و او را از اهل ایمان سید نسبت و از کمال کم سیان شیخ را در گشته حقیقت حال شیخ نیز غایت مشهور رداز و در مقام شیخ
این بیت را در گلشن راز گفته شعر زهر سایه که اول گشت حاصل در آخر شد یکی به مقابل اظهار نمود الاست شاه ولایت بر وجه اکمل نموده و گفته

یعنی چنانچه از سیر و دور خورشید حقیقت حضرت رسالت در نقاط درجات ارتفاع از جانب مشرق نبوت از هر نقطه سایه و تعین کاملی ظهور یافته بود تا زمان
آنحضرت که وقت استوی بود رسید و سایه پنهان شد و چون آن خورشید از استوا درگذشت و روی بجانب تنزل در مقابل شخصی از اشخاص انبیا
علیهم السلام تعین شخصی از اولیا واقع تواند بود چه در دایره در مقابل و محاذی هر نقطه از نقاط غربیه است مهیا شد مثال آنکه نسبت با زمنه حضرت رسالت
محمدی صلعم در درجات نبوت که بمثابه مشرق تصویر نموده شد هیچ نبی مرسل از حضرت عیسی اقرب نیست که انا اولی الناس بعیسی بن مریم فانه لیس بینی و بینه
نبی یعنی نبی که داعی خلق بحق باشد که عبارت از نبی مرسل است و از جانب مغرب که جانب طرف ولایت تصویر نموده شد سید ظهور سر ولایت
علی مرتضی گشت و حضرت رسالت فرمود که ان علیا منی و انا منه و هو ولی کل مومن و ایضا انا اقاتل علی تنزیل القرآن و علی یقاتل علی تاویل القرآن و ایضا
قال صلعم کفی و کف علی … فی العدل و ایضا انا مدینة العلم و علی بابها فمن اراد العلم فلیات الباب و ایضا انا و علی من شجرة واحدة و الناس
من شجر شتی و ایضا قسمت الحکمة علی عشرة اجزاء فاعطی علی تسعة و الناس جزء واحدا و ایضا اوحی الی فی علی … بولایت علی بن ابی طالب فمن
تولاه فقد تولانی و من تولانی فقد تولی الله و ایضا لما اسری بی لیلة المعراج فاجتمع علی الانبیاء فی السماء فاوحی الله تعالی الی سلهم یا محمد بما
بعثتم فقالوا بعثنا علی شهادة ان لا اله الا الله و الاقرار بنبوتک و الولایة لعلی بن ابی طالب و دلیل بر آنکه علی علیه السلام سید اسرار ولایت است آنست که
سلسله جمیع کاملان اولیاء الله بعلی بن ابی طالب میرسد و از آنحضرت رسالت اتصال می یابد مشهور داری و لاهو سلوک طریق حق باید قدم نهی بره
شاه لافتی شاهی که از بلندی قدرش عبرد هر … تخت ملک فقر چو او شاه مطلق است شاهان فقر جمله باو کرده اقتدا
و صفحه کمال او است سلونی و لو کشف کسی نبوده غرضه این بیه انبیا پس آنچه مرتضی علی در مقابل عیسی است و مصداق این معنی آنکه چنانچه در میان
انبیا علیهم السلام بالوهیت هیچ نبی غیر از عیسی قایل نشده اند همچنین در میان اولیا و اوصیا بالوهیت غیر شاه ولایت قایل دیگری نشده اند آنکه چنانکه در قرآن
کریم مذکور است عیسی میفرماید که قوله و انبئکم بما تاکلون و ما تدخرون فی بیوتکم از ثقات مرویست که مرتضی میفرمود که اگر نترسیدمی که شما حضرت
پیغمبر کافر شوید اخبار شما مینمودم بهر چه شما خورده اید و هرچه در خانهای ذخیره کرده اید و از اینجا قیاس سایر اولیا باقی انبیا علیهم السلام متفاوتی و مناسبت
بینهما تحقیق میکن و چون اجازه نسبتم که جناب سید محمد محقق نسبت شیخ بزرگوار داده مشتمل بر بیان مرتبه فضل و کمال ایشان نزد ارباب ذوق و حال است
لاجرم در این مقام بذکر آن اشتغال نموده میگوید که حضرت شیخ در ذیل بیان نسبت ارادت خود از شرح گلشن که شد که طریق اکابر طریقت که مرشدان
کامل اند آنست که چون مرید با اخلاص بخدمت و عزلت و خلوت و صحبت که ارکان اربعه طریقه است ترتیب فرموده آن مرید بکمالی که لایق
دور خود استعداد و فطری خود است رسید و میخواهند که باشارت الهی او را بدعوت خلق و ارشاد مشغول سازند البته اجازت ارشاد که لایق کمال او
باشد نوشته میفرستند تا طالبان قایل باشند که دعوت و ارشاد او باشارت الهی و هر کالی است تا آنکه مانند شیخان متصنع بهوای نفس و حب جاه
نمیخواهد که خود را شیخ سازد و او را مریدان و طالبان باشند و این فقیر شانزده سال در خدمت آنحضرت بودم و با مرشد ایشان گاهی بخدمت و گاهی بخلوت
و عزلت مشغول مینمود و سلسله اجازت ارشاد بحسب تفاوت احوال معنوی که دست میداد سه نوبت جهت این فقیر نوشته اند و سواد اجازت
ارشادی که در نوبه آخر نوشته بودند جهت تیمن و تبرک مناسب محل ایراد کرده شود و آن اینست بسم الله الرحمن الرحیم اکمل اولیا قبول علما و مشایخ
محققان و عرفان و اعاظم سلاطین و عرفا و علما و نقبا و غالبان و خواص و عوام و جمهور امت حضرت سید الانام صلوات الله علیهم الی ساعة
معرفة المرشدین و محبة الکاملین … السلام اعلام میرود که حامل کتاب … قدوة السالکین عمدة الواصلین زبدة المحققین … العلما
الراسخین نقاوة الاولیا المرشدین مفخر الکاملین … شیخ محمد گیلانی ادام الله برکات تجلیاته و کمالاته در عنفوان شباب بعد از کسب
علوم صوریه بسبب جاذبه الهی بصحبت این فقیر رسیده و بشرف توبه و انابه مشرف شد و تلقین ذکر خفی گرفت و شرایط خدمت و عزلت و خلوت و
صحبت چنانچه وظیفه ارباب طریقه است مرعی داشته و نتایج شریفه این مقدمات مقبول از اطوار سبعه قلبیه و انوار متنوعه غیبیه و مکاشفات
و مشاهدات و معاینات و تجلیات آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی و سیران و طیران در عوالم لطیفه ملکوتی و جبروتی بسبیل ربوبیت و الهیت
و سرمدیت و سکر از شراب تجلیات شراب ظهور و عالم نور و فنا فی الله و بقا بالله و مظهریت کلیه و معرفت حقایق توحید علمی و عیانی و اتصاف بجوامع
اسماء و صفات الهی بظهور پیوسته از اعیان و مصلحان کالم مرشدان مکمل شده و در صحبت این فقیر بترتیب سالکان قیام نموده و تقیدات غریبه فرموده
و لایستقیم … از اطوار و انوار و مکاشفات و تجلیات سالکان … نموده و چون حضرت الله تعالی بنده و لسنت عظمی و سعادت کبری … کرامت

فرمود باشارت الهی فرزند مشار الیه را اجازت فرمودیم که بندگان خدا را بخدا دعوت نماید الست کند و توبت طالبان و بیعت قابلان قبول نماید
و تلقین ذکر نوعی خفی بشروط بشرایطی که در صحبت فقیر دانسته و در ریاضات شده خود بر آن مواظبت نموده بگوید و در اربعین نشستن سالکان را
باربعین بنشاند و علوم شرعیه از فقه و حدیث و تفسیر و تصوف و غیره که نسبت خود را در آن با این فقیر درست کرده است نقل کند بسبیل همگنان
انکه وی را در کمالات مذکوره راسخ و متمکن دانسته صحبت شریفه وی را غنیمت شمارند و التماس فقیر که وی را در جمیع ابواب بحسن قبول نمایند و هر کس
از طالبان و قابلان که اعتقاد توبه و بیعت داشته باشد دست ارادت بدست فقیر دانسته با او بیعت نمایند و ملازمت صحبت و خدمت و
قبول نصیحت وی را اکسیر اعظم و کبریت احمر تصور نموده نتیجه فلاحی از آن حاصل کنند که معنی حصول کمالات باطنی و قرب بسر اقامت حضرت الهی است
انکه مشار الیه دعوت و تربیت و تلقین و نصیحت از بندگان حق دریغ ندارد و بپوشد و طالبان را با افاضات و مجاهدات وا دارد و اوقات موفقه
و در جمیع اوقات ابواب قواعد شریعت و آداب طریقت چنانکه دیده است مرعی دارد تا رشد و سعادت از آن فرو گذارد و حضرت الله تعالی
جمیع مساعی او را بوسیله مشایخ سلسله الکمل اولیا و متقدمان عرفا که وارثان حقیقی حضرت مصطفی و حضرت مرتضی اند و بحسن قبول ساری و
مشکور گرداند و بکمالات معنوی برساند و مرشدان کامل و کاملان مکمل و تابعان بر جاده شریعت و مجاهده طریقت و منهج مستقیم دارد و اجر بسیار کند
اولیاء من الاولیاء و الافراد در اثنای سیر السائر چنانچه مذکور شد اجازت جناب شیخ عبد الله ... نقشبندی ... بر جمله ...
اند اخذ بسیار از اهل کشف ... حضرت شیخ ... ناگهان ... خانقاه ... نوشته اند ...
جمعی که دست ارادت داده بودند بار بیعت ... و ارشاد ... از زمان ... تفسیر آن ... نموده ...
جناب شیخ داود ... تفویض نموده ... شیخ ... انتساب ... شیخ کاشی ...
سفر بوده ... شیخ ... دیوان ... مشهور ... شیخ ...

الشیخ المرشد العارف المعروف مخدوم الاعظم حاجی محمد خبوشانی نسبت ارادت ... حضرت امیر سید علی همدانی ... قدس سره
جناب شیخ از خلفای شیخ شاه علی ... شیخ رشید الدین محمد ... خلفای شهاب الدین عبد الله برزش آبادی
است که دعوی خلافت خواجه اسحق ختلانی است ... حضرت سید علی همدانی ... عبد الله ... مشهور ...
اند و طایفه را اثبات و نفی خلافت سید عبد الله ... مخدومی ... تحصیل ... کمال ...
تحصیل علوم بسر برده اند و در آن ایام با صفا ... انواع عبادات و ریاضات ... بسر ... تا آنکه ... سال شیخ
شاه علی ... مشغول بوده ... از مقام صدق و شوق قدم ارادت برگرفته ... بسفر
تا شرف صحبت و ملازمت شیخ شاه علی را دریافته و با آنکه جناب شیخ از اولیای کبار و ... اهل بیت ... روایت ... جناب شیخ
همواره مجلس شریف خود را ... حضرت امیر المؤمنین ... مذهب ... خراسان ...
خراسان ... شیخ ... شیخ الاسلام ...
... شیخ حاجی محمد ... شیخ شهاب الدین سهروردی ...
بعضی از کلمات ... شیخ الاسلام ... خراسان ...
... شیخ الاسلام ... اهل بیت ... شیخ ...
بسیار نموده گفت چرا رساله ... مجلس ... شیخ ...
هر کاه ... عالم مشهور شده باشد ... اهل سنت ... آن رساله
نظر ... شیخ الاسلام ... شیخ شهاب الدین ... رساله ...
عوام ... خواص ... اهل سنت ...
بسیار است ...
آخر ... شیخ الاسلام ... شیخ ...

شعر قبل این بنده بشمشیر تو تقدیر نبود ورنه هیچ از دل بی‌رحم تو تقصیر نبود آورده‌اند که چون جناب شیخ از شیخ الاسلام مذکور آزرده خاطر شد
از هرات بیرون آمد در ظاهر هرات یکی از درویشان آنجا با او دوچار شد و پرسید که معامله تو با شیخ الاسلام بکجا رسید و احوال بکجا میروی جناب
شیخ در جواب گفت میروم که غم من کافی است همه سازم و مبادش براندازم و گویند که بر آن شیخ از آشنائی شهر جلال الهی شاه اسمعیل بود و آنرا آنسر تا
که بعد از اندک روزی شیخ الاسلام را بغضب خان سوزش سوخته کرده و بجزای اعمال خود رسید و جناب شیخ در زمان عبید خان اوزبک در بلده
خوارزم وفات یافت در سنه ثمان و ثلثین و تسعمائه الشیخ الفاضل العارف الاوحد عماد الدین فضل الله المشهدی قدس سره شاهباز بلند پرواز آسمان
ارشاد و ولایت و همای سعادت آشیان فضای هدایت و ارشاد بود و بعد از تحصیل علوم ظاهری در عنفوان ایام جوانی بخدمت مخدوم اعظم شیخ حاجی محمد
خبوشانی رسیده و در اندک زمانی بمرتبه عالیه تکمیل اولیا واصل گردیده بعضی از محققان این وادی و راقم این شیخ مجد الدین بغدادی میرسد اند و بعضی از او
افضل و اکمل می‌انگارند و از لطایف اتفاقات آنکه در میان این دو عارف عالیمقام در احوال ظاهری نیز موافقت تمام است مانند آنکه هر یک
از ایشان محبوب شیخ خود بوده‌اند و پیش از شیخ خود وفات نموده‌اند و هر یک از ایشان بلباس اهل ظاهر بوده‌اند و در مصاحبت ملوک و امرا صحبت
ایشان میکوشیده‌اند و هر یک در ایام جوانی بحکم سلاطین شربت شهادت و سعادت جاودانی نوشیده‌اند و چون شمه از احوال و مقامات آن شاهباز
اوج شهود و اراده که پیر ایشان شیخ حاجی محمد خبوشانی نوشته ظاهر بود نقل او در این مقام مناسب نمود و صورت اجازت بعد از تقدیم حمد الهی و درود حضرت
رسالت پناهی است پوشیده نماند که در هر زمانی حق سبحانه را در روی زمین بندگانی اند که بمرافقت توفیق الهی میوه صفت بر شاخ شجر سلسله
پیر تو آفتاب محبت الهی و تابش معرفت نامتناهی پرورش یافته زینت باغ آفرینش و قوت قلوب اهل دانش و بینش میشوند و باغبان صنع ایشانرا
بر اطباق عزت بر سر دست عنایت گرفته بنظر نظارگیان جمال با کمال ملک علام جلوه میدهند و مقصود از باغ و درخت شهود وجود فایض الجود
ایشانست و برکت متابعت نبوی ایشان نیز از نعت لولاک لما خلقت الافلاک حظ و بهره دارند چنانکه از حدیث نبوی معلوم میشود که
مادامی که یکی از ایشان باشد قوام عالم باشد و اگر یکی از ایشان نباشد قیامت قائم گردد و در این عصر و زمان نباید حضرت ایشان که یکی از فرزندان همت بلند
والا پیوند سالک مسالک شریعت و طریقت واقف بمواقف اسرار حقیقت ملحوظ لحظات عنایت مجذوب جواذب هدایت المؤید من عند الله
ابو الوقت الشیخ عماد الدین فضل الله شیخ آل المسلمین والطالبین بارشاده و برکات نفحات انفاسه ابن الاجل المحترم خواجه علاء الدین علی بن [illegible] خواجه
کمال الدین نعمت الله برخورد آبادی الطوسی است که در مدت اندک بمرتبه [illegible] کمال متجلی شده در ایام خلوت دوازده شب [illegible]
و تفصیل طی کرده و چون ماه شب چهارده از افق ولایت کبری طلوع نمود و بخصوصیات تجلیات آثاریه و افعالیه و صفاتیه و ذاتیه مشرف گشته
شعر آتش او را سوخته هم یکبارگی خود من چگویم کاین ندارد حد و عد شعر از بس که آن نگار همیشه کرشمه کنار بگرفت بوی یار در دها گرد بوی خون تجلیات
ذاتی که در مبدا اول نعوت مجاری صفت حرباء جریان نمود و چندان تخلق باخلاق و احوال و ولایات و حقایق و مقامات عالیات متحقق شد که
اثر فرقت لا رحمن شود رنها و در فرصت [illegible] در [illegible] دست داده و انچه از مسافت شهود بایست روی نموده که قل لو کان
البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا نقطۀ سر آفاق و انفس مبرکشته از آیۀ سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم
حتی یتبین لهم انه الحق برخوردار گشته و برموز اسرار کنت کنزا مخفیا مشرف گشته کوس دولت سرمدی در دو خانه او میزنند و خطبه
سعادت قرب حضرت عزت بنام او میخوانند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم در تاریخ اواسط ذی قعده الحرام سنه سبع
و تسعین و ثمانمائه که درویشان و ایشان بزیارت آستانه ملایک آشیانه حضرت سلطان طریقت و برهان حقیقت قطب الاولیاء والغوث
الاعظم لاولی الالباب شاهباز سپهر سلطان ابو سعید بن ابی الخیر قدس الله اسراره بجانب مبارکه سرافراز شده بودند از عالم غیب تصحیح
و کتابت ارشاد و بشارت بشارت شد و کتابت اجازت ارشاد این فرزند ارجمند صاحب تکمیل ارجل التحلی صادر شد و کتابت آن بالعجله ما نع الکتاب
الجلیه بالفاظ عربیه شده بود و بعضی از مهادی لازم انکریم آن ان لا ولاده در شیخ مرتبه عالی نعمت کرد این اسرار ایشان بر این خادم درویشان لازم بهست
استدعا فرمودند که اگر بفارسی نیز مضمون این مکتوب مرقوم گردد مرغوب خواهد بود امثال امر ایشان نموده مرتبه بعد اخری آنچه را در سلک تحریر
در حیز تحریر آمد شعر اعاد ذکر نعمان لنا ان ذکره هو المسک ما کررته یتضوع شعر سالها کن شرح شوقش داری گر کسی بودی که باور داشتی
اما بجهت بدشکرانه را فته اند پروردم لفظ آنها نیز معرفت اوبر کار این تحرم یافت که اولیا بحقیقت ایشانند که لا تغفر [illegible] خدا و

حضرت کشف نمیشود مگر بعبارت و اشارت بهم و کاغذ و قلم تحریر نیست شعر گاه زین روی گاه ناقوام هاتم حسم هست صاحب با محرم آنا
ارباب معانی در خلوت سرای حالی از زبان بی زبانی بسمع رو حانی ادراک این رموز نمیکنند مگر یاران باتمیز و اهل دوستان نوشته زند بر چه بر این بالکوه
دوستان نصیب داخل خوانند و دولت کبیر الصبر که افراسیب تعظیم شاید و سلیک دل جان خود دانسته پرسیار بعد و دوست بیعانی باز تا بعد دوام
این کرامت بر آید مثنوی طایر ایوان لاهوتیم و بیست بلبل گلزار ناسوتیم و بیست ما نوای جان فزا در شوق بشارت او را از آن مرغان
باغ لامکانست شاهبازان جهان صیدوی اند پاکبازان جمله در قید وی اند آنچه شه آذرگی کرده بر او فهم کردار یک عشق پرواز دو
تا بکشند بالکان پروخته واصلند زیرا پیش از ارجع طیبند دو دو آویزند تا بازان شوند گرچه جمله شهبازان شوند یار اهم مرا زد و مرا کرد
امید لقا فلتت دا زویی و صفت آن کردم که شاید بپرند چشیر آن آن کر قوت آن جسرت خوردند بعد استخاره من الله والاجازه من ارواح
اولیاء الله و اتصال الرجعی انتها و جمیع فقیر نیز موافقت و لیاء الله باتصف فرزند ارجمند مشار الیه را اجازه کرده شد بارشاد طالبان و تلقین
ذکر و اخبار و خلوت و اربعین صادقان و حل مشکلات و تعبیر وقایعات عاشقان و تربیت مریدان و دستاربندان خرقه طریقت بوشانیده شده و
لایق ترین مرد ما نیست و تجربه و تحمل و اجازت کرده شد بالباس خرقها طریقت بهر که در او اهلیت باشد و فقیر شکر کند در او مشایخ عظام صدقه
و مصلحت و سواک واذن کرده شد برانند با شرایش بزرگی اهلان قابل طریقت بعض نشان کرده مسوی بشیان و تفویض کرده شد و جمیع
اموری که در طریقت مشایخ سلسله علیه تعلق دارد و من الفضل و کثیره و لفقر و الفقیر و اجازه نامه هم کار سختی بسیر تقلید و من الله التاییید و وصیت
کرده شد بالتعظیم لامر الله و الشفقه علی خلق الله و کثرة صلوات بر روح حضرت رسالت و جمیع اولیا و انبیاء علیهم السلام دار و فاتحه و دعا
برای ارواح مشایخ و اهل دو مقتضیات سلسله خصوصا به تقوی آورده دستور العمل روبهانی آداب سلسله مشایخ طریقتهم اصدر دار که از ترسیم
الکه امدار در مقام وطن ثابت کرداند و بمکان ار نخو رداری از فیض عام و خاص او ارزانی و به برکت سلسله و اسموه مخلد گرداناد اللهم فتنا علی منهج الا
واحد با من موجبات الندامه یوم القیامه و صلی الله علی محمد و آله اجمعین جناب شیخ بزرگوار با وجود مصاحبت اهل ذکر و ارشاد و تصنیف رساله
گاهی غزل خیالی با در تتبع شهرودی آورده و تالیف بعضی از رسایل التفات میفرموده و از جمله تالیفات شریفه ایشان شرحیست لطیف بر مکتوب
رساله لوایح عبدالرحمن جامی که در آن شرح طریقه معتمد را تتبع نموده و بعد از شرح هر رباعی لوایح رباعی بر آن منوال از نتایج طبع دقت نماید نموده
و از آنجمله این رباعی مذکور میشود رباعیه ... درکه دوست تحفه جز جان نبری ... در دست چو دهند نام در کان ... سالک ... عاشق
که عرض درد و ... نبری شهادت شیخ بزرگوار روز ... سنه اربع عشر و ستمائه در مشهد مقدس بخون گردید و در جهان زودی شیخ ... سرور شما
نهاده شیخ پیر شیخ شاه آمیل قوی ما و الله برهانه جانداد قائم مرشدین طریق الهدایه شیخ کمال الدین حسین خوارزمی ارشاد فرمان سلسله علیه
ولطاهر اسلاد و حمی از ایشان اعزه کرام بمقام عالی و ترقی نموده و الد رکن شیخ شهاب الدین از اولاد شیخ بزرگوار ...
آمده و پدر شیخ در زمان جوکی میرزا خوارزم رفته و در آنجا تا آل ... و جناب شیخ در آنجا تولد نموده ... ارادت ایشان محمد قسم شیخ حاجی محمد
و بعد از تکمیل شیخ ... ابن فضل الله شهیدی که هر دو از مشایخ ... گذشته ... در کتاب مقامات شیخ کمال
الدین حسین قدس سره نقل کرده که شیخ میفرموده اند که اندر آن وقت که از غرور و غرور ... بغایت ... بود و
... که قدم بنهادم ... میرسانیدم و آخر ... بی تحمل ... شد دست ... ازان برفتم تا
... وقت مردی دانشمند رسیدم که ... بجهالت ... وقایع ... عالم ... حاشا
... تحصیل علم ... قواعد ... مباحث ... کردانید ... آن ...
... چند روز در ... استاد عالم ... کرده ... ازان علم ...
... ازان ... بحث ... استاد ... کسی ... تحصیل علم ... است ...
... حاصل ... علمی ... است ... مرغ ...
... معلوم شد ... علم ... بنتیجه ... حضرت ... ذوالجلال ...
... بمن ...

از مطلب یا فیات گنجم که نهنگ عشق اگر بغیر لقمه پیرکه الموت مرا فرو برد فقد وقع اجره علی الله منشور نشان میگردد و اگر موج لطف بساحل نجاتم
اندازد فقد فاز فوزا عظیما نشان من گردد و چون آتش محبت در ضمیرم شرر انگیخت و از حقایق طلب در باطنم نوری بسخت یا دی توفیق رفیق
راهم شده همیج هراس مسیل خیال را پامال قدم همت ساخته اوراق دفاتر فالرا در هم نوردیده بر کار صنعت چندگاه بگرد دار بش خویش میکردیدم
و کلوس هوش الهامات ما فی الاسلام بشنیدم و بدیده عبرت غرایب دیده را با شاه نظر الی آثار رحمة الله میدیدم و بشامه جان نفحات گلستان
فروح و ریحان و جنة نعیم در شنیدم و بمشام علم قال از لذات اینجا اینجهر و ز اعمال و صفای باطن بی اثر بود و هر لحظه بجان گفت زبان بکلام فصیح
امیز میراند و بدلایل مرغبات معقول و منقول مرا بافسون و وسوسه بر میفند جواهر عقد نطق می‌خواند و چون دل شیدای جای دیگر مایل بود و بوس
حسن دکان را در دو ناظری نبود شعر دلی که مایل دلدار باشد غریق بحر دیدار باشد چنان از غیر قطع نظر کرد که خود هم در میان غیار باشد
بصحبت آن فاضل چه تاثیر که مجنون در خیال یار شد وبالجمله آخر چون درد طلب در دل شعله ام در تزاید و تضاعف گشت و نمازهای فرض
و نوافل اقامت مینمود و در گوشهای مسجد زمانی منزوی میبودم لیکن بسبب البشایم و مناسبت بشریت بسیار از یاران گاه گاه لاغی میکشتم و بمجالس ایشان انس
گرفتم بخشم که روزی در بزم ایشان جوانی از ولایت خراسان آمده بود و از هر طرف حکایتی میکفت و در لطایف از الماس جواهر ملاحت
میسفت ناگاه یاد رتب العباد زبان بنشر با حکایت بر گشاده گفتن آغاز کرد که بولایت اسود رعبور کردم عجب جوانی دیدم چون خجسته ملک
شعار یا دیدم که تاثر در ولایت دررو پیدا بود و نور ارشاد و هدایت از جبین او هویدا و در او چون پادشاهان در ملک جهان و جان آدمیان تسلط و تصرف
تمام است اگر چه بسال خورد است اما تعلق شان بزرگ است و در نام شیخ عماد الدین فضل الله میخوانند و اینده ولت و لایت ارشاد او در ازند فیض بر شد
در آوازه کسانه رونق پیشرشد است شیخ فرمودند که ایمنی او مرا دی بود از غیب بلانفی لاریب که از بلاهای کاد شام به بناه آورد و از شر گشتگیها مرا ره او
کوشان دیج نفس نسیمی بود چا نسوز که ز آتش بنهان و ز یه و یکبار ز نار محبت برافروخت و خرمن خاشاک علایق و عوایق را یکشعله بر سوخت شعر
آمد ز سوی نسیمی آتش دل برفروخت برقی ز کوشش محبت سعادتم را بسوخت از تاثیر این حکایت نعره مستانه بی اختیار از نهادم بر آمد و دود آه
از ناله جانسوز بر آمد و از شوق جانان با دل سوزان و چشم گریان این مضمون بر زبان آمد رباعی جانا ز غم تو ترک سر خواهم کرد و ز بود و جود خود کنار خواهم
کرد از هستی خود قطع نظر خواهم کرد القصه سوی سفر خواهم کرد آنشب تا صبح بر غم با دوستان حسرت پیمودم و خاک حیرت بر سر بیابان میکشیدم
رسوم نام و ننگ را ویران کرده و تعلقات صوری را بکسان کرده بطلب حقیقی آوردم و قدم همت در وادی طلب و ریاضت نهادم و از ملاقات
احباب و اصحاب ظاهری چشم حیرت پوشانیده نه بود و ما بود و گفت و شنود همه خلق و ستم به نفرت انداختم و توسن نفس سرکش را بلجام ریاضت در میدان
مجاهدت میراندم و از احوال و ریاضات مشایخ سابق هر چه شنیده میبودم و در کتب از نقل آنحضرت اینچه میدیدم بجو د اندیشه میکردم و مرکب همت را در میدان
بینا جستم و فتح کار خویشرا در طرف قلعه ریاضت آن پاکبازان می شناختم و جوه عمر خویشرا در بوته مجاهدت با آتش مخالفان نفس میگداختم و سینه الم کشیده را
هدف تیر بلا و محنت ساختم رباعی آنها که بمیدان طلب تاخته اند سینه هدف تیر بلا ساخته اند هر لحظه هزار بار از آتش شعله شوق در بوته عشق
یار بگداخته اند و چون دل از ماسوای بر کنده تا سیکه روی بحق آوردم بلطف فضل و مرحمت ربانی که یافتم را آنجانب خویش کرد و انیده بود ظاهر و باطن از نظر غیر پوشانید
و از دیده کوته نظران بالکلیه محجوب و مستور گردانید لاجرم همواره بطلب پیر مرشد هر جانب میکشتم و از آینده و رونده هر دیار از مشایخ کبار استفسار میکردم تا شنیدم
که در ولایت بخارا شیخ جمال الدین نام عزیزیست که بارشاد خلق مشغول است از خوارزم بی توقف بعزم صحبت او بر اهده در از دست و جد بجانب بخارا شدم و بسبب
الالتماس بعضی برادران مومن که بالتزام دو چار شده بود بمنزل ایشان از طعام ایشان بقدر احتیاج تناول میکردم تا آن زمان که به بخارا رسیدم
و بدریافت خدمت شیخ مذکور شتافتم و خود را از صحبت ارزنده و فرمان و حکم ساختم و آخر از او بوی تحقیق نیافتم و بهمین طریق در ولایت و رای النهر هر جا که
نام شیخی و گوشه نشینی و سالکی را می‌شنیدم بی توقف بصحبت او میرسیدم و از هر فریق و در هر طریق که بودند از هر و خفیه بجد بالله یافتم اگر چه خود را از صحبت ایشان
اهل الله آراسته بید اشتند و خود را بزعم خود از مقربان و اهل حقیقت می پنداشتند و ظاهر ایشان نیز پسندیده ظاهر بینان بود لیکن چون بنظر بصیرت
تفحص احوال ایشان بکردم باطن ایشان را از لباس طریقت و حقیقت عریان و همه را بخود مغرور و از مسالک طریقت دور و از حالات حقیقت مهجور یافتم
و این امر بعضی بر من از مکاشفات اسرار ورود و وارداتیست که از فضل مواهب حضرت بود و فتح میگشت چنانکه از بن رهگذر بحقیقت احوال
ایشان اطلاع یافتم از ارشادشان بسرعت تمام فرار جسته بیزار میکردم و بعد از ملازمت مشایخ ماوراءالنهر و معرفت احوال ایشان چون مشکلات طریقه ایشان

برمن مکشوف و منجلی گشت باز بوطن خود که آن خوارزم است آمده اکثر اوقات در گوشهای مسجد و صوامع و مرقد مشایخ منزوی بودم و منتظر بشارت غیبی میبودم شبی متوجه عالم معنی گشته رخ نیاز بر خاک میسودم که مانند قاصدی شخصی آمده گفت که ترا مطلب، و من پا بقفای او کرده همراه او روان گشته بجائی رسیدم که مردی بنماز مشغول بود و این مرد که برسالت آمده بود مرا در آنجا باز داشت تا آن مرد از نماز فارغ شد آنگاه مرا پیش برد و گفت این کس که می طلبید همین کس است که آوردم بعد از آن مرا معلوم شد که آن مرد حضرت امام المتقین پیشوای ائمه معصومین امیرالمؤمنین علی است و حضرت امیرالمؤمنین از این کمینه پرسیدند که مرید کیستی من جواب گفتم با این مضمون که شعر مرید توام من زانکه ما را مریدی علیک اعتمادی علیک استنادی آنگاه حضرت امیر دست مرا گرفته بیعتم را قبول کردند و اما بیت فرمودند چون از آن واقعه با فاقه آمدم با خود دلی و حضوری و وجدی و سروری یافته و به اشتیاق دور از فراق در وجدان خود هیچ یافتم و بیشتر از پیشتر بریاضات و مجاهدات مشغول گشتم از روی دردمندی در گوشه نشسته متفکر و متوجه نشسته بودم که ناگاه دو کس پیدا شدند یکی پیر و دیگری جوان و دست مرا گرفته برخاستند چنانکه از تأثیر آن بخود حاضر گشتم و در آن اثنا گفتند برخیز و تجدید وضو کرده بیا با آنکه وضو داشتم بامر ایشان رفته تجدید وضو کرده با آن گوشه باز آمدم و چون بجای خود نشستم باز همان دو کس حاضر شده مرا مربع نشاندند و ذکر لا اله الا الله با چهار ضرب تعلیم و تلقین نمودند که نشنیده که خود را باز دو مربیان دیگر شخص نگفت شده که چه کسانیم و بکجا بیا و ما را بکجا می یابی چون بخود باز آمدم [illegible] بیشتر از پیشتر بفکر و سرشکی و مطالعه دست داده خوابها و جوابها از آن شبها دست میداد شبی در گوشه مزاری نشسته بودم مراقب گشتی دست داده دیدم که در وادی در صحرا و در آنجا لب دریا مناره بغایت عالی پیدا شد و دو کس در بالای این مناره ایستاده اند مرا مشغول ساختند که نزد ما بیا که منتظر بودیم از آنکه در میان مناره هیچ راه زینه نیست چون توانم پیش ایشان رفت چون نزدیک آن مناره رسیدم ایشان دستها دراز کرده بجانب من مایل شدند و مناره نیز بمتابعت ایشان مایل شده دست مرا گرفته پیش خود بردند اما این مناره هر جانب متحرک گشته هیچ قرار نگیرد و من از ایشان پرسیدم که این مناره چرا در حرکت است و سکون او بچه چیز خواهد بود فرمودند الا بذکر الله تطمئن القلوب ذکر لا اله الا الله با چهار ضرب محکم و مضبوط بگوی تا این مناره بجای خود قرار گیرد بعد از آن مرا معلوم شد که این دو کس یکی خواجه خضر است و یکی شیخ نجم الدین کبری قدس سره و خواجه خضر ذکر لا اله الا الله با چهار ضرب تلقین کرده فرمودند که این ذکر را محکم بگوی تا مناره قرار گیرد و من بتلقین این ذکر چون مشغول شدم تمام مشغول شده ام مناره بجای خود متمکن شده قرار یافت و بعد از آنکه از این حال و واقعه حاضر گشتم در ضمیرم چنین خطور پیدا شد که بطواف مرقد و مشهد مطهر و روضه مکرم حضرت سلطان الائمه علی بن موسی الرضا علیه السلام بروم و مشایخ ولایت خراسان نیز از آنجا شاید که عقدهای مشکلم از آنجا کشاید و از رفقا طلبیدن آنجا که در دل مراد داشتم برآید با این عزیمت متوجه روضه امام الهدی و آن نقد وقت مصطفی و مرتضی امام علی بن موسی الرضا علیه السلام شده در حین عزم جوانی مجذوب با این عزیمت همراه شده و در زمانی که از بهر جیحون سوار کشتی شدم مردم را بیم آن بود که کشتی غرق خواهد شد کشتی بان گفت که هر کس چیزی داشته باشد بیرون اندازند تا کشتی سبک شود من هیچ نداشتم چون ملاحظه کردم هیچ چیز نیافتم که بدریا اندازم مگر یک کاردی که بسیار دوست میداشتم می ارزید از خود جدا کرده بدریا انداختم و نقد جان را برکف دست گرفته نشسته بودم چون که بسیار از علایق اغیار گسستم با ورطه کشتی ما را بساحل نجات رسانید و چون رو به بادیه نهادم سر و پا برهنه منازل میکردم ناگاه دو پای من مجروح شده که خون می رفت در وقت وضو در جوی آب می آمدم که چندان خون از پای می رفت که بر کنار آب جوی از کثرت خون رنگ خونابه شده و بعد از تسکین یافتن وضو ساخته بنماز مشغول شدم و آن خون مورد کی پای [illegible] رسیدم که در هر جا که قدم نهاده ام نشان قدم غرق خون باشد در صحرای دشت خاوران که [illegible] بار بعقب نظر کردم دیدم قدمها که بر زمین نهاده بودم نشان همه غرق خون شده بود و آن همراه خود را خبر کردم که باز [illegible] تماشا کن و دل غمدیده را در این گلزار محنت غنچه سان از نسیم شوق وا کن [illegible] و محبت [illegible] که در دشت خاوران [illegible] حال مضمون مقال شیخ ابو سعید بن ابی الخیر است شعر

اندر همه دشت خاوران سنگی نیست
کز خون دل و دیده در او رنگی نیست
در هیچ زمین و هیچ فرسنگی نیست
کز دست غمت نشسته دلتنگی نیست

و سفر بسود که با جان بیقرار با این حال چندانکه ممکن بود [illegible] چون بروضه حضرت [illegible] رسیدم [illegible] گشت و در ایام [illegible]

علیه الامام الهدی وبدر الدجی لصد المصطفی والمرتضی امام علی بن موسی الرضا که بموجب حدیث حضرت رسول مقارن بهشتا حج مقبولست شعر کجا طوف
درش از قول رسول قرشی تا بهشتاد حج نافله یکسان آمد آخر خود اندیشه کردم که با نعمه و بیغوری بوده است که همت مردانه را کعبه را بسهلو نخود
است همت مردان راه در روندگان آگاه از ذیل کم نبود، هست اگر چه مراتب فهما ده است ولیکن چنان در همت اخزن تن ناتوان نشود نخواست
نغنوده است چه جای حل و محل فضل مقصود است ع چه مردی بود کز زنی کم بود چه همت باشد که درین راه بعذری فرو مانم و خود را بهانه نفس
ازین دولت مهجور و محروم کردانم احرام صحیح بسته بخود قرار دادم که بقیه این راه را بنا نوروم و اگر نا نوسوده شود بهلو راه بیمایم تا در سرکشت ندر ان آن بارگاه جهان
این درگاه دلایم شعر پس ازین بدیده خواهم بطواف کوشت آمد که بسوزد تا نزا قدم تحقوبیت و بهمین قرار با قیه بقیه راه را نسپرده آگه نزا نوده
و روز و فقه خود را بزایران روضه امام بپیوستم و بعد از دریافت شرف زیارت و فراغ و قهقهشی در کوشه آستان روضه بوده و پیشه خود اشتغال نموده بشوید
بوده ام که رسول غیبی رسید و پیغام حضرت امیر رسانید و گفت که حضرت امام ترا طلبیده که همراه خود برده با بجانب رسیدم که در آنجا جمعی بوده شوکتی
دیدم که سپهسالاران جهان در جنب آن مانند قطره ای بود نزد محیط چون بآن مجمع رسیدم از شوکت و عظمت آن دیدم هیبت آن مرا در ربود و حیرانیم
مرا روی نمود آنانکه مرا با مرا امام برده بودند پیش رفت حضرت امام را ز در رسید که آنکس که ما خواسته ایم چه کردید گفت بدرگاه آمده است فرمودند که او را
پیش ما بیار چون آن رسول مرا نزدیک آن امام الهدی برد آنحضرت از روی بنده نوازی نوازشها کرده و از این آن جمع این کمینه را ممتاز و سرافراز ساخته
در حضور ایشان طلبی پر نور بود با این خاکسار کرم فرمودند و شمشیری از میان خود واکرده بر میان این بسته و در عمر ترم با بشارت سعادت و عنایات
بیغایات بشارتها دادند چون از آن حال با فاقه باز آمدم از سر بلندی این نوا فقه در نهاد خود همتی یافتم و از کاسات جذبات و خمخانه اشواق خود را
چنان مست یافتم که از سر خوشیهای آن عنایات از اندیشه دنیی و بیم عقبی و التکلیف و از رسته گشته بودم و فرموده الدنیا حرام علی اهل الاخرة والاخرة حرام
علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله معهود دل و از رسته و خاطر خسته ام بسته بود چنانچه شیفته حال گشته بودم که هر نفس میخواستم که سر
بعالم نهم بلکه عالم را بهم زنم چند گاه در مشهد مقدس ساکن بودم هر شب در روضه متبرکه احیا میکردم و از روح پر فتوح حضرت امام فواید بسیار میبردم
اتفاقا شبی که در آن روضه باحیا مشغول بودم نور حضور از فیوض موفور آن امام الانس و الجن این مهجور را چنان احاطه کرد که مرغ روح از قفس بدن بی
علاقه گشته هر نفس آهنگ پرواز میکرد و فیضی که از مبدا فیاض بروح آن پیشوای هر دو جهان فایض میگشت چنان مشاهده شد که مثال پرتو آفتاب که
بتو جهد روزنه است که در صحن خانه بیشتر عوام و خواص را بقدر مناسبت و قابلیت از آن بهره است و این خاکسار در آن هنگام از طغیان امواج بحر فیض چنان مستغرق
گردانیده بود تا دم صبح همان حال بخود حاضر گشتن نشود و بر سر روضه در گوشه فرو رفته بودم و کیفیت حالم آنچنان بود که اگر در آن وقت دستی بر من رسیدی روح
از بدنم پرواز میکرد و در وقت نماز چند انبوه مستم حاضر شد که نماز صبح بجماعت گذاردم و از میان کثرت بر خواسته خواستم که بکناره روم هیبت
تمام مجاهدت مسجد جمعه دیدم چون بمیان مسجد جامع رسیدم از استیلای غلبه فیض آن حال مرا با ز مغلوب سلطنت خویش گردانیده بی شعور از شعاع مردم در میان
مسجد جامع افتادم و تا نیم روز با این کیفیت افتاده بودم چون بخود حاضر گشتم دیدم که پای من بجانب روضه امام در آن حال دراز شده بود چون بی
شعور بودم در این حال معذور بودم و روح مقدس آن پیشوا اعذار مرا قبول کرده از آفات خلل و تعرض خلق ظاهر محفوظ داشته باز مجدد از الطاف
بیکران و عنایات بینهایات آن امام الانس و الجان در دل شیفته ام شوری تازه و سروری بی اندازه پدید گشته چنانکه از ملو شوق و محبت دریافتم و همه
عالم و عالمیان را سوخته آتش عشق یافتم و بنور یقین دانستم که زمین و هر موجود بر خاک تسلیم و رضا است و تخمی که در آن تخم ریخته اند محبت و ملامت
و مرآن حیرت و فناست و ثمره او عشق و منقبت و تمره آن درد و محنت است و لذت آن از خود رهائی است و برگ آن بینوائی است و
نهایت همه در فناست شعر هر دو در المهای عشق صد درد است این سالک مشت که هیکل پادشاهی است که هیچکس را بر کرد او چون و چرا نیست رباعیه
معشوق چو پادشاست فرمانش رواست با کرده او چون و چرا زهره کراست کر بنده بر دعوی پسندیده اوست ور بنده بری زند نخورده
ناست چون کرد است طوفان عشق حسن موجود مرا در کردش و در آن سرگردان بیدا نشست و سر سودا زده را در هوای طلب بی صبر و سامان و دل را پامال
از کشاکش تقاضای عشق بهر سو دست حیران نه در دل طعم آرامی و فرقی ان نه در سرم سامان و هشیاری رباعیه در وادی عشق دلبر جانانه سرکشته
و بیقرارم و دیوانه از شعله عشق و سیه روزیهای عشق مجنون بنشستم میان خلق افسانه در این اثنا سکی و سیرها ناله بهر سو میدویدم که ناگاه زلف کوچه
ملامت بسر کوی اکسیر رسیدم و در آنجا منظر خویش پا بهم نهادم مرغ دل در دام تصرفش افتاد و عقل و دل در اندیشش از حیرت تماشایش بیخبر افتاد شنوند

چو تیر افتاده دلم در بلا ببرد دل شیفته از برما نی سر گمان و نه آرام ماند از من و مانی اثر نمانده حاصل عمرم همه بر باد رفت عمر ضیا بشق
همه از یاد رفت چون از آن بحر غرور بساحل شعور آمدم دلبری دیدم که هزاران مرغ دل اهل نیاز را بر فتراک بسته و فتنه گری دیدم که هیچ
صیدی که از چنگ شهباز نظرش جسته است اهل نظر را یک نظاره چشم صیادش صید میکرد و در شکار زمانه از سلسله عشق بر زنجیر زلفش قید مینمود و عقل
ذوفنون را بیک فسون مجنون شیفته میکرد و اهل سامان را بیک عشوه بی سروسامان میساخت مژگان خنجر بار بقصد خونریز اهل نیاز کشیده
و کلاه جنسش از آه آتش انگیز عندلیبان میسوزد و این آتش مرا روی نمود و این صیاد بر مرغ دل شاهین تیغش مرغ دل بی‌احتیاطان
از آشیان صبر در ربود که گویی هرگز نبوده است و هیچ دلرا تحمل فراز آن را قوت نبود در آن چند روزی
آنچه عشق می‌آموخت و همیشه بود وجود مرا از همه دوری بر آتش صبوری میسوخت تا چون زبان ستان گفت و در طریق
استقامت در وادی ملامت ناقه سرمست عشق او هدی میکرد در کوی قائم با من آشنا و قرآن و معلم انسان صورت برفت و
من تنها که شیفتگان آن گذر محرمان آن در گرفت و از نسبت سبقت صحبت و خصائص و اختصاص شد که مرا با آن آفت جان اتفاق
سفر گشت افتاد و از این راه که در ملاقات وصلت آن الطاف بروی دل من گشاد تا آخر الامر آن مستمندان
بزم سیلان گشته تغیر حال من چنان شد که هر گاه آن آفت جان من جنت رفته کارم به بیهوشی میرسید روزی
در وقت این اشارت کرد مرا اساس عقلم غارت کرد دلم از دست شده حالم
کشته این مضمون موزون حسب حال گشته با آن شعر دستی ساقی که مست شدم
چون از آن مدهوشی بهوش باز آمدم این مضمون بهر از آمدم آمدم شعر یک نظر در رخ آشنا
خویش را از غم او واله دیدم گرچه خوبان جهان فتنه اهل نظر اند من از آن فتنه جان آفت جان گردیدم در این گرفتاری دور و دراز
مرا سرشاری و بیداری از خواب غفلت روداد از عنایت حضرت ذوالجلال لطف و جمال در ضمیر
این اندیشه افتاد که از اکابر دین گفته اند که ناگاه راه و روش عقبات شیطانی و نفسانی سالکان
و ظلمانی فریب بر هر طرف چندین هزار و در هر مسیری چندین هزار
پیش آید که موقف مخاوف و مهالک رونده‌گان راه است و طالبان طریق حق نفسانی و مکر شیطانی مقید شده
مانند مردودی و هلاکت ایشان و از مهالک کرده
عشق مجازی که مرا پیش آمده است از آن مهالک است که محققین گفته اند نظرم حقیقی هر لحظه مرا از آن جمالی روی مینمود
بر روی دلم ظلمت ضلالت شیطانیه و ذلت نفسانیه است اغوای شیطانیه است
شرک خفی خالی نیست چون این اندیشه ازلی مفتاح قفل بر دلم نهاده بود
و دل مرا از این قید خلاصی داد و دیده بصیرت روشنایی داد غیب ندا داد شعر
هر صورت دلکش که ترا روی نمود خواهد فلکش از دیده تو باز ربود رو دل بکسی ده که در اطوار وجود بودست همیشه با تو و خواهد بود چون توفیق الهی
رفیق گشت از توبه و استغفار کرده راه فرار آن
[illegible]
[illegible]
بفضل [illegible]
خراسان [illegible]
آن معارف آگاه آن معروف الشیخ الدین روزی [illegible]
آن مسافران الحرام طواف [illegible]
بزرگوار دین بار یافته ایشان [illegible]

هر بار که از این ضعیف سخن تحقیق میکردند درین حال میگفتم حضرت شیخ صحبت میکردند و در آن مجلس نشسته بودند که این جوان چون از در در آمد در دل من حالی
گرفت و مرا بی خویشتن ساز باد و محبتی پیدا شد چون از آتش شوق و محبت ظاهرم را سوخته و آتش شمع ارادت باطنم را برافروخته دیدند بتجدید تفحص حال آن شفقت آن
حضرت در آن مجلس مراقب شدند و مرا نیز از موج مکاشفه از خود دور بود و دیگر باره سر مراقبه فرو بردم درین وقت دیده میشد که عالمی است بغایت
روشن و منور چنانکه آفتاب در وقت چاشت میباید درین محیط جمیع عالم و عالمیان چنانکه هیچ چیز درین عالم از نظر شهود من غایب و مخفی نیست درین حال
دیده میشد که بسیار نورانی این چراغی روشن کرده اند که اندک روشنی میدهد مثل چراغی که اکثر فتیله او در درون چراغ سوخته باشد و حضرت شیخ درین معنی میفرمایند
که این چراغ دار که شما را این شفقت نیز در آن معنی میگوید که غرض از چراغ روشنائی است و از نور آفتاب همه عالم روشن است احتیاج بروشنائی این
چراغ نیست که او را روشن سازم بعد از آنکه این مثنوی حضرت شیخ قدس سره تبسم شده سر از جیب مراقبت بیرون کرده فرمودند که چه اکثر مناسبت
تو بحضرت شیخ است آنگاه مکتوب سپارش نوشتند و افتتاح آن باین رباعی کردند رباعیه ای خنده صبح و گریه شام مباش نی معنی خاص و صورت
عام مباش گر عاشق صادقی تو در دام مباش نیکو نامی مجوی و بدنام مباش بعد از آن نوشته بودند که وظیفه طالب راغب آنکه ملتمس باطن
خندان و دیده ظاهر گریان و آشفته و حیران بصحبت درویشان برسد چون مستعد قبول نظر حضرت ایشان بود و او را با آن آستان رسانیدن حاجت
نیست داده شد که اگر منظور نظر گردد و بشرف قبول پذیرد رسید که همت اعلی شامل احوال ایشان گردانند سلام علیکم اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا
چون باین بی نظر خود جهة نیل سعادت خدمت شیخ بزرگوار متوجه شده مقدر گشته بزیارت روضه مطهر که امام الانس و الجان فایز گردیدم مردم آنجا گفتند
که جناب شیخ درین دو روز بولایت خبوشان رفته اند از عقب ایشان بخبوشان شتافتم و بشرف ملازمت و سعادت خدمت آن شیخ که
تا ایشان را در یافتم و در دل حضور و سرور و اطمینان دیدم و از غم و الم های دیرینه امان یافته سپاس فارج الغم بر وفق کلام الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن
گفتم زیرا که مقتدائی که عمری سودای ملازمتش میورزیدم دیدم و بتوجه خاطر ایشان آثار و شرف گردیدم آنگاه بتعلیم و تلقین ذکر لا اله الا الله سرافراز
گردیدم و بعد از اندک زمانی بسعادت اجازت نیز رسیدم و از کلمات هدایت و حید ام آنچه صاحب کتاب مقامات شیخ آورده که همواره در مجالس شریف
خدمت ارشاد دستگاه علما و فضلا حاضر میبودند که از مباحث علمی سخنان در میان می آمد و گاه از اسرار توحید نکته مذکور میشد ملا احمد جندی که از فضلای
اهل سنت و جماعت بود حلقه ارادت ایشانرا در گوش کشیده و پیاده در رکاب ایشان میرسید و میرفت و بفضل ایشان شهادت میداد و اعتقاد در مجلس
اول از کتاب مقامات تالیف مرید جناب شیخ قدس سره مذکور است که در زمانی که آنحضرت مد ظله العالی ببلده محفوظه سمرقند تشریف آورده تاثیرات
و حالات و کیفیات و تصرفات ایشان خواص و عوام را اقرار رسیده بود و چون سلاسل و اهل آن از این حضرت و حسد مشاغل شده بودند و همه در گوشها فرو رفته
متوجه بودند که شاید از راه توجه دست برد باشند در سلسله نقشبندیه درویشی بوده که از صفای باطن خالی نبوده همه باو رجوع کرده اند که او متوجه باشد و آن
درویش چون متوجه شده دیده است که حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب در میان چهار سوی سمرقند ایستاده و فرمانی در
دست دارند و میگویند که مضمون این نشان آنست که تا قیامت درین ولایت خلیفه ابو بکر منصوب بود و این زمان بحکم این منشور خلیفه منصوب
شد و [illegible] درین ولایت [illegible] این نشان منادی میکند تا همه بشنوند و ایشان بعد از این توجه باعزه سمرقند صورت واقعه خود را گفت و همه
شنیدند که این کسی چنین است که توجه کس را در او اثری باشد خود را دور نمیدارند که این کسی از میان آنکه گذشته بارشاد خلایق منصوب گشته است
[illegible] کتاب [illegible] که چون بعضی از مطور رساله ما که دلالت تام بر تشیع شیخ دارد و بنا بر رعایت اختصار ذکر نبود و از روی تعصب مذهب نخواسته است
التزام نمایند که نقل آن نمود نمایند بعضی از سخنان ما که فهم مستقیم او مستقیم گمان برده که با آنرا موافق مذهب اهل سنت و جماعت شمرده بجای
[illegible] و باید گفت تا معلوم گردد که مانند آن سخنان بسیار است دور از کار از امثال شیخ بزرگوار بلکه از اوساط اهل روزگار بسیار صدور یافتی
باید اول آنکه در فضول [illegible] در مقامات تفسیر بعضی از رؤیا از جناب شیخ قدس سره نقل نموده که اعتقاد حضرت ولایت را در ائمه اثنی عشر اعتقاد فاسد گفته اند و حال آنکه
این منافی آن چیز است که سابقا از جناب شیخ معظم سعد الدین حموی قدس سره منقول شد که در کتاب محبوب فرموده اند که اطلاق اسم ولی بعد از
حضرت پیغمبر مطلقا و مقیدا جایز نیست الا بر حضرت امیر المؤمنین و اولاد معصومین او علیهم افضل صلوات المصلین و دیگر آنکه در مقول کسی نام آورده
اند که سوالی از حضرت شیخ سؤال کرده که قرآن قدیم است و آنچه ناطق است از حکایات و قصص حادث است و آنچه متعلق بعلم الله است ازلی است و قدیم
است دیگر آنکه نیز باین معنا که ثبوت ازلی است در علم الله قدیم گفته اند باعتبار تعبیرات الفاظ و عبارات انتهی و بر متفطن لبیب ضمیر مخفی نیست

که اینجا جناب شیخ قدس سره در مقام جواب افاده فرموده اند جمیع ما نیست که شیعه امامیه رحمهم الله تعالی گفته اند که کلام نفسی هرگاه اثبات اتفاق قائل است
و کلام نفسی راجع بعلم میشود و صفتی علیحده نمیشود و اراده معنی غیر علم معقول نیست و قول آن باشد که نفسانیه و غیبیه چنانچه ثابت است و دیگر آنکه دلیل
معقول نمی‌نماید آورده که جناب شیخ مد ظله العالی میفرمودند که در زمانی که در سبزوار ساکن بودم در مشهد مقدس بزیارت امام ثامن امام علی بن موسی الرضا
رسیدم در مسجد تکیه بر سر فضلا امام است نماز گذاردم که روی خود را بشیخ که میان مغرب و جنوب است کرده نشسته است بعد از آنکه من نماز کردم
مرا پیش خود طلبیده گفت از کجائی گفتم از خوارزم دیگر پرسید که چه مذهب داری گفتم مذهب امام اعظم ابوحنیفه کوفی گفت چرا مذهب ائمه
الهدی را اختیار نکردی که این مذهب را اختیار کرده پرسیدم که مذهب امام را چه اعتقاد داری گفت امام شیعی مذهب بوده گفتم تو غلط کرده مذهب
امام همان است که من دارم و باو گفتم که قطع نظر از دلایل مذهبهای دیگر شما ظاهر بگویم که شما طرفان تو گرد دانسته از آن زمان که حضرت
امام نقل کرده اند تا این زمان همگی با دین شیعه فقط اختلاف نیست و دعوی میکنی که من مذهب امام دارم و آن روی خود را از قبله امام گردانیده
که اگر امام باین مذهب که تو اعتقاد داری بوده از آنجا قبله مسجد روضه مطهر را بجهت اعتقاد تو راست نساخته گردانیدن بدان که مذهب امام
نداری چون شافعی متین معقول اقرار ساکت گشت با او گفتم که تو کعبه را مقصد هستی که پیشانی آن راست گفت درین چه قدر درست که من
نقل اسلام و لیکن مذهب شیعه بعضی من خاطرنشان کرده اند که مذهب حق این است از آن سبب این مذهب را اختیار کرده ام با او گفتم که چون
کعبه قبله اهل اسلام است دران بیت الله مقام و قبله حنفی هست و مقام حنبلی و مقام شافعی و مقام مالکی هست هر که شنیده که قبله و محراب
مالکی هست هر که شنیده که مقام و محراب شیعی در آنجا بوده باشد از این استدلال کن که اینها مذهب حق نیست که اگر حق بودی این مذهب را
در خانه حق مقامی معلوم بودی از این سخنان آن شیعه متأثر شده باز تقیه و آن مذهب برگشته مذهب اهل سنت و جماعت را اختیار کرد انتهی
مؤلف گوید که آغاز و انجام این کلام بی مغز همان شیخ الاسلام که متمسک عوام مقلد بوده گواهی میدهد براینکه آنچه جناب شیخ علامه مقام قبله سروج
حرام خود بسته اند و از نجاست حماقت و قصور فهم مقاصد ظاهره اثرها نیست اند ماند ابوالاولاد و در مقام سوال و جواب است که نوشته است چه
اول آنکه حنفی بودن جناب شیخ خلاف واقع و خلاف حال سابر شیخ هو قیه خصوصا مسئله قبله سجده ابن است دیگر آنکه مسئله اجتهاد در جهت
بروجهیکه در مقام خود مبین شده و بنا بر اینکه در بعضی علامات که از اصحاب شریعت غرا منقول است چون ربع ترسیم مساحات تدقیق و استدلال
رصدی مانند دایره هندی و مثل آن تحقیق میرساند و در طول و عرض بلدان نیز تفاوت بسیار بهم میرسد لاجرم بمقدار مراتب فوت استنباط هر قوم
از آن علامات و دلایل تفاوتی در تعیین قبله پیدا و نمایان ظاهر شود بلکه در مذهب حنفی توسعه بسیار است تا آنکه گفته اند ما بین المشرق و المغرب قبله
پس با چگونه شیخ حنفی مذهب گوید که در قبله انحراف میرود یا گوید که یا استنباط قبله مسجد امام بجانب جنوب علی الاطلاق باطل است و چگونه تجویز انتقال
آن شخص سوق کلالت بر فعل و اعتبار روضه رضیه پس گفتار ساکت گردد و دیگر آنکه در تواریخ مسطور است و بر السنه و افواه جمهور خصوصا اهل خراسان مذکور است
که تا قریب بچهار صد سال بر سر قبر حضرت امام علیه السلام عمارتی لایق نبوده و اندک تا آن که بوده از آثار حمید بن قحطبه طائی که در زمان هرون الرشید حاکم طوس
بود و چون هرون الرشید وفات نمود در آنجا خانه حمید مذکور دفن نمودند و بعد از آن حضرت امام را در همانجا مدفون ساختند و این عمارت عالی
که الحال بر سر ضریح مطهر حضرت امام موجود است از آثار شرف الدین ابوطاهر قمی است که وزیر سلطان سنجر بوده و بنابر شارت غیبی که تفصیل
آن بر سر زبان اهل خراسان است بنای آن نموده و تعیین سمت قبله که بر بالای سر روضه است باشارت آنحضرت و بتعلیم علمای شیعه بوده و قبر مطهر
قبر منور و مسجد و مقبره مطهر آنحضرت مکرر تغییر یافته و از اصحاب حیث مقالات خیلی رسیده و قبل بر آن در راستا دیگر جناب شیخ هر است که
از مقررات آنجناب شارح است که سمت قبله بر آن اینجا است و شیخ ... و در تمکین شیعی مشهد مقدس در زمان عالی ... سیاحت که نظر بر حال
تا اینجا کلام خام جالست انفاظ اسیر جنان الاثر ... و دیگر آنکه بعد از چه معنی لفت آن شخص را امر قبله و شامل اورا امر است و آنچه
بجا است حکم ... جناب شیخ از قطب شمالی میگوید و میگفت که در این قبله حکم اختلاف نیست و با آنکه آن شخص را آن معنی لفت مجتهد
بود یا مقلد اگر مجتهد بود چنانست که دلایل معرفت قبله اقل مرتبه است مقتدی با شیخ گفتگو نمیشود و ان کان شیخ غالب میگوید عدم شهید
و اگر مقلد بود اینقدر میگفت که عدم اختلاف مسلم این است بلکه تعلیم کی شیعه اختلاف کرده مذهب تا آنکه از دست ... دلایل نقل کرده که
شیعه را بعضی من خاطرنشان کرده اند که مذهب حق است و اما منافات آنچه ثانیا ... جناب شیخ اظهار فرموده و اینها از چند وجه است اول

در حقیقت در اقوال که قبله چنین که در عهد ... است

ما که

اینکه ذکر این مقدمه که قبله جهت کعبه است درین مقام وجهی ظاهر نیست زیرا که عدم ارتباط این مقدمات آتیه بغایت ظاهر است و عدم تأیید او مقدمات
سابقه نیز مخفی نیست چه این مقدمات را در اثبات بطلان انحراف این شخص از قبله مسجد مذکور وجه تخصیص ظاهر نمیشود بلکه اگر تمام شود بر تقدیر قبله بودن
عین کعبه نیز جاریست پس ذکر مقدمه مذکوره لغو صرف و مستدرک محض باشد دیگر آنکه این شخص سایل اگر عامی مقلد بود چگونه گفت که در قبله
بودن جهت تردد نیست با آنکه اختلاف و تردد از فقهای سنی و شیعی در آن واقع است و بسیاری بر این رفته اند که قبله عین کعبه است و اگر فاضل
و مجتهد در مسئله قبله بود بر وجهی که از روی ادله قویه تردد او در جهت بودن قبله بر طرف شده بود پس چگونه باین مقدمات واهیه ساکت گردید و ایضا
تعلیل عدم تردد او در قبله بودن جهت بآنکه ملت سهله است مشعر است با آنکه تردد در آن مقتضی موجب کفر باشد و این سخن بعضی از فقهای کبار
میشود و بطلان آن ظاهر است دیگر آنکه فرق شیعه تخصیص نماز خود در رکنی مخصوص از ارکان از نقص و عیب تعصب میدانند و بنا باین هر که از ارکان
که اتفاق افتد توجه مینمایند و در عبادت خود بر مصطفی و مرتضی می افزایند و چگونه تخصیص رکنی مخصوص نمایند حال آنکه شرف ولادت مقتدای ایشان در
وسط کعبه بجمیع ارکان رسیده و پرتو وجود با بهجت او بر در و دیوار آن مکان شریف منبسط گردیده دیگر ظاهر است که تقسیم ارکان اربعه بر فقهای اربعه
از جانب حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله واقع نشده و نه از جانب خلفای ثلثه و نه از جانب حضرت امیر المؤمنین و ائمه اهل بیت علیهم السلام و نه از جانب
ملوک و خلفای بنی امیه بلکه بعد از سیصد سال از وفات حضرت پیغمبر صلوات الله علیه در زمان خلفای بنی عباس که علی رغم اهل البیت و شیعه ایشان بمقام
ترویج مذهب اهل سنت و جماعت شدند این تقسیم شنیع اتفاق افتاده و معهذا در زمانی که خلفای فاطمیه اسمعیلیه بر مغرب و مصر و شام و حلب و حجاز و دیگر
ممالک عرب مستولی شده بودند هیچکس از اهل سنت و جماعت بکنار مکه معظمه و مدینه طیبه نتوانست رفت چه جای آنکه در آنجا نام مقام خود
استقرار نهند ... بازی ... اسلوب نامرغوب خود گذارند و هیچ صاحب شعوری را درین تردد نیست که اگر انشاء الله تعالی حرمین شریفین زادهما الله
شرفا در تحت تصرف اولیای دولت علیه شاهیه صفویه موبده در آید و ساحت آن دیار را مقابس الانوار از لوث وجود نامحمود متغلبان سلاطین روم و عثمانیه
پرداخته آید هرآینه جمیع ارکان کعبه در تصرف شیعه معظم خواهد بود و از اهل سنت و جماعت کسی در آنجا ظهور نخواهد نمود القصه این مقدمات و امثال آن که
صاحب مقامات منسوب ... سخنان لا طایل بی مغز است که خود بسر انگشت تعصب در هم بافته و بهم بسته که برف بسیار در آفتاب باران نیست
کند و شبهه آنجا اثر باشد که حقیقت نباشد و هر که آنجا تشنه باشد که آب بدست نیاید و از جمله اشعار شیخ بزرگوار قصیده ایست لطیفه که آثار در مدح ائمه اطهار
که دلالت واضحه بر تشیع او دارد بلکه نور ایمان از هر حرف آن میبارد و خواجه عبد اللطیف نقشبندی بهار آنرا وسیله قدح در تشیع نموده او را بتهمت رفض منسوب
میساخت تا آنکه بعضی از حکام ما وراء النهر انار الله برهانه که طریقه ارادت شیخ بزرگوار داشت بلکه بخلاف معتقد آن سیه رو بسوای آن دیار رقم ایمان بر صحیفه
ضمیر منیرش نگاشت انتقام اینها کشید و زبانش ببرید و بر سر کشید و آن قصیده اینست امیر جمله بروان و صاحب ناموس ولی شیر خدا
کارساز روز عبوس شهی که در نظر همتش حقیر بود هزار ملک سلیمان و گنج دقیانوس چو ذو الفقار گرفتی بکف بروز مصاف بخاک تیره فکندی
هزار تن ز عدوس جهان تبارک الله تیغ قهر براند که شد ز فرق سر اژدها دو نیم تا قربوس نماز و روزه و حج و زکوة بی مهرش بروز حشر همه ناقص باشد و ناقوس
کمال جلوه طاوس را از آن چه زیان که زاهدی بگزیند غراب بر طاوس اگر بغیر علی التجا برم دانم که روز حشر نیابم امان ز ضرب دبوس رسول در شب
اسری برون ز کون و مکان طلوع نور علی دید در مکان جلوس ثنا و مدحت او گفت در همه قرآن هزار جای فزونتر همیشه قدوس کسی که مهر علی را
بجان و دل نخرید یقین که نسل یزید است و نطفه جاموس ... کسی که دین ز دست بدادند و از برای فلوس برای منصب دنیا
بر اهل بیت رسول کشید تیغ یزید لعین و شمر نحوس بهشت و حور برای موالیان علیست حرام باد بر اعدای او ... و عروس مرا رسد که تیغ
حسد برآورم ... دشمنان چو سوس میان جمله محبان آل پیغمبر ... لوازم کوس مرا است دین درست و ... جهل و
نفاق ... زهی ... حسن ... فروس ثنا و مدحت آل عبا بجان کوشم
ندارم برای زر و سیم این سرای فسوس ... امام جمله آفاق جعفر صادق که کشته اند
همه دشمنان او بافسوس ثنا و مدحت ... فتح شاه و سلاطین ... دلا حرام بدان ... رضا شهید ...
... طوس ... که روز حشر نخوردی ذلیل ...
... عسکری ... شوند ... مهدی ... هزار شاه جهاندار چون جم و کاوس ترا ز دوستی

آل رفض بپسندند برو چشم نه از عمرو و بکر و حزب سوی جوی محبت ولای خلفا دردل نیز ز قتل از تعصب و کینه کاری غنا آل علی آل حسین جمله را
نکوشش جان کشنود بادگیر پیش اوی همینا مانکا هم حب آل علی برو چشم مکن از علی مرا بانیکس تمام فقیر دیوان من است علی قرآن است از حج
هر حرون محسوس محاسن مقیم درد کرده هم حکمای اسلام و متکلمان اسلام که اکثر ایشان عالم فروع و اصول شریعت حضرت رسول نیز بوده
لیکن بسبب کثرت رسته مطالب شعیه بوده اند بعلیه آن عنوان اشتهار نموده اند ایشان اگر چه از اعاظم علما بوده لیکن از مرتبه تقلید گذشته و پای
مردی فکر و نظر بسر حد تحقیق و یقین را نرسیده اند زیرا که همچنان که بسیار عمان جهان معنی از خوان لطف الهی بر خوان نوال کمال می‌باشند همچو آن
شهرستان صورت بی نصیب نمی باشند واگرچه دریاکشان خرابات تحقیق هر دم از خمخانهٔ عشق سرمست لطف میباشند هر جرعه نوشان جوامع تقلید
نیز از رشحات جام کمال آن سرمستی میکنند شعر ای که ترا با هر دلی کار یکی بر سر کوی تو ازین زاری دگر چه هر آفریده تقلید چو مستی خویش و قوت استعداد
اهلیش از خوان نعمت عام ادنوال وز رحمت بی‌احسان نصیب کمالی دارد شعر اگر جامی بدستم جامی بری بی می دگر بیاید ز دلی بیاید تایید
الحکیم الربانی والمعلم الثانی ابو نصر محمد بن طرخان الفارابی قدس سره معلم مقالات اهل یونان متمم کمالات نوع انسان طایر بلند پرواز عالم
نفوس و عقول سایر منازل غروب و جزو شامل اصول فیاض معارف و علوم مرد فارابی و در مراتب حکمت یکی از چهار حکیم معرفت جامع آثار
مختلفه و مظهر انوار اشراق و تصوف بوده اول حکیمی است از فلاسفهٔ اسلام که کتب ارسطو را ترجمه نمود حکمت را از زبان یونانی به زبان عربی
نقل نموده و ملقب به معلم ثانی شده صاحب کتاب تاریخ الحکما گفته که مدبر و صاحب فن حکیم بوده اصل از فاراب است ابن خلکان گفته که
او اکبر فلاسفهٔ اسلام است هیچکس از ایشان به پایهٔ او نرسیده تا آنکه شیخ رئیس ابو علی سینا آن مقالات و اصول و شرح صد راز کتب او استخراج
نموده مولد او فاراب ترکستان است از نواحی ایران توجه نموده و بعضی منازل مدار اسلام با بغداد کشید در اوایل حال بود و زبان عربی را
یاد گرفت در همت ابو بشر متی بن یونس که از حکمای نامی بود تحصیل علم حکمت اشتغال نموده و او از بغداد به حران رفت و نیز در یوحنا بن حیلان
که از حکمای نصرانی بود پاره از علم منطق استفاده نمود و باز به بغداد رجوع فرموده به تحصیل حکمت اشتغال ورزید در فهم حکمت سرآمد اقران خود
گردید انگاه از آنجا به مصر رفت و از مصر به شام آمد و صحبت والی آنجا سلطان سیف الدوله و اتین حمدان که از سلاطین بود او را متمکن نمود و بقیه
العمر در خدمت او بود و نیز ابن خلکان آورده که ابو نصر در اکثر اوقات از مردم کناره میگرفت و در کنار نهر و آب روان بنا و ساکن شد و تحریر
نموده و درس آن میفرمود حیات اکثر اوقات حکم را در اوراق نوشته و در کنار جزوهای معروف کمتر کتابت می‌شد و لهذا اکثر تصانیف او در سوال
و تعلیقات است و ایضا ذکر نموده که او از زهاد و زمان بوده هرگز به معاش و مسکن خود التفات ننموده و چون از روی بی‌مدد معاش بار دادند و هر گاه
قبول نمیکرد لاجرم سیف الدوله هر روز چهار درهم از بیت المال جهت او مقرر ساخته بود و دیگر به درو زکات یک درهم تا آنکه در سنهٔ سیصد و سی و نه در دمشق
وفات یافت و سیف الدوله با چهار کس از خواص عسکر که در خدمت او بودند بیرون نماز گذارند و در مقابر دمشق مدفون شد مخفی نماند که علمای اهل
سنت و جماعت حتی حجة الاسلام غزالی چون از حکما نقل مذهب حکما می‌کند با ابو نصر را تکفیر نموده اند و بنا بر این تکفیر نامی از آنست که در کتاب او که
قابل است آن ترجمان کلام حکمای یونانیست ذکر قدم عالم و انکار معاد جسمانی و مثال آن در مانده و در هیچ جا اعتقاد کرده آن تصانیف منتصر داوحید
بوده و گمان برده اند که اشتغال آن کلمات از روی اعتقاد ذکر نموده با آنکه رساله فصوص که باو نسبت میدهند ظاهر در خلاف آنست و با جمله چون ازانان
مکتوم تحقیقی در میان نیست که عقیده او در باب امامت از حکما بشود از قطع و باز نخست از میان سایر فلاسفه و متکلمین نزد سلاطین
مذکور و وقوع فهم و حکمت او بسیار است بیراکه ائمهٔ اهل البیت علیهم السلام باشند و بنابر آنکه سلاطین ولات خصوصا شام
بر جنازه چنان حکیمی مشهور حاضر شده نماز گذارده اند که بنا بر آنکه ابن خلکان نقل نموده از اهل فضل و مردمی که نماز گذارند زیاده از چهار
کس نباشد و از اینجا منقطع عالم موضع تعصب و تعصبات اهل شام از شیع تیمیه معلوم میشود که سلاطین و ائمه است که جنازه حکیم را در میان جمهور
آورده نماز از روی تقیه به حکم و طریق اهل سنت بر او نماز گذارند لاجرم معلوم میشود با خصوص چنان خود که مذهب اهل امامیه بهر حال زنده انفس تبی که
در آن مذهب مقرر است بر آن حکیم نماز نگذارده اند بلکه ظاهر آنست که ابو نصر وصیت به ایشان نموده باشد والله اعلم بسرایره امور
و شیخ الرئیس ابو علی الحسین ابن سینا قدس سره طور سینای حکمت و عرفان و نور دیدهٔ حکیمان جهان که در ان اهل طوس زیر بانست و در عراق سلو
از مشاهیر ارباب حکمت و از اکابر علمای اسلام و اعاظم فلاسفه علما است و تفصیل حال و نسب و بیان فطری از کمالات حسب و حسب...

که تلمیذ او ابو عبید الجوزجانی در رساله علیحده ذکر نموده آنست که پدر شیخ مردی دانشمند حکیم از اهل بلخ و از اعیان شیعه اسمعیلیه بوده و در ایام امیر نوح بن
منصور سامانی از آنجا به بخارا آمده ملازم امیر مذکور شد و ابو علی در آنجا بوجود آمد و در ده سالگی حفظ قرآن و ضبط بسیاری از علوم دینیه و فنون
ادبیه نمود و بعد از آن فقه و اهر منطق را از ابو عبد الله ناتلی که یکی از فضلای زمان بود خواند و باندک زمانی از او مستغنی شده بخودی خود مطالعه کتب منطق
و حکمت مینمود و در سن هیجده سالگی از تحصیل جمیع علوم فارغ گردید و در تذکره دولتشاهی مسطور است که او در دوازده سالگی با علمای بخارا مناظره
کردی و ایشان را ملزم ساختی و در کتاب تواریخ الوزرا و غیره مسطور است که در آن اوان که شیخ در بخارا بمطالعه اشتغال داشت امیر نوح را مرضی
صعب روی نمود و جمیع اطبا از معالجه عاجز گشته چون از شیخ استعلاج کردند باندک زمانی امیر نوح شفا یافت و ابو علی را ملازم گردانید و شیخ در ایام
ملازمت از جانب پادشاه مرخص گشته بکتابخانه بخارا که در آن زمان کتب اولین و آخرین در آنجا جمع بود رفت و مجموع آن کتب نفیسه را بتدبیر
بنظر در آورده دقایق حقایق آنرا بر صفحه خاطر نگاشت اتفاقا در آن اوان آتشی در آن کتابخانه افتاد و جمعی از خصمان ابو علی گفتند که شیخ عمدا
آتش در در آن کتابخانه زد تا آن علوم را بخود منحصر نماید بعد از آن ابو علی بتصنیف مشغول گشت و چون سن شیخ به بیست و دو سال رسید پدرش وفات یافت و
پریشانی تمام بامور دولت سامانیه رسید ابو علی بخوارزم آمد و چون سلطان محمود غزنوی را گفته بودند که شیخ ابو علی شیعی مذهب است و از نجابت
تعصب در جستجوی شیخ بود و بعضی از ملازمان خود را نزد حاکم خوارزم بطلب شیخ فرستاده بود شیخ از آن مضمون آگاه شده بتعجیل از خوارزم بیرون آمده
فرار نمود و در بیابانی که میان خوارزم و ابیورد است سرگردانی بسیار کشید و بعد از زحمت و مشقت بی نهایت بیرون آمده ملازمت امیر قابوس
بن وشمگیر را که از سلاطین شیعه و والی جرجان و نواحی آن بود مقصد خود ساخت و چون در جرجان بخدمت قابوس رسید از روی تعظیم بر پای خود کرده
شیخ را بر بالای تخت بالای خود نشاند و در رعایت و احترام شیخ دقیقه نامرعی نگذاشت و در آنجا از شیخ بعضی از معالجات غریبه ظاهر شد و چون بعد از اند
روزی بواسطه گرفتاری قابوس در مملکت استراباد فترت راه یافت ابو علی از آنجا بدار المؤمنین ری متوجه گردید و بخدمت ملکه آل بویه که سیده زوجه
فخر الدوله بن بویه و مادر مجد الدوله که او نیز مانند سلاطین شیعه بوده رسید و در آن ایام مجد الدوله را مرض مالیخولیا پیدا شده شیخ در معالجه
سعی نموده مجد الدوله شفا یافت و کتاب مبدا و معاد در آنجا بنام مجد الدوله نوشت و از ایشان رعایت بسیار دید و چون بواسطه خبر توجه سلطان
محمود بآن دیار در ملک مجد الدوله فتور ظاهر شد و مقصد شیخ از سلطان محمود هراسان بود از ری بقزوین آمد و از آنجا بخدمت شمس الدوله برادر مجد
الدوله که والی همدان و توابع آن بود رسید و وزارت او را شیخ متقلد شد و چندی او قات بسیاید که در خزینه چیزی نبود و قدرت شیخ از لشکریان
آزار بسیار کشید در آخر از آن امر استعفا نمود و بعد از وفات شمس الدوله پسر او تاج الدوله بجای او نشست شیخ را بوزارت خود تکلیف نمود و
درجه قبول نیافت و چون بعضی از اعیان ارکان الدوله با شیخ حسد و عداوت میورزیدند از صحبت ایشان ملول شده کتابتی پنهانی نزد
امیر علاء الدوله والی اصفهان که از آل کاکویه و پسر خاله سیده والده مجد الدوله بود و در آن کتابت اظهار قصد خود بآن صوب نمود و بنابراین
بخانه یکی از اعیان همدان متواری شده باتمام کتاب شفا اشتغال مینمود و هر روز پنجاه ورق که جزو جزو با تصحیح نوشتی تا جمیع طبیعیات و الهیات
آن کتاب نوشته شد و چون تاج الدوله خبر مکاتبه شیخ با علاء الدوله شنید بغایت آزرده گردید و در جستجوی او اهتمام نمود آخر بعضی از اعدای شیخ
مقام اختفای شیخ را باو نشان دادند و او شیخ را گرفته در یکی از قلعه‌های همدان محبوس ساخت و خدمت شیخ در آنجا قصیده گفته که این بیت از آن است
شعر دخولی بالیقین کما تراه * وکل الشک فی امر الخروج و چهار ماه جناب شیخ در آن قلعه محبوس بود و کتاب هدایت و رساله حی بن یقظان
و کتاب قولنج را در آنجا تصنیف نموده تا آنکه علاء الدوله قصد همدان کرد و تاج الدوله منهزم گشته بهمان قلعه که شیخ در آن محبوس بود متحصن
شد و چون علاء الدوله باصفهان مراجعت کرد تاج الدوله بهمدان آمد و شیخ را با خود همراه آورد و او را در خانه یکی از سادات علوی نزول نمود و بتصنیف
منطق شفا مشغول شد بعد از آن متوجه اصفهان و عازم شد و با برادر خود و جوزجانی و بعضی از شاگردان بطرز درویشی صوفیه بیرون آمد و چون نزدیک اصفهان
رسیدند دوستان شیخ و اکابر و اعیان دولت امیر علاء الدوله باستقبال او شتافتند و خلعتهای فاخر و مرکوبهای لایق آوردند و شیخ را بعمارت او از روی تعظیم برده
در خانه یکی از اعیان آنجا فرود آوردند و آلات و فروش و ما یحتاج خانه آنچه مناسب بود ترتیب دادند و چون شیخ بمجلس امیر علاء الدوله درآمد امیر رعایتی که لایق
شان جناب شیخ بود اهتمام نمود و در اعزاز و اکرام او کوشید و مقرر شد که هر شب جمعه شیخ و علمای اصفهان بمجلس خاص حاضر آیند و مباحثه و تحصیل مذکور
شود و شیخ در آنجا باتمام کتاب شفا مشغول گردید و در آن اثنا کتاب حکمت علائی را بنام امیر علاء الدوله نوشت و در اصفهان ملازم امیر مذکور داشت

بسیار از او بیافت آورده‌اند که شیخ در لیالی جمعه مجلس علاء الدوله حاضر گشتی و آن مجلس مشحون بود به جمیع علمای ... [illegible]
استفاده کردندی و تتمیم کتاب شفا در آن ولا بوقوع انجامید و در سنه عشرین واربعمایه که سلطان محمود غزنوی و پسرش سلطان مسعود بلاد عراق ... [illegible] شیخ
ابوعلی بوزارت علاء الدوله اشتغال می‌نمود [illegible] از صولت سلطان محمود ... [illegible] و چون سلطان مسعود مراجعت نمود ... [illegible]
آن ولایت را بسلطان مسعود گذاشت علاء الدوله پسر خود را با تحف و هدایا نزد سلطان مسعود فرستاد و ... [illegible] مزاج مسعود افتاد حکومت اصفهان را
بدستور سابق باو رد و بعد از چندگاه که علاء الدوله بنیابت سلطان مسعود در اصفهان ... [illegible]
بدست سلطان مسعود افتاد که شیخ ابوعلی ... [illegible] علاء الدوله ... [illegible] سلطان مسعود ... [illegible] علاء الدوله ... [illegible]
... [illegible] خود در آوردی و ولایت اصفهان ... [illegible] سلطان مسعود ... [illegible] شیخ ... [illegible] علاء الدوله
... [illegible] علاء الدوله پیغام فرستاد ... [illegible]
داد و علاء الدوله شیخ را فرمود که جواب این سخن بنویسد شیخ بسلطان مسعود نوشت ... [illegible] علاء الدوله ... [illegible]
... [illegible] سلطان مسعود ... [illegible] علاء الدوله ... [illegible]
و بعد از فوت سلطان محمود سلطان مسعود بجانب خراسان معاودت نمود ابوسهل حمدونی را بضبط عراق نامزد کرد و میان علاء الدوله و ابوسهل
مهم بمحاربه انجامید علاء الدوله منهزم گشت و ابوسهل باصفهان در آمده ... [illegible] شیخ ... [illegible] علاء الدوله باصفهان ... [illegible]
کرد و آن مملکت را ... [illegible] شیخ ... [illegible]
... [illegible] علاء الدوله ... [illegible] شیخ ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] علاء الدوله ... [illegible]
... [illegible]
باصفهان ... [illegible]
... [illegible] علاء الدوله ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] کتاب شفا ... [illegible]
... [illegible] شیخ ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] کتاب ... [illegible]
... [illegible] شیخ ... [illegible]
... [illegible] سلاطین ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

حقیقی است اما بعد از تامل در اطراف کلام ظاهر شود که شیخ که نزد دیگر ان الزام در مقام تمویه و فریب مستولیان زمان و از اهل سنت و جماعت
بوده لاجرم چنانکه رسم مولفان سنت گاهی استعمال لفظ در معنی حقیقی و گاهی در معنی مجازی نموده و شاید اراده خلافت مجازی نیست لکن اگر مراد شیخ
این بودی و این چنان نمودی که تمثیل بحال ابوبکر نمودی که نزد اهل سنت اول خلفا و افضل و اکبر و در اکثر احکام استعانت برای و تدبیر او عمر و صحابه دیگر
می نمود و الناس ان عوجت فاستقیموا از ایشان می کرد لیکن تمثیل بحال ابوبکر نمود بنا بر آنکه انتظام عرفی ظاهری که شیخ قصد تمثیل بآن نموده در زمان
خلافت او متحقق نشد چه جمعی کثیر از بیعت او تخلف نمودند و اکثر قبایل عرب در زمان او مرتد شدند و فتنهای عظیم در زمان قصیر خلافت او ظاهر
گشت و همچنین در زمان خلافت عثمان انتظام امور روی در تنزل داشت تا آنکه مسلمانان از ظلم او و خویشان تنگ آمده بر او خروج نمودند و او را
بقتل رسانیدند بخلاف عمر که بطریق خلافت او در میان قوم منتظم بود و مخفی نماند که نزاع در آن نیست که انتظام ظاهری که مشتمل بر دفع هرج و مرج و دفع
ظلم اولی بعضی آحاد الناس عن بعضی باشد بوجود خلفای مجازی و ملوک جابر ملکه کوتوال و محتسب هر شهر حاصل میشود تا آنکه حضرت زین المجتهدین رحمه الله
تعالی در رساله نماز جمعه گفته که بسیار باشد که این قسم انتظام بوجود خلیفه حقیقی منتظم نگردد و بوجود ملوک جابر انتظام یابد چه ایشان بموجب سیاست
عرفی که بجای یک کس صد کس را بمواخذه میکشند و امثال آن از قوانین جور رفع ظلم و آحاد الناس از همدیگر میکنند اما خود و اولیا و دولت ایشان
باشند که از حد ظاهر جور و ستم که مخصوص ایشانند قبل می آورند و اکثر ظلم در احکام دین واقع شود بسبب اصلاح و درست کردن آن ندارند چنانکه عبد الله بن
المبارک در این چند بیت آن را اشاره نموده و گفته شعر بیت لقد اذی ابن المبارک رایتا و بالملوک نستسیر ایامنا صومنا و ما شیوع الاسلام الا قبلنا تامر توکل
چادو امر نیمها و قد نشان الدین فی کفه ظالم اذا اعوج منها جانب لا یقیمها و چگونه صورت دارد که شیخ عمر را اهل خلافت حقیقی داند و حال آنکه سیاق
کلام او مساعد آن معنی نیست از دو وجه اول آنکه شرط نموده که خلیفه منصوص باشد از جانب پیغمبر یا اجماع جمیع اهل حل و عقد بر خلافت او واقع شده باشد
بلکه در آخر حکم برجحان و وجوب طریق تنصیص نموده چنانکه موافق مذهب امامیه است و گفته که والاستخلاف بالنص اصوب فان ذلک لا یودی الی التشعب
و تشتت الآراء والاختلاف و بر بهر تقدیر ظاهر است که متعصبان اهل سنت و جماعت دعوی وقوع هیچیک از این دو امر در باره هیچیک از خلفا نمیکنند و لهذا
رئیس المعاندین قاضی عضد ایجی مضطر شده بالتزام آنکه در صحت خلافت اتفاق شخص کافی است چنانکه خلافت ابوبکر به بیعت عمر ثابت شد و با تحکم
بیداند ثم بید شرط مذکور چون انتقاد بود دلکمی ای فالتانی شیخ خلافت عمر را مثل خلافت حقیقی داند بلکه آنکه گویند لا مناقشة فی المثال یا آنکه شیخ حسین بن
عبد الصمد رحمه الله در رساله که بر واقع آورده که شیخ رئیس تصریح نموده و فرموده که اکر لفظی در شان حضرت امیر نموده نقدم او بسبب فرا یاد و
فضایل و حسب و دیگر شرط نموده که خلیفه باید که عاقل و عارف شریعت باشد یعنی که اعرف از او نباشد و صاحب اخلاق شریفه مانند شجاعت
و عفت و حسن تدبیر و با تفاق ارباب سیر عمر را خلیفه باید بدل جاهل بوده که در غزوات حضرت پیغمبر باشند بدر و خیبر همیشه طریق فرار از زحف نموده و در
بعضی مسئله لو لا علی لهلک عمر تکلم نمود اگر گویند که شیخ در همین مبحث گفته که معمول علیه عقل و حسن ایالت است و چون عمر متصف بعقل و حسن
ایالت بود اگر متصف بسایر صفات نباشد فرقی در خلافت او نمیرسد گوئیم که شیخ متصل باین کلام گفته آنچه مضمونش اینست که گاهی
معقول بکمال عقل و حسن ایالت است که صاحب آنها در فضایل با فضیلت غریب و بیگانه نباشد یعنی کسی که از علم غریب و جاهل قریب باشد یا آنکه عارف
حسن ایالت ام ایمته که صاحب آنها در فضایل با فضیلت غریب و بیگانه نباشد یعنی کسی که عارف حسن ایالت و قانون عدالت باشد لایق خلافت نیست و آن
کسی که اعرف بسیاست باشد گاهی از اعلم اولی است که علم مثل او نباشد و در عدالت و ایالت پس بر تقدیری که عمر اعرف بسیاست باشد اولی نخواهد بود
از حضرت امیر زیرا که آنحضرت صاحب مرتبه عالی از عدالت و ایالت بوده چنانکه عمر نیز بآن اعتراف نموده و متواتر رسیده که در مسایل بسیار خطاهای
رسوا نموده چندین بار لو لا علی لهلک عمر گفته و زبان بمضمون کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال گشوده و همچون ماده شغالان فرار از زحف
نموده و ظاهر است که چنین کسی را نهایت بیگانگی از علم و شجاعت بوده با آنکه انصاف و تعقل نیز محتاج بحث است بلی مکر و حیله او مسلم است و آنچه در
تدبیر فتح امصار در زمان او واقع شده همگی باشاره و رای منیر حضرت امیر بود چنانکه در کتب سیر مسطور است و ایضا اشکال بر تقدیر تسلیم و ابهام معارض است
با آنچه شیخ قدس سره در جواب مسایل ابوالحسن عامری در شفا بر تصریح بآن فرموده چه بعد از ذکر دلیل بر وجوب نصب خلیفه گفته و اما الشروط فهی ما قهوان
یعلم انه مالم یصلح ان یکون سایسا للبهایم و حاکما بین البهایم کان جسیا ان یکون اکمل من البهیمة و لم یجز ان یکون سایس الانسان و اما ان یعتاق فکذا الاخیر
ان یکون سایس البهیمة و اما من یفارق البهیمة و نظم لیعقل لها و الاکمل بشده احرشته السیاسة اکثر المستظلون و الله الموفق للرشاد و همچنین از شیخ منقول است ...

[illegible]

که علی بن ابی طالب در بیان اخلاق چون معقول است در بیان محسوس یعنی چنانکه معقول نباشد بغیر رنج زیاده و شرف او معلوم است که مقادیر کثافت
از ماده کاسته است حضرت افضل و اشرف است از دیگری و میتواند که مراد آن باشد که حکما و فضلا بحث میکنند الا از احوال و دیگران مانند محسوسات
حرف نزده اند که از بحث فارغ شدند و چون حکما در وجه اول تحسین خود بحث از معقولات آن کرده اند که غرض از علوم حکمیه این است که نفس انسانی کمالی
حاصل شود که بقای نفس با آن باشد و حیز با محسوسات تغییر و تبدیل از این قبیل نه مثل این الکلمات شیخ اشارت میشود بانکه حجره معرفت حضرت امیر تحصیل
کمال او سرمایه حصول امانی و آمال است و این رباعی از لطافت آثار نسیم محبت آن بعضای قلوب احباب سر ساده بهار ریاحین است و از شیخ بزرگوار
است رباعیه بر صفحه چهره خط لمیزلی معکوس نوشته است نام علی یک لام و دو عین با دو یای معکوس از حاجب و عین و انف با خط جلی
الحق تا باده عشق در گلو ریخته اند وانه در عشق عاشق انگیخته اند در جان و روان بوعلی مهر علی چون شیر و شکر بهم برآمیخته اند در مرآت مولانا قطب
شیرازی مذکور است که خواجه عین القضاة همدانی در حق شیخ ابو علی افراط و مبالغه بسیار نموده و در فضل [illegible] است که شیخ در آخر عمر
توبه کرد و مال بسیار تصدق کرد و مظالم را بجای آورد و در هر سه روز یک بار قرآن ختم میکرد تا در جمعه اول رمضان سنه ثمان و عشرین و اربعمائه
وفات یافت و در همدان مدفون گردید و در آخر بعضی از فصول از مکاتیب شیخ ابو سعید بن ابی الخیر جناب شیخ را کلامی است که دلالت تمام دارد بر آنکه
او بفروع شریعت نیز معتقد بوده و توبه کرده استغفار از تقصیرات خود نموده و آن کلام این است و لیعلم ان افضل الحرکات الصلوة و افضل السکنات
الصوم و افضل البر الصدقة و ازکی السیر الاحتمال و افضل السعی المراعاة و خیر العمل ما صدر عن خالص النیة و خیر النیة ما ینفرج عن جناب علم و الحکمة ام الفضائل و معرفة
الله تعالی اول الاوایل الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه قوله هذا و استغفر الله و استهدیه و اتوب الیه و استکفیه و اسئله ان یقربنی الیه انه سمیع مجیب
والحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین انتهی کلامه در تاریخ یافعی در ترجمه شیخ مذکور است حیث قال و قد ذکر
انه تاب و تشغل بالنسک و الذکر الی الله تعالی [illegible] و الله رحمه رحمة الله تاریخ وفات شیخ چنین است که از کتاب فصل الخطاب
منقول شده و ولادت او در سال سیصد و هفتاد بود و تمام عمر او پنجاه و هشت سال بود الحکیم ابو علی احمد بن محمد بن یعقوب بن مسکویه الخازن
الرازی از نوادر حکمای روزگار بوده و در تحلی باخلاق فاضله و ادب کامل نسبت باقران ممتاز بوده و در زمان جوانی در ظل تربیت
ابو محمد مهلبی وزیر ملک معز الدوله نشو و نما یافته و در اسباب علم و حکمت بر افراشته و بعد از آن بخدمت عضد الدوله رسیده و از خواص مقربان او گردید
و بعد از آن بصاحب اعظم ابن العمید و پسرش ابو الفتح و ملک صمصام الدوله که ملوک و وزرای شیعه بودند خاص و زیر [illegible]
بسیار دید کتاب اخلاق ناصری که از تالیفات سلطان الحکما و المتکلمین خواجه نصیر الدین محمد طوسی است ترجمه کتاب اخلاق ابو علی مذکور است
چنانکه حضرت خواجه در دیباچه کتاب خود بشعار بان نموده و در اثنای آن اظهار حکمت و فضل ابو علی نموده و گفته که در خدمت حاکم قهستان
ذکری میرفت از کتاب الطهارة که استاد فاضل و حکیم کامل ابو علی بن محمد بن یعقوب مسکویه خازن رازی رحمه الله و رضی الله عنه در تهذیب
اخلاق ساخته و سیاقت آن برابر بلیغ ترین شعاری و فصیح ترین عباراتی پرداخته چنانکه این ابیات که پیشتر در قطعه گفته شده است
بوصف آن کتاب ناطق است شعر بنفسی کتاب حاز کل فضیلة و صار لتکمیل البریة ضامنا مؤلفه قد ابرز الحق خالصا بتالیفه من
بعد ما کان کامنا و وسمه باسم الطهارة قاضیا بحق معناه و لم یک مائنا لقد بذل المجهود لله دره فما کان فی نصح الخلائق خائنا و شمس الدین
شهرزوری در تاریخ الحکما آورده که ابو علی مذکور بغایت فصیح و بلیغ بود و نظم نیکو گفتی و او را در فنون علم و حکمت تالیفات بسیار است و از
تصانیف او کتاب جاودان خرد مشهور است و ایضا روایت کرده که شیخ ابو علی سینا بمجلس درس ابو علی بن مسکویه در آمد و [illegible] حوالی
او [illegible] و چون تشخیص او از فضلا و اظهار فرحت با اکابر علما بود لاجرم جوزی با ابو علی گرفت و گفت مساحت این جوز را تعیین
ابن مسکویه جزوی را که در علم اخلاق بود با او انداخت و گفت که اول اصلاح اخلاق خود بکن تا من استخراج مساحت جوز نمایم و در کتاب طبقات الاطبا
مسطور است که کان ابو علی مسکویه فاضلا فی العلوم الحکمیة متمیزا فیها خبیرا بصناعة الطب جیدا فی اصولها و فروعها و له من الکتب کتاب الاشربه کتاب
الطبیخ کتاب تهذیب الاخلاق [illegible]
و صاحب ملک رکن الدوله دیلمی و برادرش ملک معز الدوله بوده [illegible]
[illegible] مقدمات کتاب مذکور است [illegible]
مجاز

نبض و حرکات اعضا را و دار در حکمت طبی مقداری بسیار است شیخ سعید و در کتاب طبقات الاطبا مذکور است که ابو الحسن احمد بن محمد الطبری من اهل طبرستان
فاضل عالم بصناعة الطب و کان طبیب الامیر رکن الدوله و له من الکتب الکناش المعروف بالمعالجات البقراطیه و هو من اجل الکتب و انفعها و قد استقصی
فیه ذکر الامراض و مداواتها علی اتم ما یکون و هو یحتوی علی مقالات کثیرة انتهی   ابو المحارب حسین بن سهل بن محارب القمی رحمه الله تعالی از اعاظم
حکمای شیعه امامیه است و ایام دولت ... را دریافته و پرتو انوار حکمت بر صفحات حال او تافته در تاریخ الحکما مسطور است که صاحب اعظم سعید بن
العمید که مستجمع فضلا و عمید وزرای روزگار بود ... و افتخار می‌نمود و مفتخر بود که اگر از شهرها جز این بیرون آمده باشد ما را کافیست و اینجا در کتاب
مذکور است که او عالم بقوانین سیاست بود و ثروت و عفاف ... و غالب ... بسیاری از نوادر حکمت اهل یونان و سیر و احوال ایشان را
حفظ کرده بود و می‌گفت که اینها یادگاری ... و همچنین جمیع فقرات ارسطو را که در سیاست نوشته و با اسکندر فرستاده ...
... که کار زمانه منتهی شده ... قوانین و رسومی که خارج است از آنچه حکیم ... بسیار شایع کرده بود و این بنابر آنست که مردم ...
بسیار ... است که زمانی که اهل او از اشعار دین و ... عقل و علاقه ... باشند در غایت ...
بود و اصلاح آن ... شمشیر ... کرد و چنین مذکور است که ... اهل حکمت و کثیر الفضایل بود و همیشه با اهل فضل و حکمت بسر می‌برد و با ایشان طریقه احسان سلوک
می‌داشت و صاحب اخلاق شریفه و همت عالی بود حجة الاسلام محمد بن محمد الغزالی الطوسی رحمه الله علیه کنیتش ابو حامد است در سنه خمسین و اربعمائه در طوس
متولد شده در اوایل حال ... و در نیشابور نزد ابو المعالی جوینی که بامام الحرمین مشهور است بتحصیل علوم اشتغال نمود و بعد از آن با نظام الملک وزیر ملاقات نموده
از او رعایت و قبول تمام یافت با جمعی از افاضل که در خدمت نظام الملک بودند در مجالس متعدده مناظره و مباحثه کرد و بر ایشان غالب آمد بعد از آن تدریس
نظامیه بغداد را باو تفویض کردند در سنه اربع و ثمانین ببغداد رفت و ... اهل عراق شیفته و فریفته او شدند و مدت ده سال آنجا بود آنگاه بوطن بازگشت
و بحال خود مشغول گردید و از خلق عزلت گزید و کتب معتبره چون کتاب احیاء العلوم و غیر آن تصنیف کرد و بعد از آن ... بنیشابور آمده در نظامیه نیشابور درس
گفت و بعد از چندگاه ترک آن کرد و بوطن بازگشت و از برای صوفیه خانقاهی درست کرد و از برای طلبه مدرسه نمود و اوقات خود را بر وظایف
خیر از ختم قرآن و صحبت ارباب قلوب و تدریس علوم توزیع نمود و در ... این احوال چون بتعصب بسیار در تخطئه و تجهیل ابو حنیفه می‌نمود حنفیان
... که در زمان سلطان محمود بودند بقتل او فتوی دادند تا آخر ... در صباح روز دوشنبه چهاردهم ماه جمادی الآخر سنه خمس و خمسمائه بجوار رحمت
حق پیوست صاحب تاریخ ... آورده که مؤید الملک وزیر امام محمد غزالی را در ایام عزلت ... تدریس بغداد طلب کرد و ... در جواب نوشت
الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی محمد و آله اجمعین اما بعد خدمت خواجه ... شیخ المسلمین ...
... باوج دار السلام بغداد ... کرم و ... خواجه را از حضیض بشری باوج مراتب ملکی دعوت ... از طوس به بغداد ...
... است تا از اوج ... بحضیض ... و ... کرده اند ... این فقیر را وقت فرصت ...
... غزالی ... ببغداد رسید و ... فرمان ... از این ... و السلام علی من
اتبع الهدی ... فضایل و معالی محمد غزالی و تفصیل عقیده او ... بتفصیل خواهد یافت آنست که ...
اهل ضلال ... غالی بوده و آخر ... شیعه عالی گردیده مولانا ... در بعضی از رسایل خود که در بیان احوال و مقالات اهل
سلوک نوشته ... ذکر کرده که غزالی ... غلات محبت اهل البیت ... مشایخ شیعه الغزالی ...
... که در فقه شافعی نوشته ... و در مسئله عول از ابن عباس نقل کرده که گفت هر که در عول نزاع دارد با او
مباهله ... در زمان عمر ... گفت ... و محمد بن ابی القاسم طوسی که از تلامذه غزالی است در رساله ... حکایت آورده که
غزالی ... خدمت ... سید مرتضی ... تحقیق مذهب ...
اصول عقاید امامیه را بدلایل قاطعه و براهین ساطعه برای او تمام گردانید و غزالی از مذهب اهل سنت برگردیده بمذهب حق امامیه گروید و چون غزالی از مکه معظمه
... غزالی ... گفت ... اختیار کرده ...
... در جواب گفت ... دوستان ...
... آنگاه در میان ... مباحثه منعقد شد ... و احمد ...

مقامات مردوهان بقالب ارواح سپرد و از شیخ محقق شهید ابوعبدالله مکی قدس الله سره که از اعاظم فقهاء امامیه است منقول
است که ارباب علم بکذب ملاقات غزالی رضی الله عنه در سفر ثلاثین و در معامله بغو و قول غزالی را که در رسائل [illegible] موافق گوهر خوانده بود
که ملاقات حجة الاسلام با شریف ابواحمد مرتضی [illegible] واقع شده باشد که بعد از عمر خود سید مرتضی [illegible] نقیب [illegible] بود و چون اکابر علما
ایشان شریف نقیب میخوانده اند و معهذا عهد سید مرتضی نزدیک [illegible] صاحب رساله [illegible] از زمان القاب شریف [illegible] شهنشاه سلالت [illegible]
واقف شده باشد والله تعالی اعلم و موید [illegible] حق [illegible] امیر غیاث الدین منصور شیرازی قدس سره در [illegible] از کتاب
حجة الکلام ذکر کرده که قال حجة الاسلام فی بعض رسائله [illegible] اقوال الصوفیة [illegible] اقوال المتکلمین [illegible] ثم ظهر لی [illegible]
شیء من هذه فقذف الله تعالی فی قلبی نورا [illegible] فی العقاید الاسلامیة [illegible] انتهی و این عبارت [illegible] از کلام حضرت
امام همام جعفر بن محمد الصادق که در جواب سوال عنوان بصری فرموده اند [illegible] قال العلم لیس بالتعلم انما هو نور یقع فی قلب من یرید الله
[illegible] و قریب [illegible] بعد از این [illegible] فاضل [illegible] خواهد شد و [illegible] حجة الاسلام [illegible]
اهل کشف است چنانچه بعضی از کلام او فهمیده اند [illegible] حجة الاسلام [illegible] محمد بن علی [illegible]
قدس الله سره در کتاب جامع الاسرار [illegible] فرموده که [illegible] اعتقاد [illegible]
مسئلهٔ امامت از کتاب اقتصاد [illegible] حق [illegible] این باب [illegible]
قال ان هذه المسئلة [illegible] فیها [illegible] ان اصاب [illegible] باحتما [illegible]
[illegible] المنهج [illegible] عن المنهج [illegible] انتهی [illegible]
[illegible] قیاس [illegible] ان [illegible] میزان [illegible]
ومن زعم من اصحابی [illegible] میزان المعرفة [illegible] عن الدین [illegible] انتهی و در کتاب منهاج
العابدین [illegible] که مدار اهل سنت در اثبات خلافت ابی بکر [illegible] فرموده [illegible]
تعلم ان الاشیاء [illegible] کان عالما بالامور [illegible] ظاهرها [illegible]
الخیر [illegible] الاخری [illegible]
والاسرار [illegible] الامور [illegible] الوجود [illegible] رب العالمین [illegible] قال الله تعالی و ربک یخلق ما یشاء و یختار
ما کان لهم الخیرة [illegible] کلام غزالی [illegible] موافق [illegible] اهل سنت [illegible]
که حضرت رسالت [illegible] تعیین [illegible] رسالت [illegible] مقام [illegible]
گویند [illegible] اختیار [illegible] امامت اختیار [illegible] کرد [illegible] اخبار [illegible]
[illegible] رسالت [illegible] اختیار [illegible] خود [illegible]
[illegible] صواب [illegible] اختیار [illegible]
ظاهر شد [illegible] اختیار [illegible]
[illegible] و کار ایشان [illegible] حضرت [illegible]
و در کتاب [illegible] الصلوات [illegible] اصلاح [illegible]
[illegible] ایام جاهلیت [illegible] حضرت رسالت [illegible]
[illegible] حضرت رسالت [illegible] زبان [illegible]
[illegible] نقل کرده که چون [illegible]
[illegible] رسالت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]

۱۲ حضرت پیر [illegible]

[illegible]

بعد از حضرت پیغمبر اظهار مراد خود کرده رد نمودند و شعار بانکه صواب ترک اختیار ولایت بود در آن کار نمیفرمود و همچنین در کتب قوم مذکور است که حضرت
رسالت اختیار ابی بکر نمود و او را بخیبر فرستاد و او قرار بر فرار اختیار نمود و بسیاری دیگر واقع است که بعد از فرار ابی بکر حضرت باز عمر نمود و او نیز فرار نمود
فتح خیبر بر دست ایشان میسر نشد تا آنکه فتح بر دست حضرت امیر المؤمنین ظاهر گشت شعر اگر بعد از دگران پای بخیبر چو نهاد آسمان طبل فرو
کوفت که النصرة لک و بر عاقل منصف مخفی نیست که هرگاه انبیا با کمال عصمت و فضل و تایید الهی ضرر اختیار ایشان در بسیاری از رجال ظاهر
شده بسیار چگونه اعتماد بر اختیار بعضی از صحابه کنند چنانکه محققان علمای اهل سنت مثل قاضی عضد بعد از عجز از اثبات اجماع قرار بر آن داده اند و حال آنکه
که در وقت اختیار در باطن صالح و مامون نباشند و چگونه تفضیل توان داد اختیار بعضی از صحابه را که معصوم نباشند بر اختیار انبیای معصومین صلوات
الله علیهم و خدا تعالی ... شده که امور را اهم ... کنند و هر خبر را با اصل خود جمع آورده و در رهای خود پسندند و تعصب و تکلف نموده ... و متحقق
تخلق ... فضل ... شده بتقویت ... که خدای عز و جل او را داده ... و از کسوی جور ... ظلمت شد ...
نور خورشید ... کار راه ... اختصار است ... شعر سلوک عشق را راهی بروز ... در دین باید ولی ... وجهی نهایت دور ...
باید ... خود ... که این ره ... چنین باید و در کتاب سر العالمین ... نیز گویند و آن از جمله کتبی است
که غزالی آن را در اواخر عمر نوشته ... خود نموده و تصحیح ... و تابعان ایشان ... نموده و در بعضی مقالات این کتاب بعد از ذکر
امر خلافت و اختلاف در آن گفته که لکن اسفرت الحجة وجهها و اجمع الجماهیر علی متن الحدیث من خطبته فی یوم غدیر باتفاق الجمیع و هو یقول من کنت مولاه
فعلی مولاه فقال عمر بخ بخ یا ابا الحسن لقد اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة و هذا تسلیم و رضا و تحکیم ثم بعد هذا غلب الهوی و حب الریاسة و حمل عمود الخلافة
و عقود البنود و خفقان الهوی فی قعقعة الرایات و اشتباک ازدحام الخیول و فتح الامصار سقاهم کأس الهوی فعادوا الی الخلاف فنبذوه وراء ظهورهم
و اشتروا به ثمنا قلیلا فبئس ما یشترون و حاصل کلام او آنست که اصحاب در روز غدیر بفرمان پروردگار ... حکم ... اعتراف بخلافت امامت
حضرت امیر کردند و چون رسول ... از دنیا مفارقت کرد و متوجه سرای آخرت شد اکثر ایشان بحکم تصدیق فان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و قوله
تعالی یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم ... ورد ... کفر ... رجوع نمودند و چون نفاق اظهار ... کرده بودند ... حقیقت ... بودند
بحضرت امیر که منصوب ... رسول ... بودند تقدم کردند و ... سعی میکردند تا آنکه حضرت ... از منصب خلافت
معزول ... و در آن زمان عایشه ... که در آن زودی از ... آمده بودند و قوت ... شبهات ... القای شبهات کردند
و از ... مردم را با خود متفق ... شده و در شأن خود از زبان حضرت رسالت احادیث افترا کردند و بر طبق آن ... آورده سوگند خوردند
چنانکه با خواهی سوگند خورد ... نیست ... و از ... کسی ... بیرون نروید ... آن منقلبان ... شدند و با اهل
بیت علیهم السلام التفات نکردند تا آنکه چون سالها گذشت جمعی از تقلید آن گروه پشیمان شدند و بعضی از آن ... بودند که بتقیه بسر بردند و اظهار
... میکردند ... بنی امیه ... و تابعان ایشان آن ضلالت را ترویج میکردند تا آنکه در مدت ... کار بجائی رسید که شبهه ...
استعمال ... شده ... استعمال ... اهل روزگار چون شبهه شد مانند لفظ ... که معنی حقیقی او ... مجاز شده ...
... خدا تعالی وعده داده که این امر ... حجت ... قال لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون ...
... نموده بودند پوشیده نماند و باندک روزی فساد آن وضع ظاهر شد و از جمله کشف ... اظهار ... از ایشان است
که گویند روزی عایشه بر غرفه نشسته بود ابو هریره را دید که ... گذشت عایشه گفت ابو هریره که باشد که با این عظمت ... و چون
ابو هریره کلام عایشه را شنید روی خود را بجانب او کرد و گفت ای بی بی خواموش باش که چهارصد حدیث دروغ برای پدرت ساختم تا امروز
چنین ... عایشه چون این سخن را شنید خواموش شد و گویند نیز که روزی عمر ... گفت ... بر زبان ... از خود ... ساختیم
و ... بنی هاشم ... محتاج ... سازیم ... شود که علی بن ابی طالب چنین ... و محجوب کرد و امروز ...
از ... عبادات ... عبادات ... اگر ... میکنند ... چون ... از ...
است ... نمود که در آن ... و ... آنست که ... باشد در عبادات و ارکان دین ...
و ... این ... احادیث ... اهل ... را ... نمودند ... مسائل شرعیه را از ایشان ...

تا آنکه مدتی برین برآمد و صحابه تأمل در حقیقت حال او نا اخوند نموده از آنچه کرده بودند نادم و پشیمان شدند و در روز با [illegible]
[illegible] شده و استغفار میکردند و قلق ایشان بمرتبه کشید که [illegible] ایام گذشته بود و [illegible] [illegible]
دین الله افواجا و در این آمده [illegible] اهل بیت علیهم السلام [illegible] علی الدین [illegible] [illegible]
علیهم السلام بودند [illegible] شده و خلافت حضرت امیر المؤمنین [illegible] [illegible] [illegible]
کتاب [illegible] علی غیر اهل [illegible] غزالی [illegible] [illegible] [illegible]
علمای اهل سنت و جماعت مثل امام الحرمین و قاضی ابوبکر باقلانی و [illegible] امام محمد غزالی را
[illegible] نموده [illegible] [illegible] [illegible]
غزالی و مانند او [illegible] [illegible] [illegible]
زیرا که میگوئیم که حکم [illegible] غزالی و امثال او [illegible] [illegible] اهل سنت [illegible]
و جماعت [illegible] [illegible] [illegible]
لیس فی التحقیق [illegible] [illegible] [illegible]
آن شیعی باشد [illegible] [illegible] [illegible] عبد الرحمن [illegible] اهل سنت [illegible]
ذکر نموده که در خواب دیدم که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه [illegible] [illegible]
و هیچ [illegible] [illegible] [illegible]
بر رسول [illegible] [illegible] [illegible] قواعد غزالی [illegible]
عقاید اهل سنت [illegible] عرض کردم و قرائت نمودم [illegible] غزالی میگوید والله تعالی بعث النبی الامی القرشی محمد الی کافة العرب والعجم
والجن والانس و چون [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] قاضی [illegible] [illegible] [illegible]
که خود [illegible] [illegible] [illegible]
که خواب [illegible] [illegible] [illegible]
مقصود صاحب خواب آنکه [illegible] [illegible] اهل سنت [illegible]
روایت کرده‌اند که من رآنی فی المنام فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
بصورتی که در دنیا بوده [illegible] [illegible] [illegible]
بصورت ابوبکر یا عمر [illegible] [illegible] [illegible]
صلوات الله علیه [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
که در میان [illegible] [illegible] [illegible]
حضرت پیغمبر صلوات الله علیه [illegible] [illegible] [illegible]
فاطمه علیها السلام [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

که فی التحقیق با جمع با عراض از [illegible] نمیشد از حضرت هرون که دوست و برادر او بود و باعث خواندن آن موجب [illegible] و حضرت پیغمبر شده معاذ
از کتاب سر العالمین غزالی بوده چه قواعد عقاید حقه او در آنجا مذکور است اگرچه نام آن قواعد العقاید نیست و مناقشه در لفظ سهل است و اشتهار
اشتهار در خواب دوئی نیست و انصاف آنست که شیعیان را رسم شکرانه بسیار بفقرا باید داد که صاحب آنخواب با صواب نگفت که حضرت پیغمبر
آن فقهای اربعه را پسندید بلکه گفت آنحضرت ساکت بود و همچنین شکر و سپاس این نیز باید بجای آورد که نگفت چون بانجا رسیدم که والامام الحق
بعد رسول الله ابو بکر ثم عمر ثم عثمان ثم علی پیغمبر شادمانی نمود والا شیعیان مسکین را عجب الزامی میبود و ظاهرا صاحب خواب را از سکوت حضرت
پیغمبر آثار غضب فهمید و از هول آن [illegible] از خواب بیدار گردیده والا فقهای اربعه را در آن [illegible] بر دار غضب سید مختار مصلوب و [illegible]
دید [illegible] این اشکال علیهم باقی میماند که تقیه [illegible] عقاید در افضیان با آنکه [illegible] کرده بود خالی از استخفافی نیست و احتمال آنکه قصد مذکور از اتفاقات
فصاحت آیات صاحب نفحات باشد از دایره احتمال دور است بلکه بر روح صاحب نفحات در مرتبه صلح کل تقصی از این اشکال توان نمود و [illegible]
من التصدیق المعدود [illegible] بیچاره های که با آنخواب پریشان گردیده اند مضمونی از مردم بیدار شنیده که هرکس در خواب آب دید چون بیدار شد سر و جاده را تر
نمود [illegible] دیده و امید است که مریدان و فقیر فرمایند که آنخواب [illegible] با این بیدار [illegible] من آل الکساء سلطان الحکما والمتکلمین الحکیم الخبیر نصیر
الملة والدین محمد بن محمد الطوسی طیب الله مشهده حکیمی که رای قویم او صورت شریعت را [illegible] است علیمی که نظر صائب او در جمیع احوال
بر علت اولی هست امامی که ائمه دین بفضل و تقدیم او معترف اند [illegible] که اهل یقین [illegible] او [illegible] فقه [illegible] که تحریر او [illegible] ساخته و تحریر [illegible]
فصل افکار [illegible] فیلسوفی که در آن افلاطون و ارسطو [illegible] حضرت [illegible] جمیع قانون [illegible] ابو علی سینا شکر
مساعی جمیله او گوید [illegible] است و [illegible] موقوف [illegible] دو بیت شعر آنکه دشواری [illegible] در طریق جسم و جان
کز بیان او ازان دشوار آسان آمده در مصابیح [illegible] علوم صد هزار [illegible] کافوری [illegible] آمده [illegible] طلسم سحر [illegible] شبهه باطل کنند از عصای
کلک او آثار ثعبان آمده [illegible] اشارات ابو علی را که [illegible] شبهات ابی البرکات یهودی و تشکیکات فخر الدین رازی نزدیک بود که از آن [illegible]
از غایت علو حکمت و کمال [illegible] ایرادات ایشان را که از روی فهم ظواهر و قصد [illegible] قاصر بود [illegible] ظاهر و هویدا
[illegible] ابو البرکات [illegible] آن اعجاز حکمت مشاهده [illegible] دست [illegible]
آن [illegible] حکمت [illegible] گنجینه [illegible] حکیم فاضل مهندس مولانا غیاث الدین جمشید کاشی رصدی که زیج
جدید [illegible] دست [illegible] بنام میرزا الغ بیک نوشته [illegible] شرح تذکره حضرت
خواجه نوشته که کمال فضل او از آنجا ظاهر میشود و آن این است که چون خسوف و کسوف [illegible] بعضی از زیجات مستعمل حاصل میشد موافق نبود و همچنین
در [illegible] بعضی کواکب [illegible] و تأخیر بود [illegible] رصد کردیم و از آن [illegible] اوساط و تعدیلات [illegible] تصحیح کرده و اوساط باقی کواکب
رصدی که حضرت فیلسوف محقق حکیم مطلق المولی الاعظم والحبر الاعظم [illegible] الحقایق و مبدع الدقایق استاد البشر [illegible] علوم الاوائل والاواخر
کاشف معضلات المسائل [illegible] افضل العلماء سلطان المحققین و برهان المدققین [illegible] الحکمة نصیر الملة والدین محمد بن محمد الطوسی قدس الله نفسه
در زیج ایلخانی [illegible] فرموده است [illegible] تعدیلات [illegible] استخراج کردیم [illegible] رصد [illegible] که استعلام مقادیر اوساط
و تعدیلات [illegible] کواکب [illegible] التحقیق نوع بشر را ممکن نیست [illegible] از آن جایز است که
ما بین حساب تفاوت [illegible] لازم نیاید [illegible] موجب تفاوت بسیار نباشد و غرض از این تقریر است
یقین است حضرت [illegible] خواجه را در جمیع علوم کمال بود [illegible] فن [illegible] این فن است شعر بلکه کر از سر انصاف
نظر فرمایند جای آنست که خلاف [illegible] خوانند و از مصنفات آنحضرت درین فن [illegible] است که اضعاف [illegible] کلمات
[illegible] ازان [illegible] الحق [illegible] امثال [illegible] پوشیده نبود [illegible] شعر
[illegible] حضرت خواجه در اصل [illegible] ساده است [illegible]
[illegible] فرید الدین [illegible]
[illegible] ابو علی سینا [illegible]

بوجهی که از رسالهٔ شهید علیه الرحمه مستفاد میشود [illegible] بزرگوار خود بوده و او تلمیذ امام فضل الله راوندی و او تلمیذ سید مرتضی علم الهدی در اوایل حال
که داعیهٔ ترویج مذهب اهل البیت علیهم السلام [illegible] در خاطر او افتاد و چون ملاحظه نمود که مؤید الدین علقمی قمی که وزیر با استقلال مستعصم خلیفه عباسی بود
از اکابر فضلای شیعه امامیه است مناسب چنان [illegible] که در دار السلام بغداد [illegible] تا سید و امداد مؤید الدین خلیفه [illegible] سازد و رایات
[illegible] حق با باج قسم ماه برافرازد [illegible] در آن اثنا کتابتی بجناب مؤید الدین با قصیده عربی که در مدح خلیفه نظم کرده بود ارسال نمود و بنا
بر آنکه مؤید الدین صیت فضایل و کمالات [illegible] و آثار رشد و کار [illegible] خواجه را شنیده بود تقرب او را با خود مصلحت ندید و ملتفت جواب
کتابت او [illegible] گردید و چون ابن العلقمی [illegible] بنام خواجه [illegible] دید که [illegible] در بلاد عراق و خراسان از رکن [illegible] نقصت تمام [illegible] و خونریزی
تتار و چنگیز [illegible] بلکه [illegible] خواجه [illegible] و در گوشه و کنار روزگار میگذرانید تا آنکه رئیس ناصر الدین محتشم که از افاضل [illegible] و از اعیان [illegible] علاء الدین
محمد بن [illegible] اسمعیلیان الموت [illegible] بود خواجه را به لطف [illegible] نزد خود برد و مقدم او را مغتنم شمرد و در رعایت خاطر او [illegible]
مراتب کوشید [illegible] خواجه [illegible] علم و حکمت [illegible] و بحضرت خواجه کتاب [illegible] اخلاق ناصری را بنام او [illegible]
و چون خبر [illegible] آن بزرگوار بگوش علاء الدین محمد [illegible] سعادت [illegible]
و کرم با خواجه [illegible] بزرگی [illegible] و اکرام و احترام [illegible] نمود [illegible]
چون [illegible] او را [illegible] و [illegible] اسمعیلیه [illegible]
بود [illegible] و [illegible] اسباب فراغت [illegible] امیر [illegible] شمس [illegible]
خدمت خواجه [illegible] نموده [illegible] امور خود را [illegible] رای حکمت آرای و [illegible] کرده
[illegible] عراق [illegible] مراغه [illegible] و [illegible] کافی بود از خزانه [illegible] تسلیم نمودند
و بموجب فرمان مؤید الدین عرضی [illegible] کاشی [illegible] فخر الدین [illegible] و محیی الدین [illegible] از تفلیس حاضر کردند و در خدمت خواجه
[illegible] و مولانا قطب الدین علامه شیرازی [illegible] خواجه بود [illegible] مشارکت نمود [illegible]
[illegible] خواجه [illegible] در [illegible] شاگردی [illegible] و [illegible] ذکر نموده [illegible]
[illegible] بود [illegible] اصلاح آن [illegible] قطب الدین [illegible]
[illegible] اصلاح [illegible] اعتراض [illegible] کیفیت [illegible] خواجه [illegible]
[illegible] خواجه [illegible] ولایت [illegible] ناصر الدین [illegible]
[illegible] اخلاق ناصری [illegible]
[illegible] ناصر الدین [illegible]
[illegible] ناصر الدین
[illegible] خواجه [illegible] علاء الدین [illegible] الموت [illegible]
[illegible] خواجه [illegible]
[illegible] خواجه نصیر الدین [illegible]
[illegible] حضرت خواجه [illegible]
[illegible] زیارت [illegible]
[illegible] علیهم السلام [illegible] نجم الدین
ابو القاسم [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] خواجه [illegible] بزرگوار و سایر علما [illegible]
[illegible] خواجه [illegible] حضرت خدا [illegible]

فرستاده پیغام داد که من خود را لایق آن نمیدانم که حضرت شیخ استقبال من نماید التماس دارم که حضرت شیخ بطور خود مشغول باشند که من بشما از در مجلس ایشان
ایشان بزیارت خواهم نمود الحاصل شیخ فسخ عزیمت استقبال نموده منتظر قدوم مسرت لزوم خواجه بودند تا یکبار خواجه در منزل شیخ نزول نمود و در اثنای
درس کتاب شرایع الاسلام که از مصنفات شیخ است بیان و ملاقات نمودند و چون طرفین از اظهار شوق و اعزام فارغ شدند خدمت خواجه از حضرت شیخ التماس
نمودند که بافاده آنچه در میان داشتند مشغول شوند لاجرم شیخ حسب الاشاره بافاده مشغول شدند اتفاقا مبحث قبله در میان بود و فای درس این عبارت را که در بیان
قبلهٔ اهل عراق است میخواندند که ویستحب لهم التیاسر قدری خدمت خواجه در بدیهه عرض نمود که مراد تیاسر از قبله است یا بسوی قبله اول حرام و ثانی واجب پس
استحباب تیاسر چه معنی دارد حضرت شیخ فی الفور مذکور ساختند که تحسین طبع خواجه افتاد و بعد از مراجعت خواجه بجانب بغداد رساله در آن باب مشتمل بر اجوبهٔ
متعدده ترتیب داده بجهت خدمت خواجه فرستاد و آن رساله در میان فضلای امامیه مشهور و در ضمن حاشیهٔ ارشاد صفوة الفقهاء المتأخرین شیخ ابراهیم بن سلیمان
قطیفی رحمه الله تعالی مذکور است و حضرت شیخ علامه جمال الدین حسن بن یوسف المطهر الحلی اعلی الله مقامه در رسالهٔ اجازت نامه که جهت سید اجل ابن زهره
حلبی و اولاد او نوشته آورده که روزی در آن روز که خدمت خواجه بمجلس شیخ نجم الدین ابوالقاسم آمدند جمعی کثیر از علما و مجتهدین امامیه مجلس درس شیخ حاضر
بودند و خواجه از شیخ پرسیدند که افضل اجماعت کدام است شیخ چون ملاحظه فرمود که اظهار افضلیت بعضی علی الاطلاق موجب آزار خاطر بعضی دیگر است
لاجرم در جواب فرمودند که هر یکی از ایشان در علمی ممتاز است و دیگری در علمی دیگر ممتاز است بعد از آن خواجه استفسار نمودند که کدام در علم اصول فقه و کلام اعلم
شیخ بجانب شیخ سدید الدین یوسف حلی و بجانب شیخ مفید الدین بن جهم العراقی که از حکمای فقهای شیعه بود اشارت نمود آورده‌اند که در مرتبهٔ دیگر که خدمت
خواجه ببغداد توجه نموده بودند چون مرض الموت ایشان طاری شده در باب تجهیز و تکفین و غسل و تدفین خود بفضلای مؤمنین وصیت می‌فرمودند یکی از حاضران
مذکور ساخت که نعش خواجه را مناسب آنست که بمشهد مقدس حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام نقل نمایند خواجه از کمال اخلاص فرمودند که مرا شرم می‌آید
که در جوار فایض الانوار حضرت امام همام موسی الکاظم علیه السلام مرده باشم و در آستانهٔ دیگری بجای دیگر هر چند اشرف و افضل باشد تجاوز نمایم آخر حسب الوصیه
در عتبهٔ علیهٔ کاظمیه علیه الف سلام و تحیه دفن فرمودند و در قائمهٔ آن آستان که قایم مقام لوح مزار خواجه واقع شده بود این آیهٔ کریمه را رقم نمودند که وکلبهم باسط
ذراعیه بالوصید و حضرت خواجه در تاریخی که در این قطعه مستفاد میشود بنظر ادریس خان شناخته شعر نصیر ملت و دین پادشاه کشور فضل یگانه که چو او مادر
زمانه نزاد بسال ششصد و هفتاد و دو بذی الحجه بروز هجدهم اندر گذشت در بغداد و در جامع التواریخ خواجه مذکور است که بنابر وصیت خواجه را
خواستند که در جوار مشهد مقدس معلی موسی الکاظم علی مشرفها الثناء و التحیه مدفون سازند لاجرم در حوالی آن ارض مقدس محلی اختیار نموده آغاز کندن کردند
یکبار سردابهٔ مرتب مزین بکاشی ظاهر شد بعد از آنکه تفحص کردند معلوم شد که ناصر عباسی جهت خوابگاه خود مرتب ساخته بود و در آن استفادت نصیب نشده
و در آنجا مدفون نگردید و چون علاوهٔ سعید بایسمانی درگاه حضرت شاه آل عبا انخشیت نابوده لهذا بموجب کلامهم و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید
در آن مکان کثیر الفیضان دفن گردید و از تحویلات قبولهای مکه سرداب مذکوره در روز شنبه پانزدهم جمادی الاول سنه سبع و تسعین و خمسمائه باتمام رسیده
و در همان روز آن جناب رحمت قبل از ولادت بالم شهادت کشیده چنانکه عمر شریفش هفتاد و پنج سال و هفت ماه و هفت روز بوده باشد و مقطعهٔ دلپذیر
از آن محقق نحریر در منقبت حضرت امیر است شعر لو ان عبدا اتی بالصالحات غدا و ود کل نبی مرسل و ولی و صام ما صام صوام بلا ملل
و قام ما قام قوام بلا کسل و حج کم حجة لله واجبة و طاف بالبیت طاف غیر منتعل و طار فی الجو لا یاوی الی احد و غاص فی البحر مامونا من البلل
واکسی الیتامی من الدیباج کلهم و اطعمهم من لذیذ البر بالعسل و عاش فی الناس آلافاً مؤلفة عار من الذنب معصوما من الزلل ولیس فی الحشر یوم
البعث ینفعه الا بحب امیرالمؤمنین علی و تصانیف علیهٔ حضرت خواجه در علوم حکمیه و کلامیه و فقهیه در مذهب شیعهٔ امامیه بسیار است از جمله
کتاب تجرید در کلام و کتاب تجرید در منطق و کتاب اساس الاقتباس در منطق و شرح اشارات و تحریر اقلیدس و تحریر مجسطی و تحریر متوسطات
و کتاب زیج ایلخانی و کتاب تذکره در هیئت و رسالهٔ معینیه در هیئت و رسالهٔ سی فصل در نجوم و رسالهٔ بیست باب در اسطرلاب و کتاب جامع
الحساب بالتخت والتراب و کتاب قواعد العقاید و شرح فصول و رساله در جبر و قدر و رسالهٔ اجوبهٔ سؤالات شیخ صدرالدین قونوی و رسالهٔ
زوراء و کتابی بر دلیل ... و رساله در اثبات واجب تعالی و رساله در مبحث امامت و ترجمهٔ کتاب زبدة الحقائق عین القضات همدانی و شرح مواضع مشکلهٔ
آثار ... بالتماس امیر علاء الدین محتشم که از داعیان طایفهٔ اسمعیلیه بوده و کتاب اخلاق ناصری بالتماس خواجه ناصر الدین محمد بن احمد شمس الدین
... و رساله ... و رسالهٔ ... و رساله در تحقیق نفس الامر و رساله در تحقیق جهت علم و رسالهٔ فصول در کلام و رسالهٔ اوصاف الاشراف

و از آن جمله رساله‌ایست بعضی از مواضع رساله فصول شرح قصیده سلامان و ابسال که فایده کتاب شفاست معلوم میشود که آنحضرت خواجه استاد اهل [illegible] تصوف و اشراق و نفس قدسی او از لذات دنیوی فارغ و صاحب اطلاق بوده چنانکه این قطعه از اشعار لطیف آنحضرت بر این مدعا دلالت دارد شعر لذات دنیوی همه هیچ است نزد من در خاطر از تغیر آن هیچ ترس نیست روز تنعم و شب عیش و طرب مرا غیر از شب مطالعه و روز درس نیست و از جمله مصنفات او رساله‌ایست مختصر کثیر الفواید در بیان مجمل الاعتقاد که آنرا بالتماس یکی از بزرگان عصر در سلک تالیف کشیده و چون بیچاره نزد من کتب خود را منضمن آن لایق دیده صورت آن رساله اینست اعلم ایها الاخ الصالح الفقیر الی الله ان اقل ما یجب اعتقاده على المكلف هو ما ترجمه لا اله الا الله محمد رسول الله ثم اذا صدق الرسول فینبغی ان یصدقه فی صفات الله تعالی والیوم الآخر وتعیین الامام المعصوم فكل ذلك اشتمل علیه القرآن من غیر مزید برهان اما الآخرة فالایمان بالجنة والنار والحساب وغیره واما فی صفات الله تعالی فانه حی قادر عالم مرید لیس كمثله شئ وهو السمیع البصیر [illegible] ولیس علیه البحث عن حقیقة الادلة التی حررها المتكلمون بل متی خطر فی قلبه التصدیق بالحق بمجرد الایمان من غیر دلیل وبرهان فهو مؤمن فلم یكلف الرسول العرب اكثر من ذلك وعلى هذا الاعتقاد المجمل استمر العرب وعوام الخلق الا من وقع فی بلدة تقرع فیها هذه المسائل كقدم الكلام وحدوثه ومعنی الاستواء والنزول وغیر ذلك فان لم یاخذ ذلك بقلبه بقی مشغولا بعبادته وعمله فلا حرج علیه وان اخذ ذلك بقلبه فاقل الواجب علیه اعتقاد السلف ان القرآن كلام الله غیر مخلوق والاستواء حق والایمان به واجب والسؤال عنه مع الاستغناء عنه بدعة والكیفیة فیه مجهولة ویؤمن بجمیع ما جاء به الشرع ایمانا مجملا من غیر بحث عن الحقیقة والكیفیة فان لم ینفعه ذلك وغلب على قلبه الشك والاشكال فان امكن ازالة شكه واشكاله بكلام قریب من الافهام وان لم یكن قویا عند المتكلمین ولا مرضیا لهم كاف ولا حاجة الی تحقیق الدلیل فان الدلیل لا یتم الا بذكر الشبهة والجواب عنها واذا ذكرت الشبهة لا یؤمن ان تثبت فی الخاطر والقلب فیعجز عن ادراك جوابها اذ الشبهة قد یكون جلیة والجواب عنها دقیقا لا یحتمله عقله ولهذا زجر السلف عن البحث والتفتیش عن الكلام فیه وانما زجروا عنه ضعفاء العوام واما ائمة الدین فلهم الخوض فی غمرة الاشكالات ومنع العوام من الكلام یجری مجری منع الصبیان عن شاطئ دجلة خوفا من الغرق ورخصة الاقویاء فیه یضاهی رخصة الماهر فی صنعة السباحة الا ان هنا موضع غرور ومزلة القدم وهو ان كل ضعیف فی عقله راض عن الله فی كمال عقله ویظن انه یقدر على ادراك الحقائق كلها وانهم الاقویاء فربما یخوضون ویغرقون فی بحر الجهالات من حیث لا یشعرون فالصواب منع الخلق كلهم الا الشواذ الذین لا تسمح الاعصار الا بواحد منهم او اثنین ومن یتجاوز سلوك مسلك السلف فی الایمان المرسل والتصدیق المجمل بكل ما انزل الله واخبر به رسوله من غیر بحث وتفتیش والاشتغال بالتقوی فیه فقد اوقع نفسه فی شغل شاغل اذ قال رسول الله صلی الله علیه وآله حیث رای اصحابه یخوضون بعد ان غضب حتی احمرت وجنتاه افبهذا امرتم تضربون كتاب الله بعضه ببعض انظروا الی ما امركم الله به فافعلوا وما نهاكم عنه فانتهوا فهذا تنبیه على منهج الحق واستیفاء ذلك شرحناه فی كتاب قواعد العقاید فاطلبه منه انتهی کلامه [illegible] مخفی نماند که نسبت بعضی از متعصبان مانند فخر رازی آنحضرت را بتشکیک چنانکه سابقا قلم با آن تحریر نموده بود اگر چه در کوشش معتقدان او دیکر [illegible] جمعی از زکیا باین ضعیف تحریر یافت بلکه شهرزوری در تاریخ الحکما او را صریحا از تشکیک از این شاکی مولد نزد که او را داور از زمره محققان حکما خارج ساخته و از فهم مقاصد کلمای وامل [illegible] نا آشنا خوانده تا انکه گفته که مدار تصنیفات او در جمیع اقاویل مردم و تفریع و تهذیب انصاح آن بوده و کاهی آنجا را انتها منموده و کاهی طریق ابطال آن پیموده و تصرف در آنها با اختلاف تعبیر و تغییر از روی بوری و از رسوم دوره مسوده منفر مودده [illegible] گفته که [illegible] قدرت او بر تحقیق و جدال و بحث در فنون و از اینجا بر آن بوده که از غایت بدخلقی اهل فضل را در وقت مباحثه و مناظره دشنام میداده و آزار میکرده و ترفع مینموده و بقرب پادشاه عمل با او در آن عصر برای مقابله بوده بلکه کفته در بعضی اوقات با سلطان خوارزم شاه کرده و بود نوشته‌های درست [illegible] و سلطان تحمل می‌نموده و در اعلام انساب و نسب نقل و مناقب ابو الحسن شهرزوری نموده و گفته که شهرزوری بی بوده بوده که نسبت او کلام است [illegible] مطول است بدراز آن از ادراک مقدمات تحقیقی و ذوقی عاطل و در تحصیل قدسی و اقامت برهانی ناقص بوده بلکه مردی مسکین بوده که در حقیقت بالهیات خود تحیر مانده بود و در تحقیقات او مسکر بود با انکه بود بطریق تقلید ملیه شهرزوری او را از دایره محققان حکما بیرون کرده و گفته که آن تشکیکات را ابو البرکات یهودی خیالی نموده و نیز گفته که بیشتر از این بسیاری از علوم که از معرفت آن عاری بوده تصنیف نموده و مقصود اصلی را از اینجا تحقیق کمتر نموده سزاوار و گفته الشیخ الحکیم المتكلم الفقیه الادیب کمال الدین میثم البحرانی قدس الله سره غواص بحار معارف و جامع علوم ظاهر و باطن محقق طوسی او را بحکیم شعر و کوهر مدح او هیان بیان نموده و سید صدر الدین محمد شیرازی در حاشیه شرح تجرید مخصوص او را از جمله حکما و زهاد و عرفا دانسته و کبرای سید شریف جرجانی و غیر آن از مصنفات او مذکور است استفاده نموده و مطالعه تصنیفات او را از حکیم محقق استاد نموده

المحققین قدس سره الشریف در اوایل فن بیان از شرح مفتاح نزد نقل بعضی که از رواه تغییر ... بعضی مشایخنا فرموده و المحقق شرح نهج البلاغه که بنام
خواجه عطا ملک جوینی نوشته در علو شان او در حکمت و تصوف و کلام و سایر علوم اهل سلام بر اولیست تمامست و از جمله لطایف علامه او که مشعر از دقت
طبع و نفاست نفس آن قدوه علمای اهل اسلام است آنکه چون او در اوایل در زاویه ریاضت و خمول معتکف بود فضلای عراق با او نوشته که عجب
است که ترا با مهارت در فنون علم در میان علما اقتدار و اعتباری بهم نمیرسد پس او در جواب ایشان اشعار نظم نموده فرستاده شعر طلبت فنون
العلم ابغی بها العلی فقصر بی عما سموت به القلی تبین لی ان المحاسن کلها فروع وان المال هو الاصل شعر بعد تجربه روشن من شد این احوال
که قدر مرد بعلم است قدر علم بمال وچون این اشعار بنظر اهل عراق رسید با او نوشته که تو در این اشعار خود را در معرض خطا انداخته و در حکم باصالت
مال قضیه بر عکس ساخته اتخاذ او در تصدیق حکم خود این اشعار شاعر قدیم را نوشته با ایشان فرستاد شعر قد قال قوم بغیر فهم ما المرء الا باکبریه فقلت
قول امرء حکیم ما المرء الا بدرهمیه من لم یکن درهم لدیه لم تلتفت عرسه الیه وچون دانست که آن اشعار نیز موجب رفع شبهه ایشان نخواهد شد متوجه
عراق شد و جامهای کهنه پوشیده در بعضی مدارس عراق که مشحون بعلما بود در آمد و سلام کرد و در صف نعال نشست اهل جماعت جواب سلام
او بتکلف گفتند و ملتفت اکرام و پرسش حال او نشدند و در اثنای مذاکره ایشان از مسئله دقیق که جای تصرف در آن بود سوال نمود و ایشان در جواب
سفیهانه حواله بر او کردند و بعضی از ایشان بطریق استهزا با او گفتند با طالب علمی بعد از آن طعام حاضر شده در ظرف سفالی حصه بجهت
او جدا کرده پیش او فرستادند و خود با همدیگر تناول نمودند و چون مجلس منقضی شد او نیز از مدرسه بیرون رفت و روز دیگر البسه نفیسه مشتمل بر آستینهای فراخ
پوشیده و عمامه بزرگ بر سر نهاده بمدرسه ایشان در آمد چون او را از دور دیدند جهت تعظیم او بر خواستند و او را در صدر مجلس جا دادند و چون شروع در مباحثه
و مذاکره نمودند از ایشان مسئله پرسید که در شرع و عقل هیچ وجهی نداشت و ایشان آنرا از او تسلیم داشتند و تحسین نمودند بعد از آن چون طعام پیش آوردند جانب
شیخ آستین خود در میان ظرف طعام نهاد و گفت کل یا کمی یعنی بخور ای آستین من ایشان این حالت از او دیده استفسار ... نمودند گفت
آستین خود را بر دار که آستین چیزی نمیخورد شیخ در جواب گفت شما این طعام را بجهت آستین من داده بودید والا من دیروز بزی عالمی فقیر پیش شما آمدم و
امروز بشیوه های اهل غنی آمده ام و شما تفضیل داده بید غنا و جهل را بر علم و فقر و صاحب یالی که در باب اصالت غنا و مال بشما نوشته بودم و شما تخطئه من
در آن باب کردید پس اهل جماعت اعتراف بخطای خود کردند و از او عذر خواهی نمودند المولی المحقق العلامه قطب الملة و الدین محمد بن محمد البویهی الرازی
قدس سره انکه چرخ اعلم زمانش خوانده دهر علامه جهانش خواند هرچه در دهر نقش دانائی است دل او را بر آن توانائیست عقلش از قیاس
عقل بیرون نقلش از بهر کس نقل فزون او جواهر کرم بفرق جهان زیرکان چون صدف گشاده دهان چون خورشید فضلش از مطلع شرح
مطالع طالع و محکمات حکمتش از افق کتاب محاکمات ساطع است عظم شان او احتیاج بتعریف بیان ندارد ... نفس بروجهی که عمده
المجتهدین شیخ علی بن عبد العال قدس سره در اجازت که جهت ... شیخ ابراهیم قطیفی مذکور در این فاکسار نوشته با آن اشعار نموده که آن بویهی ... ولد و منشا
او ورامین ری است بعد از تلمذ جمعی از علمای روزگار و علمای اعلام اشتهار بشرف تلمذ علامه اداو از شیخ جمال الدین حسن بن مطهر حلی قدس
سره فایز گردیده کتاب قواعد الاحکام را که از معضلات تصانیف فقهی شیخ است بخط خود نوشته بر او خوانده و بر ظهر نسخه که الحال در ولایت شام
نزد بعضی از فضلا موجود است صورت اجازه بخط مبارک علامی داده بخط شیخ بر ظهر مسطور است که قرأ علی اکثر هذا الکتاب الشیخ العالم الفقیه
الفاضل المحقق المدقق زبدة العلماء والافاضل قطب الملة والدین محمد بن محمد الرازی دام الله ایامه قراءة تحقیق و تدقیق و تحریر و تحقیق و استبان عن
مشکلاته و استوضح معضلاته فبینت له ذلک بیانا شافیا وقد اجزت له روایة هذا الکتاب و روایة جمیع مصنفاتی و روایاتی و ما اجیز لی روایته و جمیع
کتب اصحابنا السابقین رضوان الله علیهم اجمعین بالطرق المتصلة منی الیهم فلیرو ذلک لمن شاء واحب علی الشروط المعتبرة فی الاجازة فهو اهل لذلک احسن الله
عاقبته وکتب العبد الفقیر الحقیر الی الله تعالی حسن بن یوسف بن المطهر الحلی مصنف الکتاب فی ثالث شعبان المبارک من سنة ثلث عشر و سبعمائه
بورامین والحمد لله تعالی وصلی الله علی سیدنا محمد النبی و آله الطاهرین خدمت علامی بعد از وفات سلطان ابوسعید انار الله
برهانه و شهادت وزیر او خواجه غیاث الدین محمد که مربی اهل فضل بود بجانب شام شتافت و بروجهی که صاحب طبقات النحاة بآن اشاره نموده شیخ
تقی الدین سبکی که از کبار علمای فقهای شافعیه است او در مقام معارضه و برابری در آمده و در توجیه بعضی از دعاوی معارضه میان ایشان منعقد
گردید و چون سبکی عیار شیخ خود را در میزان مناظره او سنجید دید که در میان اهل شام سبک خواهد گردید بالضروره طریق حیائی و مکابره نمود

و خدمت علامی را بعد از هم مشاهده نتیجه و تحقیق بر خواجه نسبت بود لازم خدمت علامی مقتضای آنکه شعر این شکسته با فقه چگونه [illegible]
نیست بوعلی را بمذهب مذهب محمدی خود را رزین مناظره او بار دو نیست و مقام او در آنجا بود و آنکه [illegible] الحق بر آمد و گفت لا یزال
طایفه جهال برای جدال بکند بر [illegible] خاطر صفا بخش دانایان آگاه گشته و خود را بصورت اهل کمال اتفاق نظران نمایند و بدعاوی [illegible] ایشان را از
آن خبر نباشد استجلاب قلوب عوام کنند و ایشان را از توجه بدانایان و استفاضه از دل دانای ایشان محروم گردانند و ایشان [illegible] قائل است
که جهلا [illegible] و طریقت ایشان محفوظ نظر اعتبار او نباشد و از خطرات خاطر بر نهاده شعر نرگس ار لاف زد از شیوه تو مرنج زود اهل نظر از پی
نابینائی و در ظهر فوائد شیخ شهید محمد بن مکی اعلی الله درجته بخط شریف او مذکور است که در دمشق بخدمت علامی رسیدم و [illegible] و
اجازه آنچه او را جایز بود و حسن لطف نمود و لی [illegible] بود و [illegible] سفر بود و [illegible] الشیخ جمال الدین مطهر که فقیه اهل البیت علیهم
السلام بوده [illegible] و از دهم ذی قعده سنه ست و ستین و سبعمائه در دمشق وفات یافته و بر وفق [illegible] و در فضای قلعه بر او نماز گزارد
و بسیار از اعیان دمشق جهة نماز او حاضر شده و در صالحیه او را دفن کرده و بعد از آن او را [illegible] نقل نموده رحمه الله و از مصنفات او شرح شمسیه
است و شرح مطالع که هر دو را بنام وزیر سلطان ابوسعید خواجه غیاث الدین محمد پسر خواجه رشید [illegible] نوشته و کتاب محاکمات میان شراح
اشارات و دو حاشیه بر کشاف یکی صغیر موسوم بتحفة الاصداف و دیگری کبری مسمی بتحفة الاشراف و رساله تحقیق کلیات و رساله در تحقیق معنی
تصور و تصدیق و حواشی بر کتاب [illegible] بر قواعد الاحکام المولی الشیخ شمس الملة والدین محمد الآملی رحمه الله تعالی از [illegible] و افاضل و در معقول و
منقول طولی دارد و در زمان الجایتو سلطان محمد خدابنده انار الله برهانه مدرس سلطانیه بود و با قاضی عضد ایجی [illegible] طریق مناظره [illegible]
می نمود و از جمله مصنفات او شرح کلیات قانون شیخ ابوعلی است و شرح کلیات کتاب [illegible] شرف الدین ایلاقی و شرح مختصر الاصول
ابن حاجب که در آنجا متصدی دفع سخنان شارح عضدی شده و کتاب نفایس الفنون و در خطبه شرح ایلاقی [illegible] که جهة حفظ
نام [illegible] ابوبکر و عمر نافی عصمت ائمه اثنی عشر [illegible] نام اصحاب [illegible] نموده و در مقام صلوات بر آل [illegible] فرموده
و در مبحث امامت از کتاب نفایس الفنون بعد از بیان [illegible] در مسئله [illegible] خلافت خلفای ثلاثه و ائمه اهل البیت و [illegible] گفته که اگر در
دلایل [illegible] شکوک و معارضات هر یک از ایشان و تحقیق قول آن [illegible] طول انجامد [illegible] زیغ الضالین [illegible]
الهادین المهدیین انه خیر موفق و معین این است کلام او [illegible] و صورت عقیده [illegible]
است [illegible] کوششی است و در [illegible] شرح مختصر اصول او [illegible] قاضی عضد [illegible]
هر چند ذکر او [illegible] قاضی مذکور از معاندین اهل بیت علیهم السلام بوده و در زمان خود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مشهور است و قصه همچنین نسخ مصنفات او نیز مشهور است و مشارکت قومی معهود و مشهور است تا لیف یافته و قد نسبت ملا عصام الدین اسفراینی که او
شهادت او در حق قاضی مرکز جرجی منسوب بوده در حاشیه شرح آداب عضدی تصریح بآن نموده و گفته که دوازده کس از فضلای عصر که بواسطه
رفعت جاه در مجلس او حاضر می شده اند در تصانیف او شریک بوده اند و از آنجمله خود سعد تاشاه اسفراینی و سیف الدین ابهری را شمرده و بعضی نیز
فخر الدین جاربردی را در مقام سؤالی که قاضی عضد در آیه کریمه فاتوا بسوره من مثله ذکر نموده و جاربردی از آن جواب گفته قاضی را نقلت فهم و اعوجاج
در مناظره و نظر آن نسبت نموده و از این کلمات ظاهر می شود که قاضی مذکور را فضیلت چندانی نبوده و فضیلت دیگران را از خود می نمود و ظاهرا سبب شهرت
کاذب او بر وجهی که در حسب این سطور گذشت آنست که خواجه رشید وزیر که شافعی مذهب بود در دولت او تعظیم بسیار می نمود و عطاها با بسیار حواله می فرمود و شمار
او در تقرب وزیر و سلطنه عظیم بود لاجرم اهل فضل جهة تحصیل مناصب و وظایف با و رجوع می نمودند و رعایت او می کردند و خوش آمد او می گفتند و ملائی در اقوال
او می کردند و می پذیرفتند و آنچه فقیر که در باب جلالت و کی قاضی مذکور شنید بغایت مشهور است و مؤید این آنکه ملا فخر الدین علی پسر ملا حسین کاشفی در کتاب
لطایف الطوایف نقل کرده که قاضی عضد بسیار عظیم و ضخیم و فربه و جسیم بوده است و روزی با یکی از علمای شیراز که مولانا پادشاه نام داشت و از دانشمندان
مشهور شیراز بود و بغایت حقیر جثه و ضعیف و لاغر بوده مباحثه در میان داشتند و بحث ایشان بغلظت و خشونت انجامید و اتفاقا در پیش مولانا پادشاه
دواتی و قلمی بوده است قاضی بر سبیل تعرض گفت که از پس آن دوات آوازی می آید که چه خبر است و باین کنایه مولانا را نسبت بحقارت جثه می نمود
مولانا در جواب قاضی گفت از یک نقطه بیش از این مشکول نمی شود قاضی از آن جواب خجل گردید و از گفته خود نادم و منفعل گشت و لنعم ما قیل شعر محبت
شیر مردان مجوز بی پدری که دست خیر گرفت پای ما در رو المولی المدقق الفهامة نصیر الملة و الدین علی القاشی المشهور بالکاشی رحمه الله تعالی
مولد شریفش دار المؤمنین کاشان و در بلده دار الامان حله نشو و نما یافته و با ملا قطب الدین محمد رازی معاصر بوده و بدقت طبع و حدت فهم گوی سبقت
از علمای عصر و فضلای دهر ربوده و همواره در حله و بغداد با افاده علوم دینی و معارف یقینی اشتغال می نموده و از جمله مصنفات او حاشیه شرح تجرید
است که مشتمل بر علمای براست تدقیق است و فی الحقیقه ماده حاشیه که میر سید شریف بعد از آن نوشته همانست تا خدمت مولوی
خود را استیعاب آنها با حاشیه و در اینجا بعضی ایرادات شارح مناسب پرداخته و چون شارح فاضل او حق قدرت پرداختن آن مدقق نداشته
نسبت آن نقل عبارتها و عنوانها جدول نموده و همه جا سخنان شارح و اعتراضات او را بی نسبت ذکر نموده و یکی دیگر از مصنفات شریف او
مدقق شرح طوالع قاضی بیضاوی است و در این سخنان در رتبه دارد و دیگر حاشیه شرح شمسیه است که محرر آن اعتراضات و تدقیقات است و
قدس سره الشریف در حاشیه خود منصفه بعضی از آن گردیده و حواشی کنار کتابی بر شرح نیز دارد و رساله لطیفه مشتمل بر بیست اعتراض که بر قیاس
طهارت از کتاب قواعد الاحکام نموده مشتمل است و مشهور است که سید الموحدین حیدر بن علی الآملی در کتاب منبع الانوار
استدلال بعجز خود از وصول بمرتبه تحقیق حال ذکر نموده که این سخن را مکرر از علامه حکیم فاضل نصیر الدین کاشی شنیدم که
و امام است که این مصنوع بحاجت صانعی و با وجود این یقین بحال کو فهم پس است
ائمه معصومین است که هر چه غیر از این بوده است تا آن حضرت فرموده است خواهد بود و التوفیق من الصمد
علی بن محمد بن علی الحسینی الجرجانی الشهیر بالشریف قدس سره بفضیلت جرجان زاده اند و سید محمد نوربخش و شیخ محمد
سالها در خدمت علامه رازی بوده و از آن محقق استفاده نموده اند شهرت فضل و کمال مستغنی از تعریف
است جمیع اهل فضل که بعد از او قدم در دایره تحصیل کمال نهاده اند عیال مصنفات شریفه او بوده و اند
زمان شریف ایشان شرح و حواشی آن کاشف غواشی خالی نبوده در سنه اربعین و سبعمائه در
دار المؤمنین جرجان از کتم عدم قدم بعالم وجود نهاده و فضای جرجان بلکه تمام جهان را بمقدم شریف خود تشریف داده و بعد از ترقی بسن رشد
و تمیز آغاز تحصیل علوم دینی و معارف یقینی نموده و حسن تربیت قطب المحققین علامه رازی بسر آمد محققان انام و مقتدای علمای اعلام گردید و در
مسطور است که در سنه ۷۷۹ که شاه شجاع بن مظفر در قصر زرد منزل داشت امیر سید شریف بار در رسیده خواست که بپادشاه ملاقات
نماید در دربانها حال خویش دانا کرداند در آن اثنا مولانا سعد الدین انسی صدر را دید که بخدمت شاه شجاع میرود خود را در لباس لشکریان نموده
گفت مردی غریبم تیر انداز و از ولایت ماوراء النهر آمده ام که در نظر پادشاه سه چوبه تیر اندازم امید که هنگام فرصت

رسانید و در رکاب مولانا سعد الدین تا بدرگاه بیامد مولانا گفت تو درین موضع توقف نمای تا رخصت دخول حاصل کنم و چون مولانا شرف
ملاقات پادشاه فایز شد سخن تیراندازی غریب را بعرض رسانید فی الحال او را طلبیدند و امیر سید شریف ببارگاه درآمده چون کیفیت تیر
اندازی پرسیدند جزوی که از نتایج طبع شریف او مشتمل بر غرایب افادات و رایات تصانیف بود از بغل بیرون آورد و بدست شاه داد و شاه شجاع
از مطالعه آن صحیفه کمال امیر سید شریف بر وی ظاهر شد و اکرام و تعظیم و تکریم بتقدیم رسانید و نقد و جنس بسیار انعام فرموده آنجناب را همراه خود بشیراز
آورد و منصب تدریس دار الشفای خود را بآن سید فضیلت انتما تفویض نمود و شریف ده سال در شیراز بافاده فضل و کمال پرداخته در سنه ۷۸۹ که امیر
تیمور گورکان شیراز را فتح کرد حکم فرمود که آنجناب بسمرقند تشریف برد جناب میر بموجب فرمان آن پلید بسمرقند رفت تا زمان فوت امیر تیمور بعد از
صحبت امیر آن دیار گرفتار بود و در آن اوقات میان آنجناب و مولانا سعد الدین تفتازانی مباحثات روی نموده در هر مرتبه امیر سید شریف بسبب
حدت طبع و جودت ذهن بر آنجناب مولوی در بحث غلبه کرده فایق آمد و فوق کل ذی علم علیم شعر خدایی که بالا و پست آفرید بالای هر دست
دست آفرید و چون امیر تیمور گورکان جهان را وداع کرد و از شهزادگان او خلیل سلطان بر تخت نشست و اولاد و بنی اعمام و نبیره‌های امیر جهت در ممالک خود را شروع
ساخت در ماوراء النهر شیراز شتافت و در تاریخ که از آن قطعه مستفاد میگردد وفات یافت قطعه سید اسناد شریف کاملی سلطان جهان شریف
ملت احمد شمس دین ثانی در ششصد و نود و دو زده رجب زین دار فنا بجا رفت فرمود بدار خلد رحلت تفصیل حال آن امیر جلال آن قدوه
ارباب کمال آنکه او در باطن بموجب تصریح شیخ محمد بن ابی جمهور در مجلس الشیعه در رساله مناظره او با فاضل سنی هروی که مسمی بمناظره هروی بود امامیه بود و خود را
بعضی از مسند محمد نوربخش و دیگر ولایات و امارات از فرقه ناجیه امامیه بوده لیکن در آن زمان که مشهور و در بلاد سنیان تقیه نیز مرعی میداشت و امیر تیمور گورکان خدمت
کیش را الیف نمود که ترجیح کتب ایشان در مذهب شافعی و حنفی که در فارس و خراسان و ماوراء النهر شایع بود بگوید و در خدمت میر سید شریف داوری میکرد و در عهد
این ناحیه امامیه شافعی و مقلدان حنفی رسیده و در دفعه دیگر خدمت میر و سید دولت ترکی بسیار برخی میر سید شریف و مولانا سعد الدین را ترغیب در مقام
بالکلیه میر را جهت ترجیح مذهب خود طلب می‌نمودند و آخر چون اکثر امرا و مقربان پادشاه که وزرای ایشان بودند بر مذهب بودند پیش ایشان دیده‌اند
و در مجلس اثبات نمودند ایشان نیز رخصت میرغیاث الدین آمدند و چون خدمت میر را متوجه خاطر امرا و لشکری که از مذهب حنفی بودند و نیز
دلایل مذکور نزد ایشان روشن بود و نمی‌توانستند در مقابل خلاف ایشان سخنی گفتن مذهب مخالف ایشان برابر کولی ملا سعد الدین تفتازانی که شافعی بود برتری آن را که ظاهر گردید و حکم به ترجیح مذهب حنفی نمودند
و ایشان بنابرین رد کار او و اتباع حنفی مذهب تعصب می‌نمودند و در اثنای تشنیع خدمت میر سید شریف کتاب و معالم تقریب شده و اقبال او بوده از
اهل سنت هروی محمد بن حسن الاسترابادی در تفسیر آیه و لا تقربوا الفواحش آیات الاحکام که حکایت کرده اند که
هر چند ذکر او سابق مطلوب مشهور بود که از شیوه تقیه و استغنا از علوم بنجابت میرزایان روزی میر سید شریف جرجانی او را در مشرق دید که بسیار ضعیف
شده بود و دلالت بر حال او حجت داشت و رسیده بود او را ملامت کرد که سعی در تقدیر میر میکنی گفت این طعن بر من نیست
از برای جمیع مطلق است تا زمانی که میرزایان ایشان و علمای اهل سنت بر ایشان معتکف اند ایشان اقربا و بیشتر شیعی ایشان بودند و در آن زمان هم مذهب مراعات می‌نمودند
انشای هاتفی گفت که در آن زمان سعی در اینکه اکابر و اعیان ظاهر بودند و چنین بنابر حسنه و مال و اقوام و اعتزال که علیه لطف خوب ساده
ملوم گشته و رو کرده اند بالکلیه از علما و اعیان فارس کتاب مواقف مشروحه مختصر و مطول داشت که تفصیل شرح شیعه جماعت طریق
متابعت می‌نموده و مشهور است که در آن ذکر تصنیف و تقریر آن افزوده بود چنانکه شرح تجرید جدید و شرح مفتاح مبین سیف الدین ابهری را ممزوج بوده و د
خدمت میر از ایشان انتقال یافت و جماعت شرح مفتاح را بیانی کافی و برهانی وافی است پس که در آنجا ... ... از جمله ...
روزگار شمرده و آن قدر اکتفا نموده قصه السید مرتضی علم الهدی فرموده و در مقام خطاب ... که ... بارها ... را که در شأن امثال
تار است اقتباس نموده و بعد از آن مبالغه در تقریر حال و بیان مطلب ایشان ادعا نموده و ظاهر او را بیشتر اشارت نموده ... ...
محبت علی بن ابیطالب که بموجب آیه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی واجب است عطای ... ... و ذکر ... ...
از محبت شیعه دیگر و مجد ایمان محمد و رسول ایشان را نقض ... ... زین الدین ... ...
بالای این ... در این رباعی اشارت نموده و فرموده رباعی ... ...
... ... خدمت میر ... ...

فرموده و این سخن ظاهرا اشاره خواهد بود بانکه از اعراب عمر بن خطاب اند که بخاری تحدیث نموده در باب کمال شیطنت و بحدیث صحیح که ما سلکت فجا الا
وقد سلک الشیطان فجا غیره روایت نموده که شیعه معنی آن را بمضمون این بیت که بعضی از فقها که در شان عمر گفته حمل نموده اند شعر ان کان ابلیس اغوی الناس
کلهم فانت یا عمر اغویت ابلیسا و بالجمله هر که بر تعصبات ارباب مذاهب و تعرضات ایشان در مخاطبات و تالیفات اطلاع دارد مسئله او
ظاهر است باکه خدمت میر در آن حاشیه که بر ابحاث تقریر نموده در شرح مکتوبات الا آنکه ... استرابادی بسبب تعصبی عادی یا خارجی مرادی بتعصبات
اهل جرجان و استراباد در مذهب شیعه که مستغنی از بیان است و چنانچه در مجلس اول از این کتاب مذکور شده اهل سنت و جماعت استراباد و جرجان را شیعه ذم کنند
و بنا بر تعصب تکفیر ایشان نموده باشد اکرم سید شریف را از حرب جهت دوستی که شیعی خواهد بود السید الفاضل امیر شمس الدین محمد بن السید شریف العلامه
اسکنهما الله روح الله روحهما بحلیه فضل و هدی و از نور تسلق محمدی آراسته بود و مولانا خضر حبلرودی که از جمله تلامذه او است در خطبه شرح کتاب نهج المسترشدین
بصحت عقیده او اشعار نموده و بالجمله چون خدمت میر از حسب جاه عاری و بشکر نقد دنیا داری بود در اظهار مذهب آبا و اجداد خود داری نموده و بمواد
مذهب شیعه را نصرت و یاری نمیفرمود و اقل استحقاق او در اینباب ترجیح نموده است که از بزرگ محمود کسان اعتراض کنند که خواهد شد خطبه مشهوره شرح
کافیه که با بر وضوح عبارت مستغنی از شرح است شرحی نوشته و چون در بعضی از فقرات عبارات آن خطبه چندان رعایت سجع تقدیم صحبت بر آل (الذی تقدیم
حرام بر حلال) قایل شده خدمت میر نوشته اند که تقدیم صحبت بر آل همچو تقدیم حرام است بر حلال و از جمله مصنفات او شرح خطبه مذکور است و شرح
هدایه حکمت و شرح ارشاد نحو و شرح فواید غیاثیه و حاشیه طوالع و حسب الاشاره والد بزرگوار دو رساله فارسی را که مشهور بصغری و کبری
در منطق است تعریب نموده و تتمه وهره موسوم ساخته و در شهور سنه ثمان و ثلثین و ثمانمایه بحکایت عدن اشتغال نموده قدس الله سره العزیز المولی المحقق
الحقانی جلال الدین محمد الدوانی قدس سره السبحانی نسب شریفش منتهی میشود بمحمد بن ابی بکر که قاتل عثمان بود و در حجر تربیت صدیق اکبر امیرالمومنین
حسب نشو و نما نموده و بموالات و انکار خلافت پدر و اظهار خلافت عمر بوده و در اوایل خدمت علامی نسبت در دین خود بصدیق اکبر نسبت داشت
که برو فقیه شناسان طریق تحقیق مخفی نیست در سیاری کمال نزد والد خود ملا سعدالدین طاب ثراه بعضی از مقدمات نموده و بعد از آن بشیراز آمده و از ملا
محیی الدین انصاری کرلزی و ملا اسعد بن عباده صحاجانی و فاضل تلامذه سید المحققین قدس سره الشریف بود تحصیل سایر علوم دینیه و معارف یقینیه اشتغال نمود
و چون در آن غربت خدمت ببهای روغن چراغ مدانشت گاهی از غایت تقید و جهاد در برابر چراغی که در شبها در دهلیز مسجد عتیق شیراز می افروختند
خدمت علامی بر پای ایستاده مطالعه نموده و داغی عشق چنین شده تا آخر الامر کار او بجائی رسید که اکابر زمان حاشیه مطالعه عشق بردوش و قلم آورده و از حلقه
بندگیش در گوش کشیدند صیت فضایلش با عالی و ادانی رسید همت و یادش بسیار گردید لیکن خدمت علامی وجود آن اسباب و جمعیت
اطمینان در جمع مال که آنرا از اسباب ترویج علم و ترتیب فضل و کمال خیال نموده حریص بوده چنانکه در بعضی از اشعار خود فرموده شعر مرا بتجربه روشن شد
این در آخر حال که قدر مرد بعلم است و قدر علم بمال آورده اند که چون صیت فضایل آن علامه نحریر عالم گیر شد و والی عراق و فارس و آذربایجان
سلطان یعقوب بایندری ترکمان ولادا از شیراز بدار السلطنه تبریز طلب نمود و بالطاف خسروانه نوازش فرموده قضای اصفهانی و ولایت فارس با و تفویض
فرموده آنها فا روزی در مجلس پادشاه مذکور خدمت علامی را با مولانا شیخ ابواسحاق تبریزی که از زبدهٔ فضلای زمان بود مباحثه علمی واقع شد و بضعها
متوجه شده او را ساخت لیکن چون فاضل تبریزی در زبان آوری غالب بود و قدم از دایره ادب بیرون نهاد و طریق شفاهی نمود و تر کیست
با آن رسیده بود که خدمت علامی را در پیچ آورده و نا موس را شکسته و او را با کمال ادب خویش و در حرم قاضی امیر حسین یزدی که از افاضل تلامذه خدمت
علامی بود و در صحبت لطائف بطالی نشسته بود چون حال را بدان منوال دید از غایت حمیت بیطاقت شده گفت که من کمینه تلمیذ خدمت علامی ام
ملتمس آنکه رعایت ادبیات شیخ مرا دید و مباحثه شیخ ابواسحاق را با من کند اگر او مرا الزام نماید تحکم او در تعلم بدارم سلطان استدعای قاضی میر حسین را
رعایت کرد ازین مناظره نمودن شروع در مباحثه نمود و چون شیخ ابواسحاق خود را دانست که قانون آداب تکافو کرده از شاگردی شاگرد قاضی
راه بر او بسته بمباحثه تکفو نیز بآخر رسید و بعد از آن از جمعی از فضلا که در مجلس حاضر بودند قاضی صفی الدین عیسی تبریزی که صدر سلطان بود از
مقوله ... تعریض و اشارت که و ملالت بدان فرموده که ازین بیک دقیقه بر او فرو گذاشت خدمت سلطان استدعای آن نمود که قضا را در العباد
نیز و عبر ابتر اما بالتقسیم سوخی فاسد استحاله ... بعضی فرمودند که سیوطی رسالة ... اصفهان ... از آن نموده و روانه دار العباده یزد گردانیدند و با اهل
اهل تقوی ... شیخ علامه و والی تردد که نیست و از جمله مسودات اشکال خدمت علامی سیاه و امیر شمس الدین محمد الصدر شوشتری که مرحله مرحمت

میر شمس الدین محمد

جلال الدین دوانی

علامی منقولست که میفرموده‌اند که در وقتی که بولایت قرات خورستان از شیراز بوطن رفتم بمنزل صالحه بر زواری در شیراز بود که بموافقت
وفات علامی تردد مینمود روزی حکایت کرد که چون من از شیعه بیزار بودم و با اهل بیت علامی آشنائی مینمودم و در آن مقام شدم که تحقیق عقیده
او نمایم لاجرم همیشه کمین مینمودم و مترصد مشاهده اعمال طهارت و نماز او میبودم تا آنکه روزی دیدم که آب وضو بر داشته بیکی از حجره‌های خانه
خود آمده رو بدیوار و پشت بمن از روزنه که بآن حجره ناظر بود مشاهده نمودم که وضو ساخته پای خود را مسح نمود و از بعضی تلامذه
او منقولست که گفت مدتی در تحقیق عقیده علامی اهتمام داشتم آخر روزی مشاهده نمودم که نقطه سیاهی که بناخن پای ایشان واقع بود تا
روز باقی بود از آنجا استدلال بر آن نمودم که مسح میکشیده که اگر غسل میکرد بایستی که آن نقطه سیاهی در اول روز زایل شده باشد و ایضا منقولست
که از علامی پرسیدند که امام زمان کیست در جواب فرمودند که اگر از شیعه میپرسید میگویند محمد بن الحسن فرزند پیغمبر آخر الزمان و اگر از اهل سنت
و جماعت سؤال میکنید میگویند سلطان یعقوب بن حسن بیک ترکمان و سوق این کلام خالی از استشعار بعقیده اهل سنت و جماعت نیست و اشعار
علامی نیز که بعضی از آن مذکور خواهد شد اشعار تام بر صحت عقیده و ایمان او دارد و همچنین تعریضی که در حاشیه جدید خود بر شرح تجرید بسید المدققین
میر صدر الدین محمد شیرازی نموده و او را بانکار افضلیت ابوبکر بر حضرت امیر ملامت و تقریر نموده بر تصحیح اعتقاد او دلالت صریح دارد و ملخص آنکه از تشیع
از لفظ و معنی آن میبارد حیث قال و العجب من یدعی کیف یعنی التطابق اهل السنة علی ان جمیع الفضائل التی یتعلق بها حاصلة لابی بکر مع زیادة قال فی ذلک
ازراء لکلام ائمة علیهم کما لا یخفی علی ذوی الافهام آری انصاف بیست که خدمت علامی قائد عقیده را در عرض بالتماس یکی از اعیان اهل سنت و جماعت
شرح نوشته و چون با وجود زمان تقیه رعایت بسیاری از آن تصنیف در نظر بوده بطبع حق و وفق التماس سائل تقریر مسائل نموده بنابر آنکه خدمت
استاد البشر میر غیاث الدین منصور شیرازی قدس الله سره رساله او را در آن تالیف بتقریر که فی تحقیقه دام و زبره [illegible] داهم و نامیر بوده در حاشیه
تفتیش سقطه و قوع و زنار بر او داشت و در حاشیه در می کمات خود در شان آن علامه تحریر کرده که و کان فی التنار یحترقون ولا ترک علی جمیع المال و [illegible]
فی المال انصرافی تقریر الحال محقق نماند که مطابقت شارحان با کلام متن گاه هست که بنابر التزام رعایت موافقت است نه بسبب اتحاد مسلک چنانکه خواجه
نصیر الدین محمد طوسی قدس سره در شرح اشارات سلوک فرموده با آنکه در دیگر مصنفات خود در بسیاری از مسائل حکما نموده و نمونه هست آنکه قاضی
میر حسین که سابقا شطری از احوال او بر سبیل استطراد مذکور شد در رساله مفتاحات خود آورده که من قایل بترکیب جسم از هیولی و صورت نیستم و در این مسئله
مذهب اشراقیان دارم و خواجه نصیر الدین محمد طوسی قدس سره نیز بر اینست اگرچه در شرح اشارات با شیخ در این مسئله مماشات نموده اما آن مبتنی
بر شرط موافقت است که در اول کتاب تصریح بآن نموده و در متن تجرید که مذهب خاص او است طریق اشراقیان مسلوک داشته و حضرت غوث
المتاخرین سید محمد نوربخش در رساله معراجیه آورده که علمای طبیعی و مقصود لفظی بار رسید در احوال انبیا و اولیا مانند معراج و غیره خوض نمودن
اگر دعوت نفس خود نمائی باعث شود خوض نمایند رجما بالغیب باشد مگر حضرت سیادت پناه مقتدای افاضل العلماء المتاخرین اکمل الحکماء المتبحرین
امیر سید شریف شیرازی موطنا و مدفنا رحمه الله علیه رحمة واسعة که بر سبیل روایت از حکما و فقها آنچه فرموده است و شاید که بنابر مصلحتی بوده است
نفقه در آن باب خوض نموده و تعیین آن نفرموده اگر فرموده رجما بالغیب بودی حال آنکه اخلاص و حقانیت و انصاف و دیانت وی مقتضی آن
بود که بغیر علم یقین در امری شروع ننماید آنچه بروایت اکتفا نموده انتهی و ایضا مؤید توجیه مذکور است آنکه بهر گاه ملا حسین کاشفی که از سبزوار بهرات آمده ذکر
دلیل بر صحت عقیده خود داد حسب الامر میر علیشیر تفسیر کلام الهی بر طبق مفسران اهل سنت و جماعت نمود و بواسطه تقریب آن جمعی از اخوان تقیه
بازدید سر آمد چون آن از علامه دوانی و امثال او بطریق اولی می‌شاید و همچنین توجه علامی بجانب بغداد بقصد زیارت آستان ملایک پاسبان حضرت
امیر المؤمنین و عتبات عالیات سایر ائمه معصومین علیهم افضل صلوات المصلین و اختصاص او رزیه نا و در نجف اشرف با شیخ شرف الدین فتال
خادم روضه علیه مرتضوی که از افاضل فقهای شیعه امامیه بود و درس گفتن حکمت اشراق و تالیف حاشیه زوراء حسب الالتماس مشار الیه از جمله مؤیدات است
و از جمله اشعار حقایق نشان علامی در مدح آن شاه کرامی اینست رباعی ای در حق تو طلب ساقی کوثر کش و ز کوثر کرامت چو ز [illegible]
در کش لا ایلها شهسوار انداز [illegible] [illegible] است [illegible] اخری در ملک حقیقت آن شاه مدار [illegible] آن شاه مدار
او بابیست علوم است در آمی ز آن در که رسی ز و رسد که بار اخری [illegible] کمال است [illegible] اسلام محمد است [illegible] علی کر [illegible]
در منهج مصطفی [illegible] است علی [illegible] در شرح رباعی [illegible] اسلام [illegible]

باطن است همچنانکه ولایه باطن نبوتست فرموده که این شمه ایست از فوایح انوار اسرار که در مطالع آینه و اسم عالی منطویست و بجا نمانده دان صاحب
فطانت که از مطویست فرو ایا که زبان مرغان این قدس است با خبر باشد بسی حکم و لطایف از خبایای آن زوایای استخراج تواند نمود ولیکن این مرتبه
ایست عالی که وصول بان در سمان خیال پرست تقیر نیست شعر تبر قصه سیمرغ و عنقا مده کسی رسد که شناسای منطق الطیرست تو چه
دانی زبان مرغان را که ندیدی می سلیمان را مدت حیات علامی بر وجهی که صاحب حبیب السیر ذکر نموده زیاده از هفتاد بوده و از خطبه محاکمات
استاد البشر میر غیاث الدین منصور چنان مستفاد میشود که زیاده از هشتاد باشد و وفات او در یوم الثلثا تاسع شهر ربیع الثانی از سال نهصد و هشت
در اواردی که بسافی ان بوالفتح بایندری بود و چون الموضع بقریه دوان نزدیکست نعش او را بانجا برده دفن نمودند و چون تفصیل مصنفات خدمت
علامی و خصوصیات آن را اکثر اهل ظاهر نیست و در دواوین ارباب سیر از آن اثری پیدا نه ایراد آن با کمه مناسب مقام نیست لایق دیده اول
رسالهٔ قدیم در اثبات واجب تعالی که آنرا در اوایل حال در سنه هشتصد و نود و هفت بنام یکی از سلاطین نوشته دیگر رسالهٔ جدید در اثبات واجب
تعالی که آنرا در اواخر عمر در خطه لار تالیف نموده دیگر حاشیه قدیم بر الهیات شرح تجرید که در اوایل حال آنرا بنام سلطان خلیل بایندری تالیف
نموده و تا اثنای مباحث اجسام فلکیه رسیده دیگر حاشیه جدید بر همان شرح که ابتدای تالیف آن در شهور سنه هشتصد و نود و شش بوده و چند سال
در اوان درس و افاده بر گردان مکرر دیده و این حاشیه تا اثنای بحث ماهیه رسیده دیگر حاشیه اجد که تا بحث وجود ذهنی رسیده و تصنیف در آن
والمطالعه آن فایز گردیده و تالیف آن در سنه سبع و تسعین و ثمانمائه نموده و دیگر شرح هیاکل که آنرا بنام بعضی از ملوک هند بالتماس ایشان
داشته معنون ساخته و مرتبه دیگر انموذج آن نام یکی از سلاطین ایران نموده دیگر حاشیه تهذیب منطق تا آخر بحث موجهات دیگر حاشیه قدیم
بر شرح مطالع و حواشی میر شریف که در آنجا شروع در دفع اعتراضات فاضل محقق ملا علی عمران طوسی از سید المحققین قدس سره الشریف شده دیگر
حاشیه بر اوایل کتاب محاکمات دیگر حاشیه حکمة العین و این بیچاره بزیارت آن مشرف نشده دیگر رساله انموذج العلوم مشتمل بر تحقیق ده مسئله
از مطالب اصلیه و فرعیه که آنرا بنام سلطان محمود گجراتی نوشته و در صحبت میر شمس الدین محمد بن السید جعفر بن السید العالم العامل الفاضل امیر شمس
الدین محمد بن سید المحققین قدس سره الشریف که از فاضل تلامذه او بود آنرا بسلطان مذکور فرستاد و سلطان هزار درهم جهت خدمت علامی ارسال نمود
و آن جایزه در دریا غرق گردید و خبری شنیدند از آنجا با ایشان رسید پس خدمت علامی رساله دیگر در تحقیق عدالت بنام سلطان نوشته فرستاد
و در دیباچه اشارتی لطیف بحال آن جایزه نموده سلطان در این مرتبه نیز هزار درهم با دیگر تحف و هدایا بخدمت علامی فرستاد و در رسالهٔ انموذج العلوم
مسئله حدوث عالم که اصل اصیل است از علوم دینیه و معارف یقینیه وضوح تمام یافته دیگر رسالهٔ زوراء که مبنی بر علم است و آنرا در نجف اشرف
بشکرانه الهامی که در بعضی از رؤیای صالحه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دیده در سلک نظم و تالیف کشیده و در آن رساله جمع میان حکمت و ذوق نموده
دیگر حاشیه زوراء که آنرا در شهرستان ملا کسپاسیان بالتماس شیخ شرف الدین حسن قال که ساقانه کوشید نوشته اند دیگر حاشیه اصغر که آنرا بنهج
الحصن ملا قطب الدین محیوی لنفاری بر عبارتی که در خطبه زوراء واقع است نوشته اند دیگر رساله در تعریف علم کلام که در کتاب مواقف مذکور است
و آنرا بنام میر محب الله که پسرزاده میر نعیم الدین نعمت الله ثانی بود نوشته و بهند نزد او فرستاده و در آن رساله شصت و دفع اعتراضات ملا علی
عمران طوسی از شارح آن کتاب سید المحققین قدس سره الشریف شده دیگر حاشیه بر اوایل شرح جغمینی قاضی زاده رومی و ظاهرا این حاشیه کتاب
و ترتیب یافته و اکثر آنرا غیاث الحکما امیر غیاث الدین منصور شیرازی در حاشیه خود نقل نموده و دفع فرموده دیگر رساله در خلق اعمال که آنرا
بالتماس یکی از طلبه در کاشانه کاشان نوشته دیگر حاشیه بر اوایل شرح شمسیه و حواشی میر شریفیه که تا اثنای بحث تقسیم علم ببدیهی و نظری
رسیده دیگر شرح خطبه طوالع دیگر تفسیر آیه یا ایها الذین آمنوا خذوا زینتکم عند کل مسجد وکلوا واشربوا ولا تسرفوا که بنام ملا شمس الدین محمد
دشتی صدر سلطان یعقوب بن سلطان شاه بیرخ نوشته دیگر سوره قل یا ایها الکافرون دیگر تفسیر سوره اخلاص که بنام سلطان ابوالفتح بایندری نوشته
دیگر شرح عقاید عضدی که آنرا در جزیره جرون یعنی هرموز بالتماس یکی از رفقا ندان صاحب جاه نوشته دیگر رساله در حل مغالطه مشهور
بجذر اصم دیگر حاشیه انوار فقه شافعی دیگر شرح اربعین حدیث نووی دیگر شرح رساله نصیریه در تحقیق معنی نفس الامر دیگر رساله
قلمیه که آنرا بنام یکی از سلاطین تالیف نموده و در آنجا رعایت بسیاری از فنون بلاغت و انواع تشبیهات بلیغه فرموده این بود آنچه از کتب
و رسایل حضرت خدمت علامی دیده یا شنیده و اما فارسیات یکی از آنها کتاب اخلاق است که آنرا بنام سلطان خلیل بایندری بدر

اوحسن بیک معنون ساخته دیگر رسالهٔ تهلیلیه در شرح کلمهٔ توحید که بنام سلطان مذکور نوشته دیگر رساله که در عرض لشکر سلطان مذکور
در حوالی شهر شیراز نوشته و در انجا رعایت حسن عبارت بجا آورده دیگر رساله در عدالت که بنام بعضی از سلاطین عراق نوشته و مصحوب
میر شمس الدین محمد که رساله ارسال کرده بخدمت او فرستاده دیگر رساله در تحقیق معنی جبر و اختیار که آنرا بنام میر میران اخی صفاهانی نوشته معنی ازین
رساله بنظر حقیر رسیده امید که بمطالعهٔ تمام آن فایز گردد دیگر رسالهٔ خواص حروف که آنرا بنام سلطان غیاث الدین غیاث شاه هندی
نوشته و آنرا مصحوب سید جلال الدین نصر الله برادر سید شاه میر سلامی کازرونی که از اولاد شیخ شمس الدین عربشاهی یزدی بوده اند بخدمت
سلطان مذکور ارسال نمود دیگر رساله در شرح غزل حافظ شیرازی که مطلعش این بیت است شعر در همه دیر مغان نیست چو من شیدائی خرقه
جائی گرو باده و دفتر جائی دیگر رساله در شرح این بیت خواجه حافظ شعر پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاک خطاپوشش
باد دیگر رساله در شرح بیتی از ابیات شیخ شبستری قدس سره دیگر شرح رباعیاتی که از اشعار عشاق شعار اوست آنرا بنام قیصر روم نوشته دیگر
رساله در دیوان مظالم که آنرا در خطهٔ لار بنام والی انجا ملک [illegible] نوشته دیگر رساله موسوم [illegible] مجموع انچه از کلام اقلام خدمت
علامی بنظر این مستهام رسیده از مستعدان خود که تلمذ ایشان بیک واسطه با فقیر منتهی میشود شنیده و [illegible] و شعر و اشعار
هست و از جملهٔ آن اشعار [illegible] آن اشعار انچه در [illegible] مذکور میگردد شعر روی بنما که جهان ظلمت انکار گرفت صیقلی
زن که مرآت دل [illegible] زنگار گرفت تو ان شاه که از کشور حسن ازلی ملک جان و دل و دین جمله بیکبار گرفت آفتاب ازلی از شرف [illegible]
خود همه ذرات جهان لمعهٔ انوار گرفت صدق دعوی تو از نور جبینت پیداست منکر از کوردلی شیوهٔ انکار گرفت چون دو [illegible]
[illegible] هر که جامی ز کف ساقی ابرار گرفت وله ایضا عارفان قد ترا مسند اعلی خوانند طاق ابروی ترا مسجد اقصی خوانند
[illegible] جهان خاک سر کوی ترا توتیای نظر مردم بینا خوانند قامت [illegible] و رخسار دل افروز ترا اهل عرفان شجر و آتش موسی خوانند سخن از قد
تو گفتم [illegible] سخنانم همه در عالم بالا خوانند [illegible] خود میرویم و در ره عشق چراغ [illegible] اگر چه فیض
[illegible] نیست [illegible] سید الحکما المدققین امیر صدر الدین محمد شیرازی اسکنه الله تعالی فی صدر
الجنان کنیت عالیش ابو المعالی است و لقب شریفش بلسان ارباب فضل و کمال صدر العلماء و صدر المحققین است [illegible] در احوال
سید جلیل محدث امیر اصیل الدین که از بنی اعمام اوست مذکور شده آبا و اجداد امجاد او تا حضرت ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین یکی
حافظ احادیث و حامل علوم شرعیه بوده اند آخر بواسطهٔ خوابی که یکی از پدران او در زمان [illegible] سنت دیده بود در خدمت ایشان
در درس [illegible] که از روی [illegible] و اول کسی که از ایشان [illegible] علوم حکمیه [illegible] گردیده
و بمرتبهٔ اعاظم حکما رسیده حضرت میر بوده [illegible] استفادهٔ کثیری از [illegible] از پدر خود میر غیاث الدین منصور و پسر عم خود میر نظام الدین
احمد نموده [illegible] از علوم عربیه و فنون ادبیه را از پسر عم خود میر حبیب الله که وحید زمان در فن قرائت بود فرموده و سایر ادبیات و عقلیات را از
حکمت و کلام از سید فاضل [illegible] فارسی و جمعی دیگر اقتباس نموده که سلسلهٔ تلمذ بعضی از ایشان تا رئیس الحکما ابی علی سینا منتظم میشود و [illegible]
الدین علامهٔ شیرازی و سلطان المحققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی و سلسلهٔ دیگر منتهی میشود به بعضی از ارباب کلام مانند حجة الاسلام غزالی و فخر الدین
رازی و شیخ علامه جمال الدین حسن بن مطهر الحلی و حضرت میر را با مولانا قوام الدین کربالی که از اعاظم تلامذهٔ سلطان المحققین [illegible]
مباحثات و مناظرات بوده و در بسیاری از مسائل در سخنان استاد او ایراد [illegible] کرده و از آثار [illegible] بزرگوار [illegible]
جمع نموده بود میان مباحثه و افاده و عبارت [illegible] و [illegible] و صاحب [illegible] فهم [illegible]
از اقران او را الزام نداده بلکه [illegible] در مناظره فایق افتاده و اگر چه علامه دوانی در صحبت مجلسی خود را [illegible] اما اکثر [illegible]
متوجه دفع سخنان میر گردیده [illegible] حواشی تجرید و حواشی مطالع ایشان اظهار [illegible] و حضرت [illegible]
میر غیاث الدین منصور در شرحی که بر رسالهٔ اثبات واجب [illegible] صدر الدین [illegible] صباح [illegible] شعبان سنه
[illegible] و عشرین و ثمانمائه بوده و در صباح [illegible] دوازدهم رمضان سنه ثلث و تسعمائه در دست [illegible] که از ظلمهٔ اعوان [illegible]
ترکمان [illegible] در [illegible] شیراز [illegible]

قدیم و جدید بر شرح جدید تجرید و این دو حاشیه از آثار مباحثات اعراض سید مانده دیگر حاشیه قدیم و جدید بر شرح مطالع و حواشی شریفیه شریفیه
و اینده و حاشیه قدیم او بر تجرید و شرح مطالع مقدم است بر تالیف حواشی قدیمه علامه دوانی دیگر حاشیه بر شرح شمسیه و حواشی شریفیه که تا آخر
موجهات رسیده دیگر حاشیه بر شرح مختصر الاصول ابن حاجب و حواشی شریفیه شریفیه که در آنجا متصدی دفع اکثر اعتراضات ملا علی عربان بر حواشی
سید المحققین قدس سره الشریف شده دیگر حاشیه بر کشاف و حواشی آن دیگر رساله در حل مغالطه جذر اصم دیگر رساله در علم فرائض دیگر رساله فارسی
در معرفت جواهر و خواص و قیمت آن دیگر رساله فارسی در بیان کیفیت حدوث قوس و قزح که آنرا بفارسی کمان رستم نیز میگویند دیگر تعلیقات
بر تجسیم فقه شافعی و از حضرت میر شعر کم مشهور نیست اظهار آثار اشعار فقیر از آن سید نشنیده که صرف شعر کرده خاتم الحکماء و غوث العلماء الامیر غیاث
الدین منصور شیرازی قدس سره اگر ارسطو و افلاطون ملکه حکما دهر و قرون که در زمان او قبله اهل ایمان بودند مفاخرت و مباهات بانخراط در سلک تلامذه آن
و ملازمان عالی اش نمودندی جذر اصم آوازه فضل او شنیده و فلک با هزار دیده نظیر او ندیده ولادت شریفش در سنه ... بوده در خدمت پدر بزرگوار
خود امیر صدر الدین محمد تحصیل علوم دینی و معارف یقینی نموده در بیست سالگی از فضیلت تحصیل علوم فارغ گردیده و در چهارده سالگی داعیه مناظره با علامه دوانی
در خود یافته و رسایل برای اتمام آن مباحثه مدتی منصب عالی صدارت با شاه مغفور را متعلق بود و در غایت عظمت و استقلال اشتغال مینمود
در مرتبه ثانی که جناب مجتهد الزمانی شیخ علی بن عبد العالی روح الله روحه از عراق عرب متوجه پایه سریر خلافت مصیر گشته حکایات که در باب
عدم تقلید حضرت میر احکام شرع اقدس مذکور شده وسیله نقار خاطر شریف جناب شیخ بزرگوار شد و بعضی از مفسدان در مقام فساد در آمده سا
نزاع احکام تمام یافت تا آنکه روزی در مجلس بهشت آیین مباحثه علمی در میان آمده در مبحث خصوصیت و نزاع و شاه دین پناه حمایت مجتهد الزمانی
نموده حضرت میر تحمید و بعد از روزی چند از منصب صدارت استعفا نموده بجانب شیراز روان شد و در سنه ثمان واربعین و تسعمائه وفات یافته
از مصنفات شریفه ایشان اولا آنچه بنظر فقیر شریف مطالعه آن رسیده و درین مقام مذکور میشود کتاب حجة الکلام مسمی بمباحث معاد آن بنظر فقیر رسیده
و در آنجا متصدی رد اقاویل حجة الاسلام غزالی شده و تشنیع بسیار بر او کرده و آن مباحث قریب بسه هزار بیت است و از آنجا معلوم میشود که آن
که آن کتابی مبسوط خواهد بود دیگر کتاب محاکمات میان تحریرین عالمین یعنی والد خود میر صدر الدین محمد و ملا جلال الدین محمد دوانی در حواشی ایشان
بر شرح تجرید دیگر محاکمات میان تحریرین عالمین در حواشی ایشان بر شرح مطالع دیگر محاکمات میان ایشان در حواشی شرح عضدی دیگر شرح بر کتاب
هیاکل الانوار دیگر شرح بر رساله اثبات واجب جدید دیگر کتاب تعدیل المیزان در منطق که خلاصه منطق شفا است با سوانح طبع نقاد ایشان دیگر
کتاب معیار الافکار که خلاصه تعدیل المیزان است دیگر کتاب لوامع و معارج در هیأت در محاذات کتاب تحفه شاهی و آثار اضافه در خطبه
کتاب مذکور است در تهیه سالکی نوشته دیگر کتاب تجرید در حکمت که جمیع مسائل حکمت طبیعی و الهی را بعبارت موجز بطبع مجرد از دلایل ذکر
فرموده دیگر رساله در معرفت قبله دیگر کتاب معالم الشفاء در طب دیگر مختصر آن که مسمی بشافیه است و فقیر در مبادی تحصیل علم طب آنرا در خدمت
فاضل حاذق مولانا عماد الدین محمود شیرازی خوانده دیگر کتاب مقصد در هیأت دیگر حاشیه بر الهیات شفا دیگر حاشیه بر شرح اشارات دیگر
حاشیه بر شرح حکمة العین دیگر رساله در باب خلافت فرزند ارشد میر صدر الدین محمد دیگر خلاصه تلخیص که مختصر کتاب معانی بیان است
دیگر رد بر حاشیه شمسیه علامه دوانی دیگر رد بر حاشیه تهذیب مشار الیه دیگر رد بر انموذج العلوم مشار الیه دیگر رد بر رساله زوراء مشار الیه
در اثبات واجب کتاب اخلاق منصوری حاشیه بر اوایل کشاف بتفسیر سورة هل اتی الانسان کتاب مقامات العارفین کتاب در تصوف
و اخلاق که باسم فرزند ارجمند خود میر شرف الدین علی نوشته رساله قانون السلطنه نسبت آنچه از تصانیف حضرت میر بنظر فقیر رسیده دو دیگر
تصانیف دارند که بنظر فقیر نرسیده و اسامی آن در کتب ایشان مذکور شده و بعضی از فضلا معاصر اخبار از وجود آن نموده مانند کتاب
ریاض الرضوان و کتاب ... در علم ... و غیر آن و غرض از تفصیل تصانیف حضرت میر و اظهار شرف مطالعه اکثر آن رد بر کلام بعضی از فضلای
عصر است مثل ملا ابو الحسن کاشی و ملا میرزا جان شیرازی که مصنفات حضرت میر را اکثر و بیشتر نفایست متداول نشده بود و بدست هر که
می افتاد بآن منت میکرد و ایشان را بدست آورده مضامین آن را بنام خود میساختند و جمعی غلط کردن میگفتند که از تصانیف میر غیاث الدین
منصور بغیر نامی نیست و بعضی کتب که از مصنفات متداوله خود نام آنرا مذکور ساخته وجود خارجی ندارد اگر احیانا یکی از آن کتب بدست طالب
علمی افتاده بود از کسی بسیار آن مطلع نشده ... بنظر بسیار میکشید و از حضرت استاد محقق تحریر روح الله روحه شنیده که میفرمودند که ملا ابو الحسن کاشی

دلیل از جمله آنکه در رساله اثبات واجب ذکر کرده و آنرا از جمله خواص فکر خود شمرده از شرح هیاکل حضرت میر انتحال نموده و در اوایل که با ملا کمال
بعضی از اعزه روی به رساله او نوشتم اظهار سرقت و انتحال او کردم و آخر رساله انشروک ساخته رساله دیگر تالیف نمود اگرچه آن نیز خالی از سرقت
و انتحال نیست از آثار مهارت حضرت میر در فنون ادبیه و طلسمات قتل ذو الفقار حاکم بغداد است که با پادشاه دین پناه یاغی شده بود و تفصیل
آن به پیوسته جمهور مشهور و مجملی از آن در رساله قانون السلطنه مذکور است حضرت میر را دو خلف ارجمند بود یکی میر شرف الدین علی که اکبر اولاد و در تقوی
بود و دیگر میر صدر الدین محمد که اصغر و اذکی و افهم و افضل بود و بنابراین التفات حضرت میر با پسر بود و چون میر شرف الدین علی با زودی علی زرفت
بسبب تقوی و صلاحی که داشت پادشاه دین پناه او را نوازش بسیار فرموده و از مقربان مجلس بهشت آئین ساختند روزی یکی از مقربان بخدمت میر
عرض ترقیات میر شرف الدین علی و عنایت پادشاه نمود حضرت میر در جواب فرمودند که او بسیار خر است بیش از این هم ترقی کرد و شعر هر کجا نیز
هنری هست بدو می بخشند چیز ز انکه از ایام متاعی دارد و از جمله لطایف حضرت میر آنکه روزی میر شرف الدین علی مذکور بخدمت میر رفت
و از برادر خود میر صدر الدین محمد شکایت کرد که او خم شرابی بر سر قبر مرحوم جد خود میر صدر الدین محمد نهاده و از آن می خورد حضرت میر چون متفطن
آن شد که او آن سخن را از روی حسدی که با برادر دارد میگوید با او گفت تو هم بخور بعد از آن میر صدر الدین محمد را بخلوت طلبیده از روی
نصیحت با او گفت که این قدر نمردم بر سر قبر پدران خود مصحف می نهند تو خم شراب می نهی ایضا از جمله لطایف اوست آنچه در بعضی از رسایل
قیصر روم نوشته و تفصیل آن این است که قیصر روم کتابتی به پادشاه مغفور فرستاده و در آنجا اعتراض کرده بود که چرا خلفای ثلثه را لعن و دشنام
میکنید و چرا مردم سجده شاه میکنند و حال آنکه سجده غیر خدای تعالی کفر است و چون حضرت پادشاه جواب بجانب میر حواله فرمودند که جواب آن مختصر
و شاعرانه بنویسید در جواب مسئله اول نوشت که خلفای ثلثه از جمله فدائیان جد بزرگوار مااند شما را با این وکالت فضولی چه کار است و در
جواب مسئله دوم نوشت که مردم سجده شاه نمیکنند بلکه در وقت ملاقات از رفاهیت مسرت سجده شکر خدای تعالی کرده میگویند شکر خدا را که
چنین پادشاهی شیعی نصیب ما کرد که از راه ما هی پشت و پناه دین ما ساخته و وفات میر در شهور سنه ثمان و اربعین و تسعمائه بوده و در جوار والد بزرگوار
خود آسوده المولی الحکیم الالهی شمس الدین محمد الخفری رحمه الله تعالی از اعاظم تلامذه صدر الحکما میر صدر الدین محمد شیرازی و در غایت فطرت
و بلند پروازی است جامع اقسام حکمت بحثی و ذوقی بود و با روح افلاطون و ارسطو خطاب انی اعلم ما لا تعلمون مینمود و آخر فکر قویش متوجه احکام منقطعه
و نتایج عقل مستقیمش مشید قاعده حسن و قبح عقلی بود و نهال فطرت او که از آفتاب مهر و شبنم محبت خاندان نبوت پرورده و گلشن عقیده صحیحش
از کوثر ارادت و سلسبیل اخلاص در دودمان ولایت آبخورده نقل است که در زمان سلطان شاه اسمعیل انار الله برهانه که مشایخ و محتسبان در امر
شهر مردم را تعلیم احکام شرعیه بر طبق مذهب حق امامیه مینمودند و هر گاه از مخالفان میدیدند تکلیف لعن و برائت نسبت بصحابه ثلاثه که غاصبان
حق اهل البیت اند مینمودند روزی داماد مولانای مذکور مضطرب حال از در در آمد و بخدمت مولانا عرض نمود که امروز عسس مردم را تکلیف لعن
خلفای ثلثه میکنند چه کار کنم مولانا گفت برو و لعن کن که دو سه عرب عامی جلف بوده اند و از بعضی افاضل عجم الله شنیده که چون پرتو دولت
پادشاه مذکور در فضای شروان و آذربایجان ظهور یافت و اکابر و افاضل اهل سنت که در بلاد عراق بودند جلا شده بودند و از صولت و اشتهاری شهر
فرار مینمودند تا در کاشان از قاضی و مفتی سنی نشان نماند بالضروره اهل کاشان در مدت دو سال نیم در تحقیق مسایل شرعیه خود بمولانای مذکور رجوع مینمودند
و با آنکه او را در علم فقه مهارتی نبود و از کتب شیعه کتابی نمیداشت بمقتضای عقل سلیم آنچه بخاطر او میرسید در جواب استفتای ایشان مینوشت
و چون شیخ اجل شیخ علی بن عبد العالی بکاشان آمد و با مولانای مذکور ملاقات واقع شد مضمون افتای مولانا را بر وجه مذکور شنید حکم فرموده
تا هیچ نوشته های ایشان را جمع کردند و بعد از تامل و مطالعه ظاهر شد که آن فتاوی موافق قول معمول مفتی به فقهای امامیه است و از اول قوت فتاوی آن ناشی
است فرمودند که این موافقت و مطابقت دلیل صحت قاعده حسن و قبح عقلی است که طایفه امامیه و معتزله بر آن رفته اند و از جمله مصنفات مولانای مذکور
است رساله اثبات واجب که در بعضی از مواضع آن اشارت بتشیع و معرفت نور ذات و علو صفات حضرت امیر المؤمنین نموده و دیگر کتاب
تقوی الادراک در هیئت که در برابر نهایة الادراک علامه شیرازی نوشته و دیگر شرح تذکره مسمی به تکمله و دیگر رساله در حل ما لا ینحل و دیگر حاشیه اوایل
شرح حکمة العین مسمی بسواد العین و دیگر رساله در علم رمل السید الاجل النحریر الماهر شاه طاهر بن رضی الدین الاسمعیلی الحسینی الاثنی عشری قدس الله سره
از اولاد بعضی خلفای فاطمیه اسمعیلیه است که در زمان دعوت حسن صباح و ما بعد آن از مصر بعراق عجم آمده و ایشان مذهب خود را مستور داشته و باقوال فلاسفی

مذکور بی تحقیق اختلافی که در نسب و نسبت ایشان با سمعیل بن الامام جعفر الصادق واقع شده در جلد چهارم از مقاله نهم ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد و با جمله
شاه طاهر در اوایل حال در شهر کاشان بکاشانه کاشان بوده و اکثر کتب متداوله حکمت و کلام را از علامه نحریر مولانا شمس الدین محمد خفری استفاده
نموده و بواسطه بدنامی نسبتی که بخواندمیه داشت رقم حسدی که سید اجل فاضل میرزا جلال الدین حسن استرابادی از او در لوح خاطر شاه نگاشت و بنابر آن
همت بر دفع آن گماشت از قهر قهرمان ایران اهل آنسر زمین خائف شده متوجه دکن شد و در آنجا بواسطه فضل و کمال ترقی تمام کرد و بعد از
وکالت پادشاه عادلشاه و نظام شاه انار الله برهانه کارش بجائی رسید که نظام شاه و سایر سلاطین دکن ملازمت و تکریم او داده و در آنجا بخلاف عقیده
که اهل ایران با او داشتند مذهب شیعه اثنی عشری را فرخنده و سلاطین دکن را جمهور و اتباع ایشان را از جمله شیعه اهل بیت کردانید و مصداق این بیت
متنبی که در مدح طاهر بن الحسین العلوی گفته گردید شعر اذا علوی لم یکن مثل طاهر فما هو الا حجة للنواصب ولهذا عمدة الفقهاء شیخ ابراهیم که مجتهد شیعه
و معاصر او بود پیشکش کور را ابتکی از کتابت خود باو نوشته و تفصیل بیان اسباب ترقی او در شهر دکن بر وجهی که از بعضی اهل سیادت عالیه درجات
پنجوهان الله حال بسیار شنیدم الکمال اشاعه رفته است که در اوایل حال شاه طاهر بدکن آمد بواسطه استیلاء معاندان او وارد خدمت نظام شاه چندان
ترقی حاصل نشد تا آنکه بعد از مدتی عبدالقادر پسر نظام شاه که محبوب پدر بود بیمار شد و بیماری او امتداد و شدت تمام یافت و اهتمام نظام شاه در صحت و علاج
بود که روزی خود را بر پای قاسم بیگ حکیم نهاده گفت اگر تو ظاهر شود که پاره از جهد تو در علاج عبدالقادر در کار است بگو تا من سینه خود را شکافته پاره
از آن بیرون آرم و در آن اثنا نذر بسیار کرده و صدقات فراوان بفقرا و مسلمانان و کافران رسید و چون شاه طاهر دید که او بفقرا و کفار مثل بهمان نذرها
وارد ان نبرید و مضطر شد جرأت نموده گفت که شما چیزی نذر دوازده امام کنید که انشاء الله تعالی فرزند شما شفا خواهد یافت و در غیبت خود این
مضمون را بکنید که اگر بعد از آن نذر فرزند از مرض شفا یابد بهر راهی که من در باب اعتقاد و اقوال امامیه بیان سازم شما آنرا اختیار نمائید نظام شاه گفت
دوازده امام کیستند شاه طاهر گفت اول ایشان حضرت امیرالمؤمنین علی است که یکی از چهار یار است که اهل سنت ایشانرا بترتیب خاص خلیفه حضرت
پیغمبر میدانند و بعد از آن حضرت امام حسن و امام حسین و باقی دوازده امام را مذکور ساخت نظام شاه مضمون مذکور نذر نمود و چون شب در آمد بخواب
رفت و چون شاه طاهر از خدمت نظام شاه بخانه خود مراجعت نمود از جرأت اظهار آن معانی پشیمان شده ترسید که مبادا نذر نظام شاه
مقبول درگاه الهی نگردد و پسر او بمیرد و او را از آن رهگذر مضرتی رسد لاجرم اسباب خود را زین کرده مترصد آن بود که هرگاه خبر فوت آن پسر را بشنود
بطرفی بگریزد و چون صبح طلوع نمود متعاقب خادمان نظام شاه بطلب شاه رسیدند و هر چند شاه تعلل نمود تا در آن اثنا حقیقت حال بیمار معلوم نماید
نیافتند و او را بخدمت نظام شاه بردند و چون نظام شاه او را از دور نظر برو افتاد استقبال نمود و گفت آنچه متصور است که بعد از تحت علمای این دیار
بتعقل آورم ظاهر سازد که الحال بخیال آورم آنگاه شاه شروع در بیان احوال که در آن شب برو وارد شده بود نمود و گفت در اثنای شب که مرض
عبدالقادر اشتداد یافته بود و لحافی از غایت اضطراب از روی خود انداخته که با من میگوید که نظام مادامی که پسر تو عبدالقادر صحت نیابد بالا ان
نمی آری لیکن لحافی بر سر روکشیده در همین زمان بعنایت الهی عرق کرده صحت کامل پیدا آمد باید که تو نیز از نیتی که در دل گذرانیده برنگردی چون
از خواب بیدار شدم دیدم که لحاف من از سر عبدالقادر گسترده اند و عرق بسیار کرده بعد از لحظه که عرق او خشک شد بیدار شد و نشست و آثار صحت
برو ظاهر شده از روی گرسنگی ها طعام طلبید شاه طاهر گفت اکنون بموجب عهد خود وفا نموده اعتقاد کنید که بعد از حضرت رسالت
صلوات الله علیه و آله خلیفه بلافصل علی بن ابی طالب است و بعد از او یازده فرزند او امام اند و دیگران که برو تقدیم نموده اند غاصب
خلافت بوده اند و بر باطل اند لیکن در حال مصلحت در اظهار این مذهب نیست تا که امرای شما که اهل سنت اند و مادامی که جمعی از سپاهیان بشیعه در این
دیار بهم رسد کاری از پیش نتوان برد و آخر نظام شاه بتقیه مشغول است نمود و در یکی از روزهای عید بعیدگاه رفته بی توقف شاه طاهر
طالب علمی از اهل عراق را طلبیده فرمود که بر بالای منبر عیدگاه رفته خطبه دوازده امام علیهم السلام خواند و نام ابوبکر و عمر و عثمان را از خطبه انداخت و چون امرا و
خصوصا نصیر الملک که در معرفت و فطنت استقلال تمام داشت این حالت را مشاهده نمودند یکبار از حوالی نظام شاه دور شدند و در کوچها شهر با فوج
خود ایستاده در مقام دفع آنجا وانه شدند و پیش نظام شاه بغیر از اندکی از خواص و غلامان نماند و چون نظام شاه دانست که فتنه اجتماعت نصیر الملک
است در استمالت اراده نمود نصیر الملک طلبید و چون او بعد مسند رسید با او عتاب نموده گفت کار تو بجائی رسید که با من اظهار مخالفت میکنی
و فی الحال امر کرد که چشم او را از کنده و بر کف دستش نهادند و بیرون برده در میان اتباع او سر دادند تا کور شود هر آنکه شوانند دید و چون

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

باقی را انتحال الشعرا دیده‌اند فائق شده هر بیت تیغی آبدار رسیده و بعد از آن شاه طاهر با تمکّن آمده بار تحصیل نموده هم از اوائل که در صحاح مستند
ایشان مسطور است حقیقت خلافت حضرت امیر و بطلان خلافت ثلاثه و تقدم ایشان بر حضرت امیر شنیده و پسندیده ایشان موقع ساخت و بنا
بر آن شاه طاهر که سابقا ملازم با مصاحب نظام شاه بود مرشد و امام او شده و متعاقب شاه و قطب شاه نیز دست توسل بدامان ارشاد
آن بقیهٔ خاندان طهارت در رشاد زده همگی مذهب ماثور حضرت ائمه نمودند و بعنایت حضرت ائمه و مساعی جمیلهٔ آن سید هدایت دستگاه مذهب
شریف اهل البیت علیهم السلام در تمام ولایت دکن رواج و رونق یافت و آوراد و فنون علم تصانیف شریفه است از آن جمله حاشیهٔ الهیات
شفا و شرح بر تهذیب الاصول و شرح باب حادی عشر در کلام و شرح رسالهٔ جعفریه در فقه و حاشیه بر تفسیر قاضی بیضاوی و رسالهٔ فارسی در احوال
معاد و رسالهٔ انموذج العلوم و رسالهٔ در انشا و غیر آن و در جمیع مناقب شعر اشعار لطافت آثار دارد در قصاید او در میان اهل روزگار در اشتهار
کالشمس فی نصف النهار است و از آن جمله در یک قصیده که در مناقب حضرت امیر و تعرض با خیار خواسته تصریح واقع است که در شیوه و ...
بازوقت است که از طوق قمری فاخته [illegible] افکند بر سر ایوان چمن کل [illegible] ابر نیسان [illegible] حرف بر [illegible]
ساز و هک برسر [illegible] صبح [illegible] شکوفه [illegible] غنچه و گل [illegible]
غنچهٔ گل [illegible] مجلس [illegible] گل [illegible] شاخ گل و غنچه [illegible]
[illegible] ساختی [illegible] معموره [illegible] ویران [illegible]
غنچه و نرگس [illegible] باغ شد [illegible] شبنم [illegible]
کرده [illegible] هر کمالی [illegible] نقص و زوال [illegible]
و لطافت [illegible] غنچه [illegible] ایام خزان [illegible] گلشن [illegible]
[illegible] گلستان [illegible] باد [illegible] بستان افروز [illegible]
پژمرده [illegible] با گل [illegible]
[illegible] ایام خزان [illegible]
[illegible] گلشن [illegible]
[illegible] پادشاهی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دست توسل محکم لیس والله سوی بابی مستمسک ظاهر زلفت شده تا مستور ... نگرد او کز کسی کار من از ذل پاک دست کیرش زلطف کیسو دراز
هوا درلکه کوه سعادتی نفور سپهر ملک تا بایوان فلک شمع فروز خورشید کرد خورشید چو پروانه زیر چرخ فلک باد افروخته در شمع پروانه و سپهر
شمع مهر نور پروانه شمع فلک حضرت سید مدت العمر تقویت و اقبال و کامرانی و اقبال روزکار کذرانیده و مهموره بجمیع کرایم اخلاق از عدالت و
سخاوت و شجاعت و تقوی و عفت و مروت بوده و در شهور سنه اثنی و ثمانین و تسعمائه توجه بعالم عقبی نموده مقاله سیم در ذکر ملوک نامدار
و سلاطین کامکار از فرقه ناجیه اولی الابصار و اصحاب و آن مشتمل بر مقدمه است و چند جند و ان جندنا لهم الغالبون مقدمه در ذکر
ملوک عرب که بعد از واقعه کربلا بجهت انتقام خون سید الشهدا بر بنی امیه لعنهم الله خروج کردند و ذکر آن بدانکه مؤلف این کتاب الراجع الی الله بعضی از اکابر
و اشراف بنی هاشم و سادات عالی درجات که با امویه و عباسیه مقاتله نمودند سلیمان بن صرد الخزاعی صاحب کتاب ورده که او فهیم و فاضل و دانا
بود نام او در جاهلیت یسار بود و حضرت رسول صلوات الله علیه او را سلیمان نام نهاد و در اوایل فتح کوفه در کوفه وطن کرفت و خانه در آنجا ساخت
و با حضرت امیر المؤمنین علی در حرب صفین شرایط مجاهده بجا آورد صاحب الکتاب آورده که منشا خروج بر بنی امیه آن بود که طایفه از کوفیان با مسلم بن
عقیل ع عهد و بیعت کرده بودند نقض عهد کرده امام حسین را نصرت ننمودند تا با اهل بیت و اصحاب خود در دشت کربلا شهادت رسید بعد از چندی کار ایشان
بسته شده تحسر و ندامت بسیار کرفته بر خود نفرین کردند که چرا در یاری آن حضرت نصیب باشند که بعد از آنکه امیر المؤمنین حسین علیه السلام شهید شد شیعه در روز
او کشته شدیم تا از ... فایده ... رؤسای ایشان پنج نفر بودند سلیمان بن صرد الخزاعی و مسیب بن نجبه الفزاری و عبد الله بن سعد
الازدی و عبد الله بن وال التیمی و رفاعة بن شداد و این جماعه از معارف اصحاب امیر المؤمنین علی بودند و چون حضرت ایشان بطلب خون امام حسین
تصمیم یافت جمعی کثیر در سرای سلیمان بن صرد جمع آمدند و مسیب بن نجبه که در حسب و نسب عظیم بود آغاز سخن کرد و گفت خداوند تعالی ما را بطول
عمر مبتلا کردانید تا در انواع فتنها افتادیم و با مورنا شایست متهم کشتیم اکنون از افعال زشت خود نادم کشته توبه کرده ایم و دست در دامن توبه و انابه
زده ایم شاید که خداوند عز و علا توبه ما را قبول کرده بر ما رحمت کند و از آن جماعت که بکربلا رفته بودند عذر خواسته اند سلیمان بن صرد گفت ما هیچ
چاره نمیدانیم جز آنکه خود را در معرض تیغ آوریم چنانچه بنی اسرائیل تیغ بر روی یکدیگر نهادند قال الله انکم ظلمتم انفسکم باتخاذکم العجل فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم
و جمیع شیعه بزانو در آمده کفتند مصلحت آنست که شمشیرها از نیام بیرون کرده سنانها بر سنان ... و جهاد از لوث شهادت
آل محمد صلوات الله علیهم پاک کردانیم و همه را انتقامی بکشیم که قاتلان امیر المؤمنین حسین علیه السلام را و هر که در قتل او سعی نموده و آنکس که امهی
پسندیده او آمده همه را بکشیم تا توبه ایشان در حضرت قبول افتد و چون همه بر این وجه قرار یافت کفتند ما را امیری باید که همه او را امیر و مقتدا کردانیم و جانب او اتفاق
اتفاق نموده باتفاق سلیمان بن صرد رضا دادند و او را امیر التوابین لقب ساختند و با یکدیگر مقرر نمودند که پس از فتح و ظفر علی بن الحسین علیهما السلام
بر سریر خلافت نشانند و در این باب باطراف و ولایات رسولان فرستاده نامها نوشتند مضمون آنکه بر آل محمد صلوات الله علیهم ظلمی چنان رفته که
همه را معلوم است اکنون از دوستان خاندان نبوت توقع چنانست که با ما یار شوند که بار دیگر در فلان وقت بکوفه آیند تا با تمام
اعدای دین را بسزا رسانیم و در شهور سنه اربع و ستین جمعی شیعه از کوفه و اطراف باتفاق جماعت در سنه احدی و ستین که سال قتل امیر المؤمنین حسین بود دعوی نموده تا بر یزید پلید در حالتی
بود که آنچه با خود مخفی کرده بودند ظاهر ساختند اما مال که به کوفه را از شیعه ستاندند و عبد الله بن وال التیمی از احباب میکرد و لهو بوده سلیمان ضبط نمود تا وقت
خروج در ... لشکر خرج کند و چون آن یزید پلید بدرک اسفل رفت عبید الله بن زیاد از عراق متوجه شام کشت مردم سلیمان کردانیده که در این اوان که
عراق از حکام بنی امیه خالی شده خروج میتوان کرد سلیمان کفت که هنوز وقت خروج نیست زیرا که قتله امام که اکثر معارف کوفه اند بر ما بیرون آمده
با ما مقاتله خواهند کرد و حالا آنقدر سپاه نیست که بمدد ایشان با آن جماعت مقاومت توانیم کرد که بر ما روح رفت مردم ... شیر
حد خود ... بیعت ... خود ... تا از آن سلیمان باطراف و جوانب اعیان خبر ... بیعت ... و خلقی ... از هر جای
بیعت سلیمان در آمدند و در آن وقت عبد الله بن زیاد از حد شام ... در ماه رمضان سنه اربع و ستین
متوجه ... را احوال ... شیعیان امیر المؤمنین حسین دعوت کرده شیعه را و کفتند که سلیمان را
... و ... سلیمان ... کرده ... کفت ... هر که ... هیچ ... یافته
...

دفعت غیبت مختار از پیش سلیمان بیرون آمده گفت اینمرد فرتوت شده و تجربت کار او نیست [illegible] حسین [illegible] از دست [illegible] و در خروج
اهمال خواهد نمود [illegible] نامه از محمد حنفیه بمردم نمود و گفت امام وقت اوست نه علی بن الحسین زیرا که محمد بعلم زیاده است و بعلی بن ابیطالب اقرب و بکتاب
خدا و سنت رسول اعلم و وصی پیغمبر اوست نه علی بن الحسین و آن نامه را بر خلق خوانده و جمعی کثیر با او بیعت کردند و مضمون آن مکتوب این بود که
[illegible] میکنید که در خروج تأخیر [illegible] برای مختار [illegible] بکوفه [illegible] تا آنکه [illegible] خون حسین بن علی را طلب کنند و بعضی از کوفیان
گویند بعد از اظهار مختار نامه محمد حنفیه را اکثر مردم کوفه از سلیمان روگردان شده با مختار پیوستند و گفتند که اگر سلیمان خروج کرده شهر را ضبط نمودی امر [illegible]
[illegible] اما حال آن نبودی [illegible] و گویند مختار محمد بن حنفیه را مهدی خواند و مردم را گفتی که سلیمان این کار را تباه کرد اکنون
من نامه [illegible] سلیمان [illegible] که مختار در مقام مخالفت است و مروان حکم حاکم شده ابن زیاد را از شام بکوفه خواهد فرستاد [illegible]
شیعه و اتباع خود را جمع کرده گفت اگر مختار میخواهد که از قبل محمد حنفیه بیرون آید [illegible] امام علی بن الحسین است [illegible] که این [illegible] کرده ام
که در آنزمان خروج [illegible] بیرون نخواهیم آمد و بعد [illegible] چون هلال محرم سنه خمس و ستین [illegible] سلیمان صرد از کوفه بیرون آمد [illegible] لشکرگاه ساخت
و رسولان باطراف فرستاده [illegible] و از صد هزار کس که با او بیعت کرده بودند هزار کس [illegible] سلیمان [illegible] شده
حال با اصحاب مشورت کرد [illegible] امام حسین [illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible] شام [illegible] بدست [illegible] شام [illegible]
[illegible] چون [illegible] امام حسین علیه السلام [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible]
[illegible] منازل [illegible]
[illegible] عبدالملک بن مروان [illegible] بحکومت [illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالله [illegible] گفت [illegible] شام [illegible]
[illegible] چهار صد سوار [illegible] فرمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بن نمیر با دوازده هزار سوار [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] دوازده هزار مرد از شام [illegible] حصین بن نمیر [illegible]
حصین بن نمیر [illegible]
[illegible] سلیمان بن صرد [illegible]
عبدالله بن سعد [illegible] عبدالله [illegible] شام [illegible]
[illegible] گفت مردم [illegible]
[illegible] عبدالله بن عوف
[illegible]

شتها بگیر شود مقصد سه شتابیم و تا روز شود اعدا را از رفتن آنجا آگاهی نباشد رفاعه بر حسب صوابدید ابن عوف بیست از خیلها از رشته نزول کرده لشکر
شام نیز فرود آمدند و در جوف لیل رفاعه از رود گذشته پل را خراب کرد و چون روز شد حصین بن نمیر جمعی را از عقب ایشان فرستاد هیچکس را نیافتند

مختار بن ابی عبیده الثقفی رحمه الله تعالی علامه حلی قدس سره از جمله مقبولان شمرده و در حسن عقیده او شیعه را سخنی نیست غایة الامر چون در بعضی از
اعمال او اعتراضات داشته اند او را ستایش ننموده اند و حضرت امام محمد باقر بر این معنی اطلاع یافته شیعه را از تعرض مختار منع نموده فرموده اند
که او کشندگان ما را کشت و زنان بیوه شیعه ما را شوهر داد و در ایام عسرت زمان بیت المال که در تصرف او بود صلهای کلی بسلسله ما فرستاد
و منقولست که حضرت امام جعفر صادق او را رحمت فرستاد و شیخ ابو عمرو کشی در کتاب رجال آورده که هرگاه خبر بمختار میرسید که یکی از اعدای
حضرت امام حسین در خانه خود یا در مقام دیگر هست بر سر او میرفت و او را میکشت و خانه و مقام او را ویران میساخت و هر خانه که در کوفه خراب شده
بود خراب کرده او بود و خانه خرابی اهل کوفه از او بجائی رسید که اهل کوفه حال او را ضرب المثل ساخته هر کس که فقیر و پریشان حال میشد میگفتند
که مگر مختار در خانه تو آمده صاحب روضة الصفا آورده که پدر مختار در زمان عمر بن خطاب سالار لشکر عراق شد و در واقعه جسر در زیر دست و پای
فیل کشته گشت و چون مداین در تصرف لشکر اهل اسلام آمد عمر امارت آنجا را به سعد بن مسعود که عم مختار بود ارزانی داشت و سعد در ایام خلافت
عثمان و حضرت امیر المؤمنین علی بدستور سابق در مداین حاکم بود و چون امیر المؤمنین حسن را در نواحی مداین زخم زدند و در قصر ابیض فرود آمد مختار
که بعد از قتل پدر ملازمت عم خویش سعد بن مسعود میکرد با وی گفت صلاح آنست که امام حسن را گرفته بمعویه سپاری عم او گفت لعنت بر تو باد
که مرا ترغیب میکنی که فرزند رسول آخر الزمان را بدست دشمنان سپارم و چون شیعه خبر امیر المؤمنین حسن را نیز یافتند مختار [illegible] خواستند که
او را بکشند مختار [illegible] شفاعت نمود و شیعه [illegible] هر کاری لعنت بروی میکردند و چون مسلم بن عقیل بجهت اخذ بیعت امیر المؤمنین حسین بکوفه آمد
مختار را در منزل خود فرود آورده بوظایف خدمتکاری قیام نمود تا آن بدنامی بروی نماند و شیعه از حقیقت واقف شدند بعد از خواری او مشغول گشته گفتند
که گمان ما درباره تو خطا بود و شیخ اجل عبد الجلیل رازی در کتاب نقض الفضایح آورده آنچه را که صاحب روضة الصفا درباب مختار نقل کرده
ناقلان آثار خوب فهمیده اند چگونه نسبت چنین امری بمختار کنند که امیر المؤمنین علیه السلام در روزگار طفولیت او را دعا کرده باشند و ثنا گفته و بشارت
وعده داده و بصحت قول آن معصوم صد هزار خارجی باغی را از اعدای آل مصطفی کشته باشد و خشت سعادت بتحفه باقی برده بلکه قصه مختار با عم خود
درباب امیر المؤمنین حسن امام چنان بود که چون آن معصوم امام نزد سعد که عم مختار بود و از قبل معویه والی موصل بود بموصل آمد مختار از صفای عقیده و نور مودت
بحضرت امام حسن [illegible] که [illegible] معویه [illegible] و رساند [illegible] کریبان [illegible] عم [illegible] آمد و گفت [illegible] که عم [illegible]
بزرگوار که [illegible] و امام [illegible] دولت [illegible] بسیار [illegible] بدست آسیب [illegible] درین اندیشه [illegible] اعور [illegible] از عقلای روزگار
و بزرگان دنیا در روزگار [illegible] بود گفت ای فرزند من درین کار تأملیست که [illegible] خلوت [illegible] روی کوی اگر امام حسن را هلاک کنیم [illegible]
سبب [illegible] جاه خواهد بود [illegible] جاه ما خواهد افزود و اگر [illegible] در دل [illegible] علی [illegible] ظاهر خواهد
ساخت [illegible] چون خیانت ما را معلوم شود [illegible] سازیم و آنحضرت را [illegible] مختار [illegible] سر [illegible] عم [illegible] گفت [illegible] نیز چون [illegible]
خاندان نبوت بود جواب چنین داد که [illegible] مختار [illegible] گشت [illegible] شد و از آن سخن مختار [illegible] بلکه [illegible] او در آن باب
با عم خود گفت از غایت حمیت و فرط اخلاص و صفای اعتقاد بود و در بعضی از کتب اصحاب مذکور است که چون ابو الحکم پسر مختار بخدمت حضرت امام محمد باقر
آمد او را اکرام تمام نموده [illegible] نزدیک خود ساخت [illegible] آن بود که در کنار آنحضرت بنشیند پس از حال پدر خود سؤال نمود و گفت مردم سخن بسیار در حق
پدر من میگویند و سخن شما سخن است میخواهم که حقیقت حال او را از زبان شما بشنوم آنحضرت مختار را ستایش کردند و رحمت برو فرستادند و گفتند
که مختار هیچ حقی از ما از دشمنان ما نگذاشت مگر آنکه کشندگان ما را کشت [illegible] از ایشان [illegible] و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که فرمودند که از ذکور
اهل بیت [illegible] خود در شانه نکردند [illegible] تا مختار سرهای قاتلان حضرت امام حسین علیه السلام را بما نفرستاد و نیز مرویست که چون مختار سر عبید الله
زیاد را بخدمت حضرت امام زین العابدین فرستاد آنحضرت بسجده افتادند و مختار را بجمیل جزای خیر دعا نمودند و [illegible] در روضة الصفا مذکور است که در آن
زمان که مسلم بن عقیل از خانه مختار بیرون آمده [illegible] هانی بن عروه رفته [illegible] خروج کرده شهید شد مختار [illegible] از قریه [illegible] کوفه رفته بود و بعد از آن [illegible]
[illegible] اهل البیت علیهم السلام [illegible] کشته [illegible] عبد الله بن عمر [illegible]

که داماد مختار بود از زندان خلاصی یافت و سوگند خورد که چندان از دوستان معاویه و یزید بکشد که عدد ایشان بعدد مقتولان خون یحیی
بن زکریا علیهما السلام رسد گویند سبب عزم مختار بانتقام خون شهیدان کربلا و تصمیم عزیمت او بر محاربه و قتل اهل ظلم و ضلال وصول کتابت حضرت
رسول صلعم بود در ایام اصحاب یا وارد از او منقول است که گفت روزی نشسته بودم ناگاه شخصی بر هیأت مسافران در آمد و سلام کرد آنگاه مکتوبی سربمهر بیرون
آورد که امانتی است از امیر المؤمنین علی که بمن سپرده و فرموده که بمختار رسانی مختار گفت ترا بخدا سوگند که خبر او فدائی غیبت سوگند یاد کنم که هیچ کلمه
مطابق واقع نگفت و راست گفتم بصدق قول خود سوگند خورد مختار مهر از کاغذ بر داشته مضمون کتابت را بر این وجه دید که بسم الله الرحمن الرحیم سلام علیک
اما بعد ای مختار که پس از سی سال که در بادیه ضلالت و غوایت بسر کرده باشی خدای تعالی محبت اهل البیت را در دل تو خواهد افکند و تو خون ما را از اهل
بغی و طغیان و ارباب تمرد و عصیان طلب خواهی داشت و باید که خاطر جمعداری و بهیچ نوع پریشانی در ضمیر خود راه ندهی مختار بعد از اطلاع بر مضمون آن مکتوب مستظهر
و قوی دل شده در قتل دشمنان خاندان سعی جمیل مبذول داشت چنانکه ابو اسحق خوارزمی گوید که عدد کشتگان مختار بحکم و بهشت هزار و پانصد و شصت
کس رسیده و بالجمله مختار در این ایام مسطور چون شنید که عبد الله بن زبیر در مکه اظهار عداوت یزید میکند و مردم را در خفیه به بیعت خویش دعوت میکند از کوفه
بمکه آمد و با عبد الله بن زبیر بعد از تردد بسیار بیعت کرد و بهیچ امر او که آخر انعقاد مهم سلطنت عبد الله بود کوشش بسیار کرد تا آنکه چون بعد از فوت
یزید و مراجعت لشکر شام از محاربه ایشان دولت ابن زبیر بالا گرفته حجاز و بصره و کوفه در تحت تصرف او در آمد با مختار بی التفاتی آغاز کرده بمراعات
مواعید خود نپرداخت و مختار از ابن زبیر ملول گردیده با خود قرار داد که بکوفه رفته خروج کند و در این اثنا هانی بن عروه الهمدانی از کوفه بمکه رسید تا عمره گزارد مختار از وی
پرسید که سلیمان بن صرد و شیعه امام حسین علیه السلام خروج کرده اند یا نه جواب داد که واقعه آن دلشده که چون لشکر جمع شود بطلب خون امام شهید علیه التحیه
و الثنا قیام نمایند مختار بعد از استماع این خبر در جوف لیل از مکه معظمه بیرون آمده روی براه آورد و در اثنای مسیر شخصی را دید از اهل کوفه که او را سلمه بن کریب
میگفتند مختار از او پرسید که اهالی کوفه را بر چه حال گذاشتی سلمه گفت چون رمه گوسفندی بی شبان مختار تبسم نموده گفت من راعی ایشانم چنانچه
باید رعایت نسبت ایشان بجا خواهم آورد و سلمه را وداع کرده در روز شنبه که از بلاد کوفه است رسید از راه عدول نموده بکربلا رفت
و بر قبر منور امیر المؤمنین حسین سلام کرده و آن را بوسیده بکنار گرفت و بگریست و گفت یا سیدی بحق جد و پدر و مادر تو و بحق شیعه اهل بیت تو که طعام
نخورم و آب خوشگوار نیاشامم و بر بستر نرم نخسبم تا انتقام تو نکشم یا کشته شوم آنگاه قبر او را وداع کرده سوار شد و بعد از طی مسافت در ظلمت لیل بکوفه در آمد
و مکتوبات مزوره که بر مصلحت از زبان حضرت امام محمد حنفیه نوشته بود بشیعه اهالی آنجا رسانید و در آن اوان سلیمان بن صرد تهیه اسباب خروج میکرد
داشت و چون مختار در کوفه بامری مشغول شد عمر بن سعد بن ابی وقاص والی آن ولایت را که از جانب مروان بود از آن معنی خبر دادند تا او را با جمعی از رؤسا
کوفه در زندان کرد و بار دیگر بشفاعت عبد الله بن عمر الخطاب خلاص شد و او را سوگند دادند و فرمودند که اگر در مدت حکومت
بنی امیه از او فتنه متولد گردد ده هزار شتر بدنه در منحر مکه نحر کند و جمیع غلامان و کنیزکان او آزاد باشند و بعد از قسم مختار بمنزل خود آمده با نزدیکان و مصاحبان
خویش گفت که این جماعت گمان میبرند که من بقول خود وفا خواهم نمود و الله که من بر ایشان خروج کرده کفاره سوگند خواهم داد و من دوست
میدارم که مهم بمشیت باید و مرا هیچ مملوکی نباشد سوگند که نزد من ده هزار شتر قربان بهتر است از طلب نا کردن خون امام حسین و لیکن چندان توقف
میکنم که ببینم که مهم سلیمان بن صرد بکجا منجر خواهد شد بعد از آن مختار پای در دامن وفا کشید تا سلیمان شهادت یافت و عبد الله بن مطیع العدوی از قبل
عبد الله بن زبیر والی کوفه گشت و در اواسط سنه ست و ستین خروج نموده میان او و عبد الله بن مطیع محاربات بسیار واقع شد و آخر عبد الله بن مطیع و اصحاب او در دار الاماره
محصور شدند و بعد از سه روز از قلت طعام بتنگ آمده از مختار امان طلبیده ملتمس ایشان باجابت مقرون گشت مختار بدار الاماره نزول کرده
دوازده هزار درهم که در بیت المال یافت بر یاران و هواخواهان قسمت کرد و کافه کوفیان بخدمت مختار مبادرت نمودند و بکتاب خدا و سنت
رسول خدا و طاعت مهدی یعنی محمد حنفیه و در طلب خون امام حسین با وی بیعت کردند و مختار بضبط کوفه اشتغال نموده عبد الله بن کامل را بشحنگی
شهر موسوم گردانید و چون کوفه در تحت تصرف مختار آمد عبد الرحمن بن قیس همدانی را بصوب موصل فرستاد و عبد الله بن حارث را بایالت
نامزد کرد و محمد بن عمیر بن عطارد بن حاجب را بامارت آذربایجان موسوم گردانید و سعد بن حذیفه را در حلوان بگذاشت و تعیین حکام حلوان و عراق
و ممالک دیگر را که بمرور مشهور که بسهولت مسخر خواهد شد در قبضه اقتدار در آورد و هر کدام را کاردانی نهاده امرا را نصب فرموده نظم مهمات نمود و
و از خلق بلاد و حکام بیعت مختار ستانده بنیاد معدلت مهد گردانیده و مختار بر سر کوفه قواعد عدل و داد بر داشته رسوم ظلم و بیداد برانداخت

وترویج امور تا انقضای آن ولایت قیام نماید و چون شریح طالب حجت عثمان متهم میبود شریح نیز تمارض نموده خود را از آن امر معاف میداشت لاجرم
منصب را یکی از فقهای شیعه مفوض گردانید و خود بنفس نفیس خویش در دیوان مظالم می‌نشست و اهل ظلم و جور را گوشمال بسزا میداد و حجری که عبرا
و بعد از وقوع این امور مروان حکم عبیدالله بن زیاد را بتسخیر عراق و محاربه مختار فرستاد و در پنج فرسخی موصل تلاقی فریقین واقع شد و از طلوع خورشید تا قریب
بشام از زمره‌ی جد و جهد کوشش نمودند و سپاه شام در وقت اصفرار شمس چاره خود را منحصر در انهزام دانسته فرار بر قرار اختیار نمودند و تیغ بلا نصیب
مخذولان بیدریغ فشانی آغاز نمود و ابن زیاد لعین با هشتاد هزار کس از مخالفان بقتل آمد و چون ابراهیم بن مالک اشتر که سپهسالار لشکر کوفه بود بر اعدا
ظفر یافت سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع و ربیعة بن مخارق و سایر رؤسای شام را بکوفه نزد مختار فرستاد و شیعه از غایت سرور
سر در کشیده بمراسم شکر باری تعالی قیام نمودند و در مسجد عثمان رسانیدند ابو المؤید خوارزمی گوید که مختار سرهای امرای شام را با فتحنامه و سی هزار دینار بجهة نزد
محمد حنفیه فرستاد و او شکرانه این موهبت دو رکعت نماز گذارده امر کرد تا رؤس ایشان را بیاورند و ابن زبیر او را مانع آمده قصد نمود تا آنها را دفن
کردند و تسلط و غلبه مختار بر مزاج ابن زبیر دشوار افتاده جهان گشا بر وی تنگ گشت و چون ابراهیم بن مالک نصیبین فتح و اختصاص یافت خراج جزیره بتمامه
بعضی از آن با اصحاب خود قسمت کرد و برخی را نزد مختار فرستاد و تمامت ولایت کوفه تا مداین و دیار ربیعه و مضر در تحت تصرف مختار و کارگذاران
او آمد و عبدالملک بن مروان بر مملکت مصر تا زمین مغرب استیلا یافت و حکومت حجاز و بلاد یمن بر عبدالله بن زبیر قرار گرفت و چون مختار بن ابی عبیده بر قاتلان
که مذکور گشت فرمان داشت که ماشیعی بقتل کشندگان امیرالمؤمنین حسین بن علی محمد حنفیه و طایفه از شیعه با او طعن بر وی کردند و گفتند او در دعوی قاتلان
حسین طاهرین میکند و در قول خود صادق نیست چه اکثر جماعت در کوفه بوده فارغ نشسته‌اند و او غافل و نگاه اشعار و تا خود ساخته است شیعیان
جمیع مختار رسید تفحص خود شروع نمود و فرمود تا عبدالله کامل زیادی عاقران دشت کربلا بر مقتضای مصحف کرده بعرض او رسانیدند و مختار هر یک از ملاعین کشت
که شمره ماند در دیار او لو الابصار. در کتاب کشف الغمه از منهال بن عمرو کوفی روایت نموده که بعد از وقعه قصه با مکه بحج رفتم و بخدمت حضرت
امام زین العابدین رسیدم آنحضرت فرمودند که ای منهال چه شد حال حرمله کاهلی بسدی گفتم که در کوفه او را زنده گذاشتم پس آنحضرت دست مبارک
بدر کشیده دعا کرد که اللهم اذقه حر الحدید اللهم اذقه حر النار و چون بکوفه مراجعت نمودم مختار خروج کرده بود و با او دوستی قدیم بود
سوار شدم و بدیدنش رفتم و چون فرود آمدم و بر او سلام کردم دیدم که اسب طلبید میخواهد که سوار شود و چون سوار شد من نیز همراه او سوار شدم و
با او میرفتم تا بجایی رسیدیم که کناسه مختار در آنجا توقف نمود چنان توقفی که از برای آمدن کسی باشد و آخر ظاهر شد که پیش از آن کسی بطلب حرمله بن کاهل فرستاده
بود و چون آن لعین را نزد مختار آوردند گفت الحمد لله که مرا بر تو قدرت داد آنگاه جزار را طلبید و امر کرد تا دستهای او را بریدند بعد از آن فرمانداد تا پاها
او را بریدند آنگاه فرمود النار النار یعنی آتش بیارید پس نی آوردند و حرمله را در میان آنها نهادند و آتش در آن زدند تا بسوخت منهال گوید
چون من آن حال را مشاهده نمودم گفتم سبحان الله سبحان الله پس مختار بجانب من التفات نمود و گفت سبب تسبیح گفتن تو چه چیز بود گفتم در سال گذشته
بخدمت حضرت امام زین العابدین رسیدم و آنحضرت از حال این حرمله سؤال نمودند و من او را خبر دادم که او در کوفه زنده است آنحضرت بعد از آن حضرت
دست مبارک بنفرین او بر داشته گفت اللهم اذقه حر الحدید اللهم اذقه حر النار پس مختار از جا در آمده گفت الله الله تو شنیدی از علی بن الحسین که این نفرین
در حق آن لعین کرد گفتم والله که شنیدم پس مختار بی اختیار خود را از بالای مرکب بزیر انداخت و دو رکعت نماز گذارده سر بسجده شکر نهاد و در آن
سجده دیر بماند و دیگر بار بسجده رفت و دیر زمانی سر بر داشت و روانه شد و با او همراه بودم تا بدر سرای من رسید من از او التماس نمودم که
کرم نموده فرود آید و در خانه من چاشت کند مختار گفت ای منهال تو مرا خبر دادی که علی بن الحسین از خدای تعالی چیزی طلبید که آنها را بدست
من بوقوع آمد و با وجود این از من سؤال میکنی که پیش تو چیزی بخورم و نمیدانی که شکرانه این توفیق مرا امروز روزه باید داشت صاحب روضة الصفا
تفصیل کشتن رؤسای کوفه را که قاتلان حضرت امام حسین ع بوده‌اند تقریر نموده مثل شمر ذی الجوشن و عمر بن سعد و تا من با فرزندانش و خولی بن یزید الاصبحی و عمرو
الحجاج و قیس بن اشعث و حکیم بن الطفیل الطائی و ابن سلیم و زید بن مالک و عمران بن خالد و عبدالله البجلی و عبدالله بن قیس الخولانی و گفته که تقصیه
هر که را از آن ظلمه یافت بکشت و بسوخت و در خاندان زمره که فرار نمود بهره ایشان برافروخت و اگر قلم شکسته تفصیل کشتن
ذکر آن جماعة دلیل کار از مقصد باز ماند و ظاهرا بهمین وجه است که قاضی میبدی در شرح دیوان از تفسیر حضرت امام حسن عسکری روایت نموده
که بعد از آن جماعت که در دست مختار کشته شدند هشتاد و سه هزار کس باشد و در روایت است که حضرت امیرالمؤمنین ع فرموده قتل ولدی

اجمعین و سیخرج غلام من ثقیف و یقتل من الذین ظلموا ثلثمائة و ثلثة و ثمانین الف رجل گفتند من هو گفت هو مختار بن ابی عبیده الثقفی مختار مدت
شش سال تمام در کوفه و بصره تا حدود ری و خراسان و نهاوند و همدان و اصفهان و حدود آذربایجان خطبه و سکه بنام او بود و ولایت وسعت گرفت و لوای
او در بلاد اسلام متمکن بود و آخر در محاربه مصعب بن زبیر بدرجه شهادت رسید رحمة الله علیه معویة بن یزید بن معویة الاموی که ملقب به الراجع الی
الله است بمقتضای کلام معجز نظام یخرج الحی من المیت نیکو سیرت و دین دار و محب خاندان سید ابرار بود و سه ماه خلافت کرد و بعضی گویند چهل
روز و چون مانند مؤمن آل فرعون بالهام ربانی و فطرت صحیحه انسانی دانسته بود که خلافت حق اهل البیت است بعد از انقضای مدت مذکور روز جمعه بر منبر
شد و پس از حمد الهی و درود حضرت رسالت پناهی گفت ایها القوم بدانید که من شخصی عاجزم و کار خلافت لایق من نیست و کار خلافت بر شما ای قوم واگذاشتنی بود
تا از نقل بعضا انکار روا نیست که در زمان شما است و جد من بهم شما را که کسی که وارث باستحقاق خلافت و اهل دین باشد و محال طلبی نیست علی بن الحسین
علیهما السلام است بروید با او بیعت کنید اگرچه مسئله قبول نیفتی نخواهم کرد و بعد از تمام این خطبه از منبر فرود آمده بمنزل خویش رفت و ابواب اختلاط مسدود کرده
از خانه بیرون نیامد تا وقتی که وفات یافت در کتاب کامل بهائی مذکور است که چون معاویة بن یزید را بر سریر خلافت نشاندند بر منبر رفت و لعنت
پدر و جد خود معویه و یزید نمود و از افعال ایشان تبرا کرده و مادر او از استماع آن برآشفت و با او زدو عتاب گفت یا بنی لیتک کنت حیضة فی
خرقة معویه گفت وددت ذلک یا اماه آخر او در زیر محبس شد و آنرا که یکی از علمای شیعه بود زنده در گور کردند و این روایت از اشعار معویة بن
یزید است که در برائت از پدر پلید خود انشا نموده شعر یا لیت لی یزید حین انتسب ایا سواه دار اندری به انتسب بریت من فعله والله یشهد لی
انی بریت و دانی ازو بمجیب زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام ظهور کمالات نفسانی و فضائل او بمرتبه رسیده که
مستغنی از تعریف است صیت فضل و شجاعت او مشهور و آثار سیف و سنان او برکشته مذکور و این چند بیت که حسن بن کزانی در وصف فضل و شجاعت
او گفته در کتاب ربیع الابرار مسطور است شعر فلما تری بالجاهل وانتهی لیصول باطراف القنا الذوابل تبینت الاعداء ان سنانه یطیل حنین
الامهات الثواکل تبین فیه میسم العز و التقی ولید الیفدی بین ایدی القوابل زید از پدر خود امام زین العابدین و برادر خود امام محمد باقر و امام
جعفر صادق روایت نموده و در سال صد و بیست و یک از هجرت شهید شد حضرت امام جعفر بوفات وی او را دوست و بر او رحمت فرستاد ابن حجر شافعی
در کتاب صواعق محرقه خود آورده که زید امامی جلیل القدر بود و در صفر سنه احدی و عشرین و مائه بدرجه شهادت رسید و چون او را برهنه صلب کردند
عنکبوت بقدرت حق بر عورت او تار تنید تا از نظر مردم مستور گردید و در وقتی که خروج کرد خلقی کثیر از اهل کوفه تابع او شدند و جمعی غیر از شیعه نیز در او
و در آن اثنا با او گفتند که تبرا از شیخین بکن تا ما با تو بیعت کنیم و چون او از آن امتناع نمود او را گفتند رفضناک یعنی ترک متابعت تو کردیم
او گفت بروید شما رافضه اید و از آن نام جماعت رافضه شد و نام شیعه او زیدیه شد انتهی کلام ابن حجر که فی الان قوم او آنرا در هم یافته اند
زید رضی بروجهی که در کتاب حبیب السیر اشارتی لطیف بآن واقع است آن بوده که چون خواست که خروج کند قومی از شیعه بر او جمع شدند و گفتن ایشان
بود که خروج زید باشاره و اجازه حضرت امام جعفر صادق است و چون ایشان را معلوم شد که حضرت امام او را از خروج منع فرموده از وی برگردیدند زید
گفت رفضتمونی یعنی مرا ترک کردند و آن قوم که با زید باز ماندند شیعه را رافضه نام نهادند و ایضا نقض روایت ابن حجر در کتب اصحاب او مذکور است
عبد الرحمن همدانی در کتاب الفاظ صحیحان تواریخ نقل نموده که چون زید بن علی را تیر زدند و از پشت اسب جدا شد گفت این سائل عن ابی بکر و عمر
هذا المقام مگر کسی پیش از این پرسیده بود که چه گوئی در حق شیخین الحرم در حالی که تیری بوی رسید انگیخت و معنیش آنست که کجا شد آنکه حال ابو بکر و عمر از من
پرسید ایشان مرا بدین جایگاه رسانیدند و از اینجاست مضمون کلام بعضی از سادات که چون بعضی از وی پرسیدند که حضرت امام حسین را در کربلا که شهید کرد
و ظاهرا اهل سنت از کلام زید همین فهمیده اند که کجاست آنکه از حال ابو بکر و عمر می پرسید تا بداند که بسبب آنکه ابو بکر و عمر را دوست داشتم و سب ایشان
نکردم کار من باینجا رسید که گروه شیعه رفض و ترک من نمودند و فیه ما فیه و در کتاب تاریخ الملوک مسطور است که سبب خروج او آن بود که روزی
بمجلس هشام بن عبد الملک درآمده چون سلام کرد هشام گفت السلام علیک زید گفت اتق الله یعنی از خدا بترس هشام گفت مثل تو
کسی مرا امر میکند بتقوای خدای تعالی زید گفت هیچکس بزرگتر نیست از آنکه او را امر کنند بتقوی الله و نه کسی کمتر از آنکه امر کند بتقوای خدا هشام گفت
تو آنی که در خاطر خود خیال خلافت داری و حال آنکه مادر تو کنیز است زید گفت پستی رتبه مادران موجب پستی رتبه فرزندان نمیشود اگر چنین بودی
پایه رتبه مادر اسمعیل شد که خدای تعالی در اسقیر و مانند سید اولین و آخرین را از نسل او نیافریدی هشام گفت تو برادرم نیستی

فرمود تا زید را از مجلس اخراج کردند و چون زید بیرون رفت شنیدند که با خود میگفت ما احب الحیاة احد الا ذل و پس از آنجا بکوفه آمد و شیعه آنجا
با خود ساخته خروج نمود و در حبیب السیر مسطور است که چهل هزار نفر از اهل کوفه با زید بیعت کردند و زید در دشنه خروج نموده در خلال آن
احوال طایفه از معارف کوفه که دست بیعت بآنجناب داده بودند بسببی که در تواریخ مشهور و مسطور است از قبول اطاعتش برگشته بیعتش را
شکستند گفتند امام زمان امام جعفر صادق است و زید بعد از آن طایفه را مخاطب گردانیده و گفت یا قوم رفضتمونی یعنی ای قوم ترک بیعت من
نموده و از راه من بیک طرف افتادید و بنابراین سخن اسم رافضی بر شیعه اطلاق یافت و القصه زید در شب اول صفر سنه اثنی و عشرین و مائة خروج کرده بعضی از
بیعتیان با موجب ... تا صبح آن جماعت از ... وفا ننمودند و از جمیع عیار ... فاطرنا ...
و از بیوفائیه کوفیان تعجب نموده و یوسف بن عمر ثقفی که از جانب هشام بن عبد الملک حاکم عراق بود در روز دوم صفر بر سر طلب ایستاده
فوج سپاه اشقیا فوجی بجنگ زید فرستاد و آنجناب بنفس نفیس بر ایشان حمله آورده لشکر مخالف را منهزم میساخت تا چون مخالفان در غایت کثرت
بودند و موافقان در نهایت قلت عاقبت یوسف غالب شده زید بن علی و معاویة بن اسحق و زیاد بن عبد الرحمن که از جمله رؤسای جماعت زید بودند
با قومی دیگر بشهادت یافتند و در پیش از آن یوسف بن عمر بر زید و زید ضربهای ثابت افشرده بهمان جنگ میکرد و در آن اثنا تیری
بر پیشانی مبارکش رسید و از اسب دور گردید و خادمی آنجناب را بر دوش گرفته بخانه یکی از شیعه برده طبیبی آورد که پیکان تیر را بر آورد چون وفات
زید بنهایت رسیده بود ... روح پر فتوح آن جناب بریاض قدس نزول کرد بعد از آن ... کشیده و در ته آن جوی قبر کنده و جسد مطهرش را بخاک سپردند
یوسف چند روز سعی موفور نمود که از مدفن ایشان نیافت و بالآخره یکی از غلامان زید ... نشان داده و یوسف
جسد آن جناب را از گور بیرون آورده فرمود تا سرش نزد هشام بردند و جثه او را بر دار کردند مدت عمر زید چهل و دو سال بود و نقلست که چون خبر شهادت
زید و صلب او بشام رسید حکیم بن عباس کلبی این دو بیت را منظوم گردانید شعر صلبنا لکم زیدا علی جذع نخلة ولم نر مهدیا علی الجذع یصلب وقستم بعثمان
علیا سفاهة وعثمان خیر من علی واطیب و این دو بیت را چون حضرت امام جعفر صادق شنید فرمود که اللهم ان کان عبدک کاذبا فسلط علیه کلبک
و در ایام حکم کلبی متوجه کوفه گشت و شیری در راه او را درید و صادق این حال را خبر یافته گفت الحمد لله الذی انجز لنا ما وعدنا مؤلف گوید تحقیق آنست
که زید بن علی علیهما السلام مدعی خلافت نبود و نفس سید نیست که مستحق خلافت حقیقی در زمان او حضرت امام جعفر صادق است بلکه مقصود او از خروج بر
متغلبان زمان انتقام کشیدن ثارات اهل البیت علیهم السلام بود و بهر طریق سعی نمود که مردم را جمع سازد تا بدفع دشمنان خاندان خود بپردازد و در
آن وقت هر کس که از شرور و فجور بنی امیه بود خواه سنی و خواه معتزلی با او همراهی نمود و شیعیان که با او در مقام همراهی بودند بعضی از ایشان بسببی که
سابقا مذکور شد قبل از انجام حرب جدا شدند و بعضی که بر آن سبب اطلاع نیافتند یا اهمال آن را جایز ندانستند و همت بر حرب اعدا مصروف داشتند چون
فرق مختلفه مخالفین او را با او همراه دیدند دو طایفه شدند بعضی که حسن ظن و کثرت معرفت بحال زید داشتند ایشان را در اعتقاد او شبهه واقع نشد
و الفت او را با مخالفان موجب قدح در اعتقاد او ندانستند بلکه ایشان را از قبیل مؤلفة القلوب انگاشتند و ... زید در مضار ... امام ...
اظهار برائت شده و بعضی که ایشان را زیادتی معرفتی بحال زید نبود یا در تشیع غالی بودند موافق بودن او را با مخالف دلیل اختلال اعتقاد او خیال نمودند و در مقام امتحان
او بودند تا آنکه او را علی رؤس الاشهاد تکلیف برائت و سب شیخین نمودند و چون زید از کثر رعایت مصلحت وقت و استمالت قلوب جمهور ... از آن سوء
لاجرم از اظهار تبرا امتناع نمود و جماعت مطلوب ناشناس او را در آن باب معذور ندانستند و در دست اعدای مخذول گذاشتند و مؤید این است آنچه
سید اجل متقدم سید مرتضی علم الهدی قدس سره در کتاب شافی از بعضی اعیان شیعه نقل نموده که گفت با زید بن علی در واسط بودم پس در مجلس جماعتی
ذکر ابا بکر و عمر و علی کردند و تقدیم و تفضیل دادند ابو بکر و عمر را بر آنحضرت و چون جماعت از مجلس بیرون رفتند زید رحمه الله با من گفت که شنیدی سخن این جماعت را و من
در برابر سخنان ایشان بیتی چند گفته ام باید که آنرا با ایشان برسانی و آن ابیات این است شعر و من شرف الاقوام یوما برایه فان علیا شرفته المناقب
و قول رسول الله والحق قوله وان رغمت منهم انوف کواذب بانک منی یا علی معالنا کهرون من موسی اخ لی و صاحب دعاه ببدر فاستجاب لامره
وما زال فی ذات الاله یضارب فما زال یعلوهم به وکانه شهاب تلقاه القوابس ثاقب و قریب است بمضمون تحقیق مذکور آنکه شیخ ... بن
... در کتاب کفایة الاثر فی النصوص علی الائمة الاثنی عشر ذکر نموده و بعد از نقل بعضی از احادیث داله بر امامت ائمه اثنی عشر روایت نموده
... علیهم السلام که فان قال قایل فزید بن علی ... سمع ... من الائمة المعصومین ... بعد ... فلم خرج بالسیف ... فرموده ...

اظهر الخلاف على علي بن جعفر بن محمد وهو بالمحل الشريف الجليل المعروف بالستر والصلاح مشهور عند الخاص والعام بالعلم والزهد وهذا ما لا ينكره الا معاند او جاهل وحاشا زيد بن علي ان يكون بهذا المحل فاقول في ذلك وبالله التوفيق ان زيد بن علي انما خرج على سبيل الامر بالمعروف والنهي عن المنكر لا على سبيل المخالفة لابن اخيه جعفر بن محمد وانما وقع الخلاف من جهة الناس وذلك ان زيد بن علي لما خرج ولم يخرج جعفر بن محمد توهم قوم من الشيعة ان امتناع جعفر كان للمخالفة وانما كان لضرب من التدبير فلما راى الذين صاروا للزيدية سلفا ذلك قالوا ليس الامام من جلس في بيته وارخى ستره وانما الامام من خرج باسيافه يامر بالمعروف وينهى عن المنكر فهذا كان سبب وقوع الخلاف بين الشيعة واما جعفر وزيد فما كان بينهما خلاف والدليل على صحة قولنا قول زيد بن علي من اراد الجهاد فالي ومن اراد العلم فالى ابن اخي جعفر ولو ادعى الامامة لنفسه لم ينف كمال العلم عن نفسه لان الامام اعلم من الرعية ومن مشهور قول جعفر بن محمد رحم الله عمي زيدا لو ظفر لوفى انما دعا الى الرضا من آل محمد وانا الرضا وتصديق ذلك ما حدثنا علي بن الحسين قال حدثنا عامر بن عيسى عن ابي عامر السيرافي بمكة في ذي الحجة سنة احدى وثمانين وثلثمائة قال حدثني ابو محمد الحسن بن محمد بن يحيى بن الحسن بن جعفر بن عبيد الله بن الحسين بن علي بن ابي طالب قال حدثنا محمد بن مطهر قال حدثنا ابي قال حدثنا عمير بن المتوكل بن هرون البلخي عن ابيه المتوكل بن هرون قال لقيت يحيى بن زيد بعد قتل ابيه وهو متوجه الى خراسان فما رايت رجلا في عقله وفضله فسالته عن ابيه فقال انه قتل وصلب بالكناسة ثم بكى وبكيت حتى غشي عليه فلما سكن قلت يا ابن رسول الله ما الذي اخرجه الى قتال هذا الطاغي وقد علم من اهل الكوفة ما علم قال نعم لقد سالته عن ذلك فقال سمعت ابي يحدث عن ابيه الحسين بن علي قال وضع رسول الله يده على صلبي فقال يا حسين يخرج من صلبك رجل يقال له زيد يقتل شهيدا اذا كان يوم القيمة يتخطى هو واصحابه رقاب الناس ويدخل الجنة فاحببت ان اكون كما وصفني رسول الله ثم قال رحم الله ابي زيدا كان والله احد المتعبدين قائم ليله وصائم نهاره يجاهد في سبيل الله حق جهاده فقلت يا ابن رسول الله هكذا يكون الامام بهذه الصفة فقال يا عبد الله ان ابي لم يكن بامام ولكن كان من السادات الكرام وزهادهم وكان من المجاهدين في سبيل الله فقلت له يا ابن رسول الله اما ان اباك قد ادعى الامامة وخرج مجاهدا في سبيل الله وقد جاء عن رسول الله فيمن ادعى الامامة كاذبا فقال يا عبد الله ان ابي كان اعقل من ان يدعي ما ليس له بحق انما قال ادعوكم الى الرضا من آل محمد عنى بذلك عمي جعفرا قلت فهو اليوم صاحب الامر قال نعم هو افقه بني هاشم و ثقة الاسلام شيخ المحدثين محمد بن يعقوب الكليني در كتاب جامع كافى در باب اضطرار به حجت از مناظره ابو جعفر مؤمن الطاق با زيد روايت نموده كه چه اول آن دلالت ميكند بر آنكه زيد جاهل يا متحان بوده است از استحقاق حضرت امام جعفر صادق امر خلافت را و عدم استحقاق خود مر آن امر را ليكن از آخر كلام ظاهر ميشود كه غرض زيد از آن تجاهل در اول آن بوده كه مؤمن الطاق را در معاونت خود حريص سازد و چون در آخر ديد كه مؤمن الطاق در دين خود صاحب بصيرت است و بمقدمات خطابيه اقناعيه قناعت نميكند و ايمان باستحقاق او در امامت نمى آرد او را معذور داشت و اظهار انكسار خود و بزرگوارى حضرت امام جعفر نمود تا آنكه گفت كه آنحضرت مرا خبر داده است كه تو كشته خواهى شد و در كناسه مصلوب خواهى گرديد و اظهار كرد كه نزد آنحضرت صحيفه ايست كه در آنجا قتل و صلب من نوشته است و تفصيل مناظره ابو جعفر مؤمن الطاق با زيد بن علي سابقا در ترجمه ابو جعفر مذكور مسطور است بآنجا رجوع نمايند. يحيى بن زيد رضي الله عنهما در سادگى ايام حكومت وليد بن يزيد يحيى بن زيد مذكور در صغر كه بحليه فضل و شجاعت اتصاف داشت بعد از شهادت پدر بزرگوار خويش بجانب خراسان تشريف برده بود با هفتصد نفر خروج نمود و در نواحى جوزجان با سلم بن احوز المازنى كه بفرمان نصر بن سيار بحرب آنجناب رفته بود در آن حرب بشهادت رسيد اين چند بيت از اشعار اوست كه در وقت اراده خروج گفته

خليلي عني بالمدينة بلغا بني هاشم اهل النهى والتجارب

لكل قتيل معشر يطلبونه وليس لزيد بالعراقين طالب

سالبني تجد السيف ما قد تركتم فشتتهم بالامس السيف ضارب

عبد الله بن معوية بن عبد الله بن جعفر الطيار رضي الله عنهم در كتاب حبيب السير مسطور است كه عبد الله بسال اثنين و عشرين و مائه كه اوايل حكومت يزيد بن وليد بود بكوفه تشريف برد و حاكم آن ولايت كه عبد الله بن عمر بن عبد العزيز بود آنجناب را تعظيم نموده هر روز جهة اخراجاتش سيصد درم تعيين فرمود و چون يزيد فوت شد ابراهيم قائم مقام گشت اسمعيل بن عبد الله القسرى نشان مزور از زبان ابراهيم در باب ايالت خويش بكوفه آورد و عبد الله بن عمر بقدم مخالفت پيش آمده اسمعيل ترسيد كه تزوير او ظاهر گردد لاجرم اظهار كرد كه من شنيدم كه مروان ابراهيم را بكرده ميدارم و از سر حكومت در گذشتم آنگاه اسمعيل عبد الله بن معويه را مخصوص گردانيد و بعضى از روساى قبايل را با انعامات وافره مخصوص ... والطاف و احسان ساخت ... و عثمان بن حيرى و جعفر بن نافع كه ... بود از عبد الله بن عمر كه در آن اوان در ... اقامت داشت روگردان شده بكوفه رفتند و اظهار مخالفت كردند جمعى كثير با ايشان موافقت نمودند و عبد الله بن عمر را در ... دعا ... مخالفان ...

بکوفه شتافت و هر یک از نام بردگان را صد هزار درم داد و شیبة بن عطیه را بر ضعف عبد الله عمر حمل کرده عبد الله بن معویه را از زندان
خلاص کرده بیرون آوردند و باتفاق اسمعیل بن عبد الله القشیری و منصور بن جمهور او را بخلافت نشاندند و با مر مبایعه پرداختند و عبد الله بن عاصم را
از کوفه اخراج نموده اسباب مقابله و مقاتله بهم رسانیده با سپاه حیری نبرد آزمود و متوجه شده میان ایشان قتال شد و بوقوع انجامید و عبد الله معویه
شکست یافته بازگردید و گفته‌اند بن زید با جماعتی طریق گشته از آنجا بمداین شتافت و از مداین لشکر بحلوان کشید و حلوان و جبال اصفهان و همدان
و ری را مسخر گردانید و در شهور سنه سبع و عشرین و مائه ولایات فارس و عراق عجم تا حدود دامغان بسعی محارب بن موسی و عبد الله بن معویه را مسخر
گشت و خلق بسیار از بنی هاشم و غیر ایشان از اصاغر و اعاظم و از قبایل عرب فوج فوج بعد از فتح آنکه مجتمع شدند و عبد الله در اصطخر فارس رحل اقامت انداخته امارت جبال را
ببرادرش حسن مفوض داشت و عمال بولایات ارسال داشت و در هر بلده از قبل خود حاکم نصب فرمود و چون یزید بن عمر بن هبیره که از قبل یزید والی
عراق بود از استیلای عبد الله خبر یافت عامر بن ضباره و معن بن زائده را با جنود بلا اشتباه فرمود که از دو جانب متوجه مقاتله عبد الله گردند و آن امرا
سرداران بموجب فرموده عمل نموده بعد از تقارب فریقین سپاه عبد الله متفرق گشتند و آنجناب بر حسب اضطرار فرار بر قرار اختیار کرده با امید اکرام ابو مسلم
مروزی که بنام آل محمد دعوت میکرد بصوب خراسان شتافت و بعد از وصول ببلده هرات مالک بن هیثم خزاعی که در آن زمان از قبل ابو مسلم والی آن
ولایت بود عبد الله را با برادرش حسین و یزید نگاهداشته قاصدی نزد ابو مسلم فرستاد و در اوان رسیدن ایشان آگاهی داد ابو مسلم حکم کرد که مالک عبد الله را
بقتل رساند و برادرانش را مطلق العنان گردانند صاحب تاریخ الملوک آورده که سبب قتل عبد الله آن بود که ابو مسلم جاسوسی در آن حبس با ایشان مقرر نموده بود
تا ما فی الضمیر ایشان را نسبت با ابو مسلم معلوم نماید و عبد الله و اصحابش چون از آن خبر نداشتند آنچه در دل داشتند بر زبان می آوردند و میگفتند که ابو مسلم کذابست
و ادوار الهی میکردند نقل است که قبل از معاودت قاصد روزی مالک از عبد الله پرسید که عبد الله و جعفر از جمله اسامی اهل البیت پیغمبرست خلاف معویه
بسبب چیست که پدرت این نام نهاد عبد الله رضی الله عنه در جواب گفت که روزی پدر من در مجلس معویة بن ابی سفیان بود که با و خبر آوردند که او را پسری
متولد شد پسری کرامت فرمود معویه از پدر من التماس کرد که صد هزار درم بگیرد و این پسر را موسوم باسم من گرداند بنابر آن پدرم مسمی بمعویه شد مالک بن
هیثم گفت زنانکه برشوه گرفتی و نام زشت حاصل کردی القصه چون فرمان ابو مسلم بمالک رسید فرا نداران مقرر شد بر دهان عبد الله رضی نهاده نفس او را منقطع
ساختند مدفن آنجناب بسرخ هرست و از سادات اشتهار دارد محمد بن ابرهیم ابن عبد الله المحض بن حسن بن حسن بن علی المرتضی علیهم السلام محمد بن
عبد الله مذکور از عظمای بنی هاشم بود و بمکی و منظر بوده اند و اکابر زمان او را مهدی میگفتند و بعد از شهادت او را نفس زکیه میخواندند بنابر آنکه در احجار الزیت که
بیرون مدینه طیبه است شهید گردید و در حدیث واقع است که یکی از فرزندان من نفس زکیه در احجار کشته خواهد شد و زید الی بنا بر آن از جد خود نقل کرده که
او چهار سال در شکم مادر بوده چون متولد شد در میان دو کتفش خالی سیاه برابر بیضه برآمده بود و با آنکه چون ابو جعفر منصور عباسی در زمان حکومت خویش
نسبت با ذریه اطهار و سادات عالی تبار شیوه تعدی بسیار نمود و بجر وانداک توهمی تعبیر و قید آن کرده واجب التعظیم ایشان را سیر مود بنابر آن محمد بن
عبد الله مذکور که در سلک اکابر اهل بیت انتظام داشت در ماه جمادی الآخر سنه خمس و اربعین و مائه در مدینه رایت مخالفت منصور برافراشت و عامل منصور را
بقتل رسانید و دیگر حجاز را مسخر فرمود تا اکثر معارف و اعیان سادات خلافت محمد را پذیرفتند و جمع متوطنان مکه و مدینه عاشیه متابعت بر دوش گرفتند
و مالک بن انس که فقیه مدینه بود فتوی داد مردمانرا که با وی خروج کنند و یاری و مددکاری او فرو نگذارند و چون این خبر بگوش ابو جعفر رسید عیسی بن موسی
بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس را با لشکر فراوان بدفع محمد نامزد فرمود و عیسی بظاهر مدینه طیبه رفته با محمد آغاز مقاتله نموده جمعی کثیر از جانبین بقتل آمدند ابن
کثیر شامی آورده که سیصد کس با محمد بود و آنچه در دست او شمار از لشکر مخالف کشته شد هفتاد کس بود و بالاخره اصحاب محمد گریختند در چهاردهم
ماه رمضان سال مذکور شهید گشت و در بعضی تواریخ مسطور است که محمد در زمان بنی امیه طلب خلافت نمود و گاهی فرو زری میکرد و شیعه او در
حجاز و یمن مردم را با و دعوت نمودند تا آنکه در زمان منصور کار شیعه او شهرت یافت و منصور او را از پدر و برادران و خویشان او طلب نمود ایشان در
جواب گفتند که ما نمی‌دانیم که او غایب شده و ما از او خبر نداریم پس منصور پدر و برادران و خویشان او را از حجاز بعراق آورده محبوس ساخت و محمد بعد از آن
انتقال در مدینه ظهور نموده منصور مضطرب گشت و عیسی بن موسی را که برادر زاده و ولیعهد او بود با لشکری آراسته بحرب محمد فرستاد و محمد در مدینه
حصاری شد و چون مدت حصار بدور و دراز کشید و محمد دید که مددی از هیچ جانب نرسید بخانه خود در رفت و کتابهایی که از اطراف و شیعه اش نوشته
بودند از صندوق بیرون آورد و در آتش انداخت و گفت اکنون هرکس برین ثبات شد که این کتابها از جماعتی بود که با من سوگند خورده بودند تصدیق

دولاب رسیدم که بدست منصور افتید و ایشان را هلاک سازد پس آن شخص شمشیر از نیام بیرون آورده بجهاد مشغول گردید تا بدرجه شهادت رسید و چون سر محمد را
نزد منصور آوردند آنرا نزد پدرش او در زندان فرستاد چون نظر پدر بر آن افتاد گفت رحمک الله یا بنی لقد کنت [illegible] و این بیت را
نیز خواند شعر فتی کان یحمیه من الضیم سیفه و یکفیه سوآت الامور اجتنابها پس آن شخص که سر محمد را آورده بود گفت [illegible] قد مضی شطر
من عمرک فی النعیم و بقی شطر البؤس شطر النعیم ودر همین ماه برادر محمد ابراهیم بن عبدالله بامداد بعضی از شیعه در بصره خروج کرد و از اکابر
علمای زمان بود و قوت او را تا بجایی نقل کرده اند که دم اشتری دونده بگرفتی و بر جای ایستادی و کاهی بودی که شتر برفتی و دم او در دست ابراهیم بماند
و چون خروج کرد بسیاری از اکابر چون امام اعمش و عمار بن منصور با او بیعت کردند و بصحت رسیده که ابوحنیفه کوفی نیز در سر او بود و بخروج با او
و بنصرت و معاونت او فتوی میداد و پسر خود حماد را با چهار هزار درهم نزد وی فرستاد و بوی نوشته که در اینجا [illegible] داشت و الا بیچ [illegible] مردم که نزد من
است [illegible] منتظر شوند و الا بتو ملحق میشدم و تقویت تو میکردم و آن نامه بدست منصور رسید و این اتفاق او را بر ابوحنیفه متغیر ساخت و در احوال [illegible] سبب وفات وی
گفته اند آورده اند که عجوزه نزد ابوحنیفه آمد و گفت تو فتوی دادی پسر مرا بخروج با ابراهیم و او رفت و کشته شد ابوحنیفه گفت کاشکی بجای فرزند
تو من بودمی [illegible] و چون ابراهیم در بصره خروج نمود سفیان بن معاویه که از قبل منصور [illegible] والی [illegible] بود در دار الاماره متحصن شد و در آخر امان
یافت و کار ابراهیم بالا گرفت چنانچه قریب صد هزار کس در ظل رایتش مجتمع گشتند و ابوجعفر از شنیدن این خبر متحیر گشت [illegible] و در آن زمان لشکر
در اطراف بلاد متفرق بود [illegible] مشهور [illegible] و واقعه محمد بن عبدالله بسمع ابراهیم رسید [illegible] کشته شد و [illegible]
زمان سکن منصور بود توجه فرمود و [illegible] ابوجعفر [illegible] پیشتر [illegible] عیسی بن موسی و حمید بن قحطبه را از حجاز باز آمده و منصور ایشان را بدفع
ابراهیم باز فرستاد و پس از تلاقی فریقین سپاه منصور طریق انهزام پیش گرفتند و لشکر ابراهیم دست بقتل و غارت برآورده و در آن وقت جعفر و محمد پسران
سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس از پس پشت ابراهیم در آمدند و این حرکت سبب هزیمت جیش ابراهیم و موجب نصرت لشکر ابوجعفر گشت
و در آن اثنا [illegible] تیری بحلق ابراهیم رسیده شهید شد و در دیه باخمری از نواحی کوفه مدفون گردید مدت حیات ابراهیم چهل و هشت سال بود و در
کتاب ربیع الابرار زمخشری مسطور است که روزی که خبر شهادت محمد به ابراهیم رسید این چند بیت را انشا فرمود شعر سابکیک بالبیض الرقاق
و بالقنا فان بها ما یدرک الطالب الوترا و انا لقوم ما تفیض دموعنا علی هالک منا و لو قصم الظهرا و لست کمن یبکی اخاه بعبرة یعصرها من
جفن مقلته عصرا و لکننی اشفی فؤادی بغارة تلهب فی قطری کتائبها جمرا جدول آل عباس که ایشان را [illegible] نیز خوانند عدد ایشان سی و هفت
نفر است اول ایشان [illegible] روز جمعه ربیع الاول سنه اثنتی و ثلثین و مائة [illegible] شب چهارشنبه چهاردهم [illegible] سنه ست و خمسین و ستمائه [illegible] و پانصد و بیست و شش سال
مدت [illegible] ایشان [illegible] بوده [illegible] و امام بحق بعد از حضرت سید المرسلین صلوات الله علیه بلا فصل حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام است [illegible]
در زمان هر یک از ایشان یکی از ائمه اهل البیت علیهم السلام مستحق خلافت فی الحقیقه ایشان بوده اند و [illegible] چنانکه در مقدمه مذکور شد اکابر علویه با
ایشان در مقام [illegible] بوده [illegible] و در غالب اوقات اظهار عقاید اهل سنت نموده [illegible] شیعه [illegible]
ظاهر نتوانستند بود و بعضی از ایشان نیز باین اکتفا نموده [illegible] قتل بعضی از ائمه طاهرین از ذریه سید المرسلین که معاصر ایشان بوده شده اند
و ابتدای این [illegible] سفاح و [illegible] بوده چنانکه در شرح حال او مذکور خواهد شد در تاریخ یافعی مسطور است که سبب انتقال [illegible]
به بنی العباس آن بود که بسیاری از شیعه معتقد محمد حنفیه بودند و بعد از برادر او امام حسین علیه السلام و چون محمد حنفیه وفات یافت شیعه او اعتقاد امامت پسر
او ابوهاشم داشتند و در [illegible] شیعه او را تابع بودند و چون ابوهاشم را در شام وفات نزدیک رسید و عقبی نداشت وصیت خلافت خود بمحمد بن
علی بن عباس کرد و با او گفت که خلافت در اولاد تو خواهد بود [illegible] کتب خود را باو سپرد و شیعه را [illegible] و امر فرمود و چون محمد را وفات رسید
پسر خود ابراهیم مشهور با امام را وصی خود ساخت و چون مروان بن محمد که آخر ملوک بنی امیه بود ابراهیم را گرفت و ابراهیم چنان دانست که مروان او را خواهد کشت
برادر خود عبدالله سفاح را وصی خود ساخت و او اول کسی است که متولی خلافت شد از اولاد عباس این است کلام یافعی و مضمون آن علی رغم [illegible]
ملا سعدالدین تفتازانی صحیح است در آنکه شیعه را در زمان ملوک بنی امیه شوکتی و کثرتی تمام بوده [illegible] در [illegible] ایشان [illegible] بوده و از [illegible]
خفیه تا زمان خلافت بنی العباس منتظر خروج [illegible] بنی امیه بوده اند باآنکه [illegible] شیعه که قایل بامامت محمد حنفیه بوده اند که ایشان را کیسانیه
میگویند و دیگر فرق امامیه که حق ایشان اثنی عشریه اند در تحت متابعت [illegible] بنی العباس خروج کرده اند چنانکه سابقا مذکور شد [illegible] عبدالله بن محمد

بن علی بن عباس بن عبد المطلب رضی الله عنهم کنیتش ابو العباس لقبش سفاح ولادتش سنه عشر و مائه اول خلفای آل عباس است سیفش یحیی بن قحطبه
الطائی و نقشش ابو مسلم مروزی آدینه در چهاردهم شهر ربیع الاول سنه اثنی و ثلثین و مائه صاحب روضة الصفا گفته صباح جمعه ابو العباس با اتباع خود
سوار شده بدار الاماره مروان فرود آمد و از آنجا بمسجد جامع رفت و بر منبر بر آمده بر پای خطبه خواند بخلاف بنی امیه که ایشان نشسته میخواندند و سبب
آنکه در آن روز [illegible] بود بر بالای منبر نشست و عمش داود بن علی از وی یک پایه پایین تر ایستاده خطبه را تمام کرد و آخرین کلام را در دو با اهل کوفه
این بود که میان شما و میان [illegible] خلیفه حقیقی [illegible] بعد از رسول مگر علی بن ابی طالب و این امام که بر این منبر است یعنی عبد الله بن محمد و بدانید
که این امر با شما متعلق شد و از میان بیرون نرود تا آنزمان که عیسی از آسمان فرود آید بعد از آن سفاح و داود از منبر فرود آمده بدار الاماره رفتند و
ابو جعفر منصور تا نماز دیگر باخذ بیعت مشغول بود و چون بیعت تمام شد و بر مسند استقلال نشستند در استیصال بنی امیه مبالغه تمام نمودند چنانکه در
احوال اهل دمشق از مطلب اول مذکور شد نقل است که چون خلافت بر سفاح راست شد بعضی از خلفای بنی امیه بروی جمع شدند و او ایشان را گرامی میداشت
تا آنکه روزی سفاح نشسته بود و جمعی از اولاد آن ملاعین در حضور بودند او بر کرسیهای زر نشسته سفاح با ایشان سخن میگفت در آن اثنا سدیف شاعر که مداح خاندان
نبوت بود از در در آمد و این ابیات برخواند شعر اصبح الملک ثابت الاساس بالبهالیل من بنی العباس طلبوا وتر هاشم فشفوها بعد میل
من الزمان و یاس لا تقیلن عبد شمس عثارا و اقطعن کل رقلة و غراس ولقد ساءنی و ساء سوائی قربهم من نمارق و کراسی انزلوهم بحیث
انزلها الله بدار الهوان و الاتعاس و اذکروا مصرع الحسین و زید و قتیلا بجانب المهراس سفاح چون این ابیات بشنید زرد شد و حاجب را
گفت فردا دیوان عطایا بگشای و چون این قوم حاضر شوند یا از طلب [illegible] بگوی امیر المؤمنین امر بعطا خواهد داد بر آن ترتیب که [illegible] میداد و سوال کن
که اول کرا میداد و مقدم کرا میداشت [illegible] اهل بیت بر شمار و قاتلان ایشان را مذکور ساز حاجب روز دیگر بنی هاشم و بنی امیه را جمع کرده
چنانکه سفاح گفته بود و او را تعلیم داده گفت کجاست حسن بن علی و حسین بن علی گفتند که بنی امیه ایشان را شهید کردند گفت کجاست زید بن علی بن
الحسین گفتند بنی امیه او را هلاک کردند سفاح گفت بنی امیه چه کسان بوده اند گفتند پدران این جماعت که پیش تو بر کرسیهای زر نشسته اند پس ایشان را بکشتند و طعام
خوردند و بعضی کشتگان در زیر ایشان می نالیدند و از سر آن نطعها بر سر ایشان افکندند و سفاح با اتباع خود بر آن کشتگان نشسته طعام خوردند تا هلاک گردیدند اشعار سفاح که در
باب انتقام کشیدن خود از بنی امیه گفته این دو بیت است شعر [illegible] و حرمت تراثا لیوم عن بطلی قسرا و التقیت ذاک
من فارق هاشم و البستها عزا و البستها قدرا وفات سفاح در ذی الحجه سنه ست و ثلثین و مائه در انبار و مدینه هاشمیه انبار است منصور بن محمد برادر
بزرگش کنیتش ابو جعفر و لقبش منصور [illegible] و چون در اوایل خلافت او علویه با او در مقام مخالفت
بودند و شیعه را از متابعت او منع مینمودند که خلافت حق آل علی است ابو جعفر مضطر گردیده تدبیر حال خود در آن دید که با اهل سنت اظهار موافقت نماید
و بامداد ایشان هجوم علویه را از خود دفع نماید لاجرم در یکی از مجالس از روی خشم قسم یاد کرده گفت والله لارغمن انفی و انوفهم و ارفع علیهم بنی تیم و بنی عدی
یعنی بینی خود و بینی علویه را بخاک خواهم مالید و علی رغم ایشان بنی تیم و بنی عدی را که عبارت از ابوبکر و عمر باشد بر حضرت امیر المؤمنین علی تقدیم خواهم نمود
و اظهار مذهب اهل سنت و جماعت خواهم کرد و آن جماعت را اعوان و انصار خود ساخته دفع استیلای علویه خواهم نمود پس بمقتضای قسم خود عمل نموده در خطبه ذکر
خلفای ثلثه را بر ذکر حضرت امیر المؤمنین علی مقدم نمود و دشمنی آل علی را آشکارا کرد و بسیاری از سادات و علویان را کشت و در زیر دیوار جامع منصور
که در بغداد است بسیاری از بنی فاطمه را زنده دفن کرد و محمد و ابراهیم ابنای عبد الله بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام بروی خروج کردند و لشکر
فرستاده تا ایشان را بقتل آوردند و صواب آن بود که نظر بآن اعمال عقوبت مآل که [illegible] طریق عفو و شفاعت حضرت پیغمبر و آل را براو مسدود ساخته
ذکر او را در این کتاب ننگاریم و او و امثال او را با اهل سنت ارزانی داریم اما چون مبنای کتاب بر رعایت حال اعتقاد بود [illegible] منصور [illegible] که
در مقامی که او را خوف زوال ملک بود اظهار تشیع قولا و فعلا نمود چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد و سید اسمعیل حمیری و مانند او از مداحان
اهل بیت را رعایت و حمایت میفرمود محافظت شرط کتاب را [illegible] و او را [illegible] گنجانیدیم وفات منصور در ششم ذی الحجه سنه ثمان و خمسین
و مائه در [illegible] و قبرش در بغداد است محمد بن منصور لقبش مهدی [illegible] کریم بود در اوایل بمقتضای کرم عام بسایر طوایف قریش حتی اولاد تیم
و عدی عطایا میداد تا در آخر سید اسمعیل حمیری که مداح اهل بیت بود او را در عطیه دادن تیم و عدی سرزنش نموده از آنکه شنید نادم گردید چنانچه
طرفی از آن در کتاب اغانی که تالیف ابو الفرج اصفهانی است نقل کرده که روزی مهدی صلای عام در داد و صلات و عطایا بایشان خلاف [illegible] میداد

و ابتدا از بنی هاشم نموده بعد از آن بسایر طوایف قریش ... داد و در آن اشعار سید حمیری درآمد و رقعه بدست ... داد و گفت در این رقعه

است مرا میسر نشد خواهم که باو برسانی و در آن رقعه این را نوشته بود شعر قل لابن عباس سمی محمد لا تعطین بنی عدی درهما واحرم بنی تیم بن

مرة انهم شر البریة آخرا ومقدما ان تعطهم لا یشکروا لک نعمة ویکافئوک بان تذم وتشتما وان ائتمنتهم او استعملتهم خانوک واتخذوا خراجک

مغنما منعوا تراث محمد اعمامه وابنیه وابنته عدیلة مریما وتامروا من غیر ان یستخلفوا وکفی بما فعلوا هنالک مأثما لم یشکروا لمحمد انعامه افیشکرون

لغیره ان انعما والله من علیهم بمحمد فهداهم وکسی الجنوب واطعما ثم انبروا لوصیه وولیه بالمنکرات فجرعوه العلقما ابن جوزی گفته که این قصیده بغایت طویل است

و بواسطه قبح تصریحات که در آن واقع است باقی قصیده را ذکر نکردم و بالجمله چون رقعه را بنظر مهدی رسانیدند فرمود که سید آن رقعه را بابو عبید الله

برساند و بگوید که عطایای بنی تیم و بنی عدی را قطع نماید و خدمت سید رقعه را رسانید و بار مجلس مهدی آمد پس چون نظر مهدی براو افتاد خندان شد و گفت که

ای اسمعیل نصیحت ترا قبول کردیم و من بعد بایشان چیزی نخواهیم داد هرون الرشید بن محمد الملقب بمهدی از افاضل آل عباس بود و در اوایل

او بسیاری از اکابر حجاز را که با علویه متفق بودند ببغداد آوردند و از آن زمره یکی محمد بن ادریس الشافعی بود و در زمان او یحیی بن عبد الله بن حسن بطبرستان

فرستاد و فضل چون آنجا رسید با یحیی بن عبد الله تلطف کرد و کار بجایی رسانید که امان نامه بخط خود سوی یحیی فرستاد و یحیی با فضل بخدمت هرون رفت هرون در اول او را اکرام

کرد و بعد از آن نقض عهد نموده او را بکشت و بعضی از حساد امام موسی بن جعفر الکاظم را بهرون عرض داشت کردند که مردم خمس را باو میرسانند

و او را خلیفه بحق میدانند و او نیت خروج دارد هرون الرشید بر امام متغیر شد و در آن سال بحج آمد و بمدینه رفت و آنحضرت را گرفته پوشیده به بصره فرستاد و

از آنجا ببغداد آوردند و بهزار ... به یحیی بن خالد البرمکی سپرد تا او را بکشد و یحیی ببغداد آمد و چنان نمود که بمصالح بغداد آمده است و حضرت امام در خانه سندی

بن شاهک داروغه بغداد محبوس بود چنان نمودند که وفات یافت و بعد از آن عدول کرخ بیاوردند تا امام موسی را مرده بدیدند و مقصود ایشان آن بود

که مردم گمان نبرند که او را زهر داده اند و کشته اند هرون با این اعمال ... که بواسطه حب جاه از او سر زده در عقیده تشیع راسخ بود و ... آن

مذهب مستور میبود لاجرم بوجهی که در مجلس پنجم گذشت همواره هشام بن الحکم را که یکی از تلامذه حضرت امام جعفر صادق بود و صاحب تصنیف قدیمی و جامع کمالات

انسی بود با علمای اهل خلاف در مباحثه مذهب ... و ایشان را در مناظره ملزم ساختی و بآن متفخر و مسرور بودی و هشام را ... با علما ... صاحب

طرایف آورده که در ترجمه هارون الرشید از تاریخ نیشابوری که تالیف حاکم ابی عبد الله نیشابوری است مسطور است که روزی ذکر آل ابی طالب نزد رشید

میکردند رشید گفت عوام توهم کرده اند که من علی و اولاد علی را دشمن میدارم و الله چنین نیست که ایشان گمان کرده اند و خدای میداند که شدت

محبت مرا نسبت بعلی و حسن و حسین علیهم السلام و معرفتی که مرا بفضل ایشان حاصل است لیکن چون ما طلب خون ایشان از بنی امیه نمودیم و خدای تعالی امر سلطنت

روی زمین داد و علویه را ... تعظیم و با ایشان ملاطفت نمودیم بر ما حسد بردند و از هر طرف بر ما خروج کردند و خواستند که سلطنت را از دست ما بیرون

برند و سعی بسیار در فساد نمودند و در کتاب احتجاج از مامون نقل کرده که روزی در مدینه امام موسی نزد رشید آمد رشید برخواست و او را استقبال کرده در صدر

مجلس نشانده و در برابر او نشست پس امام موسی به پدرم هرون نصیحت نمود که متوجه حال فقرای امت شود و با ایشان احسان نماید و پدرم قبول التماس نمود و

بعد از آن حضرت امام برخواست و رشید نیز بجهت تعظیم او برخواست ... من را فرمود که در خدمت عم خود و سید خود بروید و رکاب او را گرفته

سوار کنید و لباس او را در برابر راست سازید و تا منزل او بمشایعت ... و رشید مرا صحبت نموده خلوت شد بنابر جرائتی که ... مرا بود گستاخی کرده از پدر

خود سوال نمودم که یا امیر المؤمنین که بود این مرد که اینهمه اکرام و تعظیم او بجای آوردی و از برای او برخواستی و استقبال او نمودی و در صدر مجلس نشاندی و در برابر او با ادب نشستی

و بعد از آن ما را برکاب گرفتن او و مشایعت او مامور ساختی در جواب گفت که او است امام الناس و حجة الله علی خلقه و خلیفته علی عباده پس گفتم یا امیر المؤمنین

آیا اینهمه صفات مخصوص تو نیست در جواب گفت که من امام جماعتم بحسب ظاهر و بحسب غلبه و قهر و موسی بن جعفر امام حق است والله ای پسر که او احق است

بمقام پیغمبر خدا از من و از جمیع خلایق و الله اگر تو با من در این امر نزاع کنی چشمهای ترا ... لان الملک عقیم و هم از مامون نقل کرده

که چون رشید خواست که از مدینه بمکه رود فرزندان و بزرگان خود را امر کرد که بدره مشتمل بر دویست دینار بخدمت امام موسی ببرید و بگوید که امیر المؤمنین میگوید که در این وقت

تنگدست بود و گنجایش بیش از این نداشت بعد از این تلافی خواهد شد چون این حال را مشاهده کردم برخواستم و گفتم یا امیر المؤمنین تو به هر یک از اولاد مهاجر

و انصار و سایر قریش و آنکه نمی شناسی نسب ایشان را ... پنجهزار دینار و بیشتر داده و با امام موسی که او را ... تا آن مرتبه تعظیم و تکریم او نمودی دویست

دینار میفرستی بغایت اندکست ... علویان ... و ایشان ... پس هرون گفت خاموش ... اگر من بایشان بسیار بدهم ایمن نیستم که ...

[illegible]

او میشود که فردو العبد بیرا از شیعه و موالی خود بر دی من فرزندان ای پسر فقر او و اهل بیت او و اعلم است برای من و شما از تسلط ایدی ایشان مدت
خلافت هرون بیست سال بود و فاتش در طوس در غره جمادی الاول سنه ثلاث وتسعین و مائه مامون بن هرون الرشید از افاضل بنی العباس بود و علم و حکمت
و فصاحت و شجاعت و سخاوت داشت بفرمود تا حکمتها را از زبان یونانی بزبان عربی ترجمه کردند ابن کثیر شامی در کتاب خود تصریح بتشیع او نموده است
و از روی تعصب گفته که مامون در سال دویست و دوازده دو بدعت آشکار کرد که یکی از دیگری اعظم بود و آن قول بخلق قرآن بود و تفضیل علی بن ابی طالب
بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و در بعضی از مواضع گفته که او را بصیرت از علوم متعدده از فقه و طب و کلام و فرایض و نحو و غرایب شعر و علم نجوم و سایر اقسام ریاضی بود
و تاریخ مامونی باو منسوبست و مقدار ربعی [illegible] را مساحت نمود و نقل او از علم [illegible] احکام نجوم ظاهر شد آنگاه مبالغه او را در تشیع و تکلیف باعتقاد خلق
قرآن ذکر نموده از روی تعصب و عناد گفته که مردم از فطنت و سرعت جواب او تعجب نمودند و نیز ابن کثیر گفته که احمد ابن حنبل با جمعی دیگر از فضلای
اهل سنت مدتها با وجود امتناع از قول بخلق قرآن در حبس مامون بودند و در زمان معتصم حبس و ضرب احمد زیاده شده و مامون تا آخر عمر از آن عقیده
برنگردید و در وقت وفات برادر خود معتصم را وصیت نمود به پرستش خدا و رفق و مدارا با رعایا نمود و آنکه همان اعتقاد او باشد و نیکان علویه را احسان کند و
از بدان ایشان تجاوز نماید و صلات که جهه ایشان مقرر ساخته بود با ایشان برساند و در کتاب احتجاج ذکر نموده که روزی مامون با اصحاب خود گفت
که میدانید مذهب شیعه را از که آموخته ام گفتند نمیدانیم گفت از پدرم هرون الرشید آموخته ام گفتند چون تواند بود و حال آنکه او اهلبیت را میکشت گفت
ایشان را بسبب ملک میکشت لان الملک عقیم پس آن حکایت را که سابقا در بیان احوال رشید مذکور شد بالتمام جهت اصحاب خود نقل نمود
و در کتاب عیون الرضا و کتاب [illegible] بتفصیل و اجمال از ارباب سیر نقل افتاده که مامون اهل کمال از ارکان و اکابر علمای مخالفین را جمع کرده با ایشان
گفت میخواهم که با شما از روی عدل و انصاف تحقیق خلیفه بحق بعد از پیغمبر مناظره کنم تا حق ظاهر گردد و بعد از آن شروع در مباحثه و مناظره نموده برهان قایم ساخت
بر آنکه حضرت امیرالمؤمنین علی وصی پیغمبر است و خلیفه باستحقاق اوست و دیگران غاصب بوده اند و اهل کمال ترک مکابره کرده اعتراف
بر آن نمودند و مامون را در این باب اشعار بسیار است از آن جمله این دو بیت است شعر الام علی یشکر الوصی ابا الحسن و ذلک عندی من عجائب ذی المنن
خلیفه خیر الخلق و الاول الذی اعان رسول الله فی السر و العلن و بالجمله چون مامون را بعد از نظر در دلایل ظاهر شد که امامت و خلافت حق اهلبیت
پیغمبر است صلوات الله علیهم و در زمان او امام بحق و خلیفه مطلق امام الانس و الجن علی بن موسی الرضا است علیهما السلام و تجاهل و اغماض از حق
او نمودن [illegible] و منافی [illegible] فهم و فضل است لاجرم در مقام آن شد که خلافت را بآنحضرت تسلیم نماید و در کتاب عیون الرضا
و کتاب کشف الغمه و کتاب فصل الخطاب خواجه پارسا و غیرها مذکور است که مامون اکثر کتابت در باب طلب آنحضرت از خراسان بمدینه
مشرفه فرستاد و آنحضرت امتناع نموده و عذرها اظهار میفرمود تا آنکه مبالغه مامون بحدی رسید که آنحضرت دانستند که مامون دست از طلب نخواهد داشت
پس باتفاق فرستاده مامون از راه بصره و اهواز و فارس متوجه مرو شدند و چون بمرو رسیدند مامون آنحضرت را تعظیم و تبجیل بجا آورده یکی از خواص
خود را بخدمت حضرت امام رضا فرستاده پیغام داد که میخواهم امر خلافت را بتو که مستحق آنی بسپارم پس آنحضرت امتناع نمودند و در این باب
مبالغه بسیار فرمودند و تا دو ماه این گفت و شنید امتداد کشید آنگاه مامون آنحضرت را نزد خود در خلوت طلبید و بعد از تقدیم بعضی سخنان
که مشتمل بر تخویف و تهدید بود با او گفت که چون در امتناع از قبول خلافت مبالغه و الحاح بسیار کردی ترا معذور داشتم اما طوعا و کرها ترا ولایت
عهد از من قبول باید کرد و آنحضرت در این مرتبه نیز طلب عفو نمود و سودمند نیفتاد پس آنحضرت بنا بر اضطرار ولایت عهد او را قبول نمود
بشرط آنکه در ایام خلافت مامون تکلیف نکنند باقامت امر و نهی و قضا و عزل و نصب حکام و تغییر امور یکه از قبل خلفا متعارف
است تا آنزمان استمرار یافته بود و مامون آن شروط را از آنحضرت قبول نموده امر فرمود تا اولاد عباس و سرداران لشکر او بر
آنحضرت بیعت نمایند و بسیاری از ایشان بر این معنی اقدام می نمودند پس مامون در خزانه بگشاد و مال بسیار باولاد عباس و
سرداران لشکر داد تا راضی شدند و بیعت بآنحضرت نمودند و کسانی که از آنحضرت روگردان و از بیعت تخلف نمودند تا مدتی محبوس در
محبس ساخت و بعد از اتمام بیعت امر فرمودند تا تمام سپاه لباس سیاه که شعار عباسیان بود از خود دور کردند و [illegible]
و مضمون ولایت عهد آنحضرت را نوشته باطراف ممالک خود فرستادند و درهم و دینار بنام نامی حضرت امام ثامن ضامن علیه
السلام زدند و در منابر خطبه باسم سامی آنحضرت خواندند و چون روز عید نزدیک شد مامون بحضرت امام رضا علیه السلام پیغام داد
که شما را فردا بعیدگاه باید رفت و در نماز عید امامت مردم بجا آورد و خطبه خواند پس آنحضرت جواب فرستاد که من با شما در وقت بیعت
عهد و شرط بسته کرده بودم که عدم تکلیف باقامت امثال این امور از آن جمله است و الحال نیز ملتمس آن است که مرا از اقامت این عید

فرمایند پس مامون پیغام فرستاد که امامت نماز داخل امر ولیعهدی نیست و مقصود از عرض آنست که در ایام حیات من مردم ترا بشناسند و فضایل و کمالات تو بر مردم
ظاهر شود و چند مرتبه رسل و رسایل در میان ایشان در تردد بود تا چون الحاح مامون از حد گذشت آنحضرت باو اعلام نمودند که اگر مرا ازین امر معفو فرمائی مرا خوشتر
است و اگر معفو نمیکنی پس رخصت بده که بدستوری که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه متوجه نماز عید میشدند متوجه شوم مامون جواب فرستاد که بهر طریق که
خاطر شما خواهد متوجه نماز شوید آنگاه مامون امر کرد تا وقت صبح جمیع لشکریان و سرداران ایشان بر در خانه آنحضرت حاضر شوند و خاص و عام شهر مرو در راهها
و کوچهها و پشت بامها ایستادند و زنان و کودکان منتظر ایستادند و چون طلوع آفتاب شد آنحضرت غسل نمودند و جامه پوشیدند و عمامه سفید بر سر بستند
و یک طرف را بر سینه فرو گذاشتند و طرف دیگر را در میان دو کتف مبارک خود انداختند و استعمال بوی خوش کردند و عصا بدست مبارک گرفتند و بموالی
و اصحاب خود امر فرمودند که بدستور آنحضرت عمل نمودند آنگاه آنحضرت پای مبارک را برهنه ساختند و پاسراویل را تا نصف ساق بر زدند و جامهها دامن را بالا زدند و روان
خانه شدند تا بدر خانه آمدند و تکبیر گفتند و موالی آنحضرت نیز تکبیر بجا آوردند پس از آنجا تا آخر در خانه خود که امرا و سلاطین بر در آن درگاه مجتمع شده بر اسبان
خود سوار و منتظر مقدم شریف آنحضرت بودند حرکت فرمودند و چون نظر آن جماعت بر حضرت افتاد همه یکبار خود را از اسبان بزیر انداختند و اکثر مردم از
غایت اخلاص و شوق بند نعلین و موزه خود را بکارد و خنجر قطع نموده دور کردند و بموافقت آنحضرت پا برهنه براه افتادند راوی گوید که چون در هر مرتبه حضرت
تکبیر گفتند در خیال مردم چنان بود که آسمان و زمین و در و دیوار و روزگار جواب تکبیر او میگویند و در آن ذکر بموافقت میجوشیدند و اهل مرو بگریه و فریاد در
آمدند و بعضی صورت حال بعرض مامون رسانیدند و فضل بن سهل را نیز وقت با مامون گفت که اگر حضرت امام رضا باین طریق بمصلی خواهد رسید تمام مردم
فریفته او خواهند شد و مادر معرض خطر خواهیم بود و میترسیم که مبادا خون ما بریزد آنگاه مامون از همین اندیشه نموده فی الحال یکی از خواص خود بحضرت امام
پیغام داد که ما از روی ابرام ترا بنماز عید تکلیف نمودیم و تعب و مشقت فرمودیم و نمیخواهیم که تو آزار یابی و اینهمه راه را پیاده و پای برهنه رفتی که فضل
خود در خود رجوع نمائی تا دیگری امامت نماز عید نماید پس آنحضرت موزهای خود را طلبیده بپای کردند و سوار شدند و میان هرج و مرج در میان مردم
ظاهر شد که امر نماز عید در آن روز منتظم نگردید و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که چون خبر ولایتعهد حضرت امام بعباسیان در بغداد رسید از این امر ناخوشنود
شدند و بهم بر آمدند و در خلع مامون اتفاق کردند و عم مامون ابراهیم بن مهدی بیعت کردند و از بیم فضل بن سهل با مامون کسی نیارست گفتن روزی
حضرت امام نزدیک مامون رفته گفت مردم بغداد بهم بر آمدند و بسبب تفویض ولیعهدی من ترا از خلافت خلع کردند و بیعت بعم تو تمام شد مامون
متحیر گردید و حضرت امام فرمودند که مردم بسبب من و فضل بن سهل با تو دل بد کردند ما هر دو را از خود دور کن تا این فتنه بنشیند مامون بعد از اندک
مدتی جماعتی را بر گماشت تا فضل بن سهل را در گرمابه کشتند و حضرت امام را زهر داد و ازانجا متوجه بغداد آمد و ابراهیم بن مهدی بگریخت و در حبیب بن
سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس نیز بزرگ بود و فصیح و عباسیان او را احترام میکردند پیش مامون آمده گفت ترا چه باعث شد که خلافت از
خاندان خود بخاندان علی نقل کنی گفت ای عم امیرالمؤمنین علی چون خلیفه شد با آل عباس شفقت نمود و هر یکی را عملی و شغلی خطیر ترتیب کرد عبدالله بن عباس را
ببصره فرستاد و عبیدالله را بیمن و قثم را بسمرقند و از آل عباس هیچکس این نیکوئی را مکافات نکرد من خواستم که با ایشان نیکوئی کنم گفت تا تو درین
کار باشی بهتر ازین نیکی که کردی و با الجمله اکثر علمای شیعه مانند شیخ ابن بابویه و شیخ مفید رحمهما الله بر آنند که مامون حضرت امام رضا را زهر داد و جمعی که بیا الذی
ایراد افتاد روایتا صاحب کتاب کشف الغمه روایت نموده که سید فاضل فخر سید رضی الدین علی بن طاوس قدس سره که در فنون آثار و اخبار محقق بوده الیشان بود
متعارف ایشان نیست و تحقیق آنست که مامون زهر داد بحضرت امام قدام نموده باشد و کفته که زهر را از زهرها نیست بلکه مشهور است مامون بتأخیر حضرت امام
و اختیار او در میان تمام اقوام و مقابله نزاع دوام عباسیان بدنشانم ثم ینطف السکاری فی رحم البهتان و مانند آن و اظهار فضل و شرف آنحضرت
آنانکه لغزش و محافل و اعتقاد بار او در فرستادن بعدا فلان از اول دلایل است بر آنکه مامون بقتل آنحضرت مایل نبوده و بآن حکم نفرموده و از مقصد است که او را ایشان
بتانی و شقاوت که در کتاب عیون الرضا روایت نموده از هیثم بن عبدالله القرشی که گفت خبر داد مرا ابی ثابت احمد بن علی انصاری که او گفت سید مرا از ابی الصلت
که روزی چون مامون مایل بقتل حضرت امام با آن همه اکرام و محبت و ولایت عهد که دربارهٔ او ظاهر ساخته بود گفت مامون آنحضرت را محبت و اکرام
ننمود الا بجهت آنکه فضل آنحضرت ظاهر ساخت بجهت آنکه بر مردم ظاهر سازد که او را حب و ریاست و اعتقادی در مردم و شان او فاسد سازد و و فق او در خاطر مردمان
و اطلاع یافت پس چون دید که آنحضرت از آن محبت و اکرام و ولایت عهد از جای خود رتبه ندید بلکه موجب زیادتی اعتقاد مردم بفضل آنحضرت میشود حکم کرد تا علما را از اطراف
دنیا حاضر سازند و با او در مجلس مناظره کنند شاید در مناظره یکی از ایشان ملزم و عاجز و منقطع گردد و خلل در منزلت او نزد علما رسد که در دل مردم خلل و تغییر او رساند

سر بلند شدند
۲ و سر بجانب بالا

عامه مشهور شود و در این جنس سلف منصور او حاصل نشد بلکه مجلس او مجمع علمای اهل اسلام و یهود و نصاری و صابئه و مجوس و براهمه و ملاحده و دهریه
با آنحضرت مناظره نمود که زرد و ملزم و عاجز شدند و صحبت بر او تمام نشده و چون مردم از صحبت فضلا در این جماعت مشاهده مینمودند با همدیگر میگفتند که والله
او اولی است بخلافت از مامون و چون جواسیس مامون سخنان مردم را در شان آنحضرت امام با و میرسانیدند و او از آن در خشم و غضب میشد و حسد او درباره آنحضرت
امام زیاده میگردید و مع هذا در اکثر احوال آنحضرت طریقه محبت با مامون و محبان او مسلوک میداشت و آن نیز باعث زیادتی عداوت او میشد لیکن بنا بر مصلحت
اظهار آن نمیکرد و آخر چون او در حیله و بهانه محل و منزلت آنحضرت از قلوب مردم ماند چاره در دفع آن امام همام در شهادت آن مسموم دید و از مؤیدات کلام
این حادثه آنست که صاحب کشف الغمه روایت نموده که محمد بن امام جعفر صادق در سالی که با مامون خروج کرده بود و جارودیه بر او جمع شده
و مامون عیسی جلودی را که از امرای او بود بفرستاد تا جمعیت محمد را پریشان ساخت و او را گرفته بمامون فرستاد و چون محمد بپایه مامون در آمد اکرام
نمود و در مجلس او را نزدیک خود جای داد و جوایز و صلات و عطایا فرستاد و هرگاه قصد مجلس مامون میکرد با گروهی انبوه از بنی اعمام خود سوار شده میرفت و با
او اظهار تجبر مینمود و مامون تحمل میفرمود و همچنین زید بن موسی الکاظم که بزید النار مشهور است در بصره بر مامون خروج کرد و خانه بسیار در بصره بسوخت و غارت
کرد و چون مامون بر او ظفر یافت او را گرفته پیش مامون بردند تقصیر او را عفو نمود و با او احسان کرد پس هرگاه مامون با محمد و زید که بر او خروج کرده بودند و دعوی
خلافت مینمودند و انواع خرابی و فساد در بلاد او میکردند عفو و احسان نماید چگونه تجویز دارد که با آنحضرت امام رضا که اصلا تقصیری از او ظاهر نشده بود
و مامون یقین میدانست که آنحضرت را عزم خروج او ندارد و قبول ولایت عهد از او نیز نموده [illegible] رواست [illegible] که از آنحضرت بمامون
مددهای کلی میرسید و از وزرای شهر [illegible] مانند آنکه چون اهل [illegible] بر مامون هجوم نمودند و آتش و هیزم [illegible] که خانه او را بسوزانند و مامون
بخانه آنحضرت پناه برده بشفاعت او خلاصی یافت و مانند آنکه چون اهل [illegible] بر مامون هجوم نمودند و آتش و هیزم جمع نمودند که خانه او را بسوزانند و مامون
بخانه آنحضرت پناه برده بشفاعت او خلاصی یافت و مانند آنکه چون آنحضرت بالهام ربانی دانست که جمعی از اعادی قصد آن دارند که مامون و فضل را در
در حمام بقتل رسانند هر دو را از دخول حمام منع فرمود و مامون بواسطه متابعت آنحضرت سالم ماند و فضل بسبب مخالفت بقتل رسید والله اعلم بحقایق الامور
[illegible] یافعی شافعی در ترجمه یحیی بن اکثم قاضی از محمد بن منصور روایت نموده که گفت در راه شام با مامون بودیم در آن اثنا امر فرمود که ندا کردند
بتحلیل نکاح متعه و چون یحیی بن اکثم [illegible] شنید مرا و ابی العینا را گفت که صباح گاه نزد مامون بروید و اگر راه سخن پیدا شود در باب تحریم متعه با او سخن
گویید و الا خاموش باشید تا من بیایم محمد بن منصور گوید که صباح با تفاق ابی العینا بخدمت مامون رفتیم و دیدیم که او مسواک میکند و از روی خشم و غضب
میگوید که متعتان کانتا علی عهد رسول الله و علی عهد ابی بکر و انا انهی عنهما کیستی تو ای جعل تا نهی کنی از چیزی که حضرت پیغمبر آن امر کرده است انگاه ابو العینا
بسوی من اشارت کرد که هرگاه او چنین سخن در باب عمر بن الخطاب میگوید چگونه با او سخن در باب تحریم متعه توان گفت پس ساکت شدیم تا یحیی بن اکثم
آمد و نشست ما نیز نشستیم و مامون یحیی را گفت که چرا متغیری یحیی گفت مرا غمی است بسبب آنچه در اسلام حادث شده مامون گفت چه چیز در اسلام
حادث شده گفت آنکه شما ارشاد در تحلیل زنا کرده اید مامون گفت متعه زناست گفت بلی متعه زناست مامون گفت از کجا میگویی این را
گفت از کتاب خدا و حدیث پیغمبر اما از کتاب خدا زیرا که خدای تعالی فرموده که قد افلح المؤمنون تا آنجا که فرموده والذین هم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت
ایمانهم فانهم غیر ملومین فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون یا امیر المؤمنین زوجه متعه ملک یمین است مامون گفت نه یحیی گفت پس زوجه است که نزد الله
میراث میبرد و میراث میگذارد و فرزندان او ملحق میشود و جمیع شرایط زوجیت در وی یافت میشود مامون گفت نه یحیی گفت پس هرکه از زوجه و ما ملکت یمین و شرایط و ملک
یمین متعه تجاوز کند در زمره عادون محسوب خواهد بود و اما از سنت پس زهری از عبدالله و حسن پسران محمد حنفیه از پدر خود و از جد خود علی بن ابی طالب روایت میکند که گفت
حضرت پیغمبر مرا امر کرده که ندا کنم به نهی از متعه و تحریم آن بعد از آنکه امر بتحلیل آن نموده بود پس مامون بجانب ما التفات نموده و گفت این حدیث را شما از زهری شنیده اید
گفتیم بلی ای امیر المؤمنین روایت کرده [illegible] که از زهری [illegible] آنگاه مامون استغفار کرد و امر بتحریم متعه نمود [illegible] ترجمه کلام یافعی در تاریخ
او و بر [illegible] نقصان [illegible] که تقریر نموده [illegible] تکلفات ظاهره [illegible] اطلاعی بر فضیلت و فهم
مامون دارد [illegible] کمال [illegible] است که [illegible] قاعده [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

مانند تألیف قلوب اهل سنت از گفته پشیمان شده باشد چنانکه در احوال معتضد نظر آن خواهد آمد و اگر چه موارد در ایراد در کلامی که منقول گشته از حد بیرون است
اما چون دائم بتقلیل غرور و بسیاری از جمهور ناسند با فقیر گردیده چند شنیعه از آن بعضی از آن در سلک بیان منتظم ساخته میگوییم که نزاعی نیست در میان اهل اسلام
در مشروعیت متعه در صدر اسلام و نزاع در نسخ و عدم نسخ است سنی میگوید که متعه در صدر اسلام مشروع بود اما بعد از آن منسوخ شد و سند ایشان آنست که عمر در
ایام خلافت خود بر بالای منبر رفت و گفت متعتان کانتا علی عهد رسول الله و انا محرمهما در این زمان آنها را حرام میگردانم و منع میکنم مردم را از آنها و عقاب میکنم
هر که آنها را ارتکاب کند یکی متعه زنانست و دوم متعه حج و حاصل سند ایشان آنست که عمر از حضرت رسالت شنیده است که متعه منسوخ شده است
و بنا بر آن بر بالای منبر آن سخنان گفت و اگر از حضرت پیغمبر در نسخ متعه خبری نشنیده بود آن سخنان را نمیگفت و شیعه میگویند و تحقیق آنکه نکاح متعه باقی و مستمر است چنانکه در
صدر اسلام بود و اصلا منسوخ نشد و هیچکس از حضرت رسالت پناه در باب نسخ متعه خبری نشنیده و آنچه عمر بر بالای منبر گفت [illegible] گفت چنانکه صریح عبارت او
بر آن دلالت دارد و اگر حضرت پیغمبر صلوات الله علیه در وقتی از اوقات نهی از آن کرده بودی تمسک او بآن حضرت بودی و [illegible]
اینکه در اسناد نهی و منع بخود کرده و تنها اگر در باب نسخ متعه از حضرت پیغمبر خبری شنیده بود پیش از زمان خلافت اظهار آن میکرد چنانکه [illegible]
پیغمبر بودند در خلافت ابو بکر خبری از آن منقول نگفته و ساکت بوده پیش از آنکه او منع بکند پس عمر آن [illegible] در زمان خلافت [illegible] داکرده
در زمان خلافت ابو بکر نگفت معلوم شد که از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه نشنیده بود بلکه از پیش خود [illegible] اهل سنت [illegible]
عبد الله بن عباس و عبد الله بن مسعود و جابر بن عبد الله و ابو سعید خدری و سلمة بن الاکوع و مغیرة بن شعبه [illegible] از فقهای صحابه [illegible]
و انس بن مالک حتی ابن عمر [illegible] بقول عمر التفات نکردند و با [illegible] فتوی [illegible] که خبری که از حضرت پیغمبر
شنیدیم آن بود که متعه را حلال کرد و بقول عمر از آن باز نمیگردیم و بر این اعتقاد و عمل بودند تا از دنیا رفتند [illegible] در تفسیر خود روایت کرده از طریق
خود که آیه فما استمتعتم به منهن در مصحف ابن عباس چنین بود که فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی [illegible]
فقها مقرر شده و خلافی نیست و آنکه نکاح متعه مشروط باجل و مهر است [illegible] چنانکه [illegible] صدر [illegible] در
اول کتاب نکاح از مختصر و قاید بر آن دلالت دارد و حمل بر نکاح دوم تجویز با اشتراک خلاف اصل است [illegible]
ثعلبی در تفسیر خود و غیر آن روایت کرده اند از حضرت امیر المؤمنین علی که لولا نهی عمر المتعة ما زنی الا شقی [illegible]
[illegible] که یحیی بن اکثم با آن [illegible] که یحیی [illegible] فقیه [illegible]
[illegible] در احوال [illegible] قضا [illegible] عبد الله [illegible]
است شعر قاضی [illegible] الزنا [illegible] لا [illegible]
[illegible] آل عباس پس میگوییم که آیه [illegible] دلالت [illegible] متعه [illegible]
[illegible] خروج [illegible]
[illegible] فان قلت [illegible] فیه دلیل [illegible] قلت [illegible] المتعة [illegible]
و با آنکه آن احکام از جمله لوازم زوجه است [illegible] و [illegible]
[illegible] و کتابت و نافشزه و مانند ایشان میراث نمیبرند و آنکه حدیثی که یحیی از زهری نقل کرده [illegible]
[illegible] حسن بن محمد [illegible] معارض است با حدیثی دیگر [illegible]
ترمذی روایت نموده در صحیح خود از ابن عمر که مردی شامی از متعة النسا [illegible] ابن عمر گفت حلال است [illegible]
ابن عمر گفت اگر پدر من از آن نهی کرده باشد [illegible] پیغمبر [illegible] و [illegible]
[illegible] عبد الله بن عباس [illegible] قال [illegible] المتعة و ابن الزبیر ینهی عنها [illegible]
کرده که قال اخبرنی عروة بن الزبیر ان عبد الله بن الزبیر قام بمکة فقال ان الناس [illegible] الله قلوبهم کما اعمی ابصارهم [illegible] المتعة [illegible] فقال
[illegible] و لعمری لقد کانت المتعة تفعل فی عهد امام المتقین یرید رسول الله صلوات الله علیه فقال له ابن الزبیر [illegible]
لارجمنک باحجارک و مخفی نخواهد بود که [illegible] عبد الله بن عباس است که در آخر نابینا شده بود و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون [illegible]

زیرا سبحان الله کسانی که ابن عباس گفت این سخن در مقام جواب وشنید گفت آیا نمی‌بینی که خدای عزوجل میفرماید فانها لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور و روایت المنقد فقیل
الکتت عن بروی مع سجه و چون ابن اثیر بیرون آمد از خود رفت و از رو به مسجد سؤال نمود ما کسی حمل شده گفت زبن زراز معاویه بن ابی عباس و بنی هاشم
نهی کرده‌ام و گفته‌ام که ایشان جوابهای حاضر گلوگیر دارند پس عیب آنست زیرا در عهد خوارج مخالف سخن او نمود که آن جواب در گلوی ما خلیدن ماند و آنکه محمد بن
منصور از مالک بن انس روایت نموده معارض است با آنکه شارح مقاصد صاحب کتاب هدایه فقه حنفی و مؤلف سیر العباد نقل کرده‌اند که مذهب مالک تحلیل
متعه است تفصیل مخفی بر کسی موکول بکتب مبسوطه شیعه امامیه است ازانجمله وهم و اشاره بفهم تقریر وهم آنست که یکی از ناصبیان کج فهم در بعضی از مؤلفات
خود بی مغز اظهار نموده و گفته که امام رضا قبول ولایت عهد کرد از مامون در عهد نامه که بخط مامون و خط رضاست مامون را امیر المؤمنین نوشته و گفته حمیه [illegible] و نفی
ندارکه حقیقی فاتکه [illegible] و عطایا و نذرات میگرفت چنانچه پدران او از وزیر با خلفای بنی امیه و بنی العباس حال بر همین منوال بود پس اگر خلافت
داماد ایشان را بود چرا این همه را نزول مجادله با ظالمان ننمودند و خلافت ایشان را قرار کردند و امیر المؤمنین میخواندند بلکه میبایست گفت که خلافت
حق ماست و بیعت نکردندی و ولایت عهد قبول ننمودندی و اگر ایشان را کشتندی شهید بودندی مانند زکریا که در درخت بریده شدند و جرجیس که بدان زاری عذاب کرده شد
یحیی که بدان خواری کشته شد اینکه ایشان [illegible] بعضی از اهل فهم و اصحاب [illegible] آن وهم فرموده‌اند که اسناد در باب تنزل ایشان از استقلال
زمان معارض است بحال انبیا و اولیا [illegible] و نرمی با شریر نموده و توقف در جا [illegible] از خوف فرار نموده در مصادر [illegible]
غار مخفی کردیدند و از کلمات سابقه ظاهر شد که حضرت امام رضا قبول ولایت عهد مامون بعد از اکراه و اجبار نمود و آن خود سهل است از آنکه یوسف پیغمبر
عهد از عزیز مصر که کافری بود طلب نمود و عهد مامون در انتها انواع تعظیم و تکریم در حق امام رضا ظاهر ساخت نه حقیقت ولایت خود در امامت اعتراف
نمود پس اگر آنحضرت نیز با او نوعی کند [illegible] در باشد و از بزرگی و فضل او بیعت نمود و با آنکه اگر امام رضا بطریق نوعی و کرم در مقابل
تعظیم و تکریم مامون آن کلمه گفته باشد [illegible] بر رتبه رضا باشد نه زیادتی در رتبه مامون و همچنین اگر صادق به شخصی که چنین بر سند ظالمی را زنده دیدار گرفته
باشد یا ابوحنیفه گوفی که امام اعظم خوانده شده است [illegible] از قبیل آورده باشد نرم داری مصلحت گویند با تنبیه موسی و هارون که شد
در مجادله با فرعون دانسته بقول خدای تعالی کرده باشد که فقولا له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی بلکه موسی در مقامی که فرعون عتاب و خطاب و مضمون
فعلتک فعلتک التی فعلت و انت من الکافرین نمود از روی تنزل از رمی گفت فعلتها اذا و انا من الضالین کرد همچنین در انجمله کلام و جواب مراتب
زبون تر و نرم تر است [illegible] در جواب [illegible] با هارون [illegible] رسیده [illegible] بودی که خواهد [illegible] است
افزون کردی و عفو فرمای [illegible] که آنحضرت را امیر المؤمنین خوانده است موجب نقصان در خلافت نمی بینی که خدای تعالی در قرآن مجید شیاطین را
اولیا خوانده است چنانکه در اول سوره [illegible] و کسی که بحق [illegible] در حکایت حضرت ابراهیم که گفته فراغ الی آلهتهم اگر خدا روا باشد که بتان را
آلهه خواند روا باشد که مامون را امیر المؤمنین خواند و نقصان امامت لازم نیاید و امیر المؤمنین آن باشد که باشد نه آنکه خوانده شود چنانکه خدا آن باشد که باشد
نه آنکه خوانده شود و تواند با جوابی دیگر از این شبهه در خلال احوال هشام بن الحکم سبق ذکر یافته یاد آورند که فالی از تلخی نیست و اما آنکه گفته است که بایست
استوار کنند بر ایشان اگر کشته شوند شهید باشند چون زکریا و یحیی و جرجیس عجیب است که این ناصبی اظهار اطلاع بر تاریخ و اخبار انبیای سابقه میکند و نقصیر را
نشنیده است که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه در روز [illegible] سرور از اسلام نان همراه بود و چون سهل بن عمرو و سایر مشرکان را به آنحضرت گرفتند
و او را از دخول مکه مانع آمدند و مکرر شنید که عمره خود را تمام کند با ایشان جنگ نکرد و راضی بصلح شد و در آن صلح آنچه از او خواستند قبول کرد با آنکه در قبول
بعضی از آن مشقت عظیم و مخالفت ظاهر شرع کریم بود تا آنکه [illegible] با ایشان مشرکان [illegible] باید و اخر چون
خواستند که صلح نامه بنویسند حضرت رسول صلوات الله علیه بجانب امیر اشارت نمود که صلح نامه نویسد حضرت امیر نوشت بسم الله الرحمن الرحیم
هذا ما صالح علیه محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سهل بن عمرو گفت این رحمن رحیم را نمی شناسیم و اگر ما اقرار بخدای رحمن رحیم و اعتراف برسالت تو کنیم همراه تو دین ترا
قبول کرده باشیم و ما با تو خلافی نداریم که بجای آن بنویسند باسمک اللهم هذا ما صالح علیه محمد بن عبدالله آنحضرت رسالت بنابر مصلحت وقت فرمودند که یا علی
آنرا بستر و این را بنویس علی که او بکو امیر المؤمنین از ستردن آن ابا نموده توقف فرمود تا رسول خدا آنرا بستر و آنچه مطلوب ایشان بود نوشته شد پس بروفق قول
خواجه ناصبی میبایست که رسول صلوات الله علیه قوت و شوکت که در آنروز داشت و مانند علی شجاعی یاور همراه بود در کفار که تنزل نمودی و متصدی حرب
ایشان شده مظفر و منصور گردیدی و فرموده که از نام خدا و رسول خدا محو نکردی و قوم خود را تا این که ستردی تا اگر کشته شدی شهید بودی چون زکریا و جرجیس و یحیی شود

و تامل نماید در قیاس استنقصیه با واقعهٔ امام رضا و انصاف دهد که امیر المومنین خواندن مامون سهل تر است یا نام خدا از قفا محو کنند و نام خدا و رسول را در کتابت
از خدا و رسول دور شوند و اگر رسول را روا است که بنابر مصلحتی در صلح کافران نام خدا از قفا محو کند و نام رسالت از خود دور نماید رضا را روا باشد که در عهد مامون
او را امیر المومنین خوانند و او را هیچ نقصانی نباشد اگر آن تقیه نزد او مداهنه است این نیز تقیه و مداهنه است و اگر آن مصلحت بود این نیز مصلحت است
و اینجا قفا اقتدا باشد نه بنیان و مصطفی رسول برحق باشد نه ایشان و امیر المومنین به رضا باشند نه دیگران و عجب تر این است که اگر یکی از این ائمه با بعضی از اولاد
و اصحاب خود در کربلا کشته آید و در رضهٔ شهادت یابد [illegible] حسین و یحیی قیاس کنند و امر قتل ایشان تا سبب
دانند و قاتل را مسلمان خوانند و اگر دیگری از ایشان چون رضا به جهت مصلحت امت در حیات خود با دشمنی مدارا و مصالحه کند [illegible]
آخر ایشان را از دست توجه باید کرد اگر کور نه ای ببین که حسین [illegible] آن کرد که حضرت یحیی و زکریا علیهما السلام کردند و حسن بن علی و صادق و کاظم در قضاها آن
کردند که لوط و شعیب و دیگر انبیا علیهم السلام آن میکنند که مصطفی صلوات الله علیه کرد در غار رو گوش در حجاره و همه اقتدا با انبیا کردند حق ایشان را بود و رضا
تا آن مصالحه و هم اهل سلامت نیافت تا حجت خلیفه بر باشد و اما آنکه گفته که از بنی امیه و بنی العباس علما و ارزاق میگرفتند جواب آنست که ایشان از
علما یا و ارزاق میدادند بلکه حق ایشان بود که دیگران بغصب گرفته بودند و به هر طریق که ممکن باشد ایشان را اخذ آن جایز و در آن نقصانی [illegible]
نباشد والحمد لله رب العالمین هرون بن المعتصم لقبش واثق بروی بروانه بود و در ایام خلافت خود با آل علی نیکویی بسیار کرد و خلاف سیاق
ابو متوکل که مقتضای کلام معجز نظام یخرج الحی من المیت ناصبی و مقلد اهل بیت بود ابن کثیر شامی در تاریخ خود گفته که واثق آنقدر احسان با آل ابی طالب
نمود که در وقت مرگ او هیچ کس از ایشان نمانده بود که فقیر باشد و چون موت او نزدیک شد فرمود تا فرش او را از زیر او برکشیدند و خاک بر زمین
نهاده و گفت یا من لا یزال ملکه ارحم من زال ملکه احمد بن الموفق کنیت او ابو العباس و لقب او معتضد بالله است مردی فاضل بود و چون نوبت باو
رسید عالم را در خرابی نهاده و ثغور را مهمل مانده و خزاین را خالی شده دید لاجرم سعی ها نمود تا ثغور محکم شد و جمع لشکر از رعیت [illegible]
و ستمگران از رعیت و مظلومان کوتاه گردانید و با آل علی نیکو بود و خواست تا بر منابر لعن معاویه کند و صحیفه که مشتمل بر مثالب [illegible] اهل بیت [illegible]
اعدای ایشان بود بخوانند میسر نشد و بنابر هجوم اهل خلاف بر اجرای آن حکم توفیق نیافت و معنی در خاطر او کرده شد [illegible]
در تاریخ یافعی مذکور است که قاضی یوسف بن یعقوب معتضد را گفت [illegible] سماع این صحیفه فتنه برپا شود معتضد گفت اگر عامه حرکت کنند شمشیر
در میان ایشان خواهم نهاد یوسف گفت آنگاه با علویه که از هر ناحیه بر تو خروج کنند چه خواهی کرد بنابر این معتضد در آن باب توقف نمود [illegible]
کنیت او نیز ابو العباس بود و لقب او ناصر و از افاضل خلفا بود و خاطری وقاد داشت و در علوم متبحر بود و در شجاعت [illegible]
و احکام ائمه اهل بیت [illegible] مبارک بن اسمعیل بن احمد [illegible] بغدادی [illegible]
که بعضی از معاصران ناصر را طعنه زدند که شیعی است و در جواب ایشان این ابیات را گفت شعر زعموا انّنی احبّ علیا صدقوا [illegible]
ولو طرفة عین [illegible] فلقد قلت عقل کل غنی [illegible]
[illegible] کتابی نوشت [illegible] مضمون آن اینکه [illegible]
اعلام فرمایند چون نوشته رسید مذکور بناصر رسید در جواب این ابیات را گفت شعر [illegible]
[illegible]
[illegible] صلاح الدین یوسف [illegible]
[illegible]
[illegible]
فان خدا [illegible]
سنه ثلاث و عشرین و ستمائه [illegible] در بیان حال ابو مسلم فخر الدین رازی در کتاب حقایق الانوار آورده که ابو مسلم عبد الرحمن بن مسلم بعضی گفته اند
که مروزی بود و بعضی گفته اند که او اصفهانی بود و [illegible] عیسی بن معقل بن عمیر پرورده شد و با فرزندان او [illegible] و عیسی از رؤسای شیعه بود [illegible]
بود با خدمت عیسی با ابراهیم امام رسید و در خدمت وی قبول کرد [illegible] ابراهیم او را بخراسان فرستاد [illegible] و دعوت میکرد برای رضای

آل

آل محمد تشهیر و در آن وقت امیر خراسان نصر سیار بود و میان او و میان قحطبه مقاتلت کرد و نصر سیار شکسته شد نصر بجانب ری رفت و قصد نیشابور کرد و ابو مسلم
قحطبه را از پی او بفرستاد و قحطبه تمیم بن نصر سیار را دریافت و او را بکشت و لشکر او را غارت کرد و نصر بجانب عراق آمد و بساوه بمرد و ابو مسلم
بر خراسان مستولی شد پس مروان بن محمد ملقب بالحمار لشکر بر خراسان با جمعی از مردم شامی در جرجان بود ابو مسلم با وی مصاف کرد و او را و فرزندان او را بکشت
و از آن لشکر جز اندکی خلاصی نیافت و بعد از آن بعراق رفت و مروان چون معلوم کرد که ابو مسلم دعوت از برای ابراهیم میکند ابراهیم را بگرفت و محبوس
کرد چون ابو مسلم شنید بترسید که مروان او را بکشد حیله ساخت و مردی بازرگان را پیش مروان فرستاد و آن مرد مروان را گفت یا امیر المؤمنین من مردی تاجرم
و مالی که داشتم با ابراهیم دادم و تو او را محبوس کردی مال من ضایع خواهد شد مرا اجازت ده تا او را ببینم تا مال من بر که حواله میکند مروان آن مرد را پیش ابراهیم
فرستاد چون با ابراهیم رسید گفت ای بنده خدای مال مرا بر که حواله میکنی و مال مرا که تسلیم کند گفت به پسر حارثیه یعنی ابو العباس سفاح و او برادر او بود
و مادر سفاح ریطه بنت عبد الله بن عبید بن عبد المدان حارثی بود و بعد از آن ابو مسلم لشکر فرستاد و قحطبه با هفتاد هزار لشکر بروی جمع شدند قحطبه از ری
باصفهان رفت و از آنجا بنهاوند رسید و لشکری که آنجا بود که متعلق نصر سیار بودند همه را بکشت پس قحطبه قصد عراق کرد و از فرات بگذشت و لشکر
ابن هبیره و قحطبه بهم رسیدند و جنگ شد یزید بن هبیره که از لشکر مروان امیر بود شکسته شد و چون روز شد قحطبه مرده بود چون این را شنید گفت هیچ نسبت
الا او بارکه هرگز مرده زنده را هزیمت نکرده است و در آن وقت که مروان ابراهیم را محبوس کرده بود ابو العباس سفاح برخاسته با خویشان و فرزندان خود بکوفه آمده
پنهان شد و بعد از آن ابو مسلم تشهیر داد که خلافه را تسلیم کند کاه میل ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام بود و کاه بعبد الله بن
الحسن بن علی بن ابی طالب و کاه با ابو العباس سفاح و ابو جعفر داشت بود که آن کار بدیشان برسد اسلام نشود پس آن التفات نکرده عاقبت بسفاح بیعت کرد
و بعد از آن عبد الله بن علی که عم سفاح بود لشکر جمع کرد و قصد مروان کرد و از دی بهزیمت شد و بسیار از اکابر بنی امیه کشته شدند و بعد از آن مروان را طلب کردند و در دهی
که از دهها مصر پنهان شده بود بکشتند و خلافه بر عباسیان مقرر شد ابو مسلم همه بر این ماده اول بیعت کرد و بی دستور خلیفه کار میکرد و ابو جعفر منصور که برادر ابو العباس
بود بر آن منکر میبود لیکن ابو العباس میگفت من قصد کشتن او ندارم زیرا که مردم با ما بسبب او بیعت کردند چون سفاح بمرد و منصور بخلافه نشست
خواست که ابو مسلم را بکشد و قتی ابو مسلم گفت که حال من با بنی عباس چنانست که مردی از صالحان استخوانهای شیری دید در جایی افتاده دعا کرد تا خدای تعالی
او را زنده کرد و چون شیر زنده شد گفت ترا با من حقی عظیم است لیکن مصلحت آنست که ترا بکشم زیرا که تو مردی مستجاب الدعوتی نباید که تو باری
دیگر دعا کنی تا خدای تعالی مرا بمیراند یا شیری دیگر آفریند از من قوی تر و آن سبب هلاکت من باشد پس مصلحت من در آنست که ترا بکشم بنی عباسیان چون
قوت یافتند مصلحت ایشان در کشتن من باشد و عاقبت ابو جعفر منصور ابو مسلم را بکشت و خلافه بر عباسیان مقرر شد و زمخشری در کتاب ربیع
الابرار آورده که کان ابو مسلم یقول لما یعرفت اللهم انی تائب الیک مما لا اظنک تغفر لی فقیل له افیعظم علیک ان یغفره فقال انی نسجت ثوب ظلم ما دامت
الدولة لبنی العباس فکم من صارخ یلعنی عند تفاقم الظلم فکیف یغفر لمن هذا الخلق خصماؤه و قیل لم تره له قمیصا ابراهیم بکسب فقال خوفی من
ان یا من الحق فیه احتمال الی ... و صبر فی ... اهل البیت من بنی العباس ... فرح بالاطفال ... یا من الا لاهاب ... چند قوم در مشرق
چون استیلا داشته اند و ولایات بسلاطین اندلس بوده اند ادریس بن عبد الله المحض بن حسن مثنی بن امام حسن مجتبی بن علی المرتضی علیهم التحیة و الثنا ... کشته
در واقعه فخ در سنه تسع و ستین و مائه فرار نموده بمصر رفت و چون واضح سولی والی مصر ... باخبار رفت از قبل هادی عباسی شیعه و مخلص بود او را مدد کرده با زنی ... کرد
داشت و او در قصای مغرب بشهر ... ولید ... دعوت کرده جمعی از قوم بربر با او گرویده پادشاه شد چون این خبر بهارون رسید ... از ... تا آنکه در
شهر ... که ... تاریخ ... سنه ... داشت ... و او ... مرد و از پس ... که مخصوص او بود بر آمد تا آنکه روزی از درد دندان
گرد و وی چیزی با وی داد که دارو است و در دندان نهاد پس ... در گذشت و یک جاریه حامله بود و اولیای دولت تاج خلافت بر سر او نهادند
و او پسری از حمل بود و ... سکه دولت را بنام او بنهادند ... حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله فرمود ... کرده است و در
زمره علیهم ... از ... و ... صاحب تاریخ الملوک تالیف ... ابن اسماعیل عباسی کتبی بغدادی و صولی روایت کرده که گفت ... دیبا
بانشم ... بود و کسی از ارکان دولت او ... مرا گفت ... و ... که در آنجا ... حضرت ... من ... قول
سن و ... که ناگاه ... که آن ... چون ... و ... گفت ... من ... حدی حرب
که با او گفتم که ... ایشان ... گفت تو ... که تا ... و با ایشان حمله کرده و ... نمود

و بات بهزیمت رفته و چون برگشت شمشیر خود را بمن داد و این اشعار را خواند شعر لیس الیوم انا ثم شداره واوصی فیها لطلبان الضرب
فلسنا نمل الحرب حتی تملنا ولا نشتکی مما یؤدی من النکب وحصلت لادریس مملکت سبته و طنجه و خطبه بلفظ الخلافه و کان فصیحا شاعرا عمرو بن ادریس
در مدینه سبتون و توابع آن والی بود پس از او ادریس بن علی قائم مقام گردید بعد از آن عیسی بن ادریس حاکم گشته در مغرب بنیه موسوم بجبل الکواکب ساخت
همچنین سلطنت [illegible] بسلف بخلف میرسید تا علی بن احمد المشهور بحمود بن ابو العیش میمون بن احمد بن علی بن عبد الله بن عمر در اواخر سنه ست و اربعمائه
در دره قرطبه با سلیمان بن مروان جنگ کرده او را بگرفت پس از آن او و برادرش ابو الحکم سلیمان بن عبد الرحمن ناصر را بکشت و در سنه سبع و اربعمائه
در قرطبه بسلطنت نشست و ملقب بناصر الدین الله گردید و در بیست و هشتم ذی قعده سنه ست و اربعمائه بحمام رفت و بر دست غلامان مقتول شد قاسم بن حمود
پس از واقعه برادر در قرطبه بیعت کردند و ملقب بمامون شد آخر یحیی بن ادریس برادرزاده او با او تنازع نموده وی در سنه اربع عشر و اربعمائه از بلاد [illegible]
کرده در قرطبه در سلخ جمادی الاول بر تخت نشست و خود را ملقب بمعتلی گردانید و در خلال آن احوال اعیان اموی بار دیگر خطبه باسم ایشان خواندند و او در رد
[illegible] محرم سنه سبع و عشرین و اربعمائه بر دست [illegible] کشته شد ادریس بن علی بن حمود در واقعه برادر در طنجه بود امرای [illegible] او را طلبیده بپادشاهی
برداشتند و ملقب بمتائید بالله شد و در سنه اربع و ثلثین و اربعمائه هلاک گشت ادریس بن یحیی بعد از برادر او را از زندان بیرون آوردند و حکومت
ملقب بعالی کرده اطاعت پذیرفتند و دولتش متزلزل بود و در سنه ثمان و ثلثین سلطنت [illegible] حکم ایشان در یکی از قلاع محبوس شد و نوبتی دیگر
او را بیرون آورده حاکم [illegible] در سنه ست و اربعین و اربعمائه فوت شد محمد بن ادریس بن علی بسلطنت رسیده ملقب بمهدی یافت و برادر خود حسن را
ولیعهد ساخته ملقب بسامی کرد و پس از چندگاه او را از پیش خود براند و [illegible] بیعت نمودند الی جزیره خضرا محمد بن قاسم بن حمود را بخلافت
برداشته ملقب بمهدی ساختند و در آن وقت چهار تن از علویان [illegible] موسوم بودند و محمد بن ادریس در خمس و اربعین و اربعمائه وفات یافت بعقیده
صاحب عمدة الطالب تا زمان [illegible] در آن [illegible] بود وفات صاحب عمده جمال الدین احمد معروف با بن عنبه در هفتم صفر سنه ثمان و عشرین و ثمانمائه
[illegible] و در سادات [illegible] رفیع الدرجات ابن قاسم رسی بن ابراهیم بن طباطبا بن اسمعیل دیباج بن ابراهیم غمر بن حسن مثنی در زمان معتضد در سنه ثمانین و مائتین
در یمن ظهور کرده ملقب بهادی گردید آخر ذی حجه سنه ثمان و تسعین و مائتین در هشتاد و هشت سالگی وفات یافت و او را کتابی است در فقه زیدیه موسوم
باحکام قریب بهفت سال در مکه معظمه خطبه بنام او خواندند در تاریخ الملوک مسطور است که یحیی اکثر حکومت کرده بفضیلت و علو همت [illegible]
و در مجلد این شعرها است که بعضی از اصحاب خویشان خود نوشته و عتاب نموده با ایشان از آنکه با او وعده موافقت به خروج نموده و آخر تخلف
از آن ورزیدند شعر ام الحلی و باع الدین فی نسب [illegible] والکاس فی [illegible] آل الرسول فکل غیر
ملتهب حتی انفت لدین الله محتسبا [illegible] اذا [illegible] ولا طلبوا بالحق [illegible] کیف
المزار و قد صارت معالمها [illegible] ام کیف یرضی [illegible] یا ایها الراکب المزجی مطیته
نحو الحجاز علی المهریة النجب ابلغ بنی الحسن [illegible] عن الخلیل الذی لم یخش [illegible]
لکن [illegible] اهل النبوة [illegible] لما [illegible] الکتاب
[illegible] فی الطلب [illegible] یا قوم هذا کتاب الله [illegible] آی الکتاب
[illegible] علی [illegible] ولا [illegible]
[illegible] فی ساحة [illegible]
[illegible] ولا [illegible]
[illegible] الی اهل المفاتح والمعالی [illegible]
[illegible] الاخوان والاهل والوطن [illegible] الاسلام [illegible]
[illegible] وان یکن الاخری فاذو [illegible] محمد بن یحیی کنیت او ابو القاسم و لقبش مرتضی پس از پدر والی [illegible] و فقیه عالم بوده باصول و فروع [illegible]
[illegible] بسیار است و لادتش در سنه ثمان و تسعین و مائتین و وفاتش در سنه خمس عشر و ثلثمائه [illegible] یحیی [illegible] مذهب خود دعوت [illegible]
و ایشان [illegible] نا کار [illegible] و چون [illegible] قتال [illegible] شد [illegible] و این ابیات [illegible]

مسکین در شعر کرد الورد بعلیها و تصدر   فعل بن یزید اختفا و کفر   انها الامة عودی للهدی   ودعی عنک احادیث السمر   و استطیعا فان یحیی لکم   ابن بنت
المصطفی خیر البشر   عدتنی السیوف و السمر بها   و تبدلت الامر تعلی اعدائنا   نار حرب اضرام تستعر   احمد بن یحیی که ملقب بناصر الدین الله بود و قائم مقام گشت
در سنه اربع و عشرین و ثلثمائه فوت شد حسن بن احمد ناصر الملقب بمنتخب والی شد یحیی بن احمد ناصر بعد از قتل برادر بحکومت رسید و منصور لقب یافت
و او معاصر معز الدوله بن بویه است یوسف بن یحیی بعد از پدرش ابو محمد اخی ابو سعید عاصی گردیدند ابو محمد عبد الله بن محمد بن قاسم [illegible] نوشته در تاریخ
الملوک مسطور است که عبد الله مردی شهم صاحب حزم عظیم الناموس بود و اهل یمن او را بسیار دوست میداشتند و روحانی دانسته بود که اهل طبرستان از موالیان
اهل بیت رسالت اند همیشه مراسلات و هدایات بجانب ایشان میفرستاد و ایشان را بمتابعت خود دلالت میکرد تا آنکه در بعضی از آنها بار خطبه بنام او خواندند
و آخر بعضی از داعیان او در آنجا غلبه نمودند و خطبه در جمیع آن بلاد خواند و خود در یمن بر سریر سلطنت متمکن بود و از جمله اشعار او که مشعر است بانکه دعوت او از عراق
گذشته و بولایت گیلان رسیده این دو بیت است شعر قل لبنی العباس ما بالکم   لا تحفظوا لحظ رجعان   وقد تخللکم لنا دعوة   حالت علی قطار جیلان
و ناصر عباسی که معاصر او بود از او بسیار ملاطفه و تعریف میفرستاد و ایشان را تحریض بقتل او نمود و وعده های خوب داد و بسبب آنکه او در کار خود غفلت
نمود در زید و از انجا اطراف تفتیش نمود و کسی برای او ظفر نبود و بعد از وفات پسر او در چند روزی قائم مقام او ساختند چون دیدند که ... ضربه او از شیعه امامت
خطبه بنام او نخواندند و احمد بن یحیی حسین را که از بنی اعمام عبد الله مذکور بود طلبیده امام خود ساختند و حال او امروز در میان مردم مشهور است و در [illegible] عظم و اعتقاد
و هرگز در هیچ قلعه قرار نگیرد و همیشه در بیابانها و کوهستان یمن بسر میبرد و الله اعلم حسب بجهت امام در شرفا و حکام مکه معظمه جعفر المکنی با بو محمد بن محمد
الامیر حسین الامیر بن محمد بن الاکبر بن موسی بن عبد الله بن موسی جون بن عبد الله المحض بن حسن مثنی بن امام حسن در عهد مطیع عباسی بر مکه ... عزیز
اسمعیلی پادشاه مصر در سنه ستین و ثلثمائه استیلا یافت بعد از قتل او فوجی از سپاه و بقیه دیگر بحکومت نشست و در ذی حجه سنه سبعین و ثلثمائه ارتحال نمود
عیسی بن جعفر بعد از پدر قائم مقام گردید حسن مکنی با بو الفتوح بن جعفر بعد از برادر والی گشته وزیر ابو القاسم مغربی که از اکابر فضلای ... اثنی عشریه بود از مصر
گریخته پیش او آمد و او را بخلافت ... نمودی و ... سنه ... و اربعمائه لشکر به آنجا کشیده اعراب بنی ... را متفق ساخته و حاکم مصر کشته ...
بسیار بر قبائل عرب ایثار کرد ابو الفتوح ... در انجا ... مقصود برگشت و وزیر مغربی روی گردان شده بغداد رفت و حسن بحکومت
حجاز قانع شده در سنه اربع و ثلثین و اربعمائه وفات یافت ابو عبد الله تاج المعالی شکر بن حسن قائم مقام پدر گشته بغایت کریم بود و حکایات غریب
در کرم از وی در کتب تواریخ مسطور شده وفاتش در سنه اربع و ستین و اربعمائه و آن طبقه ... احکام بدو منتهی شده حمزه بن وهاس بن داود بن
عبد الله بن ابو رهاک عبد الله بن داود بن سلیمان بن عبد الله بن موسی بن جون ... دست یافت و میانه بنی موسی و بنی سلیمان قتال بسیاری دست
داد و ... هفت سال حکومت کرد و از بنی سلیمان کسی غیر او حکومت نکرد و زمخشری کتاب کشاف در مکه ... بیست و سیم ربیع الآخر
ثمان عشر و خمسمائه بنام علی بن عیسی بن حمزه ... که بغایت فاضل و شاعر و جواد بود تصنیف نمود   ابو محمد الملقب بتاج المعالی
بن جعفر ابو هاشم محمد بن عبد الله بن ابو هاشم بن حسن الامیر بن محمد الاکبر جد اعلی جعفر اولین حاکمی که مذکور شد ... رسید و ... قبل از ابو المعالی
شکر حکومت کرده بودند و او در بدایت حال خطبه بنام المستنصر خواند و پس از آن ... عباسی بنام او کرد و اول کسی که در حوالی کعبه ...
... در سنه اثنا و ستین و اربعمائه رسول الب ارسلان سی هزار دینار ...
وفاتش در سنه سبع و ثمانین و اربعمائه ... ابو فلیته قاسم بن تاج المعالی محمد بعد از پدر والی شد ... در سنه سبع و ثمانین
و اربعمائه مکه را از او انتزاع نموده ... در شوال ... بر سر او آمده ... امیر فلیته بن ابو فلیته قاسم بن تاج المعالی
محمد بعد از پدر بحکومت نشست و در آخر ... سنه سبع عشر و خمسمائه وفات یافت   امیر تاج المعالی عمدة الدین ابو هاشم بن امیر فلیته ... مکین
... نشست و در سنه سبع و عشرین ... وفات یافت   قاسم بن هاشم بن فلیته بعد از پدر پادشاه شد ... امیر حاج بغداد او را در سنه خمس و خمسین
و خمسمائه اخراج نمود و عیسی ... حاکم ساختند و ... باز بر سر او آورده ... در رمضان سنه ست و خمسین و خمسمائه کشته
... سال امیر قطب الدین عیسی بن امیر فلیته ... پادشاه شد امیر مکثر بن عیسی پس از پدر والی گشت و در سنه احدی و سبعین
و خمسمائه ... برادرش داود بن عیسی ... شد ... مکثر ... و تسعین و خمسمائه متمکن بود و منصور برادر داود بن
... قتاده بن ادریس بن مطاعن بن عبد الکریم بن عیسی بن حسین بن سلیمان بن علی بن عبد الله بن محمد بن موسی بن عبد الله ابی الکرام بن موسی الجون بن

موسی بن عیسی چون امیر مکه بروایت بعضی در سنه سبع و تسعین و خمسمائه بکثر بن عیسی غالب آمده حکومت یافت و او بغایت شجاع و متهور و سخت دل بود در تاریخ
مصر و قاهره مذکور است که قتاده پسری عارف و منصف بود و غلامانی را که در حرم حق جل جلاله بر اهل ایمان کینه کشند بالتفات نمیکرد از پادشاهان زمان
نمینمود و بخلیفه بغداد و غیر او رجوع نمیکرد بلکه همه سال از خلیفه بغداد اموال بسیار جهت او می‌آوردند و او میگفت که من بخلافت سزاوارترم از دیگران چنین
مشهور است که مدت عمر گناه کبیره از او صادر نشده بود در تاریخ جهانگشا و غیر آن مذکور است که الناصر عباسی او را فریب داده به عراق طلبید
چون بحوالی کوفه رسید اکابر و اصاغر حتی شیربانان با شیرها در قلاده باستقبال او رفتند و چون دیده حشم بر آن افتاد گفت بلاد لها الذین سهلا او غلها و
از آنجا برگشت حسن بن قتاده بعد از پدر قایم مقام شد ابوراجح بن قتاده بعد از برادر حاکم گردید و در زمان ملک مسعود بن ملک کامل از آل ایوب چند
وقتی استیلا پیدا کرده باز راجح وفات یافت امیر نجم الدین حسن بن علی بن قتاده با عم در آن شهر شریک شد ابوسعید محمد ابونمی بن ابوسعد حسن بحکومت
رسید و بغایت مقرر شد و پسر داشت از آنجمله سید عبدالله رمیثه پیش سلطان غازان آمده رقابت بسیار در قتلغ باو داد حمیضه بن ابونمی والی شده برادرش
برادرش بقتل آمد ابن ابونمی برادران باتفاق او را گرفته بمصر فرستادند و او از آنجا فرار کرده پیش سلطان محمد آنجا تو آمده مدد کرد چون بمصره رسید خبر
فوت سلطان شنید بنا برین لشکر او از او جدا شده وی بسر حد حجاز رفت و چهار ره برآمد تاخت میکرد تا آنکه قصد ملک شام پادشاه مصر کشته شد ثقبه ابو
عراره رمیثه بن ابونمی حاکم گردید و از اولاد او شهاب الدین احمد بن ... سلطان ابوسعید آمده و قتل سلطان را بگردن گرفته مقدم ترجیح بر دیگر سلاطین داشت و زری که
باسم سلطان بود در آن دیار جاری ساخت بنا برین بعد از چون سلطان پیش از تعظیم و اجلال او کوشیده امارت اعراب عراق بدو داد و بعد از سلطان
بر قلعه استیلا یافت امیر شیخ حسن بویان او را محاصره کرده بعد از آن بمصر برگشت و در آن مدت سرش در حیات بود سید عزالدین بن عجلان بن رمیثه حاکم حجاز
شد و میان او و اخوان مخالفتی رفت سید شهاب الدین بن سید عزالدین والی گشت عادل و کامل بود و بعد از او احوال اضطراب گرفت سید
بدرالدین بن عجلان پس از آن ... که در حکومت نزاع میکردند والی گردید امیر برادرزاده اش ... محمد بن عجلان با عم خود جنگ کرده مراد و قرار گرفت

جند پنجم در ذکر بنی فاطمه علیها السلام که در دیار مغرب و مصر خلیفه شدند و ایشان را اسمعیلیه و عبیدیه نیز گویند در زمان دولت بنی عباس دویست و هفتاد و چهار
سال پادشاهی کردند عدد ایشان چهارده تن. ابتدای ملک ایشان از سنه ست و تسعین و مأتین از فرزندان اسمعیل بن الامام جعفر الصادق بود و اسمعیل فرزند
بزرگتر امام جعفر بود جنازه او بشر عام کرده چند نوبت جنازه او را فرو گرفت و کفن از روی او گشود و او را بمردم نمود تا ببینند که او مرده است و بدگمانان را
خود باقیه نمانند و از اسمعیلیان طایفه که ایشان را اعتقاد آنست که اسمعیل بن جعفر زنده است و صاحب الزمان خواهد بود و در بعضی از تواریخ مسطور است
که اسمعیل را پسری بود محمد نام و محمد را پسری جعفر ولادت او در مدینه واقع و در ... محمد بن جعفر الحبیب و او را حبیب از آن خوانند که مردمان ... داد که
سید شد و فرزندان او در طرف دیار مغرب افتادند اول کسی از ایشان که بیعت ابوعبدالله صوفی در ... مغرب بخلافت موسوم شد عبدالله بن
محمد المهدی بالله بود و نسب او بروجهی که سلطان المحققین خواجه نصیرالدین محمد طوسی ... در ... نقوی که آنرا بنام علاء الدین محمد اسمعیلی حاکم
قهستان تالیف نموده بدین وجه است محمد بن المهدی بن عبدالله بن احمد بن محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق ع و بروایت بعضی نسبش بدین وجه است
عبیدالله بن محمد بن عبدالله بن میمون بن اسمعیل بن الامام جعفر صادق ولادت او ... در سنه ست و ستین و مأتین و مدت خلافت او
و چهار سال بود وفاتش در سنه اثنین و عشرین و ثلثمائه و مدت عمرش شصت و دو سال بود خروج او در روز یکشنبه ... ذی الحجه سنه ست و تسعین و مأتین اما
روز پنجشنبه ربیع الآخر سنه سبع و تسعین ... سلام کردند بر عقیده اسمعیلیه آنست که مهدی موعود که در اخبار وارد شده عبارت از او است و بعضی از مهدی اخوال او را
حدیثی روایت کرده اند که حضرت پیغمبر فرموده علی رأس الثلثمائه تطلع الشمس من مغربها و گفته که مراد از لفظ شمس که در حدیث واقع شده مهدی است و او با
محاربه نموده مظفر و منصور گشت صاحب روضة الصفا آورده که در حدود قیروان قلعه در غایت متانت در آن بنیاد نهاد و آنرا المهدیه موسوم
گردانید و در سنه تسع و ستین ... از دیار مغرب ... از عصیان ... ایشان امر فرمود و آنجا عمارت را ... نموده بدست
دیگر بود شهر ... تا فوت مهدی چون باتمام رسید و عاقبت با تیغ و کفن بیرون آمدند در دست ... زند و ولد مهدی صاحب عاطفت ...
بر ضعفان ... از کشتن ... ولایت ...
لشکر با فرستاده ... و چون ... فراغت یافت ...
قایم ... دیار مصر لشکری گران روان کرده مقتدر عباسی مونس خادم را با سپاهی جرار در برابر فرستاده میان ایشان محاربه روی نمود و مونس را ظفر ...

مروانی که بجا آورده‌اند از دار الخلافه منظفر ملقب گشت و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که مونس دو نوبت با قائم حرب کرده آخر روی بغزا نهاد
و دیار مصر و صعید خلفای علویه را متخلص کرده و چون مدت بیست و پنج سال از خلافه مهدی بگذشت در حصار مهدیه که مهدی بنا کرده بود بعالم آخرت شتافت و در تاریخ
روضة الصفا آورده که عباسیه در نسب مهدی طعن کرده محضری نوشتند که امر فرمایند که تا خطبا آن را بر منابر بخوانند و در بغداد گفت که اگر شما چنین کنید
علویان نیز نسبت بشما از زبان قدح دراز کرده در انساب محضری نویسند و امر کنند تا بر روس منابر ولایت مغرب بخوانند و هیچ کس از سید و خلیفه
شهادی در میان است قیمه ... نماند ناچار مقتدر از سر آن قصه در گذشت و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که آن محضر نوشته شد و سادات
و اشراف و قضاة و علما دار الخلافه مهر بر آن نهادند و از جمله ایشان ابو الفرج جوزی بر آن نوشت که دلیل بر آنکه اینها اعدا ... اند و از اولاد علی و فاطمه
نیستند کلام عبد الله بن عمر است که در وقتی که حضرت امام حسین بواسطهٔ مکاتبات اهل عراق متوجه آن دیار شد با آن حضرت گفت لا تذهب الیهم
فانی اخاف علیک ان تقتل و ان جدک قد خیر بین الدنیا و الآخرة فاختار الآخرة علی الدنیا و انت بضعة منه و انه والله لا ینالها ولا احد من اهل بیتک ...
استکام ولالت میکند بر آنکه خلافه بهیچ کس از اهل بیت نمیرسد مگر محمد بن عبد الله المهدی که در آخر زمان خواهد بود و معلوم است که اینها همه پیش از ظهور علامات
آخر الزمان مدعی ظهور ملک شدند یا در مغرب و مصر و غیر آن شدند پس باید که بنابر خبر عبد الله بن عمر از اهل بیت نبوت نباشند بلکه سادات و قضاة و فقها و کبرا
در این محضر بر آن رفته‌اند نسبت حاصل استدلال ابن جوزی و مؤلفان در آن تامل است از چند وجه اول آنکه کلام ابن عمر حکم ندارد در این مقام حجت شود عجب
است که اگر یکی از سادات اهل بیت از آینده خبری دهد با آن التفات نمینمایند و میگویند که علم غیب مخصوص خدای تعالی است ولی در این مقام که قدح در نسب
بعضی از سادات اهل بیت میکنند خبر عبد الله بن عمر را در اخبار از غیب تمسک میکنند و آن را صحت میدانند دیگر آنکه بر تقدیر صحت استکام ابن عمر میتواند بود که مفهوم
منطوق قول او لا ینالها آن باشد که خلافه حقه که از جانب حضرت پیغمبر بوده نبوده بلکه خلافت فاسده و ملک عضوض که باعتقاد اهل سنت ... بعد سی سال
از وفات آن حضرت غیر از آن نتواند بود پس حاصل کلام ابن عمر چنین شود که خلافت حقه حقیقت لایق ... هیچ کس از اهل بیت نخواهد رسید و این معنی موجب
آن نیست که ملک عضوض خلافت ظاهری که ابن جوزی و اصحاب او آن را به بنی امیه و بنی العباس داده‌اند بهیچ کس از اولاد و اهل بیت حضرت امام
حسین نرسد و دیگر آنکه قول او که و ان جدک خیر بین الدنیا و الآخرة الی آخره دلالت بر وضع روایت میکند زیرا که این عبارت مشعر است بر آنکه حضرت
امام حسین در توجه بعراق طالب دنیا بوده حاشا که ابن عمر درباره امام حسین این گمان داشته باشد بلکه آن حضرت طالب خلافت الهی بود که موجب حدیث صحیح
لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفه کلهم من قریش و غیر آن از احادیث که در فاتحه این کتاب مذکور شده مستحق آن گشته بود دیگر آنکه اطلاق عبارت ابن عمر
بر وجهی که دلالت بر نفی خلافت از همه اهل بیت نیز دارد قرینه وضع عبارت است و از جمله غرایب آنکه شیخ جلال سیوطی شافعی در کتاب تاریخ الخلفا استدلال
نموده بر بطلان خلافت خلفای اسمعیلیه باحادیثی که اهل سنت روایت کرده‌اند در باب آنکه از زمان خلافه عباسیه تا زمان ظهور مهدی آخر الزمان منقطع نخواهد بود
کرا قدام مامون عباسی بر ولیعهدی حضرت امام رضا دلیل صریح است بر آنکه آن احادیث بعد از انقضای ایام مامون وضع شده که اگر آن احادیث ثابت
بودی بمامون رسیده که حضرت پیغمبر فرموده که خلافت در اولاد عباس تا قیامت باقی خواهد بود اقدام بر نقل خلافت از فرزندان خود بحضرت امام رضا نخواستی نمود
زیرا که ... آن بعد از وقوع احادیث مذکوره متضمن ... قبح و نقض آدمی معارضه با نص حضرت رسالت پناهی بر جهل و ضلالت خود گواهی است و نهایة الحال
روزگار پوشیده نیست که تا الحال سالهای بسیار شده که خلافه از آل عباس بیرون رفته بلکه از نسب ایشان در صفحهٔ روزگار اثری نمانده و الحمد لله که روزگار آن متعصبان
بسر آمده و وضع و قبح ایام ... وضع آن احادیث که اهل سنت بهم خوش آمد ان الطایفه بر هم بافته بودند کاشف گردید بر این قیاس است اکثر احادیثی
که در کتب ایشان مذکور و صحت آن مشهور است و ایضا ابن کثیر در موضعی دیگر از تاریخ خود تکذیب آن محضر نموده و گفته که در اول مرتبه که اکابر و علما
باستدعای خلیفه قادر بالله عباسی خط و مهر بر آن محضر مینهادند سید رضی الدین موسوی نیز ابا کرده و از ثبات خط بر آن محضر ... و چون از مجلس خلیفه بیرون رفت
... اشعار به بطلان آن محضر و اظهار آنکه آنچه در آنجا نوشته شده از روی اکراه بود قطعهٔ شعری گفت که دلالت بر صحت نسب خلفای اسمعیلیه داشت و یک بیت
آن این است شعر البس الذل فی بلاد الاعادی و بمصر الخلیفة العلوی و خلیفه عباسی چون آن قطعه را شنید بر آشفت و شریف ابا احمد پدر سید رضی الدین
و برادرش سید مرتضی علم الهدی را طلبید و با ایشان گله آغاز کرد و شکایت سید رضی الدین در آن باب سخن کردند گفت من آن قطعه را نگفته‌ام خلیفه گفت اگر
او آن قطعه را نگفته باید که قطعه دیگر بر قدح نسب اسمعیلیه بگوید و در این باب محضر کس نزد میر رضی الدین فرستادند و او قبول نکرد و چون سید رضی الدین
خاندان او در عراق عرب صاحب شوکت و فضل بودند و خلیفه قدرت بر اهانت ایشان نداشت لاجرم بآن راضی شد که سید رضی الدین معزول شود

که آن قطعه با انکار شیخ ابو حامد اسفراینی و قاضی ابو بکر باقلانی را که از علماء اهل سنت بودند بخاطر او رسانیدند تا اورا سوگند دادند و الله اعلم بحقیقة الحال
و بر متتبع احوال و آثار مخفی نخواهد بود که گواهی دروغ و روایت احادیث موضوعه بی فروغ نزد علماء اهل سنت بغایت سهل است چه اکثر ایشان بنصرت
مذهب خود را مبیح کذب میدانند و لهذا صاحب کتاب ترغیب و ترهیب که از اکابر محدثان اهل سنت است در خاتمه کتاب مذکور بسیاری از علماء اهل سنت را
نام برده و گفته که ایشان وضع حدیث از برای نصرت مذهب میکرده اند و آنرا مباح میدانسته اند و صاحب روضة الصفا در ذیل احوال عبد الله بن طاهر ذو الیمینین
که از جانب مأمون حاکم خراسان بود آورده که در ایام حکومت او جمعی از مجوس در هرات معبدی در مسجدی آتشکده داشتند و چنانچه در شرع شریف مقرر است جزیه میدادند
و هیچکس متعرض ایشان نمیشد روزی یکی از واعظان که در قریه مالان وعظ میگفت در اثنای وعظ فرمود که درین شهر مسلمانی ضعیف است و شنوده ام که اتصال
مسجد و آتشکده متصل یکدیگر واقع شده و اهل اسلام در دفع این بدعت اهمال و تغافل مینمایند از سخنان واعظ عرق عصبیت مسلمانان در حرکت آمده خلقی کثیر اتفاق کردند
و چون شب شد در تخریب مسجد و آتشکده سعی نموده از عمارت آن دو موضع اثر نگذاشتند و در همان شب مسجدی جدید بجای آن معبد که ویران کرده بودند طرح انداختند مجوس
چون صباح از خواب غفلت سر بر آوردند و از مسجد قدیم و آتشکده خویش نشانی نیافتند و در حیرت مانده و جای ایشان را ره یافته متفحص آن گشتند و چون بر حقیقت
حال اطلاع یافتند از هرات به نیشابور رفته بعرض عبد الله بن طاهر رسانیدند که در ایام دولت چنین حیفی بر ما واقع شده اکنون متظلم آمده ایم و امید داریم
که داد ما بستانی عبد الله بن طاهر فرمان داد که از حقیقت آن مهم استعلام نمایند چون امنا در مقام تفحص و استفسار آمدند چهار هزار نفر از شهر هرات و قرای
آن ملک مجتمع گشته گواهی دادند که ما دیده ایم که ابتدای این مسجد را بهمین کیفیت بنا کرده اند و قبل از این درین موضع آتشکده نبوده مسجد دیگر بوده و در
ادای چنین شهادت تواطؤ داشتند و تفصیل خروج مذهب اسمعیلیه در تواریخ مشهور و در کتاب ملل و نحل محمد شهرستانی مذکور است محمد الملقب بالقائم بامر الله
بعد از مهدی در ایام خلافت خویش از مردم مغرب بیعت از برای او ستانده بود و چون مهدی وفات یافت قائم در سنه اثنی و عشرین و ثلثمائه قائم
شد اهل صقلیه بواسطه سوء اعمال عامل او سالم بن راشد از اطاعت او سر باز زدند قائم سالم را عزل کرده دیگری را بجای او نصب فرمود و از کلیات وقایع
قائم یکی آن بود که ابو یزید که بتعلیم صبیان اشتغال داشت بر وی خروج کرد و جمعی کثیر و جمعی غفیر در تحت رایت او مجتمع گشتند و میان او و قائم محاربات دست
داد آخر الامر قائم از وی منهزم گشت و ابو یزید قائم را تعاقب نموده در مهدیه محصور گشت و جمعی ابو یزید را دجال نام کرده حدیثی روایت کردند مضمونش
آنکه دجال بر مهدیه خروج کند و در حین محاصره قائم مریض گشته در گذشت و پسرش اسمعیل بجای او نشست مدت خلافت قائم دوازده سال بود و [illegible]
ماه اسمعیل الملقب بالمنصور بالله چون قائم از دنیای در گذشت اهل حصار مهدیه بمنصور بیعت کردند و او در نهایت شجاع و مردانه و عاقل و فرزانه بود و چون
در حین فوت پدرش ابو یزید خارجی با لشکری بیکران مهدیه را حصار داده بود مرگ قائم را پنهان داشت و بحسن تدبیر و کمال دلاوری او ابو یزید از ظاهر مهدیه کوچ کرده
گریزان شد و منصور او را تعاقب نموده بجائی رسید که از صعوبت مسالک دیگر نتوانست رفت و ابو یزید گریخته ببلاد سودان فرود آمد و آخر الامر بسعی منصور
کشته جمعی از اهل بلاد را بدفع او نامزد فرمود و ایشان بموجب فرموده از عقب ابو یزید شتافته و بعد از کشش و کوشش او را دستگیر ساخته نزد منصور آوردند و از
خلافه حکم صادر گردید که ابو یزید را در قفصی آهنین با صد نفر بمنصوریه گردانیدند و بعد از چند گاه بنابر فرمان ابو یزید را پوست بر کنده پر کاه ساخته
گرد ولایت برآوردند و فتحنامه ها باطراف ولایت شام فرستاده فعال ناشایست او را که در ایام خروج از قتل و غارت و غیر آن واقع شده بود باز نمودند
و منصور در ایام دولت خویش حسن بن علی بن الحسین کلبی را که یکی از عظمای ملک بود و بدلاوری و دلیری آراسته بود بحکومت صقلیه فرستاد و چون حسن بمعاشرت حسن
محبت او در دلها قرار گرفت بضبط و ربط امور مشغول گشته و در خلال این احوال رومیان متوجه محاربه او گشتند و چون فریقین بتقارب رسیدند آتش
محاربه زبانه بفلک اثیر کشید و حسن منهزم شد و مقارن آن حال فوج غلام منصور با لشکری از شجاعان بمعاونت حسن رسیده باتفاق روی بلشکر رومیان نهاده
در جنگ پیوستند و اهل روم شکست بسیار در یافته بقیة السیف بهزار حیله بقصر ملتجی شدند و ابو جعفر مروزی چند در تهنیت این فتح ابیات انشا کرده
معروض منصور گردانید مجیز برانکه امید میدارم که باسم همایون قرة العین خلیفه المعز لدین الله که ولیعهد است در مکه و مدینه زر مسکوک گردد و بهر دو نام و لقب
آن در درج خلافت و در برج امامت تزیین و تحلی گردد و عاقبت آنچه بزبان ابو جعفر گذشته بود بوقوع انجامید و چون مدت هفت سال از خلافت
منصور منقضی گشت عالم فانی را وداع نمود مدت حیاتش سی و هفت سال بود معد بن اسمعیل الملقب بالمعز لدین الله پادشاهی صاحب رای و شجاع بود و فاتق
امور مملکت و قوانین سلطنت نیکو دانستی و بکارهای مراسم سیاست و حکومت بجای آوردی و یافعی گفته که کان مظهرا للتشیع معظما لحرمة الاسلام حلیما کریما وقارا
سرا یرجع الی انصاف و یجری علی احسن احکامها و در روز وفات پدرش که سلخ شوال سنه احدی و اربعین و ثلثمائه بود بر وی بیعت کردند و در سنه

و در یمین بنده خود جوهر خادم را با انواع عواطف شاهانه اختصاص داده با لشکری گران باقصای بلاد مغرب فرستاد و او تا ساحل بحر اوقیانوس
و جزایر خالدات رفته ماهی که بآن بحر منسوب و در آن ملک معروف بود صید کرده بپایه سریر خلافت مصیر فرستاد و المعز لدین الله در ایام حکومت
خویش سلیمان نام لشکر کشیده آمده بار را فتح فرموده والی آن مملکت را که سقلبی بود و خود در لشکر الله نام نهاده فرموده بود که او را امیر المؤمنین گویند اسیر و دستگیر
کرد و بعد از این فتح لشکر عظیم بجزایر روم فرستاده میان او و سپاه روم حربهای عظیم واقع شد و معزیه بر مخالفان غالب آمده غنایم فراوان گرفتند و خلال
این احوال کافور اخشیدی که از قبل خلفای عباسیه بحکومت مصر اشتغال مینمود بسمع معز رسید و او را طمع فتح مصر بخاطر رسید و عمال مصر باین خبر مضطر گشته اشراف و اعیان
مملکت رسولان نزد معز فرستاده التماس نمودند که سفیر خویش را حرکت فرماید یا از امرای دولت شخصی را که شایسته ایالت باشد بآن ولایت فرستد
و چون معز بر این قضیه اطلاع یافت همت بر تسخیر مصر مقصور گردانیده جوهر را با جمعی از ارباب سلاح و کشتیهای مشحون با نواع اطعمه و اصناف اغذیه که برای اهالی آن مملکت
صدقه کند ارسال نمود و جوهر در سنه ثمان و خمسین و ثلثمائه با لشکری مرحله بمراحل بعد از قطع منازل و مسالک بمصر رسیده اهالی آن دیار بدیدار او دلخوش شدند و سکه
جوهر بنشان المعز لدین الله قرار یافت و جوهر در بستان اخشیدی نزول کرده بموجب فرموده میان فسطاط و مصر قاهره اساس بنای شهر جدید کرد و بنا
مسجدی بهشت آسا مشغول شد و بسعی جوهر مصر و اسکندریه و دمیاط و فرما و مدینه از تصرف عباسیان بیرون رفته در تسخیر حلوان کار و در این اثنا جوهر [illegible]
از قواد را با لشکری گران بجانب فلسطین فرستاد و آن قائد فلسطین را فتح نموده عزم دمشق نمود و بر دمشق نیز مستولی شده سایر مملکت شام را گرفت صاحب
روضة الصفا آورده که بعضی از قرامطه را که افعال ناشایست از ایشان در وجود آمده مثل قلع حجر الاسود و غیر ذلک جوهر در مصر بسیار سیاست رسانید و بقایا
آن جماعت که بتخت در ولایت شام متواری شدند و از سیاق این کلام بوضوح می پیوندد که قرامطه ورای اسمعیلیه فرقه دیگر اند و عباسیان و هواخواهان
ایشان از کمال بغض و عداوت قرامطه را از اهل اسمعیلیان پنداشته اند و مؤید این سخن آنکه چون عبد الله بن معتز عباسی در بعضی از قصاید خود که طعن و تعرض با آل
ابیطالب علیهم السلام نموده و تعرض بخلفای علویه مذکوره هم نموده با آنکه قرامطی اند و قرامطه از ایشان اند جرم بعضی را از کار بر ایشان در جواب آن ناصبی قصیده
نظم نموده قرامطه را از خود با این بیت نفی نموده شعر و نسبت فعال القرامط کاذبا الی عترة الهادی الکرام الاطایب و این قصیده با این یک بیت
از قصاید عبد الله معتز در مقالات امیر ابو فراس حمدانی در مجالس مراد مذکور خواهد شد و در شوال سنه احدی و ستین و ثلثمائه المعز لدین الله بعزیمت مصر از مغرب حرکت
نموده اولاد و حرم و ظهار را با خود همراه کرد و اموال که همراه داشت از حد شمار بیرون بود و در تاریخ نگارستان مسطور است که در آن سفر پانزده هزار شتر و ده
هزار استر زر مسکوک از سرخ و سفید میکشیدند و اشراف مصر تا اسکندریه باستقبال المعز لدین الله شتافته در آن سرزمین بلقای او مشرف شدند و شرح
فراق و تفصیل ایام اشتیاق خویش معروض داشته بنوازش و عنایات اختصاص یافتند و خلیفه علوی چون بمصر داخل شد در قصر نزول فرمود و باساس عدل
و انصاف خلایق اشتغال نمود [illegible]
بیاسایند و در تاریخ گزیده آمده [illegible]
روز جمعه پانزدهم ربیع الاخر سنه خمس و ستین و ثلثمائه نقد حیات المعز را ارواح بسپرد و مدت عمرش چهل و پنج سال بود و زمان خلافتش بیست و چهار سال و سه ماه
نزار الملقب بالعزیز بالله بن معد [illegible] در روز جمعه پانزدهم ربیع الاخر سنه خمس و ستین و ثلثمائه مؤلف تاریخ مصر و قاهره گفته که عزیز کریم
و شجاع و صاحب سیاست بود و با رعیت برفق و احسان سلوک مینمود و از کسی نقل کرده که عزیز بفضل و حسن الخلق و الخلق بود و بخونریزی مایل
نبود و بصید کردن جانوران رغبت بسیار داشت و ابو منصور ثعالبی در کتاب یتیمة الدهر آورده که یکی از پسران عزیز در روز عید وفات یافت
و عزیز در آن باب این بیت را گفت شعر نحن بنی المصطفی ذوو محن یجرعها فی الحیوة کاظمنا عجیبة فی الانام محنتنا اولنا مبتلی و آخرنا یفرح
هذا الوری بعیده هم طرا و اعیادنا ماتمنا و ایضا ثعالبی گفته که عزیز [illegible] بود و کتابتی که بعضد الدوله نوشته بود و در مجلس طایع خلیفه عباسی خوانده
شد دلالت بر غایت فضل و قوت و شوکت او دارد و صورت آن کتابت اینست که بعد از بسمله نوشته بود که من عبد الله و ولیه نزار ابی المنصور
الامام العزیز بالله امیر المؤمنین الی عضد الدوله و ناصر الملة ابی شجاع بن ابی علی سلام علیک فان امیر المؤمنین یحمد الیک الله الذی لا اله الا هو و یسأله
ان یصلی علی جده محمد رسول الله رب العالمین و حجة الله علی الخلق اجمعین صلوة باقیة [illegible] الائمة [illegible] الطیبین الطاهرة و بعد فان رسولک
وصل الی حضرة امیر المؤمنین مع الرسول المنفذ الیک فاذا تحمل من اخلاصک فی ولاء امیر المؤمنین و مودتک و معرفتک بحق امامته و محبتک الآباء
الطائعین الهادین المهدیین [illegible] امیر المؤمنین [illegible] و ذکر کلاما کثیرا فی هذا المعنی الی ان قال و قد

علمت ما جرى لثغور المسلمين من المشركين وخراب الشام وضعف اهله وغلاء الاسعار ولولا ذلك لتوجه امير المؤمنين بنفسه الى الثغور وسوف يقدم الى الحيرة وكتابه يتقدم عليك عقريب فتأهب الى الجهاد في سبيل الله ودر آخر مکتوب نوشته بود کتبه یعقوب بن یوسف بن کلس عبد مولانا امیر المؤمنین پس عضد الدوله در جواب او کتابتی نوشت و در آن اعتراف نمود بفضل اهل بیت علیهم السلام و اعتراف نمود که [illegible] و او در حضرت شریفه مخاطب ساخت و از وزیر او یعقوب شکوه [illegible] که [illegible] عم خود [illegible] میخواهم که مردم را ببینم که هیچکس قسم نه زر و سیم و جواهر و خیل و لباس و ضیاع و عقار و غیر آن از اقسام نعم باشند و جمیع آن نعمتها از پیش من باشد و فوتش در شب سه شنبه بیست و نهم رمضان سنه ست و ثمانین و ثلثمائه منصور الملقب الحاکم بامر الله پدرش عزیز ولادتش بقاهره در شب پنجشنبه بیست و سیم ربیع الاول سنه خمس و سبعین و ثلثمائه [illegible] در عهد او در مداین و انبار و قصران خطبه بنام او خواندند صاحب تاریخ گزیده آورده که حاکم جمعی را از مصر فرستاد و [illegible] تا در خانه او شب نقب بزنند تا روضه رسول صلوات الله علیه [illegible] ابوبکر و عمر را از جوار حضرت رسالت بیرون آرند و آخر منعی بر والی مدینه ظاهر شده آن جماعت را بگرفت و سیاست کرد و گفت که این از کرامات ابوبکر و عمر بود مؤلف کتاب گوید اگر خلفای اسمعیلیه این اراده [illegible] که حرمین شریفین در تصرف ایشان بود چنان کاری میکردند لیکن چون احتمال [illegible] در جوار حضرت سید ابرار [illegible] آن دو غدار در نظر ارباب اعتبار از اصل دفن ایشان اقبح [illegible] و مرتکب آن نشدند و بر تقدیر تسلیم آنکه حاکم مذکور متصدی آن امر شده باشد [illegible] که [illegible] و از آن امر ممنوع گشته شد چه این قسم [illegible] باطل و مکابره محض از اهل سنت بسیار واقع شده تا آنکه ابن اثیر شامی و غیره از ارباب سیر آورده‌اند که آل عباس [illegible] خود جمیع قبور بنی امیه را شکافتند و سوختند و خراب کردند و بعد از چندین قرن که دولت عباسیان خلل یافت جمعی از اهل سنت که هواخواه ایشان بودند بر موضع نبش قبور ایشان عمارتها ساختند و بزیارت آن اقدام نمایند و همچنین بر جمیع عالمیان ظاهر است که حضرت شاه اسمعیل انار الله برهانه قبر ابوحنیفه کوفی را که در بغداد [illegible] و عظام او را سوخت و سگی بجای او دفن نمود و آن موضع را مزبله اهل بغداد ساخت و چندین سال بر این منوال گذشت تا آخر که سلاطین روم بر بغداد مستولی شدند [illegible] مزبله را خراب کردند و بجای آن عمارتی کرده در اندرون آن صندوقی نهادند و مردم را بزیارت آن [illegible] و تا این زمان اهل سنت و جماعت زیارت آن مزبله نمایند و تعظیم آن بجا می‌آورند و بر تقدیر تسلیم صحت [illegible] گوییم که چون قبر ابوبکر و عمر [illegible] مرقد حضرت سید [illegible] صلوات الله علیه بود بنابراین محتمل بود که نقب [illegible] در شب [illegible] شده بودی به نبش قبر آنحضرت شود لاجرم [illegible] از آن امر ممنوع گشتند و اگر ابوبکر و عمر را کرامتی بودی از گزیدن یار غار [illegible] و عار فرار و غیر آن از نقص و عار سالم میماندند و صاعقه غضب الهی که در سنه [illegible] جهت احتراق ایشان بمدینه نازل شد [illegible] و قصه نزول صاعقه [illegible] در تاریخ الخلفا که از تألیف جلال الدین سیوطی و غیر آن مذکور است حاکم مدت بیست و پنج سال و یکماه خلافت کرد و غایب شد و پیدا نشد و کس ندانست که بکجا رفت و فقدان او در شب [illegible] بیست و هفتم شوال سنه احدی عشر و اربعمائه بود علی الملقب بالظاهر لاعزاز دین الله و بعضی گفته‌اند ظاهر بامر الله پدرش منصور ولادتش در مصر در شب دهم رمضان سنه خمس و تسعین و ثلثمائه [illegible] و سه روز در شب دوشنبه عید اضحی [illegible] فوتش در نیمه شعبان سنه سبع و عشرین و اربعمائه معد الملقب المستنصر بالله پدرش ظاهر ولادتش [illegible] شنبه سیزدهم جمادی الآخر سنه عشرین و اربعمائه سلطنتش روز واقعه پدرش فوتش هجدهم ذی حجه سنه سبع و ثمانین و اربعمائه احمد الملقب المستعلی بالله پدرش مستنصر ولادتش در بیستم محرم سنه سبع و ستین و اربعمائه فوتش در شب [illegible] سنه خمس و تسعین و اربعمائه منصور الملقب الآمر باحکام الله پدرش مستعلی ولادتش سیزدهم شهر محرم سنه تسعین و اربعمائه سلطنتش روز واقعه پدرش فوتش شب [illegible] جمادی الآخر سنه اربع و عشرین و خمسمائه عبد المجید الملقب الحافظ لدین الله پدرش محمد بن مستنصر [illegible] در زمان [illegible] عسقلان [illegible] عبد المجید در عسقلان [illegible] ولادتش [illegible] شهر رمضان سنه [illegible] و ستین و اربعمائه [illegible] در شب [illegible] وفاتش در جمادی الآخر سنه اربع و اربعین و خمسمائه و فاتش در شب [illegible] محرم سنه تسع و اربعین و خمسمائه عیسی الملقب الفائز بنصر الله پدرش ظافر مولدش سنه اربع و اربعین و خمسمائه سلطنتش در محرم سنه تسع و اربعین و خمسمائه وفاتش [illegible] رجب سنه خمس و خمسین و خمسمائه عبد الله الملقب العاضد لدین الله پدرش ابو الحجاج یوسف بن عبد المجید ولادتش شب [illegible] محرم سنه ست و اربعین و خمسمائه سلطنتش روز فوت فائز و او در آن وقت یازده ساله بود و در ایام او اسد الدین شیرکوه بمصر آمد و مصر بدست فرو گرفت تا آنکه در گذشت و صلاح الدین یوسف که از اکابر اصحاب اسد الدین بود بر ملک مستولی شد و عاضد رنجور شد و در [illegible] محرم سنه سبع و ستین و خمسمائه از دنیا گذشت و اصول آن طبقه بدو منقرض شد و در خزاین ایشان از نفایس غریبه و تحفه نفیسه چیزی چند بود که [illegible] آنها ماندند و بود از جمله کتب [illegible] نوشته

موسوم بجبل آمده و شعار ایشان کیفیت در طول ش چهار ... بنام فرع دوم حمیریه که ایشان را الموتیه نیز گویند ملکشان از سنه ثلث و ثمانین و اربعمائه تا سنه اربع و خمسین
و ستمائه اول ایشان حسن بن علی بن جعفر بن حسین بن محمد صباح حمیری مؤلف تاریخ گزیده گفته که حسن صباح از اولاد یوسف حمیری پادشاه یمن شیعی اثنی
عشری بود و بعد از آن بشام نزد مستنصر اسمعیلی و پسر او نزار که ولیعهد بود رفت و شیعی اسمعیلی شد و نزار کودکی از فرزندان خود به او داد و حسن صباح آن
کودک را پرورش کرد و در سنه ثمانین و اربعمائه بر قلعه الموت استیلا یافت و دعوت بنام مستنصر عباسی کرد و همچنین دعاة او بسیاری از مواضع را که مذکور شد
بدست آوردند خلاصه آنچه مؤلف کتاب در تحقیق حال علویه اسمعیلیه و فرع ایشان که حمیریه الموتیه اند از کتاب روضة الصفا و غیره استنباط نموده آنست که قلعه‌های
اسمعیلیه را احوال ایشان بانضمام ذکر یافت در اول شیعی امامی بوده اند لیکن اسمعیلیه اثنی عشری و در فرع نیز بمذهب شیعه عمل نموده اند و آنچه نقل از طعن
و بعضی از ملاحده الموتیه نسبت میکنند بایشان از آن محض اغلاط بر وی باطن نیز اند و کتاب روضة الصفا بایشان مذکور شده که ... و ورای اسمعیلیه طایفه دیگر اند
و عباسیان و هواخواهان ایشان از کمال تعصب و عداوت ... را در ... اسمعیلیان ساخته اند و ایضا صاحب روضة الصفا آورده که در زمان الحاکم بامر الله
معروف و نهی منکر بجایی رسید که حکم شده که هیچکس ... و شرب خمر و سایر مسکرات اقدام ننماید و اوانی و ظروف خمار را شکسته و شرابها ریخته گشت و مصطبه‌ها
مواضع فسق و فجور معطل ماند و کشادن روی در پیش جنازه و غیر آن بر زنان ممنوع گشت و در بعضی تواریخ مسطور است که چون مردم از شراب خوردن منزجر نشدند حکم
کرد تا اکثر باغات را خراب کردند و فرمان داد که زنان موزه ندوزند تا ایشان قطعا از خانه بیرون نیایند و ایضا حکم کرد که یهود و نصاری به سبب ... شوند
و اگر بر حمار و استر سوار شوند از رکاب آهنین اجتناب نمایند و فرمود تا مساجد بسیار بنا کردند و علما و فقها را مانوس ساخته اسباب و املاک فراوان برآنها وقف
فرمود و اما حسن صباح که از اجله و اعیان ایشانست در اصل شیعه امیرالمؤمنین علی بود و در سلک شیعه اثنی عشریه انتظام داشت و آخر از خراسان و ایران متوجه
دار الخلافه اسمعیلیه گردید و بخدمت مستنصر بالله که از اعاظم خلفای اسمعیلیه بود رسید و از مذهب شیعه اثنی عشریه بمذهب شیعه اسمعیلیه انتقال نمود و بعد از تقرب
تمام که او را نسبت بآن امام بهم رسید امرای لشکر با و حسد بردند و چنان کردند که از آنجا بدر رفت ... حسن بحلب رفت و در آنجا چندگاه اقامت نموده عازم
بغداد شد و از آنجا بخوزستان رفت و از خوزستان باصفهان آمده و از آنجا بطرف یزد و کرمان توجه نموده بدعوت اشتغال نمود و بار دیگر بجانب اصفهان
متوجه شده چهار ماه در آنجا بتعلیم گشت و باز بخوزستان رفته از آن ولایت ... و بعد از انقضای مدت سه ماه از آنجا ارتحال نموده بدامغان
رفت و در دامغان و حدود آن مدت سه سال بسر برده جمعی کثیر دعوت او را پذیرفتند و بعد از ... بجرجان رفت و از آنجا بسادات توجه نمود و از آن ولایت
بدماوند رفت و از آنجا براه قزوین متوجه دیلمان شد و از آنجا بقصبه که قریب بالموت بود رفته در آن قصبه بتزهد و تقوی مشغول گشت و بعد از آن بحسن تدبیر بلکه
با راده ملک ... بر قلعه الموت صعود نموده بر معارج سروری ارتقا یافت ... پسر خود را بتهمت قتل یکی از اهل ایمان بقصاص
رسانید و دیگری را بتهمت شرب خمر بقتل آورد و ایضا از اهل سنت و جماعت میگویند که غرض او از این آن بود که بر همه کس روشن شود که مقصود او از دعوی
امامت نبوده که پسر خویش را بعد از وی ... کنند و در آن مقام که میگویند عمر ... خلافت پسر خود در حیات خود ... که هلاک شد مانند این احتمال را نمیدهند
صاحب روضة الصفا آورده که حسن صباح در مدت سی و پنج سال که در الموت اقامت داشت جز دو نوبت از خانه بر بام بالا نرفت و هرگز از قلعه بیرون نیامد
همیشه پیوسته بتدبیر امور مملکت و تلفیق مسائل اعتقادیه که موافق مذهب او بود اشتغال مینمود و مبالغه او در رونق شریعت غرا بحسب ظاهر در آن مرتبه بود که شخصی را
که در الموت نی نواخته بود از قلعه بیرون کرد و او هر چند شفاعت ... او را بقلعه راه نداد و در زمان دولت او بسیاری از اکابر اهل سنت و جماعت که با اسمعیلیه
و سایر فرق شیعه عداوت ... بزخم فدائیان کشته شدند و در ایام کیا بزرگ امید که یکی از رؤسای اسمعیلیه است ... ایشان جمعی دیگر از اعیان اهل سنت را کشتند
مثل افتخار القضاة قاضی القضاة ابوسعید هروی و دیگری ... رئیس اصفهان و آق سنقر حاکم مراغه و مسترشد خلیفه عباسی و رئیس تبریز و حسن بن ابی القاسم مفتی قزوین
و همچنین جمعی کثیر از اعیان قوم بدست فدائیان کشته شدند و در ایام کیا محمد پسر کیا بزرگ امید راشد عباسی بدست فدائیان مقتول گردید و بسیاری
از اعیان و امرا و قضات و علماء اهل سنت و جماعت را بقتل رسانیدند و اسامی مقتولان بتفصیل در بعضی از تواریخ مسطور است مؤلف گوید که صدور این امور باعث
شده که جمهور اهل سنت و جماعت ایشان را نسبت بالحاد و کفر و زندقه کرده اند ... صاحب روضة الصفا در بیان احوال کیا محمد مذکور ... ساخته که نسبت
به پدر خویش و حسن صباح در اقامت مراسم اسلام ... و در اوایل ... سلطان سنجر ... بولایت
رسید ... بالموت فرستاده از کیفیت معتقدات ایشان استفسار نماید ... در جواب گفتند که معتقد ما آنست که خدا را ... و قبل
... نباید ساخت و بباید دانست که خبر و نظر درست آن باشد که موافق قول او و ... و موافق فرموده رسول ... بود و رعایت احکام شریعت

[illegible]

عزّ و جلّ همی که کتاب خداوند تعالی بآن ناطق است بجای نیاورد و آنچه خدای تعالی در قرآن مجید فرموده و رسول صلعم بیان داده از مبدأ و معاد و ثواب و عقاب
و حشر و نشر ایمان آوردن از واجبات است و هیچکس را نرسد که در حکمی از احکام الهی برای خود تصرف کند و حرفی از آنرا تغییر دهد لهذا جمیع معتقدات خود را
بیان کرده گفتند که اصول و فروع ما این است اگر چنانچه سلطان را شبهه باشد فبها و الا کیکی از دانشمندان ملت را فرستد تا با وی مناظره کنیم چون رسولان مراجعت
نموده این سخنان را بسلطان رسانیدند بهانه پیدا شده دست از ایشان کوتاه کرد اینست تمام کلام صاحب روضة الصفا و با آنچه هرگاه که بحکم
کون و فی بنی امیه بنا بر عداوت دینی و دنیوی که با حضرت علیه المرتضی داشتند از برای آنحضرت آسمان و زمین بهم وصل کرده گواهی میدهند سخنان مزور
بندند و افتراها نمایند مانند معاویه و اصحاب او و سمرة بن جندب که یکی از صحابه بود و زر گرفته روایت کرد که این آیه که من الناس من یعجبک قوله
فی الحیوة الدنیا و یشهد الله علی ما فی قلبه و هو الد الخصام در شان حضرت امیر المؤمنین ع نازل شده و آیه دیگر که و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات
الله در شان قاتل او ابن ملجم وارد گشته عجب نباشد که دشمنی قوی مثل خواجه نظام الملک طوسی که عداوت دینی و دنیوی با حسن صباح داشته و
تفصیل آن در کتب سیر مسطور است و بر این جمهور مذکور حسن صباح را که مردی مجهول الحال است مشهور بالحاد ساخته و او را آیه در زبان همه
اهل ایران انداخته و ایضا مخفی نیست که چون نوبت ریاست با سمعیلیه رسید بجلال الدین نام که از متاخرین آن قوم بود رسید در تمهید
و تشیید شریعت غرا کمال سعی و اهتمام بجا آورده از رسوم الحاد و استبداد تمام نمود و شیعه اسمعیلیه را از ارتکاب منهیات و ... که در میان ایشان رواج
یافته بود منع و زجر کرد و فرمان داد تا در شهر و قریه از قری آن ولایت روز بازار جامع و مسجدها ساختند و رسم اذان و اقامت و نماز جمعه و جماعت تازه گردانید و جمله
اهل سنت را ... چون ... نظام الملکی ... در باب صحت اعتقاد او فتوی نوشته ... اسمعیلیه ... بودند که
همه او و حسن ... ایشان غالب ... مانند حسن محمد که او را علی ذکره السلام گویند و دعاه او را بالقب خداوند که بحضرت ... خطاب کرده
بر دو ملوث گشته ... موسوم گشته و همچنین پسر او محمد بن حسن مخالفت حسن صباح و سایر اسلاف خود نموده طریقه اباحت و الحاد پیش گرفته اند ...
روضة الصفا آورده که در سنه سبع و خمسین و خمسمائه بموجب فرموده حسن بن محمد مذکور مردم ولایت رودبار بالموت آمدند و بعد از آن فرمان داد تا در
که در پای قلعه الموت واقع بود منبری رو بقبله نصب کردند و چهار رایت بزرگ ملون بچهار لون که عبارت از سرخ و سفید و زرد و سبز باشد بر چهار طرف
منبر منصوب ساختند و بعد از اجتماع مردم حسن بر منبر رفته سامعان را در ضلالت و غوایت افکند که از امام زمان خفیه ایلچی و قاصدی آمده است و ... ایشان
نوشته آورده است که ... است از تمهید و تاکید قواعد مذهب اباحت و ... است ... رحمت و رافت ... و حلال و حرام
مفقود است و این طبقه را بندگان گزیده خویش خوانده است و از تکالیف شرعی ایشان را معاف و معذور داشته ... خود را از ... لا تفعل
مطلع ... گردانیده است و بعد از القای این نوع مزخرفات و بیانات از منبر فرود آمده دو رکعت نماز گذارده ... نهاد و فرمود تا ...
و اسباب ملاهی ... طرب و سرور و فرح و حبور مشغول شدند و ایضا صاحب روضة الصفا آورده که ... چنین شنیده ام که بر کتابه
خانه از خانه های الموت این را نوشته بودند ... بر داشت ... از گردن ... علی ذکره السلام و با آنکه چون این فعل شنیع و حرکت
قبیح از حسن صادر شد در ولایت رودبار و قهستان رسم الحاد آشکار گشت و ... ملاحده ... احکام سابق ... قواعد شریعت ...
بجا می آوردند بنام ... مؤلف گوید که از این کلام صاحب روضه ظاهر شد که بادی امر الحاد و اباحت حسن بن محمد بوده نه حسن صباح و این ...
که احکام سابق را ... شریعت را ... بجا آورده اند پس ... اطلاق لفظ ملحد بر حسن صباح کنند یا لفظ ملحد بر حسن کنند یا اطلاق لفظ ملاحده بر جمیع دعاة
الموت اطلاق نمایند بنا بر شرکت اسمی خواهد بود میان این حسن و آن حسن یا بنا بر محض عصبیت که اهل سنت و جماعت را با طوایف شیعه ... است
نیست که در میان سلسله بنی امیه که از سلاطین اهل سنت و جماعت اند مثل یزید علیه من الله ... پدر یزید بود که ... قتل شهدای
کربلا مباشرت ... را خود مباح گردانیده و در قصیده مشهوره که از منظومات او است ... مضمون این بیت بیان ... نموده که شعر
فان حرمت یوما علی دین احمد فخذها علی دین المسیح بن مریم و همچنین ولید پلید که مصحف مجید را هدف تیر ساخته بود و او را ...
و لیکن چون ایشان اظهار مذهب اهل سنت و جماعت نموده اند لفظ ملحد و زندیق را بر یزید و ولید اطلاق ... لفظ ملاحده ...
جاری میسازند و اگر احیانا کسی گوید که لعنت بر یزید ... قائل می پردازند ... بن ... عمر بن عبد
العزیز ملحد و ... و چون گفته شد که حسن بن صباح در جواب نامه سلطان ملکشاه سلجوقی نوشته از جمیل اعتقاد ...

است یا رقعهٔ سلطانی در استعلام مذکور شود در رقعه منسوب است که حسن صباح چون دین و ملت نو پیدا کرده و مردم را به فریب و دروغ هر روز کار بیرون می‌آوری و بعضی مردم
جهال جبال را بر خود جمع کرده و سخنان ملایم طبع ایشان می‌گوئی تا ایشان میروند و مردم هیجا با کارزار بیرون [illegible] و در خلفای عباسی که خلفای اسلام‌اند و قوام
ملک و ملت و نظام دین و دولت بدیشان مستحکم است طعن میکنی باید که ازین ضلالت بگذری و مسلمان شوی و الا لشکر با تعیین فرموده‌ایم تو قوف
آمدن تو با جواب خواهیم بود زنهار زنهار که بر جان خود و بر جان متابعان خود رحم کنی و خود را و متابعان خود را در ورطهٔ بلا نیندازی و باستحکام
قلاع مغرور نشوی و حقیقت بدانی که اگر قلعهٔ او که الموت است برجی از بروج آسمان باشد بعنایت ایزد سبحانه و تعالی با خاک یکسان کنیم و جواب حسن این است
چون مسند کبریا ضیاء الدین خاقان [illegible] بدین گوشه رسید و مثال سلطانی را رسانید مورد آنرا عزیز داشتم و مثال سلطان را بر سر و چشم نهادم و بدانکه سلطان این بنده را
یاد فرموده بود [illegible] کیوان رسانیدم اکنون شرحی از احوال و عقائد خود با نمایم و امید میدارم که احوال من بنده از درگاه سلطان پنهان
نماند و در آن باب تفکری کنند و در کار من با ارکان دولت که غرضی ایشان با من سلطان را ظاهر است تفحص [illegible] نظام الملک مشورت نفرمایند بعد از آن هر چه رای جهان
آرای [illegible] سخنان من در دل قرار گیرد و تحقیق پیوندد [illegible] و اگر من که [illegible] از دین مسلمان بر گشته باشم [illegible] تعالی
[illegible] سلطان با من [illegible] در کار من بسخن خصمان بی عنایت شود [illegible] کار خویش باید کردن مرا که خصم قوی در برابر است که حق را
در محل باطل فرا نمایند و باطل را بموضع حق توانند نشانید و [illegible] بسیار کرده‌اند و در حق بنده نیز این حال واقع شده و شاید که برای سلطان پوشیده نمانده
باشد. و الحق احوال بنده آنست که پدرم مردی بود مسلمان در مذهب امام شافعی مطلبی چون حسن بن [illegible] ساله شد پدرم مرا بمکتب فرستاد و بتحصیل علوم مشغول گردانید
و من از ایام [illegible] چهارده سالگی در انواع علوم ماهر شدم خاصه در علم قرآن و حدیث بعد از آن مرا در دین [illegible] پیدا آمد و در کتب شافعی در فضیلت
فرزندان پیغمبر صلوات الله علیه و علیهم [illegible] امامت ایشان [illegible] بسیار [illegible] متابعت [illegible] طرف میل نمودم و دایم در جستجوی امام وقت بودم تا کار من [illegible] تکلف
[illegible] روز کار بدان رسید که در میان کارها [illegible] اثر [illegible] و [illegible] فراموش گشت و تمام دل بر کار دنیا و خدمت مخلوق
نهادم و کار خالق را پس پشت انداختم حق تعالی [illegible] آن کار را [illegible] خصمان برمن گماشت تا مرا باضطرار از آن کار بیرون انداختند و من گریزان شدم
[illegible] خطرات بسیار [illegible] من رسید چنانچه برای سلطان پوشیده نمانده باشد احوال من و نظام الملک چون حق تعالی مرا
سلامت از آن ورطه بیرون آورد دانستم که دل بر کار مخلوق نهادن و کار خالق را پس پشت انداختن جز این ثمره [illegible] کار دین و طلب آخرت
[illegible] بغداد [illegible] در آنجا مقام کردم و احوال و اوضاع آنجا را دانستم تفحص حال خلفا کردم و [illegible] مسلمانان خلفای عباسی را از مرتبه مروت
و فتوت مسلمانی بیرون یافتم [illegible] دانستم که اگر [illegible] دینداری بر امامت و خلافت ایشان است کفر [illegible] از این بهتر باشد و از بغداد بمصر شدم
خلیفهٔ مصر [illegible] مستنصر [illegible] تفحص حال او کردم [illegible] خلافت او را [illegible] از خلافت عباسیان [illegible] امامت ایشان برحق [illegible] اقرار [illegible] آوردم و از
خلافت عباسیان [illegible] بیزار شدم و خلفای عباسی از احوال من واقف شدند در طلب من بنده کس فرستادند تا مرا در راه بگیرند حق تعالی مرا از آن ورطه
خلاص داد و بسلامت بمصر رسیدم بعد از آن خلفای عباسی [illegible] که امیر [illegible] بود فرستادند و [illegible] که حسن صباح
[illegible] تا کفار [illegible] دعوت [illegible] آن احوال بسمع مبارک آن امام رسید مرا در پناه خویش گرفت و بعد از آن منشور
داده فرمودند که [illegible] مسلمانان [illegible] امامت خلفای مصر و حقیقت ایشان [illegible] ذکر [illegible] اطیعوا الله و اطیعوا
الرسول و اولی الامر منکم [illegible] سلطان محمود غازی سبکتگین [illegible] ایشان [illegible]
مسلمانان کفایت کند [illegible] دین و ملت نو پیدا کرده نعوذ بالله من که حسن
دین و ملت نو پیدا کنم و این دین که من دارم در وقت رسول صحابه را همین دین و مذهب بوده تا قیامت مذهب راست این است و این خواهد بود اکنون دین
من دین مسلمانی است اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله [illegible] این کار که میکنم و این گفتگو که میگویم [illegible]
دین حق میکنم و [illegible] آنست که فرزندان پیغمبر [illegible] فرزندان عباس [illegible] فرزندان عباس [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] بعد از این [illegible] اقصای مغرب تا اقصای مشرق [illegible] قطع
[illegible] اقصای هندوستان [illegible] امروز [illegible] دست [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] خلافت ایشان [illegible] فرزندان عباس [illegible] دین

[illegible]

وملکت هرگز بهیچکس نو اند نیست و روا ندارد و اگر کسانی باشند که زوال ایشان و قهر ایشان شوند و بمیان ایشان انعقاد و اتحاد کنند و نیز اقتدا بایشان ز حق
دانند من که از کار و حال ایشان واقف شده‌ام چگونه روا دارم و ایشان را ترجیح داده‌ام و اگر حضرت سلطان بعد از این که بر این حال واقف شود بقصد دفع
ایشان برنخیزد و شر ایشان از میان مسلمانان کوتاه نکند من بنده‌ام تا در قیامت در وقت سؤال چگونه جواب دهم و بخجالت چگونه باشد بود دلم در این کار این بوده تا بیم
و انکار این کار ندانسته‌ام و ندارم خلفای اربعه و عشره مبشره را بلکه دوستی ایشان در دل من یکسان بوده است و هست و خواهد بودن و هیچ دین
نو را پیدا نکرده‌ام که ندانسته‌ام و هیچ مذهبی ننهاده‌ام که پیش از من نبوده ولیست این مذهب که من دارم در وقت رسول صلعم صحابه را همین دین و مذهب
بوده است راه راست همین است و همین خواهد بود دیدم که بر اهل سخن که من و اتباع من بر بنی عباس طعن کرده‌ام هر کس که مسلمان باشد و از دین و دیانت
آگاه باشد چگونه طعن و تشنیع کند بر قومی که بدایت و نهایت ایشان بر زور و تلبیس و فجور و فساد بود و هست و خواهد بود و هر سید و اتقیا و احوال
ایشان بر همه جهانیان ظاهر است تا محل اجمال میگویم تا بر حضرت سلطان بحقیقت باشد اول از کار ابو مسلم و دعوت که آن چنان مردی جهاندار کوشش
نمود و زحمت اختیار کرد تا دست ستم و ظلم بنی مروان از سر خلق و اهل اسلام و مسلمانان کوتاه گردانند و بغایت که لایق حال ایشان بود و بر خاندان
پاک پیغمبر میکردند برانداختند و جهان را بعدل و انصاف بیاراست چندین هزار از اولاد پاک پیغمبر در اطراف و اکناف عالم شهید کردند و جمع بسیاری که
در گوشه‌ها و ویرانه‌ها مانده بودند خود را از لباس سیادت بیرون کشیدند تا جان برکنار انداختند و نشدند تا بشریت تمام و زنان و غلام مشغول
بودند و بدین روز کار فساد ایشان بجایی کشید که هرون را که فضل و علم ایشان بود و خواهر بود دیگری در مجلس شراب با خود حاضر میکردند تا می خوردن از دخول
در آن مجلس منع نکند تا جعفر برمکی که یکی از مقربان مجلس او بود با خواهر او فساد کرد و او را از او پسری شد و پسر را از هرون پنهان داشتند تا آنها که هرون را
بیچ شد پسر را بکشت و جعفر را بجای بکشت و خواهر دیگر محسنه نام خود نبود در حسن و جمال بکمال هرون با خود نزدیک کرد و میان ایشان فساد واقع شد
و لطیفه مشهور است که بعد از وفات هرون امین که پسر او بود در این محسنه را که عمه او بود با او فساد کرد و مقصود امین آن بود که این محسنه بکر باشد بود امین
پرسید که عمه تو بکر بودی بدین حال است محسنه در جواب گفت پدر تو را کرا در گذاشته که مرا خواست کذاشته بکر بزرگی چون ابو جعفر منصور که
رکن بود در ارکان مسلمانی بقدر سوز ناصر تا زیانه میزند و چون منصور و حلاج مقتدای ابو مسلم شهید اگر از کردار و دعا ایشان بر شمارند هر آدمی بدان
نرسد اعیان ارکان مسلمانی که قوام ملک و ملت و نظام دین و دولت بایشان است اگر من با خبری در حق ایشان طعن کنم یا در ایشان بجای شوم
انصاف باید داد که محق باشد یا مبطل رسید کار با که جهال را فریفته‌ام تا در قصد کسان شوند آمینی بر ارباب بصیرت روشن است که هیچ هنر از زبان ناموفق
نیست و هر کسی از سر جان برخیزد و خاصه سخن چون من که بغایت حقی و کی تواند بود که من شنیده‌ام چنین کار بر شوم ز حد و دیگر میان بعضی از غلامان سلطانی و
کهاشتگان نظامی و در باب معاملات از طریق که بیشتر از این در میان مسلمانان رسم و عرف بوده منحرف گشته‌اند و بغی بوده است سلطانان و خودرو
و عباد دست درازی میکنند و هر چند که مردم باشند و اقویه که بعضی از ارکان دولت میشوند بعضی بغیر حساب بلکه بر دل خود دادگی بر نظام الملک کرده را کی
ملکت خواجه چون ابو نصر کبیری که در هیچ عهد و پیش هیچ پادشاه در هیچ ملک چنان که خدای در میان کار ننهاده بود و بر تدبیر اکنده در ملکت
سلطان تصرف میکند شهید کردند و از میان برداشت امروز ظلم و عوانان با خود همکار کرده از جهت آنکه در وقت خواجه ابو نصر که در مسکی
و متفرق میماند و او تنها در زیر میکرد و هم مردم توجه کار سلطان از میکند و مقرری عوانان که همکاران او میشد میکنند و با قوت و تدبیر و فرمان و امیران و دانا
خود میکرد و آنچه عمارت گشت و کل برای اطراف مملکت شد بسبب اظهر ... مشغول است که بود و خواجه ابو نصر را پسر بود ... دل هر روز کشته ...
گردیدم که کوشش و کل مردم روز کار را در حین عجز و فرو ماندگی هیچ باب امید نمانده است اگر بعضی از سر اضطرار ترک جان خود بکنند و دفع کی باد
از این ظلم کنند دور نباشد و اگر کشته شوند و باشند شهر و قت ضرورت چه تا نکنند رد سند بکیرند شهر شهر مردمان را بر این ظالمان و فتنه
و احتیاج که کسی فریب و کدام کار خود در بیداری و فرق میشوند که نه تقدیر است و تقدیر بر آن باعث گشته باشد فانما که فرموده اند که اگر قول این نوع کنند
و الا تخریب اراده شارت فرمایم بنفوذ با نسبت که از من که هستم کاری صادر شود که ضرر فساد برای بندگان سلطان باشد فاتبعوا انتم نوعی است و در طلب
همت کوشش میکنند چنین این گوشه را بر بسته دره ام و پناه خود گرفته و بیانکن حال خود انهای درگاه سلطان که بعد از آنکه در کار خدمت ...
بدرگاه سلطان آورم و در سوگ ستبات بنده کان خواهر که یکم بیخ از دست من برآید در وجود دنیا و پس فساد کار حضرت سلطان را آنکه ... الا اگر از
سخن و فای حسابی شود در تاریخ از سلطان بکنیم فر او در دنیا سر رفتن بود و خود را در و خبری که خلق را در حق بخش رسد و تأثیر و صرف والی خود کرده دارند

وطرب

اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم بهره مانند نقصان مراتب رکاب سلطان آبرو و حرمت افزاید و در حق من چیزها افترا کنند که من از آن بی علم باشم
و بهر سخنی که از من در دین و دعوت صادر گردد نسبت در میان مردم شهرت دهند نام نیک مرا باطل کنند و اگر من با وجود خصمی نظام الملک دوا بکرد در حق من سعایت
جور کرده و سخن سنجید و مستکاری سلطان پیش آمده دل از کار نظام الملک فارغ دارم چون متابعت عباسیان سلطان را می باید کرد و از فرمان گریز میسر
نشود و منازعت ایشان سلطان را معلوم است که الحمد در طلب من سعی میکردند تا آن وقت که بمصر رفتم مرا دست نیافتند و بعد از آن در راه بر من
دست نیافتند و در عقب فرا دوال مصر فرستادند و امیر الجیوش را بر مضمون تهاکم دند تا او قصد من کرد و اگر رعایت المستنصر بالله نشدی که خلیفه بحق آ
درآن نور طعمه فرو رفتی و آخر بآن رسید که امیر الجیوش مرا با فرنگیان بر راه دریا تا مرز فرنگ کرد که آنجا رود و کفار فرنگ را دعوت کن بفضل خدای تعالی
از آن نور خلاص یافتم بعد از آن زحمت و مشقت بسیار که در چند سال ازین رسیده بعراق افتادم و ایشان در طلب من بجهان سعی نمودند امروز که من
بدین مقام رسیده ام و دعوت خلفای علوی ظاهر کرده ام و چند دستگاه در طبرستان و قهستان و جبال بدست آورده ام و مردم بسیار از رفیقان و مشوبان و سلطان
علویان بر من جمع شده اند و عباسیان همه بوقع ازین طایفه ترسانند و آینه مزاج مبارک سلطان بر من متغیر گردانیده در قصد و نقصان بجان کوشند و ممکن
که مرا از سلطان طلب کنند آن حکام معلوم نیست که کار بچه رسد و هر گونه که دست دهد خدای تعالی از شفقتی نباشد اگر سلطان اجابت التماس ایشان
کند بر تنها انقیاد نکرده باشد و در مذهب مروت معذور نباشد و اگر اجابت التماس ایشان نکند بعضی از جهال که بخلاف ایشان میگویند زبان
تشنیع سلطان دراز کنند که خواسته بر روش ملاحده اختیار و در سر سهل بدرستی چه بود و تا ادای حسن صباح چه دخل کرده میان ملاحده بیکار و دست و مجادله
آنجا مدد و شوان دانست که تا آخر ها چه آید اما حدیث این سر تنها که فرموده اند که اگر حقی از برج آسمان باشد بزمین آورده و در آنجمن فتوای این سر تنها را
از نفس حقیقی روزگار وقوف است که پیدا نهای دراز دست بدر نخواهد شد کار آن تعلق بعنایت آلهی دارد و حالا که در این گوشه نشسته ام و آنچه برین فرض
دست کرده شده متعاقبی در هم و از خدای تعالی میخواهم تا سلطان و ارکان دولت براه راست کشند و خدای تعالی ایشان را دین حق روزی کند و فساد و فسق
عباسیان از میان خلق بردارد و اگر سلطان را سعادت دین و دنیا همراه بود چنانکه سلطان اسلام محمود غازی رحمه الله را این کار آمده بود و دفع شر
ایشان بر خود است و از شر مدتی علاء الملک منصوب شده زاده را با ورد و بخلافت نشاند سلطان نیز این کار بر ضمیر دارد و این کار بزرگ را بکفایت شود و شر ایشان
از میان بندگان خدای تبارک و تعالی کم گرداند و الا روزگار را باشد که پادشاه عادل باز دوی کار آید و این کار بکند و مسلمانان را از جور برهاند والسلام علی
من اتبع الهدی ذیل در آل ایوب مخفی نماند که نجم الدین ایوب و اسد الدین شیرکوه پسران شادی بن مروان از اکراد آذربایجان بوده اند و بعراق رفته
بعد از ملازمت بهروز شحنه عراق و انتقال ملازمت و خدمت عماد الدین زنگی صاحب موصل اسد الدین بوزارت عاضد اسمعیلی رسیده صاحب اختیار شد
و بعد از فوت اسد الدین صلاح الدین یوسف بن نجم الدین قائم مقام عم خود گردید چنانکه سابقا مذکور شد بعد از فوت عاضد حکومت مصر یافت و بنا
بر ضرورت خطبه و سکه بنام مستضیء عباسی کرد و در ایام حیات خود پسر بزرگ ملک افضل نور الدین علی را ولیعهد خود ساخته و از برادر خود ابوبکر بن نجم الدین
ایوب و پسر دیگر عثمان صلاح الدین بیعت او گرفت و عثمان بعد از فوت پدر با استظهار عم خود ابوبکر نور الدین علی را از مصر و شام اخراج نموده در سمیساط
بسر میبرد و نور الدین علی بطلاقت لسان و فصاحت بیان بین الاقران امتیاز داشت از جمله قطعه آبداری که دلالت بر سلوک فصیح و عقاید صحیح او میکند در باب
شکایت عم خود ابوبکر و برادرش عثمان بناصر عباسی نوشته و آن قطعه اینست شعر مولای ان ابابکر و صاحبه عثمان قد غصبا بالسیف حق علی وهو
الذی قد ولاه والده علیها فاستقام الامر حین ولی فخالفاه و حلا عقد بیعته والامر بینهما والنص فیه جلی فانظر الی حظ هذا الاسم کیف لقی
من الاواخر ما لاقی من الاول یافعی در تاریخ مرآت الجنان و قاضی صاعدی اندلسی در کتاب طبقات الامم آورده اند که چون قطعه بنظر ناصر عباسی رسید
در جواب این قطعه را نوشت شعر وافی کتابک یا ابن یوسف ناطقا بالصدق یخبر ان اصلک طاهر غصبوا علیا حقه اذ لم یکن بعد النبی له بیثرب ناصر
فابشر فان غدا علیه حسابهم واصبر فناصرک الامام الناصر حاصل مراد از ایراد این کلام آنکه بعضی از آل ایوب چون نور الدین علی سمی امیر المؤمنین علی
بوده اند و بعضی بحسب فطرت یا بنابر مصلحت اظهار مذهب باطل اهل خلاف نموده اند و تفصیل باقی افراد این سلسله در تواریخ مسطور است لیکن بنابر رعایت اختصار
بهمین قدر اقتصار رفت مجلس ششم در ذکر ملوک سادات صاحب سعادت که سلطنت گیلان یافته اند حسن بن زید بن محمد بن اسمعیل حالب الحجارة
ابن حسن بن زید بن حسن مجتبی علیه السلام چون اهالی طبرستان از سلوک حکام طاهریه سیما محمد بن اوس بسیار متضجر بودند بوی فرستاده سید را بطلب سلطنت
آنجا طلب نمودند و در سنه خمسین و مائتین بطبرستان آمد و با او بیعت کردند و او در اول خروج ملقب به الداعی الی الحق گردانیدند و در آن ملک

شعار تشیع ساخته با مر معروف و نهی منکر پرداخت ابن کثیر شامی در تاریخ خود گفته که حسن بن زید کریم جواد ممدح بود و منقبه و عزتش معروف بود و روزی
شاعری در مدح او قصیده گفت که یک مصرعش این است ع الله فرد و ابن زید فرد حسن چون آن مصرع بشنید برو تشنیع کرد و گفت چرا نگفتی که ع
الله فرد و ابن زید عبد بعد از آن از سریر فرود آمده سر بسجده نهاد و رخساره خود در آنجا که پا نهاده بود بمالید و آن شاعر را چیزی نداد و دیگری از شعرا در مدح او
قصیده گفت که اولش این است شعر لا تقل بشری و لکن بشریان غرة الداعی و یوم المهرجان حسن گفت که اگر مصرع ثانی را اول قصیده میساختی
بهتر خواهی بود و باید که دیگر در اول شعر خود بنا ننهی آن شاعر عرض کرد که گویند بهتر ... حرف لا نیکو نباشد حال آنکه بزرگترین کلمه قول لا اله الا الله است حسن چون
حسن آن سخن بشنید او را تحسین کرد و جایزه خوب داد و بعد از آنکه نوزده سال و هشت ماه و شش روز فرمان فرما بود در دوشنبه بیست و سیم رجب سنه
سبعین و مائتین فرمان یافت وفات یافت محمد بن زید پس از برادر بحکومت نشست او کسی است که قبه بر سر قبر حضرت امیر المؤمنین ع ساخت و بجهة
سلطنتش سی و دو هزار دینار پنهان بعداوت محمد بن ورد فرستاد که ... تا در وجه ... اتفاق کند ...
بعد از آن ... و معتضد عباسی ... محمد ... اعتقاد ... ابن کثیر مسطور
است که محمد بن زید فاضل و متدین و در تکثیر شعایر ... داشته روزی ... کسی ... گفت که ... نام معویه بود و دیگری را نام
چون نام ایشان بشنید گفت که ... نام معویه داشت ... الا میر ... از آنکه ...
بلاد اهل سنت ... تقیه نام معاویه نهاده بود ... نام ... نهاده ... تحسین نموده مال و
احسان فرمود و چون محمد ... و ... خراسان شده ... محمد بن هارون ...
... در شوال ... و ثمانین و مائتین ... سال ...
از آن ... اسمعیل بن احمد سامانی ... کرد ... و ...
بود ... تاریخ ...
شعر ولقد ... الی الاسلام
حسن بن قاسم بن حسن بن علی بن عبد الرحمن الشجری بن قاسم بن حسن بن زید بن امام حسن علیه السلام ... و ثلثمائه ...
... صاحب تاریخ ... محمد بن زید و حسن بن زید ...
... محمد قاسم ... سیادت ... حسن بن زید
... محمد بن زید ... اسمعیل ...
... داعی ... حسن ...
... بن تاج الدین علی بن جلال الدین مرتضی بن عبد الله ... حسین بن ...
حسن بن زید بن حسن ... الداعی ... حسن بن قاسم ... تاریخ ...
رمضان سنه ست عشر و ثلثمائه ...
او ... محمد بن حسن که در اصول و فروع ...
... اربع و ثلثمائه حسین بن ... اسمعیل بن محمد بن ...
بن محمد بن امام زین العابدین المشهور ... خروج نموده ...
بالداعی الی الحق ...
... حسن بن ...
در خدمت محمد بن زید ... طبرستان
... ناصر الحق
در فقه زیدیه ... کیلان ...

از شاه عالمپناه و تشیع بشرف آشنا و متهم گردیده و شیعه اثنی عشریه گردیدند شیخ نجاشی در کتاب رجال گفته که حسن اطروش در مسئله امامت کتابی کبیر و کتابی
صغیر تصنیف نموده از جمله تصانیف او کتابیست در احوال فدک و کتاب خمس و کتاب فصاحت ابی طالب و کتاب معاذ بنی هاشم در انچه نسبت
کرده‌اند و کتاب انساب ائمه و موالید ایشان تا صاحب الامر علیهم السلام و کتاب الشهداء و فضل اهل آن از ایشان و کتاب در طلاق و آخر ناصر بحق در بیست و پنجم
شعبان سنه اربع و ثلثمایه در آمل بجوار رحمت حق واصل شد ابوالحسن احمد و ابوالقاسم جعفر اولاد ناصر الحق [illegible] والی طبرستان بودند تا آنکه از ایشان [illegible]
کمر زند و میانه ایشان و داعی صغیر که [illegible] ابوالحسین [illegible] بعضی ایام تنازع بود تا آنکه احمد در آمل [illegible] اقامت انداخت در رجب سنه احدی عشر و ثلثمایه
ارتحال نمود و ابوالقاسم نیز در سنه اثنی عشر و ثلثمایه بعالم آخرت رحلت فرمود ابوالقاسم بن ابوالحسین احمد الملکی را با ابوعلی بعد از پدر در آمل والی شد و ماکان بن کاکی
که از [illegible] برای [illegible] بود [illegible] ابوجعفر [illegible] السلطنة [illegible] در آمل [illegible] برادرزاده
خود علی بن حسین بن کاکی بجرجان فرستاد و در یکی از شبها [illegible] شده قصد وی کرد [illegible] بعکس نتیجه داده علی کشته شد و ابوجعفر السلطنة
برداشته علی بن خورشید سپهسالاری مقرر کرده و با مداد اسفار بن شیرویه با ماکان جنگ کرده طبرستان را از او انتزاع نمود و در سنه خمس عشر و ثلثمایه در میدان گوی
بازی از اسب افتاده وفات یافت و علی بن خورشید نیز فوت شد ماکان عود نموده طبرستان را از اسفار گرفت محمد بن ابوالحسین الملقب بابوجعفر بن
اطروش و برادرزاده ماکان بتخت بوده نشسته مدار بر ماکان بود تا مادر ابوجعفر [illegible] یکی از کنیزان را [illegible] که او در طعام زهر داده هلاک ساخت و آن
طبقه بدو ختم شد اما [illegible] دولت [illegible] حکومت سلاطین آل بویه که تفصیل ایشان مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و آل زیار که مقدم ایشان مرداویج
بن زیار بود [illegible] که در عهد [illegible] والی گیلان بود و این مرداویج در اوایل ملازمت ماکان [illegible] و آخر ماکان و اسفار بن شیرویه دیلمی که بر شهر ری
و حوالی آن مستولی شده بود در جنگ مرداویج [illegible] است که مردم همدان [illegible] کشته [illegible] همدان [illegible]
قسم کرد [illegible] زنان همدان [illegible] و بعد از او وشمگیر برادرش بحکومت رسید [illegible] و منازعت رکن الدوله
بن بویه و بعد از او بیستون بن وشمگیر با رکن الدوله موافقت نموده [illegible] قائم مقام پدر شد و بعد از آن قابوس بن وشمگیر الملقب بشمس المعالی بر مسند حکومت
جرجان و توابع آن نشست در کتاب خلاصة الاخبار مسطور است که قابوس پادشاهی بود مکارم ذات و محامد نفس و شرف نفس و نور عقل از امثال و اقران
و از اقوال و افعال ناشایست [illegible] نثر و نظم [illegible] خط نسخ [illegible] خوش نویسان آفاق گشته و کمال فصاحت و بلاغتش
در اطراف و اکناف مشهور گردیده هرگاه چشم صاحب بن عباد بر سطری از خطوط او افتادی گفتی هذا خط قابوس ام جناح طاوس و در کتاب تاریخ الملوک مسطور است
که قابوس [illegible] شدید الغضب بود [illegible] فخرالدوله [illegible] قابوس [illegible] فخرالدوله [illegible] برادران پناه
برده [illegible] تقصیری کرد [illegible] نمودند و در
در شهور سنه [illegible] و اربعمائه [illegible] قابوس [illegible] شعر [illegible] از اشعار عربیه [illegible] شعر [illegible] قابوس
منها فی الفواد [illegible] فکان [illegible] و این رباعی از اشعار فارسی اوست رباعی کل شاه نشاط آمد و می [illegible]
[illegible] منوچهر بن قابوس [illegible] فلک المعالی [illegible]
[illegible] لاجرم در زمان [illegible] سلطان
محمود غزنوی [illegible] و بعد از او [illegible] انوشیروان بن منوچهر ملقب بشرف المعالی [illegible] بعد از او کاووس بن اسکندر
قابوس [illegible] کاووس [illegible] حسن صباح
[illegible] در آل بویه که ایشان را دیالمه نیز خوانند [illegible] بعضی مورخان از نسل بهرام گور [illegible]
[illegible]
[illegible] آل بویه [illegible] صاحب تاریخ جهان آرا آورده که بویه بن فنا خسرو
در [illegible] گیلان بود [illegible] عماد الدوله علی [illegible]
[illegible]
ابوالفضل بن العمید [illegible]

از تفویض عمل علی و دیگران پشیمان شده دو کلمه بتوقیف ایشان ببرادر نوشت و نامه آن نامه نوشته بمظفر حسین بن سعید که کس نزد علی فرستاده او را از آن خبر
آگاه ساخت و در باب رفتن او مبالغه نمود و صباح که دشمنی کیمیا لو حکم برادر کرد رفقای علی را که پیشتر خواسته تا کس از عقب او فرستد حسین بعلی نامه آمد علی بدولت
مقصد رسید حسن ساوکینش گرفته اقارب و عشایر را تسخیر نموده و از آنجا در سنه اثنی و عشرین و ثلثمائه قاصد اصفهان گردید مظفر بن یاقوت که غلام زاده عباسیان
بود با ده هزار کس با او مقاتله کرده وی با نهصد کس بر او فایق آمده صفاهان را متصرف نموده تسخیر برادر و تسخیر رسید از نهایت در حساب شد و قصد صفاهان
کرد علی تاب مقاومت نیاورده با تصوب ابو طالب بدین علی نوبنده ببلاد فارس نهضت نمود و در حال رفت و از آنجا شیراز در همه حال خود را از شهر
مرداویج نگاه میداشت تا در سنه ثلث و عشرین و ثلثمائه چون خبر [illegible] لشکر بشیراز کشید و بعد از حرب و قتال که میان ایشان واقع شد یاقوت با سپاه خلیفه بغداد
گریخت و خلقی کثیر از لشکر او بکشت و جمعی اسیر و دستگیر کرده در بند نگاه میداشت چون بر مسند سلطنت فارس متمکن شد آن اسیران را از بند خلاص ساخته
با ایشان احسان نمود و خلعت داد و [illegible] از غایت کرم وجود که طبیعی او بود اموال بسیاری را که از صفاهان بدست آورده در اندک روزی بر لشکر تقسیم نمود
چون روزی چند بگذشت لشکریان طلب وظیفه نمودند عماد الدوله دید که در خزانه چیزی نیست و امور سلطنت او مختل است بسیار [illegible] ملول گردید روزی
روزی از غایت پریشانی بر قفا افتاده در خود متفکر بود و بسقف خانه نظر میکرد که ناگاه ماری از سقف آن خانه بیرون آمد و بخانه دیگر رفت بسیار کرد که آنجا را بشکافند
و مار را بیرون آورده بکشند در آن مال بسیار که قریب پانصد هزار دینار سرخ بود ظاهر شد عماد الدوله لوازم شکر الهی را بجا آورده بعضی از آن مال را بلشکر
داده باقی را در خزانه نگاه میداشت و در آن ایام روزی بطرح نو بنیاد سوار شده بهر طرف نگاه میکرد و تماشای عمارت سلاطین پیشینه نموده از احوال ایشان
پند و عبرت میگرفت که ناگاه دست اسب او بزمین فرو رفت امر کرد تا آن موضع را نمودند مال بسیار از آنجا بیرون آمد و از جمله [illegible] که خیاطی
چند از سرکار او یکی از خیاطان شیراز داده بودند [illegible] فرمود تا [illegible] دو گوش او
[illegible] خیال کرد که مگر آن [illegible] یاقوت حاکم سابق شیراز است که نزد او [illegible] امانت مانده بود [illegible] بزبان آورد که والله
[illegible] یاده [illegible] عماد الدوله امر کرد تا آن [illegible]
سیصد هزار دینار از نقد و جنس بیرون آمد و بعد از این [illegible] لطایف غیبی خزاین و دفاین بیحساب [illegible] که پادشاهان فارس و عراق و خراسان
بودند و [illegible] نقد و جنس افزون بود بدست او افتاد و کار او و قوت تمام گرفت یکبارگی بلوازم سلطنت قیام نمود و حسن و احمد برادران خود را که
روانه [illegible] ساخت و [illegible] امیر الامرائی خلیفه بغداد و مال [illegible] عراق [illegible] در خطبه بغداد با دعای
خلیفه مقرون ساختند و این بدان سبب بود که خلفا از دست غلامان ترک عاجز بودند و اتراک بر خلفا مسلط گشته بودند و هر که را میخواستند میکشتند یا
معزول میکردند و در آن وقت راضی بالله بسیار عاجز و زبون شده بود چون استیلای عماد الدوله بر ملک فارس و خوزستان پیدا شد او را [illegible] عماد الدوله
از تسلط ترکان خلاص کرد لاجرم عماد الدوله برادر خود معز الدوله را بجهت دفع ترکان به بغداد فرستاد و او را امیر الامرای آنجا ساخت این کثیر شامی گفته که
عماد الدوله که از خیار ملوک بود و همواره از اقران قصب السبق میربود و فی الحقیقه امیر الامرای زمان او بود [illegible] بغداد بدین لقب [illegible]
معز الدوله بنیابت او در بغداد امیر الامرای خلیفه بود و در سنه سیصد و سی و شش که معز الدوله باتفاق مطیع خلیفه از بغداد بجانب بصره رفت چون از
مهمات بصره فارغ شد از خلیفه اذن طلبیده بخدمت عماد الدوله که در آن وقت در اهواز بود توجه نمود و چون بمجلس عماد الدوله درآمد بخاک بوسه
و آنگاه در برابر او بقدم خدمت بایستاد هر چند عماد الدوله او را امر کرد که بنشیند رعایت ادب نموده ننشست و انصاف که اگر سال ... [illegible]
از اهل قم با صفاهان رفته و تشبیه آنجا را ... کردند و اهل اصفهان از روی تعصب هجوم نموده بعضی از مردم قم را کشتند و چون این خبر بسمع رکن الدوله
رسید بنابر تشیعی که داشت انتقام اهل قم را از اهل اصفهان کشید و مصادره ایشان بمال بسیار نمود تا آنکه در جمادی الآخر سنه [illegible] از شیراز فرمان یافت
چون فرزندی نداشت عضد الدوله پسر رکن الدوله حسن را ولیعهد گردانید و حسن الملقب برکن الدوله بن بویه بر اصفهان و قم و کاشان استیلا
یافته و متمکن همیشه با وشمگیر [illegible] تا آنکه در آخر عمر لشکری عظیم بهم آورده رکن الدوله اندیشه مند بود [illegible] اتفاقا در برابر
گشت و ابن العمید وزیر رکن الدوله که سر آمد فضلای عصر بود در عهد رکن الدوله [illegible] اکثر [illegible] معاصر او در
مجتهد آن کامل سید اثنی عشری شیخ اجل افضل ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه القمی بوده رکن الدوله بترویج مذهب حق اثنا عشری [illegible] بدان [illegible] نموده
خدمت شیخ را زیارت فرمود و سلطان در مجلس اول سؤالی چند که بتحقیق مذهب حق متعلق داشت از شیخ عرض نموده چنانکه سابقا در احوال شیخ

بتفصیل یافته و جواب صواب استفاده فرموده شیخ را تعظیم و تکریم تمام نموده و جوایز و قطایع سپیر فرموده و اینجا غایت فهم و ذکای سلطان و تقویت مذهب اهل البیت
علیهم السلام ظاهر می‌شود و در محرم سنه ست و ستین و ثلثمایه فرمان یافت و پسرش عضد الدوله و مؤید الدوله و فخر الدوله الملقب معز الدوله بن بویه در
زمان برادر شجیع کرمان و خوزستان را گرفته به بغداد رفت و امیر الامرائی یافته پادشاه نشان گردید و مکتفی عباسی را از خلافت خلع و عزل کرده مطیع را بجای او نشاند و
چون بر سند اقتدار متمکن شد اظهار عقیده آبا و اجداد خود نموده در مقام ترویج مذهب حق ائمه اثنی عشر علیهم السلام درآمده امر فرمود تا بر در مساجد دار السلام
بغداد و سایر عمارات اینجا نوشتند که لعن الله معویة بن ابی سفیان و لعن الله من غصب فدک و لعن الله من منع ان یدفن الحسن عند قبر جده و من نفی اباذر الغفاری
و من اخرج العباس عن الشوری و چون خلیفه مطیع امر معز الدوله بود و منقهر حکم او و وزیرش نیز بر این عقیده بود و چنانکه سابقا گذشت شوشتری مشیع بصورت
نهاد و شور و شری عظیم در سنیان بغداد پیدا شد و چون شب شد بعضی از آن کلمات را که بر دیوار نوشته بودند حک کردند و معز الدوله اراده نمود که باز نقش کنند
و این فتنه بجائی رسید که معز الدوله بر قتل اهل دار السلام بغداد عازم گردید تا وزیر محمد بن مهلبی از فرمت ابو العباس نمود که در لعن جز معویه کسی را نام نبرند و بجای
کلمات این چند کلمه را نوشتند لعن الله الظالمین لآل محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و بعوض وزیر مذکور علمی گنجی یافت معز الدوله بیست و یکسال در
بغداد و امیر الامراء بلکه خلیفه آنجا بود صاحب طبقات ناصری از تاریخ طبری نقل فرموده که معز الدوله بر خلاف بدعت استیلا گرفت مطیع از او اسمی بیش نبود در
ملک او و بسر امره و فرمان وی که دخل و خرج خلافت به دست او بود و او بر سوم خود نهاد و بجای نواب و بعد از او عمر کرا نسیده و بر سوم هم نوم که در بغداد و بهر
مملکت پیدا آمده هست و بمیل او پسر خود ابو منصور بختیار را ولیعهد و برادر خود علی بن بویه را عماد الدوله لقب کرده و دیگر برادر حسن را رکن الدوله لقب کرده و وزیر پادشاهی آل
بویه با او سپرد آخر در بام برادر خود رکن الدوله در هفدهم ربیع الآخر سنه ست و خمسین و ثلثمایه وفات یافت و در آن مرض تصدقات لا تعد و لا تحصی کرده هرچه
خود را آزاد گردانید بختیار بن معز الدوله الملقب بعز الدوله در تاریخ مصر و قاهره مسطور است که او جوانی شجاع و قوی بود تا آنکه کار دیگر ظلم پادشاهی جهان
پیش گرفت که حرکت نامناسب کرد ابن کثیر شامی آورده که ابو الفضل شیرازی که در مبادی حال وزیر او بود کسی متعصب بود و چون در بعضی حروب میان شیعه
بغداد و سنیان آنجا واقع می‌شد سنیان غالب آمدند و سمع عز الدوله رسید که غلبه ایشان بتحریک او بوده و او را معزول کرده و محمد بن بقیه را وزیر خود ساخت
عز الدوله با عضد الدوله در امر مناقشه واقع شده و در شوال سنه ست و ستین و ثلثمایه در جنگ اسیر شده بقتل آمد و آن دو حصه از آل بویه بدو منتهی شد
عضد الدوله ابو شجاع فنا خسرو بن حسن بن بویه عضد الیمین ساعد سادات آل بویه بود و حسین کسی است که [illegible] بفخر فضل و فضیلت بود و صاحب توفیق
بود و هیچکس از ملوک جهان در حمله و صرف [illegible] درر گنج و خزانه و مجلات پرداخته اند و یافعی گفته که اول شهریاری است که شهنشاه ملقب شد
و اول کسی است که بر منابر بغداد بعد از خلیفه نام او ذکر کردند [illegible] صاحب شرعیات سلطنت عازم و ذکی و جواد و مهیب و خونریز بود و جاسوسان بسیار داشت که
از بلاد دور اخبار سلاطین و ملوک را با او میرسانیدند و در میان [illegible] صاحب تبصره [illegible] آورده که عضد الدوله نقاده و خلاصه سلاطین
دیلم بوده و در ذکر مناقب و مآثر او مجلدات پرداخته شیخ جلال سیوطی که از اعاظم متاخرین فقهای سنت است در کتاب طبقات النحاة ذکر کرده و گفته که او یکی
از علمای متبحر و ادیب و فاضل و نحوی بود کامل شیعی بوده و در بسیاری از فنون علم دست داشته و در فن عربیه آنجا بخط خوب اقوال مرغوب دارد و ابن
ذوکاله گفته که ابن هشام [illegible] در کتاب الایضاح از وی سخنان عالی نقل نموده و گفته که او کامل العقل و عزیز الفضل و حسن السیاسه و شدید الهیبه بعید الهمه و صاحب
ثاقب و محب فضایل و تارک رذایل بوده و در باب [illegible] ابو علی نحوی [illegible] کتاب الایضاح [illegible] عضد الدوله آنرا پسندید
گفت این زبر برای تعلیم کودکان خوب است و در آن چیزی زیاده بر معلومات من که در وقت حساب کسب کرده‌ام نیست پس ابو علی کتاب تکمله را تصنیف نموده تحفه
او برد چون عضد الدوله مطالعه آن نمود فرمود که ابو علی از آن سخن که ما در کتاب ایضاح او گفته بودیم غضب فتاده بیان مسائل را در لباس الفاظی آورده که نه ما آنرا
می‌فهمیم و نه خود او [illegible] شیخ سیوطی آورده که روزی عضد الدوله در میدان سوار از ابو علی پرسید که نصب مستثنی بچه چیز است گفت بتقدیر استثنی عضد الدوله
گفت سبب تقدیر استثنی [illegible] بستنع نکنند تا مرفوع شود ابو علی عاجز شده گفت این جواب میدانی بود که گفتم بعد از این رجوع و تأویل نموده جواب
صحیح بعرض رسانم [illegible] شیخ الطائفه المحقه محمد
بن النعمان الملقب بالمفید و از شیخ را انواع تعظیم و تکریم بود رعایت نمود [illegible] در مناظره که میان شیخ و قاضی عبد الجبار معتزلی در بحث امامت
واقع شد شیخ او را الزام نمود عضد الدوله اسب با حلیه با قلاده زرین و خلعتهای نفیس نزد شیخ فرستاد و چند روز از حوالی بغداد [illegible] غلام به شیخ داده در تاریخ ابن کثیر
و غیر آن مسطور یافته که عضد الدوله در بغداد [illegible] وفات یافت و بموجب وصیت جنازه او را در مشهد [illegible]

و در جوار روضه منوره دفن کردند و در قبر او نوشتند هذا قبر عضد الدوله و تاج الملة ابی شجاع بن رکن الدوله احب مجاورة هذا الامام المعصوم لطمعه فی
الخلاص یوم تاتی کل نفس تجادل عن نفسها و صلوته علی محمد و عترته الطاهرة و از جمله مآثر او تجدید عمارت مشهد مقدس حضرت امیر المؤمنین علی است
و در انتفاعی بغداد و قنطره بنا بسر که شرح و تصویر عظمت آن بیرون از حیز تقریر است علامه دوانی در رساله عرض لشکر سلطان خلیل بایندری والی شیراز
که در آن نواحی واقع شده بود گفته که الحق این موضع از عجوبه جهان و نادره دوران است چه بحسن صنعت کوهی در میان دریائی تعبیه کرده اند و بر آن
اساس حصینی متین چون بنای فلک محکم و رصین نهاده بر مثال ربع مسکون که از جهات اربعه محاط است جزیره در میان بحری ترتیب نموده اند و گویا
قلعه گردون قصری رفیع بر آن مهیا گردانیده اند و چنین متواتر است که این عمارت بی نظیر از آثار دولت پادشاه دین پناه عضد الدوله دیلمی است که در عهد
خویش غره سلاطین کامکار و قدوه خواقین نامدار بوده و در تقویت دین سید ابرار تعظیم و ترحیب سادات و علما قصب السبق از اقران ربوده و صحایف
زمان بنقوش مناقب و مدایح او مرقوم و صحایف زمین بر آثار مکارم او موسوم بسی خیرات جلیله و مبرات جمیله از آثار آن پادشاه دین پناه بر روی روزگار
مانده و اهل تواریخ در خواص او نوشته اند که کوهی در میان دریائی در میان دریائی و دریائی در میان کوهی از آثار اقتدار او ظاهر است و مراد ایشان قلعه سفید مهر و بر که
قلعه اصطخر است که مهر دو از بدایع عالمند مؤید الدوله ابو منصور بن الحسن در ایام پدر در اصفهان بود چون پدرش در گذشت بری آمد و آنجا جای پدر بود و بعد از فوت
برادر بزرگتر عضد الدوله او را اخراج کرده در نیشابور فرستاده و در سیم رمضان او را بجرجان آورده و بر تخت نشاند آخر در قلعه طبرک بری در شعبان سنه
سبع و ثمانین و ثلثمائه وفات یافت و از او سه پسر ماند مجد الدوله ابو طالب رستم و شمس الدوله ابو طاهر و عز الدوله ابو شجاع مرزبان بن عضد الدوله
نصر صمصام الدوله در بغداد بود که پدرش فوت شد و در سلطنت بر نشست بعد از چهار سال و شش ماه برادرش شرف الدوله والی کرمان لشکر بغداد
کشید و او را بگرفت و در قلعه بند کرد و بعد از آن خلاص شده نه ماه و شش روز حکومت فارس کرده در ذی حجه سنه ثمانین و ثلثمائه در دوددان شیراز
گرفتار شده بر دست ابو نصر بن عز الدوله بختیار بقتل آمد شیرک بن عضد الدوله مشهور بشرف الدوله ابو الفوارس در زمان پدر والی کرمان بود
بعد از آن طمع در بغداد کرده در سنه ست و سبعین و ثلثمائه چون بحوالی آنجا رسید صمصام الدوله باستقبال آمده گرفتار شد و او بحکومت نشست این کثیر
شامی گفته که او محب خیر بود و امر فرمود تا مصادراتی که در بغداد حادث شده بر طرف کردند و مدت ملک او دو سال و هشت ماه بود و در شب جمعه
جمادی الاخر سنه تسع و سبعین و ثلثمائه بمرض استسقا فوت شد و او را بمشهد نجف بردند و در پهلوی پدرش عضد الدوله دفن ساختند خسرو فیروز بن عضد الدوله
مشهور بابو نصر بهاء الدوله بعد از برادر در بغداد فرمان فرما شد قادر عباسی او را شهنشاه قوام الدین بالتشریف فرموده و در تاریخ گزیده مسطور است که با
سلطان محمود غزنوی صلح کرده دختر او را خواسته در رجب جمادی الاخر سنه ثلث و اربعمائه در ارجان بمرض صرع در گذشت جسدش را بنجف اشرف برده دفن
کردند مدت ملکش بیست و چهار سال و عمرش چهل و دو سال و نه ماه و نیم مجد الدوله ابو طالب رستم بن فخر الدوله بعد از پدر پادشاه شد و برادر خود شمس الدوله
حکومت همدان داد و مادرش سیده دختر شیروین بن سرزبان والی مازندران صاحب اختیار بود و در کارهای ملک شرایط معدلت بتقدیم میرسانید و قواعد
جهانداری مهد مستحکم میداشت و در روز بار در پرده رقعه نشستی و با وزیر و عارض سخن بلطف گفتی سپاهی و رعیت را قدر کفاف مقرر بود چون رسل از اطراف آمدی
ملاطفین کسی جواب ستر گفتی از جمله سلطان محمود غزنوی پیغام بدو فرستاد که باید که سکه و خطبه بنام من کنی و خراج بفرستی و الا جنگ را آماده باشی او جواب داد
که تا شوهرم فخر الدوله در حیات بود من از این معنی اندیشناک بودم که اگر سلطان چنین فرماید چه باید کرد اکنون از آن فارغم چه سلطان محمود پادشاهی
عاقل است و داند که کار حرب در غیب است اگر چنانکه بمن آید و او را فتح دست دهد گویند که بر زنی چه فتح کرد اگر از من شکست یابد این ننگ تا قیامت
از روی دولت او محو نشود و با این جواب نکست و تا سیده حیات داشت از دیگر باز داشت چون او در سنه ... عشر و اربعمائه فوت شد ...
بود مرج و مرج بحال او راه یافت امرا فریاد و فغان از ... سلطان محمود غزنوی فرستادند و در صباح دوشنبه دوازدهم جمادی الاولی سنه عشرین
دار ... ری نزول نمود و عادت ... محمود ... عهد و امان او را با پسرش ابو دلف گرفته بخراسان فرستاد و کسی از ایشان اثری ندید و آن شعبه از بویه منقطع شد
شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب خود ذکر نموده که بعضی مخالفان معاندان از روی طعن و شماتت میگویند که گرفتاری ملوک دیالمه در دست سلطان محمود از شومی
رفض بود و این طعن از ایشان بغایت عجیب است زیرا که اگر معتقد خلفای ایشان بدست کسی گرفتار شود نقصان ... و چون ملوک شیعه را
سلطان محمود بگیرد قدح در مذهب شیعه دانند و اگر معتقد ملاحده بکشند عار بر غیر ... و ... ... تا بکشند ... و ان نقصان ... ...
کیر ... انم که ... ایشان چه ... کرده ... مقتدر را گرفته ... خلیفه گرفته ... خلافت ... امام ... ...

از تعصب بسیار سیری خلاص کند مستحق دعا و ثناش دانند تا سلطان محمد را که می‌خواهد خلیفه بغداد کند در حق وی زبان دراز کنند و چه مانده است اصحاب کبار
با آنکه معویه را بسبب خواهرش ام حبیبه خال المؤمنین خوانند برای آنکه خصم علی است و محمد بن ابی بکر را هرگز خال المؤمنین نخوانند اگرچه برادر عایشه است برای آنکه
دوستدار امیر المؤمنین است و ملاء فضلان کافر ملحد باشند که انکار امامت ابو بکر و عمر کنند اما معویه مؤمن و مسلمان باشد اگرچه در بیست و هفت مصاف تیغ
در روی علی بن ابی طالب کشیده باشد و در فضلان که ابو بکر و عمر را دوست ندارند هرگز توبهٔ ایشان مقبول نباشد اما یزید که حسین بن علی را بقتل رساند هر
چند توبه کند مقبول باشد و او تائب باشد و عجب آنکه گویند توبهٔ منکران خدا و رسول مقبول است و توبهٔ دشمنان ابو بکر و عمر مقبول نیست تا صحابه بهتر
از خدا و رسول باشند و خاک عداوت اهل بیت مصطفی بر سر و ریش خویش باشند نعوذ بالله من شر الضلال و سوء المقال ای دریغا که نقض علی بن ابی طالب
جای گرفت عجب باید داشت که از توفیق هدایت و سعادت و اقبال و شریعت و کمال و بصیرت و ضیای انصاف مهجور گردند تا هرچه گویند و کنند همه خطا
و ریا باشد خسر الدنیا و الآخرة ذلک هو الخسران المبین صاحب روضة الصفا آورده که چون سلطان محمود مجد الدوله را اسیر نمود مکتوبی بخلیفهٔ عباسی فرستاد
و در آن نامه قلمی کرد که از ری آمدیم و مجد الدوله را گرفتیم و در سرای او پنجاه زن آزاد دیدیم که از پنجاه و کسری او در فرزند شده بود ما از وی سؤال کردیم که این
زنان را بکدام مذهب نکاح نموده‌ای جواب داد که مذهب اسلاف ما چنین بود مؤلف کتاب گوید مخفی نیست که مراد مجد الدوله از مذهب اسلاف مذهب
حق امامیه اثنی عشریه است علیهم السلام که نکاح متعه را بنص کتاب خدا و حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حلال میدانند و در آن جمع میان چهار و زیاده
جایز است و چون سلطان محمود سنی حنفی بلکه ناصبی و از جملهٔ اتباع عمر بوده و عمر متعه را نهی نموده لاجرم از فعل مجد الدوله استبعاد نموده و گویا ندیده بود آنکه صاحب هدایه فقه
حنفی جواز نکاح متعه را بمالک که یکی از ائمهٔ سالکان طریقهٔ اهل سنت و جماعت است نسبت داده و نشنیده بود آنچه صاحب استیعاب از ابن عباس نقل
کرده که گفته که متعه رحمتی بود از خدا که بر بندگان او و اگر عمر منع از آن نکردی زنا نکردی الا کسی که شقی و بدبخت باشد و هر که اراده اطلاع بر تفصیل دلایل
شیعه در حلیت متعه نماید وقوف بر ابطال خرافات اهل سنت را وجههٔ قصد خود سازد باید که مطالعه این مبحث از مصنفات علمای شیعه نماید اگر
بعد از آن او را در حلیت متعه شبهه باقی ماند از آن عهده دل خود و مذهب حنفی توسل جوید و قدری حریر بر آلت خود بسته طریق مباشرت با خواهر خود بوید با اقامهٔ عقد
بر ایشان نماید ولی تشویر لف حریر و بیم قعد ولو بر در تحمل لا را آید و ما محکی از کلمات شیعه را که در این مبحث از روی سند لا لا و بحث ذکر کرده‌ایم باز و ابدی که از آن
خاطر فاتر است سابقا در احوال مامون عباسی ذکر کرده‌ایم با اصحاب فهم و انصاف بیان قدر کافیست والله الکاشف لغوامض سلطان الدوله ابو شجاع
بن بهاء الدوله بعد از پدر پادشاه شد برادرش ابو الفوارس را در کرمان و برادر دیگرش جلال الدوله را بصره بحکومت فرستاد و آخر در شوال سنه خمس عشر و اربعمائه در شیراز
در گذشت و عمرش بیست و دو سال و پنج ماه بود ابو علی حسن بن بهاء الدوله مشهور بمشرف الدوله در بغداد استیلا یافت و پنج سال و بیست و پنج روز حکومت کرد
و در ربیع الاول سنه ست عشر و اربعمائه درگذشت عمرش بیست و سه سال و ولادتش در ذی حجه سنه ثلث و ثمانین و ثلثمائه ابو الفوارس بن بهاء الدوله مشهور بقوام
الدوله که مدتی در فارس کرده بود با برادرزاده خود ابو کالیجار در نزاع بود تا آنکه در ذی قعده سنه تسع عشر و اربعمائه فوت شد ابو طاهر بن بهاء الدوله الملقب
بجلال الدوله بعد از برادرش مشرف الدوله در بغداد حکومت یافت صاحب تاریخ مصر گفته که جلال الدوله پادشاهی رعیت دوست نیکو سیرت بود و صلحا
دوست میداشت علما و بهترین آل بویه بود اگر نه ایشان را فضی بودی در تاریخ ابن کثیر مسطور است که جلال الدوله در سال چهارصد و سی و یک از بغداد بقصد
زیارت مشهد نجف و مشهد کربلا شد و اکثر راه را از روی اخلاص پای برهنه رفت و در سنه تسع و عشرین و اربعمائه وفات یافت مرزبان بن سلطان الدوله
ملقب به بعضی عز الملوک و باره عماد الدوله که کنیتش ابو کالیجار در وقت فوت پدر در بصره بود و اکثر اوقات عمش ابو الفوارس طالب آمده فارس را بجود تصرف
در آورد و بعد از عم کرمان را نیز ضمیمه مملکت خود ساخت پس از عم دیگر جلال الدوله حکومت بغداد را نیز اضافه کار و بار او شد آخر در چهار دهم جمادی الاول سنه اربعین و
اربعمائه در مدینه جیساب کرمان درگذشت عمرش چهل سال و چند ماه و ملکش در بغداد چهار سال و کسری بود ابو منصور فولاد ستان بن ابو کالیجار بعد از پدر در فارس
میان او و برادرش تا ملک الرحیم مخالفت بود و اکثر اوقات مغلوب بود چون عادل بن ماقنه را که وزیر پدرش بود بکشت فضلویهٔ شبانکاره که دوستدار عادل
بود مهادات بر خود بسته او را در ثمان و اربعین و اربعمائه گرفته در یکی از قلاع محبوس ساخت و فارس تصرف شبانکاره در آمد خسرو فیروز بن ابو کالیجار که الملک الرحیم
لقبش بود در حیات پدر در حیات خود نیابت در بغداد امارت داده بعد از پدر استقلال یافت فارس و خوزستان و بصره بتحت تصرف او در آورد و در
دویم رمضان سنه سبع و اربعین و اربعمائه بدست سلطان طغرل بیک سلجوقی گرفتار شده و در قلعهٔ طبرک نمود حکومت آل بویه بوی ختم شد و برادرش ابو علی
کیخسرو با اقامت سلطنت بود و نزد ایشان موقر بود و نوبندجان فارس را در وجه اقطاع او مقرر فرمود و هرگاه نزد سلطان الب ارسلان سلجوقی آمدی در پهلوی خود

سلطان الدوله ابو شجاع بن بهاء الدوله
ابو علی حسن بن بهاء الدوله
ابو الفوارس بن بهاء الدوله
ابو طاهر بن بهاء الدوله ملقب بجلال الدوله
مرزبان بن سلطان الدوله

نشاند و بکرم مسعودی آخر او در سنهٔ سبع و ثمانین و اربعمائه و ملک الرحیم در خمسین و اربعمائه فوت شده نام آن طبقه بالکلیه برافتاد و ملک سالار نام نداولها بنی الکالی
فرع در کاکویه اگرچه در نسب شریک آل بویه نیستند اما بواسطهٔ قرب قرابت از جملهٔ ایشان معدود شدند محمد الملقب بحسام الدین علاء الدوله و کنیتش ابوجعفر کاکویه است
و چون پسر خال سیدهٔ والدهٔ مجد الدوله بن فخر الدوله بود و خال را بلغت دیالمه کاکویه است بنا بر علیه بدان اشتهار یافت و ابوجعفر در سنهٔ ثمان و تسعین و ثلثمائه
نزد سیده آمده تعظیم یافت و اصفهان در وجه اقطاع او مقرر شد سالها انجا مقر او بوده ابوجعفر فاضل و فضیلت دوست و عادل و سائس بود از جمله شیخ رئیس ابوعلی
بواسطهٔ مناسبت مذهب و فضیلت بدو پیوسته ملازمت یافت و بسبب الامر او حتی در باب آبادی در خرد از ترک قرابت در شهر رمضان سنهٔ اثنی و عشرین
و اربعمائه چنانکه در طبقهٔ سامانیه مرقوم گشته که تا حال باو نیز بر آمد سلطان محمود غزنوی خواهر او خواست و چند نوبت میان او و علاء الدوله محاربه اتفاق افتاد آخر
در محرم سنهٔ ثلث و ثلثین و اربعمائه باجل طبیعی درگذشت ظهیر الدین ابو منصور فرامرز که پسر او بود قائم مقام شد تا بار از ترکش گرشاسف نهاوند و لورا را
صاحب کرده برادر دیگرش ابوحرب حکومت در القلعه بدا حسنه اظهار عصیان نموده و گاهی بسلاجقه که در ری بودند ملتجی میشد و زمانی دیگر ابوحرب بیاده باباکالیجار صاحب شیراز
برده و را باصفهان آورده آخر میان اخوان صلح شد طغرل فرستاده اظهار ایلی میکرد و در باطن با ملک الرحیم در خلافت اتفاق بود این معنی بر طغرل بیک ظاهر شده
در سنهٔ اثنی و اربعین اصفهان را محاصره کرده کار بر محصوران تنگ ساخت تا آنکه در محرم سنهٔ ثلث و اربعین و اربعمائه در عوض آنجا یزد و ابرقوه را بوی داده وی بیزد
انتقال نمود ابوکالیجار گرشاسف بن علاء الدوله در زمان پدر صاحب همدان و توابع بود تا آنکه در سنهٔ سبع و ثلثین و اربعمائه سلاجقه آن ملک را از دست او بیرون
کردند پس فولادستون بشیراز رفت و گرشاسف را حکومت اهواز فرستاده در آنجا در سنهٔ ثلث و اربعین و اربعمائه وفات یافت امیر علاء الدوله بن امیر فرامرز بن سلطان
الدوله بعد از پدر حکومت یزد و توابع اشتغال داشت و در سنهٔ تسع و ستین و اربعمائه ارسلان خاتون دختر جغری بیک عمهٔ سلطان ملکشاه را که سابقاً در حبالهٔ نکاح
قائم بامر الله عباسی بود تزویج نمود ارسلان خاتون مذکور کاریزی که مسلمانان از آن محفوظ اند احداث کرد آخر امیر علاء الدوله در جنگی که در سنهٔ ثمان و ثمانین و اربعمائه میانه تتش و برکیارق
واقع شده بود بدست تتش بقتل آمد فرامرز بن علی والده شمس ارسلان خاتون مذکور بغایت فاضل و فیلسوف بوده او را از سلاطین سلجوقیه حتی سلطان سنجر قرب
منزلتی تمام بوده همراه سنجر در جنگ قراختای بوده در معرکه در سنهٔ خمس عشر و خمسمائه ساخت و ازو دو دختر ماند و سلطان سنجر نظر بر مکافات خدمت و ملاحظه قرابت
یزد را بدیشان مقرر داشت و در وجه اقطاع ایشان مجری داشت تا یکی از ایشان بسام بن وردان و برادرش عز الدین که از ملازمان کاکویه بودند رجوع نمود و ایشان بمناسبت سیاست کوچ
حکومت یزد نمودند و آخر از سلسلهٔ ایشان ابراهیم حیدر است ابوالهیجاء عبد الله بن حمدان بن حمدون بن حارث بن لقمان بن راشد بن مسعود بن دلم
بن خلف بن سراقه بن حارث بن محرمة بن فاسط بن ولب بن جشم تغلبی ربیعه و در المکتفی عباسی در سنهٔ اثنی و تسعین و مائتین بایالت موصل داده بدفع فساد اکراد
یزید مأمور ساخته و چون نهاوند را ... آل حمدون و اقبله مونس خادم بجنگ ایشان رفته در سنهٔ ثلث و ثلثمائه ابوالهیجاء را گرفته ساخته بغداد فرستاد
و ایشان را بدار الخلافه محبوس ساختند و در سنهٔ خمس و ثلثمائه خلاص شده در سنهٔ ثمان والی طریق خراسان و دینور گردید آخر در غوغای قتل مقتدر روز ... سبع عشر و ثلثمائه
کشته شد حسن بن عبد الله الملقب ناصر الدوله کنیتش ابو محمد شیعی بود و جمیع سلسلهٔ او شیعی مذهب از باستان بوده‌اند از مدح شیخ اجل محمد بن محمد بن النعمان المفید
است بمادهٔ اصول و فروع نموده و در اعزاز و اکرام او مبالغه میفرمود و جناب شیخ را در مبحث امامت رساله است که بنام ناصر الدوله نوشته چنانکه در مجلس
پنجم در تفصیل کتب شیخ مذکور شد و شطری از دلایل و ... و در احوال امیر المؤمنین قسم سادهٔ مذکور گردیده در محرم سنهٔ ثمان عشر ایالت دیار ربیعه یافته
اقتدار تمام پیدا کرد و میان او و معز الدوله دیلمی بر سر ایالت بغداد اکثر اوقات فتنه و فساد در دست میداد و چون نسبت باولاد تکبر و بدخلقی بود و محمد ... خبر از او
سیف الدوله که برادر ... بکمال حزن و ملال مختبط گردید لاجرم پسرش ابوتغلب او را در یکی از قلاع نشاند و جمیع ما یحتاج او را مهیا و آماده ساخت آخر در
ربیع الاول سنهٔ ثمان و خمسین و ثلثمائه فرمان یافت غضنفر بن ناصر الدوله کنیتش ابوتغلب و لقبش عدة الدوله برادر زادهٔ سیف الدوله ... بیست و چهار سال ...
ولایت کردید و عز الدوله بختیار دیلمی از بهر صد هزار دینار بخواست و چون عضد الدوله قصد بغداد کرد ... از آن جهت ابوتغلب ... عضد الدوله
قصد ابوتغلب کرده ابوتغلب از بیم وی پناه به مصریان برد و در آن اثنا در راه در سنهٔ تسع و ستین و ثلثمائه بر دست مفرج بن دغفل کشته شد علی بن عبد الله
کنیتش ابوالحسن و لقبش سیف الدوله پادشاه عالیجاه شد و بعد از واقعهٔ اخشید بر دمشق و حلب دست یافته اکثر اوقات بغزای روم مشغول بود و بغایت
فضیلت دوست بود لاجرم افاضل عالم نزد او در ... مراعات یافتند از جمله حکیم ابونصر فارابی که ... گفته‌اند روزی که بمجلس او ... فضلا بود ...
مجهول در آنجا در آمده و در مباحثی که در ... تصرفات غریب نمود و چون کیفیت حال بر سیف الدوله ظاهر گشت او را با خود ...
نشانده در تعظیم و اجلال او مبالغه نمود و ابن خالویه نحوی و ابوالفرج اصفهانی که صاحب کتاب اغانی است گویند سیف الدوله ... کتاب ...

همراه کشتی چون کتاب اغانی ابو الفرج اصفهانی را بدید بدان قناعت کرد و از امهات مستغنی شد و متنبی از جمله شعرا چند بار او را ستوده و قصاید غرا در مدح
او دارد و وفاتش در سنه ست و خمسین و ثلثمائه و ولادتش در ذی حجه سنه ثلث و ثلثمائه در تاریخ الملوک مسطور است که چون سیف الدوله از برادر خود ناصر
الدوله طلب زیادتی ملک نمود ناصر الدوله با او گفت که ایالت ولایت شام بی صاحب مانده است لشکری بردار و آن ولایت را بدست آر اتفاقا
در آن ولا عثمان بن سعید کلابی از جانب اخشید بر حلب و اعمال آن حاکم شده بود و چون خویشان عثمان او را حسد میبردند لاجرم کتابتی بسیف الدوله
نوشته که بهر گاه متوجه این صوب شوی شهر و ولایت حلب بآسانی در تحت تصرف تو در آید پس سیف الدوله چون خلاف بنی کلاب و ضعف عثمان بدو
یقین نمود لشکر بجانب حلب کشید و چون بکنار فرات رسید جمیع برادران عثمان باستقبال سیف الدوله آمدند و چون از فرات عبور شد بهر قریه که میرسیدند
سیف الدوله نام آن از عثمان مذکور میپرسید و عثمان آن را میگفت تا آنکه بجوار [illegible] رسید که نام آن ارم بود سیف الدوله پرسید که این ده چه نام دارد عثمان
گفت ارم سیف الدوله چون دیگر بار نام آن ده را پرسید و در آن باب ابرام نموده از تکرار آن نام کنایتی فهم نموده دیگر از نام دهها سوال نکرد و چون عثمان مشاهده
کرد که هر چند دهی دیگر ظهور و وقوع شده سیف الدوله از نام آنها نپرسید متفطن شد که از لفظ ارم کنایتی معلوم شده لاجرم در مقام دفع مظنه سیف الدوله شد
گفت بایستید ای سیف الدوله بسر تو سوگند که آن قریه که پیش از این بر آن عبور واقع شد نام آن ارم بود و از هر که خواهید بپرسید تا صدق من ظاهر شود سیف الدوله
از ذکاوت او تعجب نمود و چون بحلب رسید او را با خود بسر [illegible] و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که چون معز الدوله بن بویه که امیر الامرای خلیفه بغداد
بود امر فرمود که لعن معاویه بر مساجد نوشتند و لعن دیگر اعدای اهل بیت را کما ینبغی برای بغداد نوشتند سیف الدوله نیز باهل تشیع که در حلب بودند امر فرمود که در حلب نیز آن
کار کردند رحمه الله تعالی ابو المعالی شریف بن سیف الدوله قائم مقام پدر شد ملقب بسعد الدوله و در عهد ملوک [illegible] در سنه ثمان و خمسین بروی خروج
نموده حلب را از وی انتزاع نمود آخر در میانه ایشان در سنه سبع و خمسین مصالحه شده بنام خطبه ابو المعالی خواندند وفاتش در رمضان سنه احدی و ثمانین و ثلثمائه
ابو الفضائل الملقب بسعید الدوله قائم مقام پدر نشست چون کودک بود [illegible] غلام پدر لؤلؤ جراحی بنیابتش نمود عزیز اسمعیلی طمع در آن ملک کرده لشکر
بسر او فرستاد و لؤلؤ متوسل بروم شده قیصر خود متوجه شده بحلب آمد مصریان بهزیمت رفتند این خبر که بعزیز رسید خود نهضت نموده آخر ابو الفضائل در منتصف
صفر سنه اثنی و تسعین و ثلثمائه مسموم گشت ابو الحسن علی و ابو المعالی شریف را لؤلؤ چند روزی بسلطنت موسوم ساخته عاقبت اخراج نموده بمصر فرستاد
و آن قوم بدیشان منتهی شد و در تاریخ ابن خلکان مسطور است وجیه الدین ابو المطاع ذو القرنین بن ابی المظفر بن حمدان بن ناصر الدوله که جوان ظریف شاعر بود
در ایام ظاهر بن حاکم عبیدی اسمعیلی بمصر رفت ظاهر حکومت ولایت اسکندریه را بان تفویض نمود و او مدت یکسال در آنجا بود و آخر بشام آمد والعلم [illegible] آل حمدان
از [illegible] لؤلؤ دختر خود را در حباله سعد الدوله [illegible] معتمد [illegible] دختر [illegible] و در سنه [illegible] اولاد شریف را
اخراج نموده خود دست استقلال یافت تا آنکه در [illegible] سنه تسع و تسعین و ثلثمائه وفات کرد و ابو منصور بن لؤلؤ بحکومت نشسته لقب خود را مرتضی الدوله نهاد و در حمص
و در اعمال آن [illegible] بنی کلاب [illegible] فتح نام غلام پدرش بنیابت بر حلب گذاشت و در آن معرکه بدست بنی کلاب گرفتار شد و خود در راه [illegible]
و چون [illegible] فتح [illegible] بمصر رفت [illegible] اسمعیلیان [illegible] و بعد از آن [illegible] بنی کلاب متصرف شدند [illegible] صفاریه و ایشان چنانکه صاحب
تاریخ گزیده در ابتدای بیان احوال سلاجقه گفته سلسله شیعی بوده اند مدت ملک ایشان پنجاه و شش سال بود و عدد ایشان هفت تن بود و چنانکه در کتب تواریخ
تفصیل یافته اول ایشان یعقوب بن لیث سیستانی است مولف حبیب السیر گفته که در هیچ یک از کتب متداوله در باب نسب لیث صفار
روایتی صحیح بنظر این ذره حقیر نرسیده اما نوبتی از شهریار معظم شاه ملک شاه یحیی که در زمان دولت سلطان ابو سعید و در ایام سلطنت پادشاه عالیجاه
سلطان حسین میرزا والی سیستان بود گفت نسب لیث صفاری بنوشیروان عادل منتهی میگردد و در زمان بدایت حال یعقوب
[illegible] که در آغاز [illegible] احوال [illegible] روزگار [illegible] نقش جهانگیری بر لوح خاطر مینگاشت
[illegible] روایت میکنند که وقتی جمعی از جوانان سیستان نشسته بودند و از ظرایف لطایف خبرها
میگفتند [illegible] یعقوب در آنجا [illegible] گفت [illegible] لباسها اطلس [illegible] دیگری [illegible]
[illegible] از منازل [illegible] دیگری [illegible] موافق تر است دیگری چنین نمود که
[illegible] ساز [illegible] محافل جوانان خوب صورت [illegible]
[illegible] بهترین [illegible] خون دشمنان

دلاشعر بن سایه تا سایه نیزه دکرامی ترین تمران کاری سیارزان کارزاری و در کتاب لطایف الطوایف مسطور است که یعقوب بن لیث صفاری را اگرچه پادشاه
شود روزی با جوانان قبیله خود جائی نشسته بود پیری از اقربای وی آنجا رسید گفت ای یعقوب جوانی خوبروی رشید برکشیده دست بجائی لایق سامان کن
تا عروسی جمیله از اعیان قبیله برای تو خواستگاری کنیم گفت من عروس ممالک شرق و غرب را خطبه کرده ام و دست پیمان او این تیغ آبدار و این شمشیر جوهر
کندار است شعر عروس ملک کسی در کنار گیرد چست که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند واین رباعی یعقوب از آنجاست که او و برادرش عمرو بن لیث در خدمت
درهم بن نصر بودند در بلاد سیستان و درهم پیوسته بغزای خوارج مشغول بود و از آن قبیل غلام تمام متابع او بودند پس درهم بن نصر لشکری جمع کرده یعقوب را با لقب
عمار یاسر که عامل هرات بود بر یعقوب برفت و بروی غلبه کرد و آن عمار را بدست آورد و در آنجا توقف ساخت و مردم درهم را بسفر رفت تا قلعه ها را بدو اوسند
ولایات را بهم زد و در آن امر رعایت انصاف می نمود تا مالی عظیم حاصل کرد و او و باشش بسیار برو جمع شدند و تمکین یافت و بلاد و شهرها را فرو گرفت دست
خلفای بنی عباس و تسلط اتراک بر خلفا و انقطاع عبدالله بن طاهر از خراسان طمع کرد و خراسان را بر مستخلص کرد و در آن وقت امیر خراسان محمد بن عبدالله بن
طاهر بود از قبل خلیفه معتمد علی الله و محمد بن عبدالله بن طاهر بارها حال استیلا و تسلط یعقوب بن لیث را در ملک خراسان بدار الخلافه عرض نمود و جواب نیامد تا اگر خود
بدار الخلافه رفت و احوال را عرضه داشت و خلیفه را از اشتغال لهو و لعب و قیان و مغانی به هیچ چیزی نپرداخت و التفات نمیکرد و چون امیر محمد بن عبدالله
مذکور در آنجا بماند و اجازه نیافت با یکی از خواص خلیفه حال خود را باز گفت او گفت ترا پیش شاه دان تختنشا بدر رفت و او را اعطا نمی کرد تا او کار را
بساز محمد بن عبدالله کو رجا نگیر روزی دیگر از برای او اجازه مراجعت بود با یعقوب محاربه کرد و بر دست او اسیر شد و کار یعقوب بالا گرفت و تمامی
خراسان گرفت و حمله را از آن خود کرد و در نیشابور مقام ساخت و آنجا بود و در سنه ۲۶۵ وفات یافت و از جمله دلایل تشیع او که در تاریخ ابن کثیر شامی
مسطور و در کتاب معجم السلاطین و تاریخ روضة الصفا مذکور است نبشته که بسمع او رسانیدند که ابو یوسف یعقوب بن سفیان بن معقل ابو در عثمان بن
عفان طعن میکند یعقوب لیث فرمود که ابو یوسف را حاضر آوردند تا سیاست کند وزیر گفت ایها الامیر او در عثمان بن عفان سجزی که شیخ شماست
طعن نمیکند بلکه در عثمان بن عفان صحابی سخنی میگوید یعقوب گفت او را رها کنید که مرا با صحابه کاری نیست گمان من آن بود که در عثمان بن عفان سجزی شیخ ما
سخنی میگوید و از آثار او ترجمه تاریخ ملوک عجم است که دهقان سوید که جوانی بود پهلوان و دهقان نژاد از اکابر مداین و بحکمت معروف بدین
موصوف بود آنرا از تواریخ متفرقه پیشینیان جمع آورده و احوال هر یک از نوشیروان تا انجام سلطنت خسرو پرویز ترتیب نوشته و بدان الحاق نموده چنانکه
حکیم فردوسی در آن باب گوید مثنوی یکی نامه بود از گه باستان فراوان بدو اندرون داستان پراکنده در دست هر موبدی ازو بهره نزد
هر بخردی یکی پهلوان بود دهقان نژاد دلیر و بزرگ و خردمند و راد پژوهنده روزگار نخست گذشته سخنها همه باز جست ز هر کشوری موبدی سال
خورد بیاورد کین نامه را یاد کرد بپرسیدشان از کیان جهان وز آن نامداران فرخ مهان که گیتی به آغاز چون داشتند که ایدون بما خوار بگذاشتند
چگونه سر آمد به نیک اختری بدیشان همه روز کند آوری بگفتند پیشش یکایک مهان سخنهای شاهان و گشت جهان چو بشنید از ایشان سپهبد سخن یکی نامور
نامه افکند بن چنین یادگاری شد اندر جهان برو آفرین از کهان و مهان و چون آن کتاب از خزانه یزدجرد که آخر ملوک عجم بود بدست لشکر اسلام
افتاد و در وقت قسمت غنایم بر لشکریان می نمودند حصه اهل حبشه شد و حبشیان آنرا چندی ملک حبشه هدیه بردند ملک حبشه فرمود تا آنرا ترجمه کردند و سلاطین هندوستان
آن نسخه را تمام گرفت و در اکثر بلاد حبشه متداول شد و از آنجا بدکن و سایر ملک هند و هندوستان رسید و در آنجا نیز متداول شد تا خراسان چون دولت یعقوب بن
لیث رسید کس بهندوستان فرستاد و آن نسخه را بیاورد و ابو منصور عبدالرزاق عبدالله فرخ را که معتمد الملک بود بفرمود تا آنچه [illegible] از زبان پهلوی
ذکر کرده بود بزبان فارسی نقل کند و از آخر زمان خسرو پرویز تا ختم کار یزدجرد شهریار هرچه واقع شده بود بدان الحاق نماید پس ابو منصور عبدالرزاق
منصور را [illegible] سعد بن منصور المعمری را بفرمود تا آن نسخه را باتفاق چهار کس دیگر یکی تاج بن خراسانی از هرات دوم یزدان داد بن شاپور از سیستان سیم
ماهوی خورشید از نشابور چهارم سلیمان بن برزین از طوس در تاریخ سال سیصد و شصت هجری تمام کردند و در خراسان و عراق از آن نسخه ها برگرفتند و چون دو
لت یعقوب با آل سامان رسید ایشان نیز بمطالعه آن اهتمام تمام شد چنانکه امیر اسمعیل بن احمد سامانی دقیقی شاعر را فرمود که آنرا نظم کند و دقیقی که هزار بیت
از پادشاهی گشتاسب و جنگ او با ارجاسب بگفت و توفیق اتمام نیافت و بدست غلام خود کشته گردید تا زمانی که دولت سامانیان سپری شد
سلطان محمود سبکتکین بر چار بالش سلطنت تکیه زد و چون در دولت سامانیان و ملازمت بندگی ایشان نشو و نما یافته بود و از نعمت ایشان مربی و پسندیده
لاجرم در جمیع امور اقتدا با آثار حسنه ایشان مینمود از آنجمله بمطالعه تاریخ ملوک عجم رغبتی تمام داشت و خواست که در آن تاریخ الحاق نماید و یادگاری

کند و روکه بمجلس زینبیان و یاسیان کرده باشند و حکایت دقیقی شاعر و آورده نظم این کتاب و کشته شدن و ناتمام ماندن آن بر خاطر شریف صوفی تمام داشت

لاجرم همتی آرزوی تالیف آن در دفتر منظوم در سلک داشت در قلم تحکم بر صحیفه حال ملک الکلام عنصری [illegible] گشت و وی نیز داستان رستم و سهراب را نظم آورد

بود تا آخر چنانچه در احوال فردوسی مذکور خواهد شد آن کار بر دست آن تمام شد عمرو بن لیث چون برادرش درگذشت سجستان [illegible] و تمام ممالک [illegible]

متصرف خود درآورد و با معتضد مستولی شد که در بغداد بنام او خطبه کردند و بعد از آن خلیفه را در خطبه [illegible] کردند و در منتصف ربیع الاول سنه ۲۸۷ نقض [illegible]

عباسیه متوجه عراق عرب شد و با لشکری جرار روی به بغداد نهاد و چون معتضد که خلیفه بغداد بود در آن حال خبردار شد باشاره وزیر خود عبدالله بن وهب [illegible]

کشیدند بکار برد که در کتب تواریخ مشهور است با الجمله عمرو از آن نهضت شکست یافته روی بخراسان نهاد و در حوالی بلخ میان او و امیر اسمعیل سامانی که سپهسالار

ماوراء النهر بود محاربه واقع شد عمرو در آن واقعه اسیر شد و او را به بغداد نزد خلیفه فرستادند و در حبس وفات یافت و از آثار عمرو مسجد جامع شیراز است آورده اند

که عمرو لیث قاعده داشت که هر یک از امرای او هر کدام هزار سوار متکمل برابر او عرض کردی که از زر بوی دادی روزی مجموع لشکر او عرض کردند و بیست امیر

با کمر زرین در دفتر وی نوشته شد که هر یک هزار مرد مکمل داشت چون [illegible] عمرو لیث گریبان خود را از اسب انداخت و روی بخاک نهاد

بسیار وقت با ناله و زاری بسر برد و بعد از زمانی که بحال خود آمد ندیمی که با وی بسیار گستاخ بود سوال کرد که ای ملک [illegible] این وقت گریه و فریاد است

ملکی داری که جمیع امرا و وزرا مطیع کار راشند و [illegible] بیست هزار سوار [illegible] اختیار در [illegible] این سبب گریه چیست

عمرو گفت چون لشکر خود را مکمل و مسلح دیدم و خدم و حشم خود را [illegible] مشاهده کردم واقعه کربلا پیش خاطرم آمد آرزو بردم که چرا آن روز با این لشکر در

نصرت [illegible] حاضر نبودم وقتی که شاهزاده حسین در میان لشکر مانده بود و [illegible] تنها [illegible] از دشمنان اهل بیت برآوردمی یا جان فدا کردمی

یا راه فتح و ظفر بپایان بردمی القصه بعد از وفات بخواب دیدند که تاج مکلل بر سر داشت و دواجی مرصع بگوهر آراسته بجواهر در میان بسته بر مرکبی از [illegible]

بهشت نشسته غلامان [illegible] در جلو او روان [illegible] حال تو بعد از وفات چه گذشت گفت

حق سبحانه و تعالی مرا بیامرزید و [illegible] مرا از [illegible] خوشنود کرد [illegible] بسبب [illegible] که روز عرض لشکر کردم و [illegible] شاه کربلا بخاطر آوردم و وقتی که [illegible]

صادر شد و آنچه درباره مظلومان بر حال من گذشت صاحب روضة الشهدا [illegible] فرموده که [illegible] نصرت امام حسین

در دل کسی گذرد رتبت [illegible] جزای آن شهیدان رفعت [illegible] خواهد بود [illegible]

آنجا یافتند [illegible] و بعد از امیر [illegible] عمرو طاهر بن محمد بن عمرو [illegible] سیستان [illegible] در سیستان و نواحی خراسان

ملک داشتند و [illegible] هلاک شدند و دولت صفاریان در گذشت [illegible] در حکام بنی عقیل حسام الدوله مقلد بن مسیب بن جعفر

عمرو بن [illegible] عقیل [illegible] عرب [illegible] لشکریان

[illegible] صاحب تاریخ [illegible] نقل است که یکی از جهان

وصیت کرده بود که چون [illegible] سلام من بحضرت رسول برسان و بگوی [illegible] ابوبکر [illegible] حضرت بار برین

آمدم [illegible] همسایه [illegible] تاریخ [illegible] مسطور است که [illegible] رضی الدین [illegible]

مرثیه نظم فرموده [illegible] معتمد الدوله ابو المنیع قرواش بن مقلد قایم مقام [illegible] و چنانچه در تاریخ ابن خلکان مسطور است که [illegible]

[illegible] در سنه احدی و اربعمائه در دعوت [illegible] در آمده در ولایت خود چون موصل و انبار و مداین و کوفه و غیر ذلک خطبه باسم حاکم [illegible]

[illegible] با این عبارت خواندند که [illegible] سورة [illegible] الشمس الحق من [illegible]

و فقره اولی [illegible] حق [illegible] است و بنی عباس [illegible] فقره دوم [illegible] است [illegible] خلفای [illegible]

[illegible] ارکان نصب و عداوت اهل البیت علیهم السلام [illegible] منهدم و ویران شد و فقره سوم اشارت [illegible]

خلفای [illegible] که سلطان مغرب بوده اند [illegible] طلوع نموده [illegible] خطبه اهل سنت و جماعت و [illegible]

[illegible] عباسی [illegible] حکومت کرد و [illegible] موصل مقید بود [illegible]

فوت شد [illegible] در سنه [illegible] در سنه احدی [illegible]

[illegible] در رمضان سنه ثلث و اربعین و اربعمائه [illegible] وفات یافت [illegible]

بود در سنه احدی و عشرین و اربعمائه بنصیبین وفات یافت شرف الدوله ابن قریش بجای پدر بحکومت [illegible] و در سنه ثمان و خمسین بر شام و حلب و موصل
و انبار مستولی گردید و در سنه اثنی و ستین و اربعمائه خواهر سلطان الب ارسلان صفیه را بخواست و در سنه ثلث و سبعین حلب را از دست بنی مرداس بیرون
آورد و لشکر بشام کشید و مدتی محاصره دمشق کرد و چون فتح آن نزدیک شد خبر عصیان اهل حران باو رسید بجهت دفع ایشان از آنجا بازگشت بعد از آن بعضی از
آن ولایت روم را نیز در تصرف آورد و طمع در بغداد کرد ابن خلکان گفته که در طایفه بنی عقیل کسی مانند او نبود و ملکت و سلطنت [illegible] و سیرت او از عدل
پر بود و در جمیع قلمرو او راهها امن بود و آخر در جنگ سلیمان بن قتلمش سلجوقی که حاکم روم بود در محرم سنه ثمان و سبعین و اربعمائه بقتل رسید
و بعضی گفته اند که چون سلیمان از قتل او عاجز آمد یکی از خواص او را فریفت تا در حمام او را بکشت و در کتاب تاریخ الملوک مسطور است که شرف الدوله [illegible]
بود کریم و فاضل و حلیم و شاعر و عماد کاتب او را در کتاب خریده ذکر نموده و گفته که کان لقبه مجد الدین سلطان الامرا سیف امیر المومنین و او بلاد شام را
صلحا و قهرا گشود و ابواب عدل و انصاف بر روی آن دیار گشاد و کرم و نام نیکو داشت [illegible] که ابن جیوش [illegible] شهر موصل را با بعراق
اقطاع داد لیکن ابن جیوش بعد از آن [illegible] زنده ماند و چون وفات یافت مال و غلامان و چهارپایان بسیار گذاشت و بعضی ارکان دولت صورت احوال
ابن جیوش را بعرض شرف الدوله رسانیده اظهار کرد که آن اموال بخزانه سلطان باید آورد شرف الدوله از استماع آن سخن در غضب شد تا آنکه آن شخص را
خواست بکشد و با او گفت وای بر تو میخواهی که بسبب طمع در مالی [illegible] نفوس مردم آن مسامحه نموده و گفت [illegible] بخشش فرموده و چیزی را که از [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] در خزانه خود داخل سازم [illegible] از خدمت دور شو که لایق خدمت من نیستی بعد از آن [illegible] که آن مال را در موضعی [illegible]
ضبط کردند تا از وارثان ابن جیوش کسی پیدا شود و آن مال تا مدتی بسیار ماند و کسی پیدا نشد آخر گفتند که دختر خواهرزاده او در مدینه حران است اگر فرمایند او سهیم
حکم شد که تمام آن مال را باو دادند آورده اند که چون ابن جیوش قصد خدمت شرف الدوله نمود بعضی از ندمای و حضرت [illegible] در مجلس عالی [illegible] گفتند
که او شاعر متکبر است و خود را امیر میخواند و مدح ملوک را [illegible] خواند و شان سلطان ارفع از آنست که او بدستور سایر ملوک در این آستان سلوک نماید [illegible]
آنست که مدح خواندن او [illegible] قرار دهند که [illegible] باشد [illegible] که سلطان خود در آنجا نشسته باشد و چون [illegible] آورده
مدح را ایستاده خواهد خواند که اولش اینست شعر [illegible] ان قدمت [illegible] و چون باین بیت از قصیده رسید که شعر
[illegible] شرف الدوله از جا برخاسته امر کرد تا فرش آورده [illegible] و گفت [illegible] قصیده [illegible]
عطا کرد که موصل را باو بخشید و از جمله محاسن او آنکه روزی یکی از [illegible] خواست و در رکاب او سوار شده تا [illegible] همراه آمد و چون شرف الدوله [illegible]
که خلوت [illegible] آن شخص گفت ایها الامیر لا تنس حاجتی یعنی فراموش مکن حاجت مرا شرف الدوله گفت [illegible] یعنی هر گاه حاجت ترا
برآوردم آنرا فراموش خواهم کرد و از جمله مکارم او آنکه در وقتی که ابن [illegible] را در قلعه [illegible] محاصره نموده کار بر اهل قلعه تنگ شد تا آنکه ابن [illegible] از قلعه بیرون
آمد و خود را بحرم شرف الدوله رسانیده دست شفاعت در دامن زوجه شرف الدوله زده [illegible] بزبان آوردند و التماس کردند که شرف الدوله
از آنجا برخیزد شرف الدوله از غایت حلم و کرم در آن زمان قبول التماس ایشان نمود و با وجود آنکه قدرت بر گرفتن آن قلعه داشت در مدت چهار
[illegible] بسیار از اهل قلعه [illegible] ابراهیم بن قریش [illegible] از زندان بیرون آورده [illegible]
نشاندند [illegible] بود و قدرت بر رفتار نداشت تا صفیه خاتون [illegible]
سنه اثنی و ثمانین سلطان ملکشاه او را [illegible] سلطان بود بعد از سلطان ترکان خاتون
او را [illegible] موصل [illegible] بحکومت نشست تا آنکه تتش بن الب ارسلان قصد عراق عرب کرد و [illegible] مقتول کرد [illegible] در ربیع الاول سنه ست و ثمانین
در موضع [illegible] جنگ شد و ابراهیم کشته شد محمد بن شرف الدوله سلطان ملکشاه [illegible] کرده در سنه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] جنگ شده [illegible]
و چون ابراهیم [illegible] شد علی [illegible] در سنه تسع و ثمانین و اربعمائه کشته شد [illegible] شرف الدوله [illegible]
[illegible] موصل [illegible] تا آنکه [illegible] در سنه تسع و ثمانین و اربعمائه [illegible]
و آخر در جمادی الاول سنه خمس و تسعین و اربعمائه در حوالی [illegible] بر دست اعراب بنی [illegible] کشته شد [illegible]
[illegible] از قدیم الایام [illegible] امیر المومنین [illegible] اعراب [illegible]

وهر گروهی از ایشان بجهتی از اعراب شام که ملک ایشان بودند پناه برده اند و بر عقیده تشیع راسخ اند و با ظهار تولا و تبرا تقیه نمیکنند و النهایت آل مزید
ایشان را بر شیعه انتقال است ابو الحسن علی بن مزید اسدی در سنه ثلث و اربعمائه سلطان الدوله دیلمی ورا خلعت داده امارت بنی اسد مقرر و تفویض فرمود
و او در ذی قعده سنه ثمان و اربعمائه فوت شد دبیس بن علی ملقب بنور الدوله قائم مقام پدر شد و مقلد برادرش با او در مقام خلاف شده
و دبیس غالب آمد در تاریخ مصر مذکور است که او جواد ممدح و محط رحال افاضل بود و در تاریخ ابن کثیر مسطور است که در زمان قائم بامر الله خلیفه بغداد یکی از اعیان
شهر را بر شیعه باب الکرخ مسلط ساخته تا ایشان را میزد و میکشت و چون این خبر بامیر دبیس رسید و او امامی بود در خشم شد و خطبه خلیفه را از آن بلاد قطع نمود
تا آنکه بعد از رضا جوئی او اعاده خطبه نموده بعد از امارت شصت و هفت سال یا پنجاه و هفت سال که در سن هشتاد در شوال سنه اربع و سبعین و اربعمائه
در مطیرآباد وفات یافت ابو کامل منصور بن دبیس الملقب ببهاء الدوله در ذی قعده سنه مذکور بخدمت سلطان ملکشاه رفته منصب پدر بدو متعلق گشت
و او فاضل و شاعر بود و آن خلیفه از مراعات او باز ایستاد و شصت و هفت امارت عراق عرب کرد آخر در ربیع الاول سنه تسع و سبعین و اربعمائه درگذشت و در کتاب
تاریخ الملوک ابن سیاست اشعار او مذکور است شعر او لنک قومی ان تعد الذی لهم اکرم و ان فخرتهم لا اکذب هم یحجالحانی اذ کان ها هنا و ما دنی
الفرکت والغفیر المنتصب بطارئن لفخنا الاخضر و بها سرائع الی لائی لصباح المتوب سنا بش للمون بما بیح بالقری مصالب تحت العوارض لسب
و حبیب الی فهم و قالی کلها یطاع و بوتی امره و تجتبی فلم اتقل للسیاده فیهم و لکن اتتنی و ادعا غیر مستعتب و ایضا فان انا لم احمل علیها و لم اقد
لها و لم اصبر علی فعل معظم و لم اجر الجانی و امنع جاره علام اذا دی للفخار و انتمی بما لا ابنی تبنیت علی وعلی الانفسهم عنی و عن حال لا اطلب الی
لی هنا افوز به ان در سنه تسع و تسعین و اربعمائه سیف الدوله صدقه بن منصور بحکومت نشسته منزل او در را لامان فاقیقین بود و شهر حله را که از وقت
بنا تا الحال دار المؤمنین و موطن افاضل و مجتهدین شیعه است در محرم سنه خمس و تسعین و اربعمائه ساخت و به حله سیفیه اشتهار یافت و او را ملک عرب
میگفتند بغایت فاضل و عفیف و صاحب تاریخ و سیرت و سطوت بوده در تاریخ مصر مسطور است که سیف الدوله کریم و عفیف بود و خانه او در بغداد محل امان
خائفان بود و در مدت عمر غیر یک زن نکرد و سریه نگرفت و سیرت او مشکور و فضائل او محمود است اگر سالم مانده باشد از مذهب اهل حله و پدر خود که از رافضه
بود و در تاریخ یافعی مذکور است که سیف الدوله مذکور شیعی بود و با حسن اخلاق و علو همت وجود و علم آراسته بعد از پدر بیست و دو سال امارت عرب
کرد و صاحب تاریخ و سیرت بود و صاحب تاریخ جهان آرا آورده که سر غایت بن کیخسرو دیلمی صاحب آوه در خدمت سلطان محمد ملکشاه گناهی کرده بنا بر شراکت
تشیع پناه بدو آورده هر چند سلطان او را طلب داشت وی نداده هم بقتال رسید و صدقه با پنجاه هزار سوار و پیاده در برابر آمده در نهم رجب سنه احدی و خمسمائه
در آن معرکه کشته گردید و از جمله اشعار او این چند بیت لطیف است شعر امنی کما علم ابو ثروان لا زعلوا اذ غیث ما شاء الله ندلت بی قدم و هب ضاق
علیک العفو عن جرم لم اجنه فضیق العفو والکرم ما فضفضتنی فیحکما الهوی اذن تصفی لو اوتی و فی عذری جا صمم دبیس بن صدقه ملقب بنور الدوله قائم مقام
پدر شد قاضی ابن خلکان گفته که او جوانی کریم بود و از علم ادب بهره نصیب تمام داشت و حریری در بعضی از مقامات خود نام او برده و بذکر او تقرب جسته
و چون او با سلطان مسعود بن محمد ملکشاه سلجوقی طریقه موافقت و زیاده مسترشد عباسی از او رنجیده میان ایشان کدورت عظیم رسید مگر بقتال انجامید آخر و
مسترشد را بکام خود دید در آن نام حکیم سلطان مسعود سلجوقی در بیست و نهم ذی حجه سنه تسع و عشرین و خمسمائه در مراغه حوالی بوطه خلیفه بجزیه کشته گشت صدقه بن
دبیس آن خلیفه بجای پدر نشانده در سنه احدی و ثلثین که سلطان مسعود بغداد رفت وی بخدمت آمده در سنه اثنی بعداوت سلطان با داود بن محمود اتفاق نموده
در شعبان سنه مذکوره در آن مصاف کشته شد علی بن دبیس بعد از برادرش سرور آن قوم گشته آخر در همدان در شهور سنه خمس و اربعین و خمسمائه وفات
یافت صاحب تاریخ مصر گفته که علی بن دبیس صاحب حله مردی شجاع کریم بود و از بر عادت اهل حله رافضی خبیث بود و ... بن صالح بقصیده او سهم ساخته
و او از سم فوت شد و آن طبقه بدو بانتهار رسید حسن دولت و ثم در الجانه که صاحب آن درو در دوره اند هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان
در ربیع الاول سنه احدی و خمسین و ستمائه بحکم برادرش منکو قاآن متوجه ممالک ایران شده در سنه ثلث و خمسین در کان کل سمرقند نزول نمود و در شوال آن سال
از جیحون بگذشت و بنا بر اراده شرب ... و بر حسن تدبیر فکر عدیم النظیر خواجه نصیر الدین محمد طوسی طیب الله مشهده بنا بر اضطرار در قلعه میمون دز از قلاع ملاحده اسیر
و او با وزرای قوم هلاکو خان برسم رسالت نزد خان فرستاده بود بتسخیر قلاع ملاحده متوجه شد ملاحده بقتل رسیدند و در سلخ شوال اربع و خمسین و ستمائه خورشاه پادشاه
ملاحده را بحبس آورده طائفه خنده بر پا نشده حضرت لطفا قانع بلفظ خند موافق تاریخ است و در اثنای این نهضت بتقریب حضرت خواجه بجایی رسید که در حرم محترم
ایلخان محرم گردید و بحکم او در تشیید اسلام ایلخان را خود مشفق ساخته ایلخان و بحکم او بهاء الدین از اعیان لشکر بشرف اسلام فائز گردانید و چنانچه مشهور است بنا بر نفته ...

و آنکه بعضی از قاصران استبعاد اسلام او کنند از قبیل سخافت و اوهام است و لیس له ادل فایده کسی فی الاسلام چه بعضی از قدمای این خانواده بشرف
اسلام فایز شده اند چنانکه صاحب حبیب السیر بآن تصریح نموده و گفته که سلطان محمد اولجایتو پادشاهی است که طبقه مغول منسوبست و ارغون خان ابن ابقا خان
که پسرزاده اوست مسلمان شده و در روضة الصفا مسطور است که اوکتای قاآن بن چنگیز خان دین مسلمانی را بر دیگر ادیان ترجیح داشتی و تخم محبت پیغمبر آخر الزمان
در فضای عرفان کاشتی همچنین در احوال منکو قاآن که برادر بزرگ هلاکو خانست که او با آنکه تابع ملت عیسوی بود در اظهار شرع مصطفوی کوششی بوافی نمای
درباره ائمه اسلام و مشایخ عظام مبذول داشتی و آخر حضرت خواجه بعد از تشید اسلام ایلخان متکفل تدبیر امور او گردید چون موید الدین محمد علقمی قمی که وزیر مستعصم
عباسی بود شنیده که خدمت خواجه در صحبت ایلخان مملکت مدار ترکان است بخدمت ایلخان و خدمت خواجه نوشته ایشانرا به تسخیر دار السلام بغداد و انقراض
خلفای عباسیه بنسبت تعرض سادات امامیه علیه الصلوة و السلام ترغیب نمود و ایلخان با استصواب خواجه عزیمت آن صوب نموده فرمان داد تا لشکریان اسباب
یورش بغداد را مهیا سازند و بعد از طی منازل و ارسال رسایل و وقوع عوایل که تفصیل آن در کتب تواریخ مرقوم است فی یکشنبه چهارم شهر صفر سنه ست و خمسین و ستمائه
خلیفه با امرا و پسران خود ابوبکر و عبد الرحمن و طایفه از علویان و دانشمندان و خواص غلامان از شاهراه شهرستان عدم یعنی دروازه بغداد بیرون آمدند و حکم شد
که خلیفه را برپای تخت ایلخان نشانند و روز شنبه بعد از آن ایلخان در قتل و اعدام خلیفه با خواجه نصیر الدین مشورت نموده خدمت خواجه فرمودند که اهل سنت
که سواد اعظم اهل اسلامند او را خلیفه بحق و امام مطلق میدانند و بر نفوس و اموال خود نافذ الحکم و فرمان روا میشناسند اگر از این ورطه خلاص شود ممکن که از اطراف لشکرها
باو پیوندد و مستعد حرب از سر گیرد و باز دیگر تشویش گردون را که فی الحقیقت بفتح و ظفر ابتهاج یافته و مرد عاقل فرصت یافته را فایت نگرداند و سر رشته قضایا را بامید که
بازیچه آید از دست ندهد دشمن را حسی بیش از مطمورهٔ عدم مقهور و ذلیل نکرد شعر [illegible] ایلخان چون دانست که
نصیحت حضرت خواجه از اغراض فاسده مبراست بقتل خلیفه فرمان داد و در این اثنا حسام الدین منجم که در باطن از هواخواهان بنی العباس بود متغیر شده معروض
پادشاه رسانید که اگر خلیفه کشته گردد عالم سیاه و تاریک و امارات و علامات قیامت مشاهده رود و از این نوع کلمات بسیار چندان گفت که
ایلخان متوهم شده در این امر بخواجه نصیر الدین رجوع نمود جواب در جواب فرمودند که زکریا و یحیی معصوم را علیهما السلام بقتل آوردند هیچ یک از این حالات
بظهور نیامد اگر حسام الدین میگوید که این احوال بر قتل بنی العباس مترتب شود مقبول نیست زیرا که چندین هزار از ایشانرا اجداد ایشان [illegible] بکشتند
و فلک دوار و روزگار نابکار همچنان بر قرار بود نه آفتاب منکسف شد و نه قمر منخسف و ایلخان از حسام الدین در آن باب مچلکا خواست و آن
بی عقل چون گرفتار غایت تعصب مچلکا داد آنگاه ایلخان باشاره خواجه نصیر الدین بر قتل خلیفه جازم شد و چون [illegible]
معروض داشتند که چون حسام الدین آن دعوی نموده [illegible] که شمشیر تیز [illegible] خلیفه ریختن [illegible]
[illegible] خدمت خواجه امر فرمودند تا او را در نمد پیچیده [illegible] اعضا و اجزای خلیفه آخرین بنی عباس را [illegible] که از حس و حرکت باز ماند و
پسران مستعصم را با جمیع آل عباس که فی الجمله از ایشان [illegible] در میان بر گرفته [illegible] و در شب [illegible] سنه ستین [illegible]
حسام الدین منجم [illegible] که در بغداد [illegible] بود که اگر خلیفه را کشند عالم سیاه گردد بقتل آوردند و از جمله موید [illegible] هلاکو خان آنست که قدوة المجتهدین شیخ
جمال الدین حسن رحمه الله در کتاب کشف الحق آورده که چون حضرت امیر المومنین علیه السلام خبر داده بود از استیلای مغول و تاتار و انقراض ملک بنی العباس
بر دست هلاکو خان لاجرم وقتی که هلاکو خان بحوالی بغداد رسید پدر من شیخ سدید الدین و سید بن طاوس و جمعی کثیر از اکابر و افاضل شیعه
[illegible] و کوفه و حله کتابتی بهلاکو نوشتند و طلب امان نمودند پس هلاکو ایشانرا نزد خود طلبید و چون ایشان ترسیدند که ایشان بی امان نزد او روند پدر من [illegible]
هلاکو رفت آنگاه هلاکو از پدر پرسید که سبب چه بود که پیش از آثار ظفر من بر بغداد کتابت نوشتند و طلب امان نمودید گفت سبب این است که حضرت
امیر المومنین علیه السلام از ظهور تو خبر داده فرموده که ترک [illegible] آخر خلفای بنی العباس [illegible] شد و پادشاه ایشان مردی [illegible] خواهد بود که
هیچ قلعه و شهری نگذرد که آنرا فتح نکند و هیچ رایتی در مقابل او برپا نشود که نگون سار نگردد و وای بر کسی که [illegible]
کرامت الله فارغ شد هلاکو با او بطریق تعظیم و تلطف سلوک داشت و خط امان اهل مشهد و کوفه و حله [illegible] عنایت فرمود و آن [illegible]
علی رغم [illegible] سالم ماند و وجه تایید آنست که اگر [illegible] هلاکو [illegible] کلام
[illegible]
[illegible] اهل البیت علیهم السلام [illegible]

لا ابالکم لتعذب الحق بانی الله منا اعادا اهل الملوک ربقتهم وزاد بهم بهاء الدین مکسا اثر آثار هلاکو حسن مراغه است که بتوجه تحریر عمده فضلا نصیر خواجه
نصیر الدین محمد طوسی طیب الله مشهده رصدی بنا کرده و زیج ایلخانی موسوم گشت آخر هلاکو در نهم ربیع الآخر سنه ثلث وستین وستمائه وفات یافت و دار السلطنتش
تبریز بود سلطان احمد بن هلاکو خان قبل از اسلام نام او نیکودار بود و چون بدیانت صاحب اعظم خواجه شمس الدین محمد جوینی مسلمان شد نام او سلطان احمد
کردند و او پادشاهی نیکو اخلاق خوب سیرت بود و میان او و ارغون خان بن اباقاخان که برادرزاده او بود نزاع بهم رسید و او در خراسان بود و بسیار دشنام
عم خود را می نمود و میگفت ولیعهد پدرم و بعد از او و کال لشکر جمع کرد و بجانب خراسان رفت و در لشکر ایشان از هم زدند ارغون خان متحصن شده
بود و سلطان احمد [illegible] بر گرد قلعه فرو آمد و میان ایشان قرار صلح دادند و ارغون خان از قلعه بزیر آمد و پیش سلطان احمد آمد و از گذشته عذر خواست سلطان
احمد رعایت نمود و [illegible] نوازش کرد و پادشاهی خراسان و لشکر خراسان را بحکم او کرد و متوجه اردو شد دیگر بار جمعی از امرای
مغول که از اسلام سلطان احمد ملول بودند ارغون خان را بخلاف سلطان احمد ترغیب کردند و در اثنای آنکه سلطان احمد ارغون خان را گرفت و جمعیت
جمعی از لشکریان پسر خود بر جهت کرده فرموده که ارغون خان را در عقب او بیاورند پس امرا اتفاق کرده ارغون خان را از بند خلاص ساختند و با او بیعت
کردند و در عقب سلطان احمد رفتند و چون سلطان احمد از غدر ایشان آگاه شد تعجیل نمود و بکشت و خود رفت بجانب آذربایجان پس لشکریان او را
در آنجا باز گرفتند تا ارغون خان رسید و او را بقتل آورد و پادشاهی او آخر شد و این واقعه در سنه ثلث و ثمانین وستمائه بود سلطان غازان بن ارغون خان
بن اباقاخان بن هلاکو خان کرمن حسب نسبجا نک در بیست و سیم ذی الحجه سنه اربع و تسعین وستمائه بر تخت سلطنت جلوس نموده قبل از جلوس در شعبان این سال بدست
شیخ ابراهیم حموی اسلام آورده بود و بتقریب آن شاد و هزار از امرا و لشکر او بشرف اسلام مشرف گشتند و بدین سعادت رسیدند و غازان محمود نام کرده شد و
که حافظ ابرو در تاریخ خود تصریح بآن نموده در سنه اثنین و سبعمائه از مذهب اهل سنت و جماعت تبری نمود و بمذهب حق امامیه اثنی عشریه انتقال فرموده
و این مشهور که سلطان غازان بوده و در تاریخ غازانی که بالفعل نموده آورده که بسعی رشید الدین فضل الله سلطانی نسبت بخاندان رسول صلوات الله
علیه و آله اعزاز سادات رفیع الدرجات آن بود که در نوبت جمال با کمال خواجه کاینات علیه افضل الصلوات را بخواب دید و مفرح او را بواعید خوب
مستظهر گردانید و حضرت امیر المؤمنین علی و امام حسن و امام حسین علیهم السلام را بدو تعریف نموده ایشان را با یکدیگر معانقه و تحیه و ملاطفات فرمود و از آن وقت
سلطان از فتوح و کشایشها دست داد و از جمله معتبر آن بود که ایشان اثرات شده در عهد او بسیاست در عالم منتشر گردانید و در اتفاق حصول تمامی
دست داد و از بهر خویشتن ذخیره چندین عمارات خیر اندوخت و بزرگتر از این سعادتی و موهبتی چه تواند بود که از آن سال باز دوستی و با اهل بیت نبوت علیهم السلام
زیاده شد و همواره حضرت سید ابن حاج ... زیارت [illegible] از زیارت ایشان نکند و در فرستند و کیل فرستند و سادات را عزیز و محترم دارد و ادرارات در حق
ایشان فرماید و چون غازان [illegible] و باسید و مقام [illegible] ابواب بر در هر موضعی مساجد و اوقاف معین ساخت و اوقاف معین مسمی فرموده و لیکن نه شاهزادگان هر طایفه در نظر
آورده فرمود که حکم در است که از آن فقها و متفقه و غیرهم در نصیب است و از آن که ایشان نیست پس امر فرمود تا در معظم بلاد و ولایات معتبره چون اصفهان
و شیراز و بغداد و امثالها دار السیاده بسازند تا سادات آنجا فرود آیند و جهت مصالح ایشان وجهی که مصلحت دید معین کرد و فرمود تا همانا که آن ناطق است
معین فرمود تا ایشان نیز از آن خیرات بهره یابند و همواره در عبارات آورده فرماید که من منکر هیچکس نیستم و بزرگی صحابه معترفم لیکن چون رسول صلوات الله
علیه را در خواب دیدم و میان فرزندان خود و من دوستی داده هر آینه با اهل بیت علیهم السلام دوستی ورزم و حاشا که من منکر صحابه شوم و نزد موتا جنینه بسیار کرد امیر المؤمنین
حسین بر هری چاری باز گردانیدند و همواره تعریف خاندان فرماید بی تعصب چه تحقیق آنحضرت حکیم کامل است این کلام خواجه رشید در صاحبان هوش پوشیده
نخواهد بود که از خواجه رشید از آنجا که شیوه کفایت آبی و وزارت نموده که اصلاح حال سلطان در نظر سنیان باید و لهذا در تقریر عقیده سلطان
زبانرا در پس دندان گرفته و حرف زده و قول و کلی تعصب تعریف خاندان نماید چه تحقیق آنحضرت حکیم کامل است پس گفتیم شعار تمام ورد زمرگ از عوض ایشان
هر موسی ورزیده و گویی آخر سلطان در عصر یکشنبه یازدهم شوال سنه ثلث و سبعمائه وفات یافت و ولادت او در جمعه سیم ربیع الاول سنه سبعین وستمائه در حدود مازندران
و این بیت در تاریخ وفات او این قطعه گفته شعر یسار ذو القعده تاریخ سنه ذو شوال بروز یازدهم وقت صبح یکشنبه شد از نواحی قزوین شه جهان
غازان بسوی عالم که باد آنجهان از تن به سلطان محمد خدابنده الملقب بالجایتو نیز فرزند و بوحنیفه بعهد برادر سلطان غازان از خراسان آمده
در روز پنجشنبه دوم ذی الحجه در اردو بان بازرده رسید و در دو شنبه پانزدهم بر تخت جلوس نمود و در سنه سبع و خمسمائه طرح شهر و قلعه سلطانیه انداخت و در سنه سبع و سبعمائه
صدر جهان بخارائی حنفی و خواجه عبد الملک شافعی قاضی القضاة ممالک سلطان در باب مذاهب بحث و ستیزه آغاز کرده یکدیگر را تکفیر کردند تا کار بجائی رسید

که بعضی شعائر اسلام از آنها مرتفع بود تا آنکه در سنه ثمان در قشلاق بغداد سلطان بطواف نجف اشرف مشرف شد و بولی نمود و بسعی و اهتمام امیر سید مطهر رحمه الله و برکت
صحبت شیخ علامه آیة الله فی العالمین جمال الملة والدین حسن بن المطهر الحلی طاب الله ثراه مذهب حق امامیه اختیار کرد و در
باب جمیع ممالک احکام اصدار یافت و خطبه و سکه باسامی سامی حضرات ائمه معصومین علیهم السلام زینت یافت چنانکه بر رخسار دنانیر کلمه طیبه
لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله در سه سطر متوازی این شعر نقش کردند و اسامی ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم بر ترتیب واقع بر حواشی دایره
مخمس الاضلاع مرقوم گردانیدند تفصیل این اجمال و سبب انتقال سلطان غازان و سلطان الجایتو بمذهب حق اهل البیت علیهم السلام بر وجهی که ابو
شافعی همدانی در تاریخ خود آورده آنست که در تاریخ سنه اثنین و سبعمائه که پادشاه غازان در بغداد بود روزی علوی در مسجد جامع بغداد بعد از ادای نماز
جمعه فرض باز کرد و در دعوی او این بود که روز تعقیب این ایام آن درست نیست جمعی از علما بر او غلو کرده بودند و آن علوی در میان کشته شده
اقربا و حمایت سبب علوی مقتول را استغاثه پیش سلطان غازان رفته حال را عرضه نمودند و صورت قضیه تقریر کردند پادشاه از آن بغایت رنجیده فرمود که
بجهت اعاده چون یکی را توان کشتن خصوصا علوی را و از آنجا حرکت فرمود براه قاین و به ... رفت بعزیمت شام و پیوسته متفحص احوال دین و ملت
می بود و از ائمه استفسار میفرمود و جمعی از امرای ایشان که بمذهب شیعه داشتند از آنجمله یکی امیر طرمطاز بود پسر باتو بخشی که از کوچکی باز در خدمت غازان بزرگ شده
و مصاحب بوده و در ولایت ری در میان شیعه نشو و نما یافته پیوسته در حضرت پادشاه غازان تقویت آن مذهب میکرد و چون خاطر پادشاه از دعوی
علما متغیر شده بود سخنان امیر طرمطاز در محل قبول افتاد و حکم کرد که چندین عدد دار السیاده در شهرهای بزرگ چون اصفهان و کاشان و سایر بلدان
بنیاد نهادند و املاک بسیار بر آن وقف فرمود و در مشهد امیرالمؤمنین علی صلوات الله علیه و در شهر تبریز و غیره چنانکه بعضی از آنها باقی است و پادشاه
غازان اسم تمام ائمه در خطبه بود اما از کمال غایت کیاست اظهار نکردی و رعایت مصلحت تمام فرمودی و کسی را زهره آنکه اظهار کند نبودی تا غازان را اجل
واقعه رسید و چون سلطان الجایتو بر سریر سلطنت متمکن شد جمعی از ائمه حنفی بوقتی که در خراسان بوده ملازم بوده اند و خاطر سلطان را بدان مذهب مایل کرده
و چون سلطان از خراسان بیامد تقویت مذهب ابوحنیفه میفرمود و آن طایفه را اعزاز و اکرام کردی و تعظیم تمام بجای آوردی بمذهب اهل سنت و جماعت چنانکه
قلعه‌های ربعیه برد و نقره ... بود نهادند و حنفیان تعظیم مبالغه کردندی و در تعصبات چنان کردند که ... از آن رنجیده شدی و خواجه رشیدالدین بمذهب شافعی
داشت و بحث مایل بودی بائمه شافعیه و مجالست و مباحثه او با ایشان بودی و از تعصبات حنفیه ملول بود اما جرأت خاطر پادشاه اظهار نکردی و مولانا
قاضی القضاة نظام الدین عبدالملک مراغه که در علوم معقول و منقول یگانه جهان و سرآمد دوران بود و بشرف علم و فضیلت و مباحثه و مناظره بر اهل
عصر فایق خواجه رشید پیش پادشاه تعریف او کرد و او را طلب داشته ملازم سلطان گردانید و قضاء ممالک ایران بدو مفوض شد و منظور نظر سلطان گشت
و او شافعی مذهب بود بکرات با ائمه حنفیه در حضور سلطان مباحثه کرده ایشان را الزام میفرمود و آن طایفه از مناظره او عاجز بودند و سلطان را تقریر مباحثه
و بحث او خوش آمد و از فتاوی ملتفت و حقیقت مذهب امام شافعی فهم میفرمود و آن حکایت مشهور است که از مولانا قطب الدین شیرازی پرسیدند
که اگر حنفی خواهد که شافعی شود چکند مولانا جواب گفت سهل باشد بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله فی الجمله سلطان مولانا نظام الدین را بانواع عواطف
مخصوص میفرمود و رتبه و پایه و فضیلت او بلند گردانید ... پادشاه ملازم شد تا در سنه سبع و سبعمائه صدر جهان از بخارا بخدمت حضرت سلطان آمد حنفی مذهب
شکایت مولانا نظام الدین را با او تقریر کردند که ما را در نظر پادشاه خوار گردانیده است و ایشان را ... و در روز جمعه بحضور سلطان روی بمولانا نظام
الدین کرده بر سبیل امتحان و سؤال مسئله نکاح مخلوقه من ماء الزنا ادا کرد و سؤال نمود مولانا در جواب ... گفت ... مسئله ...
نیست که تقریر میفرمایند و معهذا معارض است مسئله نکاح مادر و خواهر و میان فریقین نزاع متمادی شد ایشان منکر شدند که در مذهب حنفیه این مسئله نیست
و مولانا نظام الدین از کتاب منظومه که مختص ترین کتب فقه حنفیه است این بیت را برخواند شعر ولیس بحد ... ولا بوطی الاخت بعد العقد
ایشان فرو ماندند و از آن مباحثات سلطان و امرا و وزرا آشفته شدند و زمانی خاموش شدند و بیکدیگر نگریستند سلطان از غضب از آن مجلس
برخواست قتلغ شاه با دیگر امرا گفت این چه کار بود که ما کردیم و یاسا و یوسون چنگیز خان را ترک نمودیم و بدین عرب درآمدیم که بهفتاد و سه فرقه منقسم
و این روا نیست میان ایشان قایم که با مادر و خواهر و دختران خود حرکت میکنند ما بدین اسلاف خود برگردیم ...
اردوها این خبر شایع شده متفرق شدند و هر کس از اصحاب علما میدیدند طنز و فسوس میکردند ...
اتفاقا هم در آن ایام بوقت مراجعت از اران بگلستان رسیدند و بر کوشکی که غازان خان در آن حوالی عمارت فرموده بود بعشرت مشغول شدند

شبی رعد و برق و باران عظیم پدید آمد و چند کس از نزدیکان سلطان بصاعقه هلاک شدند سلطان از آن حالت متنفر و متخوف بود بر فور کوچ فرموده بر عزیمت
سلطانیه متوجه شدند بعضی از امرا عرضه داشتند که بموجب قواعد مغول و یاسای چنگیزخان سلطان را از آتش میباید گذشت و بخشیان را که صاحب این فن
بودند حاضر گردانیدند بخشیان عرضه داشتند که این واقعه از شومی مذهب است که پادشاه ترک آن کرد از آتش گذشتن هیچ فایده ندارد سلطان در فتور رفتند مذهب
بودند و سلطان در این فکر و تردد می‌بود ایناق خان و قتلغ شاه گفت که در دین اسلام و ادای طاعات و عبادات کلفت بسیار کشیده‌ایم ترک اسلام چون
توان کرد و در آن حین امیر طرمطاز عرضه داشت که غازان خان که اعقل و اکمل جهانیان بود بسبب قبح این اعتقادات میل بمذهب شیعه نمود سلطان را [illegible]
باید گرد سلطان فرمود مذهب شیعه کدام است سلطان گفت اکثر برفض مشهور است با یک بروی زد که ای بدبخت میخواهی که مرا رفضی سازی طرمطاز تمهید
مقدمات چند مشغول شد و مذهب شیعه را در سمع سلطان [illegible] داد و مردی فصیح مجمل بود تقریر کرد که مذهب اهل بیت [illegible] و جماعت میکردند با سلطان
گفت شیعه آنست که میگویند که پادشاهی بعد از چنگیزخان [illegible] اوروق او باشد که گویند پادشاهی بعد از چنگیز از آن امرای قراچو باشد که نزدیکان
چنگیزخان بودند از این جنس مزخرفات چند تقریر کرد و سلطان [illegible] رغبت بکو اعتقادی میل طبیعت بدین اسلام و متابعت محمد رسول الله صلوات الله
علیه و آله میل بمذهب ظاهر شد و در اثنای آن حال سید تاج الدین آوی با جمعی از ائمه شیعه بحضرت آمدند و زبان و قیعت در مذهب اهل سنت و جماعت
گشادند و دائما پادشاه را بمذهب شیعه تحریض میکردند و مولانا نظام الدین عبد الملک با ایشان بمجادله و مناظره برخاست و با ائمه شیعه دائما بحث کردی
و قواعد ایشان را ضعیف در نظر پادشاه آوردی و در مجمع سلطان کذب [illegible] کم شیعیان را مالیده کشتی ایشان را با او مجال معارضه و قوت مناظره نبودی اتفاقا
در آن زمستان بسبب کار رو واقعی در پایتخت از حضرت سلطان غایب شد و پادشاه در سال سبع و سبعمائه عزیمت بغداد فرمود و از آنجا بزیارت مشهد
امیر المؤمنین علی رفت اتفاقا آنجا خوابی دید که دلالت میکرد بر تقویت [illegible] سلطانی چون [illegible] بعضی امرا و با ذکر آن امرای متشیع که میل بآن طریقه داشتند
سلطان را تحریص تمام کردند بر اختیار مذهب شیعه و سلطان مذهب شیعه اختیار فرمود و علمای [illegible] رعایت میکردند چنانچه سلطان با امرا و ایناق خان خود مبالغه میکرد
که تمامی مذهب را اختیار کنند بعضی رعایت خاطر سلطان را و بعضی از کمال اعتقادی و بعضی بر [illegible] بودند بیشتر آن مذهب را اختیار کردند و شیعیان را کار بالا گرفت
و از امرا سعید چوپان و ارتن قتلغ در مذهب اهل سنت صلب بودند و هرگز در اعتقاد ایشان قصوری ظاهر نشد تا حدی که امرای دیگر که میل بمذهب شیعه کرده بودند
متصور ایشان در آن معنی مجال سخن نمیشد بلکه جماعه سادات و اهل شیعه که ملازم سلطان بحضرت بودند بار ایشان عظیم خائف بودندی و ملاطفت بسیار حیل چند نمودند
حکم شد که ایشان را بدان طرف بهلیل زر نفرستند بسبب ایشان نشد و حکم رفت که در تمامت ممالک ایران زمین خطبه کنند و نام صحابه سه‌گانه را از خطبه بیندازند و
بنام امیر المؤمنین علی و امام حسن و امام حسین علیهم السلام اختصار نمایند و در سنه تسع و سبعمائه تغییر سکه کردند و از نام صحابه بنام امیر المؤمنین علی اختصار نمودند و حی علی خیر
العمل در اذان اظهار کردند و در تمامت ممالک [illegible] سلطان الهیة (؟) این معنی منتشر شد و از آن تاریخ مذهب جمهور شیعه رونقی و رواجی تمام گرفت و ائمه نجف
از اطراف طلب داشت شیخ جمال الدین حسن بن المطهر الحلی مخصوص آمد و او در زمان [illegible] شهیر بود از تلامذه خواجه نصیر الدین الطوسی و در علم منقول و معقول مشهور
و یگانه جهان و تصانیف بسیار داشت چون بحضرت آمد دو نسخه باسم پادشاه برسم تحفه آورد یکی کتاب نهج الحق و کشف الصدق در علم کلام و یکی منهاج الکرامه
فی باب الامامه در مذهب شیعه و چون بحضرت رسید او و پسرش مولانا فخر الدین که او نیز دانشمند بزرگ است بکو خلاق و پسندیده خصال بود ملازم گردانیده
و دیگر آنرا مانند جمال الدین [illegible] و کمال الدین بخاری فیض اجازه فرمود که بوطن [illegible] و میان شیخ جمال الدین ابن المطهر و مولانا نظام الدین عبد الملک
مناظرات بسیار واقع شد و مولانا نظام الدین احترام عظیم کردی و از تعظیم او مبالغه نمودی که [illegible] از ایشان از روی افاده و استفاده نه بر طریق جدال و لجاج و
بنا و شیخ جمال الدین هرگز بر طریق تعصب بحث نکردی و در تعظیم و توقیر صحابه [illegible] و اگر کسی در حق صحابه کلمه بد گفتی منع تمام فرمودی و زجر کردی
و با سلطان سعید خلوت داشتی و بسی در مجلس شاه فرشدی و سلطان را بمحبت صحابه و تعظیم ایشان تحریص فرمودی و کلماتی را که شیعیان متعصب گویند
نهایت منکر بودی و منع کردی و بانواع خوارزمی [illegible] رحمت و رادرات و رسومات و مساعدات بولایت حله مخصوص شد و تاریخ سنه اربع و عشرین و سبعمائه
در قید حیات بود و سید صدر الدین شهید طوسی با جمعی سادات ملازم سلطان شد و هر چند از سادات بزرگوار حضری که لایق نسب و شرف ایشان باشد
حاصل شد با جمعی از فقها آن امارت با بریه قلت میکردند و سلطان را در شهر کار حضرت سید اندر آن اهل سنت و جماعت بیزار از این شغل نشدند و در اعتقاد یک
وقت [illegible] مصطفی و مودت اهل بیت و تعظیم امیر المؤمنین علی و فرزندان او راسخ بود و هر چند از فرقین تعصب با قوام شد و مباحثات و محاکات بسیار بجایی
نرسید و سلطان بعد از خاتمه محبت دین اسلام و دوستی محمد رسول الله و اهل بیت او با علما مناظره و مباحثه نمود و اهل علم رونقی تمام شد و چنان حکم دوست

بود که بفرمود تا مدرسهٔ سیاره از خیمهای کرباس ساختند و دوازده باب و حجره داشتند و در آنجا مدرسان تعیین فرمود چون شیخ جمال الدین بن المطهر الحلی
و مولانا نظام الدین عبد الملک و مولانا بدر الدین شوشتری و مولانا عضد الدین ایجی و سید برهان الدین عبری و قریب صد طالب علم در تحت اشتغالات
کردند و ترتیب ماکول و ملبوس و الاغ و مایحتاج ایشان را مهیا فرمودند تا در بندگی حضرت باشند و در سلطانیه دار ابواب البر مبارک مدرسه بنا فرمود و
شانزده مدرس و معید و دویست طالب علم را اثبات فرمود تا چنان شد که در زمان دولت او روز بروز بازار علم رواجی تمام یافت و تمامت ایمه عالی مقام
حمیده خواجه سعید رشید الدین بود که سلطان را تحریص بمذهب حق نمود و حافظ ابرو شافعی از روی انصاف در تاریخ خود ایراد نموده و ابن هلال در تاریخ خود که بنام شاه شجاع
نوشته ذکر نموده که الجایتو سلطان محمد خدابنده روز دوشنبه نصف ذی الحجه سنه ثلث و سبعمایه بر سریر پادشاهی نشست و در عهد او سه مبارک داشت چنانکه
در وقت ولادت نیز آثار آن ظاهر شد و آنچنان بود که چون ارغون خان در میان مرو و سرخس در صحرای بیابانی نزول فرموده بود و مردم از تشنگی
در زحمت بودند و طلب آب بهر جانب میکردند در حالی که او در وجود آمد باران عظیم بارید و آن صحرا همه پر آب شد و پادشاه ... باینجا نام
کردند و بعد آن سبب نام او الجایتو نهادند و بعد از مدتی بنابر آنکه عادت مغول چنانست که فرزندانی که عزیز باشند چشم زخم را نام مکروه نهند
او را در نام نهادند و بعد از مدتی خربنده نام نهادند و بدین نام شهرت گرفت و چون بر سریر سلطنت متمکن شد امرا و ارکان دولت و اعیان
مملکت الجایتو سلطان محمد خدابنده نام کردند و در ایام دولت او تمام ممالک ایران معمور و رعایا مرفه و مسرور بودند و تمامت قبایل چغتای و دیلم
و امرای ایشان مطیع و منقاد شدند و عرب و عجم کمر طاعت او در میان بستند و او در جهان از شهرها و قلاع و ابواب خیر و مساجد و عمارت عالی بسیار
است و سادات را بسیار دوست داشتی و با خاندان محمد صلوات الله علیه و آله نهایت اخلاص بودی چنانچه مذهب ایشان اختیار نمود و سکه و خطبه بنام
ایشان فرمود و غیر اوقات که از شواغل جهانداری و ملکی و شهریاری فراغت داشتی بمباحثات علمی مشغول بودی و پیوسته صحبت با علما و فضلا داشتی و با اهل بحث مشکل
پرسیدی و از خود نیز فکرهای نیک کردی و آنچه او را در خاطر آمدی بر علما عرض کردی از آنجمله روزی در جامع سلطانیه در مجلس وعظ نشسته بود و واعظ
در فضیلت صلوات کلمات میراند سلطان پرسید که چرا با هر یک از انبیا آل او را در صلوات ذکر نمیکنند و در صلوات بر ختم الانبیاء اللهم صل علی
محمد و آل محمد میگویند و بی ذکر آل صلوات تمام نمیشود و علما در جواب فرو ماندند سلطان فرمود که مرا در جواب این مسئله دو وجه بخاطر رسیده اگر عرض کنم
اگر پسندیده شما باشد از شما انصاف میخواهم و الا غرامت نکنم وجه اول آنکه چون دشمنان او را ابتر خواندند ایزد تعالی ابتریت را بر معاندان او انداخت
که نسل ایشان منقطع شد و اگر نیز باشند ایشان را نشناسند و نام نبرند و ذکر نکنند بخلاف نسل پیغمبر که روز بروز زیاده شود و هرگز ذکر پیغمبر بی ایشان نکنند
وجه دویم آنکه ادیان انبیاء ملل سالفه چون در معرض نسخ و زوال و تبدیل و انتقال بودند مقتضای احکام آن علی الدوام بوراثت و غیره لازم
نبود بخلاف دین محمد که چون تا روز قیامت تغیر و تبدل و تقلب دوران تغیر در آن صورت نمی بندد و رعایا بعمل آن لازم است که اقتدا باحکام او
از فرزندان او کنند لاجرم در صلوات ذکر ایشان بذکر او صلی الله علیه و آله مقرون شد تا امت را معلوم شود که حافظان شرع محمدی ایشانند و متابعت
و حرمت ایشان از جمله فرایض است سلطان چون از تقریر جواب فارغ شد فضلا مجلس زبان بتحسین و ثنا گشودند و از حسن دراست و تقریر او تعجب نمودند
و ایضا ابن هلال آورده که سلطان در خداترسی بمرتبه بود که روزی در عهد او بدکوبه بدرویشی صاحب دل رسید که آن درویش چنانکه وظیفه او بود خدمت قیام
نمود و تحفه و تبرکی پیش سلطان آورد و سلطان متوجه است که در حق او انعامی فرماید درویش چنانکه طریقه او بود ابا نمود چون سلطان مبالغه نمود گفت
مرا از زر و سیم و رخت و لباس احتیاجی نیست اما چون پادشاه مبالغه میفرماید بشارت فرماید که اگر درویشان ده ... در قلعه های ... بر ...
دیوانی متعرض نشوند بفرمود تا حکم نوشتند و با او دست برادری گرفت و گفت مرا فراموش مکن آن درویش بنابر عهد مواخاة و مراعات ...
هر سال برای سلطان تبرکی میفرستادی و سلطان آنرا بیکی از مقربان خود که محمد نام ... داده ... ضبط کرده در روز وفات در مصالح تجهیز و تکفین او
صرف کنند و همچنین روزی در دیوان سلطانیه تخت نشسته بودند آنرا بانواع جواهر و لآلی آراسته بودند باضافت ...
و شاهزادگان و امرا و ملوک چون آن نشست حاضر شده سلطان بر بالای تخت رفت و چون نظر در آن زیب و زینت ... نمود ...
بزرگ آمد و فی الحال سجده کرد و گفت خداوندا عظمت و پادشاهی و حکمت و سلطنت تو است ...
او نهادی و قبای سلطنت در دوش ... که آن ... نکند ...
از آنجا سلطنت و پادشاهی ... آزاد و ... کرده ... که هرگز ...

رنگی است شریکی که هرکه با شد هرگز نمیرد و خداشناسی و خودشناسی و علم است علامت مردمان آنست که علما را در از نکردن بازدارد و عاقلترین آنکه بر قهر شهوت و غضب قادر باشد شهوت شراب خوش است اما هرکه خورده زود هلاک شود عشق بلا و محنتی است که مردم از آن بگریزند و هر روز در آن آویزند علم نوگنجی است که هیچ حال دزد بدان نگیرد و در هیچ جائی غریب نباشد و جهل دردی است که صاحب آن اگرچه مال بسیار دارد درویش بود و در شهر خود غریب است غرض از نماز یاد کردن خدای عز و جل است و غرض از روزه قهر کردن قوت غضب و شهوت و غرض از زکوة آنکه دوستی مال از دل بیرون کنند و درویشان فرومانده را سیر کنند و فایده سفر حج آنکه در آن سفر یاد سفر آخرت کنند و از دیدن غرایب و عجایب بسیار قدرت آفریدگار تعالی تعهد دانند و با اهل علم و معرفت صحبت دارند و مکارم اخلاق و آداب پسندیده کسب کنند و در شمار کشیدن اعمال ابدی حج تمامت هول قیامت و عقبات آخرت معلوم فرمایند پس هرکه پیوسته با دانش حق باشد یعنی پیوسته با نماز باشد و هرکه شهوت و غضب مقهور او ست یعنی پیوسته روزه دار است و هرکه محبت مال از دل بیرون کند و درویشان را سیر دارد و حاجت مردم برآرد یعنی پیوسته در زکوة دادنست و هرکه بیشتر اوقات یاد سفر آخرت کند و تهیه آن سازد و در عجایب آسمان و زمین فکر کند و در کمال قدرت او تامل نماید و با اهل علم و معرفت صحبت دارد و اکتساب آداب و مکارم اخلاق کند یعنی پیوسته در حج است القصه آخر سلطان در شب چهارشنبه سنه سبع عشر و سبعمائه بجوار رحمت ایزدی پیوست مدت دوازده سال در عدل و راستی پادشاهی کرد و عمر شریفش سی و پنج سال و نه ماه و چند روز بود و ولادتش در بیابان مرو در دوازدهم محرم سنه ثمانین و ستمائه بطالع جوزا سلطان ابوسعید بن سلطان محمد بموجب وصیت از خراسان آمده در اوایل ماه صفر در سن دوازده سالگی بر سریر سلطنت جلوس نمود و مدار ملک و مال در دست امیر چوپان بود و سلطان بمجرد اسم سلطنت داشت و در آن حالت بالغ شد و چون در ربیع الآخر سنه تسع عشر و سبعمائه بعضی امرا چون قورمشی و غیره بقصد امیر چوپان در برابر سلطان آمده آغاز جنگ کردند خواجه تاج الدین علی شاه که وزیر سلطان بود او را بر آن داشت که جانب امیر چوپان را رعایت نماید و خود در آن معرکه مباشر قتال شد و بهادرخان ملقب گردید آخر سلطان از استیلای چوپانیان رنجیده خاطر بود تا امیر چوپان و اولاد او را هلاک کردند و خانه او و اولاد و متعلقان و نوکر و ارکان دولت او را تاراج کردند و از هر خانه خزانه مالی بیرون آوردند و حکم کرد که در مجموع ولایتها چوپانیان را بکشند و مال ایشان بستانند و چون پادشاهی ابوسعید باستقلال رسید وزارت بخواجه غیاث الدین محمد بن خواجه رشید الدین داد و روزگاری بعیش گذرانید و بساط داد گسترده تیغ کین در نیام و جهانی در بستر استراحت بیاسود چنانکه شیخ اوحدی که از شعرای آن پادشاه جمجاه بود در کتاب جام جم ستایش عدل و رفاهیت و ایمنی زمان او نموده

شعر

در جهان تا که سایه شاه است جور مانند سایه در چاه است
دو جهان را صلای عید زدند سکه بر نام بوسعید زدند
شاه کشور طراز والا طرز شاه دانانواز دانش ورز
آنکه زین شاه روی چون بر تافت هرکجا رخ نهاد جای نیافت
زنده را کاو نخواست نیست گر کرامات نیست این پس چیست
بر چنین عصر عهد مهدی گشته پیدا نموده سیم عهد
از دل خلد داد و دین داد ملک خود را کجا چنین باید
در چمن کفه بلبل و قمری مدح این گلعذار اولی الامری
خاوران یار و رجهور از تخت شاه ایران سر کسری تخت
ایمنی و قیم ز ارکانش بدعای حق ایمنی کانش
گرچه ز آن دوتیم نصیب شود بد عادی بس مصیبت شود
ملکی کو بعدل فاش بود در دعا ور دو عاش بود

و چون روزگار دولتش بکمال رسید از دست ساقی اجل قدح کل نفس ذائقة الموت درکشید و شربت کل من علیها فان در چشید باتحیه در سیزدهم ربیع الاول سنه ست و ثلثین و سبعمائه در سلطانیه فرمان یافت و او را سلطانیه آورده در مرتبه اول در گنبدی مدفون و ثانی الحال که ا تغارت دار امیرزاده میرانشاه بن امیر تیمور گورکان ویران کرد در گنبد ابواب البر در پهلوی پدرش دفن کردند ولادتش در مدارو جان در پنج ساعتی است که ششم ذی قعده سنه اربع و سبعمائه بطالع حوت و ایام دولت و رفاهیت سرآمد و فتنها ظاهر شد

فرع در ملوک سربدار امیر عبدالرزاق بن امیر فضل الله باشتینی از اولو سلسله و جماعت شجاعت ملازم سلطان ابوسعید شده در اواخر او را بتحصیل کرمان فرستاده وی چون عیاش و لوند مشرب بود اکثر آن وجه را صرف نموده بشوخی بسبزوار رسید تا املاک موروثی فروخته بخواه نماید در اثنای راه خبر واقعه سلطان ابوسعید شنیده چون به باشتین رسید فوجی از ترکمانان کرد آمده متعلقان خواجه علاء الدین فرومدی که در آن ده نشسته بود طلب می‌نمودند تحقیق آن دود شکر بر سر خواجه علاء الدین در شهر سبع و عشر و سبعمائه خواجه را بکشت و بسبب بسیار دست چون بسبزوار آمد خود را سربدار نام نهاده کار ایشان بالا گرفت آخر بر دست برادرش وجیه الدین مسعود در ذی حجه سنه ثمان و ثلثین کشته شد امیر وجیه الدین مسعود بجای برادر سرور آن قوم شد و الملک کشت و بسیاری از خراسان چون طوس و نیشابور و نسا و ابیورد را از تصرف طغاتیمور خانی قربانی بیرون برده در یک روز در نیشابور با در سه هزار کس دفعه با

امیر عبدالرزاق

امیر وجیه الدین مسعود

سواره و پیاده جانی قربانی فایق آمده از آن طرف آواره شد و آخر طمع در استمداد کرده در آنجا در اواخر ربیع الآخر سنه خمس و اربعین و سبعمائه کشته شد
آقا محمد تیمور که از جمله خدام امیر وجیه الدین مسعود بود رشد نموده برتبه حکومت رسید و در سنه سبع و اربعین بدست امیر شمس الدین بقتل آمد کلو اسفندیار
پس از او حاکم شده در چهارم جمادی الآخر سنه تسع و اربعین و سبعمائه مقتول گردید امیر شمس الدین فضل الله برادر امیر مسعود بنیابت میرزاده لطف الله
برادرزاده منصب حکومت کرده بعد از آن چند خروار ابریشم از خزانه برداشته در ذی حجه سنه تسع و اربعین خود را خلع کرد خواجه علی شمس الدین برطبق مثل
مشهور که چه خواجه علی چه علی خواجه بجای شمس الدین علی استقلال یافته دانا و فرزانه بوده با طغا تیمور خان طرح مصالحه انداخت و سیصد هزار مرد را سوجب داد و
و در امر معروف و نهی منکر اصرار داشت آخر در قلعه سبزوار در شهور سنه ثلث و خمسین و سبعمائه بر دست حیدر قصاب درگذشت خواجه یحیی کرابی زمام
امور را بچنگ آورده طوس را از تصرف جانی قربانی بیرون برده با سعد و حیدر باردوی طغا تیمور خان رفته چون در خانه را خالی دید تیمور را در میان خانه کشته و کار
بزرگی را جهان از پیش برد آخر علاء الدوله برادرزنش در سنه تسع و خمسین قصد او کرده در وقتی که خواجه سوار می شد بر در خانه رسید و بکتک کرسی نشسته خنجر بر او زد
و خواجه نیز ضربی بر او زده هر دو خواجه و او بر زمین افتادند و جان بدادند خواجه ظهیر برادرش قایم مقام گشته چون لوند مشرب و کم آزار بود در عهد او کار و بار
آن طبقه تنزل کرده وی در سیزدهم رجب سنه ستین و سبعمائه از آن جهه معزول شد حیدر قصاب پس از او بحکومت رسیده نصر الله باشتینی در اسفراین
با او عصیان ورزید حیدر با چندی از کسان بمحاصره او رفت سرداران در آنجا او را در ربیع الثانی سنه احدی و ستین بکشتند امیر لطف الله بن خواجه مسعود
مشهور بمیرزا بسعی خواجه حسن دامغانی و نصر الله باشتینی بر مسند سروری نشسته روزی حسن مذکور او را دشنام داد او کینه در دل گرفت شب بر سر او رفته
او را گرفته بقلعه دستجردان فرستاد و در آخر رجب سنه اثنی و ستین او را بقتل آورد پهلوان حسن دامغانی باشتینی هزار سوار بجنگ امیر ولی رفته شکست یافت
و در آن اثنا خواجه علی مؤید با او باغی شده با هزار سوار بسبزوار رسید و چون متعلقان و ملازمان خواجه حسن یکی در سبزوار بود در را گشاده سر او را بر پیش
خواجه علی مؤید فرستادند سلطان علی مؤید بسلطنت نشسته اقتدار تمام یافت و بغایت کریم و متقی و پرهیزکار و مروج مذهب حق اثنی عشری و خادم علماء
اسلام بود میانه او و شیخ شهید قدس سره که از اعاظم مجتهدان شیعه است و در شام می بود مکاتبه و مراسله بود تا آنکه میر شمس محمد را که یکی از اعیان ملازمت
با تحفهای لایق و کتابت مشتمل بر اظهار نیازمندی خود و جمیع شیعه خراسان بطلب حضرت شیخ بشام فرستاد و در کتابت خواهش شیخ کرده اظهار آن نمود که در
خراسان کسی نیست که مردم احکام شرعیه بفتوای او عمل نمایند بر شما واجبست که متوجه این دیار شوید و اهل این دیار را ارشاد فرمایید و الا فردای قیامت من
و جمیع شیعه خراسان در خدمت حضرت پیغمبر و ائمه هدی صلوات الله علیهم از تو شکایت خواهیم نمود چون خدمت شیخ بر مضمون کتاب مطلع شد بر توجه
جانب خراسان اقبال ننمود اما کتاب لمعه دمشقیه را باسم سلطان تالیف نموده مصحوب میر شمس الدین محمد بخراسان فرستاد و در جواب احتجاج سلطان
نوشت که از همین کتاب که مشتمل بر فتاوی من است احکام شرعیه شما منتظم می باید و وجوب توجه من باینجانب ساقط می شود و مقصد و مقصود حاصل
در کتاب حبیب السیر مسطور است که چون سلطان علی مؤید بتایید الهی در سبزوار بر مسند شهریاری نشست در اظهار شعار مذهب ائمه اثنی عشر مبالغه نموده
باقصی الغایه در تعظیم سادات عظام کوشید و بامید ظهور صاحب الزمان هر صباح اسب کشیدی لطف و کرم او نهایت نبود و همت بر رعایت علما مصروف
هرگز بمنکر و شراب اقدام ننمود و چون امیر تیمور در شهور سنه اثنی و ثمانین و سبعمائه بخراسان آمد سلطان بقدم اخلاص پیش او رفت امیر تیمور تمامی الکای
سربداران به سعود بدو گذاشت و در تمامی یورشها همراه بود تا در سنه ثمان و ثمانین در خرم آباد لرستان زخمی خورده بدان درگذشت و آن فرقه
منقرض شدند رحمهم الله مخفی نماند که جمیع سلاطین این طایفه جلیله بلکه بسیار مخدرات ایشان شیعه پاک اعتقاد خاندان بوده اند چنانکه نقش نگین آرایش یکم
داوری سلطان دلشاد اسکندر بن قرا یوسف بر این دلالت دارد چنانچه نقش نگین یکی چنین است که قنبر وار شغلم در دنیا در معرکه محشر از آل علی گوید دلشاد
اسکندر و نقش نگین دیگری این بود قنبر بود از جان محب آل حیدر اورق سلطان بنت شه اسکندر و نقش نگین میرزا بوداغ بن میرزا جهانشاه بن قرا
یوسف این بود قنبر نامم بداغ بنده یا داغ حیدرم هر کافه هی است در همه عالم غلام ماست اما چون قدمای ایشان بسبب کثرت مشغله حرب
مجال فراغ آن نیافته اند که در ترویج مذهب حق آثار ظاهر سازند لاجرم بذکر احوال بعضی پرداخته شد که خوانین و صاحب آثار و غیرت باید
میرزا اسپند بن قرا یوسف بن قرا محمد شهزاده ای است شیرزاده که خون عدوی او ست در تعیین جلال فالک نهند در تمکین رزم
رستخیز در مجمع جهنم از زعمای او پیدا پایه عز و کمال او بجایی رسیده که حجره کرد زمانه آسمان بر ساحت جلال او سپند سوز است
او از آن بکار مشغول است مخفی نماند که قرا محمد از امرای ... در خانه سلطان بوده ملازم سلطان اویس ایلکانی شده و بعد از او احمد

مقدم او بیاق خود نشسته و دیگر اقوام او به اطاعت او درآمدند و او در آمده خود را بادشاه کردند و در الکای سنجار و موصل و اربیل استقلال یافت و شهرهای آن
قوم از دست آتا قرا یوسف بغایت دلیر و مردانه و صاحب دولت بود و چند بار با امیر تیمور گورکان مخالفت نمود و باتفاق سلطان احمد جلایر بروم رفت و از آنجا
بشام آمده پادشاه آنجا ملک الناصر فرج بنابر ملاحظه خاطر امیر تیمور هر دو را بند کرد و قرا یوسف بعد از واقعه امیر تیمور از قید خلاص شده و هزار سوار که با او بودند
ولایت آمده بود مراجعت نمود [illegible] فرار کرده تا کنار آب فرات [illegible] با سرنشینان و متعلقان کرده و همه وقت
غالب آمده و در غره جمادی الاولی سنه تسع و ثمانمائه در حوالی نخجوان با میرزا ابا بکر بن امیر تیمور جنگ کرده ظفر یافت و چون نوبتی دیگر با او مصاف داده
میرزا ابا بکر شکست یافت و با آنکه بر تمامی آذربایجان و عراق عرب و بعضی از عراق عجم استیلا یافت میرزا شاهرخ با دویست هزار کس بجهت دفع او متوجه گردید و حفاظ
قرآن با میرزا شاهرخ همراه بودند بجهت پیروزی سال یکصد دور رده هر روز سوره انا فتحنا را ختم کردند تا آنکه قرا یوسف بیمار شد و با شدت مرض از کمال غیرت
از تبریز با دیوان در آمده و در آنجا در روز پنجشنبه هفتم ذی القعده سنه ثلاث و عشرین و ثمانمائه وفات یافت و بعد از او قرا اسکندر بن قرا یوسف که
در دولت شجاعت و بهادری بی‌بدل بود پس از واقعه پدر بسلطنت نشست در روز دوشنبه بیست و هفتم رجب سنه اربع و عشرین و ثمانمائه در موضع الشکرد
با میرزا شاهرخ دو شبانه روز مصاف داده بکمال جلادت و بهادری بجا آورده آخر الامر بحیله که یکی از امرای شاهرخی بکار بست شکست یافته بروم
رفت و بعد از آن مراجعت میرزا به آذربایجان آمده بر سریر سلطنت نشست شهر سلطانیه را بار دیگر مسخر ساخت و ممالک بگرفت و
بکرمان و گرجستان دیگر میرزا [illegible] لشکر کشیده در روز دوشنبه هفتم ذی الحجه سنه اثنی و ثلثین در ظاهر سلماس قتال شد اسکندر در روز کوشش بسیار داد
نمود و شکست را چون ساعدت ننمود بار دیگر شکست یافته متوجه روم شد و در غیبت میرزا آذربایجان استیلا یافت و در شهور سنه تسع و ثلثین که میرزا
بجانب آذربایجان آمد میرزا جهانشاه بن قرا یوسف بخدمت میرزا رسیده منظور نظر تربیت گردید و دفع شر اسکندر را با او حواله کرده برگرید مصرع بدست باغبره
ساقی حواله کرد و چون جهانشاه مذکور بعضی میرزا شاهرخ والی آذربایجان گشت برادرش اسکندر را از روم برگشته تبریز را متصرف شد و جهانشاه
که در قشلاق قزل آغاج طالش نزول نموده بود بر اقامت شتافته بین الاخوین در اوایل سنه اربعین و ثمانمائه در صوفیان آباد تبریز جنگ شد اسکندر منهزم
بقلعه النجق رفت و بدست پسرش شاه قباد کشته گشت و هم برادر زاده اش الوند بن اسکندر بود و میان او و ایشان محاربات بسیار واقع شد چنانکه در کتب
متداوله اهل تاریخ مسطور است و با آنجمله میرزا اسپند که برادر پدری و مادری اسکندر بود بعد از واقعه برادر در حکومت عرب متمکن گشت و در دو خلافت سلاطین
سابق خود را بغایت ضعیف نمود و در مدت عمر یکبار زن اختیار نموده بود و منکر بود که بسیار اکثر ساعات شراب بسیار کنند و بسیار خورند و آثار بهادری میرزا
اسپند در بغداد باقی آن پل احمد شهر شیر نشسته بود بر دوست از جمله حکومت و جهان ... زان جمله آنکه در وقتی که میرزا شاهرخ بجهت دفع اسکندر
لشکر به آذربایجان کشیده بود و برادر مهتر خود [illegible] ... اسپند بسرعت تمام بآنجا رسیده تا سه روز آن دو لشکر قیامت اثر کوشش نمود
میرزا اسپند کمالی [illegible] میرزا شاهرخ ... بهادران شاهرخی [illegible] چون لشکر او پریشان
[illegible] ... با امرای شاهرخی منظر گشته [illegible] در مقام تدبیر و چاره
سازی بود و ... [illegible] ... امرای شاهرخ بود و لشکر خود را از جملهای میرزا اسپند در نیمه افتاد و اسکندر
از شنیدن این خبر متحیر گشته ... بغداد و نواحی آن استقلال نموده و در سال سنه
چهل و هجری شیخ احمد بن فهد حلی [illegible] ... مناظره ... و چون علمای اهل سنت در مناظره غالب آمدند
و اثبات حقیقت مذهب اهل بیت علیهم السلام نمودند میرزا اسپند مذهب اثنی عشری اختیار نموده امر کرد تا سکه و خطبه بنام ائمه دوازده امام کردند و در همان سال سید
محمد بن فلاح موسوی که اول سلاطین مشعشع است [illegible] میرزا اسپند در ایام حکومت او با برادران و برادرزادگان و بعضی از امرای قرا قویونلو که در آن مرحله بودند
محاربه و منازعه بسیار واقع شد و در اکثر ظفر او را بود تا آنکه جهانشاه برادر او که والی آذربایجان بود با آنهمه ... دولت ... اسپند و بعضی گویند وفات کرد ازو
خلافت بود کتابی بنام شاهرخ میرزا نوشته ... و اظهار عجز از آن ... میرزا اسپند و در آن کتاب این بیت را که یکی از شعرای قدیم او گفته بود
نوشته ... بیت ... آخر در سوم ... در سال ... شده و چهل و هشت
مرض ... وفات یافت ... آن که بعد از او ... تا زمان وفات میرزا ... سلطان ... میرزا اسپند ... و وفات
... در ... میرزا ... بود ... حسن بیگ ... رحمه

اتفاقی کرده در ... آذربایجان ... عراق عرب ... برادرش میرزا اسپند ... بود ... برادرزاده ...

پادشاه خسرو سلاطین علویه گیلان [illegible] الله اسلافهم و ابد اخلافهم که ایشان را بلسان قوم کارکیا خوانند سید علی کیا است [illegible] بن امیر کیا [illegible] غلبه علویه
بر تمامی [illegible] علی کیا بن امیر کیا و اولاد [illegible] سلطنت شده حکام گیلان در حد [illegible] بودند بنا بر آن ولی اهل بیت بر [illegible] رفت و در مشهور [illegible] و
[illegible] کوسفان در آنجا وفات یافت [illegible] بن حسن کیا بن سید علی و از فرقه قاسم کوه [illegible] نقل نموده اکنون که [illegible] سید احمد بن سید علی الغزنوی او بنا
[illegible] چند گاه در مدرسه مولانا [illegible] غزنوی بتحصیل اشتغال داشته [illegible] موسوم گردید [illegible] محمد بن ابو زید [illegible] نقل نموده در قریه سام
کو [illegible] اقامت انداخته [illegible] بن احمد الاکبر مشهور [illegible] کوکبی بن حسین الکوفی که این سید فاضل [illegible] بوده [illegible] خوف [illegible]
[illegible] آنجا را مسکن ساخت [illegible] بن علی [illegible] الاصغر بن الامام الهمام علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام [illegible] نسبت سید
[illegible] والی آنجا رسید [illegible] اعزاز و اکرام تمام یافت آخر در زمان امیر تیمور گورکان حسب الالتماس [illegible] گیلان بر سریر سلطنت بنشست و لشکر گیلان
[illegible] شهید [illegible] با تفاق برادرش [illegible] گیلان [illegible] در وقت [illegible] برادرش شهادت یافته شد و تمام گیلان
[illegible] تصرف ایشان [illegible] در زمان او حکومت [illegible] برادرش [illegible] کیا مستقل بود و بالجمله سید علی کیا بکمال فضل و فصاحت و علو همت و شجاعت
آراسته بود و چون کتابت مشهور که در جواب مکتوب امیر تیمور گورکان نوشته از دلایل فضل و بزرگواری و علو همت و دینداری و راستی است مولد که آن
کتابت [illegible] در این مقام نقل نماید صورت کتابت امیر تیمور بسید علی کیا [illegible] و رافت فراوان مخصوص [illegible] همت همایون بر تمهید قواعد اشفاق و
سلوک [illegible] بر نهج وفاق [illegible] باشند [illegible] معلوم دارند که چون [illegible] رسل و رسایل هم در زمان موافقت و هم در زمان مخالفت سنت حضرت
عزت [illegible] علامت که [illegible] الطاعت والزام حجت وارد شده بنا بر متابعت سنت الهی [illegible] شود و چون [illegible]
[illegible] متابعت [illegible] حضرت [illegible] در باره [illegible] باعث [illegible] کمال حاصل بود [illegible] در باره [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] مخالفت بظهور رسانیده [illegible] باعث [illegible] بود معلوم [illegible] باشد که چون نوبت آخر رایات همایون بصوب ممالک ایران
نهضت نمود [illegible] عزیمت [illegible] عنایت الهی [illegible] جماعت [illegible] و تمردان [illegible] احوال ملک [illegible] پادشاه [illegible]
ملوک کردستان و امرای [illegible] ولایت [illegible] که هر یک طریقه مخالفت ورزیدند و خلاف فرمان [illegible] حضرت پادشاه اسلام
خلد الله ملکه و سلطانه بخاطر آوردند [illegible] انحراف نمودند [illegible] چون رایات همایون مبارک [illegible] نهضت
کرد ولایت و نواحی [illegible] خراب [illegible] گشت [illegible] مجبور [illegible] شدند و ملوک کردستان هر یک از ایشان که عصیان نمودند
[illegible] شده [illegible] آن [illegible] و موعظه [illegible] که بر [illegible] مفید و نافع نیامد [illegible] نمود و [illegible] تمام با احوال [illegible] افتد
و امرای شیروان و ولایت [illegible] مقصود [illegible] شده [illegible] که التجا بدرگاه عالم پناه آوردند و لایت و نواحی بدیشان مسلم شد و بانواع اصطناع و
عنایات اختصاص یافتند و ملک [illegible] که مدت مدید باستقلال [illegible] سلطنت [illegible] و ممالک کردستان کرده بود و
[illegible] و شوکت [illegible] اسلام و طاعت [illegible] کرده شده [illegible] لشکر [illegible] حال [illegible]
در حرکت آورده بعنایت الهی [illegible] قلاع و حصون ولایت او کرده [illegible] عالم پناه آورد [illegible] اسلام و اظهار مخالفت
[illegible] ادرار امان داده شد و بعد از آن چون قبول دین محمدی صلوات الله علیه کرده [illegible] نموده [illegible] کرده [illegible]
ممالک خود [illegible] فرستاده شد و [illegible] قرار [illegible] گذشته [illegible] که ذکر رفت [illegible] و ولایت و نواحی و قلاع ایشان [illegible]
[illegible] و اماکن و مساکن [illegible] انواع مستحکم [illegible] چون ایشان [illegible] فرمان بندگی پادشاه اسلام خلد الله ملکه [illegible]
بجای نیاوردند میامن عنایت الهی عز شانه [illegible] ایشان [illegible] احوال و قلاع [illegible]
خود عبرت [illegible] و لیتذکر اولوا الالباب [illegible] طاعت نمودند چون [illegible] مازندران و کوهستان بر قرار [illegible] ممالک خود [illegible]
و عنایت در باره ایشان روز بروز زیادت [illegible] و ملوک [illegible] که مخالفت و عصیان نمودند [illegible] صورت [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] نسبت با کسان دیگر موجب [illegible] خراسان [illegible] سید [illegible] نوع طریقه
[illegible] نصیحت قبول کردند [illegible] مشهور شده [illegible]
که چون روایت الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها [illegible] سالت [illegible] صلوات الله [illegible] تقل کردن [illegible]

که موجب انتظام امور است قیام نمودن و فتنه و خرابی که واسطه استیصال کل تواند بود جستن و طریق معاندت و مخاصمه که عاقبت آن از انواع وخامت
چنانچه در باب جمعی که ذکر رفت واقع و صادر شده خالی نتواند بود مفتوح داشتن نوعی از عجب است که شرعا و عقلا و عرفا محدود است اکنون اگر چنانچه نظام
و استقامت احوال خود میخواهی میباید که بخدمت قیام نمایی پادشاهانه و عنایت الطاف خسروانه حضرت ما مشکور دار بوده مستظهر بلا حجاب بدرگاه عالمیان
متوجه شود یا یکی از فرزندان را روانه گرداند و قبول فرمان پادشاه اسلام در ولایت جاری و شایع گرداند تا بسبب نسبت سیادت ... و قلم عفو و اغماض بر جرایم
جرایم او کشیده شود بموجب والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس از افعال و حرکات او در گذشته ولایت و موضع بر و مسلم داشته شود و اگر خلاف
... بجا آورد و نصیحت قبول نکند و از احوال دیگران متنبه نشود می باید که جنگ را آماده و مهیا کرده اند که متعاقب بعد از قضای ملک علام ولایت
او خواهد شد آنچه مطلوب صفحه تقدیر باشد بر لوح سطوت ظهور یابد و چون بشیر سوء ظن و نصایح و ملاطفت قبول نکرده باشد و فتنه و خرابی خواسته
هر آینه آنچه واقع شود از خون ریزش و خرابی و هرج و غارت گناهی تمام بدو عاید گردد و آوزره و اثم باشد والسلام جواب مکتوب امیر تیمور که سید
علی پادشاه نوشته الواثق بالملک الغنی علی بن امیر ... برارباب ملک و ریاست و اصحاب عقل و فراست معین و مبرهن است که از بدو خلقت کبریا
و تقدست اسمائه بکمال قدرت خویشتن طوایف ایشان را از راه بشریه و خلقت بر یک صفحه و صورت آفریده است والی با سوالی یکسانست و اعلا
با ادنی در یک میزان و تفاوت و تمایز که حاصل است جز بحکم فضل رب الارباب و مسبب الاسباب که یرزق من یشاء بغیر حساب
نیست غنا و ثروت و فقر و فاقه و عزت و علت از عوارضات اند محض ابتلاء و امتحان و محک عیار که ... در میان ایشان پدید آورد تا هر یک بر حالتی
که باشند قدم بر جاده عبودیت راسخ و استوار دارند و اوامر و نواهی را امتثال نمایند فقیر از شدت و غنی از کثرت ... و ظایف شکر و سپاس تقدیم رسانند
و عین فرض عباد انکه ... نقد و ... را از حضرت واهب العطایا دانسته در مقام تذلل و تخشع فرود آیند و از اشارت ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا
فی الارض با خبر بوده قدم در دایره طغیان و عصیان ننهند و در بندگان خدا تعالی بنظر حقارت ننگرند و چون بر خفیات اسرار ربانی واقف باشند هیچ آفریده
کم از خود ندانند و بر قوت و سطوت جسمانی که مدار آن جز بر نفس ... نیست اعتماد ننمایند و آزار مسلمانان که برادر دینی اند که انما المؤمنون اخوة اجتناب
و احتراز واجب دانند تا در آیینه اعمال چهره نیکنامی ببینند و از ... اقبال چهره ... این مقدمات مبنی است بر جواب مکتوبی که امیر تیمور
نوشته و آن مبنی از سفاهت بسیار و نخوت بیشمار و کلمات ناپسندیده و عبارات ناشایسته مطلقا دعوی ... کرده هر شخص که بصفات اوله
نطفه و آخره جیفه موصوف باشد و هر روز دو بار باکل و شرب محتاج باشد و باخانه احتیاج دارد و چگونه خطاب و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا بر زبان
راند و افعال مغفرت و احسان و عفو و غفران با نفس ضعیف خود که محل زلل و نسیان و قابل فنا و نقصانست کرده ندای انا کذلک نجزی المحسنین
دهد و از جناب ما و حضرت ما ... گوید در قید نسیان بر اشارت خلق الانسان ضعیفا و انه کان ظلوما جهولا گشته چندانکه در جناب
تامل رفت بغیر جماعت کاتب صورتی پیدا ننمود چون عادت ادب کردن بر کافه انام از خواص و عوام واجب و لازم است و اگر یکی از فرو دستان
و در مرتبه کمتر باشند سخن سفیهانه و جزاف ... بگفت از طعن ... قلم رانده است و تحکم و تکبر که نموده با این عبارت
که قلم عفو و مغفرت بر جرایم او کشیده شود با آنکه اگر یکی از ... که از قبل او حکم موضعی باشد بانعام و اکرام او مخصوص
گشته و از و تمردی واقع شود این خطاب توان کرد و تا این غایت عتاب توان نوشت و بالجمله او نیز در تقدیرات معذور است که از دماغ
که چنین سخن بیرون آمده باشد یقین که از عقل بی بهره بود حتما که اگر اورا بدقایق ... شعوری بود در حضرت ... و بسبب ...
مثل کفر ... است چاره شمردی بلکه آیه کریمه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی را نصب العین داشته در توقیر و احترام اولاد حضرت رسول
که ... کوشیدی و بنا بر حدیث صریح صحیح حضرت رسول که انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی ... از ... سادات که
ودیعت ... کردی و بموجب من اکرم اولادی فقد اکرمنی و من اهانهم فقد اهانی ترک اکرام ایشان نکردی و با اهانت ایشان اقدام نمودی و با ایشان
مقالات و کلمات بدین نوع ... ایشان ... آنچه در مکتوب از وعد و وعید و تخویف و تهدید بصورت ... که
... شده ... معلوم شد چون ... شده و در صحبت
خواجه ... کتابت ... آن ... دانسته ... و از این دیار که
... من الناس است و دور و نزدیک

ذکر و تاجیک بر چگونگی این وقت مطلع اند و با وجود عقائد و در عالت دوستی شخص سکالند و قصد ولایت دوستان کرده دشمنان را با خود
نزدیک میگردانند از اجماعت موافقت و متابعت طلبیدن آب بغربال و حبال ساختن کندن است قبول قول کسی که میفرمایند و از مطالعت
بغدادی که بنیاد از دو وجه خالی نخواهد بود یا از جهت مصالح دین باشد یا فواید دنیوی خیالی که با مسلمانان اطراف رو داشته و صور تی که باشند کمان خدا
تعالی بظهور آورده است از قتل و غارت و بجهت و تاخت و اسیر و غیرها معلوم شده که شخص عاقل متدین در این نیست چه بر کفار که غیر ملت باشند
و مثل این حرکات جایز نیست و انبیا و اولیا رخصت نداده اند که اگر غزا می بعمل آورند مخصوص با مسلمانان که اهل قبله شده در دایره دین محمدی علیه افضل
الصلوات در آمده در دیار اهل اسلام ساکن باشند و در فطرت اسلام زاییده مطیع و منقاد بوده تخلف از شرع نکرده و از ایشان عنادی نگشته که مستحق قتل
و غارت و استیصال باشند و اگر غرض فواید دنیوی است قصه او خیالی که با او بعد از خدمت و ملازمت و مطاوعت و متابعت فتنه است که از برای جهان
کافی است فاعتبروا یا اولی الابصار پس تکلیف لایطاق نمودن و سادات اهل بیت حضرت رسالت را امت فرمودن و هم به تخویف نمودن تطویل
ارباب دین و دیانت و علما و فضلا و ملک و ملت نیست و از علما است و امین دین و امانت ضعیف نفس است اغفو از شما باید بوم ما هذا محکوم و بیح حاکمی
گفته بهتیک که از عمر فانی مانده است خود را در مقام مذلت در آتش و اشتعال او از ظلمه فتنه نمودن از مستحیلات باشد النار لا العار ... و از آنجا که
همت علیه و عصبیت هاشمیه است برای همت چند روزه در جهان فانی که گذشته است ... چند بعین ملت داده در لا خیالات
شمر و لیس للمؤمن ان یذل نفسه چند روزی که از بارگاه همین متعال تعالی شانه و توالی احسانه نشو و نما یافته ... توقیع تؤتی الملک من تشاء ...
افتخار و حمایت از بند کان پروردگار ... قوت ... ضعیف روزگار و ... اکمال ... اعلای اسلام دین و مضای احکام شرع مبین اتباع
از سید المرسلین گوشیده و استقامت احوال علما و زیر دستان و ... و غارت رسید کار را فیما مضی ... پیر ... و ممکن بوده مقدور
رسانیده و تا رمقی باقی باشد خواهیم کوشید و اعتماد بر حول و قوت حضرت عزت کرده کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله والله مع
الصابرین الکثرت و از دهام ایشان باک ندارم که کثرت النعم لا یهول القصاب اعتبار نخواهد داد و از ... دستان و هراست نکند ... و عراق و
شروان و نواحی آن بکنند و از کرامات و نصرت بظهور رسانیده بلکه چون فتح و ... که ذکر داده ... مشهور ... تشریف ... که قال
الطالبین ... یا کانوا یکسبون ولیسکم شیعا و یذیق بعضکم باس بعض ... ایشان یا فتنه چنانکه قبل از این جنگیز ... در ایام
بود و جهد نفع بعضی از مخالفان بر تخفه و لوای ... و ... شده ... ایشان ... و کسی از ... و نامان ... سلطان
با مال و مکنت و عزت و ابهت و شوکت بدست ... و موالیان آل رسول مستاصل گشته و اکنون نیز ... در باب توقع مخالفان و معاندان
کردیدن ... مشوش نشود ... و علما و فقها و فقرای این دیار ... کوشش جان میکنیم که قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم
و یخزهم و ینصرکم علیهم و یشف صدور قوم مؤمنین بدین سروش ... کشته ... کار ... ایام
و جنگ و پیکار ... و ... نیزه گذار ... و سر در کردن باشد ... کوشیم و جاهدوا
فی الله حق جهاده که میراث آبا و اجداد است ... و لنبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم و الصابرین ...
ینصر من یشاء و ما النصر الا من عند الله و من کفر ... من اسلم ... از آنچه بر لوح محفوظ ... مسطور شده ... بعمل آید و از خفا
بظهور پیوندد و ما تشاؤن الا ان یشاء الله ... در اواخر مکتوب ... چون متابعت ... و مطاوعت ... بر این سبب لشکر باشد
گرانه ... و خرابی و قتل و غارت ... اگر ... در این قضیه بود ... بال که احق و اولی
است و ایشان ... نظر باشند که عالم را ... قول ... مطلق است ... و ... مو ... و از ... و ارزه
زیرا ... کار کیا ... سید ... که ... آخر روز ... ۵ جمادی الاخر سنه
تسع و عشرین و ثمانمائه ... و در ... کار کیا ... سید ...
کیا ... علی کیا ... امیر احمد ... امیر ...
... جمادی الاول سنه سبع و ثلثین ... و ... نقل کرده
کار کیا ناصر کیا ... امیر سید ... سلطنت ... پادشاه میرزا ... سال سلطنت ...

ذی قعده سنه احدی و خمسین و ثمانمائه کارکیا سلطان محمد بن کارکیا ناصر کیا از پدر بر مسند حکومت نشست بعد از واقعه سلطان ابوسعید چهار سال
باتفاق امیر محمد سیفی قزوین را ضبط نموده کنز الله باسم شریف موشح است و لاهیجان در قلمرو او بود در سنه خمس و عشرین و ثمانمائه وفاتش در سلخ ربیع الاول سنه
ثلث و ثمانین و ثمانمائه کارکیا میرزا علی بن سلطان محمد بغایت فاضل و متقی و عادل بود و سادات و موالی از فواضل احسان او بهره مند بوده اند و حسن
غلامی و ارادت او نسبت بحضرت شاه جنت پناه شاه اسمعیل انار الله برهانه بر عالمیان ظاهر است و احتیاج باظهار ندارد کارکیا سلطان حسین بن کار
کیا سلطان محمد در سنه عشر و تسعمائه در نواحی دیلمان با برادر خویش آغاز خلاف نموده کیا فریدون امیر الامرای او را داد شکست روز دیگر دیلمان بکشت کارکیا میرزا
علی امر حکومت را بدو گذاشت و بدولت و عبادت مشغول شد و سلطان حسین استقلال یافته فوجی از سلاطین … و سوسه کارکیا کرده و امرای آن کوته …
بر اندرون در قلعه برادر را خفیه قتلش نمودند و در همین شب پنجشنبه … رمضان سنه احدی عشر و تسعمائه که آن سید عالیشان بقصد دشمنان متوجه روضه …
کرده امرای سلطان حسین را اتحاد نموده و قصد … شده از لاهیجان فرار برانکوه آورده پادشاه مرحوم کارکیا میرزا علی را در روز پنجشنبه پنجم رمضان مذکور قصد کردند
ولادتش در جمعه نوزدهم … سنه سبع و اربعین و ثمانمائه در رانکوه … مدت حکومت سلطان حسین یکسال و نیم کارکیا سلطان احمد بن کارکیا
سلطان حسین بعد از واقعه پدر و عم بر مسند سلطنت نشست از مذهب شیعه زیدیه … که مذهب قدیم اهل گیلان بود بمذهب امامیه اثنی عشریه انتقال نمود
لاجرم بیامن ارادت و ولای حضرات ائمه اثنی عشر و بیمن توجه حضرت شاه جنت مکان پناه اقتدار تمام یافت و در سنه ثلث و ثلثین و تسعمائه که قشلاق همایون
در قزوین واقع شد کارکیا بقزوین بتشریف آورده مشمول عواطف … گردیده پایه منزلتش یکی بر صد افزود و در … رجب مقتضی المرام بگیلان عود
نموده … باکمال … وکالت … حقیقة الملک … شده بود چنانچه … سلطنت … در یکشنبه چهاردهم ذی قعده سنه
ست و ثلثین … بانتقال … در روز دوشنبه … شعبان سنه اربعین و تسعمائه بعالم جاودان … ولادت
با سعادتش در شهور سنه اربع و تسعین و ثمانمائه … سلطنتش بیست سال و دو ماه کارکیا سید علی گیلان کارکیا خان احمد بغایت سلیم النفس و عافیت دوست
بود بنابراین طبقات لشکر از وی برگشته بحکومت برادر کوچکتر کارکیا سلطان حسن که در سپاهی گری بهادری … و در آن طبقه پیدا نشده بود وسوسه
او و با برادر در مقام خلاف شده … بقتال رسید و در اوایل سنه احدی و اربعین و تسعمائه سید علی کیا و چند برادر دیگر بدست افتاده در مقام
… اسلام گردیدند کارکیا سلطان حسن بعد از برادر بحکومت نشست از کمال شجاعت بر گیلان … استیلا یافته امیره دباج حاکم انجا را آواره
ساخت آخر در شب پنجم جمادی الاخر سنه ثلث و اربعین و تسعمائه بمرض طاعون … کارکیا خان احمد بن کارکیا سلطان حسن که کارکیا
آن طبقه بعقل و فضل و کرم آن دودمان سر آمد است … ملک … موروثی شده بیمن اقبال و بخت او بسیاری ولایات
… یافته صاحب تاج و تخت گردیده … تاریخ … بدین بیت که از نتایج طبع … وقار دوست
… سعادت … اثنی عشر را … و یکی از شعرا در وصف او این بیت گوید شعر
این بیت … کشت … و این قطعه نیز از … خاطر عالیشان است قطعه مرا رسید ز فقر …
… طلاق … بطور شرع … طلاق
داده و الله حلال فرزندان … تمامی الکای … سلاطین صاحب تاج و نگین که ایشان … و امیره دباج خوانندی
و مولانا قطب الدین علامه شیرازی کتاب … التاج را باسم یکی از ایشان نوشته … موافقت دینی و دنیوی با خاندان ابدی نشان صفویه
… ایشان در آمده و امیره مشهور بمظفر سلطان … کفران نعمت و خلاف این دولت ابد دوام … ارکان خاندان قدیم خود را
بباد فنا داده مصدوقه فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین گردید و در برابر آن همه الطاف که از پرتو آن دولت … شامل حال
او شده بود بر عالمیان ظاهر است که از کجا بکجا رسید … دولت … شده … حال کثیر …
… کارکیا سلطان حسن … ولایات از اطراف … الکای او … آورده … روی دریا آواره و سرگردان بود
آخر … در حوالی … سلطان خلیل والی شروان که … سرافراز بود …
و در … سلطان خلیل … آن چند روز … گرفتار شد و در … سنه اثنی و اربعین و تسعمائه در …
… کیلان … سلطان کثیر الانفس …

و آخر که شیوهٔ هوا و هوس و ارتکاب محرمات و منهیات ورزید با و رسید آنچه رسید چند جای او سیم ذکر سلاطین علویه و امرای مرعشیهٔ مازندران میر قوام
الدین المشهور به میر بزرگ از سادات سامیات مرعشیه است و او بموجب سید قوام الدین بن سید صادق بن سید عبد الله بن سید محمد بن سید ابو هاشم
بن سید علی بن سید حسین بن سید علی المرعش بن سید عبد الله بن سید محمد الاکبر بن حسن بن حسین الاصغر بن امام زین العابدین قدس سره در خراسان رفته مرید سید
عز الدین سوغندی شد و مدتی بسلوک مشغول بوده بعد از آن بوطن اصلی که مازندران است مراجعت نمود در سنه ستین و سبعمائه بموجبی که در احوال
افراسیاب چلاوی مذکور خواهد شد فرمانده مازندران گردید و قریب بیست سال بدان امر خطیر پرداخت آخر در محرم سنه احدی و ثمانین و سبعمائه وفات یافت و در
آمل مدفون گشت او را چند پسر والا گهر بود از آنجمله سید رضی الدین والی آمل و سید فخر الدین سردار رستمدار و سید کمال الدین فرمانفرمای ساری سید کمال الدین
بموجب وصیت ولی العهد گردیده در شهور سنه اربع و تسعین و سبعمائه امیر تیمور گورکان متوجه تسخیر مازندران شد و سادات بقلعه ماهانه سر متحصن گشتند و پس از
محاصره دو ماه روز ششم ذی حجه نزد امیر تیمور آمد امیر تیمور با سید کمال الدین با سادات بسبب خطاب فرمود که جواب آنها نکو داد و با علما که در مجلس بودند بحثها
دلپذیر کرد آخر سادات را بیرون برده اسکندر شیخی را نموده قصاص خون پدر خواست میر گفت شما تو نیز با کسیده شمار کنید دعوی خون میکند ما
گفت خونی من اینها نیستند چه پدر من در جنگ کشته شده و قاتل معلوم نیست و هر که در خون او دست داشته باید فردا نزد قید ایشان بخواهد بود میر را نفع
خوش افتاده سادات را در کشتی نشانده بخوارزم و از آنجا با قاصی ترکستان روان داشت و سید کمال الدین با خوان و اقوام در آن غربت فرو رفت تا منسه و امیر
تیمور ساری را به جمشید قارن و آمل را با اسکندر شیخی و رستمدار را بملک سعد الدوله داد سید علی بن سید کمال الدین چون در واقعه عصیان اسکندر شیخی در خدمت
امیر تیمور بود و مساعی جمیله بظهور رسانید حکومت آمل مرجوع شد و ساری همچنان در تصرف جمشید بود و جمشید در سنه خمس و ثمانمائه فوت شد شمس الدین غوری
قائم مقام او شد و بقیه سادات از ترکستان بحکم میرزا شاهرخ بمازندران آمده چون از آن عقوام شمس الدین غوری رنجیده بود و سید علی از ساری والی شده در بحر الکلام
بر سادات قسمت نمود اما اقوام با او منازعه بسیار کردند تا آنکه در اواخر سنه عشرین و ثمانمائه بمرض نقرس وفات یافت سید مرتضی بن سید علی بموجب ولی
العهدی قائم مقام گشت از ظل الله روز افزون بشه مازندران اسکندر با ملک الملک ساخته بدار خود و بمهاد سار ابن با قوام از او رنجیده در صدد خلاف شدند سید
مرتضی در چهارم سنه سبع و ثلثین و ثمانمائه وفات یافت سید محمد بن سید مرتضی چون از پدر بغیر از او فرزندی نبود بنابر تحقیق شیخ عبد القادری در روز سه
شنبه هفدهم ربیع الاول سنه مذکور جلوس نموده اهالی ساری با او بیعت کردند و مردی عادل و صاحب اخلاق بود و میرزا بابر جمع در ساری گرد لشکره آنجا
کشید اکثر لشکرش بکرات شکست یافت آن سادات را گرفته آخر خمس و سبعمائه بسید دختر سید محمد را اهم میرزا خواستگاری نمودند میرزا در سنه احدی و خمسین بخارا
بدو باز گذاشت و در عهد او بهرام بن اسکندر اقتدار تمام یافت آخر سید محمد در سنه ست و خمسین و ثمانمائه بعلت فلجی در گذشت سید عبد الکریم بن سید
محمد در واقعه پدر در اردوی جهانشاه پادشاه بود چون خبر شنیده بر جناح استعجال بساری آمده قائم مقام گردید در عهد او بهرام روز افزون بهضه مخصوص است
سادات بابلکان بقتل آمد امیر آخر عبد الکریم در روز چهارشنبه پنجم ربیع الآخر موافق دوم خرداد ماه قدیم سنه خمس و ستین وفات یافت سید عبد الله بن
عبد الکریم بجای او نشست و در سرکار او علی بن بهروز افزون رشد تمام کرده محمود افزون را کرده بود و چهار سید شمس الدین بابلکانی را در سر دیوان بقتل رسانید
برادرانش در تیم فرستاده ساری بر دست سادات بابلکانی کشته شد و در آن شکست تمام سید عبد الله یافته با وجود آن اصلاح در دار ضرب بار نمید نشست
لاجرم سید زین العابدین بن سید کمال الدین بن سید محمد که پدرش با سید عبد الله پنهان کرده و در آنجا وفات یافته بود در پنجم ربیع الاول سنه اثنی و سبعین و
ثمانمائه فرصت یافته برادر حکام بقتل آوردند امیر زین العابدین بتغلب حکومت یافته آن لکا را از دیوان حسن بیک صید و صیت فر در ارشیم سلطنه
نموده اما همیشه میانه او و میر عبد الکریم منازعه بود گاهی او بر این و چندی این بر او غالب شد تا آنکه در شهور سنه وفات یافت میر شمس الدین برادر سید
زین العابدین پسرانه زرد حکومت رسیده میر عبد الکریم او را اخراج نموده او پیش سلطان یعقوب آمد مار کارکیا میرزا علی که حقه عبد الکریم بود شکایت کرد بنابر
این لشکر بسیار بکره بیک موصلی صاحب دیبد داد و مقرر شده پس از دعوی نوتی بحرم عبد الکریم بعد کار کیا او را بیرون کرد و شکایت گیلانیان مجدد سید
شمس الدین یعقوب بیک نوشت و او سلیمان بیک بیژن را با لشکری بنهضت بود و باز طالقان مقرر کرده از آنجا تشویش بسیاری بدیشان رسید
در سرکار سید شمس الدین آقا رستم روز افزون از خفیف بتاج و سیرت سیاه حصر سید او را گرفته در قلعه محبوس ساخت آخر سید در سنه وفات یافت میر
کمال الدین بن سید شمس الدین قائم مقام شده در سنه بر دست آقا رستم کشته شد آقا رستم برادر لکاکی او مستولی گردید میر عبد الکریم بن سید عبد الله در واقعه پدر
چهار سال بود در اردوی سلطان ابو سعید بود کارکیا سلطان محمد او را از آنجا طلب داشته با لشکری بمازندران فرستاد و چندین کرت میانه او

و سید زین العابدین نزد و بدل شد تا در سنهٔ ثمانین و ثمانمائه آن الکا را قرار گرفت و سید زین العابدین بهزار جریب رفته در آنجا ساکن گردید آخر سیاه
از دست شمس الدین آن ولایت را مسترد ساخت پس از وفات میر عبدالکریم در سنهٔ اثنی و ثلثین و تسعمائه بود میر شاهی بن عبدالکریم در آن الکا مذکور به حکومت
رسید آقا محمد روزافزون را اخراج نموده به درگاه خلد آشیان شاه رفته به احکام حکومت معاودت نمود و در راه به دست مظفر بیک ترکمان ملازم
آقا محمد در سنهٔ تسع و ثلثین و تسعمائه بقتل رسید میر عبدالله بن میر سلطان محمود بن میر عبدالکریم از پرتو دولت روزافزون خان رفته والی آنجا گشت
و بعد از فوت آقا محمد استقلال تام پیدا کرده چون [illegible] بود از دیوان اعلی روا بیرون کردند سلطان مرادخان بن میر شاهی که شیوهٔ رفیعه اخلاق
و انصاف آراسته بود [illegible] بعد از میر [illegible] در آن زمان [illegible] الاحسان پیدا شد [illegible] منصوب گشت این خبر که بوی رسید از شنیدن
یازدهم جمادی الاول سنهٔ تسع و ستین و تسعمائه [illegible] به درگاه جهان پناه [illegible] التجا نمود که [illegible] کرد بعهده [illegible]
یک [illegible] بیرون سلطان [illegible] شده میر عبدالله در رود [illegible] فرار نموده بازگرفتار شده [illegible] در قلعه [illegible] مقید
ساختند [illegible] خود را [illegible] آمده [illegible] استقلال تام یافت میر عبدالکریم بن میر
عبدالله خان با میر مرادخان حسب الحکم همایون شریک شده [illegible] معزول گشته و روزافزون آورده [illegible] خورده در شب
جمعه شوال سنهٔ اثنین و سبعین و تسعمائه وفات یافت چشمهٔ پانزدهم در فرمانروایی ملوک طبرستان و شرح در دو طائفه اولی ملوک [illegible]
که ایشان را باوند به خوانند و منقرض گردیدند فرقه اولی چهارده نفر مقتدر [illegible] کیوس بن کیقباد برادر بزرگتر انوشیروان که به حکم پدر پادشاه [illegible] بود والی مازندران
شده بعد از حکومت هفت سال برادر خلاف کرده بدست او بقتل رسید و چون از کیوس تا قارن بن شهریار جمعی که حکومت داشتند کافر بوده‌اند لاجرم ذکر
ایشان [illegible] نموده بذکر جمعی که مؤمن بوده‌اند می‌پردازد قارن بن شهریار به اقبال گذرانیده [illegible] شیعی است از آن طبقه چنانکه شیخ عبدالجلیل رازی
در کتاب نقض بیان آن تصریح نموده [illegible] سرخاب بن شهریار رستم بن سرخاب [illegible] سال حاکم بوده در زمان رافع بن هرثمه با تمامی
لشکر مازندران آورده [illegible] مقیم گرفته [illegible] در رمضان سنهٔ اثنی و ثمانین و مائتین وفات یافت شروین بن رستم
بعد از [illegible] ساله [illegible] زندان شده پس از [illegible] حکومت فوت شد شیخ ابوریحان بیرونی با او صحبت داشته و در آثار الباقیه از دولت
نقل می‌کند و در معجم یاقوت حموی مذکور است که وی عرصهٔ تمام کرد به نامی طبرستان و دیلمان و قومس استیلا یافت در زمان امیر نصر بن احمد سامانی بقصد
ری لشکر نموده بهزار جریب رسید و نوشته است [illegible] که اصفهبد طریق را برادرش اسی هزار دینار بدو داده راه نیافت اصفهبد شهریار بن
شروین معاصر رکن الدوله بوده و سی و هفت سال حکومت کرد و دختر فخرالدوله بن رکن الدوله و قابوس [illegible] بن مرزبان بن رستم بن شروین که مرزبان نامه
از تالیفات [illegible] مرزبان مذکور است [illegible] دارا بن رستم والی شده بعد از هشت سال [illegible] یافت اصفهبد شهریار بن دارا سی و
[illegible] سال حکومت کرده قابوس بن وشمگیر با مدد او [illegible] اصفهبد از فرمانها خلاف شده و قابوس استیلا یافت گویند حکیم فردوسی حمایت خواست تا شاهنامه
با اسم و کند [illegible] مازندران رفته بود [illegible] سلطان [illegible] در مجلس [illegible] اصفهبد به جواز آن بخرد و فردوسی را رعایت نمود و ساکن
ساخت رستم بن شهریار در سنهٔ [illegible] با علاء الدوله [illegible] کرده گرفتار شد و در رجب سنهٔ تسع عشر در زندان وفات یافت و آن فرقه منقرض
شد فرقهٔ ثانیه از باوند هشت نفر اصفهبد حسام الدوله شهریار بن قارن بن سرخاب بن شهریار [illegible] قارن بواسطهٔ استیلای آل زیار در [illegible]
بود و در اواخر بعضی از آنها [illegible] ملکشاه در [illegible] و نهاد [illegible] سلطان ملکشاه در
سنهٔ [illegible] سلطان محمد ملکشاه سنجر [illegible] سوار [illegible]
او [illegible] سلطان [illegible] نجم الدوله قارن که اصفهبد بود [illegible] اصفهبد [illegible] هفت سال حکومت
[illegible] نجم الدوله قارن بن شهریار [illegible] حکومت [illegible] بعد از هشت سال درگذشت رستم بن قارن بعد از پدر قائم
مقام شده [illegible] علاء الدوله [illegible] سلطان محمد آمده مدد کرده بود و قتل شده علاء الدوله
[illegible] سلطان محمد [illegible] چهار سال علاء الدوله بن شهریار [illegible] در شهور سنهٔ اثنی عشر و
[illegible] حکومت نموده بعد از
[illegible] والی آنجا گشت در شهور سنهٔ [illegible] با لشکری جهت برانداختن الموت [illegible] در قتل و غارت کرده و لاد

بنا را بنیکی بفرسخت و چندان خرابی کرد که سالها تلافی نتوان شد کرد شیخ عبدالجلیل رازی معاصر او بوده و در کتاب نقض تعبیر از دو پادشاه شیعه نموده و گفته
که شاه غازی شرف الملوک رستم بن علی و پدرش علاء الدوله علی که شاه مازندران و اسلاف ایشان [illegible] هفت هزار ملحد در عهد او آمده که ایشان هلاک
کرده‌اند و خطبه و سکه بنام مهدی صاحب الزمان میکنند و هم در آن اوقات امیر اتابک [illegible] سنجر با مازندران [illegible] برادر شاه غازی که [illegible]
مدتی اتابک [illegible] بجنگ و کشتن را بدو فرستاد و آخر [illegible] بر پادشاه غازی بغایت شاق افتاد تا در سنه خمس و خمسین [illegible] امیر اتابک با [illegible]
جنگ کرده پنج نوبت بر ایشان غالب آمد مرتبه دیگر اتابک بموجب [illegible] من سنن المرسلین چون [illegible] شکست [illegible] قریب بیست
هزار کس از شاه غازی کشته شدند پس از بیست و چهار سال دولت و شصت سال حیات در سنه ثمان و خمسین و خمسمائه وفات یافت و تاریخ کامل
وفاتش در هشتم ربیع الاول سنه ثمان مذکور است [illegible] در مرثیه او گفته اند شعر ای پرده [illegible] شاه رستم بن علی
شهریار نیست [illegible] کاندر زمانه رستم مازندران نماند علاء الدین حسن بن رستم [illegible] پدر [illegible]
چهارصد غلام [illegible] هر کدام [illegible] سال حکومت [illegible] کشته شد
شاه اردشیر بن حسن معاش پسندیده داشت و قاتلان پدر را [illegible] اسمعیل [illegible] سی و چهار سال [illegible] حکومت [illegible]
بسبب [illegible] باصفهان رسیده کمال اسمعیل در مدح او گوید شعر [illegible] گلستان کرد [illegible]
چنین دولت [illegible] از آن [illegible] شاه نوجوان کرد [illegible] ملک [illegible]
[illegible] کرده در این بیت شعر شاید که بعد [illegible] در عراق نام [illegible] مازندران [illegible] شاه اردشیر [illegible]
پذیرست شعر عزم آن کرده [illegible] سوی مازندران [illegible] شمس الملوک بن شاه اردشیر [illegible]
[illegible] ارکان دولت [illegible] در شوال سنه [illegible] ابو رضا [illegible]
العلوی کشته شد و از او فرزندی نماند [illegible] حسام الدوله [illegible]
[illegible] شهریار [illegible] شمس الملوک [illegible] مازندران [illegible]
خروج نموده آمل را پای تخت ساخت [illegible] سنه سبع و اربعین [illegible] فوت شد شمس الملوک محمد بن حسام
[illegible] مغول بایران آمده [illegible] حاکم رستمدار [illegible]
[illegible] حسام الدوله اردشیر [illegible]
امرای مغول حکومت [illegible] سنه خمس و ستین [illegible] وفات یافت تاج الدوله یزدجرد بن شهریار بن اردشیر قائم مقام شده مازندران [illegible]
او چنان آباد ساخت [illegible] در آمل [illegible] سنه ثمان و [illegible] نصیر الدوله شهریار بن یزدجرد [illegible] در سنه
اربع [illegible] و سبعمائه فوت شد شرف الملوک بن رکن الدوله [illegible] حکومت [illegible] فخر الدوله حسن بن رکن الدوله
والی شده [illegible] امیر وجیه الدین مسعود سربدار [illegible] اکثر [illegible]
او [illegible] خواهر افراسیاب چلاوی [illegible] افراسیاب [illegible] سلطنت [illegible]
دختری از شوهر دیگر بود و افراسیاب باتفاق خواهر فخر الدوله [illegible] حرام [illegible]
سنه خمسین و سبعمائه فخر الدوله بحمام رفته چون بیرون آمد کیا علی و کیا محمد فرزندان افراسیاب [illegible]
ایشان شاهنامه را باز کرده آواز میخواندند و فخر الدوله [illegible] خنجر [illegible]
[illegible] فخر الدوله [illegible] دودمان قدیم [illegible] افراسیاب [illegible]
دیگر خاندانهای قدیم ایران [illegible] فخر الدوله [illegible]
افراسیاب [illegible] سید قوام الدین مرعشی [illegible]
رفت و [illegible] چندان در آن [illegible]
در همان [illegible] کیا [illegible]

و از طرفین جنگ سخت شده تیری بر مقتل افراسیاب آمده از پای درآمد کیا فخر الدوله جلاوی که تنها حاکم ساری بی جهت قصد عبد الله پسر بزرگ سید قوام
الدین که در زهد و گوشه گیری نظیر خود نداشت کرده عنقریب او و چهار پسرش در جنگ میر قوام الدین بقصاص رسیدند کیا اشتاد سف که شوهر داماد
فخر الدوله حسن حاکم مازندران بود در خون سید عبد الله اتفاق کرده آخر در قلعه لوجی با هفت پسر بقتل رسید اسکندر شیخی بن افراسیاب در واقعه پدر جان
بدر برده ملازم ملک هرات بود بعد از آن خدمت امیر تیمور را اختیار کرده صاحب آمل و ناحیه جلاویه شد در سنه ست و ثمانمائه با امیر تیمور اظهار عصیان
نموده امیر تیمور لشکر بدانجا کشیده او را بانداخت میر حسین کیا بن میر علی که جد اعلای لهراسب پسر افراسیاب جلاوی است در اواخر دولت ترکمان
طغیان تمام کرده با بندگان حضرت شاه غفران پناه عصیان ورزید در سنه تسع و تسعمائه بعد از فتح حصار استا بدست افتاد با فتح و همی کشته شده و طایفه
بدو منقرض گشتند طایفه ثانیه در ملوک رستمدار که بملوک کاوباره اشتهار دارند اول ایشان فیروز عم انوشیروان است شرح عادت للاختصار بذکر بعضی از
سلطانان مومن ایشان اقتصار میرود شهر کیش بن هزار اسب بن فخر الدوله و او عاقل و عادل و عالی همت بود و خواهر شاه غازی رستم والی مازندران
نکاح داشت و در میان ایشان کمال اتحاد بود و بدین جهت هردو مملکت صفت مشارکت گرفته طبرستان بکمال معموری رسید و ظهیری شاعر در حق او گفته
شهر جنت عدن است کوی کشور مازندران و در حریم حرمت اصبهبد اصبهبدان ملکش سیزده سال اسپید از کیکاوس بن هزار اسب پس از برادر والی
میان او و شاه غازی مخالفت بود او پسر حسام نام را ولیعهد ساخته در زمان پدر فوت گشته از او پسر خیال زرین کمر نام ماند و کیکاوس در سنه ستین و خمسمائه
وفات یافت و سی و هفت سال حکومت یافت اسپید از هزار اسب بن شهر نوش بن هزار اسب بعد از عم حاکم شده میان او و شاه اردشیر والی
مازندران جنگ و جدال بطول انجامید آخر او دعوی تنزل نموده در دشت رفته و چندی خیال فرار نموده بر دست هزار الدین خود شد که یکی از اعمام او بود کشته شد مدت
ملکش بیست و شش سال زرین کمر بن حسام بن کیکاوس چون اردشیر بعد از قتل هزار اسب پاشا علی نامی را بحکومت رستمدار فرستاده بود چون شنید که زرین
کمر بسن رشد رسیده خواست که دختر خود بدو داده او را والی سازد والی رستمدار از آن سرباز زده بیستون نامی را والی ساخته و پاشا علی را کشتند و زرین کمر متواری
شده اردشیر لشکر بانجا کشیده بیستون بقلاع رودبار گریخت و اردشیر زرین کمر را حاکم ساخته ملکش بیست و چهار سال کشید و در سنه عشر و ستمائه درگذشت بیستون
بن زرین کمر پس از پدر قائم مقام شده کمر سروری بر میان بست بیست و یازده سال در سنه عشرین و ستمائه وفات یافت فخر الدوله نامور بن بیستون بر تخت دولت
نشست و بعد از حکومت بیست سال ارتحال نمود حسام الدوله اردشیر بن بیستون در حدود گیلان حکومت میکرد و برادر کوچکترش اسکندر که از طرف
مادر خواهرزاده شاهی بود در ناتل والی شد سپهسالار شهراکیم برادر بزرگ اردشیر پس از او قائم مقام شده در سال یازدهم در کوتش منکوقاآن بر تخت سلطنت
نشست و شهراکیم در سنه احدی و سبعین و ستمائه فوت شد ملک اسپید از فخر الدوله نامور بن شهراکیم ملقب بشاه غازی بود و عادل و شرع پرور و رحمت
گستر بود و پیوسته مردم را باداء طاعت و عبادت ترغیب و تحریص مینمود و هر شبه که بشارت فرمودی در دار الملک منادی کردند که فرق نام بمقتضای آیه کریمه
یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله و ذروا البیع عمل نموده در وقت نماز جمعه بیع آفریده به بیع و شری کار و مهمات نپردازد
و همه کس بمسجد جامع رفته بگذاردن نماز و عرض نیاز قیام نمایند و جمعی از ضعفای صناع و محترفه بدرگاه پادشاه شتافته معروض داشتند که بسبب کثرت عیال و اطفال
ما را در تمام روز بمهم خود مشغول میباید بود تا وجه معیشت بهم رسد و اگر حسب الحکم بمسجد جامع مشغول شویم از خدام آستان سلاطین آشیان ابدا میباشیم حکم بیست
شاه غازی فرمود که جمعی مردم ضعیف شهر و بازار وظیفه معین بلا زنند تا هر سال از دیوان اعلی بگیرند و جهت کسب نفقه عیال از ادای نماز اهمال نورزند و دیوانیان
حسب الفرموده بتقدیم رسانیده بعد از آن تفتیش معلوم شد که شخصی بی وضو نماز میگذارد تادیب او مشغول گردید آن شخص گفت که آنچه ملک بمن عنایت
فرموده اجرت گذاردن نماز است و اگر شما مستدعی اید که وضو سازم چیزی دیگر برای مزد آن کار مقرر نمایید و این قیل و قال بسمع شاه غازی رسید و فرمود
تا ثلث آنچه جهت گذاردن نماز برای آن شخص مقرر ساخته بودند در وظیفه او افزودند بعد از سی سال حکومت در سنه احدی و سبعمائه وفات یافت ملک
کیخسرو بن شهراکیم بعد از برادر یازده سال حکومت کرده در سنه احدی عشر و سبعمائه درگذشت شمس الملوک محمد بن کیخسرو پنج سال و کسری حکومت کرده
در سنه سبع عشر و سبعمائه درگذشت نصیر الدوله شهریار بن کیخسرو پس از برادر حاکم شده در سبع و عشرین بر دست اسکندر برادر زاده خود کشته شد تاج الدوله
زیار بن کیخسرو بعد از پدر حکومت یافته در سنه اربع و ثلثین و سبعمائه در موضع کور فوت شد جلال الدوله اسکندر بن تاج الدوله زیار بن کیخسرو بعد از
پدر حاکم گشته در ایام امیر مسعود سربدار به آمد بار کشته شد مردم آنجا که باطاعت سربداری گردن نهاده بودند سر بر آمدند و ستار بسته شد و جلال الدوله و اصحاب شنبه
سیصد و یکم ذی حجه سنه ست و اربعین و سبعمائه قلعه کجور را طرح انداخته ساخته و بعد از بیست و هفت سال حکومت در سنه احدی و ستین و سبعمائه کشته

صورت انکار در انداخته بود فرو برنیاورد در اثنای صحبت میانه ندیم و یکی از اهل مجلس منازعتی شده ندیم کارد بر کشید صحبت از هم بر آمد و چون فرو نشست
ملک خواست تا بیرون رود سر کارد بر کشش رسید و زخمی بر جگر ظاهر شده فریاد کرد که ملک را زخم زدند و مقارن آن سر بیرون کرده بیاورد و گفت
وی ضارب ملک است خنجری بر پهلوی او فرو برده بهلاکت رسانید فخر الدوله شاه غازی بن زیار بعد از برادر بحکومت رسیده و در سنه ثمانین و سبعمائه وفات
یافت سعد الدوله طوس بن تاج الدوله زیار بعد از قتل قباد قائم شده و در مازندران بخدمت امیر تیمور رسید ملک کیومرث بن بیستون بن گستهم بن تاج
الدوله زیار بعد از فوت ملک بیستون در سنه سبع و ثمانین و سبعمائه در آمل بر دست کشته شده و خود بحکم تیمور کوتوال قلعه نور بود و چون او با اسکندر شیخی عداوتی
داشت در واقعه عصیان اسکندر امیرزاده رستم بن عمر شیخ را گرفته نزد وی فرستاد اسکندر او را امیر فخر جیادر گفت هر جا خواهی برو و او بشیراز نزد
پیر محمد بن عمر شیخ رفته مدتی در آنجا در بند بود آخر خلاص شده در زی قلندران برستمدار آمده از روی تهور بر قلعه نور دست یافته و ملکت در زمان او شهرت گرفته
بود که اکثر بار دیگر بحکومت رسید و در رواج مذهب حق اثنی عشر علیهم السلام سعی بلیغ نمود اهالی رستمدار را که اکثر ایشان تا آن وقت سنی بودند بمذهب حق
دعوت نموده از آن زمان تشیع در آن دیار رواج یافته ملک در ماه رجب سنه سبع و خمسین و ثمانمائه وفات یافت و بعد از وی ملک در میان دو پسرش تقسیم شد
الی الان که سنه اثنی و ثمانین و تسعمائه است آن قسمت مقرر است ملکیه کوتوال قلعه نور و توابع آنست و بخش کجور و مضافات ملک نور و از ایشان
هشت نفر تا غایت بر مسند سروری نشسته اند ملک کاوس بن ملک کیومرث قائم مقام پدر و وصی او بود و بحکم پدر برادران که هفت نفر دیگر بودند محکوم او بودند
و اما او با سلطنه ملک شد رسوم قطع اخوان از او تنفر نموده ملک اسکندر برادرش پیوسته و فاتش در سنه احدی و سبعین و ثمانمائه بود ملک جهانگیر بن ملک کاوس
در قلعه نور بجای پدر مغفور نشسته میانه او و عمش اسکندر نزاعی بود و کار بسلطان محمد ... آخر او در سنه احدی و ثمانین و ثمانمائه ... معروف بود
آخر در شهور سنه اربع و تسعمائه وفات یافت ملک کاوس بن جهانگیر بموجب وصیت قائم مقام شده آخر در جنگ برادرش بیستون کشته شد ملک کیومرث
بن جهانگیر بعد از فوت برادر قلعه نور را ضبط نموده برادرش ملک بیستون را در آنجا راه نداد آخر میانه او و بیستون جنگ شده بر دست او کشته گردید ملک
بیستون بن جهانگیر بعد از قتل برادر در ایام حکومت رسیده خواست تا تمامی رستمدار را بتصرف درآورد بنابراین در سنه عشر و تسعمائه لشکر بر سر کجور برده بغیر از قلعه
تمامی آن الکا را مسخر گردانید آخر در بیست و ششم صفر سنه ثلث عشر و تسعمائه در وقت مستی بر دست غلامی که قبل از او پدر و اقوامش بر دست ملک کشته شده
بودند بقتل رسید ملک بهمن بعد از پدر وارث ملک موروثی شده با حکام اطراف سلوک پسندیده نموده و خواهر پادشاه عالیجاه سلطان احمد خان و
همشیره میر عبد الکریم والی مازندران را بنکاح درآورد و چهل و سه سال حکومت کرده در شهور سنه سبع و خمسین و تسعمائه فوت کرد و این مصرع موافق
تاریخ است مصرع نزدیک بقای کیومرث باد ملک کیومرث بن بهمن بجای پدر قائم شده مکرر بدرگاه عالم پناه آمده مشمول عواطف ... گردید والی نور
است و از جانب مادر خواهرزاده میر عبد الکریم ملک اویس بن ملک گستهم بن ملک بیستون که ... شاهوار اصداف ملوک کاو باره رستمدار است
الکنون در بعضی از نواحی آنجا برابطه دارایی متمکن است والله اعلم ملک کجور و از ایشان شش نفر تا غایت بحکومت رسیده اند ملک اسکندر بن کیومرث
بر دست برادرش ملک کاوس گرفتار شده بسیاست خلاص شده بعد از چند گاه وفات یافت ملک تاج الدوله بن اسکندر قائم مقام شده مدتی بحکومت
آنجا مستقل بود ملک اشرف بن تاج الدوله پس از پدر بحکومت رسیده در حینی که ملک بیستون لشکر بالکای او کشید چون در خود قوت مقاومت ندید
پسر رشید خود ملک کاوس را در قلعه کجور گذاشته خود بگیلان رفت و بعد از واقعه ملک بیستون عود نموده ملک کاوس ... نمود
و آخر در شهور سنه احدی و عشرین و تسعمائه وفات یافت ملک بیستون بن ملک اشرف از روی فهم و ادراک و اطلاع ... وقت و
مراعات اهل فضل نسبتی بدیگران نداشت و در زمان خود بیستون ... بود و آخر در شهور سنه ... و تسعمائه بقصد ملک ... استقلال نمود
ملک سلطان برادر خود را که دختر زاده ملک سلطان احمد خان بود در زمان ... کرده بود ... ملک کیومرث را بحکومت ...
ملک کیومرث بن ملک کاوس قریب بهجده سال ... آخر ... روز افزون وارث ملک پدر شد آخر در یازدهم ذی قعده
سنه ثلث و ستین و تسعمائه فوت شد ملک ... بن کاوس بعد از برادر بحکومت رسیده ... اشرف کشته شد
شد و ملک بهمن بن ملک کیومرث حاکم لارجان گردید خندشاه ... در سادات مشعشع والی خوزستان سید محمد بن سید فلاح بن هبة الله بن حسن
بن علی المرتضی بن سید عبد الحمید ... بن ابو علی فخار بن احمد بن ابو الغنائم بن ابو عبد الله الحسین بن محمد بن ابراهیم المجاب بن محمد صالح بن امام موسی کاظم
صلی الله علیه و آله است و ... در سلک تلامذه شیخ احمد بن فهد ... منظم بود ... شیخ

کتابی در علوم غریبه داشت و در همین جا اظهار آن نمود که از قدما ذکر کرده در فوات ابن ندیم و ستیشیلیه آن را از ذکر قصار از علوم غریبه اعراب عدوه مشتمل بر
بر هم خود ساخته و ایشان را ذکری شغل بر اسم علی تعلیم نمود که مقادیر بخواندن آن کیفیت شیخ وسائط ده بدن ایشان تیغ و شمشیر کارگر نیاید و چون شمشیر
برایشان زدندی اثر نمی کرد و بحسب ظاهر چنین مینمودند و به زکاة و یا لاکرفته خود را ملقب به مهدی ساخته تسنن و تشیع ظهور کرد و بر تمامی
خوزستان چون شوشتر و دزفول و حویزه استیلا یافت تفصیل احوال سید محمد بن فلاح بر وجهی که بعضی از مورخین مثل تاریخ غیاثی آورده آنست که
سید محمد در حال اشتغال به تحصیل علوم بود و دعوی مهدویت کرد و قرآنی که در بها الولادت شده بود دلالت بر ظهور او مینمود که همین از مآثر قران
در سال این بود که سید میرزا ابن قرا یوسف ترکمان که والی عراق بود و فقهای شیعه را طلبیده با فقهای بغداد مباحثه و مناظره انداخت و چون فقهای شیعه
در بحث غالب آمدند میرزای مذکور اختیار مذهب شیعه نمود و سکه بنام دوازده امام علیهم السلام زد و از اولاد حضرت امام موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن
الحسین بن امیر المؤمنین علیهم السلام است و در مبادی حال بطلب علوم اشتغال داشت و در درس حلّه شیخ احمد بن فهد حلی که مجتهد شیعه بود تلمذ
مینمود و در آن اوقات اخبار بر زبان سید محمد جاری شد که من ظهور خواهم کرد و مهدی موعود من خواهم بود تا آنکه آن اخبار بشیخ مذکور رسید و او کتابی
مشتمل بر کرد و از اظهار آن منع و زجر فرمود زیرا که آن سخن منافی عقیده شیعه اثنی عشریه بود و سید مذکور بجامع کوفه رفت و مشغول ریاضت و صوفی و صاحب
ریاضت و مکاشفه بود و آنچه از ظهور خود میگفت از روی مکاشفه بود و از کثرت ریاضت او شهرت یافت که احوال در جامع کوفه معتکف شد و قوت
او در طول آن مدت بجز اندکی آرد جو نبود و بسیار میگریست چون کسی از سبب گریه او میپرسید میگفت برحال آن کسی میگریم که بدست من کشته خواهد
شد و در آن وقت قرب وقت او است ...... در قریه انکه فیه مقیم بود پیشانی خلق را که شرح حال او گذشت خود را بیان نموده گفت
..... فانا بارض العراق ..... العلم والحکم والعمل و مصاحب اعرابی آن نواحی بود و هرگاه ایشان بجز اندکی رسیدند و از اختلاف آن
مینمودند در جواب میگفت کاری من بجز اندکی نخواهم کرد که چندین کس پیش ایشان تیغ و میرسید و به کشته و چون در میان اهل عشیرت بود و قید داشت
با ایشان میگفت که من تسخیر عالم خواهم کرد و مهدی موعود منم ..... و فرقی بجز او ..... و چون آن اخبار دیگر بار بشیخ احمد بن فهد
رسید بقتل او فتوی داد و با امیر منصور بن فیاض بن ادریس عبادی ..... و حکم قتل او بنوشت و چون کتاب بامیر منصور رسید سید محمد را گرفته خواست
بکشد گفت من سید صوفی شیعی ام ..... من بسیار آنچه کشتن من میگفتند و مصحفی بیرون آورده سوگند خورد و دیگر سخنان گفت
تا امیر منصور او را رها کرد و چون از آن بند خلاصی یافت بموضع رسید ..... و از طایفه معادی که در آن نواحی بود قبول کردند ..... و فوق سلاح
بود و او از افعال نیک و دلیل صلاح و عبادت خود و اهیست ..... بعد از آن دیگر طوایف عرب از آن و سودان ..... که اهل شرق و نازور و غاضری که
انهار دجله و بغداد است نازل بودند بر او جمع شدند و با ایشان گفت که من مهدی ام و خوارق عادات از ایشان ظاهر کرد و چون از آن موضع کوچ کرد
بموضعی رفت که از قرای حصار واسط است حاکم آن نواحی بر ایشان بیرون آمد و خلق بسیار از ایشان کشت ..... و از اعراب مشعشع و جبل
چهار بود و چون این شکست بر ایشان واقع شد بمقام قدیم خود رفتند و نازور و غاضری ..... بموضعی رفت که مجلس طایفه معادی بود
و واقع است میان نهر دجله و حویزه انتقال نمود و چون در آنجا قرار گرفت پسر خود سید علی را ..... اصحاب ..... نازور و غاضری
بودند فرستاد و چون سید علی آنجا عقب رسید ..... فرستاده ..... پدر شد ..... خلافت ..... بسیار ..... رفت
آنجا طایفه معادی که مشهور ..... بودند ..... در نزد ..... ایشان ..... شمشیری ..... فرو رفتند و
چون ..... ایشان ..... سید ..... که ..... صلاح ..... دو دجله ..... چهار ..... سید و در آن
روز از اهل ..... آمده ..... شوال ..... نزول کرده بود ..... شدند و سید محمد
در توقف مصلحت ..... و بعد از آن ..... سید محمد ..... و میان او و
از امرای ..... آن ..... سید محمد ..... آنجا
در آمدند ..... واقع ..... و اضطرار ..... و بعد از آن
از ..... سید محمد لشکر بجزایر کشید و چون ..... میان ..... جزایر ..... با اصحاب خود بخدمت
سید محمد آمد ..... سید محمد ..... تا اکثر از اهل جزایر بجز جماعتی که

(در حاشیه:) ..... سید محمد مذکور ..... بن ۳۰۳

با او موافق شده بودند نماند و آخر ایشان نیز شکست یافته مستأصل شدند آنگاه شش هزار کس تعیین ساخت و بطرف فرستاد و حاکم آنجا بعد از شکست ظفر یافته جمعی کثیر از
مشعشعیان شکست خورده در راه جمعی کثیر از ایشان هلاک شدند و چون این فتور بسید محمد رسید از جزایر بصره و پسران رفته بحویزه آمده و قرای آنجا را خراب کرده
و هر کرا دید کشت و این واقعه در اول رمضان سال هشتصد و چهل و پنج بود و حاکم آنجا از قبل عبد الله سلطان بن میرزا ابراهیم بن میرزا شاهرخ شیخ جلال الدین بن
شیخ ابو الخیر بن شیخ محمد جوزی بود پسر شیخ جلال کتابتی در آن باب نوشته به پدر خود که در شیراز بود داد و صورت واقعه را بعرض سلطان عبد الله رسانید تا آنکه سلطان
مذکور امیر خداقلی برلاس را بحویزه فرستاده امیر ابو الخیر نیز متعاقب رسید و جمعی کثیر از لشکریان کشته و زر قبول نموده رفتند و ایشان بکار در حویزه اقامت نمودند
و سید محمد در موضع الی الشول مقام داشت و چون در آن اثنا شیخ ابو الخیر بعضی از زنهای آنجا را اسیر کرده بود و دو داماد از مردان و متفرق شده بسیاری
از ایشان متفرق شده بودند سید محمد فرصت یافته چون اندکی از مردان با او بود مدام کرد تا زنان حامله زیر پا داده کاوشها از عقب مردان برآمده و مردان بسیار
پیش ایشان با شمشیرهای کشیده متوجه شدند چون اصحاب شیخ ابو الخیر آن کثرت را دیدند منهزم گشتند بعد از آن با اتفاق امیر خداقلی و اصحاب خود بسیاری
از اهل حویزه بیرون آمده گریختند و چون سید محمد از فرار ایشان اطلاع یافت از عقب ایشان رفت و تا نزدیک بود است لشکر کشیده بسیاری از ایشان را بقتل
کشت و بعد از آن بحویزه مراجعت نمود و بمحاصره آن مشغول شد و چون خبر محاصره حویزه باسپند میرزا ابن قرا یوسف حاکم بغداد رسید لشکر خود را جمع نموده
متوجه حویزه شد و چون بواسط رسید امرای حویزه که یکی از ایشان امیر طایفه زرعه بود و دیگری امیر بنی مغیرل بود بخدمت او رسیدند و درخواست نمودند که
ایشان را امداد نماید و اهل قلعه حویزه را از دست مشعشع خلاص سازد پس از آن اسپند میرزا بعضی از امرای خود را با ایشان همراه کرده پیشتر از خود بحویزه فرستاد
و گفت که من خود نیز در عقب میرسم و در آن اوقات شیخ ابو الخیر لشکری جمع کرده متوجه است که بر سر حویزه بیاید و چون خبر میرزا اسپند را شنید متوجه شیراز
نمود و لشکر اسپند میرزا چون بحوالی حویزه رسیدند ناگاه با طلایه لشکر سید محمد واقع شده شکست بر مردم سید محمد افتاد و چون خبر شکست ایشان بسید
محمد رسید از حوالی حویزه کوچ نموده بموضعی که آن را الطویله گویند نزول نمود و میرزا اسپند بقلعه حویزه در آمده و لشکریان به شهر نزول کردند و مال بسیار از اهل حویزه
گرفتند آنگاه بناحیه طویله حرکت کرده جمعی کثیر از مشعشعیان را بقتل آورد و سید محمد پنجاه را با تحف و هدایا و مولی که از شیخ ابو الخیر گرفته بود بخدمت میرزا اسپند
فرستاد و معذرت طلبید و سخنی چند با او پیغام داد که او خوشنود گشت و میرزا اسپند ترکشی با کمان و شمشیرهای برنج جهت سید محمد فرستاد و اکثر اهالی حویزه را کوچانیده
از راه شط بجانب بصره رفت و بعد از مراجعت میرزا اسپند سید محمد بحویزه آمد و جماعتی را که از میرزا اسپند تخلف نموده بودند غارت کرد و بعد از آن
کشتیهای میرزا اسپند را که از خوردنیها انواع ماکولات مملو ساخته از بصره بواسط میفرستاد گرفته و هر کس را که در آن کشتیها بود بکشت و چون میرزا اسپند این خبر را شنید
از بصره بغداد آمده و در آن اثنا سید محمد بناحیه واسط لشکر کشیده و سه روز قلعه بند را که از جمله محمد ثابت میرزا اسپند بود محاصره نمود و کاری نساخته برگردید
آخر اکثر اعراب آن نواحی از طایفه عباده و بنی لیث و بنی خطیط و بنی سعد و بنی اسد باو پیوسته شدند و شوکت و قوت سید محمد زیاده شد تا آنکه لشکر بر سر بصره کشید
و کاری نساخت و در ناحیه را در تصرف نمود و در آورد و قلعه در آنجا بنا نمود و چون پیر بداغ از جانب بغداد به شیراز رفت و دیار عراق عرب از سلاطین خالی
ماند مولی علی پسر سید محمد بجانب واسط حرکت نمود و آنجا را محاصره نمود و تمام نخلستان آنجا را قطع نمود و در آن محاصره اکثر مردم بگرسنگی مردند تا آنکه اهل واسط
با میر افندی که از جانب پیر بداغ حاکم بود اتفاق نموده از واسط ببصره رفتند و طایفه اعراب که شنید مولی علی دراج نامی را در آنجا حاکم ساخت و این واقعه
در سال هشتصد و پنجاه و هشت بود و بعد از آن مولی علی بمشهد نجف اشرف رفت و قافله حج را غارت نموده همگی را بکشت و از آنجا بحوالی بغداد رفت و
نه روز اقامت نمود و نهب و قتل و اسر نمود و در همان ایام لشکری که جهانشاه میرزا بمدد اهل بغداد فرستاده بود رسید و مولی علی بحویزه مراجعت نموده و از آنجا
لشکر بکهگیلویه کشیده محاصره قلعه بهبهان نمود و در آن اثنا تیری بمولی علی رسید و بهمان درد وفات یافت و این واقعه در سال هشتصد و شصت و یک بود و
و بعد از وفات مولی علی امیر ناصر الدین بن فرج الله العبادی به بغداد آمده و لشکر بغداد را با اعراب بسیار که او جمع نموده بود برداشته بجانب سید محمد رفت و سید
محمد تا واسط ایشان را استقبال کرده در میان ایشان جنگ در پیوست و سید محمد غالب آمده بیکبار جماعتی در جنگ کشته شدند و احدی از ایشان
بدر نرفت و این واقعه در اواخر سال مذکور بود و سید محمد در چهارشنبه هشتصد و هفتاد وفات یافت و مولی علی در اواخر ایام حیات پدر او استیلا یافته زمام
اختیار از دست او بیرون برده سرور آن قوم شده و ایشان را این عقیده داشت که روح مطهر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در او حلول کرده و آنحضرت در حیات است
و لهذا تاختن بعراق عرب برده مشاهد مقدسه را غارت کرد و در آن عتبات عالیات نهایت بی ادبی بجای آورده پدر در اصلاح او هم اندک ماند و
مورد عتاب و خطاب سلاطین اطراف گردید و در جواب ایشان اظهار عجز و کسالت که میان او و حکام ظلم شده و در بعضی از نوشتها که بمیان آن قوم

بکلام مهدی موعود گشته چنانکه مذکور است و این نیز منقول است که مولی علی مذکور بآن دعوی اکتفا ننموده دعوی خدائی نیز کرد مطابق آنکه میان سید ادریس شعشعی و سید
قاسم نوربخش در مجلس سلطان حسین میرزا در هرات واقع شده و سابقاً در اواخر مجلس پنجم مذکور شده یا در زمان آن سید به آخر رسید اهالی کوه گیلویه در مقابل میر بداغ
بن جهانشاه پادشاه لشکر کشیده میر بداغ چون مرد رزم و جنگ بود و شنید که یکی از میرزا زادگان کوه گیلویه را رعایت نموده بر آن داشته تا در وقتی که مولی علی بطرف خیمه
متوجه خود در رود فاکر دستمان در آمده قتل نماید و او را تیر زد اتفاقاً تیر او صایب آمده در آن موضع بقتل رسید و پدر سید پیر او را تقدیر و سرزنش نموده از قوم خلاص
گشت سلطان محسن بن سید محمد بعد از برادر و پدر سلطنت کرده کار آن طبقه بالا گرفت و ولایت حویزه و اکثر نواحی بغداد در تصرف در آمده و امرا
بنام گروه بختیاری و غیره در مقام متابعت در آمدند و چون او کریم و فضیلت دوست بود علمای شیعه کتب و رسایل از اطراف بنام او فرستادند مولانا
شمس الدین محمد استرابادی که معاصر میر صدر الدین محمد شیرازی و مولانا جلال الدین محمد دوانی بود چون دید که میر حاشیه جدید خود را بنام سلطان بایزید روم
بایزید رومی کرد و حاشیه قدیم خود را بنام سلطان یعقوب بایندری نموده و داشته خود را که متضمن دفع تشکیکات ملا است بنام سلطان محسن کرده مبلغی
کلی بصله آن حاشیه ملا شمس الدین محمد فرستاد و ایضا از آثار کرم او منقول است که روزی یکی از افاضل سادات فارس که ندیم سلطان بود و بظرافت سادات شعشع
جامه هاشمی آستین فراخ در بر میپوشید و در مجلس سلطان حاضر بود در آن اثنا یکی طبق پر از ترنج بر سم تحفه بخدمت سلطان آورد سلطان یک ترنج از روی ظرافت
آن نارنجها را یکی یکی در آستین جامه سید مذکور انداخت تا ده نارنج در آن گنجیده بسیار عجیب و نقلی غریب سید را بهم رسید آنگاه سید را امر فرمود که برخیزد و چون
سید دانست که حمل آن نارنجها نتواند نمود و متعذر الطمع در اسب و زین مرصع که همیشه در برابر دیوان سلطان مهیا بود نموده فی الفور مثل مشهور را که لا یحمل عطایا الملوک
الا مطایاهم بر زبان راند سلطان را آن جواب خوش آمده آن اسب را با زین مرصع بدو بخشید و او را فرمود که آن نارنجها را بردارد مجملاً بحسب نزول سید مذکور
و رسانیدن سید علوم سید ابو [illegible] اولاد سلطان محسن بسمع نور خوانم شده بیامن ارشاد سید بزرگوار سید نور الله عشی که سابقاً شمه از فضل و بزرگی او
مذکور شده مراسم شریعت مصطفوی و آثار طریقه مرتضوی در زمان ایشان رواج عظیم داشت و صدر ایشان چنانکه سابقاً مذکور گشت قاضی عبد الله شوشتری
بود که بکمال عقل و وفور فضل آراسته بود و وکیل سلطنت ایشان برادر او صاحب اعظم شیخ محمد بود که از آثار او در شوشتر طاق مسکنی است که در برابر روضه
امامزاده عبد الله واجب التعظیم واقع است و بر کتابه ایوان این بیت نوشته شعر تمام گشت بحمد الله این بنا و شدین بسعی صاحب اعظم محمد بن حسین
و بنابر وفور شجاعت برادر کهتر ایشان شیخ حسن داشت سپهسالاری لشکر با وی متعلق بود و الحق هر یک از آن سه برادر در کار خود بی نظیر بودند و اهل شوشتر
بوجود ایشان افتخار مینمودند و چون آفتاب دولت عظمی و نیر سلطنت کبری از مشرق دودمان سلطان حیدر علیه الرحمه ظهور نمود بعضی از ارباب غرض بمسامع
جاه و جلال پادشاه غفران پناه رسانیدند که ایشان مانند عم خود غالی اند و در وقت [illegible] بغداد از جمله [illegible] شیخ محمد شعشعی که معلم زاده
اولاد سید محمد بودند بآن صورت نسبت نموده و سید علی با سلطنها مشارکت در تشیع حدیث [illegible] چون [illegible] و الی [illegible] قرار یافته بود
هر دو برادر با اعیان آن طایفه در سنه اربع عشر و تسعمایه مقتول شدند و حویزه و شوشتر و سایر الکای خوزستان مسخر اولیای دولت در آمدند سید فلاح بن
سید محسن قائم مقام شده بعد از نهضت شاه غفران پناه از شوشتر بجانب فارس خروج نموده حویزه را در تحت تصرف در آورد و تحفهای لایق بدرگاه جهان پناه
فرستاده ولایت حویزه را باو مفوض داشتند سید بدران بن سید فلاح در شجاعت و کرم یگانه روزگار بود و پس از پدر تا مدتی [illegible] امور و نواحی در کنار [illegible]
مطیع و منقاد بود و سلطان سجاد بن بدران حاکم حویزه و سایر [illegible] ایشان است [illegible] فرمان همایون [illegible] ملک مرتضی [illegible] آل الاطهر [illegible]
والی روم [illegible] حوالی شوشتر و دزفول [illegible] ضعیف [illegible] امرای نامدار و سپهسالاران
عالی تبار که در میدان روزگار و شهسواران مضمار کارزار بوده اند [illegible] ابراهیم [illegible] مانند پدر نامور شجاعت
رستم یادگار [illegible] ابراهیم [illegible] استغنی از اظهار است
و چنانکه در کتاب مختار نامه مسطور است [illegible] ذوالفقار آثار او
از [illegible] تیغ [illegible] سینه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

اخبار و از نزول جنود لم تروها آنرا کسند و بین بسیار عساکر اهل استبصار را نمود و از معاضدت و امداد تایید دلکم ربکم بخمسة آلاف من الملائکة مسومین بیرستند تثبیت
که صاحب کتاب لطایف الطوایف آورده که چون ابراهیم بن مالک اشتر بحرب ابن زیاد ملعون میرفت قلوت چند کبوتر سفید بدست آورد بکسی
که برادر اعتماد کلی داشت سپرد و گفت چون مشاهده کنی که لشکرگاه سر داده چنانچه هیچ احدی بر آن مطلع نشود در میان لشکریان خود گفت که در کتب آسمانی خوانده‌ام
که در این محاربه ما را ملائکه عصابت خواهند نمود و در صورت کبوتران سفید از آسمان بنصرت ما نزول خواهند فرمود و اهل لشکر ما را آن بشارت قوی دل و امیدوار
و خوشدلی نمودند تا وقتی که نوبت حرب بنا فت و ضعف بلشکر ابراهیم راه یافت و نزدیک شد که شکست بر مردم ابراهیم آید و لشکر بیکدیگر بر نهند آن محرم چون
چون حال چنین دید کبوتران را نهان سر داد و ایشان بر بالای سر آن دو لشکر به پرواز آمدند چون لشکر ابراهیم آن صورت را مشاهده کردند بیکبار تکبیر گفتند و بالی
قوی حمله آوردند و ابراهیم گفت ای یاران بکوشید که مدد ملائکه عصابت رسید و در آن حمله اول بهتیمار کمال کشتند و شکست بلشکر ملعون افتاد و سر ابن زیاد ملعون را
بریدند ابو السرایا سری بن منصور شیبانی در زمره قواعد مخالفان خلافت بانی قهر آسمانی و بلای کهانی بود در سال نود و شش اهل کوفه را با خود متفق
ساخت و محمد بن اسمعیل بن ابراهیم بن الامام حسن را پیشوای قوم ساخته خروج نمود و مردم را با مامت حضرت امام رضا و عمل بکتاب و سنت دعوت
کردند و اعراب نیز که در حوالی کوفه بودند با ایشان موافقت نمودند و در آن وقت متوجه آن وقت حاکم کوفه از جانب حسن بن سهل سلیمان بن منصور ... بود
بود چون خبر بحسن بن سهل که از جانب مامون حاکم بغداد ... کسانی بسلیمان نوشته ... بسیار ... ده هزار کس بزاهر بن زهیر بن
المسیب داد او را بجنگ ابو السرایا فرستاد و در خارج کوفه میان فریقین قتال دست داد زاهر و لشکر او فرار نمودند و اموال ایشان بدست کوفیان افتاد و روز
دیگر بعد از این واقعه محمد مذکور که مشهور با ابن طباطبا بود بمرگ مفاجات مرد و ابو السرایا جوانی را که نام او محمد بود بجای او نشاند دیگر بار حسن بن سهل عبدوس بن
محمد را با چهار هزار کس بمدد زاهر فرستاد و ابو السرایا ایشان را منهزم ساخت و تمام لشکریان عبدوس کشته شدند و در این اثنا علویان بر هوای نصرت ابو السرایا از اطراف
عراق جمع شدند و او درم و دینار بنام حضرت امام رضا ضرب زد و از لشکرگاه لشکر به بغداد و بصره و ولایت فرستاد و نایبان خلیفه که در آنجا بودند گریخته شدند ... دست
فرستادگان ابو السرایا افتاد و شوکت او بسیار شد و صلوبه خانهای عباسیان را که در کوفه بود غارت کردند و ضیاع ایشان را ضبط و خراب ساختند و بسیاری از
بازماندگان ایشان را کشتند و زید بن موسی بن جعفر بن علی بن الامام حسین که بصره در دست داشت چندان خانهای عباسیان و اهل بصره را بسوخت که او را زید النار
نام نهادند پس از آن چون موسم حج رسید ابو السرایا حسین بن حسن افطس بن علی بن الامام حسین را با اهل مکه فرستاد که اقامت مراسم حج جمهور ایشان نماید و چون
داود بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس که از جانب مامون امیر مکه بود خبر آمدن او را شنید از مکه گریخته متوجه جانب عراق شد
و حسین بن حسن الافطس بمکه آمده مناسک حج را بجا آورده بعد از آن در خلف مقام نشسته امر فرمود که جامهائی که بنی العباس بر کعبه پوشانیده بودند دور
نمودند و دو جامه زرد که اسم ابو السرایا بر آن نوشته بود بر کعبه پوشانیدند و خزانه کعبه را با اموال بنی العباس و اتباع ایشان که در مکه بودند بدست در آورده
بر لشکریان قسمت نمود و چون خبر کشته شدن ابو السرایا در حسن بن سهل ... از مکه فرار نمود الناصر الموید بالله ... ابو دلف قاسم
بن عیسی العجلی از خاندان جود و کرم و اعاظم امرای مامون و معتصم خلفای زمان و سلاطین جهان بر سوم سلطنت و جهانداری از رای جهان آرای اقتباس
مینمودند و سلاطین فضلای ذوی الابصار و فصحای بلاغت گذار حقایق امور حکمت از اشارات ... عقده گشای ... و جود ...
و کامکاری صحبت او کیمیای نام را از اسم جاه خود ... و با وفور علو ... سلطنت و سپهسالاری از صحبت درویشان و فیض دل ایشان بهره تمام میبرد زبان سنان
صاعقه آثارش مفسر آیات فتح و ظفر و بنان گوهر بارش محرر اقلام فضلای دانشور و شعرای مدح گستر بود ... فضایل او ...
از زبان مظلومان پریشان حال چنانکه عادت ... اهل روزگار است که ...
... در بنیاد ... صد ... سر ... کاری ... اکنون ...
... دوستی ... درویشی ... آثار شجاعت ...
و از مصنفات او کتابی است در معرفت باز و صید و کتابی در قوانین سیاست ملوک ... و اکابر شعرای زمان مانند ابو تمام طائی و ابو بکر ...
و علی بن جبله مداح او بودند و این دو بیت ... ابو بکر ...
... ابن ... روایت نمود ... ابو دلف ...
... ابو دلف ... در ... فی ... الی ...

لها یعرفونها وعندک بال الهبات عتید ابو دلف از او پرسید که بهای آن دهی که خست چند است گفت ده هزار درهم ابو دلف ده هزار
درهم بدو داد و گفت بدان ای ابو بکر که نهر ابله نهری عظیم است و در انجا دهها بسیار هست و هر ده خستی خواهد دهی است که در پهلوی او واقع است نه بهاره
که دیگر فتح این باب نکنی که نهایت نخواهد داشت ابو بکر تبسم نموده آن زر را گرفت و بکار خود رفت و از آثار شجاعت او آنست که جمعی از بهادران کرد را
که در ولایت او قطع طریق مینمودند در وقتی که در عقب ایشان میدوید تنها یافته بجانب ایشان رفت و بر ایشان حمله نموده یکی را از ایشان نیزه زد و سنان نیزه از سینه
او بیرون آمده در پشت دیگری که پیش او میرفت جا گرفت و هر دو از اسب بزیر افتادند و ابو بکر شاعر مذکور در این باب گوید شعر قالوا وینظم فارسین بطعنة
یوم الهیاج وما تراه کلیلا لا تعجبوا لو کان طول قناته میلا اذا نظم الفوارس میلا و در تاریخ یافعی مسطور است که احمد بن ابی صلاح که از موالی بنی هاشم بود با وجود
کرم همت مشهور ببلای فقر گرفتار شده بود … که با وجود روی … از صحبت او دلگیر شد روزی با او گفت فضل و ادب را
قدری نمانده شمشیر و نیزه خود را بردار و به اسب سوار شو و همراه مردم بغزا برو و شاید که از غنائم چیزی بتو روزی کند پس احمد در جواب او این
ابیات را انشا کرد شعر مالی ومالک قد کلفتنی شططا حمل السلاح وقول الدارعین قف امن رجال المنایا خلتنی رجلا امسی واصبح مشتاقا الی
التلف تمشی المنایا الی غیری فاکرهها فکیف امشی الیها بارز الکتف ظننت ان نزال القرن من خلقی او ان قلبی فی جنبی ابی دلف و چون
این اشعار و ما جرای او … ابو دلف رسید هزار دینار باو فرستاد نقل است روزی که ابو دلف بسبب علتی … بسیار بهم رسید
و کثرت … مشهور شد در آن ایام یکی از شعرا نزد او رفت و این ابیات برو خواند شعر یا رب ان المدیح والعطایا و یا طالق المجد … السنن
… ابو دلف از غایت جود … شاعر دیگر نزد او رفت و این ابیات را
برو خواند شعر … ما نظر الا … ابا دلف … باری …
حتی اذا وقفت اعطی بالنصف و ابو دلف نیز … نقل است که روزی ابو دلف بمجلس مامون آمد مامون با او گفت که تو آنی که شاعر در
حق تو گفته شعر انما الدنیا ابو دلف بین بادیه ومحتضره فاذا ولی ابو دلف ولت الدنیا علی اثره ابو دلف گفت من شعر را یاد ندارم ای
امیر المومنین لیکن میدانم که این همانست که علی بن جبله در شان من گفته شعر ابا دلف یا اکذب الناس کلهم سوای فانی من مدیحک اکذب مامون را حسن آمد
او خوش آمد و از جودت فهم و ذکای او تعجب نمود و از آثار سخن شناسی و سخن پروری او آنست که روزی ابو تمام بمجلس ابو دلف رفت او گفت
قصیده که در مرثیه محمد بن حمید طائی گفته … ابو تمام شروع در خواندن آن نمود و چون باین ابیات رسید شعر توفیت الاعمال بعد
… فی سبیل … وما کان الا مال من قل ماله وذخرا لمن امسی ولیس له ذخر … لها اللیل …
من سندس خضر کان بنی نبهان یوم وفاته نجوم سماء خر من بینها البدر ابو دلف گریه در آمد و گفت … که این ابیات در مرثیه
من بودی ابو تمام گفت خدا امیر را زنده دارد … ابو دلف گفت … درتذکره
ابن معتز از علی بن جبله که یکی از ادبا بود مسطور است که گفت چند بار بزیارت ابو دلف … بمجلس او … آمدم …
کشاده … و هر گاه از مجلس او بیرون آمدم … من فرستاد … بسیار شد از خجالت …
تا چند روز پیش او نرفتم … گفت …
ما را … شعر …
النعمة … فالان … فی الشهرین …
فی الشهر … ابو دلف …
ابیات … ابو دلف … بسیار پسندید و این
ابیات … شعر الا رب ضیف … و دون …
روایت … وقد رده … ورزوری
… و … آن ابیات … مشهور … و روایت آن اینست
در … شعر انما الدنیا ابو دلف بین مغزاه ومحتضره فاذا ولی ابو دلف ولت الدنیا علی اثره نقل است که چون مامون … که

که علی بن جبله این اشعار را از همان قصیده در مدح ابو دلف گفته که شعر کل من فی الارض من عرب بین بادیه الی حضره مستعیر منک مکرمة
یکتسیها یوم مفتخره مأمون بر آشفت و در خشم شد و گفت وای بر این بی‌سرانیه که ما را هیچ نصیبی نیست الا آنکه مستعار از برای ابی دلف است
آنگاه امر باحضار علی بن جبله نمود علی بن جبله صورت واقعه را فهمیده بجانب جزیره موصل گریخت مأمون فرمان نوشت تا او را گرفته آوردند و چون او را
در برابر مأمون حاضر ساختند او را دشنام داد و گفت توئی که در مدح ابو دلف چنین و چنین گفته و ما را از مستعیران مکارم او دانسته علی بن جبله گفت
یا امیر المؤمنین روی سخن من در آن ابیات با امثال و اشکال ابو دلف است و شما را خدا تعالی از اهل فضل و شرف و اختصاص بخاندان نبوت و کتاب
و حکمت و پادشاهی از سایر بندگان خود ممتاز ساخته و از این مقوله سخنان مناسب بسیار گفت تا مأمون بر سر لطف در آمد و او را عفو نمود و بعضی از ناقلان
آثار گفته‌اند که مأمون باو گفت که ترا بسبب این شعر مؤاخذه نکنم اما بسبب آنکه تو کافر شده و بر خدا تعالی جرأت کرده در شعر دیگر که هم در مدح ابو دلف
نظم کرده گفته شعر انت الذی تنزل الایام منزلها وتنقل الدهر من حال الی حال وما مددت مدی طرف الی احد الا قضیت بارزاق وآجال پس فرمود
که زبان او را از قفا بر بیند و بعد از آن کشته شد عبد الله معتز گوید که روایت اول نزد ما اصح است و علی بن جبله بموت طبیعی مرده کشته نشده و از آثار شجاعت
ابو دلف که در تذکرهٔ ابن معتز مسطور است یکی آنست که قرقور نام شوانی بهادر شجاع بود که در اصفهان و ولایتی که در تحت حکومت ابو دلف بود قطع
طریق نمودی هر مرتبه از لشکر ابو دلف بود می‌زدند گرفته بود و جمعی از سپاهیان ابو دلف را که همراه آن مال بودند کشته بود و هر چند ابو دلف میخواست
که او را بدست آرد میسر نشد بعلت آنکه او هرگز در یکجا قرار نمیگرفت تا کسی از مقام او خبر تواند یافت و بسر او تواند رفت بلکه شام در جائی و صباح در جای
دیگر میبود و غالب احوال او آن بود که شبها پیاده طعام راه میبرد و کسی نمیدانست و بنابر این ابو دلف در کار او عاجز و حیران مانده بود تا آنکه روزی ابو دلف
بشکار رفته بود و در عقب صیدی دوری دوید از لشکریان خود دور ماند و چون در آن اثنا باین کوهی رسید ناگاه قرقور ملعون چون بلای ناگهان بر آنکه
آتش عنان از دور پیدا شد و چون ابو دلف او را دید اول مرتبه بشیر شد زیرا که او تنها بود و قرقور را با چندین سوار مانند ابو دلف برابر شده لیکن
چون ابو دلف دانست که اگر از وی روی بگرداند کشته خواهد شد بناچار بر قرقور حمله کرد و فریاد نمود که ای جوانان از کمین بیرون آئید قرقور چون
گمان وجود سواران کمین کرد ترسید و رو بهزیمت نهاد و ابو دلف بیرانه از عقب او دوید و نیزه را چنان بر پشت او زد که از سینه‌اش بیرون
آمد آنگاه سر او را از بدن جدا ساخته بر سر نیزه کرده بشهر کرج که از اعمال او بود در آورد و علی بن جبله آن قصیده که سابقاً بعضی از ابیات آن
مذکور شد در مدح ابو دلف گفته و در بعضی از ابیات آن اشعار بکشتن قرقور نموده و ابو دلف بجای آن قصیده مال بسیار باو داد و از مآثر جود
و کثرت کرم ابو دلف آنست که در تذکرهٔ ابن معتز آورده که چون ابو بکر بن النطاح که از ادبا بود و اهل کمال نمیشد نزد ابو دلف رفت و قصیده که در مدح
او گفته بود بر او خواند و چون بآن ابیاتی که متضمن حسن طلب بود رسید ابو دلف گفت ای ابو وائل این شیوهٔ طلب و سؤال منافات دارد زانجمله یکی
از این کلمه که ومن یفتقر منا یعش بحسامه ومن یفتقر من سائر الناس یسأل ابو بکر خجل شد و یکساعت سر در پیش افکنده آنگاه سر بر آورد و گفت
اگر از سپاهیان تو یکی از زیر ران من بود و از نیزهای تو نیزه در دست و شمشیری در کمر بودی آنچه مصداق سخن من بر تو ظاهر شود پس ابو دلف فرمود
تا تمام آنچه از اسپ و اسباب که نام برده بود با صد هزار درهم بوی دادند آنگاه باو گفت هر جا که میخواهی و هر که میخواهی اظهار شجاعت خود نما
ابو بکر از مجلس ابو دلف بیرون آمد و راه همان ناحیه پیش گرفته بجانب جزیره میرفت در راه دید که مالی عظیم می‌آرند و لشکر انبوه اند ابو بکر بر جمعی از
سواران با آن مال همراه اند بر شجاعت حمله کرد و بعضی را کشت و بعضی را بهزیمت فرستاد و آن مال را برد و چون این خبر با ابو دلف رسید خندید و گفت ما را
خود ملامت باید کرد که ما او را بر سر این کار داشتیم و از جمله ابیات خوب ابو بکر در مدح ابو دلف که گفته این بیت است شعر فلو کان یفنی ذا الندی
وثرلها وسهمک فیها البیر فارمه عمری و این دو بیت نیز شعر ولقد عرفنا فی البلاد ولم نجد احدا سواک الی المکارم ینسب فاصبر لعادتنا
التی عودتنا اولا فارشد الی من نذهب هذه بعض اشعاره و در مدح ابو دلف این چند بیت است شعر لیطل بعد رحامه ونعانه ... من صدمه
ومن ... المکارم ... فاسم بحماه و ... یا عصمة العرب التی لو لم تکن حیا اذا کانت ... ان العیون اذا کسید ... ما
رجعت من الاصلال ... واذا رمیت الثغر ... فتحت منه مواضع الاسداد وکان ... فی جعفر وکان ...
قرباد لو صال بن مجنب ابو دلف علی ... سیوف لذبن فی الاغماد اذکی ونور للمسداد والقری ... ما ... ونار ... رد ...
قصاید ابو بکر که در مدح ابو دلف گفته چند قصیده دیگر در تذکرهٔ عبد الله بن معتز مذکور است که آنچه در اینجا مذکور شد ناظر را از ملال نباشد باینجا رجوع نماید

و از مآثر خلق کریم او آنست که وقتی که از کرج به بغداد آمده بود روزی علی بن عیسی بن ماهان که از اعاظم امرای بغداد بود او را به مهمانی تکلیف نمود و جمعی
کثیر از اعیان به جهت او طلب کرده بود اتفاقاً در آن اثنا که ابودلف به خانه علی بن عیسی رسید شاعری پیش در ایستاده بود و منعش از دخول مجلس نموده و حاجب او را
مانع بود ابودلف از آن مضایقه آزرده شده گفت طعامی که درویشان از آن ممنوع باشند بر من حرام است پس سوگند خورد که به خانه علی بن
عیسی در نیاید و از طعام او نخورد و از پیش در خانه برگردید. و از مآثر غلو او در تشیع آنست که روزی در مجلس خود میگفت که هرکه در تشیع غلو ندارد ولد الزنا است
پسر ابودلف گفت من غلو ندارم ابودلف گفت وقتی که مادر ترا خریدم استبرا ناکرده با او مباشرت کردم و این حرامزادگی تو از آنست. و ابن کثیر
در تاریخ خود گفته که ابونصر بن ماکولا صاحب کتاب الاکمال از اولاد ابودلف بود و قاضی جلال الدین قزوینی خطیب دمشق را گمان آن بود که از اولاد
او است. مؤلف گوید ظاهراً ابن کثیر بنابر ماجرای ابودلف و پسرش که در باب حلالزادگی گذشت این حکایت را خطابه وار اظهار و تشنیع را بسبب حرامزادگی
قاضی جلال الدین مذکور دانسته و مقتضای مشرب ابودلف جزم به صحت نسب قاضی نکرده بلکه گفته که قاضی را گمان چنان بود. و ایضاً ابن خلکان
و غیر او روایت کرده اند که در وقتی که ابودلف را مرض الموت عارض شده بود دو کس از سادات خراسان که به قصد ملاقات او از وطن بیرون آمده بودند
رسیدند و چند روز در جوار او آرامیدند و بواسطه بیماری که او را بود در راه ملاقات او نمی یافتند و چون در آن اثنا خبر قدوم ایشان با بودلف رسید فرزند
خود را نزد ایشان فرستاد و طلب کرد و چون به خانه او در آمدند با آن طریقه تعظیم و محبت و تکریم بجا آورد و از دیار و احوال و سبب قدوم ایشان پرسید گفتند
که چون ما را حوادث روزگار و ملال پریشانی در رسیده بود و صیت فضایل و کرم و آوازه اخلاص ترا با اهل بیت مطهر و تکریم شنیده بودیم قصد ملازمت
تو نمودیم پس یکی از کنیزان خود را فرمود تا صندوقی بیرون آورد که در میان آن بیست کیسه بود در هر کیسه هزار دینار و به هر یک از آن سادات صاحب سعادت
ده کیسه از آن داد و بعد از آن هر یک را بنقد خرج راه مستغنی گردانید و با ایشان گفت که در آن زر که در کیسه هاست تصرف مکنید تا وقتی که با اهل و عیال
به سلامت برسید و این مبلغ را صرف مصالح و مهم خود سازید آنگاه با ایشان گفت التماس دارم که هر یک از شما به خط خود بنویسید که او فلان بن فلان است
تا حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و جده خود فاطمه بنت رسول الله میرساند و در ذیل آن بنویسید که یا رسول الله تنگی معاش و پریشانی حال
دیار خود در سید و قصد ملاقات ابودلف عجلی نمودم و او بوسیله کرامت تو و طلب رضای تو و امید شفاعت تو ده هزار دینار بمن داد پس هر یک از ایشان
حسب التماس آن مضمون را به خط خود نوشته بدست ابودلف دادند و او با اولاد خود وصیت نمود که هر گاه بمیرد آن رقعه ها را در کفن او نهند تا آنکه چون
با حضرت رسالت ملاقات نماید بر آن گواه باشد. گویند بعضی ایشان را از وفات ابودلف در بغداد در سال دویست و بیست و شش اتفاق افتاد. الامیر الاعظم ابوفراس
الحارث بن العلاء بن حمدان التغلبی فارس میدان قتال و شهسوار مضمار شجاعت و پسر عم سلطان سیف الدوله حمدانی را نعم داده و از فحول محامد
آل حمدان افتاده بود. ثعالبی در وصف او گفته که کان فرید دهره و شمس عصره ادبا و فضلا و کرما و مجدا و بلاغة و براعة و فروسیة و شجاعة و شعر او در حسن و جودت
و سهولت و عذوبت و فخامت و حلاوت و متانت در وقت حکیمانه مشهور زمانه است و جودت معانی آن بیان مهوش در لطافت و در سوز الفاظ
لطافت مبانیش چون کرشمه معشوقان دلربا و صاف پیش از او در شعر کسی غیر عبدالله بن معتز عباسی پیدا نشده تا ناقدان شعر ابوفراس را
اشعر او سیدانند و صاحب بن عباد میگفته که ابتدای شعر از ملکی شد و ختام آن بملکی شد و مراد از ملک اول امرؤالقیس است و از ملک دوم امیر ابوفراس
مذکور و متنبی با آن فضل و کمال و اشعار جمیع فضلا را بنظر کمال ملاحظه مینمود و در فن شعر معترف بود و جرأت بر دعوی برابری نمی نمود و بنابر غایت مهابت و جلال که از ابو
فراس در خاطر متنبی قرار گرفته بود جرأت بر مدح او نمیکرد و شعر خود در لایق مدح او نمیدانست و لهذا جمعی از آل حمدان را که زیر دست ابوفراس بودند مدح نموده
و در بسیاری از قصاید خود بشأن او تعریض نموده و سیف الدوله نیز بوفور فضایل و محاسن شمایل و علو همت و بلندی فطرت ابوفراس معترف بوده و او را بر سایر خویشان
تقدم مینمود و در غزوات همراه میبرد و در جنگ روم بیشتر از همه از او شجاعت ظاهر شد و از جمله اشعار لطایف شعار ابوفراس که دلالت بر علو همت او و بزرگی خاندان او
میکند این دو بیت است شعر و نحن اناس لا توسط عندنا لنا الصدر دون العالمین او القبر تهون علینا فی المعالی نفوسنا و من خطب الحسناء لم یغلها
المهر. ابوفراس دو مرتبه در غزای کفار گرفتار گردید یکمرتبه سیف الدوله او را بمال خرید و نوبت دیگر به اسب خود سوار شده و در آن حرکت در آورد و از بالای
قلعه که در آنجا محبوس بود خود را سواره بر رود فرات که در زیر قلعه جاری بود انداخت و نجات یافت. ابن خالویه روایت کرده که چون سیف الدوله
وفات یافت ابوفراس طمع در ولایت حمص کرد و چون خبر به ابوالمعالی بن سیف الدوله رسید غلام خود قرغویه را فرستاد و او در جانب حمص گرد و جنگ
بعد از [illegible] ابوفراس را اسیر گرفته و از هم گذشت ابوالمعالی از کشته شدن او و بغایت آزرده شده و سوگند خورده

دو واقعه او در سال سیصد و بیست بود و ابوفراس را در مناقب اهل بیت علیهم السلام و مثالب اعدای ایشان قصاید بسیار هست و از آنجمله قصیده میمیه مسمی
بشافیه است که در آن تشفی خاطر خود و سایر مؤمنان نموده و قصیده شاعر العباسی عبد الله بن معتز عباسی را که در قدح سادات آل ابیطالب رضی الله
عنه گفته جواب گفته و سر ای آن ناصبی ملحد را بکنار او نهاده و قصیده این است   الحق مهتضم والدین مخترم   وفی آل رسول الله مقتسم
والناس عندک لا ناس فیحفظهم   سوم الرعاة ولا شاء ولا نعم   انی ابیت قلیل النوم ارقنی   قلب تصارع فیه الهم والهمم   وعزمة لا ینام اللیل صاحبها

الا علی ظفر فی طیه کرم   یصان مهری لامر لا ابوح به   والدرع والرمح والصمصامة الخذم   وکل مائرة الضبعین مسرحها   رمث الجزیرة والخذراف والعنم
وفتیة قلبهم قلب اذا رکبوا   ولیس رایهم رایا اذا عزموا   یا للرجال اما لله منتصر   من الطغاة وما لله منتقم   بنو علی رعایا فی دیارهم
والامر تملکه النسوان والخدم   محلئون فاصفی شربهم وشل   عند الورود واوفی ودهم لمم   فالارض الا علی ملاکها سعة   والمال الا علی اربابه دیم
وما السعید بها الا الذی ظلموا   وما الشقی بها الا الذی ظلموا   للمتقین من الدنیا عواقبها   وان تعجل منها الظالم الاثم   لا یطغین بنی العباس ملکهم
بنو علی موالیهم وان زعموا   اتفخرون علیهم لا ابا لکم   حتی کان رسول الله جدکم   وما توازن یوما بینکم شرف   ولا تساوت بکم فی موطن قدم
ولا لجدکم مسعاة جدهم   ولا نثیلتکم من امهم امم   قام النبی بها یوم الغدیر لهم   والله یشهد والاملاک والامم   حتی اذا اصبحت فی غیر صاحبها
باتت تنازعها الذؤبان والرخم   وصیروا امرهم شوری کانهم   لا یعرفون ولاة الامر اینهم   تالله ما جهل الاقوام موضعها   لکنهم ستروا وجه الذی علموا
ثم ادعاها بنو العباس ملکهم   وما لهم قدم فیها ولا قدم   لا یذکرون اذا ما معشر ذکروا   ولا یحکم فی امر لهم حکم   ولا رآهم ابو بکر وصاحبه
اهلا لما طلبوا منها وما زعموا   فهل هم مدعوها غیر واجبة   ام هل ائمتهم فی اخذها ظلموا   اما علی فقد ادنی قرابتکم   عند الولایة ان لم تکفر النعم
هل جاحد یا بنی العباس نعمته   ابوکم ام عبید الله ام قثم   بئس الجزاء جزیتم فی بنی حسن   اباهم العلم الهادی وامهم   لا بیعة ردعتکم عن دمائهم
ولا یمین ولا قربی ولا ذمم   هلا صفحتم عن الاسری بلا سبب   للصافحین ببدر عن اسیرکم   هلا کففتم عن الدیباج السنکم   وعن بنات رسول الله شتمکم
ما نزهت لرسول الله مهجته   عن السیاط فهلا نزه الحرم   ما نال منهم بنو حرب وان عظمت   تلک الجرائر الا دون نیلکم   کم غدرة لکم فی الدین واضحة
وکم دم لرسول الله عندکم   انتم آله فیما ترون وفی   اظفارکم من بنیه الطاهرین دم   هیهات لا قربت قربی ولا رحم   یوما اذا اقصت الاخلاق والشیم
کانت مودة سلمان له رحما   ولم یکن بین نوح وابنه رحم   یا جاهدا فی مساویهم یکتمها   غدر الرشید بیحیی کیف ینکتم   لیس الرشید کموسی فی القیاس ولا
مامونکم کالرضا ان انصف الحکم   ذاق الزبیری غب الحنث وانکشفت   عن ابن فاطمة الاقوال والتهم   باؤا بقتل الرضا من بعد بیعته   وابصروا بعض یوم رشدهم فعموا
یا عصبة شقیت من بعد ما سعدت   ومعشرا هلکوا من بعد ما سلموا   لبئسما لقیت منهم وان بلیت   بجانب الطف تلک الاعظم الرمم   لا عن ابی مسلم فی نصحه صفحوا

ولا الهبیری نجا الحلف والقسم   ولا الامان لاهل الموصل اعتمدوا   فیه الوفاء ولا عن غیهم حلموا   ابلغ لدیک بنی العباس مالکة   لا تدعوا ملکها ملاکها العجم   ای المفاخر امست
فی منابرکم   وغیرکم آمر فیها ومحتکم   وهل یزیدکم من مفخر علم   وفی الخلاف علیکم یخفق العلم   یا باعة الخمر کفوا عن مفاخرکم   لمعشر بیعهم یوم الهیاج دم
خلوا الفخار لعلامین ان سئلوا   یوم السؤال وعمالین ان علموا   لا یغضبون لغیر الله ان غضبوا   ولا یضیعون حق الله ان حکموا   تنشی التلاوة
فی ابیاتهم ابدا   وفی بیوتکم الاوتار والنغم   منکم علیة ام منهم وکان لکم   شیخ المغنین ابراهیم ام لهم   [illegible]
[illegible]   اذا تلی سورة غنی امامکم   قف بالدیار التی لم یعفها القدم   ما فی دیارهم للخمر معتصر   ولا بیوتهم للسوء معتصم   ولا تبیت لهم خنثی تنادمهم   ولا یری
لهم قرد له حشم   الرکن والبیت والاستار منزلهم   وزمزم والصفا والخیف والحرم   صلی الاله علیهم کلما سجعت   ورق فهم للوری کهف ومعتصم   [illegible]
اشعار ابوفراس [illegible] سخن شناس را [illegible] این دو بیت [illegible] علی [illegible]
یسلی علی الشوق والدمع کاتب   ومن مذهبی حب الدیار لاهلها   وللناس فیما یعشقون مذاهب   القاید ابو الحسن جوهر بن عبد الله المعروف بالکاتب
الرومی جوهری بود نفیس عزیز و عزیز مصر خلافت را غلامی صاحب تدبیر [illegible] در تاریخ یافعی مذکور است
که چون کافور خشیدی والی مصر را وفات رسید و بواسطه [illegible] اختلال [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] اسمعیل که در افریقیه مغرب بر مسند خلافت متمکن بود [illegible] یکی از امرای خود را [illegible] جوهر مذکور را
امر فرمود که لشکری آراسته ساخته متوجه مصر شود [illegible] لشکر [illegible] زیاده از صد هزار سوار
[illegible] از صد هزار [illegible] بیرون رفت [illegible]

آیند و متابعت ایشان نمایند جمیع ارکان دولت و امرا از اسب فرود آمدند و معز در آن توقف بر بالای اسب بود و از سفارت جوهر که پیست و جوهر پیش رفت
تقدیم خدمت ایستاده بود پس معز او را گفت که سوار شو جوهر حسب الفرمان سوار شد و صاحب خود را دعا گفته با لشکر روانه شد و چون معز بقصر خود مراجعت
نمود لباسی که در بر داشت با اسبی که در زیر او بود با آنچه در بر داشت سوای انگشتری و سراویل همه بجهت جوهر فرستاد و کتابتی نوشت بغلام خود افلح که حاکم برقه
بود تا قاید جوهر را استقبال نماید و در وقت ملاقات از اسب پیاده شده پای او ببوسد افلح بسبب تکبر و تجملی که در سر داشت صد هزار دینار از معز قبول نمود که او را از دست بوسی جوهر
معاف دارد قبول نفرمود و در وقت ملاقات جوهر را پای بوسی کرد و چون خبر آمدن جوهر با اهل مصر رسید لشکر اخشیدیه مضطرب شدند و از جعفر بن فرات وزیر مطالبه
کردند که کتابتی بجوهر نویسد و طلب امان جهت ایشان نماید و شریف ابوجعفر مسلم بن عبید الله الحسینی را التماس نمودند که در میانه رسول باشد سید مذکور برسم
رسالت روانه شد و در حوالی اسکندریه باردوی جوهر رسیده او را ملاقات نمود جوهر سید را تعظیم و تکریم نموده ملتمسات ایشان بقبول تلقی نمود و عهدنامه
جهت ایشان نوشت و مصحوب سید فرستاد و چون جوهر بمصر نزدیک رسید امرای اخشیدیه ترسیدند و از عهد و پیمان برگردیدند و بعزم قتال لشکر برکنار نیل کشیدند
لاجرم جوهر نیز آماده قتال ایشان شده چون بحوالی جسر رسید دید که لشکر اخشیدیه علمها برافراخته و سلاح خود را در میان قطعه جسر ساخته اند و راه بر او سد
ساخته اند جمعی از بهادران را بهیئت دلیری بر ایشان حمله کردند و چندکس را کشتند و چندکس دیگر را اسیر کردند و بعد از آن چون دید که لشکر از جسر نمیتوانند
جعفر بن فلاح که یکی از اعاظم امرای معز و بهادران آن قوم بود خطاب کرد که معز ترا از برای چنین روزی تربیت کرده باید که چون نهنگ از آب
بگذری و بر خیل اعدا حمله آوری لاجرم جعفر کاردیده چون جوهر سفینه خود را از جواهر فولادین ساخته و لشکر کشتی دولتخواهی در قعر بحر اختصاص انداخته بود
با لشکر چون ابر [illegible] و قلزم متلاطم بحرکت در آمده و مانند نهنگ بحر آشام برهنه با اسب نیزه و حسام بر عبور دریای نیل اقدام نمود و از آب گذشته باره یعنی
دفعا آن فرقه فرعون نژاد آتش نهادرا بر حسب کلما اوقدوا نارا للحرب اطفأها الله بآب تیغ و حسام و باران تیر و سهام بنوعی اطفا نمودند که از
موج خیز بحر خون کوس کوس ایشان چون کاسه حباب بر سر آب سرنگون افتاد و چون شب در رسید کالسیل اللیل لا یبقی و لا یذر سلسله اجتماع آن بی
دولتان کالجراد المنتشر روی بافتراق نهاد و در آن شب بهزیمت نموده بمصر در آمدند و اهل و عیال و بعضی از اموال خود را برداشته آهنگ عراق نمودند
روز دیگر شریف ابوجعفر با وزیر و جمعی از اشراف و علما و اکابر مصر باستقبال جوهر بیرون آمدند و چون نزدیک رسیدند منادی جوهر ندا داد که سوای شریف
و وزیر هر که باشد از اسب فرود آید حسب الامر نمود و از اسب بزیر آمدند و یکی بعد از دیگری سلام کردند و جوهر سواره سر بلند و شریف از یمین و وزیر از
شمال او [illegible] شدند و چون وقت زوال بکنار شهر مصر رسیدند جوهر بشهر در نیامد و اعیان مصر را رخصت مراجعت داده خود با لشکر در موضعی که الحال
بقاهره مشهور است نزول نمود و در همان شب چهاردیوار قاهره را بنیاد نهاد و اساس انداخت و چون اهل مصر روز دیگر جهت تهنیت بخدمت جوهر آمدند از آن
معنی متعجب شدند و جوهر بعد از تاسیس قواعد فتح و فیروزی و نصرت و بهروزی فتح نامه مصر را بسرکار [illegible] بمولای خود فرستاد و خطبه بنام خلفای عباسی را از
منابر مصر دور و چهره درهم و دینار برانداخت و خطبه و سکه را بنام مولای خود مزین ساخت و لباس سیاه را مردود گردانید و جامهای سفید بر خطبا پوشانید
و چون روز جمعه شد امر کرد که در عقب خطبه الهی بگویند اللهم صل علی محمد المصطفی و علی علی المرتضی و علی فاطمة البتول و علی الحسن و الحسین سبطی الرسول الذین اذهب
عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا اللهم صل علی الائمة الطاهرین آباء امیر المؤمنین و در جمعه دیگر امر کرد تا حی علی خیر العمل در اذان گویند آنگاه در عمارت مسجد جامع قاهره
مصر شروع نمود و چهار سال باستقلال والی ولایت مصر بود تا آنکه مولای او معز از مغرب بمصر توجه نمود و در اینجا بخبری فرستاد و جوهر ولایت شام
و حلب و حرمین شریفین و اکثر عراق عرب را تسخیر نمود و انبار که قصبه است از مداین آمد و خطبه معز در آنجا خواند و اراده داشت که ببغداد آید و خلفا
عباسی را [illegible] و در آن اثنا مصلحت [illegible] نمود و از این امر مراجعت فرمود و وفات او در سال سیصد و هشتاد و یک بود الامیر جعفر بن فلاح الکتامی از اعاظم امرای معز
الدین الله فاطمی بود بر وجهی که سابقا در احوال جوهر مذکور شد چون ولایت مصر باهتمام جوهر و جعفر در تحت تصرف معز آمد و معز از مغرب بمصر توجه نمود
جعفر را بتسخیر ولایت شام فرستاد و در تاریخ مصر و قاهره مسطور است که جعفر بن فلاح حوالی دمشق را مسخر ساخته بود و فرمود که مؤذنان در اذان حی علی خیر
العمل بگویند و هیچکس بمخالفت جرات ننموده است گرد ابن خلکان گفته که جعفر اول رمله را مسخر ساخت و بعد از چند روز محاصره دمشق را گرفت و در
ایامی که جعفر [illegible] شده بود قرامطه بدمشق آمدند و دمشق را گرفتند و جعفر را اسیر ساختند و از آن پس کشتند و شعرای آن زمان مانند محمد بن هانی اندلسی و غیر او در مدح جعفر
قصاید بسیار ساخته و واقعه او در سال سیصد و شصت بود الامیر ابوالحسن سنان بن سلیمان بن محمد الملقب بسعد الدین امیر [illegible] و رئیسی شجاع باذل
بود و [illegible] که خلفا اسمعیلیه [illegible] دوست داشتند و بوده و در تاریخ الملوک مسطور است که سنان مذکور مرد عظیم [illegible] بوده و اصل او از قریه [illegible]

الامیر جعفر بن فلاح

الامیر ابوالحسن

[illegible]

مصر که آنرا عقر السلطنه ساخته بود و مدتی [illegible] قلعه الموت کرده بود و گشته [illegible] اخوان [illegible] خوانده [illegible] حصن
در ولایت شام ساخته بود و ملوک را از او خوف بسیار بود و چون صلاح الدین یوسف بن ایوب قصد هلاک [illegible] کرد و بر ولی نعمت خود غدر کرد و بر [illegible]
اسمعیلیان را در [illegible] اسیر و محبوس ساخت و سلطنت مملکت مصر بر وی قرار گرفت سنان [illegible] فرمان او نمود لاجرم کار او به وعید و تهدید بتیغ و سنان کشید سنان
در جواب یکی از مراسلات صلاح الدین یوسف این کلام فصاحت نظام را تحریر ساخته فرستاد که فاذا وقفت علی کتابنا هذا فکن لامرنا بالمرصاد ومن حالک [illegible]
فقد اوقرا اول النحل وآخر ص و در جواب [illegible] که نور الدین محمود بن عماد الدین زنگی باو نوشته بود و او را تهدید و وعید نموده این اشعار لطافت آثار
و فقرات بلاغت آیات نوشته [illegible] قام الحمام الی البازی تهدده واستیقظت لاسود البر اضبعه
اضحی یسد فم الافعی باصبعه [illegible] وعلمنا ما هددنا به من قوله وعمله فیا لله العجب من ذبابة تطن فی اذن فیل و
بعوضة تعد فی التماثیل ولقد قالها من قبلک قوم آخرون فدمرنا علیهم وما کان لهم من ناصرین او للحق تدحضون وللباطل تنصرون وسیعلم الذین ظلموا ای
منقلب ینقلبون واما ما صدر من قولک فی قطع راسی وقلعک لقلاعی من الجبال الرواسی فتلک امانی کاذبة وخیالات غیر صائبة فان الجواهر لا تزول بالاعراض
کما ان الارواح لا تضمحل بالامراض کم بین قوی وضعیف ودنی وشریف فان عدنا الی الظواهر والمحسوسات وعدلنا عن البواطن والمعقولات فلنا اسوة برسول
الله فی قوله ما اوذی نبی مثل ما اوذیت وقد علمتم ما جری علی عترته واهل بیته وشیعته والحال ما حال والامر ما زاد الا [illegible] فی الآخرة والاولی اذ نحن مظلومون
لا ظالمون ومغصوبون لا غاصبون واذا جاء الحق زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا وقد علمتم ظاهر حالنا وکیفیة رجالنا وما یتمنونه من الفوت
ویتقربون به الی حیاض الموت قل فتمنوا الموت ان کنتم صادقین ولن یتمنوه ابدا بما قدمت ایدیهم والله علیم بالظالمین وفی امثال العامة السائرة [illegible]
فهیئ للبلایا جلبابا وتدرع للرزایا اثوابا فلاظهرن علیک منک [illegible] فتکون کالباحث عن حتفه بظلفه والجادع مارن انفه بکفه وما ذلک
علی الله بعزیز وفی روایة فاذا وقفت علی کتابنا هذا فکن لامرنا بالمرصاد ومن حالک علی اقتصاد واقرا اول النحل وآخر ص و در تحقیق آنکه کتب الله الی
صلاح الدین بن ایوب صاحب الملوک [illegible] در [illegible] بود و او را شکوه و شهرت بسیار و از جمله اشعار او
این چند بیت است شعر لو [illegible] العالم لکن [illegible] من هوی خلاف [illegible] لم
فاعلم ان [illegible] عالی [illegible] ندکره [illegible] در احوال خلیل بن احمد نحوی مذکور شد و بعضی از فضلا و
اوّل را از قطعه مذکوره بوی نسبت داده اند والله اعلم [illegible] الامیر ابو الحارث ارسلان الترکی البساسیری در کتاب انساب سمعانی مسطور است که
چون خواجه او از اهالی بساء که شهری از [illegible] بود بآن نسبت مشهور گردید [illegible] بساسیر [illegible] که بسا از اعمال [illegible] شیراز است
[illegible] کرده بساسیری [illegible] لفظ مذکور بساسیری شد [illegible] حرف [illegible] در میان [illegible]
و ظاهر آن غلط است و در روضة الصفا مسطور است که بساسیری غلام بهاء الدوله دیلمی بود موسوم بارسلان مکنی بابو الحارث و بنا بر آنکه در اصل از [illegible]
بساء شیراز بود او را بساسیری گفتندی و در حبیب السیر [illegible] مذکور است که بساسیری در سلک امرای قائم [illegible] انتظام داشت و میان او و رئیس الرؤسا
[illegible] وزیر قائم خلیفه بود [illegible] عناد و نفاق ارتفاع یافته بساسیری از بغداد بیرون رفت و [illegible]
و تاراج برآورده [illegible] مستنصر علوی [illegible] نمود [illegible] و از آن [illegible] پریشانی
بغداد راه یافت و چون این خبر بسمع طغرل بیک سلجوقی که در آن اوان در ممالک خراسان و عراق و عجم و آذربایجان فرمانفرما بود رسید عازم دار الخلافه گشت
و بعد از ملازمت خلیفه جانب بساسیری که در موصل [illegible] بود [illegible] حرکت نمود [illegible] و در همین سال چون برادر مادری سلطان
طغرل ابراهیم ینال [illegible] طغرل بیک [illegible] و چون بساسیری این خبر شنید [illegible]
بغداد شتافت و قائم خلیفه [illegible] شیرازه [illegible] بازار [illegible]
خلیفه [illegible] طغرل بیک روان کرد [illegible] طغرل
بیک صفی الدین ابو العلاء [illegible] نوشت ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل
لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون و چون [illegible] کرد و گفت [illegible] که مضمون آیه [illegible]
گردد و بعد از آنکه خاطر سلطان طغرل از جانب ابراهیم [illegible] بساسیر [illegible]

داد و مهارش عجلی قاید خلیفه را باستقبال طغرل بیک برده تا پیش خلیفه شرط زمین بوسی بجا آورده پیاده در رکابش دوانید خلیفه گفت ارکب یا رکن الدین
و نشان بعد از آن لفظ رکن الدین را اضافه القاب طغرل بیک کردند و در اواخر ذی قعده سنه خمسین و اربعمائه طغرل بیک بغداد
در آمده طغرل در همان سال متوجه بساسیری گشته مقدمه لشکرش در کوفه ببساسیری رسیده او را کشتند و سرش از تن جدا کردند در تاریخ ابن کثیر شامی
مسطور است که چون خبر آمدن بساسیری به بغداد رسید اعیان مملکت صلاح در آن دیدند که چون لشکر بغداد اندک است خلیفه از بغداد بیرون رفته به امیری
پناه برد و رئیس الرؤسا که وزیر بود مصلحت را نپسندید و در تهیه ساختن جمعی از عوام شروع نمود و با ایشان اسلحه و وظیفه داده مهیای جنگ شدند تا آنکه در
هشتم ذی قعده سنه چهارصد و پنجاه بساسیری به بغداد در آمد و با او رایات سفید خلفای علوی مصری همراه بود و بر آنها نوشته بود الامام المستنصر بالله
ابو تمیم معد امیر المؤمنین و شیعه باب الکرخ استقبال او نموده التماس کردند که در حوالی ایشان فرود آید لاجرم بساسیری التماس ایشان را قبول نموده بکرخ در آمد
و در میان لشکرگاه خیام عسکر ظفر لوای او شد و قریش بن بدران که با او همراه بود با اصحاب خود در باب البصره نزول نمود و بساسیری مردم را بر نهب
و غارت دار الخلافه ترغیب نمود و شیعه کرخ خانه های اهل سنت را که در باب البصره بود غارت کردند و خانه قاضی القضاة دامغانی را که قاضی بغداد بود
غارت کردند و سجلات و کتب حکمی که در خانه او بود بردند و بعطاران فروختند و همچنین خانه های خادمان خلیفه و متعلقان ایشان را غارت کردند و در سایر
مساجد بغداد و در جماعات و جمعات حی علی خیر العمل اذان کردند و خطبه خلیفه مستنصر علوی بر منابر بغداد و نواحی آن خواندند و سکه بنام او زدند بعد از آن متوجه
محاصره دار الخلافه شدند و وزیر ابو القاسم ملقب برئیس الرؤسا مذکور با جمعی که ایشان را بتکلف سپاهی ساخته بود کوشش نمود مفید نیامد و خلیفه از روی اضطرار
سوار شده با جمعی از آل عباس بسم زینهار بیرون آمده مصاحف بر سر نیزه ها کرده کنیزان سرها برهنه کرده و مویها پریشان ساخته متوجه خیمه بساسیری شدند
و در اول بار خلیفه با امیر عرب قریش بن بدران دچار شد و از جهت خود و دو پسران خود و وزیر امان طلبید و قریش او را امان داده در خیمه خود فرود آورد و چون
بساسیری بر مضمون اطلاع یافت قریش را ملامت کرد تا بواسطه مصلحت در آن باب مبالغه نمود و وزیر را حاضر ساخته با او عتاب آغاز کرد و تقصیرات
او را برابر شمرد آنگاه امر نمود تا او را بسیار زدند و زنجیر در پای او نهادند و امر کرد تا دار الخلافه را غارت کردند و از جواهر و نفایس اقمشه و غیر آن هر چه بود تاراج
بردند و بعد از آن رای بساسیری و قریش بن بدران بر آن قرار گرفت که خلیفه را بمهارش عجلی که امیر حدیثه بود سپارند تا از بغداد بحدیثه برد و خلیفه یکسال
تمام پیش مهارش عجلی بود و چون عید اضحی رسید بساسیری سوار شده خطبا و مؤذنان را لباس سفید پوشانید و خود و اصحاب نیز لباس سفید پوشیدند و بر بالای سر
او رایات مستنصریه فاطمیه صاحب مصر خواندند و در آن شیعه بغداد غایت شادمانی و سرور اظهار نمودند بعد از آن بساسیری در مقام انتقام از اعیان اهل
بغداد شد خلقی کثیر را از دشمنان خود در دجله غرق ساخت و ظلما را بعد از احسان نموده دیگران را عطایا داد و در روز بیست و هشتم شهر ذی الحجه امر کرد تا آن رئیس
الرؤسا را از حبس بیرون آوردند و ... ابن اشد العذاب و نقطهای سرخ بر آن الصق داده بود و تخته کلاه نمود و بر شتری سوار کردند و در شهر بغداد گردانیدند و بالای
حرم بدست یکی از او ... سوار کردند تا آن حرم پاره ها از وی بوده باشد و چون بگذار وزیر بباب الکرخ واقف شد شیعه های آنجا کفشهای کهنه
و مانند آن بر او زدند و قاذورات بر او نثار کردند و آب دهن بروی انداختند و حکم کشتن او کردند بعد از آنکه او را در تمام شهر بغداد گردانیدند باز بلشکرگاه
بساسیری بردند و پوست گاو در او پوشانیدند و زنده او را بر چوب کردند و تا آخر روز اضطراب میکرد و آخر مرد و بساسیری در صفر سنه احدی
و خمسین و اربعمائه قاضی القضاة دامغانی و جمعی از وجوه علویه و عباسیه حاضر ساخت و بیعت مستنصر بالله فاطمی از ایشان گرفت و باتفاق ایشان بدار الخلافه
در آمد و بعد از فراغ مهمات کلی متوجه زیارت امیر المؤمنین ع شد و از آنجا بزیارت کربلا رفت و تعمیر مشهدی که کرده بود حکم کرد که نهری کشند و از فرات
آب بکربلا آرند و چون سلطان طغرل از جهت برادر خود ابراهیم ینال فارغ شد کتابتی بقریش بن بدران نوشت و او را امر کرد که خلیفه را به بغداد فرستد و در کتابت
آن با او تهدید و وعید بسیار نمود و قریش از آن ترسیده کتابتی از روی عجز و انکسار بسلطان طغرل نوشت و در آنجا اظهار کرد که هرگاه سلطان ...
عزیمت ... متصرف شده ... دفع بساسیری بجا خواهد آورد و ... که در تعجیل ... لازم است تا بدکه موجب ضرر خلیفه باشد آخر چون
بساسیری شنید که سلطان طغرل نزدیک رسید و اتفاق قریش نیز با او ظاهر گردید مصلحت در توقف بغداد ندید و از آنجا بواسطه رفت که استعداد حرب
نماید قریش فرصت یافته خلیفه را از حدیثه به بغداد آورد و باتفاق ... بساسیری رفتند و بساسیری در جنگ ایشان کشته شد و در کتاب سیر جلال
الدین سیوطی ... مسطور است که بساسیری چون بر بغداد استیلا یافت حی علی خیر العمل را زیاده کرد و خانه خلیفه را غارت کرد و عصا و عمامه و ردا
خلیفه را نزد خلیفه فاطمی مستنصر که در مصر بود فرستاد و خلیفه ... که با وجود بنی فاطمه او را در امر خلافت حقی نیست و در احوال سنه

و ثلثین و ثمانمائه از تاریخ ابن کثیر مسطور است که بساسیری در همان که به بغداد استیلا یافت عمارتی عالی بر قبر مشهور امامین همامین امام علی الهادی و امام
حسن عسکری در سامره بنا نهاد رحمه الله تعالی الامیر توزون دیلمی از امرای آن طایفه بود و در زمان مستکفی بالله عباسی کار او بالا گرفت تا آنکه بر خلیفه
استیلا یافت و خلیفه از بغداد بگریخت و به موصل رفت و در بغداد از فقها بر خواست و دار الخلافه را غارت کردند و توزون کس فرستاد و بطلب خلیفه و سوگند
خورد که آسیبی بدو نرساند خلیفه سخن او قبول کرده مراجعت کرد و چون نزدیک بغداد رسید توزون استقبال کرد و زمین بوسید و در سر با جمعی گفته بود
که او را بگیرند و میل کشند و چنان کردند و ابن کثیر در تاریخ خود گفته که توزون دیلمی از اکابر امرای بغداد بود و در آن دولت تحکمات میفرمود و در رفض
متعصب بود و رافضیان در ظل حمایت او بودند تا در سال سیصد و سی و چهار وفات یافت و او را در خانه او دفن کردند و بعد از آن به مقابر
قریش نقل نمودند و در وقت وفات او اهل سنت اظهار شادی نمودند و شیعیان از مشاهده آن خشمناک شدند و به سبب آن فتنه عظیم میان فریقین
ظاهر شد الامیر سبکتکین الحاجب از امرای خلیفه بغداد و شیعه راسخ الاعتقاد بود ابن کثیر آورده که در سال سیصد و پنجاه و هفت در بغداد و غیر آن از بلاد
خبر آن شایع گشت که مردی در مصر ظهور نموده و میگوید نام من محمد بن عبد الله و ملقب به مهدیست و زعم او آنست که مهدی موعود باشد و
مردم را دعوت میکند و از منکر نهی میفرماید و جمعی کثیر از اهل بغداد به بیعت او در آمدند و هر کسی از سنی مذهب بود با او میگفت که از اولاد عباسم و با
جمعی که بیشتر از شیعی بودند میگفت که من از اولاد علیم و سبکتکین مذکور چون شیعی بود و گمان کرده بود که او علویست کتابتی با او فرستاد و در آن کتابت
اظهار نمود که هرگاه او به بغداد آید سبکتکین او را در تمهید بلاد رعایت نماید پس آن مدعی از مصر متوجه بغداد شد سبکتکین چون خبر مقدم او را شنید تا نزدیک انبار
به استقبال او رفت چون او را دید شناخت که او محمد بن مستکفی بالله عباسی است و علوی نیست التفات به حال او ننمود و به بغداد مراجعت فرمود
و بنابر آن حال آن مدعی پریشان شد و جمعی که با او گرویده بودند متفرق شدند تا آنکه مردم آن نواحی او را گرفته نزد معز الدوله آوردند و معز الدوله او را به
مطیع لله که خلیفه بود داد و مطیع فرمود که بینی او را ببریدند و دیگر حال او ظاهر نشد الامیر مجد الدین الکاشی المشهدی ابن کثیر شامی گفته که او امیر حج و حاکم
خوزستان و شیعی خیر اندیش نیکو سیرت بسیار عبادت جواد شجاع غالی در تشیع بود و در شوشتر وفات یافت و تابوت او را به موجب وصیت به کوفه آوردند
و در نجف مدفون ساختند و او بسیار حلیم و کم آزار و کم سخن بود تا آنکه بسیار بود که در یک هفته یک کلمه تکلم ننمود روزی یکی از خادمان او که در نسخه فادی بکرسی
او استغاثه نمود و او در جواب هیچ نگفت مستغیث بیطاقت شده گفت ایاک اعنی یعنی تو را میخواهم و او در جواب گفت لا و یکی از شعرا در جواب
کثرت سکوت او گفته امیر علی البلاد مولی لا یجیب الشاکی بغیر سکوت کلما ازداد رفعة حطه الله بفضله الی البهوت و نیز آورده اند که روزی یکی از فراشان
او چیزی قیمتی از اسباب او را چنان دزدید که امیر میدید و متوجه او نشد و کلمه بر زبان نیاورد و بعد از آن اصحاب او آن فراش را گرفته سزا دادند و آن چیز دزدیده
از او مطالبه مینمودند که ناگاه امیر از غایت مروت به سخن در آمده گفت هیچکس را آزار مکنید که کسی آن را نبرده که باز پس بخواهد و کسی که او را دیده که برده او در نخواهد
در دید و حال او را باز پس نخواهم گفت و وفات او در سال سیصد و دو بود الامیر ابو علی عمید الجیوش حسین بن جعفر الدیلمی در تاریخ مصر و قاهره مسطور است که او
از حاجبان عضد الدوله و بهاء الدوله بود و بهاء الدوله او را حاکم عراق ساخته بعد خلیفه فرستاد و عمید در وقتی رسید که فتنه بسیار قایم بود با تمام نمود که
از مفسدان حسن تدبیر بیشک بعضی را صلب نمود و بعضی را در دجله غرق کرد و مهابت و سیاستی رسید که روزی یکی از غلامان او طبقی پر زر داد و گفت این را بر سر
نهاده از موضعی تا موضعی برو و اگر کسی پیش آید و آن را از تو بخواهد باز بده و آن موضع را نشان کن و پیش من بیا آن غلام برفت و نصف شب مراجعت نمود
و گفت تا آنجا که اشارت شده بود رفتم و هیچکس مزاحم نشد و وفات او در سال سیصد و نود و هشت بود الامیر اصیفر الاعرابی در تاریخ مصر و قاهره مذکور
است که در سال سیصد و نود و چهار که ابو الحارث محمد بن محمد علوی امیر قافله عراق بود اصیفر مذکور سر راه قافله آمد و قصد آن داشت که قافله را غارت نماید
اهل قافله مصلحت در آن دیدند که دو کس از قاریان که شیعه بودند به رسم شفاعت پیش او فرستند چون آن دو کس بخدمت او رفتند و آیتی چند از قرآن برا خواندند
پرسید که اوقات شما در بغداد چگونه میگذرد قاریان گفتند که بسیار خوب میگذرد و همیشه با خلفا و صلحا و سلاطین صحبت میداریم پرسید که هرگز بوده که هزار هزار دینار
یکبار بشما داده باشند گفتند بلکه هزار دینار یکبار نرسیده گفت من این قافله و اموال ایشان را بشما بخشیدم ایشان او را دعا کردند و برگردیدند و اهل قافله به برکت
آن دو شیعی از دست او خلاص یافتند الامیر بدر الجمالی در تاریخ مصر و قاهره مسطور است که او امیر الجیوش مصر و نافذ و جبار بود و قاضی کبیر از علمای اهل
بیت و حکم حی علی خیر العمل در اذان و تکبیرات خمس را در جنازه شایع ساخت و لعن صحابه ثلثه و امثال ایشان را بر در و دیوار خانهای مصر نوشت و اکثر اهل مصر در
آن زمان به واسطه والیان مصر رافضی بودند و اندکی از ایشان بر مذهب اهل سنت باقی بودند الامیر حبیب الله النوبختی در کتاب کشی از او حکایتی روایت

کرده که دلالت بر آن دارد که ویرا اول اتباع مذهب زیدیه داشته و آخر بخدمت حضرت امام همام جعفر صادق علیه السلام رسیده از آن مذهب برگردیده و مذهب
حق جعفری گزیده و در کتب رجال شیخ اجل احمد بن علی النجاشی که از اولاد عبدالله مذکور است مسطور است که عبدالله از جانب منصور عباسی والی اهواز
بود و در ایام حکومت خود کتابی بخدمت حضرت امام نوشت و از آن حضرت دستور العمل که موجب نجات باشد التماس نمود و آن حضرت رساله که برسالهٔ نجاشی
مشهور است نوشته باو فرستادند ❊ الامیر ابو محمد جعفر بن ورقاء الشیبانی یکی از کتب بنظر رسیده که او از امرای سیف الدوله بود و در کتاب رجال نجاشی مسطور
است که او امیر بنی شیبان بود در عراق و نزد سلاطین قدر و منزلت بسیار داشت و صحیح المذهب بود و او را کتابی است در امامت امیر المؤمنین و تفضیل
او و اهل البیت علیهم السلام بر سایر امت محمدی صلوات الله علیهم و آن کتاب را حقایق التفضیل فی تأویل التنزیل نام نهاده و در کتاب کشی مذکور است
که ❊ الامیر حسام الدوله فارس بن غسان از اعاظم امرای شیعه امامیه و غلامان عتبهٔ علیهٔ مرتضویه است فارس میادین علم و عدالت و دین پرور و فارس اخلاص خاندان
حیدری بود در کتاب دمیة القصر مسطور است که در ایامی که بواسطهٔ ملوک روزگار و زمام اختیار از شرف زیارت نجف اشرف محروم مانده بود و شوق
او بخاک بوسی آن آستان ملایک پاسبان در تزاید بود و این بیتی است که عرض حال خود را نوشته مصحوب یکی از اصحاب خود فرستاده که در برابر ضریح شریف
بخوانند یا ابوطالب فتی کز ضیای [?] او بود بشارت نمود که در آن باب حیث ... در آن شان ... فرستاده آن ابیات این است
ابوطالب مذکور در مجلس شعراء مذکور خواهد شد ❊ الامیر سعد الدین الیمانی شهسوار فضایل و کمالات پادشاه ... بود و از محبت علی و آل بود و از اعاظم امرای سلاطین
خاندان سلطان محمد خدابنده است رحمه الله و چنانچه سابقا در احوال سلطان مذکور از تاریخ حافظ ابرو منقول است امیر مذکور حامی اهل ایمان و ماحی کفر و طغیان
بود و در میان شیعه ... و نامه ... پرتو از انوار حقیقت ناظر بشان ... بهره از احوال او تافته و باعث تشیع سلطان مذکور و طلب علمای شیعه از دیار
و در جهت تحقیق مذهب حق منصور و مناظره با علمای جمهور او بوده ... فی المؤمنین ... ❊ الامیر الاعظم محمد بیرم ملقب
بخان خانان بن سیف علی بیگ بن یار بیگ بن علی شکر بیگ بن بیرم قرا بیگ از گلستان دولت بهارلو و فرزند نوبهاری و از دودمان حشمت
میر علی شکر بلند شهریاری بود و طایفه بهارلو از جمله طوایف ترکمان قرا قوینلو بوده اند که سابقا شمه از احوال پادشاهان ایشان در ذیل ... و از دهم
از مجلس هشتم مذکور شد و خان خانان از جانب میرزا شاه جهان است که او پادشاه بوده و چون میرزا جهانشاه بر وجهی که در تواریخ مسطور است بر دست
حسن بیگ پادشاه بایندری که امیر الوس ترکمان آق قوینلو بود کشته شد و اکثر ولایات ... بدست ... در آمد طایفه قرا قوینلو ... در استیلای او ... بودند
خان مذکور ... کرمان ... ولایت کرمان ... دولت شاه ... در ضمن احوال
سلطان حسین میرزا حال در میان ظاهر شود در وقتی که میرزا ابوبکر بن سلطان ابو سعید از دست سلطان حسین میرزا فرار نموده بکابل رفت و از کابل بسند
و از آنجا بمکیج و مکران و کرمان توجه نمود ... علی بیگ با جمعی ... ملحق شد و او را در تسخیر مملکت عراق تحریص کرد آخر چون بسبب اشتغال سلطان یعقوب
بایندری که در آن زمان والی عراق و آذربایجان بود کار او پیش نرفت باتفاق عزیمت خراسان نمودند و چون یار علی بیگ در محاربه که میرزا ابوبکر با
سلطان حسین میرزا در نواحی استرآباد واقع شد کشته شد اولاد و اصحاب او بدخشان رفتند و خان مذکور در ولایت بدخشان تولد نمود و در شانزده
سالگی بخدمت پادشاه مبرور غازی همایون پادشاه رسیده و در سلک مقربان آنحضرت انتظام گردیده و در وقتی که پادشاه مذکور بنابر فتنهٔ سوری که از
استیلای اعدا بارکان سلطنت او رسیده بود ... و از ولایت سند توجه بایران نموده در دار السلطنه تبریز با پادشاه
جهان شاه طهماسب انار الله برهانه ملاقات نمود و خان مغفور با ایشان همراه بود و چون پادشاه جم تمکین ... خان مذکور را در بر نجابت
و استعداد و صالحیت و شجاعت آبا و اجداد او آگاه گردید مقام آن شد که او را از خدمت همایون پادشاه باز دارد و امیر الامرای طوایف ترکمان که در ایران
مرتبه درخور رافت و عاطفت آن دولت عالیه امید بود ... و خان مذکور حقیقت وفا و وجه اعتذار و استغفار نمود و از صاحب خود
تجویز جدائی نفرمود شعر و لا صحبة ... در دیار ... و اینمعنی باعث ازدیاد حسن و عقاید پادشاه
حقیقت کشا ... در باره همایون پادشاه ... نمود و لقب خانی با تشریف پادشاهانه ... و علم با او کرم فرمود چنانچه خان مغفور در بعضی
از اشعار خود اشعار بآن نموده اند القصه چون ... الطاف ... تعالی شأنه ... المرام اعلام همایون پادشاه برافراخته شد و ملک هندوستان از دست
اعدا خلاص ساخته جمیع امور ملکی و مالی و سپاه به خان ... دستگاه مفوض گردید و از ... ملک آرای ... اکبر تخلف ... بود
از ... رفعت ... خان عالیشان ... بعضی از مناقب ... در فضایل نفسانیه و شمایل روحانی جناب ...

الامیر سلطان ... بیگ قمی

الامیر محمد بیرم خان

فانی لوح محفوظ کمالات انسانی و نسخه جامعه کرامات سبحانی بوده‌اند اگر چه بحسب ظاهر فر سلطنت بر سر همایون و لوای حشمت و عظمت ترتیب
می‌دادند و در باطن ردای فقر بر دوش و حلقه سلوک در گوش داشتند با فتح آیات ملت نبوی و ناصب رایات منهاج مرتضوی بود از قام محبت
آل عبا بحکم قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی چون نقش بر نگین خاطر ادراکش منطبع بود و غبار نقود اعتبار ترسیق من احب للّه و ابغض للّه از
دامن فطرت پاکش مرتفع بود از علوم رسمیه آن مقدار که زیب و زینت حال ارباب عظمت و جلال گردد تحصیل نموده و در فنون شعر و نکته دانی قصب
السبق از اقران ربوده تا خورشید للعقیق از مطلع صبح سعادت طالع و کوکب اقبالش از افق ابهت لامع گشته بود همواره زوایای قلوب عظما تشیع
محقق می‌شد و مرایای نفوس حکما منقوش از صور مقصود احسان و جود او و الازم فیض وجود بنده انکه شیوه مردود ابنای زمان متکلف و تقلید بود درای
نیرش موافق احکام قضا و قدر شمشیر جهانگیرش مروج محراب منبر شعر زر تیغ او بجای صلیب و کلیسا در ملک سند مسجد و محراب و منبر است انجا که
بود نعره فریاد مشرکان اکنون خروش نعره الله اکبر است فلک کرش اقلاق ... زبوری و تواضع او با اهل فضل از غایت خضوع بودی
شعر تواضع کند با گدای جهان که افتد ببستی او در کمان و در زمان مغفور بسر کار وکلای او ارباب فضل و استحقاق از آدمی زادهای خراسان و عراق
و هند می‌آمدند بی منت وسایط و دلایل حضرت توسل وسایل سخن پرست ایشان بهر سید و از خوان نوافل احسان او تحفی وافر و نصیبی کامل حصول یافته بهره ور گردید
و در این روزگار که کدورت آثار که متاع فضل کاسد و مزاج زمانه فاسد گشته احیانا اگر یکی از ارباب فضل و کمال از اولاد و اصلای هند در سرا فتاده و بالخصوص بر بهانه
بر کسیست که از غایت تازکی ذکر جمیل آن خان جلیل و جود فایض احمد او را با فی کمال برده در دفعت لوازم داری کار شمرده و با آنکه بعد از وصول بهند به مقصود جرعه
جام ناکامی و تصنیع او قات گرامی حاصل ندارد لیکن چون می‌شنید که ذکر آثر و حسان خان مغفور در میان جمهور اهل هند بنهایت تازه است تصور میکرد که
او هم در معرض جنابهای بی اندازه است لاجرم با غایت پریشانی و نهایت اضطراب او حیرانی توقف چاره نمی‌سیدارد و دل از سودای هند بر نمی‌دارد بلکه خود را ملزم فقراء
از اهل ایران زدر حین بعثت فارسی میبازد شعر بیاد بزم و نکتهٔ حیان دارم امروز سخنان دوقی که میدارم بهمان بزم و همان یار و همان دو قراست و با انجمله ایزد
تعالی خان مغفور را با صناف الطاف و انواع مکرمت و اعطاف خود مخصوص ساخت و از خزانه ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء نعیم ظاهر و باطن ممتنع
گردانید چنانکه هیچکس را در امتیاز و مزایای فضل و کمال و استعداد و استقبال نمونه کمال السیع شبهه نماند و اخر الامر حق جلّ ذکره بفرمان او در حقایق صوری بعد
برید و در اثنای توجه بزیارت حرمین شریفین زادهما الله شرفا بر کنگره عرش شهادت نشست و باوج درجات اعلی علیین پیوست و قسم استعداد او
آن جلیل درجات ناشی از آن بود که حبل دین مبین و حبل متین و منهج قویم صراط مستقیم اختیار نموده و تابع مذهب حق ائمه اثنی عشر و خلفاء بالافصل امیرالمؤمنین علیهم صلوات
الملک الاکبر بود چنانکه بسیاری از اشعار آبدار ایشان با آن اشعار او و شاه رسالت اشتهار در عمده ایشان قصیده ایشان که در منقبت حضرت امیرالمؤمنین علی بن
ابیطالب و حسب الوصیت و بر لوح قبر مبارک ایشان مرقوم گردیده مذکور میگردد شعر شهی که بگذرد از نه سپهر افسر او اگر غلام علی نیست خاک بر سر او علی عالی اعلی
امیر عرش جناب که هست خسرو فلک کمینه چاکر او دامن عالم اگر از کمال لطف فتاده‌اند سران جهان بر در او ز رفعت خسروی هر دو کون آزاد است
کسی که از دل و جان شد غلام قنبر او بحقیقت شد مردان مجوز بی پدری که دست بخیر گرفته است بای از در او شها غلام تو بیرم که از محبت تو شده است
سلطنت ظاهری بسر او ولی نجا کردست چون نرخ بیازد سود از آن چه سود که بر خرج سود قمر او القصه خان مغفور در شهور سنه ۹۶۸ که متوجه زیارت حرمین شریفین
بودند در نواحی گجرات بمرتبه شهادت و علو درجات رسیدند و بعبارت که شهید شد موافق تاریخ است و در سنه ۹۷۰ حسب الوصیه نعش خان شهید را
مقدس بردند و در باغ پایین پای گنبد منور فرسای حضرت امام علی بن موسی الرضا مدفون ساختند و صفه و ایوان عالی که الحال نزدیک گاه آن مشهد مقدس متعالی
است در آن مقام بر داختند و سید محمد رضوی تاریخی تاریخ بنای آن بغایت خوب یافته و در ضمن آن مصرع که بر کتابه آن نوشته اند مندرج ساخته مصرع
سال تاریخش قضا ایوان بیرم خان نوشت الامیر الشجاع الکریم الطریف الفهیم علیقلیخان المشهور بخان زمان خلف ارجمند حیدر سلطان اوزبک شیبانی
است که بسبب استبصار و اختیار مذهب حق اهل بیت اظهار از قوم اشرار خود دوری جسته و در خدمت پادشاه ظل الله شاه طهماسب انار الله برهانه می‌بود
و او حسب الفرمان با فرزندان خود علیقلیخان مشهور مذکور و بهادر خان همراه پادشاه مبرور همایون پادشاه شده بود و این پادشاه هوشمند مبرور آن دو برادر
ارجمند را فرزند و پسند خوانده بود که حبل دین مبین و حبل متین و منهج قویم و صراط مستقیم که مذهب ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم اختیار کرده و باتفاقه خان مذکور
اسم بامسمی بود است و همواره از قام محبت آل عبا بر لوح خاطر عاطر نگاشته ناصب لوای عترت سید المرسلین و حافظ جناح الله و دین صلوات الله علیهم
اجمعین بود و مجلس شریفش مجمع فضلای مذهب حق جعفری و محط رحال فصحای شعرای اثنی عشری بود و بمناقب حمیده او را لازم بود و بکار جهان که متعدی وحق

وهم اخلاق پسندیده و در افعال بود بکرم که عام و وزیری خلق کرمش تا دکان بی شکست فیض خیمه غیرت افزای دردهن دست و دلش مجمع
البحرین تیغ و قلمش قابل نصرت با رعب سیرة شهرین شعر شیخی چه گویم چه بارنده تیغ یکدست گوهر یکدست تیغ یکی گوهر جانرا نثار است
تیغ از عدو را دو دین خواسته و چون مطلب عالی شرح اوصاف معالی او نه از آن جوهر والای است که صدف بیانش در عهده تقریر نقرر این فقره باید
لاجرم حوالهٔ طلب بعضی از آن لآلی بحر مثنوی که ملا غزالی در آن غواصی نموده مینماید مثنوی سر بزد از بحر سخن گوهری کش نه پسندید بلند اختری
گوهر من یافت درین کارگاه حسن قبول از دو ولایت پناه هر دو برادر زیکی لایت اند هر دو ولی هر دو ولایت ده اند آن گهر بهان شده
بارنده تیغ وین زپی دین زده در هند تیغ آن شده در ملک عجم داستان وین بهنر شهره هندوستان آن ز ثروت شهان داده باج وین ز شکوه از
ملکان خورده باج آن گهر شاهان قوی کرده پشت وین دل شیران نهنگ افکن شکست کفم از آن گاه شکوه گزین نوبت آنست که گویم ازین
ابر سخا کان کرم بحر جود تازه گل گلشن چرخ کبود خان زمان ضامن امن و امان پشت و پناه اهل آخر زمان. انکه خرد یافته منشور ازو چشمهٔ خورشید
سخن نور ازو دولت از نوبت شاهی زده او سخن کوس الهی زده کشته لب بسته ز خنده تاک او سخن سکه بر دل ناک تیغ وی اقلیم گشا جوهر
او سخن خسرو اقلیم گیر بحر خیالش که سخن موج اوست عرش خیالیست که بر اوج اوست تاکینه روی قلم او گهی بر تو ز معنی نکشاید رهی آنچه درین پنجه
مینوی دست عرش روان کرسی آنرا نوی دست کرسی و دو ماهچه اردوفشان عرش چه خفت آمده زانو زنان نی سخن از همه کس بیشتر در همه فن از همه کس
بیشتر داده کرامت خود جاوید باد ظل تو همسایه خورشید باد پس که جهان را زتو صد جا دلیر کشته سفید و ریحه شمشیر تاج ترا افسر خورشید گفت تخت
کرا آفتاب تو بر زر نوشت تیغ ترا اسکندر نوشت گشت ز تیغ تو درین تو توان نور هدی ظلمت هندوستان گشت زسعی تو درین اهل عقد
صورت بتخانه مسجد بدل هر گهر بخش تو لی تیغ هم چرخ ترا داده قلم تیغ هم زان گهر افشانده تو نور بخش کان قلم و تیغ نثار و در بخش بنده عزای
کی بر او بسته دره اندیشه گهر چون نیست گر گهری ساخته ثنا بشر یافت فیض لب جان پرور ابر که او بر بد بریا سازد هر چه یاد دارد با او بخشش باد
زینت سیاهان فریدون کلاه تخت بسوی تو مراد درره زین همه جا دو سخنان در سخن طبع ترا یافته تسلیم نشاید فن تا قلم شیر زبان تیز دست بر تو مرا سیل
گوهر زبر هست دو ز نخواهم شد از تنهاک در نامه بمدح تو سازم گهر پیر شوی گر تو مرا هست امید ور چه شود موی سیاهم سفید گرچه بخوبی چو قلم آمد
سخن عرض کنم گرچه کم آمد سخن طبع نمکر از آهنگ ذات عرصه میدان سخن تنگ است گرچه سخن هایی که ریسگ نشست اینها از نقص و هنر سکندر نشست
تا سخن آوازه مردم است پرورده ملک والهم است این همه تحسینش آوازه باد نام تو و نامه من تازه باد گروهی که امروز آن مراتب بلند و
مناصب ارجمند دارند بزرگی را منحصر در شرف آباء و اجداد دانند و در مروت و مردی از اقرب اولاد و باز مانند اگرچه در غوغا خیل و سپاه و طمطراق خیمه و
خرگاه با اسلاف کرام مشابهت تام دارند و خود را مستکفل در مقام سخاوت و شجاعت می آرند اما از خواص و مزایای ایشان نهایت بیکاری بیگانه شعار خود شعر
اما الخیام فانها کخیامهم وأری نساء الحی غیر نسائها مولانا قطب الدین علامه شیرازی در یکی از مکاتیب خود آورده که متکلف سخاوت مساوی آن باشد که تکلف
آن میکند اگرچه آن متشجع در خود باز و بر می‌بندد حقیقت شجاعت بود وی آن کس شجاع بود نه متشجع برای آنکه معنی شجاعت نیست الا من قام به الشجاعة اما او چنان نیست
بلکه چیزی است که شجاعت مشابه ذات شجاعت است چون مرواریدی که نه مروارید است و نه جوهر است جوهر مروارید است حقیقتی دیگر است و جوهری دیگر که مروارید نما
اگر صورت نخلی در کاغذ نگارند آن نخل باشد و نخل که از موم سازند انگور و نارنج آن نه انگور و نارنج باشد طلسم جانور نه جانور باشد چون خاطر از زکات
اوضاع متکلفان زمان پر بود این چند کلمه ترشیح نموده آمد که سند در باشد والله اعلم فقیر مؤلف درنیم وزر کرد وزرا عظام و کاتبان کرام
متعهد مخفی نماند که از مبدأ خلافت عباسیان تا انقراض دولت ایشان هیچ خلیفه نبوده که وزیری یا دبیری یا حاجبی یا ساقی یا مانند آن از اهل ایمان
با خصایص خود نداشته همچنین سلاطین خوارزم و سلاجقه که اکثر وزرای ایشان از قم و کاشان بوده خواجگان خراسان اکثر شیعی مؤمن بوده چنانکه بعد از
این تفصیل آن خواهد آمد و بالجمله هیچ نقطه نباشد در بلاد اسلام الا که اینجا مؤمنی کریم و محترم باشد که باظهور عقاید یا تقیه بقوت مؤمنان دهد چنانکه ابوطالب
عم حضرت رسول ایمان خود را پنهان میداشت و تظاهر با اکابر و صنادید قریش میساخت و بدان موافقت مدد حضرت رسول و اصحاب میکرد و نصرت ایشان
مینمود تا او زنده بود رسول و اصحاب با مشرکان مقهور نبودند و چون وفات یافت جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله ترا اینجا ناصری نماند هجرت فرمای تا آنکه آنحضرت
چنانکه مشهور است از مکه بمدینه هجرت نمود و مؤید این مقدمه است آنچه سابقاً از کتاب مختار کشی نقل افتاد که چون حضرت امام موسی علیه السلام بعراق آمد علی
بن یقطین که از جمله محبان خاندان بود و در سلک ... و مقربان خلفای عباسی انتظام داشت بخدمت آنحضرت رفت و اظهار ملالت از گرفتاری خود

در خدمت بنی العباس بود پس آنحضرت در جواب او فرمودند یا علی ان لله اولیاء مع اولیاء الظلمة لیدفع بهم عن اولیائه و انت منهم یا علی و ایضا در اخبار
واقع شده که روزی یکی از مسلمانان موالی اهل بیت بخدمت حضرت امام همام مهبط وحی و الهام جعفر بن محمد الصادق آمد و گفت یا ابن رسول الله مرا مهمی است
پیش سلطان وقت و وسیله در آن درگاه ندارم بخدمت تو آمدم تا تدبیری در آن باب فرمائی حضرت امام فرمود برخیز و بدرگاه سلطان برو و فرصت
نگاه دار تا مردی حسینی چنین و چنین ببینی که از جملهٔ حجاب خاص سلطان است و سعی کن تا در خلوت خود را باو برسانی آنگاه باو بگوی که امام جعفر مرا نزد تو فرستاد و
نشان بتو داد تا کاری که در این درگاه دارم بسازی و چون آن شخص خود را باو رساند و پیغام حضرت امام را ادا نمود آنحاجب امتثال اشارت علیه نموده در انجام آن
مرام اهتمام تمام بجای آورد و چون آن شخص مقضی المرام بخدمت حضرت امام رجعت نمود گفت یا ابن رسول الله آن حاجب که تو مرا پیش او فرستادی چون نام ترا
شنید از فرح و نشاط نزدیک بود که بیهوش شود و در حال بانجام آن کار رفت و کار مرا ساخت چنانکه [illegible] کار حاصل کرد و کسی چنین بدرگاه دشمنان
چه کار دارد حضرت امام گفت حق تعالی را این کرامت فرموده که هیچ حاکمی و سلطانی نباشد الا که بعضی از موالیان ما بر درگاه او ملازم و مقرب باشند تا چون
بعضی از موالیان ما را احتیاجی باهل حاجت شود بدستگیری آن قیام نمایند ابوسلمه حفص بن سلیمان الخلال الهمدانی طایفه بسیار از خلفای [illegible] و آل محمد را [illegible] روشن
ضمیر بود و ملکه [illegible] غاشیه بر دوش و غلامی حلقه بگوش و همواره از برای محبت ایشان چون خم در جوش و خروش بود و لقب خلال از آن جهت که سرکه
فروش بود بلکه محله سرکه فروشان محل نزول آن جناب بود و گویند سرکه فروش باشد که نوشش از روی اهل هوش و بخشش کام ناکامی مهمانان کامل بوش
بود سرکه که بخیلان بهنگام نزول مهمان در پیشانی آرند و در پای بکسای خوان گذاشتی و آن گره که سفلگان بوقت سوال سائلان در ابرو و در [illegible]
درهم و پیشانی [illegible] صفرای [illegible] زاویه فقر سکنجبین لطف و شکستی و [illegible] صورت [illegible] ایشان بر [illegible] و صورت [illegible] باتفاق
علمای اخبار ابوسلمه خلال در سلک اکابر زمان خود انتظام داشت و پیوسته رقم محبت اهل بیت حضرت رسالت بر لوح دل مینگاشت و در
زمانی که ابومسلم مروزی از غایت تشیع ناقص خود در اوسط حد خروج بر مروانیان ساخت بعضی از امرای خراسان [illegible] ممالک عراق نامزد کرد مکتوبی با بوسلمه نوشت
و در آن کتابه از روی انور آل محمد تعبیر نمود و چون امرای و ولایت عراق را در حوزه تصرف آورده بکوفه رسیدند حسن بن قحطبه که امارت لشکر ابومسلم
باو متعلق بود با بوسلمه ملاقات کرده نامهٔ ابومسلم را باو ظاهر ساخت و ابوسلمه کار بر وفق مراد [illegible] اهل کوفه را در مسجد جامع مجتمع گردانید و آن نوشته را بر مردم
خواند و عمال باطراف و ولایات فرستاده [illegible] اشتغال بوزارت نمود در این اثنا ابوالعباس سفاح و برادرش ابوجعفر منصور که تا آن زمان از بیم مروانیان
پوشیده و پنهان بسر می بردند بکوفه رسیدند و ابوسلمه ایشانرا در گوشه نشانده وصول ایشانرا با امرای خراسان در میان ننهاد زیرا که یکی از اولاد علی بن ابیطالب را
داعیه داشت که بخلافه تعیین نماید بنا براین سه مکتوب [illegible] قبول خلافت نمود در سه تن از اهل بیت فرستاد اول امام جعفر صادق بن محمد
الباقر بن علی بن زین العابدین بن امام حسین علیهم السلام دوم عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام سوم عمر بن زین العابدین [illegible]
بزرگوار مسئول ابوسلمه قبول نفرمودند بلکه امام جعفر صادق نامه او را ناخوانده بسوخت و از جواب [illegible] قبل از آنکه [illegible] قاصد ابوسلمه امرای خراسان [illegible]
عباسیان برده ایشانرا از کنج اختفا بیرون آورده ابوالعباس سفاح را بر سریر خلافت نشاندند و چون زمام مهام اهل اسلام در کف کفایت ابوالعباس قرار گرفت
بنابر میل خاطر ابوسلمه خلال باولاد امجاد علی مرتضی و تعویقی که در بیعت او کرده بود قصد قتل او نمود آنگاه مشورت با ابومسلم نوشت که در آن مراقدام نماید
لاجرم برادر خود ابوجعفر منصور را جهت قتل وزیر آل محمد بخراسان فرستاد ابوجعفر چون بمرو رسید ابومسلم در استقبال بجا آورده بمراسم
مهمانی قیام نموده ابوجعفر روزی چند آنجا بسر برد و کیفیت حال را در خلوت با ابومسلم رسانید در جواب گفت که من و ابوسلمه از جمله غلامان امیر
المؤمنینم اگر پای از حد خود بیرون نهم قتل او صعب است و ابوجعفر مقضی المرام از خراسان بازگشت چون بکوفه رسید ابوسلمه [illegible]
گویند قبل از وصول ابوجعفر سفاح او را بقتل رسانیده بود والعلم عند الله الغفور الودود یعقوب بن داود بن طهمان در کتاب [illegible]
در سلک پیران نصر سیار انتظام داشت و ضمنا نسبت بیحیی بن زید علوی [illegible] و از طریق محبت و اخلاص سلوک میکرد و چون امام
یحیی بدست نصر سیار شربت شهادت چشید و ابومسلم خروج کرده قاتلان آنجناب را مواخذه فرمود و او بخدمت [illegible] شتافت [illegible]
التفاتی نیافت و بعد از فوت او [illegible] پسران او که یعقوب بود در وقتی که ابراهیم بن عبدالله بن حسن [illegible] بر ابوجعفر دوانیقی خروج کرد [illegible]
در ملازمتش بود و بعد از شهادت ابراهیم یعقوب [illegible]
خلافت نشست [illegible]

دیوان کشته از غایت تقرب محسود اماثل و اقران شد آخر بوسیله آنکه مهدی یکی از علویان را باو داد که بکشد و او علوی را متعرض نشده رها کرد و این معنی بر مهدی
ظهور یافت یعقوب را در چاه زندان کرد تا مدت ده سال در زندان ماند چون نوبت بهرون الرشید رسید او را از چاه بیرون آورد یعقوب را چون قوت باصره کشیده
بود و نقصان پذیرفته بود در وقتی که پیش هرون آوردند گفتند بر امیرالمؤمنین سلام کن چون سلام کرد پرسیدند که بر کدام امیرالمؤمنین سلام کردی گفت بر مهدی
گفتند او برحمت خدا پیوسته گفت بر هادی گفتند او نیز بعالم آخرت شتافته گفت بر هرون الرشید گفتند بلی بعد از آن هرون بیعقوب گفت حاجتی بخواه
یعقوب گفت میخواهم که در مکه ساکن باشم هرون گفت این حاجت روا باد دیگر چه میخواهی جواب داد که کار من از آن گذشته است که چیزی دیگر خواهم
آنگاه بمکه اش فرستادند و چون بمکه رسید بعد از اندک فرصتی از عالم انتقال نمود و در تذکرهٔ عبدالله بن معتز مسطور است که بشار بن اعمی که از مجیدان
اهل هنر است این قطعه را که مشعر بنهایت شوکت و استقلال یعقوب بن داود است از روی حسد و شکایت گفته شعر بنی امیة هبوا طال نومکم
ان الخلیفة یعقوب بن داود ضاعت خلافتکم یا قوم فالتمسوا خلیفة الله بین الزق والعود و چون آن ابیات بمهدی رسید و آن شعر مشتمل بر هجو خود نیز
دید حکم بقتل او فرمود ابوالحسن علی بن محمد بن الفرات بمقتضای کلام ملک علام که هذا عذب فرات و هذا ملح اجاج مدتی در بغداد منصب وزارت
مقتدر بالله را متکفل بود و از اکابر وزرای عرب و جامع فضائل و آداب بود و بخشش و کرم او از اندازه بیرون بود چنانکه در تاریخ الوزراء مسطور است که مقتدر
بعد از کشته شدن ابوالعباس احمد بن الحسن وزارت را بابوالحسن بن فرات تسلیم نمود و در سنه تسع و تسعین و مائتین بعزل او حکم فرمود و ابوعلی محمد بن عبدالله
بن یحیی بن خاقان را وزیر گردانید و صاحب کتاب مصابیح الروافض در مقام طعن بعضی از اکابر شیعه گفته که چون مقتدر را در سن کودکی خلیفه کردند مادرش سیده
حکم میراند و ابوالحسن فرات را بوزارت نصب کرد و در سنه خمس و ثلثمائه تا سنه ثلث و عشرین و ثلثمائه که مقتدر را کشتند وزارت کرد و او چنان رافضی متعصب بود که بالجمله
سنیان را مصادره کرده و از ده هزار دینار و بیشتر ستاند سوای آنچه از خانه او غارت کردند تا آنکه گفته که هزار رطل کافور ریاحی و هفت
هزار نافه مشک و چندین زر دیگر بیرون آمد ... و در آن چند سال که او وزیر بود سه بار او را همچنین مصادره کردند و سرانجام
بغارت بردند ... و در عهد وزارت او ... تحریص میکرد و از آنجمله
کتبها مسلمانان ... و شیخ عبدالجلیل رازی در دفع آن فرموده که اولا آنچه در باب خلافت مقتدر و حکم کردن مادرش گفته راجع بطعن در خلافت
خلافت و از اهل سنت میشود زیرا که باجماع ... اهل سنت ... نشاید و محالست که اجماع بر ... منعقد شود که او از عقل
باشد ... و چون وزیری چون ابوالحسن فرات باشد ... درست و رضی و مقبول نباشد و باجماع مسلمانان
زنی ناقص عقل و بی علم خود امارت و خلافت را نشاید پس بقول این طاعن لازم آید که از سالی که مقتدر تا وقت بلوغ و کمال عقل و جهان بی خلیفه باشد و
اتفاق است با آنکه در عهد مقتدر در جائی دیگر خلیفه ظاهر نشود پس اگر الزام مرد را باشد که عالم بی خلیفه باشد ... حکم صد سال و دویست سال
جهان باشد و تشنیعی که این طاعن ... بر شیعه ... که مهدی کجاست و عالم چگونه بی خلیفه باشد ساقط گردد و آنکه ابوالحسن را
نسبت بالحاد نموده بر عالمیان ظاهر است که ناشی از عناد است و آنان که نسبت مال و نعمت که حکایت کرده و شرح داده خالی از آن نیست که مالی
حلال بود یا حرام اگر مالی حلال بوده است بر وی ... نباشد و چون ... باشد مستحق ثواب و عوض گردد و اگر مالی حرام بود که
در مدت دوازده سال خلافت مقتدر ... و وزر و نکال و وبال آن بیشتر بر گردن خلیفه سنیان باشد که ظالم ... بر سر مسلمانان گذارد ...
اموالهای مسلمانان را بناحق بستانند و جمع کنند ... اجماع بر خلیفه ... و وزارت چنان وزیری ظالم کنند
و بنابراین باید که ... گویند که امام باید که منصوص از خدا و رسول باشد و معصوم از خطا و زلت و عالم و شجاع تر باشد ... ظالمان و عاصیان ...
خواننده طاعن تشنیع زنند و گویند که ... رافضیان و خلاف اجماع مسلمانان ... صدر اول و سواد اعظم است اکنون با آنچه ابوالحسن فرات
...

که وزیر شیعی مذهب است و او را قبول کرده در وزارت داشته باشد و هرگاه خلیفه بسبب آنکه اصل جعفر المستنصر (؟) بدان وزیر رافضی امامی بوده است انکار کرده او را از عمل
و عامل باشد حسنه الله محمد بن علی المعروف بابن المطلب بعد از فوت مجیر الدوله ... المستظهر بالله بکسوت وزارت در پوشید و خلیفه او را ملقب بجلال
الدوله گردانید در جامع التواریخ مذکور است که ذکی الدوله بمذهب تشیع در بغض متهم بوده بنابر آن سلطان محمد بن ملکشاه بوزارت او رضا نداد و رسل و رسایل
متواتره بدار الخلافه فرستاده و پیغام فرمود که چگونه تواند بود که وزیر خلیفه رافضی باشد لاجرم مستظهر رقم عزل بر صحیفه حال او کشید و او بخدمت
سلطان شتافته بوسیله سعد الملک آوجی که وزیر سلطان بود ملازمت سلطان را اختیار فرمود و سلطان نوبتی دیگر وزارت خلیفه بدو تفویض کرد بشرط
آنکه از مقتضای مذهب اهل سنت و جماعت تجاوز ننماید و از ارتکاب ظلم و تعدی اجتناب نماید و اهل ذمه را ... در دیوان عمل نفرماید
و حسنه الله از اصفهان ببغداد رفت و رعایت شروط مذکوره بجا آورده چند گاهی بلوازم امر وزارت مشغول بود و بالاخره از خلیفه ... شنیده
الله ... را فهم کرده از بغداد باصفهان گریخت و تا آخر ایام حیات در درگاه سلطان محمد ملکشاه او وفات کرد ... شرف الدین انوشیروان
بن محمد الکاشانی یعنی ابن کثیر گفته که او وزیر خلیفه مسترشد و وزیر سلطان محمود غزنوی بوده و او مردی عاقل بسبب عظیم الخلقه کریم شیعی مذهب بود و
حریری کتاب مقامات را باشاره او باسم او نوشته و در مدح او قصاید دارد و در سال پانصد و سی و دو وفات یافت و در کتاب تاریخ الوزراء مسطور است
که شرف الدین مذکور در اقسام فضل و ادب و تبحر در لغات عربیه نادر روزگار بود و بسیاری از اوقات شریف را در مطالعه علوم معقول و منقول صرف نموده
بر جاده امانت و تقوی مدة العمر ثبات قدم ورزیده با وجود فضل و شأن هرگز پیرامن عجب و نخوت نگردید چند گاه بوزارت سلطان محمود و مسترشد عباسی اشتغال
و بعد از شهادت مسترشد بخدمت سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه رفته مدت هفت سال علم وزارت برافراشت اما بواسطه تحمل و حسن خلق و کثرت
تواضع و فروتنی ریاض جاه و منصبش هرگز از رشحات شوکت و ابهت طراوت نپذیرفت و وفور عفت و عدم تمکنش بمثابه بود که در صدر دیوان و مسند
وزارت از برای هر کس هیچ جای قیام نمود بنابر آن در آن زمان یکی از فضلا این دو بیت را انشا کرد شعر مر ایشان ... و معاند دلی را ...
برای هر کسی بر پای خیزد تو گوئی هست نوشیروان قائله روزی جمعی با او سفاهت آغاز نمودند و از کمال تواضع و سلامت نفس چیزی نگفت و
جوابی نداد و نواب درگاه وزارت گفتند که ما را دیگر طاقت این بی حمیتی نیست جواب داد که چهل سال است که من ... سپهر شعر
چون فلک باش در همه احوال برقرار تا چون هلال بر همه کس فایده رسد چون آب نفع خویش بهر کس همی رسان تا همچو آتشت بجهان برتری رسد
مؤید الدین محمد بن محمد بن عبد الکریم القمی ابن کثیر شامی گفته که او وزیر خلیفه مستنصر بود و آخر او را با برادرش حسن و پسرش فخر الدین احمد بن محمد
و سایر اصحابش گرفت و حبس نمود و ابو الازهر احمد بن محمد ناقد را بجای او منصوب ساخت در تاریخ الوزراء مسطور است که مؤید الدین محمد قمی بعد از فوت
مؤید الدین قصاب قلاده وزارت شد و چون ناصر خلیفه از این مرحله فانی درگذشت و الظاهر بالله بر مسند خلافت نشست بدستور زمان پدر آن
منصب را بمؤید الدین مسلم داشت و همچنین در زمان المستنصر بالله نیز روزی چند رایت وزارت برافراشت مؤید الدین ابو طالب محمد بن علی بن محمد
العلقمی از اکابر وزرا و اعاظم فضلاء آنجا بوده علمای اسلام بنام او کتب نفیسه تصنیف نموده اند و شعرا در مدح او قصاید بلیغه نظم فرموده ابن ابی الحدید
معتزلی شرح نهج البلاغه را در ده مجلد بنام نامی او نوشته و هزار دینار سرخ و خلعت لایق و اسب و زین فاخر صله آن یافته و شیخ ابو الحسن صغانی که از علما
اهل سنت است کتاب عباب را که در لغت است بنام او نوشته و در خطبه آن تصنیف که متضمن شطری از بزرگی و فضیلت پرور آن وزیر خطیر است ذکر نموده
و گفته لما کان مولانا المالک الوزیر الاعظم الصاحب الکبیر المعظم العالم العادل المؤید المظفر المنصور المجاهد صدر الامم مؤید الدنیا والدین عماد الاسلام
والمسلمین عضد الدولة تاج الملة رکن الملک ظهیر الخلافة المعظمة صفی الامامة المکرمة ملک وزراء الشرق والغرب غیاث الوری ابو طالب محمد بن ...
کمال الدین ابو العباس احمد بن محمد علی العلقمی نصیر امیر المؤمنین ذو الفضائل المشهورة والمساعی المشکورة والمناقب المبرورة والمآثر المأثورة ... علی ...
العباد همته و لهاه الباذل فی حراسة نفایسهم نفوسهم فهی جهده ... الذی حسنت الوزارة ... [illegible]
بانه اعلم من وطئها و اکرم من توسدها ... ان الوزارة لم تکن تعود لها الا الوزیر محمد بن العلقمی الذی ... [illegible]
معظم العلوم بعد ان کان ... و حمیت بسیاسته ... الاسلام ... [illegible]
حضرة الادب ... مواهبه الغامرة ... [illegible]
شعاب الفواید ... [illegible]

بعوالی همة الایمان همی الجناب یا همی سیفه وقلمه والثریا فی ظل رعایته وادهین ومملوک الممالک تفضل اعناقهم لها فانعم بنفوق بضاعتی من العلم بعد ان کانت
کاسدة وصحح تحسین نظره الی الموتة الدهر وکنت اعهدها فاسدة ونشر فی بسط التصنیفات مؤلفاتی ولقد وفت منی کل تصنیفها فی فهر ظله وکلمته کل
عرضتها علی تمیز فضیلة وودت ان تلک الساعة لم تنقض ثم علمت ان تلک الحکمة کانت تتلو ادعی ولما فسحتی فی هذا الشرف ان تفرض فیه ذکری بعد انقضاء
عمری لم ازل افکر فیما یخلد ملی مرتبة الاشمال الی بکر حسانه وتحمل لو لم تحد کلفها تقدم فی تحفة مدیحه باحسانها بل لان او عز الی اله انفذ الله تعالی فی الافاق عالی مرة وتقصد الایام
واهله بافاضة البرکة علی عمره بان اولف فی لغة العرب کتابا یکون انشاء الله تعالی بیمن نقیبته فوق الارب جامعا شتاتها وشواردها واوابدها ومشاهیر لغاتها و
آدابها مشتمل علی ادنی التراکیب واقاصیها والاتها درسوی الجمل صغیرة وکبیرة الا وهو کتبها انتهی مرسومه الشریف علی ما کنت له نادة وحریت فی طاعته
دنوعی کریم رضاه عطفا لما امتثاده وزقفت منه تجرید العبارة والقریحة لعقد آمال الکرم کفو وتطبیب واعلم کل ذی نهیة للمصنف فی استقصائها ازواف عقابل
شایح العقول الیطیفة وفی المثل السایر وافق شن طبقه اینست انچه از کلام صغانی در اظهار شطری از فضایل آن وزیر رفیع مبانی نقل افتاد و با جمله
بر هیچ یک از ناقلان آثار و متتبعان اخبار مخفی نیست که مؤید الدین انواع فضایل فطری و کمالات کسبی داشت و همواره رقم محبت اهل البیت بر لوح ضمیر و
صفحهٔ خاطر مینگاشت و چون مستعصم خلیفه با آنکه خود را امام حق و خلیفه مطلق میدانست همواره ملاهی و مناهی را ورزد مروج عبادت صبحگاهی صباحت و رفضای
و ارتکاب بیع و محرمات نمیپرداخت و مؤید الدین از مشاهده آن آزرده خاطر میبود و در اصلاح حال او تامل بسیار مینمود تا آنکه در سنه خمس و خمسین و ستمائه میانه سنیان
و شیعیان بغداد تعصب افتاده آتش نزاع بالا گرفت و مستعصم ابوبکر پسر خود را بر سپاه حمایت اهل سنت و جماعت محله کرخ بغداد را که ساکنان شیعه مذهب
بودند غارت نمود و بسیاری از سادات را اسیر ساخته بخواری هرچه تمامتر محبوس گردانید و چون وزیر فی الاصل بود در مذهب تشیع و محبت اهل البیت و شیعه ایشان غلو
مینمود از مشاهده آن جرکت عنان ارادت از سلوک طریق دولتخواهی برتافت و سعی و اجتهاد او در ویرانی اساس دولت عباسیه قرار یافت و در سنه اربع و خمسین
و ستمائه که هلاکو خان از ممالک ماوراء النهر بقصد تسخیر ولایات عراق و خراسان نهضت نمود و خاطر از قمع ملاحده فارغ ساخته رایت عزیمت بجانب دار السلام بغداد برافراخت
خواجه نصیر الدین محمد طوسی که در آن حین از حبس ملاحده نجات یافته و از هلاکو خان انواع تعظیم و اکرام دیده همراه بود این علقمی فرصت را غنیمت دانسته قاصدان
بخدمت او فرستاده و پیغام داده که بغداد در تخریب نمود و اظهار کرد که جمیع امراء و لشکریان خلیفه در تحسین تدبیر از حوالی خلیفه دور و اختلال بهر چند نقد ترکتاب ظفر
انتساب متوجه این صوب گردانید تا سانی این ملک بدست خواهد آمد هلاکو خان شرح احوال بتفصیل و اجمال دانسته با لشکر گردون احتشام و سپاه بهرام
انتقام روی بسوی دار السلام بغداد نهاد و بعد از التماس و التجا روز یکشنبه چهارم صفر سنه ست و خمسین و ستمائه مستعصم مضطرب گردیده با هر دو پسر ابوبکر و عبد الرحمن و بسیاری از علوی یان
و دانشمندان بعزیمت ملاقات هلاکو خان کرد و فرقوا کویان از دروازهٔ دار السلام بیرون رفته روی بدرگاه خان آورده چون مکرباس کرد و دون پاس رسید
خلیفه و پسرانش را با دو سه نفر خادم بار داده باقی را موقوف گردانید و هلاکو خان در باب او فنا و ابقاء خلیفه مذکور با خواجه نصیر الدین محمد و دیگران مشورت سلوک
داشته همه بر قتل خلیفه متفق گردیدند و مستعصم را در نمد پیچیده بر زمین مالیده تا شکست و شکسته شد اعضای او را از یکدیگر جدا ساختند و شیعه امیر المؤمنین انتقام خون
ائمه معصومین مسرور گشتند در کتاب تحفة الابرار مسطور است که سبب انقراض دولت مستعصم عباسی و قتل او و اولاد آن بود که امیر ابوبکر بن مستعصم شبی در
محلهٔ کرخ که مسکن شیعیان بود میگذشت وقت سحری شنید که در نماز و ترکی دعائی میخواندند که در آن تعجیل امر ظهور امام از خداوند آمده بنابراین لشکر برنشاند و محله کرخ
غارت کرد و قریب هزار دختر از علویه و غیر ایشان را بغارت برده و اسیر کردند در آن زمان در الخلافه مؤید الدین محمد بن العلقمی که شیعی بود چون این حال را مشاهده نمود رقعه
و بنوکر خود داد که فردا بگیرم تا آل عباس را بدست مغول بازندهم در حال چهار طبق کاغذ او وصل کرد و صورت بغداد در آنجا نقش فرمود و بهائی تمامت
این دار و دیار و نشانه بهائی و در فرسان ان اعظم هلاکو خان بن چنگیز خان فرستاد و در وقتی که هلاکو خان از جیحون گذشته بود کاغذ بوی رسید و وزیر بتخریب لشکر
عرب مشغول بود و نوبت لشکر مغول میکرد تا خلیفه و اولاد او بدست پادشاه تاجدار گرفتار و کشته شد و جماعه دانشمندان از اهل سنت که
فتوی بقتل و غارت اهل کرخ داده بودند بیاسا رسانیدند تا انجام ایشان چه رسیده باشد فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین ابو القاسم
الحسین بن علی بن الحسین بن محمد بن یوسف الوزیر المغربی شیخ نجاشی گفته که او از اولاد بلاس بن بهرام گور است و مادر او فاطمه دختر ابو عبد الله
محمد بن ابراهیم بن جعفر النعمانی است که شیخ ما و صاحب کتاب غیبت بود و حسین را مصنفات بسیار است از آن جمله کتاب خصائص در علم قرآن و کتاب اختیار
اصلاح المنطق و کتاب اختصار غریب المصنف و رساله در معرفت ابواضحی و کتاب الایناس بالاشتقاق و کتاب اختیار شعر ابی تمام و اختیار شعر بحتری
و اختیار شعر متنبی و امثال آن و در ماه رمضان سال چهار صد و هجده وفات یافت و قاضی ابن خلکان نسب او را از جانب پدر و مادر بهمین طریق

ذکر نموده و گفته که قال او هرون بن عبد العزیز اوراجی است که از معدن فضلا منشی بوده و بعضی تصانیف نیکو کرده یا دو کتاب در بحر که یکی از آنها نام
و دیگری اخوان الصفا نسبت داده و گفته که بغایت خوش نویس بوده و این ترسل فضایل المصنف کتب و رسائل بیش از بلوغ بیست و چهار رساله و از این شعر مشهور شده
بود و نیز در تاریخ ابن خلکان مسطور است که حسین مذکور فاضل و عاقل و شاعر و منشی و شجاع و کافی بود و در فن وزارت تا آنکه گفته اند که هیچیک از وزرا
و خلفا و ملوک را وزیری چنان نبوده و این ابیات مهیار بن مرزویه دیلمی که یکی از شعرای شیعه است در مدح وزیر گفته شعر جاریک ایها الحلی فقره ما به من براعة الحجب
لن تلقف الابصار من قبلها ان تطلع الشمس من المغرب و همچنین در تواریخ مذکوره مسطور است که چون حاکم اسمعیل صاحب مصر پدر و عم و برادران
او را کشت وزیر گریخته بدیار مکه آمد و از آنجا بحجاز و از حجاز بعراق آمد و بعضی اوقات در خدمت آل بویه و بعضی اوقات در دیار بکر وزیر احمد بن مروان
که امیر آنجا بود بسر برد و در آنجا اقامت نمود تا در سیزدهم ماه رمضان سال چهارصد و هجده وفات یافت و او را بموجب وصیت بمشهد اشرف نجف نقل نمودند

ابو الفضل محمد بن الحسین المعروف بابن العمید القمی وزیری نحریر جواد و شاعری در هر فن استاد بود و صاحب بن عباد از زمره اصحاب وی و عبد الحمید
کاتب مکاتیب ذخیره اوست در صنعت انشا علوم عربیه ماهر و فایق حکم و فنون عقلیه بر طبیعت مکنه و انس ظاهر بود و در تاریخ یافعی مسطور است که او وزیر رکن الدوله بویه
بود و در علوم فلسفه و نجوم مهارت و توسع تمام داشت و در علوم ادبیه و ترسل در زمان خود بی نظیر بود و کامل الریاسه و جلیل القدر بود و یکی از اتباع او صاحب
بن عباد است که بواسطه شرف صحبت او بصاحب ملقب شده و چون در کتابت و انشا ید بیضا داشت در شان او گفته اند شعر بدئت الکتابة بعبد
الحمید و ختمت بابن العمید و جمعی از شعرا قصد خدمت او نموده مدایح برا او خواندند و صلات گرانمایه او یافتند از آن جمله متنبی در ارجان بخدمت او رسید
و او را مدح کرده قصیده گفت که اول شعر این است شعر باد هواک صبرت ام لم تصبرا و بکاک ان لم یجر دمعک او جری و سه هزار دینار زر سرخ باو داد و مؤلف
تاریخ مصر و قاهره آورده که چون صاحب بن عباد ببغداد رفت و مراجعت نمود ابن العمید از او پرسید که بغداد را چون دیدی صاحب بن عباد گفت بغداد
فی البلاد کالاستاد فی العباد و ایضا روایت نموده که روزی صاحب بن عباد بعد از وفات ابن العمید در سرای او گذشت در بیرون آن سرای هیچکس ندید
که حشمت نظر از خدمتکاران که بوده چون این ابیات را از روی عبرت بر زبان راند شعر ایها الرکب لم هلاک الکتاب اخبرنی ذلک الحجاب والقصاب این
من کان الدهر یفزع منه فهو الیوم فی التراب تراب و از علی بن سلیمان روایت نموده که گفت در شهر ری خانه خراب دیدم که بر دو در گاه آستانه
بر جا مانده بود چون تامل نمودم دانستم که دار ابن العمید است و در آنجا این چند بیت را نوشته دیدم شعر اعتبر یا صرف الدهر معتبرا فیه دار الدهر من
عجایبها شهدتها الملوک راسیه قد سطع النور فی جوانبها بدلت وحشة بعد ساکنها ما او حش الدار بعد ساکنها و در بعضی تواریخ مذکور است که ابو الفضل
بن العمید در عهد سلطنت رکن الدوله بمرتبه وزارت رسید و ترقی تمام در امور دست داده نوبت معتبر گردید تا بکرد در آن ایام رکن الدوله از ولد ارشد
خود عضد الدوله رنجیده بود و بطور تیز تا توانی نهاده عضد الدوله و الا بتشدید که بیاید در ارزاق و اراضی بروضه رضوان شتابد ولی خدمت نتوانست که
متوجه ملازمت گردد بعد از تامل قاصدی نزد ابو الفضل فرستاده پیغام داد که در وقت مراد از خاطر رکن الدوله بیرون برده چنان کن که مرا طلب دارد
ابو الفضل التماس قبول کرده و نهاده در آن باب سعی موفور بتقدیم رسانیده بعد از آن عضد الدوله از شیراز رسالت شتافته چون عضد الدوله باصفهان
اصفهان ملازمت پدر بزرگوار رسید رکن الدوله با فرزندان امیر حاضر ساخته ابو الفضل جشنی عظیم ترتیب نمود رکن الدوله و اولاد او در آن مجلس حاضر شدند
رکن الدوله در آن مجلس ممالک خود را میان پسران منقسم گردانید و فخر الدوله و مؤید الدوله را باطاعت و فرمانبرداری عضد الدوله مامور ساخت و الله اعلم

ابو الفتح علی بن محمد بن العمید بعد از وفات پدر وزیر شد و ذو الکفایتین لقب یافت و در تاریخ گزیده مسطور است که ابو الفتح علی بن محمد بن حسین
وزیر رکن الدوله حسن بن بویه بود و بزرگی او بمرتبه رسید که صاحب بن عباد با وجود اجلال خود مدح او گفتی و بیاض مستی بر او خواندی ثعالبی در حق او
گفته که چون اشرف لسانه و سیف الملک بنانه اشعار خوب و رسایل بی نظیر دارد و ابن خلکان گفته که ابو الفتح مذکور جوانی جلیل نبیل سری صاحب فضایل
بود و متنبی در بعضی قصاید ذکر او نموده و شعرا مدح او نموده و او بوزارت رکن الدوله بمرتبه ارجمندی و استقلال اشتغال نمود و چون رکن الدوله وفات
یافت و پسرش مؤید الدوله بر سریر سلطنت نشست ابو الفتح مذکور همچنان وزیر بود تا آنکه میان او و صاحب بن عباد کدورت بهم رسید
و صاحب خاطر مؤید الدوله را بر او متغیر گردانید و در شهور سنه و ستین و ثلثمائه او را مصادره نموده افزود و تعذیب بسیار نموده حبس کرد و چون
از خود نا امید شده بود دانست که او را خلاصی نیست گفت جمیع اموال و اسباب خود را در یک تابوت گرد آورده جمیع ذخایر و اموال را بر داشت
و در آتش انداخت و چون آن تذکره سوخته شد شخصی که بر او موکل بود گفت مرا بنمای که جمیع آن را آری تا من کیفیت آن را بگویم که صاحب توانی مال کن

مکنیا نخواهد بود و اصل شد و از زر و جواهر در شکنجه عذاب گرفتار بود تا هلاک شد و در باب خرابی آن خانواده بعضی از شعرای اصحاب ابن عباد این ابیات گفته
شعر آل العمید و آل برمک ما لکم قل المعین لکم و ذل الناصر کان الزمان یحبکم فبدا له ان الزمان هو الخؤون الغادر و ابو الفتح [illegible]
از آنکه کشته شود این ابیات را بر زبان می راند شعر نقل الحیاة [illegible] حسبوا [illegible] و نزلنا [illegible] و تغلبها الایام [illegible]
الصاحب اسمعیل کافی الکفاة ابو القاسم اسمعیل بن ابی الحسن عباد بن احمد بن [illegible] الطالقانی [illegible] افاضل و معالی
از [illegible] و جمیع فنون [illegible] از [illegible] اصول و فروع آن [illegible] فضل [illegible]
ذکر مفاخر [illegible] مصالح جمهور [illegible] نموده [illegible] امور مملکت بکفایت او [illegible]
از نهاده در تاریخ یافعی مسطور است که صاحب بن عباد [illegible] نادره عصر [illegible] ابو الحسین احمد بن فارس لغوی
صاحب کتاب مجمل اللغة [illegible] نموده بود و ابو منصور ثعالبی در کتاب یتیمة الدهر [illegible] مر ابو بکر [illegible] از علماء [illegible] در علم ادب و جلالت
او در جود و کرم و تقریر او [illegible] سجع [illegible] کفایت [illegible] عظیم [illegible] بالی و وحید [illegible]
من فاضل است [illegible] در بیان [illegible] و سبب [illegible] شروع در شرح بعضی از محاسن [illegible] احوال او کرده و ابو بکر خوارزمی در حق صاحب گفته [illegible] من
الوزارة فی حجرها [illegible] و ابو سعید رستمی [illegible] شعر ورث الوزارة کابرا عن کابر موصولة
الاسناد بالاسناد یروی عن العباس عباد وزارته و اسمعیل عن عباد [illegible] عزت گردد حیات [illegible] وفات [illegible]
صاحب بن عباد که [illegible] مردم [illegible] فخر الدوله بود و امرا و لشکریان [illegible] و فضلاء [illegible]
او حاضر شدند و [illegible] و ارکان دولت [illegible] بیرون آوردند [illegible] جمیع حاضران
بر خواستند [illegible] بر زمین نهاده [illegible] فخر الدوله [illegible] مردم [illegible] چند روز [illegible]
و سایل صاحب بسیار است [illegible] غایت [illegible] و لطافت [illegible] فصاحت و بلاغت [illegible] ظاهر بود چون
صاحب بن عباد [illegible] گذرد [illegible] اوست [illegible] نوشت [illegible]
الیا [illegible] در تاریخ الوزرا مسطور است که صاحب کافی اسمعیل بن عباد در [illegible] و لطافت و حید
عصر و یگانه روزگار بود و در اصابت رای [illegible] و افاضت خاطر و صفای ضمیر [illegible] آثار [illegible] بسیار کرد و بر او
بر خلق [illegible] زمانه [illegible] نهاد [illegible] و انجناب در ایام دولت مؤید الدوله حکومت
بعضی از اعیان ممالک [illegible] عراق [illegible] بوزارت [illegible] چون مؤید الدوله وفات یافت ارکان دولت و اعیان حضرت [illegible]
مشورت کردند [illegible] از اولاد [illegible] قائم مقام گردانند صاحب کافی گفت [illegible] استحقاق سلطنت برادر فخر الدوله است
و او از [illegible] نیشابور [illegible] و فخر الدوله که در [illegible]
و ابو العباس تاش [illegible] پادشاهی [illegible] فخر الدوله [illegible] عراق آورد و در ماه رمضان سنه [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] منصب وزارت [illegible] صاحب بن عباد [illegible] گردانید و [illegible]
[illegible] و کثرت [illegible] صاحب [illegible] صاحب بن عباد [illegible]
فخر الدوله [illegible] طبرستان [illegible] ولایات [illegible] گردانید و [illegible]
مذکوره [illegible] صاحب [illegible] جمله [illegible] هر یک [illegible] طلا و بر هر یک [illegible]
هر سنگی [illegible] کرده بود [illegible] شعر [illegible] و ما [illegible] و یکی [illegible]
[illegible] فخر الدوله [illegible] میان [illegible] گرفتار شده [illegible]
نهاده فخر الدوله بسیار [illegible] صاحب معروض داشت که من در ایام وزارت [illegible] در رواج دولت این خاندان کوشیده ام و نام نیکو
پادشاه را در [illegible] آفاق [illegible] مشهور گردانیده ام اکنون [illegible] عالم باقی [illegible] اگر پادشاه [illegible] سلوک [illegible] مساعی مشکوره من بروزگار
[illegible] آثار [illegible] گردد و [illegible] پادشاه [illegible] گذرند کان حضرت

اهری بخارا نیست که مجهول کرده فهم ابهر کرد [illegible] ابو الفتوح [illegible] سید [illegible] که این قوا [illegible] پدر [illegible] بوده است [illegible] رسالت [illegible] و لیتان با
دارد و از آن [illegible] قول [illegible] و صحبت [illegible] که با رضا [illegible] اصحاب [illegible] مردم [illegible] نماید و عنان [illegible] بار را از صواب [illegible]
کرد [illegible] و الدین [illegible] است [illegible] قبول [illegible] اما [illegible] نوشته [illegible] صاحب [illegible] کتاب [illegible] بوده [illegible] و در [illegible] را [illegible]
کرده اموال [illegible] ایشان [illegible] کرد [illegible] مسطور است که چون صاحب عباد [illegible] کار [illegible] غایت [illegible] اعیان [illegible]
نقش [illegible] است [illegible] خود [illegible] قدر [illegible]
از نفایس کتب [illegible] کرده [illegible] صاحب [illegible] بود [illegible] کرد [illegible] در [illegible] و صاحب [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] آل [illegible] و کتاب [illegible] علم کلام که در [illegible] است [illegible]
[illegible] در مدح حضرت امیر علیه السلام آورده [illegible] الذی [illegible] و اجابه [illegible] و صدقه [illegible] و ساعده [illegible] و [illegible]
وبناه [illegible] و [illegible] علی [illegible] و [illegible] وقاه [illegible] واده و ادنی [illegible]
[illegible] ذاک امیر المؤمنین لا سواه شیخ ابو الفتوح رازی گفته که نقش نگین صاحب این کلمات بود علی الله توکلت و بالخمس توسلت
و [illegible] شفیع الا [illegible] فی الآخرة محمد و العترة الطاهرة و فاضل طبرسی در کتاب کامل بهائی گفته که صاحب کافی الکفاة [illegible]
[illegible] بود و از جمله [illegible] در مدح حضرت امیر المؤمنین و [illegible] این ابیات است [illegible] کان [illegible] الکلام
و [illegible] علی [illegible] الاسباب
و از [illegible] که در بیان [illegible] محبت خود با آنحضرت گفته این دو بیت است که شیخ ابو الفتوح رازی در تفسیر خود با اسناد [illegible]
لو کان حبک [illegible] جهنم کان [illegible] و کیف [illegible] بان امیر المؤمنین [illegible] و له [illegible] علی [illegible]
[illegible] و [illegible] النهار و [illegible] الکافر [illegible] و [illegible] و اله [illegible] فلا [illegible]
[illegible] و له [illegible] انا [illegible] من فوق التراب [illegible] التراب [illegible]
[illegible] و له [illegible] یا امیر المؤمنین المرتضی ان [illegible] قال [illegible] من [illegible]
علی [illegible] الدنیا [illegible] من [illegible] و لنا [illegible] من [illegible] المصطفی [illegible] و وصی المصطفی [illegible] و از جمله [illegible]
او این قصیده که در باب شوق خود بزیارت حضرت امام علیه السلام گفته و شیخ اجل ابن بابویه در صدر کتاب عیون اخبار الرضا گفته که [illegible]
تحفه صاحب نموده آورده [illegible] مشهد طوس [illegible] ابلغ سلامی الرضا [illegible] علی اکرم [illegible] و [illegible]
[illegible] من [illegible] انی لو کنت [illegible] کان [illegible] و کنت [illegible]
[illegible] یا سیدی و ابن سادتی [illegible] لما [illegible]
[illegible] با [illegible] یا ابن [illegible] الذی [illegible]
فی [illegible] علی [illegible] و [illegible] الی [illegible]
فی [illegible] اولی [illegible] فی [illegible] [illegible] اذا [illegible]
لم [illegible] صوت [illegible] [illegible] ذلک [illegible]
[illegible] انا ابن [illegible] [illegible] کونوا [illegible]
[illegible] کانها [illegible] فی [illegible]
[illegible] الامام فی [illegible] و [illegible] و در آن [illegible] است [illegible] قدر [illegible]
[illegible] ابلغ سلامی [illegible] [illegible] المصطفی و ابن الوصی المرتضی من [illegible]
الولا [illegible] فی الصدر [illegible] من [illegible] [illegible]
[illegible] یا [illegible] لمن [illegible] و لو [illegible] [illegible] لا [illegible]

الا انه سور ذو معنی آن رضی المرتضی و ام ابن عباد بها شفاعة محمد خصما و از جمله اشعار او که در تبرا از اعدای اهل بیت علیهم السلام واقع شده این چند بیت است
شعر قالت تحب معاویة قلت اسکتی یا زانیة قالت اسأت جوابا فاعدت قولی ثانیة یا زانیة یا بنت الف زانیة ااحب من شتم الوصی
علانیة فعلی یزید لعنة و علی ابیه ثمانیة و با جمله تشیع صاحب بن عباد و اهتمام او در ترویج مذهب حق و توجه علانیه اظهار دارد تا آنکه اهل اصفهان
مذهب تشیع را با وجوب سیاده نمودند چنانکه مروی است که در ایام حکومت صاحب بن عباد در اصفهان و اهتمام ترویج مذهب حق در میان ایشان
روزی شخصی از اهل اصفهان مردی را دید که با خاتون خانه او مباشرت می نماید تازیانه بگرفت و خاتون را تادیب می نمود خاتون چون سنیه بود لاجرم در اثنای
تازیانه خوردن میگفت القضا و القدر یعنی نه ما کان غیب بقضا و قدر است پس شیخ با او عتاب کرد که ای دشمن خدا زنا میکنی و تعیین بقدر خدا مینمائی
مسکه ی خاتون چون این سخن از او شنید از روی دردمندی فریاد برآورد و گفت که آخر تو ترک سنت کردی و مذهب ابن عباد را اختیار نمودی شیخ از این سخن
منتنبه شده تازیانه را از دست بنهاد و عذر خواهی نمود و گفت انت سنیة حقا در تاریخ یافعی مسطور است که وفات صاحب بن عباد در شب جمعه
بیست و چهارم شهر صفر از سال سیصد و هشتاد و پنج در ولایت ری اتفاق و بعد از آن او را باصفهان نقل کردند و در محله که معروفست بباب دریه او را دفن کردند و از
ابو القاسم بن ابی العلاء شاعر اصفهانی نقل است که گفت در خواب دیدم شخصی را که با من میگوید که چرا با این همه فضل و قدرت که بر شعر داری صاحب
بن عباد را مرثیه نگفتی در جواب گفتم کثرت محاسن او مرا از آن باز داشت زیرا که ندانستم که بکدام محاسن و فضل او ابتدا کنم و ترسیدم که بتقصیر و کوتاهی متهم
واقع شوم و مردم خیال کنند که مگر استیفای فضائل او کرده ام پس آن شخص گفت بشنو و حفظ کن آنچه من در این باب میگویم گفتم بگو گفت شعر
ثوی الجود و الکافی معا فی حفیرة فقلت لیانس کل منهما باخیه فقال هما اصطحبا حیین ثم تعانقا فقلت ضجیعین فی لحد بباب دریه فقال اذا ارتحل
الثاوون عن مستقرهم فقلت اقاما الی یوم القیمة و از جمله اشعاری که در مرثیه صاحب گفته اند این دو بیت است که از ابو سعید رستمی است شعر
ابعد ابن عباد یهش الی السری اخو امل او یستماح جواد ابی الله الا ان یموتا بموته فما لهما حتی المعاد معاد ابو محمد الحسن بن محمد بن هرون بن ابرهیم
بن عبد الله بن یزید بن حاتم بن قبیصة بن ابی صفرة الازدی المهلبی وزیر با استقلال معز الدوله بن بویه بود ابن خلکان گوید که ارتفاع قدر و علو همت
و کثرت فضل و جود او مشهور است علم و ادب و اهل آن را بغایت دوست داشتی و همیشه همت عالی نهمت بر احراز موجبات ذکر جمیل گماشتی و
پیش از آنکه بخدمت معز الدوله رسد احوال او بسیار پریشان بود تا آنکه در یکی از سفرها او را میل بخوردن گوشت شده و قدرت بر بهای آن بسیر گوشت
نداشت از غایت شدت محنت خود این ابیات را انشا نمود شعر الا موت یباع فاشتریه فهذا العیش ما لا خیر فیه الا موت لذید الطعم یاتی
یخلصنی من الموت الکریه اذا ابصرت قبرا من بعید وددت لو اننی مما یلیه الا رحم المهیمن نفس حر تصدق بالوفات علی اخیه و بعد از تقلب
احوال بوزارت معز الدوله رسید و اعتبار و اختیار تمام پیدا کرد و دولت او در بهره در ماه محرم سنه اثنی و خمسین و ثلثمائه بود و وفات او و در سال سیصد و
پنجاه و دو در راه … اتفاق افتاد و او را از آنجا به بغداد آوردند و در مقابر قریش در مقبره نوبختیه که خانواده اهل فضل و صلاح از شیعه اند مدفون
او را دفن کردند و ابن ابی الحجاج بغدادی که یکی از فضلای شعرای امامیه است و ذکر او در مجلس شعرای عرب خواهد آمد در مرثیه وزیر این ابیات را گفته
شعر یا معشر الشعراء دعوة موجع لا یرتجی السلوة به عز العزاء فی الوزیر فانها سنکیه و ما بعد الدموع علیه آیات الذی یسمی لهیه شاه وداه و العفو عند لسم
بین یدیه عدم الزمان بموته مختص الذی کان نفرد الزمان الیه فلیعلمن بنو بویه وانه فجعت به الایام آل بویه ابوطاهر محمد بن محمد بن
بقیه در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که ابن بقیه از اهل پریشان حال بود و اول منصبی که یافت آن بود که در ایام حیات معز الدوله اشراف
مطبخ عز الدوله باو رجوع شد و بعد از آن ترقی بدیگر خدمات نمود و چون معز الدوله وفات یافت او را رعایت و تربیت کرد تا آنکه بر عز الدوله
ظاهر شد که وزیر او ابو الفضل شیرازی مذهب اهل سنت دارد و در یکی از وقایع که میان شیعه بغداد و سنیان آنجا واقع شده بود حمایت اهل سنت نموده
او را عزل نمود و محمد بن بقیه را بجای او نصب فرمود و علو جاه و وسعت دستگاه او بجائی رسید که هر شب هزار شمع در سرکار او میسوخت تا باقی
شعاست و تکلفات او چه باشد و در این قیاس … و در همه باب … و در آن ولا که میان عز الدوله و عضد الدوله بر سر امیر الامرائی
بغداد نزاع بود عضد الدوله کتابتی به ابن بقیه نوشت و خواست که او را از … ولی … ابن بقیه نوشته او قبول ننمود و در جواب نوشت
که خیانت و غدر راه از اخلاق رجال نیست … عضد الدوله متوجه بغداد شد و عز الدوله
در جنگ کشته شد … ابن بقیه … و بعد از آن در پای فیل انداخت تا فیل او را هلاک ساخت … و ا

در بهارستان مسطور است که ابو الحسن محمد بن عمر بن یعقوب انباری که مصاحب وزیر ابن بقیه بود او را باین ابیات لطافت سمات مرثیه گفت شعر
علو فی الحیاة وفی الممات لحق انت احدی المعجزات کان الناس حولک حین قاموا وفود نداک ایام الصلات کانک قائم فیهم خطیبا
وکلهم قیام للصلاة مددت یدیک نحوهم احتفاء کمدهما الیهم بالهبات ولما ضاق بطن الارض عن ان یضم علاک من بعد الممات اصاروا
الجو قبرک واستنابوا عن الاکفان ثوب السافیات لعظمک فی النفوس تبیت ترعی بحفاظ وحراس ثقات وتشعل عندک النیران لیلا
کذلک کنت ایام الحیاة رکبت مطیة من قبل زید علاها فی السنین الماضیات وتلک فضیلة فیها تأس تباعد عنک تعییر العداة ولم ار قبل
جذعک قط جذعا تمکن من عناق المکرمات اسأت الی النوائب فاستثارت فانت قتیل ثار النائبات وکنت تجیر من صرف اللیالی
فعاد مطالبا لک بالترات وصیر دهرک الاحسان فیه الینا من عظیم السیئات وکنت لمعشر سعدا فلما مضیت تفرقوا بالمنحسات غلیل
باطن لک فی فؤادی یخفف بالدموع الجاریات ولو انی قدرت علی قیام بفرضک والحقوق الواجبات ملأت الارض من نظم القوافی
ونحت بها خلاف النائحات ولکنی اصبر عنک نفسی مخافة ان اعد من الجناة ومالک تربة فاقول تسقی لانک نصب هطل الهاطلات علیک
تحیة الرحمن تتری برحمات غواد رائحات ابن عساکر در تاریخ دمشق آورده که چون ابو الحسن آن مرثیه را نظم نمود بر کاغذها نوشته در کوچهای
بغداد انداخت و چون مردم آن را از غایت لطافت دست بدست میگردانیدند خبر بعضد الدوله رسید و چون آن ابیات را خواندند از غایت لذت
آن ابیات آرزو کرد که ای کاش آن مصلوب خود من میبودم پس بحکم او امر کرد که ناظم آن ابیات را حاضر سازند و کسان در جستجوی او بودند و پیدا نشد
تا آنکه خبر در ولایت ری بصاحب بن عباد رسید و او جهة ناظم آن شعر امان نوشت چون ابو الحسن مذکور خبر امان صاحب را شنید اعتماد نموده متوجه
او آمد و چون صاحب او را دید گفت توئی قائل ابیات مرثیه ابن بقیه گفت آری صاحب گفت میخواهم آن را از زبان ابو الحسن شنوم و در خواندن شروع نمود
و چون باین بیت رسید شعر ولم ار قبل جذعک قط جذعا تمکن من عناق المکرمات و صاحب برخواست و او را معانقه کرده دهن او را بوسید
و اسباب سفر او را مهیا ساخته روانه خدمت عضد الدوله ساخت و چون بمجلس عضد الدوله او را در آوردند با او خطاب کرد که چه چیز ترا بر آن داشت
که از برای دشمن من مرثیه گفتی سابقه حقوق و نعمتهائی که بر من داشت خاطرم را از فوت او غمگین گردانید و دل بر اضطراب ساخت و مرا از جا بیرون
آورد عضد الدوله او را نوازش نموده خلعت و زر و اسب انعام فرمود ابن خلکان گوید که اتفاق علما فن شعر است بآنکه مانند آن مرثیه کسی نگفته
و ابن بقیه تا وفات عضد الدوله مصلوب بود ابو الحسن ابن بطته شیخ عبد الجلیل رازی گفته که او وزیر عضد الدوله و شیعی صحیح الاعتقاد بود و
قصیده در مدح اهل بیت علیهم السلام دارد که آخر آن این بیت است شعر سیشفع لابن بطته یوم تبلی محاسنه التراب ابو تراب ابو غالب
فخر الملک محمد بن علی بن خلف الواسطی ابن کثیر شامی گوید که پدر او مردی صیرفی بود و آخر کار او وزیر بهاء الدوله بن عضد الدوله شد و اموال بسیار
بهم رسانید و عمارات عالی در بغداد بنیاد نهاد و آن المجریه موسوم ساخت و او بغایت کریم و جواد و باذل و سخی بود و کثیر الصلات و الصدقات بود تا آنکه هر
روز هزار فقیر را جامه میپوشانید و اول کسی است که در شب نصف شعبان قسمت حلوا الفقرا نمود و او مایل بتشیع بود و در سال چهار صد و هفت سلطان
الدوله او را باهواز کشت و از اموال او مبلغ ششصد هزار دینار ضبط شد سوای املاک و اثاث و متاع و عمر او در آن وقت پنجاه سال و چند ماه رسیده
بود و در کتاب تاریخ الوزرا مسطور است که ابو غالب وزیر شرف الدوله در بغداد خطبه بنام خود خواند و جمعی از دیالمه که محبت سلطان الدوله در دل
داشتند از شرف الدوله رخصت طلبیدند که باهواز رفته متعلقان خود را به بغداد آورند و شرف الدوله دستوری داده ابو غالب را مصاحب ایشان
گردانید تا خلف وعده نکنند و چون دیالمه باهواز رسیدند مخالفت شرف الدوله را ظاهر ساخته بقتل ابو غالب مبادرت نمودند الحسن بن مفضل
بن سهلان ابو محمد الرامهرمزی در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که او وزیر سلطان الدوله بود و او است که سور حایر شریف حضرت امام حسین را
بنا نهاد و در سال چهار صد و شصت شهادت یافت و در تاریخ الوزرا مسطور است که ابن سهلان در سلک وزرای دیالمه انتظام داشت و از دقایق
مکر و تزویر دقیقه مهمل و نامرعی نگذاشت چند نوبت میان سلطان الدوله بن بهاء الدوله و برادرش شرف الدوله جنگ و نزاع واقع شد
و آخر با یکدیگر صلح کرده قرار بر آن دادند که ابو محمد بن سهلان وزارت نماید و مشرف الدوله بنیابت برادر در عراق عرب امارت نماید و مملکت فارس
و اهواز مخصوص سلطان الدوله باشد و بدین قرار سلطان الدوله از عراق عرب متوجه اهواز گشت چون بتستر رسید بخلاف قرار ابن سهلان
وزیر گردانید لشکری تعین او کرده بحرب مشرف الدوله فرستاد و مشرف الدوله بعزم مقاتله اجنابت نموده تا ... استقبال کرده بعد از وقوع محاربه

ابن سهلان منهزم بواسطه رفت و شرف الدوله او را محاصره فرمود و قحطی عظیم در حصار روی نمود چنانکه از سگ و گربه نشان نماند بنابر این ابن سهلان
از قلعه بیرون آمده بشرف دستبوس مشرف الدوله مشرف شد و در سنه مشرف الدوله نام سلطان الدوله را از خطبه افکنده باستقلال
متصدی امر پادشاهی گشت و در سنه اثنی عشر برادر دیگرش جلال الدوله که حاکم بصره بود در خلاف سلطان الدوله با او موافقت نمود آنگاه
اخوین باتفاق ابن سهلان را گرفته میل کشیدند عمید الملک ابونصر کندری ابن کثیر شامی گفته که عمید الملک وزیر طغرل بیک در رفض مذهب
بود و شر و اذیه رئیس الرؤسا را که وزیر خلیفه و سنی متعصب بود از شیعه بغداد دفع نمود و در تاریخ الوزرا مسطور است که عمید الملک بوفور عقل و فراست
و صنوف فضل و کیاست موصوف و معروف بود و در صنعت انشا و فصاحت و فن استیفا و سیاقت ید بیضا می‌نمود و در احکام مراسم جود و سخا
سعی موفور و جهد غیر محصور مبذول میداشت و در ایام اختیار و اعتبار اعلام عدل و انصاف برافراشت و در زمان سلطان طغرل بیک مدت
بیست سال در کمال استقلال بانتظام مهام وزارت می‌پرداخت و چون زمام امور پادشاهی در قبضه اقتدار الب ارسلان قرار گرفت آن وزیر صایب
تدبیر را مقید و مواخذه ساخت و خواجه نظام الملک طوسی که در کمال کیاست و درایت از عمید الملک فایق بود باتفاق بعضی از امرا در قتل او شرط
اهتمام بتقدیم رسانید و بهر نوع سخنان پریشان معروض داشته رخصت کشتن عمید الملک را حاصل کردند نقل است که ابونصر در وقتی که تن
بقتل در داده بود دستار را محافظ ساخته گفت چون از این مهم فارغ شوی از زبان من عرض الب ارسلان برسان که بسبب عنایت عمت طغرل
بیک بمرتبه دولت این جهانی و حکومت عالم فانی رسیدم و بسبب عدم مرحمت تو بدرجه شهادت و نعمت بهشت جاودانی واصل گردیدم پس مرا دو
سعادت دنیوی و اخروی و مرادات صوری و معنوی حاصل شده باشد و با وزیر صایب تدبیر بگوی که در دو زمان [illegible] بدعتی زشت و سنتی
پیدا کردی زود باشد که هر چه درباره من اندیشیدی در حق اعقاب و اخلاف تو بوقوع انجامد و آخر الامر آنچه بر زبان عمید الملک گذشت نسبت باولاد
و احفاد خواجه نظام الملک واقع گشت نظم ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری شادی مکن که بر تو همین ماجرا بود سعد الملک رازی
اصل او از آوه بوده لهذا بعضی او را آوجی نوشته اند و این خود اصل است که از آوه تا ری اندک راه است قبل از آنکه سلطان محمد سلجوقی بمرتبه جهانبانی
رسد نایب و کاتب و مدبر امور او بود و چون سلطان تاج شاهی را بر سر نهاد منصب وزارت را بسعد الملک تفویض فرمود و او بتخلق و تواضع موفور روز گذشت
وزارت از روی کرم و تمکین بسر انجام مهام وزارت می‌پرداخت شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض در جواب طعن بعضی از طاغیان سعد الملک آورده که او
شیعی امامی صحیح الاعتقاد بود و چون خواجگان دولت سلطان محمد سلجوقی بر او حسد بردند تغریرش کردند و سلطان محمد را بر او متغیر ساختند تا حکم بصلب
او نمود و بعد از آن پشیمان شده تا سه روز بار نداد و در روز چهارم که بر تخت نشست همه قاصدان سعد الملک خایف و هراسان بودند و شمس رازی
شاعر در حضرت شده و بایستاد و بآواز بلند این قطعه برخواند شعر ترا سعد و بوسعد بودند یار چو تاج از سر دار آویختی در آن وقت بایست بدخواهشان
توانستی از دار آویختی از سعد سعد الملک خواسته و از ابوسعد زین الملک برادرش سلطان بگریست و شاعر را سیم و خلعت فرمود و امر کرد تا سعد الملک را
بگریست تا مدفون کردند پس جمعی قایل اند که اگر سعد الملک و زین الملک ملحد بودند چنانچه بعضی از اهل عناد توهم کرده اند چنان شاعر معروف در حضرت چنان
سلطان با این مهیب چنین قطعه انشا درست کفتی و سلطان قبول نکردی بر آن صله و خلعت نفرمودی و از این سخنان که شیخ عبد الجلیل مذکور ساخته ظاهر
میشود که آنچه صاحب جامع التواریخ از الحاد و غدر سعد الملک مذکور ساخته و صاحب تاریخ الوزرا نیز بنقل آن اقبال نموده از محض عناد و الحاد است
و بعض صاحب جامع التواریخ که از غلات شافعیه است در شأن شیعه امامیه مسموع نیست و صاحب تاریخ الوزرا اگر چه در زمان خود بمنهاج شیعه گرویده
شده بود بنابر این ابتدای تعصب خود در سنن شیعه پیدا نگاهی بی اعتبار از تاریخ میکند چنانکه در احوال وزیر معین الدین ابو نصر کاشانی مبین خواهد شد
و مقبول نیست که سلطان صدر الدین قاضی اصفهان و ابوسعید هندو شمس الدین عثمان پسر نظام الملک که صاحب جامع التواریخ گفته که در خلافت
سعد الملک اتفاق نموده اند از روی عداوت نسبت الحاد بآن وزیر صحیح الاعتقاد نموده و سعد را نظر در منصب او داشته و بیهقی تیغ غزل
او در خاطر نگذاشتند مجد الملک ابو الفضل اسعد بن محمد بن موسی البراوستانی القمی صاحب معجم السلطان گفته که براوستان دهی است از قم و از آنجا که
مجد الملک ابو الفضل اسعد بن محمد گذاشته که وزیر سلطان برکیارق بن ملکشاه بود و بر او غالب آمده و لشکریان و امرا متهم ساختند با آنکه با ایشان سلوک
خوب مینمود بر او خروج کردند و از سلطان او را طلبیدند سلطان او را تسلیم ایشان نمود و با ایشان شرط کرد که قصد جان او نکنند
اما ایشان طاعت نکردند و او را شهید ساختند و نقل است که سلطان ملکشاه در اواخر ایام حیات خواجه

نظام الملک را عزل کرده منصب وزارت او را بتاج ابو الغنایم قمی عنایت فرمود و شرف الملک را از وزارت معزول ساخته بود لا جرم در مقام هیجان
غبار فتنه گشت و آخر بگنجه رفته سلطان محمد بن ملکشاه که والی آن خطه بود منظور نظر عنایت گردانید و مؤید الملک سلطان محمد را بر مخالفت برادر
دلیر ساخت تا لشکر فراهم آورده در شوال سنه اثنی و تسعین و اربعمائه از گنجه بخیال قتال بیرون آمد و برکیارق نیز متوجه برادر گشته در اثنا راه اعاظم امرای
او قصد مجد الملک که منصب استیفاء داشت نمودند بسبب آنکه مجد الملک در صدد کفایت اموال دیوان شده ابواب منافع مقربان درگاه را مسدود
گردانیده بود و مجد الملک چون سیل بلا را متوجه خود دید بکنج عاطفت برکیارق پناه برد و از امرا گریخته خود را در دولتخانه پادشاه انداخت امرا او را
تعاقب نموده در حوالی سراپرده عالی صف زدند و کس نزد برکیارق فرستاده مجد الملک را طلبیدند و او دست در بستن ملتمس ایشان نهاده امرا کوان
پیچ همتی بر افراختند و بمنزل پادشاه درآمده مجد الملک را پاره پاره کردند و برکیارق از جهت هراس بقیاس سخود را ده داده دامن خیمه بر داشت و از راه قصاص
مجد الملک در نمی شتافت شیخ عبد الجلیل رازی آورده که جناب خواجه شیعی معتقد مستبصر عالم عادل بود و آثار خیرات او در حرمین مکه و مدینه ظاهر است
و در مشاهد ائمه طاهرین و سادات فاطمی احسانهای او متواتر است و احسان او تا آن مرتبه بود که یک قصیده بایشکر امیر معزی برو خواند هزار دینار زر سرخ
بداد و از سید سعید فخر الدین شمس الاسلام الحسنی روایت نموده که گفت روزی در خدمت مجد الملک بودم بازرگانان غریب درآمدند یکی حلبی شیعی علی نام
و دیگر ماوراء النهری حنفی عمر نام بود و هر دو بر سلطان مبلغی قرض داشتند مجد الملک بفرمود تا ماوراء النهری را که عمر نام بود از خزانه زر نقد بدادند و علی حلبی را
بیکی از شهرها حواله ساختند مردی قزوینی حاضر بود گفت ای خداوند این عجب است که عمر را نقد بدادی و علی را نسیه گفت سید اولا این کار چه تو آن کردم که جهانیان
بدانند که در پادشاهی و معامله تعصب روا نباشد و لهذا رعایت او شنائا او نیز شامل بود و بین این نعمت داری مراعات کردی و تمکین فرمودی و حق مطالعه نمودی
شیعه و سادات بنیاد نهاد آنجا که قلمی باشد بهره او فراوان و فیض او بیش از آن کافه است یاد شد و از دیگران اکثر آن آثار ظاهر شده بر سیرت و سنت طریقه
ایشان رفتند و از اینجا ظاهر شد فساد آنچه صاحب کتاب فضایح الروافض گفته که چون ابو الفضل براوستانی در عهد برکیارق و سلطان محمد بر مسند وزارت
استیلا یافت روزی کار زیر اداری بحوالی گرفتند و نام کار زیر ابو بکر بود آن رافضی بود و چون او در پیش مجد الملک بردند گفت او را بر حد سیاسه بر حاضران
گفتند ای خداوند او مردی مؤمن است گفت شما گفتید ابو بکر نام دارد و هر آینه ابو بکر نام کشتنی است وجه فساد آنست که هیچ پادشاهی ملک مشرق و مغرب
بجاهلی نادان بسیار در کنار بی تحیر وا نکه ابو بکر نام داشته باشد هلاک سازد و این سخن چه صورت دارد که در حوالی خدم او هزاران ابو بکر و عمر و عثمان سنی
و شیعی موجود و بخدمت غلام ترک داشت که اکثر حنفی سنی بودند و از آثار مجد الملک قبه حسن بن علی است در بقیع که علی بن العابدین و محمد باقر و جعفر صادق
و عباس بن عبد المطلب علیهم السلام در آنجا آسوده اند و چهار طاق عثمان بن مظعون که اهل سنت چنان پندارند که مقام عثمان بن عفانست که او بنا کرده
و مشهد امام موسی کاظم و امام محمد تقی در مقابر قریش در بغداد از بقیه او فرموده و مشهد سید عبد العظیم حسنی در شهر ری و دیگر آن از مشاهد سادات علوی و
اشراف فاطمی علیهم السلام از آثار او است و از جمله آثار حسن خاتمه او است آنکه بعد از فوز بدرجه شهادت در جوار روضه حضرت امام حسین علیه السلام مزار
یافته رحمه الله تعالی استاد ابو منصور آوه ای شیخ عبد الجلیل رازی گوید که استاد ابو منصور و برادرش ابو سعید وزیر آن محترم صاحب جاه و ثروت بودند و رفعت
ایشان از آفتاب ظاهرتر است و عقاید اهل آوه معلوم است که جز شیعی نباشند بندار رازی در مدح آن دو برادر بسیار قصیده نغز بسته جامع
الحکایات گفته که استاد ابو منصور در سلک وزرای سلطان طغرل منتظم بوده و پیوسته بادای وظایف طاعات و رعایت عبادات قیام می نمود و هر صباح
بعد از گذاردن فریضه بامداد در سجاده نشسته تا وقت طلوع آفتاب اوراد خواندی بعد از آن سوار شدی و خود را بملازمت سلطان رسانیدی روزی
پادشاه را مهمی روی نمود بیگاه کسی بطلب وزیر فرستاد و ابو منصور بدستور معهود باوراد مشغول بود فرستاده را جوابی نداد و چون انتظار شهریار از حد اختیار
از حد اعتدال بتجاوز نمود جمعی از اهل غرض و سعایت زبان بغیبت وزارت منقبت گشودند و بعرض رسانیدند که پیوسته ابو منصور بنابر بی پروائی و خود رائی
بحکم حضرت کشورکشائی التفات نمی نماید و سرانجام مهام را در عهده تعویق گذاشته دیر بدیوان حاضر میگردد و از استماع این سخن سلطان را بغضب آمد
چون وزیر بپایه سریر سلطنت مصیر رسید پادشاه بروی بانگ زد که چرا دیر بدرگاه عالم پناه می آئی ابو منصور جواب داد که من بنده پروردگار عالمیانم و چاکر شهریار
جهان با خود نذر کرده ام که تا هر صباح از عرض بندگی و نیاز بدرگاه کریم کارساز نپردازم خود را در سلک پرستاران درگاه پادشاه منتظم نسازم پس از
پادشاه از استماع این کلمات آب مدارا بتسکین یافت و پرتو عنایت بر حال ابو منصور تافت شعر آتشی کز آن دل ناکس پیش شاه دم بدم کاه قهر از تخته توسن
میزند نکته چون آب بسیار لطیف شاه را آبی بر آتش میزند تاج الملک ابو الغنایم قمی در تاریخ الوزراء مسطور است که مزاج سلطان ملکشاه در اوا

ایام حیات نسبت بخواجه نظام الملک تخم بغض در مشکوه سلطان ترکان خاتون بود لاجرم فرمان شد که تاج الملک قمی که دیوان خاتون مذکور و ترکه
صاحب بنی سر بود با خواجه در طریق عداوت سلوک مینمود و تحقیق مهمات دیوانی باشتغال نماید از آنکه زور کوی ابوطاهر اوانی که از فدائیان حسن صباح
بود خواجه نظام الملک را باشارت تاج الملک بکاردی ظفر رسای از هم گذرانید و تاج الدوله وزیر باستقلال شد شرف الدین ابوطاهر بن سعد القمی
در اوایل ایام شباب از بلدهٔ قم که مولد او بود طریق مسافرت اختیار کرده به بغداد خرامید و در سلک ملازمان عارض سپاه سلطان ملکشاه انتظام
یافت و در سنهٔ احدی و ثمانین و اربعمایه که رعایا مرو از عامل خویش شکایت بدرگاه عالمپناه خواجه نظام الملک آوردند شغل را در عهدهٔ شرف الدین
کرد و در منشور عاملی مرو فرمود تا او را وجیه الملک نوشتند و او قریب چهل سال در بلدهٔ مرو بدان مهم اشتغال داشت بعد از آن دیوان والدهٔ سنجر
گشت و چون شهاب الاسلام وفات یافت کوکب اقبال شرف الدین از اوج شرف دولت انتقال کرده بمنصب وزارت سلطان رسید و او نقابت
سدید بن و تشیع بود و در کمال حلم و وقار بامر وزارت اشتغال نمود اما پس از آنکه مدت سه ماه بدان کار پرداخته بود ندای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی
الی ربک راضیة مرضیة بگوش هوش او رسیده بریاض جنان نزول ساخت شعر همی خور دردین چرخ جفا کوش که بی نیشی نبخشد شربت نوش
نماید شکر آن شربت جام ولی در فنا کی زیرکان را شادکام صاحب جامع التواریخ گوید که مرقد شرف الدین در جوار روضهٔ مطهرهٔ امام هشتم علی بن موسی
الرضا علیه و آله السلام واقع است و در نواحی مشهد مقدس قریه وقف مزار آن بزرگوار است ابوالحسن جعفر بن محمد بن قطر ابن شمر شاهی گفته که او یکی از
وزراء و منشیان عراق و شیعی جلیل سدید الالفاظ بود چون تشیع او شایع بود روزی یکی پیش او آمد و گفت که دوش حضرت امیرالمؤمنین را بخواب دیدم مرا
فرمود که نزد ابن قطر برو و بگوی که ده دینار بتو بدهد پس ابن قطر اندیشید که مبادا آن شخص آن خواب را بهانه کرده و دروغ بسته باشد متفحص حال او شد و پرسید
که این خواب را در چه وقت دیدی گفت در اول شب ابوالحسن گفت من آن شخص را در آخر شب بخواب دیدم و مرا گفت که هرگاه مردی بچنین و چنین
صفات نزد تو آید و از تو طلب چیزی کند او را چیزی بده پس آن مرد دیگر را برانم نمود و در وجه خانه خود نهاد و وزیر را چون از آن تالی و آرام و ترک الحاح و ابرام بر آنچه
صدق بشام رسید و در طلبید و نوازش نمود و از اشعار او این چند بیت مذکور میشود شعر ولما سبرت الناس اطلب منهم اخا ثقة عند اعتراض الشدائد
وفکرت فی یومی سروری وشدتی فما دست فی الاحیاء من ساعد فلم ار فیما ساءنی غیر شامت ولم ار فیما سرنی غیر حاسد معین الدین ابونصر احمد
الکاشی شیخ عبدالجلیل رازی در کتاب نقض الفضایح او را از وزرای شیعه شمرده و گفته که آنچه از آثار خیرات او و برادرش بهاءالدین و وحید الدین از مدارس
و مساجد و پل و رباطها در شاهد و در منافع و صلات واقع است این کتاب احتمال آن نکند و آخر معین الدین بتیغ ملاحده شهید شد و در کتاب تاریخ الوزرا
و غیره مسطور است که معین الدین ابونصر کاشانی بزیور انواع فضایل نفسانی و اصناف کمالات انسانی متحلی بوده و از فضایل ادبیه و اوصاف دینیه مانند تعجب
و ثبوت و کبر و حشمت مخلی بود اول صاحب الملوک عزیز الحضرة ابوطاهر اسمعیل که در سلک کتاب کاشان انتظام داشت بسبب وفور جود و سخاوت و کثرت
علم و مروت منظور نظر و محبت و ارادت اهل اصحاب دولت گشت و در ایام سلطنت سلطان ملکشاه نیابت امیر قماج را که از جملهٔ اعیان مملکت بودند
متصدی گشت و در زمان عزیز الحضرة از درجه بدرجه ترقی مینمود تا مهم بانجا رسید که ولایت کاشان تمام بسیورغال او کرده و او هر ساله خراج برعیت
بخشیده و اصحاب سوابق و ابواب الصلات کرامات و تفقدات گرامی ساخته و فرمان داد از ارادات فرموده در کاشان و اهر و نطنز و کنجه در اکثر بلاد مدرسه
ساخت و چون سلطان ملکشاه رخت هستی بباد داد و سلطان برکیارق تاج سلطنت بر سر نهاد امیر ایاز که از جمیع ارکان دولت بمزید تقرب و اعتبار
داشت طمع اموال کاشان عزیز الحضرة را بجانب حضرت عزت فرستاد با وجود آنکه ولد او معین الدین ابونصر اکثر اوقات عمر باصناف طاعات و عبادات
صرف مینمود و همواره از ملازمان تکفل امور دیوانی و ملازمت درگاه سلطانی منع میفرمود معین الدین بمقتضای الولد سر ابیه اشتغال بملازمت سلطان
مشغول گردید و در زمان سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه منشی و مستوفی ممالک گشت و روز بروز قرب و اعتبار او زیاد میگشت در آن اوقات که سلطان سنجر
از مملکت عراق بجانب خراسان بازگشت حکومت بلدهٔ ری تعلق بمعین الدین گرفت و چون او در آن شهر به کفایت تصرف اموال دیوانی و ارزاق عسکر
و قوی داشت متعاقب و متواتر نقود نامحدود و اجناس نفایس بخزانهٔ سلطان سنجر فرستاده و بارسال تحف و هدایا خدمت خواقین میکرد و چون سلطان
رقم عزل بر صحیفهٔ حال محمد بن سلیمان کشید فخر الدین طغان یارک باستصواب معین الدین امر کرد و فخر الدین بالکلیه نیز معین الدین تفویض نمود
سلطان نیز بصنوف نوازش و الطاف نامتناهی مستظهر گردانیده امیدوار ساخت و معین الدین حسب الحکم متوجه خراسان گشته هر ولایت که رسید ابواب
مستحق بر عدل و انصاف و احسان گشاده و بعد از وصول بدرگاه سلطان بار خلوت یافته در باب بعضی از مهمات و مصالح مملکت طریق مشورت

سلوک و معین الدین بکمال کیاست همه را برنهج صواب جواب گفته بمعنی موجب ازدیاد عقیده سلطان شد شعر جانا چو زدی خنده و لب
بگشودی مهر دگرم بر سر مهر افزودی و در روز سیم حکم همایون صادر گشت که معین الدین در منصب وزارت دخل نماید معین الدین از آن امر خطیر
استعفا نمود و سلطان نظام الدین محمود بن برانقوش و مقرب الدین جوهر خادم را نزد او فرستاده پیغام داد که فلان ظاهرا از منصب وزارت بدان سبب
استعفا مینمائی که من بعضی از وزرای سابق را مغضوب گردانیده ام صورت حال آنست که من در اوایل ایام سلطنت منصب وزارت بفخر الملک بن نظام
الملک دادم و زمام مهام مملکت و مال در کف کفایت او نهادم و فخر الملک حسب تقدیر ایزدی بر دست فدائیان ملاحده شهید شده بجهان جاودان
شتافت و من بر فوت او تاسفها خورده پسرش صدر الدین محمد را قایم مقام گردانیدم و مدت یازده سال از روی استقلال آن مهم را بدو گذاشتم و چون
از او خیانتها خصوصا در خزاین آل سبکتگین بظهور آمد دست قضا او را بعالم عقبی فرستاد و از آنگاه هم از قرابتان خواجه نظام الملک شیخ الاسلام
عبد الرزاق طوسی را صاحب عهده آن امر ساختم و او با وجود تحلی باصناف علم و فضیلت در ایام وزارت بر کاری چند اقدام نمود که هر کس ...
عوام بر امثال آن مهام قیام نمیتواند نمود لا جرم طریق عفو و اغماض شعار خود ساختم تا عبد الرزاق وفات یافت پس شرف الدین ابو طاهر که بصفت امانت
و دیانت مشهور و معروف بود باین مهم التماس نمود و هم در عنفوان اوان وزارت درگذشت و اکنون محمد بن سلیمان وزیر گشت چون عدم قابلیت
و استحقاق او بر عالمیان وضوح تمام یافت عزلش بر ذمت همت پادشاهانه واجب نمود اکنون بحمد الله سبحانه و تعالی که ترا اهلیت این کار بسیار است
و مراتب وفور امانت و دیانت و صنوف کفایت تو اعتماد بشما باید که بغایت بغایت مرحمت پادشاهانه مستظهر و امیدوار باشی و هیچ نوع دغدغه
بحواشی خاطر راه ندهی شعر نیک اختری که بوسه بر این آستان دهد رونق سپهر بر دولت نشان دهد معین الدین چون سخنان عدالت آیین را
استماع نمود انگشت قبول بر دیده نهاده روز دیگر خلعت وزارت پوشید و سلطان او را بانواع دولت زرین و طبل و علم مفتخر و مباهی ساخت
و معین الدین بتنظیم امور مملکت و مال بر سبیل استقلال پرداخته بارتفاع اعلام عدل و انصاف و انخفاض رایت ظلم و اعتساف اهتمام تمام نموده در اندک روزگار
جهان مدارس و خوانق و بقاع و رباع بسیار بنا فرموده و قرای معمور و مستغلات موفور از خالص مال خویش خریده وقف گردانید و در اوایل ایام حیات
فرمود تا در اکناف ممالک محروسه منادی کردند که هر کس بمعین الدین و نواب او بر سبیل رشوت و خدمت هر چند نقدی یا جنسی داده باشد و کلا او رجوع نموده
عوض ستانند قضاة و اکابر ولایت دار الطیبه ... فرمود که در این باب مساعی مشکور بتقدیم رسانند و چون آن وزیر صاحب تدبیر در مذهب اهل سنت
راسخ قدم و ثابت قدم بود پیوسته سلطان را بر قلع و قمع ملاحده ترغیب و تحریص مینمود گویند که از دولت سلطان و تدبیر وزیر منهدم گشته دو فدائی را بطویله
معین الدین فرستادند تا بخدمت ستوران آن دستور عظیم الشان قیام نمایند و بوقت فرصت او را بزخم شهادت رسانند آن دو فدائی چندگاه در
اصطبل جناب وزارت بسر بردند تا ملازمان آن آستان را بر ایشان اعتماد پیدا شده و در روز نوروزی که وزیر جهت پیشکش سلطان تحف و تبرکات
ترتیب مینمود حضار را فرمود که اسبهای خاصه را بنظر آورند تا هر کدام که مناسب باشد بطویله سلطان فرستند آن دو فدائی دو اسب را بنظر آوردند و آن
اسبان با یکدیگر آغاز جنگ کرده چون خدام وزیر بگرفتن آنها مشغول گشت فدائیان یکسر بر سر کار آن خواجه نصفت نهاد در آمده او را بدرجه شهادت
رسانیدند شعر فلک کو دیر مهر و زود کین است ازین بی مهر بسیار آزموده است بهر اختر که در وی روشن چراغی است نهاده بر دل آزاده داغی
هزاران داغ هست و مرهمی نیست ... کز آن در عمر ما ماتم نیفتاد مخفی نماند که صاحب
تاریخ الوزراء اهتمام خواجه معین الدین مذکور را در قلع و قمع ملاحده بسبب رسوخ او در مذهب اهل سنت و جماعت دانسته و گفته که چون آن وزیر صاحب
تدبیر در مذهب اهل سنت راسخ بود پیوسته سلطان را بر قلع و قمع ملاحده ترغیب و تحریص مینمود مؤلف گوید که این سخنان در حق آن خواجه کافی
ناشی از تعصب است که اهل هرات که صاحب تاریخ الوزراء داخل در حزب ایشان است ... و سنیان تعصب میکنند و چون آن ... حال ...
استعمال ... بر وجهی ... که گویا غیر از اهل سنت ... خیال کرده که هر که در صدد قلع و قمع ملاحده شود باید که سنی
مذهب باشد و بنا بر این خیال کرده که خواجه مذکور از اهل سنت است نه دانسته که هر کاشی از شیعه ... ستمکاری است
والله کاشف العیوب فخر الدین طاهر بن الوزیر معین الدین الکاشی در اوایل ایام سلطنت ... ابن ... بر مسند وزارت
نشسته بسر انجام مهام قیام و اقدام نمود و امور ... در سلک استقامت انتظام داده ... اهتمام تمام مرعی داشته و در آن
ایام حاکم ولایت ری امیر علی یار و معین الدین ... المستوفی ... سلطان ... شمس الدین ... که پدر ... سلطان شاه

نشان بوده با فخر الدین طاهر در مقام عناد آمدند و فخر الدین بر سر کار ایشان اطلاع یافته در خلوتی کیفیت قصد معاندان و حقیقت حسد و شرارت
ایشان را بر طبق عرض نهاد و سلطان سنجان وزیر صاحب تدبیر را بسمع رضا اصغا نموده حکم فرمود تا امیر علی بار را بقلعه جیحون بردند و معین الدین علی فاحی را نوخوند
و معاند ساختند آنچه در حوزه تملک داشت از وی بستدند و بدین سبب مرتبه جناب وزارت مآب سمت ازدیاد پذیرفته روزی چند در کمال استقلال
بدولت و اقبال گذرانید اما در عنفوان جوانی در عالم غدر و ناهمد فرمانی بواسطه اصابت عین الکمال از جهان فانی باوداع کرده رخت بریاض جاودانی
کشید شعر در این بستان کجای سخنی نیست گیاهی بی نهایت زآدمی نیست معین الدین بن الوزیر فخر الدین بصفت وقوف و کاردانی و مهارت
در سر انجام مهام دیوانی موصوف و معروف بوده در اوایل حال وزارت دولت آل سلجوق بنهایت انجامید و سلطان تکش خوارزمشاه بر عراق استیلا
یافته سلطان طغرل بر معرکه قتال بخبر شهادت رسید و تلک الایام نداولها بین الناس الصاحب الاعظم شمس الدین محمد الجوینی الملقب بصاحب
الدیوان رحمه الله تعالی شمس آسمان رفعت و امارت و بیت القصیده دیوان حشمت و وزارت بود چنانکه قاضی القضاة اصفهانی در مدح او گفته شعر
یا الناس الا کالقریض و انما بیت القصیده صاحب الدیوان شمس الممالک ترزنی بصلاتها و بها دست الممالک الاعوان جناب صاحبی از اولاد
امجاد ابو المعالی جوینی است که امام طایفه شافعیه بوده و حق سبحانه و تعالی خواجه مذکور را مظهر آیات یخرج الحی من المیت نموده و بحسب الطینه
زسوده و پدران او تا ابو المعالی جوینی یکی بتقلد مناصب بلند و مناسب ارجمند بوده اند چند تا مدار کش خواجه شمس الدین محمد باستیفا دیوان خواجه
سلطان محمد خوارزمشاه اشتغال داشت و در زمان سلطنت سلطان جلال الدین نیز بهمان منصب منصوب شده رایت نیکنامی برافراشت و پدر بزرگوار
جمشید کشور عز و جلال و خورشید سپهر فضل و افضال خواجه بهاء الدین محمد سرور و سرافراز اکابر ایران آمده در ملازمت سلاطین مغول بهمان منصب مشغول
گردیده مشکور المساعی الاثر گشت و چون هلاکو خان از جیحون عبور نموده ممالک ایران را تا سرحد مصر در حوزه تصرف آورد منصب وزارت را من حیث الاستقلال
بمهر سپهر فضل و کمال خواجه شمس الدین محمد تفویض فرموده آنحضرت جمال حال آن خواجه پسندیده و فعال بتکمله انواع مکارم اخلاق و اصناف محاسن شیم و انسه
و وفور کرم و سخاوت و کثرت فطنت و فصاحت و صائب رای و تدبیر و انشراح صدر و انفتاح ضمیر محلی و آراسته بود و در تمشیت مهم وزارت و رواج رونق
درگاه سلطنت چون آصف برخیا آثار بدیع ظاهر نمود شعر آصف از آن ملک را ضبط اختیار تو دری کساد گم کجا کردی سلیمان مدنی انگشتری و در زمان هلاکو
خان که ابتدای استیلای مغولان بر ممالک ایران بوقوع پیوست در محافظت دین مبین و تقویت شرع سید المرسلین کوشش و اجتهاد در میان بست
شعر گشت پشت شریعت قوی سوی او زساعی تو قوی و چون هلاکو فوت شد و سریر خانیت به اباقا خان از ازدیاد مواد استعداد
یافت عنایت و سیورغال بیشتر از پیشتر درباره وزیر عالی گهر مبذول فرموده آفتاب سعادت و اقبال بر چهره احوال و متابعت اصفای جام بهرام
انتقام و اجرای قضا عطارد انتظام بهمه سوابق تا تمکین احتشام او مقرر داشت و اختیار ملک و مال در تمامت احوال برای صواب نما و فکر مشکل گشایش
باز گذاشت و انتصاب با وجود جلالت قدر و نفاذ حکم بارباب علم و فضیلت در غایت تواضع بود و در تعظیم و اجلال اصحاب ورع و کمال بسیار رسانه
مبالغه نمود و از رشحات سحاب انعامش غنچه آمال ابنای دهر بیمن اقبال بشکفت و از زلال انعام و افضالش نهال آمال فرزندان طلبه در روزگار نشو و نما پذیرفت
امتیاز افاضل از رذایل و دانا از جاهل در زمان دولتش پیدا و ظاهر گشت و بیمن همت و حسن اهتمامش سپهر از سر ابنای فضلا و قصد جفای علما تمامی
در گذشت شعر نهال باغ دولت در بر آمد جفای خار محنت بر سر آمد در تمامت ممالک بحوانی جهت ضبط اموال و مستوجبات دیوانی نواب
کافی تعیین نموده ایشانرا بانفتاح ابواب صلات و صدقات بر ارباب استحقاق و اصحاب حاجات امر فرمود لاجرم درگاه عالم پناه او ملاذ امرا و حکام
انام و اعیان خراسان و عراقین و آذربایجان و شام و روم ملاذ و ملجأ ساختند و همگنان آستان اقبال آشیان او را مقصد حاجات و کعبه مناجات و کارساز
اهل راز و قبله مهر صاحب نیاز تصور نمودند شعر جنابه مقبل و فنائه کعبان و منه نیل غایات الامانی از سرافرازان زمان و گردنکشان دوران هر کس
که با او دم مخالفت زد و قدم از منهج موافقت بیرون نهاد قوت دولت صاحبی او را غرق دریای حیرت ساخته روزگار باد افراه کردارش را بکنار
بسزا او داد شعر چون ستیزه هر که با تو شد درست عاقبت خود ز تیر تو چو باد فنا گداخت آورده اند که تا خواجه بهاء الدین که قوة الظهر و عضد
والیمین صاحب دیوان بود در قید حیات بود جناب صاحبی باستقلال روزگار می گذرانید و چون خواجه بهاء الدین از این دار ملال انتقال نموده صاحب
صاحب دیوان بدوی در زیر اینج نها در روزگار ادبار پریشانی و غلبه ارزق مخالف و برادرش صاحب علاء الدین عطا ملک بکشاد شعر چو با
روضه امید ما نسیم سحر تازه چو نهالی بنا نشیم مهر نیز ز رادمنت پیری قسمت محاق و زوال یافتم کیفیت این واقعه چنان بود که مجد الملک یزدی

ابتدای احوال صاحب دیوان خواجه شمس الدین

و لصفی الملک ابو المکارم که در سلک زیرزادکان اتابکان یزد انتظام داشت بسببی از اسباب از اتابک یوسف شاه یزدی رنجیده باصفهان رفت
و ملازمت خواجه بهاء الدین محمد اختیار کرده چون او را بغایت نازک مزاج و تندخو یافت بخدمت خواجه شمس الدین محمد مبادرت نمود و صاحب
سعید بعضی از اعمال و اشغال دیوانی در عهده او کرده مجد الملک چنانچه باید بسر انجام آن مهام اشتغال نمود بالاخره جناب صاحبی امارات نفاق بر ناصیه احوال
او مشاهده کرده سعایت حساد مزید علت شده عیار اعتماد و خلوص اعتقاد وزیر نکونهاد بشکست و تغییر یافت مجد الملک هر چند شفعا انگیخت عرضه‌های
نیازمندانه فرستاد و بجائی نرسید و دیگر منظور نظر التفات جناب صاحبی نگردید شعر مردم فتنه‌جوی را هرگز همدم خویشتن نباید ساخت هر که بیهوده نام پاک کسی
کنند فی المثل از نظر نتوان انداخت و بالجمله مجد الملک قرین یاس و حرمان گشته بروز و روز فزونی یافت باینده اوزرد امرا آمد و رشد نموده
سپاس معرفت استحکام میکرد باینده و پیوسته احوال ممالک و اعمال معلوم میکرد و شرح تفصیل آنرا بر لوح خیال در می آورد و در اثنای آن ایام وقایع بوزی
مجد الدین اثیر که نایب خواجه علاء الدین ملک بود و نقر بی شمه از عظمت پادشاه مصر و کثرت لشکر آنجا تقریر نمود مجد الملک جناب پادشاه
پیوسته بکی از معتبران عرض اباقاخان رسانید که مجد الدین اثیر که از جمله متعلقان برادر صاحب دیوانست بر شهادت و اظهار اخوت با مصر
زبان یکی دارد و پیوسته در مجالس زبان بمدح سلطان مصر میگشاید و از شجاع و مهابت بارها حشم شهریاری و احوال پادشاه فرماید لاجرم مجد الدین را گرفته
شکنجه کشیدند و بعد از آن هر چند که او را ایذا نمودند بدعا مجد الملک مقر نیامد و از تسلیم صاحب سعید کردند جناب صاحبی چون نهاد مجد الملک را
بدین مشابه مشاهده فرمود او را از دغدغه اطول بسوسن کرده لطف کرامت درباره او انعام فرمود مجد الملک چنانکه باید از آن حرکت تنبیه نشده بود بجز
این استمالت بر جانب صاحب اعتماد نکرده و همچنان کرد مقابلت مکر و حیل بر آمده انتظار فرصت میکشید و با اعلام صاحب بتحقیق مقدور دست
میورزید تا در زمانی که اباقاخان متوجه خراسان گشته بقزوین نزول فرموده شاهزاده ارغون خان را بر سبیل ایلچی بر مقدار شده مجد الملک بجانبی که در رکاب
بوات شاهزاده انتظام داشت در مجلس ارغون خان راه یافته بعرض رسانید که هر سال آن مقدار مال که از مجموع ممالک فارس و کرمان از دیار میسر حاصل
املاک خاصه صاحب دیوانست که بر سبیل خیانت از اموال پادشاه خریده و مع ذلک در کفران نعمت کوشیده با سلاطین مصر و شام طریق محبت و
اخلاص مسلوک میدارد و برادرش علاء ملک ممالک بغداد و عراق عرب را بالا خود متصور کرده بدستور ملوک ذوی الاقتدار تاج مرصع بر سر نهاده تربیت
داده و اگر خان گیتی ستان مرا بمزید تربیت سرافراز گرداند بر صاحب دیوان ثابت سازم که چهار هزار تومان دیگر در تحت تصرف دارد و سبب آنکه معلوم
نموده که من بر معایب او اطلاع دارم سالک منشور ضبط و حکومت سیواس بنام من نوشته و مطلقا بر سبیل شده فرستاده شاهزاده ارغون این ابیات را
بسمع رضا اصغا نموده در خلوتی شمه از آن بعرض پدر رسانید اباقاخان بر زبان آورد که بافته آن نتر و سیاورت کرد اسماعیل بر سبیل تبریح و تاکید در استحکام شروع
کرده شود شعر سخن در دهی که زود شتاب زراه تانی عنان بر متاب که امشتاب زبان گزیده بتعجیل بسیار تعجیلست شد و اندازه کرد
زمانی از وقوع این قیل و قال مجد الملک در مجلس پادشاه باستقلال راه یافته سو ظلم کلمات منکور را بعرض رسانید و تقریر مجد الملک در ضمیر پادشاه کارگر
شده مزاج همایون بصاحب سعید تغییر پذیرفت و مجد الملک منظور نظر کیمیا اثر گشته اباقاخان هم در آن مجلس او را بسعادت یا بوس کامیاب گردانید
و از احوال تمام ممالک خرابی و آبادانی هر بلاد و دیار استفسار فرموده او بعبارت دلکش کیفیت آن خاطرنشان خان گیتی ستان کرده بر لیغ نافذ شد که
مجد الملک مشرف جمع و خرج ممالک محروسه بوده محاسبات چند ساله متوجه دارد و از شاهزادگان و امرا و مقربان هیچکس دخل ننماید و علاوه این احکام
کمتر از این هیچیک از سلاطین نداده بود عنایت فرمود القصه چون مجد الملک در گلزار پرتو عاطفت ایلخانی پرورش یافت صفت از خفض احوال
روی باوج ارتقا نهاد و غلامان پریوش با جامه‌های زرکش بر اسبان تازی و بادپایان شامی و حجازی سوار ساخته فرکلاه کاکل سری و بارگاه اطلس
شستری تا ذروه آسمان و ایوان کیوان برافراخت شعر زروز کار ببین عالمی بیند آمد که هر روز شب از هر پشت بر ما ... بنیاد
بنه خورشید نکاشته سخن خویش را آب زر دیدم کسانی بدولت ده روزه کشته مستظهر مباش غره کر از تو نیز گردیدم اشتهار و ... دولتها
صاحب دیوان که در تبریز بود ملیجان بهم عنان برق و باد شتافتند و صاحب سعید را از ... اللهم ... از شهر بکر و کینه دشمنان که بجوف نوادرشان آمده بود
خبر یافتند لاجرم کوه بندره بر فرار کردن گشوده جناب صاحبی استیلا یافت و روی از تدبیر امور دیوانی در سر آنجا که ... سلطانی ... شوران
اوقات مجد الملک این رباعی اگفته نزد آنجناب فرستاد رباعی در قهر تو غوطه خواهم خوردن با خرده ... کهری ... دون ...
خواهم کردن با سرخ کنم روی بدان یا کردن صاحب دیوان چون از قصه اطلاع نمود در جواب این رباعی و سلک نظم انتظام داده نوشته

بر عمر شاه چون قضا بدبردن پس غصه رند کار بد بخوردن این کار که پا که درمیانش داری هم سخ کنی ای بدان هم کردن القصه چون صاحب دیوان
قرین وحشت و دهشت بحضرت اباقاخان رسید پادشاه زبان عتاب بگشاد و گفت که سالها کمر خدمت بمیان بسته بودی بار ارکوج دادی و منظور نظر
عنایت گشتی و دیوان تخت سلطنت بوجود تو زینت یافت پیشتر از پیشتر درباره تو عاطفت بتجربه ظهور رسانید و ضبط اموال جمیع ممالک محروسه را برای
و درایت تو مفوض گردانیدیم و امروز مجد الملک تقریر میکند که تصرف و تقصیر تو بهست و خرابی مملکت فالی تضییع اموال سلطانی بشمار صاحب دیوان که جام
جهان نمای اقبال بود از خشونت مقال و صعوبت احوال استدلال نمود و مجال تکذیب محال دانسته تلقین باهم سعادت و تایید عقل و مرشد هدایت فصیح
خبان و فصیح بیان زبان برگشاد که سر و مال و تن و جان و خان و مان فدای جان جهان باد و فور نعم و ایادی پادشاهی را چنان پنهان نتوان داشت و انوار
ذره پرور خورشید ضیاگستر نا بود که تواند نگاشت هر آنچه در دولت ابد پیوند من و برادر و فرزندان شدیم و دادیم و بردیم و نهادیم و بردیم و خوردیم و چیزی
در درگاه سلطنت بی چیزی چه قدرت ثبات دولت صرف کردیم و آنچه امروز در تحت تصرف است از ضیاع و عقار و املاک و اسباب و نقود و
دواب و عبید بنوال انعام پادشاه است و هرچه خاطر خواهد بکارکنان درگاه و عمال بیا باشند عین صمیم القلب آن همراه است شعر خواه
صلاحی کنم فرو خواه تشارت امان هرچه مراد تو بود هست مراد ما بجهان هر کار فرمان شود و هر وقت که مصلحت باشد هر که تشارت نافذ گردد تسلیم
رود و هیچ چیز در هیچ حال از توقف و اهمال ننماید و تا از زلال حیات قطره در جام زندگانی باقی باشد بیک قیام میان بخدمت بسته زبان دعا گشاید
شعر تا جام اجل در نکشد ساقی عمر دست من و دامان تو و ساقی عمر اباقاخان بسخن دان چون این سخنان دلنشان استماع فرمود نسیم عنایت از گلشن مرحمت
وزیدن غبار نقار از خاطر رها آغاز تحمل نمود و عواطف الطاف خسروانه درباره خواجه شمس الدین محمد تازه گردانید و منصب وزارت بدستور معهود مفوض
داشت و توقیع بحکم حضرت صاحبی مد بعز اعتبار رسید و صاحب سعادت شکر نیکنامی ورزید و بایلغار تا بندور دخدمت قیام نمود و رسولان بجوانب و اطراف فرستاده
از تجدید عنایت اباقاخان اعلام فرمود از جمله رقعه که برادر عالی گهر خود خواجه علاء الدین عطاملک نوشته مضمون این آیه ساخت که یا لیت قومی یعلمون
بما غفر لی ربی وجعلنی من المکرمین و این بیت را ردیف آن کرد شعر امروز بحمد الله فارغ دلم از دشمن کاندر دل شک من خنجر دوست میشکند القصه چون
مجد الملک دید که مکاید او در شان صاحب آصف نشان چندان تاثیری نکرد در عزم و سعایت برادرش علاء الدین عطاملک سعی نمودن گرفت
و نایب او مجد الدین اثیر انفرد تا در صاحب علاء الدوله آمده آغاز تقریر کرد و فرمان اباقاخان یافته و قصد عطاملک کرد چون خواجه شمس
الدین محمد ازکی آن قصد را شناخته نمود برادر خود پیغام داد که هرچه منقران گویند قبول کن و هیچ یک سخنان ایشان را انکار منمای و بعد از گفتگوی بسیار صاحب
علاء الدین تحمل مبلغ سیصد تومان قبول فرمود و مع ذلک بسر معاندان حرمت نگشته تا هم بجلبه رسید که محصلان و رسولان اعلال کرد بغداد می آوردند
و بانواع شکنجه و عذاب معذب میداشتند تا هرچه داشت وقایه جان خود ساخته تقریر و تسلیم نمود و معاندان بمجرد مطالبه اکتفا نکرده صاحب را
بمصادقه و موافقه حکام مصر و شام متهم گردانیدند و یکبار دیگر آن عزیز خوبی در خواری افتاد و در آن اباقاخان بهمدان شتافت مجد الملک را از غایت اعتبار و
اختیار کس پیدا فرستاد تا صاحب علاء الدین را باز دو آرند و محصلان او را باید گران همراه کرده متوجه گشتند در آن اثنا در عشرین ذی حجه سنه
ثمانین و ستمائة اباقاخان وفات یافت و در ربیع الاول سنه احدی و ثمانین تکودار بن هلاکو خان که ملقب سلطان احمد بود بر تخت خانیت نشسته
انوار عدل الله بر وجنات اهل اسلام تافته و اول حکمی که فرمود آن بود که ایلچیان بهمدان فرستاد تا خواجه علاء الدین عطاملک را از قید خلاص داده باردو
آوردند و زمام امور مملکت و مال را من حیث الاستقلال در کف کفایت صاحب سعید خواجه شمس الدین محمد نهاده و او را بیشتر از پیشتر بعواطف
خسروانه و عواطف پادشاهانه نوازش نمود و کرت دیگر باره تفوق حسود در کانون درون مجد الملک اشتعال یافته باراغون عرضه داشت کرد که صاحب
دیوان بدر بزرگوار شاهزاده تا بزهر هلاک ساخت چون مساعد که ... القول صدمن دارد سعد الدین برادرزاده مجد
الملک بر مضمون این عرضه مطلع گشت و بنابر آنکه از عمو در رنجیده بود و بخدمت خواجه شمس الدین محمد آمده صورت مکاتبه را باز نمود و آنچه
بعرض سلطان احمد رسید حکم فرمود که مجد الملک را مقید و مغلول گردانیدند و بقضای تیغ نافذ گشت که آنچه در زمان اباقاخان بزجر از علاء الدین
عطاملک گرفته بودند باز دادند خواجه علاء الدین بسمع اشرف اعلی رسانید که هر چیزی که او و برادران در مدت ملازمت قیام از فواضل صدقات حضرت
سلطانیست و ما لامن بنده بمه در برین قربانی ایشانه میکنیم و بشارت کرد تا آن اموال بیهاس که باردو آورده بودند حضار درگاه پادشاه از لشکر
بر بود ... جلال الحکم اللازم الامتثال صدور یافت که امرای عظام سیورغشی مجد الملک ... ایشان بموجب فرموده عمل نموده و آن

اثنا در میان امتعه و قماش مجد الملک مقداری از پوست شیر بیرون آمد که زعفران طری چند مقرون بر آن نوشته بودند و چون اتراک به نظر سحر منسوب داشتند
از آن نوشته خایف گشته در آن باب قیل و قال بسیار واقع شد آخر الامر به صواب قیاس مال و بخشیان بر آن مقرر گشت که بعضی را باب انخشت
عصاره آن را مجد الملک به یاشاند تا نتیجه سحر بدو عاید گردد مجد الملک از قبول این معنی اباء و امتناع نمود چه او را اتکال آن بود که آن نوشته را شیخ عبد الرحمن
دوست صاحب دیوان در میان متاع او پنهان کرده و در ضمن آن کید نبست القصه گناه بر مجد الملک ثابت گشت تا سونجاق نویان بر تیمور
تا نوتاق بهاده شیخ عبد الرحمن به عیادت او رفت و مبالغه نمود تا سونجاق کشتن مجد الملک راضی شد انگاه ورابلاز مان خواجه علاء الدین سپردند از غایت
سلامت نفس و حسن خلق عفو است که موجب کلمه العفو عند الاقتدار من علو الاقدار عفو نموده در زمان قدرت قامت مجد الملک را به خلعت عفو بیاراست
شعر چون ملکت ده کردگار بخش از کرم و لطف ترا دادبخش پیش تو هر کس که کند کار زشت عفو کنا ما ز تو سزاوارتر اما جمعی از مخلصان حقیقی و انصار و اعوان
صاحبی گفتند بر سخنان روشن است که این مدبر در ایام حشمت بارها هیچ دقیقه از ایذا و آزار فرو نگذاشته و در روز کار قدرت مطلقا جانب حقوق خلق مرعی
نداشته امروز اگر مخلص او صورت بندد به هر آینه باز عالمی را در شکنجه ظلم و شکنجه جور گرفتار کند فرصت فوت نبایست و اصل دشمن را از بنیاد
باید انداخت شعر سنگ در دست و مار بر سر سنگ خیره رای بود قیاس و درنگ ناگاه اعوان صاحبی مجد الملک را به زور از مجلس بیرون آوردند و به یک طرفه
العین به زخم شمشیر و خنجر او را پاره پاره کردند و هر عضوی از اعضای او را به اقلیمی فرستادند و قلوب ربا با خنجره را که از دست ظلم او به جان آمده تشفی دادند
سرش به بغداد رسید و مدتی بر دار عبرت بود و یک قدم او به شیراز و دیگری را به عراق برده یکی از فضلاء این بیت را نظم نمود شعر مهوسیت که او سری سیار
به عراق و دستش یزد پایش به تبریز رسید نقل است که شخصی زبان مجد الملک را به صد دینار خرید و به تبریز برد و این رباعی را که از ملک السحر در قصد او سیاق
نظم در آورده رباعی شعر روزی دو سه سر فراز بودی گشتی چون بنده تو ملک و مال فرمودی اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی فی الجمله به یک هفته جهانگیر
شدی مردی فاضل گفته است که به سبب جاه و حشمت و پنج چند روزه کامرانی و دولت خود را در و بال الملک نیندازد و در دار دنیا نفس نفیس را هدف تیر بلا
و در صحرای عقبی عرضه تیر زخم عذاب و عقوبت نسازد شعر که فقنست که رسیدی به آنچه مطلب کرفقنست که رسید آنچه بان که بیابی نه هر چه یافت کمال از
پیش بد نقصان نه هر چه داد ستد باز چرخ مینائی القصه چون مجد الملک رخت هستی به باد فنا داد سلطان احمد نوبت دیگر صاحب علاء الدین را به حکومت
بغداد فرستاد و خواجه عطا ملک هر چند با خود قرار داده بود که بقیه عمر در گوشه منزوی بوده پیرامن امور سلطنت نگردد و عذر ایام گذشته و تدارک عمر
ضایع گشته بجای آورد شعر چند روزی که درین مرحله مهلت داری خوش برآسای زمانی که زمان این همه نیست اما چون عوطف پادشاهانه و تواتر خسروانه
او را از دو خوف باب یکی شماتت اعداء و دیگری هلاک نفس به تیغ سیاست داده و خلاص ساخت و خصم حاسد و دشمن معاند را با بهر چه از اموال کرفته بود و آنچه
در مدت حکومت حاصل کرده با او عنایت فرمود لاجرم بنیاد پرانز حشمت هر آینه در زیر سپهر شعر بعیت وقت وقت تفویض فرموده و منع آن جایز نبود بنا بر آن از
اعتنای آن امر خطیر و خطب کبیر احتراز و اجتناب نتوانست نمود و با آنکه خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان دیگر ذرکاه با در دیگر از روی تمکن و استقلال زمام
امور ملکت و مال را به دست آورده بود و تفویض این مهم نیت تمام علما و سید المرسلین سعی و اجتهاد موفور کرد نسبت با اهل فضل و هنر لطف و مکرمت
بی اندازه ظاهر می نمودند و جز ره دعا پیوسته بدو عدل و احسان خوشدل و شادمان گشته در مهاد امن و امان غنوده شعر آرام یافت درکنف عدل و ملک و ظلم
آسوده گشت در حرم امن انس و جان در خلال این احوال ارغون خان جوشی را به درگاه سلطان احمد فرستاد و قضیه تقریر مجد الملک و استقلال امرا مغتنم
اباقا خان در حیات و ولایت صاحب دیوان داد و شخص سخن آنکه خواجه شمس الدین محمد تحمل کاره را اده که از نقد و جنس و مستغلات و عقار هر چه در قبضه ملک اقتدار
دوست بعضی متعلق باینجان دارد هر وقت که فرمان شود و هر گاه که مصلحت شود هر که اشارت نافذ گردد به مهمات آن خبر دارد ماسبق اکنون
التماس از مخصوصان که به پادشاه عرضه دارند که صاحب دیوان را صاحب جوشی بدین جانب فرستند تا سخن نرسید و کیفیت احوال آن دیده شکیبیان حقیقت
حال بوجهی استفسار نمایند سلطان از استماع این سخنان دانست که غرض ارغون خان از صاحب دیوان نیست بلکه قصد بیان و دار در جواب
فرمود که مهمات مملکت با حسن تدبیر صحیح وزیر در حیطه کفایت سپرده اگر او از درگاه عالم پناه غیبت نماید مصالح ملک و مال در محل اهمال و صد
اختلال می آید و بر سول و نامه مطلقا التفات ننموده و جوشی قرین یاس و حرمان به پایتخت ارغون خان مراجعت نموده حکایت موجب شکایت
کشت و صورت عداوت ارغون از پرده جوشی در گذشت و نشانها با اطراف ممالک فرستاد که به باب صاحب دیوان تصرف نواب ایشان نکنند و دست
و کماشتگان از شروع در مهمات و معاملات آن ممالک باز دارند و چون شاهزاده عالیجاب در حوالی عراق قامت داشت عرقیات هر سال کشته هر کس

از وکلاء صاحب تجهیز در قبضه اختیار بود تصرف نگذاشت ارغون خان باز گذاشت شاهزاده بعضی نفایس بجانب مدینه السلام بغداد خبر رسید و عمال و متصرفان
اموال آن دیار را از قاعده انتقام خواجه جنابش مطالبه نمودند و اوایل سنه اثنی و ثمانین و ستمایه با لشکر خود عازم بلاد شرقی گشت و بسرعت تند باد عزیمت فساد
بر آن بلاد گذاشته همه در این اندیشه که سر سلطنت پادشاه از قبضه اقتدار عم نامدار بیرون آرد و شب و روز در این فکرت جانسوز بیقرار که سلطان
احمد را چه سان از میان بردارد و چون پرتو این سخن بر ضمیر انور سلطان نیکو افتاده در اواخر سنه مذکوره جمعی افتاده قیدی کسان ارغون خان ایلچیان بغداد
فرستاد و صاحب دیوان بکار ساختن جنود و نصرت نشان مشغولی فرمود و بسیار زر باسباب حرب داد و جنگ صرف آلات ایام طعن و ضرب ترتیب نمود و
شاهزاده ارغون در غره صفر سنه ثلث و ثمانین و ستمایه متوجه آذربایجان گشته در صحرای آق خواجه میان او و الیناق که مقدمه سپاه سلطان بود مقابله و مقاتله اتفاق افتاد
و لشکر ارغون خان شکست یافته شاهزاده شجاعت شعار جانب قلعه کلات انصراف داد و الیناق متعاقب بدان نواحی رسید و شاهزاده را
که از قلعه بپایین آمده بود دیده … پیشکش کرد و باتفاق … رفته بایکدیگر سخنان گفته الیناق بانواع نصیحت ارغون خان را از جا
پیشکش سلطان ایمن گردانید چون شاهزاده بغیر از تسلیم راهی ندید ناچار توکل بر خدا نموده مصحوب الیناق بطرف اردو شتافت و در … باستان
سلطنت رسیده سلطان بعد از شفاعت بسیار شاهزاده را باردو در آورد و در آغوش مهربانی کشیده روی بر رو نهاد و بحکومت مملکت خراسان
امیدوار ساخته جهت سکون برادرزاده خرگاه او نشیمن فرموده و دو روز برادر بوقا را با چهار هزار سوار بمحافظت آن خرگاه مامور نمود روز دیگر سلطان با اهل حرم محترم
کشت راست عزیمت … الیناق را … کوچ دادن اردوی جناب شاهزاده ارغون خان بمصوب … متعین فرمود شعر … نقش بند قضا
در پس پرده نقشها دارد بعد از رفتن سلطان بوقا بیعقوب برادر خود که … قوت و شوکت … ضمیر شاهزاده و امرا نگاشت که احمد اروغ چنگیز خانی
ویران ساخته از بنا برانداخت و در … سلسله امراء صاحب دیوان تا او را … برافراخته مصلحت آنست که با جوزجانی و احمد را از سر سلطنت
بردارند … تمشیت یابد که ارغون را از حبس چون در از صدف بیرون آرند همه این رای صواب دیده نمود و مقرر شد که چون زمانه مانند دل
اهل عصیان تاریک گردد این اندیشه از حیز قوت بفعل رسد بر این قرار … بلند از شب تاج … بوقا … بخوابگاه ارغون خان رفته دامن خرگاه را
چون حجاب آن از رم و شرم بر داشت ارغون از بستر استراحت با اضطراب … برجست … تصور نمود که موسم وداع حیات … زندگانی است بوقا دست
او را گرفته از خرگاه بیرون آورد و قصه … عرض رسانید و همان لحظه موافقان … جمع آمده بر بادپایان برق رفتار سوار گشتند و
بجانب اردوی الیناق رفته او را در خانه یافته پاره پاره کردند و همان شب … روز … بوده افتاد و اکثر خواص و مقربان سلطان احمد
گرفته کشته یکی از شجاعت … فرار سوار شده و از عقب سلطان شتافته در وقتی که چهار فرسخ از اسفراین گذشته بود بدو رسید و از خروج ارغون و حادثه
شبیخون و انقلاب روزگار و قتل الیناق … سلطان از این خبر … مضطرب گردید و مشوش شده روی بجانب اردوی … خود
خاتون که در سراب بود نهاد و در هر منزلی فوجی از امراء و سرداران از ملازمت تخلف جسته بجانب دیگر شتافتند شعر بهر کامی رکامی دور میماند زصحبت
آشنا معطور میخواند و صاحب دیوان چون بجا … رسید لاغری چند بدست آورده بخدمت … توسل جستند و جناب صاحبی منهیان باطراف
و جوانب فرستاده متفحص اخبار بود و چون … پیوست که ارغون خان در اردوی … خاتون سلطان احمد را بدست آورده و مانند دل اهل اسلام شکسته
… خود … خلاف … صاحب دیوان را بخاطر گذشت که از اصفهان بشیراز آید و از شیراز متوجه هرموز شده براه دریا بار خود را بدیار هند
رساند و روزی چند که از حیات باقی باشد در آن مملکت بفراغت بگذراند و باز از وصول … مشغول اندیشه بخاطر گذرانید که اگر نفس خود را از این
غرقاب فنا بساحل نجات توان انداخت فرزندان و متعلقان … کشتگان را در آتش … عذاب … توان کرد … سی
سال در کمال عظمت و استقلال گذرانید و صبح شادکام ایام شباب بشام شیب رسانیده اگر چرخ بد عهد … خویش بی وفایی کند … نماید
که از متانت تدبیر و فروغ رای منیر چه بند و چه کشاید … آنست که دست امید در دامن توکل استوار داشته بر کرم پادشاه اعتماد نمایم و التجا بدرگاه
عالم پناه برده از اندیشه انواع اندوه و ملال … اگر نسیم عنایت از مهب الطاف پادشاهانه وزیدن گیرد و ارغون خان از سر جریمه … گردد
من در کنج … فرزند رشید … والا … خلاص داده باشم … کلمه شعر … آمری الی الله
بر زبان گذرانید و بصوب اردوی ارغون خان روان گشت و در اثنای راه … سفر … و ملک امام الدین قزوینی که ارغون خان
بجهت استمالت صاحب دیوان ارسال داشته بود بدان جناب رسیدند و گفتند پادشاه جهان میگوید که چون … پدر … دشمنان ظفر دادی و تاج

خانی و قیصر جهانبانی بر فرق مبارک من نهاد گناه جمیع ارباب جرایم را بخشیدم و رقم عفو و اغماض بر جرائد خطای همگنان کشیدم اگر صاحب دیوان
بخدمت آید هرآینه بالطاف اختصاص یابد و نشانی مشتمل بر امثال این سخنان ظاهر گردانید و خاطر شریف صاحبی از استماع این کلمات اطمینان یافته بسرعت
برق و باد قطع مسافت نمود تا در جمعه دهم رجب سنه ثلث و ثمانین و ستمائه باردو رسیده در وثاق بوقا نزول فرمود روز دیگر بوقا او را بپایه سریر اعلی برد
ارغون خان صاحب سعید را بنواخت و بتفویض منصب وزارت امیدوار ساخت و صاحب از پیش خدمت بوثاق رسید و دعای دوام دولت پادشاه رسانیده بمنزل
خود بازگشت چون روزی چند برین قضیه گذشت و نزد همگنان بوضوح انجامید که خواجه شمس الدین محمد بدستور معهود متکفل سرانجام وزارت خواهد بود فخر
الدین مستوفی و حسام الدین حاجب از غایت بغض و عداوت با بوقا گفتند که با وجود دخل صاحب دیوان در امور ممالک و مال حکومت ترا رواج و رونق نخواهد گرفت
و اگرچه خواجه روزی چند تملق نماید هرگاه که متمکن گردد ترا نیز مثل سایر امرا بی اعتبار خواهد ساخت شعر دشمن چو بدست آید و فرصت داری زنهار که از دست خودش
نگذاری ور بگذاری و دست یابد بر تو سودی نکند ندامت و غمخواری لاجرم در خلوتی بوقا زبان ملامت بر ارغون دراز کرده گفت کسی که درباره
پادشاه بداندیشد و بر کفران نعمت اقدام نموده و زهر در طعام او کند چگونه توقع توان داشت ثبات دولت پادشاه و صفای ضمیر بدخواه قرین یکدیگر
نیست او را زنده نباید گذاشت شعر چو فرصت یافتی بر خصم غدار مکن تقصیر مغزش را برون آر بنابر آن ارغون خان حکم فرمود که صاحب دیوان را
موقوف بیرغو آرند و امرا جهت تحقیق آن مهم کمر بستند آنگاه جناب صاحبی را بموجب فرموده دستها بسته بسر دیوان حاضر گردانیدند و جهانیان فریاد و
فغان باوج آسمان رسانیدند و در ارزاق خلایق را محکم بستند و خاطر بینوایان و مسکینان را چون دل مستمندان بهم شکستند خواجه شمس الدین محمد
در جواب اهل بغض و حسد گفت تقصیرات و تصرفات بنده که صاحب غرض بعرض رسانیده اند یکی از صد اعتراف می نمایم اما از تهمتی که بنده را بغدر
و خیانت نسبت با حضرت ولی نعمت مطلق علیم و خبیر میدانم شعر نه بر زبان گذشته ام نه بر خاطر نه او شنیده و من بنده هرگز آن نبودم طلاقت
لسان و فصاحت بیان هیچ فایده نداد ع با حکم خدا مرد چه تدبیر کند و حکم شد که بنیاد فضایل و مبانی او را خراب کنند و سرچشمه وجود احسان را سراب گردانند
خواجه چون دانست که خلاصی ممکن نیست غسل بجا آورده دوگانه از بهر یگانه حقیقی بگذارد و مصحفی را که همراه داشت برسم تفأل بگشاد این آیه آمد که
إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ لاجرم خاطر از علایق فارغ ساخته دل بقضا تسلیم
گفت ع هرچه آید از تو خوش خواهی شفا خواهی الم و نماز دیگر دوشنبه چهارم شعبان سنه مذکوره در موضع اهر از سر پنجه جلاد شربت شهادت چشید
شعر تیغی کشیده بر همه این چرخ کژ نشست کو صد هزار شاه و گدا را بقهر کشت چون عاقبت فنای جهان روزنامهاست سهل است خوب و زشت
اگر نرم اگر درشت آورده اند که مجد همگر که فاضل و دانشمند و بی نظیر وقت خود و ملک الشعرای عراق و فارس و معاصر شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی بود
در مرثیه وزیر آن صاحب سعادت این رباعی را انشا کرد و شیخ سعدی آنرا شنیده مجد را بر آن شعر تحسین و تعریف کرده و آن اینست رباعیه از رفتن شمس
از شفق خون بچکید مه روی بکند و زهره گیسو ببرید شب جامه سیاه کرد از این ماتم و صبح برزد نفس سرد و گریبان بدرید و دیگری این قطعه را در سلک نظم کشیده قطعه
خدایگان زمین و زمان یگانه دهر کریم و سرور مرحوم خواجه دوران جهان پناه و سکندر نژاد و عالی قدر پناه و قوت اسلام و صاحب دیوان بعهد دولت
او کس در روزگار بیاد نداد یاد از محمود و عدل نوشیروان بسال ششصد و هشتاد و سه بخطه اهر شهید گشت دوشنبه چهارم شعبان ندیده دیده افلاک مثل او
هرگز بجود و همت و فضل و سخاوت و احسان فغان ز گردش چرخ و زمانه غدار که کرد چشمه خورشید زیر خاک نهان بحق ذات خدای کردگار بی چه و چون
که باد مسکن او در جنت و رضوان صاحب الفاضل العادل علاء الدین خواجه عطا ملک جوینی برادر خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان در حیز و کلا
فضل و عطا بلند آوازه بود بحکم اباقا خان در خطه بغداد رایت حکومت برافراخت و آن بلده را که بعد از قتل مستعصم چنان خراب و ویران شده که بهیچ وجه از
کیفیت آن تعبیر نتوان نمود او بمدت زمانی معمور و آبادان ساخت شعر زهی ز معدلت او شهر بغداد که مملکت روزگاری شد آباد و از جمله عمارات
او آنکه در زمین نجف نهری حفر کرده و زیاده از صد هزار دینار زر سرخ در آن صرف نمود و آب فرات را بمشهد نجف اشرف جاری فرمود و از جمله اشعار او که
مشعر صحت عقیده اوست این رباعی است شعر یا شیخ اهل فقه بعد المشرق والبحر ولاح منه الشفق لو کنت بحیدر تعلق ما کنت تفرق
تفرق و از جمله مؤلفات او تاریخ جهانگشاست که مشهور جهان و منظور نظر جهانبانانست و شیخ فاضل کامل کمال الدین میثم بحرانی که از محققان علمای
امامیه است کتاب شرح نهج البلاغه را بنام نامی او نوشته و قاضی القضاة نظام الدین ... از خواجه علاءالدین ... نموده
که ارغون خان کمر عداوت خواجه شمس الدین محمد بر میان جان بسته بود و معلوم است که او را بدست آرد یا سایل الحاجات ... خواجه ... عاید

علاء الدین عطا ملک از محنت سرای دنیا بجنت اعلی خرامید و این واقعه در شب یکشنبه چهارم ذی قعده سنه احدی و ثمانین و ستمائه روی نمود و خواجه شمس
الدین محمد از مسند وزارت برخاسته بپای تعزیت نشست و سلطان احمد مراسم پرسش بجا آورده صاحب دیوان را بخلعت خاص عنایت نمود و باصناف عنایات
و الطاف خاطر او را تسلی داده تسکین فرمود الصاحب الامیر الرشید بهاء الدین محمد بن صاحب دیوان در آن باب بهاء آسمان رفعت و شان و بیت القصیده مکارم
صاحب دیوان در میان وزرای نامدار بکمال کفایت و شجاعت و جهانبانی مشهور و در رشد و فضل روزگار با صاحب بن عباد مذکور است و از اعیان اصفهان او صد ای
ذراسکم و قبل زینت خوان ها و الوان نعم فلا ابرز یاقوت در اسم اسلم است ابن حال نظر بر کریس سهل و ذو الریاستین در جنب ریاستش نقابت اهل شهود مجلس
شریفش مجمع فضلای حق جعفری و محط رحال ادبا و فصحای اثنی عشری بود و مولانا فاضل حسن بن علی الطبرسی که از جمله فضلای امامیه و وزرا افاضل مجلس شریفش احمد
بهاء الدین محمد بوده در خطبه کتاب کامل البهائی گفته که مخدوم مطلق حجة الحق علی الخلق اعدل سلاطین الاولین و الآخرین بهاء الاسلام و المسلمین ببرکت حسن سیرت
و سلوک عدل و اعتقاد صادق بخاندان پیغمبر صلوات الله علیه و براءت از اعادی خاندان و ترتیب سادات و علمای اهل بیت علیهم حق سبحانه و تعالی رایت دولت
او را بر اقاصی عالم بر کشید که سلاطین ربع مسکون بفرمان او عرض نشا و تنزل بر نثار کمر و دست بر میان جان بسته منتظر حکم جلال او شدند و از ادعای
ابن قمال الطائفه بجاه او فخسفنا به و بداره الارض فرو شدند و بعضی بر پای هلاکت فاغرقناه و من معه جمیعا ناچیز کشتند نقیه که بسبب قلت اعوان
بر سند فلطنت نهاده دلهای ایشان از تحمیل بار گران بشکست اگر سخنی بر وفق مزاج او نبود بحکم تعال الی و کرامی تا بکریه صغیره و کبیره چه رسد و اگر صغیری بر وفق
مرام مسموع او نرسیدی فانه را بر باد داده با ایشان آنها را با اسباب منقود اگر از بندی ارکان دولت و نواب دیوان و سایر اعیان اصفهان اگر شب بلحظه بر بستر
استراحت می غنودند هنگام فرو بردن نسیم سحر مانند برگ بید از باد صرصر بر سر و بدن خود ترسان و لرزان بودند که آیا امروز از ضمیر قهر بحیه تدبیر سخنات توان یافت
و نائره خشم آتش بارش بکدام فالک را از اهالی این دیار خواهد تافت از بیم سیاستش شیر ژیان تن بروباه بازی داده و ران و اوده کردن کشان اصفهان و عراق از وهم
خنجر خونبار آن سرکشان سر بر خط فرمان نهاده رباعیه از بیم سیاستش جهان میلرزد از فرط مهابتش زمان میلرزد از هیبت تیغ آبدارش خورشید چون برگ
زهره بر خوان آن میلرزد صاحب دیوان چندانکه از روی دستور شفقت ابوت او را از فرط سیاست و کثرت سفک دماء منع میفرمود و فایده نمی‌بخشید
اکثر کلمات او را بعبارات مختلفه با ضمیر خواجه بهاء الدین اصلا تنبه نمیکشت و مطلقا از سر خون ریختن و مثله کردن و سوختن در نمیگذشت عاقبت سنه پدید از نوع نشد
رسوای کار در روزگار او را عاقبت روزگار را بسیار امراض خوش طرفه سی در شتو و امراض مختلفه و اسقام متضاده عارض وقت خصم خواجه را بشکست و سنه
سنین اوقات حیاتش بستین انتهی گرفته بود که از عالم فانی بجهان جاودانی انتقال فرمود شعر فغان از آنکه این سنج سازرخست سوز فغان زکردش
این روزکار چرخ پرست که صورتی که بعمری نگاشت خود بسترد که کوهری که بسی سال سفت خود بشکست در روضه الصفا مسطور است که خواجه بهاء
الدین محمد هر چند در شیوه سیاست و شهامت سعی تمام و اهتمام مالا کلام داشت با ضعف آن در طریقه جود و سخا اهتمام فرموده هرگز در باب تعظیم فضلا و علما
دقیقه مهمل و نامرعی نمیگذاشت و فات خود را مقدوم گردانیده در صباح با پاکستان ... در صفه بار نشسته با اهالی از اصدقا و اخوان الصفا با صحبت و ملاطفت
مسود جلد که پس از شهر ... نداء نا بحیح کاسات ... مناسب بودی و باقی اوقات را بسر انجام مهام مملکت ... اعطاف اهل مراد مردم صرف نمود
بالجمله چون خبر فوت بهاء الدین بسمع صاحب دیوان رسید این رباعی در مرثیه قرة العین در سلک نظم کشید رباعیه فرزند محمدا فلک بستد و بیت باز آن
زمانه را بها نکو بیت تو سیت بدر گود از آن ایشب تیر هم گشت چو ابر و ستان بیرو بیت و افاضل شعرای آن زمان در مرثیه آن بزرگ کلمات قصاید جو
گفتند و از آن جمله این مرثیه است که جناب افضلی بن محمد نظام الدین اصفهانی گفته و احق در سلک قصیده ما للظلام بغطی وجه الافق ما للکواکب اضطرب
الیوم من قلق ما للخطوط توالی القوم ظهرها ما للثواقب شبه منقص اللفق ملکی السما وقع الارض انکدرت زهر النجوم و طافت انفس الفرق الیوم یوم
العمری کاسمه فقدت به الیالی التی لنا ابدا مولی الانام بهاء الدین صاحبنا مضی فبدل صفو العیش بالرنق مضی قطع اسباب الرجاء من
کان منه فواد و افرق عیش المکارم و العلیا یا کبه فی الصبا و قلب الیه یرد و حرق جاشت لیتری بکو الیه اذ اخره و آذنت شمس الآمال بالعرق
انسان مجبی العلی اذا دعا تکلم هین علیک تروح الیوم فی غلق من صبح وجهک عین فرنا ظرها ما للاله بتلک ضیعته الشفق الحی عیسی
فنیک الربان کاسره غشما اوشابت ناصر الورق لعداد رقائک فی اوج السما علی شد الکنا ما شحنت الارض فی نفق اذی اظلوب صباح
قد غیبت به بصارم من عراب اللیل مندلق نامت عیون الاولی و بت امرهم و بات طرف الملوک الارض ذا ارق ابصر حسیدک قد حروا
دواتهم و اثروا التراب فذروا علی السرق ابصر صنائع ذاک الکتاب قد محیا تشکون بعدک امر اغیر متسق ابصر معالم قد شیدتها کثبت تشکو الغلق

بذاک المنظر الانیق ان تفتح العین لم تبصر سوی فلق یشکو الاسارة فی هذه الحلق هذاک بعکس متول التحافقین الی تلک الممالک حیث الخیف
بالعنق ماذا علیک لو تقبلت موکبه وقد زمانک بالتحام التلق هلا انتدبت الی التقبیل راحته هلا انتهبت الی لثم مشتق ارتد الاراعی
سود لتسمع الکروه وجه نهار ظلمة الغسق ییک بحوک لا قرار له او من قوی عزمها فی نوال الرق لو استطاع فدی بالروح نفسک من صدق من
الود لا کذب والملق هرون خیر کوسی لا اسی صعقا من حیرة غشیته بعد لم یفق ابوک صاحب دیوان الممالک فی ذاک العلا علی الاقدار و خلق هلا
تسلک فی ملک الوزارة فیه یستفید یوم منک مؤتلق یا ایها القمر الارضی مالک فی فلک السماء تبقی عنک مفترق بالشمس لم تقترن حتی بالک ستطلع
حتی رواک غمام وشک ممحق قبل استداره بدر التم لم یکن الخسوف فی استمداده یتفق بعد اراک عن ال یا راز روح التحیر الاری الملتمس
فانک نهر الله راری سود وجهها من احمر بالبیت شهرا و تحترق لاکان فی دولة تخضر بعد کت من نورها یوتق الابصار مشتق لا شرح الرحم
العلوی صعد لا یلبث زمان فتصبح من الازرق لا یبقی الثری بعد سنا لا یبید جوار فی یاری الشفق ترح التجوی فی خلق و فی قلق بعد سما رک
تحت الثرب لم نطق نعم سطار و فغوا تصبح لو صنعت سود یحق لبس ثلث من الحزق فی صحن دوره کرتک فی افق الجمعة یری السوال تبرن لیوم
فی طلق سکنه التحوار خضبا کلوا ادم بالتبر سود اثواب الامزق نشرن بتلک مثل التبر منفصلة الی المصالح للاشراف والسوق تحکیه عن غزاة
تلک ما فوت عن رفع معضلة وکشف منغلق شقت الاسور والاثواب الصبی جدد دور جهالة عن فی الس لم یسبق لو ملت عن قرار تسو شکات ما
یکسر التربة وحکم ولم تعق لکن تبعت سکونهم جیشهم عین انظاره فکانوا نیف الورق وکل باشا من شراح عرفا اذلا سواد ابین اهل حسن الخلق
نعم سلیمان لم تخفر و ما لی الکفر اشیاطین ار صادا علی الطرق اقول للواحد الاکرمین وشه غاب عظیم سینه التحلیت فی حول ظل شبله حدو عا قبضه
مثل شبه و حکیم ذی العلا و ثق دران بین سبیله تشبه حاقد الملکة طلق الی الاسیر و انیق کلا الامر حق عن الماقی تر حسو فیا ترحم انیا علیک بعد الورد العبق
قول الشدید من اصفهان الی تخم الملک تعود کل محترق ان جیشت ذا الدهر والدمع شهر رتها حیثت الدهر ومن التحایف الغرق کل بر کل التخوف
البر مدحر عنه عنسما فی مور الملک لم تعق لولاه لم تخیم اهل فی فرح لولاه ما قام وجل الفضل من علق سال الشتول نهار لولا وجودها و ساح
اقدام اهل الثری فی شق اعدی علی نوب الایام لطفها وقل ما تصرف الدهر داود در ضب نیابتها الامال فائقة وثق فانت الرب یا العارضین النوق
ما اشتاق دهم حبول اللیل منهما شهبا خیل نهار جری کمتسق الصاحب الفاضل شرف الدین هرون بن صاحب الدیوان جوینی فاضل عهد و وحید ایام
بدر و عضد الدین برادر بود و در وادی فضیلت از برادر خود خواجه بهاء الدین محمد پیش بلکه در جمیع علوم حقیقی و سیمی یگانه زمان خود بود و سید صفی الدین عبد المؤمن
موسیقی و آن مدتی در خدمت او بوده و در اکثر فنون نام شریف او تالیف نموده و در تاریخ غفاری مسطور است که خواجه علی الکه شاه از دیوان و شاه شیرین
هرون در عهد اباقا خان که بوزارت ممالک عراق اشتغال داشتند روزی بزیارت مشهد شریف رضوی آمدند و خواجه قطب الدین کمتر از اکابر و آن ملازمت با ایشان همراه بود
و بعد از فراغ از مراسم زیارت سخن بذکر امامت کشید و آخر هرون گفت ما از مصحف که برجه جهد قرآن نوشته امیر المؤمنین نهاده است تفال میزنیم و
با آنچه مشاراست رود فرار سیم چون نیت کرده مصحف را گشادند در اول صفحه این آیه برآمد که یا هرون تا منک ان تقرا اهل تسلوا الاقیم الاعضب
امری و بعد از آن همگی اظهار تشیع نمودند وفات هرون با خواجه سعد الدین محمد اوجی زیر چهارم صد و دیگری و حل و بیند لوده در تعلیم و ترتیب بقریه
و ترویج مذهب امامیه و رعایت علمای ایطالیه فرعلیه مساعی جمیله بظهور رسانیده شیخ علامه جمال الدین بن مطهر الحلی رساله سعدیه بنام او نوشته و از رعایت تعلیم
و تکریم یافته و مولانا نظام الدین اعرج نیشابوری شرح مجسطی را باسم آن وزیر ساخته و در تاریخ الوزراء مسطور است که خواجه سعد الدین محمد وزیر بهر دو رهنمون
پرور فاضل نواز بود و به مهارت در علم سیاق و سیاقت مناسبت در نهایت و کتابی باسم او تنظیم بود بعد از شهادت خواجه صدر الدین محمد زنجانی بموجب حکم
و فرمان غازانی صاحب دیوان و زیر امور جهانبانی شریک است خواجه رشید الدین طبیب برادر قرار گرفت و ارتسامات دولتی احسان فاضت تر دانستن
ایشان گشت زار بر علم و عالمیان کثرت دیکر بسمت طراوت و نضارت ببند یکدیگر با زودی جمیع امور بار حسن مشارکت جمال الدین سمنانی
و شیخ المشایخ محمود و سید قطب الدین و حسن الدین عادی و دیگر برادر جمعی ساخته و سیاس و فقه برسی الدنیا و زرا نابود و در فرجه مشهور است
در میان انداختند چون کفایه بعرض سلطان غازان رسید برآشفت و اکثر مقرران معروف تیغ بیاسا کرد و شیخ و شمشیر عدالت را علم کرد هر یک را
قلم ز سر اقلم کرد و در یازدهم شوال سنه تسع و سبعمائه غازان خان وفات یافت و در زی ... سلطان محمد خدابنده
گشته تاج سلطنت بر سر نهاده دستور زمان برادرزاده خود ... در امور وزارت ... مهام سپاهی ... و زرای خواجه ...

محمد و خواجه سعد الدین وارد تا آن زمان که خواجه نسبت بخواجه رشید الدین در مقام موافقت و اتحاد بود تا قبا بدولت و اقبالش از شائبه مقصد بیدل محروم
مصون بود شعر تا کل نگشت عهد گلزار نشکست ز باد درد لش خار و چون آن موافقت بمخالفت مبدل گشت خواجه سعد الدین سینه اتجاه او را
بعضی از نواب خود را بر آن داشت که نسبت بخواجه رشید الدین در مقام تقریر در آمده پانصد تومان کفایت قبول کردند سلطان محمد خواجه سعد
الدین و اتباع او را موقوف بر عود امر ساخت و بعد از ثبوت جرایم بنیاد حیات خواجه سعد الدین و مقرر او را بتیغ سیاست بر انداخت و مبلغ پانصد تومان
که قبول کرده بودند از جهات و متملکات ایشان بحصول پیوست و نیز سیاست سلطانی غبار فتنه و تقریر بیکار رکی فرو نشست علی بن هلال الکاتب
المشهور بابن بواب از غلامان ملک بهاء الدوله بن بویه است ابن مقله سواد نقوش بر صفحات شعار او سجاده عین و لعین بر بیاض بصر نگارد و طوبی مار خط
لطافت آثارش را که درج یاقوت بلکه درج یاقوت را در غیرت رشک دارد صیرفی در بهای آن نقد جان روان سپارد و بعضی از فضلای شیعه را این
دو بیت در مدح اوست شعر ایا ابن هلال لکم حویت فضیلة فغدوت بها بین البریة اوحدا وتحن عهدنا ... واستعملت الدار فیحم
سود یا فتی کاهنه کردکتابة مثل او و نیز ابکتا و کسی نشد اگرچه ابو علی بن مقله اول کسی است که نقل این خط از خط کوفی نموده و ابراز این صورت
فرموده خطاط نیز خوب بود اما ابن بواب تهذیب و تنقیح طریقه او نموده و جماعه علما نیز بعضی بر آن تابعه و جمیع خوش نویسان بر منوال او خط زیبای
او رسانیده و استادی او را در مقام اعتراف در تاریخ مصر و قاهره احوال او برین وجه مسطور است که علی بن هلال الامام الاستاد ابو الحسن صاحب الخط المنسوب
الفائق المعروف بابن البواب کان ابوه بوابا لبنی بویه و قرا علیه القرآن و تفقه و فاق اهل عصره فی الخط المنسوب حتی شاع ذکره شرقا و غربا و کان نادم ا
لفخر الدوله در سال چهار صد و بیست و سه وفات یافت و این ابیات را در مرثیه او گفته اند شعر استشعر الکتاب فقدک سالفا وقضت بصحة ذلک
الایام فلذلک سودت الدوی کانه اسفا علیک وشقت الاقلام و بعضی گفته اند که وفات او در جمادی الاولی از سال چهار صد و سیزده بوده و در
بغداد مدفون گردید خواجه میر علی تبریزی واضع خط نستعلیق و مومی صاحب توفیق بوده و مولانا سلطان علی که شاگرد با واسطه اوست در رساله منظومه
مشهوره خود اشاره بشطری از احوال او نموده و للّه فی المثنوی التحقیق اگر خفی و جلی است واضع اصل خواجه میر علیست جستن از باعلی ازلی
نسخ ماند و میر سید علی تا که بوده است عالم آدم هرگز این خط نبوده در عالم وضع فرموده او ز ذهن دقیق از خط نسخ و از خط تعلیق نی کلکش از آن
شکر ریز است کاصلش از خاک پاک تبریز است نکته نقلی از زبان دانی مولانا بوده نا دانی کاتبانی که کهنه و نویسند خوش چنان حرمن و سند
در جمیع خطوط بوده مشرف زر و سنادان خنجه قلم بحرف خط پاکش چو شعر او موزون هست تعریف او ز حد بیرون بد معاصر مجمع الافضال
شیخ شیرین مقال شیخ کمال آنکه شعرش چو میوه تا مخید هست شیرین تر از نبات و قند همه رفتند زین جهان خراب رخ نهفتند در نقاب تراب
بهر شان را بچه خوانم و دانم روح الله روحهم خوانم مولانا سلطان علی مشهدی در خط نستعلیق مشهور تر از آنست که احتیاج به نوشتن تعریف باشد اگرچه در تحصیل
آن صورت چند روزی بخدمت استادان شتافته اما فی الحقیقه آن رتبه عالیه را از نظر امداد حضرت امیر المؤمنین یافته چنانکه در رساله منظومه بآن اشاره
نموده و گفته شعر از جوانی بخط بدی سلیم عشق خط داشت از ره تسلیم بر سر کوی کلم قدم زدمی تا تو انستمی قلم زدمی گه ز انگشتها قلم کردم بخیال
خطی رقم کردم از قضا میر مجلسی و دی پیشم آمد بنا ذکر شوری قلمه کاغذ و دوات جست بیت فی زحرف بیا زحرف نخست بنوشت و روان بدستم
داد شد مرا ز التفات او دلشاد زانکه ابدال بود و صاحب حال حسب حالش تبدل الاحوال زین سبب عشق خط زیاده شدم دل گرفتار مرد ساده شدم
بعد از آن مدتی برین بگذشت عمر خطم ازین و آن بگذشت از جمله شاگردان او میر سید احمد مشهدی و خواجه محمد حسین و مولانا سلطان محمد شاه نیست و خواجه محمود از
عنفوان جوانی و ساده روئی در خدمت ملا میر علی بود و قتی ملا از او رنجیده لهذا ملا میر علی گفت شعر خواجه محمود اگرچه بحکم یک بود شاگرد و تنها فقیر
بهر تعلیم او دلم خون شد تا خطش یافت صورت تحریر در حق او نرفت تقصیری لیکن او هم نکرد تقصیر هرچه بنویسد از بد و نیک حمله را میکند بنام
فقیر قبر ملا در فتح آباد بخارا در جوار مزار شیخ سیف الدین باخرزی که او را شیخ العالم گویند واقع است و گفته افرزندان هستند که در آنجا شاعر ماقبیه آخر
بوستان فی زند و بعضی قصیده فاسده اهل بخارا دارند فاعتبروا یا اولی الابصار مجالس رابعه زمره شعرای عرب که سند بایست کعب بن
زهیر بن ابی سلمی ربیعة بن ریاح المزنی از صحابه حضرت سید المرسلین و شیعه امیر المؤمنین علیه افضل المصلین بود و علو کعب او در فصاحت و بزرگی بر همه ذلول واضح و ظاهر
و هویدا است نقله آثار روایت کرده اند که کعب قبل از آنکه بشرف اسلام فایز گردد زبان بهجو بعضی از فقرا مهنئین رسالت و عاکفان کعبه جلالت ملوث
کرده بود و حضرت رسالت پناه خون او را در عهد ساقط نموده بود چون کعب از این معنی خبر یافت دانست که از نهیب قهر آنحضرت جز بظلال رحمت پناه او که بحکم

دمار از نهاد کسانی الا رحمة للعالمین ذات وجود عالم اشارت است بآنکه شوان آورد قصیده غرا که در نعت حضرت ختمی پناه گفته است ترتیب نموده
در بنام عرب بر شتر نشسته وارد شده ... بعد از سلام ابتدا بانشاد قصیده نمود و در آن ابیات تمهید معذرت
و استغفار مندرج بود چون بحضرت استماع فرمود ... بردیمانی که بهمین آن شیخ آنانی توان یافت ابن روح پرورد ...
بیرون کرده با وحواله فرمود ... شیخ ابن حجر عسقلانی در کتاب اصابه آورده که کعب روی خود را بسته بود که کسی
او را نشناسد و بهمین وضع نزد حضرت رسالت آمده گفت میخواهم که با شما بیعت کنم پس آنحضرت دست مبارک خود بجانب او کشیده و کعب دست
پیش برده بیعت کرد و بعد از آن روی خود را گشوده و در خواندن قصیده شروع نمود و نیز آورده که آن بردیمانی که حضرت رسالت او را داده بود
معاویه از اولاد کعب بچهار هزار درم ابتیاع فرموده و همان برد است که خلفای بنی امیه و بنی العباس در ایام عید می‌پوشیده‌اند و چون اختصار مطلوب بود
باین چند بیت از قصیده مذکوره اقتصار نمود شعر وقال کل خلیل کنت آمله لا الهینک انی عنک مشغول فقلت خلوا سبیلی لا ابا لکم فکل ما
قدر الرحمن مفعول انبئت ان رسول الله اوعدنی والعفو عند رسول الله مأمول لا تأخذنی باقوال الوشاة ولم اذنب وان کثرت فی الاقاویل ان
الرسول لسیف یستضاء به مهند من سیوف الله مسلول و این دو بیت را سید مرتضی علم الهدی در کتاب شافی از کعب در مدح امام انور نقل نموده شعر صهر
النبی و خیر الناس کلهم فکل من رامه بالفخر مفخور صلی الصلوة مع الامی اولهم قبل العباد ورب الناس مکفور فرزدق بن غالب بن صعصعة التمیمی
... اسمه او همام و کنیت او ابوفراس است و فرزدق لقب او است چنانکه سید اجل نجم ... سید مرتضی علم الهدی در کتاب غرر الفوائد و درر القلائد تصریح
بآن نموده و از اعیان شیعه امیر المؤمنین و مداح فاطمیان ... طاهرین بوده و بعضی بر آنند که بصحبت حضرت سید المرسلین فایز گردیده و آیه کریمه و من یعمل
مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره از زبان مبارک آنحضرت شنیده و گفته که همین آیه وافی هدایت مرا کافی است و صاحب اصابه روایت
او را از کار شمرده با آنکه خود ذکر نموده که عمر فرزدق بروایتی صد سال و بروایتی یکصد و سی سال بوده و در سنه عشرین و مائه وفات یافت و ... یکصد و سی
سال نموده و در کتاب غرر مذکور است که فرزدق با وجود تقدم در شعر و بلوغ او در فن بذروه علیا و غایت قصوی از خاندان بزرگ بوده و پدران او را
مآثر ظاهره و مفاخر باهره است و در کتاب اصابه مسطور است که غالب پدر فرزدق از کریمان روزگار و صاحب شتران بسیار بود و چون در بصره بخدمت حضرت
امیر رسید و فرزدق را همراه آورده بپابوس آنحضرت مشرف گردانید اظهار نمود که شعر خوب میگوید و وادی نظم را می‌پیماید حضرت امیر فرمودند که تعلیم قرآن او را
بهتر از شعر ... پس فرزدق با خود عهد کرد که هیچ چیز ... تا قرآن را محفوظ خود سازد نقله آثار روایت کرده‌اند که هشام بن عبدالملک در ایام
حکومت خود بحج رفته در وقت طواف هر چند خواست که حجر الاسود را استلام کند بسبب ازدحام طوایف انام میسر نشد ... نشسته ...
امام همام علی بن الحسین زین العابدین علیهما السلام حاضر شد و بطواف خانه اشتغال نمود چون بحجر الاسود رسید همه مردمان از هیبت آنحضرت بیکسو شدند تا استلام
حجر الاسود کرد یکی از اعیان شام که همراه بود پرسید که این چه کس است که مردم از هیبت او دور شدند هشام گفت نمی‌شناسم از ترس آنکه مبادا اهل شام
بوی رغبت نمایند فرزدق در آنجا حاضر بود چون تجاهل هشام را مشاهده نمود شعر گفت من میشناسم ... پرسی که او کیست ... و در جواب
این قصیده غرا در مدح حضرت امام انشاد نمود و آن اینست شعر هذا الذی تعرف البطحاء وطأته والبیت یعرفه والحل والحرم هذا ابن خیر
عباد الله کلهم هذا التقی النقی الطاهر العلم هذا علی رسول الله والده امست بنور هداه تهتدی الظلم اذا رأته قریش قال قائلها الی مکارم هذا ینتهی الکرم
ینمی الی ذروة العز التی قصرت عن نیلها عرب الاسلام والعجم یکاد یمسکه عرفان راحته رکن الحطیم اذا ما جاء یستلم ای القبائل لیست فی رقابهم لاولیة
هذا اوله النعم یغضی حیاء ویغضی من مهابته فلا یکلم الا حین یبتسم فی کفه خیزران ریحه عبق من کف اروع فی عرنینه شمم ینشق نور الهدی من نور غرته
کالشمس تنجاب عن اشراقها الظلم مشتقة من رسول الله نبعته طابت عناصره والخیم والشیم من جده دان فضل الانبیاء له وفضل امته دانت
له الامم هذا ابن فاطمة ان کنت جاهله بجده انبیاء الله قد ختموا الله شرفه قدما وعظمه جری بذاک له فی لوحه القلم کلتا یدیه غیاث عم نفعهما
یستوکفان ولا یعروهما العدم سهل الخلیقة لا تخشی بوادره یزینه حسن الخلق والشیم لیث اهون منه حین تغضبه ...
حمال اثقال اقوام اذا فدحوا حلو الشمائل تحلو عنده نعم لا یخلف الوعد میمون نقیبته رحب الفناء اریب حین یعتزم ما قال لا قط الا فی تشهده لولا التشهد
کانت لاؤه نعم عم البریة بالاحسان فانقشعت عنها الغیاهب والاملاق والعدم من معشر حبهم دین وبغضهم کفر وقربهم منجی ومعتصم ان عد
اهل التقی کانوا ائمتهم او قیل من خیر اهل الارض قیل هم لا یستطیع جواد بعد غایتهم ولا یدانیهم قوم وان کرموا هم الغیوث اذا ما ازمة ازمت والاسد ...

اسد الشرى والناس تحتهم كالنعل اذا ما لباس الخفهم سيان ذلك ان اثروا وان عدموا مقدم بعد ذكر الله ذكرهم في كل بدو ومختوم به الكلم يأبى
لهم ان يحل الذم ساحتهم خيم كريم وايد بالندى هضم ستيدفع السوء والبلوى بحبهم ويستقيم به الاحسان والنعم فليس قولك من هذا بضائره العرب تعرف
من انكرت والعجم طرب تو لسوی گ[illegible] کمیت مصرع دوم را با بیت دیگر خواند ع ولا لعبا منی وذو الشيب يلعب ولا الهنی دار ولا رسم منزل
ولا يتطربنی بنان مخضب دیگر بار فرزدق [illegible] طرب تو از کمیت گفت این ابیات را خواند شعر ولا انا ممن يزجر الطير همه اصاح غراب
ام تعرض ثعلب ولا السانحات [illegible] ازقاتلنه امر سليم القرن ام مر اغضب ولكن الى اهل الفضائل والنهى وخير بنی حواء والخير يطلب فرزدق
گفت آیا از چه کسی در رم خواهی شد بیت این بیت را خواند شعر الى النفر البيض الذين بحبهم الى الله فيما نابنی اتقرب فرزدق گفت چون این بیت را
شنید گفت اینها بنی هاشم اند پس کمیت این بیت را خواند که شعر بنی هاشم رهط النبي فانني بهم ولهم ارضی مرارا واغضب آنگاه فرزدق گفت والله
که اگر شعر نبایان [illegible] مدح [illegible] ح و در کتاب [illegible] عزیز مذکور است که فرزدق روزی نزد سعید بن العاص آمد که حلة الليلة در آمد خطیه
شاعر نزد او بود چون فرزدق نزدیک شد [illegible] ور این شعر را بیت خواند که شعر الیک فررت منک ومن زیاد ولم احسب دمی لکما حلالا فان یکن الهجاء
احل قتلی فقد قلنا لشاعرکم وقالا ترى الغر الجحاجح من قریش اذا ما الامر في الحدثان غالا قیاما ینظرون الى سعيد كانهم يرون به هلالا پس حطیه با سعيد
گفت والله ای امیر این است شعر انکه تا امروز تکلف سکوت کرده آنگاه نظرزن گفت چگونه با در جو هر تو بیجا آمده فرزدق گفت نه لیکن پدر من بیجا
رسیده و فرزندش بدینسخن آن را دانسته که اگر مادر فرزدق بیجا آمده بیش مرا واقع شده فرزدق گفته مراد فرزدق از جواب آنست که پدر من
بیجا آمده و بر مادر حطیه واقع شده و قطعه از پدر من است و ایضا در غرر مذکور است که فرزدق در آخر عمر از قذف و فسق تائب شد تا آنکه در ایام شاعری
و انشای غزل مدح و هجا گری بیجا ر... از مردم بود و با آنکه اهمال ترسم آن نمود تا آنکه از بعضی ثقات مرویست که گفت روزی بحدیث فرزدق
رفتیم و در اثنای همزبانی آواز شیخی از زیر دامان را شنیدیم و بعد از تامل پای او در زنجیر دیدیم و چون از سبب آن پرسیدیم گفت که با خدا تعالی عهد نموده ام
که قید از پای خود بیرون کنم تا قرآن را حفظ نمایم و روایت است که فرزدق دست بر دستار کعبه زده عهد نمود که بقیه عمر ترک هجا و قذف نماید و این ابیات را
بر زبان راند شعر الم ترنی عاهدت ربی فانني لبین رتاج قائما ومقام على حلفة لا اشتم الدهر مسلما ولا خارجا من في زور كلام اطعتک یا ابلیس سبعین
حجة فلما انقضی عمری وتم تمامی فزعت الى ربي وتبت انني ملاق لا ايام الحتوف حمامی و ایضا در غرر از ادریس بن حسن که یکی از اعیان روزگار
خود بوده منقولست که گفت روزی فرزدق بخانه حسن بصری آمد و جمعی از اهل فضل حاضر بودند و سخن از رحمت خدا تعالی و سعت کرم او میگذشت و چنان
ظاهر شد که فرزدق امیدوارتر برحمت الهی بیشتر از جمیع حاضران بود پس یکی از حاضران با او گفت که هر گاه تو این چنین امیدوار برحمت حق
است چرا قذف محصنات میکنی و طرق هجا و لوازم آن می پیمائی فرزدق گفت آیا مادر و پدر مرا او پس دشنام ها میدهی حسبنا می شوند و خاطر خود را
با آن خوش میسازند حاضران گفتند نه بلکه ترحم بر تو خواهند کرد فرزدق گفت والله که مرا امیدوار برحمت خدا تعالی بیشتر است از رحمت پدر و مادر و ایضا
در غرر مسطور است که حسن بصری در عزای زن فرزدق حاضر شد و در وقتی که فرزدق نزد گور نشسته بود با او گفت که ای فرزدق چه چیز از برای قبر خود مهیا
و آماده ساخته فرزدق گفت شهادت را الا ستکه شهادت لا اله الا الله بود سالها ساخته ام حسن گفت این تمون چه است ظنابهای او کجا است فرزدق
فی الحال این ابیات را خواند شعر اخاف وراء القبر ان لم تعافنی اشد من القبر التهابا واضیقا اذا جاءنی یوم القیمة قاید عنیف وسواق یسوق الفرزدقا
لقد خاب من اولاد آدم من مشی الى النار مغلول القلادة ازرقا یساق الى نار الجحيم مسربلا سرابیل قطران لباسا محرقا آنگاه حسن بصری خروشید
گفت حسبک یعنی این اعتقاد تو را بس است و در غرر مسطور است که شخصی فرزدق را بعد از وفات او در خواب دید و پرسید که خدا تعالی
با تو چه معامله کرد گفت ببرکت آن ابیات مرا عفو کرد کمیت بن زید الاسدی از اکابر شعرای شیعه اثنی عشریه است با حضرت امامین همامین
محمد بن علی الباقر و جعفر بن محمد الصادق معاصر بوده و در مدح ایشان و سایر اهل بیت علیهم السلام قصاید غرا نظم نموده علامه حلی قدس سره در کتاب
خلاصة الاقوال او را از جمله مقبولان شمرده و در وصف او لفظ مشکور آورده شیخ حسن بن داود نیز همین را از آن افزوده و حضرت امام محمد باقر در
این دعا که لا تزال مؤیدا بروح القدس ما دمت تقول فینا درباره او فرموده آورده اند که روزی کمیت در خدمت حضرت امام محمد باقر رفته دید که
آنحضرت باین بیت مترنم است که شعر ذهب الذين یعاش فی اکنافهم لم یبق الا شامت وحاسد پس کمیت در بدیهه این بیت را انشاد نمود
که شعر وبقی علی ظهر البسیطة واحد فهو المراد وانت ذاك الواحد و ایضا از او منقول است که روزی از حضرت امام الناس عفو که مرا از جائی که سخن

ظهور و بعید نیست آنحضرت فرموده‌اند که ما اهل بیت نخشی من دم ولا دفع تحمیه بغیر حقه ولا الحکم بغیر ما انزل الله و بهؤلاء الی یوم یقوم قیامنا یعنی فرموده‌اند که تقدیر
ظرف جماعت خون ریخته و بطلان حقّ بناحق نشده و حکمی از روی ظلم جاری نکردید الا آنکه و بال آن در گردن ایشان خواهد بود تا روزی که قائم ما
یعنی محمد بن الحسن العسکری علیهما السلام در خلافت روی زمین قائم و ظاهر گردد و در بعضی از روایات این زیاده هست که سخن معاشر بنی هاشم نامیم
کبار ما و صغار ما بسبب ما والبراءة منهما آری چون شیوخ اهل ضلال برآل عترت رسول مثال جرأت تقدم کردند و حقوق ایشان را از خلافت و غیر غصب نمودند
فساق و کفار را بطمع زیادتر سهل شد ... و عصیر منافقان رایج شد و شبهه در میان خلق باند و ضعفهٔ اسلام گفتند اگر این نوع مجوز نبودی صحابه که صدر اول
بودند از مهاجر و انصار و مصاحبت سید مختار و مستمع تنزیل و اخبار این فعل ابتدا نکردندی و بیان فوت تنزیل شبهه شد و همت بر تحقیق معانی قرآن و قصه
نیکان نشد و آن قصه نشنیدند یا ندیدند تا ملی در تقابل طلبی که روز اول انبیا و غیر ایشان بر حسب اولیا واقع شده چنانکه قابیل بن آدم برادر اعیانی خود هابیل را
بنابر حسدی که با وی داشت بکشت و اولاد یعقوب یوسف را در غیابه الجب انداختند و مرّه ثانیه پدر را بهم معدود بفرودخت و بنی اسرائیل طریق وزر
از راه اهمیه و ندید و طاعت گوساله سامری را بر متابعت موسی و هرون علیهما السلام ضیا نموده‌اند یا الجمله با ذنی توجهی بوضوح می‌انجامد که صدر ظلم و غدر که
بر اهل بیت واقع شد از روا داشتن کسان که ایشان با نکار ربوبیت حق عزّ و جلّ و طاعت لات و عزّی و هبل گذشته بود و شرک کفر ایشان را
عادت و جبلت شده بود ایمن و اجوز خواهد بود خاصه که اظهار اسلام برای جیب شمشیر حضرت امیر یا غصب خلافت و تاج و سریر نموده چنانکه مقصود ...
و در آن ضمن انتقام خون یاران خود که در بدر و حنین کشته شده بودند از اهل البیت کشیدند و معروفان و جمعی که با ایشان مخالطت داشتند در این باب شکی
داشتند لیکن جماعتی که بدنیه ضلال نشو و نما یافته‌اند و در غیابه الجب طریقه پدران که آبا و جدنا آبائنا علی امّة خود را انداخته با تتبع سواد اعظم را که موجب
آیه کریمه و لو اعجبک کثرة الخبیث و آیه و لکن اکثرهم للحق کارهون علامت خذلان الهی و ضلالت است نصب العین ساخته‌اند ترک ...
عقل نموده لوای تمکن حکام جابر و ملوک فاجر مثل بنی امیه و بنی العباس و غیرهم برافراختند و در ترویج آن احادیث موضوعه یافته‌اند لاجرم خونهای ناحق
ریخته شد و میریزند و از اینجا است حکایت مشهوره که یکی از ملوک سادات از اولادان ایشان را که پیش امام حسین در کربلا شهید کرد رسید در خواب
گفت ای هالک امام حسین را روز سقیفه بنی ساعده که با بوبکر بیعت کردند در آنجا شهید کردند و از اینجا است نیز که شاعر گفته شعر ... که این
جفا از اول ... قتل مظلومان یثرب کربلا از پیش اوست هر چند سخن را با احوال کمیت مناسبتی تمام نبود اما چون خاطر فاتر از جور و جفای خدا اهل نفاق
آزرده و فگار است بی‌اختیار امثال این معانی در تسطیر می‌نماید و کمیت خوشخوام قلم طریق اظهار آن می‌پیماید و یقین است که مخلصان اهل بیت را خوش
می‌آید و معهذا از بیم آنکه مبادا بعضی از ذوات لطیفه را ملالت افزاید از اشعار کمیت یا بن چند بیت که در باب اظهار تظلم اهل البیت و احقیت ایشان بمقام
ایشان نام از دیگران واقع شده و در تفسیر رئیس المفسرین شیخ ابو الفتوح خزاعی رازی رحمه الله کتاب مشتمل بر مذکور است اکتفا می‌نماید شعر ویوم الدوح دوح الغدیر
ابان له الولایة لو اطیعا و لکن الرجال تبایعوها فلم ار مثلها خطبا مبیعا شیخ ابو الفتوح آورده که کمیت گفت چون این قصیده را گفتم
شبی امیر المؤمنین را در خواب دیدم مرا گفت آن قصیده عینیه بخوان من بخواندم چون باینجا رسیدم گفت راست گفتی و آنگه بعقب آن این بیت گفت
شعر ولم ار مثل ذاک الیوم یوما ولم ار مثله حقا اضیعا و این قطعه که مشتمل است بر جواب از سوال مشهور که چرا ترک خروج کردند بعضی از جمهور ...
کمیت دیده شعر فالوا فلم ...ها علی حق ... ام کیف احمل من ... فی وجه ... فقلت من
نثبت فی العقل حکمته فلا اعترض علیه حین ینصفه لم ... و سلطه علی ابن آدم فی الافاق یقذفه لم ... الیهم ...
علی الخلق یسلفه فی مجلس ... و ... وکان یخشفه ... ان ... الدنیا ... و ...
و ... من ... ودر کتاب ... از شعر کمیت این قطعه منقول است شعر یقولون لم یورث ولولا تراثه لقد شرکت
فیه بکیل و ارحب وعک و لخم و السکون و حمیر و کنده و ... بکر و تغلب ولا انتشلت عضوین منها ... وکان لعبد القیس عضو مورث
ولا انتقلت من خندف فی سواهم ولا اقتدحت قیس بها ثم ... وما کانت الانصار فیها ... ولا ... ثم شهدوا ادرار ...
... ویوم حنین ... فان ذو القربی
احق و اوجب ودر کتاب شیخ ابو عمر کشی مسطور است که یکی از صلحای معاصران کمیت اشعار های شیعیان او را که در مدح اهل البیت علیهم
السلام و طعن اعدای ایشان واقع است از کمیت استماع نمود و بادو ... در مدتی ... خواند ... تمام ... شد آنها ...

آن متوهم شد و بیت و خیال از خواندن آنها متوقف شد تا آنکه در خواب دید که گویا قیامت قایم شده و او در میان آن محشر است و صحیفه بدست
او چون آن صحیفه را گشاد دید که در آنجا نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم اسماء من یدخل الجنة من محبی علی بن ابی طالب و چون نظر بسطر اول نهاد نامهای
گروهی را دید که بهشت انتمی شناخت و نظر در سطر دوم کرد نام شخصی دید و در سطر سیوم و یا چهارم نام کمیت را نوشته دید پس از آن حیث اظهار توهم
کرده بود برگردید و در روایت شعر کمیت بیش از پیش مبالغه میورزید بعضی از علمای شافعیه در شرح کتاب شفای قاضی عیاض بالکلیه شعر سید ذکر سید حمیری
و امثال او از علماء شیعه بتکفیر خلفای ثلثه نموده گفته که کمیت صحابه را تکفیر نمیکرد و این صحیح است در آنکه او نیز کمیت را از شیعه امیر المؤمنین دانسته زیرا که
گفتن آنکه فلان کسی زبان بتکفیر صحابه نگشاید در آن نجست که گویند فلان صحیب کان نمیاید مؤلف کتاب خرایج الجرایح در مقام ائمه
معصومین علیهم السلام اجمعین صحابه امام و تابع احکام مسند روایت نموده که چون جمعی از دشمنان خاندان نبوت خواستند که کمیت را بسبب صحبت او
خاندان بکشند و بنابر آنکه او پنهان شده بود مردم را بر سر راهها ایستاده بودند که او را بگیرند حضرت امام محمد باقر او را اشاره نموده که در شب از پی فلان
رود که کسی از ایشان او را نخواهد دید و چون کمیت از خانه بیرون آمد خواست که از راهها بیرون رود شیری پیش آمد و او را از سلوک آن راه منع
کرد پس کمیت متوجه راه دیگر شد باز شیر پیش آمد و او را از آن منع کرد و حرکتی چند نمود و کمیت از آن اشارت فهمید یا آنکه او را از عقب شیر باید بیرون
رفت آخر چنان کرد و شیر پیش پیش افتاد و کمیت از عقب او میرفت تا بمقام امن رسید و از اعدا خلاصی یافت و نظیر این کرامت بدعای حضرت امام
جعفر صادق ع در باره سید اسمعیل حمیری واقع شده در فصل که سید از پدر و مادر که مخالفت و سلطان وقت را بمواخذه او داشته بودند و آیه
ع سلم السید ابو هاشم اسمعیل بن محمد بن یزید بن ربیعة الحمیری رحمه الله تعالی سیادت او معنویست یا آنکه فاطمی یا علویست قدس سره
از اکابر زمان خود بوده و در فضل و فصاحت و بلاغت قصب السبق از اقران ربوده آورده اند که دفترهای اشعار او یکبار شتر بوده و در بعضی از
اشعار دیگری این دفاتر از روی تعظیم تعبیر از او نموده و هرکه از او نزدیک رسید که قبر تو چه بار دارد میگفت که مدایح سید را بر سر دارد و در تذکره
ابن معتز مذکور است که سید را چهار دختر بوده که هر یکی از ایشان چهار صد قصیده از قصاید او را بر خاطر داشتند و از کلام شیخ ابو عمرو کشی مستفاد میشود که
سید حمیری کیسانی نبوده زیرا که روایت نموده که چون حضرت امام جعفر صادق ع سید مذکور را دید بوی التفات نموده فرمود
که سماک امک سیدا و وفقت فی ذلک فانت سید الشعراء و سید در نظم این کلام حضرت امام علیه السلام میگوید شعر ولقد عجبت لقائل لی
مرة علامة فهم من الفقهاء سماك قومك سيدا صدقوا به انت الموفق سيد الشعراء ما انت حين تخص آل محمد بالمدح منك و شاعر بسواء مدح الملوك
ذوي الغنى لعطائهم والمدح منك لهم لغير عطاء فابشر فانك فائز في حبهم لو قد وردت عليهم بجزاء ما تعدل الدنيا جميعا كلها من حوض احمد شربة
من ماء و عبد الله بن معتز عباسی در تذکره خود آورده که سید حمیری شاعر و سیمی مطبوع و خوش اسلوب محکم شعر بوده و از این جهت قدرتی و ماهرترین
مردم بود در سوق اخبار و احادیث و مناقب از فضایل حضرت امیر المؤمنین ع هرچه یافته بود آنرا در اشعار خود مذکور ساخته اگرچه فضایل آنحضرت از حصر
و اطلاع بنظم و نثر بیرون است و در تذکره مذکوره و غیر آن مسطور است که پدر و مادر سید حمیری هر دو ناصبی بودند و در بعضی از اشعار خود بیزار از عقیده
باطله ایشان تشنیع و ذم نموده آورده اند که از سید پرسیدند که چگونه شیعی شدی و حال آنکه از طایفه شام و شهر حمیری سید فی الحال در جواب گفت صبت
علی الرحمة صبا فکنت کمؤمن آل فرعون یعنی بطریق مومن آل فرعون یکبار رحمت پروردگار بر من ریخته شد و درین کلام سید اشعار است
بغرض نسبه معتبر زیرا که طایفه حمیری از اتباع و انصار او بودند و ذو الکلاع حمیری در حرب صفین سپهسالار لشکر او بود و عداوت او نسبت با اهل بیت علیهم السلام
در تواریخ و سیر مذکور است و در بعضی از نسخ این کتاب مسطور است که بشیر شامی در تاریخ خود ذکر نموده که اصمعی در باب سید اسمعیل میگفته که لولا انه
سب الصحابة فی شعره ما قدمت علیه احدا فی طبقته یعنی اگر نه این بودی که او در اشعار خود سب بعضی از صحابه مینمود هیچ شاعر معاصر او را بر او مقدم نمیداشتم
و مؤلف گوید فساد این سخن اصمعی بر اهل تنقیح مستور نیست و وقوع این سب از وی به ثبوت نرسیده و واسطه شعر و تقدم و تأخر در آن مدخلی ندارد لیکن چون
اصمعی ناصبی متعصب بعداوت خاندان رسالت بوده لاجرم بسبب مثل مشهور که کل اناء یترشح بما فیه آن تعصب را بسید که مداح خاندان بوده از ترشح
نموده و اما تعصب اصمعی نسبت بخاندان رسالت مشهور است و از این قطعه که معاصر مشهور بوده شیخ نور الدین علی عراقی مصری در تذکره خود نقل کرده و گفته که او
انشا کرده که ابو ثمامه حزمی را در وقتی که در جنازه اصمعی بود گفت شعر قبح الله اعظما حملوه نحو دار البلی علی خشبات اعظم تبغض النبی و اهل البیت الطیبین
الطاهرات و اما آنکه سید حمیری در اول کیسانی مذهب بوده و در وجه امامت محمد بن الحنفیه مبالغه مینمود و در طی آن اشعار را زود واقع شده

وشاول خمر نمود و چون بشرف ملازمت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام رسید از مذهب کیسانیه برگردید بمذهب حق جعفری گرویده
در کتاب کشی از محمد بن النعمان روایت نموده که سید حمیری در ایامی که خمر میخورد و مذهب کیسانیه داشت بیمار شد و من بعیادت او رفتم دیدم که روی
او سیاه شده و چشمهای او فرو رفته و تشنگی و پریشانی حال است نزد حضرت امام جعفر صادق آمدم که در آن وقت از حیره منصور دوانیقی بکوفه آمده بود و قصه
و حال کثیر الاختلال او را بآنحضرت عرض نمودم آنحضرت فرمودند که حمار مرا زین کنید پس آنرا زین کردند و آنحضرت سوار شده متوجه عیادت سید شدند
و من همراه شدم تا آنکه نزد سید آمده و جمعی بر اطراف نشسته بودند آنحضرت بر بالین او نشسته و گفتند یا سید پس سید چشم را گشاد و بجانب آنحضرت
میدید و چون زبان او یارای سخن کردن نداشت بسیار گریست آنحضرت فرمودند که او میل سخن کردن دارد و در زیر زبان دعائی کردند زود
فی الحال سخن در آمد و با آن حضرت گفت جعلنی الله فداک اباولیائک تفعل هذا یعنی جان من فدای تو باد آیا با دوستان چنین میکنند که در وقت مرگ
روی ایشان را سیاه میسازند آنحضرت فرمودند که قل بالحق یکشف الله ما بک و یرحمک و یدخلک الجنة التی وعد اولیاءه پس سید حمیری از مذهب کیسانیه
بمذهب حق جعفری رجوع نموده و هنوز آنحضرت از پیش او دور نشده بود که مرض او تخفیف یافته برخاست و نشست و این مشهور در تذکره خود از شیخ ابو
اسمعیل روایت نموده که چون سلیمان بن حبیب بن مهلب که از رؤسای شیعه و از دوستان قدیم سید بود والی اهواز ساخته شد سید از کوفه باهواز
رفت و سلیمان او را اعزاز و اکرام نمود و چون سلیمان خمر نمیخورد و از شرب آن منع نموده تشدید بسیار در آن نمود سید نیز در آن ایام که در
اهواز با او میبود در ایام موافقت بود و از تجرع شراب امساک مینمود و آن امساک در سبب سستی تن و تغیر لون بدن او شد تا آنکه روزی
سلیمان از وی پرسید که سبب چیست که ترا نه بر آن قوت و صحت بدن می بینم که آمده بودی سید گفت سخن راست اینکه من تناول شراب
مینمودم و آن موجب هضم طعام و قوت بدن من میشد و در مدت بودن با شما موافقت دشمنان از آن امساک ورزیده ام لاجرم باینحال رسیده ام کلمه لو لا
اگر حیات را میخواهی بقطرهای تا از آن آب حیات تمام سازند و دلق زهد تر و ریا را در گرد لب ساغر اندازند شعر پیش آور آن می طرب انگیز خانقرا بر هم
شکن مرا ورع و زهد و زاویه نوشین می که تشنه من بود دلم از شیشه تا چون تریدو سوده بسیار شود در تعلق وی اجرام تا سید زنده شود بسوی وی
اجسام بالیه پس سلیمان تبسم نمود و گفت اقل انچه بر او واجبست بر حق مدح آل رسول علیهم السلام آنستکه هر گاه بوی بطلبد قدر شراب حلال و با نجار بدر
باره او بخور شراب بپسند کنم و چون سلیمان از غایت عفت و تقوی و بیگانگی از معرفت شراب خیال کرده بود که نبیذ معروف نیز بوی طلب است
او بر لفظ شراب است لاجرم بعامل کوهستان اهواز نوشت که ابعث الی ابی هاشم ما فی ذورق من نجی یعنی دو بیست سوی من بخت بسید اسمعیل که کنیت
او ابو هاشم است بفرست آنگاه نوشته را بسید سپرد و چون سید آنرا بخواند گفت اصلح الله الامیر بلیغ آنستکه کلام موجز مختصر بکار برد سلیمان گفت
چه تقصیر در آن نوشته واقع شده سید گفت آنکه جمع کرده میان دو کلمه که هر یکی از آنها مستغنیم از دیگری میباید که در آنجا تصحیح را قلم زن سلیمان مضمون را فهمیده گفت
راست گفتی آنگاه آنچه مقصود او بود نوشته بدست او داد و ایضا در تذکره مذکوره مسطور است که شیعی و سنی در باب تفضیل علی و ابوبکر با هم نزاع
کرده و چون گفت و شنید ایشان بتطویل انجامید قرار بر آن دادند که هر که اول از ارباب ایشان دو چار شود او را در آن منازعه حاکم سازند اتفاقا سید
حمیری به بستری سیاه سوار پیدا شد و ایشان او را می شناختند باتفاق متوجه او شدند و قصه ما درست از و سید گفت اصلحک الله یا ابا ایندو کس را
اختلافی واقع شده من میگویم که علی بهترین مردم است بعد از پیغمبر چون سید تمام ماجرا را از آن کلام فهمید … گفت بپای این ولد الزنا چه میگوید
و از جمله اشعار که در وقت رجوع بمذهب حق گفته این چند بیت است شعر تجعفرت باسم الله والله اکبر وایقنت ان الله یعفو و یغفر ودنت بدین
غیر ما کنت دائنا ونهانی سید الناس جعفر فقلت فهبنی قد تهودت برهة والا فدینی دین من یتنصر فلست بغال ما حییت وراجعا الی ما علیه کنت اخفی
واضمر ولا قائلا قولا بکیسان بعدها وان عاب جهال مقالی واکثروا ولکنه ممن مضی لسبیله علی احسن الحالات یقفی و یؤثر و از قصاید مشهوره او در مدح امام
ابرار و بیان جهات تقدیم او بر سایر خیار در کتب سنیه بسیار مذکور است شعر سائل قریشا اذا ما کنت ذا عمه من کان اثبتها فی الدین اوتادا
من کان اقدمها سلما و اکثرها علما و اطهرها اهلا و اولادا من وحد الله اذ کانت مکذبة تدعو مع الله اوثانا و اندادا من کان یقدم فی الهیجاء اذ
نکلوا عنها و ان بخلوا فی ازمة جادا من کان اعدلها حکما و اقسطها حلما و اصدقها وعدا و ایعادا ان یصدقوک فلن یعدوا ابا حسن ان انت
لم تلق للابرار حسادا ان انت لم تلق اقواما ذوی سرف و ذا اعتداء و حق الحق جحادا و در کتاب … مذکور است که در ایام منصور عباسی قاضی بود از بنی
عبد الله که یکی از متعصبان اهل سنت و جماعت است و قاضی قبیله بود روزی سید اسمعیل حمیری بگواهی بمجلس او رفت چون نظرش بر او افتاد گفت

که ابو اسمعیل بن محمد معروف بسید حمیری اسمعیل گفت بلی پس سوار گفت چگونه شهادت ترا قبول کنم و حال آنکه میدانم که انکار سلف را دشمن میداری اسمعیل
گفت خدا تعالی مرا نگاه دارد از دوستی آنکه با اولیا او دشمنی نمایم آنگاه سوار در خشم شد و گفت برخیز ای رافضی نجس سوگند که شهادت تو درست نیست پس
اسمعیل از مجلس برخاست و در بدیهه این دو بیت را گفته با رفیقان خود انشاد نمود شعر ابوک ابن سارق عنز النبی وامک بنت ابی الجحدر ونحن على
رغمک الرافضون لاهل الضلالة والمنکر و بعد از آن سوار را هجوی لایق نمود و آنرا در رقعه نوشته بیکی از نایبان دار القضا داد تا آنرا در میان
سلوک و سجلات نهاده بنظر سوار رساند و عبد الله بن معتز در تذکره خود این قصه را بنوع دیگر روایت نموده که شخصی بر دیگری دعوی مالی کرد نزد سوار بن عبد الله
قاضی و سوار انکار کرد و گواه طلبید مدعی گواهی غیر از سید حمیری و دیگری نداشت لاجرم هر دو ایشانرا حاضر ساخت تا گواهی دادند پس سوار گفت که ما شهادت
سید را قبول کردیم لیکن در شهود باید دو کس باشند و دوست ایشان گمان کرد که مگر سوار رد شهادت او نمود و چون از مجلس بیرون رفتند آن مرد با سید
گفت که سوار رد نکرده مگر گواهی ترا و از خوف زبان تو تصریح بآن نکرده خاطر نشان سید کرد که حال بر همین منوال است پس سید در غضب شد بر سوار و
او را هجو نمود و این روایت بزعم فقیر تصحیف است زیرا که خوف اهل زمان از دست و زبان سید حمیری زیاده بر آن بود که مثل شهادت او را باستخفاف انکار توانند
کرد و روایت کرده اند که چون سوار بر آن هجو وقوف یافت بیتاب شده فی الحال جهة شکایت اسمعیل متوجه خدمت منصور شد اتفاقا اسمعیل مضمون را فهمیده
بر سوار سبقت کرده بخدمت منصور رفته بود سوار وقتی رسید که اسمعیل بر بساط قرب نشسته این ابیات را بر منصور میخواند شعر یا امین الله یا منصور یا خیر الولاة
ان سوار بن عبد الله من شر القضاة نعثلی جملی لکم غیر موات جده سارق عنز فجرة من فجرات والذی کان ینادی من وراء الحجرات یا هناه اخرج الینا اننا
اهل هنات فاکفنیه لا کفاه الله شر الطارقات من فیها شر کانت سوار القضاة فاهم اموال الیتامی قوتا للصدقات هر چند منصور از هجو مذکور مسرور بود اما چون
دید که سوار که دوست بسیار اظهار شکوه میکند میان ایشان مصالحه بآن نمود که اسمعیل بعد ازین در مدح سوار شعر گوید تا تلافی آن هجو نماید آخر اسمعیل حسب الحکم بیتی
چند متحمل تعریض(?) برای سوار انشا نمود و عداوت خود را با او افزود و در تذکره ابن معتز مذکور است که قضیه مذکوره در بصره واقع شده بود و سوار
ابیاتی را که سید در هجو او گفته بود از آنجا بمنصور فرستاد و در ذیل آن نوشت که یا امیر المؤمنین سید رافضی است و قائل برجعت و اباحت نکاح
متعه است پس منصور در جواب او نوشت که ما ترا قاضی ساخته ایم نه غماز و ساعی و سوار را از قضای بصره عزل نموده علی بن غنیم(?) او مزرعه(?) از اراضی بصره
جهة معیشت سید تعیین فرمود و باقی معارضات اسمعیل با سوار در کتب مسطور است و بعضی از مناقشات او با اولاد مهدی در شرح احوال
مهدی عباسی ازین کتاب مذکور خواهد شد چنانکه علامه حلی ره در کتاب خلاصة الاقوال بآن اشارت نموده اخبار اهل البیت
علیهم السلام است در بیان حالات شعرا و کتابی تألیف نموده و شیخ نجاشی در کتاب رجال آن را ذکر فرموده شاید اگر آن کتاب بدست
آید نظر کنی از احوال ... شیخ ابو عمرو کشی قدس سره که از مجتهدان شیعه امامیه است در کتاب رجال از فضیل بن زبان(?)
روایت نموده که او گفت روزی بخدمت حضرت امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام رفتم پیش از آنکه دیگری از شیعه او حاضر شود پس دیدم که آنحضرت
متفکر در سر مبارک پیش انداخته نشسته اند پس چون آنحضرت مرا دیدند فرمودند مرحبا ای ابن ذبیان همین ساعت رسول من بطلب تو می آمد
که چه خبر است گفتم یا ابن رسول الله فرمودند که خوابی غریب دیدم که مرا در مضطراب ساخته و کدر از دل آنگاه فرمودند که دیدم که گویا نردبانی صد
پایه از برای من بر جایی نصب کرده اند و من بر بالای آن رفتم از آنجا بگنبدی سبز در آمدم که از نهایت لطافت بیرون او از اندرون ظاهر است
پس دیدم که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله نشسته و از جانب راست او دو جوان خوبروی بر سر زانوی مردی نشسته که از غایت پیری موی
ابروی او حاجب باصره او شده بود اتفاقا او اسمعیل بن محمد حمیری بود پس حضرت رسالت پناه بمن گفتند که سلام کن بر پدر خود علی بن ابیطالب
امیر المؤمنین پس من سلام کردم دیگر امر فرمودند که سلام کن بر پدران خود حسن و حسین پس سلام کردم دیگر فرمودند که سلام کن بر شاعر ما و صاحب مدیح ما
ما در دنیا و آخرت اسمعیل بن محمد حمیری پس سلام کردم آنگاه آنحضرت با آن مرد پیر که اسمعیل بود متوجه شده فرمودند که اعاده کن آن چیزی که بآن
مشغول بودی پس اسمعیل این قصیده را انشاد نمود شعر لأم عمرو باللوى مربع طامسة اعلامه بلقع و چون باین ابیات رسید که شعر
قالوا له لو شئت اعلمتنا الى من الغاية والمفزع حضرت رسالت فرمودند که توقف کن ای اسمعیل آنگاه دست مبارک خود بجانب آسمان
برداشتند و گفتند الهی تو شاهدی که من اعلام کردم ایشانرا ... قد اعلمتهم ان الغاية والمفزع القائد ... الی امیر المؤمنین و قال یا علی احفظ هذه القصیدة
و مر شیعتنا بحفظها فمن حفظها ضمنت له على الله الجنة قال الرضا علیه السلام و لم یزل جدی علیه السلام مکرر میفرمود تا حتی حفظتها من بدء(?) قصیده

لأم عمرو باللوى مربع طامسة أعلامها بلقع تروع عنها الطير وحشية والوحش من خيفته تفزع رقش يخاف الموت من نفثها والسم
في أنيابها منقع برسم دار ما بها مونس إلا صلال في الثرى وقع لما وقفت العيس في رسمها والعين من عرفانه تدمع ذكرت من قد كنت ألهو به
فبت والقلب شج موجع كأن بالنار لما شفني من حب أروى كبدي تلذع عجبت من قوم أتوا أحمدا بخطة ليس لها موضع قالوا له لو شئت
أعلمتنا إلى من الغاية والمفزع إذا توفيت وفارقتنا وفيهم في الملك من يطمع فقال لو أعلمتكم مفزعا كنتم عسيتم فيه أن تصنعوا صنيع أهل
العجل إذ فارقوا هارون فالترك له أودعا وفي الذي قال بيان لمن كان إذا يعقل أو يسمع ثم أتته بعد ذا عزمة من ربه ليس لها مدفع
أبلغ وإلا لم تكن مبلغا والله منهم عاصم يمنع فعندها قام النبي الذي كان بما يأمره يصدع يخطب مأمورا وفي كفه كف علي ظاهر تلمع رافعها
أكرم بكف الذي يرفع وبالكف الذي ترفع يقول والأملاك من حوله والله فيهم شاهد يسمع من كنت مولاه فهذا له مولى فلم يرضوا ولم يقنعوا
فاتهموه وحنت فيهم على خلاف الصادق الأضلع وضل قوم غاظهم فعله كأنما آنافهم تجدع حتى إذا واروه في لحده وانصرفوا عن
دفنه ضيعوا ما قال بالأمس وأوصى به واشتروا الضر بما ينفع وقطعوا أرحامه بعده فسوف يجزون بما قطعوا وأزمعوا غدرا بمولاهم تبا لما
كانوا به أزمعوا لا هم عليه يردوا حوضه غدا ولا هو فيهم يشفع حوض له ما بين صنعا إلى أيلة والأرض به أوسع ينصب فيه علم للهدى
والحوض من ماء له مترع يفيض من رحمته كوثر أبيض كالفضة أو أنصع حصاه ياقوت ومرجانة ولؤلؤ لم تجنه إصبع بطحاؤه مسك وحافاته
تهتز منها مونق مربع أخضر ما دون الورى ناضر وفاقع أصفر أو أنصع فيه أباريق وقدحانه يذب عنه الرجل الأصلع يذب عنه ابن أبي طالب
ذبا كجربا إبل شرع والعطر والريحان أنواعه ذاك وقد هبت به زعزع ريح من الجنة مأمورة ذاهبة ليس لها مرجع إذا دنوا منه لكي يشربوا
قيل لهم تبا لكم فارجعوا دونكم فالتمسوا منهلا يرويكم أو مطعما يشبع هذا لمن والى بني أحمد ولم يكن غيرهم يتبع فالفوز للشارب من حوضهم
والويل والذل لمن يمنع والناس يوم الحشر راياتهم خمس فمنها هالك أربع فراية العجل وفرعونها وسامري الأمة المشنع وراية يقدمها أدلم عبد لئيم
لكع أكوع وراية يقدمها نعثل لا برد الله له مضجع وراية يقدمها حيدر كأنها الشمس إذا تطلع غدا يلاقي المصطفى حيدر وراية الحمد له ترفع
مولى له الجنة مأمورة والنار من خيفته تفزع إمام صدق وله شيعة يروون من الحوض ولم يمنعوا هذا لمن والى بني أحمد والحب في غيرهم الأشنع
بذاك جاء الوحي من ربنا يا شيعة الحق فلا تجزعوا الحميري مادحكم لم يزل ولو تقطع إصبعا إصبع وبعدها صلوا على المصطفى وصنوه حيدرة
الأصلع واز روايع اشعار سید قصیده ایست که آثار فصاحت ونفاست ... واین چند بیت از آنست شعر أين التطرب بالولاء وبالهوى
أإلى الكواعب من بروق الخلب أإلى أمية أم إلى شيع التي جاءت على الجمل الخدب الشوقب تهوي من البلد الحرام فنبهت بعد الهدو كلاب
أهل الحوأب يحدو الزبير بها وطلحة عسكرا يا للرجال لرأي أم مشجب يا للرجال لرأي أم قادها ذئبان يكتنفانها في أذؤب ذئبان قادهما الشقاء وقادها
للحين فاقتحما بها في منشب ولقد سرى فيما يسير بليلة بعد العشاء بليلة في موكب حتى أتى متنكرا في قائم ألقى قواعده بقاع مجدب يأتي لهن بكسب
ألقى عام عن الوحش وعن أصلع أشيب في مدرج زلق أشم كأنه حلقوم أبيض ضيق مستصعب فدنا فصاح به وأشرف مائلا كالنسر فوق شظية من مرقب
هل قرب قائمك الذي بوأته ماء يصاب فقال ما من مشرب إلا بغاية فرسخين ومن لنا بالماء بين نقا وقي سبسب فثنى الأعنة نحو وعث فاجتلى
ملساء تبرق كاللجين المذهب قالوا اقلبوها إنكم إن تقلبوا ترووا ولا تروون إن لم تقلب فاعصوصبوا في قلبها فتمنعت منهم تمنع صعبة لم تركب حتى إذا
أعيتهم أهوى لها كفا متى ترم المغالب تغلب فكأنها كرة بكف حزورة عبل الذراع دحا بها في ملعب فسقاهم من تحتها متسلسلا عذبا يزيد على الألذ الأعذب
حتى إذا شربوا جميعا ردها ومضى فخلت مكانها لم يقرب أعني ابن فاطمة الوصي ومن يقل في فضله وفعاله لا يكذب این شعر گفته که این قصیده
چون مشهور است همین چند بیت از آن اقتصار نمودیم واز اشعار پسندیده او نیز این چند بیت است شعر أتى حسنا والحسين النبي وقد برزا
ضحوة يلعبان ففداهما ثم حياهما وكانا لديه بذاك المكان وطأطأ تحتهما عاتقيه فنعم المطية والراكبان این شعر گفته که چون این قصیده
او نیز مشهور بود بذکر این چند بیت اقتصار رفته شد واز اشعار طیبه او این ابیات است شعر أمسي بقربة الخلب محزونا فسود عاشقا في الحب
مكنونا باغراض تعرضي عنا وتنقضي قول الوشاة ومن يلحاكم فينا وتصرمي الحبل من حب لكم كلفت لو اجتبينا تركت يا رحم من
غير مقليته إن كان في تركها عصاك شينا أقول للرائبات الناس قد ذهبوا في كل فن بلا علم يتيهونا من ناكثين ومراق وقاسطة
دانوا بدين أبي موسى وحسبنا إني أدين بما دان الوصي به يوم الخريبة من قتل المحلينا وبالذي دان يوم النهر دنت به وشاركت كفه كفي بصفينا

فی فلک بالفلک یوم اذ وانبرز الله للفصل الموازینا تلک ابناء امنا یا رب فیشفعی ثم یشفعنی هذا آمین آمینا این مقر بعد از ذکر این ابیات
گفته شیخ جعفر در عذوبت برابر این ابیات نیست بیهات تقطع دونها الشعراء و این قطعه در بیان کرامت حضرت امیر از وی منقول
از اشعار سید است قطعه ردت علیه الشمس لما فاته وقت الصلوة وقد دنت للمغرب حتی تبلج نورها فی وقتها للعصر ثم هوت هوی
الکوکب وعلیه قد ردت ببابل مرة اخری و ما ردت لخلق معرب الا لیوشع او له من بعده و لردها تاویل امر معجب و ابیات چند نیز
از او در کتاب کشف الغمه مسطور است شعر یا بایع الدین بدنیاه لیس بهذا امر الله من این ابغضت علی الرضا و احمد قد کان یرضاه
من الذی احمد من بینهم یوم غدیر الخم ناداه اقامه من بین اصحابه و هم حوالیه فسماه هذا علی بن ابیطالب مولی لمن کنت مولاه فوال من
والاه یا ذا العلی و عاد من قد کان عاداه شعر اتی امر فضله لحسن لکاذب الرای و خفر لنجح لاقبل الله منه معذرة ولا یلقنه حجة لیسمع
و این چند بیت از اشعار سید بزرگوار در مدح ائمه ابرار مسطور است شعر انی امرء حمیری حیث ینتسبی رعین و اخوانی ذوی یزن ثم الولاء الذی ارجو
النجاة به یوم القیمة للهادی ابی الحسن وله واذا الرجال توسلوا بوسیلة فوسیلتی حب آل محمد وله ما لامرئ فی ابی حسن قلت عن حبه منتقل
دست لیه من فیء ابی منعه لو زالت اکباد ما لم یزل اذا تبدلت بعده بدلا فلا تهات فذاک من بدل وله ایضا یا رب انی لم ارد بالذی
مدحت علیا غیر وجهک فارحم در کتاب کشی مسطور است که روزی در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام ذکر سید اسمعیل میکردند آنحضرت فرمودند که
رحمه الله یکی از اصحاب گفت من دیدم او را که شراب نبیذ مینمود بار آنحضرت فرمودند که رحمه الله اگر تو هم کرده که رحمت فرستادن آنحضرت برای
او در مرتبه دوم بنابر آن خواهد بود که از نبیذ نبیذ حلال فهمیده ... عرض نمود که مراد من از نبیذ حرام و سبب است باز آنحضرت فرمودند که رحمه الله و ما ذلک
علی الله ان یغفر لمحب علی یعنی این قسم گناه در جنب محبت علی بن ابیطالب چه قدر دارد که خدا تعالی او را نیامرزد مؤلف گوید بنظر رسیده که صاحب
کتاب استیعاب که از علمای اهل سنت است روایت کرده که نعمان بن انصاری که از قدمای صحابه است در بنیاد اسلام چند روزی بشرب خمر مبتلا شد
وقتی او را مست پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله آوردند آنحضرت او را تازیانه زدند چهار نوبت از او این فعل صادر شد و یکی از صحابه او را لعنت کرد حضرت پیغمبر
بر آن صحابی غضب نمودند و او را از لعن نعمان منع فرمودند و گفتند همچنین مگوی که او خدا و رسول را دوست میدارد و سابقا در ترجمه ابو بکر حضرمی و صفوان
بن مهران کوفی از مجلس مخصوص اخبار و آثار که بر نجات محبان حضرت پیغمبر و ائمه اطهار از عذاب ... دلالت دارد با دفع شطری از نواسخ اوهام و افکار مذکور
شده اگر شبهه بخاطر رسد بآنجا رجوع نمایند شیخ ابو جعفر طوسی رحمه الله در امالی خود آورده که سید حمیری را در مرض موت پیش از وفات یک غشی
بیهوشی دست داد و در آن بیهوشی رنگ روی او سیاه گردید بعد از آن بهوش آمد و رنگ او بغایت سفید و نورانی گردید و مضمون قول خدا تعالی که
و اما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله هم فیها خالدون بوضوح انجامید و در بعضی از کتب اصحاب ما رحمهم الله تعالی مذکور است که آن قوم که سید از شفاعت
الهی بود ... دنیا در برابر ائمه ... و ایضا ذکر نموده اند که چون روی سید اسمعیل در مرض الموت سیاه شده ... حاضر غمگین شدند
و ناصبیان شادی کردند و شماتت مینمودند و در آن حال حضرت امیر المؤمنین بموجب فرموده خود که شعر یا حار همدان من یمت یرنی من مؤمن او منافق
قبلا بر سید ظاهر شدند و چون سید را دیدار مبارک آنحضرت در نظر آمد از غایت اضطراب گفت کذا الفعل یا اولیاکم یا امیر المؤمنین بعد از آن
روی او نورانی شد و در آن اثنا چشم گشود و این ابیات را بر زبان راند شعر احب الذی من مات من اهل وده تلقاه بالبشری لدی الموت یضحک
و من مات یهوی غیره من عدوه فلیس له الا الی النار مسلک ابا حسن افدیک نفسی و اسرتی و مالی و ما اصبحت فی الارض املک ابا حسن انی بفضلک
عارف وانی بحبل من هواک لممسک وانت وصی المصطفی وابن عمه و انا نعادی مبغضیک و نترک موالیک ناج مؤمن بین الهدی و قالیک
معرور فی الفضل ... ولاح لحانی فی علی و حزبه فقلت لحاک الله انک اعفک و بعضی این ابیات را از او در انتخاب روایت کرده اند
شعر کذب الزاعمون ان علیا لا ینجی محبه من هنات قد ربی دخلت جنة عدن وعفا لی الاله عن سیئاتی فابشروا الیوم اولیاء علی و تولوا
علیا حتی الممات ثم من بعده تولوا بنیه واحدا بعد واحد بالصفات یعنی دروغ گفتند زعم کنندگان که علی نخواهد داد دوست و محبت خود را
از عیبها و گناهان ... که در بهشت عدن و عفو نمود حضرت معبود از گناهان و سیئات که مرا بود پس بشارت باد امروز دوستان علی را
که دوست دارند علی را بوقت ممات باز بعد از او تولا نمایند پسران علی یکی بعد از دیگری هر کدام که بعد آن صفات ... باشند ... کلمه شهادت
... و مخفی نماند که اشعار سید ... بر آنکه خاطر ... در مقام اختصار بنابر آن بر همین ... شماتت اعدای ...

دل کوتاه نظار بود و اگه مبادا ایشان انحال جمال را علامت سیاهی حال خود نهند و از مآثر وطن شیره ابوبکر و عمر دانند چنانکه از مولانا جبری
مرویست که وقتی بعضی از تقصیرات او را بعرض پادشاه صاحبقران منصور رسانیدند و چون او را بمجلس بهشت آیین حاضر ساختند و از قزوین راست
که عتابی متوجه او خواهد شد بنابر گفته پیش از توجه عتاب اینکه خطاب پادشاه ولایت انتساب بوده گفت نهار مبادا عتاب تلخی که شیرینیان
شهر قزوین خواهند گفت که باطن عمر چیری را زرد بنابراین پادشاه مغفور تقصیر او را عفو فرمود و چگونه باعث شد که او را اظهار آزار نموده توجه
شنیعت جمهور باشد و حال آنکه او را با توسل بخاندان حیدری و کمال وثوق به نیل شفاعت پیغمبری خاطر جمع بود زیرا که سیاهی جمال [illegible] سفیدی نامه اعمال
او باشد و چهره آمال او را با خون خجالت سرخ شد چنانکه عین القضاة [illegible] در کتب [illegible] به رباعی که متضمن حد همین مبالغات است [illegible] را زین گونه [illegible]
و محبان فدائی خاندان بسیاه و سفید این [illegible] است از شیخ یوسف [illegible] نقل نموده [illegible] رباعیت رو کوی خرابات [illegible]
در راه یکانگی چه طاعت چه گناه بر کنگره عرش چه خورشید و چه ماه رخساره قلندر چه روشن چه سیاه و ایضا در امالی شیخ ابوجعفر طوسی از امام
همام محمد باقر علیه السلام مرویست که فرموده اند ما ثبت الله تعالی حب علی بن ابی طالب فی قلب احد فزلت له قدم الا ثبتت له قدم اخری
یعنی [illegible] محبت علی بن ابی طالب [illegible] هر کس که خدا تعالی آن را در دل او جای داد اگر یک قدم او بلغزد قدم دیگر بر جا محکم و ثابت ماند پس اگر
عمل سیئه [illegible] بسبب [illegible] لغزش نیافت [illegible] پای اعتقاد او یکسر متزلزل نشود و مدار دخول در دین محمدی و مناط فوز و نجات ابدی بر معرفت خدا
و رسول و امام حی باشد و مطلق عمل را در جنب اعتقاد صحیح [illegible] چنانکه گفته اند شعر [illegible] نمازش درست
نیست زاهدا گر ز چشمه حیوان وضو کند و نیز گفته اند شعر مخالفان علی را درست نیست نماز اگر بآب [illegible] کنند چنانچه و از رسالۀ
متعلقه با همین مقام [illegible] روزی یکی از مدعیان باطل بعزیزی از اهل حق گفت که سبب چیست که طایفه شیعه با آنکه خود را از اهل حق [illegible] در طریق عبادت
کم می پویند و اهل سنت با آنکه اهل باطل شمارند توفیق عبادت بیشتر دارند و در ادای سنن و مستحبات مبالغه تمام بجا می آرند آن عزیز در جواب
گفت چون اهل سنت اصل اعتقاد خود را که بنیاد کار است [illegible] شیطان را از وسوست [illegible] خود خاطر جمع ساخته اند لاجرم شیطان بعبادت باطل [illegible]
ایشان کاری ندارد و همت بر وسوسه ایشان در آن نمیگمارد و چون در عقیده شیعه خلل نتوانند انداخت و در امتحان کاری نتوانند ساخت [illegible]
رخنه در عبادت ایشان می اندازد [illegible] سلطنت خود [illegible] مبالغه [illegible]
درست بهشت [illegible] دوزخ [illegible] توفیق زیادتی عبادت روزه و نماز چنانکه فاضل شعرای [illegible] ظهوری [illegible] گفته شعر [illegible]
که توفیق عبادت یافته [illegible] و بالله التوفیق و در سال یکصد و هشتاد کفن فرستادند و هرون الرشید از مال
خود او را کفن کرد و کفنهائی که اهل کوفه فرستاده بودند باز پس فرستادند و مهدی عباسی بر او نماز کرد و چنانچه طریقه شیعه امامیه است تکبیر
بجا آورد و بخط شیخ کفعمی در حاشیه کتاب کشف الغمه بنظر رسیده که مولد سید در سال یکصد و پنج بود و وفات او در سال یکصد و هفتاد و سه
والله اعلم تفصیل احوال و اشعار او که در [illegible] گفته در کتاب ابن جوزی مذکور است باینجا رجوع نمایند دعبل بن علی الخزاعی
رحمه الله تعالی احوال خجسته مآل او تفصیل و اجمال در کتاب کشف الغمه و عیون اخبار الرضا و سایر کتب رجال شیعه امامیه مذکور است و دولت
شاه سمرقندی در تذکره خود بیان احوال او براین وجه نموده که دعبل بن علی الخزاعی [illegible] از وصف [illegible] و [illegible] شاعر [illegible] عالم
بوده و در روزگار هرون الرشید از دیار عرب به بغداد آمده و هرون او را محترم داشتی و همراه امام الانس والجان علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا
بخراسان آمد حضرت امام [illegible] شیخ محمد بن اسلم طوسی در کجاوه [illegible] بودند و اسحق بن راهویه [illegible] مهار شتر میکشید و در آن سفر دعبل [illegible]
و اشعار [illegible] میگردانید دعبل را مرثیه ایست در حق امام موسی کاظم [illegible] آن مرثیه را پیش امام رضا میخواند و چون بدین بیت رسید شعر و قبر ببغداد
لنفس زکیة تضمنها الرحمن بالغرفات امام علیه السلام فرمود که بیت دیگر [illegible] ملحق کن تا قصیده تو درست شود
شعر و قبر بطوس یا لها من مصیبة توقدت الاحشاء من حرقات دعبل گفت یا امام این بیت [illegible] این قبر که خواهد بود
فرمود که این قبر من است و دیری نباشد که طوس [illegible] شیعه [illegible] شود دعبل گریست [illegible]
مشتمل بر لطایف [illegible] دیوان او مشهور است و خواجه حمدالله مستوفی قزوینی که صاحب تاریخ گزیده است [illegible] اشعار او در تاریخ خود [illegible] آورده
[illegible] تمام کلام [illegible] لیکن [illegible] که دعبل در سفر خراسان همراه حضرت امام بود [illegible] کتب [illegible] مسطور است

از جمله در کتاب کشف الغمه از دعبل نقل نموده که چون قصیده موسومه بمدارس آیات را نظم نمودم قصد آن کردم که بخدمت امام ابوالحسن علی بن موسی
الرضا علیهما السلام بخراسان روم و آن قصیده را بعرض ایشان رسانم پس چون بخراسان رسیدم و بخدمت آنحضرت مشرف شدم و قصیده را بر ایشان
خواندم تحسین بسیار نمودند و فرمودند که تا من ترا امر نکنم این قصیده را بکسی مخوان تا آنکه خبر آمدن تو بمامون رسید و مرا نزد خود طلبیده خبرها پرسید
آنگاه گفت که قصیده مدارس آیات را بمن بخوان من انکار معرفت آن قصیده کردم پس یکی از خادمان گفت که حضرت امام رضا را طلب
نماید و بعد از ساعتی آنحضرت تشریف فرمودند پس مامون بآنحضرت گفت که از دعبل استدعا نمودیم که قصیده مدارس آیات را برما بخواند انکار معرفت
آن نمود آنحضرت بمن امر فرمودند که ای دعبل آن قصیده را بخوان پس خواندم آنرا و مامون تحسین بسیار نمود و پنجاه هزار درهم کرم کرد و حضرت امام رضا هم
بآن مبلغ انعام فرمود پس من بآنحضرت گفتم که توقع آن دارم که از جامهای بدن مبارک خود جامه بمن کرم نمائی که تا در وقت مردن کفن خود سازم
فرمودند که چنین کنم و این جامه بخشیدند که خود آنرا استعمال نموده بودند و دستمال لطیفی نیز شفقت فرمودند و فرمودند که این را نگاه دار که ببرکت آن
مصون و محفوظ خواهی بود و بعد از آن فضل بن سهل ذوالریاستین که وزیر مامون بود صله بمن داده اسبی که لگام او بزر بود با زین و یراق بمن فرستاد
و چون متوجه براه معاودت عراق در آمدم قافله بما رسید در اثنای راه شخصی از قطاع الطریق بیرون آمدند و مرا و رفیقان مرا تمامی غارت کردند
چنانکه بر بدن من غیر قبائی که پوشیده بودم نماند و من تاسف بهیچ چیز از اسباب خود نخوردم الا بر آن جامه شفقه که حضرت امام بمن انعام فرموده بودند
تفکر بسیار کردم در این سخن که بمن گفته بودند که این جامه شفقه را محافظت کن که ببرکت آن محفوظ خواهی بود که ناگاه یکی از گروه حرامی بر همان اسب که فضل بن سهل
بمن داده بود سوار شده نزدیک بمن آمد و این مصرع شعر مرا میخواند که ع مدارس آیات خلت من تلاوة و گریه میکرد چون من این حالت را مشاهده
کردم تعجب نمودم که در آن میان شخصی شیعی دیدم و بنابر این طمع در استرداد جامه شفقه حضرت امام کرده بآن شخص گفتم که ای سید من این قصیده را که میگویی
گفت ترا با این چه کار است گفتم این چیزی سببی دارد که ترا از آن خبر خواهم کرد گفت این قصیده را شهرت او نسبت بصاحبش بیشتر از آنست که
مخفی ماند گفتم او کیست گفت دعبل بن علی شاعر آل محمد جزاه الله خیرا پس گفتم والله دعبل منم و این قصیده از منست آن شخص از جای در آمد و گفت این
سخن دور از کار است که میگویی گفتم از اهل قافله تحقیق نماید پس آن شخص از جمعی از اهل قافله استفسار نمود و چون سبب این سوال پرسیدند گفت که این دعبل بن
علی الخزاعی است چون براین دانست که دعبل است گفت جمیع مال اهل قافله را بجهت خاطر تو بخشیدم آنگاه منادی کرد در میان اصحاب خود که جمیع اموال که از ایشان
غارت کرده شده بهمه ایشان رسانیدند و بمن آنچه حضرت امام انعام داده بود ظاهر نمود و جمیع اهل قافله ببرکت جامه شفقه آنحضرت مامون ماندند و در کتاب عیون
اخبار الرضا مذکور است که چون دعبل از این ورطه خلاصی یافت و بشهر قم رسید شیعه قم بخدمت او آمدند و از او التماس خواندن آن قصیده مذکوره نمودند دعبل
ایشانرا همراه خود بمسجد جامع برد و بر منبر رفت و قصیده را بر ایشان خواند و اهل قم مال و خلعت بسیار بر او نثار کردند آنگاه چون خبر جبه مبارک آنحضرت
که بدعبل داده بود بگوش اهل قم رسید از او التماس نمودند که آنرا بهزار دینار بایشان بفروشد دعبل از آن امتناع نمود دیگر بار التماس نمودند که پاره از
آنرا بهزار دینار بایشان بفروشد آن التماس در حیز قبول نیافت و چون دعبل از قم بیرون رفت بعضی از جوانان خود را که از آن نواحی بودند بر او فرستادند
و جبه را از او گرفتند دعبل بقم باز گردید و از اهل انجا التماس نمود که جبه را باو پس دهند آن جوانان از آن امتناع نمودند و امثال امر مشایخ و اکابر
خود نکردند لاجرم بدعبل گفتند که جبه بدست تو نمی آید پس آن هزار دینار را بگیر دعبل قبول نکرد و گفت چون از آن نومید گردید التماس کرد که پاره از آن
جبه باو دهند بدین طریقه قبول التماس نموده پاره از آن جبه با هزار دینار باو دادند و دعبل بوطن خود معاودت نمود و چون بوطن رسید دید که دزدان خانه
او را بالتمام غارت کرده اند و چون در وقت مفارقت آنحضرت امام رضا آنحضرت صره مشتمل بر صد دینار نیز باو داده بودند و فرموده بودند که این را
نگاه دار که بآن محتاج خواهی شد و دعبل آن را بشیعه عراق هدیه نمود و در عوض هر دیناری صد دینار باو دادند چنانچه از آن صره صد هزار دینار بدست او آمد و اتفاقا
در آنحال چشم جاریه دعبل که با او محبتی عظیم داشت درد عظیم پیدا کرد و طبیبان را بر سر او حاضر ساختند چون در چشم او نظر کردند گفتند که چشم راست او معیوب
شده است و ما علاج آن نمیتوانیم نمود و چشم چپ او را معالجه میکنیم و امید داریم که خوب شود دعبل از این سخن غمناک شد و کلفت بسیار یافت تا آنکه
پاره جبه حضرت امام علیه السلام که همراه داشت او را بیاد آمد آنگاه او بر چشم جاریه مالید و چشم او را از اول شب عصابه از آن بست و چون صباح
شد ببرکت آن چشمهای او بهتر از ایام سابق شد و قصیده مذکوره اینست شعر تجاوبن بالارنان والزفرات نوائح عجم اللفظ والنطقات
یخبرن بالانفاس عن سر انفس اساری هوی ماض و آخر آت فاسعدن او اسعدن حتی تقوضت صفوف الدجی بالفجر منهزمات

الخاليات من المها سلام شج صب على العرصات فعهدي بها خضر المعاهد مألفا من العطرات البيض والخفرات ليالي يعدين الوصال على القطا وتعدي تدانينا على الغربات وإذ هن يلحظن العيون سوافرا ويسترن بالأيدي على الوجنات وإذ كل يوم لي بلحظي نشوة يبيت بها قلبي على نشوات فكم حسرات هاجها بمحسر وقوفي يوم الجمع من عرفات ألم تر للأيام ما جر جورها على الناس من نقض وطول شتات ومن دول المستهترين ومن غدا بهم طالبا للنور في الظلمات فكيف ومن أنى بطالب زلفة إلى الله بعد الصوم والصلوات سوى حب أبناء النبي ورهطه وبغض بني الزرقاء والعبلات وهند وما أدت سمية وابنها أولي الكفر في الإسلام والفجرات هم نقضوا أهل الكتاب وفرضه ومحكمه بالزور والشبهات ولم تك إلا محنة كشفتهم بدعوى ضلال من هن وهنات تراث بلا قربى وملك بلا هدى وحكم بلا شورى بغير هداة رزايا أرتنا خضرة الأفق حمرة وردت أجاجا طعم كل فرات وما سهلت تلك المذاهب فيهم على الناس إلا بيعة الفلتات وما قيل أصحاب السقيفة جهرة بدعوى تراث في الضلال نتات ولو قلدوا الموصى إليه أمورها لزمت بمأمون على العثرات أخي خاتم الرسل المصفى من القذى ومفترس الأبطال في الغمرات فإن جحدوا كان الغدير شهيده وبدر وأحد شامخ الهضبات وآي من القرآن تتلى بفضله وإيثاره بالقوت في اللزبات

وعز خلال أدركته بسبقها   مناقب لم تدرك بكيد ولم تنل   بشيء سوى حد القنا والذربات   نجي لجبريل الأمين وأنتم   عكوف على العزى معا ومنات

بكيت لرسم الدار من عرفات   وأجريت دمع العين من عبرات   وبان عرى صبري وهاجت صبابتي   رسوم ديار قد عفت وعرات   مدارس آيات خلت من تلاوة

ومنزل وحي مقفر العرصات   لآل رسول الله بالخيف من منى   وبالبيت والتعريف والجمرات   ديار لعبد الله بالخيف من منى   وللسيد الداعي إلى الصلوات

ديار علي والحسين وجعفر   وحمزة والسجاد ذي الثفنات   ديار لعبد الله والفضل صنوه   نجي رسول الله في الخلوات   وسبطي رسول الله وابني وصيه

ووارث علم الله والحسنات   منازل وحي الله ينزل بينها   على أحمد المذكور في السورات   منازل قوم يهتدى بهداهم   فتؤمن منهم زلة العثرات

منازل كانت للصلاة وللتقى   وللصوم والتطهير والحسنات   منازل لا تيم يحل بربعها   ولا ابن صهاك هاتك الحرمات   ديار عفاها جور كل منابذ

ولم تعف للأيام والسنوات   قفا نسأل الدار التي خف أهلها   متى عهدها بالصوم والصلوات   وأين الألى شطت بهم غربة النوى   أفانين في الآفاق مفترقات

هم أهل ميراث النبي إذا اعتزوا   وهم خير سادات وخير حماة   إذا لم نناج الله في صلواتنا   بذكرهم لم يقبل الصلوات   مطاعيم في الإقتار في كل مشهد

لقد شرفوا بالفضل والبركات   وما الناس إلا غاصب ومكذب   ومضطغن ذو إحنة وترات   إذا ذكروا قتلى ببدر وخيبر   ويوم حنين أسبلوا العبرات

وكيف تحبون النبي ورهطه   وهم تركوا أحشاءهم وغرات   لقد لاينوه في المقال وأضمروا   قلوبا على الأحقاد منطويات   فإن لم تكن إلا بقربى محمد

فهاشم أولى من هن وهنات   سقى الله قبرا بالمدينة غيثه   فقد حل فيه الأمن بالبركات   نبي الهدى صلى عليه مليكه   وبلغ عنا روحه التحفات

وصلى عليه الله ما ذر شارق   ولاحت نجوم الليل مبتدرات   أفاطم لو خلت الحسين مجدلا   وقد مات عطشانا بشط فرات   إذا للطمت الخد فاطم عنده

وأجريت دمع العين في الوجنات   أفاطم قومي يا ابنة الخير واندبي   نجوم سماوات بأرض فلاة   قبور بكوفان وأخرى بطيبة   وأخرى بفخ نالها صلوات

وأخرى بأرض الجوزجان محلها   وقبر بباخمرى لدى الغربات   وقبر ببغداد لنفس زكية   تضمنها الرحمن في الغرفات   وقبر بطوس يا لها من مصيبة

ألحت على الأحشاء بالزفرات   إلى الحشر حتى يبعث الله قائما   يفرج عنا الغم والكربات   علي بن موسى أرشد الله أمره   وصلى عليه أفضل الصلوات

فأما المصمات التي لست بالغا   مبالغها مني بكنه صفات   قبور ببطن النهر من جنب كربلا   معرسهم منها بشط فرات   توفوا عطاشى بالفرات فليتني

توفيت فيهم قبل حين وفاتي   إلى الله أشكو لوعة عند ذكرهم   سقتني بكأس الثكل والفظعات   أخاف بأن أزدارهم فتشوقني   مصارعهم بالجزع فالنخلات

تقسمهم ريب المنون فما ترى   لهم عقوة مغشية الحجرات   خلا أن منهم بالمدينة عصبة   مدينين أنضاء من اللزبات   قليل زوار سوى أن زورا

من الضبع والعقبان والرخمات   لهم كل يوم تربة بمضاجع   ثوت في نواحي الأرض مفترقات   تنكب لأواء السنين جوارهم   ولا تصطليهم جمرة الجمرات

وقد كان منهم بالحجاز وأرضها   مغاوير نحارون في الأزمات   حمى لم تزره المذنبات وأوجه   تضيء لدى الأستار في الظلمات   إذا وردوا خيلا بسمر من القنا

مساعير حرب أقحموا الغمرات   فإن فخروا يوما أتوا بمحمد   وجبريل والفرقان والسورات   وعدوا عليا ذا المناقب والعلا   وفاطمة الزهراء خير بنات

وحمزة والعباس ذا الدين والتقى   وجعفرا الطيار في الحجبات   أولئك لا منتوج هند وحزبها   سمية من نوكى ومن قذرات   ستسأل تيم عنهم وعديها

وبيعتهم من أفجر الفجرات   هم منعوا الآباء عن أخذ حقهم   وهم تركوا الأبناء رهن شتات   وهم عدلوها عن وصي محمد   فبيعتهم جاءت على الغدرات

ملامك في آل النبي فإنهم   أحباي ما داموا وأهل ثقاتي   تخيرتهم رشدا لنفسي إنهم   على كل حال خيرة الخيرات   نبذت إليهم بالمودة صادقا

وسلمت نفسي طائعا لولاتي   فيا رب زدني في هواي بصيرة   وزد حبهم يا رب في حسناتي   سأبكيهم ما حج لله راكب   وما ناح قمري على الشجرات

وإني لمولاهم وقالٍ عدوّهم وإني لمحزون بطول حياتي بنفسي أنتم من كهول وفتية لفك عناة أو لحمل ديات وللخيل لما قيّد الموت خطوها فأطلقتم منهن بالذربات أحب قصي الرحم من أجل حبكم وأهجر فيكم زوجتي وبناتي وأكتم حبيكم مخافة كاشح عنيد لأهل الحق غير مواتي فيا عين بكّيهم وجودي بعبرة

فقد آن للتسكاب والهملات لقد خفت في الدنيا وأيام سعيها وإني لأرجو الأمن بعد وفاتي ألم تر أني مذ ثلاثين حجة أروح وأغدو دائم الحسرات

أرى فيئهم في غيرهم متقسما وأيديهم من فيئهم صفرات وكيف أداوي من جوى بي والجوى أمية أهل الكفر واللعنات وآل زياد في القصور مصونة

وآل رسول الله منهتكات سأبكيهم ما ذرّ في الأرض شارق ونادى منادي الخير بالصلوات وما طلعت شمس وحان غروبها وبالليل أبكيهم وبالغدوات

ديار رسول الله أصبحن بلقعا ودار زياد أصبحت عمرات وآل رسول الله تدمى نحورهم وآل زياد زيّنوا الحجلات وآل رسول الله تسبى حريمهم

وآل زياد آمنوا السربات وآل رسول الله نحف جسومهم وآل زياد غلظ القصرات إذا وتروا مدوا إلى واتريهم أكفا عن الأوتار منقبضات

فلولا الذي أرجوه في اليوم أو غد تقطع نفسي إثرهم حسرات خروج إمام لا محالة خارج يقوم على اسم الله والبركات يميز فينا كل حق وباطل

ويجزي على النعماء والنقمات فيا نفس طيبي ثم يا نفس فاصبري فغير بعيد كل ما هو آت ولا تجزعي من مدة الجور إنني أرى قوتي قد آذنت بثبات

فإن قرّب الرحمن من تلك مدتي وأخّر في عمري ووقت وفاتي شفيت ولم أترك لنفسي غصة ورويت منهم منصلي وقناتي فإني من الرحمن أرجو بحبهم

حياة لدى الفردوس غير بتات عسى الله أن يرتاح للخلق إنه إلى كل قوم دائم اللحظات فإن قلت عرفا أنكروه بمنكر وغطوا على التحقيق بالشبهات

تقاصر نفسي دائما عن جدالهم كفاني ما ألقى من العبرات أحاول نقل الصخر عن مستقرها وإسماع أحجار من الصلدات فحسبي منهم أن أبوء بغصة

تردد في صدري وفي لهوات فمن عارف لم ينتفع ومعاند يميل مع الأهواء للشهوات كأنك بالأضلاع قد ضاق ذرعها لما حملت من شدة الزفرات

و شیخ اجل ابوجعفر طوسی در کتاب امالی از یحیی بن اکثم قاضی روایت نموده که گفت بعد از وفات حضرت امام رضا علیه وآله السلام مأمون دعبل را طلبید و او را امان داد و من در خدمت مأمون نشسته بودم که دعبل آمد و چون نزدیک ایستاد مأمون او را گفت که بخوان چه من قصیده کبیره رائیه خود را دعبل انکار معرفت آن کرد و گفت چنین قصیده نگفته‌ام پس مأمون او را بر خواندن آن امان داد آنگاه دعبل خواند شعر

تأسفت جارتي لما رأت زوري وعدّت الحلم ذنبا غير مغتفر ترجو الصبا بعدما شابت ذوائبها وقد جرت طلقا في حلبة الكبر أجارتي إن شيب الرأس نفّلني

ذكر المعاد وأرضاني عن القدر لو كنت أركن للدنيا وزينتها إذا بكيت على الماضين من نفر أخنى الزمان على أهلي فصدّعهم تصدّع الشعب لاقى صدمة الحجر

بعض أقام وبعض قد أهاب به داعي المنية والباقي على الأثر أما المقيم فأخشى أن يفارقني ولست أوبة من ولّى بمنتظر أصبحت أخبر عن أهلي وعن ولدي

كحالم قص رؤيا بعد مدّكر لولا تشاغل عيني بالأولى سلفوا من أهل بيت رسول الله لم أقر وفي مواليك للمحزون مشغلة من أن تبيت لمفقود على أثر

كم من ذراع لهم بالطف بائنة وعارض من صعيد الترب منعفر أمسى الحسين ومسراهم لمقتله وهم يقولون هذا سيد البشر يا أمة السوء ما جازيت أحمد عن

حسن البلاء على التنزيل والسور خلفتموه على الأبناء حين مضى خلافة الذئب في أنقاد ذي بقر یحیی بن اکثم چنین روایت کرده که چون انشاد

دعبل باین مقام رسید مأمون مرا بمهمی فرستاد و چون باز گشتم دعبل باین ابیات رسیده بود شعر لم يبق حي من الأحياء نعلمه من ذي يمان ولا بكر ولا مضر

إلا وهم شركاء في دمائهم كما تشارك أيسار على جزر قتلا وأسرا وتحريقا ومنهبة فعل الغزاة بأهل الروم والخزر أرى أمية معذورين إن قتلوا

ولا أرى لبني العباس من عذر قوم قتلتم على الإسلام أولهم حتى إذا استمكنوا جازوا على الكفر أبناء حرب ومروان وأسرتهم بنو معيط ولاة الحقد والوغر

أربع بطوس على قبر الزكي بها إن كنت تربع من دين على وطر ما ينفع الرجس من قرب الزكي ولا على الزكي بقرب الرجس من ضرر هيهات كل امرئ رهن بما كسبت

به يداه فخذ ما شئت أو فذر و چون قصیده تمام شد مأمون عمامه خود را بر زمین زد و گفت صدقت والله یا دعبل و شیخ اجل ابوالفتوح رازی خزاعی

در تفسیر آیه شهد الله انه لا اله الا هو الآیه آورده که چون دعبل در مرض الموت این ابیات را گفت شعر أعدّ لله يوم يلقاه دعبل أن لا إله إلا هو

يقولها مخلصا عساه بها يرحمه في القيامة الله مولاه ولينه ومن بعدهما الوصي مولاه و وصیت کرد که با او در کفن چنین کنند و چون

او را در کفن کردند کسی او را در شب بخواب دید از و پرسید که خدای تعالی با تو چه کرد و گفت تبارک الابیات بآن ابیات بر من

رحمت کرد رحمة الله علیه و در آخر کتاب ... از کتاب عیون الرضا نقل نموده که پسر دعبل خزاعی روایت کرده که چون پدرم را وفات

رسید زبانش بسته شد و رویش سیاه گشت من از این واقعه متحیر شدم و ترسیدم و گفتم تا شبهه‌ای از او شد و دفن کردند و از جهت

آن ملول بودم شبانه بخواب که او را دیدم روشن و جامه سفید بود گفتم ای پدر وقت مرگ علامات عجیب بر تو ظاهر شد گفت آری سیاهی روی من

و کرفتگی زبان من از آن بود که خمر میخوردم و چون بردم و مرا در قبر نهادند دیدم که رسول خدا صلوات الله وسلامه علیه بیامد و گفت یا علی
تو ئی گفتم لبیک یا رسول الله فرمود که بخوان مرثیه که در حق شهدای اهل بیت من گفته بر خواندم شعر لااضحک الله سن الدهر ان ضحکت وآل
احمد مظهورون قد قهروا تا آخر قصیده تمام بخواندم و حضرت رسول الله یک بیت و چون تمام شد فرمود که خوب گفته و مرا شفاعت کرد
با بخشیدند و این جامه رسول خداست که در بر دارم ابو الطیب احمد بن الحسین بن الحسن بن عبد الصمد الجعفی الملقب بالمتنبی سفر شعرای عرب
وائمه علما ادب است پدر او برو چنانکه در کتاب انساب سمعانی مسطور است سقای ابو الحسن محمد بن یحیی بن تواریخ او بوده و در کوفه بر پشت شتر اشتغال مینمود
و مادر او از طایفه جلیله سید است که همگی شیعه یا خالص امیر المؤمنین ع بوده اند چنانکه در مقدمات این کتاب مذکور شد در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است
که متنبی در سنه ثلث و ثلثمائه در کوفه متولد شد و در نواحی شام نشو و نما یافت و در انجا بتحصیل علوم و ادبیه بوده باندک روزگاری بر امثال و اقران خود فایق آمد و در کتاب
انساب سمعانی مذکور است که قوت حافظه او بمرتبه بود که یک نظر آنچه در سی ورق نوشته بودی حفظ نمودی و در تاریخ ابن خلکان مسطور است که
اطلاع و احاطه او در علوم عربیه بمرتبه رسیده که هر لغتی را که از وی میپرسیدند شاهد آنرا فی البدیهه از کلام عرب نظما یا نثرا ذکر مینمود و آنچنان آورده که ابو علی
رحمه الله که از مشاهیر ائمه نحو است روزی از متنبی پرسید که چند جمع بر وزن فعلی در لغت عرب هست متنبی در حال گفت که حجلی و ظربی و اول جمع حجل
و ان مرغیست که بزبان فارسی او را کبک میگویند دوم جمع ظربان و آن نام جانوریست بوی و ابو علی نقل کرده که بعد از سه شب مطالعه کتب لغت
نمودم که شاید یک کلمه دیگر بیابم نیافتم و چنانکه ابن خلکان گفته در فضیلت متنبی را کافیست که مثل ابو علی که امام ادب است باو عزت است و شاگردان او چنین
گویند در تذکره دولتشاه سمرقندی مسطور است که رشید و طواط در حق متنبی میفرمود که در اقتباس معارف و دقایق و متانت سخن بر جمیع شعرای اسلامیه
عالی متنبی اند و دیوان او در عرب و عجم مشهور گشته اکابر فضلا آنرا عزیز میدارند و بسیاری از اکابر مثل امام ابن جنی نحوی شرح بر آن نوشته و اکثر آن در
مدایح آل حمدانست که از سلاطین شیعه امامیه بوده اند ابن کثیر آورده که متنبی بعد از استجماع مواد استعداد در نواحی شام دعوی انتساب بسادات
و علویه نمود و بان نیز اکتفا ننموده بدعوی نبوت مترقی گردید و جمعی از جهال آن محال یاد کرده تا آنکه لولو که از جانب کافور اخشیدی حاکم حمص بود بر سر
او رفت و او را بدست آورده حبس نمود و مدتی در حبس بود تا اقرار او توبه نموده خلاص نمود و بعد از این واقعه متنبی از خایفت نشد که انکار آن دعوی میکرد
و از تاریخ یافعی مستفاد میگردد که در نسب او و عدم نسبت دعوی نبوت شبهه بود میان را اخلاف است غایة الامر انکه ادر وایت وقوع دعوی مذکور را ترجیح نموده و حکم
بصحت آن فرموده و بلقبیت او بر متنبی از جمله مؤید داشته و مؤلف را در هر یکی از ترجیح و تایید نظریست آنچه از سیاق و حال او سیر متنبی ظاهر میشود و بعضی از
از اشارات مقالات او بآن ناظر است اینست که چون متنبی از استیلای متغلبان عباسی و امثال ایشان آزرده خاطر بود خواست که بآن متغلبان عذر خروج نماید
لاجرم بنابر مصلحت خود را علوی ظاهر ساخت چنانکه گروهی شیعه مثل ابراهیم و دیگر علویه که بر بنی العباس خروج نمودند همیشه بر دور ایشان جمع شدند و پیروی ایشان
کاری از پیش برده و اکثریت بنی نموده کاری آرا نیز و چون دعوی نبوت بر تقدیر که آن را بوده اند پس آنرا ترکیب داده اند ونی و دیده دی که انکار متنبی نیز چنانکه مذکور شده بانجه
گفتیم اشعار تمام دارد و ظاهرا دعوی نبوت متنبی در ابداع لطایف اشعار و اختراع معانی ابکار نموده چنانکه یکی از فضلا در مدح او فرموده شعر ما رای
الناس ثانی المتنبی ای ثان یری لبکر الزمان هو فی شعره نبی ولکن ظهرت معجزاته فی المعانی و بعد اللتیا و التی چون متنبی از حبس خلاص یافت
بملازمت سیف الدوله که از آل حمدان بود شتافت و از وی جوایز و صلات گرانمایه یافت اتفاقا روزی در مجلس سیف الدوله در اثنا با ابن خالویه که از اکابر
فضلای شیعه و مطایع سیف الدوله بود مباحثه واقع شد و ابن خالویه سخنی بجانب او انداخت و چون او را قدرت مقابله با ابن خالویه نبود آزرده شده
از مجلس برخاست و بقصد مصر بجانب کافور اخشیدی والی مصر رفت و مدح خود را با او چنان قرار داد که همیشه کمر بسته در میان غلامان مسلح همراه وی در
او حاضر میشد و بالاخره کافور اخشیدی از او متوهم گشته و در مقام قصد او شده و متنبی این معنی را فهمیده هجو او را کرده و از مصر بیرون آمد منقولست که چون
بعضی از اکابر کافور را سرزنش کردند که متنبی هر دو روز گاه برای ذو مقام متوهم باشد کرد در جواب گفت که متنبی در او کار نمود همه بردگی که از غایت قصد نفس
وقتی دعوی پیغمبری میکرد از او می آید که قصد استخلاص مصر از کافور کند القصه چون متنبی از مصر مراجعت نمود بکوفه آمد و جمیع اشعار کفا و آنچه در نظم کرده بود
کوفه او بقصیده ای که در اول دیوان او واقع است مدح نمود ابو القاسم طاهر بن الحسین بن طاهر علوی را که از اشراف زمان او بود قصیده مذکور بود که مطلع
از آن اینست شعر نفرت علیا بالبنیة التی من لیقضی لطولها و هو هو ایا بیت التهامی الی ان ابو کواه یکی انه من سب آدا از کمن
نقص آنسب کا صله فاذا الذی لقی کرم المناصب ما حوال تعین شه نسب اذا علوی ابکن مثل طاهر هو ابن رسول الله وابن وصیه و شبهها

شبّهت جمعی التجارب   الا ایها المال الذی قد اباده   تعزّ فهذا فعله بالکتائب   لعلّک فی وقت شغلت فؤاده   عن الجود او کثّرت جیش المحارب
حملت الیه من ثنائی حدیقة   سقاها الحجی سقی الریاض السحائب   فحیّیت خیر ابن لخیر ابٍ بها   لاشرف بیت من لوی بن غالب   و در آنجا نیز ابن عمید وزیر را که از
اکابر فضلای شیعه است مدح نموده و بروایت ابن کثیر شامی هزار دینار صله از و یافته آنگاه بقصد ملازمت سلطان عضد الدوله دیلمی متوجه فارس شده و او را در آنجا
مدح نموده و بسی صله از نیز عنایت یافت و مخفی نماند که متنبی در اکثر عنان خامه را در مضمار نعت سید ابرار و منقبت آل اطهار کشیده و گفته تا در
از مدح ایشان بجهت قصور کمال گفته که مدح او در لایق حضرت نبوت و عترت علیه او نیست چنانکه در بعضی از اشعار خود اشعار بآن
نموده و گفته شعر   وجئت انتهی افادل نعته   وقد فنیت فیه القراطیس والصحف   و در قطعه دیگر که شیخ ابو الفتوح کراجکی در کنز الفوائد از و نقل نموده و
گفته شعر   وترکت مدحی الوصی تعمدا   اذ کان نورا مستقلا کاملا   واذا استقل الشیء قام بنفسه   وصفات ضوء الشمس تذهب باطلا   و در قطعه دیگر که سید
المتالهین سید حیدر بن علی الآملی در کتاب جامع الانوار باو نسبت داده و گفته شعر   قیل لی قل فی علیّ مدحا   ذکره یخمد نارا موصده   قلت لا اقدم
من فی فضله   صار ذو اللب الیه عبده   والنبی المصطفی قال لنا   لیلة المعراج لما صعده   وضع الله علی ظهری یدا   فارانی القلب ان قد برده   وعلی
واضع رجله لی   مکان وضع الله یده   و موید این نسبت نیز آنکه یافعی و ابن کثیر نقل کرده اند که بعضی اقران متنبی با او گفتند که بسبب چیست که جمیع سلاطین آل
حمدان را مدح کردی و ابو فراس حمدانی را که ابن عم سیف الدوله است با کمال فضل و بزرگی و عصمت و زهد و فضل و ریاست آراسته است مدح نگفتی در جواب گفت که من شاعر و او در نثر کسی
و فضل یا او را زان تحفا و دارم که شعر خود را لایق مدح او شمارم و مدیحه عقلا حاکم با مه مستحسن بسته باید که یکی از اکابر شیعه امامیه بلکه غلامی از غلامان
سید ... شیعه مخصوص است در آنمقام باشد که حضرت امیر ... سیار از بلاغی از آن خواهم کرد بلکه نام ایشان را بعد از تقدیم مراسم تعظیم با هزار
خجلت و بیم بر زبان خواهد برد شعر   هزار بار بشویم دهان بمشک و گلاب   هنوز نام تو بردن کمال بی ادبیست   شیخ اجل عبد الجلیل رازی در کتاب نقض
الفضایح این قطعه را که مشتمل از صفات ... در مدح حضرت امیر واقع است ازو نقل نموده شعر   اباحسن لو کان حبّک مدخلی   جحیما فان الفوز
عندی جحیمها   وکیف یخاف النار من کان موقنا   بان امیر المؤمنین قسیمها   و در کتاب کشف الغمه نیز باو نسبت یافته و در اول تغییر یسیر در بعضی ابیات
مذکور است شعر   ضمنت بان القی القیامة فائزا   وما لمومن حب ... اباحسن ان کان حبّک قلی   جحیما فان الفوز عندی جحیمها   وکیف
یخاف النار من بات موقنا   بان الّه مولاه وانت قسیمها   و مخفی نماند که متنبی چنانکه فرصت جمع دیوان خود نیافته او را شهید ساختند و بعد از وی جمعی
از غیا بنظم و نثر او پرداختند و آنچه موافق مذهب مشهور ایشان بود بیرون انداخته اند لهذا در نسخهای دیوان او چون نسخهای دیوان حافظ اختلاف بزیاده و نقصان
بسیار است   و در تاریخ یافعی مذکور است که چون متنبی از فارس برگشت بنواحی بغداد رسید جمعی قطاع الطریق از اعراب برو بیرون آمدند و قصد او نمودند
و او با پسر خود محسن نام و جمعی از غلامان که همراه با او بودند در مقام مقاتله شدند و چون گروه اعدا بسیار بودند پسر او و بعضی از غلامان هلاک شدند او در مقام هزیمت
شده و در آنحال یکی از غلامان با او گفت که کجا میروی و حال آنکه توئی صاحب این بیت شعر   الخیل واللیل والبیداء تعرفنی   والحرب والضرب
والقرطاس والقلم   متنبی چون آن شنید بیاد شجاعت خود بازگشته و در گروه اعدا حمله نموده تا بسیاری از ایشان را بکشت و عاقبت بزخم نیزه بر خاک هلاک
انداخت و آخر آن گروه هجوم نموده او را با اتباع او درآوردند و متاع او غارت کردند و این نسبت را آورده که چون عضد الدوله از رعایت و انعام نسبت
بمتنبی سخا ورزید شخصی که با متنبی اختصاصی داشت در زمان و آن گوشت که در خلوت از متنبی سؤال نماید که صلات سیف الدوله بهتر بود یا عطایای عضد الدوله
و چون آن شخص این سؤال از متنبی نمود او در جواب گفت عطایای عضد الدوله بیشتر است الا آنکه در آن تکلف است و عطایای سیف الدوله اگر چه قلیل بود اما
از روی اقبال طبع و عدم تکلف بود و چون این سخن بسمع عضد الدوله رسید آزرده گردید و طایفه اعراب را برانگیخت که او را هلاک سازند   مؤلف
گوید که هرگاه بر حال ایشان و کثرت فضل و احسان عضد الدوله که اطلاعی داریم میدانیم که این سخن واهی مصنوع متعصبان طریق ضلالت که ارادۀ
است چه بغایت ثبوت ... که عضد الدوله یکی از ارکان اعلام ... خود را که از او ... استاد ابو علی فارسی با او افتخار میکرد ... سخن با آن همراه باشد
شعر   دوستی با ناکسان بهر نظر دوختن   ... مقنع نتوان سوختن   ... که از شمید فی خواهد بود که کلامی که ابن کثیر در مقام نسبت میان
عطایای سیف الدوله و عضد الدوله از متنبی نقل نموده مشکل بر یافعیست در حقیقت تکلف که بر سخنان زمان ... مخفی نخواهد بود چه هرگاه
شاعری که احتیاط ... که از زیادتی رعایت او نیز آزرده باشد ظاهر است که اهل ... خاطر آن تا چه مرتبه خاطر منشرح شد   ابو الحسین مهیار
مرزویه الکاتب الشاعر الدیلمی الفارسی   شیخ عبد الجلیل رازی و ابن کثیر شامی و یافعی آورده اند که او در اصل مجوسی و از اولاد انوشیروان عادل بوده

بر دست میر رضی الدین حسن که شریف و نقیب کوفه و بغداد بود مسلمان شد و شعری مشتمل بر طعن و قدح در خلفای ثلثه و اتباع
ایشان از وی سر میزد تا آنکه ابو القاسم بن برهان که یکی از اهل سنت بود روزی با او گفت ای مهیار از یک زاویه از نار بزاویه دیگر از آن آمدی مرا
که مجوسی بودی والحال که مسلمان شدی ذم صحابه میکنی مهیار در جواب گفت آری احتمال دارد که چون مشاهده حال خسران مآل آن لعین عمرت و آل که
معتقدان تو اند در دوزخ در آیم و آتش اظهار مرتبه خود را علاوه سوز و گداز ایشان نمایم و به برکت محبت اهل البیت علیهم السلام آتش دوزخ بر من برد و سلام
گشته بیرون آیم و بخلد آباد بهشت توجه نمایم و مضمون جواب مهیار بیت این قطعه که از استاد کوزه گر منقولست شعر [illegible] عن النجم فانی کنت
من اهلها وساکنها ما وجدت لعذب الاعلی من منع تطهرا ثم ها من ابیها باقی گفته که دیوان شعر او چهار مجلد است و صاحب [illegible] کرده
گفته که در تحت هر کلمه از اشعار مهیار شاه بیتی است و بعضی از عراقیان بکار روان جوزی در تاریخ خود بعضی از اشعار او را ذکر نموده و گفته که جمیع اشعار او همه
خوب بود و همین قدر قصارا واقع شد و چون اشعار مهیار که در مناقب اهل بیت اطهار و مثالب اعدای غدار واقع شده در نزد [illegible] مولف
ظاهر نبود لاجرم چیزی از آن بجز این قطعه که از قصیده لامیه او در کتاب کشف الغمه منقول است نقل کرده نشد شعر ما الغدیر [illegible] عهدا
ودا [illegible] وما علی [illegible] وطال [illegible] تقدیم [illegible] آنرا [illegible] وکیف ضلوا امرهم واستوروا الرای [illegible]
ولیس منکم فاتح برتبه قبل ولا فاتح علیک بعذل [illegible] که عهد خود را آلوده [illegible] که ظاهر نمودند [illegible] تبدیل نمودند [illegible] از
برادر تو که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله باشد [illegible] قدیم نمودند [illegible] مشورت ایشان در باره خلافت درست باشد [illegible]
تو در میان ایشان نبودی و به تجهیز و تکفین حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله مشغول بودی [illegible] وفات حضرت
رسالت [illegible] در پی در شان تو [illegible] شده و غفلت [illegible] در باره تو [illegible] لامیه است که شیخ حسن
بن داود گفته که سید جمال الدین موسی بن طاوس علوی حسنی صاحب کتاب [illegible] آن [illegible] في شرح لامیه مهیار
موسوم ساخته و در سال چهار صد و بیست و هشت مهیار بجوار رحمت پروردگار [illegible] ابو الحسن علی بن احمد [illegible] بسام [illegible] رحمه الله
ماثر فصاحت و بلاغت او مشهور و در صحایف سیر مسطور است [illegible] بسیار میکرد [illegible] تا آنکه پدر و مادر خود را هم
هجو نمود و چون متوکل عباسی علیه اللعنه امر کرد [illegible] قبر منور حضرت امام حسین [illegible] منازل که در حوالی [illegible] کرد
و آن زمین را شخم زده مزروع ساخت [illegible] قطعه تالله ان کانت امیة قد اتت قتل ابن بنت نبیها
مظلوما فلقد اتاه بنو ابیه بمثلها هذا لعمری قبره مهدوما اسفوا علی ان لا یکونوا شارکوا في قتله فتتبعوه رمیما [illegible]
طالب القمی رحمه الله تعالی از فضلای شعرای فرقه ناجیه [illegible] کلام او [illegible] اشعار او ذکر [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب [illegible] شعر [illegible] آل فاطمه الاطهر
[illegible] آل فاطمه [illegible]
فارس بن غسان که از امرای شیعه [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو طالب [illegible] شعر [illegible] آل محمد [illegible]
فارس بن محمد یا آل احمد یا مصابیح الدجی [illegible] سبیل الهدایه [illegible]
[illegible] فالقاسم [illegible] بالمشهد [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] الحسین بکربلا [illegible] یا بن الوصی [illegible]
[illegible] الرسول [illegible] المختار [illegible]
بغداد علی موسی في طوس علی [illegible] الرضا [illegible]
[illegible] في غد [illegible] آل [illegible]

اذا کنت لا من لهاره مولد   المطرق العبد رحمه الله مطرق ذوی الاذناب و مسمار ابصار مخالفان مختوم الالباب بود فاضل شاعر نامی و در مذهب تشیع
التمام است راغب در باب تختم با خنصر یمنی از کتاب محاضرات ابن المعلم را که مشتمل بر رد اهل سنت است در انکار تختم بیمین ازو نقل نموده قطعه شعر
قالوا تختم فی الیمین وانما مارست ذلک تشبها بالصادق و تقربا منی لآل محمد و تباعدا منی لکل منافق الماسحین فروجهم بخواتم التی بیمین والخالق
و مراد بصادق در قطعه مذکوره حضرت امام جعفر صادق است که فرموده علامات شیعتنا خمس تعفیر الجبین والتختم بالیمین و زیارة الاربعین و صلوة احدی
و خمسین والجهر ببسم الله الرحمن الرحیم   تعفیر علامت شیعه پنج است انکه پیشانی بر خاک بمالند در سجده و انگشتر بدست راست دارند و زیارت شهر صفر یا زیارت
حسین و شهیدان کربلا کرده باشند و پنجاه و یک رکعت نماز در شبانه روزی از فریضه و سنت بجای آرند و در نماز بسم الله بلند گویند اگرچه قرائت آهسته کنند
در موضعی که آهسته باید خواند و مخفی نماند که بروجهی که راغب در کتاب مذکور و زمخشری در کتاب ربیع الابرار ذکر نموده حضرت رسالت و آل و اصحاب او تختم بیمین می‌نموده
اند و اول کسی که تختم بیسار نمود معویه بود و اهل سنت و جماعت که فی الحقیقه اهل سنت معویه و جماعة یزید اند از سنت نبوی اعراض نموده بسنت معویه گرویدند
و صاحب کتاب هدایه در فقه حنفی اعتراف باستحباب تختم بیمین نموده و از روی تعصب جاهلیت گفته که هرچند مشروع تختم بیمین است اما چون رافضه سنت
عادت خود کرده اند تختم بیسار شعار خود گردانیده سنت تختم و تکبیر اند که با وجود اقدام در رفض سنت حضرت و اتیان ببدعه اهل ضلالت خود را اهل سنت
و شیعه را اهل ضلالت مینامند سبحان ضلالت و فضیحت بیان عقاید شیعه شوند و مع هذا بعضی از غلاة اهل سنت و بعضی از مؤلفات
خود آن را بدعت شمرده و شیعه تفعل کربه کرده که روی یکدست شوید و شیخ احمد عبدالجلیل رازی در نقض آن فرموده که هرگاه خواهد یک سنتی را روا باشد
که با حصول عین نجاست آن سنی یکدست کند اگر شیعه جهت اقتدا برسول و ائمه روی بیکدست شوید شاید و در وضوء ایشان نقصان نرسد و چون
حق تعالی در نص کلام گفته یا ایها الذین امنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم الی آخر الایه و از ظاهر آیه معلوم و مفهوم میگردد که یکدست یا
دو دست شویند اگر بعضی فقها را رسد که بقیاس یا چیزی واحد کل ایشان بدو دست یا قرو صادق را رسد که حکم کنند بر یکدست با خبار متواتره نیز انکه
شیعه را کراهت می‌آید که هر سنی که کون شوینده همان روی شویند اما شاید همه کربها اگر گویند باید که فعل کربه را در وضو تمام بدیدگاه اگر چه کربه
روی یکدست شوید لیکن بعد از آن به کثرت استغفار سر کند و با تراز کوشش کند پس کربه یک سنی را فقیر باشد و یک سنی یعنی اسب کربه در وضو گربه
یکدست روی شوید چون زعفران و فقها را نکشید چون ابو سفیان اگر سنی بکینه تابش معاف دارم خواهد باید که سنی نقض معاف دارد تا درین تشبیه
مرحبا بالوفاق راست آید که همه جا هلا خلاف حکم تشبیه باشد و مثل آن در فقهی در وضو گفته اگر به کراهت که نوره مصطفی و با کفره است و تا بی یک سنی در وضو
یک نقص حسین کرده است که او به دو دست شوید یا او و انداز مین یکی از ایشان شد و الحمد لله رب العالمین مؤلف گوید که از جمله فضایح اهل
سنت تختم بیسار بسیار کنند و شهرت است که در بلاد روم اکنون شاید هرگاه انگشتری را بینند که در دست راست کسی است او را رافضی دانند گرفته باشند
آزار و تشنیع کنند و او را رافضی و بدعتی شمرند بسیار و بعضی از ایشان گویند که این لوای ... خود را به بوادی مالند و سنی با کثرت عقل خود را
و مهیای حکم وانزلنا من السماء ماء طهورا للتطهیر کرده خود را نشویند و طریق اهل سنت بقرآن و سنت نبوی رافضی و مبتدع باشند نقل است که در زمان
سلطان حسین میرزا گورکان مردی قصار هروی را چون اکثر اوقات در سالها خود را از مذهب حنفی گردانیده بود به مذهب شیعه انتقال نموده چون مردم را
بر حال او اطلاع حاصل شد در مقام ایذا افتاده و شنیدند که سلطان گفته که این مرد گازر رافضی شده بحسب فتوای علمای حنفی واجب القتل گشته
سلطان از رحمی که داشت طلبیده ازو پرسید که به چه سبب از مذهب خود انتقال نموده مرد گازر
عرض نمود که بدان دلیل که در این روزگار که کاری ... اکثر جامه شستن بمن میدادند که آلوده میدیدم و آثار شیعیان را از
آلودگی دور دیدم از آنجا دانستم که شیعیان طیب مذهبی داشته اند   تحسین ... احمد بن منیر الطرابلسی رحمه الله تعالی یافعی آورده که او شاعری مشهور صاحب
دیوان است و در فضیحی هجو گوی بود و میان او و ابن قیسرانی شاعر که ... ولید مخزومی منسوب و از شعرای مشهور بوده معارضه و مهاجات
و مکاتبات بروجهی که میان فرزدق و جریر بوده واقع بوده و مدتی در حلب مقیم بود و در تاریخ ابن خلکان مذکور است که احمد بن منیر طرابلسی ملقب
به مهذب الملک و عین الزمان یکی از شعرای مشهور است دیوان شعری دارد و متداول در میان جمهور او در مبادی حال تعلیم حفظ قرآن و کسب لغت و ادب نمود
و بعد از آن بگفتن شعر میل فرمود و از طرابلس بدمشق آمد و ساکن آن شد و او در رفض بسیار هجو بزبان بود و چون ابن قیسرانی که معاصر او بود هجو نمود ابن قیسرانی در
مقابل هجو او این قطعه را گفت شعر هجوت ... فان ابی السوء بالصحابه   و در تذکره ابن خراق مسطور است

ابن منیر

ابو الرضا که نقیب اشرف و مرجع شیعه اطراف بود غلامی تتر نام را که مملوک ابن منیر بود و تعلق بسیار بخاطر او داشته بود در ربوده بود و منیر از این جهت قصیده نظم نموده
و در آنجا تخویف سید کرده بود تا آنکه اگر غلام او را در دستگاه ندهد از مذهب تشیع بمذهب اهل سنت انتقال نمود چون آن قصیده بنظر سید رسید بوکلا خود
گفت که غلام او را باو بدهید که مبادا از اسلام بکفر انتقال نماید قصیده این است شعر ردحی فعذرانی ذنبا من بعداه عن بهجر هو کالهلال
ملثما والبدر حسنا ان سفر و بلاه ما اهلاه فی قلبی السنی و ما امر فوحق الحرم بعده و ربع اذا یغفر بالمشعرین یا بحسا والرکن فاسم والحجر و بقرنه البیت الحرام
ومن بناه و عمر لان شریف الموسوی ابو الرضا بن ابی مضر ابدا النجود فتمرد علی مملوکی تتر و اسنت آل امیة الطهر الطیبین الغرر و جحدت بیعة حیدر وعدلت عنه الی عمر
واکذب الراوی و اطعن فی ظهور المنتظر واذا رأوا ذا اختلف بقول فتح الخیبر واذا جرتم کر الصحابة من قوم کرام قلت المقدم شیخ تیم ثم صاحبه عمر
واقول لم یغدر معاویة ولا عمرو غدر بطل یقوم بعقابه لا ابصار الذکر واقول ارفع المصاحف فوق روس الرماح والاشعری یا قول الامیر قال اقصبوا
لی امر وانا البری من الظفر فعلا و قال خلعت صاحبکم واوجزوا ذا ختمر واقول ان اخطا معاویة فما اخطا القدر واقول ذنب الخارجین علی علی مغتفر واقول ام
المؤمنین عقوقها آکد الکبر رکبت علی جمل وزفت من جنابها فی زمر واتت لتصلح بین جیش المسلمین علی غدر فابی ابو الحسن و قتل جانبه و سلما کر وازاول انجوه
الردی و تغیرا هم عثمر ما ضر لوکان کف و عفت ازا قدر واقول ان یزید ما شرب الخمور ولا الفجر وجیشه بالکف عن اولاد فاطمة امر و قلوب سکان المدینة
ما اخافه ولا غدر و عفی بابن حکت الحرم کما عثم لیس سر وابا السماء الفرات و ما احتواه ولا خطر وحلفت فی شهر المحرم ما السلطان من الشمر و تقر فی طلب الهنود
من اول الی آخر و وفیت صوم نهار و بی صوم آیا بآخر ولبست فیه اجل ثوب للملابس مفتخر و غدوت مکتحلا افرح من الغیب من البشر و وقفت
فی وسط الطریق اقص شارب من شعر وکلیت عثمان الشهید بجانفوان الخضر وشرحت حسن عیادة فخرج السلام اذا عسکر وقرات من اوراق ما صحنه ما الزبر
و رثیت طلحة والزبیر بکل شعر منکر وازور قبرهما وازجر من نهانی وازجر ومدحت من غر السوط صیبا ما انبر و خاطبت طول الشام علی الشام الابهر
و سکنت جلق واقتدیت بهم وان کانوا نفر و مانند این حکایت است در تخویف بانتقال از مذهب شیعه بمذهب اهل سنت آنکه در تاریخ تذکره شاه و ...
که شریف حسن بن زید شهید شده و ذریه خود را بتقصیر یکی از دولتمند شده بود بسال دو را گرفته و او را حبس نمود و او این ابیات را از حبس نوشته بجانب
شریف فرستاد شعر اشکوا الی الله قلبیت احببت قوما بهم طلبت الا انهم الصالحین حلو وما انعست بالقلب است جفتی بها ان کنتی ولو
علی حقیقة ثلیث از اشعار ابن منیر هم یکی متضمن ثنا امویان است باشد بلکه ابیات گویند بنظر سید رسیده و بعضی از اشعار او را در تاریخ یافعی
و تاریخ ابن خلکان مذکور است و ولادت ابن منیر در آن شهر در سال چهارصد و هفتاد و سه بوده و در طرابلس در سال پانصد و چهل و هشت در
بیروت در دمشق وفات یافت والله تعالی اعلم کثیر الخزاعی عفی الله عنه او را کثیر عزه نیز خوانند چنانچه بسبب عزه نام در اشتها تاریخ یافعی مذکور است
که نام او عبد الرحمن و لقب او کثیر است بسبب قصیر و دمیمی قامت از رجیب بوده و از مشاهیر عشاق عرب است که باعزه دختر جمیل بن حفص که یکی از بنی
حاجب بن غفار بود عشق میورزیده و او را باعزه حکایات نوادر مشهوره واقع است و اکثر اشعار کثیر در باب او است چون کثیر اشعار مدحیه در
آل ابی طالب و عبد الملک مروان بعقیده او را سید است هر کار و حیری یا کیسانیه یا شیعی بسیار گفته کیه حق علی بن ابی طالب اگر
فلان حق پیغمبر را خرده یا فلان شعر را بر من سخوان و صاحب حبیب السیر گفته که کثیر باتفاق مورخان از جمله مشیعین بوده و معتقد امامت آن جماعت بود
مینموده ایشان بسبب حسن طبع و جودت ذهنی که داشت متعرض او نمیگشتند مؤلف گوید که مستفاد از کلام یافعی و صاحب حبیب السیر آنکه کثیر هم شیعی
اثنا عشری بوده اما چنین نیست بلکه بر وجهی که در کتاب منتهی است سید مرتضی علم الهدی مذکور و در احوال محمد بن حنفیه از تاریخ ابن خلکان ساقط
شده کیسانی بوده و تا وقت مردن اعتقاد داشت که محمد بن حنفیه نشسته و را تا وقت ظهور دین بر تمام روی زمین نمیرد و از کثیر است
این اشعار در مذمت کیسانیه از رو است شعر الا ان الائمة من قریش ولاة الحق اربعة سواء علی و الثلاثة من بنیه هم الاسباط لیس بهم
خفاء فسبط سبط ایمان و بر وسبط غیبته کربلاء وسبط لا یذوق الموت حتی یقود الخیل یقدمها اللواء تغیب لا یری فیهم زمانا برضوی عنده
عسل و ماء و شیخ عبد الجلیل رازی قزوینی در کتاب نقض فرموده که او از جمله شعرا و مادحان اهل البیت علیهم السلام بوده روایت کرده که در وقتی
حسب ضرورت عبد الملک مروان را مدحی گفته بود و چون حضرت امام محمد باقر علیه السلام از روی استهزا با او گفتند که ای کثیر تلاوت شعر تو و اینست
نمود با آنکه دشمن ما را مدح گوئی در جواب گفت که ای مولای من او را در آن شعر امام الهدی گفته ام بلکه او را شجاع گفته ام و سگ مار نیز اسد و شجاع گفته شود و شجاع نام مار است
و اسد نام کلب است پس آنحضرت تبسم فرمودند و ایضا روایت نموده اند که روزی کثیر سواره برای میگذشت و حضرت امام محمد باقر پیاده می آمد کثیر

آنحضرت را نسیه یا در بعد برعایت ادب پیاده شدن نقصی می ورزید در آن اثنا شخصی با او گفت که آیا تو سواره میروی و حضرت امام پیاده میرود
کثیر در جواب گفت که آنحضرت مرا بسواری امر کرده و حال من بسبب [illegible] و فرمانبرداری و در سواری افضل است از حال مخالفت و در پیاده گی و این
جواب را سید اجل مجتبی سید مرتضی علم الهدی در رساله جوابات [illegible] منظم ساخته وفات کثیر در سنه [illegible] بود رحمه الله ابو تمام طائی نام او حبیب بن
اوس است در کتاب نجاشی و کتاب خلاصه مذکور است که ابو تمام امامی مذهب بود و اشعار بسیار در مدح اهل بیت اطهار دارد و از آنجمله قصیده
ایست که در آنجا ذکر ائمه اهل البیت علیهم السلام تا امام ابوجعفر محمد جواد نموده زیرا که در ایام حیات آنحضرت وفات یافت و جاحظ در کتاب حیوان گفته
که ابو تمام طائی از رؤسای رافضه بود و از تالیفات اوست کتاب حماسه و کتاب مختار شعر قبایل و عبدالله بن معتز در تذکره خود بعضی از قصاید
او را ذکر نموده و گفته که اگر تمام قصاید جید ابو تمام را ذکر کنم بخشی از کتاب را بآن مشغول باید ساخت و اگر چه بعضی از ادبا بر او [illegible]
کنیم و نیز گفته که [illegible] شعر او [illegible] است و اکثر آنها خوب است و شعر بد ندارد دیگر آنکه در بعضی از آنها الفاظ مغلق باشد اما آنکه در شعر او چیزی
باشد که از معانی لطیفه و محاسن بدیع خالی باشد نخواهد بود و نیز گفته که چه خوب انصاف داده بحتری [illegible] الشعرای تمام و شعر او نمود در آنکه گفت
که شعر خوب او بهتر است از شعر خوب من و شعر بد من بهتر از شعر بد اوست و در تذکره مذکوره مسطور است که یکی از [illegible] ابی تمام گفت که [illegible] تمام
در [illegible] بودیم و در حوالی [illegible] مرتبه [illegible] که در میان آنها باید [illegible] بوده [illegible] توقف کردم [illegible]
در میان آن [illegible] آنها از آمده [illegible] بود [illegible] سر بر [illegible] و چون مراد [illegible] کردم [illegible] با تمام رحمت بسیار
در [illegible] و [illegible] بسیار در [illegible] گفت [illegible] کتب [illegible] نیست [illegible] حاصل [illegible]
[illegible] این کتب که در این
[illegible] روشنست [illegible] در بسیار [illegible] آموزم پس من [illegible] کردم که آنچه در [illegible] و بود شعر مسلم بن ولید صریع الغوانی بود و آنچه
در بسیار او بود شعر ابی نواس بود و در تاریخ ابن خلکان مسطور است که ابو تمام اوحد عصر خود بود در لطافت لفظ و [illegible] شعر و حسن اسلوب [illegible]
اوست کتاب حماسه که دلالت میکند بر وفور فهم و حسن معرفت او در حسن اختیار شعر و او را ست کتابی دیگر که آنرا فحول الشعرا نام کرده و در آنجا
جمع کرده میان طوایف بسیار از شعرای جاهلیت و مخضرمین و اسلامیین و از مؤلفات اوست کتاب اختیارات شعر شعرا و [illegible]
هیچکس نیست تا آنکه میگویند که چهارده هزار ارجوزه از شعر عرب [illegible] داشته سوای قصاید و قطعها و ابو تمام مدح خلفا و امرای زمان خود نموده و از ایشان
جوایز و صلات یافته از آنجمله قصیده بائیه را در مدح ابو دلف عجلی [illegible] افتاده [illegible] درهم با و داد [illegible] طلبیده
گفت [illegible] بعد از آن با و گفت که آنچه در آن قصیده گفته که [illegible] آنچه تو گفته در مرثیه محمد بن
حمید طوسی ابو نصر [illegible] مرثیه است که [illegible] گفته شده [illegible] در اول آن گفته شعر کذا فلیجل الخطب ولیفدح الامر
فلیس لعین لم یفض ماؤها عذر و [illegible] گفت که من آرزو دارم که آن مرثیه در وفات من گفته شده بود ابو تمام در مقام نیاز مندی [illegible]
گفت [illegible] که در مرثیه او [illegible] شعری [illegible] مذکور شده باشد [illegible]
و علما گفته اند که [illegible] بیرون آمده اند که هرکدام در [illegible] و او [illegible] ابو تمام و در شعر و شعرا [illegible] تمام [illegible]
وفات او [illegible] مرتبه [illegible] سال [illegible]
بود در [illegible] سال [illegible] پسر حمید طوسی [illegible]
[illegible] ابو تمام [illegible]
[illegible] و در آن اثنا ابو [illegible] ابو تمام [illegible]
[illegible] ابو تمام [illegible] ابو تمام [illegible]
[illegible] ابو [illegible] ابو العلاء [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو بکر [illegible] که مردم از [illegible]

آن بهره یابند و مخفی نماند که حال مؤلف این کتاب در نقل اکثری از اشعار شعرای عرب بر منوال حال شیخ صفهانست در نقل کتاب مجالس از آن نسخه
سقیم غیر مستقیم و امیدوار است که توفیق تصحیح و تحقیق آن روزی گردد والله الموفق ابو عبادة الولید بن یحیی البحتری الطائی رحمه الله سمعانی گفته
که بحتر طایفه ایست از طی و بحتری معاصر متوکل بود و در منبج شام مقام داشت و در تاریخ یافعی مسطور است که بحتری امیر شعرای عصر و رئیس فصحای دهر بود و شعر
او را سلاسل الذهب گفته اند و در طبقه علمات تولد بحتری در منبج شام بود و در آنجا نشو و نما یافت و بعد از آن بجانب عراق رفت و مدح متوکل عباسی
و جمعی دیگر از خلفا و اکابر و رؤسای بغداد کرد و در آنجا مدت بسیار اقامت نمود و بعد از ایشان مراجعت کرد و از او نقل کرده اند که اول ترقی من
آنجا شد که چون ابو تمام بحمص آمده بود نزد او رفتم و شعر خود را بر او عرض کردم و متعارف چنان بود که او در موضعی می نشست و جمیع شعرای آن نواحی نزد
او می آمدند و عرض شعر خود بر او می نمودند و چون شعر مرا شنید بجانب من اقبال نمود و بدیگران التفات نفرمود و بعد از آنکه اهل آن مجلس پراکنده شدند
متوجه شده گفت که شعر تو از شعر آن جماعت بهتر است آنگاه از حال من پرسید و من شکایت عسر حال خود نمودم پس کتابتی مشتمل بر سفارش من باهل
معرة النعمان نوشت و در آنجا حذاقت مرا در شعر اظهار کرد و از آنها التماس نمود که رعایت حال من نمایند کتابت را گرفته بمعره رفتم و اهالی آنجا چون
بر مضمون کتابت اطلاع یافتند مرا تعظیم و اکرام نمودند و چهار هزار درهم بمن دادند و آن اول مالی بود که بدست من آمد و هم از او منقول است که گفت
در اول بار که شعر خود را بر ابی تمام خواندم او این بیت اوس بن حجر را بر من خواند که شعر اذا مقرم منا ذرا حد نابه تخمط فینا ناب آخر مقرم و بعد از
خواندن آن گفت که خبر مرگ من بمن رسید گفتم پناه میجویم از این سخن بخدا گفت این بر زبان می آورد بلکه دانسته ام که هرگاه مانند تو شاعری فصیح
در طایفه طی نشو و نما یافت عمر من دراز نخواهد شد مگر نشنیده که خالد بن صفوان منقری چون شبیب بن شیبه را که از طایفه او بود دید فصاحت او را
پسندیده گفت ای فرزند این کلام فصیح پسندیده تو خبر مرگ مرا بمن رسانید زیرا که ما از آن خانواده ایم که هرگاه خلف فصیح از ایشان نشو و نما یافت سلف که
قبل از آن بوده هلاک شد آخر ابو تمام بعد از یک سال وفات یافت نقل است که از ابو العلاء معری پرسیدند که کدام از ابی تمام و متنبی و بحتری اشعرند گفت
ابو تمام و متنبی حکیمان بودند و شاعر بحتری است و شعر بحتری بی ترتیب مانده بود تا آنکه ابو بکر صولی آن را بر ترتیب حروف مرتب ساخت و ولادت او در
سال دویست و شش بود و بعضی گفته اند در سال دویست و پنج و ابن جوزی گفته که عمر او هشتاد سال کشید و ذهبی گفته که بهشتاد رسیده و وفات او
در سنه اربع و ثمانین بود و بعضی گفته اند که بعد از آن که در سنه ست و ثمانین بود والله تعالی اعلم شیخ عبد الجلیل رازی او را در سلک شعرای شیعه ذکر کرده
ساخته و چون اشعار او که دلالت بر صحت عقیده او کند در وقت تالیف حاضر نبود لاجرم بهمین قدر از احوال او اختصار نمود ابو القاسم
علی بن اسحق ... البغدادی رحمه الله ابن خلکان آورده که او از اهل ... معروف بود و ... شیرین سخن بود و در ... تمام داشت
و ... او را در طبقات شعرا ذکر نموده و گفته که تولد او در روز دوشنبه ششم شهر صفر از سال سیصد و ده بود و وفات او در بغداد
روز چهارشنبه ... از صفر سال سیصد و پنجاه و دو بود و در مقابر قریش او را دفن کردند و اکثر شعر او در مدح اهل البیت علیهم السلام و مدح سیف
الدوله و وزیر مهلبی و غیر ایشان از سلاطین و وزرا و اعیان ... بوده و در جمیع فنون شعر سخن ... و بعضی از اشعار او در تاریخ ابن
خلکان مسطور است الادیب الظریف الخلیع اللطیف ابو عبد الله الحسین بن احمد بن محمد بن جعفر بن الحجاج البغدادی رحمه الله تعالی ابن خلکان
گفته که ابن الحجاج شاعر مشهور صاحب مجون و خلاعت و سخف است در شعر و در آن فن منفرد است و کسی ... با عذوبت
لفظ و سلامت از تکلف ... دیوان او ده مجلد است ... در نهایت ... خوب ... و بعضی او را
محتسب بغداد بود و او را در شعر مرتبه امرء القیس نهاده اند و گفته اند که در میان ایشان مانند او کسی پیدا نشده زیرا که هر یک از ایشان مخترع طریقی
خاص اند که با ایشان ... روز سه شنبه بیست و هفتم جمادی الآخره از سال سیصد و نود ... در نیل که موضعی است میان کوفه و بغداد وفات
یافت و جنازه او را از آنجا ببغداد آوردند و وصیت کرده بود که در پایین پای حضرت امام موسی کاظم او را دفن کنند و بر قبر او نویسند که وکلبهم باسط
ذراعیه بالوصید و نیز ابن خلکان گفته که او از کبار شیعه بود و سید اجل ... شریف امیر رضی ... موسوی ... و ... بعضی از کتب
بنظر مؤلف رسیده که سبب اجتهاد ابن الحجاج آن فن ... بود ... که پدر مرا دکانها ... بود ... مردم ...
... آنجا ... و ... در میان ... ایشان ... نوشتم ...
از ... آنها ... رسیدم ... آن کردم ... آن ...

شعر من کیتی شعرید و اکثر شعار دور و در مناقب اهل البیت علیهم السلام و مثالب اعدای ایشان و در مدایح شرفای بنی هاشم و مطاعن آل امیه واقع است و جون نقل بلاد که در مناقب اهل بیت اطهار واقع است نثر تألیف این کتاب جنیری الفخر بود بنابر قطعه که در مثالب یکی از اعدا گفته اکتفا بر بیان هلال زادگی آن نابکار گفته اقتصار نمایم شعر من تبدد و فعاله و والده و اسمه و ختنه و عمته احد زان فضل الوصی ان تجحد یوم الغدیر بیعته

و مقال آن مرد جنانکه محمد بن شهر آشوب مازندرانی و غیر او از علمای انساب و سیر بیان نموده اند آنکه صهاک کنیزی حبشی بود از عبد المطلب که بعضی از شتران او را جرانیدی روزی نفیل در صحرا که شتران رفته او را دید و عاشق گردید و آخر با و نزدیکی نمود خطاب متولد گردید و جون او بالغ شد و نظر شهوت بر مادر خود افتاد با و در افتاد و مادر را بنهانی جون او آبستن شده و دختری حنتمه نام شد از و متولد شد از ترس اهالی خود آنرا در صوفی بیجیده و در بیابانها حوالی مکه بینداخت اتفاقا هشام بن مغیرة بن الولید با نجا رسید و جون آن دختر را دید برداشت و بخانه برد و با اهل بیت خود سپرد که او را تربیت نمایند و نام او را حنتمه کردند و جون آن دختر بحد بلوغ رسید خطاب با شد از حنتمه در خاطر نشانها کرد و از هشام او را بنکاح طلبید و جون بعقد او درآمد و مدتی از حمل او برآمد عمر را از وی آورد و بنابرین نسبت ظاهر لازم می آید که خطاب پدر و جد و خال عمر و حنتمه مادر و خواهر و عمه آن ولد الحلال باشد و در حدیث است که عبد المطلب خطاب را که غلام وی بود نسبت به ابو الی کوشش داغ کرد و میان هر دو چشم او را داغ حبشی کرده و نیها کرده از مکه اخراج نمود و او در طایف بمرد و این جگر الامر عمر هلال زادگی خود را فهمیده بود و در مقام داغ کردن پدر خود اولاد عبد المطلب را بانواع قهر و نکال پریشانی تا آنکه لا ابتلا کرد و از جمله اخبار مناسب این مقام قصه هلال زادگی معویه لعین و عمرو عاص بدین است که ابن کثیر فی و در ربیع الابرار مذکور ساخته و گفته که کانت النابغة ام عمرو بن العاص امة رجل من عنزة فسبیت فاشتراها عبد الله بن جدعان وکانت بغیا ثم عتقت و وقع علیها ابو لهب و امیة بن خلف و هشام بن المغیرة و ابو سفیان بن حرب و العاص بن وائل فی طهر واحد فولدت عمرا فادعاه کلهم فحکمت فیه امه فقالت هو للعاص لان العاص کان ینفق علیها و قالوا کان اشبه بابی سفیان و فی ذلک یقول ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب شعر ابوک ابو سفیان لا شک قد بدت لنا فیک منه بینات الشمائل و کان معویة یعزی الی اربعة الی عمرو بن مسافر و الی عمارة بن الولید و الی العباس بن عبد المطلب و الی الصباح مغن اسود کان لعمارة قالوا کان ابو سفیان دمیما قصیرا و کان الصباح عسیفا لابی سفیان شابا وسیما فدعته هند الی نفسها و قالوا ان عتبة بن ابی سفیان من الصباح ایضا و انها کرهت ان تضعه فی منزلها فخرجت الی اجیاد فوضعته هناک و فی ذلک قال حسان شعر لمن الصبی بجانب البطحاء ملقی غیر ذی مهد نجلت به بیضاء آنسة من عبد شمس صلتة الخد انتهی کلامه و مخفی نماند که امیه که جد معویه است از صلب عبد شمس بن عبد مناف نبود بلکه او غلامی بود از روم و چون عبد شمس او را بفرزندی منسوب کرد چنانکه عوام بدر زید پسر خویلد بود و بلکه غلام خویلد بود و چون او را پسر خوانده بود با و منسوب کرده بود دلیل بر اینکه بنی امیه از صلب قریش نیستند بلکه ملحق اند آنست که جون معویه در نقابی از کتابت خود که بحضرت امیر المؤمنین نوشته بود که انا و انتم بنو عبد مناف آنحضرت در جواب او نوشت که لیس المهاجر کالطلیق و لیس الصریح کاللصیق و معویه با انکار روشن است که در کتب نسب بنی امیه در احوال عدی بن حاتم از مجلس سیوم مذکور یافت و از انساب طلحة بن عبید الله تیمی که یکی از عشره مبشره اهل سنت است بر وجهی که هشام بن محمد سایب کلبی در کتاب مثالب ذکر نموده آنست که صعبه دختر حضرمی که مادر طلحه بود از جمله بغایا و فواحش بود که رایت شهرت در فسق بر افراشته بود و آن بر در خانه خود بر پا کرده بود و در آن اثنا ابو سفیان با وی واقع شد و مقارن آن کار عبید الله بن عثمان تیمی او را تزویج نمود و بعد از شش ماه از تزویج عبید الله طلحه متولد شد و بنابر آن ابو سفیان و عبید الله هر دو در آن فرزند دعوی منازعه نمودند و آخر صعبه که مادر او بود در میانه حکم ساخته شد و او طلحه را ملحق بعبید الله ساخت و جون مردم صعبه را عتاب نمودند و گفتند که با وجود نسبت طلحه با ابو سفیان چگونه او را ملحق بعبید الله ساختی گفت عبید الله کریم است و ابو سفیان بخیل بجهت آنکه با او باشم و نسب یزید بن معویة علیهما اللعنة و الهاویة بر این وجه است که مادر او دختر بحدل کلبی بود با غلام پدر خود زنا کرد و یزید از نطفه او بهم رسید و بنا بر این بعضی از علمای اهل سنت این شعر را در مقام بیان نسب او ذکر نموده شعر فان یکن الزمان اتی علینا بقتل الترک و الموت الوحی فقد قتل الدعی و عبد کلب بارض الطف اولاد النبی و مراد بدعی عبید الله بن زیاد است که مادر ابن زیاد سمیه نام مشهوره بزنا بود و در فراش ابی عبید عبد بنی علاج از طایفه ثقیف متولد شد پس معویه دعوی کرد که زیاد از زنای ابی سفیان با سمیه متولد شده و برادر او است و مقرر ساخت که تا الحقه بنسب پدر خود زیاد بن ابی سفیان گویند زیرا که او را پدری معروف نبود و مراد از عبد کلب یزید بن معویه است که از صلب بحدل کلبی بود و نسب عمر بن سعد بن ابی وقاص که در مقاتله حضرت امام حسین با آن دیگر امرا که شریک شدند بر این وجه است که نسب سعد پدر او بقریش درست نیست بلکه او از نطفه یکی از بنی عذره است که ...

دو دوست امیه بود و دو بسیل بارین نسخه در وقتی که معویه گفت که من از تو سزاوارترم بخلافت معویه گفت که بتو قدر این دعوی را از تو قبول میکنند
و مقارن آن جمعه شهر کوفی بر ورها کرد و سید اسمعیل حمیری اشعار بان مضمون نموده و گفته شعر قوم تداعوا زنیما ثم سادهم لولا خمول بنی سعد
لما سادوا ولنعم ما قیل فی شأن بنی امیه و شاهم من اعداء مولانا امیر المؤمنین ع شعر محبت شیر ... که دولت ... و از
و از جمله اشعار لطیفه او که صاحب کتاب ظرائف در باب رد مجبره نقل نموده این است شعر اتجبرون تجادلون بباطل وخلاف ما یجدون فی القرآن
کل مقالته الا له صنفی وارادتی ما کان عنه نهانی القول بالتخلاق اتوا جهرا و بجبرهم علی العصیان ان صح ذا فعقوا دامن بجبر وزردوا
وتعوذکم من شیطان مخفی نماند که مشرکان قریش جمله جبری بودند و قرآن کریم آن مذهب را از میان برداشته و چنانکه مشهور است که العدل
والتوحید علویان والجبر والتشبیه امویان و معویه و یزید علیهما اللعنه در عهد خویش احیای آن کردند و اهل زمان ایشان تابع ایشان شدند و غرض ایشان
ایشان از انکه میگویند شقاوت جمله قضا با اراده الله تعالی است تنشکه چون دیدند که بعضی از صحابه و تابعین بر خاندان مصطفی صلوات الله علیه وسلامه
ظلم کردند و حق ایشان بظلم و طغیان گرفتند و فتوی بخون اهل بیت دادند که شده از فعل ایشان نیست و همه فعل خدا است و اچنین خواسته و تقدیر چنین
رفت که چنین باشد تا مردم زبان لعنت از ایشان کوتاه کنند و از شبهه ایشان که در عبارت شارع دیده اند که خدا تعالی خالق خیر و شر است
و ندانسته اند که مراد از شر فعل قبیح نیست بلکه چیزیست که بحسب ظاهر مشتمل بر ضرر بود مثل سباع و حشرات و مثل قحط و با امثال این متضمن حکمتی او باشد
ابراهیم بن علی بن سلمة بن هرمه القرشی رحمه الله در تذکره ابن معتز مذکور است که مجاور ساکن مدینه طیبه بود و او را در مدح خلفای عباسی و مناقب
عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام و زید بن حسن قصاید بسیار است روزی در ایام خلافت منصور که ایام تقیه ابراهیم بود
کسی از روی تعرض با وی گفت که آیا تو قائل این ابیات که شعر و مهما الام علی حبهم فانی احب بنی فاطمه بنی بنت من جاء بالمحکمات
وبالدین والسنة القائمه او گفت که قائل آن کسی است که در شکم مادر خود گاییده باشد پس پسر او که ای پدر تو این ابیات را در فلان روز
گفتی گفت ای فرزند من بظن مادر بهتر است با گفته شدن در دست محمد بن قحطبه که از سرهنگان عباسی است و ابن معتز در تذکره مذکور است
که او مداح حکم بن عبد المطلب بود و حکم از سخیای زمان خود بود و بعد از وفات حکم روزی یکی او را گفت که شعر تو پیر شده در جواب گفت که شعر من پیر
نشده بلکه بعد از حکم مکارم اخلاق پیر شده سدیف بن میمون الکوفی القرشی عبدالله بن معتز گفته که او از عزیز زبانان و از بسیار علم
شاعران و خطیب فصیح البیان بود و از جمله موالی بنی هاشم بود و همیشه با ایشان اخلاص نمود و در ایام دولت بنی امیه بدعا فنای ایشان اشتغال
داشتی و چون دولت ایشان آخر شد و خلافت با ابو العباس سفاح عباسی رسید بوسیله آشنائی که با او داشت از مکه متوجه خدمت او شد
و این قصیده را که در تهنیت خلافت او گفته بود و در ضمن آن تحریص او را بر هلاک بقیه بنی امیه نموده بر او خواند و بعضی از ابیات آن قصیده
این است شعر اصبح الملک ثابت الاساس بالبهالیل من بنی العباس فاذکروا مصرع الحسین و زید و قتیلا بجانب المهراس والقتیل
الذی بحران امسی ثاویا بین غربة و تناسی ذلها اظهر التودد منها وبها منکم کحز المواسی انزلوها بحیث انزلها الله بدار الهوان والاتعاس
والانکاس و در مجلسی دیگر که مشحون باشراف بنی امیه بود این ابیات را بر ابو العباس خواند شعر لا یغرنک ما تری من رجال ان تحت
الضلوع داء دویا فضع السیف وارفع السوط حتی لا تری فوق ظهرها امویا تا آخر و در اثنای خواندن آن قصیده یکی از اکابر بنی امیه در مجلس خلیفه
حاضر بود با سدیف دشنامی داد و خلیفه از آن در غضب شد و فرمود تا آن جماعت را بروجهی که سابقا در احوال سفاح تفصیل یافته کشتند و فرش بالای
ایشان کشیده نشستند با اتباع خود بطعام خوردن اشتغال نمود آورده اند که سفاح در میان طعام خوردن سدیف مذکور را دید که بدستی از پیش
خود بر زمین میمالد سفاح گفت یا سدیف چه میکنی گفت زمین مغموم آن ... نیم کشته بود که او را ... سفاح بخندید و او را نوازش
فرمود و چون نوبت خلافت منصور رسید و ابراهیم بن عبدالله بن الحسن در بصره بر وی خروج کرد سدیف از منصور گریخته نزد او رفت و عداوت بنی
العباس را اظهار کرد و چون روز جمعه ابراهیم بر منبر رفت که خطبه بخواند سدیف در برابر او ایستاده این ابیات را باواز بلند بخواند شعر ایها
... فی حجة منک ... اذکرها ... الاولی ... فی ... و بعد از کشته شدن ابراهیم سدیف بگریخت
و مدتها پنهان بود آخر پیدا شد و بقولی منصور بر دست ... او کشته شد و بعضی گفته اند که او را نزد منصور فرستاد و منصور فرمود تا او را زنده در گور
نهادند منصور بن سلمة بن الزبرقان النمری در تذکره ابن معتز مذکور است که از اهل رأس العین است و کنیت او ابو الفضل بود و از ...

تقی بعد از صحبت هرون الرشید گرفتار بود تا در باطن از محبان اهل بیت اطهار بود و این شعر آورده که میان نمری و عتابی که یکی از شعرای عصر
او بود نزاعی بهم رسید و آن نزاع بعداوت کشید تا آنکه در وقتی که نمری از مجلس هرون الرشید غایب شده بجانب [illegible] رفت عتابی فرصت
غنیمت شمرده در اثنای مباحثه سخن راند که شیعه گشاید و در آن اثنا قصیده نمری را که در مدح اهل بیت علیهم السلام و ذم اعدای ایشان
گفته بود برو خواند و این چند بیت از آن قصیده است شعر شاء من الناس راتع هامل یعللون النفوس بالباطل تقتل ذریة النبی و یرجون
جنان الخلود للقاتل ویلک یا قاتل الحسین لقد بؤت بحمل ینوء بالحامل ای حباء حبوت احمد فی حفرته فی حرارة الثاکل بای وجه تلقی النبی وقد
دخلت فی قتله مع الداخل هلم فاطلب غدا شفاعته او لا فرد حوضه مع الناهل ما الشک عندی فی حال قاتله لکننی قد شککت فی الخاذل نفسی
فداء الحسین یوم غدا الی المنایا غدو لا قافل ذلک یوم انحی بشفرته علی سنام الاسلام والکاهل حتی متی انت تعجبین الا ینزل بالقوم نقمة العاجل
لا یعجل الله ان عجلت وما ربک عما ترین بالغافل اعاذلی اننی احب بنی احمد والترب فی فم العاذل قد دنت مادینکم علیه فما رجعت من دینکم
الی باطل دینکم جفوة النبی وما الجافی لآل النبی کالواصل و چون باین بیت رسید که مضمون آن اینست که ابوبکر و عمر ظلم کردند بفاطمه علیها السلام در غصب فدک
و بیت اینست شعر مظلومة والنبی والدها تدیر ارجاء مقلة حافل هرون الرشید پرسید از عتابی که این شعر کیست عتابی گفت ای امیرالمؤمنین
این شعر و نسبت منصوری نمری که [illegible] آنکه او ولیست بعد از آن تتمه ابیات قصیده را خواند تا بابیاتی رسید که مشتمل بر بیان
تغلب عباسیه و ترغیب مردم بر دفع ایشان بود آنگاه رشید راست بنشست و گفت وای بر این زانیه که مردم را بر خروج بر من ترغیب میکند
و مولات بر اظهار محبت زده عداوت بر ایشان میدارد و حال آنکه مال بسیار از من انعام یافته و منزلت و مقدار او نزد من زیاده از اقران و
امثال بوده آنگاه گفت بحقیقت حال نمری آنستکه او در سر مشتهر بدین ما نیست و مدح آل رسول علیهم السلام میکند و در شعر خود متعرض صحابه سلف
میشود و رشید از حقیقت حال او آگاه نبود تا آنشب که عتابی آن قصیده را برو خواند و همچنان از اشعار دیگر که نمری در حق آل ابی طالب
گفته بود بر هرون میخواند تا هرون مطلع شد بر عصمت را آنکه یکی از سرهنگان دولت او بود پیش خود خواند و با او گفت که الحال بجانب رقه
برو و منصور نمری را بگیر و زبانش را از پس گردن بیرون آر و بعد از قطع دست و پای او را [illegible] و در آنجا [illegible] ابو عصمة
بیرون آمد و چون بدروازه رقه رسید جنازه نمری را دید که بیرون می آوردند لاجرم مراجعت نمود و نزد هرون آمد و او را از وفات نمری واقف
گردانید و آن [illegible] ببرکت محبت اهل بیت از عذاب و نکال هرون خلاصی یافت و بدار الوصال شتافت و حضرت [illegible]
علم الهدی قدس الله روحه الشریف در کتاب غرر و درر باسناد خود از [illegible] روایت نموده که گفت منصور نمری با هرون نفاق میورزید و نام هرون
در شعر خود ذکر میکرد و مراد او از آن صاحب منزله هرون یعنی امیرالمؤمنین بود تا آنکه عتابی شاعر که از اعدای نمری بود فرصت یافته حقیقت نفاق او را بر هرون
عرض نمود و اشعار او را در مدح آل علی و مثالب آل عباس گفته بود برو خواند و هرون [illegible] گفت که نمری را بکشید و او دو سه روز پیش از آن
[illegible] بمرده ببرکت محبت خاندان نبوت [illegible] هرون الرشید [illegible] و از جمله ابیاتی که در آن ذکر هرون کرده و اراده صاحب منزله
هرون نموده این دو بیت است شعر آل الرسول خیار الناس کلهم و خیر آل رسول الله هرون رضیت حکمک لا ابغی به بدلا لان حکمک بالتوفیق
مقرون و از جمله اشعار او که [illegible] [illegible]
و لیجهدوا [illegible] این شعر گفته که اشعار او در مدح آل رسول بسیار است و آن از جمله مدایح خوب است که در شأن ایشان گفته
و از جمله ابیاتی که در دعوی خود و تقیه در شأن بنی عباس گفته این چند بیت است شعر یا ابن الائمة من بعد النبی و یا ابن الاوصیاء اقر الناس
او دفعوا ان الخلافة کانت ارث والدکم من دون تیم و عفو الله متسع لولا عدی و تیم لم تکن وصلت الی امیة تمریها و تنتجع و ما لآل علی فی ارثکم
حق [illegible] زیرا که ولایت [illegible] العباس حق [illegible] اهل البیت علیهم السلام [illegible] قصه است ساله
که صدق [illegible] وجود موضوع است زیرا که آل عباس را از حضرت پیغمبر میراث نمیرسد چنانکه بیان آن خواهیم نمود تا آنکه گفته که عم اولی است
اما این تمسک [illegible] است که فقهای دولت عباسیه خوش آمد ایشان را اختراع کرده اند و علمای امامیه علی الاطلاق آنرا قبول ندارند و از جمله بدع و
اختراعات [illegible] ظاهر نمری در باطن [illegible] تحقیق این مسئله آنکه ابن عم [illegible] حضرت امیر اولی است در میراث از عم پدری
[illegible] علیه الرحمه تفصیل یافته [illegible] سخن در خلافت است [illegible] شیعه امامیه آنست

که امامت و خلافت بعلم و عصمت و نص است دون نسب و میراث که اکثر شیعه در امامت نسبت فاطمی بودن را لیستی که در اولاد امام حسن که پسر بزرگتر امیر المؤمنین علی و فاطمه است علیهما السلام قایل بامامت شدندی ظاهر است که مجلس و دعوی امامت در ایشان نکردند و از فرزندان امام زین العابدین در غیر امام محمد باقر و زید دعوی امامت نکنند و زید پسر امام زین العابدین را بواسطه فقد نص و عصمت بامامتش قبول نکنند و باین تقریر ظاهر شد که آنچه از نزی نقل است ظاهر یکی از روی تقیه و تهمت و توسه عباسیه در ایشان باقی و از نظر ایشان مخفی باقیه ابو الحسن علی بن عبد الله بن وصیف الناشی الاصغر در کتاب انساب سمعانی مسطور است که ناشی بفتح نون و در آخر شین معجمه ناشی کسی را گویند که در فنی از فنون شعر نشو و نما یافته باشد و مشهور باین نسبت علی بن عبد الله شاعر مشهور است که در زمان مقتدر و قادر و راضی و غیر ایشان بوده و در اصل بغدادی است و در مصر ساکن شد و در کتاب رجال نجاشی مذکور است که او متکلم و شاعر بوده و در باب امامت کتابی تالیف نموده و ابن کثیر شامی گفته که او متکلمی بارع از کبار شیعه بود و او را تصانیف عدیده و اشعار حمیده است و ابن خلکان گفته که او شاعر مشهور معروف بناشی اصغر و از شعرای پسندیده سخن است و در مدح اهل بیت علیهم السلام قصاید بسیار دارد و متکلم بارع بوده و علم کلام را از ابی سهل اسماعیل بن علی بن نوبخت متکلم که از اکابر شیعه بود و او را تصانیف بسیار است و در سال سیصد و بیست و پنج بکوفه رفت و در جامع کوفه املاء شعر نمود و در ایام ... در جامع کوفه مجلس متنبی حاضر شد و از اشعار او بخط خود نوشت و بعد از آن بخدمت سلطان سیف الدوله بن حمدان تغلبی رفت و از او رعایت بسیار یافت و در شعر او مقاصد نیکو بسیار است در سال سیصد و شصت در بغداد در گذشت رحمة الله ابو وهب بن زمعة الجمحی القرشی رحمة الله ابن شهر آشوب در معالم از نظاماء شعرای او را از شعرای نقات در کتاب معالم ذکر نموده و در کتاب شعر و درر مسطور است که او از شعرای قریش بوده و از اشعار و آثار او که در مرثیه حضرت امام حسین گفته این چند بیت است شعر بیت الفاطمی من ابیه بوما دما

قتيلا بأيام كيهما ونقيع الاسلام الاعصابه تامر نوكانا ودام نعيمها وصارت قناة الدين في كف ظالم اذا اعوج منها جانب لا يقيمها وازغزلیات او این چند بیت مشهور است که بعضی آنرا بمجنون عامر منسوب میسازند شعر اذا ترك لسلمى بين بينها سوى لتسليتي اذا الصبور بهواني امكم

... بغيره ... الذمام كبير وللصاحب المتروك اعظم حرمة على صاحب من ان يضل ... عفى الله عن ليلى الغداة فانها اذا ولدت ...

حكما على بجبير مروان بن محمد السروجي صاحب کتاب ... در ربیع الابرار آورده که او اموی شیعی بود و از اشعار اوست که در مدح اهل بیت علیهم السلام و اعداء ایشان چند بیت را ذکر نموده شعر یا بنی هاشم بن عبد مناف انني منكم بكل مكان انتم صفوة الاله ومنكم جعفر ذو الجناح والطيران وعلي وحمزة اسد الله وسبطا النبي والحسنان فلئن كنت من امية اني لبري منها الى الرحمان عبد الله بن غالب الاسدي رحمه الله در خلاصه مذکور است که او از اصحاب حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهم السلام روایت حدیث نموده ثقه است و خصایص او آنکه فرزندان او ثبت و حضرت امام جعفر صادق در شأن او فرموده اند که ان ملكا يلقي الشعر على لسانه واني لاعرف ذلك الملك یعنی یکی از ملائکه القای شعر بر او میکند و مرا آن ملک را میشناسم و ظاهر مراد بآن ملک روح القدس است چنانکه از حدیث رسول در باره مدح حسان مفهوم میشود لا زلت یا حسان مؤیدا بروح القدس نقل شاید که مولانا حسن کاشی در بعضی از مدایح خود بآن معنی نیز اشعار نموده و فرموده شعر ... مدح آن خورشید دین روح الامین ... من ... بشیند معنی آنکه حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله حسان را بنابر آن شعر و مدح ساخت که مؤید گشت و او در مدح امیر المؤمنین علی بود است چنانکه تفصیل آن در ذکر احوال قیس بن سعد بن عباده الانصاری گذشت و اگر از این بود که حضرت دعای او را برسبیل اطلاق نمودی دامنه

احسنت اینکه خدا تعالی در قرآن مجید مدح ازواج حضرت پیغمبر را مشروط ساخته بر اطلاع علم بتغییر حال بعضی از ایشان بعد از صلاح احوال و در آنجا فرموده یا نساء النبي لستن كاحد من النساء ان اتقيتن الآية و در مقام مدح اهل بیت علیهم السلام و اکرام ایشان در اشارت ایشان مسکین و یتیم و اسیر را بر خود قطع نظر از ایشان فرموده و بنابر علم ازلی باستقامت حال ایشان آنرا مشروط بشرطی و وقتی نموده چنانکه پیغمبر باید و یطعمون الطعام على حبه مسكينا ويتيما واسيرا انما نطعمكم لوجه الله لا نريد منكم جزاء ولا شكورا انا نخاف من ربنا يوما عبوسا قمطريرا فوقاهم الله شر ذلك اليوم ولقاهم نضرة وسرورا وجزاهم بما صبروا جنة وحريرا سلیمان بن قتة الخزاعی رحمه الله از خلاصه مستفاد است که او مداح امام حسین است و این چند بیت در مرثیه امام حسین رضی الله عنه از اوست شعر مررت على ابيات آل محمد فلم ارها امثالها يوم حلت فلا يبعد الله الديار واهلها وان اصبحت منهم برغمي تخلت الا ان قتيل الطف من آل هاشم اذل رقاب المسلمين فذلت وكانوا غياثا ثم اضحوا رزية لقد عظمت تلك الرزايا وجلت ... پدر او و اکثر موصل و ناصبی و دشمن خاندان نبوت بود و چون مادر او از اهل تشیع بود پسر ... تعصب ... نذر کرده بود که اگر خدا ...

او را البسیری روزی گذشت که آنه آن آنرا بران ندارد که همیشه زوار حضرت امام حسین علیه السلام که از ولایت شام و جبل عامل می آیند و عبور ایشان بموصل واقع میشود قتل نماید و چون بلطف نامتناهی الهی متعلق بهدایت آن گروه شده بود بعد از اندک مدتی جمال الدین متولد شد و چون بمرتبه رجال رسید مادر او را از مضمون نذر خود آگاه ساخت لاجرم او نذر مزبور نموده مادر در عقب جماعتی از زوار کربلا رفت که در آن نواحی از موصل عبور نموده بودند و چون بمسیب که موضعی نزدیک بکربلا رسید غبار آن سرزمین بشامه او در آمد و دید که زوار از آب فرات عبور نموده اند همانجا توقف کرد تا در وقت مراجعت زوار ایشان را بکشد و در آنجا بر گشت وصول غبار آنجا گفت که در خواب دید که قیامت قایم شده او را بدوزخ میبرند و چون بدوزخ بردند آتش دوزخ در تصرف او توقف شد و مالک دوزخ با آتش خطاب کرد که چرا در مؤاخذه او توقف میکنی او در جواب گفت که غبار کربلا بر او نشسته و در اندرون او جا کرده اگر او را نسوزانم در او تصرف نتوانم کرد لاجرم نتوانستم او را بسوزانم و باراده الهی این غبار تمامی از و دور شد در مرتبه دیگر چون آتش در او تصرف نمود دیگر باره مالک با آتش عتاب و خطاب کرد و همان جواب سابق را گفت آخر جمال الدین در آن اثنا از هول عتاب مالک از خواب بیدار شد و از عقیده نصب و بغض خاندان برگشت و مؤمن گردید و خلع لباس اهل ظاهر نمود و از جمله قصایدی که در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفته این است شعر

سارت بانوار علمک السیر   وحدثت عن جلالک السور   والمادحون المبرون غلوا   وبالغوا فی ثناک واعتذروا   وغلظت
التوریة والصحف الاولی   انثنی الانجیل والزبر   وحکم الله فی اماشک الآیات   بک العصر   والانبیاء المکرمون وفوا   فیک
بما عاهدوا وما غدروا   ذکر المصطفی فاسمع من   القی له السمع وهو مذکر   وقد فی نصحهم و اقبلوا   ولا استقاموا لکما امروا   وشاقوا
وحشیة الضلال فضلّلا   اشرفت بحجة الهدی نفروا   واستبدلوا فیک ایتها الشافعا   عظم الامر دانه الشفیر   فعشر سوء قد ادهم اثره   بیانا
وبعشر کفروا   والکفر الشن فی صدورهم   والطوی فی الفؤاد شتروا   واشبعوا الظلم فاظلم ورد   فی منعها الارث ذلک الشفیر   ما کان
الشرفات فی وجه   القرآن فی کل سورة شهر   صاکرت العباد قسورة   من حیث فروا کانهم حمر   والعین و الجنب و الوجه   والهاد
دلیل الضلال معتکر   یا صاحب الامر فی الغدیر و   قد صحیح لما وبیته عمر   لو شئت یا سید منبر برده   لها ولا نال حکمها قسر   لکن
ما نیت فی الامور ولم   تعجل علیهم وانت مقتدر   طویت فی ذلک حکمه لا تحکمه   تطوی طورا و تنتشر   راقبت قوما ولکنک فی الظهور   علما
بهم ولا ظهروا و ا   لو لم تعنت نوح عند شدته   ما ضلت الالواح و الدسر   ویا سالک الاعظم عند شدائد   ابراهیم بردا وضم اخضروا   ولو
هلاک الکلیم سبب ولا   لم تلقف عصاه ما سحروا   وعنک عیسی المسیح حین دعا   ما قلبا ه عظمه النخر   یا صاحب الکرامة المشهوره   جار
تحکمک القدر   وصاحب الرجعة التی   منها الجحود منتظر   یا رکبنا ظهر سلعا بعد   لا ... ولا ضجروا   بطیر
عن شده قبها الغمام باحوار   الغیا قبه کانه شرر   وتشرب الخیل والعوالی   تقحم القسم منتظر   سجتها فاحمد امر   بشال
النجاة والظفر   بلغته عن جده السلام وقل   والدمع من مقلتیه منهمر   یا حاضر الاعین نظر   وغایبا عن عیان البصر   لو درکوا
کنه ما خصصت به   فلست کالمحترم ...   آن آن ینتقل القبور   نظیر من کان عنهم مستتر   والارض قد اذنت بان تخرج   الاثقال
واستکره المحتضر   واقربت الساعة التی ...   شاناک والشوق طوی جگر

ابو الحسن علی بن عبید الله بن حماد البغدادی المعاصر رحمه الله تعالی شاعر ادیب فاضل بود شیخ نجاشی در کتاب رجال در ترجمه ابی احمد عبد العزیز بن یحیی بن احمد بن عیسی الجلودی الازدی البصری که از اکابر محدثان امامیه است ذکر علی بن حماد نموده و گفته که بعضی از دوستان من اجازه کتب جلودی از علی بن حماد شاعر داشت و شیخ ابو الفتوح رازی در تفسیر خود چند جا اشعار او با سند خود آورده و از جمله اشعار فاخر او است این قطعه شعر اعز کتاب اهل الامام لمن بقی علیه ... الامام المرتضی المعاهل ولو شاء ارسال العذاب علیهم لما قصدوا عن ذاک ... ولکنه ابقی علیهم ... ولو بعد الا بالالقیم ... وقائل کلام در این ابیات که حضرت امیر علیه السلام بنا بر آن ترک جهاد با غاصبان خلافت نمود با ملاحظه مصالحی که در صلب آن مفسدان و اتباع ایشان قرار یافته بود در قتال آنحضرت ضایع نشود پس بنا بر استخلاص آن امانتها مصالح فرزندان مؤمن ایشان از رحم خواسته بود آنحضرت ترک جهاد ایشان نمود و صبر بر آزار ایشان فرمود و از تلف ... نمود و نظیر این است که حضرت امام حسین در واقعه کربلا ... نموده اند که بر لشکر ابن زیاد علیه ما علیه حمله میکرد دور ... ولد مؤمنی را سکه ... با ... قدرت ... ازانها ... و چون بعضی از اصحاب آنحضرت ... نمودند در جواب گفت که ... نظر ... تا ... در صلب ... ایشان ... اصلاب ... هر کدام که ... مؤمنی نمود ...

هلاک ساختیم و اصل کلام ابن حماد علیه الرحمه ماخوذ است از آنچه علی بن هاشم رحمه الله در تفسیر خود روایت نموده که مردی سؤال کرد از حضرت امام جعفر صادق ع
که چون حضرت امیرالمؤمنین علی را قدرت بازو و تیغ آسمانی بود چرا مخالف را از روی کار باز نکرد و کار خود را از پیش نبرد حضرت امام در جواب فرمود
که مانع آنحضرت آیتی بود از کلام الهی که در کتاب کریم است در سوره و لو تزیلوا لعذبنا الذین کفروا منهم عذابا الیما و مخفی نماند که این آیه در سوره
فتح واقع است در آنجا که خداتعالی میفرماید هم الذین کفروا و صدوکم عن المسجد الحرام والهدی معکوفا ان یبلغ محله ولولا رجال مؤمنون ونساء
مؤمنات لم تعلموهم ان تطؤوهم فتصیبکم منهم معرة بغیر علم لیدخل الله فی رحمته من یشاء لو تزیلوا لعذبنا الذین کفروا الآیه و خلاصه معنی
آنست که کفار مکه بسبب آنکه شما را از عمره منع کردند و قربان را نگذاشتند که بمحل خود برسد مستحق قتال و استیصال هستند و لیکن باز داشتیم شما را از قتال ایشان بانه
میدانیم جمعی را از اهل ایمان گرویدگان که در مکه هستند و اگر نبودندی مردان گرویده و زنان ایمان آورده در مکه که شما بواسطه اختلاط ایشان با کفار روا ندید
ایشانرا با اعیان ایشان نمیدانید و مقصود بود که شما ایشانرا در اثنای قتال بی خبر و نادانسته یعنی بکوبید و هلاک سازید پس برسد شما را از جهة هلاک ایشان
از روی نادانستگی مکروهی از غم و اندوه بقتل مؤمنان یا زبانی چون کفاره و دیه هر آینه دست شما را از ایشان کوتاه نمیکردیم لیکن منع کردیم شما را از قتل
اهل مکه جهة نگاه داشت آن مؤمنان و این برای آنست تا داخل کند خداتعالی در رحمت خود یعنی توفیق یا دنیا خیر یا دین اسلام هر که را خواهد اگر جدا
شدندی آن مؤمنان از کافران در مکه بودندی هر آینه عذاب میکردیم آنانرا که کافر شدند از اهل مکه عذابی دردناک موجع در دنیا بقتل و سبی و علی بن ابراهیم اصل
جواب امام آنست که حق سبحانه و تعالی ودایع نهاده مؤمنانرا در اصلاب کافران و منافقان پس امیرالمؤمنین ع روا نداشت قتال اهل آنها را تا بیرون آیند ودایع
از ایشان و از اینجهة نیز قائم آل محمد ظاهر نشود تا ودایع تمام متخرج شود و چون خارج شود ظاهر گردد و جمیع اعادی را بقتل آورد اللهم عجل فرجه و سهل مخرجه
بحق جنابک محمد و آله الطاهرین و بعضی از اشعار ملیحه شیخ ابوالفتوح رازی با ابوالحسن علی بن حماد رحمه الله البصری نسبت داده اند چنانچه مشتمل است کور است
کرد در منقبت امیر علیه السلام واقع است شعر وردت لک الشمس فی بابل فاست یوشع لما سما و یعقوب ما کان اسباطه کنجلیک سبطی
نبی الهدی و زعم مؤلف آنست که این علی بن حماد غیر علی بن حماد الکبیر بوده چه ابوالفتوح در وقت تالیف تفسیر بوده و این حال خالی بود و هرکه نقد هر دو کند
از مخلصان و مداحان آل رسول صلعم بوده اند و آنچه در بعضی از مجموعه اشعار منسوب بعلی بن حماد بنظر قاصر رسیده در سلک ایراد کشیده و از آنجمله این قصیده است
که او در منسوب بعلی بن حماد الازدی البصری دیدم شعر الدهر فیها طرائف و عجائب تتری و فیه فوائد و مصائب تاتی احواله ثم المنقلب ط

حتی شروق کل آت ذاهب   فبدا القیاس علی العقول فالطلب   عادا نهانوب   زمن ثبودروا الی سادا تنه
فیه و نقش الاسود تغالب   و یقال یا ذا الحق حقک باطل   و یقال یا ذا الصدق قولک کاذب   هذا بهم ثنا و ان غیر حسابا
والاقربا منهم متقارب   الناس فی کل الامور تارب   والهم علی کل الوجوه مذاهب   فاهرب من المسلمین فیهم
فیه مکانا فهو منه ذاهب   فی ای ارض شئتها الکتب منزل   و بای قوم نظمت فصاحب   علیه السلام الی انهم به و من
اقصی الامام تقیر اسعافب   فکانما اهلوه حیات علی   آل النبی تصربه و عقارب   و هم سیوف الها دین بود بهم
و تختهم ملقات و هو مغاضب   بابی و امی ملدة لا تخترس   فیها علی آل النبی ناصب   حکم الرکب امین من حسبه
فظفرت بیده بکل مطالب   واذا بدت لک فتیة لهم لیلة   فیها الکل المؤمنین تراهب   فانهم لربک وقع دعوة نا کر
عمالک الرحمان منه واهب   و اعلم بان ولاء آل محمد   رزق لنا من ربنا و مواهب   سبقت لنا من ربنا الحسنی بهم
افلا تو اصل شکرنا و نواصب   و علی الصراط المستقیم اقامنا   و الی التقی ستوانا کب   فلی کاستار الی کرم المسن تونا
و هو اسم فینا بهم لا نب   و تری النواصب حین تکبر دکرهم   فیها و جوههم سوادرا کب   طابت بمولد تحت لقد
هم طاهرون من العیوب اطائب   و لولا النصاب ...   ما شئته معرفته شوا شب   الحیر لشار فیهم آبا نسبهم
فالحبت فیهم و حی الازب   واذا انتهیت الی الغری مما دوا   فی ... مسرا ...   لطفه ... اعد نه بتخر فه
فمرکب و الله و ...   و قل السلام علیک یا ...   . ودونه
بالادرب لم یحجبه عنه حاجب   و انساباک ...   . ما فعل ... و ... ه
ما عندک مشتاق الی ... ما ...   . مشتظر

فیها هزار خواهد از خود را رد کرده حقیقت ... از ... و ... از کرد و در ... بوده

فيها وما كان فقط فيها غائب شهيد سنى بن محمد فسائسه مثل الاساس استه وثوب يا سيد نبا العرش فكسنا
طلع في كل معركة وسهمك صائب للبيض في كلتي يديك مشارق ومن الغوارب في النحر ومغارب زوجت فاطمة لانك كفوها
والنفس للنفس المصطفى مناسب والله كان وليها في عرشه والروح جبرئيل الامين الخاطب فالبدر والشمس المنيرة انها
ونسولها للعالمين كواكب ان الذي يرجو مكانك في العلى سواك في البرية فائب بهرت لآيات العقول فما لها
مكر ومل للرمل يوم حاسب ردت عليك الشمس بعد مغيبها وهوت كما هوى الشهاب الثاقب واعين اذا نطقتها في صحيح
نقم فجار لما رآه الراهب ودعوت منا في ره بصر وحديث دعوة عجيب عاجب وبيان بانا حبيب صحبته فما
زالت محبتك عنه وتخاطب وضربت بالعود الفرات فقد طما واذا بذاك الماء فيه صب عليت يا مولى الانام فضما علا
ومناقبا مثلهن نسا … تب تركت مناقب المناقب كلها ان عورضت … مثالب ويل النواصب … عمل …
والوه وهو عداتهم … طلب ظنوا … سر لا … فقدت ظنونهم ومن كواذب ومناحج في زحمة … مشفق
اخشى على ملومي … نب … بنا ولكن القصى … انا من سهاي للفضيحة … نب يا جبس … عاصر الطرفة
فيها ليثات وانت عنها غائب اسها … ان يهدى لموضع رشده اعمى عن الحق المبين … والله لا … قصاعه الحمد
احد لفاطمة … غاصب يا اهل بيت محمد انتم لنا قبل الى رب السماء ومحارب فليحمد الله ابن حماد على
نعمائه وهو الكريم الواهب اني لمن والى الوصي موالي ولمن تولى غيره لمحارب وابن قصيدة من اشعار علي بن حماد
… ذكريات

شعر

بقاع في البقيع مقدسات واكناف بطيبة طيبات وفي كوفان آيات عظام ثم
تطمنها القرى المتوقفات وفي غربي بغداد وطوس وسامرا النجوم زاهرات مشاهد تشهد البركات فيها
دفنها الباقيات الصالحات ظواهرها قبور دارسات بواطنها بدور لامعات جبال العلم فيها راسيات
سجاد الجود فيها زاخرات معارج نحو الافلاك فيها ومن كل امر نازلات وليست في القبور لهم ولكن
مواقع في النجوم … بها الرحمن اقسم لو علمتم ففي القرآن من سيما … بيوت يذكر اسم الله فيها
رجال بالسجود لهم سمات وهم حجج علينا بالغات وهم نعم علينا سابغات وحبل الله … مسكوه
وحبل الله ليس له انبتات وهم سفن النجاة لنا غداة على ذاك الصراط لها ثبات محاريب الورى اللاتي اليها
وجوه ذوي العلى متوجهات رآهم آدم انوار قدس تحافت عرشه متلالات فلا … بنا بالارض تخلى
بها عنها الدياجي المظلمات رسول الله والهادي علي وفاطمة وسبطاها الهداة لهم نادى منادي الحق …
الا ان الارض … فات انا طهر اذا … وهي … نيات يرون عدانهم بالجحود …
وليس لهم اذا سئلوا عدات الا … يجيبهم … ولا تقبل الصلوات الا
بحبهم ولا تزكو الزكاة فان عدو لنا في حب قوم بهم اعمالنا متقبلات فان المرتضى الهادي علينا
ليقصر عن مناقبه الصفات وزير محمد حيا وميتا شواهد ملكه واضحات اخوه كاشف الكربات عنه
وقد … اليه … علي يقتدي … عليا … بات فولاها رسول الله …
وقد علم الولاء من الولاة وما ولى … عليا … فاوحى الله ان ارسل عليها
وليس لما … معقبات حكمت بان … ومنه … وليس ينال عهد الله قوم
الهم … منات فلما انزلت فيهم … وجوههم … منكرات هناك تعاهدوا الا يطيعوا
عليا انهم … فجاء محمد جبريل حقا وعلمهم بما عهد … بانهم قد عهدوا اجمعا
… فيها … فان … واياها الوصي … فاحد لم يجد فيها عليا
ولا غمرت له فيها … … … فمن … الهادي علي

فما درهم و اسهم شتات   و فی الاحزاب حین تنو لعمرو   و قد جهدوا کانهم الموت   و لم یبرز لهما الا علی   و هل تخفی الشمس الا السحابات

و عند عسکر الجرار فاسئل   لتخبرک الرواة الثقات   و هل یشفین الا حیدر و علیه   و ما تلک فتنفتح فتوحات   فلو راموا التنزل فلیس شیئا

یروا الا البنایا نازلات   و یشکوا الهام والاعناق منه   و بکره نسیوف المطبقات   ترکها سیافه تنحر ضحکا   بها ما ام هو کزین باکیات

صوارمه تزوجها نفوسا   و للابدان من مطلقات   اذا اعوجت ذوابلها بطعن   ففی الابدان من منقفات   لرکفان واحده حیات

اذا ها رنو واحده صما   هو البحر الذی جرت عنه   و لکن ماء عذب فرات   جود و کل نابله [illegible]   و ما اکد اذا اکل العلات

و بات علی الفراش تقیا   و قد نمت بکته الصفات   و قد شکرته بالحو عطایا   و یشکره التیسیر ذا المشقات   حوی علم الشریعه فهو [illegible]

بعلیس بعلمه العضات   و علیه ذاک نعم العلم [illegible]   تفوت العالمین لو دنات   و صفو با سما اله مثال   به الا طالب شوق المحدقات

وایده بروح القدس ربه   فلا القصا علیه المعجزات   صلوات الله [illegible] الا کثیر   تحلیها قد العین النعات   نقیصته علی حتی علیها

و شعری فیا خیر العقات   فقالوا انت غال فی علی   فقلت لهم الا العن [illegible]   فاقسم بالذی فی البحر تجر   [illegible] لسحوار [illegible]

لوان الخلق راموا ان العهد   قضایا الذی نمر بات   لما قدروا عدوا و لکن   فقصوا من قبل ان [illegible] و ما لوا   فلولا ان تقول الناس فیه

کما قد قیل فی عیسی الدعاة   لقلت اسم مقال فیه شتی   تحاذر العسلم [illegible]   و کانوا به [illegible]   اذا اعمی علی قسم الاسبات

فقد لاحت لاهل الحق و عدنا   و عمل من لنا مستقدمات   و نحن نرید تعجیل الامانی   ولکن الامور مقدرات   قیام قائم المهدی فینا

لان قیامه الحق اثبتنا   تثوروا حوله عصب کرام   کانهم الاسود المقدرات   فیدعوهم کعده اهل البدر   بایدیهم سیوف مرهفات

قواضب کالنشوا [illegible]   الی نهلک الکیر مسعفات   صغور فی المعانی [illegible]   معاقلها [illegible]   و لیس لنا [illegible]

باستار النبی محللات   لعل الله یشفی القلب منه   و نامن مؤمنین و مؤمنات   و [illegible] الارض   لیاتی [illegible]

شورکسا اهل البیت ممن   لهم بدعوا فتاح متقدمات   اندفع فاطمه عن [illegible]   [illegible]   [illegible] فاطمه من [illegible]

و تاتی [illegible]   و فی یده الاثر [illegible]   بها [illegible]   و یا امر [illegible]   اذا [illegible]

فتنتهم و تقر [illegible]   و انا [illegible]   [illegible] فی ذراکم   و قست [illegible]   [illegible]

وارجوا ان [illegible] الی الهبات   فلو ولی [illegible] نوحی   اذا ما ظن [illegible]   و ان [illegible]   [illegible] الجات

وارجو [illegible]   غدا [illegible]   وان [illegible]   لانی فی [illegible] لحاجات   و قد [illegible]

فما [illegible] النجات   و لی فیکم [illegible] من زمان   اذا ابدا الزمان [illegible]   و قوله [illegible]   و [illegible]

و این بیت نیز در بعضی از قصاید ابن حماد واقع است شعر قتل الامین وصد ما عن حجة در تا الیه کان الامین [illegible] مقصود او از این شعر [illegible] با بوعبیده جراح که او را امین امت میگفتند و در غصب خلافت از حضرت امیر با غیار موافق بود و چون آنحضرت در آن باب با قوم اعتراض نمود او عذرهای نامعقول پیش آورده در اصلاح خلافت فاسده ابوبکر کوشید در روضة الصفا مسطور است که در روز دوم از بیعت ابی بکر تا [illegible] طایفه از اهل بنی علی بن ابی طالب را در مجلس حاضر ساختند و چون جناب ولایت مآب حاضر گشت [illegible] چون وجود مهاجر و انصار در [illegible] استفسار فرمود که سبب طلب من چیست عمر جواب داد که موجب خواندن تو آنست که با سایر صحابه رسول الله صلوات الله علیه موافقت نمائی و چنانچه ایشان ابوبکر را بخلافت بیعت کردند تو نیز بیعت کنی علی فرمود که شما توسل بقرابت پیغمبر جسته انصار را تسکین دادند تا امر خلافت برای ابی بکر قرار گرفت و من الکنون همان وسیله را بیاد میآرم مستحق از روی انصاف بگوئید از اهل عالم که بآنحضرت اقربست وار فدای عز و جل بترسید و بهانه مکنید و چون انصاف [illegible] انصاف بیبد عمر گفت ترا دانخیم تا بیعت نکنی و بخلافت ابی بکر با ما همداستان نگردی علی فرمود که بمن ازین سخن کی اندیشه دارم و ما مشتاق حیات من باشد دست طلب از حق خود فرو نگذارم ابوعبیده جراح گفت یا ابا الحسن فضیلت و سبقت تو در اسلام بر همگنان روشن است و ما را انکار آن کسی [illegible] و اتقیاء آن همیشه و اندی بلکه زیاده از این با نیز تا [illegible] صحابه رسول الله اتفاق کرده اند و امر خلافت را برای ابی بکر قرار داده اند تو نیز باتفاق ایشان ارتکاب آن [illegible] و روی مصلحت نیست خلاف مکن علی فرمود که ای ابوعبیده سخنی که مذکور ساختی بصدق نزدیک نیست مگر [illegible] حضرت عزت بنا دانان بوشته اند دانسته چنان مکن که بدر دمان دیگری انتقال یابد قرآن در خانهای ما نازل شده ما اعلم دین و کوشش سید المرسلین ما بلم [illegible] شریعت و مسائل [illegible]

بهتر از دیگران دانیم بر مقتضای بیعت عمل کنید که شما را از یاد ندارد بشیر بن سعد گفت ای ابو الحسن چه بود اگر این سخن پیش از عقد بیعت بسمع جمع
میرسید احتمال آن داشت که هیچ کس از صحابه با تو مخالفت نکردندی اما چون تو در خانه نشستی همه را تصور آن شد که ترا میل ریاست و حکومت نیست
اکنون این سخن بر خلاف عقیده مردم است بنا بر نصیحت انکه مبادا فتنه در امر بیعت را و باید برای ابو بکر بیعت کردند و ما این سخن ظاهر را در قبضه اختیار او
او نهادیم علی فرمود ای بشیر تو کی میپسندی که من کار رسول خدا و کاینات را در خانه گذاشته و تجهیز و تکفین آنحضرت نکرده بطلب ریاست و خلافت
مشغول شوم ابو بکر گفت ای ابو الحسن اگر معلوم میبودی که تو در این امر با من منازعت کنی قبول نمیکردم اکنون که خلایق بیعت کرده اند اگر تو نیز موافقت نمایی
ظن من درباره تو خطا نشده باشد و اگر نخواهی که فی الحال بیعت کنی تکلیفی متوجه تو نیست بسعادت بیعت نمای علی چون این سخن را از ابو بکر شنید
بیعت نا کرده باز گردید و در بعضی از نسخ مصرع اول از بیت مذکور اینچنین مسطور است که فغلط الامین فجازها عن حیدر و بسیاری از اهل سنت
چون در حمل امین بر ابو عبیده و یاد آوردن قضیه سقیفه بنی ساعده صرفه خود را او ابو بکر را ندیده اند حمل لفظ امین بر جبرئیل امین نموده اند و بنا بر این توهم
کرده اند که آن شعر از غلات شیعه است که میگویند رسالت خدای تعالی بعلی بن ابی طالب فرستاده بود و جبرئیل در تبلیغ رسالت غلط کرده آنرا بمحمد بن عبد الله
صلوات الله علیه رسانید و از جمله ایشان یکی سید المحققین قدس سره الشریف در شرح تذییل کتاب مواقف که در بیان فرق اسلامیه است این قول را از طایفه غلات نقل
کرده و چون افتقت قوم بیت مذکور را بایشان غلط نسبت داده ابن هانی المغربی از جمله شعرای اهل بیت اطهار و نقد اخلاص او چون در دست
معرفت تمام عیار است این چند بیت که اشعار بشارت محبت و ولای خانواده رسالت دارد از جمله اشعار او است شعر وقد غصبت الدنیا بالعیوف قومها

کرام ابناء النبیة الکرم   فمن حرمها بعدها فی تحرج   ولا اشرك منهم بعدها لهم   باسلان ذلك النبي اول سيفها صیب علی السیف بن ملجم
وبالعهد حقدا بها بیته انه   الی الان لم یبلغ لهم بدم   آل زهری العاری زهری بود در بوستان توفیق از ایشان محبت خاندان رسالت طراوت
یافته و این دو بیت از اشعار دلپذیر او است شعر   علی لعمری کان بابا ان سل رفا   وفی العلم بالاحکام المضی واعرفا   فما عذر قوم اخروه وقدموا
عدیا وتیما وهو اعلی واشرفا

علی بن محمد العلوی الحمانی از فقهای علویه و فضلای علوم او بود حضرت سید مرتضی علم الهدی این قصیده فخریه او را در کتاب
شافی از او نقل نموده شعر

بین الوصی وبین المصطفی نسب   تختال فیه المعالی والمحامید   کانا کشمس نهار فی البروج کما   ادرار ما قم احکام وتجوید
کسیرة انتقلا من ظاهر عصلم   الی مطهرة آباء ما صحید   تفرقا عند عبد الله وانفردا   بعد النبوة توفیق وتسدید
فانبث نورهما فی الارض تخلیده   نور تصدع عند البعث فانقبت   منه شعوب لها فی الدین تمهید   هم فتیة کسیوف الهند طال لهم   علی الماء وآباء منهما جید
قوم لماء المعالی فی وجوههم   عند التکرم تصویب وتصعید   یدعون احمد ان جد الفخار بهم   واحمد شفیع افنا محمود   والمعمون اذا ما لم یکن نعم
والزاید و اذا قل المزاد به   او فوارس الجید و یا فی قلل   شم قواعد بین الباس والجود   ما سود الناس الا من تمکن فی   احسابه لهم ود و تسدید
سبط الاکف اذا شیمت مخایلهم   اسد اللقاء اذا صید ایصنادید   یزینی اللقاء اذا ما الخطوب جنه   وتشربیا بالسیم شیمها اعداء   فی کل یوم لهم ناش به
وللمکارم من افعالهم سبه   محمد لیس من عقبه تخصیصهم   حبل المودة بصبح بره محدود   لا شکر الله هذا الوری تخصیصهم   فانهم مدکان هو مدموم و محمود

دیک الجن شاعری مشهور آدمی است که او در میان خاندان سید بشیر جدی است و این چند بیت از جمله قصیده ایست که در مرثیه حضرت امام
حسین گفته شعر جاوا برأسك یا ابن بنت محمد   متزملا بدمائه ترمیلا   وکانما بك یا ابن بنت محمد   قتلوا جهارا عامدین رسولا   قتلوك عطشانا
ولم یترقبوا   فی قتلك التنزیل والتاویلا   ویکبرون بان قتلت وانما   قتلوا بك التکبیر والتهلیلا   دعبل بن علی حبیب الخزاعی رحمة الله علیه از فصحای
زمان و شعرای با اخلاص خاندان دارد در مدح ایشان قصاید غرای بسیار است از آن جمله این چند بیت از یک قصیده است که در مدح حضرت امام رضا گفته و مرقد مطهر

قبر بطوس به امام   حتم الیه زیارة و لمسام   قبر اقام به السلام و ارعدا   تهدی الیه تحیة و سلام   قبر سنا انواره تجلو العمی
وبتربه قد یدفع الاسقام   قبر یمثل للعیون محمدا   ووصیه والانبیاء قیام   خشع العیون لذا وذاك مهابة   فی کنهها تتحیر الافهام
قبر اذا حل الوفود برابه   رحلوا وحطت عنهم الاثام   وتزودوا امن العذاب وابرئوا   من ان یحل علیهم الاعدام   الله عنه به لهم متقبل
وبذاك عنهم تحبط الاجرام   ان یغن عن سقی الغمام فانه   لولاه لم تسق البلاد غمام   قبر علی بن موسی حله   بثراه یرتع الحل والاحرام
فرض الیه السعی کالبیت الذی   من دونه حق له الاعظام   ومقامه لا شك یحمد فی غد   وله بجنات الخلود مقام   وله بذاك الله وفی ضامن
فقالیه یسعی الانام   من زاره فی الله عارفه   فالمس عنه الجحیم حرام   لولا الائمة واحدا عن واحد   درس الهدی واستهلم الاسلام

كل يقوم مقام صاحبه   الى ان تنتهى الايام   يا ابن النبى ومن حبا الله التى   هى للصلوة وللصيام قيام   ما من امام غاب عنكم لم يقم
خلف له تشقى به الاوهام   ان الامامة تستوى فيطلها   والعلم كهل منكم وغلام   اثمر الى الكوسب والاولى   علموا الهدى فهم لهم اعلام
ما الناس الا ما اقر بفضلكم   والجاحدون بهائم وسوام   بل هم اضل عن السبيل بكفرهم   والمقتدى منهم بهم ازلام   يدعون فى دنياكم وكانهم
فى جحدهم نعماكم انعام   يا نعمة الله التى يحبو بها   من يصطفى من خلقه المنعام   ان غاب منكم كوكب عنا انه   تلوح منكم كوكب وتمام
او حسبكم موجودة اعيانها   ان عن عيون غيبة اجسام   الفرق بينك والنبى نبوة   اذ بعد ذلك تستوى الاقدام   قبران فى طوس الهدى فى واحد
والغى فى لحد اراه ضرام   قبران مقترنان هذا ترعة   جنوية فيها يزور امام   وكذاك ذاك من جهنم حفرة   فيها يجدد للغوى سهام
قرب الغوى من الزكى مضاعف   لعذابه ولانفه الارغام   ان يدن منه فانه لمباعد   وعليه من سمع العذاب ركام   وكذاك ليس يضيرك الرجس الذى
يدنيه منك جنادل ورخام   لا بل عليه عظيمهم حسرة   اذ انت تكرم واللعين يضام   سوءا لعذاب مضاعف يجرى به   ان ساعات الايام والاعوام
يا ليت شعرى هل لقايكم غدا   سعد ويكفى للقراع حسام   يطفى بلى غليل فيكم   يبنى جشا المرق نزاد وام   والقد رنحى قيسمونكم الدا
يا حبذا يوم معالم وخيام   ما ان يقوم بانتياح دولة   فيه حكم بالسيوف وغرام   والى ابى الحسن الرضا اهديتها   مرضية لما الافهام
فيه ما حق اجتبيكم آلة   ما نشت عليه فكم اللوام   ان تعجبكم انه فينا ولن   حقا القرى ليضيف الاقدام   فاجعل ثوابك قبول قصيدة انه
عنهم الجيد الى استفهام   من كان بالتسليم ادركتم   بتحيته الكرام الهمام   ابو سعيد المصطفى رحمه الله مراد از این سیل که مولد ابو سعید است

بلده ایست بر کنار رود فرات در میان بغداد و کوفه و ابن خلکان در ترجمه ابن ابی الحجاج شاعر گفته که در اصل آن نام شهری است که حجاج بن یوسف علیه اللعنه حفر نهر آن نموده و بنام خیل بن مهران آن را تسمیه کرده بود و ابو سعید رحمه الله از فضلای شعرای امامیه است و این چند بیت از قصیده مشهور است

شعر   فبرا قام فيا متى تقوم   كذا   ودع باسيه سيوف كمين   ثم يهم وشراح عن انامه
نهيم وكهيد رهطنا   ولولد الاحمد الولاء لهم   ذلك الذى لولاه ما نقضنا   سبل الهدى فى عوده وثنا   عند الاله ونحن من نسله
ما زال مستكفيا على صفنا   وروايت است که چون یوسف واسطی معاند واسطی ابن القطعه در حضرت امیر علیه السلام و تخلف او از بیعت ابوبکر گفته

قطعه   اذا اجتمع الناس فى واحد   وخالفهم فى الرضا واحد   فقد دل اجماعهم كلهم   على انه عقله فاسد
ابو سعید این قطعه لطیف را در جواب او انشاء فرمود شعر   الا قل لمن قال فى كفره   ودل على قوله ساعد   اذا اجتمع الناس فى واحد
وخالفهم فى الرضا واحد   فقد دل اجماعهم كلهم   على انه عقله فاسد   كذبت وقولك غير الصحيح   وزعمك يفسده الناقد
فقد جمعت قوم موسى جميعا   على العجل بالجهل يا مارد   وداسوا عكوفا على عجلهم   وهارون منفرد فارد   وكان اكثرهم المخطئون
وكان المصيب هو الواحد   على بن الحسين الشهيقنة اللطيف رحمه الله عليه   از فضلای شعرای متاخرین بوده و در مدایح اهل البیت علیهم السلام

قصاید بسیار دارد و شیخ اجل سعید شهید ابی عبدالله محمد بن مکی قدس الله روحه یکی از قصاید او را که در مدح حضرت امیر المومنین و وقعت شرحی نوشته و چون آن شرح نظم بنظر ناظم رسید بآن مفتخر گردید و قطعه مشتمل بر ده بیت در مدح شیخ مذکور نظم فرموده و اظهار شکر گذاری و افتخار و قبول اشعار خود نمود

و از جمله قصاید او این است   شعر   لم العذار بعارضيه وسلسلا   فرايت دمع المحبين مسلسلا   اذ ما مشى يتخطر فى قباه مكسلا
وتكلمت تلك المراشف سلسلا   ورنا فردى بالجمال المبدع   لاحى الصبابة فى هواه تحملا   كتب الجمال على صحيفة خده   سطرا معنا بالمسك ومشكلا
فيد انبرى حاجبه ففيا   من فوق صاد مقلتيه فاقفلا   ثم استمد فقد اسفل صدغه   الفا نحت العذار الاطولا   وعجبت له اذ يسم نقطة
من فوق حاجبه فجارت اسفلا   وتحمت فى حاجزه ورده   فالرهم بلون قلب البسملا   مالى الى قمر لسه ازديد   فى ثغره سلسالج حل نولا
واذا بدى قمرى وقارب عقده   صدغيه دركه المسود فاكملا   انا من عزته وسحر جفونه   رهن المتيم لا عدلته كلا   وتستر بجرس نور وجنته
عنها فقابت ليعنوا العزلا   جارت لحظه سحرها فتلطفت   متنا القلوب وسحر بابل اعطلا   ما نحت حسن سو الفيه او   اسماذلا نقيب فسطى سفلا
فاعجب لمثلكن فى عاشق   حرم المنام وحرم ما سلسلا   فالمنية شاكى السلاح قد انثنى   فى عزة الاضحى اعز محجلا   ستر ديا جصر الملابس ان لها
باللولو الرطب المنضد حبلا   فانظرت تبر او فوق عصر ايب   خصر العاهدة العهود فسكلا   ضيا مع الحوراء الاح فاظر   مستلج فارج ليلا لا ليلا
حتى اذا قصدت ومله شغفا   سبها نيارتيه مثمها سلا   لكنه يا نوبت ... السلاح   يا من اصاب من الحبيب المقتلا   كالغصن طرف صبا رغاوالفنا

راق حاجبك المقرون علیلا عاینه فسکوت مخجل صدره لعظم یری لها فکان مفصلا فان تبیان کو سنا به یدعی فاعجب له لفظا تحقق مهملا

فنوعت وجناته مستنیر عجب تنزیه للمهابة ما علا فاقر عن قدره واقر عن فتح من طبعه التعبیر والتمثیلا من لی النص نعتا تبدا فوقه

ثم النفس من جنسه لیس له مثلا علو شأنها بل لا یزید علی الرضا الا علی قدره وقدره لا نحلت به صید الملوک فاصبحت شرفا له امر المجیرة منزلا

فی الحکم منسوبا الی آبائه ولکن فی حکمه لمن بعده لا ادنوا فیصدر معرضا متبدلا غنی وخضع لها تعامتد تلا انی نبیهم ضاحکا فیقول لا

عجبا اذ شاهدت [illegible] انا روحه والروح منهم نوره لنبیا اذا بدر السماء به تمثلا وکذا لا تعجبا تخضع طالما اسد القرین نقادی امرا نطلا

فسما [illegible] لا فالقی علی سواه اهدی لا ولا تخص علی الکون نفسا بخلت فعلت وجرحی فی الجنة من علا ولا حسن وان لیا والیس طوع

کان قسمی ان یزیدنا [illegible] لا تلت [illegible] تحیة آسیه ان کان [illegible] عن تحیته تسلا ان کنت اسواه لنا اخشیه فلا بوبت من [illegible] القائم توصلا

یا حبذا [illegible] دهرا وما عملها [illegible] اذ بلا کالشی اذیل [illegible] ورع ومن لبس العفاف تجملا طبعت علی التقوی [illegible]

طبعت علی التقوی [illegible] اسواه لا تحتانه عاشا لمن انهی الکتاب [illegible] فی [illegible] بالمصطفی واخیه من صدق [illegible]

فهنا لعمرک [illegible] [illegible] الاولان [illegible] الطاهرات [illegible] الفاضلان الزاهران [illegible]

الفاضلان [illegible] فلها وما خلق الوجود [illegible] نوران من نور تفصلا فی علمه المخزون [illegible] متفرقا ابدا ولن [illegible]

فاسأل عن النور الذی [illegible] فی النور [illegible] واسأل عن [illegible] حقا تلقی آدم فتقبلا ثم حباه فادعا فی صلب

شرفا له [illegible] وتقلبا فی الساجدین [illegible] فی الطهر [illegible] حتی استقر النور [illegible] فی شیبة الحمد ابن هاشم [illegible]

فبحکم [illegible] فکان ذا نعم الوصی وذاک [illegible] مرسلا فعلی نفس محمد [illegible] [illegible] ومامون [illegible] [illegible]

منها [illegible] وبه توسل [illegible] وبه استقر الفلک [illegible] لما دعا به نوح وتوسلا وبجنبه نار الخلیل [illegible] [illegible]

وبه دعا یعقوب حین [illegible] من قعر یوسف [illegible] وبه دعا [illegible] فی [illegible] وبه اماط [illegible]

ایوب [illegible] وبه دعا موسی فاصبحت [illegible] طرفا [illegible] وبه دعا عیسی [illegible] فی الغابرین [illegible]

وبه دعا داود حین [illegible] جالوت [illegible] [illegible] [illegible] وبه دعا لما علیه [illegible]

[illegible] فقضی [illegible] حکم [illegible] فنجا [illegible] وبه لان الحدید [illegible]

وبه دعا سلیمان [illegible] ریح [illegible] ولکم [illegible] عمر [illegible] وبه توسل آصف لما دعا

[illegible] العالم [illegible] المرتضی نور [illegible] من عنده علم الکتاب [illegible] وله [illegible]

واذا [illegible] کان [illegible] لا [illegible] ابوه [illegible] وبکسر الاصنام لم یسجد لها

[illegible] لکن [illegible] لما علی [illegible] [illegible] الا الخلیل ابوه فی عصر خلا

اذ کسر الاصنام حین خلا بها ثم اوولی فانها [illegible]

و این ابیات که مذکور خواهد شد در مرض الموت گفته و در آن اظهار توسل باهل البیت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صفی الدین بن عبد العزیز سرایا الحلی رحمه الله تعالی شاعری ساحر و فاضلی

در فنون و ادبیات ماهر بود از شعرای متأخرین شاعری بی قرین [illegible] قصیده بدیعیه مشهوره [illegible] فضیلت او شاهدی نیکو است

معاصر ملوک دیار بکر بوده و بعضی از قصاید لطیفه در مدح ایشان ذکر نموده و از دیوان او مستفاد میشود که پدران او در حله و ماردین از رؤسا و بزرگان روزگار بوده‌اند و در چند جا از دیوان خود افتخار به بزرگی و فضل نموده و خود را بغنی و استغنا از شیوهٔ شاعران روزگار ستوده شیخ مجد الدین فیروزآبادی شافعی که از اکابر متاخرین فن حدیث است بصحبت او رسیده و در یکجا از مجموعهای خود نوشته که اجتمعت بالشیخ ... واجتمعت به بالادیب البارع صفی الدین عبد العزیز السرایا الحلی بمدینة بغداد فرأیته شیخا کبیرا له قدرة تامة علی النظم والنثر وخبرة بعلوم العربیة والشعر فقرأ لی من شعره اشیاء ... الجیاد الوسیم وکان شیعیا قحا الا ان حاله رثا وهیئته قبیحة وعمامته ونحیه و وجهه انسخ من الکحل ومن ... لا اظن انه نظم ذا الشعر الذی هو کالدر فی الاصداف انتهی و از جمله اشعار او که در مدح حضرت امیر المؤمنین و نعت این چند بیت است شعر جمعت فی صفاتک الاضداد فلهذا عزت لک الانداد

زاهد حاکم حلیم شجاع فاتک ناسک فقیر جواد شیم ما جمعن فی بشر قط ولا حاز مثلهن العباد خلق یخجل النسیم من اللطف
وبأس یذوب منه الجماد فلهذا تعمقت فیک اقوام باقوالهم فزادوا وزادوا وغلت فی صفات فضلک ... وصادوا ... وصادوا
ظهرت منک للوری مکرمات فاقرت بفضلک الحساد ان یکذب بها عداک فقد کذب من قوم لوط وعاد انت سر النبی والصنو وابن
العم والصهر والاخ المستجاد لو رأی مثلک النبی لآخاه والا فاخطأ الانتقاد کم بأهل النبی ولم یلف کم فیها سواه نزاد
لست نفسا له ... من لدی الثنا والاولاد هل سواک ان ... ونمتنی صفاته ... د انما الذاهب ... الترب
من فردت بفضلها الاضداد ذاک مدح الاله فیکم فان فهت بمدح فذاک قول معاد و مخفی نماند که ناظم در اظهار اجتماع آنحضرت مر صفات متضاده

در اشعار مذکوره نعت بغایت شبیه بجناب حق سبحانه وتعالی در صفات افعال کمال و که منحصر در طرفین از اضداد و متضاد نیست بلکه متقابلی افعالی الطرفین و جامعیت اضداد است چنانچه از اهل تحقیق مقرر است که کمال هر صفتی در آنست که با ضد خود معانق و متمانک گردد چنانکه در بعضی فواید اسماء الحسنی مشاهده میرود هو الاول والآخر والظاهر والباطن پس با عبارات مختلفه وصف خدای تعالی و تقدس به آن و در صفات کمال به صفات متقابله توان کرد و در بیحکدام محصور نشد و بقطعه نیز در مدح آنحضرت از وست شعر امیر المؤمنین اراک اما ذکرتک عند ذی حسب صفا لی

وان کررت ذکرک عند نغل تکدر سره و بغا قذا لی فصرت اذا اکلت بأصل مرء ذکرتک بالجمیل من المقال فلیس یطیق سمعک غیر الا
کریم الاصل محمود الخصال فها انا قد خبرت بک البرایا فانت محک اولاد الحلال ولہ فی مدحه ایضا شعر فو الله ما اختار الاله محمدا
حبیبا وبین العالمین له مثل کذلک ما اختار النبی لنفسه علیا وصیا وهو لنبیه بعل وصیره دون الانام خالله وصنوا وفیهم من له دونه الفضل
وشاهد عقل المرء حسن اختیاره فما حال من یختاره الله والرسل ولہ ایضا فی آل علیا واساره تقرّ فی المعاد وربوا له امام له عقد یوم الغدیر
بنص النبی واقوا له له فی التشهد بعد الصلوة مقام یخبر عن حاله فهل بعد ذکر الاله سما وذکر النبی سوی آله

ودر قصیدهٔ دیگر که در نعت حضرت رسالت صلوات الله علیه وآله گفته این چند بیت در مدح باب مدینه علم و آل اطهار او علیهم السلام گفته شعر

مدینة علم وابن عمک بابها فمن غیر ذاک الباب لم یؤت سورها بدور لکم فی الشرق ... ونورها جبال اذا ما الهضب دکت جبالها
تجود اذا ما الارض غاب ... فالک خیر الآل والعترة التی محبتها نعمی قلیل شکورها ودر قصیدهٔ دیگر که در نعت حضرت رسالت صلوات الله

علیه واقع است این چند بیت نیز در مدح آل اطهار گفته انجا که میگوید شعر ولوانی وفیت وصفک حقه فنی الکلام وما وفیت لا وزاز
فعلیک من رب السلام سلامه والفضل والبرکات والرضوان وعلی صراط الحق آلک کلما ... الاذهان وعلی ... علم الدین
ذلت بسطوة باسه ... واخیک فی یوم الغدیر ... نور الهدی وتابعت الاخوان وعلی صحابتک الذین ... طرق الهدی ... الرحمان

و چون تعصب صحابه رسول الله بن صله و موصول جستا حراز از خول الحیار و حضراح با فضان ... ایرار و منافقان آل اطهار است و نظیر این تعصب سیست آنچه در قصهٔ مشهوره واقع است که روزی علوی یا سید را با شخصی نزاع شد و در آن اثنا با او گفت که تو امیر سید که برتو اعتراض کنی و حال الذال ... و نیز اله بر نماز صلوات برمن با پدر و شمار آن شخص گفت صلوات بر آل پیغمبر و ازامت ان الطیبین والطاهرین ... و در قصیده بدیعیه که در نعت حضرت رسول نظم در مدح آل و صحاب این ابیات فرموده شعر صلی علیک اله العرش ما طلعت شمس وما لاح نجم فی دجی الظلم والآل والصحب ...

لقدر سهم سورة الاحزاب بالعظم آل الرسول محل العلم ما حکموا الا وعدوا وسادة الامم ... لا غناء ... شمر الانوف ... الساحم
هم النجوم بهم یهتدی الانام و ... بجانب القدام وفی ... الحرم ... الجیم ... الملوم من ... وصحبه من له فضل ...

ما ان تقصر عن آیات فضلهم هم هم فی جمیع الفضل ما عدموا فضل الآلاء فاقوا الذکر واکرم البادلون النفس للآزاد یوم قری والصابرون ان خص الضراء والنوم
خضر الملابس حمر السمر یوم وغی سودا الوقائع بیض الفعل والشیم ذکت انفسهم کما غرت عناصرهم بالفضل والنبل فی علم وفی کرم من کل ابلج وارا الزند یوم ندی
مشمر ذیل یوم الحرب مصطلم لهم فی وجه بالحیاء کما مقصوره تنهل من کفهم مار وفه وقع الوسمی یرد بها یوما یا حسن من آثارهم
لا عیب فیهم سوی ان النزیل بهم یسلو عن الاهل والاوطان والحشم ونخفی نماند کرچه ظاهر از لفظ هم در بیت ششم اسلوب کلام شعر است لیکن مقصود
از آن اشعار است بلکه مراد از صحابه نیز در آن بیت آل رسول است که صلوات بر ایشان در شرع محبت واجب است نه آنکه مراد دیگران اند و مصرع
دوم آن بیت و ما بعد آن بر آنچه گفتیم دلالت تمام دارد زیرا که اوصاف مذکوره در مصرع دوم و ما بعد آن نه افضل ان فاقوا فی کرم و حلم مخصوص آل اطهار است
پس اگر در لفظ صحاب در بیت مذکور غیر ال اطهار منظور خواهد بود کر اوصاف مذکوره بعد از آن موجه خواهد بود و ایضا این قطعه در مدح عترت اطهار از اشعار محبت
شعار اوست شعر یا عترة المختار یا من بهم یفوز عبد یتولاهم اعرف فی الحشر بحبی لکم اذ یعرف الناس بسیماهم و ایضا
یا عترة المختار یا من بهم ارجو نجاتی من عذاب الیم حدیث حبی لکم سائر وسر ودی فی هواکم مقیم قد فزت کل الفوز اذ لم یزل صراط دینی
بکم مستقیم من اتی الله بعرفانکم فقد اتی الله بقلب سلیم و این قطعه را در مقام تقیه گفته شعر قیل لی تعشق الصحابة طرا ام تفردت منهم بفریق
فوصفت الجمیع وصفا اذا ضوع اذری بکل مسک سحیق قیل هذه الصفات والکل کالعطر باق یشفی من کل داء وضیق فالی من قلت الی الآل
مع الانتماء الی الصدیق ونخفی نماند که مراد صفی الدین از ربع حضرت امیر المؤمنین و سبطین و مادر ایشان فاطمه علیهم السلام چنانکه شیخ اوحدی در جام
جم در نعت حضرت رسالت صلوات الله علیه انتظار نموده از مسلوک رسول گشته و گفته شعر هشتم و هفتم کوکب معلوم ششم و چارم گوهر معصوم
و مراد او از صدیق حضرت امیر المؤمنین است چه اول کسیکه تصدیق حضرت پیغمبر نموده و است و بعضی از مجالس ابن کتاب از طرق مخالف و موافق
منقول شده که آنحضرت بر منبر کوفه فرموده اند که انا الصدیق الاکبر و در عنوان بعضی از اشعار صفی الدین مذکور است که سید اجل نقیب سراج الدین
آوی که نقیب النقبای اشراف عراق بود او را فرمود که جواب بگوید ابیات عبد الله معتز عباسی را که در قصیده القاء او واقع است و در آن
ابیات بی ادبی نسبت با اهل بیت علیهم السلام و شیخان ما سوء ادب از او سر زده آنجا که گفته شعر الا من لعین و تسکابها تشکی القذی و بکاها بها
ونحن ورثنا ثیاب النبی فکم تجذبون باهدابها لکم رحم یا بنی بنته ولکن بنی العم اولی بها قتلنا امیة فی دارها
ونحن احق باسلابها اذا ما دنیتم تلقفتم زبونا فارسنا بها لها انتهی صفی الدین بروجهیکه مذکور میشود در جواب این ابیات
علی سبیل الارتجال گفته شعر الا قل لشر عبید الاله وطاغی قریش و کذابها وباغی العباد وباغی العناد وهاجی الکرام ومغتابها
أانت تفاخر آل النبی وتجحدها فضل احسابها بکم باهل المصطفى ام بهم فرد العداة باوصابها اعنکم نفی الرجس ام عنهم
لطهر النفوس والبابها اما الرجس والخمر من دابکم وفرط العبادة من دابها وقلت ورثنا ثیاب النبی فکم تجذبون باهدابها
وعندک لا تورث الانبیاء فکیف خطیتم باثوابها فکذبت نفسک فی الحالتین ولم تعلم الشهد من صابها اجدک یرضی بما قلته
وما کان یوما مغتابها وکان بصفین من حزبهم لحرب الطغاة واحزابها وقد شمر الموت عن ساقه وکشرت الحرب عن نابها
فاقبل یدعو الی حیدر بارغابها ودار هابها واثر ان یرتضیه الانام من الحکمین لاسهابها لیعطی الخلافة اهلا لها
فلم یرتضوه لایجابها وصیل مع الناس اصحابها وحیدر فی صدر محرابها فهلا تقمصها جدکم اذا کان اذ ذاک احری بها
واذا الامر جعل شوری لهم فهل کان من بعض اربابها اخامسهم کان ام سادسا وقد جلیت بین خطابها وقولک انتم بنو بنته
ولکن بنو العم اولی بها بنو البنت ایضا بنو عمه وذلک ادنى لانسابها فدع فی الخلافة فصل الخطاب فلست ذلولا لرکابها
وما انت والفحص عن شانها وما قمصوک باثوابها وما ساورتک سوی ساعة فما کنت اهلا لاسبابها فکیف یخصوک یوما بها
ولم تتادب بآدابها وقلت بانکم القاتلون اسود امیة فی غابها کذبت واسرفت فیما ادعیت ولم تنه نفسک عن عابها
فکم حاولتها سراة لکم فردت علی نکص اعقابها ولولا سیوف ابی مسلم لعزت علی جهد طلابها وذلک عبد لهم لا لکم
رعی فیکم قرب انسابها وکنتم اساری ببطن الحبوس وقد شفکم لثم اعتابها فاخرجکم وحباکم بها وقمصکم فضل جلبابها
فجازیتموه بشر الجزاء لطغوی النفوس واعجابها فدع ذکر قوم رضوا بالکفاف وجاؤوا الخلافة من بابها هم العابدون هم الزاهدون

هم الناصرون بحرابها هم الصائمون هم القائمون هم العالمون بآدابها هم قطب ملة دين الاله ودور الرحى باقطابها
عليك سلوك في الغايبا وفضل المعالي لاصحابها ووصف العذار وذات الخمار ونعت العقار بالقابها وشرك في مدح ترك الصبوة
وشيء الثقافة باكوابها فلذلك شاكلات نهم وجري السحاب باطنابها وفات صفي الدين بروجهي که ابن شحنه در تاریخ روضة المناظر
ذکر نموده در سال هفتصد و پنجاه القاضی فخر الدین بن مکانس رحمه الله از بعضی ثقات استماع نموده که امامی مذهب و معاصر صفی الدین حلی بوده
واین دو بیت از بعضی قصاید او در مدح حضرت امیر است شعر یا ابن عم النبی ان اناسا قد تولوک بالسعادة فازوا انت للعلم فی الحقیقة باب
یا امامی و ما سواک مجاز مستتر نماند که اگرچه ظاهر است که استقصای ذکر شعرای مؤمنین و مداحان اهل بیت طاهرین در این مجلس حسب قرین میسر
نشده نمی‌تواند بود لیکن بخاطر بعضی رسد که چون ابونواس حسن بن هانی مداح مامون عباسی از اکابر شعرا و مشاهیر ایشانست و اشعار او در مدح حضرت
امام رضا مشهور و در کتب جمهور مسطور است چرا او را در این مجلس مذکور نساخته اند جواب آنست که ما کل سوداء تمرة ولا کل بیضاء شحمة زیرا که آنچه از اشعار
ابی نواس در مدح حضرت امام رضا مشهور است آن قطعه ایست که جهت دفع ملامت مردم نظم نموده و گفته شعر قیل لی انت احسن الناس طرا فی فنون
من المقال النبیه فعلی ما ترکت مدح ابن موسی والخصال التی تجمعن فیه قلت لا استطیع مدح امام کان جبریل خادما لابیه و شعری که جهت دفع
ملامت مردم گوید دلالت بر خلوص اعتقاد ندارد و دیگر از مدایح او این قطعه است شعر مطهرون نقیات ثیابهم تجری الصلوة علیهم اینما ذکروا
من لم یکن علویا حین تنسبه فما له فی قدیم الدهر مفتخر الله لما بری خلقا فاتقنه صفاکم واصطفاکم ایها البشر فانتم الملأ الاعلی وعندکم علم الکتاب
وما جاءت به السور و شان وقوع آن بروجهی که مؤلف کتاب اعلام الوری از علی بن ابراهیم بن هاشم از پدر خود از محمد بن یحیی فارسی روایت نموده آنست که
روزی ابونواس چون حضرت امام رضا را دید که از خانه مامون بیرون آمده سوار شده بمنزل شریف خود میرود پیش نزدیک آنحضرت رفته سلام کرده
گفت یا ابن رسول الله در مدح شما ابیاتی چند گفته ام و میخواهم که بشنوید آنحضرت متوجه شده استماع آن نمودند و او گفت که قد قلنا ابیاتا فیک فاسمعها
الیها اقضه آنگاه بخادم خود گفتند که هیچ چیزی از نقود همراه داری گفت سیصد دینار دارم آنحضرت گفتند که آنرا به ابونواس ده و بعد از آن گفتند
شاید این مبلغ در نظر او اندک نماید استری که با آن سوار بودیم نیز باو بده و مخفی نماند که سوق روایت مذکوره دلالت بر قلت ملازمت ابونواس نسبت بآنحضرت
دارد و از کلام آنحضرت که شاید این مبلغ در نظر ابونواس اندک نماید ضعف اعتقاد آنحضرت بر عقاید او ظاهر میشود و مؤید این است که در امالی شیخ ابوجعفر طوسی
طیب الله مشهده مسطور است که در سر من رای شخصی بود از مقبولان شیعه که نام او سهل بن یعقوب و کنیتش ابوالسری و لقبش ابونواس بود و با وی آن نقل
در بعضی از مساجد آنجا اشتغال مینمود روزی حضرت امام با او گفتند که یا ابا السری انت ابونواس الحق ومن تقدمک ابونواس الباطل و این کلام دلالت
صریح بر بطلان عقیده ابونواس شاعر مشهور دارد و از ذکر فساد مواد و خلل اعتقاد او است این چند بیت که باو منسوبست شعر انی احب ابا حفص
وشیعته کما احببت عتیقا صاحب الغار وقد رضیت علیا قدوة العلماء وما رضیت بقتل الشیخ فی الدار کل الصحابة سادتی ومعتقدی فهل علی بهذا
القول من عار و بالجمله مجرد مدح اهل البیت علیهم السلام دلالت بر حسن اعتقاد و خلوص فؤاد ندارد زیرا که اسلاف و اخلاف مخالفان اکثر ایام ظاهرا
دین سید انام و ذکر آل خیر الانام را سپر دفع ملامت دیگر اهل مذاهب و ملل ساخته اند و مصلحت حال خود در آن شناخته اند و الا در باطن
حال همگی دشمن پیغمبر و آل اویند تا آنکه در شهرهای اهل سنت که علی و فاطمه را کمتر از ابوبکر و عمر و عثمان و عایشه و حفصه دانسته اند اگر کسی مدح علی گوید
بی آنکه ذکر ایشان کند یا ذکر فاطمه کند بی ذکر عایشه مادح را رافضی گویند و طریق اهانت و آزار او پویند و بنو امیه هشتاد سال زبان بلعن و کفر در دادند
و در کردن اهل شرق و غرب اندا خفا اند و سعی کردند تا اهل عالم ذکر مناقب علی و اولاد او پنهان کنند و اسم علی را مکروه دانند و او را ابوتراب میخوانند
تا شاید که نام و نسب او از یاد خلق فراموش شود و مقتضای لیظهره علی الدین کله ولو کره الکافرون سعی و نیتها در گل خورشید را اندودن شوان
و چون مخالفان دانسته اند که خفای آن از ممکنات نیست طوعا و کرها مناقب ایشانرا میگویند و علمای ایشان آنرا در دفاتر ثبت مینمایند لیکن
نه از سر محبت و وداد و خلوص اعتقاد بلکه بتسخیر و تقدیر الهی قال الله تعالی ولئن سألتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله ولهذا اخبار مشرکان و علمای
یهود و نصاری حضرت رسول صلوات الله وسلامه علیه بعضی از تورات و انجیل تحریف کردند و پاره را خفا نمودند اینجا عداوت نیز پاره از مناقب امیرالمؤمنین
علی را پنهان داشتند و پاره از مناقب او را بابوبکر و عمر و عثمان افترا کردند و بر ایشان بستند و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون مجلس دوازدهم
در ذکر شعرای عجم سبحان العجم استاد ابوالقاسم فردوسی نور الله مشهده شعر یگانه فارس میدان فرس فردوسی که در معارک عزمیده

همچو شیر غرین سر آن زمین که قدم نهد شخص فطرت او   سخنوران ازل تا ابد نهاده جبین   نام او حسن بن اسحق بن شرفشاه است و بعضی گفته اند که او منصور
بن فخر الدین احمد بن مولانا فرخ الفردوسی است که باعتبار آنکه پدر او باغبان چهار باغی بود موسوم بفردوس از آن سوری بن معتز که از عمید خراسان
میگفتند متخلص بفردوسی نموده و گروهی بر آنند که در روز ملاقات سلطان محمود از آنکه شعر آبدار و حکایات دلپذیر که از سلطان را خوش آمده
و از فرط بهجت و سرور فرمود که ای فردوسی مجلس ما را فردوسی ساختی یا چون فردوس منور ساختی و گمان این کرده اند که تخلص بفردوسی بعد از این
خطاب شد و مخفی نماند که ظاهر این نقل دلالت   بر آن دارد که اول تخلص بفردوسی کرده بود که سلطان فرمود که ای فردوسی یا که بعد از این
تخلص کرده شد و باتفاق کنیت او ابو القاسم است و چون شنیده پدر او در خواب دید که ابو القاسم بر بامی بلند بر شد و روی بجانب قبله کرد و نعره
زد و از آن طرف ... شنید و همچنین از طرف یمین و یسار نعره زد و از همه جانب آواز ها شنید بامداد از شیخ نجیب الدین تعبیر که از مشاهیر معبران
آن زمان بود کیفیت این واقعه را پرسید شیخ فرمود تعبیر آن آوازه آنست که این پسر سخنگوی شود که آوازه او بچهار رکن عالم رسد و آن جواب که از هر طرف
شنید می علامت آنست که در همه اطراف و اکناف سخن او را بقبول تلقی و استقبال نمایند و چون فردوسی بسن رشد رسید بتحصیل علوم مشغول شد و در انواع
و کمال از اقران و امثال بسر آمد و کتاب شاهنامه بر پادشاهی او در اقلیم فضل و کمال دلیلی واضح است و برهانی لایح چنانکه حکیم انوری که ملک الشعرای
زمان خود بوده در فنون فضل و کمال گوی سبقت از اقران ربوده اشعار بآن نموده و فرموده شعر آفرین بر روان فردوسی آن همایون نهاد
فرخنده   او نه استاد بود و ما شاگرد   او خداوند بود و ما بنده   و حکیم خاقانی که خاقان کشور فضل و سخنوری بوده گوید شعر شمع جمع
هوشمندانست در دیجور غم   نکته‌ای کز خاطر فردوسی طوسی بود   زادگان طبع پاکش جملگی حوراوشند   زاده حوراوش بود چون مرد فردوسی بود
و گفته اند آنچه از اشعار حکمت شعار در آن کتاب اعجاز آثار مندرج است چهار برابر کتاب بوستان شیخ سعدیست بلکه فی الحقیقه سخنان آن حکیم کامل
از احوال مبدا و معاد نشانه ایست و قصه پادشاهان عجم بحسب ظاهر بهانه ظاهر او در لباس افسانه و بالمعنا در اسرار عاشقانه و رموز حکیمانه سوختانه است
مصور است تاریخ پادشاهان عجم است و معنی فهرست حیات شیخ و ذم شعر حدیث پادشاهان عجم را حکایت ضحاک و جم را نخواند هوشمند
بکنه فهم نشاید کرد ضایع عمر را اما گر از خوی نیکان پند گیرد   و ز انجام بدان عبرت پذیرد   در تذکره دولتشاه سمرقندی مسطور است که اکابر
و افاضل متفق اند برآنکه شاعری در مدت روزگار اسلام مثل فردوسی از کتم عدم پا بمعموره وجود ننهاده و الحق داد سخنوری و فصاحت داده شاهد
عدل بر صدق این دعوی کتاب شاهنامه اوست که درین پانصد سال گذشته از شاعران و فصیحان روزگار هیچ آفریده را یارای جواب شاهنامه
نبوده و این حالت از شاعران هیچ کس را مسلم نیست و این عنایت خدای بود در حق فردوسی انتهی کلام دولتشاه سمرقندی در بیان فضل فردوسی
طوسی بیع و الفضل ما شهدت به الاعداء   آورده اند که فردوسی بعد از تحصیل علوم و تکمیل نفس قدسی رسوم مواظبت بمطالعه کتب نمودی و اوقات
خود در مطالعه آن مصروف گردانیدی و منزل و مقام او در کنار جوئی بود که آب از رود شهر طوس بدان جو آمدی و آب روان انسی تمام داشتی
و هر وقت که سیل بند آب شهر را میبرد آب از آن جوی منقطع میشد احوال فردوسی بغایت مشوش میگشت و همه روزه آرزو میکرد و میگفت بزرگ
سعادتی باشد که آن میسر شود که بند آب شهر را که از خاک و خاشاک می بندند بگچ و سنگ محکم شود چنانکه سیل آنرا نتواند برد و التزام نموده بود که هر چه
در تصرف او در آید بکار ها ارد تا در آن بند صرف کند چون نهال وجودش از جویبار تحصیل کمال بارور گشت و در حدیقه ضمیرش باکوره بدایع منظومات
و صد نقده خاطرش نوباوه غرایب وقایع او در روایات حاصل کرد دید بحکم آنکه هر چند در سپهر گردان ستاره بخت در راستی لیکن از حال خوف و کسوف بر کنار
شمس و قمر است بواسطه ظلم و عدوان حاکم طوس از راه وطن جلای وطن اختیار نموده رفت تا بسپاهسالار قوت بازوی سعادت سلطان محمود سبکتگین ول
جور و طغیان او را برباید و شعله آفتاب انصاف و خصایف سلطانی بر سراپای احوال آن افسرده سایبان گستر گردانی بنا بر آن عزم دار السلطنه غزنین توجه
نمود چون بحوالی شهر رسید در باغی فرود آمده کس بشهر فرستاد تا بعضی از دوستان از مقدم او اعلام نمایند چنانکه مشهور است از اتفاقات حسنه از روز
شعرای غزنوی عنصری و فرخی و عسجدی که هر یک بانواع خوش صورت از خدمت کریم مخلوقات در باغ صحبت داشتند چون فردوسی واقف شد میخواست
که پیش ایشان برود ... و متوجه شد حریفان چون وضع او مستانه او را دیدند و از فراغ زهد و خشکی آزمایشات او کردند با خود گفتند که این زاهد
و صحبت ... بعیش ما ... طرف ... خواهد کرد ... گفت ... آغاز ... فرموده گفت تا هر کس ... یاد کرد
او را ... بجای ... اگر عنصری گفت ... عسجدی ...

و در مجلس شعرا هر شاعری که نیکو بود گفتند ما هر یک مصرعی میگوئیم تو مصرع رابع را بگوی تا ترا او وقت خوش شد خوش خود بخش پس عنصری گفت ع چون عارض تو ماه نباشد
روشن ع عسجدی گفت مانند رخت گل نبود در گلشن ع فرخی گفت مژگانت همی گذر کند از جوشن ع فردوسی گفت مانند سنان گیو
در جنگ پشن همگنان از حسن کلام او تعجب کردند و استاد عنصری گفت نیک گفتی مگر از تاریخ سلاطین عجم وقوفی هست گفت بلی
و تاریخ ملوک عجم همراه دارم عنصری او را در ابیات و اشعار مشکله امتحان کرد فردوسی را در شیوه سخن قادر یافت گفت ای برادر معذور دار که ما
ترا نشناخته بودیم و فضل ترا ندانستیم و او را مصاحب خود ساخت و چون سلطان عنصری را بنظم تاریخ ملوک عجم امر فرموده بود و برو مشکل بود از فردوسی پرسید
که آیا تو قادر بر نظم آن هستی گفت بلی انشاء الله تعالی عنصری خرم شده فی الحال بعرض رسانید و ورا بفردوسی طوسی سلطان برد و مشمول نظر عاطفت کرد
و این بیت را بدیهه در مدح سلطان گفت شعر چو کودک لب از شیر مادر بشست ز گهواره محمود گوید نخست سلطان را بغایت خوش آمد و
فردوسی را بنظم تاریخ ملوک عجم امر فرمود و بعضی دیگر حکایات اینجا بطریق دیگر و امتحان فردوسی را در مجلس سلطان نقل نموده اند که چون فردوسی بدان باغ نزد
شعرا رسید با او سخن در آمدند و فردوسی نیز با ایشان از هر در چنان سخن آورد که شعرا از او متحیر شدند و بالاخره میان ایشان گفتگو بجائی رسید
که با فردوسی طعنه آغاز کردند اما از او حرفی نشنیدند با او هیچ حکومت پیدا نبود بالاخره فردوسی از مجلس ایشان خاطر آزرده بیرون رفت گویند سلطان را
ندیمی بود ماهک نام در آنحالت بفردوسی رسید و با او در معانی سخن در آمد ندیم او را فصیح و دانشمند یافت صحبت او در دل گرفت و بسبیل ضیافت
او را بخانه برد و از وی التماس نمود که از کجائی و مقصود چه داری فردوسی تمام احوال خود از طوس و ظلم حاکم و آمدن بغزنین جهت دادخواهی بیان کرد هم
حکایت سیر الملوک و تکلیف سلطان شعرا را بنظم وی نقل نمود فردوسی را بغایت خوش آمد و ملتزم گشت و گفت مرا نیز در نظم گفتن طبعی هست شاید
که حال مرا در محل فرصت بعرض سلطان رسانی ندیم گفت همچنین کنم و روز دیگر فردوسی را در محلی نشاند و خود بملازمت سلطان رفت تا شاید
احوال را بعرض رساند مجال نیافت تا یکهفته بر این منوال بگذشت و چون ندیم بر کمال فضل و بلاغت او اطلاع یافته بود در هر شب که از ملازمت سلطان
مراجعت نمودی تا بامداد از فردوسی نعمت و طرب کسب نمودی فردوسی از ماهک التماس نمود که او را در نظر سلطان جلوه دهد تا باستنادی پای بوس
سلطان پایه همت بذروه رفعت رساند ماهک گفت امروز شعرا در مجلس سلطان بودند و شعری را هر یک از نظم تاریخ ملوک عجم سر زده بود بعرض
سلطان رسانیدند و عنصری داستان رستم و سهراب را نظم کرده بود و بسبب دو بیت که چون در تکرار نسیم طبع وقاد او طلوع نموده بود فرمان نفاذ
یافت که اتمام نظم آن کتاب بعهده حسن اهتمام او باشد فردوسی گفت آن دو بیت کدام است ماهک گفت که چون رستم بر سهراب
ظفر یافت سهراب اندیشه آن بود که چون او را از پای در آورد سر او نیز مرا از نهاد خواهد داد چون رستم خنجر بر کشید و امان سهراب نداد و سهراب در زیر خنجر
بگفت شعر بهل تا که تشنه شدی تو بخون بیالود آن خنجر آبگون زمانه بخون تو تشنه شود براندام تو موی دشنه شود سلطان را
این دو بیت مستحسن افتاد پس فردوسی با ندیم گفت ماهی داستان رستم و اسفندیار را نظم کرده تا ماهک واقف شود و اینهم نشان این بود شعر کنون خورد
باید می خوشگوار که می بوی مشک آید از جویبار هوا پر خروش و زمین پر ز جوش خنک آنکه دل شاد دارد بنوش درم دارد و نقل و نان و نبید
سر گوسفندی تواند برید مرا نیست این خرم آنرا که هست ببخشای بر مردم تنگدست بیا نیز بلبل بنالد همی گل از ناله او ببالد همی شب
تیره بلبل نخسبد همی گل از باد و باران بجنبد همی ماهک گفت پیش از این تاریخ ملوک عجم را استادان صنعت نظم نموده اند و
نظم آن اساس استوار نهاده اند ماهک گفت ممکن نباشد فردوسی گفت داستانی از آن کتاب پیش من هست که جواهر منظومه آن از در کلام
عنصری گرانبهاتر و مسائل مجوبه آن [illegible] داستانی که گفته بود ماهک گرفت و تا بملازمت سلطان رسانید چون
آن در عرض نظر [illegible] سلطان رسید [illegible] میان جان داد ماهک سئوال کرد که این گوینده کیست چنان از رنج فکر کدام روشن رای
طلوع کرده ماهک گفت شخصی بود [illegible] از طوس روی بدرگاه جهان پناه آورده و بحکم [illegible] معرفت ازلی [illegible]
با او التماس نمود [illegible] و چون شعر نظم تاریخ ملوک عجم معلوم او گردید [illegible] این کتاب را پیش از این در سلک نظم کشیده
و داستان رستم و اسفندیار را دیگر این کتاب را [illegible] فردوسی بر جاست در خدمت رسیده [illegible]
در مدح سلطان خواند چنانکه سلطان بسیار پسندید شعر ز زیروان بر شاه باد آفرین که نازد بدو تاج و تخت و نگین بزرگی [illegible]
که گنجش ببخشش بنالد همی خداوند نام و خداوند گنج خداوند [illegible] زور [illegible] جهان زیر فر کلاه وی است

جهان آفرین تا جهان آفرید	نهاد از بر تاج خورشید تخت	ابوالقاسم آن شاه پیروزبخت	که نشنود قیصر درو ار بخواند	بگیتی بگیهان اندرون زر نماند
پدید آمد از فر او کان زر	ز خاور بیاراست تا باختر	بپرداخت ز آن تاج بر سر نهاد	بیاراست روی زمین را بداد	چنو مرزبانی نیامد پدید
ز فرش جهان شد چو باغ بهار	بآبشخور آرد همی میش و گرگ	جهاندار محمود شاه بزرگ	بر و شهریاران کنند آفرین	ز کشمیر تا پیش دریای چین
جهان زو بکردار باغ ارم	نه بر اندر آرد دم شیر هم	ز گهواره محمود گوید نخست	چو کودک لب از شیر مادر بشست	هوا پر ز ابر و زمین پر نگار
و دیگر ابیات بسیار است	بکف ابر بهمن بدل رود نیل	بتن ژنده پیل و بجان جبرئیل	برزم اندران ژنده پیل دژم	به بزم اندران آسمان وفا

که بواسطهٔ تطویل نوشته نشد و بعد از اقامت مراسم دعای سلطان عرض کرد که بنده از شهر طوس و از ضرب سهام تعدی و جور ایام اهل وطن گذشته بحکم السلطان ظل الله ملجاء الکل مظلوم و ملهوف بظل مرحمت سلطان خزیده و در سایه معدلت [illegible] فانی از آسیب ظلم ظلمه آرام وچون قصهٔ این کتاب را معلوم کردم این داستان را بنظم آوردم سلطان را این خوش آمد و احوال طوس و اهالی آنجا از او پرسید و در این اثنا سخن شد که طوس را که بنا کرده است فردوسی گفت طوس پسر نوذر بن منوچهر و سبب آن بود که هنگامی که کیخسرو طوس را برزم افراسیاب بتوران فرستاد باو گفته بود که زنهار از راه کلات نروی که برادرم فرود که از دختر پیران ویسه است در آنجا ساکن است و جوانی سودائی مزاج است مبادا اندیشهٔ جنگ آورد و بر دست تو ضایع شود چون طوس بسرحد توران رسید سخن کیخسرو را کار نکرده براه کلات رفت و میان ایشان جنگ قایم گشت و سرانجام فرود کشته شد کیخسرو ازین حرکت بر طوس غضبناک شده و او را فرستاده بود که خون برادر را باز خواهد [illegible] اتفاقا چون طوس از توران بازگشت شنید که کیخسرو در خراسان رحل اقامت انداخت و در آن موضع شهری طرح کرد و بنام خود موسوم ساخت که تا آن شهر باقی بود نام او بر جای بود و چون فردوسی این سخن را بعرض سلطان رسانید و توقف او بر کتابهای تاریخ ملوک عجم معلوم سلطان گردید سلطان شعرا را طلب داشته اشاره بفردوسی کرد که این هم شاعر است دعوی شاعری میکند و این داستان را بنظم آورده بزرگان و شاعران بغایت متحیر شدند و سلطان او را خلعت داد و دیگر باره فرمود که اکنون شما چهار شاعر هر یک یک مصرع بدیهه بگوئید تا معلوم شود که کدام در فصاحت و بلاغت غالب تر اند پس شاعران انگشت بر چشم نهاده هر یک یک مصرع در مدح سلطان گفتند چنانکه گذشت رباعیه چون عارض تو ماه نباشد روشن مانند رخت گل نبود در گلشن تیر مژه ات گذر کند از جوشن مانند خدنگ گیو در جنگ پشن چون فردوسی مصرع چهارم گفت شعرا گفتند ما نمیدانیم که گیو در جنگ پشن چگونه بوده است فردوسی داستان گیو و پشن را در مجلس سلطان و بزرگان بیان کرد و هیچکس آنرا نشنیده بود سلطان بغایت خرم شد و بپسندید و بزرگان و شعرا آفرین خواندند و چون عنصری که مقدم شعرا بود لطافت شعر فردوسی و دقت طبعش مشاهده نمود و در فن شعر نیز معرفت او حاصل کرده بود از اساس بنیان فطرتش تزلزل یافته بنیاد ارکان طبعش متضعضع شد و گفت ممکن نیست که کسی درین روزگار چنین سخن تواند گفت که بهتر ازین گوید هیچکس را یارای آن نیست و چون درج وجود عنصری از گوهر انصاف گرانمایه بود و طبع او از جواهر فضایل و صفات [illegible] بوسه بر دست فردوسی داد و گفت اگرچه سخن از چرخ بلند فرود آمد اما طبع ارجمند تو بلندش [illegible] و اگرچه عنصری شاعر [illegible] نظم و رسیت [illegible] و از کرسی [illegible] فطرت [illegible] و سایر شعرا زبان تحسین و آفرین گشاده [illegible] سلطان [illegible] در عهد فطرت [illegible] و درین حال سلطان [illegible] خط [illegible] شعرا [illegible] باتفاق اشارت بفردوسی کردند [illegible] این رباعی را گفت رباعیه مست است [illegible] چشم تو [illegible] مست [illegible] کس [illegible] سلطان را بغایت خوش آمد و گفت [illegible] فردوسی که مجلس ما را چون فردوس [illegible] پس نگاه او را بانواع نوازش و عنایت اختصاص فرمود و [illegible] و شاهانه [illegible] و نظم تاریخ [illegible] پهلوی [illegible] پهلوانان [illegible] از [illegible] تصویر [illegible] پادشاهان ایران و توران و دیگر بزرگان [illegible] مشغول گشت [illegible] خواجه [illegible] و بهر داستانی که نظم آوردی بعرض سلطان رسانیدی [illegible] فردوسی [illegible] پس خواجه حسن میمندی [illegible] هزار بیت [illegible] فردوسی [illegible] شاهنامه مشغول گشت و خواجه حسن [illegible] بیت

که فردوسی بنام میکرد هزار مثقال طلا بدو میداد قبول نکرد و نیت آن داشت که همه را بیکبار بستاند چنانکه ازین گذشت بر بنای بند آب
طوس صرف کند و در بعضی از رسایل نظامی عروضی مذکور است که استاد ابوالقاسم از دهاقین طوس بود از دیهی که آنرا باژ خوانند از ناحیه طبران و در
آن دیه اسباب تمام داشت و از عقب یک دختر بیش نداشت و شاهنامه بنظم میکرد و همه همت او آن بود که از صله آن جهاز دختر خویش بسازد پس این
کتاب را تمام کرد و نساخ او علی دیلمی بود و راوی او و خواننده ابودلف و پیشکار حیی قتیبه که عامل طوس بود فردوسی را رعایت بسیار نمود و
در خراج مساعدت میفرمود و نام این کس و بعضی ابیات شاهنامه مذکور ساخته آنجا که میگوید شعر از این نامه از نامداران شهر علی دیلم و بودلف
راست بهر حیی قتیبه است از آزادگان که از من نخواهد سخن رایگان نیم آگه از اصل و فرع خراج همی غلطم اندر میان دواج پس شاهنامه را
علی دیلم در هفت مجلد بنوشت و فردوسی بودلف را برگرفت و روی بغزنین نهاد و بیاری خواجه بزرگ احمد حسن میمندی کتاب عرضه کرد و قبول افتاد
و محمود از خواجه منتها داشت اما خواجه مخالفان داشت که پیوسته در مقام تخلیط جاه او بودند و محمود با آن جماعت مشورت نمود که فردوسی را
چه دهیم گفتند پنجاه هزار درم و این خود بسیار باشد که او مرد رافضی است و این ابیات را بر رفض او دلیل آوردند که در توحید گفته شعر به بینندگان
آفریننده را نبینی مرنجان دو بیننده را و در مقام نعت حضرت پیغمبر و آل اطهار او علیهم السلام گفته شعر بگفتار پیغمبرت راه جوی

دل از تیرگیها بدین آب شوی   چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی   خداوند امر و خداوند نهی   که من شهر علمم علیم در است   درست این سخن قول پیغمبر است
گواهی دهم کاین سخن راز اوست   تو گویی دو گوشم بر آواز اوست   منم بندهٔ اهل بیت نبی   ستایندهٔ خاک پای وصی   حکیم این جهان را چو دریا نهاد
برانگیخته موج ازو تندباد   چو هفتاد کشتی برو ساخته   همه بادبانها برافراخته   یکی پهن کشتی بسان عروس   بیاراسته همچو چشم خروس
محمد بدو اندرون با علی   همه اهل بیت نبی و ولی   خردمند کز دور دریا بدید   کرانه نه پیدا و بن ناپدید   بدانست کو موج خواهد زدن
کس از غرق بیرون نخواهد شدن   بدل گفت اگر با نبی و وصی   شوم غرقه دارم دو یار وفی   همانا که باشد مرا دستگیر   خداوند تاج و لوا و سریر
اگر چشم داری بدیگر سرای   بنزد نبی و وصی گیر جای   گرت زین بد آید گناه منست   چنین است و این دین و راه منست   برین زادم و هم برین بگذرم
چنان دان که خاک پی حیدرم   ابا دیگران مر مرا کار نیست   جز این مر مرا هیچ گفتار نیست   دلت گر براه خطا مایل است   ترا دشمن اندر جهان خود دلست
هر آنکس که در دلش بغض علیست   ازو خوارتر در جهان زار کیست   نباشد جز از بی پدر دشمنش   که یزدان بآتش بسوزد تنش   نگر تا نداری ببازی جهان
نه برگردی از نیک پی همرهان   ازین در سخن چند رانم همی   همانا کرانش ندانم همی   محمود مردی متعصب بود این تخلیط درو گرفت و این ابیات را

مسموع افتاد و در صله هشتاد هزار درم بفردوسی رسید فردوسی از غصه این جسارت رنجور شد و بعد از آن بگرمابه رفت و چون بیرون آمد فقاعی بخورد
و آن سیم را میان فقاعی و حمامی قسمت کرد و محمود را هجو نمود و در شب از غزنین بیرون رفت به هرات نزد اسمعیل وراق پدر ازرقی آمد و شش ماه در خانه
او متواری بود تا فرستادهای محمود که بجستجوی او مامور بودند بطوس رسیدند و هر چند طلب فردوسی کردند نیافتند و یکی دیگر از موجبات ملال خاطر
سلطان محمود آن بود که فردوسی در وقتی که بنظم شاهنامه مشغول بود هر داستانی که بنظم آوردی سخن او را باطراف بردندی و از اکابر هر کرا اهل خیر
و مروت بودی صلات بفردوسی می فرستادی و او را اعتماد بر وعده سلطان کرده از آنها هیچ ذخیره ننهاد اتفاقا کسی داستان رستم و اسفندیار را
پیش ملک فخر الدوله دیلمی برد و پانصد دینار رکنی جهت فردوسی فرستاد و پیغام داد که اگر بدین جانب گذاری کنی وظایف اعزاز و اکرام تو
بتقدیم رسد مزید بر آن متصور نباشد و ملوک دیالمه چنانکه سابقا دانسته شد همه شیعه بودند و دشمنی سلطان با ایشان و ایشان با سلطان استحکام تمام
داشت اتفاقا سخن رعایت فردوسی و تکلیف او نزد خود در غزنین شهرت یافت و بسمع سلطان رسید و توان گفت که عمده تشویش خاطر سلطان
از فردوسی این قضیه بود و بالجمله چون فردوسی از جستجوی فرستادگان محمود ایمن شد از هرات روی بطوس نهاد و شاهنامه را برگرفت و نزدیک
شهریار بن وزرا که پادشاه طبرستان و از اولاد کی قباد پدر انوشیروان بود چنانکه سابقا در ضمن چهاردهم از مجلس پنجم مذکور شده برد و هجو محمود را نیز
بر او خواند و گفت این کتاب را از نام محمود بنام تو خواهم کرد که این همه آثار و اخبار پدران تست شهریار او را بنواخت و در مقام اصلاح حال
او در آمده با او گفت که ای استاد صاحب غرضان محمود را برین داشتند و کتاب ترا بشرط عرض نکردند دیگر آنکه تو شیعه خاندان پیغمبری
و هر که تولای خاندان پیغمبر کند او را کار دنیا از پیش نرود محمود پادشاه بزرگ است تو شاهنامه را بنام او رها کن و هجو او را بمن ده تا بشویم و ترا در برابر او
خدمتی نمایم و یقین میدانم که محمود باز یافت خاطر تو خواهد نمود و رضای تو خواهد طلبید و چنین کتاب ضایع نماند و دیگر روز صد هزار درم نزد فردوسی

فرستاد و گفت هر بیتی بهزار درم خریدم آن همه بیت چه محمود بن فرستد و محمود را عفو کن و من بعد با او خوش دار فردوسی نیز مضمون این بیت که
شعر مذهب مولای خود دارم · ندانم جز کرم · عفو کردم آنچه اهل ظلم با من کرده اند · عمل نموده خود را از انتقام محمود در گذرانید و آن ابیات را شهریار
فرستاد و او فرمود تا بشستند و محمود درین خدمت که شهریار را کرد از او ممنون گشت مؤلف گوید ظاهرا که شهرت آن ابیات در میان اهل
روزگار از پیش سلطان محمود و خاصان او شده زیرا که چون فردوسی آن ابیات را در غزنین بر یکی از نسخه شاهنامه که در خزانه محمود بود نوشت و گریخت
گمان آن کردند که فردوسی مبالغه در اشتهار آن خواهد کرد و در اخفای آن فایده نخواهد بود لاجرم از برای آنها از علو قدر و منزلت سلطان از آنکه غبار آن
هجو بدامان شأن او نشیند استغنا در اخفای آن ورزیدند و باندک روزگار محمود را افسانه اهل روزگار دیدند شعر خوش است قدرشناسی که چون خمیده سپهر
سهام حادثه را کرد عاقبت قوسی · گذشت نوبت محمود و در زمانه نماند · جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی · و بعضی گفته اند که چون ماجرای
فردوسی با سلطان محمود بقهستان رسید ناصر لک که والی آنجا و مشهور محتشم بود با فردوسی محبت تمام داشت در آن حین که فردوسی بولایه قهستان رسید
کسی بعرض ناصر لک رسانید پس جمعی از محرمان خاص فرستاد تا فردوسی را باعزاز تمام بقهستان بردند و خود نیز استقبال نموده اکرام بسیار کرد و فردوسی
در خاطر داشت که در باب قصه محمود و سلطان و ظلم او نسخه که در روزگار بماند بسازد و اکثر مذمت باشد چون ناصر لک از دولتخواهان سلطان
و مرد صاحب حال بود فردوسی را گفت مذمت محمود که بطور اهل کمال نیست خصوصا نسبت به پادشاهان و آنچه موجب تسکین و تسلی خاطر او بود قولا و فعلا
بسعی بجا آورد و مبلغ صد هزار مثقال نقره بدو داد و التماس کرد که هیچ سخن در مذمت سلطان نگوید و نسازد و ننویسد و در دل ندارد و فردوسی نیز
از وی قبول نموده تردد و تفرقه و وسوسه از ضمیر بیرون کرد و آن ابیات که گفته بود و باشتها نشده و پس از آنکه این حکایت مذکوره از سلطان و حسن میمندی
کرده بود این ابیات دیگر گفت · شعر · بفرزانه مرا گر چه خوش شد جگر · ز بیداد شاه سیه اوگر · کز آن هیچ شد رنج سی سالهام · شنیده آسمان از زمین
نالهام · همی خواستم تا فغانها کنم · بگیتی ز دو آشنا نها کنم · بگویم ز نادرش هم از پدر · شرم سهم ترسیم از خداوند عرش · کنم آنچنان رو سیاه از جهت
که شوانها گر ز هیچ انگشت · چو دشمن بینداز ز دست باز · بتیغ زبانش کنم پوست باز · و لیکن ز فرسوده بخشیدم · ندانم کزین پیش سر چون کنم · فرستادم
از گفته رشتم نیز دیگر که خود هیچ نگذاشتم · اگر باشد این گفتها ناصواب · بود آن باتش سوزان تاب · گذشتم ایا سرو دلبستگی برای · ازین داوری تا بدیگر
سرای · رسد لطف یزدان بفریاد من · ستاند بمحشر از او داد من · علی الجمله ناصر لک او را باعزاز تمام روانه ساخت و از غایت محبت و یکتائی و
دولتخواهی که با سلطان داشت کتابتی نوشت و حقیقت را بخدمت بندگان سلطان که فردوسی بعد از آن و بحال محنت که در نظم شاهنامه
کشیده و [illegible] بنام سلطان در روزگار گذاشت بار فساد هر گونه [illegible] بیان با رفعت نویسد که دانید و این قصه را
در زبان خاص و عام انداخته و هر قدر سوزه [illegible] که از فردوسی مشاهده نموده بود [illegible] نوشت و این
دو بیت اخیر فردوسی را در آن درج نموده بفرستاد · شعر · گذشتم ایا سرو دلبستگی برای · ازین داوری تا بدیگر سرای · رسد لطف یزدان بفریاد من · ستاند بمحشر
از او داد من · اتفاقا سلطان نیز روز جمعه بمسجد رفته بود و دو بیت که بعد از این مذکور خواهد شد از آنچه فردوسی در وقت خروج از غزنین بر دیوار مسجد نوشته
بود خوانده و بسیار متفکر و متألم شده چون سلطان از مسجد بیارگاه آمد و عرضه داشت محتشم مذکور بنظر او رسید از مطالعه آن یکباره دیگر متألم و متأثر گردید
و از آن دو بیت که محتشم در نامه نوشته بود و خوبی در دل سلطان پیدا شد و جمعی هم که دولتخواه سلطان و نفس امری و معتقد فردوسی بودند و درین مدت
مجال سخن نیافته بودند در آن وقت فرصت غنیمت دانسته عرض کردند که از حسد جماعی که [illegible] صاحب غرض [illegible] و مکاره شیخ فردوسی رسیده و
تا انتهای ایام این نام نیکو فردهام بر زبان خاص و عام باقی خواهد بود و [illegible] دشمنان این حکایت را باز گویند و حال [illegible] و مسوده
نه [illegible] باشد و شصت هزار مثقال طلا در خزینه که چندین [illegible] باشد [illegible] آن ابیات سابق را که گذرانیده بود
و سلطان آن ابیات آزرده خاطر و غمناک گشته دید اینجا بحث که [illegible] فردوسی کرده بودند که [illegible] نام سلطان سرایت کرده بود
تعصب بسیار برد [illegible] حسن میمندی را [illegible] فرسود که ظهور آن [illegible] و دار [illegible] اموات
نسبت کردند و بعبرت هر چه تمامتر قبول آورد [illegible] لاجرم [illegible] و لجاج و حسد و نفاق گریبان [illegible] این نام را [illegible] گرفته سلطان با این
[illegible] داخل است [illegible] تا روز قیامت بر زبان علامت خاص و عام [illegible]
و [illegible] که فردوسی [illegible] از غزنین [illegible] غلط و غیر واقع است و [illegible] دیگر نوشته که خواجه حسن میمندی مرتبه

فردوسی بود ایاز با او دشمنی می‌نمود این افترا از او بفردوسی که میگویند غلط غلط محض است و نتایج آن تشنیع نام بردن نیست و با احتمال اینکه از خواجه
حسن میمندی نقل کرده که در ایام سلطان محمود را که در یکی از قلعه‌های هندوستان اتفاق فرصت یافته بقریه که ساتقاد کو شد آن بیت فردوسی را
بر سلطان خواند که شعر اگر جز بکام من آید جواب من و گرز و میدان و افراسیاب معارض است ملکیه بر دو دست یا بلکه بعضی محققان از آنجا
سیر نقل آن قصه بر وجهی دیگر کرده‌اند و خواندن آن بیت را یکی از منشیان سلطان نسبت داده و گفته که سلطان با وزیر ابا یک فلان حاکم ماوراء
النهر و بعضی از الوسات ترک که از ترکستان بخراسان آمده بودند عریضه نوشته‌اند که با حاکم دهلی محاربه خواسته بود و کتابتی در باب منصب به امراء
بعضی شروط با وی می‌نویسانید یکی از منشیان گفت که در تهدید با ایشان چه خواهی نوشت گفت اینجا ابوالقاسم فردوسی نوشته است شعر
اگر جز بکام من آید جواب من و گرز و میدان و افراسیاب سلطان از حال بخت فردوسی [illegible] و بخاطر رسید متاثر گردید و گفت آن
آن بیچاره از ما منفعت نشد و از شعله انوار اصول ما پرتوی در شبستان آمال او منعکس گشت و پس از مروت دور بود پس بفرمود تا شصت هزار مثقال طلا با یک
خلعت پادشاهانه از جهت او بطوس برند و عذر گذشته از او بخواهند فردوسی در آن زمان از بغداد بطوس معاودت نموده بود روزی در بازار می‌گذشت
شنید که کودکی این بیت را میخواند شعر اگر شاه را شاه بودی پدر بسر بر نهادی مرا تاج زر فردوسی از غایت حرمان و مکاره زمان که بسائقی جمیله
او راه یافته بود آهی زد و غشی کرد و چون او را بخانه بردند مرغ روحش از قالب قفس پرواز کرده بود و در آن هنگام که فردوسی را بمقبره میبردند خواب الصله
صله سلطان رسید و بشهر طوس در آوردند فردوسی را دختری بود و گویند خواهری بود صله را پیش وی آوردند از قبول آن امتناع کرد و التفات بدان نکرد
و بعضی گویند خواهروی گفت برادر مرا همیشه عزم آن بود که بند آب طوس را بسنگ و آهک ریخته سازد و این را از او یادگار بماند آن وجه صرف آن باید
کرد الغرض بعد از عرض این واقعه سلطان حکم کرد چنان کنند که خواهرش گفته بود و آن وجه صرف بند شد و آن بنا فرخ شد و گویند هنوز آثار آن
باقیست و جمعی گفته‌اند که از آن وجه رباطی عظیم ساخته‌اند و مشهور آنست که آن زر صله وفا بهر دو کرده باشد هم به بند و هم برباط و ایضا بعضی از ثقات آثار
روایت نموده‌اند که در ایام نظم شاهنامه ارکان دولت سلطان محمود از شهر و نواحی با فردوسی انواع خلق و محبت و کرم می‌نمودند و فردوسی در مدح ایشان
سخن گفتی و حسن میمندی از این سبب با فردوسی کینه ورزیدی و غباری در میان ایشان مخفی شده بود و چنانچه فرموده سلطان بود خواجه با او بیجا
بیادردی با بجد بکه فردوسی گفت حضرت حق عز و شانه در ازل چنان تقدیر کرده که این کتاب بر زبان من بنام شود و مرا در مال سلطان طمعی
نیست بیجاه و تقرب حسن میمندی هم احتیاجی ندارم و این سخن را بعرض سلطان خواهم رسانید و گویند که خواجه حسن بر مذهب خوارج بود و فردوسی شیعه
صلب و با حسن و با طبع به بود و اوراعیتم الوجود میدانست و گاه گاهی تشنیعی لطیف بر وی میکرد و از آنجمله گفته شعر بدل بهر که بغض علی کرد جا سے
زمادر بود عیب آن تیره رای کنا پاکزاده بود خصم شاه اگر چند باشد بر ایوان و گاه زمشد آنکه [illegible] ز نام و نشانش نکن جستجو
قلم بر سر او بزن همچو من که کم باد نامش بهر انجمن و منهیان این سخن چینیان و نمامان سخنان و منقولات او را بخواجه حسن میرسانیدند و خواجه منتظر
فرصت میبود تا انتقامی کشد و آخر آنچه نوشته است بجا آورد و در میان سلطان فردوسی لجاج را بجائی رسانید که آنچه سلطان وعده فرستاده بود
بتمامی وفا نه بخشید و خواجه حسن و سلطان را مهجور تا رکیک نمود شعر ستیزه بجائی رسانند کرند که ویران کنند خانهای کهن و قضیه وسیله [illegible]
فردوسی با سلطان و وزیر آنست که چون فردوسی شاهنامه را بشصت هزار بیت رسانید از سلطان اجازت عرض نمود سلطان فرمود پیاده فردوسی
با ایاز داد تا پیش برد چون بعرض رسید عظیم مستحسن افتاد و خواجه حسن میمند را فرمود تا پیل واری از زر سرخ بفردوسی دهد چه از ابتدا آفرینش صحف شعر
تا اکنون کسی بدین طرز و اسلوب و سلاست الفاظ و دقت معانی سخن نگفته بود و به هیچ جوهری رشته بازار سخن لآلی کلام منظوم را نسفته فخر و ثنا
با این و تیره نشئه حسن ششتیج فضل را عرق حسد بحرکت آمده عرضه داشت که هر چند پیل واری زر درخشان در میزان احسان فطرت بلند سلطان با وزن
پر کاه نسنجد و شخص همت ارجمند ایشان در رقعهٔ معمورهٔ جهان نگنجد اما چون برد عالم آرا روشن است که شادی با فرط چون عمر بی اندازه با دیهیم جهان
حیا نیست و اکنون بیم آنکه اگر این صله که سلطان بشعرا داده‌اند... [illegible] شکسته را در خیال آن نتوان داشت و هرآینه
موجب هلاکت او گردد بلکه هر گاه در دست این شاعر پیل واری زر که بموازنه شصت هزار مثقال طلا است دهد پس اگر سلطان آنرا بامرا فرماید
و این انعام را چند در نظر او در آید هر آینه مقدار آن در خاطر او خوار و بی‌مقدار آید و خزانه با نعام و احسان وفا ننماید اگر صلاح باشد شصت هزار مثقال
نقره در تقره چند کرده در صحبت ایاز نزد فردوسی فرستم وی در حمام بود چون بیرون آمد ایاز سلام کرده نقره‌ها را بنظر در آورده از در فردوسی چشم داشت [illegible]

وانی از رنج است بغایت خرم و خوشدل شد و چون دانست که نقره است بسیار اندوهناک و غمگین گشت با ایاز گفت که سلطان چنین فرموده بود
ایاز حکایت سلطان و خواجه حسن را چنانکه گذشته بود بفردوسی گفت بعرض رسانید فردوسی چون آن بشنید عرق حمیت او بحرکت آمد بیست هزار مثقال
نقره با ایاز و بیست هزار بحمامی و بیست هزار دیگر بفقاعی که بر در حمام شربت فروشی میکرد بخشید و یک پیاله شربت گرفته بنوشید و با ایاز گفت که تا این جواب را
دیده بعرض سلطان رسانی تا بداند که اکنون بهمه حال رنج بیهوده بدین کار کشیدم [illegible] هزار دینار درم و دینار بود [illegible] که در آن هنگام که چراغ ضمیر با آتش فکرت
برافروخته ام [illegible] آن شمع منیر سوخته ام [illegible] یادگاری از خود [illegible] نام نهاده ام [illegible] احوال خود نوشته ام چون ایاز این
سخن را بعرض رسانید سلطان از خواجه حسن [illegible] شده و بر آن خطا [illegible] فرمود که بواسطه حرکت ناصواب تو عوض همت
ما [illegible] شعرا ساختی [illegible] و در زمان تمام زبان [illegible] طاعنان [illegible] حسن [illegible] کرد و گفت که
پادشاهان [illegible] سلطان [illegible] که [illegible] اعزاز و اکرام [illegible] تو شاید در دیده بینا
[illegible] وفا است [illegible] پادشاه [illegible] بسیار پیش کرد [illegible] که یاران بود
[illegible] چون [illegible] سخن را از روی [illegible] بعرض سلطان رسانید خاطر سلطان با فردوسی گران کرده بود و فرمود
که فردا آن [illegible] در پای پیل اندازم [illegible] سازم [illegible] سلطان را [illegible] شد فردوسی از آن بغایت
ترسید [illegible] گردید [illegible] فردوسی در حرم سلطان بود [illegible] چون سلطان بعزم رفتن [illegible] درآمد فردوسی فرصت را غنیمت
دانسته در قدم سلطان افتاد و جزع نمود که حاسدان در حضرت سلطان چنان نموده اند که بنده از قرامطه و رافضی است حقا که خلاف نموده اند و لی ادلی
[illegible] سلطان [illegible] سلطانی [illegible] چون در عالم [illegible] سلطان [illegible] هزار [illegible] شد [illegible]
من بنده [illegible] چون فردوسی [illegible] روی [illegible] سلطان [illegible] شده بود [illegible]
گردید [illegible] زلال لطف [illegible] سیاست [illegible] تا آمد [illegible] بارگاه [illegible]
راه نمود و چون [illegible] گفت [illegible] پاره کرده [illegible] سوخت و در آن
باب گفته شعر

زلال روان [illegible] دز آتش فکنده [illegible] اگر چه شود گشته [illegible] ولیکن شد آن آب آتش خراب

و چون عازم شد که از غزنین بیرون رود بمسجد جامع در شد و در موضعی که سلطان روز جمعه می نشست این قطعه را بر دیوار نوشت قطعه

[illegible]

که [illegible] برسد [illegible] گفت [illegible] نوشته شده است [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] و بیرون رفت [illegible] دانست که از غزنین بیرون [illegible] احوال [illegible] و او را با ایاز [illegible]
[illegible] سلطان خوشحال [illegible]
[illegible] روز از آن تاریخ [illegible] بعرض سلطان
رسانید و چون [illegible] فردوسی [illegible] سلطان [illegible] شعر

ایا شاه محمود کشورگشای ز کس گر نترسی بترس از خدای

که بد دین و بد کیش خوانی مرا منم شیر نر میش خوانی مرا
مرا سهم دادی که در پای پیل تنت را بسایم [illegible]
نترسم که دارم ز روشن دلی بدل مهر آل نبی و علی
اگر در دلم [illegible] تن ناتوان [illegible]
[illegible] ثنا گوی پیغمبر و حیدرم
منم بنده هر دو تا رستخیز اگر شه کند پیکرم ریز ریز
چه سلطان [illegible] [illegible]
گر از مهرشان من حکایت کنم چو محمود را [illegible]
اگر شاه محمود از این بگذرد [illegible]
[illegible] که از [illegible]
ندیدی تو این خاطر تیز من [illegible]
[illegible] [illegible]
نکردی درین نامه من نگاه [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] زلال روان [illegible]
[illegible] اگر چه شود گشته [illegible] ولیکن شد آن آب [illegible]

چو عیسی من این مردگان را تمام | سراسر همه زنده کردم بنام | یکی بندگی کردم ای شهریار | که ماند ز تو در جهان یادگار | بناهای آباد گردد خراب

ز باران و از تابش آفتاب | پی افکندم از نظم کاخی بلند | که از باد و باران نیابد گزند | بدین نامه بر عمرها بگذرد | بخواند همی هر کسی کو خرد

نه زین گونه دادی مرا تو نوید | نه این بود ما را ز شاه امید | بداندیش را روی نیکی مباد | سخنهای نیکم به بد کرد یاد | بر پادشه پیکرم زشت کرد

فروزنده اخگر چو انگشت کرد | نه همسنگ این پادشا و پرت | که از من نکو سخنها شنفت | چو [illegible] شه از جود بنمود رنج | حدیث فقاعی را نگفتم به گنج

فقاعی نیرزیدم از گنج شاه | از آن من فقاعی خریدم براه | چو دیهیم دارش نبد در نژاد | ز دیهیم داران نیاورد یاد | گرش منصبی بود از پاسبان

بماندی شه کردی درین داستان | بگفتمی که من در نهاد سخن | بدانستم از طبع راد سخن | جهاندار گر نیستی تنگ دست | مرا برسر گاه باید نشست

بدانش نبد شاه را دستگاه | وگرنه مرا برنشاندی بگاه | اگر شاه را شاه بودی پدر | به سر بر نهادی مرا تاج زر | وگر مادر شاه بانو بدی

مرا سیم و زر تا بزانو بدی | چو اندر تبارش بزرگی نبود | نیارست نام بزرگان شنود | چو سی سال بردم به شهنامه رنج | که شاهم ببخشد به پاداش گنج

مرا از جهان بی نیازی دهد | میان یلان سرفرازی دهد | به پاداش من گنج را برگشاد | به من جز بهای فقاعی نداد | ز بد اصل چشم بهی داشتن

بود خاک در دیده انباشتن | پرستارزاده نیاید بکار | اگر چند دارد پدر شهریار | جهان را چنین است آیین و ساز | که سازد فرومایه را سرفراز

ستانند ز خاکی برآید درخت | کند یاد شه [illegible] | نداند نکو [illegible] شود ناسپاس | نباشد خداوند را حق شناس | سر ناسزایان برافراشتن

وز ایشان امید بهی داشتن | سر رشته خویش گم کردن است | به جیب اندرون مار پروردن است | درختی که تلخ است وی را سرشت | گرش برنشانی به باغ بهشت

ور از جوی خلدش به هنگام آب | به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب | سر انجام گوهر بکار آورد | همان میوه تلخ بار آورد | به عنبرفروشان اگر بگذری

شود جامه تو همه عنبری | وگر تو شوی نزد انگشت گر | از او جز سیاهی نیابی دگر | ز بدگوهران بد نباشد عجب | نشاید ستردن سیاهی ز شب

ز ناپاک زاده مدارید امید | که زنگی به شستن نگردد سفید | بزرگی سراسر به گفتار نیست | دو صد گفته چون نیم کردار نیست | منم تا جهان باشد و شهریار

بیادم فرستم بسی روزگار | که فردوسی طوسی پاک گفت | نه این نامه بر نام محمود گفت | بنام نبی و علی گفته ام | گهرهای معنی بسی سفته ام

کرم گستری پیشه شاه کیخ | بعقبی شد آباد گنجم ز رنج | بهشت از خداوند جان آفرین | [illegible] ز رنجها آفرین | ستایشگر محمد امام [illegible]

[illegible] | مگر دوستدار تو آل رسول | که در پیش خند [illegible] قبول | ثنای تو بود گفتن من بدگهر | بدار البقا قصر آباد گیر

[illegible] | [illegible] | خدایا تو فردوسی [illegible] | بحق ثنای [illegible] | روان کن مراد در مقام صفا

فرود آر در حضرت مصطفی

القصه چون فردوسی مکتوب تسطیر یافت [illegible] و از غزنین بیرون آمد هیچ زاد و راحله سفر نداشت [illegible] و کمند و عصا بر دست گرفته پیاده و تنها روی براه نهاد و بسیار از بزرگان و معتقدان و دوستان او مانند علی دیلم و ابودلف و حسین قتیب که از کارگزاران آن زمان و معتقد و مرید فردوسی بودند تو هم شدند که از عقب فردوسی روند چون [illegible] بجای آرند و اسباب سفر ترتیب کردانند مبادا از غضب پادشاه و قهر محمود و وزیر خائف و هراسان بودند و فردوسی در آخر شاهنامه پاسداری حقوق ایشان کرده در آنجا که میگوید چو بگذشت سال از برم شصت و پنج

فزون کردم اندیشه درد و رنج | بزرگان با دانش آزادگان | نوشتند یکسر همه رایگان | نشسته نظاره من از دورشان | تو گفتی بدم پیش مزدورشان

جز احسنت ازیشان نبد بهره‌ام | بکفت اندر احسنتشان زهره‌ام | سر بدره‌های کهن بسته شد | وزان بند روشن دلم خسته شد | ازین نامور نامداران شهر

علی دیلم و بودلف راست بهر | حسین قتیب است از آزادگان | که از من نخواهد سخن رایگان | ازویم خور و پوشش و سیم و زر | ازو یافتم جنبش پای و پر

همی داد [illegible] روان | [illegible] روان | نیم آگه از اصل و فرع خراج | همی غلطم اندر میان دواج | [illegible]

[illegible] از سر بزرگی و مروت بود و اسباب معیشت و مرکب فرستادند [illegible] از آن اطلاع [illegible] تا احوال فردوسی را از اتفاق [illegible] و ظلم وزیر [illegible] در اطراف اشتهار یافت و هر کرا از اهل انصاف [illegible] بود از آن اطلاع [illegible] اما بر این احوال فردوسی [illegible] که بیچ یک از مورخین [illegible] تفاصیل [illegible] ظاهر [illegible] تا بدانی [illegible] برآنند که [illegible] آن در شهر غزنین در خدمت سلطان محمود [illegible] روایت [illegible] که نظامی [illegible] آورده دلالت بر آن دارد که علی دیلم و ابودلف [illegible] استاد اسدی [illegible] شاهنامه بر مضمون بنام ابودلف [illegible] فردوسی [illegible]

جهان ابودلف باشد که امیری نامدار از حضرت بزرگوار ابودلفی که شاهنامه را تا آخر بام و در برمیخواند دیگر آنکه ابیاتیکه در مدح حسین قتیبه از فردوسی منقول شده
منافی دوستی اوست و آنها روایت دقیقه وجه نظر در آن اینکه مضمون این مصراع فردوسی که در مدح حسین قتیبه گفته حی قتیبه است از آزادگان نیم آگه از اصل و فرع خراج
صریحست در آنکه افتتاح شاهنامه در طوس شده زیرا که خراج دادن فردوسی در طوس بوده نه در غزنین و حمل خراج بر خراج روزمره با آنکه روزمره نیست لفظ
اصل و فرع را باهم تمام ورد از آن زیرا که اصل و فرع در مطالبات دیوانیان غلط شایع است در اخراجات هاست و تمام دیگر آنکه فردوسی در هجو سلطان
گفته شعر که فردوسی طوسی پاک جفت نه این نامه بر نام محمود گفت بنام نبی و علی گفته ام گهرهای معنی بسی سفته ام و این دلالت بر آن دارد که
افتتاح شاهنامه در طوس بنام نبی و علی کرده و بعد از آن خواسته که آنرا بسلطان محمود بگذراند نام او را الحاق نموده و در اینجا دانسته که در
اصل کتاب شاهنامه نام خلفاء ثلثه نبوده و بعد از آن اراده عرض آن بر سلطان چند بیتی که در بعضی از نسخ مشتمل بر مدح ایشان مذکور است از روی تقیه
و خوشامد سلطان و اصحاب او ملحق ساخته و آنکه فردوسی در اوایل نصف دوم از کتاب شاهنامه روایتی در اظهار ارتباط خود بسلطان محمود آورده
منافات ندارد با آنکه افتتاح کتاب شاهنامه در طوس شده باشد چه مشهور نبود که آن بیت مانند ابیاتی که در صدر کتاب در مدح سلطان و دیگران آورده
ملحق باشد دیگر آنکه اگرچه فردوسی شاهنامه را بعد از وصول بغزنین و دریافت مجلس سلطان محمود و اطلاع بر تعصب او و اصحابش نظم نموده ذکر ابیاتی که ملحق
عقیده محمود و جمهور اهل سنت واقع شده از حکمت دور بود و منافی شیوه تقیه نمودی لیکن بر تقدیر آنکه ابتدای شاهنامه در طوس در وقت عدم احتیاج
بارتکاب تقیه کرده باشد و مردم را در آنجا اطلاع بر آن حاصل گشته ممکن که در شاید الحال بحال خود واگذارد زیرا که هرگاه قبل از استعلام کیفیت تعصب
سلطان محمود و اصحاب او آن ابیات را بر قول راه آورد در مجلس ایشان خواهد باشد و بعد قبل از آن بر السنه اهل طوس و خراسان مذکور و مشهور شده باشد
دور کردن از کتاب ممتنع باید مگر آنکه گویند که فردوسی از غایت غلو محبت خاندان تقیه نمود نسبت نبود و عزت دین خود را در آن میدانست چنانکه
نظیر آن در بعضی از مواضع این کتاب مذکور شده لیکن منافی ابیاتی است که در بعضی از نسخ شاهنامه در مدح خلفاء ثلثه واقع شده دیگر آنکه ابیاتیکه در اول کتاب
شاهنامه در باب مشورت با دوست خود گفته دلالت بر آن دارد که ابتدای آن در طوس شده باشد آنجا که گفته شعر بشهرم یکی مهربان
دوست بود مرا گفت خوب آمد این رای تو بنیکی خرامد همی پای تو زنیکو سخن به که اندر جهان نبشته من این دفتر پهلوی
بپیش تو آرم مگر نغنوی گشاده زبان و جوانیت هست سخن گفتن پهلوانیت هست شو این نامه خسروانی بگوی بدین جوی نزد مهان آبروی
چو آورد این نامه نزدیک من برافروخت این جان تاریک من و همچنین ابیاتیکه در مدح والی طوس ابومنصور گفته شعر است بر آنکه چو او بعضی از شاهنامه
مطالعه نمود تحسین بسیار نموده و اهتمام تمام بشغل آن نظم کرد و التزام کفایت جمیع مؤنه او کرد و فردوسی بدان نظم در طوس مشغول گردید چنانکه بعد از ابیات سابقه
که در مدح دوست او مذکور شد گفته شعر بدین نامه چون دست بردم فراز یکی مهتری بود گردن فراز جوان بود و از گوهر پهلوان
خردمند و بیدار و روشن روان خداوند رای و خداوند شرم سخن گفتن خوب و آوای نرم مرا گفت کز من چه باید همی که جانت سخن برگراید همی
بچیزی که باشد مرا دسترس بکوشم نیازت نیارم بکس همی داشتم چون یکی تازه سیب که از باد نامد بمن بر نهیب بکیوان رسیدم ز خاک نژند
از آن نیکدل نامور ارجمند بچشمش همان خاک و هم سیم و زر بزرگی برو یافته زیب و فر سراسر جهان پیش او خوار بود جوانمرد بود و وفادار بود
چنان نامور گم شد از انجمن چو در باغ سرو سهی از چمن دریغ آن کمربند و آن گردگاه دریغ آن کی و قد بالای شاه گرفتار زو دل شده ناامید
روان لرز لرزان بکردار بید نه زو زنده بینم نه مرده نشان بدست نهنگان گردنکشان بیکونه بلحند نکو داشتم سخن را نهفته همه داشتم
وآنچه قبل از این ابیات در آخر احوال دقیقی شاعر گفته که شعر دل روشن من چو بگذشت ازوی سوی تخت شاه جهان کرد روی
که این نامه را دست پیش آورم ز دفتر بگفتار خویش آورم بپرسیدم از هر کسی بیشمار بترسیدم از گردش روزگار مگر خود درنگم نباشد همی
بباید سپردن بدیگر کسی و دیگر که گنجم وفادار نیست همین رنج را کس خریدار نیست دلالت بر آن ندارد که ابتدای نظم شاهنامه در خدمت سلطان
واقع شده باشد غایة الامر دلالت بر آن کند که در طوس اتمام نیافته باشد و مخفی نماند که از اینجا توفیق لطیفی میان آن دو روایت منافی حاصل میشود
تنبیه مخفی نماند که فردوسی در اصل کتاب شاهنامه نام خلفای ثلثه را نیاورده و بعد از آن اراده عرض آن بر سلطان محمود چند بیتی که متضمن مدح ایشانست از روی
تقیه و خوشامد سلطان ملحق ساخته و آخر آنها را نیز از نسخه خود دور ساخته و آن ابیات بر وجهیکه در بعضی از نسخ بنظر رسید برین وجه است شعر چه گفت
آن خداوند تنزیل و وحی خداوند امر و خداوند نهی که خورشید بعد از رسولان مه نتابید بر کس ز بوبکر به عمر کرد اسلام را آشکار بیاراست گیتی چو باغ بهار

پس از هر دو آن بود عثمان گزین ... خداوند شرم و خداوند دین ... چهارم علی بود زوج بتول ... که او را بخوبی ستاید رسول ... که من شهر علمم علیم در است
درست این سخن قول پیغمبر است ... و مخفی نماند که آنچه در مدح ابوبکر گفته بحسب ظاهر مناسبت بحدیثی که او کیا ابوبکر از زبان حضرت رسالت صلوات الله
علیه جعل او وضع کرده اند که فرموده ما طلعت الشمس و لا غربت علی احد بعد النبیین افضل من ابی بکر لیکن فکر بردهی ادا آن کرده که احتمال
معنی دیگر دارد که دلالت بر فضیلت علی ... باشد ... آفتاب بر کسی که ... ابوبکر باشد ... و در شعر ... که از لفظ
... مفهوم میشود ... آفتاب باشد ... ابوبکر و این ... دلالت بر فضیلت ابوبکر نخواهد بود ... که ... اسلام را
انکار ... دو احتمال دارد یکی آنکه اسلام خود را انکار کرده ... زیرا که جمیع و فاق اهل اسلام ... و آنکه بعد از آن در مدح
حضرت امیر علیه و آله السلام گفته ... که او را بحق بستاید رسول ... مشعر است بر آنکه روایتی که در ستایش ... نیست بلکه ... باطل است ... این
قصیده ... بلاغت ... از نتایج طبع سخن پرور فردوسی در مدح حضرت امیر المؤمنین واقع است ... قصیده ... اگر ... باز ...
... بر ... نهار ... انگشت ... مگر شماره ... انگشت ... که ... انگشت
... انگشت ... بنهار ... انگشت ... جلال ...
... انگشت ... انگشت ... انگشت
... انگشت ... انگشت ... انگشت
... انگشت ... انگشت ... انگشت
... انگشت ... انگشت ... انگشت ... انگشت
... فردوسی ... انگشت ... انگشت
... انگشت ... انگشت ... انگشت
وفات فردوسی ... سنه احدی عشر و اربعمائه بوده ... طوس ... و بعضی ... در
... خصوصاً ... شیخ
ابو القاسم کرکانی بر فردوسی نماز ... که او مدح ... فردوسی را در بهشت ... بالای ... در
... بیت ... شعر ... الا ...
... شهیده ... در رساله ... که ... خود ... از ... نسبت ... پادشاه ... شود
... آورد ... فردوسی ... شعرای ... بوده ...
شاهنامه ... الدوله ... معروف ... نظم ... شاهنامه
... فردوسی ... شاهنامه ... نقل است که
فردوسی از غزنین فرار کرده ... طوس ... نهان ... غزنین ...
... شاهنامه ...
... فردوسی ... کار ...
... فردوسی ... خواند ...
... آفرین کرد ... شاهنامه ... فردوسی ...
... فردوسی ... شاهنامه ...
... کتاب ... شاهنامه ... کتاب ...
... کتاب ... شعر ... سپاس از خدا ...

کروزگار دو بودن کرد پیشه پیا   یکی گلشن آواز و نه انباز بود   نه انجام بود و نه آغاز بود   تن زنده را در جهان آغاز زوست   سر هیچ کرده به پا از دست

وز آن پیش کار در دو کیتی پدید   همه هر چه بد هست و از نو پدید   ز کردون شناسند نا شنود زنده   ز در با نکار و ز خور شید رنک   وی آورد و زمینی و خوب دیگر است

ز نیاکرده و رود تو نوشت   چنان گفت با هنر ز اندازه خویش   که نا گفتن کم و بیش با هر سه   چه تاری چه گفتن با لا کنیت   که او ایند آنچه با هر چه هست

نه جای ته کافزون ز درون   به بیدار کردن تا اوان کز کجا است   بدان یاد منالی پای پیچ پیچ   نه از چرخ وار جای کو هر شریف   که بد شد چرخ و زمان را ما و

نخواهیم ستاند و مکر گاه سرا او   نخاری کجا گوهر آرد همه   نباشد چرا آن کو نجار دهی   نکار سی روز و نیست چو نیشا چه پیا   نپرسند از دو چو سنند زما

بر کیتی نیا بد همه اند رو ان   نه اندیشه تا سدوار که چون   نه چیز آز تا زاد و بود و کس   نماند همی دان چیز او بیز کس   چنان چون مرا او را کسی یار نیست

بنده پیکا سنم در ...   خرکیسا اسکه وار دو ره غیار تو   ونعت النبی صلعم   تنها باد بر جان پیغمبر کس   محمد فرستاد که پیمبر ستش

که پدید در دو ...   تنها که بر از مهر شو پدید   به دو داد و داز سفها خوش   پیوسته با ما او فا خوش   پیغمبر را نا و حسین پدر درست

ولیکن نشود نفرزا ...   یکی نیک او تمثیل چند نبینه او   برون آمد و کرد دین ناتکار   بپر داز و بیکار و سیم سپید   که با او کسی راست بد همسر

خیر بانچه گذشت از دو جهان   کی رام است آنچه پیه بدیدن   سپه نیک آمد زروان دل سالت   بخیر برآورد نور در خشت   دل دینی از دیو بی بیم کرد

مه تا سنا بده تو نیسم کرد   ز ناموی آنچه در دین نشد سو   سخن گفت بر تخت پای کرکا   گیر از سنجر آب کوثر روا   لو او و نتا حست سر سند دید است

برانداختن از دل بکار با فرود   همه ماشتی تا بی مهر برفرود   دو بر بود ز من بیکدم ز جا   به درگاه سلطان پر دو سرا   بیه از فرشته جدا با بیکاه

بر قاب قوسین برون آشیان   سرافیل هم را زکشن و کشتی   براق است جبریل فرمان برا   همه کشتن بد بغرش آمد قیام   شده همچو او در از دو پیام

بتجدید دین بزرگی جهانداران آمد   بدو داد پاک اینچنان او بکجا   مود اینچه بایست پیر خوب   ره دوزخ و راه خرم بهشت   چنان کرد دین را به شمشیر تیز

کی باشد همی تا که درستغفر   زیزدان و از نامداران درو   مرا او را و بار استوار تر سند زو   کدام است یار تو تا سی نام   گزیده به هر کس ز دانش تمام

بنیفش تیغ داد و دو دین کار   که خوانند او را شیر پرورد کار   علی و بتول و حسین و حسن   همی گفتند با نیم از ایشان سخن   ندارم به یاد دیگران هیچ کار

بمهر علی بگذران روزگار   ولادت استاد اسدی   استاد ابو زید غضایری رحمة الله   با ایکه رازی و در سن ... کار نیست

در نقل دولت آل بویه شعر و نیا یافته و پرتو انوار آنان بر ایشان برده تا شه بسیار از قصاید او در مدح سلطان بها الدوله و مجد الدوله واقع است چون سلطان محمود غزنوی از روی حیله و غدر مجد الدوله را بدست آورد و ملک ری در تصرف او در آمد غضایری نا چار با او همراه شد و روزی چند مانند فردوسی بعذاب صحبت او گرفتار بود از جمله اشعار در خلاص آن ناز در این قطعه ایست قطعه مرا شفاعت این پنج تن بسنده بود که روز محشر بدین پنج تن به عالم تن همین خلق و برادرش و دختر و دو پسر محمد و علی و فاطمه و حسین و حسن ایا کسی که شدی منصب آل رسول زهی سعادت تو لا تحف و لا تحزن و چون اشعار غضایری در میان اهل عالم عزیز الوجود است چند بیت از قصیده که در مدح سلطان محمود غزنوی گفته مذکور میسازد تا از سخن و فضیلت او بیکمان ظاهر گردد شعر اگر کمال بجاه اندر است و جاه بمال مرا ببین که ببینی جلال الکمال منم آن کنم که بمن تا بحشر فخر کنند هر آنکه بر سر یک بیت می نویسد قال و ولتشاه سمرقندی گفته که در بن قصیده اغراق بسیار است که سلطان محمود غضایری را صله آن اغراق هفت بدره زر بخشید که از چهارده هزار درم حلول بود و آن اغراق این بیت است شعر صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان یگانه ایزد دادار بی نظیر جلال وگرنه هر دو ببخشیدی بروز شمار امید بنده نماندی بایزد متعال و غضایری را قوت کامل در فن شعر است خصوصا در صنعت اغراق و اتفاق فضلا و شعرا در این و صنعت مسلم میدارند و چنین روایت کرده‌اند که سلطان محمود غزنوی هر قصیده او را هزار درم صله میداد و مسعود سعد سلمان در قصیده که در مدح سلطان مسعود گفته اشاره بآن میکند و از آن جمله این ابیات است که بگوید شعر همین دولت سلطان ماضی از غزنین بمدح گویان بر نعمت داشتی اول غضایری که اگر زنده باشد امروز بشعر من کند فخر در همه احوال بهر قصیده که از شهر ری فرستادی هزار دینار استدی زر حلال ملک الکلام شیخ ابو الکرم رحمة الله شاعر محمد الدین بن محمد الله واله دیلمی بوده در تذکره دولتشاه سمرقندی مذکور است که او سخن متین و طبع فیاض در دری و تازیان سخن میگفته و مدح و شعر و فارسی و دیلمی داشته آن در استاد صاحب اسمعیل بن عباد که پیر جهان و جهان کرم بود مرتب بنده است و اشعار پایه در فضیلت او گستایش سخنها این دو بیت از قصیده شعر شعر تبارکه کوی شعر بیت آن تغیب ولیکن شده مجاز است آنکه در معانی نظم ... تا هزار او نیک غرضیه سخن بدادی قران جمله از شعر ابیات مشهور است شعر ازمرکب عد اگر ... روز یکه خیر ما باشد و روز که قضا روز یکه قضا باشد کوشش نکند سود روز یکه قضا نیست بر دو رکب زوا دار نفی

ثقات شنیده که در تتمهٔ بندار رازی مسطور بوده که در اوایل حال بغایت مفلس و پریشان احوال بود و چون گنجینهٔ دل او از محبت اهل البیت علیهم السلام
مملو بود در آن ایام پریشانی گنجی شایگان یاد نموده و در تصرف آن تامل بسیار نمود و با زن خود گفت که از انعامات شاه ولایت گنجی حوالهٔ من
شده اما در اندیشه‌ام که چون فقر و ملال حال ما سبب تصرف در این مال یکبار بثروت و غنا استبدال یابد اهل روزگار بسر وقت ما افتند و از روی حسد در
مقام استعلام حال ما شوند و کار بر ما دشوار سازند اکنون بخاطر میرسد که چند شب از آن گنج در شبها از زیر دستار در دعاهای اهل ری که گوهرهای ایشان نثار
کنیم تا مردم بسیار از آن بهره‌مند شوند آنگاه بفراغ بال بقیهٔ آن مال را متصرف شویم که اگر در این مرتبه مردم شهر ما را زردار و صاحب مال بسیار یابند پندارند
که از آن زرها که شبها نثار میشد نصیبی وافر نیز بما رسیده و از سر وقت ما دور افتند و از شر ایشان ایمن گردیم آخر بندار بر این تدبیر آن گنج را متصرف شد و همان مال
کیسه‌دار بندار شهر خود گردید و همان لقب تخلص شعر او شد و این رباعی لطیف بر صحت اعتقاد بندار رازی و دامن نازکیا [illegible] رباعیه تا تاج ولا
علی بر سر من هر روز مرا خوشتر هی [illegible] شکرانه که مر دین حیدری [illegible] در شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض الفضایح آورده که بندار رازی
مدح سادات ری و آن نواحی چون سید ابو القاسم و کمیش حسنی و برادرش سید حسین و سید ابراهیم و سید حمزه شعرا قصاید بسیار هم او را در مدح استاد ابو
منصور آوی و برادرش ابو سعید که از وزرای شیعه بوده‌اند و بسیار قصیدهٔ غراست فخر الشعرا ابو المفاخر رازی رحمة الله علیه در تذکرهٔ دولتشاه
مذکور است که او را یکی از استادان میدانند و ورای شعر و شاعری او را انواع فضایل است و اشعار او در [illegible] واقع شده و این صنعت او از استادان
و در مناقب سلطان الانس و الجن علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا چند قصیده دارد در جمله مصنوع و [illegible] شهرت یافته و اکثر شعرا از شیعه در
جواب او اقدام نموده‌اند مطلعش این بیت سحر با مرقع سوخته مرغ ملمع بدن [illegible] یوسف گل پیرهن واکابر مطلعها در جواب
گفته‌اند غالباً در صفت طلوع نیر اعظم بدین سیاقت گفته باشند و منتخب تمام آن قصیده که از روی [illegible] این ابیات است شعر

صفحهٔ صندوق چرخ گشت چو نیلوفر باز — کرد برون بار صبح مهرهٔ مهر از دهن
دوش دگر گونه داد طارم نیلوفری — در پی طاسی دو مرد بر نقش دو تن

صبح بر آمد ز کوه دامن اطلس کشان — چون نفس عنبرین از گلوی اهرمن
نور چراغ سهیل که بر تاج نیاید — شمشیر می‌مشتری بر طرح [illegible]

بر فلک و بر سوار [illegible] — لؤلؤ لالای کیل [illegible]
زهره چو فتان فلک خنده زنان [illegible] — ماه چو طاوس جلوه کنان [illegible]

مهر چو ناب کرم غرق شده چون حسین — صبح بالماس قهر خسته شده چون حسن
روی به کهکشان جاده و [illegible] — از لب [illegible] تا در شهر [illegible]

قبه خضرا بوصف هم صدف و هم گهر — قامت حور از شکل هم صنم و هم شمن
چون [illegible] اندک گذشته [illegible] — یک [illegible] نمود را [illegible]

خوشهٔ پروین نهار نو شده [illegible] دل — تحفهٔ آن کوثر [illegible]
بر در بار کرم [illegible] — راهبری [illegible] چو [illegible]

تا [illegible] چون سیمان کردن [illegible] — او [illegible] درزی سوزن شکن
آب [illegible] خورد [illegible] — گل [illegible] دوست [illegible]

تا رتوان برفراز [illegible] — یا دو زان در کف [illegible] گران [illegible]
شکر [illegible] جان — [illegible] چو [illegible]

کرده ز فار [illegible] — از کف [illegible] شور [illegible]
منهر [illegible] — عشق [illegible] خویشتن

سایهٔ ذات خدا [illegible] — پارهٔ نفس رسول [illegible]
هم [illegible] کریم هم [illegible] عظیم — هم [illegible] هم [illegible] حسن

حاسد شاه [illegible] — دشمن بدگو [illegible] زنده [illegible] کفن
شاه [illegible] لولاک [illegible] — زاهد [illegible] شکن

مادر [illegible] — داده [illegible] لحن
[illegible] — در [illegible] تو [illegible]

عصمت [illegible] روشن [illegible] جام — همت [illegible] فانی [illegible]
[illegible] امام — تا [illegible] سوی [illegible]

حوصله [illegible] حاصل [illegible] — خار [illegible] چمن [illegible]
ای [illegible] عقل و روح [illegible] — و [illegible]

نیست [illegible] العدل [illegible] حکیم — نیست [illegible] الفضل از تو [illegible]
تا [illegible] تو [illegible] — [illegible] سلوه [illegible]

کرده [illegible] نام تو — آهن و فولاد موم [illegible] سوزن [illegible]
کار [illegible] رسیده [illegible] — [illegible]

هر که دمی [illegible] کرده [illegible] — دیده [illegible] دل [illegible]
[illegible] — [illegible] لا [illegible]

گفت [illegible] — تا که [illegible] گفت [illegible]
دولتشاه سمرقندی گفته که شیخ [illegible] و [illegible] ماه

[illegible] بود و از تاریخ آل سلجوق نقل نموده که سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه در ولایت ری [illegible] بوقت [illegible] زندان [illegible]

ذکر افضل الدین خاقانی

دور از ربع اعالی اینجا چهار بار این که یکی بیش شد و بی رحمی بی کسی طی میکرد و بند ابوالمفاخر نقطه به السلطان فرستاد و لشکر بار از خرابی منع و زجر فرمود و قطعه نسبت
انجم بیک ساسانی حکم تو بر فلاک برتر زلها قلمارم کوران نشسته لطف تا گشتن کرم پاک میکند گردی که بر صحیفه دوران نشسته است بر تخت
ری تو حاکم بر تخت ناقوت و دراکسی که بر تخت خاقان نشسته است شاها سپاه تو که چو مور ند و چو ملخ بر گرد و خطه دهقان نشسته است یاران
عدل یار کرانها که سبا لها است تا بر امید وعده ایران نشسته است امیر قوامی رازی رحمة الله علیه از فصحای شعرای ری و فضلای مؤمنان فرخنده پی
بوده اکثر اشعار او چون در مدح خاندان نبوت و ولایت و اولاد ایشان بوده سعی او مشکور و مخالفان از میان رفته از جمله قصیده که در توحید و نعت و منقبت گفته
و آنرا ابتهاج ملک ایشان داده و بعلما سید شرف الدین بن المرتضی قمی رحمة الله علیه بل ساخته یک بیت که شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض مذکور ساخته مسطور میگردد
شعر صاحب آن زمان رسید بکاردین اولی ترین کسی شرف الدین مرتضی است خاقان الشعراء و سلطان الحکما افضل الدین ابراهیم
الخاقانی علیه الرحمه شعر همان که شهنشه اقلیم نظم خاقانی که صیت فضل ز شروان گذشته در چین زبهر شهنشه صاحبقرانی که چرخ او را بروزگار قرانات
کس ندیده ست مانند بهیچ کس بود و در قصیده عربی که در وصف نفس ادکه فی مدح او نموده دور است بیک لی که بر تا منتها شعر و حسان العجم لقب کرده
از شعرای عصر خود در اسلوب سخن ممتاز است و در آن شیوه شیرین زبان در مواعظ و حکم طریقه شیخ سنایی نموده و در آن معنی گوی سبقت از
اقران ربوده در قطعه که به وجه مفاخرت گفته میگوید شعر شاعر مبدع منم خوان معانی مراست ریزه خور خوان من عنصری و رودکی زنده چو نفس
مسیحا منم از تازگی گشته چو مار کرم هرم من از زندگی و در جای دیگر میگوید شعر خاقانیا کسان که طریق تو میروند زاغند و زاغ را روش
کبک آرزوست گیرم که مار چوبه کند تن بشکل مار کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست و رشید وطواط که از مشاهیر دهر و حکمای عصر بوده فرای کفر کاه و دیگر
از بزرگان عصر در مدح او گفته شعر سجدا کی که با همت حاجانست که امیر امام خاقانی مفخر صد هزار خاقان است من نگویم که طبع روشن او همدم
طبع ابلیس نست گاه حیوان زهر حرمت او بنده خاقانی شعر است اگرچه بشعر و شاعری و مهارت علوم ظاهری اشتهار نموده اما او را
ورای این اطوار طوری دیگر بوده که ابهام در حسب آن کم نموده و در بعضی از اشعار تو حید حق وفای خود اظهار فرموده و گفته شعر صورت من همه او
صفت من همه او لاجرم کس من لا نشود اندر سخنم نز لم هیچ دری تا که نگوید آنکس چون بگویند مرا باید گفتن منم و مخفی نماند که جهان که مشرب عذب
توحید داشته نقش مهر حب اهل البیت علیهم السلام بر لوح جان اعتقاد می نگاشته تا چون در روزگار حکیم خاقانی حکم اسلام الباطن در خفیه مواطن جاری بوده و طریقه
تقیه در طایفه علیه شیعه مرتضویه ساری لاجرم بعضی از عقاید خود را در قطعه مشهور که مذکور خواهد شد بطریق کنایه ادا نموده و طریقه تعمیه و الغاز در آن مرعی
و تا غایت صورت مضمون آن از انظار ابنای زمان محجوب و مستور بوده و قطعه این است شعر خط مجهول دیدم در مدینه بدانستم که آن خط آشناست در آن خط
اولین سطری نوشته که جز از زر دو عیب نشاید نیست سجان پادشه سوگند خوردم که نزد پادشاه جز پادشا نیست چو خاقانی بداند کین چه سر است
جواب این سخن گفتن روا نیست و چون این روزگار نبود توهم بتقلید السرایر در این کلام خود آن را بهم اظهار در مجالس اظهار است قلم خلیع العذار که ترجمان اسرار
است کشف اسرار آن نماید و میگوید که حاصل بیت اول آنست که در مدینه نقلی دیدم که خط آشنا بود بلکه خط رجال الغیب ملائکه بی عیب بود و در بیت
دوم جز دو عیب بر است کنایه از ابوبکر و عمر داشته و خورشید گفته و حضرت رسالت پناه خواسته یعنی ابوبکر و عمر نزد آنحضرت بیشتر جا که هم اهل سنت
و جماعت است و مراد به پادشاه اول و دوم در بیت سوم حضرت رسالت یعنی برج شاه یوان رسالت سوگند خوردم که نزد آن پادشاه دیگر که شاه ولایت
باشد اوا از اهل بیت رسالت و ولایت باشد و این بابی است برانکه شیخ جلال سیوطی در تاریخ الخلفا از شعرای نقل نموده که امام حسن عبد مبارک آنحضرت را
از که به مدینه نقل نمود و از قبر در روایه نموده اند که اول کسی که از قبری بقبری تحویل یافت آنحضرت بود باطنی است بعقیده فرقه ناجیه امامیه که در شأن انبیا
و اوصیای ایشان میگویند که قرآن و حدیث بدان خبر داده که ایشان بعد از موت احیا اند نزد خدای خود بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله و ارواح شریفه و جسد لطیفه
ایشان بعد از دفن در زمین نمی پاید و بجانب ملا اعلی در زمین روی و مکان معنوی عروج مینماید و بموجب حدیث نبوی که لو مات نبی فی المشرق و مات وصیه فی
المغرب یجمع بینهما جماعت نوریه و جسمانیه ایشان ملحق مابشکال نورانی از نور عرش شده و ظهور ملکی میکردند و فایده زیارت قبور ایشان آن
است که نفوس زایر بسبب حضور در مقام شریف مستعد مقابله با نفوس قدسیه ایشان میگردد و بواسطه آن مقابله بقدر استعداد اندکی از صفای نفوس ایشان
که در ذات سیسه و ملکات زکیه قابل انعکاس آنست و رسد و ملهما فیضی میکرد و بوسیله آن کمالاتی که موجب قرب الهی و نیل سعادت نامتناهی باشد
فایز میگردد و خاقانی این اسرار را در بعضی از قصاید خود آورده که چون زایر متوجه یکی از زندگان شود نفس و تعلق خاص آن قبر حاصل شود چنانکه نفوس صاحب آن قبر را

تعلقی بآن قبر حاصل است پس اگر نفس مزور قوی است زایر دست استفاضه خواهد کرد و اگر عکس عکس و بالجمله چون روح را با قبر خود تعلقی باقیست چون شخصی بآید
قبر یکی از بزرگان حاضر شود آن زایر را با روح قبر اتصالی و ترکیبی آن قبر حاصل شود و آنند روح بسبب آن چون دو آئینه شوند برابر یکدیگر و بسبب
آن مقابله استفاضه بقدر استعداد ممکن باشد نسئل الله الکریم ان یفیض علی نفسنا الناقصة باکملها حتی یصیر من اهل الحضور بعدهم برکة اعتقادنا بفضلهم وقیامنا بحقهم
وصبرنا علی الاداء فهم ورزقنا البقاء علی ذلک بمنه وکرمه وتایید توجیه مذکور است آنکه در کتاب تحفة العراقین در مقام ستایش مرقد معظم و تربت مکرم
حضرت رسالت صلوات الله علیه وآله از آنحضرت بشمس و از دو خلیفه بعجوز القمر نموده شعر بینی حرم محمد را دیوانکه سر مدیر را اوشمس و ظهیره مغرب
پاک نه حجرهٔ خاص او زافلاک بیشش دو خلیفه رخ نهفته چون ماکمار شمس خفته هر یک شده بیکنهاد و گمراه چون یک الف و لام آیه و تحقیق تمام
که در لفظ رخ نهفته اشارتی است بمضمون حدیث حوض که در صحیح مسلم مذکور است و آن حدیث که لیردن علی الحوض رجال ممن صاحبنی حتی اذا رأیتهم
رفعوا الی اختلجوا دونی فلاقولن ای رب اصحابی فلیقالن انک لا تدری ما احدثوا بعدک الحدیث و حاصل حدیث آنست که در روز قیامت نزدیک حوض
کوثر جمعی از اصحاب من بر من وارد میشوند و چون بمن نزدیک میشوند میان من و ایشان حایل میشوند و امر الهی ایشان را از من دور میسازند و از من نهفته میکردانند و حاصل مصرع
خاقانی است که ایشان در مقام از آنحضرت دور بودند و روی ایشان از و نهفته است و در آنکه گفته چون ماکمار شمس خفته اشعار است بنهایت گستاخی ایشان
در قرب جوار آنحضرت و در تشبیه ایشان به دو لام آیه فقر است بدوری ایشان از آنحضرت بحسب حقیقت چه الف را که عبارت از آنحضرت داشته در لفظ
از دو لام جدا است و چون این دو لام بصورت لای نفی واقع است اشارت میشود بنفی و بطلان ایشان و این نظیر آن حکایت مشهور است که روزی حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام در میان ابوبکر و عمر ایستاده بود و آنحضرت میانه بالا بود و ایشان بلند بالا از راه تحایل ایشان با آنحضرت گفت که تو در
میان ما مانند حرف نون در میان کلمه لنا آنحضرت فرمودند که لولا انا لکنتما لا یعنی اگر من نباشم شما لا میشوید یعنی باطل و هلاک میشوید چنانکه کلمه
لولا علی لهلک عمر اعتراف بمضمون آنست و مراد از یکنهاد آنست که در یکجا نهاده شده اند نه آنکه مراد اتحاد طبع و نهاد ایشانست و از راه بودن نیز
نظر آن مراد است بلکه مراد همه صورت قبر است یعنی قبور ایشان بر یکنهاد و گمراه یعنی بکجه واقع است مانند صورت دو لام آیه و چنانکه در ترجمه حکیم
فردوسی و غیره سبق ذکر یافته تجویز تحویل در امثال این کلام قیام قرینه بطلان تقیه است که بمنزله دلیل عقلی است و از تنبیهات کلام ملک علام و سلام
و از جمله مؤیدات ظاهره این قطعه مشهوره اوست قطعه علوی دوست باش خاقانی کز عشیرهٔ علیست فاضلتر سیکشان بهتر ز دم مسکو نیکشان از نشه
کاملتر و همچنان مؤید صحت عقیدهٔ اوست آنکه در کتاب تحفة العراقین در ستایش مشهد منور و مرقد مطهر حضرت امیرالمؤمنین و امام المتقین علیه السلام گوید

شعر

سرتا بینی کلاه دریا | در مشهد مرتضی زمین سا
جانها چو سیاه کحل بر جوش | بر خاک امیر کحل مدهوش
هر دیده که ظلمت آبادی دیده است | زانخاک شفا شناسی یافته است
جنت ز فنی تربت اوست | تیت اثری ز رفعت اوست
خدا که ترا نصیب است | آستین نا فهما نا است
زانروی برآمدی که ترا زان | کشت آب روی تنی مسترون
در پیست پیش چشم احرار | تیت عرش است و کوه برکار
علما را نیکه در جنان اند | مشک سره مشک کوه وادنند
افلاک فرو رفته است | و ایام غلام مستعد اوست
و در قصیده که اظهار شوق بزیارت شاه خراسان علیه
الالف التحیة والسلام نموده گفته شعر

سحر نهان شوم نشانا الله | چون خور را آسان شوم شاه الله
چو مطرب بزم دل دل گو | روی پنهان شوم نشانا الله
گردی ز کنم تیت طوس | خوش و شادان شوم نشانا الله
بر سر روضه معصومه رضا | ست شده پیچوان شوم نشانا الله
گرد آن شمع چو پروانه شمع | مست جولان شوم نشانا الله

و همچنین در مدح ملک السیاده شرف الدین محمد بن مطهر العلوی گوید شعر

آن قدر و دها که فاخر است | از خدمت سید اهل خاست
آن مایه که طبع را قوام است | هم همت سید انام است
زد زفضل محمد مطهر | آن عرق محمد پیمبر
آن زم دیده مصطفی را | آن وارث صدق مرتضی را
در نسبت دو کون برگذشته | نکوی مصطفی نگشته
بوده در شهر علم حیدر | دین سید کلید آن در
شهر که خراش اوو در سر | او میوهٔ باغ آنجهان شهر
فرزند محمد عرب ابی است | حسان عجم ورا دعاگوست
من کیسه شده سلب و در هوایش | ششبه فیه که مغالی ستایش
چون دل سرفرازان اوز آ | لعم بثنای او فرو دست
فرض است بسیج او دو این را | ورنه من و مدح فاحش تنه

و در مدح علامهٔ زمان صدر الدین محمد خجندی اصفهانی دو دو بیت در وی اسپانز احوال محمد نام گوید
اشارتی لطیف بحدیث یا علی انت منی بمنزلة هرون من موسی نموده و فرموده شعر صدر الدین صدر دار است | برتر ز زبیت همه و بار ولت
رسی قدرت و مصطفی جود | هرون مغلی جمال و مجسو ودر مقام تعریف خود میگوید شعر | گفته که راستین آن غزوان

کفضیم که بعد زکاب شروان خاقانی ام چو خوانمش گویند هست که خاقانیش گویند و در مدح پدر خود میگوید شعر

در زیر فلک ستمکیار بر جا مانده عطیه بجار او هست علی بنام عثمان من هستم او بطبع و فرمان

و در ثنای مادر خود میگوید شعر

آن پیر زنی که پیر عیسیست و آن رابعه که بانی نیست کز نا خاندان حکمت مستوره دودمان عصمت صافی دم و صوفی اعتقاد است

و مخفی نماند که در بعضی از این ابیات که مذکور شد اشعار است بتعصب بمذهب شیعه و تعظیم ایشان تا آنکه ائمه را اعلام ایشان دانسته و در بعضی لقب درستی تشیع را مستحسن داشته و در بعضی اعتقاد خود را با آنکه مؤمن اعتقاد است وصف فرموده و همه این کلمات مخالف تر است مخالفان بی بصیرت و معاندان سلطان بصیرت است و فات خاقانی علیه الرحمه در تبریز در شهور سنه اثنی و ثمانین و خمسمائه بوده و در سرخاب تبریز آسوده است

الحکیم المتکلم اوحد الدین الانوری نور الله مرقده شعر

کلیم طور سخن انوری که آورده است چو آفتاب بیان سخن بزیر نگین

خدمت ذکر انوری در شیوه سخن کالشمس فی نصف النهار و در فنون حکمت کسی عدیل و نظیر روزگار خود بوده و در این قطعه که بشعار او است آن اشعار نموده شعر

گرچه در بستم در مدح و غزل یکباره که
کلن برگ نظم الفاظ معانی قاصرم
بلکه بر هر علم که آن را میدانند کسی
خواه جزوی باشد آن را خواه کلی قادرم
منطق و موسیقی و هیات دانم اندکی
راستی باید بگویم شعری گو وافرم
و از الهی آنچه تصدیق کند عقل صحیح
گر تو نقشش میکنی به شرح و لفظ آن قادرم
و ز طبیعی رمز چند گر چه نی ملی نیست
کشف ... ره جمیل کردی اگر جانب بازدی ناظرم
نیستم چون بعضی از جهال در احکام نجوم
و اهل در هندسه تجوید من باهرم
این همه بگذار با شعر [illegible] آمده
[illegible]

اهل او از ولایت ابیورد است از دهی که آن را بدیه گویند بجانب [illegible] اهل او دشت خاوران میگویند و در اوایل حال انوری خاوری تخلص میکرد استاد او عماره [illegible] الکاشی نمود که انوری تخلص کند و انوری در مدرسه منصوریه طوس تحصیل علوم مشغول بود بعد از آن بخدمت سلطان سنجر رسید و منظور نظر عنایت او گردید و از اشعار او آن عنایت و تربیت [illegible] که در آن دولت یافته بنا بر سیاق این تالیف بیت از اشعار او آنچه دلالت بر صحت عقیده او میکند این دو بیت است که مذکور میشود شعر

ملک تشابیه [illegible] میمون نها نیست چون خلافت بی بوده او به زیر فدک
بیعت بو بکر و نقول فضولی چه بود مصلحت بود علی [illegible] چون [illegible]

مخفی نماند که اشارت است با آنکه اگر بیعت ابوبکر باوجود علی بن ابی طالب مستحق [illegible] بود چرا بعد از آن اقالو طلب فسخ بیعت نمود و گفت اقیلونی فلست بخیرکم فانی لست بخیرکم و علی فیکم و [illegible] بیت اشارت است با آنکه عدم معارضه امیر المؤمنین با او از روی مصلحتی [illegible] نایره فتنه بود که دلهای صحابه از آثار جاهلیت پر بود و شمشیر حضرت امیر المؤمنین هنوز از خون عزیزان ایشان خشک نشده بود و ممکن بود که بواسطه موافقت منافقان صحابه جمهور مستضعفان اهل اسلام مرتد شوند و بجاهلیت اولی بازگردند و اندکی از اهل حق که بودند هلاک شوند و اسلام بالکلیه مندرس گردد و این معنی بر متأخر و ارکان [illegible] خود نظیری از روایات آورده که دلالت واضح دارد بر آنکه حضرت امیر را دشمنان بسیار بود و آنکه صحابه بر او حسد میبردند و او بحضرت پیغمبر شکایت ایشان کرده و آنحضرت بغایت آزرده شده آن جماعت را ملامت بسیار نمود و در آنکه بنی تیم و بنی عدی در ایام جاهلیت دشمن بنی هاشم بودند و ظاهر است که هرگاه حضرت رسالت با آن نفس قدسی باینهمه خوشی و قاتل عم خود حمزه رضی بعد از اسلام او نداشت با وجود که توبه او مقبول و اسلام او صحیح است [illegible] از حدیث [illegible] دیگر نگویند نفوس اماره جمعی که سالها در کفر و جاهلیت بسر برده بودند توقع توان داشت که راضی بامارت و خلافت کشنده عزیزان خود شوند یا آنکه شوند خلاف دعوی مع بغض پیش گیرند و مؤید این است آنکه حضرت سید اجل مقتدی سید مرتضی علم الهدی قدس الله روحه در کتاب غرر و درر باسناد خود از ابی یزید مدنی روایت نموده که گفت روزی حضرت رسالت با ابوجهل دوچار شد و ابوجهل با آنحضرت مصافحه کرد پس کسی از روی استهزا با ابوجهل گفت که تو با این صبی مصافحه میکنی ابوجهل گفت والله که من میدانم که او پیغمبر است اما چون هرگز تابع بنی عبد مناف نکرده ایم با او نیز متابعت نکنیم گویند که حق تعالی این آیه را فرستاد ولقد نعلم انه لیحزنک الذی یقولون فانهم لا یکذبونک ولکن الظالمین بآیات الله یجحدون و در روایت دیگر واقع است که اخنس بن شریق آنمرد در خلوتی با ابوجهل گفت که الحال هیچکس از قریش حاضر نیست که سخن ما را بشنود خبرده مرا که محمد صادق است یا کاذب ابوجهل گفت وای بر تو که محمد صادق است هرگز دروغ نگفته اما اگر آل قصی نبوت با لواء و حجابت و سقایت و ندوت جمع کنند چه از برای باقی قریش میماند [illegible] الکنانیان سنت در مقام تقریر حقیت خلافت ابوبکر میگویند که علی بن ابی طالب در شجاعت غالب کل غالب بود اگر خلافت ایشان را حقی نمیدانست شمشیر بر میداشت از ایشان میگرفت و ترک او تامل میفرمود و در مقامی که شیعه با بیت قدح در عثمان میکنند و میگویند که توقف حضرت امیر در نصرت عثمان و منع از قتل قاتلان او دلیل بطلان عثمان و استحقاق او مر قتل و خذلان است و مقدمه غالبیت حضرت امیر را فراموش نموده

میگویند که قدرت بر رفع قاتلان عثمان نداشت یا آنکه قاتلان عثمان بیشتر بودند از آنها که با ابی بکر بیعت نموده و همچنین در باب اثبات افضلیت ابی بکر از آن مقدمه غافل شده میگویند که ابو بکر از جمیع صحابه اشجع بود و ظاهر است که ابن حجر جاهد فرستادن ابو بکر خالد بن ولید را بمحاربه قومی که ایشان را متهم بارتداد ساخته بود و معهذا افعال شنیعه خالد بر آن قوم غلبه نمود و در تاریخ گزیده مسطور است که در زمان اتابکان میان فضلای کاشان در باب ترجیح و تفضیل شعر انوری و ظهیر منازعت بوقوع پیوست و مجد همگر را که از فضلای شعرای زمان بود حکم ساخته قطعه بدو فرستادند و نیز قطعه که متضمن ترجیح شعر انوری بود و گفته با ایشان فرستاد و چون قطعه مجد همگر مشهور است از زرگری حکم انوری و آنکه اوستادی بدین جعفری بود درج نمی شد مقصود در ذکر آن نشود و قطعه اهل کاشان نیز از باب مقدمة الواجب مسطور میگردد قطعه اهل کاشان اینست قطعه ای آنکه زین و فار که بر آسمان فضل با حجت قضیه و خود شید انور

جمعی ز ناقدان سخن نکته پرور ... ترجیح مینهند بر اشعار انوری
جمعی دگر بر آن سخن انکار میکنند ... کز جهل در محل ز عهد داور
زیشان تو بطبع تو ملک سخنوری ... و قطعه مجد همگر اینست قطعه
جمعی ز اهل فضل کاشان که برده اند ... از باب فضل و دانش گوی سخنوری
کردند نیک سخن متشبه ... ای قطب آن دور سخنوری
در انوری و ساحر شاعرت در ظهیر ... تا مرکه هست پایه بهتر ز شاعری
در آب فاریابی ... از خاک ... دگری
ترجیح مینهاد یکی مهر بر سپهر ... تفضیل مینهاد یکی جور بر پری
انصاف چون ... کرد از ... مرتبه را که زینت شان داد و دانش
در ... آن ... کن ... ترجیح
در شعر سحر این جو بود فن شاعری ... شعر یکی بر آید چون در شاهوار
نظمی دگر بر آید چون مهر خاوری ... شعر ظهیر اگر چه بر آید چنین شعر
بر بر ز انوری بزند لاف همسری ... بر اوج مشتری رسد بر نظم او
قاصد که شاعری و مدح گستری ... طبع ظهیر اگر چه لطیف ... ز دو
کی به بود ... از فن ... سندار کس ... آید
چون در چمن جلوه کند ... هر چند لاله صحن چمن را دهد فروغ
پهلو کجا زند به بهای گل طری ... اینست اعتقاد در خور ...
گر تو شنید سخن مجد همگری ... زاد این نتیجه ... در خاوجین دان ...
و ایضا اما می هروی که در کرمان ساکن بود و در مدح سلاطین آنجا اشعار نظم مینمود این قطعه را
در جواب سؤال مذکور گفته است قطعه ... اسبالک ... معذور ... شعر
تمیز از انوری ... دراین دو ...
ترجیح آن سپاج ... این ماه و آن ستاره ... کین معتبر است و شعر ...
و ایضا در تاریخ گزیده مسطور است که حکیم انوری در اواخر ایام حیات تا یب گشته از ملازمت درگاه سلاطین و شعر احتراز نمود و چون سلطان او را طلبید این قطعه را گفته روان گردانید قطعه

کلبه ای کاندر او بروز و شب ... جای آرام و خورد و خواب منست
جای دارم اندران که ازو ... چرخ در چمن ز رشک قابست
آنکه پیرهن درد او که گوی سپهر ... ذره نور آفتاب منست
وآن جهانم درون که آب محیط ... واله از سراب منست
هر چه در جهان ملک بود ... همه در کلبه خراب منست
زهل اجزای دان خشک در او ... کرد خوان من و کباب منست
شیشه صبر من که باده پر ... پیش من شیشه شراب منست
قلم کوته و صبر خوش ... زخمه نغمه رباب منست
خرقه صوفیانه ازرق ... از هزار اطلس ثیاب منست
هر چه بیرون بود از این ... فارغ از آن ما من عذاب منست
کنده پیر جهان ... همتی را که در جناب منست
خدمت پادشه که باد ... نه بسا زوی خاک و آب منست
زین قدر راه ... ننگ من عورت ما منست
ورین طرق ز ناکسی ست خطا ... حکم این کار صواب منست
نیست این بنده از زبان جواب ... خامه و فای بس جواب منست

احسن المتکلمین مولانا حسن الکاشی الآملی قدس الله روحه العزیز از جمله مداحان ظاهر و غلامان با اخلاص حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بوده و در طریقه اخلاص خاندان همعنان پور دوستان و در شیوه مداحی ایشان باحی مداح ذو المحبت حسان دولتشاه سمرقندی در تذکره خود گفته که سخن بینات و الطاف او سخن نگفته مرد دانشمند فاضل بوده است اصل او از کاشان آباد و در خطه آمل متولد شده و در آنجا نشو و نما یافته چنانکه میگوید شعر
مسکن کاشی اگر در خطه آمل بود ... لیکن از جد و پدر نسبت بکاشان میکند و ایضا در آن تذکره مذکور است که مولانا حسن بعد از زیارت کعبه معظمه زاد الله شرفها الی تعالی بعزم زیارت مشهد امیر المؤمنین علیه السلام بعراق عرب افتاد و بعتبه بوسی آن آستانه شریعت مشرف شد و قصیده که مطلعش اینست بر روضه مطهره خواند شعر ای زبده آفرینش پیشوای اهل دین وی ز عزت مادح بازوی تو روح الامین در آن شب حضرت شاه ولایت پناه را در خواب دید که فرمود خواهی و مسکنت که ای کاشی از راه دور آمده و تو را دو حق است یکی حق مهمانی و یکی حق آنکه شعر گفته بر ما باید که بیصره روی و در آنجا بازرگانی است که او را مسعود بن افلح میگویند او را سلام برسانی و گوئی که در سفر عمان در این سال کشتی تو غرق خواست شد یکهزار دینار بر ما نذر کردی و ما دو کردیم کشتی تو را بساحل رسانیدیم اکنون از عهده نذر بیرون آی و از خواجه بازرگان بحواله ما زر بستان کاشی بصره آمد و با آن خواجه ملاقات نمود و پیغام المؤمنین بگذرد بازرگان از شادی بشکفت و سوگند خورد که من این حال را با هیچ آفریده نگفته ام و فی الحال از تسلیم تسلیم مولانا حسن کاشی نمود و خلعتی لایق بدان

مزید ساخت شکرانه آنکه فرمان پادشاه ولایت شده دعوی مستوفی جبه صلحا و فقرای شهر داد و مولانا حسن از مشهد مشایخ سبزوار [illegible] بوده در
از مناقب خاندان نگذشتی بمدح ملوک اشتغال نکردی چنانکه در همان قصیده که مطلعش مذکور شد گفته شعر   من غلام حیدر و انگاه مداح عمر

خوبچگان جنسی که معنی ورد اندم [illegible]   بحسن نامم که اندر مدح داد [illegible]   سکندر بطبع پاکم روح [illegible]   دور جهانی دیگر مسکین [illegible]   شیم که بر لغ طبعم مدار [illegible]
نوشته اند مداحی محمد و آل   درون بیت سی سال کس [illegible]   که بوده ام سخن [illegible] مدح [illegible]   [illegible] سر ابرده ضمیر مرا   بمدح آل علی بسته [illegible] عقد [illegible]
بروضه [illegible] ثنا زبان [illegible]   [illegible] بسر [illegible]   گناه من [illegible] دعوی   [illegible] گناه [illegible]   [illegible] در سخنوری دعوی
[illegible] چرخ [illegible] سؤال   من آن [illegible] که نه بود   [illegible] هنر [illegible]   ولی [illegible] عرض سخن [illegible]   [illegible] معنی [illegible] سلال
صفای گوهر پاک [illegible]   هزار [illegible] انتقال   [illegible] مدح کسی [illegible]   زبان [illegible] زلال   اگر [illegible] یقین آن دارم
که این خود [illegible] زلال   ز فیض همت [illegible]   رسیده ام [illegible] گذشته [illegible]   حکایت من اگر [illegible]   [illegible] فرو رفته ام ز بیم ملال
ز ذات [illegible]   کنند [illegible]   و در مقام مدحی ازین قصیده است خوبتر در ذر ابجد است شعر   [illegible]
خیال [illegible] سده [illegible]   محیط [illegible] سرا پرده معالی [illegible]   چه مرکز [illegible] دایره [illegible]   تو [illegible] بود   درست [illegible] چرخ [illegible]
[illegible] تیغ تو [illegible]   شکسته [illegible] بازو [illegible]   در دیده عدل تو [illegible]   [illegible] چرخ [illegible]   [illegible] فلک [illegible]
[illegible] نیم [illegible]   اگر [illegible] تو [illegible]   فدای عز و جلال [illegible] احوال   [illegible] چرخ [illegible] اکلیل   [illegible] فلک کرده [illegible]
[illegible] عقل   [illegible]   شمار جود تو [illegible]   سپهر [illegible] قضا [illegible]   اگر [illegible] تو [illegible] چون [illegible]
کف تو [illegible]   [illegible] خصم [illegible]   [illegible] اقبال   ستارگان فلک [illegible]   اگر [illegible] تو [illegible]
[illegible] قدر تو [illegible]   [illegible] اندازه [illegible] مقال   و از جمله قصاید بی مانند او قصیده ایست هفت بند که اکثر استادان متأخرین در تتبع آن
درها سفته اند و بآن لطافت نتوانسته اند گفت معنی [illegible] و آن هفت بند است شعر   السلام ای سایه خورشید [illegible]   آسمان عز و تمکین آفتاب داد و دین
معنی [illegible]   داور [illegible] امیر المؤمنین   عالم علم [illegible]   ناطق حق [illegible] امام المتقین   مقصد [illegible]
مقطع [illegible] مطلع [illegible]   صورت معنی [illegible]   سر اصل [illegible] آدم [illegible]   صاحب [illegible]   قره العین [illegible] روح الامین
در جهان [illegible]   [illegible] بر زمین   مثل تو [illegible]   [illegible] رحمه للعالمین   [illegible] رسول الله بود
ای [illegible] مصطفی [illegible]   [illegible] بر مهر [illegible]   مهر [illegible]   گر نه از مهر تو [illegible]   [illegible] قدرت [illegible]
آن [illegible]   کار دنیا [illegible]   چرخ [illegible]   گر دل دریا [illegible] گردون [illegible]   [illegible] کرد [illegible]
و [illegible] معالی [illegible]   از رخ [illegible]   آن زمان [illegible]   [illegible] لا فتی الا علی [illegible]   [illegible] از فر تو [illegible]
[illegible] از [illegible]   [illegible] دست [illegible]   [illegible]   باز [illegible] کرد [illegible]   [illegible] سدره [illegible]
[illegible] نقش   [illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]
ای تو [illegible]   کر [illegible]   تا [illegible] آدم [illegible]   [illegible] کرده ام   [illegible] کفت [illegible] مصطفی
لا فتی [illegible]   ای ثناخوان [illegible]   رفع [illegible] صاحب [illegible]   حال اخلاص [illegible]   روی [illegible] از روی [illegible]
حرمت [illegible]   ای [illegible] یا امیر المؤمنین   خوانده [illegible] مصطفی یا امیر المؤمنین   [illegible] کان [illegible]   روز بازار [illegible] یا امیر المؤمنین
خاطر [illegible]   وصف [illegible] یا امیر المؤمنین   با همه [illegible] عقل [illegible]   زر [illegible] یا امیر المؤمنین   فهم [illegible] کار [illegible]
کافر [illegible]   اگر [illegible] فرمان [illegible]   [illegible]   آفتاب [illegible] اقبال [illegible]   بر [illegible] کریبان [illegible]
هر [illegible] قرآن [illegible]   از کمال [illegible]   [illegible] چشم [illegible]   [illegible] فضل [illegible]   هر [illegible] کان [illegible]
[illegible]   [illegible]   عاقلی [illegible]   [illegible] مصطفی [illegible] عقل [illegible]   معنی [illegible] روشن [illegible] اسلام
زایران [illegible]   [illegible]   و این قصیده را که چند بیت از آن گفته میر و دز قصاید مشهوره اوست شعر
[illegible]   [illegible] جهان [illegible]   [illegible] روز [illegible]   [illegible] که [illegible]   سرمایه [illegible] یافت

هر دل که در محبت آن شه قرار کرد
طغرای چار بالش سنجر ...
زان همت بلند که داد ...
... قدم ...
ای سرو ... خرسند ...
... بحر ...
... ملک ...
... در ...
بر ... از ... آسمان
... فلک ...
... آسمان ...

من ... آفریده کجا برم
... عالم ...
... نشان ...
سدره ... داده ...
... اوج ...
... دریا ...
کاندر ... حضرت ...
... قدر ... آسمان ...
... نظر ...
... خاقانی ...

... نقش ...
... رسول ...
کاین ... عالم ...
... خلق ...
... قدر ...
... بهار ...

و این قصیده را که ... در تتبع حکیم خاقانی ...

سلطان ... خویش ...
... قدر ...
انتخاب بعضی از قصاید او
... شهزاده ...
... آسمان ...
... سخن ...
... آفتاب ...

... کامل ...
... مصطفی ...
... شعر ...
... دولت ...
... اقبال ...
... آسمان ...
... عالم ...

بر افق شمع مراعها ز ولای مرتضی است
ختم ... گر دو روز دعوی سامری گردد دم
تا زبانم در ثنا گویان بیان ناطق است
بر سر بالا معنی گرانا ... سبز نم
محنت دل را که گوید ... در کار [illegible]
غم ز دل رونق ... چو که ... است
... اهل مولد حسن ... است
تا صبا از سخن ... معانی [illegible]
بر سر باز ... معانی کو کسی
یارب از فضل و کرم ... سبب
... چون ... شبه ... آمد
چه عجب بوی بهشت از دم باد ...
مشهد پاک معلای امام معصوم
... حضرت ... قدر ...
وقت ... [illegible]
مالک ملک حقیقه ... از ... [illegible]
در ثبوت ... زبان آمد ...
وله ایضا ... شعر
همی درخشد مانند گوهر شفاف
... حکم کاه ... [illegible]
طراز ... سوره اعراف
فرو گذار ... [illegible]
چرا ... از ره انصاف
نظر ... [illegible]
بسته اند ... عهد ... [illegible]
... از در رشد
یا امیر المومنین ... [illegible]
کربلای ... آمد ... [illegible]
قریب سی سال است ... [illegible]
وله ... شعر
... [illegible]
لیکن سخن ... عمران ... رود
... [illegible] ... رود
... [illegible] ... رود

حجت ... [illegible]
کو ... [illegible] ... من
رکن ... اقلیم ... [illegible]
... [illegible] ... من
نیست کس را از ... [illegible]
در کف ... [illegible] ... من
آنچو حسان صد ... جای من
قلب روان ... [illegible] ... من
تا ... [illegible] ... من
ز ... [illegible] ... من
نوبت ... خوان آمد
... شرف فلک ... آمد
... شرف ... آمد
... [illegible] ... آمد
... معجزه ... آمد
... قرآن ... آمد
... سلیمان آمد
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
وله ... شعر
... [illegible] ... اند
... [illegible] ... اند
... [illegible] ... اند
... [illegible] ... اند
... [illegible] ... اند
... [illegible] ... رود
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

موسی ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
آن ... [illegible]
تا ... [illegible]
در ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
در مدح امام ... علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا شعر
... [illegible] ... شد
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... کرده اند
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... رود
... [illegible] ... رود
... [illegible] ... رود
... [illegible] ... رود
... [illegible]

روشن از انوار ... من
... [illegible]
... [illegible] ... من
ظاهر است از ... من
... [illegible] ... من
... [illegible]
... [illegible] ... من
... [illegible] ... من
... [illegible] ... من
کوی از ... آمد
... رضوان آمد
دست ... آمد
مالک ... آمد
... آمد
... آمد
... آمد
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
دولت ... کرده اند
... کرده اند
... کرده اند
... کرده اند
... کرده اند
... کرده اند
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

درره دین مسلمانی چو سلمان میرود
همچنین قاطع تر از شمشیر بران میرود
وآن رسولی کاندر او نوعی ز ایمان میرود
ظلم بودی هرچه بر فرعون ها مان میرود
از ره جهد و پدر بشنید کاشان میرود
آن وصی رسول و زوج بتول
جوهری بود جز خدا و رسول
سر نقش وجود را بشنید
بوده عالم پر از نثر او
زاو لیس حرف کرده در کتب
کر بود کشتی نقش کر را (?)
کیست با قدر او سپهر بلند
تا جهان را در او جهان بیند
صورت رفعتش هزار فلک
چاکرش جبرئیل و میکائیل
چون ردای قل تعالوا ش بر دوش
مهر قدرش اگر بجوشیدی
گر بقول خدا بدست و رسول
ورنه قول خداست و رسول
چون علی بحری بود بی ساحت
کاشی این قوت سخن ز تو نیست
در خراسان و در عراق همی
والی ملک تا که بدمش
چون پر از مهر اوست مشت دل
مال قارون و سطوت دوزخ
عقد ایشان خدا عز و جل

دانکه با وی در خلاف آید گر از شیب (?)
از برای خاطر او مرغ جان بی شوق
عدل با گر او منزه دایم از شرک و فنا
هر که بر ذات خدا چیزی روا دارد از آن
و لطیفه آنکه شهد شهر
در جهان مفرحی هست دگر
کو جز انسان قدر انجم هر
تا ز دیده خدا نقش صور
ز آدم و آدمی بود بشر
معنی عسلم آفرین از بر
بادبان آسمان هستا در
هیبت با رای و خطبه خور
برتر از وهم و حس و عقل بصر
معنی خواطرش هزار حشر
مدح گویش خدا و پیغمبر
خلعت آن خلعتش در بر
بکمر سپهر را لشکر
رفتن شیخ تیم زرمنبر
میل بوبکر بود ای عمر
نکته با نام کی بود رهبر
بل نباشد آن هما بر منبر
شهر کاشی همی کنند از بر
لافتی و مدح هل اتی مغفر
چه زیان گر تهیت کند زر
ملک فردوس و جنت بوذر
بسته بر نام حیدر و صفدر

در خلافتش لیس من اهلک چو کنعان میرود
جان با شیرین سیه کاشی خندان میرود
آینه فهم از صفا مواهب بیرون میرود
روز محشر بست باز عمر شیطان میرود
کیست آن مهر همایون فر
معنی عقل کل و دو پیمبر
ذات او داده عرش را زینت
گوهر درج آدم و زبر قدر
در شناسی فطرت آدم را
پیش و پایش همتش چه بود
کافر کند سپید قرن
مرد باید که دیده باز کند
مرتضی در لطافت احمد
از جنابش بشارتی رضوان
میزبان روان و جان جسد
از شجاعت تیشه شمشیرش
خندق که گرفت دست علی
پس علی آنجا نه نشستن
پس علی بر حق است او باطل
رهنمایی که جز علی باشد
قرب کی باشد که خواطر من
پرده ام در جهان بمدح علی
از پی آنکه نیست در دنیا
آنکه رخش گشته شد در دین
نوح و مسلمان فلک بحر مرا
یا رب این نعمت چون که نازد

درره توحید و عدل بسنا ده ام مردانه وار
آنچنانکه راکب شوان دید پیرارم ازو
گر خدا بر کفر فرعون در ازل راضی بدی
موالدین اهل سخن هم دم مانند آن
کی باد داد جوهری مستتر
صورت نفس کل درو مضمر
نام او کرد خویش را از بر
فاکر آدم زمین او گوهر
زاده اندر سرای او مادر
قسم آسمان کیست بشر
بر محیط کمال او معبر
دیده های یقین نه دیده بشر
مصطفی در شهادتش حیدر
وزدلش ستاره کو هر
قهرمان جهان بفضل و هنر
در دل آسمان فتاده شرر
کو بعجز اعتراف کرد بشر
باشد الحق ز راه شرع بدر
پس علی مومن است و او کافر
ره نیابد ولی سوی سقر
هست در راه دین شاکر
کوی دانش ز جهد دانشور
خاطر آسوده دار و غصه مخور
تا قیامت وسیاه دست بر
شق از حسب رنیان بستر
خشم و لست کرد انشو هر

و مخفی نماند که ملا حسن کاشی که از غلات اهل سنت و جماعت است بعضی از رسایل خود قطعه از این قصیده را که مشتمل است بر رد دید و بیان لزوم حقیت حضرت امیر و بطلان دیگران بعکس آن ذکر نموده و نسبت بجواب آن شده و گفته که اول خیانتش آن است که گفته که از خانه نشستن علی ولو تخلف او در طلب خلافت لازم نمی آید خروج از شرع بلکه او تابع ایشان بحق تا وقتی که نوبت خلافت باو رسید و ثانیا اختیار حق نافی کرده میگوید که لازم می آید از آنکه در باب خلافت ابی بکر و عمر مثلا قولی از خدا و رسول نباشد بلکه میل و رای خود کار کرده باشند در اجماع و اجتهاد بر اهل حل و عقد که از جمله صحیح شمر علیه است در خلافت ایشان منعقد شده بود و مولف گوید که جواب شبه کور باطنی از سوء فهم مراد کاشی است چه مراد او از خانه نشستن حضرت امیر تخلف او است از بیعت ابی بکر چنانکه در صحیح بخاری و غیر آن مسطور است و حاصل مضمون قطعه مذکور الزام اهل سنت است بآنکه اگر خلافت ابی بکر حق بودی تخلف و امتناع او از بیعت او باطل است و اگر تخلف آنحضرت حق بود پس بیعت ابی بکر باطل باشد و این الزامی است وارد که جواب آن

مردود و مردود بودن آن قولی بغایت باردست و اما آنچه در جهت اختیار طریق ثانی گفته‌اند که خلافت بی‌شبهه با جماع اهل حل و عقد و اختیار ایشان بود مدفوع و
مردود است با آنچه در مجلس چهارم از بطلان این اجماع بتفصیل مذکور شده و با لجمله محققان اهل سنت چون صاحب مواقف و امثال ایشان اعتراف
کرده‌اند که اجماع در آن باب واقع نشده زیرا که بعضی از اکابر صحابه مانند سعد بن عباده و اولاد او در مدت حیات و حضرت امیر و سایر بنی هاشم و موافقان
ایشان مانند سلمان و ابوذر و مقداد مدت شش ماه برای بیعت نکردند و جمعی بسیار از اهل حل و عقد در آن باب صحبت نیست اختیار بعضی مانند عمر را
در آن باب حجت و غرض چنانکه صاحب مواقف بیان رفته مصادره بلکه محض مکابره است چنانکه گاهی نیز جمله در بعضی از قصاید خود آن اظهار نموده و گفته

شعر
امامت را کسی باید بدین در و حسب اللطافه
که باشد چنین کو مثوا و سلیمان و ادر فرمان
طریق اختیار از خلق جایز نیست زیرا بود
بدی از جهت عیسی و قوم موسی عمران

و اگرچه سابقا در بیان احوال محمد غزالی فضیلی بر اصل و بطلان اختیار مذکور شد لیکن در اینمقام جهت استیفا در مرام بوجوه دیگر بطلان آن
نموده میگوئیم که چون آرای مردم مختلف است غالب آنست که اختیار ایشان موروث نزاع و فتنه میشود چنانکه شیخ ابو علی در الهیات شفا آن
تصریح نموده پس اختیار امام در تعیین امام باطل باشد دیگر آنکه اهل حل و عقد مالک تصرف در بعضی امور مسلمانان نمیشوند مادام که امام ایشان را قاضی یا محتسب نسازد
پس چگونه ایشان غیر خود را مالک و متولی امور سایر مسلمانان میسازند دیگر آنکه امامت رکنی عظیم است از دین و اقل مرتبه چنان تا زرود در آن نفی از حضرت رسالت
میباید پس اهمال آنحضرت در امر امامت تا آخر ایام حیات با استدعا در زمان مرضی که خبر داده بود که در آن مرض وفات خواهد فرمود منافی کمال دین خواهد بود و طلب
دوات و کاغذ در اثنای آن مرض جهت تعیین صاحب امر دلیل است بر آنکه راضی نبوده با تخلیه امر امامت مفوض باختیار امت باشد دیگر آنکه تعیین امام با
است محتمل است که برخلاف مراد خدا تعالی باشد پس افاده یقین بوجوب متابعت امام نخواهد کرد و بنابراین موجب شبهه اهل طاعت و جرات بر مخالفت
او خواهد شد دیگر آنکه امامت خلافت از خدا و رسول است پس اگر باختیار اهل حل و عقد ثابت شود باید که امام خلیفه ایشان باشد نه خلیفه خدا و رسول و کافی
در نفی اختیار آنچه حضرت صاحب الامر در مناظره سعد بن عبد الله در حضور پدر بزرگوار خود با آن مستدلال نموده و فرموده که موسی با آن جلالت شان اختیار را و در میان بنی
اسرائیل از برای میقات واقع شد الا از منافقان چنانکه خدا تعالی در قرآن از آن خبر داده پس هرگاه اختیار او در امر امامت صحیح نباشد و شهود را
شاید و از اینجا است که یافعی شافعی در کتاب تاریخ خود آورده که روزی ابو حنیفه از جعفر صادق علیه السلام پرسید که خلیفه بعد از رسول کیست و دوازده نفر را بر شمرد پس حال خود
نمود و بر گفت که نام شیعه نو بعد از ان نوشته بود ابو حنیفه گفت که بعضی نوشته بعد بعد که قابلیت امر تو بود و دو تن شیخ بود بنابراین سخن و اصلاح
فعال این شد و بر گفت تو خود در دور آخر اگر کرده بودی که ابو حنیفه گفت در این چه اختیار بود و امامت شایسته کسی که حضرت موسی هفتاد کس از قوم خود اختیار
نمود و یکی از ایشان هم در آن میان نبود و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله ابو بکر را امیر کرد و جهت تبلیغ سوره برائت و برگشته شد و بعد از آن کافران رفته و علی بن ابی طالب
علیه السلام را فرستاد پس هرگاه موسی و پیغمبر اختیار کرد که جز او نکرد بعضی برای خود کرده و بعد از او و اولاد او امامت شود می داد و الله اعلم یا کسی داد و گفتها

شعر
بهوای مرتضی دیگر انیست
اگر ابلیس در سجده نکرد نباشد
دلش را میل با پاکان چه نیست
خطای بلور از اکره
وصول است که تو پیغمبر خبر
ولی در ام رسالت کیاد را
بغیر از آل پیغمبر دو فائمه نیست
علم او لیس که در مقصود کیاد را
بغیر از مرتضی مشکل کشا نیست
بجنسی مقصد بولادت مسیح ش
کمال این علی از بیخ ما نیست
مقابل ورزیده آن که نیست
حرم کرم حرم نیست
شاهد خلفا شاه چو است ز کوکب صفحه نیست
بما نازد و انصاف گویم
که مرکز باره رحم خدا نیست
مقام او که شهدا از جمله ماکی است
بامن گو کیا نیست
صحنه بالطلوع دید
مهمان بسیار است مولود خدا نیست
محمد را شفاعت ورا ل
که با حق غیر ایشان آشنا نیست
مرا بود مدح غیر ترا
چو ماه بلبل چه سخن آمیز
و لیکن حیف جایی که ربها
ستایش حضرت ولی آیا نیست
قبول نفسی کوچم شب و روز
کنم میل شراب او مو نیست
و لا اختیار کرده است که نیست
بجز من دیدار کردن پیغمبر نیست
امیر المؤمنین شاهی که
در دین بغیر از تو خبر نیست
امیر المؤمنین باد انشاء الله
بدین ماه بهر مزد ز دعا نیست
کسی که افضل اشخاص باشد
نصیب هر تو باد و ما نیست
بترک انتظار ایشان نگوئیم
که در دیده از این مهر شعاع
برای شفا کنند با که آمد وجود من
بنا پاکان از آنکه با آسمانی است
کی از بر دوران ما نیست
از آن چه ما به نبی کو بیان نیست
علی در دین امام دین نیست
مرا با اهل جاهت
دوستی داد خدا که فضل او بلاد را
امام آن کسی دانسته را
کشتی ادریس مارا خوف نیست
خطا و جفا که نه علی
در آن که مودل
از یاد شیخ است
بمهر آن که منزل من
نیست با آن ثنا
نه که ویطال سوی تا ل
که ما نشو بر زبان آید مرانیست
اسیمین مهراو

نقیض است که امید بیا نیست   قبر مولانا حسن در جانب قبله شهر سلطانیه واقع است و پادشاه صاحبقران مغفور فرموده بودند که عمارتی بر بالای قبر او ساخته شده و باغچه در آنجا طرح انداخته شده والحال الی الانهدام قرار تا آنکه بنیاد است   الواعظ الحافظ محمود بن علی محمود المشتهر بکوه ابا الکرمانی رحمة الله علیه کنیت و نام و نسب او همین نظام در بعضی از مؤلفات او بنظر این مستهام رسیده دولتشاه سمرقندی در تذکره خود گفته که او از بزرگزادهای کرمان بوده و صاحب فضل و خوشگو و سخن او را آنچه شماسان در فصاحت و بلاغت بی نظیر میدانند و او در اکثر بلاد شعر انشا نموده و در که سیاحت کرده و در کربلا قرار نیافته و کتاب همایون و همای را در بغداد نظم کرده و در آن دستان داد سخنوری داده و در اثنای سیاحت بصحبت شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره رسیده و مرید او گردیده و سالها در صومعه آن [illegible] با طریق اشتغال نموده و اشعار شیخ بزرگوار را جمع نموده و این رباعی را از زبان شیخ تضمین نموده

هر کو بره علی عمرانی شد | چون خضر ز چشمه حیوانی شد
از وسوسه عذاب شیطان وارست | مانند علی دو کس سمانی شد

وازنها راره که برو مشرب فقر واقع شده این غزل است شعر

پیش صاحب نظران ملک سلیمان باد است | ملک آنست سلیمان که ز ملک آزاد است
آنکه گویند که بر آب نهاده است جهان | مشنو ای خواجه که تا درنگری بر باد است
خیمه انس مزن بر در این کهنه رباط | که اساسش همه بی موقع و بی بنیاد است
دل در این پیره زن عشوه گر دهر مبند | نو عروسیست که در عقد بسی داماد است
هر زمان مهر فلک بر دگری میباشد | چه توان کرد که این سفله چنین افتادست
حاصلی نیست جز از غم بجهان خواجو را | خرم آنکس که بکلی ز جهان آزاد است

وازجمله قصاید او که در مدح حضرت امیر المؤمنین واقع شده این قصیده است شعر

تا کی بر آستانه محبوب خود جدا | وقت است کز منازل تقدیر بگذرم
آرم صحن گلشن تقدیر [illegible] | من ناصبی نیم که کنم نسبت بر ولی
یا فارغی که رو بتابم ز مرتضی | لیکن اگر [illegible]
باشد مرا [illegible] | دانی که چیست آنچه [illegible] قدر
یکشمه ز روایح اوصاف مصطفی | اقلیم جسم را [illegible]
کس [illegible] فرود ملک [illegible] | مطلعی که برقع قدرش بپرده اند
دریا قم فانذر و استبرق ردی | هم تشنه را شفاعت او میدهد سخا
هم تشنه را [illegible] او رسید شفا | چون هر دو کون روشن از انوار روی اوست
صلوا علیه ما طلع البدر فی الدجا | از لوح خاطرم بزدا گشته گرد غبار
چون گشته ام غبار در شاه اولیا | فرمانروای ملک سلونی امیر نحل
دارای دادگستر اقلیم هل اتی | گر نام او کنی مثل نقش بر جبین
بر فلک ره قدرش سیاره [illegible] هوا | یا رب بحق آنکه قرار از همه کرد
تسبیح گفت در کف معصوم مصطفا | یا رب بحق آنکه [illegible]
گو [illegible] لافتی | کین چشمه را که تشنه طبیعت است
آزاد کن ز محنت این چار اژدها | جرمی که کرده ام اگر آری بروی ما
مانند [illegible] | گر نیز کنم گرسنه نه بهاست
شب را امید هست که روز آید از قضا | آدم ز دور باش [illegible]
واندر [illegible] | یا رب چه [illegible] ز روی لطف
یاران صف صف نشستگان کبریا | فرخنده طالعی که [illegible]
[illegible] | خواجو که آشنای [illegible]
شد [illegible] | دلها [illegible]
ای [illegible] | ومن قصایده فی المنقبت شعر

مرحبا ای نکهت عنبر نسیم نوبهار | جان فدای [illegible]
سنبل [illegible] یاسمن [illegible] | عود و صندل بر بیار و مشک و عنبر در کنار
دوش [illegible] کذر | یار [illegible]
یاسمن [illegible] | گر تو می باید روان [illegible]
یا مگر بر مرقد شاه نجف بگذشته | کز تو می آید [illegible]
شاه مردان [illegible] | مشک بیز [illegible]
[illegible] لافتی الا علی | تیغ او [illegible]
عالم [illegible] امیر المؤمنین [illegible] | آدم و ابراهیم [illegible]
نور | غره [illegible]
شامیان [illegible] | بر [illegible] آل عبا
اطلس [illegible] | باجو [illegible] عصمت فاطمه
زهره [illegible] | روشنی [illegible]
سرمه چشم جهان [illegible] | خون [illegible]
تا [illegible] | آنکه [illegible]
[illegible] | [illegible]
پرده [illegible] | [illegible]
کوه [illegible] | اطلس [illegible]
نقش [illegible] | [illegible]
نقره خنگ [illegible] | مهد [illegible]
دیده [illegible] | [illegible]
نام اهل البیت [illegible] | دل [illegible]
تا [illegible] | [illegible]

قبضهٔ حیدر برد دون ترقی نکوی
دسته بند لالهٔ عصمت ودنی مصطفی
مالک الطوار لم یعبد به شکفت رضا
شمع ایوان ولایت ز چشم اولیا
بحر در درج کرامت همچو گوهر ناسفته
جان مظهر آن این مظهر با حقیقت
زهره را اندر دل چراغ دیدهٔ زهرا حسینست
چشم عیسی خون ببارید و دل زهرا شکست
نقش اولاد نبی را نقش خاتم کرده اند
خاکیان لا فتی از بهر خواجه قنبر ستند
رهروان راه حق چون حلقه بر در زنند
حلقهٔ ناموس احمد بر سر خیبر زنند
آب حیوان یافت آن کو خضر را همره گرفت
مستوفیان خسرو کشور گشای هستند
مضمون روزنامهٔ خورشید خاوری
دانی که چیست تا که خطیبان آسمان
مشغول مدحت زهرا و آل او
آن آیتی که نقش طراز نصرت ست
وصف صفی که چار پر جان تکاف او
ابیات شوق آنکه نبی را برادر است
نقشش نگار کارگاه ملک بر کشیده اند
لشکرکشان عالم جان نام دلدلش
نقش کشان صفحه شکن خیل حیدرو
در گوش ما حاج شیر خوانده اند
آنرا که سر فدای هوای علی بکرد
این ما بی که هفت کشور کرده […] نقش
وز شوق مدحش سخنم ساکنان مصر
دردی که درد فاقه […] تا بست
خواجو مکن ثنا […] حیدر […]

و منها — شعر

صبح چمن برکشیده نرمهٔ خار کن
گلرخ بستان فروز گشته […] در چمن
ساغر زرین […] چون صنم سمن

معتقد لم یستغفر بن مسلوا علی […] کو
کاشف سر خلافت را ز دار […] کشف
مفتی علم الهی خاتم دست کرم
مقتدای سروران ملک دین زوج بتول
در کشید […] حمایل […]
آتش بیداد آن ظالمان چون شعله ور
[…] آن سروزش […] خشم
بس که دریا ناله کرد از حسرت […]
در قیامت کافرش […] خیمه بر محشر زنند
تشنگان وا آواز این چو در کوثر زنند
[…] خرکاه […] عشق اهل البیت
گر چه خواجو در محبت خالصی و ز نقدم

شعر

بر باختر […] نوشته اند
بر کارنامهٔ مه انور نوشته اند
بر هفت و چار پایهٔ منبر نوشته اند
بر خاتم کواکب از هر نوشته اند
بر رایت کشنده عنبر نوشته اند
مرغان معنوی همه بر پر نوشته اند
اجرام بر روان […] نوشته اند
جوشن بیارگاه فلک بر نوشته اند
بر کوهسار زمین نگاور نوشته اند
بر آفتاب […] بهار زر نوشته اند
بر جان […] قنبر نوشته اند
یارب ز […] بر نوشته اند
مردان راه او […] نوشته اند
بر کوزهٔ نبات لب شکر نوشته اند
گوئی که مهر این دل […] نوشته اند
بر جان عارفان قلندر نوشته اند
قرطهٔ زرد […] سیمین […]
دانهٔ گاورس […]
یوسف گل […]
[…]

زهره […] وفا […]
قاضی دین نبی مسند نشین هل اتی
گوهر جان فتوت روح بخش لافتی
پیشوای رهروان راه حق شیر خدا
[…]
ماهی اندر بحر و مه در برج […]
کان نهال باغ پیغمبر […]
گوهر سیراب […] جان و دل زهرا […]
سکهٔ دولت بنام آل پیغمبر زنند
[…] دامن حیدر زنند
خیمه بر بالای […] طارم اخضر زنند
تا بدار الملک معنی سکه بر زر زنند
وجه بیاض شام بر اختر نوشته اند
در باب ظلمت آنچه خضر نقل کرده است
بر گرد روی شاه […] در چرخ
مکتوب از مکارم اخلاق مرتضی است
دوشیزگان پرده نشین حریم قدس
رمزی که بر […] طور ماه کبریاست
از دست […] کتابی […]
[…] از فضایل او چهار فصل
مه پیکران طاق […] مدرسش
[…] چرخ […] ذو الفقار
ذکر چهار […] دور آن […]
اوراق ما که […]
اشعار من که مدح اولاد حیدرم
فردوس […]
چون […] کز حوادث دوران […]
شاد […] صفحات […]
گر […] بیکار خاطرم
[…] شمع […] لکن
داغ […] زاغ و زغن
[…]
چون نبی […]

قلعه گیر کشور دین حیدر […] حق
مالک […] باب شهرستان علم
سرو بستان امامت […]
دیگر برج امامت مثل او […]
چون شنودم […] سلطان رسل
چون چراغ دیدهٔ زهرا کشته شد از زهر
چون روان کردند خون از قرة العین […]
دیو طبعان بین که قصد خاتم جم کرده اند
شهسواران دو رکاب […]
هر که او چون […] حیدر […]
مؤمنان حیدر را […] گوهر دین
ز منزل برد هر کو مذهب حیدر گرفت
احوال شام […] خاور نوشته اند
در گرد […] سکندر نوشته اند
از شب خط سیاه […] نوشته اند
کانرا ز اوراق این کتابه […] نوشته اند
نام رسول بر […] نوشته اند
بر نام آل […] پیغمبر نوشته اند
[…] نوشته اند
[…] هفت […] نوشته اند
بر بازوی […] نوشته اند
[…] نوشته اند
شاهان سرفراز […] نوشته اند
امسال […] حیدر نوشته اند
[…] نوشته اند
در روضه […] حوالی کوثر نوشته اند
هر دم بنام […] نوشته اند
شرح […] صفدر نوشته اند
بر چشمهای روشن […] نوشته اند
[…]
طایر طاوس […]
صبح مسیحا نفس […]
انوری خاوری از […]

ورد زبان ساخته مدحت تو سخن
افقی سیمین کشیده مهره زر از دهن
خیمهٔ مهراج زنگ بر در شاه ختن
بر طبق لاجورد ریخته در عدن
قطب چه یعقوب پیر ساکن بیت الحزن
در غم عشق و جگر و بر بداغ حسن
گلشن توحید را عارض او نسترن
بیت بحر فکر این روضهٔ [illegible]
مرغ دل خونچکان دوخته بر بابت
نغمه بر بط زده راه من [illegible]
شمع دل تابناک دو زبان بی سخن
گوش شنو تا بکی [illegible] چشم تو [illegible] شکن
باز مستان هر دو از پایه نقش [illegible]
وز لب سیری مشوی دست ز سلوی [illegible]
سخت اقامت تمکن بر در درگاه
چون بکند مشتی بحال هیچ مگو با [illegible] من
حیدر خیبر شکن صفدر عنتر فکن
واسطه کاف و نون کاشف سر و علن
روح مسیحا شیم خضر سکندر فطن
خواند ز فر جلال منقبتش ذوالمنن
قلعه گشایان چرخ بر علمش [illegible]
باز نیاید چو مرغ از گل [illegible]
روز خزاد و بزم سوخته [illegible]
زر زدش از چنین لطف نافه چین [illegible]
سطور لوح جلالش مقدس از چه و چون
در به مهر درفشان و [illegible]
ملک سجود کنند چون کلام او شنود
فکنده تخت دلی در مقام او [illegible]
[illegible] زلف سیه شام [illegible]
[illegible] و قوه او [illegible]
[illegible] بود ملکت [illegible] مسخر او
کنند خلق جهان سجده در برابر او
هزبر بیشه اسلام و شیر یزدان [illegible]

قاضی دین رسول خازن گنج بتول
چرخ سر اسپید داد مهر سلیمان [illegible]
مادر پیر جهان سینه سیه کرده است
خیل شه تیم روز بر رانده جلیبت شام
ساقی زرین قدح از لب بزم طرب
آنکه بود صدر را در علم او [illegible]
یافته خلد برین از لب این [illegible]
دوش که بود از حزن شمع دلم [illegible]
زمزمه بزم از لب [illegible]
مهدی [illegible] آنکه خرد نام او
چند در این [illegible]
دل تو حل باز گیر از کف گردون [illegible]
آتش خور [illegible]
گرچه [illegible] غبار از در و دیوار [illegible]
در گذر از چند و چون تا بکی [illegible]
تا نکنی در خوش مدح [illegible]
شاه ولایت پناه سرور [illegible] شاه
مرغ سلوی صفیر [illegible] خلیلی [illegible]
[illegible] راه خدا [illegible]
نعل سم دلدلش تاج سر فرقدین
دست [illegible] پا [illegible]
در ره [illegible] فلک [illegible]
گفته خواجه گلشن [illegible]
بنوک خامه صورت نگارین [illegible]
چو [illegible] هیچ بود در ادای قدرت او
[illegible] نقش ز [illegible]
گاه [illegible] افروز [illegible]
[illegible]
[illegible] خزان [illegible]
بدان امیر که شد شاه [illegible]
[illegible] کشور گشای [illegible]
هلال شامی [illegible] سوار [illegible]
[illegible] چشم [illegible] عین عیان [illegible]

[illegible] دل [illegible]
صبح [illegible] بر گذر [illegible]
تا دل شمس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابر [illegible]
[illegible] قامت آن [illegible]
[illegible]
[illegible] از خون دل [illegible]
از [illegible] نظر سوی [illegible]
چند در این [illegible]
وز [illegible] سلطان [illegible]
خنجر [illegible] گردون [illegible]
[illegible] چون عنکبوت [illegible]
[illegible]
از ورق خاطرت [illegible] سخن
[illegible] مکان [illegible]
[illegible] دلدل [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
خاک [illegible] چشم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هر آنچه [illegible] لوح [illegible]
سر از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نبی [illegible] علم [illegible] علی [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
صبح [illegible]
[illegible]
چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
تا [illegible] ناتوان [illegible]
آتش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چون [illegible]
چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
از [illegible]
[illegible]
[illegible]
جان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نبود در هیچ سو جیبش زپیمان
چو شمس مشرق از چشم سایر انجم
ورای ذروهٔ افلاک کشانیده رخت
عروس شوق و لالهٔ برگ بهشت چمن
نکمینه خادم بیت الحرام او بارا
ز نقرهٔ انار طرح کلام او مشکین
ز نافهٔ طلعت او بود چشم و بینش روشنا
سپهر چون نه سو کشش قبای الماسی
حماست شکر از نه شده ز مهر خوردیده او
شده دو مملکت و شیوه بدانه معمار
حدیث مقتبل او کربلا کشش کوه در
بحر بلا شده و کرسته بلا ز تیغ خنجر یزید
هلالی که نسب او با حیدر نسبت
اگر نه از پید کرسنا نشیش بلبودی
هزار کسوت خور بود غلطیده دامن او
مدار مرکز ایمان محمد باقر
چو درای روشن او بود مشرق تقدیر
اگر نه وضع معاجم علم نهاده است
امام کعبه نشین جعفر [illegible]
همای سدره بکر و حرم کعبه او
کتاب نه کرسی [illegible] جعفری کرده او
رشید چرخ بروز سعد فانی زرد
کر انجه کرسی و فرش او شود رضوان
سپهر [illegible] از اضطراب پوست سلام
سهیل از سلام و خود ز سر سامان باید
حسن نهاد و علی نام و موسی گوهر
فرزند فاطمه سپهر [illegible] بلاد و ست
نژاد و مرتضوی [illegible] سیمانی چون
دلش چو خضر زدی دم ز چشمهٔ الهوت
سموم سم [illegible] کار او [illegible]
[illegible] ایمان و [illegible] تمکین
[illegible]
شده است دامن [illegible]

که شمع جمع طهارت زاد و فرزند او
ز نسل اشته اند از خویش پنهان بود
بهر غزار فرات سیل آب روان او ست
شده رو صفت گلستان و شمع مشعل منتظر
نکمینه خارنه فانان او تاج
ز شکرانه فشنده کلام او شیرین
سرو قامت او [illegible] کلاه بیان و ادا
ز خون دل [illegible] سکند مکر نعاری است
شهر ار سنگ صبح از دم فسرده او ست
مه دو از ده برج و امام شش حجر است
شود ز خون دل اجزای او تحقیق مذاهب
کشود بال فوز تیره خاکدان بپرید
امام رابع و کسری و مملکت پرورد
ز کوه [illegible] صد ابر پایند آواز
چراغ [illegible] بود دری ز رخشان او
گل هدایت روش که شمع دود ما ان علوم
شد اشکال [illegible] خود گشته بد از نهان علوم
نشان نهج بلاغت که در جهان داری
هلالی افق و [illegible] فلسفه حرم
مقیم دلیران چون کبوتران حرم
بنام مهر [illegible] از زر جعفری کردند
شده است خون دل کوه لعل [illegible]
چو زلف حور شود جمع پریشانی
بسان زلف محول گشته آدم
شهید چشمه و خسرو نشان طوس نشین
ز هیبت [illegible] مسیح امین
[illegible] دیده پرویز کلاه [illegible]
کرا بحسرت عطار احیا ز او محسود
از آنکه گوهر پاکش ز بحر موسی بود
چو شمع ز آتش [illegible] بساط افلاک [illegible]
هلال لقا و دامان و قدوهٔ ابرار
فراز مسند [illegible] زر [illegible] دوار
که بعد از این که بود [illegible]

از آن وسیله شده زهره شیر خاره او
نکشت عرش با عشق افزون از روی [illegible]
[illegible] باغ [illegible]
ز نام او شده نامی بفرح [illegible]
[illegible] فلک دو ز خورده [illegible]
بمهر خورده زهرا که سنبل [illegible]
از آن زمان که چو خضر [illegible] روان
نشود [illegible] عود و سوز خلق حسن
تعلق [illegible] سپهر
چراغ و چشم رسول نقش جهان [illegible]
و کرسی سپهر و نام امین [illegible]
بدان بزرگ حسینی نواز [illegible] هزار
نشسته فاش و با چاره کن در گفتار
صبا چو دم زند از گلستان [illegible]
[illegible] آسمان علوم
اگر نه باب معانی بر او گشاید مفتوح
مسلسل بود از [illegible] او
[illegible] طلوع [illegible] آفتاب [illegible]
فلک [illegible]
هدایت ازلی در [illegible] مصر
[illegible] کاظم امام [illegible]
ز دانش [illegible]
[illegible]
سپهر باغ رضا مرتضی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
تعلق و از روح القدس [illegible]
[illegible]
[illegible]
فراز [illegible]
بلند [illegible]

کسی که شرف قریش و سراچهٔ جهان بود
چرا که زندگی [illegible] نشان بود
که بود قبه و برج [illegible] را خاور
ز هیبت او شده سامی دو کاخ و پنج قمر
[illegible] سیم و زر [illegible] زر
همای سدره و طاووس باغ خضرا است
خروش غلغله در جهان زهره زهرا است
بباغ همدم [illegible] کان باد صبا است
[illegible]
بهار [illegible] دل اصحاب
[illegible]
[illegible]
[illegible]
زبان [illegible]
[illegible] انوار او جهان علوم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

سراچه ایست زمین تا سرای تعظیمش | چهار صفه و هفت آسمان و شش روزن
شده است سجده گاه فراز او سرشت | وگرنه از چه چنان گنبد آورد دامن
فلک که جلالش فضول گاه او | بشد فلک که تکلی و راز او فلک مانده
شیب شب بن تحقیق حجه الکلام | غوز معمور دوی چهد سپهر غلام
شه ممالک دین جلیه زبان کز نام | بدست دایه طوع غیش سپهر از نام
بدو ولایت او در حرم را شبیه ... | نه در اماست الیق لائق بهشت ایمه
مراکه مالک ملک جهان معرفتم | جهان معرفت و ملک دین مسخر ...
ضمیر روشن خواجه کشمع انجمن است | چراغ خلوتیان را روان شد باد
در آن زمان که بود مرغ روح در پرواز | مباد خیز بر اهل عیب تیش باز

سواد صفحه اوراق روزنامه غیب | تنور فلک طراز خواند و شب آن روشن
بدی شاد سبا طالما سعد کونین | اگر چه چرخ آزرم سبیم بود حسن
مقدم فلک نظر امام سلام | سپهر چنبر قد به خلیل و کعبه مقام
خطیب خلد افلاک منبر ملکوت | ادیب مکتب اطلاب صبحی سلام
با شنان طلوع طلعتش خورشید | زند در فرش فرشنده صبحدم بربام
که شمع ها من از نور حق منور باد | دماغ من ز نسیم سحر معطر باد
دلم که مهر زند آل دین بر حکاکش | فدای حکم جهانگیر آل حیدر باد
روان در شده از آب زندگی سیراب | رهین منت ساقی حوض کوثر باد

دیوان شیخ الیبیان خواجو زیاده بر بیست هزار بیت است مشتمل بر دل آرا و این تذکره زیاده ازین نوشتن تحمل نکند وفات خواجو در شهور اثنین و اربعین و سبعمائه بوده رحمه الله

خواجه سلمان ساوجی رحمة الله علیه در شیوهٔ فصاحت ثانی حسان و در ملاحت خاندان ولایت ثانی لیث بود در کرم سلمان بوده در تذکره دولتشاهی مسطور است که از اعیان شهر ساوه و دوا کار شعر است و خاندان او در اعتبار سلاطین مکرم داشته اند و لقب او جمال الدین و پدر او خواجه علاء الدین محمد ساوجی از جمله وزرا بوده و فضیلت خواجه سلمان مشهور است و در شعر و شاعری سرآمد روزگار خود بوده است و شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره گفته است که چون آثار سمنان و شعر سلمان در هیچ جا نیست قصیدهٔ مصنوع خارج دیوان او در قوت طبع او گواهی عدل است حکایت کنند که خواجه سلمان [illegible] و در آنجا بالارفت امیر شیخ حسن نویان رسید تقاضا فارون امیر شیخ حسن نبراند جنت سعادت نامی از فضلاء او و سیدوبد [illegible] او در [illegible] گفت

شعر

ندیدم بیک گوشه آورده سر | چو در باد جامی کار فرشته شاه
نغیر از کمان کز بیا اندرون است | شهاب تیر زانتب سپر نشسته
... | که در عهد سلطان صاحب قران
دوز ... | تو گوئی که در برج قوس است ماه
... | سعادت ده آن زه یه تیر نشست
... | گره بسته کن [illegible]

خوش آمد و در تربیت خواجه سلمان شد و شاه و پسر که [illegible] سلطنت بود و پسر [illegible] تعلیم گرفتی و از تربیت سلطان به دولت شاه او چون پادشاه و دلشاد خاتون مرتبهٔ اعلی یافت و سخن او [illegible]

مغنی بگوید

شعر

از خورشید مراد روز شهود رتر | خورشید [illegible] سال این خاندان | کرم جهان را [illegible]
[illegible]

خسیند و چون از ولایت ری گرفت صاحب کتاب بهارستان گفته که خواجه سلمان شاعر فصیح زبان و سخن گذار [illegible] و در وقت استعارات بی نظیر افتاده است و در جواب استادان قصاید دارد بعضی از آن خوبتر و بعضی برابر و بعضی فروتر [illegible] از معانی استادان تضمین کمال اسمعیل در شعر خود آورده [illegible] و در صنعت خوبتر است و [illegible]

شعر

منی یک نوشتار ماه پاکیزه ... | که هر چند دیدار جانم گرو است | هنر است اینکه کهن [illegible] | [illegible]

او را دو کتاب مثنوی است یکی جمشید و خورشید و دیگر فراق نامه و آن [illegible] است و غزلیات وی بسیار است [illegible] کلام صاحب بهارستان [illegible]

[illegible]

[illegible] در خطبه دیوان خود آورده [illegible]

کرد و سر بر آورد و علیک گفت [illegible]

برتو باد که بوادی قصاید را جایگاه نظم مکنی و دوست بر کنف منه نهاد و مشفقانه توجه فرمود با وجودی که این چنین بلامست را مرعی داشت فقیر کفتم که شنیده
بلازمان شما اعتقاد بسیار است لایق حال شما نمی‌نماید که شما اشعار مردم را تصرف کرده بی اشعار تضمین این اشعار را سرقه میگویند گفت کجا کفتم از جمله
در تعریف عمارت کفته اید شعر این آن اساس نیست که گردد خلل پذیر / بود گشت اعتدال ز نقش اتسا / فرمودند که چرا اعتراض بر مولانا
عبدالرحمن جامی نمیکنید که در همین قصیده مصرع را اخذ کرده مصرع / کالبدر فی اتساقه والشمس فی اتسا / شعر / نقاره ای که سموات پیش بر باست
نهد بیشش و علی کل ما بشا قدیر / کفتم مصرعی که خوانده نشنیده بودم چون سید ارشد هم تفحص کردم چنان بود که ایشان فرموده بودند
از اینجا قصه بوضوح اعتقاد دلفتن فقیه که بیشتر شده است تمام کلام مولانا نظام و بعضی از نا انصافان که گفته است رو به شعر سلمان می نهند و شعر ظهیر را
بر او ترجیح میدهند ظاهر اغرض ایشان آنست که بدلالت التزامی خود را از اهل ظهیر قرار دهند یا شعر خود را بر شعر او ترجیح میدهند چنانکه ظهیر را این نظم بلند است که

شعر

ز اعتدال هوا نکهه چنان نو رسته / اگر شکوفه تصویر کنند نگار / خواجه سلمان را این نظم دلپذیر است
میان غنچه بدن در کفن همی بالد / ز اعتدال هوا بهار مو نبی را / و اگر چه ظهیر را این قطعه دلپذیر است / ز لطف بسجاده دی بسرو بهر کجا است
و انکه چشم و ابرو تا مهربان در بر / خنده زند بدو هم که چو برگ گل تنگ چو / هر چه اندیشی بسست بیتیر و کمان / خواجه سلمان را این بیت بی نظیر است
هست خنجر فره عالم خراب کرد / کس بخنجر کشیده مست چنانند چه / و با اعتقاد مؤلف قطعه ظهیر بغی تفضیل بدارد زیرا که مضمون این اسلوب
شعار فی میگوید قلا نیاه اوشیر مرست سیاه بتیر و کمان یا کنایت مانند آن سید هو آنست که او خنجر را با خنجر و کمر معارضه میکند و بآن خریداری میباید
وو دو باره شعر ظهیر این معنی درست نمی آید زیرا که مراد وی نیست که نصیب یاد دلها کرفتار خود را بتیر و کمان معارضه نماید مراد او آنست که آنها را بتیر و کمان
که کنایه از چشم و ابرو است تسبیه داده اگر دو این دو قطعه که انوری و سلمان در تعریف اسب گفته اند اسلوب سخن را بانصاف نظر تامل کنند این معارضه را در حق
یاسین سلمان بمنصه تفسیر نمند که حکیم انوری مقصر باشد

قطعه

بشکل آب رود چون فرو رود به نشیب / بسیر باد بود چون در آید از بالا
کر نسایه او بر نشانشی نقد به / وکر بزمی بعایش نسیم سواد زد کا
جهان نورد کارفاخش از بر خسیری / بعالمی برد که کارزار او بود و سر درا
کر نعل و کل بر تو آفتاب انه است / هلال نعل وی است ستاره ناخن و کردن کاسه
چنده بچو اوبر آن رسنده بیچه فضا است / بلند پایه چو همت سپهر رخ رو چو طبع
کنده و اشی سخن ورشا و بیش بیدا است / روز و روشب بچشمی اگر نشانه بود
سکنی از لرزو کی بسته بود بر پا است / بسعی قوت سیر شریسید فلک ز زمین
ولی چو ترک بکند آن غروبش بر پا است

واز جمله قصاید خواجه سلمان که در مناقب حضرت امیرالمؤمنین ولی الله است این قصیده است شعر

شاه گرگ آنسه ازآن اسپ روانش نعل / کیارکاسته نوفا کاسته و باغ شد و هوا
زنره دنش اندر و جای تو نشیب / بدبده و فهره آفی برون کشد رفقا
بد جلون و مرج عماری کز نعلش انگیزد / کند زصحرا کوه و کشد ز کوه صحرا
و نحواجه سلمان میگوید شعر / بر بزرین زر اندر زر است شیر بکی
جهان نورده زمان کرفته زنگی / جوابی چو دست سلطان او فر کا بش
گران رکاب چو حلم و سبک عنان چو کمان / شستها رست ابا بهت کی
که ورزوشن زسنگ و تیره شب ساید / ز اشتیاق سمن قد نعل بر آتش
هزار پیه عنقش بمیان بر اوج سماک / شدن بجا نیابا لا سحا بها مانند

دربارت اشکال چون ذره دروا / ایکه میزان دو احسانت عالم بالا مشده
در سپهر آبارکاست عقل و جان اش / در فضای پیشگاه آن شرع و دین یا فته
هلال است و چه ما ستاره نو را او تنی / نشد کی سپهر سالکان هست معمور آباده
ور تو کان نبی بود کان هم در ما / کر نبودی در چه در آن کان رحمت در کنار
فخر آل مصطفی مخصوص نص هل اتی / آفتاب است که بربا در لا هیچ
جمله دست شما انک فرستند زند / شرع بر بیشتر عقل نکین یافته
کو شده از گوشهای کوشه ایوان و / با همه رفعت که در ادراک آسمان چون بنگری
نا لفعه بد مشرقی در اسم کرسی عرش / خاطر ما فرستاد جوی برباد کرد بنده
آینه بود چون با آینه رست قلم کرا / ای برا بر کرده بزرگ با ابد نه نوفا
از برابست سومی مشکو نا اندر جا نبی / نو چرا گشتی کر اعجب با شکو نا کفت لعنت

طاق چرخ است نور فشا آفتابش لیه / نور ماه قبه است تا فریاد و زنده شده
باد حرمت فلک غیرت بسر حرم / گرد فرشت آبروی عنبر سارا شده
هر کجا در باب فضل عقل فضیلت آنده / انس و جان کو یا ایمنا و حمد شده
لطف حق نور حست در و دانا / آسمانها فاق نی در دولت پیدا شده
انکه چون کان ترد رکف احسان او / لاجرم کوی فتوت در خم چوکان او
با سحیم علم مخیول نسبت انشی عقل / عالم علم و دست کرده علم عالم آن او
لحمک لحمی نسیل کفت و در شد نوازی / قل تعالوا ند عو در حق منزل اندر شان او
انکه ذات او مقصد بر و اول علم / هر کجا دو جود او وجود آدم است
بود با ابوالبشر هم سر در اسرار / کشت با جبریل بهره در ره خوف و رجا
گر ریاعنت کفت عیسی وار تند / در تعبیر الصلوة آمد ز نزد حق ندا

و بغربت مصطفی را کرده کس | گشت منزل بهر اعجاز تو نصر انا
وسیلت با ظلمت ملکا خلقها | آیه حکایت سر اخلقت بست ار نفرا

مسکنم اقرار و دارم عقد اد انکه ثبت | در ره دین رهبر چون تو نبود مصطفی
با زبان روح افشا با تحمید شکها | لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

گشت مرغان شاخ سدره بر کرده اند | در جنت گردون تا عرش زبر کرده اند
فهم و همت مشکلات رای تو بگشوده اند | دست قدرت سیم و زر را فاکه بر کرده اند

قدر تست را شرح و فضل اسال خوانده اند | قوت را وصف اندر بیان تیر کرده اند
با کسی که سلطنت ولایت کز نقل دکند | کز غبار بیش دیده گردون نور کرده اند

یک مثال است در ولا آرزوی سوی شستر | کز سوار کش گیسوی شب را معنبر کرده اند
درد اشرا دلت در با معنی دیده اند | از نسیم یا لطف فردوس قمر کرده اند

ختم شد بر تو ولایت چون نبوت بر رسول | شیر یزدان ابن عم مصطفی زوج بتول
این منم در خلد در عالم جان یافته | وین منم در عالم جان ملکت ایمان یافته

این منم یا یوسف از چاه بلا بیرون شده | پس چو عیسی ... خورشید تابان یافته
این منم یا خضر بعد از رحمت راه در آن | در ره از مصر رحمت آب حیوان یافته

این منم یا لکنت با فعل در این جهان | دستگاهی در قضا ... یافته
این منم کز بعد چندین بالتماس الوفق | ملکتی با تاراز ملک سلیمان یافته

این منم در بارگاه مقتدای انس و جان | با قصور عجز خود را منقبت خوان یافته
این منم با آستان فخر آل مصطفی | رتبه حسانی و مقصد ریمان یافته

حجت قاطع امام حق امیر المؤمنین | بحر دانش کان مروت اللهذر لیث الوغی
تا که در ور با مدحت شاه ثنائی میکنم | هر چه بیت مدح تو باشد آن ربائی میکنم

از زوی حضرت ارم در بحر جهان | یا حسین طبع ... آخر بجای میکنم
باز در ره افتادگان و دالهو سرگشته ایم | از ولایت آلهی و هنهائی میکنم

با همه ملکت و گدائی با گدا ایستاده ام | رستگاری از عالم پادشاهی میکنم
و لئن ما بسته الامام شهید علیه السلام | در حق ما بشما آمد ثنائی ما بسبب

هر کجا فصلی در این باست ور باستان است | هر کسی از باطل بجائی التجائی میکند
زان میان با رخنا ... | کور چشم شمار الحسن حسینی آدم

راه حق امنیت و شوالش نهفتن ور را | سنگها بر سینه گریان چو ابر نیسان عرق
سیر و زنالان فرشته آری زین درد | هر کسی کز روی با شیر یزدان سجده کرد

گر همه سوی تا مار است در اصل خطا | یا امام المتقین ما سعد ما عاصیم
با تشنه لب تصد چو ما را تا ابد برگ و نوا | یا امام المسلمین از ما عنایت وا مگیر

خود تو سیدی که سلطان شده آل عبا | نسبت ما با شما اکنون درین ابیات
مصطفی فرمود سلمان منا اهل بیت | روز قیامت را من و دارم بجان امیدوار

اشین دل در برم متعلق زین سوا است | یا ابا عبد الله از لطف تو ما جان بهم
چون روا شد حاجت ما کر برآید جهم را | مولانا کاتبی نیشابوری کرده انه

له التحسّر در خطبه کتاب مجمع البحرین که از جمله مثنویهای وی است از خود تعبیر بمحمد بن عبد الله النیشابوری نموده و انکه در قصیده ردیف گل گفته که شعر همچو عطار از گلستان نیشابورم ولی خار صحرای نیشابورم من و عطار گل موافق است اما دولتشاه گفته در تذکره خود که مولد و منشاء او ترشیز است و به توفیق این دو سخن بر سبیکه عارف با صل و فرع ولایت نیشابور با مستور نخواهد بود در تذکره مذکور مسطور است که در ابتدا زندگی در ترشیز عمر گذرانید ساحت طبع فیاض او بوده و با وجود لطافت طبع و سخنوری مذاق او در جامی از جمله عرفان چنانچه فلذا نام و شهرت دنیا در نظر آن حسن نمودی شاعر و طامع نبوده او تا کسی بود در ابتدا حال از ترشیز که مولد و منشاء او بود به نیشابور آمد و از مولانا سیمی خط تعلیم گرفت تخلص کاتبی بدان سبب است و آخر در علم شاعری و سخنوری مخصوص بر سیمی شد بنا بر آن از نیشابور بهرات آمد و قصیده در ردیف نرگس کمال اسمعیل را نظیر سوده میرزا بایسنغر جواب نیکو گفت و بنا بر مزاحمت اغیار و حسّاد میرزا بابا و التفاتی ننمود و رنجیده از هرات بیرون آمد بجانب استرآباد و گیلان و شروان افتاد و در ... تاریخ ابراهیم شروانی او را نگاه داشته تربیت کلی نمودی و زر دادی و از غایت بی پروائی بکار دنیا اندک وقتی مال آن ملک خرج کردی گویند که میرزا ابراهیم صلهٔ قصیده ردیف گل که مشهور است کاتبی را ده هزار درم شروانی بخشید و او در کاروانسرای شماخی ... شعرا و مستحقان قسمت نمود و بعضی میرزا را خبر رسید روزی فرا دمید گفت که سلطنت کنید از جمله آن نقد با بهای کفن از موجود نمود نقد قسمت شد شعر ... طلب کردم که بعز انیس بزم تا سوز آن آتش کار راه مهمان خانه گفت بیم ورنه کر یا تم که خواهد داد آرد گفتم ... بعضی از اصحاب او را ملامت کردند که پادشاهی تو را ده هزار درم داده باشد و تو اکنون بهای کفن آرزو داری مبادا که سلطان از این حال مستحضر گردد مولانا فرمود که اگر من بدین ده هزار درم تحویلدار خزانه چی سلطان باید که جواب محاسبه بگوید و الا که او احسان می نمود که بکسی بودم و من هزار کس قسمت نمودم هر که او احسان نمود ... خوانم که او مستحقان را بر من دلالت کرده ... کنجینه شروان مخور بیدو در مفلس من زیست ... گنج معانی همراه دارد ... مفلس نخواهد بود و مولانا آخر از شروان به تبریز آمد ... و از آنجا عزیمت اصفهان نمود و بصحبت شریف منبع الفضلا و المحققین خواجه صاین الدین ترکه رحمه الله مشرف شد و در علم تصوف پیش خواجه سبقها خواند ...

شناختی و کمالی داشت و از صفهان خود را با دیگر بیار طبرستان و دارالمرز کشید و در شهر استرآباد اقامت نمود و حکام و اکابر آن دیار مقدم شریف او را گرامی داشتند و از سر فراغت بجواب خمسه نظامی مشغول شد و اکثر کتاب مخزن را جواب برده صواب گفت و در شعر تتبع و تمامی این و ثنا نمانده که و پای عام در آن در آید و اقصد داعی تماما بسبب اجابت گفت مؤلف گوید که خدمت مولانا اگر چه در خطبه بعضی مثنویات خود که نظم نموده اکابر اهل سنت بوده و مدح خلفای ثلثه نموده اما در قصیده که در اواخر عمر گفته و در آن تتبع شیخ سنائی نموده اعتراف ببطلان آنها نموده آنجا که میگوید شعر

خواهم که هر چه مانده بوصف تو بگذرد   العمر رفته این قدر امید هم از شما
غیر از ثنای حیدر و نعت نبی ولی   هر چند کان شنیده ام و بگذشته ام بیا
قلم ازین نویسد خط آرا دگر بحشر   گویند کاتبی عشق مالان ترقی است
و اینجا بسیار کز متقلبان عمان

شیعه که مقیدین بیکرانند بذوق نه و دوز یاران خود ماجست قصیده داوند چون میل رواج و اشتهار کلام خود در اطراف و نوعی از حیله و مکاریست که جمیع محققت آن از بیکانگان محقق و مسلم است شعر و سخن گوی شیخ ثنائی است داند که متاع ما کجاست و از جمله قصاید مولانا کاتبی که در مدح حضرت امیر المؤمنین و ائمه هدی این قصیده است که شعری از آن مذکور میگردد شعر

لعل و مرواریده وسکری بیش آر   که کوه راهی ازاین سنگ پاره دلگیر است
سخنم عقل اول اسم گنج رزان است   و یحه در بحر ازدهای سفته است
گواه کنم کار رزق نیست مکو   که خار خار کجا زاین اگر میراست
درون سینه که گنج نعکار یاش   مگر دهر ذره بهر سوک خانه بیدرست
زدال داید فقر جوی دولت دین   که هر چه هست جز این و دال الحیا است
اگر فلک بدود بسپه ره دارد پرده برسر   به پرده دار آن و دل بنه که پرده درست
رسان کواکبت از بهر سپهر تا بشیر   ز برج بدل که ابشار راسی اثر است
سبز ریحو و ره رسید با دل کاش   که بذل بدرقه سیر بهر نکوه سیر است
سپهر را ز وجود ساختند هاله بکوش   در تحیه تحیه کنا قاب سحر دیده است
هنر سخا است تا کر حکمت آن افزاید   اگر ز بهر اخشت خویش صاف سیر است
بدان شجر که فکند است سایه   خیال بهر سپهرش چو دانه در ترا است
اسیر بهر که آن گفت علی عالی قدر   کما ز سحاب علوفش د کوه کمر است
فضای باز و کبوتر ازا و بقطع رسید   کسی که نیست بر بنهامه جانبوا است
نجوم جوهر شمشیر چرخ سیمایش   بقطع بادیه های سلوک راهبر است
بدانکه زخم افکند بر سلمان   نموده شد بهر کف چه تحمل بار دار است
رسول گفت مرا در مدینه علم   تو خواجه و سرای بن شاه در سرا است
زبال و طیران یافت جعفر طیار   که چوب طیار علیش هزار در پیر است
عجب بیان خبر دیو و قبله او ولی   که در بلاد ولایت هزار از این خبر است
زهی سما آیاتی که باولی الفلک   حبیب قصر علا تو کمر زکین در است
یا ابن حجر الاسود آمولد او   چه جوهر است بدانم که بویش حجر است
ببر آفتاب لاران عهد حکم فرمود   مدینه راز تو این سیم و لا فی گر است
ثنا خوان نبی روز ماه مهمانی   حدیث لحمک لحمی کمینه با خبر است
بدل دل تو عدا و تشد اصل ناپاکی است   بدو اتفقنا رتو یاری زیاکی که هر است
زبارگاه تو قبل آمد شد جبریل   چرا که بیش کمال تو بحل شبر است
درون از وی او شم فت چون نو سوار   ثنا که بهر کرار آسک پدر است
ندیده چون تو سلاسل کشای در دو دنیا   فلک که سلسله جنبان حلقه صور است
طرف فقهای جهنمی از طرف تو بهشت ولی   بشیر عقبی تو داند که آدمی بشر است
شها نه قدمی ست آنکه اشتمت آجح   چرا که داعیه های حسین به مختصر است
هزار تیر غمم هر نفس ز دل گذرد   نخوشم بدین چهار چون تیر بجگر است
مرا بسار خود خوان که نقل سیر سپهر   سطیله است که عمرش معطر است
دوای درد تو بیشکی الکاتبی ز خلق مجوی   که میل سینه نازاص شنیده تیر است
حروف نظم د ولا و خود مبل نم   که پاره دل تیغش است با جگر است
وجود جاهل اگر رنج و سنج بود   چه کرم مرده شم کو در آلیه در است
لوالکوشش فرزیان بی عجیب   که حرم مسعود چو پیوسته لیدر است
بیاد مرهم کافور تسیم غضنفر   که داغ جار حکوت هم رنج بی حجر است
میاکش غره که درزم هبای عقل بذست   که دست قبضه در آن است دو برادر است
زبیر منزل سخن گوی باعفتر دلگوید   که شهی معنی بسنوس است اکاس شکر است
مکر در بید از برای خاطر نفس   که لوح سینه هر دو رو از خطا خطر است
هلاکت است سخن از کو نیز و بهشت بود   که مونسان بجهه جانه بیش آ سحر است
سوار از زره را و صفت که دار سمن   چو تو سحر اگر بچه زن چو شیر نر است
نفر قبا در آکل ساقی کوثر   که طوحی تعلم و بهشت درست

و از آنجمله نیز این قصیده است که ابیاتی از آن نیز مذکور میگردد شعر

ابدال بیاد دستت د انجرا این   آباد ساز کعبه و خم خرابه کن
فلک که عدو بیاد و نار کرد و لسوی   وز ذکر تیغ اژدر خصم آب کن
با هر که انتخاب گرفت اثر ابر کن   وز هر که اجتناب نمود اجتناب کن
تسبیح فارغی که ندر ز کرد حیدر آست   در گردن سگان تو خصم طناب کن
چشمه گر بحر سیدالله باشدت   بشکن سبوی خصم و سفال کلاب کن
شاها ادرا بگرد ز کرد و دلیه لست   آهوی چرخ را بمن مشک ناب کن
بردار تیغ و روی زمین ساز موج خون   وان بحر را ز کاسه سر ها حباب کن

کز خاک شد مخالف ولاد پاک تو | دوزخ بیاد او ده و عاشق عذاب کن | دوزخ تا عیب شیر کشت کرانی... | در دم چو تیغ آتش دشمن بر لعاب کن
ای نوح اهل بیت بی با سفینه سان | طوفان تیر کس ... [illegible] | ای پادشاه خیل عرب ... | رنگ کرگسان ... [illegible]
ایشهوار مهر کرامت [illegible] | از دوست رفته مهر که یاد در کار کن | تو ... [illegible] | در هیان ... [illegible]
ای خارجی بکینه با خونش را مکش | چندین گناه هست ترا ... | انگور ز بهر خورد ... | ... [illegible]
از خصمی که خون موسی عمران چو حی خورد | کو چوب نخل وادی ایمن ... | آتش پرست ... | در باره دل ... [illegible]
مستم باز ساقی کوثر اکرو است | مارا ز شراب ... | مولانا لطف الله نیشابوری فی فنون الشعر علیه الرحمه ... [illegible]

که مولانا دانشمند و فاضل بوده و در فنون سخنوری نظیر خود نداشته و گویند که از فضلا و اهل تصنیف بنام دانشمند بکار دنیا کم التفات بودی و از این سبب است که گویند مولانا ضعیف طالع بوده است چه هر آینه هر کس از دنیا معرض باشد دنیا از او روگردان خواهد شد چنانکه یحیی بن معاذ رازی قدس سره فرموده است که از دنیا منصف‌تر ندیده‌ام که اگر بدو مشغول است و چون ترکش کردی او نیز ترک تو میکند و جناب مولانا خود نیز در بعضی از اشعار خود بدان اشعار فرموده و گفته

طالعی یا شدم که از پی آب | گر روم سوی بحر بر گردد
ور بدوزخ روم پی آتش | آتش از تیغ فسرده‌تر گردد
ور زکوه التماس سنگ کنم | سنگ نایاب چون گهر گردد
همچنان شکر باید کرد | که مبادا از این بتر گردد
همه حادثات پیش آید | هر کرا روزگار بر گردد

و ظهور مولانا لطف الله در روزگار پادشاه صاحبقران امیر تیمور گورکان بوده و بعد میرزا امیرانشاه خلف صاحبقران سعید به عز و اعزاز و ... میرزا امیرانشاه او را رعایت کردی و در زمان دیگر مولانا ... [illegible] آخر عمر و نهایت پیری مولانا از شهر نیشابور به دیه ... که مقدمگاه حضرت امام ضامن مشهور است نقل فرمود و ... در آنجا پیر و بیمار گردید روزی جمعی عزیزان بزیارت مولانا رفتند دیدند که در حجره بسته است چندانکه در زدند جواب نشنیدند گمان بردند که مولانا در خواب است یکی از آن جماعت سر برافت دید که مولانا سر به سجده نهاده فرو آمد در باز کرد عزیزان در آمدند و مولانا را ... شخصی سر مولانا برداشت دید که مرغ روحش از قفس بدن پرواز کرده یاران اشک خونین در فراق آن در دریای وحدت ریختند و مولانا را بعد از شرائط اسلام در قدمگاه امام معصوم دفن کردند و در دست مبارک مولانا این رباعی را یافتند بر کاغذی نوشته رباعی

دی شیر زبر دست قضا ... دل من در مکید | آن روح فزای دل من جانی من
آورد که بستان و بنوش | گفتم نخورم گفت برای دل من

و مولانا بنهایت پیری رسیده بود و وفات او در شهور سنه عشر و ثمانمایه روی نمود و قصاید مولانا در نعت سید ابرار و مناقب ائمه اطهار علیهم الصلوة و السلام قصاید غراست و از آنجمله این قصیده

زهر است قصیده | ساز د عقل و جان و دل مهر سرور | امیر المؤمنین حیدر علی بن ابیطالب | نبی اندر ... امامت ...
چنانکه اندر خطاب ... | اگر قرآن بود بر حق ... | حواله ... | بیا ای ... [illegible]
تفکر کن ... | ... عقل ... | ز حق چون خارجی ... | اگر تفصیل ... [illegible]
دگر ز ... عصمت ... | تو کردی عشق ... | ... [illegible] | تو ... [illegible]
چه زر ... | در اخبار عرب ... | کرامت یا ... | ... [illegible]
و یا کنج حقایق ... | علمای این ... | ... [illegible] | ... [illegible]
سمع و جان و دل ... | ... [illegible] | ... [illegible] | ازآن ... [illegible]
شفیع ... | ... [illegible] | ... [illegible] | و از آنجمله این قصیده است

... [illegible]

چه ... رنج راحت خویش | ... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible]

دل آمد درون وسیه فام تیره شکل	هگر خوردن جا بکند اریست کارش	همچو شمع از ترنج هست فن فریش	همه بوی ورنگست و نقش و نگارش
کنار از صبا تیغ انروز کمیت در	که خواهی که گیری وی دور گذارش	قرار از دل بگسست انکه نبا ید	کر تو دل نهی بی سبب فرارش
نهاد از دستان را بیخ را آن	شی کر بود نور خنده یارش	کسی کو ازو بیشتر کردو نسب	بروز دو کرد و بی عشق یارش
بکس شنیدن جانش آید نیاده آ	بکرده است چون باد تا خاک سارش	کرد از قرا ینع انکه میسند ارد	نه بادار ملکت و نه باملکت دارش
خاک انگیزشادان وتکین ندارد	دل از بود و نابود نا پیدا دارش	بپرهیز داو از متاعی که نبود	قبول خرد نشد پرهیزکارش
قبول خرد و کریمه رو نکرد	شما او لیا نساز و نقصا نش	سلام هست او نه داوار بادا	برا و باد واو لا دو آل و تبارش

منظومات امیر شاهی روح الله روحه مولد امیر شاهی سبزوار و نسبش بملوک سربداریه میرسد صاحب تاریخ حبیب السیر آورده که چون او از شیعه شاه ولایت پناه بود تخلص شاهی نموده و میرزا بایسنقر اینمعنی را فهمیده روزی باو گفت مناسب آنست که این تخلص را بگذاری و اشعار خود را بتخلص دیگر داری امیر شاهی اینمعنی را قبول ننمود و بنابر آن از حضرت بایسنقر بیان نمود و در تذکرهٔ دولتشاه مسطور است که فضلا اتفاق اند که سخن خسروی و نازکی و نمکی سخن حافظ در کلام امیر شاهی موجود است و سوابق ملک بن ملک جمال الدین فیروزکوهی است و اجداد او از بزرگان سربداران بوده اند و از جمله خواهرزادگان خواجه علی مؤید است و امیر شاهرخ گورکان که سربداران در تراجع افتادند در حوزهٔ شاهزاده بایسنقر بود و شاهزاده مذکور را نسبت با و التفاتی بود و بعضی از املاک موروثی او که در تصرف سربداران در حوزهٔ تصرف دیوانیان افتاده بود بسعی سلطان بایسنقر با و رسیدند و او مقرب آنحضرت شد گویند که ملک جمال الدین پدر امیر شاهی یکی از سربداران را در روز کار زده بود و روگردان شده و روز شاهزاده بایسنقر در الکاء کهستان بهرات فاتور بادند جهت و چنان اتفاق افتاد که پادشاه و امیر شاهی تنها بجا ماندند و سواران در عقب جانور بیابان شدند در آنحال شاهزاده و امیر شاهی را در کنار گذشت پسر پدر برادر این ملک دشمن حسین قصی رعایت کرده و دوانه رفته امیر شاهی متغیر شد و گفت پسر کجا پدر مشغول بناشد و باوقت پدر نشوان کرفت و من بعد از سلاطین اعراض نمود و سوگند خورد که تا زنده بوده باشد خدمت سلاطین نکند لیعلم الیوم روزگار بفراغت گذرانیدی و در سبزوار املاک ملکی و اشت بعیش و خوشدلی بفراغت مشغول شده و دریا فضلا و مستعدان همصحبت او بودند و امرا و حکام و او را حرمت و عزت داشتند امیر شاهی مردی بود هنرمند و در زمان خود در انواع هنر نظیر نداشت و کاتب استاد بوده و در تصویر بیهمتا بود که این بیت مناسب حال او است شعر کرچه کس را نیست تعلیم از هنر بهتر کنند تا چه از روی هر در فن خود مانی را در علم موسیقی ماهر بود و عود را نیک مینواخت و در آیین معاشرت و حسن اخلاق در مجلس فصیب السبق از اقران ربوده و این قطعه را بدو منسوب میدارند که چون در مجلس یکی از سلاطین او را نوعی زحمتی رسانیدند گفته قطعه شاها مدار همچو چرخ فلک هزار سال چون من یگانهٔ نیاید بصد هنر کر زیر دست هر کسی ناکس نشانیم این جا لطیفه هست بیا نمی ان قدر بحر است مجلس تو و در قعر نشانها لولو بزیر باشد و خاشاک بر زبر و عمر امیر شاهی از هفتاد متجاوز بود که در بلدهٔ استرآباد به عهد سلطان بابر بهادر وفات یافت نعش او را بدار المؤمنین سبزوار نقل نمودند و بخانقاهی که اجداد او ساخته اند بیرون شهر سبزوار در جانب نشابور دفن نمودند کان ذلک فی شهور سنه سبع و خمسین و ثمانمائه شیخ آذری و خواجه فخر الدین احمد مستوفی و ملا یحیی توفی معاصر امیر شاهی بوده اند رضوان الله علیهم اجمعین صاحب حبیب السیر گفته که از ثقات استماع افتاد که امیر شاهی در مدت حیات زیاده از هزار بیت در سلک نظم نکشید و از آنجمله هزار بیت که در میان فضلا مشهور است دیوان ساخته تمام را به آن اقبال نشست و خواجه اوحد سبزواری در مرثیهٔ آن فارس سخن گذاری مرثیه گفته که این یک بیت از آنست کو شاه ز بر و در باز رنگ و آب هم سبزوار زانکه شهر شاه گشته ای نمی آید بکار

وحید الزمان خواجه اوحد سبزواری رحمه الله در تذکرهٔ دولتشاه مسطور است که حکیم صاحب فضل بوده و در فنون علم خصوصا علم طب و حساب و احکام نجوم نظیر نداشته و در علم شعر و شاعری سرآمد عصر بوده و در خط و انشا و تاریخ مشار الیه بی عدیل بوده در روزگار بود و خواجه از اعیان سبزوار است و خاندان ایشان از مستوفیان خوانند و ذکر آن سرور در تاریخ بیهقی مذکور مسطور است و خواجه فخر الدین اوحد را با وجود حکمت و فضل و کمال شعر فقر و درویشی حاصل شده بود و مشرب صحبت و او اکثر ظرفا و مستعدان با استفادهٔ علوم مشغول میبوده اند و بکهزار مجلد کتاب خواجه جمع نموده از عربی و فارسی و غیر ذلک و آن کتب را بخط خود رکنه خود اصلاح و تصحیح و مقابله نموده و در جهان فانی بغیر از حسنه و نکته کاری نداشته و بغیر ذکر خیر و کتابچه یادگار و مراثی نگذاشته و امرای اطراف و وزرای اکناف خدمات پسندیده خواجه بروان کردند و او اموال را صرف و خرج طلبا و مستعدان نمودی و الیوم منزل

و مکان آن نادره زمان مقصد فضلا است و جناب فضایل مآب حشمت پناه قدوه ارباب الفضل و الحکم مولانا غیاث الملة و الدین محمد ادام الله فضله که جالینوس اگر زنده بودی در حکمت از او استفاده نمودی الیوم حق گذاری بجای آورده حمله حرم سید ابرار و حاشیه نشین خواجه است و مزار شریف آن بزرگوار بر قاعده زندگانی شریف و بلکه با اضعاف آن درس و افاده منتظم است شعر زنده است که زر و یارش مانند خلفای با وکارش و چون با وجود فضایل خواجه ابن شاعران مکمل است و دیوان شریف او مشتمل است بر قصاید و مقطعات و غزلیات مختار و چهره نمود قصیده که قطعه در این تذکره ثبت نمودن و این قصیده خواجه در است در منقبت امام الجن و الانس علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا القصیده

گردون فرشته رایت سپهساکنا
نظارگی منظر این کاخ زرنگار
سیمین حصار گشته چو خرگاه خسروان
چون حجره‌های این نه رواق چو کیسه‌ها
پیچیده پارده عمر را هی ره کمیت
یوسف رخی چو مهر گرفتار چاه بود
کف الخضیب رایت نصرت گرفته است
عیوق از آن عنان عزیمت [illegible]
فلک الاسد گره زده [illegible]
رامی کمین گشاده برگرسان چرخ
گر با ذنب قوی نشود در اس دور
در زیر و چتر در بحر اجرام مستنیر
سر خیل جمعیای بکرم گذاشته او
سلطان جعفر نسب [illegible] گهر
دروازه شرع قافله سالار جن و انس
آب از حیای ابر نوالش در ارتعاش
با حلم او زمین نزند لاف از درنگ
ملک سپهر از گهر او یافت انتظام
از تاب قهر [illegible] اطلس [illegible] چرخ
بر امر و نهی او [illegible] رحمت و شرع
خواهد دلم [illegible] خطا [illegible]
حرف محبت تو [illegible]
لعل از حیای که [illegible] بارگشت
صافی دلان ز مهر تو [illegible]
[illegible]
رنج حسد هلاک کند حاسد ترا
با شیر مردی تو چه یارا بود کسی
افلاک را مدار از آن [illegible]

وز پرده‌های [illegible]
[illegible]
پرده سرای چرخ که [illegible] صبا
طفلان چرخ [illegible] شده [illegible]
آری چگونه [illegible] رباب
گوش و دست [illegible] ماهی در [illegible]
بر اوج آسمان ز دعای [illegible] سحاب
کاندر طلوع [illegible]
با طرفه [illegible]
در پرده [illegible]
و [illegible] در صحبت با اهل [illegible]
چون [illegible] که جلوه [illegible]
از روز فاندن کرم کرده [illegible]
کو بود [illegible] جهان مالک [illegible]
در باب علم [illegible]
و آتش [illegible] دشمن [illegible]
با عزم او زمان [illegible] دعوی [illegible]
بحر کرم [illegible] دید انشعاب
حاصل همین بود که [illegible]
زین [illegible] نتوان کرد [illegible]
[illegible]
[illegible] پر [illegible]
هر دم [illegible] دیده [illegible]
[illegible]
[illegible]
آری [illegible]
گر [illegible] نتوان [illegible]
[illegible]

صبح [illegible]
مصباح [illegible] چهره فروز [illegible]
هر کوکبی [illegible]
کیوان [illegible]
رفته [illegible] چرخ
از برج [illegible] تا برج ماهی رسید
عقد پرن [illegible]
[illegible]
برید [illegible]
طفل [illegible]
[illegible]
[illegible]
شاهنشه [illegible] کلیم [illegible]
علام علم [illegible] علی موسی الرضا
بر باد داده [illegible] آن روی [illegible]
گردون [illegible]
پاینده [illegible] ولایت [illegible]
شاهان [illegible]
[illegible] فصاحت [illegible]
[illegible]
[illegible] عصمت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
فردوس [illegible]
[illegible]
[illegible] کسی که [illegible]
[illegible]

پرده [illegible]
چون [illegible] شعله زبان [illegible]
[illegible]
میل [illegible] کرده [illegible]
چون [illegible] خانه [illegible]
تا [illegible]
کاندر میان [illegible]
[illegible]
[illegible]
کرده [illegible] زبان [illegible]
هر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کرده [illegible]
آری [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لایق [illegible]
ای [illegible] جهان [illegible]
کانجا [illegible] قدم [illegible]
[illegible]
غافل [illegible]
[illegible]
[illegible] جولان [illegible]
[illegible]
[illegible]

دریا دل آسمان جنابا تو نیز که هست ‌ ‌ بحر تحمل با کف جودت کف خاک
ما بنده ضعیفیم تو سلطان کامران ‌ ‌ ما خادم کهین و تو مخدوم کامیاب

اوحد که یافت از همه عالم رخ امید ‌ ‌ زین آستانه روی نتابد بهیچ باب
بیند که آستان تو گشتست منتهم ‌ ‌ دختر بجای شربت عذبش دهد عذاب

انجا که از جام رضا بخشی جرعه ‌ ‌ اندم که دست ساقی لطفت دهد شراب

و خواجه را بعد از آنکه مدت عمر هشتاد و یکسال رسیده بود بی عصمت از عنا

این فاکهان تبره پر محنت در رسید و بیمار و ضعیف و به خواجه شهور شده کان و بنشین و تا نماند و خواجه محمد که امید وار برکات اولاد و احفاد محروم بود و ملکه

از عقد و سعادت اجتماع مسعون بوده شعر بهم فرزند و نان و جاه و قوت ‌ ‌ بازار بسر در ملکوت و خواجه جمعی از اهل الله میکردند

در مسند رست یکی از ایشان بقطعه انشا فرمود ‌ قطعه لطیفه

آمدی مکشفت با وحدت در شان سخن ‌ ‌ که تو اکرار زمور حسیج درراز اسمان

هم باستحقاق ملک فضل را ما لکو یا ‌ ‌ هم باستبداد اقلیم سخن را قهرمان
مریم طبع که زادت چرا کرده است قطع ‌ ‌ چون مسیحا رشته پیوند از ابنا زمان

مردرا هرکز بجز چهره دولت فروغ ‌ ‌ تا نسوزد زن بیفروزد چراغ خانمان
حسب باید صحبت سان بر جا خود بنشین کره ‌ ‌ چند روزی که اندرین باغ چون کل میهمان

کفتمش ای یار زکو خواه میان یقین ‌ ‌ کز تو خواهان نیز مسیکی نشاید کمان
وصل زن هرچند باشد خوش بر کام محو ‌ ‌ روح ور احت یا یکفل فیض و خیرت احیان

لیک با تو شمه صحبت در نکته وارا شه ‌ ‌ من سخن از آسمان میکویم او از ریسمان

امیر یمین الدین فریومدی در ازای بلطف شهره در تذکره دولتشاه مطور

است که وجود شریف خدمت شهره است که ابن یمین شهره دوست مرد اهل دل و نیکو خلق و صاحب فضل بوده و از ترک است بروز کار سلطان

محمد خدابنده در فریومد بوده و صاحب سید خواجه علاء الدین فریومدی که بروزکار سلطان ابوسعید بهادر صاحب دیوان خراسان بوده و خواجه محتشم بوده

است امیر یمین الدین را احترام و نکاه داشت کلی کرده و میان امیر یمین الدین و پسر او امیر محمود طایبات بسیار است امیر یمین الدین را تفضیل می کنند

بر بعضی امیر یمین الدین این رباعی را با امیر محمود نوشته رباعی دارم ز عتاب فلک بوقلمون ‌ فدر کردش روزکار حسن پرور دون حیثیے

چون کاره صراحی همه لب ‌ ‌ دل نیز چو پیمانه پیاله همه خون ‌ و امیر محمود در جواب گفت رباعی دارم ز جفای فلک آینه گون

پر آه دلی که سنگ آرد و گرد گون ‌ ‌ روزی بهزار غم بشب میارم ‌ ‌ تا خود بشب آبستن چه آید بیرون ‌ و مکاتیب نظم و نثر امیر یمین الدین که بفرزند

امیر محمود و از روم نوشته بغیر سال در شعرهای نظم دارد در این تذکره تحمل آن ندارد و این مناجات از اشعار او است شعر بزرگوار خدا بستر

سینه آنان که علم و حکمت نور راه یافت در دل ایشان ‌ ‌ بعار فان که سرا پرده سراچه قدست ‌ ‌ که هیچ دل نبرد ره بفضل کامل ایشان ‌ ‌ براد و راهروان عالم قدست

که مرغ وهم نشد بال در سر اصل ایشان ‌ ‌ بسوز نالۀ بیچارکان بی سرو پا ‌ ‌ که جز تو کس نبرد ره بحق و باطل ایشان ‌ ‌ بحق نیاز دیوانگان سلسله دارت

که در عشق بود زانکه سلسل ایشان ‌ ‌ بنا بهان معانی ز چشم کور نشست ‌ ‌ نظر نکاه ندارد ز شما مل ایشان ‌ ‌ بآبروی جوانان کوی رسید توبه

که نفس باطل لاست در فضا ایشان ‌ ‌ بآب دیده پیران از نده نوش شب ‌ ‌ که نیست جز تو کسی زنده دل ایشان ‌ ‌ بخون پاک شهیدان عشق پیدا در

که هیچ دیده ندیده است و سنگ دل ایشان ‌ ‌ بنور قربت پیوستگان عالم پاک ‌ ‌ که نیست روح مقدس شده مقابل ایشان ‌ ‌ که شد دلیل نهادکان دین دلایل ایشان

که با وجود نعیم ز دوزخ باشد ‌ ‌ رها نیده از او تا شود وصل ایشان ‌ ‌ بزرکوار خدا یا بحکومت که مرا تو ‌ ‌ در این جریده مقصود ساز داخل

ولی چو کشتی تن بشکند ز موج جواد ‌ ‌ رسان تو تخته جانم بساحل ایشان ‌ ‌ امیر محمود مشهور ابن یمین شهره الله فی صحب الیمین و امیر محمود بن

یمین الدین فریومدی شعر ‌ ‌ جنان بود پسر کش چنین بود فرزند ‌ ‌ چنین بود عزیزی که این چنان بود تو ‌ ‌ در تذکره دولتشاه مسطور است

که امیر محمود از فضلای وقت خود بود اخلاق حمیده و سیرت پسندیده داشت طبع بی نظر و شعر عالم گیر در تصنیف مقطعات او کمال مجالس سلاطین و وزرا

و صغیر و کبیر است و از آن جمله این قطعه است که از مدح حضرت امام رضا نظم نموده و در آن اشارت بمضمون قطعه که در نظم الانوری مشهور است

فرموده ‌ قطعه ‌ پیش این یمین کفت دوستی که تو ‌ ‌ کرامتی که بر اشعار سید شرش ‌ ‌ چرا بهیچ سرای نیاهی نشوی

که درهای نبود کس بپایکی که رسد ‌ ‌ بگفتمش که بیارم نشود امامی را ‌ ‌ که جبرئیل امین بوده خادم در ش ‌ ‌ و منقطعه حکمت آثار که لطف

عیار خیام زمیر کها ره در دارد از شما ندرد استفت ‌ قطعه ‌ روا مبر که حکمی که در نقد شما تو قال ‌ ‌ مرا نقش راه تفاوت که بر فروز

مال اهل خرد این یمین چنین طلب ‌ ‌ کز تو کرم نشود در نه و نشاند متاع ‌ ‌ هزار بار بر دست باز نه بر و مال ‌ ‌ شد یکی فوق سپا و دکر فوق سما

و امیر محمود در فن جمیع سعر پدر از ان بوده و در شهور سنه هشتاد و چهار که پدر در عهد جدا ارحمت خدا رفت و در وقت است این رباعی از گفته رباعیه

شکر که دل این یمین پر خون شد ‌ ‌ سوی که امیر بن یمین ز جانی که نداشت ‌ ‌ مصحف بکف و چشم نکند بسر شد ‌ ‌ با پیک اجل خند ز نان بیرون شد

ومرقد منور در قریه ... در صومعه والد او ست در پهلوی پدر امیر حاج الحسینی الجنابذی از جمله سادات جنابذ هرات است در لطافت اصل ولطافت
طبع مستغنی از تحدید وبیان در تحفه سامی مذکور است که انقطاع وتجرد ایشان تا مرتبه بود که روزی میر علیشیر بحجره او در آمد آنجا را چون مخزن خاطر از لوث
از متاع وپوشش خالی دید لاجرم تفقد فرموده جمیع ما یحتاج از نقد وجنس سامان نموده بآنجا فرستاد حضرت میر چون بوثاق خود آمد وآن اسباب دید ابا
ملاحظه نمود در حجره را فراز کرده بجانب دیگر تحویل نمود وخود را زیر بار منت اغیار تجویز نفرمود از فنون شعر بقصیده وغزل میل بیشتر داشت وهمیشه خاطر
بمداحی اهل بیت رسالت میگماشت ودر حبیب السیر مذکور است که تخلص حضرت میر در دیوان قصاید میر حاج ودر غزلیات انسی بود وقصیده مجموعه

نظم آورده باین عبارت افتتاح نمود — ای عشق نور اجهان طفیلی
امیر المؤمنین واقع است این شعر ابدل حکایت از شیر تراب کن
از جوهر ستایش ام الکتاب کن — از برق تیغ حادثه شور شش حکایتی
وقف ثنای آن شه عالیجناب کن — ای آفتاب برج ولایت چو آفتاب
چون قعر بحر معدن در خوشاب کن — آنچون حصار خیبر از اعدا ولطف حق
از گرد خیل خویش چو بال غراب کن — از تن سپاه لشکر جسپر خراب
روی زمین ز خون مخالف خضاب کن — آنچرخ سال خورده جهاندیده را ز ناخ
در دیده ستاره ز خورد وخواب کن — ستاها سیاه نشسته جهان را فرو گرفت
هم گوش ز ناله رباب ثواب کن — نصرت کرا مصطفی نصرت تو شد
از دست شرع را تیغ شهاب کن — روی روان ز سایه کل شفق ز خون
از خنجرش ادیم سپهر عقاب کن — از گرد رخش ناوک خورشید وماه را
وانگه بیان حکمت فصل الخطاب کن — خسدید هزار مسئله عقل مشکل است
مستغنی از علمای سحاب وسحاب کن — میر حاج بمدح وثنای احمد کو
شکسته تر ز طره پریشانش — ذکر به چون ثمره است از سرم گذشته
که بر عیش وانسته سکانش — بگرد عارض مه طلعتان او خطی
بجامه زینت خود داد وسر برون آورد — بجلوه یوسف ساز چه زنخدانش
شم کرد ... زان رفتن ... — نماند قوت ... روز ... انش
... آزار آن گرفتار — که نیست قبله ... حریم ایوانش
سپهر کرامت سپهر اوج شرف — که آفت بر همه ... آفتاب تابانش
نهال باغ ورع سرو گلشن تقوی — که مرغ روح ... ستانش
کسی که مائده لطف گستر د — ... بر چرخ ... خوانش
ایا سپهر ... که خاک درگه تو — هزار بار به ... ماتش
محیط همت تو ... سپهر — ندیده دیده غواص عقل ... انش
کسی که ... دست ... — سوی چاه ضلالت ... انش
کدام سفله ... برخ تو تیغ کشید — که نیست چهره ... شکل سو ... انش
دشمنان تو هر کس که همزبان گردد — ... چرخ ... انش
ستایش تو واجد ... — وسیله که خلاصی ... انش

مجنون تو ... هزار لیلی — و در حق ... او که در مدح حضرت
در مطلع سخن ز آفتاب ... کن — مرا ... عرش ...
با دوستان ... شمع ... — آنچنان ز بان ... سراسی
از شش ... ع حجاب کن — روی ... زلف ابر ... سوت
با آن ... برج قلعه ... خراب کن — طاوس ... سپهر ... را
تا به سپهر ... رکاب کن — حشم ... سیاه ز
از سده ... اکتساب کن — خاک ... میل مهر
... دوران ... عزم ... کن — ... شعار ... از
اینجا ... رکاب کن — افتاده چون ... ان ...
... حساب کن — ... است
در شاه راه منطقه ... کن — بر ... رابش ... فرو کهر
آنراز روی علم ... جواب کن — ... سال ... پدر را
یا رب ... ولان ... کن — ... انشش
ببرید تا ... روزگار ... انش — ... شم
که هر ... دامن ... — بجا ... خود دار و سر ... آورد
... لعل ... — که ... دیگر ... ش
کدام ... — که ... نخش
... ها — که خواند ... سلطان ... انش
امام دین ودین داور ... سپهر — سپهر ... انش
با ... خرد ... است — ... ش
... ها — که ... انش
کف ... سر ... — ... انش
... دارد — ... سا
... — ... انش
اگر ... — ... انش
... علام ... حاج ... — ... انش
... نهاد ... خادم — ... انش

مولانا محمد بن حسام اعلی الله درجاته در اسلام در مبالغه فروتنی نام پدر حسام شهرت دارد ودر سبع ... ودر نظم اشعار فوت ... بود در تذکره دولتشاه مذکور است

اگر خدمت مولانا با دولتشاه شاعری از اهل فضل و قناعت و انقطاع بوده و کتاب قصهٔ یوسف است من اقوال قهستان [illegible] و از مضافات ان [illegible]
و کاو بسی [illegible] که منبع از [illegible] تا تمام آنچه گفته از اشعار بر سبیل رسته کوششی و بعضی را او در حق شهر داده و در نعت رسول مجتبی و مناقب ائمه هدی قصاید غرا
دارد که در بلاد ایران مشهور و در سینهٔ محبان آل عبا مذکور است از جمله این قصیده است که در نعت و منقبت گفته شعر ای رفعه آستان تو [illegible] تا [illegible]

بیاراست فرش سده تو رفعت زمین	باد صبا ز نکهت زلف تو مشکین	فلک عرش ز نعلین قنبر تو عنبرین	از لعل آبدار تو ارواح را شفا
وز رفعتت [illegible] تو حبل المتین	بام فلک ز رفعت قدر تو با صفا	کام سوال شهرست لعل تو شکرین	حسن تو هیچو خلق عظیم تو نازنین
ماه سپهر ملکت آن رای طاوها	شاه [illegible] مسند علا و یاسین	بابای مهربان نبی آدم و شفیع	فرزند آدم از همه لیکن لطیف ترین
بار سپهر گشت جدا [illegible]	آدم [illegible] نبود [illegible] یا و طین	ای رهروان راه حریم الله را	مشرع تو تا بروز ابد شارع مبین
رویت در آسمان [illegible] تکلم	در باغ [illegible] قدر سرو تو را آستین	پاک [illegible] با احترام تو	ترک چهار بالش [illegible]
نام تو بر نگین سلیمان نوشته اند	[illegible] حکم [illegible] زبرد ین	فیروزی [illegible] لا ینبغی [illegible]	تا کند نقش خاتم لعل تو بر نگین
صاحبقران عهد ز لعلت تو بی سخن	آنکس کجا که با تو توانند شد قرین	شاید که سایه [illegible] بر روی خویش	بر فلک آستان تو [illegible] جبین
در عهد [illegible] کلیم موسی جمال خویش	بعد از وفات از تو توقع بود همین	آبحیات خضری [illegible]	[illegible] فلک از آن کشته دفین
دانست که در درون سرا پرده حرم	[illegible] خیل [illegible]	وقت خروج [illegible] صبح	بر سر [illegible] چرخ فلک [illegible]
[illegible] نرگس [illegible] زاغ [illegible] جواب	بر زن گره بنفشه بر اطراف یاسمین	از [illegible] کاه برد کاهی [illegible] دست	تا دست [illegible] نامه [illegible]
سودای خاطرم به درازی کشید سر	با زلف خود بگوی که احوال ما ببین	حال شکستگی و پریشانی دلم	از ذره [illegible] خورشید بعد از این
بگشای بهر غمزه ز ابروی چون کمان	غماز بین نشسته ز هر سوی در کمین	وین هست منقبت خاندان تو	سید کسی بود که بنا ورد دین بدین
گر نعت اهل بیت تو [illegible]	هم آسمان گواست بر [illegible]	دریا [illegible] با گهر [illegible]	[illegible] اندرون [illegible]
بوجهل هم ز جهل کلام مجید را	[illegible] چه گونه خواند [illegible]	اندر کمال صفوت [illegible]	ابلیس [illegible] تقرب [illegible]
گر طعن [illegible]	[illegible] مجادله کردن [illegible]	بابو لهب ز عصمت آدم سخن مگو	بیگانه را [illegible] عقل [illegible]
[illegible]	هرگز گمان مبر که شود [illegible]	فرعون را چه سود ز برهان موسوی	[illegible]
از [illegible]	ای [illegible] خرام [illegible]	در پیش عیسوی چه تصرف کند کسی	[illegible]
تیغ زبان [illegible]	که آتشی چو آب [illegible] آتشین	بر دوستان [illegible]	[illegible]
شاید که [illegible] سحر آفرین من	[illegible]	اشعار من [illegible] فردوس [illegible]	[illegible]
ساقی بزم [illegible] ساغر شکست	[illegible] زرشکست	دود عشق [illegible] عالم [illegible]	شعله [illegible] شکست
[illegible] طاوس [illegible]	[illegible] شکست	[illegible]	سقف [illegible] شکست
[illegible]	ماه [illegible] شکست	[illegible]	دفتر [illegible] شکست
مطرب بزم [illegible]	[illegible] شکست	خسرو [illegible]	تاج [illegible] شکست
[illegible]	خانه [illegible] شکست	طبع سخن [illegible]	مطلع [illegible] شکست
[illegible] شکست	زینت [illegible] شکست	سنبل [illegible]	[illegible] شکست
لعل گهر [illegible]	حقه [illegible] شکست	[illegible]	لذت [illegible] شکست
[illegible]	[illegible] شکست	لاله [illegible] آب [illegible]	سنبل [illegible] شکست
[illegible]	[illegible] شکست	[illegible]	[illegible] شکست
[illegible] گرفت	روح مقدس [illegible] شکست	[illegible] سلسبیل	[illegible] شکست
[illegible]	[illegible] شکست	[illegible] گرفت	[illegible] شکست

[illegible]

کاه شوکت سنان کاه گرز گران
خنجر شیرش بهر ره کافر برید
قوت بازوی وی در سطوت سستم ببرد
نقش ضلالت سستی دلاتش وسیل کرد دراز
صبح سر تیغ او در افق ملک شام
ضابطه داد و دین کرد بهر درست
آنکه در این ورطه چو کشتی او ساخت جا
شعشعه نور او دیده اعمی نه دید
آنکه بنور جبین عکس رخ روشنش
طاعت عمر تو بر تا نشود از تو فوت
از پی مدح تو در کش تیغ قلم برکشید
کرد روی سکه بهر توان حسام
چنبر طوعت چنان طوق بهر گردنان
خطبه بنام تو خواند بر سر بام فلک
زر کرد روشن بپای بام نشست زر زر و نهد
فیض آن از فضل عام خوان انعام شماست
تا نباشد در کمال طاعت نقصان شود
سال ولی سده در انتظار آفتاب روی نشست
تا ز دیده آفرینش چهره روشن کرده بود
هیبت تیغ تو دارد کز گریبان فلک
بس که شفقت فلک شام از خون علم رنگ کرد
در تیغ زرین تو دارد هم ستاره نقره کار
بر رواق هفت سقف دور آسمان
اطلس و نیلی ز خون دیده اندر سرخ رنگ
تا ز تاب آفتاب آن سرخ گلزار زرد گرد
همچنین سلطان زهرا جبرئیل
بعد پیغمبر نشست بر کسی دیگر نیافت
ای تو مولی المؤمنین سوی کشت آن جهان
صورت شکوه برش منور گشته
و منهاج هر صبح منصور آن فرخ اختری
است در فرش چنگ کوکب گستر د
از زمین و چه این زلیخای روز را
بر طرف هفت اطلس گلزار نسیم روز

مغفر خاقان ربود فرق قیصر شکست
نیروی آتش درقلعه خیبر شکست
پنجه شیر افکنش فوج غضنفر شکست
عزت عزت سرتیر دوش که چنبر شکست
رونق زر اندوده خسرو نیاورش شکست
رابطه کفر و ظلم حیدر صفدر شکست
بس که چو طوفان دراکشتی و لشکر شکست
زلزله کوس او سکه گر شکست
روشنی ظلمت پیر نور شکست
روز رجعت بر ز منظر شکست
و روز ناطقه گوهر شکست
عاقبت از عجز خود و هدول و گوهر شکست
بارگه شوکت ش سرخ مدور شکست
بر چهارم پایه این هفت منبر آفتاب
چار پایش بر فراز هفت منبر آفتاب
بر سماطه نیلگون فرش دید ورا آفتاب
کرده میل ز بانش خویش سوی خاور آفتاب
بر کنار بام این فیروزه منظر آفتاب
صورتی نادیده چون روی مصور آفتاب
بر نمی آرد برون از زرکرد منظر آفتاب
شد نهان در چشمه یاقوت احمر آفتاب
قد تیغ زرکوب زرکر آفتاب
بر سپهر رفعت تابنده اختر آفتاب
بهر خون ناحق آل پیمبر آفتاب
زانچنانکه سپر دو بار و صفدر آفتاب
چهره گیسو زره مشیر ز سنبر آفتاب
ز آسمان فرش زنو بهتر آفتاب
من که باشم مای تو مولی و چاکر آفتاب
همچو شمس کریستم ز صحن اغبر آفتاب
از کان لاجورد زر جعفری
بر چار طاق زرف حضراى عنبری
همچون جمال یوسف کنعان بهبری
زلیخا گری کند ز دیباج مشتری

قصر شکنش تن گرد عیاران عمرو
خنده زنان خنجرش بر فرق کرکین ما
فتنه یاجوج را می تو داند نشاند
تیغ دوی اهر سکندر سرها ما نشاند که
حیدر تارک شکن چون صف شکن
لات و عزی بهم در جسم محترم
پایه چو بر پایه منبر عالی نهاد
آن کف جود او فیض عالی نمود
کرد نشان نبی در طلب معجزات
خطبه تو در شان سلطان کبیر گفت
قصیده مدح تو از شوق چون شفق سر زند
تا فلک جنبری خنجر زد نام را
ای زنعل دلدلت بر سینه نور آفتاب
تا درست مطرب و کشتی بر نبانید زند
خر کشتی مهر سکی پا نشد برکنار
خاک در راه تو روید زد ز راه قدر
سیند جاه تو زرکش فرش آسمان
در جهان آفرینش نیر اعظم شده اند
خیره گرد دیده خورشید اندر روی تو
از نهیب تیغ جوشن کند زره تو زرنگ
تا نهد در خون شفق ز خون ما ز سیم
خنجر سبز تو گوئی ز آسمان دیگر است
بر نهد در ظلمت از روی زمین تا روز حشر
دل بر آتش شود در از روز کاندر کربلا
خاک روز سر دو شه چون تشنه لبان جان
آنکه شهر ستان علم مصطفی را تو دری
یا امیر المؤمنین روی من خاک دری
اندر آن تا که چون شبان شیمان نیم
در پناه دولت آن رام است سایه
مختفی کند مشاغل خرگاه شبان نام
تعیین کند ملک شاه زرنگار
ز زهر گنار ز راه کانور گون حریر
فانوس چه باشمع خنجر فیروزه را

بازوی گردافکنش کمر ز نام شکست
غمزه کرد و بیشتر زبان خنجر شکست
آنکه لوا بر سر بر سکندر شکست
باد سحر در چمن برگ گل تر شکست
قلب خور از تیغ بران تیغ رو گوهر شکست
هر دو جهان بیشتی دوش پیمبر شکست
نام فرو ماه کار از بر سر منبر شکست
تا به تیغ و گرمی زر شکست
بر لیقش لاجورد رخ عنبر شکست
منطق تو در سخن ممهل گوهر شکست
خامه نگونسار گرد و نطق سخنور شکست
خواهد ازین وا ره درهم جنبر شکست
با فروغ طلعت از ذره کمتر آفتاب
هر شب اندازد در آتش از مجمر آفتاب
کشتی زرین درنگ ... آفتاب
زانکه فرمانده بر هفت کشور آفتاب
کشف شد زرا شمع منور آفتاب
روی تو اول دوم هست دیگر آفتاب
آنچنان چون خیره گردد دیده اندر آفتاب
در هر راه وی کند بر زنو زر بر آفتاب
بر شاه بر صبح دم تابنده خنجر آفتاب
بر رخ چون آسمان تابنده کمتر آفتاب
گر شاید ز آسمان بر مه حیدر آفتاب
تا ز است ز لب رشنه سا و کوثر آفتاب
رشته تابستان خنجر زهرای از هر آفتاب
بر شاهد روی جهان از خاک سیده آفتاب
کان همایون آستان دارد بسر افسر آفتاب
ز آب خنک آستان بر نیل فراز آفتاب
شهان نباید کرم به قیصر آفتاب
از عکس ... شعشعه شمع ...
در راه ... را نگار ...
سیند ... گریبان ...
... زرافشان ...

در پیکار زنگبار زنند از فرنگ ری | بند دیوان شمایل یا بر نوری
بیرون ده زرکان زر چند عشق تابست | چون بر بساط ارض خضرا اطری

بر قائم بر چند سپهسالار نکین | هنگام تیغ قدرش از لعل گوهری
این لطف لایق تو خوش آبرا | سازد نثار رفسر خورشید مجمری

زرکش کنند کناره دالوا و بام را | زنهد دلها شط و نه زر نه گوهری
بر اوج بام گنبد مینا عکس وز | مینو صفت کز چمن باغ عنبری

بر خوان نقره کوب نهند قرص سیم خام | هر روز بارگاه فلک را ستمگری
بر سر نهند کلاه بر بن کاج لاجورد | سلطان روزها کز شش تاج سروری

شمشیر تابناک فلک را ده فروغ | چون آفتاب تیغ جهانتاب حیدری
تیغ تحیتی و سلامی و دعوتی | ای یاد اگر حجاب نه زروضه یکسری

ای مهری که زاده همه سروران دهر | در پیش گهران تو اقرار گوهری
مجموع منزلات و کمالات مصطفی | موجود در وجود تو آثار پیغمبری

با کبریای قدر تو ملک نجف [illegible] | چون معجزات و سحر کلیم و سامری
بر مسند جلالت عزت رد و قدر | شایسته سریر سزاوار رهبری

فضائل علم و حلم و سخاوت شجاعت است | انجم کجا که با تو زنند لاف همسری
از بعد مصطفی معلای مجتبی | مسند خرام مسجد و محراب و منبری

ای آفتاب جیب تو را ماه در کنف | وی آستان قدر تو را زهره مشتری
سرو حدیقه چمن آرای عصمتی | ایوان نشین گلشن زهرای اظهری

داماد مصطفی و وصی و پسر عمی | زوج بتول و والد شبیر و شبری
قسمت کننده نعم بهشتی | انجم شکن [illegible] هر چار دفتری

قاضی بر سر منبر تو نه شرع | دارای دادگستر بازو [illegible]
شاه و شهسواران جهان مجتبی | ساقی تشنگان بیابان محشری

بالانشین صدرنشینان سدره | مسند خرام روضه فردوس اکبری
ساقی خوش لقا که حیاض باغ خلد | فیاض آب چشمه کافور و کوثری

در برج معدلت چو گرانمایه گوهر | بر برج شرف ستاره فروزنده اختری
صاحب لوائی و اعلام احمدی | بعد از رسول خدا را برادری

[illegible] سال گردون کردن سرفراز | [illegible] تیغ حیدر و عمرو مستکبری
انجم که بهر عطا تو برد برد | کوری ستمگر عقیده فضل و هنری

ابن حسام بادر از همت تو یافت | بحر کفت ملک شعر تیغ سکندری
شاها به دوست تو شد اکنون ملتزم | شعر حیات بخش یا فکار قادری

در شعر کان پرده نشین خیال من | کوی فکر کرده جا شد از بری
بارد طبع خاطر من در خیال | پرده شب بجادوئی آمد اگر

اشعار من به آتش وا مصطفی است | زین آب چو طبیعت [illegible] اختری
[illegible] و طریق [illegible] | یا رب یکی این عقیده نه فاکم برادری

[illegible] و مر قسمت | با جهل اهل بیت تو [illegible]

و از جمله مثنویات ابن حسام کتاب خاورنامه است که بر وزن شاهنامه نظم کرده این چند بیت که مشتمل بر نعت و منقبت نبی و آل است در قصه معراج از آن کتاب نوشته شد

کسی را که باشد سلیمان ندیم | گر آتش بگیرد جهان ای سلیم

ز رای تو ستمکاره [illegible] | چه با کشتی نوح باشد [illegible]
ز کشتی طوفان دریای آب | [illegible]

[illegible] | ره از دو زرد و زراده زن پاک بینت
تو با تیغ شرع ره پاک بین | نخواهی که در ره شوی پایمال

[illegible] | برون کن ز سر جستجوی فضول
کتاب خدا جوی و آل رسول | نخواهی که باشی ز گم بودگان

[illegible] | مگیر دست [illegible] صفا
بخیر دامن عترت مصطفی | وفات ابن حسام در شهور سنه

سبعین و ثمانمائه بود رحمه الله مولانا کمال الدین غیاث الشیرازی [illegible] دولتشاه در تذکره گفته که آدمی دانا و حکیم مورخ خوش طبع و معرکه گیر و شاعر پهلوان بود در مناقب خاندان اهل بیت [illegible] اشعار او مشهور است در میدان سعادت شیراز [illegible] و [illegible] مشغول بودی [illegible] مردی منصف بود [illegible] روزی ابراهیم سلطان گورکان [illegible] سلطان [illegible] پادشاهی در درون [illegible] است [illegible] و [illegible] پادشاه [illegible] از سخن [illegible] شهزاده دیگر [illegible] مولانا [illegible] سلطان [illegible] مولانا [illegible] انعام و اکرام [illegible] و در انتظام [illegible] از عالم معنی [illegible] و شریعت است [illegible]

و در این باب شیخ عطار علیه الرحمه میفرماید | شعر

الا یا در [illegible] | گناه خلق و در دیوانت رفته
[illegible] | گرفتار علی ماندی و بوبکر
کهی این یک بود نزد تو مقبول | کهی آن یک بود از کار معزول

گر این بهتر و آن بهتر تو را چه / گر تو چون حلقه بر در تو را چه
یقین دانم که فردوس است حلقه / یکی کردند هفتاد و دو فرقه
ولیکن نفس سرکش را زبون کن / فضولی از دل جمله برون کن

همه عمرت درین محنت نشستی / تا اندازی تا خود را کسی بر رستی
چه گویم گر به سر تست ار گوینده / چو شکوه شکری چو بای در شند
دل ما را بخود مشغول گردان / تعصب جوی را معزول گردان

و براز کیا انام مخفی نخواهد بود که این پند شکسته پیوند و این نصیحت فرموده مقالی است خام بیحاصل که مرشد آن گول فقشنده و مشایخ دلوک سخاره و سمرقند سبب عجز از تحصیل این مطلب ار جهت آنکه دام فریب عوام در رو سعد و دانه فاعت افهام طالبان ساخته اند و اهل معارف اصول و کلام و صحیح تمام وارد که جرح و تعدیل اصلی است طویل که مدار تمهید ان احکام و تحکیم اسلام و تحقیق رجال احادیث سید انام و ترکیب شهود در هر مقام بر انست پس اگر این ناصح مشفق از عالم معنی کشف و ذوق نخواهد آن سخن خواهد بود که قائل او طلب معنی دلالت اکبر منازعان و راه سلوک ارباب سلوک و وصول ندهد ایشان بطالب هر شیوع ما سوء مشغول نباشد چه بموجب حدیث شریف حضرت رسول که من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة ما ست کی از صول است و نظر در آن ما یعیب اهل فرقه او سوی آن ما انکه گفته است که نظر دقیقه و قبول صحابه رسول الله طریقت و شریعت است اگر از این طریقت طریقه صوفیان آل رسول مخواهد ما شان شروع بایدبر و اهل ولایت تسلیم که سخن در رد و قبول صحابه رسول در طریقت ایشان کفر و نامعقول باشد و مسئله این شیخ قوی دیوان مثنوی اهل و حدیث شیخ شبستری مانند فرضی است و اگر از آن طریقه طریقه گول مرشدان نقشبند خود را مخواهد مصادره است و اگر عامه مخواهد نهایت مکابره و آنچه از اشعار حضرت شیخ عطار با استشهاد آورده است از اغماض از عمل آن بر تقیه و تسلیم آن بر آنچه او ظاهر آن فهمیده معارض است با دیگر ابیات شیخ که در بیان احوال آن شیخ ذکر یافته با آنکه مراد شیخ از این ابیات نفی تعصب است و مراد متعصب سنی ممال شنیم و سب و نفی اصل است تمیز و تحقیق و استدلال بلکه روی سخن شیخ بسنتی متعصب است که متعصب را در اعتقاد ندارد و کاهی سعی و کاهی با تو بکر روی آرد و در مرتبه استدلال و تحصیل یقین ندارد و عمر خود در اهانت تر د و صرف میکرداند و طوق فضول بسیار کرد اکن شیخ سر نوشته است زیرا که از اهل علم و مستعد دعوی در مثال این مواد بلکه در وقایق سید او و معاد که صمیم اهو واسطه دست و حکم شیخ مطلق رد و قبول را تعصب غیر مقبول داند و نظر همه کس را در آن فضولی خواند و حال آنکه خود در جست شیم رد و قبول آن دست داده و در رسالهٔ تفرقه ناجیه از ما که اقیاد و بموجب حدیث الکفر ملة واحدة و بمقتضای مقدرات ان کسی تا اما هی ا لا کا فرا از هفتاد و سه فرقه ملت تمیز کفت از دو فرقه رای حکم داده و دل در سینه ایشان نهاده والکفیل الافهام والافاده مولانا انظام مستر آبادی علیه الرحمه از زرد اولو منین استرآباد و از حمله ارباب فضل و استعداد است و چون سلسله آنس بمعاشی داشت دلداده اهل حال آن فن توجه میکاشت و در ادوار کرختم اهل عقل آن خبیرین نیشابوری وقت صبح خود را حلوه داد و سعار ار بر طبق بلند نهاده خدمت مولانا با اتفاق سایر ارباب عقل خاطر از آن بیست باغت نمود و همت وار انتحاب سیمرغ گونه تکلم داشت و در رفاست جهای نیت و خلوص طویت بد راحی اهل بیت رسول روی توجه آورد و نام نهاده دور دنیا کی ناخر که بسا انتقال از او درگ جمله خواجه سلمان نقل افتاد شوکه آن اقیانیه در شعبات اقلام بلاغت نقاش ریاض شعوری نظارت پذیرفته و ز مرکات سحاب افادت کلش قلمهای گوناگون در صد دقیقه دلکش شکفته کاهی که منتظر شنوی بسیار درست مینمود و کتاب ملقب بجواهر الطلاب منظومه ایست او ست در سال احدی و عشرین و تسعمائه تالیف یافته و چون دیوان قصاید او که بر مدح اهل بیت علیهم السلام مقصود است در میان عموم ولایل روزگار مشهور است ولایح دلالت بر ذکر انتخاب قصیدی از آن (۱)

انقضا پنهاید دوار فلک از سر گشته / کر گسترده و بیشم زکوه سها کران
که چشم عقل نظاره است بود حیرانش / مرا چه کار که پر خاست دود و مشتاقان
مرا چه کار که گرچه جمله است در سپهر البیا / مدیح شیخ نگه بود یا شر شیر وان
سخن سرای معانی نگار صفا ما / نمانده است بغیر از جبین ایشان

گذشت عمر در این کر سرابها / سمند سرکش عمر که در اول تاخیم
مرا چه کار که غالبست کشور دشمن / مرا چه کار که این را است غایت بر نام
مرا چه کار که گویم حریص غافل را / مرا چه کار که در جستجو شیدا
مرا چه کار که در نفس ناظم اقام / شنید قضا از ماه نوشتی برادر انجم

تنها چو هست شده سخن از ارکی / شمیده ام که از چشم ربوده آشنا
مرا چه کار که عالم است ستمگر / مرا چه کار که آنهم هست جمیع بی‌آزار
که جهانیان چو دل بستند پسند / ز حسد که لطیفه سخت ناخوش قصه
ز مانده او دو بر دل ما بحر زنجیره / ز ما بیش تنگری بر طاعت دنیا

ز تنفر شده و تجویز غالی او مرا چه خبر / درین سفر سوال از این نگارگری
مرا چه کار که گشت گاه ستمگر انجم / مرا چه کار که رضا قبیست بنیاز
مرا چه کار که بر طول عیسی قدیم / مرا چه کار که جان تحفه اهل معنی را
من از چشم سلسل کنار بود دل من / از شوق کردیده کسی که جستست انسان

بسکه مهر ... شب ... شهاب است
چشم ... ابر ... اند چشمه
زان ... در هیچ ... باب اند
... چو ... اند
کز برای آب ... در سراب اند چشمه
بس که ... سر آتش هیچ ... اند چشمه
... بوده ... اند
که روز ... بوده ام ...
چنانکه عکس ... رود ...
که مهره ... زعنکبوت ...
حسین که ... بار غرور
که زیر ... بود ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

گر دو ... نشست ... آهو ماند ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
امام کافه ...
[illegible]

کاه ... بر شکاف اند چشمه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

فرخ ... قضا ... زرین کمر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ز فیض قلم نقش غزلهای قصور
که زود جوهر الماس کی شود مکسور
کرم نمای بمیخانه شراب طهور
شب وداع شبستان من شود مقصور
که چاه دکن تیغ تو سر کشد ز قراب
بود معاینه چون چشم احول کذاب
برای طفل نظیر تو نطفه در اصلاب
بروز حشر شود کی عشم حساب و عقاب
خلاف رای تو اصحاب کهف اصحاب
بود برای امامت ستاره در محراب
ز دور منعکس چرخ گشته بی‌تاب
چو مور گشته گرفتار زیر پا دو لب
نبوسته در کنش و بهر اندر این
چون از وصال یار دل عاشق غمین
وصی احمد مرسل ولی حق قدیر
برون ز کنه الهی رحمت تقریر
چو اهل عهد رسالت شد عهد روز غدیر
رواج یافت بازار نقد روان دود

شده منزه و صفت ذات کامل سبحان
نظام جوکه ز خواست عقل شور سدان
بر حجت نظری کن که در کند که عمر
جز این دعا شود اهل حال از زبان
بصد صحیفه تحقیق کرده خاطر او
بحسب حکم الهی روز حساب
هنوز مانده بر لب سؤال السائل
سود رست تو بود اصل و فرع اهل کمال
کناره جسته اعدا الشیده دامن
شها صحیفه نظم زبان سخن نظام
گشت سر بکریبان غم تفقد کن
فدا کو است که هیچ نهنما ز شب
فیاض علم غیر تو نبود ز عنصر دو بکر
فرابخاستی گردش شد رفا نظام
همیشه مایه علمش شود کی ربود
بدست قهر اگر چرخ را شتاب
بحسب آل تو را چهره ارغوان زار
بدیگران کند آن بهر نسبت

که قدم کند از قطره پدید شکور
ز کاسه‌ها سر بزم معصیت مخمور
ز پا فتاده ام از دست روزگار عبور
که باد نجت ابد زوال پست مقصود
بیا که خاطر مشکلات هزار کتاب
بسوی خلد برین بحساب روز حساب
بدعای خود از همت کرده جواب
صحبت تو بود تا بود رسو ثواب
کشند دامن خود با کرامتان زنها
بود همین صبح نور روضه الاحباب
اسیر چاه ملال از محبت در پاسب
اگر بصبح تو با قدر آب نظم الباب
آید به بحر لیه ز نشر کوهر
مداح آل و بنده اولاد طاهرین
سود ز ان فضیلت سخنوران در نظم
حکیمه ز خورشید بروین بروی کنا که جوهر
و بی و مدرنی ما کوشش و دشمن تو زیر
که هیچ باز ندم بجا بدر ز مسعود

سخت تیغ ز بام تشنه جست کس
برای دفع حماتش ز بزم رحمت حاتمی
ز مهرگانی تو چاه زلف و غم روشن بیاز
بشهر که لیزه فشد فرو دامن الیزام
نظیر او نبود — در کشیده خرانی کیسه
زهی شهی که نمای بی خرج با نبود
بدوستی تو گر خلق جمع کشته
تو آنکه شهر از اکرد را لدا الودع
بگو ز غصه سخن کی بیشتر چون بوا مام
ملامت با تشنه شدو که هیچ تشنه تمام
بر نگذر رخهای سیه عاجز کشن
آن ماه که در جهان بخلاف تو بر سیند
جان با دار ز لب توحرمی
امیر صفدر غالب علی ابی طالب
شهنشها صفت ذات اشرف تو بود
شکسته روز تو در شب نه شد گوهرست
شها چه غم که دو روز کی اثمر ان
یا با فغانی علیه الرحمه

مولانا نقش شیرازی و از اکثر سخنوران در فن غزل ممتاز است در اوایل حال بخدمت سلطان یعقوب اقبال داد و او را ترقیات کلی دست داد از زمان
او را بابای شعرا می‌گفتند و بعد از وفات پادشاه مذکور در زمان صاحبقران مغفور شاه اسماعیل انار الله برهانه در ابیورد ساکن شده حاکم آنجا که از امرای حضرت
مغفور بود او را رعایت نمود و سالها عیش و عشرت با او صحبت نمود و در آخر به مشهد مقدس رضویه رفته تا ... گردید و در مشهد مقدس ... و شعبان ... و
کل نفس ذائقة الموت گشت دیوان غزل او نامه ... خسرو دهلوی ... ساخته و قصاید منقبت ... در دیوان ... اندا ... دارد
قصاید او که در مدح حضرت امیرالمؤمنین و منقبت یکی آن است قصیده

محیط علم لدنی که ذات او بسی
زهی امام که پاست نگاه بیدار
ز جان بی تو جهی بصاف است نیست
هزار خنجر زهر آب داده در دلها سوت
رسید وقت که شمشیر آبدار کشی
بید هست که این نقد تمام عیار
امام اوست بحکم خدا و قول رسول
امام اوست که چون پا در رکاب آورد
امام اوست که در اندر شود منطق طیر
امام اوست که خلق جهان غلام وی اند

رسیده ذره معنی بنهای علوم
بوقت نسبت از اندیشه خاطر ما سو
میان ذات تو و عقل کل خصوص و عموم
از آن که کرد جگر گوشه نیز با سموم
ز خوی عدل چو با خوار مرکبی بر دیرم
بسکه تو رساند فغانی محروم
که مستحق امامت بود نبی کلام
روان ز طی لبهای کرد منفعت سیح کلام
نه آنکه ره بزمان مردم شود بلند دوام
نه آنکه از تو من افتد بزیر پا بی خطام

زبان فانه ننمایز گسسته در تو و کوم
اگر حجاب نماید و گرنه از در وصف
حساب دار زنجیر و خودا انجمه در
نیا است پاسبان آسمان تجیه خطا ملم
ز بیوه دولت ابکش که آسمان اندر نشین
شود زکان سعد تو کار دهر بی‌سامان
قسم بجالی چون و صدر بر امام
امام اوست که قائم بود تجیه خوتیب
امام اوست که شد تخت سر پر
امام اوست که دست ... سدره کرد
تو وای اهل حرم امام ...

اخیر منافقان تشنه شد تشنه سوم
بصد کتاب نکر در مقام او علوم
بدوستی تو موجود کرده و معدوم
که دست ظلم دوران ز دست مظلوم
بر مراد برد و بادم سجود و قوم
که هیچ دم شود سخن ... گم
که بعد سه ... بیند دست امام
چراغ عمارت از دیگری بخت دوام
بر اهل ... که ... آیه کلام
نه آنکه کرد ... صلح بر انام
که ... بهشت ... سلام

[illegible]

مولانا لطفی شیرازی علیه الرحمه در سلک شعرای کرام و فضلای عظام انتظام داشته و فقیر و مسکنت و قلت اختلاط او با اهل دنیا مشهور زمان است که احتیاج به گفتن ندارد و از اکثر سالکان مسالک سخنوری بود و مهارت در فن شعر بسیار تمام داشت و در علم قافیه و عروض و معما کامل بود و در جمیع اصناف شعر سکه سخن نیکو کفته هم در عجز و هم در ... و اهم ... که عقل و رای ... و قصیده ... مصنوع خواجه سلمان را باسم میرعلیشیر تتبع نموده و چند صنعت بران افزوده که میر علیشیر انصاف داده که بهتر از سلمان گفته دیوان غزل او مستلزم باب نظره ... شعر سعدی در کلام او ... است و از جمله قصاید او که در منقبت واقعه انشا فرموده این است

ای تا سپهر بوقلمون ... تیره رنگ
بر ... تو ... بود
تا ... سکه ... فرنگ

روز و شب از ... گردد ز رنگ
... ز رنگ
... هزار زنگ

... سپهر گردون جوهر ...
روی زمین ...
از ... کلاه ...

طوفان ماهیان بود از جوشش نهنگ
تا ... قدرت ... گنبد گرنگ
... صد ... زنگ

شهسوار فقر و بی وصف و نشان قح
نو مظهر عجایبی و در ثنا سی تو
گلدسته بهشت شاخ گیاه عشق تو
کالنقش فی الحجر نگین نقش بود
سالک نو شعر نوا فقر یا درس شده
مرغ دلم سوی جان بخش خود رسان
سوز دم از خواب صبحی که نسیم عنبرین
نکهت جان عالم اندر عالم و بید شمیم
با فلک را از نسیم مشکبوی صبحدم
با طلب شد قبای ناز یوسف کشاد
عقل گفت اینها که میگوئی ز بوی او
سرور مردان علی بن ابیطالب که هست
گلزار شه سجده گاه انبیا و اولیا
مصطفی را بسته دل و داور عطای شاه نگه
رشته مهر کشید جان بود بر بام عرش
هر که جا بسته نکرد و شور دست ناخن ز نو
کی مجال همتانی با ادعش با دولت
شیر یزدانی محل کرده زخم کرگس فلک
این زمان از ره که نظم خود زرین سرح
عالمی دست عادل را در دین با آل
ذات پاک مصطفی را با کسی نسبت مکن
در شب جان با محن بر جا اعتقاد بگیر
عالم علم نهان کاندر وی هستی را ادا
کز دو دست از زن و سلمان کسی پای او
کز زدی مصطفی شیر خدا با هم بود
هر که بشنید و هر حسب نقش چون سخن
خطبه بر نامت چو خواند بلبل روح القدس
کز هشت دروان چو دو به بیش جان وی
واله نرگس بار خدا یا صد آن بهشتی دم
تیر بیار که بماند دام زند کار سی
یا رب سگ کوی علی شد ساز مرا

بکشد لات ای که شد چون کلک
عقل و دانش همه جود و فهم و دانش یک
این نخل گل که کلک سر با ریشه
مهر تو سبو مهر به بود رنگ
در دو دست زرین از کف سپارده
نه زن جیش کلاه از نقش گسست
شمیم از عنبرین نسیم نشسته بزمین
عالم جان آفریده صبحدم جان فزون
گل شکفته از غنچه مهر و نکو با سمن
میدید تو خوش با حسن آن نازنین
بوی جان آسمان بیمه دل از فلک
هم امیر المؤمنین هم امام المتقین
کامد سخا و روحه و آن فیض
شاه مردان رسید خیر النساء العالمین
ذره را خط شعاع مهر شد حبل المتین
ملک حق جانش شد و آله فیرآمال کرین
نقد خنگی کشش نو آورده باز برزین
همچو یوسف حسن مادر زاد چو ماه فرحین
تا شود نقد روان مرد روز بازار حسین
شجب عثمی رحمة للعالمین
زانکه این اعجاز از شیم سیاره کریا
زانکه ما مصطفی هم نفس را دو کزدا
شمع نقد خدا فضه عمر و سمرا
آسمان گرد زهره او گر شیر زین
من سگ آن نجیبانم که غلام
آتشش با بزدن کز خود همه عید کردا
گلبن طوبی رز و پایه چو بهشت
غم ندارد زانکه در هم شه یزدان اورا
کز حقیقت نکند او که سر از او آرام
نکاه و بارد به پرسش کار و بار هیچ
[illegible] ساز مرا

خصم بستاره و شعلات که رو و باغ
شمر شده ام که مقصود من بیت حزین
اهل یک نور است بین فضای آفتاب
مصطفی با آل در بهشت ابجد براد
اکنون بود علم بهمان واژه های نفس
یا رب منعم بودند شاه هم کرم از کرم
باد صبر و دین با فوج فوج و موج موج
کفتم این تو ملک ساز شد که آمد از فلک
با طرب شکین دو مسی رو لطف ماه
با طرب شاطر الکسوی جوان برق باد
کفتمش مگو نما شد روز جهان تو
کاشف علم الاسرار که کسب کای تو
شهر علم مصطفی چو از علی با آسا
چرخ اطلس کسب علم از او فضل موج
با تو چون روباه دشمن جنگ را ز سیار
هر که با خصم تو در جنگ است و غرا
با علی جنگی که کین بر سنده در گرین
شبهت سالم سالم چو زرد ز دوره عمر
تا فلک باشد جهان باد از حکام
از فضیلت که تو یک فضیلت را که هر دست
معنی قول علی اینها آسان مر
بیش لطف بر بهشت شد
از خدا کاری کسی از همراه بوده نیر
هر کرا گیتی نهان علی در دل بود
یا امیر المؤمنین آنی که کرکوه کسی
چون شود دشمن از غیر و کار غرش
کرد ابلیس از خدا مهر شه کربلا
سایه آل علی پاینده بار آیین
شکوفه خشم از حرمین کرم تو
سخنانی ز همچو که از حشمت آن
اقبال جهان از مهر و فیض

گلبن کنند نخست سبزه و رنگ
از راه نظم و فا قصه شکست رنگ
ز سیم کرد و کنند سخن در تو تنگ
رقیم نقد و باز نمانده نقد رنگ
کین باروی سپاه من بسته را شنگ
هنداگه مانده است مراد و هم نیز رنگ
کاروان در کاروان منزل به منزل آن نگین
غنچه فشان از کسی رو شکر ریزان شکرین
جان فشان آمد ز حرج چار من سوزن
صد هزاران نافه مشکین ز زلف حور عین
جز نسیم روضه پاک امیر المؤمنین
وه که دارد از هر دو کون از دیده عظیم فرمین
از ورد علی او شهرستان علم الیقین
ملک نشاسید از خویشتن بالفین
سالک بود هر کسی باشد خدا ارزکین
نظر نیاز ما است بخشش باد و خوش فرین
بهترین عالمی امام اعظم بهترین
تا شدم نالو دی صافی ز زار معانی
دوستان است شاد کام و دشمنان اندوهگین
شیوه نعت نخست شاه و الا مدعا
کاین سخن با خاطر دین معنی همه با پروردگار
تر و مهر سفت روز محشر بود و جهان
کر بنام آبادی مشکین است کهسار
کر برا در پاشدم کو هم گناه مادرا
فیض حق حسن نوای هم مسا را با ولا
چون انار از نار کین اهل قطره خون
در نعیم هم رسم مزرع شیر کشت
حایه یا نیاز برای افتاب محشر
کین را گفته ام نیم که در جا هم هیچ
متاع هر دو جهان ازنی شمارم هیچ
مقبول محمد و علی ساز مرا

قطعه در میان شعرا و فضلا

در کبر سن و در شعر و سند شمی بود کای و رعاز زادگان بیایفت و با امیر کرد تاریخ فوت و این قطعه را املا نمود

چو با صدق و صفا بود ولی
رفت با مهر علی از عالم
پیرو آل عبا بود ولی
سال فوتش ز خرد جستم گفت

[illegible]

پادشاه شعرا بود، ابیات مولانا لسانی علیه الرحمه در اصل شیرازیست تا اکثر اوقات در بغداد و تبریز بسر میبرد و شاعر متین و نکته دان سخن آفرین بود، از بعضی ثقات استماع افتاده که اشعار مولانا لسانی زیاده از صد هزار بیت است اما بواسطه بی پروائی که در جمع آن مینمود اکثر آن ضایع گردید و اشعاری که شریف شاگرد او شهو لسانی گرد آورده موسوم بسهو اللسان کرده اند، نازکی سخن طرز لطیفست و اکثر آنها او را حضرت نیست بسیار فقیر و درویش نهاد بود و بواسطه اخلاصی که بحضرات ائمه اثنی عشر داشت تاج دوازده ترک شاهی را از سر ننهاد تا آنکه وقتی که سلطان سلیمان رومی متوجه تسخیر تبریز بود چون خبر فوت مولانا و بولانا رسید اتفاقا آن وقت مولانا در مسجد جامع تبریز بتعقیب نماز مشغول بود چون استماع آن خبر نمود دست برداشت و دعا کرد که خدایا این متغلب تبریز نیاید و من تاج از سر خود نخواهم نهاد و مشاهده مسلکی او نخواهم کرد از شنوائی دادرا امیران و پدر کاه رحمت خود وصل کردان همان روز اگفت و در سجده بروح جان در آن مسجد تسلیم نمود، اکسیر دوازده صفحه قصاید او که در منقبت واقع شده این قصیده غراست که بطریق راه آورده در تحفه اشرف گفته شعر

بر رخ من ریخته گرد و یار بلا
دانکه به فوقم در درمن سینها
دست فلی است سبز عالم لست بیا
عزم سفر در اشتم نالد دولت سرا
از بیچو حطام شکست پنهان چو صبا عطر
زین سعادت خانه در بی رضا
آسب طرز در خ خاک در بر جد کیا
فاخته ام همنشین بلبل بستان سرا
چون خط گل عارضان گرد رخ ما نقرا
حلقه ابواب و دیده اهل فنا
کعبه اهل صفا از در دولت در آ
دیده او باکت بن اسن او پا رسا
صرصر انقاش او باد مخالف ربا
تخته او سفره طعمه اوپیر با
نقش سمو لیس ساغر کلیه نما
ای لقا بسی کرده عمل حنت تو
از سر گردن آنچه فدا دم باز رست
چه سانت تو که بر درگران نامم نبود
پاسبان الله رشوق شکر کرشته ها قسم
رسیخت در آن منزلم کرد گناه او رددم
چشم جهان کور شده پرده رخ فکر
این سفر نصیب ما چشم ظفر نقد تجا
واسطه کن از حمیتش تا در دار آسمان
در فنا کند شود ما چشمه تشنگی

می رسم از گرد راه فوق کبان چشیده
پای پدی بیازده وز نسبه و دوازده
سینه زیبد از ریش سرم او ورد عدم
غیر گناه از دل صادر دو دو ازدهشت
بار کشیده ام سیر ز ده نیز آتش
در حرکت نا شکیب چشم چو بلا پی بر
بارکشان طلب کرده ام پیر نشلیم
ریکپست پای او سر بر عین آشنا
فقر سحر که نمود چون رخ آتش در دود
سر زده از آن شرق فدا که پدید از نور
من سحر از شوق کین بهشت و قصر
سجده کنان اندر رسید از همه برتر شدم
ها الرزاق و شاه آدم از او نطفه
حلقه بازوی او کوی میس را کمر
اسم زده بر قلب کفر حلقه میم حکمت
قاطع دست اهل قال اهل جهل
کثرت طاعت قلیل نقد عبا و زنها
شمع منور کلاه چرخ بر سر فضا
با در حیات تو تو سر گران التجا
بار کرم با قسم روضه پاک تو را
اسم از احتراق فرعون از ابتلا
خلوت با من بس است از در او
گمرهی بر باد ده خرمن چون ورا
در رقعه کن آتش تا درد و لشکر
با آنکه رشرق و شش سر زند

باد چون در دماغ عاشق سر در هوا
ستم بد و کش قضا او نشد راه فنا
چاه ملامت حسن دیده عقل از قفا
از ره غلط بر غلط که قضا بر خطا
گوهر او محکم ز آتش باد و هوا
صورت او نظر سپیر او دلبا
باد به چون بهشت پیش آورا
خار مغیلان او گلبن جنت سرا
راست سکندری از ظلمات فنا
شعله صفت نا کشیم صف با صفا
ور مثل کعبه است کعبه کجا من کجا
زائر حسینه شد چهار خمسه کشا
از همه سر شیر بر همه کس مشوار
نعره یا هو او ز ناک الکرا صدا
همره بر فرد آن راه سپین سنها
صحبت او بی بدل گوهر او بی بها
با همه سر کشتها نور ولای تو خضر
لفظ تو آب حیات حیف تو راه نجات
گوهر دریا دلی قلزم سپهر سخا
داد مرا زان آسمان وفا کشتی جهان زجیلم
سوی ندا در زبان بکند و رود ساکن این گزیده ام
دست غصب بر فنا چون بار کهکشان
زانکه سیاست بیجای بنده غفران

و له رباعی

جز عمر علی و یازده فرزندش

زیب سر من ریخته سنگ حصار ستم
گوهر بی قیمتم در صدف آسمان
سرمه کوری چشم شیر غفلت بگوش
دوش که عنقای فکر گوشه عزلت گزید
اسپ چو فلک شد روان پیچو قمر بر زود
راتقی اقبال من چون تحفه مر کبی
سنبل او مشک ناب لاله عقیق آب
گل ز حیا پر عرق تاخته زر در طبق
گشت حصاری به دیگر دسوادش به دید
گوشه صحرا شد و قبله ارباب صدق
تا نفس آورد او کی حقیقت با کرا د
و افضل اسرار دین کاشف علم یقین
تیغ جوالمکس او برق مخالف گداز
دادن بسر بیت آتش فکر من اندیشه ها
گوشه همچون گلشن اخضر کشته فروز
پاک از ز آن خاصه آتش نقش حسن لا و ملا
با همه سنگین دلان جذبه قضا این ربا
روی تو در مان دل کوی تو درد شفا
لطف تو بیاشاید چو تو نشانها
دیدم از آن خاک پاک دیده حلا
ساکن این سکه بود جا و دهد اسلا
تا بقدم برشکافت دلق سپهر لقا
تا در حیات حیلس کند نیش از ماجرا
کرد لسانی که بند از نسبتش
وفات مولانا لسانی در سنه اربعین

و لسانی از ینجور دیده در فضا هست تبریز مدفون گردید رحمة الله علیه، مقامه در رباعیات مولانا حافظ ان نکته که کر این معنی را اشرف مطلعا گفته بود در او زند

نظر عنایت بسیار و همت بسیار در نظم و ترتیب آن نمایند اول آنکه چون بعضی از این مجالس در ایام فراغ بال و انتظام احوال ترتیب یافته و نظری از آثار [illegible]
ملال که از اشتغال بصحبت ارباب جاه و جلال و خوف فرصت اتمام و استکمال رسم یافته اگر فصاحت مفردات کلمی و نما و [illegible] با دراعت [illegible]
آن خلاف و تفاوت ظاهر شود حمل بر قصور و جهل این فقیر معترف بتقصیر ننمایند که مقصود از این تالیف تقریب [illegible] روزگار [illegible]
اظهار و تقریب معانی آن بفهم بسیار مستحقان روزگار است نه اظهار فضیلت و فصاحت گفتار و معنی مقصود بهر زبان که ظاهر شود و بهر لباس عبارت
که جلوه نماید مقبول خاطر مشتاقان کوی شهادت خواهد بود شعر عباراتنا شتی و حسنک واحد و کل الی ذاک الجمال یشیر
بجنبه یا بقبا هر چه هست بیرون آی که من حریف تو از هر لباس میشناسم دیگر آنکه این بیچاره را توفیق تحصیل بعضی از کتب که کافل اثبات [illegible]
سرایر بسیاری از اکابر مومنان باشد میسر نشده اگر چه بعضا باطلاع بر احوال بعضی از ایشان باشند [illegible] الحاق آن [illegible] این اوراق نمایند دیگر آنکه
حکم بتکرار لفظی و معنوی در آن نکنند که اگر چه بعضی از کلمات آن در اول نظر تکرار نماید اما از تامل و امعان نظر ظاهر شود که در آن نکتهٔ دیگر [illegible] است
چنانکه بعضی از رجال او تکرار در قرآن قدیم بوده اند و حال آنکه [illegible] هر کلمه چند نکته و بهر ایراد [illegible] شعر اعد ذکر نعمان لنا ان ذکره
هو المسک ما کررته یتضوع دیگر آنکه [illegible] احوال [illegible] مجالس [illegible] مذکور شده چون بعضی از کلمات [illegible]
در اظهار [illegible] تصحیح آن التفات [illegible] دیگر آنکه تخصیص این کتاب بذکر جمعی از اکابر مومنان که قبل از ظهور دولت ابد اقتران [illegible] صفویه
انار الله برهانهم الجلیه بوده اند و چند [illegible] زیرا که چون مقصود اصلی از این کتاب بیان قدم [illegible] تشیع جناب [illegible] عدم [illegible] شیعه [illegible]
انجاست و در زمرهٔ [illegible] آن کار را این زمان از مقتضیات آن دولت ابد اقتران [illegible] ایشان در زمرهٔ [illegible] از قبیل [illegible]
بر مطلوب خواهد بود و اگر [illegible] آن دولت [illegible] ایشان [illegible] بعضی از مجالس [illegible] مذکور [illegible] است که [illegible]
از دولت و ظهور ایمان [illegible] دیگر آنکه چون غرض از تالیف این مجالس اطلاع بر
احوال اکابر قدما و متاخرین [illegible] و عدم [illegible] ایشان است و این مقصود از مجموع مجالس [illegible] حاصل شود [illegible]
از فضلای [illegible] عصر [illegible] بعضی از مجالس [illegible] و [illegible] دیگر آنکه [illegible]
و ارباب بعضی از [illegible] است [illegible] کتابی بنام خود [illegible] آن [illegible] روزگار [illegible]
کتاب [illegible] نامی [illegible] یافته باشند دیگر آنکه این کتاب [illegible] بلاد [illegible]
و طوایف ایشان اطلاع یافته [illegible] این فرقه محقه [illegible] تعرض [illegible] نمایند [illegible]
بعد از اتمام هفت نسخه از این مجالس [illegible] آنها [illegible] اقدام نموده بنا بر این [illegible] اخوان کرام [illegible]
که از آن نقل بردارند باید که همت بر تصحیح و مقابله مقدور [illegible] تا چنانکه [illegible]

نیست در [illegible] روزگار [illegible] خاطر
[illegible] آن [illegible]
[illegible] بتوفیق [illegible] الناصرین [illegible]
و [illegible] الطاهرین صلوات الله [illegible] و سلامه

[illegible] صورت اتمام پذیرفت
کتاب مجالس المومنین [illegible]
[illegible]
[illegible] دارالخلافه
[illegible]
الطباع [illegible]
[illegible]